

افغانستان در مسیر تاریخ

نوشته‌ی :

میر غلام محمد «عبار»

ACKU



انتشارات محسن
Mohsin Publications

افغانستان در مسیر تاریخ

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجیتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: <http://mohsinpubs.blogspot.com>

تاریخ: ثور ۱۳۹۱ (می ۲۰۱۲)

تذکر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که با چشمان باز و وجدان بیدار به رشته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب های تاریخ افغانستان فقط به سرگذشت شاهان مستبد اکتفا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خاینان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

میر غلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنج ها و قید و بند های زیادی را متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناکتر و مفتضح تر در وطن ما تکرار میشود و اشغالگران امریکایی و نوکران افغان شان طوری تبلیغ میکنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعه جهانی» میتواند مردم افغانستان را بسوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمود سازند، مرور تاریخ درخشان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است.

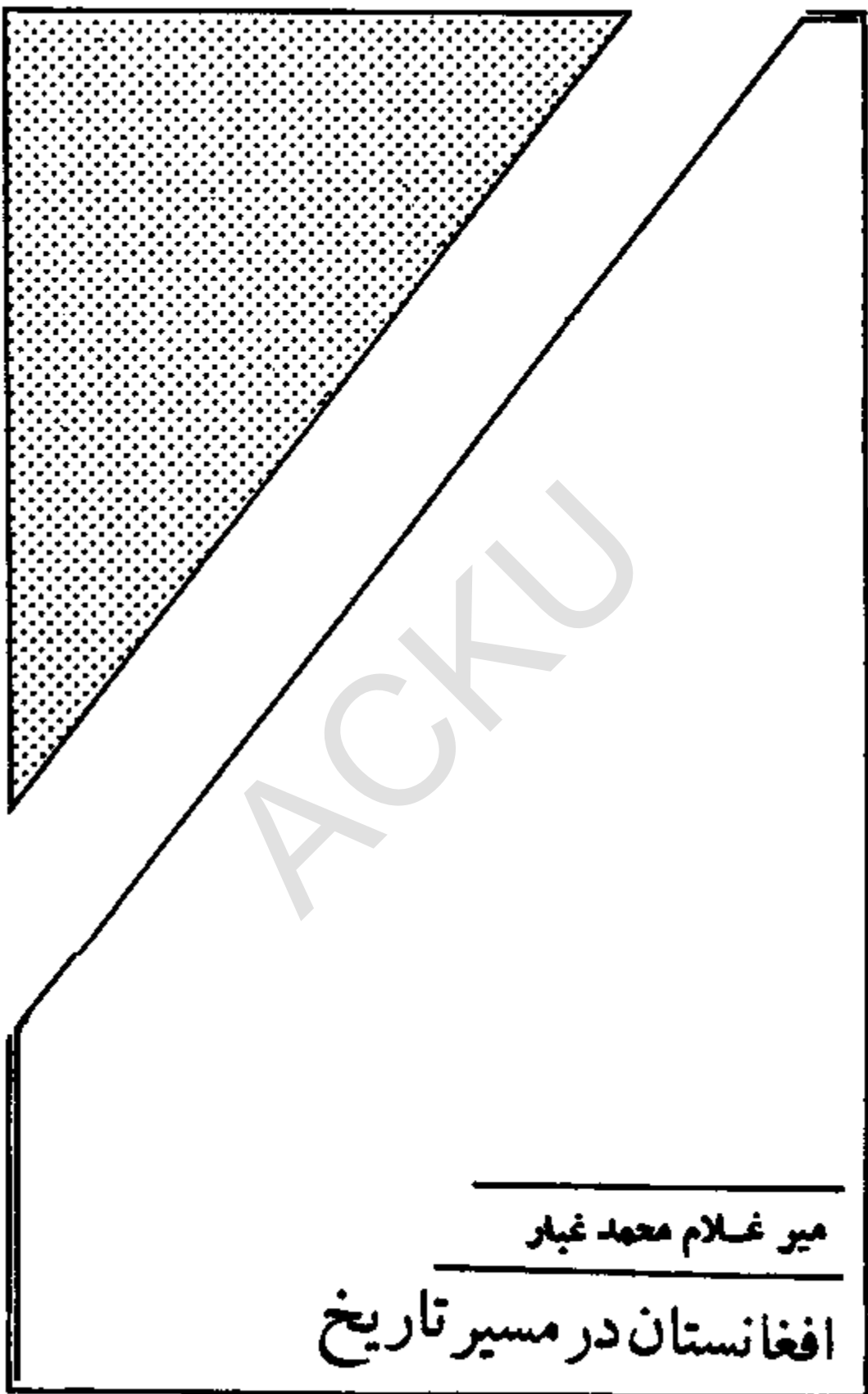
امروز امریکا و مزدورانش میخواهند نسل جوان ما بیگانه با تاریخ شان، خنثی و بی غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجیتال سازی و پخش «افغانستان در مسیر تاریخ» و سایر آثار گرانبها میکوشد نقشی در بلند بردن آگاهی جوانان وطن ما بازی کند.

آنچه درین فایل آمده عینا از روی متن چاپی اسکن و پی دی ایف شده و به خاطر اجتناب از حجیم شدن ساینز فایل، آنرا در چندین بخش جداگانه بصورت آنلاین در اختیار علاقمندان قرار میدهیم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یاری رسانیدند اظهار سپاس میکنیم. و تشکر قلبی از حشمت غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجیتال این کتاب را دادند.

انتشارات محسن

ثور ۱۳۹۱



میر غلام محمد غبار

افغانستان در مسیر تاریخ

ACKU

افغانستان در مسیر تاریخ

تالیف میرغلام محمد غبار
ناشر: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری
چاپ چهارم
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۶۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰



به مقامی که شکوهت فترد پای ثبات
کوه باز در کمراز سایه‌ی استقلالست
"بیدل"



تاریخ تکامل بشری، معلول سرگذشت‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌های انسان‌هایی است که علی‌رغم یاس‌ها و ناامیدی‌های فزاینده، به جنگ موانع و مشکلات شتافتند، و برای بسوی پایی دنیای بهتر و زندگی نوین، هزاران خطر را به جان خریدند، و نستوهانه و بی‌روا نشناخته، به قلب حوادث فرورفتند، و از میان آنهمه هول و خطر و گرداب و تباهی، مردانه و سرفرازانه گذشتند، و سرانجام به مقصود و هدف، انسانی‌شان رسیدند.

تاریخ، در واقع بیانی است از یک "جنگ بی‌پایان" میان دودشمن آشتی‌ناپذیر دورگی سیاه و سرخ، قابیل و هابیل، روح و لجن، گرسنگان بی‌باکی که با شمشیرهای آخته‌شان بر سر مردمیکه بر سرنوشت خود و دیگران مسئولند، ولی از زیر بار مسئولیت‌ها شانه خالی کرده‌اند، به فریاد آمده‌اند، و شکم بارگان و چشم دریدگانی که از جان و مال مردم تغذیه می‌کنند، و خون مردم را به شیشه کرده‌اند، و به "برتری‌خواهی" و "خودخدایی" دست یازیده‌اند. این جنگ بی‌پایان، بین دو طرف متخاصم تاریخ، سازنده‌ی جوهر اصلی تاریخ است. و تاریخ، سرگذشت‌نامه‌ایست که به ما می‌گوید، از دوره‌های دور تا امروز بر انسان‌ها چه رفته‌است. و ما می‌خواهیم تا با دانستن گذشته‌های انسان، و شناخت شکست‌ها و پیروزی‌های آن، در تاریخ، به شناخت خود انسان تاریخی برسیم. و بدانیم که آنچه امروز به نام جامعه‌ی انسانی داریم، چیست؟ و در کدام دوره‌ی تاریخی بسر می‌بریم؟ و در این جنگ بی‌پایان تاریخ، چه نقشی باید داشته باشیم؟...

برای دستیابی به چنین نتایجی، به ناچار باید، تاریخ بشری را، به دوره‌ها، به اقوام و به اقلیم‌ها بخش، بخش کرد، و پس از آن هر کدام را به ترتیب، به تحقیق گرفت، و با علت‌یابی پدیده‌ها و تفسیر و تحلیل ریشه‌های آنها، به جمع‌بندی‌هایی رسید، تا بتوان

از آن این نتایج را به دست آورد :

الف : علل شکست ها ، انحراف ها و انحطاط یک قوم ، یا اقوام بشری در تاریخ چه بوده است ؟

ب : رمز پیروزی ، و آفرینش تمدن و پیروزیهای اقوام بشری در تاریخ چه بوده است ؟ امروز که مبارزات قهرمانانه ی ملت مسلمان ما ، ضد تجاوز روسی و برضد امپریالیسم جهانی بعد گسترده تری به خود گرفته است ، از هرگاهی بیشتر این نیاز احساس می شود ، تا با تجزیه و تحلیل گذشته ها ، و علت یابی شکست جنبش های سراسری تاریخ وطن مسلمان ، و شناخت دقیق خصوصیات تاریخی مان ، و یک جمع بندی کلی از شکست های مان ، به یک راه حل تاریخی - عینی مبارزات برسیم ، تا از یک سوراخ دوبار گزیده نشویم ، و تا بسا ادراک علمی ، دیگر قربانی سه جیم " جور و جهل و جادوی " تاریخ نگردیم .

برای همین منظور ، و در همین راه کار بود ، که تصمیم به چاپ و نشر کتاب گرانبهای " افغانستان در مسیر تاریخ " گرفتیم . کتاب " پراچ " افغانستان در مسیر تاریخ " تا هم اکنون سرآمد تمام کتابهایی که در رابطه با این موضوع نوشته شده است . این کتاب ، در واقع یک دوره ی تحلیلی تاریخ وطن مان است ، که با استادی و قدرت علمی خاص مرحوم میر غلام محمد غبار ، نگارش یافته است ، اگر اجازه ی تعریف از شخصیت آگاه و عالمی چون استاد غلام محمد غبار را داشته باشیم ، بی تردید باید ، او را استاد تاریخ و پیدروپیر این رشته خواند . شادراین کتاب هم تاریخ افغانستان را می خوانید ، و هم افغانستان تاریخی را از نزدیک احساس خواهید کرد . روش تحلیل گرایانه ی استاد غبار ، امتیازاتی را به این کتاب بخشیده است که در تاریخ تاریخ نگاری دنیا بسیار نو و کم نظیر است . و ما به این اندیشه که این گنجینه ی علمی متعلق به تمام مردم افغانستان است ، و باید مورد استفاده ی عموم قرار بگیرد ، علی رغم مشکلات فراوان دست به نشر مجدد آن زدیم . و هیچ نظری دیگری نداشته و نداریم . همچنان ، در این چاپ تمام اغلاطی که در چاپ اول رخ داده بود ، اصلاح شده ، و در نتیجه ، غلطنامه از آخر کتاب حذف گردید .

امیدواریم بتوانیم جلد دوم این کتاب را که حاوی مطالب بسیار مهم و اسناد و مدارک بسیار زنده است ، نیز به دست آورده و به نشر و پخش بپردازیم .

• به امید چنین روزی .



فهرست

اهل

پیشگفتار

فصل اول: چهره امروز افغانستان :

۱. یکم شکل فیزیکی

دوم: حدود کشور

سوم: نام های تاریخی و بیرق کشور

چهارم: نفوس کشور

پنجم: اوضاع اجتماعی کشور

ششم: وضع فرهنگی کشور

هفتم: صحت عامه

هشتم: اوضاع اقتصادی کشور

فصل دوم: افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد :

یکم: گذشته دور

دوم: در زمان اویستا

فصل سوم: نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ششم

قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد) :

یکم: افغانستان و دولت هخامنشی

دوم: افغانستان و دولت یونان

فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تأسیس دولتهای مستقل افغانستان

(از قرن سوم ق.م. تا قرن ششم میلادی) :

یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی

سوم: از کوشانی تا یفتلی

چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی

فصل پنجم: ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان

فصل ششم: استیلای عرب و مبارزه و قیامهای مردم افغانستان

(از قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)

یکم: ظهور اسلام

دوم: نفوذ عرب در افغانستان (دردوره خلفای راشدین)

سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات

مردم کشور

چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

پنجم: ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و مبارزات

مردم افغانستان

ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

فصل هفتم: افغانستان از قرن نهم تا قرن سیزدهم میلادی :

یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری

دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری

سوم: افغانستان و دولت سامانی

چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی

- ۱۱۴ پنجم : وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی
- ۱۲۶ ششم : افغانستان و دولت سلجوقی
- ۱۲۹ هفتم : افغانستان در زمان دولت غوری
- ۱۳۷ هشتم : افغانستان و دولت خوارزمشاهی
- ۱۴۳ **فصل هشتم: اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز:**
- ۱۴۳ یکم : طبقات اجتماعی
- ۱۴۷ دوم : اقتصاد
- ۱۵۰ سوم : شهرها
- ۱۵۲ چهارم : اداره
- ۱۵۴ پنجم : مذهب
- ۱۵۷ ششم : فرهنگ
- ۱۸۵ **فصل نهم: هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان (قرن سیزدهم میلادی) :**
- ۱۸۵ یکم : صاعقه چنگیز
- ۲۳۸ دوم : تلاش مردم برای زنده‌گی دوباره (ملوک کرت)
- ۲۵۰ **فصل دهم: افغانستان در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی :**
- ۲۵۰ یکم : هجوم تازه (تیمور)
- ۲۶۶ دوم : احیای مجدد (دولت گورکانی افغانستان)
- فصل یازدهم: تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن شانزدهم تا قرن هژدهم میلادی):**
- ۲۸۱ یکم: افغانستان و دولت شیانی ماورا نهر
- ۲۸۲ دوم : افغانستان و دولت صفوی ایران
- ۲۸۷ سوم : افغانستان و دولت بابر هند
- ۲۹۳ چهارم : اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم
- ۳۰۳ پنجم : مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جنبه شرق
- ۳۰۸ ششم : قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار
- ۳۱۶ هفتم : مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه غرب و تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات
- ۳۳۸ هشتم : افغانستان و دولت افشار
- ۳۴۹ **فصل دوازدهم : افغانستان از قرن هژدهم تا قرن بیستم میلادی :**
- ۳۵۴ یکم : دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان
- ۳۵۴ دوم : سیاست دولت انگلیس در افغانستان
- ۴۱۱ سوم : سیاست دولت زاری روس در افغانستان
- ۴۸۲ افغانستان و دولت ایران
- ۵۰۲ چهارم: جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمدزایی
- ۵۰۶ پنجم : تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
- ۵۳۳ ششم: افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله
- ۵۷۲ هفتم : تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
- ۶۱۵ هشتم: تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی
- ۶۴۳ نهم : تحول جدید و عکس العمل قوه های ارتجاعی
- ۷۵۱ فهرست کتب مآخذ
- ۸۳۸

اهدای کتاب :

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنائیکه شرایط تاریخی و اجتماعی کشور
ایشانرا درپیشاپیش سپاه تهذیب و جنبشهای نوین، برای تامین زنده گی نوین
جامعه قرار داده است .

م . غبار

پیشگفتار

گرچه باسیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تامل همه جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بصبط وقایع شکفت انگیز و نادرست و کار نامه های اشخاص معدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مریای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردید، گذشته است. مهند این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتما در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن .

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمده، موایید گوناگونی بارمضان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید، و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم و سیعی شد که نتیجه آن استثمار پهنور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افکند و تاریخ قیافت تازه‌ئی بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی درآمد .

هنگامیکه بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده بی درآمد و مؤرخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احواله نمودند. باوجود این وقتیکه نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردید، چهره ناشمیزم قاره بی‌بخود میگرفت، دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و شرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تازاج داری و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید. البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه بر خند استعمار اروپا باز نگرفته‌اند و تاهنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نژده هم مورد تطاول سیاسی و چپاول فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ماسد آسیا یا دو دسته مؤرخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال علل همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین‌النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است. دسته دوم کسانی اند که یا اصلا در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسندگان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در مشرق نموده اند، سیاست و استعماریکه عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره‌یی اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا باز بچه اغراض استعماری گردید و برده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد .

وازانجمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدینیا معرفی گردید: افغانستان يك کشور جدید و يك دولت جدید الولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا میماند) این کشور نو احداث و مرکب از هزار ها عشیره تا متعاقب و دهها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژده هم ندارد. و. و. و. این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسندهگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته های همسایه گان آسیایی مانیز بشکل يك مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه در طی یکتیم هزار سال بامبارزات و قیامهای ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مداخل سختی عبور کرده بودند، در قرن نژده هم نیز با هجومهای استعماری پنجه دادند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معیندا تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شیون زندهگی جامعه را تعدید میسود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نماییم. نامبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که مسیر تکامل يك جامعه را در روشنایی نشان میدهد.

شک نیست که در مطالعه علمی تاریخ، دوره های اساسی تاریخی وقتی مشخص میگردد که نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه از بنیان تغییر کرده و نظام نوینی جای نظام کهنه را بگیرد. ولی در طی يك مرحله تاریخی نیز حادثات و جریانات متشابه و متضادی بوجود می آید که در نتیجه مرحله یی بمرحله دیگر مبدل میگردد. البته برای تسهیل در مطالعه، جریانات متعدده يك مرحله تاریخی زیر عنوانهای متعدده تشریح میشود. پس تقسیم فصلها و عنوانهای کتاب زیر نام دولتهای متعدده و سنه های مختلف و همچنین تذکار فعالیت های سیاسی دولتها با ارزش رهبری که دارند، برای تأمین همین مقصد سهولت در مطالعه میباشد. در حالیکه سازنده اصلی تاریخ يك جامعه، مردم آن است.

باید تذکر داد که این کتاب بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا تاریخ اجتماعی آن. زیرا تاریخ اجتماعی يك کشور در آسیای وسطی و ایسته بتاریخ اجتماعی کلیه کشور های آسیای وسطی است چه این ملت ها با وجود تعدد ممالک و ملل و اختلاف زبان، نژاد و مذهب و غیره، قرنها در سایه يك تمدن مشترک باهم زیسته و در برابر هر تجاوز خارجی يك شان مدافع این تمدن بوده اند. با مراعات این حقیقت است که میتوان تاریخ اجتماعی آسیای وسطی را (افغانستان، ایران، آسیای مرکزی هندوستان شمالی و غیره) نوشت. در حالیکه سیر سیاسی کنونی و عصبیت های ملی، میراث قرن نژده هم مانع چنین اقدامی است. ولی ممکن است روزی به همت نمایندهگان حقیقی این توده های بزرگ اعم از آریه و ترک و مغل و غیره که مجموعاً سهم بارزی در تاریخ تمدن جهان دارند و قسی به چنین موانع گذاشته نشود، و پاتدوین تاریخ اجتماعی ملل آسیای وسطی راه تدوین تاریخ براعظم آسیا هموار گردد.

پس عجبالتاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی بفرض حفظ ارتباط قضایای تاریخی باحوادث ماحول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتری میگردد، گویانکه در نظر اول زاید و خارج موضوع در نظر آید. در حالیکه بابها و فصلها را به اصل تاریخ افغانستان مؤجر و مختصر است زیرا هر موضوعی از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است.

یاد دهانی میکنیم که سنه ها و سالهای حوادث تاریخی کشور بفرض سهولت مقایسه و ارتباط بوقایع تاریخی جهان، به سنه های میلادی که جنبه عمومی و بین المللی دارد، در این کتاب تعیین گردیده است. من متأسفم که بواسطه اجتناب از افزونی مصارف چاپ، نمیتوانم نقشه ها و تصاویر مقتضی را در این کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شد که فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی ضمیمه گردد. اما چون این کتاب جلد دیگری (یا جلد دومی) در عقب خود دارد که حاوی حوادث تاریخی افغانستان - از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۶۷ - میباشد، ممکنست نقیصه های مذکور در جلد دومین تلافی گردد.

در پایان بطور تذکر این نکته را واجب میدانم: هنگام تحریر این کتاب، من از همکاری باحرارت پسرعم حشمت خلیل غبار، مخصوصاً در ترجمه ازمناشی و منابع خارجی، مشعور و متشخص بوده ام.

میرغلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خورد) رو بجنوب غرب (تادره وسطی هریرود) درفاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال بجنوب کشیده شده درشرق کشور علاقه وزیرستان را تشکیل میکند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکمده کوه های دیگر است که از شرق ب غرب میروند - مثل کوه بابا که بعضاً بیشتر از پنج هزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. روی پهنه این جبال است که دره ها و وادی های داخلی افغانستان را تشکیل مینماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق با استقامت جنوب و غرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال بر فگیر پامیر بیست هزار فت و در دشت های سیستان يك و نیم هزار فت ارتفاع دارد. سطوح مایله این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش مینماید. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو بسند و در جنوب غربی رو به آمون دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد با آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و امید زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست. معادن کشور تا جاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در فرام - آهن در پامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تکنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروری های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات لوست که از شمال مشرق (پامیر خورد) رو بجنوب غرب (تادره وسطی هریرود) درفاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال بجنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان را تشکیل میکند - و شصت جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً شصت کیلومتر است. همچنین یکسده کوه های دیگر است که از شرق ب غرب میروند - مثل کوه باباکه بعضاً بیشتر از پنجهزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. روی هم رفته این جبال است که دره ها و وادی های داخلی افغانستان را تشکیل مینماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق باستقامت جنوب و غرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال برفگیر پامیر بیست هزار فٹ و در دشت های سیستان يك و نیم هزار فٹ ارتفاع دارد. سطوح مایله این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش مینماید. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو بسند و در جنوب غربی رو به هامون دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد یا آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است .

خاک افغانستان قسماً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد . نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست . معادن کشور تا جاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در غرام - آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروری های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

هوای افغانستان خشک و ببری است. و در عین حال بین حصص مختلف کشور. و بین شب و روز متفاوت است. در ارتفاعات کشور در ماههای قوس و جدی (دسمبر - جنوری) درجه حرارت از ۱۵ تا ۲۵ زیر صفر می رسد. در حالیکه در مناطق پست این درجه از صفر سانتی گراد فراتر نمی رود. همچنین درجه حرارت در تابستان، در مناطق مختلف از ۱۵ تا ۳۸ و ۵۰ درجه مثبت می رسد.

افغانستان از نظر هوا، مرکز دو فشار سرد و گرم از جهت سائیربای غربی از شمال و بحر گرم هند از جنوب میباشد. اختلاف هوایش بیشتر به ارتفاع زمین و تقسیمات ارضی به سلسله جبال و غیره عوارض طبیعی مربوط است، تا تاثیر عرض البلد. مثلاً اراضی مرتفع (بیشتر از دو هزار و چهارصد متر) شش هفت ماه زمستان دارد، چون نورستان و هزاره و قسماً بدخشان. اما اراضیکه چهار هزار متر یا بیشتر از آن ارتفاع دارد، دائماً برف دار بوده و قابل سکنا نمیباشد. در حالیکه اراضی مرتفع بین یک هزار و سه صد و دو هزار و چهارصد متر دارای هوایی نسبتاً معتدل و فصول چارگانه مشخص بوده، هوای زمستان تا ۲ درجه تحت صفر می رود و بارندگی از سه صد تا چهار صد ملی متر دارد چون کابل و غزنی و کنواز و قسماً بدخشان و هزاره. مناطق مرتفع بین صد تا هزار و سه صد متر، تابستان گرم، زمستان نرم و بارانی تا دو صد ملی متر دارد. در دامنه های هندوکش و جبال غور و حوزه قندهار و دره های وسطی و سفلی هریرود و غیره

مناطق دشتی یا کم ارتفاع (کمتر از نه صد متر) دارای تفاوت زیاد بین گرمی و سردی بوده کمتر از یک صد و پنجاه ملی متر بارنده گی دارد، و تابستانش بسیار گرم است، چون مناطق شمالی (بلخ) و جنوب غربی (چخانسور)، حوزه سفلی نهر کابل (جلال آباد و پشاور) و غیره.

این اختلاف هوا و ساختمان طبیعی، بادره ها و وادیهای مجزاء از همدیگر و سختی راهها و فقدان وسائل حمل و نقل عمومی، با پسمانده گی اقتصاد فیودالی و بعضاً اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی یکجا شده، اختلاف رسم و عادت و لهجه و پوشاک و غیره را در قسمت های مختلف کشور بوجود آورده است. و از همین جا است که مسئله تمدن بشوارع و ترقی حمل و نقل، بفرض تسهیل آمیزش اجتماعی و اقتصادی مردم، برای تأمین وحدت ملی افغانستان یک قضیه حیاتی و حل طلب شمرده میشود.

دوم

حدود کشور

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی. دریای جیوهون در شمال (وقتی ریزش گاه او دریاچه اورال، بواسطه کانال طبیعی در بحیره خزر میریخت) این کشور را از آسیای مرکزی جدا می‌کند. از جنوب بواسطه بلوچستان به بحر عرب متصل است. رود سند در شرق - از گلگت تا بحر - حد فاصل افغانستان با برصغیر هندوستان (پاکستان و هند) است. در جبهه غرب بواسطه ولایات بلوچستان، سیستان و خراسان کنونی با مملکت ایران اتصال دارد. و از گوشه شمال مشرق به ترکستان شرقی چین می‌پیوندد.

البته این حدود طبیعی و تاریخی کشور بطور دائم با حدود سیاسی آن منطبق نبوده است. مثلاً در دوره دولتهای یونان باختری (قرن دوم قبل از میلاد) گوشانی (قرن دوم میلادی) یفتلی (قرن پنجم میلادی)، صفاری (قرن نهم میلادی)، غزنوی (قرن دهم یازده میلادی)، غوری (قرن دوازده و سیزده میلادی)، تیموری (قرن پانزده و شانزده)، هوتکی و ابدالی (قرن هژده و نوزده) حدود جغرافیائی افغانستان - با تفاوت زمان - گاهی در حوزه تارم و ایلی (کاشغر) و گاهی در ترکستان یا ماورانهر و گاهی در ایران و گاهی هم در هندوستان کشیده می‌شد.

بعضاً افغانستان با مالک همجوار شمالی و غربی (ماورانهر و ایران) کشور واحدی تشکیل می‌کردند - مثلاً در دوره های سامانی (قرن نهم و دهم میلادی) خوارزمشاهیه (قرن سیزده) امیر تیمور کورگان (قرن چهارده) و نادر افشار (قرن هژده) - بر عکس گاهی به علت تغلب اجانب از حدود افغانستان گامت می‌شد و یا تجزیه می‌گردید. مثلاً دوره هخامنشی (قرن ششم قبل از میلاد)، پارتها (قرن سوم و دوم ق.م)، سامانی (قرن ششم میلادی) صفوی (قرن شانزده و هفده میلادی) موریایا ها (قرن سوم ق.م) بابریا (قرن شانزده و هفده میلادی) تورکان غربی (قرن ششم میلادی) دولتهای شیبانی و امتراخانی ماورانهر (قرن شانزده و هفده).

آخرین دولت در افغانستان که حدود سیاست مملکت را با حدود طبیعی منطبق ساخت دولت ابدالی در قرن هژده هم بود. ولی در قرن نوزدهم با انحطاط دولت ابدالی، و استقرار دولت محمدزائی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب، قیچی شده رفت، تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر ورود سند عقب زده شده، معاط به خشکه گردید. بدین ترتیب: در دوره شاه محمود ابدالی: ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ بدست حکومت قاجاری ایران افتاد.

قلعه اتک در کنار هند در سال ۱۸۱۲ بحکومت سگ پنجاب گذاشته شد.

ولایت ملتان در سال ۱۸۱۸ بدست حکومت سگ افتاد.

در دوره محمدزائی: ولایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ بدولت پنجاب ملحق شد.

ولایت دیره غازی خان در ۱۸۲۱ به پنجاب گذاشته شد.

ولایت سندرا در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت.
 ولایت بلوچستان را در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۷۶ حکومت انگلیس تصرف نمود.
 ولایت مرو را در سال ۱۸۸۴ دولت روسی زاری گرفت.
 علاقه‌های شمال، فوشنج تا کوژک، کورم ولندی کوتل در سال ۱۸۷۸ طبق معاهده
 گندمک از طرف امیر محمد یعقوب-خان به حکومت انگلیس داده شد.
 ولایات سوات، باجور، چترال، و علاقه‌های ارنوی، وزیر، داورچاکی، و چمن
 در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس
 ها داده شد.
 علاقه پنجمه در سال ۱۸۸۵ بدست دولت روسیه زاری افتاد.
 ولایت سیستان (قسمت) در سال ۱۸۷۲- از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران
 گذاشته شد.

حدود کنونی :

حدود حالیه کشور - بعد از جنگ های متعددی با اجانب - بالاخره بعد از سال
 ۱۸۸۴ میلادی تا سال ۱۹۰۵ شکل ذیل اختیار کرد:
 سرحدات افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی از گوشه شمال مغرب (محل
 ذوالفقار) تا گوشه شمال مشرق (پامیر) در مسافت تقریباً دوهزار کیلومتر کشیده میشود
 که از آن جمله در طول یک هزار و سه صد کیلومتر، فاصل طبیعی هر دو طرف دریای آمو
 است.
 در آخرین گوشه شمال مشرق کشور، افغانستان با مملکت چین، در طول تقریباً
 یکصد کیلومتر هم سرحد است، که ارتفاع این منطقه از زرده تا بیست و چهار هزار فوت
 و عرض خاک افغانی در بعضی جاها از ده تا پانزده کیلومتر است.
 از این بعد خط سرحدی افغانستان از شمال رو به جنوب تا تورخم و از آنجا تا
 سرحد بلوچستان دریده و باز به استقامت جنوب غربی میل میکند، آنگاه جنوب شوراولک
 و نوشکی را با ریگستان هلمند عبور و از بین ریگستان سیستان، رو به غرب تا سرحد ایران
 کشیده میشود. و این خط سرحدی همان (خط مرده دیورند) است که از پامیر تا کوه ملک
 سیاه ولایات شرقی و جنوبی افغانستان را با تقریباً شش میلیون نفوس آن، از بیکر او
 جدا کرده، و مردم افغانستان را از سرحد طبیعی آن (دریای سند) و بجز عرب به عقب رانده
 است.

از کوه ملک سیاه، خط سرحدی افغانستان و ایران، رو به شمال تا ذوالفقار امتداد
 میابد. خط سرحد از شمال مغرب، از موضع ذوالفقار رو به شرق متواری سلسله جبال
 هندوکوش امتداد یافته، و سی و پنج میل از شمال علاقه جمشیدی، رود کشکرا در موضع
 چهل دختران عبور، و از شمال مشرق، رود مرغاب را در موضع مروچاق میگذرد، آنگاه
 از کوه‌ها و ریگزارهای ترکمن تیر شده به جیحون میرسد. از نقطه اتصال باجیحون
 (خمیاب) تا گوشه غدیر و بکتوریا در پامیر، رود جیحون فاصل افغانستان و اتحاد جماهیر
 شوروی است. باز خط سرحد از جبال صعب‌العبور گذشته، به کوه‌های برف‌دار دائمی
 کشور چین (سرکول) میرسد. از ذوالفقار تا سرکول طول خط سرحدی افغانستان ۷۵۰

میل است. از سرکول خط سرحدی به جانب غرب عبور خورده، موازی کوه‌های هندوکش، روبه واخان درجه‌به شمال مشرق تا پامیر می‌رود، و خاک افغانستان را به سرحد کشور چین می‌رساند. از این بعد خط سرحد به همراه کوه‌های مرتفع چترال به جانب نورستان کشیده شده در نزدیکی که تله دورا، چترال را از رودبار دلیخه جدا می‌کند، و در جنوب چترال - متصل دره از نوبی - بادیای چترال تماس گرفته، سپس داخل وادی کنر می‌شود. از اینجا دریک خط مارپیچ روبه جنوب بسیر کرده، بعد از قطع علاقه‌منهند و باز رود کابل، مستقیماً به استقامت جنوب تا تورخم می‌رسد.

از تورخم خط سرحد به جانب سپین بولدک می‌رود، وادی کورم را دور می‌زند و کوتل پیوار را عبور و به سرحد شمال توچی می‌رسد. بازار گوشه غربی وزیرستان گذشته. رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان تماس می‌شود. از اینجا خط سرحد به استقامت جنوب غربی کشیده شده، از جنوب شوراوک و نوشکی عبور و ریگستان جلنده را می‌گذرد. از اینجا تقریباً دریک خط مستقیم، از بین ریگستان سیستان رو به جانب غرب تا سرحد ایران می‌رسد. از کوه طنگ سیاه که نقطه تلاقی سرحد افغانستان و ایران است، خط سرحدی نعلتین تقریباً مستقیم تا موضع ذوالفقار امتداد می‌یابد.

در داخل این حدود، افغانستان کنونی بین ۶۰ درجه، ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه، ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی و نصف النهار گرینویچ و ۲۹ درجه، ۳۰ دقیقه و ۲۸ درجه، ۳۰ دقیقه عرض البلد شمالی در مساحت تقریباً ۸۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع افتاده است. که در آن پانزده میلیون نفر زندگی می‌کند. کثافت نفوس در حد وسط در یک کیلومتر مربع (۱۹) نفر است و مساحت سرحدات آن ۵۴۰۸ کیلومتر است. موقعیت جغرافیائی افغانستان در سه چهارراه آسیای وسطی و اقتصاد این منطقه بی‌نهایت مهم بوده است. زیرا افغانستان محل اتصال سه حوزه ایران هند و آسیای مرکزی است

سوم

نامهای تاریخی و بیرق کشور

۱- آریانا : قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکتیم هزار سال برین مملکت اطلاق میشد ، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام بشکل آریانا (۱) ذکر گردیده که در مقابل آن نام تورینا (۲) قرار داشت ، یعنی آریاتی های توریاتی هاوری جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در حال همین نام آریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس (پارسه) با تقییری اندکی (ایران) قبول شد . (۳) .

۲- خراسان : بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد ، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یکتیم هزار سال نام مملکت افغانستان بشمار رفت .

۳- افغانستان : در قرن نهم خراسان جای خودش را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت. در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده میرفت تا در قرن هزدهم حاوی کلیه پشتونهای کشور گردید . و اما نام (افغانستان) برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید . در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در مشرق کشور بود . در قرن شانزدهم علاقه های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت در قرن هزدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد . بالاخره در قرن نهم نام (افغانستان) به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت .

بیرق افغانستان :

مردم افغانستان از قدیم حتی قبل از دوره اویستانی بیرق را شناخته و استعمال میکرده اند . در سرودیکه (ریشیپا) بنام (آریا) دختر (یاما) نخستین پادشاه باختر سروده اند و در (هری وانگشه) قسمتی از مهاباراتا - گنجانیده شده، نام بیرقهای پرطائوس و نیزه سه سر با علامت آفتاب و ماه در بیرق روی نیزهها ، ذکر شده. همچنین در دوره اویستانی (درفشاه - درفش) بیرقهای بلند بخدی (بلخ قدیم) خوانده میشد.

AIRYANA

(۲)

TORYANA (۱)

(۳) مراجعه شود برساله (آریانا) تالیف مورخ دانشمند احمد علی کهزاد طبع

در اسطوره و شهنامها نیز از بیری قبایل پهلوانان قدیم کشور باعلامات سیمرغ، اژدها، پلنگ، گرگ و غیره یاد شده است. طبق اشارات بعضی مؤرخین رنگ بیری های افغانستان زردشتی (سبز) بوده است. از قرن هشتم به بعد (از زمان ابومسلم) بیری افغانستان رنگ سیاه داشت که بالای تیره دوسر افراشته میشد. در قرن ده و یازده (دوره غزنوی) بیری افغانستان علامت شیر داشت و رنگ بیری شاهی سرخ بود. در قرن پانزده بیری رسمی زندگوار افراشته میشد. از آن بعد تا قرن نوزده بیری های رنگارنگ معمول بود. در قرن نوزده باز رنگ بیری افغانستان سیاه و علامت آن (محراب و منبر) باتیغ و تنگ گردید. در قرن بیست (۱۹۲۸) از طرف لوی جرگه کشور رنگ بیری (سیاه، سرخ و سبز) و علامت آن (کوه و آفتاب) تعیین شد. در سال ۱۹۲۹ مجدداً علامت بیری (محراب و منبر و خوشه گندم) اختیار شد که تا امروز همچنان است.

ACKU

چهارم نفوس کشور

طبق يك احصائيه سال ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) مجموع نفوس افغانستان بالغ است بر يازده ميليون ردو صد و هفتاد و يك هزار و ششصد و شتاد و هفت نفر بدین ترتیب:

۱۶۲۲۳۰۷	ولایت کابل
۱۰۳۶۳۹۲	ولایت قندهار
۱۰۰۶۳۲۵	ولایت هرات
۴۹۰۲۸۵	ولایت مزار
۹۹۸۱۶۰	ولایت قطن
۱۳۰۶۵۷۰	ولایت ننگرهار
۷۲۹۷۶۳	ولایت پکتیا
۱۰۰۸۲۴۸	حکومت اعلیٰ غزنین
۱۲۲۱۶۸۳	حکومت اعلیٰ پروان
۲۱۸۸۲۷	حکومت اعلیٰ فراه
۴۳۵۵۱۸	حکومت اعلیٰ میمنه
۳۱۶۵۷۴	حکومت اعلیٰ بدخشان
۲۹۵۵۶۰	حکومت اعلیٰ شبرغان
۳۰۴۹۶۸	حکومت اعلیٰ کوشک
۴۸۱۳۰۱	تالقان
۲۸۲۹۰۶	غور
۵۰۵۴۱۸	ارزگان
۳۴۳۲۶۴	پامیان
۲۹۴۵۷۷۴۵	قبایل کوچی و نیمه کوچی

۱۵۲۷۱۶۸۷

از این یازده میلیون و سه صد هزار نفوس : یازده میلیون آن (تقریباً نود فیصد تمام نفوس) در دهات مملکت زیست مینمایند. دو نیم میلیون دیگر به شکل نیمه کوچی و کوچی در دهات موسمی و غزنی و چادر زندگی دارند. از همین جهت است که امروز قضیه اسکان کوچیها و ده نشین ساختن آنها - از نظر مصالح اقتصادی و اجتماعی - یکی از مسائل مهم و حل طلب افغانستان است. يك میلیون نفر (کتر از ده فیصد نفوس کشور) در شهرها حیات بسر میبرند.

قرار احصائیه رسمی و قیامت در فی هزار ۹۷۴ نفر و تولدات فی هزار ۲۹۹۵۶ نفر است، و قرار احصائیه بعضی متخصصین خارجی و قیامت فی هزار ۲۵ نفر و تولدات فی هزار ۲۰ نفر است، که به این حساب ازدیاد نفوس در سال فی هزار تقریباً پنج نفر است - زیرا شرایط زندگی مادی مردم سنگین و وسایل حفظ صحت کم و ناقص و لهذا تلفات - خصوصاً در اطفال - بیشتر است. تعداد مردها نسبت به زنها در حدود ۲ فیصد زیادتر است و در بین قبایل کوچی این ازدیاد مرد نسبت به زن بیشتر محسوس است. لهذا مسئله تسهیل و تعدید ازدواج بیک زن از قضایای مهم اجتماعی کشور است.

پنجم

اوضاع اجتماعی

زبانهای ملی افغانستان :

الف - زبان دری : در ولایات مرکزی، شمالی، غربی و در تمام شهر های مملکت سخن زده میشود .

ب - زبان پښتو : در ولایات شرقی، جنوبی و جنوب غربی کشور بیشتر تکلم میشود. گویندگان این زبان، اصلاً تقریباً دوازده میلیون نفر است که امروز در حدود شش میلیون آن بین خط مصنوعی دیورند و سواحل راست رود سند افتاده است .

ج - زبان ازبکی : در شمال کشور از طرف تقریباً یک میلیون نفر (بشمول ترکمن ها) تکلم میشود ، که منجمله تقریباً سهصد هزار نفر از زبان ترکمنی سخن میگویند .

از جمله زبانهای دیگر محلی، مهمترین آن زبانهای تورستانی و بلوچی است که اولی در شمال مشرق مملکت از طرف تقریباً یکصد هزار نفر و دومی در جنوب غربی کشور از طرف تقریباً هفتاد هزار نفر سخن زده میشود .

اما زبان عمومی تمام افغانستان همان دری و پښتو است که گویندگان سایر السنه بیکی از این دو زبان آشنا هستند .

۲- دین :

دین عمومی مردم افغانستان اسلام است. تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر هندو و چند هزار نفر موسوی پیروادیان جداگانه بوده و در شهر ها زندگی میکنند .

(۳) ترکیب اجتماعی :

چون تقریباً نود فیصد نفوس افغانستان به امور زراعت اشتغال دارند - از آنجمله در حدود هشتاد فیصد ، بشکل ساکن و ده نشین صرف زراعت بوده و تقریباً بیست فیصد دیگر در چراگاه های کشور به مال داری میپردازند - لهذا از نظر کمیت و کیفیت طبقات اساسی امروزی جامعه افغانستان را طبقات ملاک و دهقان تشکیل میکنند.

طبقه ملاکین : ملاک افغانستان بالاتر از تقریباً پنجاه جریب تا پنجمصد جریب و از پنجمصد جریب زیاد تر زمین دارند. و اینها قسماً به تجارت و ماموریت های دولتی هم مشغول اند. طبق احصائیه رسمی (۱) تعداد اینها معادل ۳۸ هزار خانواده و شش فیصد مجموع خانوار زارعین کشور است. مطلقاً به یک احصائیه متخصصین خارجی آنها هفتاد فیصد زمین های آبی کشور را در دست دارند . (۲)

طبقه دهقان : دهقانهای کشور به چند دسته تقسیم میشوند : اول دسته دهقانهای مرفه الحال که هر یک از بیست جریب زمین تا پنجاه جریب زمین دارند ، و طبق احصائیه رسمی - نه فیصد از مجموع زارعین کشور اند . دسته دوم دهقانهای

میانہ حال است که از هشت جریب زمین تابست جریب زمین دارند . دستہ سوم دهقانان خورده زمیندار است که از سه جریب تا هشت جریب زمین دارند ، و در زمینهای ملاکین به اجاره داری نیز کار میکنند . دستہ چهارم دهقانان کم زمین و یا بی زمین است که در اراضی ملاکین به حثیت ، چیه کار ، اجاره دار و یا اجیر زراعتی کار مینمایند . طبق احصائیه رسمی متذکره سده ستہ اخیر الذکر هشتاد و پنج فیصد مجموع ذارعین کشور را تشکیل میدهند و طبق یکرقم متخصصین خارجی ثلث تعداد دهاقین کشور دهقانان بی زمین هستند .

نفوذ پولی در دهات بیشتر شده می رود . لهذا زمین به شکل مال التجاره درآمد و قیمتش بلندتر میگردد . بس طبقه دهقان کم زمین به تدریج زمین خود را از دست داده و جزو دهقانان بی زمین قرار میگیرند . این است که حل اساسی مسئله تقسیم اراضی در برابر افغانستان بشکل یک قضیه عمده اقتصادی ، سیاسی و حیاتی قرار دارد .

طبقه بورژوازی : طبقه بورژوازی در زندگانی اقتصادی و سیاسی مملکت تأثیر زیاد دارد . تجار بزرگ توسط شرکتهای تجارتی و بانکها در تجارت خارجی و داخلی کشور - بواسطه صادرات و واردات سهم مال التجاره - بشکل عمده فروشی اشتغال دارند ، وهم بعضاً در مساحه صنایع به فعالیت میپردازند . تجار متوسط بین تجار بزرگ و تجار کوچک در نوسان است و تلاش دارد در صنف تجار بزرگ قرار گیرد ، ولی اغلب موقف شان از دست رفته و بصورت تجار کوچک و نماینده خرید و فروش امتعه وارداتی و صادراتی تجار بزرگ و عمده درمی آیند .

طبقه کارگری : کارگران افغانستان در فابریکه ها و کارگاه های صنعتی و دیگر شقوق بیش از شصت هزار نفر بوده و بواسطه انکشاف صنایع رو به افزونی ورشد است . این طبقه در صنایع جوان کشور اکنون قلیل و پراکنده است و تاکنون از خود حزب و اتحادیه و تشکیلات کارگری ندارند .

در سال ۱۹۵۹ محاش ماهوار یک کارگر عادی تاجپار صد افغانی ، از کارگر متوسط تا پنجمصد و پنجاه افغانی و از کارگر ماهر تا هشتصد افغانی بود . دوهمین سال یک کیلوگرام نان ۴۷ افغانی - برنج ۱۲ - گوشت گوسفند ۱۵ - روغن زرد ۴۲ - بوره ۱۲ تا ۱۵ و یکمتر تکه نپیت ۹ تا ۱۰ افغانی قیمت داشت .

طبقه متوسط شهری : این طبقه شامل استادان کسبه کاران ، مامورین کوچک رتبه دولتی ، قسمتی از روشن فکران و متعلمین ، تجار خورده ، دوکاندار ها و غیره بوده و کثیر المده میباشد ولی انکشاف صنایع سبک و توسعه رقابت اموال وارداتی خارجی - کسبه کاران و پیشهوران را دوچار ورشکست و تجزیه بیشتر ساخته می رود . (به استثنای صنعت قالین بافی و گلیم بافی که وضع خوبی دارد) .

قشر روحانی : تعداد روحانیون افغانستان تخمیناً بیشتر از صد هزار نفر است . این قشر از طریق انجام امور مذهبی ، امور قضائی و آموزشگری ارزشی مینمایند و از همین راه در زندگی اجتماعی و طرز تفکر مردم بخصوصاً در دهات کشور تأثیر زیاد دارند .

قشر روشن فکران : روشن فکران کشور که از طبقات مختلف نشئت کرده اند در امور اداری و تصدی ها و خدمات علمی و اقتصادی و غیره اشتغال دارند . این قشر بواسطه انکشاف معارف روز افزون بوده و در حیات اجتماعی و سیاسی کشور تأثیر

بارزی دارند .

(۴) نظام زندگی اجتماعی :

در افغانستان باوجود انکشافات مصلحتات سرمایه داری هنوز مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی اساساً موجود است. در قریب و خانوادہ عنمنه و در بین کوچیها و نیمه کوچیها مخصوصاً در ولایات شرقی افغانستان - عنمنه چرگهائی نافذ است . چرگهها اصلاً از نظام زندگی قبیلوی حکایت میکنند، که امروز داخلی قبیلہ را به مشورہ (ریش سفیدان) حل مینماید، و در راس قبیلہ خان (فیودال) و در راس ده (ملک) قرار دارد. فئودالان و ملکان بسته به تناسب میزان اقتصادی آنها و قبیلہ شان است. ملاحظا مثل خانها و ملکان نماینده قومهای عمدتاً منقطع بشمار میروند .

در قسمت حقوقی احکام شریعت مقدم بر قانون است. همچنین وسعت اختیارات دوائر قضائی و پولیسی و ادارات حکومتی بر مواد جامد قانونهای ملوک میچربند. مرد بر زن رجحان داده میشود و زن در میراث نیمه مرد حصه میگیرد، در محاکم شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد است و در نسخ نکاح و تصد زوجات هم مرد مختار است. به این ترتیب زن تحت قیود زندگی میکند .

(۵) خوراک، پوشاک و مسکن :

در شهرهای افغانستان خوراکی طبقات دارا و متوسط عبارت است از: گوشت، برنج، سبزیجات، میوه و از نادارها نان گندم و جای وقتند. پوشاک طبقات دارا و متوسط هم بطرز اروپائی به تدریج بیشتر شده میروند، خانهای شان قسماً به سنگ جدید، باخشت پنجه و چونه و چوب و آهن و یاسمنت و گادر - مخصوصاً در مرکز و شهرهای بزرگ - اعمار میشود. منازل اکثریت مردم از گل و چوب است کوجها کثیف و خانهها غیر صحتی است. بعضاً شهرها دارای تنویر برقی و سینما و تلیفون و راههای پنجه است، شهرها هنوز کاناال بدررنت ندارد. و اما در دهات منکلت عموماً خانها از گل و چوب تعمیر میشود و کوچیها و نیمه کوچیها در چادر و فزوی زندگی میکنند، راهها و کوجها تنگ و خامه است، صفائی و حمام و برق وجود ندارد. در اکثریت دهات دور دست خانه ها فرش ندارد، و مردم روی چارپائی و یا بوریها مینشینند. وسائل حفظ الصحه و تربیح و تعلیم موجود نیست .

خوراک مردم دهات عبارت است از : آرد گندم یا آرد جواری، باقلا، ارزن، لبنیات، بعضاً گوشت و گاهی میوه. لباس عمومی مردم مرکب از پیراهن، تنبان، دستار، چین، پیزار و یا چیلی است. زنها در جامه و پیراهن دراز میپوشند و زیورهای نوزادچها استعمال میکنند. بطور کلی بین طبقات سطحه و ابعثاتی شهرها با زندگی دهات یعنی اکثریت مردم - تناسب موجود نیست . مراسم عروسی و مرده داری نیز با مصارف گمرشکن صورت میگیرد .

(۶) ساختمان دولت (رژیم سیاسی) :

طبق قانون اساسی کشور (مورخ ۱۹۶۵) رژیم سیاسی افغانستان (شاهی مشروطه) اعلان شده است . و در گانهای اساسی دولت : شاه، مجلس وزراء، وزارتها، چرگه مردم، چرگه بزرگان و لویه جرگه است. منکلت تیز در ۲۸ واحد اداری (والی نشین) منقسم است ولی تا هنوز (۱۳۴۳ - ۱۹۶۵) مطابق مطبوعات در دست دولت است و اتحادیه های دهقانی و کارگری و احزاب سیاسی وجود ندارد .

شمش

وضع فرهنگی کشور

تعلیم و تربیه عمومی تحت نظر وزارت معارف قرار دارد. طبق احصائیه رسمی (۱) در افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ده فاکولته - ۳۱ مکتب مسلکی - ۲۲ مکتب عالی - ۵۲ مکتب متوسطه - ۵۳۲ مکتب ابتدائی - ۷۸۸ مکتب دهاتی - مجموعاً یکمیزار و چار صد و سی و شش مکتب موجود است که در آنها دویست و سی و پنج هزار و سه صد و یک نفر شاگرد (پسر و دختر) تحصیل میگردند. نسبت تعداد طالبات به تعداد طایفه تقریباً یک بر هفت و دو. تعداد معلمین (ذکور و انات) پنج هزار و نه صد و هشتاد و سه نفر است. تمام این مکاتب در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ۱۴۷۱۹ نفر فارغ التحصیل داشت که از آن جمله ۲۲۹ نفر فارغ التحصیلان یرنیورستی کابل - ۹۰۷ نفر فارغ التحصیل مکاتب مسلکی - ۵۴۰ نفر فارغ التحصیل صنوف دوازدهم و مجموعاً ۱۶۷۴ نفر بود. علاوه بر ۲۶ دستگاه مذهبی در تمام افغانستان موجود است که تقریباً ۳۰۰۰ شاگرد را در فقه اسلامی و حفظ قرآن تدریس مینمایند. در حدود یکمیزار نفر معلم افغانی در ممالک خارجه تحصیل مینمایند. همبذا سطح تعالیم و تربیه عمومی پائین و فقر اقتصادی عمومی، بافقان معلم کافی، و لوازم تعالیمی کافی، مانع انکشاف سریع معارف ملی است. چنانیکه از ۲۰ فیصد نفوس کشور ۲ میلیون نفر آن بین سنین ۱۳ و ۱۳۷ مستعد تعلیم و تحصیل اند در حالیکه ده فیصد از این جمله تحت تعلیم و تربیه قرار دارند و مابقی از معارف عمومی محروم اند. پس عقب مانده کی معارف عمومی افغانستان از معارف عمومی ممالک شرقی و هم جوار امرحتی است. چنانچه تعداد معلمین افغانستان نسبت به جمعیت کشور دویفصد است - در هند ۹۹ فیصد از پاکستان این نسبت ۷۳ و از ایران ۸ فیصد است. تعداد باسواد در افغانستان کمتر از ۴ فیصد مجموع نفوس کشور است.

وضع ادبی : چون مطبوعات و مطابع تاکنون (۱۳۴۳) همه در دست دولت است لهذا تمام جراید و روزنامه های کشور ناشر افکار حکومت بوده، در قسمت سیاست و اجتماعیات جنبه تبلیغاتی و یک جانبه دارد. نویسندگان و شعرای جوان کشور هم در ساحه سیاست مقید و محتاط اند. زیرا شرایط سنگین اداری مجال آن نگذاشته است تا آنچه میبینند و میدانند آزادانه تصویر کنند. بلکه بیشتر مشغول موضوعات

ادبی و مسلکی و یا تاریخی هستند. روی هم رفته ادبیات کشور در مرحله تکانهای تحول از دوره گذشته بدوره جدید قرار گرفته است. در افغانستان چند کتابخانه محدود هم است، همچنین در شهر های بزرگ سینما نیز وجود دارد.^۳

(۱) کتاب پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی سالهای ۳۵ - ۱۳۴۰ نشریه وزارت پلان چاپ کابل سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۳).

هفتم

صحت عامه

در افغانستان صحت پانزده ملیون نفوس - زیر نظر وزارت صحیه - طبق احصائیه رسمی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : توسط پنجاه ونه شفاخانه - پنج زایشگاه - پنج سناتوریم تو:رکلوز - ۱۹ لابراتوار - ۱۸ اکسیریز - ۱۵۷ دواخانه - ۲۱۱۱ بستر - ۲۵۰ داکتر - ۶۹ نفر معاون داکتر مراقبت و مداوا میشود . به این حساب در افغانستان بهر طبیب (بشمول اطبای معاون) پنجاه هزار نفر از جمعیت کشور میرسد . در حالیکه در پاکستان بهر طبیب ۱۴۸ هزار نفر - در ایران بهر طبیب ۸۶ هزار نفر - در هندوستان ۴۹ هزار نفر - و در ترکیه بهر طبیب چهار هزار نفر میرسد. این ارقام عقب ماندگی فاحش افغانستان را در امور صحی نشان میدهد. تمام پرسونل فنی صحی افغانستان ۱۳۰۰ نفر است .

هشتم

وضع اقتصادی کشور

۱- زراعت :

اساس اقتصاد کنونی افغانستانرا زراعت تشکیل میکند. طبق احصائیه رسمی سال ۱۹۶۳- اراضی قابل زرع کشور در حدود ۱۴ ملیون هکتار است. از آن جمله فقط ۷ ملیون و هشتصد هزار هکتار تحت زرع قرار دارد - که پنج ملیون و سه صد و ده هزار هکتار آن آبی و دو ملیون چارصد و نود هزار هکتار آن للمی است. اراضی آبی توسط دریا، جوی، کانال، کاریز و چشمه آبیاری میشود. اراضی للمی بسته به باران است. بهترین مناطق زراعتی کشور حوزه آمو (از کوچک تا قیصار)، مناطق غربی (ولایات هرات و سیستان) و حوزه سفلی نهر کابل است کود زمین عبارت از کود حیوانی و انسانی است. کود کیمیاوی هنوز معمول نشده و توزیع آن برای زارعین در طی سه سال بیکهزار تن نمیرسد. آلات زراعتی چوبی و قسماً آهنی است. ماشین فقط بطور نمونه و چند عدد بکار میرود. کوییدن غله با گشتاندن چپر (توسط گاویاخی) صورت گرفته و یا شاخی باد میکنند. غله توسط آسیای آبی یا دستی آرد میگردد - پس به علت عدم کفایت آبیاری و فقدان ماشین و کود، سطح تولید غله باب و حیوانات نازل است. و تا سال ۱۳۴۰ سالانه حداقل احتیاج ۴۰ هزار تن گندم از خارج وارد میشد. در حالیکه کمبود غله در سال ۱۳۴۳ (-۲۳۴۱۰۰) تن است و این کمبودی سالانه رو به تزاید بوده برفقر مردم می افزاید. تولید غله جات در کشور بر فی نفر نفوس بطور متوسط تقریباً (۱۵۰) کیلوگرام میرسد - در حالیکه احتیاج بر فی نفر ۲۳۵۰۶ کیلوگرام است - زیرا سطح حاصل زراعتی در کشور فی جریب خیلی یائین است و مناسبات فیو دالی و نظام قبیلوی در دهات با امراض زراعتی و فقدان وسائل کافی آبیاری - مانع انکشاف زراعت گردیده است. مضافاً زراعت اکنون پایه زندگانی مردم افغانستان است. نود فیصد از مجموع نفوس به زراعت اشتغال دارد و بیش از هفتاد فیصد تمام تولید عمومی ملی را محصولات زراعتی تشکیل میکنند. و تقریباً تمام صادرات کشور به منالک خارج همان محصولات زراعتی افغانستان است. در سال ۱۹۶۰ سه ملیون و دویصد و نود هزار هکتار زمین آبی سه ملیون و ششصد و هفتاد و شش هزار تن اقسام غله جات حاصل داد. دو صد و بیست و یک هزار هکتار زمین یکصد و نود سه هزار تن محصولات تجارتی داد از قبیل: پنبه، لبلبو، نیشکر، حبوبات روغنی (کنجد، زغر و پنبه دانه). همچنین شصت هزار هکتار زمین باغی سه صد و پنج هزار تن اقسام میوه و یکصد هزار هکتار زمین پنجاه هزار تن سبزیجات حاصل داد.

اراضی دولتی نسبتاً بسیار کم است و در حدودیکه فرار دارد به اجاره مملوک داده میشود. زمینهای وقفی از اراضی دولتی هم کمتر است و در اجاره زارعین گذاشته میشود. زمینهای اشتراکی قبیلوی که در تصرف قبایل کوچی و نیمه کوچیهاست، روز بروز تحت ملکیت خصوصی درآمد می رود. پس بزرگترین قسمت اراضی تحت زرع

افغانستان همان ملکیت های شخصین است. گرچه از نظر شرع اسلامی تمام چراگاهها و عموم منابع آبپامتل کوهها و دشتها داخل ملکیت دولت بوده و تحت امر شاه است که هیچکس حق تداک آنرا ندارد.

باغ داری در افغانستان نقش بزرگی در اقتصاد ملکیت دارد و بر علاوه مصرف داخلی سالانه در حدود پنجاه و پنج هزار تن انگور، کشمش، انار، بادام، و پسته بهسالمت خارجه صادر میکند. جنگلات افغانستان تقریباً یک میلیون هکتار مساحت را اشغال کرده است اما از عظم اهتمام صحیح و وسیع برای حفظ آن تحت تهدید تخریبات روز افزون قرار دارد. در حالیکه از نظر تجارت بر علاوه مصارف داخلی کشور (محروقات، امور ساختمانی، موبل و اثاثیه)، صادرات چوب بخارج تقریباً یک فیصد مجموع صادرات افغانستان است.

در افغانستان در حدود سی میلیون حیوان وجود دارد که از آن جمله پانزده و نیم میلیون گوسفند، تقریباً پنج میلیون گوسفند قرهقل، در حدود سه میلیون گاو، یکنیم میلیون بز و باقی اسب، اشتر، خر و قاطر است. مالداري در افغانستان یکی از پایه های اقتصاد کشور است. صدور پست قرهقل بخارج در سال ۱۳۴۰ - ۱۹۶۱) پیشی از دو میلیون جلد بود. پشم علاوه سه هزار تن استهلاك در داخل در حدود هفت هزار تن بخارج نیز صادر میشود.

گاو و قاطر نیز صادرات مهم افغانستان است. همچنین روده و پوست بز و گوسفند و پشمه جزء صادرات کشور است. به این حساب از مجموع اشیای صادراتی افغانستان بیشتر از (صحت فیصد) آن محصول مالداري افغانستان است. به علاوه لبنیات - بعد از حیوانات - قسمت مهمترین خوراکی مردم را تشکیل میکند. گاو و خرهم در زراعت (ماغیون) دهقان است. اسب و اشتر و قاطر وسیله حمل و نقل و باربری است.

مگر شرایط موجود مالداري از لحاظ عدم کفایت چاهها و آبیاری چراگاه ها، کثرت امراض حیوانی، جوای سرد زمستانی، قلت علوفه و غیره مانع انکشاف سریع مالداري است. در قسمتی از محصول سال حیوانات از پته کوهها و تپهها تغذیه میشوند. در سال ۱۹۵۰-۱۹۵۱ در مرات در نتیجه یک مرض حیوانی ۸۰ فیصد حیوانات شاخدار بزرگ از بین رفت. روی هم رفته سالانه از مجموع حیوانات افغانستان حد اقل (بیست فیصد) آن از امراض حیوانی میمیرند.

ملاکین بزرگ افغانستان خود بکار زراعت نمیپردازند و بیشتر به تجارت، ماموریت دولت و یا خطرات پولی و اخذ سود در شهرها و دهات اشتغال دارند. اینها از ارضی خود را بواسطه محتلفین و پیسته در آن محلی، در اجاره دهقانهای بی زمین یا کم زمین میکنند. همچنین ملاکین متوسط زمین خود را به اجاره میدهند. اما دهقانهای مرفه الحال شخصاً به کشت و کار پرداخته و یا زارع بی زمین را بطور دهقان اجیر و یا کارگر موسمی زراعتی استخدام میکنند.

شکل عمده اجاره سببکاری در حصول زمین بوده و این نشانه از پسماندگی اقتصادی و انکشاف ضعیف مناسبات پول - جنس در کشور است. مگر نظر بر شد سرمایه داری اکنون اجاره زمین به اساسی پولی نیز رائج گردیده است. در صورتیکه زمین، آب، تخم، حیوانات کار و اقزار تولید از ملک باشد و مالیه را ملک بپردازد سهم

دهقان در محصول زمین (چهار يك) و گاهی (پنج يك) است. اگر دهقان دارای حیوانات گاو و افرار کار باشد، آنوقت نصف محصول زمین را میگیرد و گاهی نصف تخم و نصف مالیه را هم میبردازد. در ولایات غربی مناصف کاری مروج است و دهقان نصف حاصل را بر میدارد. تا اینجا طرز اجاره زمین آبی بود. و اما در زمین لیمی - بواسطه زحمت بسیار و حاصلات کم - دهقان (چهار پنجم) حاصل زمین را میبردارد و گاهی (نهم) حاصلات زمین حصه دهقان است. بیگار نیز بر ذمه دهقان میباشد. یولداران دهات (ملاک) دوکاندار، ملک، و زمین دار مرفه در وقت احتیاج دهقانان کم بخل - به آنها پول قرضه با ربح سالانه تا هفتاد فیصد میدهند و از این رهگذر خودشان غنی تر میشوند و دهقانان نادارتر میگردند. تقسیم حاصل زمین بین ملاک و دهقان توسط قانون تنظیم شده است. همچنین دهقان و اعضای خانواده او در خانه ملاک نیز کار میکنند.

در قسمت مالداري، مالداران بزرگ که هر يك بیشتر از (یکهزار) گوسفند و بز دارند برای کارهای چوپانی، چیدن موی گوسفند، رشتن پشم، دوشیدن شیر و تهیه لبنیات و غیره امور رهنماداری و گلهداری - از (دو صد تا دویست و پنجاه نفر) در خدمت خود دارند. و برای هر چوپان سالانه از هر بیست گوسفند خود يك گوسفند مزد میدهند و بعضاً يك چوپان تا دویست و پنجاه گوسفند و بز را میچرانند. مالداران بزرگ که نفوذ قبیلوی بیشتر و چراگاه های غنی تر در دست دارند، بعضاً در زمین های لیمی به کشت برخی از حیوانات هم اشتغال دارند و در بدل خدمت دهقان (چهار یک) حاصلات زمین را میبردازند. عمده تا مالداران در جزء رهنماداری گوسفند و بز خود يك تعداد از سایر حیوانات مثل اسب، اشتر، خر و گاو هم نگاه میدارند.

مالداران متوسط بالاتر از صد راس تا پنجصد راس مواشی دارند. مالداران کوچک هر يك تا یکصد راس مواشی دارند. در مالداري نیز مثل زراعت، صنایع دستی متمم اقتصاد کشور است. ولی اخیراً مالداران نیز به مساحه تبادل پول با مال التجاره کشیده شده و به تدریج مالداران کوچک را بسوی تجزیه و ناداری رانده میروند. تاهنوز هیچ گونه تشکیلات و اتحادیه های دهقانی در افغانستان وجود ندارد که از منافع آنها حمایت کند. لهذا دهقانان و چوپانان بشکل خاموشی و توکلی تحمل حوادث میکنند. از کریدتهای بانک زراعتی و صنایع روستائی و کوپراتیوها عمده محدود نسبتاً توانائی حصه میبرند.

يك پروژه مهم آبیاری دولت در امور زراعت کشور پروژه هلمند و ارغنداب است که از سال ۱۹۴۶ کار آن توسط کمپنی موريسن ندسن امریکائی آغاز گردیده است. و تا اکنون در آن بیشتر از (یکصد ملیون) دالر به مصرف رسیده است. ولی از جمله (سه صد هزار هکتار) زمین جدید پیش بینی شده فقط (سی هزار هکتار) زمین جدید قابل اسکان یکهزار و سه صد فامیل و قابل استفاده بدست آمده و بقیه شورهزار برآمده است. پروژه مهم دیگر آبیاری کانال ننگرهار است، که توسط متخصصین اتحاد شوروی اعمار گردیده است. این کانال ۲۵۰۰۰ هکتار زمین جدید زراعتی و ۷۰۰۰ هکتار زمین موجوده را آبیاری خواهد کرد. مگر تاهنوز شکل زراعت بطور عموم بشکل زراعت قبل از سرمایه داری باقی مانده است.

(۲) صنایع :

بر عکس تشکیل سرمایه های تجاری ، زمینه تشکیل تولیدات صنعتی بسیار دیرتر در افغانستان تهیه شد. وقتیکه تأسیس صنایع شروع شد بازهم بنا بر ضعف قوه برقی، انکشاف ضعیف داشت. مثلاً تا ۱۹۵۸ چهل استیشن برق باقوه عمومی چهل و هشت هزار کیلووات کار میکرد. بعد از تأسیس شرکت های سهامی - باحق انحصار در توريد اموال از خارج و صدور اموال بخارج - سرمایه متراکم شده و باعث استعمال قسمتی از آن در ساحه صنایع گردید. لهذا فابریکه های صنایع سبک بر علاوه فابریکه های قدیم (لوازم حربی، نساجی، گوگرد، برق، چرم) میان آمد. از قبیل فابریکه های تولید برق، نساجی، گوگردسازی، تیل کشی، صابون و چینی سازی، قند و سمنت، حفظ میوه، تصفیه پنبه، و رکشاپ های نرمیم موتر و ماشین و تولید قسمتی از افزار کار، فابریکه قیر سازی، نجاری، چرمگری، بوت دوزی، مسلخ، وغیره. باآنها سطح تولید باوجود اندکی سرمایه گذاری خارجی (که طبق قانون اجازه سهم گیری سرمایه خارجی مصوبه سال ۱۹۵۴ بمیل آمده است) بسیار پائین - ونسبت تولیدات صنعتی ۴ تولیدات عمومی زراعتی کشور مساوی (یک بر یازده) است. مثلاً تولیدات عمده صنعتی طبق احصائیه رسمی در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار ذیل بود :

قوه محرکه برقی ۱۲۰۸۰ میلیون کیلووات ساعت - ۴۷۸۴۰ کیلووات
 برق دیزلی ۴۲۶ میلیون کیلووات ساعت - ۵۸۷۰ کیلووات
 برق بخار ۱۷۷۲ میلیون کیلووات ساعت - ۵۲۴۰ کیلووات
 منسوجات نخی ۲۷ میلیون و ۲۳۴ هزار متر
 منسوجات سنگی ۲۶۷ هزار متر - منسوجات پشمی ۱۵۷ هزار متر
 سمنت ۴۰ هزار و ۱۶۹ تن متریک
 گوگرد ۴۴۴ هزار درجن
 صابون ۲ میلیون ۵۸۹ هزار کلوچه
 چینی بآب ۱۸۰۰۰۰ عدد
 بوره و قند ۴۸۴۴ تن متریک
 ذغال سنگ ۶۶۴۸۴ تن متریک
 نمک ۲۲۷۸۴ تن متریک
 لاجورد ۳ تن متریک
 ابرک یکهزار تن
 بیول سی تن
 تیل نباتی ۴۸۰۰ تن

روی همرفته پنجاه فابریکه در ساحه صنایع سبک و صنایع ارتزاقی، چهل دستگاه برقی، سه معدن ذغال سنگ، چندین معدن نمک، گوگرد، ابرک و معادن دیگر است که در تمام آنها در حدود سی هزار کارگر مشغول کار است. از معادن یا قوت، نقره، سرب و آهن وغیره استفاده نشده است. در حالیکه ذخیره آهن در معادن افغانستان

متجاوز از دو میلیارد تن است. تفصیلات نفت در جریان است. ذخائر مکتشفه گاز طبیعی در حدود ۶۲ میلیارد متر مکعب تخمین شده است.

افغانستان از لحاظ سطح انکشاف اقتصادی از ممالک مشابه خود هم عقب افتاده تر است. مثلاً در سال ۱۹۶۳ تولید قوه برق در کشور بر فی نفر ۱۴۱ کیلووات ساعت بود. در حالیکه از هند ۴۵۱ کیلووات ساعت، در پاکستان ۱۵۵ و در ایران ۴۴ کیلووات ساعت بود. همچنان سمنت که میزان تولید آن برفینفر در افغانستان (۱۹۶۳): ۷۹۹ کیلوگرام بود، در هندوستان ۱۷۹۹ کیلوگرام، در پاکستان ۱۲۱ کیلوگرام، در ترکیه ۲۳۳ کیلوگرام و در ایران ۲۸ کیلوگرام بود. افغانستان از نظر تولید برفینفر ذغال سنگ، بوره، پارچه باب و یک قسمت مواد دیگر نیز از ممالک شرقی و همچنان خود پس مانده تر است. بطور مثال پانزده میلیون نفوس کشور سالانه حداقل بیکصد و پنجاه میلیون متر پارچه پوشاکه باب احتیاج دارد. در حالیکه تولیدات فابریکه‌های افغانستان یک بر پنجم این احتیاج را میتواند رفع کند. بقیه مایحتاج را با آنکه منسوجات دستی کشور تا اندازه تولید میکند - سالانه در حدود پنجاه و شش میلیون متر پارچه خارجی با مقداری هنگفتی از البسه مستعمل خارجی بایستی رفع نماید.

روی هم رفته تمام تولیدات صنایع ماشینی و دستی افغانستان ۶۵ فیصد تولیدات عمومی ملی کشور است. در حالیکه ذخایر دست نخورده موجود و بنابراین زمینه جذب سرمایه، آماده است. سرمایه گذاری خارجی در تولیدات اندک است و سرمایه گذاری آزاد داخلی نسبت به سرمایه گذاری دولت خیلی کم است. تجار کشور بیشتر با ماهیت دلالی مشغول تجارت وارداتی و صادراتی - بقرض اخذ حداکثر سود میباشند و قسمتاً سرمایه آنها در قالب احتکار گذاشته میشود و به زمین، باغ، عمارت، نفوذ و اسعار تبدیل میگردد، و هم بعضاً به فرار در خارج میرود. این است که کمبود سرمایه در داخل، صعود سود را نتیجه میدهد. چنانچه ربع بانکها سالانه تا ده فیصد واز بازار آزاد در شهرها تا ۲۴ فیصد و گاهی بیشتر است. پس انکشاف صنایع بسیار بطی و کند پیش میرود و کشور هنوز در حالت منبع مواد خام برای ممالک خارجی، و بازار فروش مواد پخته ممالک صنعتی خارجی قرار دارد.

صنایع دستی کشور عبارت است از قالین، گلیم، که بخارج هم صادر میشود جل و جوال، پارچه باب نخ و پشمی و ابریشمی، چرمگری، فلزکاری، آهنگری، زرگری، آلات زراعتی، حلبی سازی، تیل کشی، صابون و گرسازی، کلالی گری و غیره که این همه اشیای مورد احتیاج عامه را قسمتاً تهیه میکنند. ولی هنوز صنایع دستی با نقش مهمی که در اقتصاد کشور دارد، طرف حمایت، کمک و رهنمونی وسیع قرار نگرفته است. پیشوران هیچ نوع تشکیلات و اتحادیه صنعتی ندارند، لهذا محکوم به حوادث و پیش آمد ها هستند. مؤسسه و کسه اعتبارات صنعتی نمیتواند در کشور از عهد دادن کریفت های ضروری و احیا کننده صنایع دستی بدرآید. زیرا قرضه های آن بدسترس تعداد محدودی روشناس قرار میگردد.

(۳) حمل و نقل و ارتباط :

در زمین : افغانستان خط آهن ندارد. فقط یکبار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دولت وقت در این موضوع داخل اقدام شد و با کمپنی های راه آهن سازی جرمنی و فرانسه قرارداد هایی بست که با تمديد خط آهن، جنوب کشور با شمال آن وصل شود، ولی

اغتاش ارتجاعی (بچه سقا) این قرارداد را با تمام ریفرمهای ده ساله و خود دولت یکجا از بین برد. لهذا تمام حمل و نقل کشور منحصر به کاروانهای حیوانی و قسمی موتوری باقیماند. بعد ها به تدریج و کندی راه سازی انگشاف کرد و حمل نقل موتوری بیشتر شد. اکنون شبکه حلقوی راهها از کابل بشهرهای کشور و توسط راه های فرعی بسرحدهات اتحاد شوروی، ایران و پاکستان درطول مجموعی بیشتر از ۶۰۰۰ کیلومتر ممتد است.

حمل و نقل تا سال ۱۹۶۱ با هشت هزار موتر بارکش و یکهزار بس عمل می آمد. در حالیکه در همین سال به تعداد شش هزار موتر تیز رفتار در کشور بود. ولی هنوز قسمت عمده حمل و نقل داخلی توسط حیوانات بارکش انجام مییابد. مثل اقتصاد فیودالی در ساجه حمل و نقل حیوانات بارکش است.

شاهراه کابل - قندهار - هرات و کابل - مزار و کابل - تورخم، مهمترین راههای اقتصادی کشور است. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیشتر از ۵۴ شرکت سهامی حمل و نقل در کشور ۱۹۰۰ موتر حمل و نقل زمینی اشتغال داشت و دولت در بیشتر از ۳۵ شرکت آن سهام بود. چون افغانستان از راه بحری محروم ساخته شده است لهذا زندگی اقتصادی او بسته به ترانزیت مال التجاره است که از خاکهای اتحاد شوروی، پاکستان و ایران عبور و باندیا فرست می شود.

در هوا: در افغانستان در سال ۱۹۶۱ شرکت هوایی آریانا توسط طیارات دست داشته خود (۶ عدد) از نمایندگان هوایی کشور (کابل، بگرام، جلال آباد، قندهار، مزار، میمنه، قندوز، هرات و سمبوزار) متجاوز از ۴۱ هزار نفر مسافر، و شش میلیون تن مال التجاره را در داخل و خارج مملکت منتقل ساخته است. قسمت عمده مال التجاره قالین، قره قل و میوه خشک بود. ارتباط هوایی بین المللی افغانستان با اتحاد شوروی، ایران، هند، پاکستان، فرانسه و سایر ممالک خارجی برقرار است. نظارت استیضاح های مترلوژی و حمل نقل هوایی بر ریاست ملکی هوایی کشور تعلق دارد. چنانکه اداره حمل نقل زمینی زیر نظارت ریاست ترانسپورت عمومی است. و مجموعاً جزء وظائف وزارت خاکیهای مربوطه محسوب است.

(۴) مخابرات :

در حال حاضر عمومی ترین وسیله ارتباط در افغانستان پسته است که تحت نظر وزارت مخابرات توسط طیاره و موتر منتقل میگردد و سالانه ۴۵ میلیون انتقال پستی را انجام میدهد. مجموع ادارات پستی کشور در ۱۹۶۱ عبارت بود از ۳۴۴ شعبه و ۱۰۰۰ پرسونل پستی بشمول تلفون و تلگراف. همچنین ۲۳۹ عدد سویچ بود و ۳۰۰۰ تلفون در کشور موجود بود. خطوط تیلیگرافی و تلفونی کابل را به ایالات و سرحدات مملکت وصل میکند. در زمینه پسته رسانی، افغانستان با خطوط هوایی اتحاد شوروی، ایران، اتانزونی، ایتالیا، هلند، سویدن و غیره مرفاقتی نموده است. دستگاه های رادیونی کشور تشکیلات جداگانه دارد.

(۵) قوی شهری و بازار استخدام :

موضوع احصایه های نفوس در افغانستان هنوز بشکل بسیار ابتدائی مطرح است. با آنهم به اساس احصایه رسمی بازار استخدام کابل در ۱۹۶۱ نشان داد که :

استخدام قسمت دولتی بر ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن بالغ میشود. استخدام قسمت شخصی بشمول تشکیلات صنایع، تجارت، دوکانه‌ها، موسسات کوچک و اشخاصیکه بصورت غیر مستقیم استخدام شده‌اند ۲۴۷۲۰ نفر است. مجموع کمبود در ساحه دولتی و شخصی ۱۹۲ هزار ۵ نفر مرد و ۲۸۰ نفر زن بود. تعداد مجموع استخدامی زن در کابل به ۲۸۷۰ نفر میرسد. پرسونل کمبود بیشتر عناصر دفتری، نساً انجنیر های متنوع، مهندس، کارکنان آکسریز، نقشه‌کشی، لابراتوار، برق، عکاسی، نساج و آهنگر بود.

درعوض تعداد مراجعین کار طلب در کابل ماهانه تا چهار صد نفر بدائرة استخدام وزارت معادن میرسد. این مراجعین نجار، گلکار، حجار، نل‌دوانی، برقی، ترمیم‌کار موتر، میخانیک، درپور، فارغ‌التحصیلان صنف ششم مکاتب، مامورین متقاعد و مبتدی هستند. در حالیکه عده زیادی از بیکاران هنوز از وجود دائره استخدام و نوعیت وظیفه آن آگاه نیستند. رقم ماهانه مراجعین نشان میدهد که بیکاری منحصر به افراد بی‌شغل و پیشه نیست بلکه بیکاری شامل حال کارگران ماهر و نیمه ماهر هم است. اگر احصائیه های بازار استخدام تمام ایالات کشور موجود میشد، البته میزان صحیح کارگر و بیکار کشور واضح میگردد. در حال میتوان گفت تعداد بیکاران افغانستان نسبتاً زیاد است. زیرا جریان بی‌زمین شدن دهقانان در دهات و قلست دستگاه های صنعتی در شهر ها باعث افزونی بیکاران در روستاها و شهر ها میگردد.

(۶) تجارت خارجی:

دولت با پیروی از روش اقتصاد رهنمونی شده و پلاننگ رهبری شده (مؤسسات دولتی، کنترول اسعار و قرار دادهای تجارتی با مالک دیگر) و سرمایه داران بزرگ توسط شرکت‌ها و بانکهای خویش تجارت خارجی کشور را در دست دارند. مؤسسات تهیه غله، دیپوی ادویه، ریاست انحصارات دولتی، بایبشتز از هشتاد شرکت و موسسه تخصصی شخصی (به اشتراک سرمایه دولتی)، اطاقهای تجارت (زیر نظر وزارت تجارت)، با بانک‌های افغانستان، زراعتی، صنعتی، رهنی و تعمیراتی و تجارتی - همه دست دولت را در تجارت دخیل نگه میدارد. توریذ بنزین، روغنیا، بوره، سنگرت، غله، قسماً موتر، ماشین آلات، سمنت و غیره مربوط سکتور دولتی است. قسمت عده اموال صادراتی کشور در دست شرکت های تخصصی شخصی - با اشتراک سرمایه دولتی - است. مانند شرکت قره قل که صنوبر تمام قره قل - شرکت «وری» که صنوبر هفتاد فیصد پشم ملگت - و «اتحادیه پنبه» صنوبر هفتاد فیصد پنبه افغانستان را در دست دارند. بعلاوه این‌ها، صنوبر میوه، قالین، حبوبات روغن دار، پت‌بز، پوست گوسفند و بز، نباتات طبی، چوب و غیره نیز مربوط شرکت های مذکور است. به این صورت سرمایه داری دولتی متکشف و نقش وزارت تجارت بزرگ گردیده است. اما عدم انکشاف صادرات کشور به علت عدم انکشاف زراعت و صنایع، عدم کفایت سرمایه، بلندی نرخ ترانسپورت، مالیات سنگین دولت بالای اشیای صادراتی، و مجبوری مؤلدين به قبول نرخ نازل فروش تولیدات خود، و همچنین عدم صحبت با زمین، پاک کردن اشیای صادراتی، درجه بندی صحیح، بافقدان وسایل خوب حفظ و ذخیره میوه تازه محسوس است. تجارت خارجی افغانستان منبع عده تراکم سرمایه

وعایدات بودجه دولت است و هم از طرف دیگر در سیاست دولت افغانستان مؤثر است. نظر به ضعف صنعتی و زراعتی، افغانستان قسمت عمده مواد مورد ضرورت زندگی خود را از ممالک خارجه وارد میکند از قبیل مواد استهلاکی: چای، بوره، پارچه باب، پاپوش، موگرده، آلات چینی، سگرت، کندهم و غیره اشیای تجملی و همچنان اشیای تولیدی، تجهیزات بزرگ ساختمانی، ماشین باب صنعتی، موتر، طیاره، بتزین، روغنیات و غیره. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) مجموع صادرات کشور بخارج ۵۰۰ میلیارد و چهارصد و دو میلیون و پنجاه و سه و ششصد و شش هزار افغانی و مجموع واردات از خارج ۴۰۰ میلیارد و چهارصد و پنجاه و نه میلیون و دو صد و چهل و سه هزار افغانی بود. به این ترتیب کسر بالغ میشود بر: دو میلیارد و پنجاه و شش میلیون و هفتصد و هفت هزار افغانی.

ارقام رسمی، کسر اموال و خدمات را در سال ۱۹۶۱ چنین نشان میدهد:

اموال وارده، ۹۹۱ میلیون دالر

اموال صادره ۵۳۴ میلیون دالر

کسر آن ۴۵۷ میلیون دالر

کریهت ها و یا عواید خدمات ۱۰۰ میلیون دالر

دیهت ها و یا تادیات خدمات ۲۲۵ میلیون دالر

کسر آن ۱۲۵ میلیون دالر

پس کسر مجموع اموال و خدمات ۵۸۲ میلیون دالر میشود.

بعلاوه تادیه قروض ممالک خارجی نیز باید از همین صادرات افغانستان بهمیل آید و طبق یک نشریه رسمی مجموعی قروض طولیل المدت خارجی در اواخر سال ۱۳۴۰ معادل ۱۰۰ میلیارد افغانی یا هجده میلیون دالر است. پرداخت اقساط و مفاد آن، سالانه تقریباً ۱۰ میلیون دالر میشود.

تا اکنون (۱۳۴۴ - ۱۹۶۵) مجموع قروض خارجی بالغ بر پنجاه و سه اعشاریه هفت میلیون دالر گردیده است. همچنین از هجده و بیست میلیون دالر کمکهای بلاعوض ممالک خارجی استفاده بعمل آمده است. رقم بزرگ قرضه از اتحاد شوروی گرفته شده و بالغ بر ۴۱۴ میلیون دالر است. همچنین رقم بزرگ امداد بلاعوض از ایالات متحده آمریکا، ۱۰۰ میلیون دالر است. بقیه قروض و امداد از سایر ممالک از قبیل جمهوریات اتحادیه آلمان، چکوسلواکیا، انگلستان و غیره بشمول بانک جهانی گرفته شده است. تادیات تکلیه پولی و اقساط قروض (سالانه تا حدود یازده میلیون دالر) در سال ۱۹۶۱ تقریباً ۲۰ فیصد مجموعی صادرات افغانستان را تشکیل میکرد. ممکن است این تادیات تا بعد از سال ۱۹۷۰ نیز دوام کند. منبع پرداخت قروض خارجی در دوره طولانی به همان صادرات افغانستان بخارج است، که اسعار وارد مینماید.

تعرفه گمرکی اموال وارداتی کشور از یک تا صد فیصد قیمت مال فرق میکند. تعرفه گمرکی اکثر اموال وارداتی از ۳۵ تا ۶۰ فیصد است. تعرفه گمرکی اموال صادراتی از ۵ تا ۸۰ فیصد است. مثلاً تا قبل از سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) از قوه قل ۷۵ فیصد - از پوشم ۳۰ - از پنبه ۶۰ - از انگور تازه ۲۰ - از پسته ۳۶ - از قالی ۲۰ - از پوست بز و گوسفند ۲۵ - از روده ۵ - و از نباتات طبی ۳۰ - فیصد بود. صدور حیوانات زنده، غله، روغن باب، طلا و نقره، اشیای عتیقه و اموال وارداتی ممنوع است.

تجارت خارجی افغانستان با سه ساحه: کنترل شده (هندو پاکستان) حوزه

بارتری (اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، پولیند وجمهوریت مردم چین) وساحه تبادل آزاد (ایالات متحده امریکا، ممالک اروپائی غربی وجاپان) میباشد یعنی با بیشتر از سی کشور خارجی داخل معامله است. میزان تجارت وارداتی وصادراتی باساحه کنترل شده ازسال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) تا سال ۱۹۶۱ بسیار تنزل کرده و واردات از ۲۴ فیصد به ۱۰ فیصد، صادرات از ۲۴ فیصد به ۱۲ فیصد رسید. وطنی همین دوره درحوزه بارتری صادرات ۳۶ فیصد وواردات ۵۷ فیصد بود. ودرساحه های تبادل آزاد صادرات ۵۲ فیصد وواردات ۳۲ فیصد گردید. صادرات عمده افغانستان قره قزل، میوه خشک و تازه، پشم، پنبه، قالین، گلیم، پوست بز وگوسفند روده وحبوبات است که روری همرفته ۹۸ فیصد مجموع صادرات کشور را تشکیل میکند. از آن جمله قره قزل در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ۲۹ فیصد تبادلات بوده بازاری نیویارک ولندن وحاصل قیمت آن اسعار میباشد. میوه جات خشک در همین سال ۱۷ فیصد صادرات بوده وبازار آن نیم قاره هندوستان وحوزه بارتری (۴۰ فیصد آن) است. پنبه ۱۶ فیصد صادرات، بازار آن حوزه بارتری (۹۰ فیصد آن) و اروپائی غربی است. گلیم و قالین ۱۷ فیصد صادرات است که ۸۵ فیصد آن به اروپای غربی میرود (سال ۱۳۴۰). پشم ۱۵ فیصد صادرات بوده وبازار های آن اتحاد شوروی اتازونی واز مقدار قلیل آن برطانیه، پاکستان وچکوسلواکیا است. میوه تازه ۱۰ فیصد صادرات بوده وبازار آن هند و پاکستان و حوزه بارتری است. از مواد صادراتی دیگر روده است که یک تا دو میلیون دسته به ممالک آلمان غربی، اتازونی، هالیند، سویدن و سویسی صادر میشود. از حبوبات پنبه دانه تان هزار تن به چکوسلواکیا و هند، ودانه کنجد وکتان تان شش هزار تن به اتحاد شوروی، هالندونیم قاره هندوستان صادر میشود. نباتات طبی تان هزار تن به هند و ایران میرود. چوب به قیمت بیشتر از یک میلیون دالر به پاکستان صادر میشود. یکمقدار کمی هنگک به کشور چین میرود. بعلاوه کمی پشم شتر، مقداری تنباکو، لاجورد و پوست حیوانات شاخدار بزرگ نیز جزء صادرات کشور است.

تولیدات مواد خام افغانستان زیر تاثیر رژیم اقتصادی داخلی، حوادث جوی و فقدان وسایل فنی، قرار داشته و صادرات آن هم تابع حادثات اقتصادی و سیاسی با ممالک همجوار است. زیرا افغانستان دروازه بحری خود را از دست داده و در خشکه محاصره شده است. همچنان قیمت تولیدات افغانستان تحت مصارف گزاف ترانسپورتی معین میشود. چراکه افغانستان در آسیای میانه یگانه مملکتی است که خط آهن ندارد وحتی لزوم داشتن این رکن بزرگ زندگی اقتصادی را فراموش کرده است. باین حال ارزش صادرات اموال وخدمات افغانستان در سال ۱۹۶۱ به نسبت میلیون دالر یاسه ملیارد افغانی (یک دالر معادل ۵۰ افغانی) بالغ میشود که تخمیناً ده فیصد از مجموع حاصل غیرخالص ملی کشور است. در این صورت مجموع حاصل غیر خالص ملی سالانه ششصد، میلیون دالر یاسی ملیارد افغانی میشود. که بهر نظر از نفوس کشور دوهزار افغانی یاچهل دالر میرسد. طبق ارقام یک منبع خارجی عایدات سالانه بهر نفر از نفوس افغانستان بیست دالر معادل یک هزار افغانی میرسد، و این

پایینترین سطح عایدات در تمام جهان است.

واردات افغانستان از خارج دو قسم است: یکی مواد استهلاکی و دیگر اموال دارای اهمیت صنعتی. قسم اول مواد غذایی (پوره چای، گندم)، محصولات تنباکو، منسوجات، البسه و پاپوش، لوازم طبی، صابون و لوازم منزل، سلمان تجلی و آرایشی، اموال استهلاکی دوامدار، اجناسی مفرقه و غیره در سال ۱۹۶۱ به قیمت ۲۰۰۰ و ۵۴۸۰۰۰ افغانی معادل ۲۴۴ میلیون دالر وارد شده است. قسم دوم از قبیل محصولات نفتی، تایر و تیوپ رابری، عراده جات زمینی، فلزات، مواد تعمیراتی، ماشین باب و غیره در سال مذکور به قیمت ۶۵ میلیون دالر معادل ۲۰۰۰ و ۹۶۵۰۰۰ افغانی وارد گردیده است. قیمت مجموعی اموال فوق الذکر بالغ میشود بر ۲۰۰۰ و ۲۷۳۰۰۰ افغانی. منابع عمده اموال وارداتی افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار زیر بوده:

اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا	گندم
اتحاد شوروی	شکر
هند، جمهورییت مردم چین و شوروی	چای
هند، پاکستان، اتحاد شوروی و جاپان	منسوجات نخی و نچ
جاپان	منسوجات سنگی
جاپان و ممالک اروپای غربی	سایر منسوجات و البسه تو
پاکستان، جاپان، اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، برطانیه و هند	انواع پاپوش
ایالات متحده امریکا	البسه مستعمل
ممالک اروپای غربی	ادویه و سلمان طبی
جاپان	لوازم خانه
جاپان و ممالک اروپای غربی	راديو، سامان برقی و غیره
جاپان و اتحاد شوروی	ظروف چینی
هند	ظروف فلزی
اتحاد شوروی	گوگرد
اتحاد شوروی، ایران و بحرین، ایالات متحده امریکا، پاکستان (شرکت برماشیل)	محصولات نفتی
ایالات متحده امریکا، ممالک اروپای غربی، جاپان و اتحاد شوروی	تایر و تیوپ رابری
ایالات متحده امریکا، اتحاد شوروی و ممالک اروپای غربی	عراده های موتوری سرنه رو

اروپای غربی	بایسکل
جاپان و ممالک اروپای غربی	ماشین بابیه
اتحاد شوروی، ایالات متحده امریکا و اروپای غربی	
چکوسلواکیا، جمهورییت مردم چین و جاپان	

هر ساله ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) طبق يك احصائی خارجی تجارت خارجی افغانستان

با ممالک سرمایه داری و ممالک سوسیالیستی، به فیصدی قرار ذیل بود:

صادرات	واردات	تولیر
۲۶۰	۴۱۰	ممالک سوسیالیستی ۳۳۹-
۷۴۰	۵۹۰	ممالک سرمایه داری ۱۶۶-

(۷) هودان پولی:

در افغانستان بخش مهمی از سرمایه موجود است که از آن جمله سه تایی آن

استهلاکی مصرف میشود. درحالیکه اکثر این اقلام وارداتی از مواد معدنی و زراعتی خود کشور تهیه شده میتواند. اگر انکشاف شقوق مربوط صنایع داخلی مدنظر گرفته شود و تنها مواد کمیاب خام و سوخت و غیره وارد شود، مصارف اسماری بیشتر از یک ملیارد افغانی کمتر میشود. این چیز هاست که ضرورت صنعتی شدن افغانستان را نشان میدهد. اگر مواد سوخت و خام و مواد استهلاکی در داخل تولید شود - فرصت افزایش تولید ماشین و تجهیزات و تادیه قروض منظوره برای انکشاف صنایع (مخصوصاً صنایع ثقیل مانند نفت، ذوب آهن و فولاد، مواد کیمیایی، ماشین سازی و تولید برق) بدست می آید و قدمی در راه استقلال اقتصادی کشور بر داشته شده میباشد. توريد مواد استهلاکی و آنها بطور نا محدود، مانع انکشاف صنایع ملی و تقلیل عایدات میشود. در حالی که مفاد فروش واردات استهلاکی در رشته تجارت منحصر باقیمانده و برای انکشاف صنایع ملی بکار نمیرود. در هر حال برای سرمایه گذاری انکشافی به استقراض از داخل و خارج دست زده شد. در پلان اول ۶۵ فیصد سرمایه گذاری از قروض خارجی بصل آمد و در پلان دوم این فیصدي به (۷۰) میرسد. برای حل مشکلات مالی داخلی (که بیشتر از سطح پائین تولیدات داخلی، فقدان صرفه جویی، نقصان جد آوری عواید داخلی، صرفیات تجملی ادارات و اسراف، واردات اشیای لوکس، مصارف سفر های تفریحی، مخارج اضافه از لزوم نمایندگان افغانی در خارج و غیره عوامل سرچشمه گرفته بود) استقراض از بانک مرکزی شروع شد، و مقدار قروض حکومت در سال ۱۳۴۰ شمسی در برابر بانک هابالغ بر ۳۴۶۰۰۰۰۰۰ ر افغانی گردید. پس عرضه پول بسیار شد، درحالی که تولیدات داخلی به تناسب پول افزایش نیافت. این است که بیلانس مالی کشور برهم، حجم پول متورم و قیمت اشیاء بلند شد. در این شرایط غیر مساعد، اسعار دالری صعود کرد و قیمت هر دالر از ۳۰ افغانی تا ۷۰- افغانی بلند رفت.

(۸) وضع مالی دولت :

در سال مالی ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) عواید، مصارف و قروض دولت به ملیون افغانی

قرار ذیل بود :

عواید :

عواید داخلی (تسعیر یکدالر ۲۰ر۲۵ - افغانی) ۲۳۰۳ر۵ ملیون افغانی

۸۶۶ر۲ ملیون افغانی	امداد های بلا عوض
۳۱۶۹ر۷ ملیون افغانی	مجموع عواید
	مصارف :
۱۵۶۶ر۰ ملیون افغانی	مصارف عادی
۱۵۴۹ر۹ ملیون افغانی	مصارف انکشافی
۳۱۱۵ر۸ ملیون افغانی	مجموع مصارف
۱۳۹۰ر۳ ملیون افغانی	مصارف انکشافی ذریعہ امداد های خارجی
۴۵۰۶ر۱ ملیون افغانی	مجموع کل مصارف
۱۳۳۶ر۴ ملیون افغانی	تنقیص (-)
	تمویل تنقیص :
۵۲۴ر۱ ملیون افغانی	قروض خارجی

قرضه از افغانستان بانک
موجود هر خزانه سر سال
مجموع

۷۸۵ر۸ ملیون افغانی
۲۶ر۵ ملیون افغانی
۱۳۳۶ر۴ ملیون افغانی

مصارف بودجه دولت به تصنیف نوع مصارف ، در سال مالی مذکور به ملیون افغانی به این قرار بود :

۲۰ر۰	وزارت دربار
۵۵۲ر۸	وزارت دفاع
۱۱۲ر۱	وزارت داخله (پاپولیس)
۱۹۱ر۸	وزارت معارف
۱۱۶ر۹	ریاست پوهنتون
۹۶ر۰	وزارت صحیه
۷۰ر۸	وزارت زراعت
۲۲۵ر۸	وزارت معادن و صنایع
۸۹۴ر۳	وزارت فوائد عامه
۹ر۹	مجلس شورا
۰ر۴	مجلس اعیان
۱۶ر۷	صدورت عظمی
۴۸ر۰	وزارت خارجه
۱۰ر۷	وزارت عدلیه
۷۳ر۱	وزارت مالیه
۴۳ر۱	وزارت منقارات
۱۴ر۴	وزارت پلان
۹۴ر۹	وزارت مطبوعات
۵ر۸	وزارت تجارت
۴۴ر۲	ریاست قبایل
۲۰ر۴	ریاست موسسات صحی
۱ر۶	ریاست المپیک
۱۰۳ر۱	ریاست هوایی ملکی
۱۴ر۷	ریاست ترانسپورت
۷۸ر۸	ریاست وادی میرمند
۱۱ر۷	ریاست دهکده
۷ر۵	ریاست کلاتوگرافی
۴۵ر۲	نمایندگی های وزارت مالیه تادیات افساط قرضه و تکت پولی
۱۹۱ر۱	جمله
۳۱۱۵ر۸	

عوايد دولت در سال مالی مذکور به ملیون افغانی :

مالیات مستقیم (بر عایدات انفرادی ، بر عوايد شرکتها ، بر جایهات غیر منقولي
و جایهات شخصی) ۳۰۱ر۰

مالیات غیر مستقیم (بر واردات ، بر صادرات ، بر فروش مال استهلاکي و
انحصارات) ۱۱۲۱ر۰

مالیات بالای فروش جایهات و خدمات ۹۳ر۴

عایدات از مدرک فروش جوازنامه ، فیس و جرایم ۶۶ر۶

۱۰۳۵	عایدات از مدرک استعمال جایداد و پول
۲۴۶۶	عایدات از مدرک تصدیقات دولتی
۷۷۴	عواید دیگر (امداد و متفرقه)
۸۸۷	عواید غیر مرئی (ارزئی مجدد طلا و غیره)
۲۰۴۸	منابع جدید (اختلاف قیمت موتر و غیره)
۲۳۰۳۵	مجموع عواید داخل
۸۶۶۲	امداد های بلا عوض خارجی
۳۱۶۹۷	مجموع کل
عواید و مصارف دولت تا سال ۱۹۶۳ بیشتر شده، و طبق نشریه رسمی (موازنه بودجه) سال ۱۳۴۲ عایدات و مصارف دولت قرار ذیل بود :	

عایدات : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی

منجمه مالیات مستقیم ۸۹۶۱ فیصد مجموع عایدات. از آن جمله مالیات اراضی ۲۱۸ فیصد مجموع عایدات. و مالیات مواشی ۱۷۳ فیصد مجموع عایدات است. مالیات غیر مستقیم ۳۲۷۶ فیصد مجموع عایدات. مالیات گمرکی بزرگترین قلم عایدات مالیات غیر مستقیم و ۱۹۳۷ فیصد مجموع مالیات غیر مستقیم است. قروض دولت ۲۹۷۶ فیصد مجموع عایدات - ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی از جمله قرضه داخلی از بانک مرکزی ۹۹۳ فیصد قرضه ها - ۹۹۸۰۰۰۰۰۰۰ افغانی قروض خارجی ۱۹۸۲ فیصد.

عواید دیگر دولت ۲۹۰۷ فیصد مجموع عایدات.

طوریکه دیده میشود مالیات بر عایدات انفرادی و شرکتها در افغانستان بسیار ضعیف است. چنانکه هر دو قلم مذکور ۳۵۰ فیصد مجموع عایدات دولت را در سال تشکیل میکنند. در حالیکه عواید تصدیقات دولتی بالغ است بر ۱۴۷۰ فیصد مجموع عایدات. مقدار عواید گمرکی انکشاف تجارتی را در افغانستان نشان میدهد و لولکسماً ناشی از صعود قیمت است.

مصارف : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی.

از آنجمله مصرف فوائد عامه ۱۹۵۳ فیصد مجموع مصارف.

۱۲۶۵	فیصد مجموع مصارف	مصرف امور دفاعی
۲۸۷	فیصد مجموع مصارف	وزارت داخله و زاندارم
۱۱۴۶	فیصد مجموع مصارف	مصرف معادن و صنایع
۸۹۱	فیصد مجموع مصارف	مصارف عمومی
۲۶۲	فیصد مجموع مصارف	صحت عمومی
۱۹۵۷	فیصد مجموع مصارف	امور خارجه
۰۵۵	فیصد مجموع مصارف	امور انکشاف دهات
۱۰۴	فیصد مجموع مصارف	امور مخابرات
۲۴۰	فیصد مجموع مصارف	وزارت زراعت

۰٫۱۰ فیصد مجموع مصارف	ترانسپورت
۲٫۶۱ فیصد مجموع مصارف	وادی هیرمند
۲٫۳۰ فیصد مجموع مصارف	مطبوعات دولتی
۰٫۰۰ فیصد مجموع مصارف	المییک
۱٫۱۱ فیصد مجموع مصارف	قرضه و تکت پولی
۲۰٫۱۰ فیصد مجموع مصارف	سایر اقلام مصارف

این ارقام عقب ماندگی اقتصادی افغانستان را نشان میدهد که تمام عواید دولت در یکسال (پنج میلیارد و سی و سه میلیون) افغانی است درحالیکه از این جمله ۲۹٫۷۶ فیصد آن (یعنی ثلث آن) از قروض خارجی و داخلی تهیه میگردد .

پلان پنجساله دوم افغانستان هم حاوی (سی و یک میلیارد و سه صد و پانجاه و دو نیم میلیون) افغانی است که (بیست و سه میلیارد و ششصد و نود و یکتیم میلیون) افغانی از کمک های خارجی و (چهار میلیارد و سه صد و نود و یک میلیون) افغانی توسط استقراض داخلی و (دو صد و شصت و هشت میلیون و یکصد و چند هزار) افغانی از تشبثات انفرادی تشکیل میشود. در این میانه حصه منابع داخلی فقط (سه میلیارد) افغانی است و بس .

فصل دوم

افغانستان از گذشته دور تا قرن ۶ قبل از میلاد

یکم

گذشته دور

هزاران سال لازم بود تا انسان نیم برهنه و متوحش بمرحله تمدن برسد. زیرا تغییرات بزرگی ابتدا با بطالت و کندگی سیر میکنند. این تغییرات عظیمه نیز در همه جا و در هر زمان یکسان نبوده بلکه در مراحل متفاوتی نظر به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی به ظهور میرسد: این است که کانونهای تمدن قدیم - که نماینده سیر تکاملی مجامع بشریست - از همدیگر متمایز اند مثلاً در آسیا بین النهرین و سرزمین گنده قدیمترین کانون تمدن جهان است که تاریخ آن از پنج هزار سال قبل از میلاد شروع میشود و مبادی علم ریاضی، نجوم و طب از آنهاست. کانون دوم تمدن کشور مصر در آفریقا است که از سه هزار سال قبل از میلاد معلومات حکمت، ریاضی، طب و نجوم داشتند. کانون سوم سواحل شرقی مدیترانه و فاسطین است، که در آن فنیقیها و بنی اسرائیل از سه هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد در بحر پیمائی، تجارت، صناعت، نساجی، مخصوصاً ایجاد الفبای مشهور فنیقی و همچنین بنی اسرائیل در دیانت و توحید و تاسیس دولت پیش قدم بودند. کانون چهارم کشور چین است که تاریخ آن از سه هزار سال قبل از میلاد تخمین میشود. چین دارای یک تمدن مستقل و در صنایع، نساجی، نقاشی، سنگ تراشی، رنگ سازی، کلبه کاری، کاغذ و باروت سازی، همچنین موسیقی، ادبیات و فلسفه، مترقی بود و فلاسفه، منجمین، مورخین و سیاحین عمده داشت. کانون پنجم فلات آریان و دوطرفه هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان از دو تا سه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پر نفوس بود. در طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم، نساجی و فلز کاری داشت. کانون ششم کشور هند است که یکتیم هزار سال قبل از میلاد شریعت و قانون، حکمت الهی و فلسفه، منطق و ریاضیات، طب و نجوم، میناسبتند، و تمدن مستقل داشتند که در دکن و سیلون هم منتشر گردید. کانون هفتم در اروپا دو شبه جزیره یونان و ایتالیا بود، که از یک هزار سال قبل از میلاد کشور یونان اساس عظیمی برای علوم و فلسفه، طب و نجوم، ریاضی و هندسه، هیئت و غیره گذاشتند، و منبع تشریح این تمدن در دنیا گردیدند. همچنین روم قدیم که پیرو و مقتبسی از علوم یونان بودند مرکز و ناشر تمدن در قسمتی از جهان شدند. این تمدن ها که بازحمت و کار کتله های بزرگ بشری بمیان آمد، همبسته در طی زمان مانع سیر ترقی جوامع میشد، بادمستان مردم ویران و تمدن جدیدی ایجاد میکردید.

و اما افغانستان :

یکی از مشخصات دوره تاریخی افغانستان این است که با بیشترین مدنیتهای تاریخی جهان آشناست. بدین معنی که تمدنهای بین النهرین، سواحل شرقی مدیترانه، مصر و ایران، یونان و روم، باهم آشنا و بعضاً مقتبس از همدیگراند. در حالیکه تمدن چین و هندوستان هر یک جداگانه و مستقل تر بودهاند. در این میان افغانستان است که هم بامدنیتهای سواحل مدیترانه آشنا و هم بامدنیتهای هندوچین داخل داد و ستد مدنی زیادتر بوده است.

افغانستان که از جنبه شمال با داشت های آسیای مرکزی نزدیک و مرتب است از قدیمترین زمانی که تاریخ به ضبط آن قادر نیست، با انسانها مسکون بوده است. زیرا دشتهای آسیای مرکزی یکی از قدیمترین کانونهای اجتماعی بشریست، و به همین سبب است که تاریخ افغانستان با تاریخ آسیای مرکزی ارتباط محکم دارد. چنانکه تاریخ کشور های ایران و هندوستان شمالی، تاریخ افغانستان چنین ارتباطی دارند. زیرا مردمان این کشور ها قرنها بامرمان افغانستان و آسیای مرکزی در یکجا زیسته و در یک زبان سخن گفتهاند - حتی بعد از انشعاب و تشکیل ملل جداگانه که تحت عوامل و شرایط زندگی اجتماعی و محیط طبیعی و ادبی و خواص نفسی و جسمی قرار داشت، باز هم نسبت ارتباطات اینها با همدیگر نسبت به ارتباط باملل دیگر، بارز تر ماند و طبایع مشابه ملی بنا بر استمرار تأثیر محیط و عقاید واحده در مدت های طولانی - دخالت اسامی در زندگانی آنها داشت. چه این طبایع نماینده گذشته و نتیجه تجارب و اعمال اسلاف ایشان بود. خصوصاً افغانستان و ایران و ماوراءنهر (آسیای مرکزی) که قرنها نماینده یکنوع تمدن و ارتقا بودهاند، و آمیزش آنها با همدیگر اوصاف تربیت و تهذیب ایشانرا تکمیل کرده است.

در هر حال از زندگی دوره های بسیار قدیم افغانستان هنوز آثار و معلومات کافی در دست نیست. جز آنکه از مفاره (ترد کمر - هیپک) اسلحه سنگ چقمانی و سامان استخوانی مکشوف گردیده است که متعلق بمردم دوره عتیق حجر است. این آلات برای ارتزاق انسانها از شکار گوسفند گوهی، آهو و اسب وحشی بکار میرفت، و پستان برای جمع آوری میوه و حبوبات مورد استفاده قرار گرفت. و این همان دوره ایست که انسان از حالت حیوانی نجات یافته، اما هنوز از زراعت، صنعت و اعمار مساکن جاهل بوده، به مفاره ها پناه میبردند و کار دیگری جز جنگ با حیوانات نداشتند. فعالیت این مردم گندن و تیز کردن نوك سنگ های نا هموار - بفرس دفاع و شکار - بود و بس. یکی از مفاره های مهم افغانستان قدیم هم مفاره عظیم «چهل ستون» (یک کیلو متری بت پنجاه و سه متری بامیان) است. روی هم رفته میتوان گفت جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود) مراحل مختلفی از تکامل را طی کرده و از یک جامعه بدوی اشتراکی، طائفوی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده است. این وقت مس جای آلات سنگی را گرفت، و تیر و دشنه و کارد و بیل و غیره ساخته شد، صنعت کوزه گری ترقی کرد، تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) مروج گردید، مالداري و انکشاف زراعت هم، مقام مرد را بالا برد و تقدم زن بر مرد از بین رفت. در زمان (پدر شاهی) گرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت (در مورد خانه، حیوانات، تولیدات صنعتی خانگی و غیره) اما زمین که محتاج آبیاری

مصنوعی و از قدرت فرد خارج بود بشکل (ملك جمعی) باقیماند ، و این ترتیب قرنهای دیگری دوام نمود .

داکتر (لوتی دوپری) امریثانی در نتیجه حفاریات سال ۱۹۶۵ خود در هاق کپرنه (جنوب شهر مزار و کنار دریای بلخ) آثاری از قبیل آئینه برنجی، انگشتر و دست بند، اسلحه و قیژه اسب و تگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهدی بدست آورد که متعلق دوره جدید حجره - از دو تا نه هزار سال قبل از میلاد - است. در همین ناحیه بزرگ بز و گوسفند موجود بود، و این ناحیه داخل آن منطقه‌ای است که اولین بار حبوب غذایی در آن زرع گردیده ، و حیوانات اهلی شده است. داکتر لوتی دوپری معتقد است که این آثار از عمق بیشتر زمین از یک دوره (بیست هزار سال پیشتر از میلاد) نمایندگی میکند و چنین آثار تا حال از آسیای مرکزی و هندوستان بدست نیامده است. تفحصات سال ۱۹۵۱ در (مندیگک) (پنجاه و پنج کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد، ساکن و ده نشین بوده خانه هائی از خشت خام میساختند، به زراعت و مالداري میپرداختند ، اسلحه و زیورات مسی و ظروف سفالین مکشوفه هم - که دارای اشکال هندسی است - نماینده سطح بنده پیشه وری آن عهد است . در روی کار عمارات نیز (نیم ستونها) دیده میشود . مندیگک نشان دهنده این بود که افغانستان شاهراه تقاطع بین وادی سند و ایران، در سه تا یک هزار سال قبل از میلاد بوده است . فرهنگ افغانستان در مناطق جنوبی و زراعتی کشور از سه تا دو هزار سال قبل از میلاد انکشاف قابل ملاحظه نموده بود و از راه بلوچستان با تمدنهای قدیمی (موهنجه دیر و غیره) ارتباط نزدیکی داشت. همچنین نظر به کیفیت انواع گندم، افغانستان مقام اول در جهان دارد یعنی یکی از نخستین مراکز کشت نباتات بشمار میرود .

گرچه از جماعات اولیه و بی طبقات و اشتراکی دوره های قدیم افغانستان تا هنوز اطلاعاتی در دست نیست ، ولی از ساختمان اجتماعی بعدی آنان نسبتاً معلومات بیشتری موجود است در این سازمان اجتماعی : پدر رئیس خانواده ، ریش سفید و بزرگ، رئیس طایفه بود ، از اتحاد چند طایفه، قبیله تشکیل میشد که رئیس آن انتخابی بود و گاهی از چند قبیله ، اتحادیه بزرگتری تشکیل میدادند . چنین معلوم میشود که افغانستان چندین هزار سال قبل از میلاد داخل یک تحول بزرگ اجتماعی شده، و در نتیجه انکشاف زراعت و آبیاری و وسایل آن، به مرحله جامعه طبقاتی رسیده است. آثار ویرانه قصر های قدیمه در (نادعلی سیستان) نیز یکی از نشانههای قدیم جامعه طبقاتی افغانستان است .

البته انکشاف زراعت و آبیاری، باعث بوجود آمدن وادیهای سر سبز و شهر های پر ثروت و نفوس میگردد . این گونه شهر های مشمول مورد هجوم قبایل بدوی نیز قرار میگرفت . شهر قدیم بلخ، که مرکز اقتصادی و سیاسی صفحات باختر بود، همیشه توریانی های سوار کار و چادرنشین آسیای مرکزی را بطرف خود میکشید . لزوم دفاع در برابر یغمای تورانی ها یکی از عوامل تشکیل دولت پر قدرت در افغانستان قدیم گردید . شرایط حیات اجتماعی طبقاتی، باعث تشکیل دولت میشد تا این تشکیل بتواند در داخل (حکمیت) کند و در حالت خطر، جنگ را اداره نماید.

زیرا این دووظیفه اساسی دولت های اولیه بود، و این بعدها بود که دولت قوی شد و به جزء وکل امور مردم پرداخت .

در هر حال قصه ها و اسطوره ها از یک گذشته بسیار دور افغانستان حکایت میکنند که در تاریخ های ماضی و شهنامها از آن ذکر شده است . قصه مشهورتر آنها داستان (ازی دهاکایا ضحاک ماران) یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر سامن بین النهرین است که گویا از راه ایران به افغانستان تاخته، و دولت پیشدادی یا پارادات های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است و جمشید یا (یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داد، تا شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تری تونا) قیام کرد و در بین النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت .

همچنین داستان (نینوس) پادشاه آنوری حاکی آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان (در هزاره اول قبل از میلاد) تاخته و بلخ را فتح کرده است. شهنامه ها از سلسله دولتهای قدیم افغانستان بنام پیشدادی و کیانی (کوانی) واسپهها داستان های بزرگ رزمی را بوجود آوردند . در هر حال در طی همین تحولات اجتماعی بود که مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور کرده و بمرحله منهبی تکامل نموده است . نتیجه این تکامل در هزاره اول قبل از میلاد ، در یکی از قدیمترین کتابهای جهان (اویستا) بظهور رسید .

دوم

دو زمان اویستا

اویستا کتابیست بسیار قدیم که بواسطه (زرتشت یا زراتشترا) ی بلخی بوجود آمده است. گرچه تعیین قدامت آن مشکل است، با آنهم تخمین شده است، که اقلاً در حدود یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. در این صورت تنها سرود های (ریسکویدا) کتاب برهمنان که بین یک هزار و پنجصد تا دو هزار و پنجصد سال قبل از میلاد - قسماً در افغانستان سروده شده و باز در هندوستان تکمیل گردیده است - و همچنان کتاب تورات که یکمیز هزار سال پیشتر از میلاد در بین بنی اسرائیل موجود بود، از نظر قدامت بر اویستا پیشی دارد.

زبان اویستا که در افغانستان پیدا شده بود، قرنهای قبل از میلاد همدرین جا از بین رفت و به استثنای اویستا دگر آثاری از این زبان در جهان نماند. سرود های زرتشت بشکل شفاهی، سینه به سینه حفظ میگردد، زیرا ادبیات اویستانی افغانستان که دارای شعر منظوم هم بود، یک ادب شفاهی بود و بس. اویستا در قرن ششم قبل از میلاد بیک زبان آریائی دیگر نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر حوادث و هجوم اجانب آن نیز از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت (قرن اول میلادی) یعنی زمانیکه انجیل نوشته میشود، باز اویستا جمع و تدوین گردید. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی ایران مجدداً باین کار دست زد و اویستای پراکنده را در القیای پهلوی ساسانی جمع و تدوین نمود. اویستای ساسانی مشتمل بر (۲۴۸) فصل در (۲۱) کتاب بود که هر کتاب آن (۲۴۵۷۰۰) کلمه تخمین شده است. در حالیکه اویستای قرن ششم قبل از میلاد مشتمل بر (۸۱۵) فصل و منقسم بر (۲۱) کتاب بود. اما امروزه از مجموع اویستای قرن سوم میلادی (۸۲۰۰۰) کلمه آن در اویستای کنونی موجود است.

البته اویستا در طول چند هزار سال در زیر حوادث مختلف تاریخی، نمیتوانست به ترتیب و تدوین اصلی خود، خالص و کامل باقی بماند. تفسیری که در پهلوی بر اویستا نوشته شد (زند) نامیده شد و تفسیر بر تفسیر را (پازند) گفتند. امروز قسمت کوچک (گاتها) از اویستا باقی است که بیشتر آن، سرود های مذهبی است. یک نسخه خطی اویستا بر رسم الخط (دین دبیره) در کوهنباک - دلمارک موجود و تاریخ کتابت آن متعلق بقرن چهارده میلادی است. رسم الخط (دین دبیره) در قرن ششم میلادی برای نوشتن اویستای عهد ساسانی بیان آمده، زیرا الفبای معمولی، اعراب نداشت و قرائت کلمات مذهبی بشکل صحیح مشکل بود لهذا در آن تصرفات نموده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کردند و دین دبیره نامیدند. از گاتهای اویستا معلوم میشود که دیانت زردشتی بر مبنی توحید و یگانه پرستی قرار داشت، از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن میزند. همچنان بر ضد قربانی و کشتن گاو، دروغ، رهنی، بیایمانی گودی، چیلول و شره، شمار میدهد. و بشهر نشینی، زراعت، مالداری و دواستی تشویق مینماید. عالی ترین اوامر اویستادراین کلمات خلاصه شده: پنداریک، گفتاریک، کرداریک.

روی همرفته میتوان گفت دیانت زرتشتی تنها دین معنوی نی ، بلکه یک دیانت اقتصادی هم بود . و این کیفیت ، ارزش اجتماعی به آن میدهد و در عین حال نماینده ارتقای عقلی مردمی است که در بین آنها اویستا بیان نموده است . اویستا از نظر تاریخ افغانستان ، ارزش بیشتری دارد ، چه اویستا بعد از سده های ریگویدا - که نماینده زندگی مالداري و نیمه زراعتی و نظام طایفه‌وی آریائی (قبل از انشعاب به هندوستان و ایران) است - مهمترین مآخذ تاریخ قدیم افغانستان بشمار میرود . اویستا از نظر جغرافیائی ، تنها افغانستان را با ولایات دور و بیش کوه های هندوکش در شانزده قطعه زمین میشناسد از قبیل بلخ (بخدی) بدخشان (راغا) مرو (مورو) هرات (هریو) ، حوزه هلمند (هراوتی) ، ارغنداب (هیتومنت) ، حوزه سند (هپته هندو) و سغدیان (ماوراء نهر) و غیره . اویستا مردم این سرزمین را (آریا) مینامد و کشور آنها را خاک آریا میخواند .

اویستا به گذشته دوری نظر دارد که هنوز مردم افغانستان سکه و پول ندارند ، معامله و داد و ستد توسط جنس : اسب ، گاو ، اشتهر ، گوسفند و غیره صورت میگردد . همچنان جامعه آنروز نمک را نمیشناسد و خط و کتابت ندارد . اما شهرها ، دهات ، زراعت ، آبیاری ، مالداري ، باغداری و پیشه‌وری دارد . آلات فلزی مستعمل است ، یافتگی و اسلحه سازی دارد ، رقص و موسیقی و ورزش معمول است ، و طبیب موجود است . ترکیب اجتماعی عبارت از طبقات سه‌گانه : روحانی ، نظامی ، بزرگوار (دهقان) است . روحانیون سلطه سیاسی را بدست داشتند ، دهقانان و پیشه‌وران کار میکردند و مورد آزار قرار میگرفتند . (مراجعه بسرود اویستا در زیر) اویستا از جم (جمشید) و یشتاسب (گشتاسب) و گاوی و غیره نیز نام میبرد ، و این همان نامهایی است که بعدها اسطوره ها و روایات مورخین و شهنامه‌ها به عنوان پیشدادیان ، کیانی و اسپه ها از یک سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده‌اند . روی همرفته جامعه اویستانی دارای یک تمدن بسیط زراعتی بود . چون در اویستا از فلز نام برده شده ، در حالیکه هنوز با آهن آشنا نشده بودند ، پس میتوان گفت جامعه آنروز افغانستان در عهد حجر جدید و مرحله فلزات قرار داشت ، و این خود همان عهد برونز (برنج) است . در هر حال این تمدن بسیط تمدن نسبتاً مستقلی است که از اجتماع افغانستان نشئت کرده و از هیچ تمدن دیگری هنوز رنگ نگرفته بود . گرچه کدام خدمت مهمی به تمدن و فرهنگ جهانی انجام نداده است با آن از نظر ترویج زراعت ، تشکیل موسسه سیاسی (دولت) و تکامل از مرحله میتالوجی به دیانت یکتا پرستی ، در آسیای وسطی پیش قدم است .

اینک نمونه از سرود های زرتشت :

از (آهن‌گات - یستا ۳۱ قطعه ۱۶) :

«از تو میبرسم ای اهورا ، چه چیز است سزای آن کسیکه از برای سلطنت بدگنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است ، آن بدگنشی که جز از آزار کردن به سعوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود ، هر چند که از دهقان آزار به او نمیرسد .

هیچیک از شما نباید که به سخنان وحکم دروغ پرست گوش دهد، زیرا که او
خان ومان و شهر ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود تان برانید.
از (سپنتمدگات - یسنا ۴۸ - قلمه ۸) :

وخشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید، ای کسانی که
پاداش پاک منشان را بتوسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از
دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا. (۱)

(۱) - نقل از کتاب گاتهای نورشمت تألیف پور داود چاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ .

ACKU

فصل سوم

نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از فر ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم

افغانستان و دولت هخامنشی

(از ۵۴۵ تا ۳۳۳ ق . م)

در نصف اول هزار سال قبل از میلاد زراعت و آبیاری با صنایع دستی و پیشه‌وری افغانستان در راه تکامل روان بود. باختریان که راه های آسیای وسطی و ایران و هندوستان از آن میگذشت، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده داشت. و از جنبه عمران و تحول جالب نظر همسایه ها بود. در شمال کشور دشت های آسیای مرکزی بین دو رودخانه سیحون و جیحون، قرارگاه مردمان سوار کار و چادر نشینی بود که همیشه دیده به باختریان آباد دوخته بودند، و گاه ناگاه در داخل حدود آن میباختند و این تنها خطری بود که باختر را تهدید مینمود. در ایران قبایل ماد (در مغرب و شمال مغرب ایران) و فارس (در جنوب ایران) هنوز قادر به تاسیس دولت و قدرت سیاسی نگردیده بودند و تا قرن هفتم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز دولت کشور گشای آشور قرار داشتند. همچنین مردم هندوستان در داخل کشور پهناور خویش مصروفیت بسیار داشتند و با آنکه دولت های محلی از قبیل کوروس و پنچالا (در حوزه اجمنا و گنگا) و متعاقبا دولت های (کوسالا) در ولایت او دو «کاشی» در حدود بنارس و «ودها» (در ولایت بهار) تاسیس کرده بودند که کتابهای «برمانا» و «سهاراتا» و «رامایانا» از آنها ذکر مینماید، مگر این دولتها تا قرن هفتم قبل از میلاد اغلب به گردن هم می افتادند. از آن بعد نیز که دولتهای جدید دیگری از قبیل «وامس» و «کوسامبلی» و غیره در حصص مختلف هندوستان بمیان آمد، همه محلی بودند و از مرکزیت دادن يك دولت سر تاسری هندوستان عاجز آمدند. تا اینکه سلطنت (مکده) بمیان آمد و جای همه را گرفت، ولی از آن نیز خطری برای افغانستان پیش نشد، گرچه تا قرن چهارم قبل از میلاد عمر نمود.

اما حال بیک منوال نماند. نخست هجوم های قوی سوار کاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختری افغانستان را متزلزل ساخت، و از نظر سیاسی کشور ضعیف شده رفت، تا جائیکه مرکزیت ممدوم و مملکت به شاهزاده نشینی های متعددی منقسم گردید. از دیگر طرف در ایران قرن هفتم قبل از میلاد، اول دولت ماد و بعدها دولت هخامنشی فارس تاسیس گردید. این دومی دولت بزرگ و جهانگیر - نظیر دولت آشور - در دنیای قدیم بود. (کوروش) هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن

ششم قبل از میلاد، دولت ماد را از بین برداشت و دولت لیدی (در آسیای صغیر) را که از دو قرن به این طرف موجود و قوی بود، معدوم نمود. متعاقباً بلاد یونانی آسیای صغیر را - مثل متصرفات دولت لیدی - به ایران الحاق نمود. همچنین کوروش دولت کلدانی جدید را منقرض و سرزمین بین النهرین را جز متصرفات ایران قرار داد، در همین وقت بود که کوروش یهودیان اسیر را نجات داد.

کوروش با چنین قدرت متوجه تسخیر باختریان ثروتمند گردید و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد به افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. معیناً کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، سناگیدیا (هزاره جات)، سیستان، بلوچستان و گندهار را تسخیر و در کاپیسا جنگهای سختی نمود. مگر خودش نیز در سال ۵۳۹ قبل از میلاد در یکی از این جنگها کشته شد.

کامبوزیا پسر کوروش آنقدر قوی بود که در سال ۵۲۵ ق. م کشور مصر را از آخرین فرعون سلسله ۲۶ فراغه آنکشور گرفت. داریوش اول بضرط سکه نخستین بار در ایران اقدام کرد و بعد از آنکه در سال ۵۱۲ ق. م مملکت اسکیتها و ترانس و مقدونیه را گرفته بود، به افغانستان متوجه شد و تا حوزه سند پیش رفت. از آن بعد توجه شاهان هخامنشی بیشتر بطرف مغرب ایران بود تا بشرق. و این فرصت آن بدست داد که والی نشینهای شمال و غرب افغانستان بتدریج کسب اقتدار کرده و خود در حدود تاسیس یک سلطنت برآیند. وقتیکه در قرن چهارم قبل از میلاد یونان به لشکر کشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۸ - ۳۳۴ ق. م) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان روی آورد ولی باقیام و مقاومت مردم افغانستان مواجه شد. این بود که (بسوس) والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویشتن را پادشاه مشرق زمین بخواند. داریوش از طرف او کشته شد و اسکندر مقدونی جهانگیر معروف دنیای قدیم، مالک ایران گردید و متعاقباً به استقامت افغانستان به سوقیات پرداخت و در قدم اول قوای بسوس را شکسته و خودش را بکشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد و افغانستان داخل صفحه جدیدی از تاریخ گردید. از قرن ششم تا قرن چهارم قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود زیرا دیگر آن دولت توانگر و پر نفوس را که در قرنهای ۷ و ۸ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود، و اینک مرکزیت سیاسی مفقود، و امرای محلی کشور با حفظ منافع شخصی خود تابع سیاست هخامنشیها بودند. ولی این منحصر به زندگی سیاسی کشور بود، در حالیکه تکامل تدریجی اجتماعی ادامه مییافت. افغانستان که پیش از قرن هشتم قبل از میلاد دیانت زرتشتی را به کشور ایران منتقل ساخته بود، اینک در قرن ششم قبل از میلاد رسم الخط (خروشتی) را که مبداء الفبای آن (آرامی) بوده، از راه ایران پذیرفت و این خود عامل تازه انکشاف در تمدن قدیم کشور گردید.

الفبای آرامی قبلاً در هندوستان و ایران رسیده و در ایران یکتو نوع اصلاحات هم پذیرفته بود معیناً نقایص داشت. رسم الخط خروشتی از راست به چپ نوشته میشد. وقتیکه این خط به افغانستان رسید، تا قرن پنجم میلادی عمر نمود و بیشتر در دفتر و دیوان، و همروی کتیبه های سنگی، روی فلزات و مسکوکات، روی ظروف

سفالین و پوست و غیره بکار میرفت. این خط بیشتر بزبان یکی از پراکریتهای معمول در افغانستان، توسط قلم و رنگ سیاه نوشته میشه و هم با قلم قلزی منقور میگردد. آثار و شواهد این خط در افغانستان در دست است. از آنجمله است کتیبه های مکشوفه (خوات وردک) و (بیماران درونته) و (هند جلال آباد) و بگرام. این کتیبه ها مربوط به قرنهای اول و دوم میلادی و عهد دولت کوشانی بزرگ است. این کتیبه ها مخصوصاً کتیبه خوات وردک شهادت میدهد که در جامعه آنروز افغانستان اشخاص متدین موجود بود که عبادتگاه میساختند و اوقاف خیریه بجا میگذاشتند. البته در افغانستان نشانه از خط میخی - اعم از مادی ها و هخامنشی ها - تا هنوز در دست نیست. ولی کتیبه های دیگری در دست است که بعضاً زبان آن معلوم نیست و بعضاً هویت خط آن تا هنوز تعیین نگردیده است. بر علاوه این خط ها در افغانستان قبل از اسلام زبان پراکریست گند هاری در ولایات جنوبی هندوکش، برسم الخط های سانسکریت و برهمی (شارادا) نیز نوشته میشد. حتی باورود نسطوری های مسیحی، خط سریانی نیز (ولو در ساحه محدودی) در شمال مغرب افغانستان قدم نهاد و البته این همه در تمدن و فرهنگ افغانستان نقشی بارزی داشت. همچنین در قرن پنجم قبل از میلاد در باختر افغانستان سکه مخصوص رایج بود که نشانه انکشاف تجارت است.

دولت هخامنشی گرچه به علوم جهانی خدمت مهمی نکرده است ولی در هنر و معماری تبارز و در نظم و اداره کشور امتیاز داشت. این دولت در افغانستان رسم الخط آرامی را آورد که با آن دوره ثبت شده تاریخ افغانستان آغاز شد. همچنین فن دفتر داری را وارد کرد و اصول معماری و حجاری و طرز آبیاری ایشان در معماری و حجاری و طرز آبیاری افغانستان تأثیر نمود. هم چنین در عهد دولت هخامنشی بود که خط آرامی به هندوستان رسید و بعدها مبداء ایجاد رسم الخط های جدید برهمی و خروشتی گردید. دولت هخامنشی در افغانستان تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکیه را نیز بمیان آورده است و در هر ولایت بزرگ از قلمرو خود ساتراپی (والی) داشت که با يك نفر سردار نظامی و یک نفر دبیر امور ولایت را مستقلانه اداره مینمود. ساتراپها سکه نقره هم میزدند و در عین حال از طرف دو نفر مفتش سیلار شامراقبت میشدند. تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی هخامنشیان در افغانستان همان تأثیر داشت که مثلاً استیلای رومیها در گول (فرانسه) داشت.

روی همرفته تمدن و فرهنگ هر دو کشور افغانستان و ایران در این دوره رو به انکشاف بود. مسکوکات مکشوفه از (چمن حضوری کابل) در سال ۱۹۲۲، سکه هلی متعلق بلوره هخامنشی را در افغانستان نشان داد. همچنین (عمید) مکشوفه از (سرخ کوتلی) آرت از بین رفته باختریان را ارائه نمود که این هنر باختر، هنر هخامنشی و هلنستیک و کوشانی را یکجا نموده است.

افغانستان و دولت یونان

(از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م)

یونان کشور کوچک بود که یکنیم میلیون نفوس داشت و بین دوهزار تا یکهزار سال قبل از میلاد بامردم بدوی و چوپان مسکون شد. این مردم که اطراف دریای «اژه» شبه جزیره پلپونز، یونان، جزائر اژه و سواحل آسیای صغیر را اشغال کرده بودند، هنوز در دوره ماقبل تاریخ و عصر جدید حجره زندگی میکردند. اینها خط و کتابت نداشتند، و از گذشته خود بواسطه افسانهها مستشعر بودند. مشهورترین این افسانهها چنگ و تروا است. مذهب ایشان پرستش ارباب انواع و عاری از اخلاق بود.

ولی بعدها جامعه یونان تکامل کرده و علاوه یونانیان از ساکنین جزائر اژه، که قرنهای پیشتر متمدن و دارای خط و کتابت و صنعت بودند، این آثار و آداب و هنر را گرفتند و بر مبانی تمدن مثل قدیمه مشرق زمین چون مصری، کلدانی، فنیقی و غیره، تمدن درخشانی تشکیل کردند که نماینده ترقیات فکری و ذوقی بشر آنوقت بود. گرچه سهم یونان در تمدن بشری بیشتر از راه ادب و فلسفه و صنایع زیبا است، با آنهم اینها زارع تخصصه انواع علوم بشمار میروند. در قرن هفتم قبل از میلاد حکیم بوحدت اسمایی تمام موجودات پی برد و آبرو مادهال مواد خواند. در قرن ششم ق.م. سولون قانون مشهور خودش را برای آتن نوشت. در قرن پنجم ق.م. دموکریت نظریه اتم را پیش کشید و تمام اشیاء و اجسام جهانرا مرکب از خلا و اتم دانست و طرفدار و پیرو بود. سقراط نیز برای تدریس اخلاق قاعلم کرد. در قرن چهارم ق.م. افلاطون همان فیلسوف مشهور بود که اگر از عالم و مثل، حرف زد، (جمهوریت) را نیز تألیف نمود. ارسطو فیلسوف مشهور و عالم آخرین نمونه تکامل فلسفه یونان در آنوقت است. مکتب فلسفه او (لیسه) در آتن کانون آثار فلسفی و فرهنگی عصر او و بزرگترین دایرةالمعارف جهان قدیم محسوب است. از دیگر طرف همین فیلسوف میگفت که برده ابزار ناطق است. این گفته او ناشی از زندگی اجتماعی آن زمان یونان بوده و از نظر طبقه حاکمه در مورد طبقه برده نمایندگی میکند. از آن بعد نیز تا زمان شکست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یونان و انتقال حوزه مطالعات فلسفی و علمی به اسکندریه مکاتب متعدد فلسفی در یونان به میان آمد از قبیل: اپیکور فیلسوف مادی، مکتب سنیک و کلبی ها، اصحاب شک و غیره.

ولی از نظر سیاست کشور یونان دارای تقریباً بیست دولت جداگانه بود که هر یک پایتخت مخصوص بخود داشت. مهمتر آنها شبه جزیره اتیک (مرکزش آتن) لاکونی (مرکزش اسپارت) و بویوتی (مرکزش تب) بود. و از نظر ترکیب اجتماعی ملت یونان عبارت از سه طبقه بود: آزاد، بنده و بیگانه. طبقه آزاد حکومت را در دست داشت. تعلیم و تربیه هم مخصوص ایشان بود. تعلیم و تربیه دختران مورد توجه نبود، و مرهان آزاد که زندگی آرام و فارغ البال داشتند، فرصت تفکر در امور فلسفی و اجتماعی بیشتر یافتند زیرا زحمات زندگی و بار اعاشه جامعه بردوش طبقات برده و بیگانه تحصیل شده بود. مثلاً در قرن پنجم قبل از میلاد تعداد یونانیان آزاد شبه جزیره اتیک در

حدود چهل هزار نفر بود درحالیکه در آنجا تقریباً ۱۵۰ هزار نفر برده و بیگانه وجود داشت .

با این ترکیب اجتماعی، تعالیم ایسکراط و سوفست ها زیاد شده که از راه سخن رانی و استدلال عوام فریبانه - بفرش تامین منافع فردی - منافع جامعه را تحت شعاع گرفتند و این زمینه انحطاط و زوال یونان را آماده تر کرد زیرا دولت فاسد شده بود. بر علاوه علت دیگری در نفس یونان نمو میکرد که بالاخره یونان را از پا درآورد و آن اینکه از نصف آخر قرن پنجم قبل از میلاد در شهر های یونانی مردم بدودسته اغنیا و فقرا منقسم بوده و برضد هم مبارزه میکردند. اتحادیه بینوایان طرفدار حکومت ملی و متحد به آن بود، درحالیکه اتحادیه توانگران طرفدار حکومت ممتاز و متحد به اسپارت بود. این نزاع آنقدر طول کشید تا رومیها در مدیترانه شرقی نفوذ کردند. اتحادیه اغنیا هم برای از بین بردن هموطنان فقیر خود، از دشمن خارجی (رومیها) استمداد کردند. در نتیجه در سال ۱۴۶ ق.م. استقلال یونان در زیر تسلط روم از هم پاشید. مصداق تمدن و فرهنگ یونان مدتهای دیگر در شرق و غرب جهان باقی ماند حتی رومیها خود ناشر این تمدن و فرهنگ در ممالک مدیترانه ای گردیدند .

در زمان اسکندر مقدونی :

در هر حال یونان قرن پنجم قبل از میلاد با جنگ و هجوم های ایران و اسپارت دچار بود و در قرن چهارم ق.م. از طرف فلیپ پادشاه مقدونیه اشغال شد (۳۳۸ ق.م.) یکسال بعد فلیپ کشته شد و اسکندر پسر جوان او در جایش نشست . این جوان تندخو و مبارز که هم شاگرد ارسطو بود و هم خیال قهرمانی در سر میپرورید ، در سال ۳۳۴ ق.م. با سیهزار پیاده و چهار هزار سواره و چهل روزه آذوقه به عزم رزم بادولت هخامنشی مارش نمود. وی ذرطی سه جنگ - در آسیای صغیر ، کنارخلیج اسکندرون و کردستان کنونی ترکیه - سپاه ایران را درهم شکست و ایران را اشغال کرد . اسکندر که یکی از جهانگیران مشهور است در مدت چهار سال توانست که با سپاه قوی خود کشور های بزرگ آسیای صغیر ، مصر و ایران را بگیرد . این است که بفکر تسخیر هندوستان افتاد و در قدم اول افغانستان در سر راه او قرار داشت .

اسکندر خودش را از طرف پدر منسوب به (هرگولیس) رب النوع قوت، و از طرف مادر منسوب به (آشیل) قهرمان افسانوی یونان میدانست و در کشور مصر عنوان (پرامون - لقب فراغت) اختیار کرده بود ، در سال ۳۳۰ ق.م. از ایران به افغانستان که فاقد دولت مرکزی بود مارش نمود . سکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم کشور مواجه شد و مدت چهار سال در تسخیر افغانستان و سفدیانا ، با قبول زحمات و جنگهای بسیاری مشغول ماند تا بالاخره توانست از توس و هرات ، به قندهار و کابل و باز به بلخ و ماورای جیحون برسد. او بعد از گرفتن نرده هزار سپاهی تازه دم از یونان، با صد هزار عسکر ، هندوکش را برای دومین بار عبور و از ولایات شرقی افغانستان به جانب هندوستان - در سال ۳۲۷ ق.م. - کشید . گرچه خود او با بابلیموس در شرق افغانستان زخم برداشت و سپاه او در جنگهای دفاعی و قیامهای متعدد مردم افغانستان در طوس و هرات، در غزنی، در بلخ و ماورالنهر چهار سال خسته شده بودند، مصداق توانستند رودسند را عبور و درکناره جیلیم «پوروس»

پادشاه پنجاب را مغلوب نمایند. از آن بعد اسکندر تا دریای «بیاس» پیشرفت ولی دیگر توان تحمل سفر های جنگی از اردوی اوسلب شده بود. این است که اسکندر از راه بلوچستان و ایران به بابل عزیمت نمود و همدار آنجا به عمر ۳۲ سالگی چشم از جهان پوشید .

قلمرو پهناور مفتوحه سکندر که شامل ممالک متدنه قدیم از دریای سند تا بحر ادریاتیک، و از مصر تا قفقاز بود دستخوش سرداران قدرت طلب یونان گردیده و بنام حمایت از افراد خاندان سلطنتی مقدونیه ، مدتی بگردن هم افتادند تا بالاخره سه نفر باقیمانده آن شهنشاهی عظیم بین ایشان منقسم گردید . مقدونیه و یونان تحت تصرف آنتی گونوس ، کشور مصر سهم بطلمیوس ، شام و ایران هم قسمت سیلوکوس گردید .

افغانستان که بعد از مرگ سکندر در دست والیان چهارگانه یونانی باقیمانده بود (والی نشین باختر و مقدیانه، والی نشین کابلستان و اطراف آن ، والی نشین هرات و سیستان ، والی نشین قندهار و بلوچستان) ، تحت نفوذ دولت یونانی شام در سال ۳۱۱ ق.م. قرار گرفت. بعد از کمی سیلوکوس شخصا از راه ایران به افغانستان آمد و در سال ۳۰۵ ق.م. از سند به هند گذشت . تا این وقت تحول سیاسی بزرگی در هندوستان رخ داده بود ، دولت مقتدری در هندوستان تحت رهبری چند راگپتا موریاء برخاست . وی بعد از مرگ سکندر سلطنت مکه را سقوط داد و متصرفات یونانی را درهم پیچید . او نخستین کسی است که بزرگترین سلطنت تاریخی هند را تشکیل نمود، و متوجه ایالات شرقی افغانستان گردید. این شخص سیلوکوس را مجبور نمود که از سواحل سند برگردد و هم در عوض پنجصد فیل تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش را از زمامدار یونانی گرفت . از همین وقت راه دخول دیانت بودائی و میلقین بودائی در افغانستان باز شد و بعدها نصف کشور را فرا گرفت .

از آن بعد اخلاف سیلوکوس شاهی کلومهم و تازه، در افغانستان انجام ندادند ، و بنام از اطاعت والیان یونانی افغانستان قناعت کردند. بالاخره یکی از جمله همین والیان یونانی بود که از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق.م. استقلال افغانستان را اعلام نمود .

فصل چهارم

سقوط استیلای خارجی و تاسیس دولت های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

پنجم

افغانستان در زمان دولت یونانو باختری (از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق.م.)

دیودوت اول ، از طرف انتیوکوش دوم شامی ، والی باختر و سفدیانه مقرر شده بود ولی او استقلال دولت یونان باختری را اعلام کرد . دیودوت دوم جانشین او (۲۴۵ - ۲۳۰ ق.م.) با دولت جدید اشکانی یا پارتی ایران ، که در شمال مغرب افغانستان در ایالت خراسان کنونی تشکیل و در سال ۲۴۹ ق.م. - اعلان استقلال کرده بود ، روابط دوستانه برقرار کرد . زیرا هر دو دولت بر ضد سلطه سیلوسی های شام بودند .

ایوتیم عقلمر ترین پادشاه یونانو باختری است که در سال ۲۲۷ ق.م. هجوم انتیوکوش سوم شامی را از افغانستان بمصالحه و مدارا عقب زد و ایالات جنوبی هندوکش را بدون جنگ از تسلط دولت هند آزاد ساخت . ایوتیم در غرب کشور تا ایالت توس پیشرفت (۲۰۶ ق.م.) احتمال میکنند که او کاشغرستانرا نیز زیر نفوذ خود قرار داد . بلوچستان در این دوره به افغانستان ملحق گردید . اعمار شهر ها ، راه ها ، آبیاری ، پیشه‌وری و مالدهاری در این دوره منکشف شد ، تا جائیکه باختر بنام هزار شهره علم گردید . تجارت با چین و هند توسعه یافت . اداره ولایات آنروزه کشور توسط والیان مقتدری بعمل می‌آمد که اغلبا شهزاده بودند و هر یک در منطقه ماموریت خود سکه (حتی بنام خویش) میزدند . سکه های طلا و نقره ایوتیم در دست است .

دمتریوس (۲۰۰ - ۱۶۰ ق.م.) تاسند و نزدیک پنجاب پیشرفت و تا کسمیلا را گرفت . مناندر جنرال دیمتریوس ، هندوستان شمالی را تا کناره گنگا مسخر نمود . به این ترتیب حدود سیاسی کشور از دشت های ایران تا حوزه گنگا و از حوزه سیحون و جیحون تا بحر کشیده شد . فتوحات دولت یونانو باختری تا سال ۱۷۵ ق.م. خاتمه یافت .

متعاقبا ایوکرانید در ۱۷۵ ق.م. پادشاه شد و در عهد او سرداران یونانو باختری در هندوستان مفتوحه دولت جداگانه تشکیل کردند . از این بعد انحطاط سیاسی دولت یونانو باختری آغاز یافت . در داخل نفاق بین دسته‌ها و رجال بزرگ و پر قدرت رخنه کرد و از خارج قدرت دولت اشکانی افزونی گرفت ، تا جائیکه در ایالات غربی کشور نفوذ کردند . اما حادثه بزرگتر آغاز مهاجرت های قبایل (سیتی) است ، که از جیبه شمال مشرق و از ماورای سیحون روبره سفدیانه سرازیر گردید . موج اولین این مهاجرتها توسط «اشکانی ها» در کشور ماورالنهر فرو ریخت و متعاقبا با عبور جیحون ایالت باختر را فرا گرفت . وقتیکه این موج راه غرب برداشت باسندی از قدرت دولت

اشکانی پارتیا تصادم نمود بناچار در جنوب افتاد و سیستان و قندهار را ملامت نمود. از همین وقت بود که سیستان یا درانگیانای قدیم بنام اسکانی ها و ساکستانه خوانده شد. اسکانی ها از سیستان و قندهار تا حوزه سند پیشرفتند.

در هر حال فشار اسکانی های داخلی و حملات دولت اشکانی موجب شد که هیلوکلس پادشاه یونانو باختری در سال ۱۳۵ ق.م. از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ، به جنوب هندوکش نفوذ و گایسا مرکز دولت قرار گرفت. دامنه این دولت به جانب شرقی تا منند کشیده میشد. جانشینان هیلوکلس از قبیل انیتال کیداس، امین تاس و هرمايوس و غیره تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونانو باختری دوام دادند. ولی در اواخر همین قرن در اثر فشار پارتیا و اسکانی ها بکلی منقرض گردیدند.

پارتیا و اسکانی ها از اواخر قرن دوم قبل از میلاد (۱۲۰ ق.م.) تا اواخر قرن اول میلادی (۷۵ میلادی) در ایالات سیستان و قندهار و حوزه سفلی سند حکومت های مستقلی داشتند. ولی با موجودیت مسکوکات شان، تاریخ آنها تاریکتر است. مسکوکات این ها در دو زبان و در رسم الخط یونانی و پراکریت و خروشتی است.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری :

ورود اسکندر و یونانیان در افغانستان - که عده از علما و هنرمندان یونانی در معیت آنها حرکت میکردند - تاثیر عمیق در ماده و روح مردم افغانستان نمود. این حادثه بزرگ، نظام اجتماعی و تمدن و فرهنگ قدیم کشور را تکان سختی داد. و در نتیجه آمیزش هردو، مدنیت و فرهنگ کشور داخل دوره جدیدی از ارتقا گردید. یونانیان که وارد افغانستان شدند، سپاهی بودند مجرد و بی آل و عیال پس در افغانستان که مقیم ماندند، با مردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند، این اختلاط آنانرا تحت تاثیر فرهنگ و مذهب و عقاید افغانستان قرار داد تا جائیکه از یونانیان متمایز شدند و شکل مستقل بخود گرفتند. این تنها نبود حادثه دیگری هم واقع شد که در تاریخ تمدن و فرهنگ مملکت نقش بزرگ و طولانی تری بجا گذاشت. یعنی از اواسط قرن سوم قبل از میلاد که استقلال دولت یونانو باختری در افغانستان اعلان شد، از جنبه شرقی دولت بزرگ موریای هندوستان از رود بار سند بگنشت و تا جنوب هندوکش رسید. مبلغین مذهبی این دولت، دیانت تسلی دهنده بودائی را که اصلاحات اخلاق بشر را بواسطه ریاضت و ترک آمال دنیوی میخواست به ارمغان آوردند، و تا اوائل قرن دوم قبل از میلاد، دامنه نفوذ روحانی و اخلاقی آن، تا باختریان گسترش یافت. دولت یونانو باختری افغانستان که چشم طمع به هندوستان غنی دوخته بود مانع انتشار این مذهب جدید نگردید. لهذا دین بودا با میتالوجی آن، نصف شرقی کشور را استیلا نمود. تا جائیکه دیانت قدیم زرتشتی مقاومت نتوانسته و قدم بقدم بطرف غرب کشور عقب نشست، مذهب آدیان و عقاید متعدد در آن روزگاران مورد احترام بود. ارباب انواع یونان و زرتشتی و بودا، اناهیتا و اپولون و بودا، با مذهب مختلفه آنها در جوار هم دیگر میزیستند.

چون انکشاف مذهب بودا و مدرسه صنعت یونانو بودائی، در قرنهای اولیه میلادی در افغانستان بیشتر تبارز میکند، پس در این جا همان اوضاع اجتماعی دوره یونانو باختری در سه قرن قبل از میلاد مورد نظر است :

از قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد ، پیشه وری در افغانستان رشد میکرد ، صنعت مجسمه سازی ، حکاکی و مهرکنی ، ترقی نمود . روی هم رفته صنایع یونانو باختری افغانستان هم در هند ، بستان و هم در چین و آسیای مرکزی اثر افکند . سنگياتک و سیالکوت مراکز انتشار این صنایع در چین و هند گردید .

چون زبان و رسم الخ . یونانی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان قبول شده و موازی با پراکریت و رسم الخط خروشتی افغانستان یکجا بکار میرفت طبعاً علوم یونانی نیز مثل میتالوجی آن در فرهنگ کشور داخل شده بود . همچنین خط پهلوی پارتی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان معرفی گردیده و در کنار خطوط خروشتی و یونانی ، تا قرن سوم میلادی (عهد کوشانیان بزرگ و بسط نفوذ ساسانی) مروج ماند . منشا خط پهلوی پارتی نیز همان خط آرامی بود . اما خط یونانی که در افغانستان صحنه محدود تری داشت ، از قرن اول میلادی شروع به انحطاط نمود و در مسکوکات افغانستان ، تفسیر و تنزل آن آشکار گردید . معیناً این خط تفسیر یافته (یونانو کوشانی) تا قرن سوم میلادی عمر نمود . بر علاوه در باختر که مرکز کشور بود ، زبانهای متعددی حرف زده میشد ، از قبیل سغدی ، پهلوی ، و یونانی و لهجه های متشابه داخلی که گویندگان آن سخن همدیگر را میفهمیدند . البته از زبانهای قدیم افغانستان و حتی زبان اویستانی اولی ، اطلاعاتی در دست نیست . مگر این معلوم است که در عهد قبل از اسلام در افغانستان السنه پراکریت ، سانسکریت ، سغدی ، یونانی ، پارتی ، پهلوی ، اسکاتی و تخاری موجود و مستعمل بود . آخرتر از همه زبان دری است که در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت و در قرن هفتم میلادی واضحاً مروج بود . در این دوره تجارت و دوران پول و سمت یافته ، شهرها آبادان و مسکوکات طلا ، نقره و نکل رایج بود . در بازارهای باختریان انواع پارچه باف ابریشمی و عمل ، ادویه ، شریفی ، یاب ، اشیای فلزی ، مسی ، و نقرئین ، جواهرات و غیره ، در معرض داد و ستد قرار داشت . راه های تجارتی بطرف چین یکی از بدخشان و دره واخان به یارکند ، و دیگری از طریق فرغانه به کاشغر میرفت . روابط تجارتی بین افغانستان و چین از قرن دوم قبل از میلاد برقرار گردیده بود . صادرات افغانستان به چین بیشتر ظروف ، احوار کرمه و جواهرات و واردات از چین ابریشم ، لاک ، پوست ، آهن ، طلا ، نقره و نکل بود .

در غرب راه تجارتی از هرات و پارتیا به ایران میکشست . همچنین رود جیحون که مثل رود سند مورد کشتیروانی قرار گرفته بود ، به بحیره ازال میرفت ، و کانال طبیعی ، آن بحیره را با بحیره خزر متصل میساخت و از اراضی همجوار خزر ، راه تجارتی تا بحر سیاه میرفت . در جانب شرق کشور ، راه های تجارتی از باختر هندوکش را عبور و از کاپیسا و کابل و هند و پشاور به دریای سند میرسید . راه دیگر هم از کاپیسا و نجراد و لغمان و سوات و پشاور به تاکسیلا کشیده میشد .

در تمام این راهها ، کاروانهای بزرگ تجارتی در حرکت بود و با شکل خاص و آرام فرهنگ و صنایع و عقاید این کشور ها را به همدیگر مبادله میکرد . افغانستان که در مرکز این چهارراه قرار داشت ، بیشتر از دیگران در این دادوستد مدنی و تمدنی تا حصه میگرفت . و از همین جااست که مشخصات تاریخی او نمایان میگردد . از نظر سیاست نیز چنین است - افغانستان از شمال و غرب و شرق ، مخصوصاً از جنبه شمال نفوذ سیاسی ملل مختلف را قبول کرده است و یا در عوض در این ملل مختلف نفوذ

سیاسی هم نموده است. این جریان در مورد هنر، ادب، موزیک و سایر شئون اجتماعی هم صدق میکند. چیزیکه واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان احساساً هویت خود را حفظ کردند، و هیچ ملت دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با تمدن و فرهنگ شان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده‌اند. در دوره یونانو باختری، اسلحه معموله در افغانستان عبارت بود از تیر و کمان، نیزه و شمشیر، قه و ژوبین، زره و سپر. سپاه افغانستان سواره و پیاده بود و در میدان جنگ اراده نظامی و فیل های جنگی هم بکار می انداختند. در اجتماع افغانستان آن عهد - از قرن سوم تا اول قبل از میلاد - مناسبات بردگی افغانستان، شکل بردگی یونان را و قبود طبقاتی، شدت قبود طبقاتی هندوستان را نداشت. روی هم رفته تمدن یونانی، از عهد اسکندر تا آغاز قرن اول مسیحی - با آمیزش با تمدن مشرق زمین - در دنیای شرق عمر نمود و سه صد سال جهان متمدن قدیم را زیر تأثیر قرار داد. مراکز عمده انتشار این تمدن در شرق قریب کشور مصر و پرگام (در آسیای صغیر) و در شرق وسطی افغانستان بود.

حفریات باستان شناسی فرانسوی در ویرانه‌های شهر قدیم «آی خانم» (در ملتقای رود کوکچه و آمو) نشان داد که این شهر بزرگ (یونانو باختری) متعلق قرن چهارم قبل از میلاد و نماینده سبک عالی معماری، مخلوط از عناصر محلی و تزئینات یونانی است. این شهر دارای عمارات، صحن‌ها، ستونهای سنگی، سالونها، دیوارهای منقش و ملون، مجسمه های سر شیر بوده، ثروتمند و با شکوه است. این آثار نماینده آن هنر «یونانو باختری» است که منبع عمده هنر «گوشانی و گریکو بودیک» محسوب میگردد. همچنین مسکوکات مکتشفه از «خزانه قندز» (قلمه زال) نمونه های مسکوکات «گریکو باختری» را بدست داد و مجسمه‌های مکتشفه از «هند» (جلال آباد) نفوذ هنر یونانی را در افغانستان ارائه نمود.

دوم

افغانستان در زمان دولت کوشانی

(از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)

قبایل سیتی اصلا در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند. این ها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست میکردند و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از تیانشان تا ارال گسترش یافتند. کوشانیها پایوچیها، شرقی ترین قبایل سیتی است، که بین تونگ هوانگ و کی لین سکونت و با هوانگ توها زد و خورد داشتند. کوشانیها بالاخره در اثر فشار هوانگ توها از مسکن خود جدا و از حوزه ایلی و تارم گذشته وارد اراضی بین النهرین (سیحون و جیحون) شدند. از فشار همین ها بود که قبایل اسکائی به شمول تخار ها از آنجا در افغانستان ریختند و از آنجمله، تخارستان بنام تخار ها موسوم گردید. اما یوچیها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختر را اشغال کردند.

فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان، با زمین نرم و هموار و تمدن شهر نشینی و تسول در زندگی یکجا شده، همیشه کشور را زیر خطر هجوم های مردمان کوچی و سوار کار آسیای مرکزی در طول قرون قرار داده بود. مردم در مراتع صحرائی آسیای مرکزی بحیات مالداري و چادر نشینی میپرداختند. این مردم کوچی که هنوز مالکیت اراضی را نمیشناختند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند، در عوض برای جنگ و هجومهای فاتحانه قابلیت و استعداد ممتازی داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی میکرد، مورد چنین هجومهایی قرار میگرفت. روایات حاکی از هجومهای مکرر تورانیان - درازمنه بسیار قدیم - در کشور افغانستان قدمت دارد. از آن بعد دنباله این هجوم و مهاجرتها قطع نگردید و در دوره های بعدی نیز قبایل متعدد سیتی از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آنجمله یوچیها بود. اما قضیه به این جا ختم نگردید، بلکه در قرون آینده نیز هجومهای متعددی در افغانستان از جبهه شمال بوقوع پیوست. این سر نوشت تنها مخصوص افغانستان نبود بلکه شامل خود آسیای مرکزی، ایران و هندوستان هم میشد. پس هجوم و هجرت از شمال در تشکیل تاریخ کشور افغانستان موثر است. منتها بین هجوم مجرد و هجوم و هجرت فرق عظیم موجود است. هجومی که با هجرت توأم نبود و مثل سیلی آمد و رفت، و در دنبال خود غیر از ویرانه چیزی نگذاشت همانا هجوم چنگیز خان بود. چنگیز خان نمیخواست در این کشور ساکن شود، او میخواست برگردد و امپراطوری صحرائی خودش را تحکیم نماید. در حالیکه هجومهای توأم با هجرت در افغانستان چنان نتیجه سهم ناک نداشت و بعضا در تکامل ارتقائی کشور مساعدت نمود. از آنجمله است هجوم و هجرت کوشانیها در افغانستان که هزاران خانواده آمدند و رحل اقامت افکندند و جز ساکنین این کشور قرار گرفتند. این مردم تازه نفسی در تمدن کشور فرو رفتند و در زندگی مادی و معنوی آنها شریک شدند. این است که سیر

ارتقائی جامعه ادامه یافت .

در هر حال یوچیا بعد از آنکه در ایاطهای شمالی افغانستان مستقر شدند، طوایف هر يك از خود رئیسی داشتند و مدتها زیر اداره آنها میزیستند . بالاخره رئیس کوشانیها توانست روسای سایر قبایل را تابع خود سازد و به این صورت دولت کوشانی افغانستان پیمان آمد. اولین پادشاه مقتدر کوشانی «کجولا کدغزسی» است که هندوکش را عبور و در سال چهل مسیحی دولت کابلستان را با نفوذ پارتیها (پهلواها) از بین برد. کجولا کدغزسی پنهانگه کاپیسا و کابلستان را تا رود سند یا باختر و سفدیانه متصل ساخت بلکه در غرب تا ایالت پارتیا (خراسان کنونی) پیش رفت. به این صورت بعد از دولت یونانو باختری ، دولت سرتاسری افغانستان بار دیگر تشکیل گردید و این کار تا سال ۷۸ میلادی انجام یافت .

ویسا کدغزسی دوم بعد از پدر هندوستان شمالی را تسخیر نمود و نمایندگان بفرض استقرار روابط اقتصادی و سیاسی به دربار «تراجان» امپراطور رومی اعزام نمود. زیرا رومیها سواحل آسیائی مدیترانه یعنی انجام راه تجارتي ابریشم را گرفته بودند . چون رومیها پولدار و تجملی و مشتاق پارچه های ابریشمین چین و عطریات و ادویه هندوستان بودند میتوانستند در مبادله این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان بود، طلای بسیاری در بازار های افغانستان بریزند . کدغزسی دوم خواست سر رشته راه ابریشم را بواسطه تسخیر کاشغرستان نیز بدست آورد. اما دولت چین که بواسطه جنگهای متعددی راه ابریشم را در سال ۹۲ میلادی باز کرده بود، نگذاشت که چنین چیزی عملی شود . سیاه کوشانی در کاشغر از قشون چین شکست خورد. و پادشاه کوشانی با آنهمه اقتداریکه داشت، تلذیه خراج و باج سالانه را بدولت چین پذیرفت

مقتدرترین پادشاهان کوشانی افغانستان (کانیشکا) است که بین ۱۲۰ و ۱۶۰ میلادی سلطنت کرده است . این شخص پایتخت افغانستان را در عوض شمال هندوکش به جنوب هندوکش منتقل ساخت . بگرام در کاپیسا مرکز تابستانی ، و پشاور پایتخت زمستانی قرار گرفت . کانیشکا در شمال مغرب کشور ، دولت اشکانی را مغلوب کرد . و در شمال مشرق ترکستان چینی (کاشغر ، یارکند و ختن) را فتح نمود و از شهزاده گلن چینی برنمحل آورد . پس حدود قلمرو او بین دریاهای گنگ و جیحون ، و از تارم تا ایران افتاده بود .

بعد از کانیشکا ، جانشینان او را ، جاذبه هندوستان توانگر و فریباه بتدریج بسوی زمین های نرم و گرم و هموار خود کشید ، تا جائیکه در بحر بی پایان هندوستان غمخور و ناپدید گردیدند . به این صورت بار دیگر یکی از مختصات تاریخی افغانستان جلوه گر گردید و آن اینکه اغلب دولتهای افغانستان در سیر تاریخ، آنقدر به هندوستان لغزیده اند که بالاخره در پهنای آن محیط بزرگ مغفود شدند .

«واسودوا» پادشاه متأخر کوشانی (۱۸۲ - ۲۲۰ میلادی) است که درهنگ از بین رفت و جای این پادشاهی مقتدر را در افغانستان ، اموات های کوچک محلی در شمال و جنوب هندوکش گرفت. قوی ترین این حکومت محلی، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسنط داشت .

اوضاع اجتماعی :

اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره کوشانیهای بزرگ از قرن اول تا سوم میلادی، دنباله همان اوضاع عهد یونانو باختری است که باقبول تحولات درزیرشرایط جدید، ادامه یافته است. تعدد عقید و مذهب مثل سابق محترم، و طریقه های زرستی، بودائی و برهنی، مساویانه تحت حمایت دولت قرار داشت. کانیسکا در مسکوکات خود تقریباً تمام ارباب انواع مشهور ملکت را نمایش میدهد. معیناً دیانت بودائی در ساحه وسیع تری پیشی میرفت. کانیسکا خود بودائی شد و پس از او توسعه بودائی ادامه یافت، در حالیکه قبل از کانیسکا کدغزس ها شیوائی بودند.

زبان کوشانیها که ختنی خوانده میشد غیر از زبان «تخاری» بود و در مسکوکات و کتیبه ها بکار برده میشد. اینها در مسکوکات خود زبان یونانی را هم تقلید میکردند. ولی حروف یونانی فاسد شده میرفت تا جائیکه از خواندن برآمد. در جنوب هندوکش، سانسکریت و بعضاً پراکریت ها هم موجود بود. رسم الخط این دوره، همان رسم الخط قدیم افغانستان «خروشتی» بود که از راست به چپ نوشته میشد و در افغانستان از قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی، هزار سال عمر نمود، و از بلخ تا موهنجو دپرو، و از سیستان تا پنجاب رایج بود و آثار آن در افغانستان از بلخ، بامیان، وردک و هدهه مکشوف گردیده است. آثار مذهبی را روی یکتووع پوست درخت که شباهت به کاغذ داشت بارتکه سیاه و گاهی رنگ سرخ مینوشتند. در جنوب هندوکش رسم الخط برهنی هم بکار میرفت که از چپ بر راست نوشته میشد.

علمای مذهبی، دانشمندان و هنرمندان، در دربار و درین جامعه طرف احترام بودند. فرهنگ و ادب، مخصوصاً از جنبه مذهب بودائی، منکشف بود. صنعت یونانو باختری که از شروع قرن اول میلادی رو به انحطاط میرفت، جای خودش را به صنعت «یونانو بودائی» که شنبه صنعت گریکو باکتریان بود گذاشت. این مکتب جدید که از اختلاط افکار مذهبی بودائی و روحیات صنعتی یونانی بعمل آمده بود، در سایه مهارت صنعت گران افغانستان، ترقی بسیار کرد و در قرن دوم و سوم به عراق خود رسید. همین صنعت است که از افغانستان - مثل دین بودائی - در چین و آسیای مرکزی گسترش یافت. آثار آن در حوالی سمرقند و خرابه های معابد ختن کشف گردیده است.

معماری و هیكل تراشی مدرسه صنعتی گریکو بودیک، آنقدر در افغانستان پیشرفت که ناهنوز مجسمه های حیرت انگیز بامیان (از بزرگترین مجسمه های جهان) نظاره کنندگان را به حیرت و امیدارد و همچنان خرابه ها، استوپه ها و معابد مکشوفه در جنوب و شمال هندوکش و پشاور، در معماری استعمال ستون و سر ستونها یکی از میراث این مدرسه است. نقاشی و رسامی نیز انکشاف کرده بود.

مسکوکات مکشوفه از «میرزگه» (گردیز) و خزانه «تپه مرنجان» (کابل) و زیور های «عاجی» مکشوفه از بگرام و معبد مکشوفه در «قول نادر» (کاپیسا) و همچنین آثار مکشوفه از معابد «شترک» و «شمشیر غاره» با مجسمه های بودائی و

معابد و مسکوکات همه در افغانستان مربوط به قرنهای اولیه مسیحی و متعلق بدوره کوشانی کشور است .

تجارت افغانستان در زمان کوشانی وسیع بود . زیرا راه های ترانزیت مالالتجاره چین ، هند و ایران یعنی راه ابریشم در دست افغانستان بود . اکتشاف ظروف منقوش و مصور شیشه‌ئی (متعلق به سواحل مدیترانه) و صندوقچه های عاج برای حفظ جواهر (متعلق به هندوستان) و ظروف متعلق به چین ، از کاپیسا شاهد ارتباط و وسعت تجارت افغانستان با هند و چین و روم است . مسکوکات این دوره افغانستانی طلائی، مسی و مفرغی بود .

موسیقی و رقص نیز در عهد کوشانی ها منکشف بود . تصاویر پرتکه بامیان و مجسمه موسیقی نوازان - مکشوفه از هند - نشانه این انکشاف فوقی است . آلات موسیقی عبارت بود از رباب، طبله، دهل ، توله و قیوه . لباس مرد ها مرکب از شلوار و موزه، روپوش چین مانند و کمر بند بود. زنها پیراهن دراز و تنبان میپوشیدند و رشته از مهره به گردن می انداختند ، گیسوان شان هم در دو چوئی به شان می افتاد.

سوم از کوشانی تا یفتلی (از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)

از سال ۲۲۰ (انقراض دولت کوشانی بزرگ) تا ظهور دولت یفتلی در افغانستان (۴۲۵ میلادی) دوسه سال زمانه را بر داشت. درطول این مدت تغییرات مهم در اجتماع کشور وهم در ماحول اوبمیان آمد. در مملکت چین دولت «هانها» منقرض گردید (۲۲۰ میلادی) در هندوستان دولت جدید الظهور «گپتاها» مستقر شد و بقایای کوشانی ها را از بین برد. در شمال جیحون فشانار کوچیهای سوارکار رو به جانب باختر زیاد شد، تاجائیکه کوشانیهای کوچک بنلچاد از شمال هندوکش به جنوب آن کشیدند. از اواخر قرن سوم یفتلیها اراضی شمال جیحونرا متصرف شدند. در غرب افغانستان دولت پارتی که از اواخر قرن دوم در سراسیمین انحطاط قدم گذاشته بود، در ۲۲۴ مسیحی بدست اردشیر ساسانی منقرض گردید. در همین قرن بود که امپراطور روم «والیرین» مغلوب شاهپور ساسانی واسیر گردید (۲۶۰ میلادی) و به این صورت دولت مقتدری در همسایهگی افغانستان پیدا شد و ایالات غربی و شمال مغربی آن دستخوش تجاوز و سلطه ساسانی قرار گرفت. از دیگر طرف تشتت وتلاشای دولت چین، منافع تجارتنی افغانستان را صدمه زد خصوصا که دولت ساسانی راه تجارتنی ابریشم را ازگمر قطع کرد و چین و افغانستان هر دو شکل منزوی اختیار نمودند. بعد از آنکه راه خشکه به این صورت مسدود گردید، رومنها نیز متوجه راههای بحری شده وتوسط کشتی با دلتای سند و سواحل هند، ارتباط تجارتنی قایم نمودند. پس منافع تجارتنی و ترانزیتی افغانستان ضریب شدیدی برداشت.

دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم میلادی در شمال غرب افغانستان دست یافته و تا کابلستان تاثیر نمود اصلا مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فیودالی داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگسی در مرحله پاشیدگی نظام بردهگی ودخول در مناسبات ابتدائی فیودالی، بسر میبرد. در طی این حوادث و در طول يك قرن، قسمتی از کوشانی ها که در باختر بوده، وزیر ضربات آسیای مرکزی قرار داشتند، از باختر بولایات غربی و قسمی جنوب هندوکش کشیدند. سر کرده دسته جاتی که به جنوب هندوکش فرود آمدند، «کیداره» بود و او توانست دولت کوشانی های خورد را تاسیس نماید. این دولت که از کاپیسا تا سواحل سند اداره را در دست گرفت تا ظهور یفتلی ها در قرن پنجم عمر نمود و سلسله حکمداران آن بنام «کیداری» شناخته شدند، مسکوکات تقریبی این سلسله مکشوف و معرف دولت آنها است. گرچه تاریخ این دوره هنوز تاریک است، مصداقا فهمیده میشود که بقایای کوشانیهای بزرگ در شمال و غرب کشور، در مقابل دولت ساسانی جنگیده آند. دولت ساسانی بعد از زد و خوردهای مکرر با اهالی کشور توانستند که نفوذ سیاسی خود را در ولایات غربی و شمال مغربی افغانستان قایم کنند. همچنین کیداری های جنوب هندوکش، با جنگهای متصدی در قرن چهارم با دولت ساسانی، موجودیت خود را تا اوایل قرن پنجم در افغانستان حفظ نمودند. این ها با دولت گپتا های هندوستان نیز از در مدارا پیش آمده، صیانت قلمرو خود را تأمین نمودند.

چهارم

افغانستان در زمان دولت یفتلی

قرن ۱۲۵ تا ۱۶۶ میلادی

هیاطله یا یفتلی‌ها که بنام های متعددی در تاریخ خوانده شده‌اند، اصلاً جزء قبایل سیتی بوده و مثل کوشانیها از جنبه شمال مشرق در حوزه سیحون سرازیر شده، و تا اواخر قرن سوم اراضی شمال آسیهونرا اشغال کردند. این‌ها در اوایل قرن پنجم میلادی بجهون را عبور و وارد شمال افغانستان گردیدند. و برای بار اول در ۴۲۵ میلادی در تخارستان به تشکیل دولت پرداختند. از قبایل یفتلی مشهورتر از همه «زاولی» است که در ایالت غزنین ساکن شده و آن علاقه‌ها بنام ایشان زابل و زابلستان موسوم گردید.

پادشاهان نخستین یفتلی «اقتایلو» و «سهرپوره» (به همین نامها در تاریخ افغانستان شناخته شده اند) با دولت ساسانی که ایالات شمال مغربی و غربی افغانستان را تحت تسلط داشتند، داخل جنگ شدند. در جنگ اول نزدیک مرو، یفتلی‌ها از بهرام گور ساسانی شکست خوردند ولی در نوبه قرن پنجم یزدگرد دوم ساسانی را در حوزه مرغاب دزهم شکستند. مقتدرترین پادشاه یفتلی «اخشنوره» است که در حدود ۶۶۰ میلادی جلوس کرد. اخشنور مجدداً با دولت ساسانی در آویخت و در جنگ سختی سپاه بیزان را تها و ششپنجاه ساسانی «فیروز» را، که در سال ۵۵۹ جلوس کرده بود، اسیر گرفت. بعد از آنکه فیروز دریای مینده سرحد مملکتین عدم تعرض و تاقیه باج سالانه را تصد نمود، و پسرش «قباده» را گروگان گذاشت، رها شد. فیروز ساسانی که دو سال بعد از جنگ پول باج را به دولت یفتلی پرداخته و قباده پسرش را رها کرده بود، در سال ۵۸۰ میلادی به افغانستان هجوم نمود. تصادم با یفتلی‌ها در اراضی صحرائی رخ داد، در نتیجه ارتوی ایران شکسته و فیروز در میدان جنگ کشته گردید. در ایران «جلانش» برادر فیروز یا حمایت روحانیون زرتشتی پادشاه شد. اخشنور قباده را (که خواهرش زن اخشنور و خودش آبک پنهان در دربار بود) حبس کرد و با سیاه افندی بر تخت ایران نشاند و مقرز بود که پول باج سالانه را از ایران بکشور بیاورد که با الفیلی کوشانو یفتلی مقرب و بلند پایه این باج «قبابه» را بر او بود. برای جمع آوری آن مجبور میشد که این پول را از آنجا جنگ با امپراتوری روم شرقی بدست آرد و این خود بسبب سولت میسر نمیگردید. در هر حال اخشنور بعد از غلبه بر ایران، ولایات جنوبی هندوکش را از کاپیسا تا پشاور، از دولت کیداری (که در پشاور متمرکز بود) گرفته آنها را به جبال شرقی متواری ساخت و به این صورت وحدت سیاسی افغانستان را تأمین نمود.

بعد از مرگ اخشنور چون از شمال و غرب دیگر خطری برای افغانستان متصور نبود، «تورامانا» پادشاه دیگر یفتلی متوجه هندوستان گردید و تا پنجاب پیشرفت. «سهر گولاه» پسر و جانشین تورامانا، روش پدر را تقلید کرد، در هندوستان داخل

شد و در طی جنگ های متعددی توانست که دولت بزرگ گیتاهای هندوستان را مغلوب و در امارت های کوچک تجزیه نماید. اما هندوستان از شدت و قساوت او ناراضی بود و امرای کوچک محلی، اتحادیه قوی در برابر او تشکیل دادند و در حدود سال ۵۲۸ میلادی در طی یک جنگ بزرگی، مهراگولا را مغلوب و بطرف سند و کشمیر عقب زدند. این منجر به آزادی هندوستان و انحطاط دولت یفتلی گردید. از آن بعد افغانستان در دست امرای کوچک یفتلی و امارت های متعدد محلی باقی ماند، که اعضا مسکوکات آنها موجود است. این ترتیب تا سال ۵۶۶ مسیحی ادامه یافت.

اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره :

و اما اوضاع اجتماعی افغانستان در عهد دولت یفتلی عموماً دنباله اوضاع کوشانیهای کوچک بود، که با پایه تغییرات، و احیاناً تحولات معکوس ادامه داشت. گرچه تجارت با چین و ایران و هند بعمل می آمد و پیشه وری رونق داشت بسا آنهم شهر های بزرگ در شمال و جنوب هندوکش از رونق افتاد و صنعت معروف گریکو بود یک هم منحصراً مجسمه سازی که بیروح و تجارتمندی گردید. انحطاط صنعت از تصاویر کلفت مسکوکات یفتلی نمودار است. اوضاع اقتصادی و فرهنگی کشور در زمان دولت یفتلی فرو افتاد و در چنین شرایطی مناسبات فیودالی در مملکت ریشه میگرفت. معیناً افغانستان حلقه مهم ارتباط هنری بین آسیای وسطی و هندوستان بود. حفریات معبد بودائی در «فندقستان» نشان داد که آثار مکشوفه متأثر از هنر «گپتا بودیست» و هنر «ایرانی» و هنر «گریکوروم» است. آثار عتیقه بامیان هم نماینده اسلوب های هنری ساسانی و بودائی آسیای مرکزی میباشد. تصاویر دیواری بامیان و فندقستان (نماینده نقاشی قرن پنجم افغانستان) و تصاویر بودائی، نستوری و مانوی، مکشوفه از افغانستان با تصاویر روی چوب و پارچه باب ترکستان چینی (متعلق به مذاهب تلاله مذکور) شباهت دارند و حفریات کوتل «خیرخانه» (کابل) هم معبد «رب النوع آفتاب» را مکشوف ساخت که متعلق قرن پنجم (عهد دولت یفتلی افغانستان) میباشد.

اهمیت دولت یفتلی در افغانستان بیشتر از جنبه سیاست بود. زیرا این دولت نظامی وحدت سیاسی کشور را یکبار دیگر - بعد از کوشانی های بزرگ - تامین نمود و حدود سیاسی آن از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی گشوده میشد. یفتلی ها که هم خرگاه نشین و کوچی و هم شهر نشین بودند، تا بستان بدخشان، و زمستان باختریان را دوست داشتند. اینها برخلاف کوشانیها، دیانت بودائی را با حسن نظر نمیدیدند و در عوض از طریق های برهمنی و میتراپرستی افغانستان بیشتر حمایت میکردند.

فصل پنجم

ورود عنصر ترك و نفوذ دولت ساسانی

در افغانستان

آسیای مرکزی و شرقی، از طرف مشرق به منچوریا و جنبال خینگان و دیوار کبیر چین و از طرف غرب به بحیره خزر متصل است. در شمال این مناطق وسیع، دشت های سابییریا و در جنوبش سطوح مرتفع تبت و کوه های همالیا واقع است. اراضی بین خزر و حوزة بایکل قسمت غربی، و مناطق بین سطح مرتفع پامیر و حوزة بایکل تا دیوار چین و کوه های خینگان، قسمت شرقی، این منطقه بزرگ را تشکیل میکند. سر زمین مقلستان هم در شمال همین قسمت شرقی قرار دارد. روی هم رفته آسیای مرکزی و شرقی، شامل صحرا ها و ریگزار ها با گرمای شدید و سرمای شدید و بعضا سطوح مرتفع و قسما کوه های پر آب و علف و مساعد به زندگی است. این عنصر مساعد عبارت است: اول از حوزة بایکل (مسکن اصلی مقلها). دوم حوزة بالخاش (مسکن اصلی ترکها). سوم حوزة تاریم (اصلا مسکن آری ها بود، و از قرن هشتم مسکن ترك ها قرار گرفت). چهارم حوزة ارال شامل ماورالنهر - اراضی واقع بین جیحون و سیحون و سرزمین خوارزم - حوزة ارال اصلا مسکن آریها بود ولی به تدریج تورکها و ترکمانها در این حوزة نفوذ و بالاخره اکثریت فائق و دولت ها تشکیل کردند. اصلا وقتیکه قسما مقلها با آریه های آسیائی مزج و مخلوط شدند، نام «ترك» به آنها اطلاق شد. ترکمانها هم بیشتر از عناصر مخلوط شده ترك و آریهان آمدند. سلجوقی های بعدی شمبه از همین ترکمان ها هستند. در حالیکه ازبکها از جمله تورکان شرقی میباشند و زبان شان همان «تورکی چغتائی» و بزبان ترکمتی نزدیک میباشد و هر دو زبان همدیگر را میفهمند. اما ترکان ترکیه امروز از جمله «تورکان غربی» استند. مردمان آسیای مرکزی و شرقی بیشتر زندگی بقوی و چادری نشینی داشتند و این چنین زندگی مردم را به مهاجرت و هجوم در اراضی غنی و هم معمول و ثروتمند همجوار تحریک مینمود. این است که کشور های چین و ماورالنهر و ایران و افغانستان مورد حمله قرار میگرفت. همالیا مانع عبور به کشورها نداشت. پس ماورالنهر راه افغانستان را تا داخل هندوستان پررخی میاجمین باز نماند داشت. دولت پامیری از همین راه در خدمت تشکیل شد. چنانیکه دولت سلجوقی از راه ایران به آسیای صغیر رسید. این هر دو دولت، زبان و ادب دری را در هندوستان و آسیای صغیر ترویج و تمهیم نمودند. مردمان ترك با زندگی چادری نشینی که داشتند، قسم در ترکستان شرقی دارای تمدن و فرهنگ و خط و ادب و صنعت فلز کاری و نساجی بوده. خط سریانی را در الفبای ترکی قبول کرده بودند. و مثل تورکان اویغور که در راس تمدن ترك و مقل در قرن هشتم قرار گرفته و به زندگی شهری و زراعت و آبیاری توجه داشتند، بودند، (مقلها در قرن دوازدهم خط را از همین اویغور ها گرفتند) و باقراخانیان ترکی که زیر تأثیر تمدن اویغور ها و یاجینی ها واقع شده بودند، در تورکستان شرقی و هم در تورکستان غربی و ماوراء النهر موسسات سیاسی

بیشرفته نری ، تاسیس کردند .

روی همرفته تورکهای مدنی و تورکمانهای بدوی ، هردو در مذهب از شرك و بت پرستی گرفته ، تا ادیان زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی ، پرو شده بودند و از قرن دهم قسماً با دین اسلام آشنا گردیده و خود مدافع جدی دین اسلام قرار گرفتند . اما آن قبایل بدوی ترك که در ماورانهر و افغانستان و ایران سرازیر شدند - نیز به تدریج تحت تاثیر تمدن این کشورها واقع شده و خود بمقابل سایر مهاجمین بدوی ترك و مقل ، مدافع تمدن این کشورها گردیدند ، و آنها بالاخره در هندوستان و آسیای صغیر ناشین تمدن اسلامی بشمار رفتند . اگر تفاوتی هم در ورود ترکها و ترکمانها در آسیای وسطی و آسیای صغیر بود ، این بود که در بعضی کشورها ، عنصر ترك توانست به حیث يك قوه مسلط ، اکثریت فایق با دولت ترکی تشکیل نماید . مثلاً در قسمت ماورانهر و خوارزم و یا ترکمانان در آسیای صغیر (ترکیه کنونی) ، ولی در بعضی کشورها دیگر عنصر ترك با ملت های اصلی آنها در آمیختند و تمدن و فرهنگ و زبان این کشورها را قبول و در نتیجه در ملت آنها تمثیل کردند . مثلاً در افغانستان و هندوستان و ایران ، تا جائیکه در ادبیات و تاریخ افغانستان و ایران نام ترك و تاجیک بطور لازم و ملزوم همدیگر در یک ردیف و بمفهوم يك ملت مذکور میگردد ، نه به مفهوم متقابل . البته در هندوستان این مفهوم بشکل دیگری درمی آمد و در آنجا ملت بدو دست-مسلمان و غیر مسلمان توصیف میگردد ، دیگر تفاوت نمیکرد که مسلمان اهل افغانستان بود و یا از اهل هند ، افغان بود یا تورک و یادگیری . در هر حال موج نخستین عنصر ترك از قرن ششم با کشور افغانستان در تماس آمدن ترکان التانی که در اوایل قرن پنجم زیر تعرضی امپراطوری «توبا» قرار گرفته بودند - بعدها بر قبایل جوان جوان در منگولیا غالب شده و خود به جبهه غرب متوجه گردیدند و از حوزه تارم تا حوزه سیحون گسترش یافتند . این ها در سفدیانه ، یفتلی ها را مغلوب کردند و در نصف دوم قرن ششم ، نام آنها برای بار اول در سواحل جیحون شنیده شد .

امپراطور بزرگ ترك «تومن» که از منگولیا تا ارال فرمان میداد ، در همین وقت از دنیا گشت و قلمرو وسیع او بدو حصه شرقی و غربی منقسم گردید . دولت شرقی «بابا دشاهی موگان خاقان» پسر تومن خان در منگولیا تاسیس شد ، و دولت غربی با پادشاهی «ایستامی خان بیغوه» برادر امپراطور تومن ، در کاشغرستان و حوزه سیحون و ارال تشکیل گردید .

دولت ترکان غربی بزودی با دولت ساسانی ایران متحد شده ، حکومت کوچکی محلی یفتلی افغانستان را در شمال و غرب کشور شکستند . در سال ۵۶۶ میلادی سواحل راست جیحون را ترك و اراضی چپ جیحون (باختریان) را با ایالات شمال غربی افغانستان پادشاه ساسانی (خسرو انوشیروان) اشغال نمود . ولی بعدها در سر راه ابریشم - که ترکان حق ترانزیت آزاد مال التجاره خود را از کشور ایران میخواستند و ساسانیها رد میکردند - اتحاد هردو برهم خورد . «تاردوخان» بیغوی ترکان غربی ، در اواخر قرن ششم مسیحی با قوت دولت ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان از بدخشان تا میمنه ، بجانب غرب عقبزده و خودش جای ساسانی را اشغال نمود .

بعد از آنکه این دسته از ترکان غربی وارد افغانستان شمالی شدند - در شمال هندوکش حکومت ملوک الطوائفی تشکیل کردند ، که در تقریباً ۳۰ امارت کوچک منقسم و مرکز همه شهر قندهار، تابع حکامدار بزرگ بود. این حکومت در شمال افغانستان و حکومت کاپیسا در جنوب هندوکش (که از کابلستان ناستند ، توسط تقریباً ده امارت نشین محلی فرمان روا ، و مرکز آن شهر بگرام بود و دامنه آن در جنوب تا حوزه ارغنداب کشیده میسند) ، تنها حکومت بزرگ کشور بودند که در اول مقابل دولت ساسانی و بعدها در برابر عرب ، از استقلال افغانستان مدافعه میکردند. حکومت شمالی که بیشتر در تاریخ افغانستان : عنوان «تگین شاهی» دارد ، مثل حکومت کابلستان پیرو دیانت بودائی بود . زایر مشهور چینی «هیوان تسنگ» در نصف اول قرن هفتم (۶۳۰ میلادی) که افغانستان را از شمال به شرق سیر میکرد، در طول خط السیر خود از بلخ و قندهار و بامیان و کاپیسا تا لغمان و گندهارا - یکپزار و دوسه و سی معبد بودائی ، بیشتر از هشت هزار راهب بودائی ، ده معبد شیوانی (در کاپیسا) و صد معبد برهمنی در گندهارا دیده است . در حالیکه خارج از خط حرکت زایر چینی نیز ، معابد و راهبین دیگری هم وجود داشت . زایر چینی از دین داری و مسمان نوازی خان بزرگ تخارستان «تاردوشاده» و جانشین او نیز ذکری میکند. روی هم رفته در افغانستان امروز مذاهب بودائی ، برهمنی ، شیوانی و آفتاب پرستی در شمال و شرق و قسماً جنوب کشور - و دیانت قدیم زرتشتی در ایالات غربی کشور موجود بود. از نظر سیاست هم شمال کشور دارای حکومت تگین شاهی ، و شرق مملکت دارای حکومت کاپیسانی بوده و غرب افغانستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار داشت . بر علاوه یکتعداد امرای محلی و کوچک دیگری نیز، در کنج و کنار مملکت وجود داشتند که بعضاً مسکوکات آنها در دست است .

البته دولت تانگهای چین در همین قرن هفتم توانست که کاشغرستان را الحاق و نفوذ سیاسی خود را تا سیحون و حتی شمال افغانستان داخل کند. ولی این ، از دوام حکومت تگین شاهی تا ظهور اسلام چیزی نکاست . البته مرور زمان و اشتراک در مذهب ، با اشتراک در منافع بین ترکان نووارد و مردم محلی - عامل عمده آمیزش باهمی و در نتیجه تشکیل ملیت واحد گردید . در دوره اسلام این وحدت طوری جوش خورد که دیگر از نظر دین ما به الامتیازی بین طوائف متعدد کشور قابل درک نبود.

فصل ششم

استیلای عرب و مبارزات و قسامهای مردم افغانستان

(از قرن ۷ تا قرن نهم میلادی)

یکم

ظهور اسلام

ظهور اسلام:

تا اوایل قرن هفتم مسیحی اکثر مردم عرب در سرزمین کم‌آب و علسف عربستان زنده گی قبیلوی داشتند. آنوقت عرب سوریانی، تابع بیزانس و عرب وادی فرات تابع دولت ساسانی ایران بود گرچه اعراب مردم مالدار بودند ممبذا در شهرهای عربستان تجارت رونق داشت. شهر مکه مرکز اقتصادی ماحول خویش بشمار میرفت و کاروانهای تجارتی مصر و شام از شهر های عربستان عبور میکرد و با این کاروانها، مردم گو و افکار نو درآمد و رفعت بود. مکه که عمده ترین مرکز مذهبی عربستان بود، همچنان مهمترین مرکز تجارتی آن نیز شده بود، تجارت بیت المقدس و شام، عمان و یمن، رومی و حبشی و غیره، باشهر مکه سروکار تجارتی داشتند، پارچه یاب و احبار کریمه و اشیای مختلفه وارد و صادر میشد. تمام این چیزها بر رونق مادی شهرها مخصوصا مکه می‌افزود. ساکنین این شهر نیز روز بروز آگاهی وسیع‌تری حاصل میکردند و از عقاید توحید یهود و معنویت نصارا مطلع میشدند. در حالیکه ۳۶۰ بت از قبایل مختلف عرب در خانه کعبه موجود و طرف باطل پرستی مردم قرار داشت.

قبیله قریش که در راس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود از همه پیشتر لزوم مرکزیت و نظم اداری را احساس میکرد. زیرا اختلاف عظیم زندگی و تضاد شدید بین قبایل و شهر نشینان را میدیدند. موضوع جلو گیری از تجاوز مسلح ایران و روم در عربستان و هم جلو گیری از جنگهای قبیلوی - عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، در نظر آنان محسوب میشد. روی هم رفته قریش نظم اداری و امنیت راه‌های تجارتی را با مرکزیت شهر مکه خواهان بود، تا تجارت مختل نشود و منافعی که از مبادلات تجارتی بین اوقیانوس هند و دریای روم حاصل میشود، از دست نرود. قبایل عرب که استعداد جنگی و ادبی با تمایل آزادی و استقلال خواهی داشتند - آماده بودند که از عسرت اقتصاد طبیعی کشور خود نجات یابند. خصوصا که از تجمل و رفاه زندگانی شهرهای روم و ایران در همسایه گی خود، چیزها میشنیدند و میدیدند. عربها از علوم چیزی نداشتند و تنها نوعی از نجوم و طب قدیم - نبات شناسی و بیطاروی را توسط صائبین از بابلی ها گرفته بودند. طب شان عبارت از دم و دعا، داغ کردن، قطع اعضا و بعضی ادویه و مشروبات بود. همچنین معتقد

به فالگیری و شگون و جادو بودند. با آنهم زبان توانگر با خطابت و شعر و علم انساب داشتند.

از طرف دیگر در جوار عربستان، دو امپراطوری بزرگ جهان، ایران و روم شرقی، هر دو قوس صعودی خود را پیموده و اینک در سراسیمه ای انحطاط قرار گرفته بودند. ایران ساسانی که از افغانستان تا فرات و از قفقاز تا خلیج فارس حکم میراند، راه تجارتی چین و هند را با سواحل مدیترانه در دست داشت و از ممالک تجارتهای بسیار غنی بود. تیسفون پایتخت دولت ساسانی در سر دجله، معظم وزیبا و هنر ساسانی پیشرفته بود. نساجی و فلزکاری ایران شهرت بسیار داشت. سازمان مخابراتی و چاپار در نهایت انتظام و وسایل آبیاری مصنوعی نیز منکشف بود. اما در ایران تجمل و اسراف دربار مستبد، کم مردم را در زیر بار مالیات سنگین و متعدد خم کرده بود. حتی یزدگرد سوم هنگامیکه از مقابل سپاه عرب رو به افغانستان فرار میکرد - یک هزار آشپز، یک هزار سراینده و نوازنده دوهزار بازبان و شکارچی، در جمعیت او حرکت داشت. فیودال های مقتدر هم جهت کسب نفوذ، در صدد قرار از مرکزیت و بر ضد قدرت شاه بودند. همین ها بعد از مرگ خسر دوم، در چهار سال دوازده پادشاه را روی تخت آوردند و بردند تا یزدگرد سوم مستقر گردید. در جامعه ایرانی آنوقت که بر دو روکن مالکیت و خون استوار بود، طبقه بندی و تصنیف اجتماعی آنقدر شدید بود که فرد نمیتوانست به طبقه بالاتر و یا بصنفت دیگر شامل شود. تصنیف و جبر مذهبی مردم را مقید و متحرک از حقوق محروم مینمود. اشرافیت میراثی و قانونی، و مقامات رسمی دولت تماما بشکل میراثی، متعلق به چند خانواده انگشت شمار بود. طبقه ممتاز یعنی شهباز و امیر، فیودال بزرگ و روحانی بزرگ همه دارای تیول و اقطاع میراثی، و از تادیه مالیات معاف بودند. افسران نظامی و دبیر و مامور ملکی بردوش مردم سوار، و اشراف درجه دوم رئیس دهات بودند. ملاکین پائین ترین طبقه نجباء (در تاریخ آنها را دهقان مینامیدند) و محصل مالیات بشمار میرفتند. در زیر پای این همه، توده مردم (دهقانان و پیشه‌وران) چه در شهرها و چه در دهات قرار داشت. زارع، جزء زمین محسوب، و متعلق به املاک و تعلیم و تربیه مخصوص طبقه ممتاز بود. امر قضا در دست شاه و روحانی - بر مبنی سیامت و اویستا - زندانها سخت و هولناک، و مجازات مختلف و وحشیانه بود. در چنین محیطی بود که در اواخر قرن پنجم میلادی پیدا شد و یک نوع اشتراکیت بعدی را پیش کشید - مردم محروم از آن حمایت کردند ولی طبقه حاکمه (پادشاه انوشیروان) در سال ۵۲۹ توانست که مزدک را با شمارش و تساوی احوال، معدوم نماید.

دولت ساسانی بعد از آنکه از سنگینی جنگهای دولت یفتلی افغانستان کامیابانه نجات یافت - در سر تصرف سوریه و ازمنستان با روم و بیزانس جنگهایی نمود. این جنگها در قرن ششم و ابتدای قرن هفتم موجب ناتوانی هر دو دولت گردیده و ایران را ضعیف ساخت. از دیگر طرف ایران ساسانی گرچه علوم مهنی نداشت، از طب سرشته داشت، و هنر ظروف سازی، مسکوک، گچ‌بری و میناگری موجود و منکشف بود. موسیقی داشتند، زراعت و پیشه‌وری مخصوصاً نجاری، آهنگری و نساجی پیشی رفته بود. تجارت و صنعت داشت و مسکوکات طلا و نقره و مس رایج بود. شهرها آبادان و راههای تجارتی بشرق و غرب گشاده بود.

در شمال عربستان ، امپراتوری روم شرقی گسترده بود که آخرین وارث تمدن قدیم اروپا شمرده میشد . اروپا قبلا در اثر تهاجم قبایل جرمن و هون (از قرن چهار تا قرن پنجم) متضرر گریه و بعد از سقوط امپراتوری روم با نظام بردگی آن - زندگی شهری در اروپا پراکنده شده ، صنعت و تجارت ضعیف و فرهنگ در سرآشایی انحطاط افتاده بود . ملل اروپای مسیحی شده در داخله خود گرفتار مسم حکومت فیودالی و قسارت کلیسا ها بودند و مسیحیت سدی از تمصب در برابر ارتقای بیرون خود میکشید . اروپای مسیحی از همان قرن چهارم با دانش یونان مخالف بود و تقلید و تعصب و خرافات در جوامع حکومت مینمود . در آخر همین قرن شورای دینی کارتاژ خواندن آواز غیر عیسوی را تحریم کرد ، و در قرن پنجم شورای دینی قسطنطنیه تسطوره اسقف ونسطوریان کلیسا را (که دین عیسوی را با فلسفه یونان وفق داده بودند) ، از پایتخت امپراتوری روم شرقی بیرون راند . در قرن ششم ژوستین امپراتور روم شرقی دانشگاه آنرا مسدود نمود . ملاهای عیسوی نیز در زوی لوراک پوستی کتب علمی قدیم ، ادعیه و اوراد موهوم مینوشتند . پس اروپا در خواب طولانی و عمیق قرون وسطانی خود فرورفته بود .

اما امپراتوری روم شرقی که در جنوب شرقی اروپا و آسیای صغیر و شمال شرقی آفریقا باقیمانده بود - از همان آغاز تقسیم امپراتوری روم قدیم در ۳۹۵ بند حصه غربی و شرقی ، نسبت به امپراتوری غربی قویتر ، متولتر و دارای فرهنگ وسیعتر ، و شهر های بزرگ صنعتی و تجاری بود . در راس این همه قسطنطنیه معظم و مجلل قرار داشت . معماری در این دوره متری بود که کلیسای سنت صوفی نماینده آن است . همچنین عمارت عالی و میدان های بزرگ قسطنطنیه زبان زد مشهور بود . روم شرقی از خشکه و آب باممالک شرقی تجارت وسیع داشت . اموال و اشیای چین و افغانستان و ماورالنهر و ایران و هند و عربستان و حبشه در بازار های آن میریخت . در خود کشور پارچه پاپ نفیس و ظروف شیشه ای ساخته و ابریشم (از قرن ششم) تولید میشد . تجار بیزانس اشیای تجملی برای طبقات عالی اروپا تهیه میکرد . عایدات گمرکی با انحصار تجارت غله دولت را توانگر میساخت . این است که سپاه و سرحدات روم شرقی در برابر هجوم قبایل چادرنشین سد میکشید . و قلمروش از شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر تا سوریه و فلسطین و مصر و جزایر شرق مدیترانه محفوظ میماند . حتی در همین قرن ششم امپراتور ژوستین قلمرو و اندالبارا در شمال آفریقا و ازگوت های شرقی را در ایتالیا و ازگوت های غربی را در جنوب اسپانیا فتح کرد و به این صورت فرمان فرمای مدیترانه گردید .

از دیگر طرف استبداد و مطلق الصنای بی سر حد امپراتور - مردم را از شرکت در اداره و امور زندگی محروم و نظام بردگی را تحمیل میکرد . مصارف عسکر کشی ها که منجر به غارت ممالک مفتوحه میگردد در داخل امپراتوری هم باعث تزئید مالیات و فقر و بدبختی مردم میشد . تا جائیکه تنفر و شکایت مردم بشکل قیامهای عمومی برضد دولت مبدل شد . در یکی از این قیام های مردم در قسطنطنیه در ۵۳۲ م. هزار نفر ، شورشی کشته گردید . همچنین در سوریه و فلسطین و مصر قیامهای مردم بعمل آمد که با سختی از طرف دولت کوفته و خاموش شد . ولی ولایات ناراضی مترصد

فرصت مساعد ابقماندند - لیبارد ها نیز ایتالیه را از کف امپراطوری بیزانس کشیدند . باین ترتیب امپراتوری روم شرقی باجلال ظاهری که داشت، در حقیقت داخل انحطاط اجتماعی گردیده بود. از نظر فرهنگی هم قسطنطنیه - که مرکز علمی آنروز جهان بشمار میرفت - بشکل مستخدم مذهبی درآمد بود و زرد و خورد های دائمی روی تمبیر و تفسیر موضوعات مذهبی باعث انصراف از سایر امور حیاتی و اجتماعی میگردد . همین فساد دولت های روم شرقی و ایران بود که ملت جدیدالظهور عرب توانست بسر دو حمله نماید - و از سال ۶۳۳ تا ۶۵۱ در مدت ۱۸ سال تمام شهنشاهی ایران را اشغال و سوریه و فلسطین و مصر را از شهنشاهی روم جدا کند.

در داخل چنین شرایط اجتماعی داخلی و خارجی ، در اوایل قرن هفتم مسیحی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید - و در ظرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعدها سایر قبایل عربی گردید. زیرا دین اسلام خواسته های مادی این قوم را تامین میکرد، مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی ، و استقلال ملی به آنها میبخشید . بر علاوه، نفوس روز افزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود - با شعار اعتلای کلمه اله، به سمت امپراتوری های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم، برای فتح و اغتنام رهبری میکرد . دین اسلام که قادر بود در بین قبایل و امم متباین، وحدت بوجود بیاورد - پیروان خودش را در سایه تعالیم اسلامی و عقیده بهمرگ مقدر، به اردوی شکست ناپذیری تحویل داد که با روح اطاعت و انقیاد از قوانین اسلامی جوش خورده بود. وظیفه چنین اردویی را فتح دنیای معلوم و اجر شائرا افتخار و اغتنام در زندگی و بهشت موعود پس از مرگ ، اعلام کرد. اعراب مدار زندگی خود در اجتماع و سیاست و قضاء و حکومت ، حتی مدار تفکر و معیشت خود - دین را قرار داد و یک جامعه محکم و فاتح عربی بمیان آمد .

البته ادیان هر یک در زمان خود سازمانهای جدیدی بوجود آوردند . تورات دو هزار سال پیشتر از ظهور اسلام ، مقررات و احکامی آورد، حقوق افراد، حدود مالکیت و خانواده و جزای مجرم را معین نمود. همچنین مسیحیت در شدت دوره بردگی - برای تخفیف آلام فقر و تسکین درد های بردگان ، بر ضد تمول و تجمل، تسلیم و محبت را اعلام کرد. در هر حال دین موسوی بیشتر بر جنبه دنیوی ، و دین عیسوی بیشتر بر جنبه معنوی تکیه داشت. در حالیکه دین اسلام هر دو جنبه دنیوی و معنوی را التزام میکرد. این است که در دستی قرآن و در دست دیگر شمشیر داشت . گرچه عرب در تعمیم زبان خود در داخل فرمان فرمانی خویش فشار وارد نمیکرد و بر شمشیر تکیه نمینمود . ولی وقتیکه فرهنگ معنوی حاصل کرد و زبان و ادب او پیش رفت - نشر زبان عرب به آسانی میسر گردید . زبان عربی در دفاتر و ادارات ممالک اسلامی رواج یافت . در حالیکه تا اواخر قرن هفتم . عرب منشیان بومی برای اجرای امور استخدام میکردند که زبانهای مروجه محل میدانستند . اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم یک دین مبارز بود. او نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص نمود که در نیم قرن اول خود ، دیموکراسی اسلامی از دیموکراسی شهری یونان در رژیم بردگی ، امتیاز داشت .

پیشبر اسلام و خلفای اولیه :

حضرت پیشبر اسلام که در سال ۵۷۰ مسیحی بدنیای مدینه و در سال ۶۱۰

میلادی دین اسلام را آشکارا فرمود - تا سال ۶۲۲ میلادی در مدت ۲۰ سال توسط جنگهای متعددی (که مشهورتر آنها محاربات بدر ، احد ، خیبر و ذمه‌ته الجندل ، و مصالحت حدیبیه و تبوک است) قسمتی از عربستان را فتح و سوقیات به استقامت شد ، همچنین پیغمبر اسلام پادشاهان روم شرقی ، ایران ، حبشه و امرای یماعه ، بحرین و غسانی را کتبا دعوت به قبول دین اسلام فرمود و خود که در سال ۶۲۲ به شهر مدینه هجرت نموده بود ، در سال ۶۳۱ شهر مشهور مکه را فتح و دولت اسلامی را مرکزیت بخشید . و در ۶۳۲ با زندگی وداع نمود .

جانشینان پیغمبر خلفای راشد اربعه (امیرالمومنین ابوبکر صدیق ، عمر ابن الخطاب ، عثمان غنی و علی ابن ابیطالب) از سال ۶۳۲ تا سال ۶۶۱ میلادی ، در مدت ۳۰ سال ، قلم رو آسیائی امپراتوری بیزانس را تادمشق شام ، مصر و افریقای شمالی را تا دروازه قرطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان فتح نموده ، اساس شهنشاهی عظیم اسلامی را در جهان گذاشتند .

خاصیت این دولت مقتدر ، تا این وقت عبارت بود از : مشوره با بزرگان در امور ، سادگی دربار ، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر مساوات در برابر قانون اسلام ، و جهاد برای تامین اصول اسلام در جهان . ولی این خاصیت دولت عربی دیر نپایید ، زیرا :

اموی ها :

شهنشاهی وسیع اموی ، جای خلافت راشد اسلام را در سال ۶۶۱ گرفت و تا ۷۵۰ دوام نمود . در طول این مدت که ۱۴ نفر اموی سلطنت کرد - شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تغییر نمود . دولت اموی در سالهای ۶۶۱ - ۶۶۲ در شمال مغرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به استقامت بلخ گذشت ، و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان و سیستان و مکران را گرفت و قدم در حوزه سفلی سند گذاشت . همچنین در سال ۶۷۴ در کشور بخارا سوقیات نمود و در ۷۱۱ ماورانهر را تسخیر کرد . سپاه اموی تا سال ۶۹۳ از قرطاجنه تا سواحل بحر اتلانتیک رسید ، در ۷۱۰ به سواحل اروپا پیاده شد و در ۷۱۲ شهر تولیدو را فتح و دولت گوتیک را معلوم نمود . از آن بعد تا سال ۷۳۲ به سرحدات جنوبی مملکت فرانسه عسکر کشی کرد . در حالیکه قبلا جزایر بیسیل و ساردنی و همچنین بلاد ارضروم را تا سال ۷۰۰ گرفته و حتی قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرقی را نیز یکبار در محاصره کشیده بود . پس بدین ترتیب حدود شهنشاهی اموی شرقا و غربا از دریای سند تا بحر اتلس امتداد میافت ، و این وسیعترین دولت روی زمین در عصر خود بود . این دولت بزرگ از روز تولد خود تادم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود . مصفا نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید . مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع میکردند و بالاخره توانستند در برپایی آن شهنشاهی مقتدر سهیم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند .

عهد اموی ها با دوره خلفای راشد فرق فاحشی داشت . به این معنی که در دوره خلفا عموما شرایط زندگانی و همیشه عرب تقریبا متوازن بود و تفاوت طبقاتی شدید نبود . در حالیکه عهد اموی در سایه تسلط به کشورهای غنی و پیشرفته ، توسعه تجارت و تراکم پول و دارائی - طبقات ملاک و تاجر با طبقه دهقان و رحمت گش فقیر و

غلامان تفاوت بسیار داشت. همچنین عهد اموی (به استثنای دوره خلافت عمر ابن عبدالعزیز) به اساسی عصبیت عربی و نژادی، سایر ملل تابعه را توهین و از حقوق و مساوات محروم میکرد. فتوحات بزرگ، دولت اموی را خشن و متکبر، و ثروت بی پایان، عیاش و تجلی ساخت - انحراف از قانون اسلامی بعمل آمد و پادشاهی که در دوره خلفای راشدین انتخابی بود، میراثی شد. دربار ساده اسلامی، نظیر دربار های رومی مجلل گردید. امور عمده دولت منحصر به خاندان واقارب و اقوام شاهی و ثروتمندان و در مرتبه آخر مخصوص نژاد عرب گردید. اموی ها و متمصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معالی اخلاق بشتری - بر تمام ملل گیتی برتر میشمردند. لهذا حاکم، قاضی و امام در سرتاسر امپراتوری از نژاد عرب بود. عربی که مادر غیر عربی داشت، و همچنین یعنی ناقص خوانده میشد. این تبعیض و امتیاز دولت اموی بر ضد منافع و آمل ملل تابعه بود - لهذا با مقاومت های مردم مقابل میگردد. و دولت اموی در عوض قبول اصلاحات، بر شدت خود می افزود. این است که انواع شکنجه و آزار حتی مثله (چند کردن بند از بند محکوم) را معمول نمود و زندانهای خطرناک بساخت. روش دولت اموی چنین بود که سر مخالفین سیاسی را از بدن جدا کرده توسط چایار از کشور های دور دست به پایتخت (دمشق) میفرستادند. چنانچه با سر های مردم مدافع افغانستان چنین کردند. پس هسته ضد، در نفس رژیم اموی قوی میشد و بتدریج به تعداد مظلوم و محروم افزوده میگردد - تا عاقبت این دولت بزرگ را در مدت کمتر از يك قرن از پا در آورد. در حالیکه دولت خلف آنها (عباسی ها) بامدارا توانست - ۵۰ سال عمر خود را طول دهد.

در هر حال دولت اموی يك دولت فاتح بود که عهد او را میتوان عصر جنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید. با ختم دولت اموی فتوحات وسیع اسلام نیز متوقف گردید. در این دوره علمای جامعه عرب بیشتر مشغول قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بودند و هنوز با علوم قدیمه دنیا سروکار نداشتند. مگر این فتوحات وسیع آشنائی و آمیزش ملت عرب را با ملل و ادیان، فلسفه و علوم، هنر و تمدن های مختلف جهان، ناگزیر میساخت، و این خود زمینه را برای بوجود آمدن يك تمدن مشترك در آینده هموار نمود.

در دوره اموی، بجای سکه بازنطینی (با علامت صلیب) و سکه ایرانی (با علامت آتشکده) - مسکوکات اسلامی ضرب زده شد. مسکوکات اسلامی عبارت از دینار طلائی و درهم نقرئی و فلس مفرغی بود. درهم و دینار در شهر های بزرگ و فلس در شهر های محلی مضر و بیهام میشد. دینار تقریباً نود و هشتم يك پوند امروزه وزن داشت. وزن درهم کمتر از این بود و بایک بیستم دینار ارزیابی میشد. ولی ارزش نقره در نوسان بود. در افغانستان و ایران درهم واحد پول، محسوب میشد. در افغانستان قرن دهم دینار طلا يك مثقال و مساوی بیست درهم نقره بود، و سهونیم دینار افغانستان برابر سه دینار مغربی (مصری) ارزش داشت. همچنین عرب در امور دولت از ایران، در امور مدنی از بیزانطین، و در نساجی از مصر پیروی کرد. در قرن هفتم فرهنگ عرب توسعه یافت و زبان و ادب آن ترقی کرد. تا جائیکه در اختتام قرن هفتم، عربی در دفاتر و ادارات ممالک اسلامی رواج یافت - در حالیکه قبلاً منشیان رومی استخدام میکردند که در شرق و غرب زبانهای محلی میدانستند. این

از مشخصات تاریخی عرب است که با وجود فتوحات وسیعه و آمیزش با ملل مختلفه - اساسات خصوصیت ملی خود را از دست ندادند . درحالیکه مثلاً جرمنها و مغلهای فاتح در اروپا و آسیا، خصوصیت ملی خود ها را دیر یا زود از دست دادند .

دولت عباسی :

انحطاط داخلی و قیافهای مردم ممالک مفتوحه ، زمینه سقوط دولت اموی را فراهم ساخت و بعد از آنکه مردم افغانستان به رهبری ابومسلم خراسانی طومار امپراتوری اموی را درهم پیچیدند - دولت عباسی بمیان آمد . عباسیان ۳۷ نفر از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ در طی ۵ قرن در راس خلافت اسلامی قرار داشتند . ولی دولت عباسی دیگر يك دولت عربی نی بلکه يك دولت بین الاسلامی بود که در آن نفوذ سیاسی رجال افغانستان و ایران و ماورالنهر و ترکان و سایر ملل مسلمان ، تأثیر فراوان داشت ، خصوصاً رجال افغانستان ، مثلاً ابومسلم خراسانی قدرت سیاسی را برای دولت عباسی بدست آورد . و خانواده های برمکی ، لختی ، و سهل سرخسی ، سالها در اداره آن دولت بزرگ اشتراک داشتند ، و حکومت ایالات متصرفه در افغانستان نیز قسماً در دست رجال محلی قرار گرفت . پایتخت خلافت هم از دمشق در بغداد منتقل گردید . مورخین دولت اولیه عباسی را ، بیشتر يك دولت خراسانی میدانستند تا عربی ، در هر حال دولت عباسی تقریباً هفتاد سال دیگر در افغانستان نفوذ سیاسی خود را حفظ کرد و از آن بعد افغانستان استقلال خودش را اعلام نمود .

و اما از نظر تمدن و فرهنگ جهانی ، عهد عباسی دوره درخشانی در تاریخ اسلام و صفحه بارزی در تاریخ جهان است . دولت عباسی دوستدار فرهنگ قدیم جهان بود و علمای هر ملت و مذهبی را - به استثنای مخالفین سیاسی - احترام مینمود . دربار عباسی محل خوبی برای مناظره و مناقشه فلسفی و دینی در جهان بشمار میرفت ، گرچه از نصف دوم قرن نهم این آزادی نسبی مناظرات فلسفی دربار بغداد از بین رفت . در سیاست نیز اداره عباسی نسبت به دولت اموی معتدل بود ، رجال غیر عربی (عجمی) را در اداره دولت چه در پایتخت و چه در ایالات متصرفه شریک ساخت و با ملل تابعه به شدت دولت اموی رفتار نکرد . اما بالاخره انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالک مفتوحه تخم انقراض دولت عباسی را گذاشت که ضربه آخر را هجوم مغل بر آن وارد کرد .

فتوح عرب در افغانستان

در دوره خلفای راشدین (از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)

در قرن هفتم هنگامیکه تماس و تصادم عرب با افغانستان واقع شد، مردم افغانستان از نظر اقتصادی دارای زراعت و آبیاری و پیشه‌وری پیشرفته‌تر نسبت به عرب‌ها بودند. شهرها آبادتر بوده و راه تجارتهی هند باچین و آسیای مرکزی و ایران از افغانستان میگذشت. دولت کابلشاهان این راه را در دست داشتند. در شهرها دوران پول، داد و ستد تجارتهی را تسهیل میکرد و مسکوکات مختلفی از حکومت محلی افغانستان در بازارها رایج بود.

از نظر فرهنگ، افغانستان آنروز از ریاضی، نجوم، طب و الهیات سر رشته داشت و با علوم یونانی و ساسانی و فلسفه هندی آشنا بود. و رسم الخط های خروشتی و یونانی و برهمنی بکار میبرد، و مصادد ادیان مختلف زرتشتی، بودائی، شیوانی و میترا پرستی، در سرتاسر کشور، با روحانیون آن مرکز دانش های عصر خود محسوب میشدند، ادبیات مذهبی موجود، و متعدد مذاهب و عقیده محترم بود.

اما از نظر اجتماعی افغانستان آنروز متشتت و پریشان بود. مملکت فاقد دولت مرکزی و سرتاسر کشور به حکومت محلی منقسم بود، و این حکومت برای حفظ منافع و حکمرانی خود، مردم را در واحدهای کوچک و مجزا از همدیگر، نگاه میداشتند، علاوه ادیان و مذاهب متعددی چون زرتشتی، بودائی، شیوانی و طریقه های دیگر، معنا مردم کشور را از همدیگر جدا میکرد. زایر چینی هیوان تسنگ، فقط چندسال پیشتر از آمدن عرب، افغانستان را ملاقات کرده بود که تنها در خط سیر او از شمال به شرق، بیشتر از ۱۲۲۰ مبد، و متجاوز از هشت هزار روحانی موجود بود. تنها این نبود، بلکه در محیط کاپیسا، روحانیون پیرو رب النوع «سوتا» را هم دید که بدنهای نیم برهنه شان با خاکستر مالیده شده و زنا رهایی از استخوان ججمه در دست داشتند.

این روش اداری و مذهبی، مردم را تصنیف میکرد و در رژیم فیودالی و ملوک الطوائفی اختلاف طبقاتی تشدید میشد. جغرافیایان یونان عرب از هفتده حکومت محلی افغانستان آنروز (که همه خود را شاه میخواندند) نام میبرد. بدین ترتیب:

«کناره شاه نیشاپور - «ماهوریه» ملک مرو - «زادویه» ملک سرخس - «بهمنه» ملک ابیورد - «ابرازه» ملک نسا - «برازبنده» ملک غرجستان - «کیلان» ملک مروالروند (مرغاب) - «فیروزه» شاه زابلستان - «کابلشاه» «قرندشاه» «شیر بامیان» «خداقه» شاه جوزجان «خسروه» ملک خوارزم - «رتبیل» ملک سجستان، رنج داور - «برازان» ملک بهرات - بادغیس و پوشنگ - «مکرانشاه» «قیقانشاه» (لوچستان) «شمیران شاه» در حالیکه حکومت بزرگتر چون کابلشاهان (ملقب به رتبیل) و تگینشاهان تخارستان، مناطق متعلقه خود را توسط بیشتر از ۳۰ خان نشینی کوچکتر اداره مینمودند. این حکمداران همه علاقه های وسیع در تیول (اقطاع) خویش داشتند و لهذا

تمول و دارائی متبیر گز میگردد . پسر رستم امیر محلی ایالت سیستان آنقدر اندوخته داشت که در بدل تصالحوه با زبیر بن عوف در سال ۶۵۲ - یک هزار جام طلا و یک هزار غلام پرداخت . به این صورت ، در مقابل طبقه فیودال بزرگ و قشر آرام روحانی ، طبقه زارع (دهقانان) قرار میگرفت که بسیار و حاصل کم داشتند ، در بین این دو طبقه ، طبقه متوسط زمین دار قرار داشت . آنوقت «دهقان» خوانده میشدند . پس با چنین محیط سیاسی و اجتماعی ، افغانستان برای بار اول با اردوی فاتح عرب مقابل شد .

شمار «برادری و برابری» عرب در افغانستان از طرف طبقات مختلف مردم با عکس العمل های مختلف استقبال گردید ، به این معنی که فتوادلیا تا جائیکه تسلط کامل دولت عرب را در افغانستان ، عامل زوال حکمرانی منطقوی و منافع شخصی خود میدانستند ، خواهان دفاع از هویت حکومت محلی خود بودند ، ولی در جائیکه دولت عرب حکومت محلی را در دستشان میگذاشت ، تسلیم میشدند و باج میدادند . همچنین روحانیون مذاهب مختلفه کشور نفوذ دین جدید اسلام را در افغانستان مرادف انهدام خویش میدانستند .

اما اکثریت ملت (دهقانان) تا جائیکه آوازه عرب و دین جدید را با شمار «برادری و برابری» و فتوحات باور نکردنی آنها در ایران ، شنیده بودند ، بین شک و یقین ، و بین مخالفت و قبول ، در حالت نوسانی قرار داشتند . از یکطرف یابندی به ادیان قدیمی - که قرنها در بین آنها ریشه گرفته و در نزد ایشان مانوس و مالوف بود - انصراف از آن و گرویدن به معتقدات جدید و ناآشنا ، کاری سهل و آسان نبود . از طرف دیگر زندگی اجتماعی این مردم که از قرنها بر پایه طبقاتی مختلف المنافع استوار بوده ، جامعه را بدو گروه راعی و رعیت تقسیم میکرد ، گروه راعی - اعم از فیودال و اعیان و غیره ، سختی به نسبت و مال و صاحب اختیار رعیت بود ، گروه دوم نیز ارثا خودش را تابع و خادم گروه اول میدید . در حالیکه آنها میشنیدند که عرب و اسلام مروج مساوات عمومی است ، افسر و افراد در یک خوان نان میخورند و در یک صف نماز میخوانند ، و غلامان به افسری میرسند ، پس مردم افغانستان را این تضاد بین معنویات قدیم و دلچسپی به آئین باستانی ، و احتیاجات مادی و امید به نظم نوین که آورده عرب بود ، در کشکش نگاه میداشت و بالاخره منجر بیک حالت متزلزل و انتظار آنان - در برابر حمله عرب و دفاع از کیسور - گردید . این حالت در دوره خلفای راشدین ، از جمله اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا آغاز حملات دولت اموی (سال ۶۶۲) بیست سال دوام نمود . در طول این مدت بود که عربها بنام تعقیب یزدگرد ساسانی ، از راه طبرستان - یا بصره ، نویسنده گان عرب ، دروازه خراسان - داخل افغانستان شدند . اعراب در حالیکه کشور ایران را در مدت دوازده سال گرفته بودند ، بیست سال دیگر مصروف ایالات شمالی و غربی افغانستان ماندند . پیشرفت عربها در افغانستان بیشتر نتیجه روش مدبرانه آنها بود - چه ایشان در بدل جزیه آزادی دین را تضمین میکردند ، و این چیزی بود که قشر روحانی را از مبارزه دفاعی باز میداشت . همچنین عرب در بدل خراج ، ملوک الطوائف را در مناطق شان بر سر اقتدار میگذاشت ، و این تدبیر برای حصول توافق با امرای محلی موثر می افتاد . مردم نیز فرصت می یافتند که رفتار عرب را با شمار های اسلام عملاً آزمایش کنند . این خود سبب شد که سپاه عرب در سال

واس انحرافات عسکری در فغانستان قرار داد ، متعاقبا با فرماندار محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمودند . از آن بعد نوبت ولایت هرات و مرو رسید ، عرب در سال ۶۵۲ با امیر هرات در بدل تادیه يك مليون درهم ، و قبول خراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه ، و راه خود را به استقامت ولایات شمالی افغانستان باز کرد . ماهویه سوری (سوری از شعب طایفه تمینی هرات است) حکمدار محلی مرو نیز بواسطه يك معاهده دوستانه ، تحت حمایت عرب قرار گرفت . یزدگرد هنوز در بلخ و تخارستان دست و پا و از مردم تخارستان و دولت چین استمداد مینمود . ولی هیچ کدام از او حمایت نکردند . سپاه عرب بنام تعقیب او ، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ کشید .

در طی این حوادث اگر جنگی اتفاق افتاد زود گذر بود و بیشتر علاقه های عرض راه با حفظ معتقدات خود ، و حکومت محلی باوقایه فرمان روانی خود ، با عرب از در مصالحه داخل شدند ، مثلا هنگامیکه در سال ۶۵۲ احنف سردار عرب بعد از مصالحه با هرات به استقامت بلخ حرکت کرد ، باقوای «بازان» امیر محلی مرو ورود (مرغاب) مقابل شد ، و بعد از زدو خورد مختصری ، او را بقبول اسلام و یاتادیه جزیه و دادن راه دعوت کرد . بازان برادر خود «ماهک» را بانامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد و در آن نامه چنین نوشت :

«بدم از سواران نامور و کشتنده گرز اژدهانی بوده ، و این سرزمین را در تیول خود گرفته است . اگر تو مصالحه می خواهی ، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شماری ، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج میدهم .» سردار عرب چنین جواب داد :

«خواهش تو قبول است ، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست ، اما کمک به مسلمین بیهمه شما لازم است . اگر مسلمان میشدی ، منزلت و نفقه کافی حاصل میکردی و با من و سایر مسلمین برابر میگرددی . یکشنبه محرم سال ۲۲ هجری . مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب.»

این دو نامه که طبری آنرا در جلد پنجم تاریخ امم والملوک نقل میکند ، مدرک مهمی است برای فهمیدن روش عرب در افغانستان آنروز ، و از دیگر طرف نمونه برجسته سیاست فیودال های افغانستان در برابر قوای خارجی است . فیودال تاوقتی دفاع میکند که منافع شخصی او در خطر است ، ولی اگر خارجی منافع او را تضمین مینماید ، دفاع از کشور نزد او اهمیت درجه دوم دارد و باقوای استیلاگر سازش میکند .

در سیستان نیز در سال مذکور چنین شد . ربیع سردار مهاجم عرب بعد از زد و خورد مختصری با امیر محلی «ایران بن رستم» مصالحه نمود . مجلس معاهده در سه میلی شهر زرنج و در میدان جنگ منعقد گردید . ربیع که دارای قامت بلند ، چرده سوخته ، لبهای سطبر و دندانهای بزرگ بود - روی نقش کشتگان قرار داشت . ایران با موبدان و عده از اعیان شهر سواره رسید و نزدیک مجلس پیاده شد . ایران

همینکه ربیع حارثی را باچنان قیافت بدید به همراهان خود گفت : گویند در روز اهریمن به چشم اندر نیاید ولی اینک - اشاره به ربیع کرد - به چشم آید. ترجمان ربیع سخنان ایران را ترجمه کرد ولی سردار عرب تنها خنده کرد، و قیمت مصالحه را دادن يك هزار جام طلا و یکهزار برده تعیین نمود. ایران پذیرفت و راه عرب را به سایر علاقها باز گذاشت. باین روش سیاه ، و نظامی ، قشون خلفای راشد در مدت ۲۰ سال توانست ولایات نیشاپور ، ایالت خراسان کنونی ، مرو ، هرات ، مرو الرود ، جوزجان و بلخ را در شمال افغانستان - کرمان و سیستان را در غرب کشور - بلوچستان و قندهار (الرخاج یارخد) را در جنوب مملکت قسماً اشغال و قسماً تحت نفوذ خود قرار دهد. یکباری هم در سال ۶۵۵ با ترتیب کابلستان - از راه غزنی - جنگ و صلح نمودند .

در طی این مدت بود که در کرمان شهر «سیرجان» مرکز عرب قرار گرفت ، کاریز حفر و مسجد «ارجان» اعمار گردید . در بلوچستان سپاه عرب تاقیقان «کیکانان» رسید . در سیستان ، جوقه جوقه زرتشتیان مسلمان شدند. زیرا عدّه از فقههای بزرگ اسلام در معیت عبدالرحمن سمره افسر عرب ، وارد سیستان شده ، مشغول شناختاندن دین اسلام بودند. همچنین عدّه از خوارج عربی بشکل مهاجر در آنجا مقیم گردیدند و افکار سیاسی انقلابی آنها در سیستان ریشه دوانید . در قندهار (زمین داور) معبد زور بامجسمه رب النوع آفتاب تخریب گردید . در زابلستان و کابلستان برای بار اول عسکر عرب دیده و نام اسلام شنیده شد. در ایالات شمالی افغانستان از هرات تا بلخ، عرب بدون از جنگ مرغاب بمقاومت جدی دچار نشد . در همین اوان بود - سال ۶۵۲ - که یزدگرد ساسانی در مرو بدست مأموریه سوری امیر محلی ازبین رفت . یکسال بعد «قارن» هراتی در نیشاپور مرکز عرب حمله نمود ، ولی بعد از فتح در شباخونی که عبدالله افسر عرب آورد، قاون در میدان جنگ کشته شد . به این صورت دوره اول تصادم عرب با افغانستان در طی بیست سال به انجام رسید و دوره دوم از استقرار دولت اموی آغاز و تا انقراض آن دولت بدست مردم افغانستان ، نود سال طول کشید .

سوم

استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

(از ۶۶۱ تا ۷۵۶ میلادی)

بعد از انقراض دولت سی ساله خلفای راشدین، در سال ۶۶۱ دولت اموی با ماهیت اشرافی و نظامی خود در دمشق اعلام شد. و اولین حاکم اموی قیسی وارد نیشاپور گردید. امیر معاویه نخستین پادشاه اموی، دوسایه یک سیاست تحویفی و نظامی، تصمیم جهان گشائی داشت. لهذا مرد دیگری بنام حکم غفاری در افغانستان فرستاده شد. حکم بواسطه المصلح بولایت غور عسکر کشید اما از مردم شکست خورد و عقب رفت. در عوض، حکم غفاری بنور کشیده در صدد استیلای قطعی ماورالنهر برآمد. از آن به بعد افسران اموی یکی بی دیگری در مدت نیم قرن تمام ولایات بخارا و خوارزم و فرغانه را استیلا کردند. در این وقت در ماورالنهر طبقه ملاک (که بنام «دهقان» یاد میشدند) مقتدر و فرعون دهنی محلی در دست ایشان بود، آنها در قلعه های محکم زندگی کرده و در جنگها سر کرده بودند. و اشرافیت ارضی را تشکیل میدادند. همچنین در پهلوئی آنها اشرافیت پولداری تجار با طرز متعدهانه قرارداد داشت. اما در افغانستان در سال ۶۷۰ پنجاه هزار عسکر عرب بشکل خانه کوچ، بقیادت ربیع بن زیاد وارد شد و تا بلخ پیشرفت. اسکان این پنجاه هزار خانواده عرب در شهرهای شمالی افغانستان، علت نزدیک شدن مردم با عرب، و شناختن همدیگر و ارتباط خویشاوندی گردید و این در نشر دین اسلام به تدریج سودمند افتاد. در هر حال، حکام عرب یکی بی دیگری می آمدند و میرفتند، بدون آنکه موفقیت اساسی و محکم بدست آرند. زیرا آهسته آهسته، روشن استبدادی دستگاه اموی روشن میشد، آنها به خون ریزی و جمع آوری مال، جریس و دنده، و در این راه از خلف وعده مضایقه نداشتند، همچنین مباحث حکومت خود را بر زور و تحکم قرار داده بودند. اساسا دولت اموی در جهان گشائی بدون استثمار و استخراج پول و ثروت، بسایر امور اجتماعی محصل دلچسپی نداشت. حکام اموی در مناطق متفرقه از مسلمان شدگان مالیات سنگین و از اهل زمه جزیه و مالیات میکشیدند. هر یک از حکام در دوره مابوریت خود که اغلب زودگذر بود، خزاینی می انباشتند. پس هم توفه های مردم وهم قسمتی از اشراف مطرود محلی، از دولت اموی متنفر و منزجر گردیدند. این است که مردم افغانستان برای دفاع برخواستند، و در صحنه نظامی و سیاسی و حتی مذهبی داخل تیرد شدند، و هفتاد سال در مقابل امپراتوری مقتدر اموی جنگیدند تا بالاخره آن دولت بزرگ را از یا در آوردند.

دولت اموی نیز موفقیت خود را در افغانستان دریغ میکرد، و از توجه جنی بازمی استاد. در سال ۶۹۱ که عرب در ماورالنهر مشغول بود، و خلیفه مروان در دمشق مرد، عبدالله خازم حاکم عربی در مرو - مرکز آنروزه خراسان - اعلان استقلال کرد و بنام خود سکه طلا ضرب زد. ولی دولت اموی او را توسط رقیب عربی او «بکیروشاح» در جنگ از بین برد. مردم خراسان آنقدر در اشتغال رقابت های قبیله ای عرب دست یافته

بودند که توانستند بار دیگر توسط بکیر و شاح اعلان استقلال کنند و این باعث جنگهای دامنه‌دار بین خود عرب‌ها گردید و تا سال ۶۹۶ طول کشید، عاقبت بکیر و شاح کشته شد و «امیه» در جایش نشست. اما او نیز باتمام قوای خود در جنگ بلخ مغلوب و محصور شد و بازحمت توانست خودی را نجات داده دهمرو برساند.

این بار دمشق بزرگترین سرداران عرب، «قتیبه» را بعد از سال ۷۰۳ در افغانستان فرستاد، او توانست با «سپیده» شاه محلی بلخ، اول جنگ و باز صلح و در سال ۷۰۷ بلخ را فتح کند. در طی همین جنگها بود که شهر مشهور بلخ ویرانی حزن انگیزی دید و بعدها (۷۲۵) توسط مردم واعیان بلخ تجدید تعمیر شد. امیر محلی بادغیس «نیزک» بعد از مصالحه با قتیبه از مرو به بلخ آمد و برای بار اول اتحادیه از ملوک طوایف افغانستان شمالی - چون سببیه بلخ، چقبویه شاه تخارستان، یازان امیر مروالروند، و امرای جوزجان و فاریاب - بر ضد عرب بساخت. در این ضمن زنبیل یازنبتیل و بقول اکثر مورخین اسلامی رقیب کابلستان هم وعده داد که اگر این اتحادیه مغلوب شود، کابلستان پناهگاه ایشان خواهد بود. آنها در صدد تهیه لوازم جنگی بودند، و نمایندگانی عرب را از تخارستان طرد کردند. در این وقت عبدالرحمن برادر قتیبه با دوازده هزار عسکر در بلخ، و قتیبه شخصاً در مرغاب حمله کرد، و بعد از فتح در تالقان مروالروند تمام اسرای جنگ را در طول چهار فرسخ بدار کشید. نیزک و چقبویه از بلخ به سستگان کشیدند. قتیبه بعد از جنگهای متعددی به خنده صلح نمود و خلاف تصد هر دو را در حین مذاکره محبوس، و قطعه گرز را اشغال، و دوازده هزار مداخل را ازین کشید، آنگاه سر نیزک را با چقبویه یکجا به دمشق فرستاد.

مردم جوزجان و شومان و فاریاب به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از فتح فاریاب را بسوخت و از طرف عرب بنام «محرقة» خوانده شد. قتیبه در سال ۷۱۴ در افغانستان نخل سلیمان خلیفه جدید اموری را، با استقلال امارت خود، یکجا اعلان کرد، و در تطبیقه وی در یک اجتماع بزرگ نمود، برای انتخاب مردم خودش را از طرف مادر خراسانی معرفی کرد. ولی مردم نپذیرفتند و «وکیع» رقیب او را کمک کردند تا این شان جنگ مشتعل شد، و مردم به قیادت «حیان» خراسانی طرف وکیع را گرفتند، در نتیجه قتیبه با خاندان خود یکجا کشته شد، ولی بعدها اجراب حیان را نیز مسموم نمودند. از این بعد مردم، مبلغین خانواده عباسی را بر ضد دولت اموی، در آغوش گرفتند. در سال ۷۲۴ یکنفر افسر مشهور دیگر عرب «اسد» در جای قتیبه نشست، او بفرجستان عسکر کشید، و «نمرون» امیر محلی بعد از جنگ، صلح کرد و بعدها خود نیز مسلمان شد. اما اسد از سوقیاتی که بولایت خود نمود، نتیجه مثبتی نگرفت. در سال ۷۳۰ عرب‌ها مؤده هزار عسکر بولایت تخارستان اعزام کردند. متعاقباً ده هزار نفر دیگر در جناح او سوق نمودند، اما نتیجه قاطع نرسیدند. ولی در سال ۷۳۷ یکصد مردم بمسول اعیان و زمین داران بزرگ در بلخ دین اسلام قبول نمودند و پنج سال بعد مسجدی در بلخ احداث گردید. در این وقت تعداد عسکر عرب، تنها در افغانستان شمالی ۵۴ هزار نفر بود. بدین ترتیب: از بیسوه ۹ هزار نفر، از دیگر ۷ هزار نفر، از قوم عبدالقیس ۴ هزار نفر، قوم ازاد: ده هزار نفر، از کوفه هفت هزار نفر، از آزادشدگان عجم هفت هزار نفر.

عرب در افغانستان در سه محلا میجنگید: افغانستان شمالی که مرکز نظامی

و اداری آن در وقت خلفای راشدین در نیشابور و در زمان دولت اموی شهر مرو بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زرنج در سیستان بود. افغانستان جنوب شرقی بلوچستان و حوزه سند سفلی، که مرکز همین نداشت و در اواخر تیمین بن زید حاکم عربی، شهر منصوره را در غرب سبدا بساخت و مرکز قرار داد. فرمان دهم عمومی افغانستان شهر کوفه در عراق بود و بعضاً بطور مستقیم از دمشق هدایت صادر میشد. در حال در محاذ غربی، ربیع خزائن حاکم اموی در سال ۶۶۷ با جنگ رتبیل کابلستان، در قندهار مقابل شد و نتیجه نرفت. در سال ۶۷۱ عباد حاکم عرب از سیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو او را در قندهار گرفت و نگذاشت قدم خرازم گذارد. در سال ۶۸۱ یزید و بوعبیده افسران عرب از سیستان به کابل راهی کردند، سپاه مردم کابل در بین راه با آنها مقابل و در طی یک جنگ سختی، اردوی عرب را تباہ، یزید را قتل و بوعبیده را اسیر گرفتند، اما بوعبیده توانست که در بدل نیم میلیون درهم فدیہ خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعزیز والی جدید سیستان، برای تلافی از شکست یزید و بوعبیده - لشکر بکابل کشید ولی دچار انہزام قطعی شد. در سال ۶۹۱ عبدالله حاکم عرب از سیستان، حرم رزم کابلشاه به دست رسانید، کابلشاه در یک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود. عبدالله سصد هزار درهم فدیہ داد و خود را خلاص کرد.

در سال ۶۹۷ حجاج مشهور والی عراق و فرمانده عمومی افغانستان مفتوحه، عبیداله را در سیستان انہزام و به فتح کابلستان مامور نمود. او در بست رسیده بود که کابلشاه به دفاع برخاست و عبیداله را با همان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های منیب کوهستانی کش کرد، و باز از چهار جانب در حلقه تنگی به سختی فشرد و ضربت آخرین را فرود آورد. عبیداله چاره نداشت جز آنکه هفتصد هزار درهم بپردازد و خودش را نجات دهد. عبیداله در عودت به بست از تنگ شکست و غیظ بسیار از پادرامد زیرا مردان عرب که از آسیای صغیر تا ساحل اتلس کشور های بزرگی را تسخیر کرده بودند، در ۶۰ سال از تسخیر کامل کشور افغانستان عاجز مانده بودند. حجاج از گرفتن خبر شکست عبیداله متغیر گردید و از دربار دمشق استیذان نمود که برای فتح قطعی کابلستان تمام قشون بصره و کوفه را سوق نماید. این است که دوازده هزار نفر از برگزیدگان و جنگجویان عرب را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث در سال ۷۰۰ به استقامت افغانستان سوق نمود. این سپاه آنقدر کامل و مجلل بود که نام «جیش الطواریس» یعنی لشکر طاورس بخود گرفت. حجاج دو میلیون درهم به این قشون بی مانند کمک کرد. رتبیل کابل در بست بود و تمام این وقایع را ترصد میکرد، پس نماینده او در سیستان نزد عبدالرحمن رسید که از فراغش کردن جنگهای گذشته و تادیبه خراج در آینده سخن میگفت، البته عبدالرحمن یا قوتی که داشت نیز دریافت. رتبیل قدم بقدم به جانب کابل عقب مینشست و در تمام قلعه های مشرف بر او، اقسام اشیای قیمتی و گرانبار - برای اغتنام قشون عربی می گذاشت. عبدالرحمن به آمستگی رتبیل را تعقیب و در عقب خود قطعات محافظ برای نگهداری خطوط ارتباط می گذاشت، زیرا از طرز جنگهای مردم افغانستان مطلع بود. اما اردوی او که قلعه ها را در عرض راه اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بارشده بودند که مجال حرکت سریع نداشتند، این کنی حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت

و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل بفصل بهار محول سازد. این چیزی بود که حجاج نمیسندید. لهذا به عتاب عبدالرحمن پرداخت و کتبا اورا متهم به ترس و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مرد مدبر و دلیری بود برآشفت، وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرانت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ بزابل و کابل حمله کنند، آبادی ها ویران و زنان و مردان اسیر شوند. سرداران عرب چون بوطفیل عامر و عبداللویس ربیع گفتند: اگر سپاه غلب است، غنایم و مکافات از آن حجاج است، و اگر سپاه مغلوب است، در نظر حجاج پست و دون همت است. در حالیکه این مملکت (افغانستان) گورستان ابدی شما عسکر است، و دیگر بدیدار خانواده خود نخواهید رسید، سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است. پس بیایید که عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم. سپاه عزب به شخص عبدالرحمن بیعت کردند و عبدالرحمن بارتبیل قرار گذاشت که کابلستان از خراج معاف است، و در صورت مغلوبیت عبدالرحمن از حجاج، کابل پناهگاه او خواهد بود.

جنگهای عبدالرحمن با حجاج طول کشید و بالاخره عبدالرحمن مغلوباً به کابل پناهنده شد و در سال ۷۰۳ در کابل بسر و سرش نزد حجاج فرستاده شد. از آن بعد قتیبه در ۷۰۴ واسطه عمر و برادر خود برضد رتبیل سوقیات نمود، ولی او در بدل هشتصد هزار درهم بارتبیل مصالحه کرد. در سال ۷۰۶ کابلهشاه دؤملیون درهم به قتیبه فرستاد تا جنگ بین کابلستان و عرب قطع گردد. این متارکه ۲۳ سال طول کشید. مگر اصفح شیانی، حاکم عربی سیستان در سال ۷۲۷ یکبار دیگر به جنگ کابلستان پرداخت ولی نادان تلفات بسیار، بدون نتیجه مراجعت کرد.

مردم سیستان نیز بر مخالفت خود با دولت اموی می افزودند، چنانکه در سال ۷۲۰ شورش ضد عربی رپا کردند و در ۷۲۵ بشر الحواری امیر شرط (فرماندان امنیه) عرب را در زرنج کشتند و قضای شهر را از عرب منفصل و بیگ محلت سیستانی (مصر بن عبدالله) دادند. همچنین مردم سیستان با فرقه خوارج متعدا در سال ۷۳۴ برضد اموی قیام کردند، بالاخره در سال ۷۴۷ حاکم عربی سیستان «سوار بن اشعره» را کشتند.

و اما در محاذ جنوب مشرق افغانستان: سپاه خلفای راشد بعد از فتح مکران، در سال ۶۵۹ در بلوچستان شرقی تاقیقان (کیکانان) پیش رفته بودند، سپاه اموی در سال ۶۸۰ مقصداره را در بلوچستان فتح، و پای عرب را در آنجا محکم کردند، و حکام عرب از آنجا تا قندابل (قنداره) فرمان میدادند.

همچنین عربها یکبار در سال ۶۳۵ از بحرین توسط کشتی تابندرگاه «دبیل» - بین بلوچستان و هند - رسیده بودند. مگر حملات اساسی عرب از طرف حجاج شروع شد و سپاه او باز تا دبیل رسید. از آن بعد حجاج، محمد بن قاسم ثقفی، افسر مشهور را که در ردیف قتیبه و اسد حساب میشد، با سپاهی از راه بر و بحر اعزام نمود، ثقفی در سال ۷۱۱ با ششمزار عسکر و شش هزار جماره سوار و سه هزار اشتر بارکش، از راه شیراز، مکران - و کشتی های لوازم او از راه بحر وارد بندر دبیل گردیدند. بعد از جنگ طولانی نه روزه، معبد دبیل را - که بر بالای قلعه آن بیرق سبز افراشته بود - توسط منجنیق بزرگ، که ۵۰۰ نفر وصله تر و ماده آنرا در وقت انداخت میکشید،

فتح نمود. ثقفی طبق امر حجاج مردم را ملتان نداد و سه روز کشتار عام نمود، ثقفی هفتصد زن جوان خادمه صیدرا تصرف کرد و دو دختر حاکم دیبل را باغنائیم هنگامی برای حجاج فرستاد، از آن بعد ثقفی علاقه هلی این روزی لقب سند را یکی بی دیگری با جنگ و صلح اشغال کرد، و خود از دریاي سند بگذشت، و ماهره حاکم محلی سند به دفاع برخاست و در میدان جنگ کشته شده سر فونزد حجاج فرستاده شد و زن او دلاوی به نکاح ثقفی درآمد. مردم بر همین آباد سند، ششماه با عرب رزم نمودند، بالاخره شهر مفتوح شد و سیبزار نفر اسیر داد. سردار عرب توقف نکرد و به ملتان ناخت، بعد از فتح، نفوذ بیشتری حاصل شد، از عبد ملتان بت خلائی جهست آمد که دو صد و سی من وزن داشت، و از دقایق نیالی سیزده هزار و دویست من زر پیدا شد، از یک خانه دیگر دو میلیون و چهار صد هزار مثقال طلا به نسبت التاد.

پس از مرگ حجاج و احمد بن محمد قاسم ثقفی در عراق و کشته شدنش از طرف خلیفه سلیمان اموي، در سال ۷۱۲ فتوحات عرب در ماورای سند متوقف گردید و بلوچی ها و سندیها مکرراً با حاکم عرب جنگیدند.

چهارم

بيروزي قيام مردم افغانستان و انهدام دولت اموي

از نفوذ اولين عرب در افغانستان (۶۴۲) تا سال ۷۴۶ بيشتر از يك قرن ، سه نسل مردم کشور، در ساچه سياست و نظام و ساير امور اجتماعي - بچه مادي و بچه معنوي - با ملت عرب در تماس مستقيم بوده ، و اين خود منجر بداد و گرفت دارائي هاي مادي و معنوي از هديگر ميگردد ، در طول اين زمان، ملت افغانستان قسما ذوقيات ملت عرب را پذيرفت، و دين و زبان آنها را با حفظ زبان خود قبول کرد. ملت عرب نيز با تمدن و فرهنگ قديم افغانستان آشنا گرديد و اين هر دو در تشكيل اينده تمدن اسلامي تاثير افکند. مردم افغانستان به تدريج و بعد از آشنائي با ماهيت دين اسلام ، آنها قبول کردند ، در حالیکه تحمیل دين با شمشير در اين استقبالی مردم از دين اسلام نقش اول نداشت . در طی يكصد سال، از سواحل جیحون تا هامون سيستان و از حوزه ارغنداب تا کناره سند ، مساجد آباد و مدارس اسلامي افغانستان آنقدر وسعت یافت که دريکي از آنها سه هزار شاگرد تحصيل مينمود. چنانکه در روز مرگ عالم بزرگ تفسير و فقه اسلامي، ضحاک بن مزاحم هلالی در افغانستان شمالي در سال ۷۱۹، سه هزار طلبه اين علوم از شاگردان او باقيماند .

سيطره دولت اموي در افغانستان - که بر پايه تعصب و تبعيض ، تحکم و اجبار، تحمیل ماليات سنگين ، با اغتنام مال و برده در جنگها قرار داشت - انگيزه بزرگي بود براي قيام مردم در مقابل استبداد و ستم اداره اموي ، ولي موازنه قواي طرفين قابل مقايسه نبود، آن يکي مقتدر ترين شهنشاهي بود در روي زمين، و اين ديگر کشوري بود فاقد مرکزيت و پراکنده با موسسات فيودالي ، و لهنذا فداکاري هاي پراکنده و قوت هاي متشتت محلي هر يکي در برابر قدرت دولت اموي عقيم ميمانند، مهنذا مبارزه عمومي با اشکال مختلف دوام داشت. مردم در يکجا مبلغين خاندان عباسي را بر ضد دولت اموي حمايت ميکردند . و در ديگر جا فرقه خوارج را که بر ضد بني اميه و بني هاشم بودند، پشتيباني مينمودند. در جائي هم «خدائش» موسس طريقه «خرميه» سر ميبرد که از مخالفين خطرناک دستگاه اموي بود. همچنين مردم دشمني و رقابت قبایل عرب را در افغانستان ، چون يمانی و مضمري دامن ميزدند و اداره عربي خراسان را ضعيف ميساختند، مردم و رجال نظامي هم بجزرد یافتن فرصت، دست به شمشير ميبردند. روش دولت اموي نيز در توليد تنفر و انزجار اکثر ممالک اسلامي مي افزود ، زيرا دولت اموي در جمع مال و تبذير و اسراف شوق عظيمي داشتند تا جائيکه حکام آنها مثل «اشرس» در سال ۷۲۷ در ماورالنهر از مردم مسلمان شده نواحی سمرقند جزیه ایام کفر گرفته، و آنها نيز از دين تمرد نمودند و به کمک ترکها با عرب جنگيدند. مردم افغانستان به خليفه عمر ابن عبدالعزیز شکايت کردند که حکام عرب متعصب و قوم پروراند، از نومسلمانان ما جزیه ميخواهند و در محاربات خارجه غنايم بيا نبيدهند . خليفه به اين شکايت رسيدگي کرد. قتيبه در افغانستان معاهدات را بشکست ، غله را قيمت کرد و مردم را بدار زد. حجاج مشهور بظالم در کوفه خون هزاران مسلمان را بريخت و عبدالله زبير را، که خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامي قبول شده بود - از حلق آويخت

در حال روش دولت اموی در ممالک اسلامی با دیده انزجار و نفرت نگریسته می‌شد. این ذهنیت عمومی، زمینه مساعد برای يك قیام علیه اموی بود. بر علاوه در داخل اموی ها اختلافات قبیله‌ای (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیسیه) آتش نفاق را مشتعل کرده میرفت، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود. موالی نیز که از عرب پرستی اموی ها بچنان رسیده بودند، در حوادث ضد اموی طرف مخالفین دولت را التزام میکردند، چنانیکه مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث و داعیان عباسی را گرفتند.

مردم افغانستان مسلمان شده، از زمینه تمام این شرایط مساعد، برای حصول استقلال کشور خویش بایک جنبش بیسابقه، استفاده نمودند. رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را با موقف ممالک همجوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درک میکرد. او ابو مسلم خراسانی بود.

قیام مردم ابو مسلم خراسانی :

ابو مسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ در قریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب میدانست، قامتی متوسط، چهره گندمی و چهره جذاب داشت. زبانش فصیح و قلبش قوی، حتی قسی بود. در سختی زندگی، اندوه خود را و در کامیابیهام مسرت خود را نشان نمیداد. این چنین شخصی در ۱۹ سالگی قدم به صحنه سیاست گذاشت و چون از زمین توده نشئت کرده بود، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی، استفاده نماید. در آن وقت مردم ممالک از تجاوزات نظامی و بیبیم دولت و تاراج دارائی خود بچنان رسیده بودند. و مردم مسلمان از تبعیض دولت و محرومیت خویش، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم سال اموی، متنفر و بیزار بودند. عده از خانزاد بنی هاشم، در بلخ و سایر شهر های افغانستان تبعید گردیده بودند و دسته ای از خاندان عباسی، عم یغیبر دوکوفه و حجاز در خفا زندگی داشتند. علی نواسه عباس از طرف خلیفه عبدالملک دوباره تازیانه خورد، محمد پسر همین شخص بود که تشکیلات سری بر ضد دولت اموی بساخت و مبلغینی در ممالک اسلامی فرستاد. اما مردم از ترس دولت اموی نمیتوانستند از آنها حمایت نمایند. پس محمد به حیت امام عباسی ها متوجه افغانستان شد و مبلغین متعددی اعزام نمود.

او در وقت اعزام مبلغ در افغانستان به آنها چنین گفت: مردم بصره عثمان پرست است، از کشاکش کند، گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل، اهالی جزیره خارجی و آری هستند و با آنکه عرب اند بروم مانند و بدانکه مسلمانند اخلاق مسیحی دارند، اهالی شام با ما دشمنند و جز آل سفیان دیگری نشناسند، مردم مکه و مدینه ابوبکر و عمر میخراهند. پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دلهای شان از عقاید مختلفه و فساد، بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده، مستبد جنبشی و خواهان تغییر خلافت اند، آری خراسانی ها بیکر قوی، سینه پهن، سر بزرگ، ریش انبوه، صدای هولناک، سخن درشت و دهن

دهشت آور دارند . (۱)

وقتی که این مبلغین در افغانستان می آمدند ، مردم به سخنان شان گوش میدادند و در مقابل عمل اموی از آنها حمایت میکردند ، چنانچه در سال ۷۲۰ سعید بن عبدالعزیز حاکم اموی افغانستان ، عده از مبلغین عباسی را کشف و زندانی ساخت ، ولی مردم که باقبایل ربیعه و یمانی مهاجر ، خورشاونمی داشتند ، توسط آنها این مبلغین را با ضمانت خود رها کردند و در خفا برضی تبلیغ ضد اموی ، آنها را تقویت نمودند ، غرقه در اوئندیه نیز در افغانستان به طرفداری عباسی ها و برضد اموی ها فعالیت میکردند ، غرقه خوارج هم در سال ۷۲۴ برضد استبداد و انحراف مذهب دولت اموی در افغانستان غربی و شمالی قیام کرده بودند .

ابومسلم تمام این چیز ها را میدانست و میخواست عباسیان را ، که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد ملل مسلمان معتبر بودند ، وسیله انهدام شهنشاهی اموی قرار دهد ، و از آن بعد عرب را در افغانستان براندازد و دولت ملی تاسیس کند . در این وقت ابراهیم پسر امام محمدتوفی ، به حیت امام عباسیان در کوفه میزیست ، پس ابومسلم در سال ۷۴۱ به کوفه رفت و با امام مذاکره نمود و قرار هائی گذاشت ، بعد از آن به افغانستان برگشت و خودش را امیر طرفداران بنی عباس ، معرفی کرد . شک نیست که ابومسلم در طی این مسافرتها معلومات کافی راجع به اداره اموی در ممالک عربی و ایران ، و اندیشه های مردم نسبت به دولت اموی ، حاصل کرده بود . در هر حال او توانست بسرعت ، مردم بسیاری از طبقه فلاطی و محروم ، از علاقه های هرات ، پوشنگک ، بادغیس ، مرو ، مرغاب ، نسا ، ابیورده ، تومی ، سرخس ، بلخ ، چغانیان ، تخارستان ، غور ، ختلان ، کشی ، نسف ، و سایر علاقه های نزدیک ، در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خرسوار بدور خود جمع کند .

در این وقت نصر بن سيار والی اموی افغانستان ، از مرو غایب و در جنگک باجدید کرمانی مشغول بود . ابومسلم از این فرصت استفاده کرده در پنجم رمضان سال ۱۲۹ هجری مساوی ۷۴۶ میلادی در مرو پرچم سیاهی برافراشت ، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از شاولیان آزادی خواه و جنگ جو ، خلق خلفای اموی را از سلطنت و منصب عباسیان را به خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند . اردوی داوطلب ابومسلم ، پیاده ، اسب سوار و خرسوار ، با اسلحه متنوع بود . ابومسلم با این قوت در ۷۴۷ مرو را از مرویان پاک کرد و تا ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده افغانستان را از اداره اموی نجات داد . در عین حال اردوی او قیادت قطبیه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگهای گرگان ، اصفهان ، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد ، و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید . در این جا طبق فرمان ابومسلم ، برادران ابراهیم امام عباسی ، عبدالله سفاح و منصور توانیقی را از پناه گاه مخفی شان کشیدند ، اولی را به خلافت اسلامی برداشتند . (دولت اموی قبلا به واسطه فرو بردن سر امام ابراهیم در توبه پرازی چون ، او را کشته بود) ، وزارت سفاح را بیک نفر ایرانی ابوسلمه جعفر همدانی دادند . عسکرازمی خلیفه جدید نیز در نزدیکی مروان ، خلیفه اموی مروان را شکستند و بالاخره او را در حالت فرار بجای مصر ، در منزل ذات

(۱) استاد احمد امین مصری مؤلف صحنی الاسلام بنقل از جا خط عالم قرن سوم

هجری

السلاسل در طی شب‌آخونی، بکشتن سوسر ش را از کوفه در خراسان نزد ابو مسلم فرستادند. متعاقباً تمام خاندان خلفای اموی با وحشت از دم تیغ عباسیان گذشت و به این صورت تاریخ اسلامی داخل دوره جدیدی گردید.

واما ابو مسلم در افغانستان :

بعد از آنکه ایالات مسلمان شده را از تسلط عرب آزاد ساخت، و ایران را از طرفداران دولت اموی پاک کرد، در سال ۷۵۲ به ماورالنهر سوقیات کرد و حاکم عربی وزیله را بکشت، و به این ترتیب یک دولت بزرگ خراسانی تشکیل نمود که خود در راس آن قرار داشت. این فعالیت مردم افغانستان که منجر به انهدام یک امپراتوری بزرگ جهان، و تولید یک دولت مستقل اسلامی در آسیای وسطی گردید، و آوازه آن در تمام کشور های ناهمه عرب پیچید - نمونه مثال و تشجیع برای استقلال طلبی سایر ملل محسوب شد. افغانستان در ۷۴۶ مستقل شد (ابو مسلم)، اسپانیا در ۷۵۵ (عبدالرحمن)، مراکش در ۷۸۸ (ادریس) و علاقه های دیگر شمال افریقا در سال ۸۰۰، مصر و شام نیز در ۸۷۷ (طولون) مستقل گردیدند؛ گرچه دولت عباسی توانست بزودی اقتدار مجدد سیاسی عرب را در افغانستان - بعد از ابو مسلم - و در مصر و شام - بعد از خاتواده طولونی - برقرار نماید، مگر افغانستان باز بعد از ۷۰ سال (دولت طاهری) - استقلال خودش را در سال ۸۱۹ میلادی اعلان نمود، و مصر و شام در سال ۹۳۵ مستقل گردیدند (اخشیدیه).

در هر حال ابو مسلم بعد از تنظیم داخلی در سال ۷۵۳ بفرضی نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج به عراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح پذیرائی شد. این وقت وزارت عباسی به خالد بن برمک باقی - بعد از کشته شدن ابو مسلم همدانی - تعلق داشت. ابو مسلم بعد از ادای حج بر میگشت که خلیفه سفاح بمرد منصور دوایقی برادرش به ابو مسلم متوسل شد تا خلافت او را، با از بین بردن رقبایش، تحکیم نماید. ابو مسلم پذیرفت و رقیب اولین عیسی بن موسی را در انبار شکست و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، پنجاه جنگید تا او مغلوب و منصور در خلافت مستحکم گردید. از آن بعد ابو مسلم که از حرکات منصور بدبره بود، بدون وداع عزم افغانستان شد. منصور بترسید و نامه های به او نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام بپردازد. نماینده خلیفه ابو سعید مرغابی بود که توانست در ری ابو مسلم را دریابد و برانجست و انارند. ابو مسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد، در حالیکه فراموش کرده بود، خنجره و فریب گاهی میتواند قدرت را مغلوب کند. خلیفه منصور در یکی از صحبت های مصنوعی و محرمانه توسط جلاد های مخفی ابو مسلم را ریز ریز نمود و سرش را در طبقهای دینار و درهم به محسگر خراسانیان فرو ریخت. این حادثه که نمونه کامل اخلاق سیاسیون جهان است در چهارشنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ مساوی ۷۵۴ واقع گردید. به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجدداً در افغانستان کشیده شد و تقریباً هفتاد سال دیگر دوام نمود.

پنجم

دوره استیلای عرب در دوره دولت عباسی و قیامهای مردم افغانستان

(از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)

بعد از کشته شدن ابومسلم، دولت عباسی در مورد افغانستان رویه جدیدی پیش گرفت، که مفایر باروش دولت اموی بود. و آن اینکه با اعیان و اشراف افغانستان بیشتر راه مدارا و مواسات و تشریک آنها در منافع حکمرانی، در پیش گرفت، و خواست توسط آنها سلطه خویش را در این مملکت حفظ کند. چنانیکه ابو داود و کیل ابومسلم را در افغانستان بمقامش باقی گذاشت و با خراسانیان دربار خویش به معیت رفتار کرد. این روش عباسی به نفع او و هم به نفع اشراف مملکت تمام شد. معذا توده های مردم افغانستان از تحمیل مالیات های سنگین و تسلط عرب دلخوش نداشتند و فاجعه ابومسلم آنها را یاد دیگر برضد عباسی برانگیخت. این احساس آنقدر قوی بود که اختلاف دین و مذهب هم مانع اتحاد شان نیگردید، چنانچه پنجسال از حادثه ابومسلم نگذشته بود که مردم هرات قیام کردند و مردی زرتشتی مذهب از اهل قریه و هردانه - غرب هرات، بنام «سندباد» در سال ۷۵۹ رهبری مردم برخاست و خودش را با عنوان سپهبد جانشین ابومسلم معرفی کرد، در حالیکه هزارها نفر مسلمان و زرتشتی زیر علم او جمع شده بودند. او در نیشابور مرکز عربی افغانستان حمله و در طی چندین جنگ نیشابور، قرمس وری را اشغال کرد و خزاین ابومسلم را در ری تصاحب نمود. پس از آن مصروف تهیه حمله در عراق و حجاز گردید. سپاه عباسی در بین همدان وری رسید و در طی جنگهای شدیدی جاو سندباد را گرفت. متعاقباً عسکر امدادی خلیفه عباسی به قیادت پسرش مهدی در رسید، و سندباد پس از شکست به طبرستان کشید، ولی هیزیان او سپهبد طبرستان او را کشته و سرش را بدربار خلیفه فرستاد.

در سال ۷۶۶ مردم هرات به قیادت یکنفر یادغیسی بنام «استاد سیس» و حریش سیستانی رفیق او، برضد عرب قیام کردند و اجشم مرو ورودی را که بطرفداری عباسی میجنگید - در میدان جنگ بکشتند. از آن بعد با ۲۴ هزار عسکر اعزامی خلیفه رزم دادند، ولی هراتیان چهارده هزار نفر اسیر داده منزوم گشتند. اسرا را عرب از بین برده و خود استاد سیس را نزد خلیفه فرستادند که در آنجا کشته شد. «مرجیله» دختر همین استاد سیس بود که بعد از هارون رشید و مادر مامون رشید گردید.

از این بعد قیام توده های دهقان افغانستان مفتوحه، با ماهیت اقتصادی که داشت، با مبارزات سیاسی برضد استیلای عرب توأم آغاز گردید. زیرا مالیات و عوارض دولت عباسی و فیودال های داخلی روز افزون شده میرفت، پس مردم بناچار قیام میکردند. چنانیکه در سال ۷۶۷ دهقانهای هرات و سیستان (مسلمان و زرتشتی) تحت رهبری «آذرویه» مرزبان زرتشتی و محمد بن شداد، برضد حکومت عربی شورش کرده، یزید عامل عباسی را در رزمگاه بشکستند. بعد از کمی مردم بیشه و دهقان در شهر زرنج قیام نموده و معن بن زایده، حاکم مسرف عباسی را شکم دریدند.

در سال ۷۷۵ مرد دیگری بنام حکیم بن عطای یادغیسی و معروف به حکیم مقنع،

رهبري قيام كندهگان را درمرو بدست گرفت - هزاران نفر زرتشتي و مسلمان (با عنوان سپيد جامگان) براي طردعرب كمر بستند ، و منقح قرارگاه خودش را در آن طرف جيحون درحوالي شهر سبز انتخاب نمود . سرداران عرب چون حسن بن تميم و محمد بن نصر در جنگهاي منقح از بين رفتند، و دامنه اين قيامها از مرو تا تخارستان كشيده شد و تا اوایل قرن نهم يعني ظهور دولت طاهري خراسان (۸۲۱) طول كشيده . در هر حال بمقابل منقح بغداد جنگ را ادامه داد و سپاهي قويتر بفرمان دهی معاذ بن سلم در محاذ جنگ اعزام نموده و بعد از محاربات بسيار منقح محصور گرديد، او براي آنكه تنگ اسارت نكشد، آل و اطفال خود را بگشت و آنكه خود انتحار نمود. در طی همین زمان بود كه «يوسف ابرمه هراتي باداوطنيان ملي» علاقه هاي ميمنه و مرغاب و پوشنگ را اشغال كرد، تا آنكه يزيد بن مزيد والي خراسان شمالي به جنگ او شتافت. يوسف ابرم دريكي از اين جنگها اسير و به بغداد فرستاده شد و هيدر آنجا با ساير روساي انقلابي افغانستان يکجا اعدام گرديد . از مرگ منصور عباسي (۷۷۵) تا ۷۸۵ (دوره خلافت مهدي و هادي عباسي) امارت افغانستان شمالي اول به عبدالملك خراساني و باز بفضل بن سليمان توسي داده شد تا امنيت را حفظ نمايند. ولي در سيستان مردم به اتفاق خوارج قيام كردند و حمزه بن مالك حاكم سيستان باز حمت توانست رهبر آنها «نوحه خارجی را از بين بردارد .

در سال ۷۸۶ مقتدر ترين خليفه عباسي هارون الرشيد به خلافت اسلام نشست. او در بغداد يحيى برمكي پسر خاند برمكي (وزير خليفه منصور دوانقي) را وزير مقرر كرد و امارت افغانستان را به جعفر بن محمد خراساني داد . باز در سال ۷۹۳ فضل بن يحيى برمكي را در افغانستان فرستاد و به اين وسيله مجال قيام ب مردم نداد. فضل برمكي در حين اقامت در افغانستان : ابراهيم بن جبل را به حمله در كاپيسا پايتخت كابلشاهان بودائي مذهب مامور كرد ، او از راه غور بنده اين حمله را عملي نمود، و در نتيجه اين جنگ شهر يگرام با آبادات بودائي و معبد مشهور شاهيار ، ويران شد. بهمين سبب بعدها پايتخت از يگرام، در شهر كابل قديم در كنار دريای لوگر منتقل گرديد .

ولي هينكه در سال ۷۹۵ علي بن عيسي را خليفه به امارت افغانستان اعزام نمود، مردم در بلخ برخاستند و يحيى پسر علي را بگشتند و سه ميليون درهم دارائي علي را ضبط و خودش را بولايات غربي کشور عقب رانند. کثرت دارائي علي بن عيسي، دليل بارز اجحاف حكام عرب در افغانستان بود. علي براي آرام نگه داشتن مردم در هرات، طاهر بن حسين پوشنگي را به حکومت پوشنگ - كه در آن روز گاران مثل شهر هرات آبادان بود - گماشت.

در سيستان نيز حاكم عربي عثمان ، مجبوريت احساس ميکرد تا سيستانيان مسلمان شده را در اردوي عرب بپذيرد. او با همين سياست توانست بيشر بن فرقه، رهبر قيام كندهگان سيستان را از بين ببرد. عثمان در قندهار هم يکباري - مثل معن زايده - با ترتيب كابلستان رزم ب نتيجه نمود. متعاقباً در سيستان با قيام مردم و حضيض سيستاني مقابل گرديد، و هارون الرشيد در ۷۹۲ عوض عثمان يكي از اشراف سيستان داود بن بيشر را به حکومت منسوب نمود. داود هم حضيض هموطن آزادي خواه خود را در ميدان جنگ بگشت و قيام مردم را سرکوب نمود. عربها دوبار ديگر از

سیستان در سالهای ۷۹۴ - ۷۹۷ به سرداری یزید بن جریر و عیسی بکا، سیستان سوزیات کردند، ولی در هر دو بار ناکام ماندند. و این تنها گابنستان بود که در طول نزدیک بدو قرن، در آسیای وسطی توانست در برابر قدرت امپراتوری های اموی و عباسی مقاومت و استاده گی نماید .

در سال ۷۹۹ مرد دیگری در سیستان بنام حمزه قیادت مردم دهقان و بنده و را بر ضد عرب در دست گرفت. او در طی جنگ هایی که با عیسی حاکم عربی سیستان نمود، سیستان را آزاد ساخت ، در این وقت مردم دورانهر نیز برخاستند و بر خاستند . گرچه بغداد علی بن عیسی والی مستقر خراسان را مزلود نمود ولی قیام مردم از پا ننشست تا خطیفه هارون الرشید مجبور شد شخصا برای فرو نشانیدن شورش های بی دربی مردم به خراسان سفر نماید. در این وقت خزاین علی بالای یکمزار و پنجاه اشتر بحضور هارون آورده شد . خطیفه عباسی در ولایت نیشاپور هنوز دم راست نکرده بود که بیادر شد و در ۸۰۸ میلادی (۱۹۳ هجری) دیده از دنیا بست و در توس دفن شد .

مامون عباسی پسر هارون الرشید ، در حیات پدر والی خراسان و در شهر مرو مرکز خراسان آنروزه مقیم و دبسته خراسان بود. بعد از فوت پدر به مشوره رجال خراسان مخصوصا فضل بن سهل سرخسی وزیر خراسان، درصدد تشکیل خلافت اسلامی خراسانی برآمد، در حالیکه امین برادر او در بغداد جانشین پدر و خلیفه اسلام بود. وزیر خلافت فضل بن ربیع نیز مخالفت با خراسان داشت و خلیفه جدید را واداشت که مامون را از خراسان در بغداد احضار کند . در سال ۸۰۹ خلیفه چنین امری صادر کرد ولی مامون نپذیرفت . در سال ۸۱۰ شصت هزار سپاهی بغداد به سرداری علی بن عیسی دشمن دیرینه خراسانیان به استقامت افغانستان سوق شد، و از این طرف وظیفه دفاع به طاهر پوششگی محول گردید. طاهر دردی ایران سپاه عرب را منبزم و علی را از درمیدان نبود بگشت و به استقامت بغداد پیشرفت . در راه همدان سپاه دوم بغداد به قیادت عبدالرحمن جلو طاهر را گرفت ، ولی سپاه خراسان خودش را اسیر گرفت و لشکرش را بشکست . متعاقبا طاهر قوای امدادی بغداد را از بین برد و خود تا حلوان پیشرفت. این وقت قوای تازه دم خراسان به سرداری هرثمه بن امین نزد طاهر رسید و هر دو سپاه در نوستون از راه اهواز و نهر روان بجانب بغداد پیشی کشید . طاهر اهواز را به جنگ گرفت و بصره و واسط تسلیم شد. طاهر مداین را اشغال کرد و به بغداد نزدیک شد، هرثمه نیز نهر روان را به جنگ گرفت و به بغداد پیشی شد. خلیفه امین در بین دو قوت محصور بود و مجال دفاع نداشت، او از طاهر خواست نمود راه دهد تا نزد برادر به خراسان رود. طاهر نپذیرفت و خواست امین تسلیم شود . امین کشتی در آب انداخت تا شبانه به اردوی هرثمه ، که عرب بود - بنام جوید ولی در بین شط ازنست سپاهیان طاهر ناشناخته ، گشته شد . فردای آن شهر بغداد در ابتدای سال ۸۱۲ مفتوح گردید .

به این ترتیب عوض بغداد ، مرو در خراسان پایتخت خلافت اسلامی قرار گرفت. این کار خلاف تمنیات عرب بود. لپنا به ضدیت برخاستند و در سدد شدند که مجددا مرکز خلافت را در بغداد منتقل سازند. فضل بن سهل ملقب به خوالیو استین که امور خلافت مامون در دست او بوده برادر خود حسن را، والی عراقین و حجاز مقرر و پدر بغداد

متمرکز ساخت، و هرثمه بن اعین را که عرب بود و در فتح بغداد خدمت کرده بود، بسرو احضار کرد و بکشت. ولی هرثمه قبلاً مأمون را از نیات فضل مطلع ساخته بود که میخواست خلافت عباسیان را به خلافت علویان تبدیل کند، و رفتار فضل اشتباه مأمون را تأیید میکرد. چنانچه فضل مأمون را واداشت که دختر خود زینب را بولایت عهدی به علی موسی الرضاء بدهد و همچنان رنگ سیاه را که شعار عباسیان بود برنگ سبز که شعار علویان بود تبدیل کند. فضل از این هم بیشتر رفت و روزی در مرو بیکی گفت: سمنی من در این دولت از سمنی ابومسلم بیشتر است. مرد جواب داد: او سلطنت را از یک قبیله به قبیله دیگر رساند، در حالیکه توفیق دولت را از یک برادر بزرگتر برادر دادی. فضل گفت اگر عمر باقی بود من نیز چنان کنم. حسن برادر فضل کفایت فضل را نداشت و مرد تجملی و عیاش بود. عربها برضداد فعالیت میکردند، تا چنانیکه در بغداد برخاستند و ابراهیم کاکای مأمون را در سال ۸۱۷ بخلافت اسلام سلام و خلع مأمون را اعلام کردند. پس مأمون عزیمت بغداد نمود و فضل از ممانعت عاجز آمده همینکه در سرخس رسیدند و فضل مشغول استحمام بود، غالب بن حکم مامای مأمون به حکم خلیفه در حمام درآمد و توسط جلادان فضل را - مثل ابومسلم - بکشت. و قتیکه مأمون با سپاه خراسان وارد بغداد شد، خلافت خود را تحکیم، شعار سیاه را قبول و عنصر عرب را راضی نمود. تا این وقت ظاهر پوششگی کشور شام را تأمین، و نصر بن شیبب عاصی را تادیب کرده، و اینک در دربار خلافت حاضر و مراقب اوضاع بود. او میدید که چگونه خلیفه سفاح عباسی ابومسلم را به خدعه بکشت، و هارون الرشید خاندان برمکی را با چه قساوت معدوم نمود و اینک مأمون عباسی با چه تزویری فضل را از بین برداشت. پس آینده خویش را حدس میزد، و سمنی بسیار کرد تا توانست مأمون را وادارد که او را بولایت خراسان بگمارد. مأمون که هنوز خودش را بقوای خراسان نیازمند میدید این پیشنهاد را پذیرفت. ظاهر در سال ۸۲۰ والی افغانستان اسلامی مقرر و بلاد رنگ وارد خراسان گردید. او در سال ۸۲۱ بواسطه انگندن نام خلیفه عباسی از خطبه، استقلال افغانستان را اعلام نمود.

شمشیم

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سختی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و قسماً جنوبی کشور پذیرفته شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آنقدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قرنهای دیگر تلاش نمود تا زبان و ملیت خود را نگهدارد. در حال افغانستان چنانیکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، انشاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان بعرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت موثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحه سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بلخی از برمک بن جاماس بن ویشناسب نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکنفر از اینها جعفر بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام قبول، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بسر. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابو مسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابوسلمه از طرف خلیفه سفاح بوزارت بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابومسلم معزول و ممنوع گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خوانده و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند. جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش والی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از پهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجسطی و منگه هندی و سایر ملوک الفرس بفرمایش اینها در عربی ترجمه شد، مذاهب هندی مکتوب و منون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین منسوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایتمام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار از اقتدار اداری، جاه و جلال زندگی و تجمل و اسراف آنان رشک میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، از سایر اشراف بیشتر ملک و مال اندوخته بودند و بیشتر مصرف میکردند، این خود جسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و والیهای بزرگ بیشتر میسر میشد. خلیفه نیز از بذل بی اندازه شان بسرمد و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر خلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

و نهشش را در سر جسر بغداد بیاویخت و شش سال جانان تابو سید ، آنگاه فرو کرد و بسوخت و خاکسترش را بیاد داد. فضل برادرش و یحیی پسر پدرش در زندان بغداد جان سپردند. خاندان آنها محبوس ، اموال شان مصادره و زنا نشان به عوام مباح گردید. در عوض ، خاندان دیگری از هموطنان برمکی ، بنام خانواده سهل سرخسی در دولت عباسی باقی ماند. فضل و حسین پسران سهل بودند و دین زرتشتی داشتند . فضل کتابی از پهلوی به عربی ترجمه و به یحیی برمکی تقدیم کرد ، او بستند و فضل را بر کشید و مسلمان نمود. همین آدم بود که بعد از مرگ هارون الرشید ، در مرو بوزارت مأمون الرشید رسید و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود ، و علامت سیاه عباسی را به سبز علوی تبدیل کرد ، و بغداد را توسط طاهر فتح کرده به برادر خود حسن داد. این آدم مثل برمکی ها دارائی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتیکه بربرار مأمون میرفت در کرسی بالاداری حرکت میکرد و چون خلیفه رامیدید پیاده میشد و سلام میکرد ، و کرسی را در عقبش میکشیدند ، تا نزدیک خلیفه میرسید و باز به کرسی مخصوص خود مینشست . مگر مأمون الرشید این شخص را بگشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگهداشت و دخترش را (پوران دخت) تزویج نمود . گرچه فضل کشته شد ، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود باقیماند ، او بود که مثل ابو مسلم بغداد را فتح نمود .

انتشار دین اسلام در افغانستان ، گرچه در ایالات مرکزی و شرقی مملکت با مقاومت های سختی مقابل شد ، معرضا تاجانیکه رسید ، توانست ادیان مختلف را جاروب نماید . خلافت عربی در سرزمین های مفتوحه افغانستان ، اراضی مزروعیه را حق بیت المال میدانست و قسما در بدل مالیات معینه ، در دسترس خانواده های عمده عربی و محلی میگذاشت ، و این روش سیستم ملکیت مشروط قیودالی را تحکیم مینمود. تعالیم اسلام معنا ویرانی طبقه بندی قدیم اجتماعی را اعلام مینمود ، ولی عملا قوه حاکمه و خان های محلی و ملاک - طبقه ممتاز و دارا را تشکیل میکردند. عرب بعد از زدو خورد های دامنه داری در افغانستان به این نتیجه رسید که با اشراف و سرکرده گان محلی بسازد و آنها را در منفعت شریک سازد ، این به نفع خان ها و اعیان بود ، ولی بار مالیات دهقانرا سنگین میساخت ، چنانیکه در عهد عباسی مالیات افغانستان مفتوحه از تقریبا چهل میلیون درهم (کرمان چهار میلیون ، مکران چهارصد هزار ، سیستان چهار میلیون ، ولایات شمالی خراسان بیست و هشت میلیون درهم) ، به هفتاد میلیون درهم بلندرفت. از همین سبب بود که قیامهای دهقانی متعددی در افغانستان به ضد دولت عباسی و قیودالهای داخلی بحیان آمد و مردم ایالتهای شمالی و غربی ، سبالها جنگیدند تا اقل خود را از زیر یاریکی از ایشان نجات بدهند. دولت عباسی نمیتوانست بر قیامهای سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان مفتوحه به تنهایی فایق قطعی گردد ، لهذا برای احراز چنین تفوقی بیشتر به جلب همکاری اعیان و اشراف محلی میپرداختند ، و در سایه اشتراک منافع با آنان به تسلط خود دوام میدادند .

درین دوره البته زراعت کشور پیشرفته و آبیاری منکشف بود ، از دریا های هلند و هریرود کانال ها و جوی های جدیدی کشیده شده بود . در بلخ بیشتر از هفتاد آسیای آبی و همچنین در سیستان آسیا های بادی موجود بود ، در ولایت بلخ انواع حبوب و گندم و برنج میکاشتند ، در بادغیسات مالدارانی پیشرفته و در غور

مالداری و زراعت توأم بود ، پنبه کاری و صنعت ابریشم رایج بود ، تالقان مرغاب شهر عمده تولید منسوجات پشمی ، و شهر بلخ مرکز عمده تجارتی بود. اسلحه‌ساخت غور در ممالک همسایه شهرت بسیار داشت ، در تخارستان سرب و اقسام فلزات و در سایر ایالات شمالی آهن و زره و طلا و در غور آهن و مس استخراج میشد. و کان نقره پنجشیر معروف بود.

مورخین عرب در باب زبانی و عمران و ثروت افغانستان آنروزه تفرقاتی داده‌اند. از آن جمله «مقدسی» میگوید: قریه های خراسان آبادتر از شهر های عراق است . «ابن الفقیه» میگوید: خراسانیا در علم و صنعت و تجارت سرآمد و وزگارانند ... مردم خراسان دلیر و شجاع اند، اینها فیروزان یزدگرد و همچنین کسری بن قباد (شاهان ساسانی ایران) را کشتند و دولت را از بزرگترین ملوک اموی جمع کردند ... دیگری مینویسد : خراسان در دوره اسلام از طرف عرب به جنگ و صلح فتح شده، و با دیگر امتهاد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد. و خراسان نسبت به سایر ممالک اسلامی، بیشتر علماً و امرای نامدار پرورش داد (۱)

(۱) صحنی الاسلام امین احمد مصری

فصل هتم

افغانستان از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

یکم

افغانستان در زمان دولت طاهری

(از ۸۲۱ تا ۸۷۲ میلادی)

در قرن هشتم هجری شهر پوشنگ (زندهجان کنونی) درهرات آباد و مستحکم و دارای مدرسه و مسجد بود که علوم دینی اسلامی در آن تدریس میشد. خانواده طاهر از اهالی این شهر کوچک و مثل خانواده های برمکی و سهل، منسوب به طبقه اشراف مملکت بودند. لهذا با خلافت اسلامی و هم اعیان محلی کشور همکاری داشتند، و توانستند بزودی در دربار خلافت بغداد خالیگانی را که انهدام خانواده های برمکی و سهل بمیان آورده بود، برکنند. طاهر ذوالیمنین بعد از واقعه امین و مامون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود. و منصور بن طلحه طاهری والی ایالات مرو و خوارزم، و عبدالله بن طاهر حاکم (شحنه) بغداد، و سلیمان بن عبدالله طاهری والی ایالت تیرستان در ایران بودند. این اسنت که خاندان طاهری در دولت عباسی نفوذ روز افزون و محکمی داشت، و توانست از این نفوذ خویش در دربار خلافت و محل استفاده اساسی نماید، روسای محلی کشور با این ها در یک خط سیر مینمودند، و سیاست دولت عباسی هم به بر خلاف سیاست دولت اموی - با خواسته های روسا و اشراف محلی افغانستان منطبق بود. زیرا دولت اموی تفوق نژادی و حکمرانی خالص عربی را با حصول پول در ممالک اسلامی خواهان بوده و زمینه تبارز ملی را باز نمیکداشت، در حالیکه عباسی ها با سران اعیان محلی سازش و باحفظ منافع مشترک خود و آنها این کشور هارا اداره میکردند، بهمین سبب بود که دولت اموی در یک قرن بر افتاد و دولت عباسی پنج قرن دوام نمود.

در هر حال خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگ اسلام زندگی داشتند توانستند دولت استواری متوری در افغانستان تأسیس کنند و هم کشور ماورالنهر را تحت اداره خویش قرار دهند، خانواده طاهری مردمان تحصیل کرده بودند، طاهر خودش در عربی ادیب و شاعر، و عبدالله مثل پدر شاعر، و طلحه در نحو وارد بود، منصور بن طلحه حاکم مرو هم خود رسالاتی در فلسفه نوشت. دولت طاهری در نشر معارف اسلامی در افغانستان و در راه پیروی آبیاری و زراعت کشور بدل مساعی نمود، حتی قانونی برای طرز استفاده از آبیاری توسط فقهای تدوین کرد. طاهریان همان طور که استقلال ملی میخواستند، از خلافت اسلامی، و زبان عربی و دین اسلام هم حمایت میکردند، و چنانیکه از جنبشهای آزادی خواهی مردم افغانستان علیه نفوذ عرب پشتیبانی میکردند. بافرقه خوارج سیستان، و قیام کنندگان ضد خلافت عباسی در ایران، شام و مصر هم مخالفت داشتند، و در این راه جنگهای متعددی نمودند. عبدالله این طاهر

مقداری از کتب زرشتیان افغانستان را در ۸۲۸ بسوخت و در تحکیم دین اسلام کار نمود. پایتخت دولت طاهری شهر نیشابور بود.

در هر حال طاهر بن حسین بوشنگی مؤسس دولت طاهری در سال ۸۲۰ وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ با افکندن نام خلیفه عباسی از خطبه اعلام کرد. همچنین ایالات مسلمان شده شمالی و غربی افغانستان را مرکزیت بخشید. بعد از طاهر پسرش طلحه در سال ۸۲۲ زمامدار شد و روابط حسنه را با خلافت بغداد حفظ نمود. در سال ۸۲۸ برادرش علی ابن طاهر پادشاه شد و در ضمن یک شورش مردم کشته شد. در سال ۸۲۹ عبدالله سر بزرگ طاهر از بغداد در نیشابور آمد و به حکومت نشست. این شخص ادیب، زمامدار قابل و هم منصیب‌دار مجرب بود، او در دربار خلیفه عباسی - که کروگان پدربود - در سایه عقل و کفایت طرف اعتماد قرار گرفت، وی شورشهای شام و مصر و ایران را از سال ۸۲۱ تا سال ۸۲۹ برفع خلیفه بغداد سرکوب کرد. چنانچه نصر بن شیث عقیلی را در شام، و عبدالله ابن نسری را در مصر، و بابک خرمین را در آذربایجان ایران مغلوب نمود. و قتیبه عبدالله در افغانستان آمد به آبادی و زراعت و آبیاری متوجه شد و در این راه خدمات شایانی نمود. او در عین تکامل سیستم فیودالی در افغانستان (که از قرن ۷ تا قرن دهم است) حکام یافت به مأمورین و کارداران قلمرو خود چنین نوشت: حجت برگزینیم شما را تا از خواب بیدار شوید، و از خیره‌گی بیرون آید، و صلاح خویش بجوئید، و با بزرگان ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید، که خدای عزوجل ما را از دست‌های ایشان اطعام کرده است، و از زیانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است. این نامه عبدالله، که عبدالله بن ضحاک گردیزی در تاریخ زین‌الاکبار خود نقل میکند، گرچه شکل توصیه‌نامه دارد و سر نوشت توده کثیر بزرگ‌تر را به ترجمه طایفه ملک مینسپارد، مهربان نشان میدهد که چگونه عبدالله عمق نظر داشت، و میدید که خان و ملک برزراع و کشاورز ستم میکند، و روز بروز زندگی زارع و بزرگ‌تر به انحلال و افلاس نزدیکتر است. در حالیکه همین مردم طایفه ملک را هم نان میدهند و هم سلام.

عبدالله بیاد داشت که طاهر پدرش در افغانستان در ضمن یک نامه مفصل برایش در بغداد نوشته بود که: سپاه را قوی دار، و امنیت را حفظ کن، با مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوایج و ضروریات آنها را فراهم نما، و برائت و پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن، و برای بیماران شفاخانه‌ها بساز ... این همان مکتوب طاهر است که طبری معروف در تاریخ الامم والملوک، قید مینماید.

بعد از مرگ عبدالله در سال ۸۴۴ پسر او طاهر دوم به پادشاهی نشست و تا سال ۸۶۱ دوام کرد. اما اواز اداره داخلی عاجز آمد و در نتیجه قیام سیستانی‌ها و بستنی‌ها، ولایت آخری به قیادت صالح سیستانی مجزا شد. محمد بن طاهر دوم که تا سال ۸۷۲ سلطنت کرد مرد بی کفایت و تنبل و عیاش بود، لهذا جای خود را بیک دولت تازه نفس و قوی تحلیه نمود، و آن دولت صفاری افغانستان بود.

در دوره طاهریه، زبان دری افغانستان، که مثل دوره قبل از اسلام در کشور تکلم میشد، و زبان دینی عرب آنرا تحت الشعاع قرار داده و بتدریج لغات عربی را در آن داخل نموده بود - علی‌الرغم حمایت کامل طاهریان از زبان عربی - مجدداً با چهره

نوینی و رسم الخط نوینی در ساحت ادب تجلی نمود و از قبیل خنطله بادغیسی، عباس مروزی و ابو حفص صفدی شعرائی ظهور نمود که در زبان دری جدید اشعاری بسرو دند. با وجود آمدن دولت طاهری از فشار و استثمار شدید دولت عباسی بر مردم افغانستان کاسته شد، ولی فشار طبقه فیودال بر دهقانان همچنان باقیماند. در این دوره وسایل آبیاری و زراعت رشد کرد، چون ماورانهر هم تحت اداره طاهری ها بود، عواید دولت بلند رفت و سالانه بر ۴۸ میلیون درهم بالغ گردید. خلافت بغداد از مالیات دولت طاهری سالانه ۴۵ میلیون درهم، دوهزار گوسفند، دوهزار غلام غز (به قیمت مجموعی ششصد هزار درهم یعنی هر غلام سهصد درهم قیمت داشت) و تقریباً دوهزار پارچه باب کتانی و غیره، باسبزه اسپ اصیل و یک هزار و سه صد پارچه آهن باب خراج میگرفت. امیر عبدالله بن طاهر بنوبه خود قبول کرده بود که در عوض این همه نقد و جنس، سالانه ۳۸ میلیون درهم به خزانه خلیفه بپردازد. زیرا سیاست دولت طاهری سازش با خلافت اسلامی و حمایت از طبقات عالی بود. همچنین حفظ امنیت عمومی فرض تحکیم دولت، نصب امین آنها بود. تنها قوت های مبارزه کننده خوارج و عیاران، در راه پیشرفت این دولت خار میکاشت.

دوم

افغانستان در زمان دولت صفاری

(از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)

مردم سیستان، هنگام ظهور عرب و اسلام در افغانستان زرتشتی بودند و در برابر عرب مقاومت بسیار نشان دادند. اما عرب مجبور بود که بهر قیمتی است، سیستان را اشغال کند و از این جاذبه منهدم و کابلستان را تحت تسلط قرار دهد. به این جهت در سقیات آنها فقهی اسلام - رای نشر اسلام - شامل بودند. همچنین قبایلی از عرب را مثل یشی تمیم و بنی بکر - در سیستان اسکان نمودند. در عین زمان فرقه خوارج عربی که بر ضد بنی هاشم و بنی امیه میجنگید، و از طرف دولتهای عربی سرکوب میگردد، سیستان سرکش را پناه گاه خود قرار دادند. افکار این همه فرقه های اسلامی در مردم سیستان مؤثر افتاد، از یکطرف دین اسلام با سرعت منتشر گردید، و از دیگر طرف ضدیت با تسلط عرب و حصول آزادی ملی، هدف عمومی قرار گرفت. این است که قیامهای دامنه داری در سیستان بوجود آمد. حکام متعدد عربی در طی این جنگها بعضاً مغلوب و فراری شدند، و برخی با مردم ساختند. حکام عرب که از جنگهای مردم بستوه آمده بودند، بنام دفاع مسلمین از کفار خوارج، اردوی داوطلبی بنام مطوعه از مردمان مختلفی تشکیل کردند، و عده از افراد بیکار و نادار و ماجراجو قوت خود را فروخته و شامل این اردو گردیدند. قسمتی از دهقانان نادار که از فشار فئودالها بجان آمده بودند، با عناصر و رشکست شده طبقه متوسط - در بین مجادلات گوناگون - دست به تشکیلاتی زدند، این تشکیلات دارای سرکرده و سرهنگ مخصوص بخود بود، و بنام «عیاران» شهرت داشت. روی هم رفته اختلافات اقتصادی، سیاسی و مذهبی بین مردم و حکومت، و بین فرق مختلف درهم پیچید، و سالها طول کشید. تاحکومت عرب بر افتاد و دولت طاهری بمیان آمد، مگر تشکیلات مطوعه و عیاران هر دو باقی ماند، در حالیکه فرقه خوارج هم با قوت و اعتبار سابق زنده و پابرجا بود. دولت طاهری نتوانست جای تمام این تشکیلات مسلح و مختلف را بگیرد، لهذا در هر فرصت مساعد، این قوا میتوانست دولت را تهدید نماید، زیرا دهقانان آماده قیام علیه ملاکین بودند، چنانکه در عهد امارت ظاهر بن عبدالله، مطوعه به قیادت صالح بن نسیر بستی متطوع برخاست، و با عیاران بساخت و با پشتیبانی دهقانان در سال ۸۴۵ احمد حاکم طاهری را قهرا از بستی براند، در سال ۸۳۵ او پدر احمد (ابراهیم) را که والی عمومی طاهری در سیستان بود، در شهر زرنج مغلوب و فراری ساخت، ابراهیم از دست این دو دشمن (مطوعه و عیاران) بدشمن سوم (خوارج) پناه برد و با کمک عمار خارجی رئیس خوارج، حمله متقابل در زرنج نمود، ولی به سختی منهدم گردید، زیرا در اردوی پنجه زرنجی صالح مطوعه، عده از عیاران سیستان برهبری پهلوانی بنام یعقوب، شامل بود.

در قرنهای هفتم و نهم، تقریباً در اغلب کشور های اسلامی، گروهی از مردم با یکنوع تشکیلاتی موجود بودند که میتوان آنها را در منزله احزاب متشکل شناخت، اعضای این گروه از نه اجتماع برخاسته و مرکب از ناداران، درویش ها، فقیران، عوام متصفوه،

جوانان پرشور و با انرژی (در عین حال ناراضی از اوضاع) شهری بودند. روسای ایشان با عنایت پیر، استاد، نقیب، سرهنگ و پدر عهد، وظیفه رهبری این دسته‌ها را به عهده داشت. و پیروان مطیع بلاشروط آنها بودند. مردم این مردم ترک قبایح و رعایت محاسن در بین عوام الناس بود. برای این منظور دارای آداب و شمار های مخصوصی بخود بودند. و داوطلب عضویت با شرایط خاصی پذیرفته میشد. او عهد نامه میداد. خطبه طریقت خوانده میشد. آنگاه کمرش میبستند و نمک آبی میچشاندهنش. و پیچیدن مراتب: سخا، صفا، وفارازا بردمت او میگذاشتند. او نیز شلوار مخصوصی میپوشید و از اهل وقتوت، بحساب میرفت.

این فرقه وقتیکه در افغانستان پیدا شد، نام «عیاره» بخود گرفت و نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی درآمده و علیه سلطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت در مبارزه شدند. هزارها نفر از اینها در زیر امر روسا و سرهنگان خویش، در هنگامه های سیاسی و انقلابی شرکت کردند و از ایفای دارائی کاروانها و مسئولین دویخ تهنمودند. کارنامه های عیاران افغانستان غریب در سیستان از همه مشهور تر است. تلجائیکه یعقوب صفاری مؤسس دولت صفاری افغانستان خود از زمره عیاران بود.

از کارنامه های عیاران افغانستان شمالی، در عهد ابومسلم خراسانی، نه اینکه اسطوره ها ذکر میکند، بلکه از فصاحت های آنان، تاریخ نیز یادآوری مینماید. اینها در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشار طاهری و هم در برابر هجوم چنگیزخان — مبارزه های قهرمانانه انجام داده‌اند. در جنگهای مرغاب و غور و هرات و غیره همین عیاران بودند که صدها نفر در اردوی مغل شیاخون میزدند، و الهتنام میکردند. و بطراز تخریب جنگیزخان هرات راه، اینها چون فخر آهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور و غرجهستان و مرو — تا چهار سال غله می‌آوردند و برگرستند و نتوان بخش مینمودند. حکام کشور نیز سه وقت استمالت از اینها مینمودند، و بعضا استمداد میکردند. از مشاهیر روسای عیاران سیستان در قرن هشتم ابوالعویان، و در قرن نهم بر علاوه صفاریان، ذرهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احدتیا، و قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کازین و شنگیان، لیث نوری و بومحمد منصور و غیره است. دولت غزنوی برای محو قطنی این فرقه سعی زیاد نمود. ولی ایشان بکلی منقرض نشدند. تا چنگیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود، بلاشک این گروه باشکل دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند.

اینها در کابل، با عنوان «کلاکه» و در قندهار با عنوان «جوان» تا قرن بیستم عمر نمودند. دوست بچه‌آذر، بچه‌بانی، بیروی بچه‌ادی، کاکه‌طلا، کاکه‌نقره، کاکه‌شکور، میرزا عبدالعزیز لنگر زمین، صدفی غنی و غیره از مشاهیر این فرقه در قرن نوزدهم و بیستم در کابل است. کاکه های کابل در پائین چوایه شور بلوآره مرادخلنی و چنداول حلقه‌های جداگانه و روسای علیحده داشتند. بعضا به جنگ تن به تن با اسلحه سپرداختند و از مجروح و کشتهای خود بعد از دولتی اطلاع نمی‌کردند. کاکه که از شاگردان یک حلقه میخواست علنا به صیحت کاکه معرفی شود دستار مخصوص و با شرف دراز تاوان میبست و پیروز را بت می‌گرفت. آنگاه به تنهایی شهر را یکدوره میزد. و از برابر حلقه‌های کاکه سایر نواحی، که بعضا در دکانها و بعضا در پهلوئی دروازه‌های مخصوص مینشستند — عبور میکرد. اگر بالای او از طرف کاکه دیگر صدائی میشد دومی دعوت به جنگ بود.

و مبارزه شروع میشد، و مردم تماشا میکردند، در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه باغرور میگذاشت و به حنقه خود میرسید، آنگاه به او تبریک میگفتند و کاکه شناخته میشد، در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخصی نمیتوانست جزء کاکه ها بحساب آید، داوطلب کاکه گو، مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاد بود، یکی از این امتحانات انجام خدات مشکل، و گشت و گذار شبانه در قبرستان ها و کوه ها، و سفرهای دور، و نجات دادن ناتوانی از مخصوصه جانی یامالی بود. کاکه ها همدیگر را در مکالمه «شیربچه» خطاب میکردند و بعضاً برای نشان دادن مقاومت، پای برهنه خود را مثل اسب نعل میزدند.

این مردم بهلوانی و ورزش و چوپ بازی و آب بازی و پیاده روی می آموختند، سیلاوه و پیش قبض و تفنگچه و قرابینه با خود می برداشتند، این ها عموماً مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند، لباس پاک می پوشیدند، راستی و پاک بازی، وفا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند، این ها از ممر کسب و کار ارتزاق مینمودند، و پابنده ننگ و نام بودند، در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهل بودند، آنها جواد بوده و هم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند، روی همرفته با مردم بیتوا و درمانده همدرد و مجتنب از اقویا و توانگران بودند. در اواخر کاکه گی هم در کابل مبتذل شد، و اشخاص غیر متقی رسم کاکه گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امرا و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند. این گروه در سایر ممالک اسلامی هم موجود و داخل فعالیت بودند، در ممالک عربی این ها را «فتی» و در ترکیه «خی» ، در ماوراءالنهر «غازی» ، و در ایران «جوان مردان» مینامیدند .

یعقوب صفاری :

یعقوب بن لیث بن معدل ، مردی بود از قریه قرنین در سیستان و مثل ابومسلم از ته اجتماع نشست کرده بود، او در شهر زرنج قبلاً آمده، و شاگردی مسی گری ، به مزد روزانه نیم درهم کرده بود. بعداً بدسته عیاران پیوست، و گاهی راهها بزودمال بگرفت و برفا صرف کرد. این روش بزودی او را در سطح عیاران بر آورد و مرکز جمعیت قرار داد، تا جائیکه صالح قاید مطوعه، او را سرهنگی بست داد، زیرا عیاران بشمول یعقوب ، او را در جنگ با احمد حاکم طاهری بست، کمک کرده بودند، از آن بعد صالح و یعقوب بهم افتادند و یعقوب توانست او را مغلوب و فراری سازد . در سال ۸۵۸ درهم بن نصر سیستانی که یکی از افسران صالح مطوعه بستی بود، امیر سیستان شد و یعقوب سیپسالار سیستان گردید . دو سال بعد (۸۶۰) یعقوب درهم نصر را از امارت سیستان خلع و خودش را امیر اعلام کرد .

یعقوب مرد سیاهی و سیاسی بود، او از حالت عامه آگاهی داشت پس با مردم و طبقه زارع باعطوفت پیش آمد ، یعقوب از مردمی که کمتر از ۵۰۰ درهم مال داشت ، مالیات را برداشت، او با همکاران صمیمیت نمود و خود زندگی ساده و سپاهیان اختیار کرد، اولیای ساده کتانی می پوشید، و روی زمین مینشست ، و روی قبضه شمشیر سر مینهاد و خواب میکرد. یعقوب در اجراءات امور مملکت مرد قاطع و جازم و آهنین بود، او به فورمالیته دفتری و تشریفات بوروکراسی اعتنائی نداشت، با آنها برای حفظ سلطنت، دوهزار گارد درباری باگرزهای زرین و سیسین داشت که در ایام رسمی دوطرفه دربار

شاه قرار میگرفتند. یعقوب با وجود ساده‌گی درزنده‌گی شخصی، روزیکه مرد چهار میلیون دینار و پنجاه میلیون درهم و ده هزار الاغ و پنج هزار اشتهر از خود باقی گذاشت. در هر حال توده‌های مردم به شخصیت و روش یعقوب اعتماد کردند و او به مردم تکیه نمود. از آن بعد او در داخل افغانستان به تمرکز دولت پرداخت، زیرا افغانستان در دوره عرب، در دو حصه اسلامی و غیر اسلامی مجزا از هم بود، دولت طاهری نیز تنها استقلال حصه اسلامی را تأمین کرده بود، یعقوب به این غرض در ۸۶۲ شاه کابلستان و صالح مطوعه را در قندهار درهم شکست، کابلیشاه در میدان جنگ کشته شد و صالح در زندان پسر. از آن بعد یعقوب قوه خوارج را منهدم کرد و رئیس ایشان «عمار» را در دروازه زرنج آویخت، یعقوب در سال ۸۶۵ صالح بن حجر را که به طرفداری کابلیشاهان میجنگید، در بست منهزم نمود و صالح انتحار کرد، آنگاه یعقوب متوجه شمال شد و هرات و پوشنگ را از عمال طاهری گرفت، در سال ۸۶۷ کرمان را از حسین والی عربی ایران مسترد نمود، در سال ۸۶۸ شیراز را در ایران فتح کرد و در سال ۸۷۱ یعقوب پسر کابلیشاه را در جنگ زابلستان اسیر گرفت، و کابلیشاه را که شاید دومین نفر سلسله حکمران برهنه شاهی شیوانی مذهب بود - در کابل شکست، در این جنگ معاهد ویران و تنها اغتنام گردید، کابلیشاه پایتخت را عوض کابل قدیم از کنار دریای لوگر، اول به گردیز و باز به کنار اتک منتقل ساخت. یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ کشید، و آنجا را از ابولعباس حاکم بلخ گرفت، یعقوب غمات آاد کرده داود بن عباس بن هاشم بن ماهجو مشهورترین افراد سلسله حکمران محلی بلخ را (بنام آل داود)، تخریب نمود، و این همان سلسله است که از دوره طاهریان تا دوره سامانیان حکومت محلی ولایت بلخ را در دست داشتند. یعقوب در سال ۸۷۲ شهر نیشاپور را فتح و دولت طاهری را - با اسیر گرفتن محمد آخرین حکمران این سلسله - منقرض نمود. همچنین یعقوب امیر محلی گردیز (امیر ابومنصور افلیح) را تابع و خراجگذار دولت صفاری ساخت. این صورت یعقوب توانست، برای بار اول در دوره اسلام قسمت بزرگ افغانستان را در مدت چند سالی وحدت سیاسی بخشید.

پس از آن یعقوب در صدد آزاد ساختن ایران از تسلط عرب برآمد و بعد از فتح گرگان، در سال ۸۷۴ محمد بن واصل والی عباسی ایران را مغلوب نمود و ایران را جزء قلمرو خود قرار داد. یعقوب جدا بر ضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصاً از دولت عباسی تنفر داشت، او همیشه از انهدام ابوسلیمان همدانی وزیر سفاح، و ابومسلم خراسانی موسس دولت عباسی، و انهدام خانواده‌های برمکی بلخی و سهل سرخسی، بدست خلفای عباسی یاد میکرد و غنچه عباسی را، مثل میزد. در هر حال یعقوب بغرض از بین بردن خلافت عباسی در سال ۸۷۵ عسکر کشید، ولی در حدود قصر شیرین کنونی ایران، از سپاه بغداد شکست سختی خورد، زیرا آب‌دجله را به عسکرگاه او گشادند و سپاه او را دست از کار فروماند. یعقوب با تأثر عظیم از این شکست، برگشت و مشغول تهیه جنگ انتقامی گردید، ولی مرضی مبتلا شد و در سال ۸۷۸ چشم از جهان پوشید. یعقوب نه‌اینکه دولت افغانستان را متمرکز ساخت، بلکه زبان عرب را فرو گذاشت و زبان دری را برگزید، او در طرف مذاهب غیر اسلامی سعی ورزید. یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند.

در زمان عمر ولایت :

بعد از یعقوب برادرش عمرو لیث - در سال ۸۷۸ به سلطنت نشست و با بغداد مدارا نمود. معتقد خلیفه عباسی، منشور ایران و هند نام او فرستاد و عنوان شهنشاه گوی بغداد و ولایت حرمین به او بخشید. در عوض عمرو لیث قبول کرد که سالانه بیست میلیون درهم به خزانه خلیفه حق المقاطعه بپردازد. آن وقت رسم بود که خلیفه بغداد، امیر المومنین جهان و نایب پیغمبر اسلام محسوب، و لهذا در راس دولتهای اسلامی قرار داشت. در بعضی ممالک اسلامی خطبه هم بنام خلیفه بغداد و پادشاه محلن یکجا خوانده میشد. هر پادشاهی بعد از جلوس مجبور بود که از نظر تشریفات مذهبی، منشور دولت و بیرق سلطنت از خلافت بغداد حاصل کند، و برای فتح سایر ممالک فرمان خلیفه در دست داشته باشد. گرچه این همه در عمل تاثیر قاطع نداشت و بیشتر مربوطه به اندازه قدرت طرف مقابل بود. با آنها خلیفه میتواند در صورت مخالفت، در منابر پادشاه مخالف را لعن کند، و اذهان عامه مسلمین را نسبت به او مضموش نماید خلفای بغداد اغلب از این مقام مذهبی خود، سوء استفاده میکردند، و برای مقاصد کوچک خود، دولتهای اسلامی را بگردن همدیگر مینداختند، این روش بغداد تا سقوط خلافت عباسی دوام داشت و مضرترین این روش در عهد خلافت الناصر لدین الله (قرن دوازده) عملی شده. این خلیفه از جبروت دولت اسلامی خوارزم بدیدهبرد، پس در عوض توجه بدفاع از صلیبپون در فلسطین و شام و مصر، دولت غوری افغانستان و دولت قراخانی ترکستان را بر ضد خوارزمشاه تحریک کرد. آخرین و بدترین حرکت این خلیفه اسلام آن بود که نامه و سفیری بدربار چنگیز خان فرستاد و او را برای انهدام دولت خوارزم شاهی دعوت نمود.

در حال عمرو لیث از ۸۷۹ تا ۸۸۴ مخالفین تجزیه طلب و فیودال خودش را احمد خجستانی بادغیسی، رافع بن هرثمه و ابوطلحه - در داخل کشور مغلوب نمود و فرستادن بیست میلیون درهم را به خزانه خلیفه بغداد مطلق کرد. موفق ولیعهد عباسی بر نتیجه و امر کرد در منابر عمرو لیث را لعن کنند. اوقشونی در ایران نیز سوق کرد که سپاه عمرو را مغلوب و کشور فارس را ضبط نمودند. عمرو در سال ۸۸۷ به محله متقابل در ایران پرداخت ولی نتیجه مطلوب نگرفت. بغداد در این وقت با مخالفت امارت طولونی مصر گرفتار بود. لهذا با دولت صفاری گرگ آشتی نمود و حق المقاطعه قدیم را از بیست میلیون درهم تقلیل کرد. ولی همینکه بغداد از طرف مصر آرام شد و طولونی مغلوب گردید، مجددا در ۸۸۹ به ایران عسکر سرق نمود. پادشاه صفاری سپاه عرب را در نزدیک اصطخر درهم شکست و از آن پس از شربغداد خلاص شد. در مورد این زمان بود که شهنشاه صفاری در زابلستان رسید و سپاه او قدرت و کلمه سومین پادشاه برهنی کابلستان را - که مرکزش در کناره اتک بود - در لوگر بشکست، مذهب هندوئی سگاوند هم تخریب و اسنلم آن اغننام شد.

در سال ۸۹۴ عمرو لیث بعد از آنکه رافع را که در خوارزم دم از استقلال میزد، بواسطه حاکم خود محمد الخوارزمی کشته بود - منشور کشور ماورالنهر را از خطبه جدید عباسی معتقد بخوارزم و خلیفه فرستاد. در حالیکه دولت، ماورالنهر مستقل از خود داشت عمرو لیث سهو کرد که به چنین منشوری فریفته شد و برای اشغال آسیای مرکزی به سوقیلت پرداخت. هنوز قشون صفاری به جیحون نرسیده بود که امیر اسمعیل

سامانی آمورا عبور کرد و در سال ۸۹۸ سپاه صفاری را مغلوب نمود. عمرولیت شخصاً به عزم ماورالنهر لشکر کشید، ولی در جنگی که با امیر سامانی در بلخ نمود، اسپیش در باتلاقی فرو رفت و دستش از کنار فروماند. سپاهش منهزم و خودش اسیر گردید (سال ۸۹۹) امیر سامانی او را در سال ۹۰۰ به بغداد فرستاد، و یکسال بعد خلیفه معتضد بمرد و خلیفه مکتفی در جایش نشست، در همین گیر و دار بود که عمرولیت را در زندان بغداد بکشتند و دولت صفاری افغانستان رو بزوال نهاد.

طاهر بن محمد صفاری جانشین عمرولیت در افغانستان گردید، او ایران را ضعیف کرد و منشور از بغداد گرفت و عیاشی و اسراف پیشه کرد. دهقانان و چوپانان هرات و غور و سیستان، از روش و تحمیلات دولت و فیودال ها برآشفته و در هر کج و کنار برخاستند و قرمطی ها نیز همتوائی کردند. از آن جمله در سیستان مردم قیام کردند و طاهر صفاری را با برادرش یعقوب از پایتخت براندند، و هر دو به ایران نزد والی خود در سال ۹۰۷ پناه بردند، اما والی هر دو نفر را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. در زرنج مردم سلطنت را در سال ۹۰۹ به لیت بن علی بن لیت دادند، او به ایران عسکر کشید و والی باغی را منهزم نمود. اما علی بن الفرات وزیر عباسی مداخله کرد و سپاه فرستاد، لیت در میدان جنگ اسیر و در بغداد فرستاده شد. در زرنج محمد بن علی بن لیت پادشاه شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود، ایران از افغانستان مجزا شد و خلافت عباسی منشور افغانستان را بدولت سامانی ماورالنهر فرستاد. سپاه سامانی در سال ۹۱۰ وارد سیستان شد، و محمد بعد از جنگ فرار کرد و باز در رخد بدست امیر سامانی اسیر افتاد. معدل برادر محمد پادشاه صفاری، نیز شهر زرنج را به امیر احمد سامانی تسلیم کرد و به این صورت دولت سامانی جانشین دولت صفاری در افغانستان گردید. دولت سامانی حکومت سیستان را به سیمجور داد ولی بغداد مداخله بسیار نمود، و مردم سیستان به مخالفت ها آغاز کردند، چندین سال این کشمکش طول کشید تا بالاخره در سال ۹۲۳ یکی از افساد لیت صفاری بنام احمد بن محمد بن خلف بن لیت به حکومت محلی سیستان رسید، و حکومت محلی این خاندان بعدها تا آخر قرن دهم طول کشید.

وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری :

در طول دوره نیم قرنه صفاری، سیر تکاملی اجتماع افغانستان دوام داشت، و مرکزیت سیاسی کشور راه استحکام اقتصادی فیودالیزم را باز میکرد. از نظر اقتصادی صناعت و تجارت کشور در حال انکشاف بود و آبیاری و زراعت پیش میرفت. مخصوصاً در حوزه هریرود و حوزه هلمند باغداری، راه منازری، آسیبی باغی و آبی، حفر جوی و کانال، بستن سدجویی در مقابل طوفان ریگ، بند آبه، گشتیرانی در دریای هلمند، با پیشه وری و مصاری در شهر ها رونق داشت. در شلمراه ها رباط ها و در دشتها متارهای رهنما ساخته میشد. زمینه انکشاف علوم و هنر که در قرن دهم به اوج خود رسید، در همین قرن نیم آماده شد، تاریخ و ادب نجوم و حساب ترقی کرد، علم حساب اصلاً از هندوستان به افغانستان و آسیای وسطی رسیده بود که بعدها در اروپا مشهور گردید.

در عین حال فیودالیزم که از قرن هفتم میلادی رو به استحکام نهاده بود، در قرنهای نهم و دهم مستحکمتر میگردد، در طول این زمان قیامهای دهقانان علیه فیودالها، قیام و مبارزه مردم علیه استیلای خارجی، و جنگهای فیودالها بین خودشان جهت حصول قدرت سیاسی و اقتصادی - از مشخصات بارز تاریخی میباشد. دولت صفاری در داخل کشور به مالیات سابق اکتفا کرد و چیزی بر مالیات دهقان و زارع نیفزود، مجموع مالیات داخلی سالانه ۵۲ میلیون درهم بود، در حالیکه ایران ۶۳ میلیون درهم بدولت صفاری مالیات میداد. دولت سه خزانه داشت: یکی متکفل دخل و خرج عمومی کشور، یکی هم مخصوص معاملات شخصی شاه و مصارف دربار، و دیگری محل دارائی هائی که وقتاً فوقتاً از متمولین و فیودالهای مملکت ضبط و مصادره میگردد. دوره صفاری عهد انکشاف و استحکام موسسه سیاسی «دولت» و بسط امنیت بود.

از نظر اداره دولت صفاری تشکیلات منظمی داشت که تحت نظر روسای بزرگ عمل میکرد. چون احتیاج نخستین دولت برای حفظ امنیت داخلی، و سرکوب کردن مخالفین و پاک کردن ملوک طوایف مخالف، و هم دفاع از تجاوز دولت عباسی - بیش از هر چیز به سپاه منظم و دائمی بود، لهذا برای انتظام اردو شعبه بنام «جریده سپاه» موجود شد، عارضی جریده سپاه، معاش عسکر را بنام بیستگانی در هر سه ماه نقد می پرداخت، ولی سپاهی و اسلحه و اسب او را معاینه میکرد. شخص پادشاه صفاری در روز اجرای معاش، مقدم بر سپاه از مقابل عارضی به حیث یک عسکر عبور میکرد و سه صد درهم معاش سه ماهه خود را گرفته میبرد و بر بلندی می ایستاد و رسم گذشت اردو را تماشا میکرد. همچنین برای اداره امور مالی کشور «دیوان خراج»، و برای امور عدلی و قضائی «دیوان مظالم»، و «محکمه قضاء»، و برای حفظ نظم شهرها و ولایت شرطه موظف بودند. «دیوان رسائل» در دربار تحت نظر شخص شاه قرار داشت، جاسوسی در دولت صفاری وسیع بود، یعقوب صفاری غلامان جوان بسیار میخرید و تربیت میکرد، آنگاه یگان یگان بر حال کشور میبخشید، در حالیکه با داران جدید حق مجازات آنها را نداشت، شخص شاه توسط این غلامان مستقیماً از اقوال و اعمال رجال سهم مطلع میگردد. معاش سالانه دیوان خراج پنجاه هزار درهم، و از ولایت شرط «کوئالی» سیهزار درهم، و از رئیس مظالم بیست هزار درهم بود. دولت صفاری نه تنها سلطه سیاسی عرب را بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه در مقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده و تحت نفوذ قوی عربی قرار گرفته بود، برکشید و آنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد.

زبان دری اصلاً در مناطق دو طرفه رود جیحون (افغانستان و ماورالنهر) بمیان آمده، و زبانهای قدیمی این دو کشور از قبیل اسکائی، تخاری، سفدی و هم پهلوی پارتی، در تشکیل آن موثر قوی بوده است. خصوصاً زبان سفدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود و در نگارش آثار مذهبی مانوی، بودائی و نسطوری تأثیر داشته بود. قدیمترین نظم و نثر دری (مربوط به قرنهای نهم و دهم) نیز در بادغیس، مرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ (افغانستان) و سمرقند و بخارا (ماورالنهر) - از طرف فضلی این کشورها سروده و نوشته شده است، مانند ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سیستانی، ابوحفص سمرقندی، ابوالموید بلخی،

ومولف جوزجانی حدود العالم ، در حالیکه در این ایام درکشور ایران حتی يك پارچه نظم ونثر دری وجود نداشت . اینکه منشاء زبان دری را بعضی ها «پهلوی ساسانی» گفته‌اند ، يك اشتباه است، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود، در ایران زبان پهلوی ساسانی، زبان آنکشور بود، حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم وهجوم مقل، درحصص غربی ایران حیات داشت، زبان دری بواسطه دولتهای صفاری وسامانی وغزنوی افغانستان بسط یافت، لهجه های زبان دری هم بیشتر در افغانستان بیان آمده، وهم دراین جا ازبین رفته است، ازقبیل هروی، سگزی، زاولی . درهر حال دوره نخستین ادبی زبان دری، يك دوره ادب شفاهی بود که بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد، ودر دوره دولت صفاری روجه تکامل سریع نهاد . محمدبن وصیف سگزی ، رئیس دیوان رسایل یعقوب صفاری است که او را درشعر دری بستود ، ابوسلیک گرگانی شاعر دیگر زبان دری است که باعمرولیث صفاری معاصر بود. دولت صفاری بدون تبعیض، بامطلق العنانی نظامی کشور را اداره میکرد، وبر اساسات مالی وقضائی وجاسوسی مستحکم بود، دیگر بمقام خلافت اسلامی وقدرت خوانین ورحانیون یابندی نداشت.

تشکیلات اداری مثل تشکیلات ممالک اسلامی وعربی بود، اما درقسمتی از امور اداره باعرب فرق داشت، به این معنی که اداره عرب دراویل ساده وبسیط بود وبعدها ازاداره روم وایران پیروی گردید ، جزآنکه درعالم مسیحی دو پادشاه دینی ودنیائی (پاپ وشاه) فرمان روائی میکرد، ولی در دولتهای اسلامی یکنفر خلیفه یا شاه اموردین ودنیارا اداره مینمود، خلافت اسلامی امور قلمرو خود را توسط دیوان خانه های هفت گانه امور مالی، ملکی ، جنگی، حسابی، عدلی، رسائی ، وبرده داری اداره میکرد و ایالات قلمرو دردست نمایندگان خلیفه (والیها) و مامورین مالیه وخراج، دبیر و شحنه، قضات ومحتسبه بود، وامور مختاراتی توسط چابهار انجام میگرفت . اما در دولت صفاری افغانستان اداره بردمداری وجود نداشت ، مالیات عشریه (دهیک) از اراضی ودانندگان ، مالیات سرانه ازاتباع غیر مسلمان ، ومالیات خمس از معدن و مالالتجاره وپیشه وری گرفته میشد. برای باز اول عمرولیث صفاری نام خودش را درخطبه داخل نمود، در حالیکه قبلا خطبه تنهائنام خلیفه اسلام خوانده میشد ، این است که خلافت بغداد برخلاف دولت صفاری شد واین مجال آن داد که دولت سامانی زودتر ظهور نماید، ودرسال ۸۷۴ در ماورالنهر درعوض نام یعقوب صفاری پادشاه خراسان، نام امیر اسمعیل سامانی در منابر خوانده شود .

مجموع

افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۲ تا ۹۹۹ میلادی)

خاندان سامانی از مردم بلخ بوده و دین زرتشتی داشتند، سامان خدا میسری اعلی خانواده از روشناسان محلی و حاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم با سامان دوست شد. سامان دین اسلام اختیار کرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص باکفایتی بودند و در قرن نهم عهد مأمون عباسی به حکومت محلی ماورالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله یوزدک پسران به سپهسالاری فرغانه، والیای حاکم هرات بود. ابراهیم پسر ایلیاس بود که پسران به سپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۷۴ فوت، و پسر پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخصی است که بعدها دولت عباسی سامانی را در سال ۸۹۲ بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند اسلمی گذاشت.

گرچه دولت طاهری افغانستان، ماورالنهر را به خانواده سامانی گذاشته و روابط مسالمت آمیز را تقویت مینمود، ولی بواسطه نظارت لومرد و اخذ مالیات، تقوی خود را حفظ میکرد. در حالیکه دولت صفاری افغانستان چنین نکرد و رافع حاکم خوارزم را که دم از استقلال میزد، بکشت و خواست خوارزم را الحاق نماید. اما امیر اسمعیل سامانی در تصرف خوارزم پیش دستی کرد و مخالفت بین صفاری و سامانی شدت نمود. خلافت بغداد که از قدرت صفاری میترسید، این آتش را دامن میزد، و منشور این حاکم را گاهی به این و گاهی به آن میفرستاد. در نتیجه جنگ بلخ بین عمرو لیت صفاری و اسمعیل سامانی در سال ۸۹۹ واقع شد. پادشاه صفاری در این جنگ اسیر و به بغداد اعزام و منشور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد. امیر اسمعیل که قبلاً طرازه رافع و مرجم آنرا حاکم ساخته بود، در سال ۹۰۶ در گان، طبرستان وری را در ایران گرفت، او در سال ۹۰۷ فوت شد. بلخی اولی، هذیر همین پادشاه بود. امیر احمد بن اسمعیل در ۹۱۰ به بیستفانده پیوست، و از دولت صفاری گرفت و خودش در سال ۹۱۳ بدست غلامان دربار کشته شد. نصر کوچک پسر او، با وزارت محمد بن یحیی، به سلطنت نشست، حکام نصر در افغانستان تا قندهار و غزنی هم رسید. بعد از مرگ نصر در سال ۹۱۲ نوح پسرش پادشاه شد، و فقها را یوزارت برکشید، به این صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد. در سال ۹۵۴ نوح بمرد و عبدالملک پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بلخی و سپهسالاری البتگین یکی از عوامل جلو گیری سقوط فوری دولت بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک بمرد، و بلخی و البتگین طرفدار پادشاهی نصر بن عبدالملک شدند، در حالیکه دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملک را به سلطنت برداشتند. مرکزیت دولت ضعیف تر میشد، و البتگین از خراسان شمالی به غزنی کشید. محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسان شمالی هم به دیلمی ها پیوست، و ابوالحسن سیمجور والی خراسان شمالی شد. قیامهای

دهقانان و جنگهای داخلی نیز حشمتل بود. مهربان در شصت این بهر آنها، بقای دولت مرکزی مرهون کار دانی و وزیرای لایق آن بود. منصور در سال ۹۷۵ بمرد و نوح دوم پسر ۱۳ ساله اش جای او را گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان با ابوالحسن عبدالله عتبی وزیر، بهران اداری را شدت بخشید، و اداره در دست نظامیان دربار و غلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشابور به تلمیسی، بلخ به فایق، و هرات به بوعلی سیمجور داده شد. در چنین وقتی دولت ایلك خانیه تورکستان شرقی چشم به ماورالنهر دوخت. ایلك خانیه از قبایل ترک بودند که در جنوب فرغانه زیست میکردند، و مثل سایر قبایل ترک در قرن دهم تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفته و مسلمان شده بودند. در قرن دهم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تا سرحد چین کشیده میشد، پایتخت «قرانخانیان» ترکان شرقی و بلاسازون، در کاشغرستان، و پایتخت «ایلك خانیان» ترکان غربی «اوزگنده» در جنوب فرغانه بود. شاخه همین ایلك خانی است که در ماورالنهر سلسله دولتهای بومی و تاریخی این کشور را از ریشه کند و عنصر ترک اکثریت فایق، و دولت در آن سر زمین تشکیل نمود.

در حال بهراخان پادشاه ایلك خانیه به ماورالنهر عسکر کشید، و بخارا پایتخت دولت سامانی را در سال ۹۹۰ - بعد از فرار کردن نوح دوم پادشاه سامانی - اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی در عوض دفاع از کشور، قبلاً قبول کرده بود که ماورالنهر ایلك خان را باشد، و ماورالنهر از آن خود او، بهراخان در بخارا فریض شد و در کشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت و بر تخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور و فایق متعدها خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی به حمایت دولت سامانی برخاست و در سال ۹۹۳ سیمجور و فایق را در جنگهای هرات و تویس بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگر فایق با پشتیبانی دولت قرانخانی زنده ماند و حاکم سمرقند شد. امیر نوح دوم در سال ۹۹۶ بمرد و منصور دوم بن نوح دوم که خورده سال بود بر تخت سلطنت نشست. فایق از سمرقند بدربار آمد و صاحب اختیار شده رجال طرقدار شاه را از دربار براند، بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور و خلع نمود و عبدالملک دوم را که طفل بود انما پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را در جنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی - که بازچه فیودالهای قدرت طلب، افسران مغرض نظامی و غلامان ترک قرار گرفته بود، ناممکن بود. این است که پایتخت در سال ۹۹۹ به ایلك خان تسلیم شد و خاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملک دوم پادشاه سامانی نیز در حبس ایلك خانیه بمرد، و به این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این از نظر سیاسی سرگشفت دولت سامانی بود. و اما از نظر :

اجتماعی، علمی و فرهنگی :

دولت سامانی از ۸۷۴ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد و تا ۹۹۹ مدت یک قرن و ربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن و فرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماورالنهر و ایران) با این قافله حرکت میکرد پس دوره دولت سامانی، مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم و دهم زراعت و

آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال اری منکشف، صنعت ابریشم، نساجی و کاغذ سازی، مترقی بود. طلا و نقره، آهن، قلع، چوبه و مس، سرب و نوشادر، از معادن افغانستان و ماورالنهر استخراج میشد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق و اسب و چرم، صابون، شمع و غیره، پوست دوزی، قالین بافی و غیره رونق داشت. شهرها آبادان و راه های تجارتی با کاروان سراها گشاده و مأمون بود، تجارت وسیعی با مالک چین، هند، شرق قریب، بلخار (درکناره قسمت وسطی رود ونگا) و روسیه بصل می آمد. زیرا در دوره سامانی صلح خارجی کمتر دراز جنگها برهم می خورد، و این مسئله فرصت رشد پیشه وری و تجارت بدست میداد، پس مبادله اموال تجارتی بین این ممالک به بیمانه وسیعی صورت میگرفت، از قبیل اسلحه و پارچه باب، برده و ظروف، فلزات متنوعه و چرم باب، احجار گریمه و ادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب و ابریشم، فله و روغن باب، حبوب و صابون، خیمه و میوه، نقره و آهن. مس و غیره. کاغذ سمرقند در قرن هشتم متداول و مترقی گردید، و مخصوصاً در شرق خریدار بسیار داشت.

هجرتین قرن نهم و دهم مطلع علم و هنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان و ماورالنهر مرجع علما، شعرا و هنروران سایر ممالک بود، دربار سامانی مشوق و حامی علم و هنر بود و رجال و وزرای فاضل و علم پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلخی، حامی قافله سالار نظم دری رودکی بخارانی، ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلخی مترجم تاریخ طبری، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی فاضل و مولف، ابوعلی بن ابوعبدالله جیهانی، ابو عبدالله احمد بن ابوعلی جیهانی مولف کتب المسالك و آئین مقالات و عقود للخلفا و کتاب الزیادات، ابوالفضل محمد بن ابوعبدالله جیهانی، ابومنصور عبدالله بن نصر جیهانی، ابوطیب مصعب، ابوالحسن عتبی و غیره. و این همه در نشر علم و هنر تأثیر بارزی داشتند.

زبان دری در دوره سامانی منکشف گردید و آثاری در نظم و نثر در این زبان بسیار آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری و کلیله و دمنه، در زبان دری ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالموید بلخی، شهنامه منثور منصور، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی و کتاب الابنیه فی حقایق الادویه هروی تألیف گردید، شعرائی چون شهید بلخی، رودکی بخارانی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و دهها نفر دیگر ظهور نمود، نمونه کامل نثر دری آنروز هم تاریخ بلخی و کتاب حدود العالم است که در آن لغت دری بر لغات عربی غزونی دارد. فلاسفه و علمای این دوره از پیش قدمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند. از قبیل ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی، ابوسلیمان عنقی، ابو جعفر خازم و ابوالرفا جوزجانی و غیره. در علوم دینی ابوسلیمان بستنی، ابو حاتم بستنی، محمد بن الکاتب و غیره. از همه مشهورتر محصول قرن نهم و دهم، ابونصر فارابی و ابن سینای بلخی است. دربار های کوچک محلی در افغانستان عهد سامانی، همه در علم و هنر پروری نمونه دربار سامانی بودند، چه در بلخ و جوزجان، چه در هرات و سیستان و چه در چغانیان و خوارزم. بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود و کتابخانه سلطنتی مرکز علمی آنروزه آسیای وسطی بشمار میرفت، این سینا در همین جا بود که با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید.

دربار بلخرا محل منظره علمی بود که در آن تمصب نفوذ نداشت، تاجانیکه میتوان

آنرا جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تاقون سوم و دوره الوائق عباسی نامید. جنبش طریقه اسمعیلیه، که در اوایل مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد تسلط عباسی بود، (در آسیای وسطی «قرامطه» نامیده میشد) چنانکه در قرن نهم و دهم در خرق قریب از طرف خلفای فاطمیه مصر حمایت میگردد، در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله میشد. حتی امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید، مثلیکه مأمون عباسی به طریقه معتزله گرائیده بود. ولی بعدها که فشار فقها و رعایت بغداد، ضدیت باقرامطه را التزام میکرد، از طرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز در صدد دفاع برمی آمدند، تا اینکه دولت غزنوی ایشانرا در تمام افغانستان و حتی ایران و ملتان برانداخت. و اما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوک الطوائفی قرار داشت، و قرن دهم قرن استحکام فیودالیزم در آسیای وسطی بود، گرچه مقررات کاست (صنف بندی) بسیار شدید نبود، چنانچه وقتیکه غلام داخل خدمت دولت میشد، بعضی از آنها سال اول پیاده، سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، در سال پنجم دارای لباس و یراق خوبتر، و در سال هفتم «وفاق باشی» میشد، از آن بعد بعضا «خیل باشی» و باز «حاجب» میگردد، و وقتیکه حاجب برتبه «حاجب الحجابی» میرسید در منزلت مقتدرترین وزرای دولت بود. دولت سامانی توسط دوزارت خانه یادیوان: دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه و دربار)، دیوان مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضا، دیوان رسایل، دیوان شرط دیوان برید، دیوان احتساب، دیوان مشرف، امور صدارت، وزارت دربار، امور مالیه، امور اوقاف و اراضی دولتی، امور عدلی، امور تحریرات شاهی و امور خارجه، امور امنیت شهری، امور مخابرات، امور احتساب و بلدی و امور استخبارات قلمرو خود را اداره مینمود، و دیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخصی وزیر بعد از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بود که تنها سبپسالار دولت سامانی میتوانست در ردیف او قرار گیرد. سبپسالار نظامی والی افغانستان میبود و در نیشاپور مینشست. عارض لشکر و طیفه وزارت حربیه را اجرا مینمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا بود. دیوان اشرف (استخبارات) وسیع بود، حتی دردهات و خانه بزرگان، مخبر و جاسوس داشت. دیوان احتساب در منزلت ریاست بلدی و پولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخص مقتدری بود. دیوان اوقاف بعدها به دیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل و خرج عمومی، و دیگری مخصوص پس انداز. پادشاه مملکت در سر این تشکیلات و اتوکراسی قرار داشت که فقط میتوانست در نزد خدا مسئول باشد و بس. عزل و نصب و تقاعد حکام و افسران خورد و بزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون و علمای مذهبی طرف احترام دولت بودند. و از بوسیدن زمین در حضور شاه (برخلاف سایر بزرگان رسمی و غیر رسمی کشور) معافیت داشتند. روسای بزرگ ولایات که خود در پایتخت حضور داشتند، قایم مقام های خود را در مناطق مأموریت رسمی، خودشان مقرر و اعزام مینمودند. با وجود این تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمیتوانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگه دارد، همیشه فیودال از مرکز گریز داشت و گاهی بر مرکز مسلط بود، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم همه شکل امارات تقریبا مستقل داشتند مثلا :

ولایت چغانیان در ساحل راست جیحون، که با ترمذ کنونی همسایه و آبادان بود، در قرن دهم حکمرانان محلی از خود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، و شعرائی مشهوری - بن منجیک، دقیقی و فرخی مداح ایشان بودند، از آن جمله ابوبکر محمد بن مظفر بن مه - چ چغانی در سال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان - نت و در سال ۹۴۰ بمرد، پسر این شخص ابوعلی احمد چغانی در سال ۹۵۰ ماکان این کاکای دیلمی را در جرجان وری بنفع امیر نصر سامانی مغلوب کرد و ابو القاسم اسکافی دبیر مشهور او بود، بعدها ابوعلی چغانی امیر نوح پادشاه سامانی را معزول، و بخارا اشغال کرده و در سال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادر زاده و جانشین او متوفی در ۹۵۸ بود، فخر الدوله ابوالمظفر احمد پسر یا نواسه ابوعلی والی دیگر چغانیان است که ممدوح دقیقی و فرخی است.

سلسله ملوک مستقل محلی از قبیل آل داود بلخ، صفاری سیستان، آل فریقون گوزگان، حکام محلی غرجستان و خوارزم مثل چغانیان اسفجانب و غیره هر یک تشکیلات جداگانه و مخصوص محلی داشتند که یا تشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی و یا تعاقبی بدولت مرکزی تقدیم میکردند و بس. هولف جغرافیای حدود العالم من المشرق الی المغرب، که خود در نفس خراسان و مفاصل دولت سامانی بود، وضع اداری آنروز را چنین تصویر میکند: «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، و پادشاهی ماورالنهر جدا. اکنون هر دو یکی است، و امیر خراسان در بخارا نشینند و از آل سامان است، و از فرزندان بهرام است، و ایشانرا ملک مشرق خوانند، و اندوهمه خراسان عمال او باشند، و اندر حدهای خراسان پادشاهانند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند، اساسا دولت سامانی که خود از طبقه اشراف نشئت کرده بود، اشراف و تاجر و متمول را بیشتر از مردم اهمیت میداد و در این روش نقطه مقابل دولت صفاری افغانستان بود، چون سامانیان به کمک طبقه ممتاز جای صفاریان را گرفته بودند، طبیعتا ملی طبقه پایین نیز بودند. در این چنین رئیس، فیودال نیمه مستقل، تجزیه طلب و ضد مرکزیت دولت بود، و همینکه فرصت میافت بمخالفت قدرت مرکزی دولت برمیخاست و جنگهای داخلی را مشتعل میساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد: اسحق بن احمد برادر زاده امیر اسمعیل خود در سمرقند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس در فرغانه قیام نمود و در نیشابور بمرد، این راه آنقدر باز شد که متعاقبا حسین مروزی عصیان نمود و پس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر بهشورش برداشت تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کسی از فیودال ها نداشتند، و برای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قدامت میکردند، چنانچه بعد از آنکه امیر نصر سامانی در صدد حمایت از روش قرمطیها برآمد، فقهها بادیستاری متحصنین قیام کردند، و با تالیفات نمودن پروان قرمطی این جنبش نوین را برانداختند، اما قرمطیها بکلی نابود نشدند، بلکه در زیر زمین رفتند و به فعالیت نهانی خود دوام دادند، بعد از امیر نصر فقهها بر شدت خود افزودند و مرد دانشمندی چون ابوعلی جیسانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگانه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیکنفر فقیه بنام ابو الفضل محمد السلمي داده شد، این فقیه وظیفه وزارت امیر نوح بن نصر را (۹۴۳ - ۹۵۴) بیشتر فدای نوافل و مستحبات نمود، این است که اختلال اداره دولت و انحطاط کشور تشدید گردید.

فیودالها در داخل در اهرم اتصالا مشغول رقابت و توطئه بودند. حکومت اطراف و سپاه ایالتی متعلق اینها بود. اراضی بسیار و اقطاع قیمت داری داشتند، و زارع و رعیت ناگزیر از قبول تحمیلات شان بودند. اینها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف در باری مالیات نمی پرداختند، ولی از مردم مالیات می گرفتند و به بیگار شان و امید داشتند. اراضی مزروعه بیشتر در ملکیت ملاک (فیودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، و قسا و قفی بود. که پارچه پارچه به زارعین اجاره داده میشد مالیات دولت از زمین و از مواشی گرفته میشد و مجموع آن در سال ۴۵ میلیون درهم میشد. که از آن جمله مالیات ایران تابع حکومت آل بویه و خراج گذار دولت سامانی (ری، قم، کاشان و عراق عجم) سالانه چهار میلیون درهم بود. مالیات بر واردات، در سرحد قلمرو، از سواره یک درهم، از شتر دودرهم و در اقامتگاه هائیم درهم گرفته میشد، در بدل اجازه انتقال برده گان (غلام و کنیز) از یکجا بدیگر جا از هفتاد تا صد درهم مالیه اخذ میگردید، و اجزیه نامه انتقال زن شوهر دار از جانی بجائی، از بیست تا سی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، بامصرف محصلین، و فشار ارباب و ملاک آنرا کم شکن میساخت. به همین سبب بود که توده های مردم و دهقان، حتی گارد شاهی هم از نظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان و پیشهوران در مقابل دولت قیام کردند. چنانچه در افغانستان (غور و غرjestان) در سال ۹۰۷ دهم هزار نفر دهقان و پیشه ور به رهبری ابودلال شورش نمودند. همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل و امیر نصر با شورش های مردم دوچار شدند، حتی بعد از عبدالملک در بخارا، مردم قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند.

به این ترتیب دولت مرکزی سامانی با دو قوه مخالف مقابل بود، یکی طبقه محروم، و دیگری فیودالهای مقتدر. دولت برای حفظ خود در مقابل هر دو به عسکر تکیه میکرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان و ترکان اجیر بود که سواره و پیاده، به تیر و کمان، ژوبین و نیزه، شمشیر و سپر، و بعضا زره مجهز بودند. در جنگ پیاده در خط اول و سواره در عقب آنها موقع می گرفتند. استعمال بمنجیق، قطع خطوط ارتباطیه و محاصره کردن دشمن میدانستند. بر علاوه شاه گارد محافظی از غلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر موروثی بودند. دولت به سپاه خود در عوض پول زمین میداد و این خود به ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت تمام میشد، دولت به این صورت شورشها را با سپاه مغلوب میکرد، ولی قدرت گزرد غلامان و نفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را محشوش ساختند. این خطر آنقدر قوی بود که مساعی وزیرای مدبر سامانی هم از جلو گیری آن عاجز آمد، غلامان دربار امیر احمد سامانی واکشتمند، زیرا دربار، که در قله موسسات سیاسی و شهنشاهی قرار داشت، خودش را در پناه قشون محافظ (گارد شاهی) و غلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس تقالت این پناه گاه میتواندست هر وقتی که بخواهد، جسم پناهنده را در زیر سنگینی خود، خورد نماید. به همین جهت بود که در اواخر دوره سامانی صدر اعظمان و حتی پادشاهان سامانی، آله دست افسران نظامی گردیدند. مخصوصا بعد از کشته شدن ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی و وزیر مدبر امیرنوح بن منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت و در دست افسران نظامی متمرکز گردید، و نظامیان بر اردو و مردم و دولت مسلط شدند و شورشها و قیامها بمیان آمد، رقابت های داخلی این افسران

مسلح ، کشمکش را بجائی رسانید که سلطنت مشرف به زوال گردید و فرصت مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد. در دوره سامانیها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغرستان گرفته بودند. ترکان مسلمان هم در دولت و نظام سامانی نفوذ کردند، و گارد شاهی از همین دسته ترکان مسلمان با افسران ترک بمیان آمد تا بالاخره بردوش دولت سامانی بایستادند .

عایدات دولت بمصارف ذیل میرسید : مصارف شاه و دربار ، معاش عسکر و مامورین ، تعمیر و ترمیم برج و باروی شهر، ترمیم خرابی های وارد از سیل، چیره محبوسین ، معاش مستمری ملا و عوذن، تعمیر پل، حفر جوی و غیره. معاش مامورین بنام بیست گانی در هر بیست روز داده میشد. معاش دیوان بریده (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از خجند ۳۰۰ درهم و از بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. در زمره مامورین دولت، شخص وزیر که او را صاحب میگفتند، و منشیان دیوان رسایل، و قضات محاکم ، روی هم رفته تحصیل کرده بودند. قاضی نایب پادشاه، و پادشاه نایب خدا محسوب، و لهذا غیر مسئول بود. پادشاه مجلس مشورتی ازوزرا داشت ولی فیصله مجلس مانع از اراده شاه نمیکردید . شاه تابع هیچگونه قانونی نبود. در باره بسیار مجال و پراز اشرف و خدمتگار و منجم و شاعر و طبیب و بذله گو بود .

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)

البتگین از غلامان ترکی زبان دربار سامانی، و جزء افراد کارد شاهی بود. البتگین در سایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی به حیث افسر کارد شاهی شناخته شود و بعد از کمی برتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد. او در سال ۹۵۶ حکومت بلخ یافت و در ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید. و این بزرگترین مقامی در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، و البتگین بوزیر سامانی ابوعلی بلعمی بنوشت که فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، در حالیکه در بلواریان متنفذ برادر او را به سلطنت سلام کردند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ سیاهی برای سرکوبی سپهسالار در بلخ سوق نمود، البتگین این سپاه را در جنگ خلم منهزم نمود و خود در قلب افغانستان «غزنی» کشید. او غزنیرا با شمشیر از ابوبکر لایک حاکم غزنی گرفت و به این صورت در سال ۹۶۲ اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست خلم بهمدارا پیش آمد و فرمان حکومت خراسان را به البتگین فرستاد. البتگین در سال ۹۶۴ بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم و باز بدست افسران او بلکاتگین و بورتگین افتاد. اینها ۱۲ سال یکدیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان از علاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدید الاسلام، داماد و افسر البتگین به حکومت رسید، این شخص با کفایت موسس دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت ممور بست را از پای توز حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را بدبیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد، و در سال ۹۸۶ بادولت برهمن شاهیان کابلستان بچنگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانه شده بود، و عوض کابل قدیم، در کنار آنک در «ویسپنده» متمرکز بود. اینک سبکتگین دامنه آنرا از لغمان به طرف شرق برچیده میبرد، او در جنگ دیگری تابشاور نفوذ غزنه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای بزرگ و رقیب خود چون فایق و سیمجور میدید بطرفداری بخارا برخاست، و باهر دونفر جنگها نمود و آنها را درهم شکست. سیمجور اسیر و فایق فراری شد. سبکتگین در سال ۹۹۲ ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشاپور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشاپور، بست و بلوچستان تا سواحل رود سند در شرق - وحدت سیاسی

بخشید . در سال ۹۹۷ امیر سبکتگین در افغانستان ، و امیر نوح سامانی در بخارا ، بمردند .

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰) :

محمود ۲۷ ساله گی در نیشابور پادشاهی خودش را اعلام نمود و اسمعیل برادر خود را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود، در غزنی بشکست و امیر گرفت، و در جوزجان محبوس نمود، تا بمرد. همچنین سپاه سامانی را در جنگ مرو منهزم کرد و توس را بگرفت. در سال ۹۹۹ منشور خلافت بغداد هم رسید. از آن بعد محمود برای متمرکز ساختن اداره فیودالی در داخل کشور متوجه شد. ایالت غرجستان را (مرکزش افشین بود) از امیر محلی شارا بونصر - مردادیب و محبت - و پسرش شار محبت گرفت . ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلیفه بن احمد جدا نمود. (عرب در قرن هفتم قدرت امیر محلی سیستان و ایران بن رستم بن آزادخوین بختیاره را درهم شکست، و دولت صفاری افغانستان، مثل عرب، امرای محلی سیستان را موقح ظهور نداد، مگر در عهد دولت سامانی اینها مجددا سرکشیدند که مشهور ترین شان امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد است، این آخرین را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۲ از بین برد. اما بعد از فتور غزنوی امرای محلی باز ظهور کردند و در وقت دولت سلجوقی قوت گرفتند، امیر ظاهر سیستانی، امیر ناصر بن ظاهر و امیر محمد بن ناصر، همه امرای محلی و مقاصر سلجوقی ها بودند، ملک تاج الدین حرب امیر محلی دیگری است که خطبه بنام سلاطین غوری خواند، و در سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جانشین او با اسمعیلیه ضدیت کرد و در ۱۲۲۰ بدست فدایان اسمعیلیه کشته شد ، پسران این امیر ملک نصرت الدین و ملک رکن الدین محمود در هجریم مغل از بین رفتند. و تا ۱۲۴۷ تمام این سلسله، بشمول نیالتگین خوارزمی مدافع سیستان در برابر مغل، معدوم شدند .) از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی در طی سه جنگ ایالت بلخ را (مرکزش مندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، و ابن سوری امیر محلی خودش را مسوم کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان (مرکزش قندهار) مجددا تاهین گردید، (عایدات گمرکی قندهار یک میلیون درهم بود) در حالیکه ولایت جوزجان (مرکزش یهودیه) یکسال پیشتر - بعد از مرگ محمد فریغونی - گرفته شده بود. (ایالت جوزجان شامل سرپل ، میمنه و دولت آباد، و از نظر اقتصادی معمور بود، تجزوت چرم آن شهرت زیاد داشت و دانشمندی از آن جا برخاست، در قرون اولیه اسلامی، جوزجان دارای حکومت نیمه مستقل محلی بنام آل فریغون، بود که تحت حمایت دولت سلطانی و نیز دولت غزنوی قرار داشت ، امیر احمد بن فریغون مؤسس این سلسله در سال ۸۹۷ - حدیث امیر اسمعیل بن احمد سامانی را پذیرفت، پسرش ابوالطاهر محمد با امیر نوح بن منصور سامانی در سال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، و جغرافیای مشهور حدود العالم در ۹۸۲ بنام همین شخصی تألیف گردیده است، پسر او ابوالطاهر احمد در ۹۹۰ دولت سامانی را در مقابل فیودالیهای بلخی کمک کرد. و در ۹۹۴ با سبکتگین غزنوی مساعدت دوستانه بهم رساند، و بعدها دختر خود را به محمود غزنوی داده و بعد از مرگ سبکتگین محمود را در برابر برادرش امیر اسمعیل کمک کرد، و خواهر محمود و ازبانی گرفت، و خود در بین سالهای ۹۹۹ - ۱۰۰۷ بمرد. پسر او ابونصر محمد دو سفر های

سلطان محمود به هند شرکت کرد، و دختر خود را به محمد پسر سلطان داد، او در سال ۱۰۱۰ بمرد، و سلطان محمود جوزجان را مستقیماً تحت اداره پایتخت قرار داد.

در سال ۱۰۱۷ محمود غزنوی خوارزم را فتح و آل مأمون را منقرض ساخت. تا این وقت دولت سامانی ماورالنهر از بین رفته و جای آنرا دولت تازه نفس ترکان ایلک خانی از دودمان افراسیابی گرفته بود. محمود با این دولت از در مدارا داخل شد و در ۹۹۹ دختر ایلک خان یگرفت، اما اینک خان در سال ۱۰۰۵ به بلخ و هرات هجوم کرد و هر دو را اشغال نمود. محمود در این وقت مشغول تأمین ملتان و از بین بردن خانواده حکمران محلی (داود بن نصر بن شیخ حمید) و قرمطی ها بود. محمود برگشت و به بلخ کشید و پانجاه هزار عسکر ایلک خان مقابل شد، او در این جنگ شخصاً سلاح در دست داشت و در پیل سوار بود، او به قلب دشمن حمله کرد و بیرقی ایلک خان را در ربود و سپاهش را متهمز نمود. در سال ۱۰۲۴ محمود آنقدر قوی بود که خود از جیحون بگذشت و قدرخان برادر ایلک خان نزد او آمد و قراردادی دوستانه بیست. در همین ملاقات بود که قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماورالنهر سلطان به خراسان ببرد. پسر سلجوق در «نور بخار» مقیم و آثم سرکش و قوی بود. محمود او را با چهار هزار اتباع او به افغانستان آورده، خودش را در ملتان فرستاد که همدران جا باد و پسرش بمرد، و اتباع او را در نیشاپور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماورالنهر به افغانستان آمدن گرفتند و در وقت سلطان مسعود، طرف باغی های خوارزم را التزام کردند، و به مرو و نسا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند.

در جنبه شرقی محمود در سال ۱۰۰۱ جیبال پادشاه برهمنی کابلستان را با مرکزش و پهنه در ساحل سند بشکست و پشاور را مرکز عسکری قرارداد. در سال ۱۰۰۵ برآه گومل و دیره جات به ملتان رفت، و حکومت ملتان را که منب اسمعیلی داشتند، منقرض نمود. در سال ۱۰۰۷ به پنجاب حمله کرد. در سال ۱۰۱۴ تا نایسر، و در ۱۰۱۵ کشمیر، و در ۱۰۱۷ قنوج فتح شد، و در ۱۰۲۵ سلسله برهمنشاهیان کابلستان، با مرکزشان پهنده درکناره چپ ستلج، از بین رفت. قبلا گوالیار و کالنجر در ۱۰۲۲ و سوهنات در ۱۰۲۴ فتح شده بود، مکران هم در سال اخیر الذکر اطاعت نمود، و منوچهر از آل زیار امیر محلی گرگان و طبرستان، تحت حمایت غزنه قرار گرفت، و ری و همدان و اصفهان در سال ۱۰۲۸ - از مجد الدوله دیلمی گرفته شد. در طی همین فتوحات بود که محمود قرمطیان بسیاری را از ساکنین شهری بدر زد، و قسماً معتزلی ها را در خراسان تبعید نمود، و کتب آنها را که در حکمت و فلسفه و ستاره شناسی و منطقی بود، بسوخت. همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، با حمل صد بارکش به پایتخت غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره تفتیش عقاید زیر ریاضت شیخ ابو حاتم ابن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تا نام جلوگیری از عقاید منحرف و بدعت، از هر مسافر و نوواردی تحقیق در صحت مذهبش نمایند. به این ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی از قزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب کشیده شد.

بالاخره محمود در سال ۱۰۳۰ به عمر ۵۹ سالگی بمرد. محمود جسماً تنومند و دارای جبهه جذابی بود، در سواری و جنگ و استعمال اسلحه متنوع مهارت داشت

وگرچه زبان عربی نیدانست از علوم دینی و ادبی و تاریخ اسلامی آگاه بود و شطرنج میباخت، در اداره و سیاست آهنگین و دور اندیش بود، او حتی المقدور مجرمین سیاسی را اعدام نمیکرد و در حبس نگه میداشت تا از بین میرفتند، و به ندرت اگر محبوس سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات مییافت. « خود به سپاه و استخبارات اهمیت میداد و شکوه و جلال درباری را دوست داشت، او در زبان دری و دین اسلام در داخل و خارج افغانستان بود. البته محمود در مذهب متعصب بود. لهذا او با هر مذهب و فلسفه، جز از اسلام، مخالفت داشت، این است که در عهد او علوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی از بین رفت، ابن سینا به همین جهت در غزنی نیامد، و قرمطی ها به همین سبب در قلمرو غزنوی تعقیب و تفتیش، و با قساوت از بین برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی و مصری و صانیبین میدانستند و در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند - منتشر میساختند، قرمطی ها طرفدار تساوی حقوقی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود بین مردم سعی میورزیدند. طرفداران عباسی و متعصبین این هاراتکفیر میکردند و از بین میبردند. از آن بعد در مدارس افغانستان سوای علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، دیگر چیزی تدریس نمیشد و تقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها از طرف تمام دولتهای آسیای وسطی - اعم از در زبانان و ترکی زبانان در افغانستان و ماورالنهر و ایران تعقیب گردید، و به این صورت انحطاط دانش و فرهنگ قرنهای دیگر دوام نمود.

در هر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست است، دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید، و زبان دری جای تمام السنه محلی و خارجی را گرفت. اداره فیودالی پراکنده نیز مرکزیت حاصل کرد. و شپکار های هنری و هنروران مشهور در این عهد بیان آمد، مصاری و صنعت گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت، و ترقی کرد. اینکه گویند محمود حریص بمال بود و هندوستان را تنها بفرس حصول مال تاخت و تاز نمود، محل تامل است. زیرا از احتیاط بعید است که روشی و طرز تفکر گذشتگان دور، بانفس ما و روش و طرز تفکر عصر ما تطبیق و قضاوت شود. این صحیح تر خواهد بود که برای قضاوت گذشتگان، ما خود را صمیمانه در عصر و محیط و جریان دانش و بینش آنان قرار دهیم و آنگاه قضاوت نمائیم. تاجائیکه تاریخ با حاکم میکند ما میبینیم و میدانیم که: فشار محمود بر قرمطیهای کشورش، که خود فرقه از اسلام بودند، بمراتب بیشتر از فشاری بود که مثلا در ایام جنگ بر هندو تطبیق میشد، زیرا هندو بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به صفت ذمی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از جان و مال خود قانونا مصئون و محفوظ بودند، در حالیکه معتزله و قرمطی - بحیث مرتد - بکلی از بین برده میشدند و بر جان ایشان ابقا نمیگردید. به همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی مینمود و حتی در ایران ماورین مذهب برای این کار گماشته بود، پس لشکرکشی های محمود در هند بیشتر جنبه مذهبی داشت تا مالی. او غنایم و برده را به حکم مذهب میپذیرفت و عبادت را به مسجد تبدیل و یا تخریب میکرد.

محمود يك مسلمان متعصب بود و ولای كلمه الله را وظیفه دینی خود میشمرد.

پس جنگ او در این راه چه در داخل افغانستان و چه در خارج آن، اگر سرایا از نظر مالی بیبود، تسلیم شدگان هنوز و مسلمان شدگان را امان‌حالی و جانی نمیداد، و یا اصنام قیمت‌دار را در عرض تخریب، بیروان آنها میفروخت، در حالیکه چنین نبود، او اصنام را میگرداخت و حاصل آنرا حلال‌ترین دارائی خود میشمرد و فقط در مواردی خرج میکرد که پول شبیه ناک‌بکار نمیرفت از قبیل اعمار مساجد و غیره. مسعود چنین نقود را مقنس شمرده و در صدقات به اتقیا میپرداخت. مسعود در حوادث سوء نذر میبست که در هند سفر و به اصطلاح غزوی به سمت کند، حمله به هانسی و بنارس جزء همین غزوات بود، که مرد و مال بسیاری عیث و تلف شد. اما این درست است که محمود هنگام جلوس به سلطنت بیشتر از هشت ملیون درهم (مساوی چهار صد هزار دانه طلا) نداشت، در حالیکه دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده ملیون طلا (دو صد و بیست ملیون درهم) بالغ میشد، و اراضی حاصل خیز بسیاری در غزنین و هرات و گردیز و غیره داشت، چنانچه صاحبکار او در اراضی خالصه غزنه و سمنید بود که در طی پانزده سال خدمت هفتصد ملیون درهم باقی ده شد، و بعدها امیر مسعود یکصد ملیون درهم تقووا ابوسعید را مجرا کرد و شانزده ملیون باقی خالص را به او بخشید، در حالیکه سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز و هرات و غزنی خود را (مصلح و سعد خاص) بواسطه باقیداری تازیانه زد و شکنجه کرد. قبل از محمود سایر پادشاهان نیز هر یک دارائی زیادی برای شخص خود می‌اندوختند. الپتگین سلف پدر محمود، در افغانستان و ماورالنهر پنجمصد قریه، و در هر شهر قصری و باغی و کاروان سرائی و حمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزیکه مرد چهار ملیون طلا (دینار) و پنجاه ملیون درهم باده هزار خر و پنجهزار اشتر داشت. در هر حال سلطان محمود که پایند قانون شریعت بود، حتی اموال مامورین بزرگ خود را که ضبط و مصادره میکرد، توسط اقرار خط شرعی و شهادت بشود و غیره تشریفات قانونی عظمی میساخت.

در زمان مسعود بن محمود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱) : بعد از مرگ محمود پسرش محمد از جوزجان به غزنه آمد و شاه شد و به عیش و تجمّل، مشاعر و اسراف پرداخت. درباریان برادرش مسعود را گه‌والی ایران بود بخواستند، محمد مجبوس و در قلمه مندیش غور فرستاده شد. مسعود از اصفهان به نیشاپور و هرات و بلخ و غزنه رسید و برادر مجبوس خودش را گور کرد. منصور دربار بغداد که به مسعود رسیده بود، تمام آسیای وسطی را از کیسه خلیفه - هم به مسعود بخشید و او را با عنوان «المنتقم من اعد الله» (یعنی قرامطه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود و بر علاوه زبان دری، ترکی و عربی میدانست و از ادب و عری و عربی بهره داشت، او تقوّمند و قوی، ظالم و مستبد، خودخواه و بدگمان، تجمّل دوست و حریص بود، در ایام جوانی ورزشی و بهلوانی و سنگ برداری و کشتی‌گیری و زور آزمائی بسیار میکرد. مسعود رجال مجرب دولت را باحبس و مصادره و تحقیر آزرین برد، از قبیل امیر یوسف بن محمود سیهسالار، علی قزلب سیهسالار، اریارق سیهسالار، غازی سیهسالار، احمد نیالتگین سالار هند، التوتقش خوارزم شاه و بلاخره سپاهی حاجب و بتکفنی سالار گارد و امثال آنها. او ترکمانان فزاری محمود را از گرگان بیخیزد رزم با برادر خود محمد در هرات بخواست، و چندین هزار نفر را در اردو قبول کرد و به سیستان و بلوچستان برای تأمین آنجاها اعزام نمود و بعدها در موضعی خدمت، سرکردگان آنها را در دری بگشت

و تاراج کرد و آنانرا قیام و ادا داشت. گرچه مسعود در سیاست خارجی مدبرانه رفتار کرد، و بادولت ترکستان روابط حسنه برقرار نمود، و از خلافت بغداد خواست که بدون توسط افغانستان یا دولت ترکستان مستقیماً مکاتبه نماید، و هم توسط افغانستان را بر ایران و هندوستان بشناسد، اما سیاست داخلی او در ... نبود، چنانیکه ترکمانان در شمال کشور برضد دولت قیام کردند و هرات و توس و ... و قزلباشان را بضرارت بردند، هارون پسر التوتناش والی غزنوی خوارزم که در برابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دورنگ مسعود آزرده شد و درصدد اعلان استقلال برآمد. روش مسعود بعلاوه ملت، اشراف کشور را نیز به ستوه آورده بود که اغلب به ترکان ماورالنهر اظهار تمایل میکردند، همین علت بود که بعدها ترکمانان را به حمله در افغانستان جرئت و جسارت بخشید، تا جائیکه در جنگ چهارم با سلجوقی ها، گارد غلامان او که قسماً به رجال ازبک بردۀ مسعود دلبسته بودند، بدشمن پیوستند. مسعود نه اینکه در مورد ترکمانان خطا کرد، بلکه در مورد علی تگین هم راه نادرست رفت، به این معنی که بعد از مرگ محمود، مسعود از ایران به نیشابور آمد و خواست با برادر خود امیر محمد که جانشین پسر گردیده بود در آویزد، پس از علی تگین پادشاه بخارا و دشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد و عسکر و افسر از او بخواست و قبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امداد علی تگین، به او تقدیم کند. چون مسعود بدون جنگ داخلی به پادشاهی رسید، احتیاج به کمک نظامی علی تگین باقی نماند، پس علی تگین را با وعده که داده بود فراموش کرد و این حرکت انگیزه دیگری برای تحریک علی تگین و سایر ترکان و ترکمانان ماورالنهر در برابر دولت غزنوی افغانستان گردید.

مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء از سال ۱۰۳۲ دوبار به هندوستان عسکر کشید و قلعه سرستی و هانسی را گرفت. در حالیکه احمد سالار اوقیلا بنارس را تاخته بود، همچنین به گرگان و ساری و آمل عسکر کشید و مردم را تحت فشار قرار داد، و از آن جمله یک میلیون دینار (طلا) بالای مردم آمل و طبرستان حواله کرد. و زری معروف غزنه چون احمد حسن میوندی و خواجه عبدالصمد و بنصر مشکان، و سایر رجال ملکی و نظامی در طول دوره سلطنت مسعود، از خودرانی و عیاشی و فساد اودلسرد و نازاخی بودند، و در نتیجه از نظم و اداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام اوبدان رسیدند، چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یکبار پنجاه بار هدیه برای مسعود فرستاد که چهار میلیون درهم قیمت داشت و شامل غلام و کنیز و جامه و ظرایف زرینه و پشمینه و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالین و طلا و نقره در کیسه های سرخ سبز و زرد و خوردنی و نوشیدنی و سایر اشیای نادر و کم پیدا محصول بغداد وری و عراق عجم و گرگان و طبرستان بود. بیستی مینویسد که سوری مرد ظالم و مشهور بود و خراسان بر سر ظلم او از دست شد، در حالیکه مسعود بعد از دین هدایای سوری گفت: نیک چاکریست این سوری، اگر ما را دوسه چنین چاکر بودی، بسیار فایده حاصل گشتی. اما رجال مجرب همان وقت میگفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین بیج رسانیده باشند ... تا چنین هدیه ها ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.

همچنین سال دویز، در جشن های نوروز و مهرگان، تحفه های نقد و جنس از تمام ولایت قلمرو چون خوارزم و چغانیان، گرگان و کرمان، بلخ و بلوچستان و غیره به غزنه

میرسید. بعد از قیام ترکمانها وقتیکه مسعود به هرات رسیده افسر و عسکرش مردم را به پناه سازش با ترکمانها تاراج کردند و اشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بوطلحه شبلی عامل هرات را بهمین نام امر کرد پوست بکنند، در حالیکه خود مسعود مجالس عیش و نوش دایر کرده بود و احدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولیرا که باین طرز از مردم میگرفت، همه را به تجمل دربار و عشرت و شرب مدام صرف میکرد، در مجالس شراب او گدمایش از هشت تا دوازده ساتگین (بیاله و جام شراب خوری) که مینوشیدند از یا درمی افتادند در حالیکه خودش ۲۷ ساتگین نیم منی میخورد و هنوز وضعش عادی میبود و غورا وضو میکرد و نماز ادا مینمود و علاوه گاه گاهی تریاک هم میخورد، چنانچه هنگامیکه میخواست سلجوقیها را در شمال مغرب افغانستان بطور ناگهانی زیر حمله قرار دهد، خودش در راس قشونی شبانه به تعجیل حرکت نمود، ولی چون تریاک خورده بود او را در مهل قیل خواب ربود و قیل بان جرئت تند رفتن را از دست داد و تا وقتیکه سلطان بیدار شد، صبح دمیده و دشمن از انهدام قطعی رسته بود.

تخت و تاج طلائی مسعود در سه سال بمصرف ملیون ها درهم ساخته شد. (تخت و تاج هر دو از طلائی سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود، و با زنجیر زراندودی آویخته از سقف مربوط بود، از تخت تمثالها و صورت هائی چون شاخ نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهار مجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه تخت بادستها و عمود های یازده تاج زرین رابر فراز تخت زرین افراشته نگه میداشت تا سنگینی آن بر سر سلطان نیاشد، سر و کلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار میگرفت، بیسقی مورخ دربار غزنه روز تاج پوشی مسعود را به چشم دیده و میگوید: «هر کس تجمل وزینت آنروز بدید، پس از آن هر چه دید در نظرش هیچ بود...» دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتیکه در ازدواج مسعود غزنوی درآمد، تختی جهیز آورد که فرش آن نقره، و دارای سی درخت طلا بایرگهای فیروزه و زمرد و یاقوت بود، بیست نرگسدهان نقره در دوردور این درختان نصب شده بود که هر یک سپر غمی طلائی و نقرئی مرصع به جواهر متنوع داشت.

سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود (مردان شاه صغیر) ده ملیون درهم جهیز برای عروسی تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود. مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بعضا کمر بندها و معالیق و عمودهای طلائی داشتند، و عمدتاً کمر بند و شمشیرهای مرصع به جواهر میبستند، و دستها با کمر بند و معالیق و عمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه یراق مرصع به جواهر و طلائی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسپ یدکی پیشاپیش او کشیده میشد و سی اسپ یراق مرصع به جواهر و پنجاه اسپ آن یراق طلا داشت، عطایای مسعود هم بسیار گران بود، چنانچه روزی به ابو نعیم ندیم يك ملیون درهم داد و شبی به علوی شاعر يك ملیون درهم بخشید، در يك روز عید سلطان به هنصری هزار دینار و بدیگر شعرا هر يك بیست هزار درهم و دسته مطربان و مستخرگان سی هزار درهم اعطا کرد، او به و مطیع تاجر سبزی در يك شب شانزده هزار دینار (طلا) داد و به مانك علی میمون صاحب کار خود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد او بود و پنجاه هزار دینار باقیداری داشت، هر دو قلم نقد و جنس را بخشید، بخشش های مسعود هیچوقت از

پنجصد دینار و ده هزار درهم کمتر نبود، درحالیکه او در بدل تلف شدن يك پیل خود، صد هزار درهم تاوان بالای فیلبانان غزنی حواله مینمود و به این صورت خدمتگاران ناتوان را از پامی انداخت، آنوقت در غزنی یکم هزار معوطه برای زهایش فیلان دولتی موجود بود در حالیکه در ف. خانه های کابل یک هزار و ششصد و هفتاد پیل دولتی موجود بود.

همچنین مأمورین بزرگ و درباریان و روحانیون و افسران عالی رتبه همه دارای اراضی مزبوعه، باغها، عمارات، اقطاع، مال مواشی، غلام و کنیز و سامان تجمل بودند، بطور مثال ظاهر دبیر مسعود در شارسندان بلخ سرانی داشت چون بهشت آراسته، با تجمل عظیم، باندیمان و مطربان و خزانه دار و غلامان. این شخص در ری در سال ۴۲۲-۱ هنگام وزارت خود، در مجلس شراب نوشی زمین اطاق را با برکهای گل آمیخته با مسکوکات طلا و نقره فرش کرد، و خود تاجی از گل بر سر نهاد، و مشربه های طلایی و نقره ای شربوش ابریشمی بکنر بست، و باندیمان و غلامان خویش برهنه پرداخت. بویگر حصیری قدیم مسعود آنقدر دارائی داشت که حسن میوندی سصد هزار دینار طلا از او برای شاه خواست، حسنک وزیر ششصد غلام شخصی و ملیونپادارائی منقول و غیر منقول داشت، و یک بار هدیه از نیشاپور به بلخ برای سلطان آورد که پنجصد حیوان آنرا میکشید، دارائی صامت خود احمد حسین میرتقی به سی ملیون درهم بالغ میشد، او همان صدر اعظم مقتدری است که بعد از رها شدن از محبس کشمیر، از کشمیر تا بلخ به سواری تختروانی (مخفه) آمد که انسانها آنرا در دشت و دمن و کوه و دریا به در عوض اسب و اشتر و قیل، به شانهای خود حلق میکردند.

همچنین سایر مأمورین و افسران بزرگ، بوسهل حدودی یکی از این ها بود که احساس کرد مزاج سلطان نسبت به او متغیر است، لهذا فوراً پنجاه هزار دینار طلا به خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر متنگان منشی سلطان دو رباط گوزیوان ده هزار گوسفند شخصی داشت، و در جلوس مسعود، بوسهل زوزنی پیشنهاد کرد که اگر بونصر متنگان مصادره شود سی صد هزار دینار (سه ملیون دینار) از دارائی او بقتت می آید، ولی مسعود گفت این مقدار دارائی برای کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسهل زوزنی هم که قدیم شاه بود، روزیکه معتوب و مصادره شد، دارائی او در بلخ، مرو، زوزن، نیشاپور، غور، هرات، بادغیس و غزنین جمعا ضبط گردید، شصت نفر غلام او تنها در بلخ بود. همچنین عنصری ملک شعراق دربار محمود، دیگدان و آلات نان از نقره و ظروف نان خوری از طلای ناب استعمال میکرد. این حالتها نباید اندک و از تمام تکالیف معفو بودند، در حالیکه اکثریت مردم مجبور بودند که طایفه بدهند و بیگار بروند، و در ایام شکار سلطانی بعشر برده شترند و طبقه مزاحمه را اعاشه کنند، و خود بنان و آب به سختی بسازند، دهقانان چنین وضعی داشتند که در ۴۳۴-۱ قیام بزرگی را در جنوب خراسان شروع کردند.

البته در چنین شرایطی امیر مسعود نمیتوانست از طرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود لهذا در وقت احتیاج تنها به سپاه اتکاء مینمود، و اگر این متکا از بین میرفت دیگر کار دولت تمام بود، روش مسعود این متکارا نیز متزلزل ساخت، چنانیکه بونصر متنگان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیسنگی چنین گفت: سلطان خوددای و عیاشی، و وزیر متهم و ترسان (از شاه)، سالاران بزرگ و مجرب لشکر همه از بین برده

شده، پس دیده شود که چه پیشی خواهد آمد. اولین چیزیکه پیش آمد مرگ ناگهانی خود این مرد مدبر بود که بنام دعوتی او را در مجلس شراب، در هرات مسموم کردند و دارائی او را سلطان ضبط نمود. در حادثه ترکمانها نیز چنین شد ده هزار سواره ترکمن که بريك اسپی داشتند و قمچینی به قیادت طغرل و داود و بیغو، مانند باد سبکبار از مرو و نسا ریختند و قشون گرانبار مسعود شکست نخستین و باز شکست دومین را از دشمن گرفت، لهذا در شهر نیشاپور در سال ۱۰۳۸ بنام طغرل ترکمان خطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعد از جنگ اول با سلجوقیها و شکست بگتغدی قوماندان گارد غلامان آنقدر دل از دست داده بود که نماینده آنها را به حیث سفیر پذیرفت و دهستان را به داود، و نسا را به طغرل و فراوه را به بیخوداد، و هرسه را خطاب به دهقان و خلعت مخصوص ولات - کلاه دوشاخ، لوا، اسب و استام و کمربند طلا - بخشید. جنگ سوم در سرخس و جنگ چهارم در راه مرو بین سلطان مسعود و ترکمنهای سلجوقی واقع و سلطان غزنوی متهمزم شده، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از تخارستان تا نیشاپور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالیکه خوارزم قبلا اعلان استقلال کرده بود و ایران هم مغشوش شده بود. این جنگها و بالاخره تسلط چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان یکی از علل عمده انحطاط اقتصادی و زراعت و تجارت در وهله اول گردید، قیمت نان پخته، يك من از يك درهم به سه درم بلندرفت، و ارزش پول از يك درهم به يك دانگ تنزل کرد (شش دانگ مساوی يك درهم بود) مسعود به غزنه آمد و خزاین را برداشت و راه هند در پیش گرفت، مگر سپاه، در عرض راه بشورید و شاه را در ۱۰۴۱ خلع و بندی نمود و خزاین را به تاراج برد، و امیر محمد نابینا را بر تخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد چزانکه کار دولت را به پسر نیمه دیوانه اش احمد بسپارد، کار اول احمد هم کشتن سلطان مسعود بود. جنگهای فیودالهای مقتدر یا همدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، از این بعد شدیدتر و وسیع تر شد، این حرکت احمد تفاق خاندان شاهی را حادثر ساخت و موقف قدسی سلطان را در انظار متزلزل نمود، زیرا تعالیم القائی چندین قرنه شاه را سایه الهی در ذهن مردم نقش کرده بود و هیچکس سوء قصدی نسبت به آن مقام رفیع را مجاز نمیدانست، مگر تجاوز خود خاندان شاه بر شاه این حجاب را آزمایشانه برداشت.

در هر حال مودو بن سلطان مسعود از بلخ آمد و در بین راه جلال آباد و پشاور، با کاکای کور و کاکازاده قاتل رزم داد و غالب شد و پسر کاکای شردرا با خانوادهاش بگشت، از آن پس به غزنه کشید و بر تخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود و مخالفین جسورتر. لهذا در سال ۱۰۴۳ سلجوقی ها بولایت بست حمله کردند و پنجاب شورش نمود، سلطان مودود در ۱۰۴۹ بمردود پایتخت بین شهزادهگان مدعی تاج و تخت، اغتشاش و پادشاه گردشیا آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشید بن محمود به پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصبداران بنام طغرل، امیر عبدالرشید را بگشت، و چند روز بعدتر او را نیز بگشتند، و فرخزاد در سال ۱۰۵۲ پادشاه شد، بعد از مرگ فرخزاد در سال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسط ماهان باداود سلجوقی تمام ایالات از دست رفته را، از قبیل تخارستان و بلخ و مرو و هرات و نیشاپور رسماً بدولت سلجوقی گذاشت، او از جنگی که در سال ۱۰۷۲ بفرض استرداد تخارستان نمود، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد و در سال ۱۰۸۳ دوسه

قلعه بگرفت و خود در ۱۰۸۸ چشم از جهان پرشید. او از خود چهل دختر و سی و شش پسر به میراث گذاشت که از آن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱۴ پادشاهی نمود. ارسلانشاه جانشین مسعود سوم کاریکه کرد. تپاه نمودن خاندانش بود، برادرانش برام که خواهر زاده سنجر سلجوقی بود از تعدی برادر به ماما پناه برد و این بهانه بر او اشفال غزنین در دست سنجر بود، سنجر در سال ۱۱۱۷ بنام اعانه حقوق شاهي بهرام لشکر به غزنین کشید، و ارسلانشاه را در جنگ بشکست و بهرامشاه را بر تخت سلطنت بنشانید. روزیکه سنجر سواره داخل شهر غزنین میشد بهرامشاه پیاده در جلو او میرفت و به این صورت بهرامشاه تاج دولت بسر گذاشت؛ شهر آبادان غزنی به تاراج رفت و در منابر غزنین برای بار اول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید، در برابر این همه حادثات حزن انگیز، شعرای مدیحه سرا برخاستند و لب به تملق کشودند، حتی معروف ترین این گروه سید حسن غزنوی، در قصیده که سرود چنین گفت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

نثر نویسندگان درباری هم با قصیده سرایان مسابقه دادند و القاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به چنین پادشاهی دادند و نوشتند: سلطان اعظم، پیمین الدوله، امین الملک ابوالمظفر بهرامشاه. در هر حال بهرامشاه یکنفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت و در دربار غزنه زندگی میکرد بگشت، این کار او باعث برافروخته گی خاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از ضعف دولت غزنوی آگاه بود بنام انتقام عسکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری ساخت، بهرامشاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه را گرفت و سیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به غزنه سپاه کشید و بهرامشاه را در سال ۱۱۴۸ منہزم ساخت تا در آوارگی در سال ۱۱۵۲ بمرد و اما خود که غزنین را گرفت و حشیا نه آتش زد و آن عروس شهر های آسیای وسطی را بختک برابر کرد، و در مراجعه به غور تمام آبادیهای غزنوی را از غزنه تابت ویران نمود، و در بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهانسوز» از طرف دوست و دشمن گرفت. بعد از واقعه جهانسوز، خسرو شاه پسر بهرامشاه غزنوی در ۱۱۴۹ پادشاه شد، ولی این قرن، قرن هجوم چادر نشینهای آسیای مرکزی در کشور های آبادان افغانستان و ایران، و دوران جنگهای فیودالی بود. چنانیکه در ماورالنهر ترکان ایلک خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان و ایران جانشین دولت غزنوی شدند. ولی هنوز جریان این امواج هجرت و هجوم دوام داشت، این است که حشم غز از ختلان ماورالنهر خروج کرد و در عقب سلاجقه سرازیر شد و سلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد و اسیر گرفت. غزان بعد از این تغلب سپاهی به غزنه اعزام کردند و خسرو آخرین پادشاه غزنوی را بلاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملک تا سال ۱۲۰۱ در آنجا به حکومت محتضر خود دوام دادند. اما غزان بقایای غزنه را نیز از میان بردند تا آنکه قوای غوری در رسید و باشمسیر غز را از غزنه و غزنوی را از لاهور برانداخت، و به این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان از قرن ۱۰ تا ۱۲

در قرن ۱۰ و ۱۲ که مصانف با دوره دولت غزنوی است، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل نهائی تکامل قرون وسطانی خود را میپیمود. زراعت و آبیاری متکشف بود و بندها بساخته میشد، صنایع و پیشه وری مخصوصا نساجی و فلز کاری مترقی بود. آرت و هنر بهمدارج بلند رسیده بود، شهکارهای ادبی در این دوره بمیان آمد، ابنیه و عمارات عالییه ساخته شد، شهرهای عمده افغانستان، بلخ، هرات، کابل، مرو و نیشاپور، مراکز بزرگ تجارتي آسیای وسطی بود، تنها بلخ دوصد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسما از قلمرو دولت غزنوی میگذشت، کاروانهای عظیمی در آن حرکت مینمود و چین و هند را بامدیترانه وصل مینمود، راههای تجارتي مامون و کاروان سراها آبادان بود، این کاروانها اموال افغانستان و چین و هند و ترکستان و ایران و عراق و مصر و شام را حمل میکردند، درمال التجاره آنها: برده و مواشی و منسوجات و عطریات و ادویه و آلات فلزی و اسلحه و احجار گریمه و ظروف مسین و کاغذ و پشم و پوست و چرم و حبوب و شمع و روغن و غیره اشیا شامل بود.

آسیای های بادی و آبی و چرخهای آب کشی موجود بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کتشمی، بادام و پفیر، سرکه و شراب تولید میگردد. در پهلوئی زراعت، صنایع نساجی قالین بافی، فلزکاری، اسلحه و صابون و ظروف سازی پیشرفته بود. قسما معادن نقره و سرب و سایر معدنیات کارآمد بکار افتاده بود. درشهرهای بزرگ يك من نان گندم پخته يك درم قیمت داشت، درحالیكه دردهات حاصل خیز، هفت من گندم يك درم ارزش داشت، درجوار شهرهای بزرگ يك قلیبه زمین مزروعی اعلی بیکهزار درم خرید و فروش میشد، صنایع زرگری و آهنگری، معماری و تجاری، مثل خاتم کاری، کنده کاری، آبنوس کاری، و نقاشی، درشهرها ترقی کرده بود، موسیقی نیز دودوره غزنوی رونق داشت، دردربار و مجلس بزرگان کشور دایما عده از خواننده و نوازنده باطلبه و دف و تار موجود بود، و فن رقص زنانه و مردانه در تمام ایالات کشور جلب توجه میکرد. از طرف دیگر سازمان دولت منظم، و تشکیلات نظامی و ملکی خصوصا امور عالی و قضائی و مخصوصا جاسوسی وسیع بود. مساجد و مدارس با اوقاف فراوان در تمام شهرها آبادان و مراکز عمده تعلیم و تحصیل بشمار میرفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان دیرغزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شعرانی چون عنصری و فرخی و سنائی اسدی و مسعود سعد، ابوالفرج و سیدحسن میروورید. مرمرهای حکاکی شده، کج برپهای قصور، نقاشیهای لشکری بازار، ظروف فلزی و کاشی جلادار، چوبهای کنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست و غیره، هنوز از ارتقای صنعت و معماری دوره غزنوی حکایت میکنند. در حالیکه درفرانسه معماری گوتیک، که ظریف تر از رومن بود، هنوز بمیان نیامده بود، و این در پایان قرن دوازده بود که سبک گوتیک پیدا شد. شهر غزنی در این دوره دارای قسمت کهنه دارگه دمرکز و شهرستان بادیوار در اطراف مرکز، و روض در بیرون شهرستان دارای دوکانه و بازارها و غیره بود. خانها از چوب و آجر ملون آباد میشد که

با موزائیک مصر شباهت داشت، قسمت اشراف نشین شهر تا نیمه قرن دوازدهم بسیار مزین بود. در عهد سلطان محمود غزنوی کتابخانه بزرگ در غزنه موجود بود، و هم او چند «بندآب» ساخته بود که یکی آن «بندسلطان» بود، این بندها تا دوره بابر شاه تیموری در غزنه آباد بود.

فقاہت و عرفان اسلامی نیز در این دوره به سیر تکاملی خود دوام میداد، در فقه و رجالی مثل امام صعلوکی، آل تپانیان و قاضی صاعد، در تصوف ابوسعید ابی الخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابوعبداله طاقی و عبدالله انصاری، و همچنین مولفین بزرگی چون ابوسلیمان خطابی، ابومنصور ثعالبی و ابن عبدالرحمن سلیمی پیدامیشد. فقها مورد احترام دولت و سپهیم در امور دولت بودند، به سفارت ها در خارج مامور میشدند و در امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار میگرفتند و معلمی شهزادگان را ایفا مینمودند، قوه قضائی هم در دست ایشان بود و از امتیازات مالی و تشریفاتی برخوردار بودند، تا جائیکه مثلاً یکی از این ها بنام ابوصالح تپانی و قتیکه در سال ۱۰۰۹ بمرد، سلطان محمود غزنوی صدراعظم خود اسفرائینی را مامور کرد که در مدرسه متوفی رفته فاتحه گیری او نماید. سلطان گفت که: خود من در دین و اعتقاد خود میخواستم بروم و فاتحه او را بگیرم ولی شاید مورد خورده گیری واقع میشد، در جزء ندمای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تأثیری در امور داشتند فقهها هم شامل بودند، مثلاً فقیه عبدالملک توسی یکی از ندمای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، و فقیه نوح ندیم امیرزاده سعید مقرر گردید، قاضی صاعد نیشاپوری که معلم صباوت امیر مسعود بود در امور رسمی آن ولایت مداخله میکرد و والی های دولت در امور مهمه از استشاره با او ناگزیر بودند. (ندما دودسته بودند: ندمای خاص و ندمای بیرونی. ندمای بیرونی در مجالس رسمی و عمومی شرکت میکردند، اما ندمای خاص در مجالس خصوصی سلطان هم نشین و مصاحب و مشاور و لهذا در امور بصورت غیر مستقیم موثر بودند)

ولی علوم عقلی و فلسفه و الهیات در این دوره متوقف گردید، تقلید و ظواهر بر تحقیق و آزادی فکر غلبه نمود، تقش و تحجر در عرفان سرکش اسلامی هم رخنه کرد. لهذا علوم نقلی مرجع، و باسیاست دولتها همکار بود. این روش مبتنی تعلیم و تربیه نیز قرار گرفت، تعلیم زیر فشار جبر عقیدموی مقیدماند تا جائیکه مانند ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی مورخ و نویسنده فاضلی هم در خطبه که در مقدمه تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین گفت: «بدانکه خداوند تعالی قوتیکه به پیشبران صلوات اله علیهم اجمعین دانه است، و قوت دیگر به باد شاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دوقوت بیاید گروید، و راه راست ایزدی بدان است، و هر کس که آنرا از فلک و کواکب و بروج داند، آفریدگار را ازمیانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد، و جای او دوزخ بود، نمودن باله من الخذلان» در حالیکه معتزله در تاریخ فرهنگ اسلامی پیشروتر بود، زیرا بعد از ظهور اسلام و تسلط عرب در قسمتی از جهان علوم و رسوم و ادیان و مدنیت های متعددی در طی یک قرن بهم نزدیک و آشنا گردید و این زمینه یک تمدن جدید وسیع را آماده نمود. تشکل این تمدن جدید، جنبش عظیم فکری در کشورهای اسلامی تولید نمود، این جنبش ها جنبه های مختلفی را در اجتماع احتوا میکرد، و در ساحه سیاست، مذهب و فلسفه تجلی مینمود. در سیاست علل تابعة عرب

برضد تحکم و استبداد و تبیض خلافت عربی، و برای حصول استقلال ملی مبارزه میکردند. در این مبارزه گاهی در شکل اشرافی آن طبقه ممتاز زهر میبود، و در شکل ملی و دهقانی آن برضد عرب و فیودال هر دو مبارزه میشد، در طی همین مبارزات بود که مکاتب فکری جدید بنیان آمد.

مقدم بر همه طریقه «شعوبیه» بود که امتیاز عرب را طرد میکرد و تساوی عجم (مطل غیر عربی) را با عرب شعار میداد. پیروان این مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تابعه عرب بود که از دولت اموی مستم کشیده بودند و در عهد عباسی تبارز کردند. گرچه دولت عباسی با اعیان ملل تابعه در ساخت و به نفوذ خلافت عربی دوام داد، باز هم مبارزه دهقانان برضد عباسی و فیودالیهای داخلی ادامه یافت. و اما در مساعده مذهب و فلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی از این مکاتب در مذهب راه افراط میپیمود، مثل «نزارقه» که گنہگار را مشرک و با اولادش واجب القتل میدانست و لو گناه صغیره باشد. نادسته دیگر آمد و این نظر را تعدیل کرد و گفت مرتکب گناه کبیره باید اعدام شود نه مرتکب گناه صغیره. فرقه «مرحبه» سر بالا کرد و گفت ارتکاب گناه هر چه باشد ضروری به ایمان نمیرساند. فرقه «مجبیره» برخواست و گفت انسان در فعل بدو خوب مجبور است. تا فرقه «قدریه» استاده شد و گفت انسان در فعل خود آزاد است، نه مجبور. در مقابل این فرق، فرقه‌های دیگری نیز پیدا شدند که بعضی از آنها مذهب را بکلی طرد میکردند و به چیزی غیر از ماده و محسوس اعتنائی نداشتند، از قبیل فرقه‌های «جنابیان»، «راوندیان»، «طبیعیون»، «زنادقه»، «مانویان»، روی هم رفته این فرقه‌های آخیره از طرف دولتهای مسلمان و علمای اسلام، زندق و ملحد نامیده و نابود میشدند.

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یکتو نوع ریفرمی بودند که توسط تاویل از قرآن بعمل می‌آمد. از قبیل «باطنیه» و «فاطمیه» و غیره. مهمترین این گروه فرقه «معتزله» بود که امام‌ها و مولفین معروف و آثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابوعثمان عمر و بن بحر جاحظ ادیب زبردست و فیلسوف طبیعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی جیانی، ابوجاشم بصری فوت در ۹۳۳، ابوالقاسم بلخی، جارا الله زمخشری، عبدالحمید بن ابی الحدید - از مشاهیر علمای معتزله استند که از قرن ۹ تا قرن ۱۳ زندگی داشتند. مذهب اعتزال بر مبنی نظر عقلی قرار داشت و با فلسفه و کلام آمیخته بود. معتزلی‌ها خود را «اهل توحید و عدل» مینامیدند و برای اثبات عقاید خود به علم «کلام» متوصل میشدند. اساساً علم کلام مثل علوم قرائت و تفسیر و حدیث و فقه، جزء علوم شرعی بود، چنانکه فقه از فروع عملی احکام شرع - مستند بر قرآن و حدیث - بحث میکند، علم کلام از اصول شرع (عقیده و ایمان) بحث مینماید - که در این بحث عمل مورد نظر نیست - البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش می‌گشند و کفر و زندقه را طرد مینمایند، پس کلام مویده تحقیق امور شرعی بود نه مناقض آن، و همان اعتباری را داشت که منطقی در تحقیق امور فلسفی دارد ولی از فلسفه متمایز بود، زیرا در فلسفه از شریعت اسلام بحثی در میان نبود، در حالیکه کلام از ذات و صفات واجب الوجود، نبوت و احوال ممکنات - از مبداء و معاد - بروفق شریعت اسلام سخن میزد، البته کلام از مبادی فلسفه یونانی و اسکندرانی و غیره متأثر بود. متکلمین معتزلی به عدل خداوند معتقد بودند و انسان را در اختیار فعل خوب و بد فاعل مختار و مسئول اعمالش میدانستند. آنها عقل را وسیله تمیز خیر و شر، و حسن و قبح را عقلی می‌شمردند.

نه مسیحی. معتزلی میگفت که امر و نهی شرعی هم مبتنی بر عقل است، همچنین او خاطر نشان میکرد که خداوند با چشم ظاهری دیده نمیشود و الا جسم است و هم کلام فعل خداوند و لهذا محدث است نه قدیم، آنها معتقد بودند که آفرینش فعلی از افعال خداوند وبدون شرکت دیگری است، جهان حادث است نه قدیم. فلسفه افلاطون نیز مرید این نظر بود لهذا مذهب اعتزال در شرق اسلامی پیشرفته و منتشر گردید، ابوالهذیل متوفی در نیمه قرن نهم که از مشاهیر معتزله است میگفت که صفت بشکل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات است، و آفریده گار دانا به دانش، زنده به زندگانی، و توانا به توانائی است، یعنی دانش و زندگی و توانائی خداوند ذاتش است و هر سه وجود ذات خداوند است. عصر اعتزالی در قرن نهم مرد دیگری است که صفات را نفی میکرد و وجود را معنایی وحدانیت تام و تمام میسرود. در هر حال روشن فکران مثل اسلامی بیشتر به طریقه اعتزال گرویدند و عده از پادشاهان سامانی در خراسان و شاهان فاطمی در مصر و خلفای عباسی (تا عهد الواثق قرن نهم) در عراق، از معتزلی ها حمایت کردند. مهمترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب اخوان الصفا است که دین را با فلسفه طبیعی وفق میدادند و آثار متعددی در علوم مختلفی منتشر ساختند. اخوان الصفا یک جمعیت علمی صوری در نیمه قرن دهم در بصره و بغداد بود و پنجاه رساله در علوم مختلف عصر خود - بدون نام و نشان - شبیه دایرة المعارف منتشر نمودند، احتمال میکنند که از نویسندگان آن یکی اهل افغانستان و موسوم به اباسلیمان محمد بن معشر بستنی معروف به المقدسی بوده است. این مردم درصدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی و دستاویز دینی و ایجاد یک فلسفه دینی بودند، مذهب اینها از مذاهب متنوع مقتبس بود و از شریعت و فلسفه، علم و صنعت، ریاضی و منطق خدا و جهان، نفس انسانی و غیره سخن زدند، اینها میگفتند یک دین عقلی برتر از همه مذاهب وجود دارد. در روش خود پارسا بودند و مرد کامل را اینطور تعریف میکردند: نسب فارسی، دین عربی، آداب عراقی، اخبار عبرانی، شیوه مسیحی، برهیز شامی، دانش یونانی، بینائی هندی، سیرت صوفی، معارف الهی و غیره. فقها مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنها قرآن را طبق مقصود خود تاویل میکردند، متمسکین مذهب ارسطو هم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متمایل برای افلاطون و فیثا غورس بودند. حکومت مستبده دشمن دیگر اخوان الصفا بودند، خلافت بغداد در قرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را - مثل آثار ابن سینا - بسوخت، همبدا آثار اینها بکلی از بین نرفت و در کشورهای اسلامی تأثیر کرد و بعدها در غرب هم راه خود را باز نمود، و چنانیکه حکمت یونانی را در شرق گسترش داد، بود، این مکتب فکری که از بغداد طرد شده بود در اسکندریه مصر و افریقای شمالی آسیانه گرفت و از آنجا به اسپانیا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا از راه خلافت اسلامی اسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم و جبر و شیمی و تالیفات فلاسفه و علمای یونانی و اسلامی - چون ارسطو، بطلمیوس، ابن سینا و ابو معشر و غیره - آشنا گردید، و سلسله ارقام کنونی اروپا و لغات بسیاری مربوط به تجارب و ریاضیات و نجوم از زبان عرب در زبان های اروپا راه یافت، و قرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید.

ولی عده از این جنبش های فکری در مقابل جهل و تقلید و تعصب و هم در برابر مناقع و مفروض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سه صد سال در زیر ضربات

محکم این دسته‌ها کوفته شدند تا بکلی از بین رفتند و یا تبدیل ماهیت کردند. فقها، قویترین دسته متخاصم این جنبشهای فکری بودند که علم و فلسفه را ضد شریعت اعلام میکردند، این‌ها به‌طور موقر مقید بودند و جهان را در زیر اندیشه خویش - بدون قبول تحول و تغییر - کامل و منبسط میدانستند. فرقه‌های اشاعره که اصلاً خود از معتزله مستفید شده بودند بر ضد علم و معنویت برخاستند و در قرن نهم جنگ اجتماعی را اعلام کردند. این‌ها میگفتند کاسب فعل، بنده و فاعل فعل، خدا است. لهذا ذلالت مختار انسانرا در عمل سلب میکردند و حسن و قبح را هم سعمی میدانستند، نه عقلی. گروه مجبوره از این‌هم منحط‌تر فکر میکردند و دست و پایی و دماغ انسانی را در زنجیر جبر نامحدود میبستند و آدم‌را در برابر هر حادثه به تسلیم و رضا و صبر و قناعت دعوت میکردند. این روش‌ها و القایات که میخواستند توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد و برای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتاً طرف حمایت طبقات ذینفع و طفیلی‌های جامعه، که بحساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه و آرام داشتند، قرار میگرفت، این است که از طرف آنها پشتیبانی و حمایت میشد. خصوصاً دولتهای مستبده که در اعمال شان مختار و غیر مسئول بودند، و برای رفع تشویش از قیامهای مردم، احتیاج شدیدی به چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب و بدایشان را ازلی و آسمانی جلوه دهد.

از همه پیشتر در بغداد که مرکز تمدن و فرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد و در قرن نهم، متوکل عباسی به طرفداری از متعصبین، مناظره وجدل علمی و مذهبی را ممنوع ساخت، و بعدها علمای ذمی و نصرانی به پوشیدن جامه و دستار مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌ها هم تعقیب و قسماً به افغانستان و ایران پناهنده شدند. در قرن دهم اخوان الصفا با علوم و فلسفه از مرکز خلافت بیرون رانده شد و به این ترتیب جای علمارا فقها و متکلمین اشعری گرفتند. مردم به تقلید و ضدیت با تحقیق و مخالفت با علم و فلسفه کشانیده شدند، زیر علم و فلسفه ضد دین و شریعت اعلام شده بود، علما تکفیر و آزادی خرافان زندیق نامیده شدند و امامهای فقه، علم کلام را حرام شمردند و متکلم را به زدن تازیانه و تشهیر محکوم نمودند.

این تنها در خلافت عباسی نبود. در همین قرن دهم در اندلس کتابخانه خلیفه اموی الحکم بن الناصر به استثنای کتب طب و حساب و لغت و فقه سوختانده شد و در جاه هاتدفین گردید. در اروپای قرون وسطائی، اوضاع مذهبی و علمی بدتر از این و غیر قابل مقایسه با اوضاع مذهبی و علمی ممالک اسلامی بود، تفتیش عقاید و محکمه انگیزیشن (۱) و شورای خون و محکمه پرشور با جنگهای داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت‌ها همه در این دوره در اروپا به میان آمد و سیلی از خون بیگناهان جاری کرد و آبادیها را ویران نمود. در قرن ۱۲ قریب دیک اول پاپ افتاد تا سلطنت خود را اعاده کرد و در آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتارهای مذهبی (آلبیها) ۲۰ سال طول کشید و در طی آن هزاران نفر زنده در آتش و در ملای عام کباب شدند - زیرا صلیبیها نمیخواستند خون محکومین بر زمین ریخته شود - این قساوت کلیسا و دولتها چندین قرن طول کشید و در قرن ۱۶ کتاب کورینک - در باب چرخش کرات سماوی - از طرف متعصبین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که در ملای عام از مهمترین

اکتشاف علمی خود، بشکل يك مجرم زانوزده وتوبه‌گند. جودانوبرونو ایتالیوی که میگفت: جهان لاینهایی، وخورشید تنها مرکز منظومه ماست نه ازجهان، هشت سال درزندار، بماند. انجمن نانت تحقیقات علمی را ازگناهان کبیر شمرد وکتب شماله را محکوم به نابودی نمود.

دوهر حال در افغانستان غزنی نیز مثل سایر ممالک اسلامی روزبروز نقشی فقها بزرگتر میشد وباطبع جنگ جویان نازم مسلمان وچادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط نزدیک سیاسی ومذهبی غزنه با بغداد ورعایت تشریفات سنوی مقام خلافت اسلامی هم دراین نقش تأثیر داشت، در حالیکه خلافت بغداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیه آزادی خواهان سیاسی وفکری را درزیر عنوان «خوارچه» جا میداد وخوارچ را هم مرادف زندق وملهه شمرده تکفیر میکرد، خصوصاً که طریقه باطنیه یافاطمیه طرفدار جدی خلافت اسلامی فاطمیان مصر بود وخلقای فاطمی درانکشاف تمدن وفرهنگ اسلامی بانکتابخانه مشهور خود پیش قدم، ودر سیاست رقیب قوی خلافت بغدادبود. این خوارچی که بغداد ازان متنفر بود، طریقه بودکه جمہوریت انتخابی ومساوات حقوقی با دربار ساده وبسیط وتقوی اسلامی میخواست، مردم فاراضی ومحرورم که از تبعیض دولت‌ها وقلمت مالیات‌ها مینالیدند نیز به امید تعویض نظام اجتماعی درگرتاین هاجم میشدند وبه قیام های سیاسی میرداختند. واما گروه‌های دیگری نیز بودندکه درمصر وشام، اسمعیلی، ودر افغانستان وماورالنهر وایران، قرمطی ودر بعضی از ولایات، باطنی وامثال آن خوانده میشدند. ازان جمله قرمطیها از قرن نهم درافغانستان پیدا شدند، این‌ها معارف یونانی ومصری وصالحین میدانستند ودرعربی ترجمه کرده بودند، پناه گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و «دارالپجره» نامیدمیشد، سازمانهای مخفی نیز داشتند، ودر امور همه درانجمنی که نماینده است بود مشوره میکردند وآراء خودرا درهر جا تبلیغ مینمودند. این‌ها بیشتر به جلب زارعین ودعقاتان میرداختند وگاهی در اشخاص برجسته علمی وادبی وسیاسی نفوذ میکردند وبرضد تعصب واستبداد فعالیت مینمودند. پیروان آنها دربین وسوریه بسیار بود وتقوڈشان در دولت سامانی زیاد شد تا جائیکه گفته شد امیر نصر بن احمد سامانی ورودکی شاعر مشهور هر دو قرمطی هستند. این‌ها در «بحرین» حتی حکومت محلی و مختاری تشکیل کردند که از مردم عالیه کمتر میگرفت وبه زارعین کمک مینمود وآز صفور ثروت بخارج شهر جلوگیری میکرد. حکومت «لودی» در ملتان ناشر افکار قرمطی‌ها بود وسلطان محمود غزنوی این حکومت را باجمین نام ازبین برد او همچنین درتمام افغانستان وایران هر جا نام ازقرمطی شنید آنرا سنگسار ومعوم نمود وکتب وآکاری که به این نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه درمورد قرمطه - که خودرا «تلمیسی» نام داده بودند و «رلیق» میخواندند، نه اینک تنها از لحاظ سیاسی شفت داشت بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب شافعی قبول کرده بود وروش شافعی که از مذاهب چارگاله است درمورد متکلمین بسیار سخت گیراست واهل گلام را به تازیانه و تشهیر محکوم مینماید. مذهب حنبلی ازانهم گذشته، متکلمین را زندق و علم گلام را حرام میشمارد، در حالیکه قرمطی‌ها را ازان جهت باطنیه میخواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم میشناختند که قابل تاویل بود وبه این صورت خودشانرا مسلمان ومتکی بهقرآن اعلان میکردند. درسال ۱۰۱۸ «تاهرتی» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر بدربار غزنه آمد، در نیشاپور

اورا مشتم به پیروی از طریقه باطنیه نموده بودند. این است که سلطان محمود او را در یک محکمه مذهبی مرکب از ملاحی متعصب محاکمه و محکوم و اعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت و در قسم اول از خلافت بغداد خواست که سوزیات و فتوحات او را در جزایر افغانستان بفرض انقراض قرمطی ها جایز و مشروع شناسد. در بلا بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد. و اما اسمعیلیه که وقتی در مصر، پیشرفته بود و بعد ها در افغانستان نماینده بی مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد از آنکه در الموت ایران متمرکز شد، در مقابل دولت سلجوقی دست به تهور زد و مرکزیت کشور را متزلزل ساخت و به تدریج رویه انحطاط نهاد.

در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع زیبا، و تقویه علوم منقول بود دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته بود، به همین جهت بود که مشهور ترین دانشمند عصر، ابن سینا و حتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی را رد کردند و عوض غزفه از خوارزم بدربار کوچک آل بویه شتافتند. اگر ابوریحان این دعوت را پذیرفت هم تازنده بود - با آنهمه علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هندو یونان داشت - لب به سخن نکشاد. زیرا در مدارس افغانستان و حلقه های تدریسی آن سواهی علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت خداداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمیشد. این فقها بودند که امور علمی کشور را - به علاوه امور قضائی - در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصاً فلسفه و الهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و مقناری از حساب و نجوم و طب، و تحصیلات ابتدائی منحصر به قرائت و عقاید و عبادات و شرح حلال و حرام بود. این تعلیم و تربیه مقید و القائی بود که به اساسی تادیب و تنبیه بعمل می آمد، غایه آن نیز اطاعت و انقیاد بلا شرط از شریعت و دولت، و رعایت ادب در برابر بزرگان و در عمق آن مطیع بودن در برابر حوادث و تسلیم و رضا به قضا بود. وقتی مسعود غزنوی در دست بود، عبدالغفار سرکی بود در دبیرستان که قرآن میخواند، مسعود میخواست که او جزء رجال دربار قرار گیرد لکن امر کرد که او را «بسالمی» لایب مسعود چیزی از ادب بیاموزد، بسالمی نیز فقط چند قصیده از دیوان میتنی او را بیاموخت. در تعلیم اولاد اشراف سه نفر عربی مشغول میبود: یکی هندی، دیگر رقیب و دیگری وکیل (ناظر) تصوف و عرفان اسلامی هم در دوره غزنوی تا جائیکه در مرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر می نمود و ولی صوفیون در برابر تسلط فقها، از افشای قسمت های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خود داری مینمودند و به حفظ اسرار میپرداختند.

و اما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی: قبلاً باید گفت عهد غزنوی دوره استحکام قدرت و دولت بود که اهالی اعم از کشوری و نظامی تحت الشعاع دولت قرار داشت، ملت مالیات مینداد و سپاهی باید جان خود را در خدمت دولت نثار میکرد، و جامعه نمیتوانست در امور اجتماعی و وطن پرستی حتی تفکر نماید. در راس دوائر ملکی کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صطارت و ریزارت مالیه را اجرا مینمود و عادتاً از لشخاص دانشمندی، وزیر به عنوان صاحب دیوان و خواجه بزرگ مقرر میشد. وزارت دوم «دیوان وسایل» بود که علاوه بر امور تحریری و رسمی پادشاه، امور روابط خارجی و آئین به عهده داشت، در دیوان رسالت مترجمین زبانهای عربی و ترکی و هندی نیز

ایفای وظیفه مینمودند، از مشاهیر این مترجمین در عهد مسعود غزنوی، سپهرام و بیربل و تلک هندی بودند، که این آخرین بوالی‌گری و سپهسالاری غزنوی در هندوستان رسید، دیوان رسالت دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که بعد از رسیدن راپور های مخفی نسبت به اقوال و اعمال مأمورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آنرا در این دفتر قید مینمود و عندالضروره دوسیه هر يك را به سلطان تقدیم میکرد. مثلیکه دفتر «دیوات داره شاهي محل ضبط و حفظ اسناد و معاهدات و مکاتبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف منشیان انتخاب میگردد و دبیران نوکار به صفت شاگرد بی‌تنخواه در معیت او پذیرفته میشدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بود که به حیث وزارت جنگ به امور نظامی اردو رسیدگی میکرد. این سه وزیر به اتفاق «ساحب بزرگ» یا وزیر دربار سلطنتی و سالار غلامان (قوماندان گارد) ، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل میکردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که تنها امور حسابی و دارائی شخصی شاه را رسیدگی میکرد و در امور رسمی دولت مداخله نداشت. «قاضی قضاات» در مرکز و ایالات در راس قضاات محل، بزرگترین نماینده قوه قضائی مملکت و اغلب مردمان عالم و صاحب رای و مورد احترام دولت بودند، قضایا در محاکم شرعی بسرعت و در يك مرحله (بنوی استیناف) حل و فصل، و حکم قاضی بدون چون و چرا تطبیق میگردد.

زندانیهای عمده دولتی در قلعه های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان، کشمیر، ملتان و غزنی و غیره بود، البته مجوسین سیاسی و کسانیکه شخصاً از طرف سلطان بندی میشدند محکوم به حبس مجرد و طاقت فرسا و عاری از لوازم راحتی بودند، مجازات محکومین سیاسی و جنائی قرار ذیل عملی میشد: سر بریدن، زیر پای پیل انداختن، بدار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن و به عقابین بستن، حبس کردن پابند و زنجیر، مصادره دارائی و تجمید در قلمرو امپراتوری ولی مثله و بندها زبند بریدن که در بعضی موارد دیگر معمول بود در افغانستان غزنوی نفرتاً صورت میگرفت. دولت غوری افغانستان هم در امور حقوق و جزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت سلجوقی در امور قضائی مداخله بیشتر داشت و مجازات مجرمین هم شدیدتر و وحشیانه‌تر بود. سایر شعبات مهم عبارت بود از: دواير «اشراف» (چاموسی و اخیار) ، «برید» (بسته و مخابرات) - معاش ماهانه برید مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود - داراستیفاء (اداره سنجش و محاسبه امور مالی) ، «خزانه» ، «کوتوال و شحنة» ، «امیر خرس» (امر بندیخانه ها) «تولیت اوقاف» ، «تولیت سرای ضرب» (مسکوکات) طراز (نشان رسمی در جامه و کاغذ) و همچنین يك تعداد مأموریت های دیگری هم موجود ، در ولایات کشور حاکم و قاضی و عامل و کوتوال و برید و مشرف و ادارات جزء وجود داشت . اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان و قطعات دائمی و قطعات جلیبی سفری و مشتمل بر صنف سواره و پیاده با اسلحه شمشیر و نیزه و تیروکمان و سپری بود، منجبتی و ارابه سنگ انداز هم در جنگها استعمال میشد، افسران اردو خود جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو در حدود یکصد هزار نفر و ازان جمله چهل هزار سوار در پایتخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانه بزرگ (جبه‌خانه) ، یکبزار و هفتصد پیل جنگی و پیل حمل و نقل بود، و در سفر اسب و اشتر باربر به این مقدار افزوده میشد، تنخواه سپاه گرچه بیست گالی نام داشت در هر سه ماه داده میشد، هنگام سوقیات

جنگی، جنیبت و جمازه (اسپان یدکی و شتر سواران) با سپاه همراه میبود، و مراتب نظامی از بالا به پائین به این قرار بود: سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ، خیلناتش، عریف و غیره. «نقیب» هم مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدیده بود و افسران بزرگ نظامی شراب نمینوشیدند و در شکار و مجالس شراب نوشی شاه اشتراک کرده نمیتوانستند. سالاران و ولایات همه دارای پرچم سرخ و طبل و کوس بودند، سالار عساکر هندی درغزنین در عهد مسعود، «سنفره» نام هندی بود و ابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد و عرب داشت، در اردوی غزنوی بعلاوه افراد افغانستان، عربها و کردها و هندی ها و ایرانی ها هم شامل بودند.

در بالای این همه تشکیلات ملکی و نظامی شخص پادشاه به حیت رئیس عالی حکومت و قاضی بزرگ و قوماندان اعلی اردو قرار داشت، بیرق پادشاه دارای علامت «شیر» بود و چتر سرخ بالای سرش کشیده میشد، دربار شاهی مفصلترین موسسه کشور بود که با چند هزار کاردار غلامان، محافظه میگردید، ندیم و موبد، طبیب و شاعر، منجم و افسانه گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه دار و طشت دار، خمارچی (شراب دار) و دیوات دار (حفظ اسناد)، ساقی و سنزنده، نوازنده و پیشخدمت و غیره جزء مأمورین لاینفک دربار بود، درباریان بزرگ مخصوصا ندما و شعرا و اطباء و دبیران همه رجال فاضل میبودند و از ادبیات دری و عربی، انشاء و ترسل تاریخ و اخبار، قرآن و تفسیر، حدیث و فقه سررشته میداشتند. شهزادگان و اشراف زادگان درباری بعلاوه معلومات نظری در ورزش و شکار، چوگان بازی و تیر اندازی نیز ورزیده میبودند، مصارف دربار مجلل غزنه بسیار گزاف بود و برای تهیه خوراکه باب دربار، اداره بزرگی بنام «تولیت سفره» شاهی وجود داشت. دربار شاهی بسیار مجلل و باطمینان بود و تشریفات و آداب معین داشت، در ایام رسمی شاه بالای صفا بزرگ و مرتفعی روی تخت میشست، و چندین صد نفر غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمر بند زری و سیمی و کلاه دوشاخ، دورادور صفا صفا میبست، پایان تخت و روی صفا شهزاده ها و صدراعظم و سپهسالار میشستند. خارج صفا یکصد مأمورین بزرگ دربار و دولت در جاهای معین نشسته و یک عده دیگر در جای های معین استاده میماندند، حجاب سلطنتی در دروازه دربار استاده میشدند و گارد چند هزار نفره غلامان، در خارج دروازه دربار صفا میکشیدند. در مجالس غیر رسمی، شاه روی زمین میشست و مأمورین بزرگ در دو طرف در جای های معین می نشستند و قسما سرپا استاده میماندند، کاکا یا برادر شاه در صدر مجلس نزدیک به شاه و خارج دوشک شاه جای داشتند، در طعام، سفره شاه و بزرگان رجال جدا و از سایر درباریان جدا گسترده میشد، سفره گارد و افسران جزء مأمورین دیگر در خارج دربار میبستند، به شخصیکه بیضام کتبی یا شفاهی شاه حضورا یا غیبا ابلاغ میشد او با زمین افتاده و بوسه میداد. هر شخصی عالی مقامی که در اول به حضور شاه بار داده میشد تا زمین به پیشی شاه نزدیک یار تلچند باز در هر چند قدمی زمین سجده کرده و زمین را میبوسید، شاهرا به عنوان «خداوند» و شهزاده راه خداوند زاده خطاب میکردند. در سواری و زراه و افسران بزرگ و حجاب درباری پیشاییش شاه و بقیه نظامیان و کشوری ها در عقب سواری شاه حرکت میکردند، تنها صدراعظم طرف چپ شاه و اندکی عقب تر اسب میرانند، بالای سر شاه از عقب چتر سرخ افراشته میبود و در عقب شاه، پیشاییش صفوف غلامان گارد، بیرقهایی به شکل شیر کشیده میشد، اگر شاه در حین حرکت میخواست با کسی مذاکره کند هر کوب شاه و دیگران میاستاد،

غلامان مخصوص و یا فیلبان شاه بامعاون خود پیاده شده دورتر می‌رفتند تا وقتی که مذاکره شاه تمام و حرکت آغاز می‌گردید. وقتی که شاه در حرم می‌بود دورتر غلام معتمد و مخصوص در داخل حرم برای اجرای اوامر شاه و تبلیغ هدایاتش به حیث وسیله ارتباط با خارج حرم، موجود می‌بماند. پیغام شاه اعم از وعده یا وعید به رجال بزرگ توسط ۲۰ نفر معتمد که همدیگر را نظارت می‌کردند کلمه به کلمه ابلاغ و جواب آن لفظ به لفظ به حضور شاه تقدیم میشد.

شهبازگان نیز یابنده تشریفات بودند و از طرف مودبین در صورت انحراف پانگ شدید می‌شنیدند و از طرف جواسیس خفیه قول و عمل شان مراقبت میشد. در مجلس، شهبازده بزرگ در صدر مینشست و برادرش در پهلو راست او قدری دورتر و نیمه بالای تشک و نیمه بالای فرش می‌نشست، در حالیکه کاکای او بطرف چپش و خارج صدر جاداشت، در هنگام سواری نیز برادر و کاکای شهبازده حجاب او پیشاپیش شهبازده اسب میراندند. در سوقیات عسکری شاه شخصا سپاه اعزامی را از بالای یک بلندی معاینه مینمود، آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده بخاک می‌افتاد و زمین بوسه میداد. به از آنجا حجاب او را از خاک بر می‌داشتند تا رکاب شاه می‌بوسید و سوار میشد و با سپاه مازش مینمود. همچنین در مراسم ترحیم رجال بزرگ مثلا سلطان محمود و یا خلیفه عباسی القادها بالله نام مامورین دولت با قبا و دود ستاره سه برنگ سفید شرکت می‌کردند. بازارها و دوایر مسبوز می‌شد و مردم دسته دسته آمده فاتحه میدادند و عودت می‌کردند و این مراسم سه روز در جوامع بزرگ عملی میشد. پذیرائی سفرای خارجه هم بسیار مجلل می‌بود؛ هیئت سفرای در تمام راه‌های قلمرو غزنی استقبال میشد و مهمان دولت بود. همینکه نزدیک پایتخت میرسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه خواسته شده ترجمه و مسترد می‌گردید، در ورود سفیر به نزدیک شهر از طرف دو نفر ندیم شاه که زبان سفیر میدانستند و سه نفر حاجب دربار و ده نفر افسر و یک هزار سواره نظام استقبال بعمل می‌آمد، بازارها تا توقفگاه سفیر از طرف رئیس شهر با خوازه‌ها و برده‌های قیمتی تزئین می‌گردید، در عبور سفیر از بازارها مسکوکات نقره نین آمیخته با شکر از طرف مردم بالای موکب سفیر نثار میشد. بعد از سه روز استراحت سفیر بدربار شاه احضار می‌گردید و برای استقبال او در خارج محوطه دربار بیلان چنگی و قشون سواره صف میکشید، مراسم احترام با غریو کرنا و کوس بعمل می‌آمد، در درون محوطه دربار دوسه هزار گارد غلامان و افسران و مامورین دولت دو طرفه استاده میشد و سفیر ازین آنها عبور و وارد تالار دربار می‌گردید، در داخل دربار تمام وزراء و جنرالها و حضار به پا استاده و تنها شاه بالای صفا روی تخت و صدراعظم نزدیک تخت نشستند و سفیر را آورده دورتر از تخت استاده می‌کردند، او تمظیم غرائی مینمود و شاه فقط بایک جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع او را میپرسید، سفیر بعد از دادن جواب تا نزدیک تخت پیشی رفته و نامه پادشاه خودش را در خریطه دیبا به شاه تقدیم و خود بجای سابق عودت میکرد، شاه نامه را گرفته بوزیر دیوان رسایل (منشی) اشاره میکرد تا آمده نامه را میگرفت و دورتر می‌استاد، و با آواز بلند اصل آنرا با ترجمه در آن قرائت میکرد، آنگاه تحایف و هدایای سفیر را بحضور شاه ارائه می‌کردند، سفیر عودت میکرد و دربار به همین جا ختم میشد.

در سه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد و یک مقدار اشیای قیمتی به او بخششی داده میشد، و در روز مرخصی نود و صد هزار درهم نقد و اسیب بایراق طلا

وجامه‌های قیمتی و مقداری مشک وعود و کافور به‌سفیر اعطا میکردید، همچنین به‌اعضاء هیئت سفارت نقد و جنس داده میشد و برای پادشاه متبوع آنها طلا و نقره و پارچه و اشباحه و مشک و کافور و اسب و غلام باجام طلا پر از مروارید و یاقوت فرستاده میشد، مثلاً هدایا پدیدار خلافت بغداد از این قرار بود: نیل بیست و پنج هزار من، پارچه باب صد تنگه، نافه مشک پنجاه دانه، شمامه کافور صد گنجد، شماره (دستار) دو صد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت دهمانه، لعل بدخشانی بیست دانه، اسب پنج سر، غلام قرمی پنج نفر، بایک جام طلا پراز مروارید، انتصاب وزراء و والی های بزرگ و جنرالها و مامورین عالی رتبه هم تابع تشریفات مجلل و دامنه داری بود، از قبیل مواضع کتبی چنین شاه و مامور مورد نظر، قید سوگندنامه کتبی مامور در دفتر رسایل، اجازه داشتن صاحب مخصوص و کشیدن غاشیه، تعیین القاب مخصوص و همین در مکاتبات و مخاطبات، پوشیدن خلعت شاه از پارچه قیمتی بانستار مطرز به طراز زرین و کمر بند طلای هزار مثقاله و هفتصد مثقاله و پنجمصد مثقاله، انگشترهای فیروزه، بعضا پیل و مسد و غلام و یا شمشیر و علم و کوس، تقدیم عقیقه از مروارید، بحضور شاه از طرف مامور مذکور، و هم رفتن سایر مامورین بخانه مامور منصوب و تقدیم هدایا و غیره. با اختصار باید گفت دوره غزنوی، عهد توسعه و انکشاف تشکیلات و دفتر داری و تشریفات درباری و اداری و بوروکراتیک افغانستان بود که مالیات را بر ملت سنگین میساخت. در عهد غزنوی بدانکه برده داری رونق داشت و برای خرید و فروش غلامان بازار موجود بود و همبذا ترکیب اجتماعی عبارت بود از: اول طبقه ممتازه اشراف و اعیان و روحانی (علویان، قضات، علما و فقه‌ها) و مامورین بزرگ (خانها و افسران بزرگ) که همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و ثمول و امتیازات سیاسی و اقتصادی بودند و قوه حاکمه را تشکیل میکردند. دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم و هنر و صنعت و پیشه ور و تاجر) سوم طبقه زارع و دهقان. طبقه دوم و سوم مالیات میبرد داشتند، اما بیگار و هنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، در حالیکه استفاده از فرهنگ و تمدن کشور حصه طبقات اول و دوم بود، زیرا اکثریت مردم در

دهات زندگی میکردند که فاقد وسایل فرهنگی و مدنی بود، و هم محرومیت دهقان در داخل نظام فئودالی بیشتر شده میرفت و مالیات فئودالی بسیار تر میگردد، پس چنانیکه بین زندگی دیوار و اعیان و زندگی شهری ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری و زندگی روستا، و زندگی ملاک و زندگی دهقان تناسبی وجود نداشت. گرچه دولت غزنوی ۴۰۰۰ عسکر خود پول نقد میداد، نه زمین اقطاع، مسدازجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش و آموزش قرار گرفته و قسما آزاد و جزء مامورین دولت قبول میشدند، و قسما داخل اردو میگرددند، روی همرفته در عهد غزنوی فرد از روی نسل و فضل هر دو تقدیر میشد.

عایدات دولت غزنوی در وقت عروج بالغ بر یکصد ملیون درهم میشد که از اراضی مواشی، مال التجاره، صنیعی، سرانه و جزیه میگرفتند و مشتمل بر نقد و جنس بود، مثلاً بلوچستان مسکوک طلا و نقره با مروارید و عنبر مالیات میبرد داشت. این مالیات تا پول آخری بدون آنکه مساعله گرفته میشد و در تعیین و حصول آن حکام و مامورین

و ارباب و دفتری ها قدرت تام و دست آزادی داشتند، بعلاوه حکام از مردم بنام هدایا و تحایف نقد و جنس بسیاری با اجبار میگرفتند و قسمتی از آنرا سال دو بار در جشن های نوروزی و مهرگان در دهن مامورین عالی رتبه و پایتخت و انداختند، غنایم جنگهای خارجی و صادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشکیل میداد. وزرای مشهور و مامورین و افسران بزرگ که گروتمند بودند از قبیل اسفرائین، حسن میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سیمهسالاران علی و غازی و اریارق و بکتفدی و غیره، همه در عهد محمود و مسعود مصادره شدند حتی بونصر مشکان بعد از مرگ مصادره گردیدند. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل و مسرف غزنوی و حرم سرای و خاندان شاه، مصرف و معاش اردوی نظامی، مصرف معاش مامورین ملکی، مستجری روحانیون و شعرا، معاش اشراف ایالات دور دست - که در غزنه نگه میداشته میشدند و اقلا هر یک ماهانه پنج هزار درهم و سالانه دو خلعت میگرفتند، تعمیر و ترمیم راهها، پلها، مساجد، رباط ها عمارات و باغها و غیره .

ششم

افغانستان و دولت سلجوقی

(۳/۶۰۳۸ تا ۱۱۵۳ میلادی)

قبایل ترکان غزنین، حیره‌های بالخاش و اراک (ترکستان) میزیستند و مذهبی از نوع بت پرستی داشتند. قسمتی از آنها به‌اجازه دولت سامانی در بعضی قسمت‌های ماورالنهر سکونت اختیار نمودند، همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماورالنهر شدند و در ۹۸۵ در جوار ونوره بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت و پسرانی بنام اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی از خود گذاشت. سلجوقی‌ها بعد از سامانیان در خدمت قراخانیان میزیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا در شمال مغرب افغانستان اجازه ره‌چرانی داد و باز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا سرد و قبیله‌اش را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان محمود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخواست و قسماً به حیت عسکر، تامین سیستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل و چغریک پسران میکائیل به قسماً و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند در جنگ‌هاییکه بین سپاه محمود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸ فتح کردند، و برای بار اول خطبه پادشاهی طغرل در نیشاپور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ بدست سلجوقیها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ از دست شاه ملک، که بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملک به مکران رفت و محبوس شد و بمرد، ولایت بلخ را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهده بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران - بعد از ساسانیان - بدست او انجام گرفت. او ملوک دیلمی را منقرض کرد و تا سال ۱۰۶۲ بر بغداد مسلط شد و شامات را گرفت و با عیسی‌نویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ بمرد. خلیفه عباسی دختری به او داد و امیراتوز روم شرقی نامه و تحفه و فروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی‌ها بیشتر بدوی بوده و دیرتر با محیط مدنی و فرهنگی عهد غزنوی و سامانی تطابق کردند، شاهان این سلسله اکثر بیسواد بودند و لهذا وزرای ایشان مقتدرترین وزرای آن دوره گردیدند، و این وزرای فاضل در منزلت «دماغ شاه» بودند، مثلیکه انسران، حافظ تاج و تخت محسوب میشدند، حمیدالملک کندهی وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایرانرا از عربی به فارسی برگردانید. الپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد و دخترش را برای ملک شاه پسر خویس گرفت، الپ ارسلان حمیدالملک کندهی را بکشت و یکی از فضیلا مشهور خراسان (خواجه نظام الملک طوسی) را که مردی مدبر و عالم و شافعی مذهب - ولی حامی بزرگ اشعریه و مرد متعصب بود - بوزارت برداشت و بدستیاری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، و خودش در سوقیات ماورالنهر بدست یوسف قلعه‌دار در سال ۱۰۷۲ کشته شد. ملک شاه سلجوقی جانشین پدر گردید و ماورالنهر را فتح نمود، و به حمایت

ادب درى و علوم دینى برخاست، نظام الملك وزیر او مدارس متعددى بنام نظامیه در بلخ و مرو و نیشابور و بوشتنگ و هرات، بغداد و اصفهان، بصره و امل و موصل و غیره برای تدریس مذهب شافعى بطریق اشعری بساخت، و هم کتاب مشهور سیاست نامه را تألیف کرد. معزى شاعر معروف، همین پادشاه را مدح گفت و عمر خیام تاریخ جلالى را بفرمان او نوشت. ملك ش. بآنکه مثل الپ ارسلان بیسواد بود مصیذا مانند او درجهاندارى و ادب پرورى، سلاطین غزنه را بیروى مینمود. بعد از مرگ ملك شاه و قتل نظام الملك بدست تروریست های اسمعیلیه قلعه الموت ایران (برهبرى حسن صباح) در سال ۱۰۹۲ فیودالهای محلی و سلجوقی سر کشیدند و کشور ایران را دوچار آشفته گى نمودند، و جانشینان ملك شاه، مثل محمود، برقیارق، ملك شاه ثانى و محمد در اداره آن قلمرو وسیع، ضعیف بودند، در این میانه سلطان سنجر سلجوقی که در سال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالی مستقل شده و در شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال دیگر قدرت دولت را در خراسان بادست قوی حفظ کرد و مشعل ادب و افروزان نگهداشت.

اما اساسا امپراتورى مقتدر سلجوقی بعد از ملك شاه اول رو به انحطاط نموده بود، و شهزادگان سلجوقی در هر جائیکه توانستند دولتهای مستقلی تشکیل کردند مثلا در ۱۰۴۱ کرمان، در ۱۰۹۴ شام، در ۱۱۱۷ عراق و کردستان و در ۱۰۷۷ روم (آسیای صغیر) همه دولتهای مستقل سلجوقی را اعلام کردند. سلطان سنجر خواهر خود را به سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد و خواهرزاده خود بهرامشاه غزنوی را بر تخت غزنه نشاند، و وقتیکه سرکشی آغاز کرد، او را مغلوب نمود. همچنین او حکومت سمرقند را بشکست و بر دولت جدیده التاسیس غوری افغانستان (علاء الدین جهانموز) و دولت خوارزم (اتمسز خوارزمشاه) در سال ۱۱۴۰ غلبه کرد، ولی خوارزمشاه از پا نشنست تا دولت «قراختائی» کاشغرستان را بر ضد سنجر برانگیخت، در جنگی که بین سنجر و قراختائیان در سال ۱۱۵۲ در حدود جیحون واقع شد سنجر شکست سختی خورد، و سال دیگر در عضیان ترکان غزمه که در بلخ چوپانی میکردند در ضمن يك جنگ یاملکه خود به سمت دشمن اسیر افتاد و چهار سال همچنان اسیر ماند، در طی این چهار سال کوچیهای نغز در ولایات شمالی افغانستان خرابی بسیار کردند و عده افضلا را از بین بردند، به غزنی هم تاختند و بقیه السیف غزنیان را از بین برداشتند، و سلسله سلجوقی کرمان را (که در ۱۰۴۱ بمیان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند. سلطان سنجر سلجوقی بالاخره توانست از اسارت نگران فرار کند و برو برسد ولی بزودی در آنجا بعد از چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد. سنجر مثل پدر خود مشوق فضلا و شعرا بود، و شعرای مشهور از قبیل انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزى او را مدح کردند. بعد از مرگ سنجر دولت غوری افغانستان ایالات شمالی و غربی کشور را از حکام سلجوقی مسترد نمود و جای هر دو دولت غزنوی و سلجوقی را در افغانستان گرفت. در عهد دولت سلجوقی دربار شکل ساده تری اختیار کرد و تجمل کمتر شد، تشکیلات ملکیه دولت نیز محدود گردید، حتی دیوان برید (وزارت مخابرات) از ذیل دیوانها حذف شد، دایره جاسوسی هم مثل اداره حرس سابق اهمیت خود را از دست داد، برعکس دولت سلجوقی مجازات و حشیانه مقصرین را تشدید نمود و مثله را معمول داشت، فیودالیزم در این عهد رو به تکامل بود و تضاد بین ملاک و دهقان وسیع تر میگردد و زندگی دهقانان تیره تر میشد. هجوم سلجوقی ها در افغانستان علاوه بر

تجزیه سیاسی کشور باعث خرابی بیشتر زندگی دهقانان نیز گردید. همچنین دولت سلجوقی که انکشاف، دهنده سیستم تیول نظامی بود، عوض پول به عسکر خویش زمین میداد و سیستم اقطاع را در قلمرو خود توسعه میبخشید، این روش ضربت سختی بر بیکر اقتصادی طبقه خورده زمین‌دار بود تا جائیکه قیمت یکقطعه زمین مزروعی آنقدر تنزل کرد که حتی در عهد سامانی اگر چهار هزار درهم ارزش داشت در وقت سلجوقی دیگر کسی آن قطعه زمین را به تحفه هم نمیگرفت و اگر میگرفت بدون کشت و زرع باقی میماند چونکه تنزل قیمت زمین طبقه خورده زمین‌دار را صدمه زده بود و طبقه حاکمه بر رعایا ستم روا داشته بودند.

همچنین سلجوقی‌ها که پاینده ملکیت قبیلوی بودند دولت را مال منحصراً بفرز شاهانی بلکه مال مشترک تمام خاندان شاه میدانستند، این است که هر شهزاده سلجوقی در هر جا که بر ابر می‌نشد، خطبه بنام خود میخواند و به همین سبب بود که بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی در تمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی در حکومت متعددی پارچه پارچه گردید. همچنین پادشاهان سلجوقی که میخواستند مطلق‌المنانی شاهان سابق آسیای وسطی را بیرونی کنند با مبارزه افراد مقتدر نظامی و اشراف روحانی دچار میگرددند، جنگهای فیودالها و تجزیه طلبی یکی از خصایص بارز دوره سلجوقی بود، مثلاً در آسیای صغیر دولت سلجوقی در سه حکومت کوچک منقسم گردید که یکی از آن جمله حکومت ترکان عثمانی بود، بالاخره همین دولت آخری نه تنها آسیای صغیر را از ملوک سلجوقی رهانید، بلکه خود بزرگترین امپراتوری عصر را در سه قطعه روی زمین تشکیل کرد.

در دوره سلجوقی دانش و فرهنگ تحت الشعاع تعصب مذهبی قرار داشت تا جائیکه مثل خواجه نظام الملک توسی وزیر قاضی هم در صف متعصبین استاده و حامی بزرگ اشعری‌ها بشمار رفت، گرچه در قرن یازدهم (۱۰۴۴) باز مبلقین طریقه فاطمیه در ماورالنهر، به تبلیغ این مذهب سعی زیاد ورزیدند و تا اندازه هم مردم را جلب و به پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر واداشتند، مگر حکومت قراخانیان ماورالنهر مجالی به آنان نداد، از آن جمله بفراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی‌ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند.

مهدا ترکمانان که زندگی بدوی داشتند در دوره سلجوقی در سایه نظم و نسق اداری (با وجود وزرای فاضلی مانند عمید الملک کندی و خواجه نظام الملک طوسی) بشکل یک دولت منظم و مقتدری درآمدند، در حالیکه ترکمانان طبیعتاً سرکش و قهرمان پرست فقط به شمشیر عقیده داشتند و از شاه دستر خوان وسیع گسترده و عطایای همیشه‌گی خواهان بودند، این چیزی بود که خزانه دولت را تهی میکرد و برای جبران آن دولت شمشیر اغتنام و صادرات را بکار میبرد، ادوی دولت سلجوقی چهار صد هزار نفر بود و برای تقلیل مصارف، آنرا یکمتر از صد هزار نفر رساندند. در هر حال دولت سلجوقی که در اوایل در ایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد، در افغانستان برعکس به مدمیت و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد، همچنین شهرهای مورد هجوم شان از جنبه اقتصادی و فرهنگی ضرر کشید، سنگین‌تر از همه تلاشای وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه آن به دولت‌های سلجوقی، غوری و غزنوی بود. سلجوقیها در تشویق ادب از دولت غزنوی پیروی میکردند، ولی آن روح قدیمی گذشته ضربه برداشته و تعصب نیز قوی تر شده بود، البته فقاهت و تصوف بسیر خود ادامه میداد، اما از نظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود.

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)

خانواده سوری از ملوک طوایف افغانستان و حکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل از اسلام بود. از مشاهیر آنها ماهویه سوری زمامدار ولایت مرو در قرون هفتم هنگام ظهور اسلام است که یزدگر ساسانی را بکشت، و با عرب داخل مفاصمه و بالاخره مسلمان شد. اما سوری های غور توانستند استقلال محلی خود را چند قرن در مقابل حملات عرب و تسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کنند. وضع جغرافیائی، راه های صعب المرور، قلعه های متعدد و مستحکم نظامی در سطوح مرتفع جبال و زمستانهای شدید با سلحشوری مردم یکجا شده استقلال محلی را تضمین مینمود. اولین شخصی از امرای محلی غور در دوره اسلام، امیر فولاد ششمی است که در قرون هشتم در نهضت ملی مردم افغانستان بر ضد سلطه دولت اموی، شرکت ویا ابو مسلم خراسانی همکاری نمود. بنجی بهاران مرد دیگری از این سلسله است که در اواخر قرن هشتم به مفر خلافت عباسی سفر کرد و منشوری از هارون رشید حاصل نمود. امیر سوری آدم سومی است که از او در تاریخ نام برده میشود. او معاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان در قرن نهم بود که از سلطوت آن پادشاه به حدود سند کشید. در طول این زمان بود که دیانت اسلامی در سرزمین غور راه یافت و قسمتی از مردم مسلمان شدند. در اوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست در غور نفوذ کند و سلطان محمود، حکمدار محلی غور امیر محمد سوری را که تابعیت مسبکتگین داشت امیر گرفت، اما حکومت محلی را در خاندان او بقی ماند و بوعلی پسر محمد سوری را بجای پدر گماشت که سالانه مالیات جنسی و آنهم اسلحه بآب چون جوشن و زره و خود جنگی به پایتخت میپرداخت زیرا فلز کاری و اسلحه سازی غور در آسیای وسطی شهرت داشت و مردم که در سد ها قلعه جنگی در ارتفاعات کوهها زندگی نسبتاً منزوی داشتند فقط در سایه شمشیر بود که میتوانند خودشان را در برابر حملات عرب و دول اسلامی افغانستان حفظ نمایند. این تنها نبود بلکه در بین خود مردم غور نیز جنگهای داخلی و مذهبی حصص مسلمان شده و غیر مسلمان سالها مشتمل میبود و این خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی قدیم میافزود.

عباس برادر زاده بوعلی که مردم جمعی بود و بر حکومت محلی خروج کرد از طرف سلطان ابراهیم غزنوی در نیمه دوم قرن یازدهم معیوس، و حکومت به محمد دوم سوری بن عباسی داده شد. بعدها قطب الدین حسن جانشین محمد دوم گردید ولی در یک اغتشاش داخلی مردم غور کشته شد. عزالدین حسین پسر همین شخص و مرادابی است که تمام علاقه های غور را بین اولاد هفت گانه خود مشهور به هفت اختر تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی در شمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود. زیرا قدرت دولت غزنوی روبه انحطاط نهاده بود. پس او توانست بین دولت غزنوی و سلجوقی شبه استقلالی بهو رساند. قطب الدین محمد پسر و جانشینش، مستقل تر شد و عنوان «ملك الجبال» اختیار کرد، و شهر «فیروزکوه» را در عوض مرکز قدیم «ورساده» ساخت،

اودچار خانه جنگی هاگردید و هر يك از خاندان او كه قسمتی از غور دودست داشتند دم از خود مختاری زدند. و او ناچار بدربار غزنه پناهنده شد. سلطان بهرامشاه غزنوی بدلت اتهام اخلاقی و سیاسی او را بکشت و خاندان سوری را بر سر انتقام آورد. نخست سیف الدین سوری برادر قطب الدین محمد با مردم به شهر غزنی تاخت. بهرامشاه غزنی را تخلیه کرد و به ولایات شرقی افغانستان شتافت ولی در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه را مسترد کرد و سیف الدین سوری را با وزیرش مجدالدین از حلق بیاباخت. بهاء الدین سام بن حسین جانشین سیف الدین در غور حسین عسکر کشی انتقامی در بین راه غزنین بمرد و جایش را در غور علاء الدین حسین بن حسین بن سام گرفت.

در زمان علاء الدین حسین جهانسوز :

علاء الدین موسس حسابی دولت غوریه افغانستان در قرن دوازدهم است. او سیاست مدار و مرد عجیبی بود که در نهادش اوصاف متضاد نهفته داشت، او تحصیل کرده و تاریخ و ادب دری و عربی آموخته و در ادب دری شاعر و زبیده بود، علاء الدین به عیش و عشرت و شرب مدام و ساز و سرود دلبسته گی داشت و در عین حال دلاوری و جنگ جونی را با قساوت و سفاکی جمع، و تکبر و چرب زبانی را توأم کرده بود. این است که اعمال متباین و متخالفی از او سر میزد. علاء الدین همینکه در غور بر سراقتهار آمد، بلاد رنگ به عزم رزم انتقامی لشکر به غزنی کشید، زیرا او از ضعف دولت غزنه و از گرفتاری دولت سلجوقی در برابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت، بهرامشاه غزنوی از در مصالحت پیش آمد ولی علاء الدین نپذیرفت، او در طی سه جنگ زمین داور و تکیان آباد و غزنین بر بهرامشاه در سال ۱۱۴۸ غالب آمد و شهر غزنه را متصرف شد. بهرامشاه فراری در ولایات شرقی کشور پناهنده شد و در آنجا در سال ۱۱۵۲ چشم از جهان پوشید. و اما علاء الدین در شهر زیبا و مشهور غزنین چه کرد؟ او بفرمود تا عروس شهرها را آتش زدند و هفت شبانه روز بگذاشتند تا بسوخت. مورخ معاصر غوری ها، منهاج السراج جوزجانی با اندوه بی پایانی مینویسد: «... در این هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی، و شب از ضلله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان روشن میبود که بروز مانستی، و در این هفت روز دست گشاد و غارت و کشتن و مکاره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد تا اجساد سلاطین محمودی را از خاک بر آورند و بسوخت مگر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را ... چون هفت روز بگذشت و شب هشتم شد، شهر تمام خرابه گشت و سوخته شد...» از آن بعد علاء الدین يك هفته دیگر در قصور ویرانه سلاطین غزنین به شراب و عشرت نشست، و آبیات ذیل را در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند :

چراغ دوده عباسیانم
که باقی باد ملك جاودانم
یکی باشد زمین و آسمانم
اجل بازیگر نوك سنانم
بهر شهری شوی دیگر نشانم

جهان داند که سلطان جهانم
علاء الدین حسین بن حسینم
چو بر کنگره دولت نشینم
امل مصرع زن گرد سپاهم
همه عالم بگیرم چون سگندرم

چو رود نیل جوی خون برانم
شفاعت میکند بخت جوانم
که بادا جان شان پیوند جانم

بر آن بودم که از او باش غزنین
ولیکن گنده پیرانده و طفلان
به بخشیدم بدیشان جان ایشان

علاء الدین بعد از انبندام غزنین که مرکز دانش و فرهنگ و هنر و اقتصاد و حاصل تمدن قرن‌های گذشته افغانستان بود، برای قندهار و بست به غور بازگشت، ولی ولایت بست را که اقطاع خاندان شاهی غزنوی بود دیوانه وار با تمام قصور لشکری بازار و عمارات کم نظیر محمودی منهدم ساخت. گرچه جانشینان علاء الدین این عمارات را قسماً ترمیم مجدد نمودند ولی بعدها از طرف مغل یکلای ازبکین رفت. علاء الدین در غور بفرمود تا چند نفر اسرای روحانی غزنی را بکشند، و باخون آنها خاک غزنه را که در توپره ها آورده بودند عجین ساختند و از آن برفراز کوه‌های فیروز کوه مناره‌های یادگاری برافراشتند، آنگاه در فیروزکوه به عسرت و شراب نشست و ابیاتی باز در مدح خود بسرود و مطربان در عمل مزامیر درآوردند، و خود عنوان سلطان اختیار کرد، مگر مردم افغانستان او را عنوان جهانسوز دادند.

علاء الدین باجیرا که تاکنون امرای محلی غور بدولت سلجوقی خراسان می‌پرداختند بازگرفت. سلطان سنجر سلجوقی به عزم رزم سپاه به فیروزکوه کشید، علاء الدین در میان راه فیروزکوه و هرات بدفاع پرداخت مگر شش هزار سواره غز و خلیج و ترکی او از او رو بر تافت و به دشمن پیوست، لهذا سپاه او منهدم و خودش اسیر به دست سنجر افتاد، اما توانست در سایه چرب زبانی و مدیحه سرانی و آداب شناسی دربار از کشتن رهائی یابد و در دربار سنجر منزلتی بدست آورد، زیرا سنجر که از طرف چادر نشینان غز و دولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت نمیخواست بواسطه آزار علاء الدین دشمنی غور را برانگیزد، لهذا سنجر او را برادر خواند و مواشی و اموال خودش را امانت به او سپرد تا به غور مراجعت کند، و بعد از تصفیه حساب سنجر بادشمنان غز، آن امانات را مسترد نماید. مگر چنین نشد و سنجر در سال ۱۱۵۲ در برابر سپاه مهاجم قراختائیان شکست خورد و در سال ۱۱۵۳ بدست دشمنان چادر نشین خود غزها اسیر گردید و دولت سلجوقی بسر آمد.

در عوض علاء الدین فرصت بدست آورد که غور را تأمین نماید. و بیشتر از یکمزار قلعه جنگی مردم سلحشور علاقه کشی را ویران کند. از آن بعد علاء الدین ولایات بامیان، تخارستان، گرم سیر، زمین داور و بست را با حوزة مرغاب و غرjestان و تولک تحت تسلط قرارداد. او بامیان و تخارستان و بدخشان، را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین داد، از همین وقت است که سلسله حکمداران محلی بامیان به میان آمد و تانفوذ خوارزم شاهیان دوام نمود. (بعد از فخرالدین پسرش شمس الدین محمد امیر بامیان شد، و ولایت بلخ نیز از طرف دربار غور باو داده شد، و غیاث الدین غوری اجازه داد که ملک شمس الدین و چتر سپاه برافرازد. پسر و جانشین او ملک بهاء الدین سام مشهورترین افراد ملوک محلی بامیان است که مرد بی تعصب بود و بادانشندان فرق مختلف مذهبی بتمسوی رفتار و از آنها حمایت مینمود، امام فخرالدین رازی رساله «بیهائیه» را بنام همین امیر نوشت، و تاج الدین زوزنی ملک الکلام عهد در دربار او زندگی میکرد. جلال الدین ورامسل شیخ الاسلام قاضی مرکز حکمرانی او بود، و حدود حکومت او از سرحد کشمیر و کاشغرستان تا سرحد غور کشیده میشد، او چهارده سال

حکومت کرد و جلال الدین علی پسر و جانشین او هفت سال دیگر حکومت راند تا بدست سلطان محمد خورزمشاه مغلوب و کشته شد و خزانه بامیان به تاراج رفت و این سلسله منقرض گردید.) در هر حال علاء الدین جهانسوز که مثل نرون امپراتور قرن اول روم پایتخت کشور خود را آتش زده بود، و مثل سکندر مقدونی میخواست جهان کشائی کند، بمطلب دومین خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان را هم الحاق ننموده بود که مرگ در رسید و در سال ۱۱۵۵ باتاج و تخت وداع گفت، در مرگ این پادشاه اگر کسی گریست قرمطیبا بودند و بس زیرا جهانسوز تعصب و تقشیر مذهبی نداشت، بهمین جهت نمایندگان و مبلغین اسمعیلیه ازالموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد، گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتنند ولی از هیبت دولت غوری دم بر نیاوردند. بعد از مرگ جهانسوز در سال ۱۱۵۵ پسرش سیف الدین محمد، در صدد التیام جراحات وارده از مظالم پدر برآمد و با مردم مدارا کرد، ولی او که دست پرورده فقها بود در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت، لهذا امر کرد تا داعیان و پیروان اسمعیلی هارا در تمام قلمرو او اعدام کردند. تا این وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را در هم شکسته و تا نواحی غور و غزنه و غرجستان تاخته بودند، سیف الدین به دفاع برخاست و در سال ۱۱۶۲ به استقامت مروالرو (مرغاب) و غرجستان حرکت کرد، ولی در میدان جنگ از پشت سر به ضرب نیزه ابوالعباس شیش سپهسالار خود به قتل رسید، و سپاه غور از برابر دشمن منبزم شد، ابوالعباس این حرکت هوا به انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غور نمود که او از طرف سیف الدین قبلا کشته شده بود، سیف الدین، غیاث الدین و شهاب الدین مشهور را از بند یخانه جهانسوز (قلعه و جبرستان) رها نموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد از کشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی از دست غیاث الدین به انتقام عموزاده او کشته شد.

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام با برادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال در زندان عم خود جهانسوز بامعاش اندکی باقیمانده بودند، غیاث الدین بعد از کشته شدن سیف الدین در سال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سر جاندار (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دو برادر که در قطار مقتدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند در طول چهل و سه سال پادشاهی خودشان، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را با ولایت غزنین و قندهار به شهاب الدین داد، و ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ - از تاج الدین و علاء الدین سنجرى، و غزنه را در سال ۱۱۷۳ - از غزها و نیشاپور و مرو را در سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ - از خوارزم شاهیان، مسترد نمود، همچنین ولایات غرجستان و تخارستان و سیستان و مکران و گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکز غور گردید. در سال ۱۱۷۸ ملتان و در سال ۱۱۷۹ بشار و در سال ۱۱۸۱ لاهور فتح گردید و ملک شاه پسر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی گرگان گرفته شد. در سال ۱۱۸۶ پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان مجبوس و در سال ۱۱۸۲ در همان جا کشته شد.

شهاب الدین گرچه در جنگ با هندوستان در گجرات از بیسیم دیورای در سال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پشورای راجستان و گاندی رای دهلی و دویصد هزار سپاهی و سه هزار فیل بر او تحمیل شد. ممبدا در سال ۱۱۹۱ در طی یک جنگ بزرگ دیگر با صد و بیست هزار سواره خود پشورای و گاندی رای دهلی را با سه صد هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سواک و هانسی و سرمیتی را بگرفت. در سال ۱۱۲۹ بنارس را از چچن رای متصرف شد و در سال ۱۱۹۵ تا نزدیک اگره سوقیات نمود. قطب الدین ایبک والی غور بعدها دهلی را فتح کرد و پایتخت قرار داد. همچنین اوقنوج و نهر واله و بداون و غیره را بگرفت. به این صورت خطبه سلطنت غیاث الدین از کناره خزر تا سواحل چینا و از جیحون تا بلوچستان خوانده شد. از این بعد دولت های مسلمان افغانی چون قطیبه، شمسیه، غیانیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودییه، سوریه، بنگریه، و کرانی در حصص مختلف هندوستان تشکیل شد. و در طی شش قرن، صفحه جدیدی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور عظیم بوجود آمد، که تشریح آن مربوط بتاریخ هند است.

قدرت دولت غوری بجائی رسید که بعد از مرگ تکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیغامی (بقول منباج السراج) به سلطان غیاث الدین و شهاب الدین فرستاد: «من بنده محمد تکش التماس مینمایم که مراسم سلطنت بفرزندی قبول کنند، و گر شایسته گی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی (شهاب الدین) مادر مرا که خداوند جهان است در جباله خود آورد و مرا که محرمم به بندگی و فرزندی قبول کند تا من بنده، جهانرا به اسم و سکه آنجناب اعلی و خطبه آن حضرت والا فتح کنم، و به تیغ برای بندگان آن درگاه جهان پناه گشایم و یکی از بندگان باشم.» سلطان محمد با این تقرب میخواست که ولایت نیشابور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد و در طی جنگهایی که بین غور و خوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید و خراسان شمال مغربی را از دست بداد، چنانیکه کاکای او سلطان شاه باقوای قراختانیان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی و الناصر خلفی عباسی بغداد نیز هر یک سفراً (ابن ربیع و ابن خطیب) و خلاج بدریار غیاث الدین فرستادند، و از طرف فیروزکوه توسط قاضی مجد الدین قدوه و مولانا سراج منباج - بدر مولف طبقات ناصری - مقابله بالمثل شد. در هر حال غیاث الدین در سال ۱۲۰۱ به عمر ۶۳ سالگی در هرات یمره و جایش را شهاب الدین گرفت. شهاب الدین قلمرو وسیع خودش را مدبرانه اداره کرد و با دولت قوی خوارزم معاهده مودت بست، زیرا از سوقیات سال ۱۲۰۴ به خوارزم باغلبه نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، و هم از قراختانیان و ترکان ماورالنهر که زیر قیادت جنگجوی مشهور ختانی تاینکوپتر از بیجنگیدند - در کناره جیحون (اندخوی) ضربتی شدید دیده بود. گرچه او در صدد تلفاتی برآمد مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ قبایل و دهقانان کهکوران و کوه جود در پنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند و سلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلم یا نیلاب از دست فدائیان شورشیان کشته شد و جسدش از راه کرمان (علاقه گرم کنونی) به غزنی نقل داده و دفن شد، از این بعد دولت بزرگ غوری رو به انحطاط نهاد.

محمود بن غیاث الدین در سال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش را گرفت، او مرد بی کفایت و عیاش و مسرف بود، و خزانه فیروزکوه را که هشتصد صندوق بر او طلا داشت

در سر عیش و تجمل خالی کرد. او در یک روز جشن، خزینه بی‌واریت کاکازاده خود تاج‌الدین را بدرباریان و شهریان فیروزکوه بخشید درحالیکه این خزینه شامل پندره های طلا و همیان های نقره و ظروف زرین و سیمین (چون غوری، صراحی، طشت، شمعدان، آفتابه، نقلدان، حوضک و کاسک و غیره) بود. فیودالها از چنین اوضاع اداری استفاده کردند و هر یک در اقطاع و مناطق خود دم از استقلال زدند. از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رکن‌الدین محمود بن علاء‌الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد. در سال سوم سلطنت او اتسز حسین عمزاده پسر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد. مردم بدفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند. سپاه خوارزم و اتسز منهزم شد و پایتخت نجات یافت. این حادثه خوارزمشاه را به تسخیر افغانستان امیدوار ساخت و اتسز را در دربار خویش نگه‌داشت. یکسال بعد علیشاه برادر خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد. اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس ساخت و این همان قصر مشهوری بود که بر بالای آن پنج کنگره طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز قرار داشت و مجسمه دوهیای طلایی به جسامت اشتری آنجا منصوب بود.

اتباع علیشاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن‌شاه مست و مدهوش را بکشتند. فردا درباریان جای او را به یسر چهارده ساله‌اش بهاو‌الدین سام دادند. او نیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد و چهل و پنج نفر اتباع علیشاه را بشمول قاتلین پدر اعدام نمود. سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود و علاء‌الدین اتسز حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی آزموده به غور اعزام کرد و جنگ در فیروزکوه واقع شد. در دو روز شهر فیروزکوه مفتوح و علاء‌الدین اتسز پادشاه و بهاو‌الدین سام، اماند و برادر و خواهران خود امیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یکجا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهان‌سوز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به مست‌یاری خوارزم ازیا در آورده بود توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد. در سال ۱۲۱۴ تاج‌الدین یلغز حکمدار غزنی سپاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی بفرض سرکوبی اتسز اعزام کرد. و در نتیجه جنگی که بین طرفین واقع شد اتسز کشته و حکومت غور به علاء‌الدین محمد بن ابوعلی کاکازاده هیات‌الدین غوری داده شد. این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ غور را به خوارزمشاهیان تحویل کرد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا پسر. علاء‌الدین محمد قبلا حکومت نیشاپور را داشت. و وقتی نیشاپور را هم به خوارزمشاه سپرد و با او عهد بسته بود که به روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد. این است که بنام وفا به عهد کشوری را با اجنبی هدیه نمود. اما در واقع مدت‌ها قبل از علاء‌الدین یعنی بعد از شورش مردم کهکراف و مرگ سلطان شهاب‌الدین عملا دولت غوری افغانستان را انجباط کرده بود. به این معنی که السمران سلطان مثل تاج‌الدین یلغز در غزنه و پنجاب، ناصرالدین قباچه در سمنند و ملتان، قطب‌الدین ایبک در پنجاب و هند متوسط، غیاث‌الدین عوض خلجی در لکنهوتی، غوریه در بامیان و ملک تاج‌الدین در سیستان و همچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند و دیگر دولت مرکزی سر قاسری افغانستان وجود نداشت.

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف قرن دوازدهم (۱۱۴۸) تا اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۴) دوام نمود و این آوانی بود که ام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود. در داخل این نظام محرومیت و عسرسر زندگی دهقانان بیشتر شده میرفت که بعضاً منتج به قیامهای دهقانی میشد. دولت غوری باآنکه متمرکز بود، قلمرو خود را در قیول و اقطاع فیودالهای خاندان شاهی و دربار و افسران و متنفذین محلی منقسم کرده بود. و اینها به عنوانی مختلفی از دهقان و مردم پول و مالیات میگرفتند. بعلاوه سرداران خاندان شاهی حکومت های بزرگ محلی را در دست داشتند و در داخل ساحه تسلط خویش بالقب و ملک، صاحب اختیار مال و جان مردم بودند. این شسرزاده ها و فیودالهای مقتدر برای حصول قدرت باهمدیگر همی جنگیدند و بالاخره سلطنت مرکزی را از پا درآوردند. چنانچه بعد از مرگ سلطان شهاب الدین ملک رکن الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و ملک اسز باعسکر امدادی خوارزمشاه به پایتخت کشور خود هجوم آورد و او این هجوم را تکرار کرد تا دولت غور شکست خورد. ملک علاء الدین نیز نیشاپور را وبعدها در سال ۱۲۱۴ تاج و تخت غور و کشور افغانستان را به محمد خوارزمشاه پیشکش نمود. ملک نصیر الدین حسین غوری به خوارزم رفت و خوارزمشاه را بر ضد تاج الدین یلدرم حکمدار غوری غزنین و تسخیر غزنه دعوت نمود تا خوارزمشاه رسید و از جیحون تاسند را اشغال کرد.

در هر حال تمدن و فرهنگ دوره غوری دنباله همان تمدن و فرهنگ دوره غزنوی است. جز آنکه دولت غوری (به استثنای سلطان سیف الدین) تعصب و تقشیر شدیده دولت غزنوی را نداشت و دربار های اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود. اصلاً خاندان حکمران و پادشاهان غور خود پیرو طریقه «گرامیه» (که مذهبی از مذاهب کلامیه است) بودند. واضح مذهب گرامیه ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی است. غیاث الدین بعد از آن که پادشاه شد چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند او این مذهب پذیرفت و از شراب دست کشید. چنانیکه برادرش شهاب الدین در غزنین که اهل آن حنفی مذهب بودند حنفی شد. علمای «گرامیه» که بسیار بودند از این تفسیر عقیده سلطان متعجب شدند و از آن جمله امام بزرگ گرامیان امام صدر الدین علی هشتم نیشاپوری که مدرس مدرسه شهر «افشین» (مرکز ولایت غرجستان) بود در یک قطعه منظومه خویش سلطان را از این تفسیر عقیده ملامت کرد و به نیشاپور رفت. یکسال بعد در اثر قطعه «یگری» سلطان او را تشریف داد و از نیشاپور به غنر خواست. یعنی تفسیر مذهب دو سلطان سبب اخلال آزادی مذاهب نگردید. مذهب گرامیه از همان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری در شمال و غرب کشور پیدا کرد و مرکز مهمتر آن نیشاپور بود. در عهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشاپور ابوبکر محمد بن اسحق بود که با سلطان بساخت و در برانداختن با اصطلاح زناده و مرتدین با سلطان همکاری کرد. ولی سلطان در مذهب خود آنقدر متعصب بود که نمیتوانست این دوست گرامی خود را ببیند لهذا در عوض او ابوعلی حسن بن محمد را در سر روحانیون قرار داد و این شخص ابوبکر را مصادره و با پیروانش محبوس نمود و سایر علویان و روحانیون را واداشت که بدولت غزنوی تسلیم بلا شرط

نمایند . نمونه از ارتفاع صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات و مناره جام است، این مناره که بیست سال قبل از حمله مغل بوجود آمده یادگار عالی و باشکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصه در آن مشهود نیست . از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سمرقندی نمایندگی میکند، درحالیکه آثار گرانبهای ادبی و هنری و علمی همه در هجوم چنگیزخان از بین رفته است . و تنها نامی مثلا از کوشک «برین» و باغ «داوره» در کتابی باقی مانده است، روی هم رفته میتوان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری و نساجی و غیره رشد یافته و منکشف بود، و همچنین زراعت و آبیاری پیشرفته بود، و ساحه تجارت و صنعت داشت. باآنکه خوارزم مستقل، در مرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرار گرفته بود افغانستان راه تجارتی هندوستان را با چین و آسیای مرکزی و ایران در دست داشت، و شهر های کابل و بلخ و هرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب بود.

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند و حتی به مراتب شاهی میرسیدند ، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت غلامان او بمثابة فرزندان او هم افسران و والیان بزرگ قلمرو او بودند و بالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند ، در تحت تشویق و حمایت همین‌ها بود که محمد عوفی و منهاج السراج تذکره لباب‌الالباب و تاریخ طبقات ناصری را نوشتند، معینا استحکام فیودالیزم در دوره غوری، فاصله طبقاتی را بین ملاک و دهقان وسیع تر ساخت، و فشار بر اکثریت (دهقانان) تشدید شد، طبقه متوسط شهری اعم از تاجر و پیشه ور و غیره نسبتا مأمون تر و مرفه بودند . از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور - باآنکه بدسته جات محلی و فیودالی بیشتر اتکا میکرد - منظم و قوی بود، شهاب الدین در جنگ دهلی یکصد و بیست هزار سواره برگزینان دار را بکار انداخته بود، علامت نظامی دو بیرق یکی سرخ و یکی سیاه بود که در دو جناح کشیده میشد، چتر سرخ مخصوص پادشاه و چتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی و یا والیهای بزرگ غوری بود، دولت غوری دو پایتخت قابستانی و زمستانی داشت یکی شهر فیروز کوه و دیگری شهر داور ، مرکز سومین شهر غزنی بود که شهاب الدین در احیای مجدد آن بعد از تخریب جهانسوز کوشید و آنرا مقر حکمرانی خود قرار داد .

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در متبالیه شمال مغرب افغانستان، در قرون اولیه اسلامی دارای حکومت محلی بنام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم، معاصر دولت سامانی بوده، و شبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق است. از آن بعد جای امرای آل عراق را در خوارزم، سلسله جدیدی بنام «آل مامون» میگیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مامون بن محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت و در سال ۹۹۶ بمرد. پسر این شخص ابوالحسن علی خواهر محمود غزنوی را بزرگی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون بن محمد مردم علم پرور بود که مشهورترین دانشمندان جهان آنوقت چون ابن سینا و ابوریحان، ابوالحسن سیبلی و ابوالخیر خمار در دیار او زندگی میکردند و کتب علمی بنام او نوشته میشد، و امام ابومنصور نعلی کتاب الطوائف و الطوائف خودش را بنام او نوشت. ابوالعباس نیز مثل برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را در نکاح داشت، او در سال ۱۰۱۶ در ضمن یک اغتشاش داخلی کشته شد، گرچه جاییش را ابوالحارث محمد بن علی بن مامون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت و یکسال بعد به خوارزم سوقیات کرد و آنولایت را به افغانستان الحاق نمود، خاندان مامونی را هم به غزنه منتقل ساخت و از آن بعد خوارزم جزء دولت غزنوی افغانستان قرار گرفت.

در فتور دولت غزنه و ظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم در جزء سایر ایالات شمالی افغانستان به دست سلجوقیها افتاد. و در عهد ملک شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترک، زبان از اهل غرجستان افغانستان بنام «انوشکین غرجه» جزء دیاریان ملک شاه، بنام «شحنه» خوارزم گرفت، و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد. پسر و جانشین او «اتسز» در سال ۱۱۴۰ - استقلال خوارزم را اعلام کرد، و سلطان سنجر در طی جنگهای متعددی اتسز را مغلوب نمود و بیخشد و به حکومت خوارزم ابقا نمود. ولی اتسز از پا نشست تاغزهای چادر نشین را بر ضد سنجر برانگیخت و او را از پا درآورد، ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ سلطنت نمود ولی کارهایی از او بعمل نیامد، سلطان شاه بعد از مرگ پدر خود در سال ۱۱۶۲ پادشاه شد و در سال ۱۱۶۴ از دولت قراختائی ترکستان شکست خورد. علاء الدین توگوش برادرش بر ضد او قیام کرد و سلطان شاه را بدر بار غوری افغانستان فراری و پناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرخس براند و بر نیشابور مسلط گردد. علاء الدین تکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد و قسمت مهم خاک های ایران دولت سلجوقی را بخوارزم ملحق ساخت. سلطان علاء الدین محمد بن تکش قوی ترین پادشاه خوارزمی و مرد تحصیل کرده بود که از ۱۱۹۹ تا سال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل از حمله چنگیز خان است بسرعت دولت غوری را در

افغانستان و دولت ترکی را در سر قند و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغرستان از بین برد و به این صورت او شهنشاهی عظیمی تشکیل کرد که از دریا های سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه ارال تا بحر عرب کشیده میشد. سلطان محمد خوارزمشاه به این قلمرو وسیع بسنده نبود و میخواست تا به بین النهرین برسد و خلافت اسلامی را در بغداد معدوم نماید و خود در سر پادشاهان اسلام قرار گیرد. این اراده دولت خوارزم را فتح افغانستان و اغتنام خزاین غور تحکیم نمود، زیرا از دفا تر سلطنتی غور نامه های خلافت بغداد بدست او افتاد که در آن خلیفه الناصر لدین الله دولت غوری افغانستان را به عقد اتحاد نظامی با دولت قراختائی تشویق و بر ضد دولت خوارزم تحریک کرده بود، زیرا بغداد از قوای روز افزون خوارزم و روشی خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تنها نبود، خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال الدین حسن اسمعیلی قرار داده بود زیرا از او چند تن فدائی گرفته و توسط آنها اغلش. کارگزار سلطان را در عراق بکشته بود.

در هر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان و ماورالنهر و ایران فارغ شد فتوائی از فقها حاصل کرد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت میکند و انگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حقند. پس این فتوا را بهانه قرار داده در سال ۱۲۱۷ نام خلیفه المسلمین را از خطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس آمد و سلطان در همدان ایران دچار سرما و برف باری شدیدی شد و عسکرش تلفات سنگینی داد، این امنیت که از فتح بغداد منصرف شد و به ماورالنهر مراجعه کرد تا از دشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به جنگ خویش انگیزخته تجار و سفیر او را کشته بود. زیرا سلطان از قبل خیال تسخیر کشور پهنوار چین داشت و چنگیز خان را مانع رسیدن به این آمال میدانست. منهای السراج از قول عماد الملك تاج الدین دبیر چامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قصه میکند که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود تا جائیکه به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نمیگشت و از آینده گان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را میپرسید، بالاخره سید اجل بهاء الدین را بر سر سفارت به حضور چنگیز خان فرستاد. این سفیر در حدود طمغاج نزدیک بیکنک پشته از استخوان های کشته شدگان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلای چین شمالی را که مغلوب چنگیز خان شده بود مقید در دربار چنگیز خان برید. البته مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلیکه جاء من نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیز خان این گذارش را به سلطان تقدیم ده بود: هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافد و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به علف دشت ها قناعت نماید، و چنین عسکری در شدايد و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقا نمایند.

با آنهم سلطان که رسماً خودش را در مناشیر و منابر بالقباب «ظل الله فی الارض و سکندر تانی» میخواند و کوس ز زمین چندی می کوفت. از خیال جهان کشائی و محو

کردن قوای چنگیزی باز نه‌ایستاد، در حالیکه چنگیز خان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت و در حدود توسعه تجارت با قلمرو سلطان بود. چنگیز خان که توسط مطیع ساختن تمام طوایف ترک و مغل راه‌های تجارتی را باز و محفوظ داشته بود، وقتیکه کاروان تجارتی ماورالنهر با جامه های زرین و پارچه باب زندگی با تاجر معروفی چون احمد سمرقندی و احمد خجندی و پسر امیر حسین در قلمرو او رسید، همه رافع بسیار داد و روسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نماینده از طرف خود بنام محمود یلواج بدربار خوارزمشاه فرستاد و استقرار روابط تجارتی و مناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهی نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد و متعاقبا چنگیز خان کاروانی از چهار صد نفر تاجر مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و با طلا و نقره فراوان به ممالک خوارزمشاه بفرستاد و دست تجارتی اعزام کرد. در عوض این سلوک چنگیز خان، سلطان محمد توسط غایر خان حاکم خود در محل «اتراره» کاروان اعزامی چنگیز را از بین برد و اموال و دارائی تجارتی آنها را غارت کرد. وقتیکه چنگیز این خبر را گرفت نماینده بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که سلطان تلافی خسارات وارده نماید و غایر خان قاتل را تسلیم کند. اما سلطان دیوانهوار این نماینده چنگیز را هم اعدام کرد. این است که چنگیز خان با عالم توران ازجا بجنبید و مثل سیل خروشان در آسیای وسطی فروریخت و تمدنهای آنرا در بزرگترین کانونهای آسیای آن معدوم نمود. دولت خوارزم که مسئولیت بزرگی در برابر آسیای میانه به عهده داشت از زیر بار وظیفه تاریخی خود شانه خالی کرد، و سلطان محمد که قبلا دولت های غوری افغانستان و ترکان سمرقند و قراختایان کاشغرستان را از بین برده بود، خود نیز از اداره و دفاع این کشور ها عاجز آمد. اصلا این سلطان جبار و متکبر که راههای تجارتی هند و آسیای مرکزی و افغانستان و ایران را در دست داشت و در سایه رشد اقتصادی این ممالک بسیار قوی و ثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را در جهان نیشناخت، او در غرب خلافت بغداد را - که نفوذ معنوی در بین مردم مسلمان داشت - بر ضد خویش برانگیخت و در شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد.

در حالیکه مردم قلمرو وسیع او در داخله هم از اداره خودسرانه او آزرده و متنفر بودند، حکام او به شدت و قساوت حکومت مینمودند و مردم در زیر بار مالیات سنگین، و فشار قیودالها و ظلم مامورین و تهیه وسایل عیش و نوش و تجمل طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساسا به قوای مردم معتقد نبود و برای سلطنت کردن تنها به قوای عسکر اتکا مینمود. مادر سلطان ملکه ترکان خاتون (دختر قدرخان حکمدار ختای) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل و جداگانه داشت که با اندک اشتباهی اشخاص و حتی یروغملهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خود را در دریا غرق میکرد. از قبیل دو پسر طغرل سلجوقی و عمادالدین والی سابق بلخ و پسرش بهرامشاه والی ترمذ و علاءالدین والی باهیان و جمال الدین عمر والی و خش و دو پسر امیر سقناق و برهان الدین محمد صدر جهان با برادرش فخرجهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام و غیره. ترکان خاتون قبیله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بود که از هیچ ارتكابی مشغول نبودند، مردم آنها را «اعجمیان» میخواندند و در وقت عبورشان

از يك منطقه راه‌ها را گذاشته و در قلعه های دوردست پناه می‌جستند تا از یغمای‌شان محفوظ مانند .

بعلاوه، روش سلطان با مادرش در امور داخلی متضاد و لهذا مثل نظم عمومی بود، مثلا سلطان که هیچ قدرت دیگری را در کشور - به استثنای قدرت شاه - نمی‌شناخت، از نفوذ وسیع روحانیون در جامعه و دولت بدمیبرد و سعی در بر انداختن آن‌ها مینمود، درحالیکه ملکه ترکان بر گروه روحانیون تکیه میکرد و از ایشان در برابر سلطان حمایت مینمود، در نتیجه در بطن سلطنت خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری از طرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بود که اقدامات سلطان را خنثی میکرد، و سبب آزار و تنفر اغلب رجال دولت میگردد تا جائیکه به‌چنگیز خان متمایل شدند .

سلطان با وجود جلال و جبروت ظاهری، معنا آدم ضعیف و خرافاتی بود، او به فال‌گیری و شگون و استخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که در میدان عمل و مبارزه تحت تاثیر منفی این عوامل قرار گرفت و از جادورفت . سلطان در افغانستان از جنگ دو گریه سفید و سیاه فال فتح و شکست در مقابل چنگیز خان گرفت، و چون گریه سفید مال خودش، مظلوم شد عقیده کرد که چنگیز خان بر او غلبه کردنی است. همچنان شبی در خواب دید که اشخاصی آشفته مونیحه میکنند، او چنین تعبیر کرد که مردم مسلمان شکست قطعی از چنگیز خان خواهند خورد، منجمین دربار هم به او گفتند که ... سعود از اوتاد درجات طالع و عاصر ساقط، نحوس ناظر است، چندانکه این تسیر درجات تاریک بگذرد، احتیاطا بمقابله دشمن (یعنی چنگیز) اقدام نباید کرد... این است که دولت پوسیده خوارزم و سلطان موهوم پرست با چنین روحیه نمیتوانست در برابر بزرگترین قوای دشمن پایداری کند . چنگیز خان دو سال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی از طوائف مغل و تورکهای بدائی و نستوری و اوغوزها و قرقلها و مالیق‌ها و حکمرانان کمکی بیش بالیغ و المالیغ و ایدی قوت و سقناق تگین، بهرم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارزم از نیشابور به سمرقند کشید و از راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی در طول راه اندکی هم از عسرت و شرب مدام باژ نه ایستاد . این پادشاه قوی شکستی ندیده بود و چنگیز خان را به هیچ می‌شمرد . قوماندان مغل «یمه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون را سنگر گرفته بود از کاشغر به قرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون به تقویه قرغانه مجبور گردید . مغل از این ضعف استفاده و از منطقه بالخاش به هجوم آغاز کرد . سلطان ایشانرا بین رودخانه قیلی و قمیچ استقبال کرد، مگر قوای مغل جناح چپ سلطان را درهم شکست و خطر انبازم عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست را بگیرد . اما سلطان را دل و دست از کار برفت و از میدان کارزار برگشت. او از شهری به شهری جنگ نا کرده فرار میکرد، مردم ماورالنهر از دین شاهنشاه هراسان و گریزی با وجود اردوی قوی چهارصد هزار نفری مهبوت و سراسیمه گردیدند، زیرا استبداد و جبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان میداد او را در مخیله ملت مخلوق خارق العاده ترسیم کرده بود، شهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف معنوی خود مردم را از کثرت و قوت دشمن تخویف مینمود و میگفت ترمیم قلعه‌ها و شهرها و تهیه برای دفاع کار بیسود است .

این قول و عمل سلطان دل‌های مردم بشکست و جبهه داخلی را بشکافت . پادشاه

خودسر پیشنهاد جلال الدین و افسران اردو را که تقاضا میکردند قدم بقدم از دشمن دفاع شود و شهرها بحالت استحکام درآورده شود و شخص سلطان به جلوگیری خود چنگیزخان بشتابند، همه را رد کرد. او اردوی معیت خود را بنام دفاع به شهرهای ماورالنهر اعزام کرد، و به پایتخت خوارزم فرمان داد که خاندان شاهی را به ایران منتقل سازند. سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که این تعبیه لوط ماورالنهر را به دشمن سپرد، باید تمام سپاه از ماورالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده و سواحل جیحون به واسطه سرنیزه به خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان و ایران از دست نرود. در مرحله اخیر هم در غزنی تمرکز اختیار شود و با کمک آن مردم جنگ که جو دفاع ادامه یابد، هندوستان نیز سیر آخرین خواهد بود. ولی سلطان نپذیرفت و از راه نخشب و ترمذ به شهر بلخ آمد و بی درنگ راه نیشاپور در پیش گرفت. جلال الدین تعهد نمود که اگر اردو به او سپرده شود در شمال افغانستان جلو چنگیزخان را خواهد گرفت. سلطان تشنه و نظریه اتخاذ قرارگاه را در کلات هم رد و از نیشاپور جانب ری روان شد. او ایامی راهم که در نیشاپور بود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زیورزنان و زنان مطربه بود، و عوض مردان تدبیر و شمشیر ارباب نشاط و عشرت در دربار جا گرفت تا جائیکه مردم بدرخانه مجبر الملك وزیر خراسان اجتماع و از بندش امور و کار نکردن وزیر شکایت کردند، او جواب داد که شکایت شما راست است اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب اوزاق و تهیه پیرایه برای زنان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به امور دیگر ممنوعم (جلد دوم جهان گشای جوینی). سلطان از روی به شتاب عازم قلعه فرزین در سمنی فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان باسی هزار عسکر مشوره داد که و شیران کومه سنگر گرفته شود، و ملک هزار اسپ، سر کرده لرها تجمع صد هزار مرد مدافع را به عهده گرفت. سلطان قبول نکرد و حرم خود را با غایب الدین پسر سومیتش به قلعه قارون نزد تاج الدین فرستاد و خودش بنام بغداد به قلعه سرجهان رفت و از آنجا نیز به گیلان و باز به اسپیدار کشید، و متعاقباً از دابوبی به جزیره آبسکون پناه برد، و بعد از کمی سلطان به جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود و همدرا آنجا به زودی در سال ۱۲۲۰ از بیماری معده و اختلال اعصاب بمرد.

جلال الدین امر کرد تا امرای مازندران نمش او را در ناحیه دماوند به قلعه اردهین منتقل و مدفون ساختند. بعد از غائب شدن شهزاده جلال الدین دشمن استخوانهای سلطان را از قبر بدر آورده به خدمت او گدای پسر چنگیز خان فرستاد، او هم بفرمود تا آنها بسوختند و خاکسترش را در معرض باد گذاشتند. به این صورت دولت مقتدری در مشرق زمین بر افتاده و فصل دیگری در تاریخ کشور های آسیای وسطی گشاده گردید. جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت پدر به گردن نداشت، برای دفع دشمن و اعاده قدرت دولت به افغانستان و مردم آن اعتماد کرد، و بزودی جنگ جویمان فراوانی بطور اوج جمع شدند، این قوت در سال ۱۲۳۱ در پروان شکست سختی به مغزیه پیشدار چنگیزخان وارد کرد ولی کار از کار گذشته بود، قطعات بیشمار دشمن تمام ماورالنهر و افغانستان شمالی را اشغال و تا داخل ایران دویده و اینک از قلب کشور گذشته و روبرو شرق سرازیر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به غزنی کشید و اردوی عمده تشکیل کرد، در حالیکه غلبه پروان او بر دشمن تمام شهرهای از

دست رفته ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. در مقابل، چنگیز خان که ضربه نخستین مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشتعل گردید و امر تخریب و انهدام مکرر شهرهای مفتوحه افغانستان و گشتارهای دسته جمعی را صادر کرد. در چنین زمانی در اردوی غزنی آتش نفاق داخلی در گرفت و جلال الدین که در انتظار ورود چنگیز خان بود پنجاه بولایت شرقی کشور عقب کشید و در صدد تهیه و تنظیم مجدد اردو بیآمد، اما چنگیز خان که بعد از انهدام وحشتناک بامیان، جلال الدین را تعقیب میکرد پانزده روز دیرتر به غزنی رسید و فرصت تخریب حتی طبع طعام نیافت و بسرعت برق رو بشرق شتافت. جلال الدین در کناره دریای سند از طرف دشمن محصور شد مگر توانست دائره محاصره دشمن را دلیرانه بشکافد و سندها را عبور کند. دشمن گرچه تا پنجاب تعقیب کرد ولی جلال الدین را نیافت. جلال الدین از آن سد در پنجاب و ایران تلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان را گرفت و مقر دولت موقتی خود قرار داد، اما سودی نداشت زیرا امپراتوری مغل که آسیا را لرزاند بود، او را تعقیب میکرد. بالاخره سپاه اعزامی اوگتای خان جانشین چنگیز در سال ۱۲۳۰ جلال الدین را در جنگ آخرین ایران مغلوب و در کردستان فراری ساخت، و آن مرد دلیر و جنگجو در همان جا برای ابد نابدید گردید. بعد از جنگ پروان و عقب نشینی جلال الدین از غزنی به سندها، یکنفر از افسران کار دیده سلطان محمد خوارزم شاه بنام براق حاجب در ولایت کرمان کشید، و در سال ۱۲۲۲ به تشکیل یک حکومت محلی پرداخت که هشت نفر تا سال ۱۳۰۳ باین حکومت دوام دادند. براق روشی در پیش گرفت که نه تنها از هجوم مغل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان مغلی «قتلخ خان» نیز به او داد، همچنین خاندان این حکومت محلی بواسطه وصلت و ازدواج با حکمرانان مغل طرف رعایت آنان قرار گرفتند. حتی دو نفر از زنان این خاندان هم بنام قتلخ خانم و پادشاه خاتون به حکومت کرمان رسیدند. بالاخره این حکومت محلی در عهد سلطنت الجایتو خان پادشاه مغلی ایران برفتاد و الجایتو حکومت کرمان را به ملک نصرالدین محمد بن برهان غوری داد، و بعد از او تا سال ۳۳۹ کرمان در دست قطب الدین نیکروز پسر ملک نصرالدین غوری ماند، در سال ۱۳۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز الدین» کرمان را از قطب الدین غوری بگرفت، و حکومت محلی خاتمه یافت.

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم و چهارم بعد از انحطاط دولت کشانی ، افغانستان در يك حالت منحل اقتصادی و فرهنگی، یعنی هنگامیکه نظام بردگی در حالت تلاشی بود، وارد مرحله مناسبات ابتدائی فیودالی میگردد، در دوره نفوذ اسلام فاتحین عرب در افغانستان اراضی مزروعه مفتوحه را حق بی‌المال اعلام میکرد و باز در بدل مالیات معین در دسترس فیودالها و خانواده های عمده محلی و عربی میگذاشت، و نتیجه این روش تحکیم سیستم ملکیت مشروط فیودالی بود، یعنی ساختمان اجتماعی و اقتصادی فیودالی که قبل از اسلام با به مرحله ظهور گذاشته بود، در دوره اسلام روبه تکامل نهاد، گرچه تعالیم اسلامی طبقه بندی قدیم و امتیازات را الفا مینمود و مردم را در برابر قانون مساوی میشمرد ، ولی عملاً از نظر اقتصادی و سیاسی، قوای حاکمه و اشراف و خانهای محلی و طبقه ممتاز را تشکیل میکردند. همچنین حقوقاً بین زن و مرد و آزاد و بنده تفاوت درجائی موجود بود، و بتدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب بنو دسته: شریف النسب ، و عامه الناس ازین رفت. دولت عدم تساوی مردم را از نظر تمول و نژاد و خاندان و شغل و پیشه نصب العین خود میدانست و چون معتقد به فرضیه حقوق الهی سلطنت بود لهذا اتباع او یعنی جامعه فرمانبر بیچون و چرا محسوب میشد و طبقه فرمانده هم از اعمال خود فقط در دنیوی دیگر و نزد خداوند مسئول بود و بس . در هر حال بعد از استیلای عرب و نفوذ دین اسلام در افغانستان فیودالهای محلی به تدریج در دستگاه اداری عرب عباسی در خود محل نفوذ کردند و در منافع بادولت های عربی شریک گردیدند، اما باز مالیات و تکالیف مردم گرانتر میشد، به همین جهت بود که در دوره عباسی در ولایات شمالی و غربی افغانستان قیامهای مردم بیشتر شکل اقتصادی داشت و رخصه عرب و هم خانهای محلی بعمل می آمد، در حالیکه قبلاً (در دوره اموی) این قیامها بیشتر جنبه سیاسی و استقلال خواهی داشت و در مقابل استیلای عرب عملی میگردد. ترکیب عمده اجتماعی مردم افغانستان از ظهور اسلام تا ورود چنگیز خان بر مبنای سه طبقهائی استوار بود اول طبقه فیودال (اشراف و ملاک و روحانی) که قوه حاکمه را تشکیل مینمودند، دوم طبقه متوسط شهری (تاجر و مامور و پیشه ور و غیره) سوم طبقه دهقان. سیستم فیودالی در افغانستان از قرن هفتم تا قرن سیزدهم و ظهور مغل، استحکام مییافت و طبعا عسرت زندگی و محرومیت دهقان بیشتر میشد و مالیات و عوارض به عنوان این مختلفی گرفته میشد. در طی این دوره طبقه اول عموماً زمین دار و مالدار و دارای تمول سرشاری از صامت و ناطق بوده از ادای مالیات و بیگار معفو و صاحب امتیاز سیاسی

و قضایای در محل خود بودند. اینها از فرهنگ و تمدن شهری بهره‌ور بوده و زندگی مرنه داشتند. تجارت برده نیز در افغانستان متکی به طبقه حاکمه بود، هر یک از اینها از ده تا صد نفر غلام و کنیز داشتند، و وزرای بزرگ و افسران از صد بیشتر برده داشتند. حسنک وزیر سلطان محمود ششم صد نفر غلام داشت، که در نیشاپور عیارات بزرگی برای بود و باش آنها ساخته بود، تعداد غلامان پادشاه به چهار هزار نفر میرسید. تجار برده از این تجارت سود بسیاری میبردند و غلام ترک از کاشغرستان و ماورای سیحون و ماورالنهر و بخارا (کنده روزولگا) می‌آوردند و از این جا به ایران و آسیای قریب جزء امتعه صادر میگردند دولتها استقبال خوبی از این متاع مینمودند، و دربارها برای حفظ خود بیشتر از کارد غلامان استفاده میکردند، همچنین در ارسال تحایف و یاباج به همدیگر شدن این جنس شریف در ردیف نخستین اموال و حیوان قرار میگرفت. در شهرها به علاوه تجار برده، یکنوع دلال برده نیز به حیث دست دوم موجود بود که از تاجر، غلامان و کنیزان مینخرید و در سرای خود میپرورید و آداب معاشرت و خدمت گزاری و بعضا موسیقی و سرود می‌آموخت، آنگاه به قیمت گزافی آنها را به بزرگان کشور میفروخت و از این راه جاه و جلالی بهم میرساند، ولی اینها طرف تنفر و اهانت واقع میشدند. چنانچه یکنفر از اینها بنام ابوالقاسم رازی در شهر نیشاپور مقیم بود و این پیشه داشت. ناچاییکه امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی در بدل کنیزانی که او پیش کرده، دستاری و عنایت نامه به او داد، او بر مردم نیشاپور نشان داد و آن منشور را در اداره معظم بر خواندند. ابوالقاسم دلال کنیزان از آن بعد، در رسم بزرگان اسپ بلند سوار میشد، و شاطرش غاشیه در رکاب او میکشید، مردم از این تعظم آنها تعجب میکردند و سخن‌ها میگفتند، قاضی بوالهیثم نیشاپوری هم بر آشفت و به ابوالقاسم گفت: یاددار که قرانگی (دلالی و بی‌غیرتی) بهتر از قاضی‌گری است. بوالعظف بر غشی که از وزرای سابقه سامانیان و ساکن نیشاپور بود، بعد از دیدن سواری تاجر کنیز و غاشیه کشی او، آنقدر متاثر شد که فوراً شاطر خودش را امر کرد تا غاشیه اسپ او را بر کنار افتند و دیگر بر نداشت، و قتیکه محمود غزنوی از این ماجرا آگاه شد برادر راستخ تنبیه کرد و فرزندان را امر نمود که در باب غاشیه کشیدن، آداب و مقررات معموله را شدیداً حفظ کنند. این قصه نشان میدهد که چگونه فیودال و اشراف، تاجران را بنظر غیر مساوی با خود میدیدند.

طبقه دوم با زندگی مامون در شهرها ساکن بودند و فی الجملة در فرهنگ و تمدن سهم داشتند و مالیات صنعتی و تجارتمی میپرداختند. صنعت کاران شهری دارای اتحادیه‌های صنعتی بودند و هر صنف مالیاتی میدادند. در دهات صنعت کاران محدودی بودند که مایحتاج فیودالها و دهقانان را تهیه مینمودند از قبیل آهنگر، چرمگر، خیاط، نساج، تاجر، معمار و غیره. طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل میکردند، در دهات کشور و در خانه‌های گلی و قسما در دشت‌ها و چادر میزیستند. آنها به امور زراعت و مالدارانی اشتغال داشتند و وسائل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و بطور عموم بیسواد بودند، تادیبه مالیات و سیورسات و رقتن به بیگار برای کارهای عمومی و دولتی و امور شخصی فیودالها و همچنین زیر سلاح رفتن در هنگام جنگ دوزیر پرچم خان - بر ذمت این طبقه بود، در نزد اینها نمونه تمدن زندگی «خان» و نمونه فرهنگ و مسجد و لاه بود، ولی تعلیم ملا شفاهی و مینی بود بروعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام

شروع را، با اندرز دل برداشتن از دنیا و امیدواری بدنیهای دیگر و راضی بودن در مشقات حیات و اطاعت صبورانه از شریعت و دولت اسلامی - تلقین مینمورد، نتیجه این القاءات مطیع بودن در حوادث زندگی و توکلای بودن در حیات روزانه، و لهذا باعث توقف در یک حال رجولوگیری از تغییر و تحول بود. در سیشتم فیودالی افغانستان آن عهد قدرت و نفوذ فیودال با قدرت شاه و دولت مرکزی تقاسب معکوس داشت، و گرانی پله یکی، پله دیگری را سبک میساخت. ولی در افغانستان بیشتر پله شاه و دولت مرکزی گرانتر بود، دولتهای افغانستان که برای جلوگیری از نفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود در راس قدرتهای روحانی و فیودال قرار داشت، روحانیون دست نگر احسان و اعزاز شاه بودند و فیودال رکاب شاه میبوسید، بدلاوه، عنعنه با تطعیم اسلامی دهقان افغانستان را آزاد گذاشته بود و قانونا به زمین بسته نمی نداشت، گرچه در عمل انصراف از کار در زمین محل اقامت برای دهقان دشوار و تقریبا ناممکن بود. اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد، و شمول در طبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر در شهر ها و در داخل منازل خدمت مینمودند، راه ارتقای اجتماعی در برابر خود باز داشتند و غلامان بسیاری به افسری و فرمان دهی و حتی پادشاهی میرسیدند، نتیجه همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلام توانست دهها و صدها نفر دانشمند در تمام رشته های علم و فن و سیاست و نظام بوجود آورند.

مصددا فیودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده میکرد، و زمین دار کوچک و دهقان و صنعت گر خواهی نخواهی زیر اطاعت او میبود، ریاست فیودال میراثی بود و طبق منشور شاه تأیید میشد، روحانیون بزرگ مثل فیودالها دارا و مقتدر بودند. در افغانستان آنروز شاید تعداد فیودالهای بزرگ دارای اقطاع کمتر از صد نفر و فیودالهای متوسط دارای تیول کمتر از هزار نفر میشد. بعضی از اینها از ادب و هنر حمایت میکردند و بناهای عام المنفعه میساختند، مثلا ابرالفضل سوری صاحب دیوان خراسان دوره غزنوی که خون مردم را می مکید و تحفهئی به قیمت چهار ملیون درم در پنجصد بار بحضور سلطان غزنی تقدیم میکرد در عین حال خودش نماز میخواند و مزارات تعمیر میکرد و سد میبست و قریه ها از مردم میخرید و وقف مینمود، همین شخص در مزار عمی بن موسی الرضا در طوس آبادی ها کرد و بر ریاط فراوه و نسا

بناهای خیریه اعمار نمود. طبقه تجار نیز در بناهای عام المنفعه با فیودالها رقابت میکردند چنانچه در همین عهد غزنوی سیلابی سرازیر شد و بل موسوم به «بامیان» را در شهر غزنه از بین برد، فوراً تاجری از غزنه بنام «عبویه» برخاست و بل جدیدی در کمال

استحکام و زیبایی یک طاقه بساخت که بیهمی از آن ذکر و تمجید مینماید. بوالحسن عراقی دیر در عهد مسعود کاربرد خشکیده مشهد را روان کرد و کاروان سرائی بساخت و قریهئی خرید و برای حفظ کاربرد و کاروان سرا وقف فی سبیل الله نمود در حالیکه

خودش از راه دیوان پول اندوخته بود و در تعداد زوجات میل و افرو داشت، تاجائیکه زن مطربه را هم تزویج کرد، و زنان دیگرش به انتقام برخاستند و توسط طعام زهر آگینی مسمومش نمودند. باین حال فیودالیزم افغانستان آن عهد با فیودالیزم آنروزه اروپا

فرق داشت. به این معنی که فیودالهای اروپا از پادشاهان مقتدر تر بودند و بعضا واسالهای سنیور رعیت شاه محسوب نمیشدند. دولت های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایتالیا در قرن یازدهم متقاد دولت کلیسا بود که عزل و نصب و شاهان را در اختیار داشت. انگلستان تازه توانست در همین قرن، واجد دولت واحد شود. فرانسه از نظر سیاسی و اقتصادی فقط در قرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به نواحی متعدد و مستقل دوک نشین منقسم بود، دهقان اروپا هم بیشتر شکل سرف داشت و اختیار جان و مال او در دست فیودال بود. در افغانستان گرچه پادشاهان اکثرا مقتدرتر از فیودالهای محلی بودند ولی مبارزه بین فیودالها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت .

ACKU

دوم

اقتصاد

اساسی اقتصاد افغانستان را زراعت تشکّل میدهد. زراعت قرن‌ها قبل از اسلام در مملکت انکشاف کرده بود و مالداري حیات مردم را تضمین مینمود. در این دوره زراعت و مالداري افغانستان تکامل نمود و وسایل آبیاری ترقی کرد. جوی و کانال و بندآب ساخته شد و آسیای آبی و بادی و چرخ آبکشی آس با آلات آهنی و جوی زراعتی مستعمل بود. دولت های طاهری و صفاری و غزنوی و غوری افغانستان همه در انکشاف زراعت توجه داشتند. زیرا ثابت ترین عایدات دولت مالیات زراعتی بود. یغداري نیز در افغانستان منکشف بود و مراتع سرسبز در حصص مختلفه کشور حیوانات مختلف به تعداد زیاد میپرورید. اسب و اشتر باختریان و تخارستان و گاو سیستان بسیار مشهور بود. جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پسته، زیاد تولید میشد. از معادن کشور طلا و نقره، آهن و مس، قلع و جیوه، سرب و نوشادر، استخراج میگردد. و صنایع کوچک پیش رفته بود. نساجی مخصوصا پارچه های نفیس، چرم سازی، فزکاری، قالین بافی، ساختن ظروف مسی، اسلحه سازی مخصوصا شمشیر های مرصع، صابون یراق اسب و غیره انکشاف کرده بود. صنعت زیرگری و مس گری، مصاری و نجاری، خاتم کاری و کتله کاری، اجوس کاری و نقاشی، تذهیب و غیره مترقی بود. دولت ها صنعت کاران را تشویق میکردند و صنایع ظریف هم مایحتاج طبقه ممتازه بود. در شهر ها نقره و طلا بنام درم و دینار سکه زده میشد و فلس مسی هم رواج داشت (در عوض پیسه امروزی) وزن و عیار مسکوکات در کشور های اسلامی مختلف، و گاهی وزن درهم ناهشت دانگ میرسید. همچنین از مخلوط فلزات مختلفه از قبیل نقره و مس و طلا و سرب و قلعی سکه زده میشد. چون درهم غطریقی و غیره. در ماورالنهر، و خوارزم ارزش درهم چهار دانگ بود. با آنهم بطور عموم يك درهم نقره بوزن شش دانگ بود. و هر دانگ مساوی دونیم قیراط، و هر قیراط برابر چهار «دانه» میشد. به این حساب يك درهم بانزده قیراط وزن داشت. در قرن یازدهم بقول بیهقی عیار درهم نقره افغانستان، دره درم نقره، نهونیم یعنی نود و پنج فیصد بود. و بقول بارتولد در قرن نهم درهم نقره نین بخارا با عیار نود و هفت فیصد خالص ترین درم نقره نین آسیای وسطی بود. يك دینار افغانستان مساوی بیست درم رایج آنوقت و در وزن يك مثقال بود. در حالیکه در همین قرن سهونیم دینار افغانستان، بشهادت ناصر خسرو بلخی، مساوی با سهونیم دینار مغربی (مصری) میشد. در مناطق صحرائی عربستان، يك اشتر سه دینار قیمت داشت. و بیشتر خرید و فروش هم بدینار خراسانی بود. در قرن هشتم دینار مسکوک دولت اموی، بیست دو قیراط وزن داشت و اجزای يك قیراط، طبق اوزان طبی اسلامی بدین قرار بود: دو «خردله»، برابر يك «برنج» - دوازده برنج مساوی يك «شعیره» - شصت شعیره برابر يك «حبه» و سه حبه يك قیراط میشد - ۴۸ حبه برابر يك درم سنک و ۸۴ حبه مساوی يك مثقال بود. دینار آنروز به حساب امروز مساوی نصف وزن يك گینی انگلیسی بود.

اوزان طبی قدیم تا هنوز در افغانستان بشکل ذیل رایج است: دو خردل مساوی

يك ارزه (برنج) - دوازده برابر يك شعيره - شصت شعيره برابر يك حبه - سه ونيم حبه برابر يك نخود - سه نخود با كسر نيم حبه برابر يك دانگ - بيست و چار نخود برابر يك مثقال - هفت ونيم مثقال برابر يك اوقيه - يكصد و هشتاد مثقال برابر يك من - يك ابريق برابر دومن - يك استار برابر چهار ونيم مثقال - سه حبه برابر يك قيراط - يك ابولات برابر نه قيراط - يك باقلا برابر نيم درم - يك بندقه برابر يك درم - يك جوزه برابر نه درم - يك خرمة برابر چهار مثقال - يك حصصه برابر چهار صحيح يك بر چهار جو - يك خرنوب برابر يك قيراط - يك درخمي برابر يك مثقال - يك رطل برابر دوازده اوقيه يا نود مثقال يا ۱۳۰ درم - يك سكرحه برابر شش استار - يك صاع برابر چهار من - يك صدفه برابر نه اوقيه - يك مثقال برابر ۸۴ حبه - يك كيل برابر ۳۰۰ درم - ۴۸ حبه برابر يك درم - نيم مثقال يا ۴۸ حبه برابر يك درم. اما در كابل امروز يك درم سنگ برابر هژده نخود يا سه ربع مثقال است، چهار جو برابر يك درمي - هشت درمي برابر يك ماشه و دوازده ماشه برابر يك توله است. در هند اسلامي مسكوك فلزي بنام پيسه بوزن يك توله يعنى دوازده ماشه، و مسكوك طلاي ششم اشرفي برابر نه ماشه و شش درمي بود، چهل سيمر نيز يك من بود. مگر روى هم رفته اوزان در تمام كشورهاي اسلامي يكسان نبود و بعضاً تفاوت بسيار داشت. مثلاً يك رطل در افغانستان برابر دوازده اوقيه يا نود مثقال و يا ۱۳۰ درم سنگ بود. در حاليكه در شير و اخلاطه يك رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ، و در ميفارقين يك رطل مساوى ۴۸۰ درم سنگ بود. آنوقت دو نوع مثقال بوديكى مساوى ۷۵۰ درم جرم، و ديگرى مساوى ۴۶۹ درم جرم. در حاليكه دينار برابر ۲۵۰ درم جرم بود. همچنين بعدها تنگه نقره جاي درم نقره را در ماورالنهر و افغانستان و هندوستان گرفت. در قرن چهارده تنگه هند مساوى ۱۶ پيسه فلزي و تنگه افغانستان مساوى ۲۰ پيسه مسى بود، سه تنگه هم يك روييه نقره و ۲۰ روييه يك مثقال طلا ميشد.

در قرن يازدهم قيمت يك من گندم در شيرهاي افغانستان يك درم، و در دهات حاصل خيز هفت من بيشك درم بود. در حاليكه در همين قرن در اصفهان ايران هشت من نان گندم يك درم، و در ارمنستان صدمن عسل يك دينار و در شهر ارزن دو صدمن انگور يك دينار و در شهر مصر ۱۰ من مغز يادام يك دينار - ارزش داشت. ولى در ايام قحط غلام همين قرن قيم اشياى مايحتاج بطور بى سابقه نى بلند رفت، مثلاً در قحطايالات شمال مغربى افغانستان قيمت يك من گندم به سيزده درم بالا رفت و ارزش يك قلبه زمين از يك هزار درم به دصم درم رسيد، زيرا تخم براى كاشتن نبود همچنين قيمت اشياى تجملى «نساء» تنزل كرد مثلاً يك آئينه بغدادى كه يك دينار قيمت داشت به سه درم رسيد. در قحط ايران شمالى يك من نان جو بن دو درم قيمت پيدا كرد و در اصفهان يك من نان گندم بيشك درم رسيد در حاليكه قبلاً هشت من بيشك درم بود. در قحط شهر مکه چهار من نان گندم بيشك دينار نيشابورى رسيد، در هنگام عادى مثلاً در قوتيه يك نان پخته يك اقچا قيمت داشت و ۱۲۰ اقچا برابر يك درم سلطاني بود - وزن نان هم سنگين بود كه ميتوانست دو نفر در يك وقت سيمر كند. در سوريه اغلب يك قرص نان پخته يك من وزن داشت كه معادل ۱۸۰ مثقال يا هفت ونيم خورد كابل بود، يك قلبه زمين مزروعى اعلى (بين بيست و سى جريب) در جوار شهر هاي بزرگ افغانستان يك هزار درم قيمت داشت.

يك جريب زمين مساوی چهار قفيز ، يك قفيز برابر ۱۴۴ زرع بود، از اراضی مزروعه کشور يك قسمت در اقطاع وتبول طبقه حاکمه و یا بشکل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانیان و ملاکین بزرگ زمين خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها میگذاشتند و هر يك . . . پرستی بنام «وکیل» در سر اراضی خود میگذاشتند که از دهقان مالیات را جمع میکرد و از چوپان حساب ربه و کله مالک را میگرفت . تجارت افغانستان از نظر ترانزیتی و واردات و صادرات با مالک هندوستان و چین و ایران و ماورالنهر و کشور بلقار (در ساحل ولتا) و حتی روسیه بسیار غنی بود، (دومملکت بنام بلقار بود، یکی کنار رود دانوب که اینک موجود است، و دیگری کناره قسمت وسطی رود ولگا که بعدها مسلمان شده و در قرن دهم سفیر المقتدر خلیفه عباسی نزد آنها رسیده بود، در قرن سیزدهم شهر بلقار را که چرم و غلام آن مشهور بود مغل خراب کرد، و در قرن چهاردهم این تخریبات از طرف روس ها تکرار شد و بلقار از بین رفت. افغانستان از دوره سامانی تا هجوم مغل باین بلقار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسب و اشتر در شاهراه های کشور حرکت میکرد، مسکوک دولت طاهری افغانستان و مسکوکات مضروبه شهر های بلخ و اندراب و نیشابور که در روسیه و سویدن یافت شده دلیل بر این ارتباط تجارتي بین افغانستان و شمال اروپا در یک هزار سال پیشتر است. امیرال چین و هند و آسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تا سواحل مدیترانه حمل میشد، محتویات این قافله ها انسان، حیوان، منسوجات، عطریات، ادویه، آلات فازی ، اجبار کریمه، کاغذ، ظروف مسی و شیشه ئی ، پشم، چرم ، پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب و غیره بود. راه های تجارتي مامون و کاروان سراها آبادان و حکام ایالات از حفظ راه ها و مال التجاره به نزد دولت مرکزی مسئول بودند. تجار که وسیله اطلاعات جغرافیائی و مدنی و معلومات آفاقی از کشور های خارجی بودند، در افغانستان محترم و مقبول القول شناخته میشدند. صرافها هم مشغول امور پولی در شهر ها بودند و از مبادلات پولی سودگزانی میگرفتند، گرچه مال التجاره در داخل کشور در ایالات عرض راه مالیات های متعددی میپرداخت معینا مبادلات تجارتي بین شهرها و دهات منکشف تر میگردد .

سوم

شهرهای افغانستان

شهرهای بزرگ افغانستان در اواخر قرن دوازدهم، هر یکی از صد تا دو صد هزار نفوس داشت. در همین قرن با وجودیکه شهرهای اروپا تازه بواسطه صنعت کاران و عماله و مزدور و تاجر و غیره، رشد کرده و جمعیت زیاد شده بود، شهرهای بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهرهای کوچک بیشتر از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشتند. فقط بیزانس از نظر تمدن و اقتصاد و فرهنگ و تجارت مستثناء بود. رشد صنایع و تجارت با ثروت و تمول و استحکام دولت های مرکزی و پیشرفت علم و هنر شهرهای افغانستان را که قسماً در دوره قدیم و قبل از اسلام آبادان بود و قسماً در دوره اسلام بیان آمد - عظیم و مجلل ساخت و شهرهای بلخ و مرو و نیشابور و هرات و بامیان در آسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی و تجارتي و فرهنگی و نظامی بودند در قسمت های مخصوص شهر عمارات مرتفع و بزرگ دولتی و خانه های مجال اعیان و تاجر قرار داشت که بعضاً باخشت پخته و گچ و بعضاً باخشت خام اعمار گردیده بود، خانه های مردم کوچک و گلی و بازارها و کوچه هاتنگ بود، رسته های بازار و کوچه ها هر يك نامی داشت و در بین این بازارهای تنگ، مساجد بامتاره های بلند و کاروان سرا های بزرگ و بعضاً میکده ها، مدارس، حجره ها و حمام ها (در حالیکه اروپای قرون وسطی حمام را نمیشناخت) قرار داشت، که مراکز اصلی فرهنگ و معاملات تجارتي بشمار میرفت. پیشهوران و صنعت کاران رسته های مخصوصی داشتند، و صفائی بازارها توسط خود مردم بعمل آمده و از طرف محتسب نظارت میشد، و نرخ و نوا مراقبت میگردد، شجنه هم مسئول حفاظت و امنیت شهر بود. شهرهای بزرگ افغانستان آنروز از قبیل مرو، بلخ، هرات، نیشابور، زرنج، غزنین و غیره - طوریکه مورخین عصر اشارتی مینمایند در حین ورود چنگیز خان هر يك بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت کار و بیشتر از ۲۰۰ نفر متمول و تاجر داشتند، و این خود نماینده رونق اقتصادی و صنعتی آنوقت کشور بود، این شهرها از نظر دفاع، شکل استحکام داشت و بیادبوار های ضخیم و بلند و برجها و دروازه های متعدد حفاظت میشد، شهرها دارای ارگ و شهرستان و ریض بود، شبانه دروازه های شهر مقل و دخول و خروج ممنوع بود، باغها و عمارات بیلاقی و اراضی مزروعه در خارج و نزدیک شهر قرار داشت، طبقه ممتاز و توانگر زندگی تجلی بنمونه دربار داشتند و هر يك دارای غلام و کنیز و ساقی و ندیم بامجالس عشرت و مشروب و رقص بودند.

طبقه متوسط هم چون دارنده بودند به نظافت و تفریح تمایل داشتند و بایند آداب بودند، در بین طبقه افتاده غلام و کنیز - که مال توانگران بودند مرغه بودند و عمله و مزدور مثل دهقانان دهات کار میکردند و سد رمق مینمودند. تاجر و صرافان، طبیبان و ملایا، شاعران و دبیران، طرف احترام بودند صنوف صنعتگر و پیشه ور دارای اتحادیه های صنفی و نسبتاً مأمون بودند، و ترقیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت گران و پیشه وران شهری بود. در شهرها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هر يك از خود امام و رهبری داشتند که اغلب بامذاهب مقابل خود در جدال بودند، حتی

مقصوره های مساجد بطرز حنفی شکلی داشت و بطرز شافعی شکلی، چنانچه در هجوم چنگیزخان، این دو گروه از اغتشاش داخلی استفاده کرده و در شهر مرو مقصوره های همدیگر را در مساجد آتش زدند. سادات نیز در شهرها بمقابل ائمه مذاهب اسلامی از خود رهبری به عنوان «تقیب» داشتند، و این همه در برابر دولت های وقت، با همدیگر برای گرفتن عزت و اعتبار و نفوذ در حالت مسابقه بودند. در نظر اینان کم و کیف وقور و فعل دولت در برابر مردم ارزش درجه دوم داشت، چیزیکه در نظرشان مدار قضاوت و اعتبار نسبت به دولت محسوب میشد همان رفتار دولت نسبت به خودشان بود و بس. چنانکه در هجوم چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمال مغربی افغانستان، از همه بیشتر امام موقر رهبر اهل حدیث در تیشاپور داوطلبانه به آنها تسلیم و طرف طرفی را التزام کرد، البته طرف هم یکنفر مسلمان بود ولی در هجوم چنگیزخان نیز این نوع رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت پیش قدم بودند، در بخارا اینها بحضور چنگیزخان رفته استغاثه ای منظوری معاشی مستمری های قدیم خود را نمودند، در بلخ هم اینها به اتفاق تجار و متمولین که طبیعتاً طالب مصونیت مالی خود هستند، پیش از جنگ به استقبال چنگیزخان برآمدند و شهریان را به تسلیم رای دادند. همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین بر ضد دولت خوارزمشاهی، با چنگیزخان از در همکاری داخل شد و سرخس را بدون جنگ بدشمن تحویل کرد، و شیخ الاسلام حارثی شمس الدین قصد کرد که شهر مرو را بدون جنگ به چنگیزخان بسپارد، در حالیکه دهقانان و پیشه وران، شهر به شهر و خانه بخانه، در مقابل هجوم چنگیز جنگیدند.

قصبات بزرگ مملکت، بابازار و مسجد و باغ و دادوستد تجارتی، آبادان بود، و تعلیم ابتدایی در مساجد و خانهای بزرگان بعمل می آمد. دهات کشور کلبه های گلی و راه های تنگ و کثیف داشت و از تمام وسایل مدنی و فرهنگی محروم بود. خان های محلی در مرکز اراضی مزروعه و کلبه های دهقانی، در قلعه های مستحکم زندگی میکردند، و احياناً در دور خود عده محدودی از صنعت گران داشتند، از قبیل نساج و خیاط و چرمگر و آهنگر و تجار. مسجد و مدرسه، پل و کاروان سرا و چاهها بیشتر از طرف فیودالها و تجار و مامورین بزرگ دولت، بنام شان - اعمار میگردد و اغلب در این راه باهم رقابت و مسابقه مینمودند.

چهارم

اشاره

اداره دولت متمرکز بود، و توسط دوائر متعدد ملکی و نظامی و قضائی کار میکرد و در اس همه دربار قرار داشت، شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، و فرمانده عمومی سپاه بود. بعد از شاه، وزیر به حیث صدراعظم و نایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هر یک در منطقه مأموریت خودش صاحب اختیار و مطلق العنان بشمار میرفت. فیودال ها باگریزی که از مرکز داشتند، در تقابل ملت با دولت، جانب دولت را التزام میکردند، زیرا در منافع عمومی خود با دولت شریک بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را از بین میبرد، ولی مردم را بی سرکرده نمیگذاشت و فیودال تازه و دست نشانده خویش بر سر آنان میگذاشت. قشر روحانی نیز که نان بیدرد سر میخورد، و در سایه دولت آرمیده بود، خودش را در منافع دولت سهیم میدانست، و قدرت مذهبی را در اذهان مردم بنفع دولت بکار میبرد. طبقه متوسط شهری و تجار همه طرفدار امنیت عمومی و قدرت دولت مرکزی بودند.

دربار بسیار مجلل و پرمصرف بود و اردوئی از غلامان و افسران و ندما و شعرا و اطبا و منجمین و عده کثیری از مأمورین و حواشی و زواید درباری در معیت خود داشت زیرا در آن روزگاران هر پادشاهی در مسائل اسلامی، با سایر شاهان بواسطه عظمت و تجمل درباری و پرورش دانشمندان و علما در حالت مسابقه بود، و این خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ و هنر در این ممالک بود، ولی از طرف دیگر تکانوی مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات های سنگین و اخذ هدیه و رشوه مأمورین از مردم - روز بروز کم طبقه دهقان کشور را خمیده تر میساخت. در حال دربارهای قشر روحانی و فیودال، و مشوق دانشمندان و هنروران، و متکی بر سپاه بود، و مردم را به صفت رمة، دست نگر ترحم و شفقت طبقه حاکمه میدانست.

رجال بزرگ دربار قباهای گلداز و قیمت دار میپوشیدند و دستار بزرگ حاشیه دار میبستند، موزه دریا و کمر بند طلا و دانه نشان در کمر داشتند، مهرشان در فیروزه انگشتر منقور بود و اسب سواری شان یراق طلایی و نقرهئی و بعضا دانه نشان داشت. شهبازگان دوره - غزنوی قباهاییکه میپوشیدند، موشخ به مروارید بود و گلاشها ن چهار پرطلایی مرصع به جواهر داشت، کمر بند هم مکمل به جواهر بود، یراق اسب سواری شان طلایی و در عروسها نعل اسب نیز طلایی میبود، و موزه شهبازده ها معمولاً رنگ سرخ میداشت، عسپور ترین خوراکی آنها عبارت بود از: گوشت باب، ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده)، سمبوسه، حلوا، آچار، نقل، میوه، شراب، شربت، و لبنیات و هریسه (خوراکی مرکب از گندم کوفته و گوشت و روغن و مصالح) در مجالس بزرگ دسترخوان های متعدد در مواضع متعدد برای درجات مختلف شاملین گسترده میشد و در وسط دسترخوان بزرگ گوشکی از حلوا از زمین تا سقف خانه افراشته، و بره بسیار چیده میشد، آنگاه شراب روان میگردد و مطربان می نواختند و میسرودند، و مسخره ها مجلس آرائی میشوندند. مهمترین دوائر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدر اعظم رسیدگی

میشد. اداره جاسوسی زیر نظر شخص شاه فرارداشت و جواسیس مردانه و زنانه در داخل کشور کار میکردند. و مخابرات آنها بانسفر مخصوصی (مومی) در نزد زمین‌اسپ، در داخل عصای دست، در جوف نعلین و غیره انجام میگرفت. دیوان بریده، مخابرات خود را توسط سواران چاپار انجام میداد و سواران چاپار طرف اعتنای دولت بودند. در دوره غزنوی این‌ها را «دیوسواران» می‌گفتند که میتوانستند در سه شبانه‌روز از غزنین به نیشابور، و در هفت شبانه روز از نیشابور به پایتخت خوارزم بروند. این‌ها در طی سفر، بدون اندک توقف برای خوردن و دم گرفتن دیگر درنگ نمی‌کردند. و عنداللزوم از هر جائیکه میخواستند اسب تازه دم میگرفتند. دیو سواران در خدمات مهم از هر سفر خود چند هزار درم بخششی نیز از دولت میگرفتند. مخابرات عادی آهسته تر بود و مخابرات نظامی از میدان‌های جنگ توسط سوارانی انجام میگرفت که تا پایتخت و یا اس‌الحركات، منزل به منزل در حالت انتظار و حاضر باش بودند و بلا توقف مکاتیب را از يك منزل به دیگر منزل رسانده، باز به محل معین خود رجعت میکردند.

دو ایر قضائی، قضایا را طبق حقوق اسلامی بسرعت و در يك مرحله (بدون استیناف) فیصله میکرد. وزراء و رجال بزرگ نیز در مکاتبات دارای عناوین و القاب مخصوصی بودند از قبیل الشیخ العمید، الشیخ الجلیل و غیره. سپاه مرکب از سوار و پیاده دائمی و اجیر و غلامان، و هم در وقت جنگ مرکب از قشون حشری و قطعات مربوط به خان‌های بزرگ کشور بود، عسکر نیر، نیخ، نیزه و منجنیق استعمال میکردند. حتی بم‌های آتشزا که از نغت ساخته میشد نیز در جنگها معمول بود. در میدان جنگ صفوف مقدم را پیاده و صفوف عقبی را سواره تشکیل مینمود. و زنانی که بودند در بنه لشکر جا داده میشدند؛ نجیبز سپاه از طرف «عارضه» بعمل می‌آمد و آذوقه لشکر هم از عرض راه‌ها بشکل سیورسات جمع آوری میشد. و هم قسماً با خود اردو حرکت میکرد. افسران بزرگ سپاه دارای اقطاع بودند که قانوناً شکل میراثی نداشت. همچنین مشاغل قابو نا موروثی نبود ولی در عمل اغلب شکل میراثی بخود میگرفت.

عجازات مجرمین متعدد بود از قبیل زندان، چوب زدن، آویختن بدار و گاهی در زیر پای پیل انداختن. ولی مثله و مانند آن در افغانستان آنروز کمتر معمول بود. مقهورین شخص، شاه حبس، مجرد میشدند که بعضاً فرش اطاق و چراغ و آتش زمستانی نداشتند. و گاهی زنجیر در پا و بند در دست میداشتند. چون روش دولت بر بنای تخویف استوار بود و از جامعه انقیاد بلا شرط میخواست لهذا برای جلوگیری از جرایم، گاهی به گناهی کوچک جزائی بزرگ میداد و در تطبیق آن جزا سایر مردم زامیتر ساند. مثلاً امیر سبکتگین غزنوی به گناه آنکه فیلبانی در بست خرمائی از نخل دیگری به تعدی می‌خورد او را در همان نخل از خلق بی‌اویخت و مشتمر ساخت تا همه خیر شوند. سلطان مسعود غزنوی هم در گرگان یکنفر از تنخواه خوران خود را به گناه آنکه گوسفندی را از رعیت بدون تادیه قیمت گرفته بود از دروازه شهر بی‌اویخت و اسب و اراقش را به متظلم داد. مقهورین بزرگ سیاسی دولت نیز، خاندان و اقارب و دوستان و خدمتکاران خود را با تمام دارائی از دست میدادند و این همه سرکوب میشدند. دولت‌های وقت با چنین تشکیلات و اداره، از اجناس و امنه تنزلی، از حاصلات ارضی و باغ، از حیوان و مواسی، از پیشه و صنعت کار و از پیروان ادیان غیر اسلامی، مالیات و عوارض و سرانه میگرفتند و آنها را بمصرف دربار، معاش مامورین ملکی و نظامی، ترمیم و تعمیر، مستمیری روحانیون و مدرسین، مصرف محاسن، انکشاف آبیاری و راه‌ها و غیره میرساندند.

پنجم

مذهب

پیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان، ادیان قدیمه زرتشتی، بودائی، برهمنی، مترائی و غیره را از صحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی هندو و مسیحی - و آنهم در شهرها - باقی نماند. دین اسلام در مدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت و تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری - که جانشین زبان های قدیمه گردیده بود - یکجا شده در تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تاثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام هم بسرعت در مذاهب متعددی منشعب گردید، نخست در همان قرن هفتم بعد از رحلت حضرت پیغمبر اسلام در سر جانشینی پیغمبر و حق خلافت و امامت میان مسلمین اختلاف نظر پیدا شد که بعدها منجر به طریقه های مذهبی سنی و شیعه و خوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی در سایر کشورهای اسلامی و از جمله در افغانستان نیز تاثیر نمود و هر سه طریقه سنی و شیعه و خوارج بمیان آمد. این تنها نبود، در بین مسلمین بحث در فروع احکام مذهبی نیز بالا گرفت و در روش فقهی اختلافات تازه بوجود آورد که آنهم منتهی به مذاهب معتدلی گردید و افغانستان قسمتی از این مذاهب را پذیرفت و همچنین در اختلافات مسلمین بر سر عقاید (جبر و اختیار) شرکت جست، و به پاره ازارای جدیده گرایشی نمود، زیرا استبداد و تبعیض در آن اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت زمینه عکس العمل های ملی افغانستان را در ساحه های مذهبی و فکری و اجتماعی و سیاسی و نظامی قیلا آماده کرده بود، چنانکه در ساحه اجتماعی فعالیت های متعدد مردم تحت رهبری قارن، سوری، نیزک، بازان، حبان، سندیباد، استاد مسیحی، آذرویه، ابرم، یومسلم، برمکی، آل سهل، حمزه، طاهر، و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب بظهور آمد. همچنان در ساحه مذهب نیز بشکل یکدافعه امثال حکیم مقنع و فرقه «سپید جامگان» (که طریقه اخلاقی را بر قیود مذهبی مرجع می شمردند) «جهمی» (از طرف جهم بن صفوان خراسانی) بر ضد معتقدات اسلامی بیان آمد، ولی بر عکس جنبش های سیاسی و نظامی افغانستان، این جنبش های مذهبی در برابر امواج قوی دین اسلام مقاومت کرده نتوانست، معتزلی ها هم کتابی بنام «رد جهمی» در برابر همین دسته آخری نوشته بودند. بر عکس این طریقه ضد اسلامی، طریقه های دیگری که در داخل چو کلت اسلام موجود شده بودند، در افغانستان زمینه مساعدی برای نشو و نماي خود یافته .

از جمله مذاهب مشهوره اسلامی که مذهب «مالکی» که مستند بر قرآن و حدیث در قرن هشتم منبسط گردید و بیشتر به گوشه نظر دوخته بود، در افغانستان استقبال وسیع نگردید، در حالیکه مذهب «حنفی» در همین قرن مستند بر برای وقیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پیریزی میگرد و حکم معلوم شرعی را در بیک امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میگرد و حکم نمینمود. مذهب شافعی که مرکب بود از روش حنفی و مالکی و بین هر دو قرار داشت، نیز در قسمتی از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی بر روش اشعری تدریس میشد. مذهب اشعری از طرف

ابوالحسین علی بن اسمعیل (از اعقاب ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۵ در قرن نهم بیان آمد، این شخص پیرو طریقه معتزله بود ولی بعدها از معتزله جدا شد و طریقه اشعری را بشکل یکه‌دشمن متعصب اعتزال بوجود آورد، اشعری‌ها کلام را قدیم، رویت ۱۰ در آخرت قبول، و مومن گناهکار را مومن، و حسن و قبح را سنی میدانستند. آنها خواسته بودند حد وسطی بین عقاید مجبره (فرقه جبریه تمام فعالیت‌های مختار بشر را رد میکرد و هم‌ترا - خیر و شر و کفر و ایمان و تقوای و فجور - ازلی میشناختند) و قدریه (فرقه قدریه نقطه مقابل جبریه است) معین نمایند، لهذا میگفتند: بنده کاسب فعل و خدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است، و چون خدا مالك است در هر چه کند میرا از ظلم است، خدا عالم‌یعلم، قادر بقدرت، متکلم به کلام است و این همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز در افغانستان وارد و بیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً در هرات و نیشاپور. مذهب «حنبلیه» که بیشتر بر حدیث بنیاد یافته بود، در قرن نهم در افغانستان شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامیه» (واضح آن محمد بن کرام بن عراق بن خرابه لاسکنی به ابو عبدالله زرنجی سیستانی متوفی در یکی از علاقه‌های شام در سال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب و حصص مرکزی افغانستان قبول گردیده بود. بعضی‌ها این مذهب را بیشتر مادی دانسته و گفته اند که واضح آن اعتراضاتی بعالم خلقت دارد که در کتاب (السر) ذکر کرده و خلقت ماروکزدم و غیره را منکر شده است، اما دیگران مذهب کرامیه را از جمله مذاهب کلامیه و معارض با مذهب معتزله شمرده‌اند، یعنی کرامیان از زمره مثبتان صفات‌اند، در هر حال منهای السراج جوزجانی در طبقات ناصری تصریح میکند که این مذهب در غور و نیشاپور و غرجستان مدارس و ائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بود که بنامهای «قرمطی» و «اسمعیلی» در اکثر حصص افغانستان و مخصوصاً ولایات شمالی و غربی و قسماً شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم در نواحی هرات و سیستان قبول شده بود. ولی در طی جنگهای طولانی عقاید و افکار - که با اسلحه تکفیر همدیگر زد و خورد ماعملی میشد - بالاخره صفوف فقها و اشعری‌ها (که نقطه مقابل معتزلی‌ها و متکلمین بودند) با حمایت دولتهای وقت بر سایر مذاهب چون خوارج و کرامی و قرمطی و غیره غلبه کردند، این‌ها غیر از مذاهب اربعه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) همه مذاهب را در ردیف مذهب سنی (مذهبی بود جزء مذاهب قدیم در ولایت‌سند که فلسفه آن میگفت - علم را غیر از حس مایه دیگری نیست)، خرمیه، جهیمیه، مانویه، راوندیه و غیره - کفر و زندقه اعلام میکردند و قابل قلع و قمع میدانستند، در حالیکه بین خودشان هم آتش مخالفت و تحریکات مشتعل میبود. زنادقه مادی فکر میکردند و منکر ادیان و کتب سماوی و انبیا بودند و بدون مادیات و امور محسوسه به هیچ چیزی دیگر عقیده نداشتند، مانند ابن مقفع ایرانی و ابوالعلا مصری و ابن ابی الموحا و غیره، ابوالعلا دنیا را بنو دسته عاقل بی‌دین، و دین دار بی‌عقل تقسیم میکند و عقل را بر پیشوایان ترجیح میدهد و هم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان میشناسد (قرن دهم) اصلاً زندیک نام پیروان مزدک بود که منسوب به کتاب زند یعنی تفسیر اویستا، آورده مزدک میشدند، و مزدک مذهبی را بر پایه اصلاح و رفورم مذاهب زرتشتی و مانی قرار داده بود، عرب زندیک

را زندیق خواند و در زبان سیاست و مذهب این نام گشدار شد و بر تمام مخالفین منافع دولت و روحانیون اطلاق میگردد و به همین نام مخالفین از بین برده میشوند. «مانی» از خانواده اشکانیان و متولد در سال ۲۱۶ میلادی بود. مذهب مانی جسم و زمان و مکان را شرمیداند و نجات را در آزادی روح از بند جسم میندازد که توسط توك مطلق بدست می آید. تبلیغات مانی که بنام کلیسای عدالت و روشن فکری معروف است از اسپانیا تا سوریه و از ایران تا افغانستان و ماورالنهر منتشر گردید. تأثیر مذهب مانی در سراسر آسیا و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی قرنهای عمر نمود. و هم در مذاهب و ادبیات متعددی نفوذ کرد. بعلاوه مانی نقاشی بود که در هنر زیبایی نمونه مثال شمرده میشود. بالاخره مانی بتعمیب روحانیون زرتشتی از طرف بهرام ساسانی کشته شد. روحانیون مانوی در زندگی محروم مالکیت بوده و روز یکبار طعام میخوردند و سال یکبار لباس میپوشیدند و روزه طولانی میگرفتند و از گوشت و مشروب اجتناب داشتند و از تولید نسل خودداری میکردند.

پیروان مالکی و حنبلی اکثر اهل قرآن و حدیث باقی میماند. و پیروان شافعی اغلب اهل عرفان میشوند. در حالیکه پیروان حنفی بیشتر به اعتزال میگردیدند. روی هم رفته نسبت به سایر مذاهب، مذهب حنفی در افغانستان بیشتر توسعه میافت. تا جائیکه بعدها تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در هر حال در افغانستان آنوقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داده میشود. زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشود. لهذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علما از انطباق علم بادیین ناگزیر بودند. و عین این روش در ادب و هنر نیز منطبق میگردد. پس حسن و قبح اشیا و پدیدهها، منظور نخستین هنرور نمیتوانست بود. بلکه این حسن و قبح، در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشود. متردین از این مقررات - اعم از فیلسوف، عالم، ادیب، نقاش و غیره - تکفیر و گاهی تعقیب میشوند. فقط دربار در سایه اقتداری که داشت از احکام فقها معاف بود و اگر میخواست از علم و فلسفه و هنر حمایت میکرد. در هر صورت مذهب به نوبه خود در شخصیت و کرکتر و طرز تفکر و دانش و بینش مردم، نقشی بزرگی داشت و علمای مذهبی در شئون و اخلاق اجتماعی موثر قوی بودند.

ششم

فرهنگ

افغانستان قبل از ظهور اسلام فرهنگ مخصوص بخود داشت که از فرهنگ یونان و هند و ایران نیز متأثر بود، و زرتشتی، بودائی، برهمنی، مانوی و میترائی همه در فرهنگ کشور نقشی بجا گذاشته بود، بعد از ظهور اسلام و انکشاف فرهنگ اسلامی، فرهنگ افغانستان شکل دیگری بخود گرفت و مثل سایر کشورهای اسلامی در شرق و غرب تابع و رکنی از فرهنگ اسلامی گردید. اصلاً فرهنگ اسلامی فرهنگ خالص کشوری نی، بلکه یک فرهنگ عمومی مقتبس از فرهنگ های متنوع شرق و غرب بود، عرب قبل از اسلام بنظر خاصی در زندگانی انسان مینگریست و همینکه از ادراک چیزی عاجز میشد، آنرا به ماورا الطبیعه حواله مینمود و در پهلوی این نظر معتقد به سحر و جادو هم بود. در حالیکه کشور ایران دارای دیانت دوگانگی و مذهب مانوی و هم دهریت بود، هند که صاحب منطق و روش ماورا الطبیعی بود در تفکر ادراک و حقیقت یگانه و اصل کلی اشیاء فرو رفته بود - ولی در تفکر و شناسائی حقائق اشیای خارجی توجیهی نداشت، اینها محسوسات را فریبنده و زوال پذیر و موجوده را شرمیدانستند و غایت مقصود هم رهائی از این شر بود. این یونان بود که در تحقق ادراک زیر و زبور کار طبیعت و عقل اشتغال میورزید. کلیسای مسیحی اعم از یعقوبی و ملکائی و نسطوری هم آرای مخصوصی داشتند، مثلاً اولی میگفت که لاهوت و فاسوت - طبیعت یگانه ترتیب کرده که آنهم مسیح است، دومی میسرود که مسیح بین دو طبیعت الهی و بشری قرار دارد. سومی سعی میورزید که خصایص انسانی را در «وجود اراده و فعل» - با تمایزی که نسبت به عناصر لاهوتی داشت - درباره مسیح ثابت نماید. اینها در جستجوی دانش یونانی سعی کردند و هم در شمال مغرب افغانستان نفوذ مختصری نمودند، تمام این روشهای فرهنگی ملل مختلف در دانش و فرهنگ اسلامی اثر نمود.

علوم دینی این دوره بواسطه ترجمه از علوم ملل متمدن مستفید شد و مترجمین سریانی، حرانی، افغانستانی، ایرانی، هندی و غیره اطلاعات عمده از ریاضیات، نجوم، طب، طبیعیات، منطق فلسفه اولی، تاریخ و قصص، انشاء و ترسل و غیره - بزبان عربی و تمدن اسلامی تقدیم کردند، که بیشتر از آثار سقراط، افلاطون، ارسطو، بطلمیوس، جالینوس، ابقراط، هیروفیلوس، فولس، اقلیدس، فیثاغورت، سوفرونس کوس، فرفوریوس و ارشمیدس و غیره یعربی در آورده شده بود. تراجم این ذخائر علمی یونانی بیشتر مشتمل بر طبیعیات و ریاضیات و فلسفه بود، زیرا عرب از هنر و شعر و تاریخ یونان چیزی نگرفت. همچنین از ریاضیون قدیم هند آثار آریابارتا، براهماکوپتا، وراها سپیرا و غیره، در عربی ترجمه گردید، و مهمترین ترجمان آثار هندی ابوریحان، و مشهورترین مترجمین از پهلوی خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی و ابن المقفع و نوبخت ایرانی بودند، بعلاوه ده نفر دیگر از مسلمان و عیسوی و غیره جزء مشوقین ترجمه و مترجمین علوم مختلفه از زبانهای متنوعه بودند. از قبیل خانواده های بنی موسی بن شاکر منجم، آل بختیشوع، خانواده حنین عیسوی و خانواده کرخی و غیره. همچنین فلسفه نیا افلاطونی که مرکب از فلسفه های شرقی و غربی بود بواسطه مسیحیان

سوریه و صائبی های حران (بین النهرین) و مدرسه جندی شاپور، به مسلمین رسید. پس این همه ذخایر علمی یونانی، رومی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، نبطی، هندی و غیره موجب تکوین و تدوین علوم ممالک اسلامی در قرنهای هشتم و نهم گردید و در قرن دهم و یازدهم به اوج خود رسید. فلاسفه و دانشمندان این دوره با وجود روش های متعدد خود، اساساً تفکر ایدئالیستی و ماورالطبیعی داشتند و عده محدودی مادی فکر میکردند.

در طی این قرون کشور های عربی زبان، افغانستان، ماورالنهر، ایران، مصر، مغرب، و اندلس هر یکی کانون تمدن اسلامی بشمار میرفت. خلفای اولیه عباسی، خلفای فاطمی، پادشاهان افغانستان و ماورالنهر، امرای ایران و خوارزم و مغرب و اندلس، این همه مشوقین نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا میکردند، و با علمای هر دین و نژادی احترام مینمودند و صله های گران میدادند. این است که دانشمندان عالی مقامی در این کشور ها ظهور کردند و آثار فراوانی نوشتند. در این مراکز عمده دانشی علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی، و هندو در یک ردیف با امن و اطمینان و احترام میزیستند، اطبا و متجربین در صنف اول دربارها قرار داشتند و مجالس خلفا، شاهان، امرا و وزراء محل بحث و مناظره فلسفی، علمی و مذهبی بود که تعصب در آن راهی نداشت و برای مقلدین کمتر جانی خالی بود، پس بغداد و دمشق، موصل، حلب، فسطاط، ری، بلخ، بخارا، قاهره، قرطبه و غیره جانشین آتن، روم، بیزانتیوم، اسکندریه، گندشاپور، انطاکیه، حران، رها، نصیبین و قنسیرین گردید، و حتی در بعضی از علوم بر آنها سبقت جست.

این است و قتی که عالم مسیحی در جنوب ایتالیا و اسپانیا با تمدن و فرهنگ اسلامی مقابل شدند، چشمانشان خیره گردید و به ترجمه از فرهنگ اسلامی متوجه شدند، کتب ریاضی، ستاره شناسی، طب، فلسفه طبیعی، علم النفس، منطق و مابعد الطبیعه را با مولفات ارسطو ترجمه نمودند، و الکندی، فارابی، ابن سینا، ابن باجه و ابن رشد را شناختند، در نتیجه مسیحیان بشکل کاملتری به مذهب ارسطو در منطق و طبیعی و مابعد الطبیعه آگاه گردیدند و فلسفه اسلامی در تطور عقیده مسیحیت تاثیر کرد، تا جائیکه دانته ایتالیائی، ابن سینای بلخی و ابن رشد اندلسی را در ردیف اعظم حکمای یونان در رواق دوزخ خود جاداد. گرچه اسپانیا با انتقال فرهنگ اسلامی در قرن دهم به آن کشور، در مدنیت مادی مثل کشور های مترقی اسلامی به اوج خود رسید، معبذاهنوز صورت زندگانی عقلی و تنوع فرهنگی آن به پایه شرق اسلامی نمیرسید، در آن جا زرتشتی و اعتزالی و صوفی و زاهد بدبین وجود نداشت و از مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود، این دو قرن یازدهم بود که بعد از تخریب بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوک الطوائف، شهرهای دیگری بر از شعر و هنر بمیان آمد و حکمت در شعر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی و کتب اخوان الصفا با منطق پیروان ابوسلیمان سیستانی وارد اندلس گردید و تاثیر مولفات فارابی یا قانون ابن سینا آشکار شد، از آن بعد بود که تنزل فرهنگی آغاز شد و فلاسفه زیر ضربات متعصبین قرار گرفتند، اهل حدیث هم در تشدد غلو نمودند، برعکس در مراکشی که قبلاً هر نظریه عقلی در امور دین باخشم و غضب مقابله میشد و سیاست مداران هم رای میدادند که عقیده عامه نباید بسطح معرفت تعقلی بالا رود. در قرن دوازدهم فرهنگ اسلامی منکشف گردید و در کلام چیز های

تازه آورده شد. مذهب اشعری و غزالی نیز وارد و مشتاقان فلسفه زیاد گردید. و دولت «موحدین» در مراکش، بشکل پیش قدم از علوم عقلی و فلسفه استقبال و حمایت نمود. در تکوین و تدوین علوم نقلی و عقلی و تشکیل تمدن اسلامی، در قضا، سایر ممال مسلمانان - اعم از شرق قریب بشمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی آفریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل و هسپانیا) و شرق وسطی (ماورالنهر و ایران، شبه جزیره عرب و آسیای صغیر) - مردم افغانستان نقش بارزی در تاریخ گذاشته است. چنانیکه بعد از قبول دین اسلام در حصص مختلفه کشور دهاتلمیم گاه و مدارس با موقوفات بزرگ تاسیس نمودند و در هر یکی از علاقه های کوچک مثلاً ختلان بیست و چند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت و معین بودند. در چنین مدارس هزارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند. و ماحصل این مساعی هم وجود ائمه و مولفین و علمای افغانستان بود که در تفسیر و حدیث و فقه و علوم در صف اول علمای اسلامی جا داشتند از قبیل: امام اعظم ابوحنیفه متولد در کوفه، بن ثابت متولد در انبار، بن زوطی متولد در کابل، متوفی در بغداد در سال ۷۶۶ - ابو عبدالرحمن عبدالله مشهور به ابن المبارک مروزی متوفی در ۷۹۶، مولف اقدم کتب حدیث (کتاب الزهد و الرقیق) امام احمد بن هلال المروری متوفی در ۸۵۵، از محدثین و فقه های مشهور اسلام و صاحب مولفات عذیده - ابوداود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب سنن معروف که دارای مرتبت چهارم در صحاح است و الحافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی متوفی در ۹۰۶ صاحب المسند حدیث و اعلم علمای این علم که بعد از صحابه اجمع و اضباحت حدیث است. از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بودند، چون ابوالحسن مسلم نیشابوری، ابوعبدالرحمن احمد نسائی و ابو داود سیستانی. و اما در فلسفه و علوم عقلی: گرچه مسلمین روشن فلاسفه یونان را از قبیل فیثاغورث و افلاطون و افلاطونیان جدید میدانستند و بعضاً چندین طریقه را (اعم از یونانی و میادی دینی و غیره) چه از فلاسفه نصرانی مشرق و چه دیگرها) بهم می آمیختند - مع هذا بیشتر فیلسوفه کسیرا میگفتند که به حکمت یونانی خاصه منطقی، طبیعیات، الهیات و خلقیات بالخصوص باروش و آثار ارسطو عالم باشد، زیرا فلاسفه اسلامی فلسفه یونانرا محترم میشردند چنانیکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود و مسیحی (تورات و انجیل) را احترام مینمود، فلاسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» در عهد خود ممتاز بودند در حالیکه دانشمندان عالی مسیحی در قرون وسطی در مسئله کلیات یا بحث های طبیعی واقعی، متوجه جنبه «جدل» بودند، مسلمانان در مباحث و عقل، بتوسعه گفتگو های عملی میپرداختند.

روی صرفه فلسفه اسلامی در قرون وسطی در بین فلسفه قدیم و فلسفه مسیحیت مهم بود، البته این فلسفه که نیازمند به مبداء یگانه بود تا با مبداءاتیر دینی اسلام سازگار باشد، تأثیر مذهب ارسطو را در لباس افلاطونی جدید پذیرفت. زیرا این مذهب در نظریات منطقی الهی خود، هر موجودی را بوجود شریف تری راجع میکرد، در حالیکه فلسفه طبیعی بیشتر متوجه جریان حوادث متضاد و متعدد طبیعت بود تا بحث از علت یگانه. در هر حال در قبال بزرگترین فلاسفه و علمای اسلام از قبیل: ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی - ابوبکر محمد بن ذکریا بن یحیی الرازی - ابونصر محمد بن محمد فزارعی - ابوعالی ابن مسکویه - ابن رشد - ابن خلدون - ابن الطفیل و ابن باجه. افغانستان فلاسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم نمود از قبیل:

موسی جابر بن حیان خراسانی - ابومعشر بلخی - ابن قتیبه مروزی - احمد بن الطیب سرخسی - ابوزید احمد بن سهل بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - ابو سلیمان سجستانی - ابوالخیر بن خمار - ابوریحان بیرونی - ابن سینا و ناصر خسرو بلخی و غیره. کندی متوفی در ۸۷۱ فیلسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی از مذهب فیثاغوری نوین بود، «مثل اعلی» در نزد کندی سقراط است، کندی میگفت: جهان بالقوه پایان ناپذیر است نه بالفعل، و برای حرکت پایانی نیست. او عالم تمام علوم عقلی عصر خود و مولف (۲۷۰) اثر و دارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکتدیة» بود، و نفوذ او در ریاضیات و فلسفه تا قرن یازدهم کشیده میشود.

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملقب به «جالینوس العرب» متولد در ری در ۸۶۴ و متوفی در ۹۲۵ فیلسوف و طبیب و عالم متبحر طبیعی و کیمیا و در فلسفه شاگرد فیلسوف مشهور بلخی ابوزید احمد بن سهل، و بزرگترین نمونه تمایل به فلسفه طبیعی بود. رازی اعتقاد به پنج قدیم داشت: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان یا اخلا، زمان مطلق پادهر، اودو عقیده شنویت و تناسخ از عقاید زرتشتی و هندی متأثر بود، و با ارسطو و پیروانش و هم با متکلمین معاصر خود معارض بود و ادیان و مذاهب را طرد میکرد، آثار رازی در فلسفه و طب و کیمیا، و شروحات بر آثار ارسطو و افلاطون و هم کتابی راجع به فلسفه قیثا غورث بود، مؤلفات رازی را بیشتر از ۱۳۰ جلد میدانند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی»، «منصوری» و کتاب الفصوله در طب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز و الکل را از تقطیر مواد قندی و نشایسته پیدا کرد. او تجربه را بر علم مرجح میشمرد و برای تحقیقات عملی آلاتی، منجمله قرع و انبیب اختراع نمود.

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزه سیحون در ۸۷۲ متوفی در سوریه در ۹۵۰، فیلسوف بزرگ اسلام - قبل از ابن سینا - و شارح آثار ارسطو، و مطلع به علوم عصر خود و متجدد از روش منطقی در مابعد الطبیعیه بود یعنی پیروان منطق مابعد الطبیعیه، ادراک اشیا را از اصول اشیا میخواستند و نخستین صفت خداوند در نظر ایشان این بود که او موجودی است واجب الوجود، در حالیکه فلاسفه طبیعی آثار اشیا را بررسی و مطالعه میکردند و نخستین صفت خداوند در نظرشان این بود که او صانعی است حکیم. فارابی در فلسفه اسلامی ارسطو را در صدر نشانده، چنانیکه چنین بن اسحق و شاگردانش جالینوس را در طب اسلامی بزرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی در آشنی دادن نظر ارسطو با افلاطون سعی بسیار کرد، او نفوذ عقاید افلاطون و ارسطو و نیو افلاطونیان را در علوم اسلامی تأیید نمود و مبانی فلسفه را با اسلام نزدیکتر ساخت، او روش منطقی را در فلسفه اسلامی وچیدن مقدمات دوره اسکولاستیک را در علوم انجام داد، روش نیو افلاطونی اسلامی او - که قبلاً کندی آنرا شروع کرده بود، و بعدها ابن سینا آنرا تکمیل کرد - متأثر از افلاطون و ابن سینا اختلاف دارد و همچنین او عقاید گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف است، و روش فارابی در فلسفه نسبت به روش صریح ابن سینا مبهم تر بود. ابوعلی ابن مسکویه متوفی در ۹۶۲ هم فیلسوف بود و هم مورخ، او در اخلاق یک مذهب فلسفی از خود بجا گذاشت، و آن ترکیبی است از آراء افلاطون و ارسطو و جالینوس و احکام شریعت اسلامی، منتهی در آن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از

عهد توافق این همه آرای یونانی و شریعت اسلامی نمیتوانست بدرشود، اوصاحب آثاری در فلسفه و طب و کیمیا و اخلاق میباشند، مسکویه در مباحث علمی پیرو البیرونی بود چنانیکه ابن خلدون در تاریخ نویسی از البیرونی پیروی میکرد.

ابن رشد که در قرطبه اندلس در ۱۱۲۶ م. لد و در مراکش در ۱۱۹۸ متوفی گردید از بزرگترین حکمای عصر خود و متهم به الحاد (ازجا فقها) بود، او توسط شرح مذهب ارسطو، عالم انسانی را از علم ارسطو بهره ور ساخت، ابن رشد متفکر منطقی و جسور است که در فلسفه نظری خویش استوار و برضد فرمان روایان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ و معاصر خود و فقه های جامد است، گرچه خودش به تقاضای زمان و مکان فلسفه خود را تابع دین و شرع قرار میدهد - بر فلسفه بزرگی چون فارابی و ابن سینا و ابن باجه هم انتقاداتی دارد، تمایز او با گذشته گان این است که او بطور یقین تصور میکرد که : جهان از ازل متغیر است و سراسر وحدت ازلی است که نیستی را در آن راهی نیست، و غیر از این که هست چیزی دیگری نمیشود ... آنچه حادث میشود عبارت است از خروج از قوه به فعل، و رجوع از فعل به قوه . او دلیل متکلم را در اثبات وجود صانع در برابر انتقاد علمی ناچیز، و لهذا موجب انکار صانع و باعث فساد میشمارد. ابن رشد اشتراک و خدمت در اجتماع را وظیفه زن و مرد میداند و بدبختی عصر را در این تشخیص میکند که مرد زنی را برای خاطر خود در دست میگیرد نه برای انتاج ثروت مادی و عقلی و نگهداری آنان . ابن رشد معتقد بود که سعادت انسانی تحقق نمیشاید مگر در اجتماع، راجع به این میگفت که : غرض شارع در دین آموختن دانش و تعلیم مرد نبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم و واداشتن ایشان به اطاعت و انجام کارهای نیک بوده است. در بین فلاسفه اسلامی ابن رشد بیشتر از اخلاق بحث کرده است، در حالیکه دیگران غالبا اخلاق را تابع دین شمرده و گذشته اند، مثلیکه یهودیت و مسیحیت نیز وضع قوانین اخلاقی را مخصوص بیفکر میدانست، و افلاطون و ارسطو فلسفه و اخلاق را بهم وفق میدادند .

قسمتی از موفقات عیدیه ابن رشد بود که در لاتینی ترجمه گردیده و مدتها دستور العمل مدارس اروپا شمرده میشود. کتاب «تفاوت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام غزالی خراسانی را با کتاب «تفاوت الحکماء» او محکوم نمود، گرچه ابن رشد میگفت که: غزالی قلبا با فلاسفه هم عقیده است ولی ظاهرا مخالفت میکند. در واقع عهد امام غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱) در آسیای وسطی عصر تعصب فقها و استبداد سلاطین بود، و امام غزالی مجبور بود آثار خود را برای متعصبین و عامه طوری نویسد که آرای او قسما تارویح گردد، المستظهر خلیفه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غزالی را مجبور نمود تا برضد نظریات طریقه اسمعیلیه بنویسد. غزالی هم بعد از تحقیق در آرای آنها سه رساله نوشت. همچنین او تفاوت الحکماء در تخطئه آرای فلاسفه نوشت، زیرا غزالی از شناختن این جهان بواسطه عقل اعراض میکند. غزال میگفت که : دین ذوق باطنی است، در حالیکه فلاسفه متمایل به عقل امور دین را امر تصور و وهم شارع و حتی هوس او میشناختند و لهذا دین را به اعتبار کورانه مینگریستند و یا آنرا قسمتی از معرفت میشمردند که حقایقش پایانتز از حقایق فلسفه است. این بود که غزالی بمخالفت برخاست. او تنها به احکام و عقایب اکتفا نکرد بلکه دین را بیش از آن دانست و چیزی شمرد که بذایقه روان درمی آید . در هر حال مسامحی غزالی برای معرفت باری - در

تاریخ خرد انسانی - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد. غزالی آخرین فیلسوف و کلامی مشهور خراسان - قبل از حمله چنگیزخان - میباشد. او بریاضی تعرض نمیکند و دره نطق خطا را نادر می شمارد. همچنین او در ماوراءالطبیعیه اکثرش را فاسد می شناسد و طبیعیات را مزوج از حق و باطل میگوید. غزالی نظریه قدم العالم را رد میکند و معاد نفس را ابدن یکجا می پذیرد. خواه این بدن از ماده بدن اولی باشد، یا از ماده دیگری و یا از نو خلق شود. همچنین او ذات باری را عالم به کلیات و جزئیات می شناسد. غزالی که خود از صوفیان عملی مشهور و انصار کتاب و سنت است سعی کرد که عرفان اسلامی را بیشتر به جانب دین کشیده و جنبه های سرکش آنرا تخفیف بخشد. غزالی مولف بزرگی است که ۲۸ کتاب در فلسفه، اخلاق، تصوف، دین، الهیات و فقه، بوضاحت بدون اقل و خالی از تصنع و مباحثات و خود نمائی نوشت.

ابن خلدون متولد در تونس و متوفی در قاهره در سال ۱۴۰۶ نخستین کسی است که فلسفه تاریخ و تطور اجتماع انسانی و علل آنرا تشریح و در احوال جنس و هوا و اقسام کسب تدقیق کرد، و تاثیر آنرا در تکوین تن و خرد انسان و اجتماع وصف نمود. او جریان قوانین ثابتی را در مدنیت و آبادی و تطور بشر قبول کرد، و حیات اجتماعی و فرهنگی را با تحصیل خوراک و اسباب تنازع و ظهور جماعات فرمانده و فرمان بر، موضوع تاریخ شمرد. ابن خلدون توضیح کرد که مدنیت چگونه بتدریج از حالت ساده به اوج ارتقا میرسد و چگونه زوال می پذیرد، همچنین چگونه دانش و هنر در زندگی متدنیانه منکشف میگردد. ابن خلدون میگوید که جماعت بصورت مختلفی منقلب میشوند، و در هر حال: بیابان گردی، حیات قبیلوی و یاد دولت شهری، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراک است. و فرق بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی آنان است، مثلا بدوی، چوپان و دهقان. بینوائی علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس، و اشتغال به جنگ و غارت دیگران است. او میگوید: قبیلله برای خود شهر میسازد، و تقسیم کار، زندگی و افراخ مینماید، ولی این فراخی باعث فرورفتن در شهوات میشود. کار در آغاز معیشت و افراخ ترکند و بعد از ارتقای تمدن، استخدام و استثمار دیگران بمیان آید، سستی و تن آسانی اهل جاه، زندگی و اکتالی سازد، و احتیاجات افزون و مالیات سنگین و بینوائی عام گردد، سلحشوری قدیم از دست رود، دین و عصیبت فاسد گردد، و دولت بحال انحلال افتد. این وقت است که قوت تازه دمی آید و دولت نوینی تشکیل کند. ابن خلدون میگوید مقام دولت ها و جمعیت های بزرگ، چون خانه ایست که تاریخش بین ۳ تا ۶ نسل خاتمه پیدا میکند. یعنی نسل اول بریا، و نسل دوم حفاظت و نسل سوم (یا ششم) ویران مینماید. و الحاصل قبل از این خلدون کسی تاریخ را به حیت علمی از علوم - که بر اساس فلسفی بنا یافته باشد - بمیدان نیاورده بود. ابن بانه متوفی در ۱۱۲۸ در فارس، حکیم مشهور قرن ۱۲ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده میشد، ولی عهد او دوره تنزل و انحطاط علمی مغرب زمین و زمان معصب و تحجر بود، این است که ابن بانه در حالت منفوریت و تنهایی چشم از جهان پوشید.

ابن الطقیل متولد در اندلس و متوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵ عالمی معروف بود که خواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - با حکمت مشرق زمین در آمیزد. ابو موسی جابر بن حیان خراسانی عالم بزرگ و واضع علم شیمی و نویسنده چند صد کتاب و رساله بود. و از آن جمله کتاب الخالص و کتاب الخواص است. وی در سال ۷۷۶ فوت

نمود .

۱: ابو محسن محمد بن عمر بلخی متوفی در ۸۸۵ از علمای عالیقدر عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصاً در نجوم نوشته است .

ابن فقیه مروزی (ابو محمد عبدالله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم وفنون اسلامی در قرن نهم بشمار میرود ، او از مشاهیر نحویون و از کبار علمای لغت، شعر ، ادب، حدیث، فقه، و تاریخ و از زمره بزرگترین مؤلفین اسلامی عهد خود بود. او در ۸۸۹ مرد .

احمد بن الطیب سرخسی مقتول در ۸۹۴ یا ۸۹۹ صاحب تالیفات متعددی در فلسفه و منطق بود.

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به دجاسط خراسانی ، متوفی در ۹۳۳ و شاگرد یعقوب الکندی است ، او مثل استادش کثیر التالیف و متفنن در علوم و متخصص در علم کلام و نویسنده آثار فلسفی ، و متمم به الحاد ، و استاد محمد بن زکریا رازی در فلسفه، و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود .

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی فیلسوف و شاعر دیگری است که در فلسفه در باب لغت، علم الهی، سکون و حرکت معاد آثاری نوشت، او بارازی فیلسوف ایرانی معارض بود و در سال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید .

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی ، فیلسوف و منطقی مشهور قرن دهم است که در ردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی، ابوعلی مسکویه، یحیی بن عدی، فارابی و ابن سینا بشمار میرود. او رسالات متعددی در شرح فنون مختلف حکمت، و تفسیر کتب ارسطو نوشته است. ولی او برخلاف عده از فلاسفه اسلام امکان انطباق دین را با فلسفه نفی میکرد و آمیختن هر دو را محال و رسوا کننده میدانست . این فیلسوف سراینده اشعار عربی نیز بود و خانه اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن بیتان محسوب میشد گرچه خودش در آخر ناپتنا گردید تا بمرد.

محمد بن موسی خوارزمی ریاضی دان بزرگ قرن دهم و اولین نویسنده کتاب جبر و مقابله است که در صف نخستین علمای عهد خود قرار دارد. ابوالخیر بن خمار فیلسوف طبیب و مترجم عالی مقدار دیگریست که معاصر ابن سینا بود و در دربار غزنه میزیست.

ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی متولد در ۹۷۳، عالم و مورخ و سیاح بود، او در ریاضیات و نجوم و مثل و نحل و جغرافیه و هم در فلسفه های هندی و مانوی و یهودی و

نصرانی و یونانی و اسلامی احاطه داشت. گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات و فلک و احوال بلاد و اعم بود مگر در کشف غوامض مدیون فلسفه است، او به علوی دانش یونان معترف است و بنظر او مطالب زندگی ما را به فلسفه عملی نیازمند میسازد.

ابوریحان در فلسفه پایبند روش فلاسفه اسلامی چون الکندی و فارابی و غیره نیست و بر ارسطو ایزداتی هم دارد، ارزش آثار ابوریحان برونی در ریاضیات و تحقیق لوضاع مثل هیچکامی از بین نخواهد رفت، او در هندوستان سیاحت ها کرد، ولی مثل سایر

سیاحین اسلامی از قبیل ابن بطوطه که تا عند رسیدن و یا ابن جبیر اندلسی که تا سوریه و عراق آمد و یامانند مارکوپولو سیاح اروپائی که تا شرق دور رفت، تنها به مشاهده و افسانه و اساطیر قانع نشد بلکه در ادیان و فلسفه و عقاید مردم تحقیق بی تعصب نمود.

کتاب مالکیند او در هشتاد باب یک شیکار است، همچنین او در تاریخ و نجوم و ریاضی مولفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است. مشهور ترین آثار او غیر از مالکیند

کتاب «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» و «قانون المسعودی فی البیئنه والنجوم» و «الجواهر فی معرفت الجواهر» و هم کتاب درسی «التفهیم لاوائل صناعت التنجیم» است. بروننی سانسکرت و سریانی و عبرانی می‌دانسته است. این دانشمند در دربار غزنه میزیست و با ابن سینا مکاتبات داشت.

ابن سینای بلخی متولد در ۹۸۰ و متوفی در ۱۰۳۶ جامع ترین عالم عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام و مولف آثار مهم در فلسفه و طب و تفسیر و تصوف و اخلاق و کیمیا و لغت و طبیعیات و سایر علوم در عربی و ذری است. او تمامی اجزای فلسفه را که حکم دائره المعارفی داشت (از علوم معقول) در کتب متعددی با اسلوب روشن و واضح مورد تحقیق قرار داد. منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات - که از یونان ماخوذ و با اصول دینی اسلامی نزدیک شده بود - همه را در کتب خود با روشنی مورد بحث قرار داد. و رسایلی در مسایل مختلف - منطق، خلیقات، تفسیر فلسفی آیات، و هم موضوعات عرفانی - نگاشت. و همچنین بر کتب قدمای یونانی شروحی نوشت. مشهورترین آثار او «کتاب الشفاء در منطق» و «قانون» در طب است. همچنین کتب «نجات» و «اشارات» و دانش نامه علانی. آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین بار بزبان لاتینی و سایر زبانها طبع شده و مورد استفاده دانشگاهها و اهل علم اروپا قرار گرفته است. ابن سینا پرورش خاصی از فلسفه قدیم مقید نبود فقط آنچه را پسندید گرفت چه از ارسطو و چه از افلاطونیان جدید و چه از فارابی. ولی پیروی به تمام معنی از هیچ کدام نمیکرد. نه از حکمت مشاء و نه از افلاطونیان جدید و نه از کلام. بلکه با قبول قسمتی از اصول علم کلام و آمیختن عقاید خود با اصول تصوف و نزدیکی بدین - روش جدیدی در فلسفه ایجاد نمود و در تمام مباحث علوم خویشتن را در منزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن سینا خلود روح راتائید، و تناسخ را رد میکند. و با اعتقاد به معاد، معاد را طبق تلقی اهل دین قبول ندارد. یعنی معاد جسمی را نمی‌پذیرد - مگر از راه شریعت - او عرفان را نه در اصول فلسفه مشائی خود وارد کرد. و نه بکلی از مبانی فلسفی خود جدا ساخت. یعنی از بحث در نفوس و عقول، و کیفیت اتصال به عقل فعال، برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن سینا هم فلاسفه مشائی و امثل ابن رشد و هم متکلمین و امثل امام غزالی، به انتقاد علیه او و ادداشت در حالیکه فقها و متعصبین قبلا او را محکوم به تکفیر نموده بودند. خلیفه عباسی المستنجد در سال ۱۱۵۰ - امر کرد که مولفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو را چشم پت قبول نمیکرد و مدت‌ها بیشتر از بوجود آمدن دکارت در اروپا یا فلاسفه ارسطو مبارزه نمود. و همچنین او حادثات و تحولات و انقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی می‌شمرد نه محصول ماورای طبیعیه. یعنی ابن سینا در عصر خود یگانه متفکر است که در مسیر علمی تبعید و تقلید از گذشته‌گان را طرد و نفی مینماید. تاثیر ابن سینا در آینده عظیم، و کتاب قانون او در طب از قرن سیزده تا شانزده در اروپا نافذ بود. و در افغانستان تا این اواخر نفوذ داشت. و آرای او در فلسفه مسیحی قرون وسطانی تاثیر کرد. دانت او را در بین بقراط و جالینوس قرار میدهد. و اسکاليجر در طب او را همسر جالینوس و در فلسفه برتر از او می‌شمارد.

ابن سینا در درسی شمر هم میسرانید. در این جا دوربای اوقید میشود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت میکند :

کفر چو منی کزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چومن یکی و آنهم کافر
با این دو سه نادان که چنان میدانند
خر باش که این جماعت از فرط خری

پس در همه دهر يك مسلمان نبود
از جهل که دانای جهان آنانند
هر گونه خور است کافرش میخوانند

ناصر خسرو باخی متوفی در ۱۰۸۸ دریمگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع بر فلسفه و آثار فلاسفه یونان چون سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره، و عالم در هندسه، فلکیات، شعر، ادب و غیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است، او مرد جهان دیده و سیاح نیز بود، کتاب «سفرنامه» اش ارزش فراوان تاریخی دارد چنانیکه کتاب «زاد المسافرین» او نماینده اطلاعات فلسفی اوست، همچنین آثار دیگری بنامهای «وجه دین»، «دستان القول»، «خوان اخوان»، «روشنی نامه»، «سعادت نامه» و «دلیل المتحیرین» و غیره دارد، دیوان اشعارش نیز معروف است. ناصر خسرو از نظر مذهب «فاطمی» بود که در آن وقت طریقه پیشرفته بحساب می آمد و هم در این راه به حیت امام و مبلغ، متحمل زحمات فراوان گردید، و فقها و متمصبین تادم مرگ او را با تعقیب خود رنج میدادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم و حکمت است و روح فلسفی و مذهبی دارد، همچنین او از پیشه ور و دهقان ستایش، و از ارباب جاه و شعرای مملوق-بامنتهای عزت نفس - نکوهش میکند. مثلا در یک جایی چنین میگوید :

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
صفت چندگونی ز شمشاد و لاله
به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا
بنظم اندر آری دروغ و طمع را
من آنم که دریای خوگان فریزم
بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاهای مختفی بدخشان از جهان بگذشت .

یکی نیز بگرفت- خنیاگری را
رخ چون مه و زلفک عنبری را
که مایه است مرجبل و بدگوهری را
دروغ است سرمایه مرکافری را
مرا این قیمتی در لفظ دری را
بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاهای مختفی بدخشان از جهان بگذشت .

تصوف

تصوف اساساً مربوط بطرز تفکر ایدئالیستی میباشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورها تصوف و عرفانی از خود داشتند که میتوان آنرا نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست. مثلاً در یونان دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون بوجود آمد و رواقیون نیز حالت «جذبه» را برای ادراک «نور خدای» لازم میدانستند. فلوطین (پلوپیتوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، موسس اشراق در مصر بود و مدرسه یونانی اسپکنتریه فلسفه اشراق را که مخلوطی از فلسفه شرق و فلسفه افلاطون و ارسطو بود نشو و نما داد و تصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود.

در هندوستان که مقید به قیود شدید طبقاتی بود، محرومیت طبقات محکوم محرک تفکر جدیدی برای رهائی از رنج و یافتن خوشبختی گردید و خیال دخول طبقه پایان و محروم به طبقه بالاتر - عقیده «تناسخ» را بمیدان کشید، بودا که منسوب به طبقه دوم بود در منافع با طبقه اول (برهمن) ضدیت داشت، لهذا نذور و قربانی را برای برهمن تحریم کرد و گفت که ارتقا به طبقه بالا نه از راه قربانی بلکه از راه ریاضت میسر است. این است که طبقه فقیر پیرو او شد. در واقع هند بیشتر از اغلب ممالک گهواره انواع تفکرات فلسفی و عرفانی محسوب است. مثلاً فرقه «سمارتگان» معتقد بود که مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود تحقیقی نیست و آنچه از خیر و شر و ثواب و عقاب به مخلوقات لاحق میشود نتیجه افعال و اقوال خود ایشان است. طریقه «چهار واک» مکتب مادی بود که غیر از محسوسات چیزی را نمیشناخت، و ادراک بشر را از احاطه بمعرفت صنایع عاجز شمرده و لهذا وجود صنایع را نفی مینموده، در نظر این ها تمام ادیان نمره تفکر قصحای جاه طلب، و وسیله فریفتن عوام است، ایشان معاد و خلود روح را مطرود و لذات و مستحبات را مرغوب میدانستند، اما آزار حیوانات را تحریم و آنرا عامل رنج آزار دهنده تلقی مینمودند. مذهب «بود» عقیده به حلول حق را در اجساد و اوتار، و آزار زنده جان را با شریعت هندوان و برهمنان طرد میکند اما به تناسخ نفوس در اجسام ایمان میداشت.

پیروان طریقه «سانکیان» و قتیکه از «حق» حرف میزدند مراد شان از «طبیعت» بود که اجسام و اجرام علوی را بر طبیعت موجود میدانستند و میگفتند مثلاً سرخار را که تیز تواند کرد؟ الا طبیعت. ایشان باکی قلب را بسته به آن دانند که خود خواهی و شهوت و غضب و انانیت طرد شود، آنگاه دوستی به نیکوکاران، مهربانی به بیماران، بخشش بر مظلومان، و خوشی از آسایش خلق دست میدهد. طریقه «جوک» خالق را گوهر یگانه و بیضه و همتا و قاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان و مبرا از عیوب و اسقام و آلام و بینیز از عبادات و دانا و سرمدی میشناسد. پس اشتغال دل را بیاد او با اجتناب از آزار مخلوق و حیوانات و دزدی و زن و مرغوبات، و هم راستی و در خاک خفتن و ریاضت و تسبیح و روضا و خرسندی و طهارت و تنفیس مخصوص، و تفکر در قلب و حبس دم را توصیه میکند و این همه را وسیله حصول مرتبه علیا و «وصول» میشناسد. اهل «توک» (ترك شاستر) در طریق استعمال علم بر تمام «محسوسات» نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، مجازات و مکافات، لذت و آلم و غیره سخن میزنند. این ها لذت حقیقی را در آزادی میدانند یعنی طرد کردن آلام نیست و یک گانه از قبیل دوری جستن

از جسم و محسوسات و لذات حسی حواس شش گانه و غیره (اینها قلب را بمنزله حس ششم پندارند و برای باطن حواس دیگری نشناسند) همچنین آزادی را در تقرب به مبداء اتحاد با او دانند، اما اتحادی که مثل تاروپود در عین نزدیکی از هم جدا هستند، یعنی اتحاد بامبداء مفارق اعلی. مذهب و نداداتیان نمایند محققین صوسنیم هندوستان است که میگویند: حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است، و از این تمثیل، بساطت او معلوم میشود. همچنین این موجود حقیقی مبرا از نقایص و نقائص ذات و صفات، و بصیر و محیط بر جمیع موجودات و مکنونات و اشیا است، فنا و زوال در هستیش راه ندارد، و خداوند نفوس و ارواح، و صنایع عالم مصنوع اوست، چه عالم مصنوع بی صنایع از کتب عدم به منصفه شمرود نیاید، و نداداتیان معتقداند که چون عارف از علایق و عوایق و قیود جهانی و امکانی و ارهد و مطلق گردد بمالم اطلاق رسد، مرتبه نهائی وصول بدرجه اطلاق هم آن است که نفس سالک عین نفس کلی گردد. همچنین دعا مکتب متعدد و مختلف دیگر در هند موجود بوده است.

محیط هند در ظهور آرای و قلمون آنقدر مساعد بود که حتی اکبر جلال الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موجد مذهب مخصوصی بنام «الهییه» گردید در حالیکه این پادشاه شخصا بیسواد بود، و دانشمندان رندی چون شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریای جو دهنی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح اله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماورالنهری، سلطان خواجه و غیره به این پندار او کمک میکردند، در نتیجه اکبر خلیفه زمانه را «انسان کامل» و مستحق سجده مردم دانست، این مسجود هم خودش بود. پیروان مذهب الهیه چنین کلمه میگفتند: لا اله الا الله اکبر خلیفه الهی، و هم گفتند که اخلاص به خلیفه الله چهار درجه دارد: ترک مال، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان در راه خلیفه. اینها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود، خاتمه یافته پنداشتند، و تاریخ هجری را بتاریخ الهی تبدیل کردند، که آغاز آن از سال جلوس اکبر (۹۶۳ - ۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلبیان خواندن نفسیر و فقه و اطرد کردند، و جیش را بقرائت کتب نجوم و حکمت و حساب و تاریخ و شعر دادند، آنها آزادی ادیان و اعمار عبادتگاههای هر مذهبی و الغای سنتی جبری (سوزاندن زن زنده باشوهر مرده نش) و استکراه از هم کاسه گمی یا قصاب و اعلام کردند (۱) تصوف اسلامی هم وقتیکه در هند داخل شد متنوع گردید که چهارده نوع آن مشهور است، از آن جمله: قادری، چشتی، سهروردی، بهائی (ملتان)، شاذلی و غیره.

همچنین در افغانستان قدیم هم بعلاوه نفوذ طریقه های بودائی و شیوائی و افکار یونانی و هانوز، در قرون سوم قبل از میلاد مذهب عرفانی و «نوالیهست» میترائی (دو گانگی میترائی) بوجود آمده بود که دارای هفت «مرحله» بود و در مرحله آخرین آن «مرشد» قرار داشت. میترا ایرم در راه عشق، دین و مال و جان را قربان میکرد. همچنین در قرون بعد از میلاد و قبل از اسلام در افغانستان روحانیون پیرو رب النوع و سونا، موجود بودند که بدن های شانرا خاکستر مالیده و تسبیح از استخوان جمجمه

(۱) - کتاب دبستان مذاهب تالیف موبد شاه زرتشتی طبع بسبی ۱۲۹۲ هجری

در دست می‌گرفتند، و از خود معابدی داشتند، بعدها مسلمین در افغانستان با فلسفه هند و بودا آشنا شدند، و متعاقباً عرفان اسلامی از آن متأثر گردید، در حالیکه مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند با هندوستان هستقیما تماس حاصل نمایند.

تصوف اسلامی نیز در قرن هشتم در نتیجه استبداد و تبعیضات سیاسی و قیود شدید و جامد مذهبی، ریا و سخت‌گیری متعصبین، انحراف در لذات طبقه دارا و محرومیت‌های اکثریت - ابتدا به شکل اعتراضات غیر مستقیم و تسلی‌دهنده و بعداً بصورت گریز از واقعیت و پناهنده شدن به تخیلات، از طرف طبقه متوسطه بیان آمد و زود در بین توده‌های مردم نفوذ کرد و در زیر پرده عرفان، بدبینی و مخالفت‌های پیچیده نهانی جا گرفت. فقها علیه تصوف با حربه تکفیر حمله کردند، ولی بعدها قوه‌های حاکمه از تصوف جهت تخدیر و خواب رفتن اذهان عامه استفاده نمودند، خصوصاً که تراجم از علوم مال قدیمه در عربی منتج به تحقیقات نظری در علوم فلسفی و مذهبی گردیده بود و همزمان با آن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی در ماورای فلسفه و دین قرار داشت و در عین حال از هر دو متأثر بود خصوصاً از فلسفه اشراقی یونانی و فلوطین که در مشاهده عرفان فرورفته بود. این تصوف اسلامی با «ذوق عرفانی» که داشت بیشتر از یک هزار سال، در نفوس طبقات مختلف مسلمان مؤثر باقیمانده، و سعت این تأثیر بقدری بود که حکمت مشائی و طبیعی و ریاضی و طب، نسبت به آن محدود بود و حتی در تصورات فلسفی و حکمت کشور‌های مسلمان نیز تصوف اساس گرفته‌میشد. این سینا تصوف را چنین تعریف می‌کند: «طریقه صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را بمعرفت باری جمل و علی‌شانه میرساند ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاس منطقی باشد بلکه از طریق نوری است که در آئینه نفس انعکاس می‌کند. عرفا می‌گفتند: مناظرات متکلمین نه اینکه عقده وجود را نی‌کشاید بلکه بر اشکال آن می‌افزاید و حل این عقده فقط از طریق بصیرت ممکن است و این بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق و انسان پرده ماده را میدرد.

در حال تصوف اسلامی در قرن دهم از مثالیات افلاطونی و انتزاعات فارطینی و طریقه مانوی و بودائی متأثر میشد و این تأثیر در سه قسمت منعکس گردید: یکی «اتحادیه» مثلاً انطباق عقل فعال (فیض الهی) در نفس سلجی - چون فیلسوف و نصر فزایی و اخوان الصفاء - دیگر «اشراقیه» یعنی تجوهر الروح، چون سهروردی الحلی و دوانی و صدرالدین شیرازی، سوم «وصولیه» چون ابن سینا و ابن‌الطفیل و ابن‌سبعین، بالاخره تمام این نظریات مزوج شد و به «وحدت وجود» منتهی گردید. چون تصوف نظری مبنی بر وحدت و حلول نشانه از فلسفه هند و فلوطینی جدید بود، فقها و متعصبین آنرا «خطر دین» نام نهادند، و از همین نظر منصور حلاج و یحیی سمر وردی را کشتند. صوفیون که مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «پان‌اتیزم» یا وحدت بین صنایع و مصنوعات بودند در اثر فشار فقها و متعصبین بناچار در خانقاه‌ها پناه بردند و به حفظ اسرار پرداختند. تنها در این میان مکتب متکلمین ماند که مانند اسکولاستیک میخواست مذهب و فلسفه را آشتی - یا کرک آشتی - دهد، حکیم ناصر خسرو باخی یکی از مشاهیر این مکتب است که در این راه واسطه‌تالیفات خود خدمت نمود.

فرق بین متکلم و صوفی این بود که متکلم به «وحدت ذات خدا» معتقد بود و میگفت: در تمام اشیا فعل خدا جاویست. در حالیکه صوفی به «وحدت وجود تمام اشیا»

اعتقاد داشت و میگفت: در تمام اشیا وجود خدا جاریست. صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحله «شریعت» به مرحله «طریقت» عبور میکردند و از طریق کشف و شهود و عاطفه و قلب، اتصال به «حقیقت» میخواستند. صوفیون در نظر طرفداران آنان و بینویان و دهقانان و پیشه‌وران بودند و بر ضد تعصبات ملی و مذهبی و زهد خشک و استبداد و تجمل ثروتمندان مبارزه منفی مینمودند، صوفی در برابر طبقه حاکمه سر فرود نمیگردد و در آثار خویشی مداخلی نینمود. صوفی‌زم در مرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به پیروی از شرع و امید داشت. و در مرحله دوم «طریقت» به توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا توصیه میشد، تا حالات: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس وطمینان حاصل گردد. در مرحله سوم یعنی «حقیقت» صوفی از انجام وظایف و تکالیف شرعی و عرفی و دستاویز دینی معاف میشد زیرا دیگر شرع فرغ و تصوف اصل محسوب بود، در این مرحله صوفی در درجات فنا فی الله و بقا فی الله از همه برتر و والاتر میشد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص بخود نیز بود از قبیل: ملکوت، جبروت، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (بیهوشی)، خلوت، ریاضت، مراقبت، سماع، رقص، خرقه، رویت، جذب، تسلیم، انس، اتصال، مرقع، زاویه، وجد، حال، قبض، بسط، و غیره. آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشراقیان بود بعدها در تحت تأثیر محیط سیاسی و مذهبی صوفیون بناچار بارز و اشارات و تأویلات سمبولیک در آمیختن نادیدگان آنرا در نیابند و صوفی با خطر تعصبات و استبداد دچار نگردد.

بین تصوف اسلامی و مسیحی، و تصوف هندی و جنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی و مسیحی بر مبنای «وصول مخلوق از طبیعت ناسوتی و محدود به خالق مفارق اعلی از طریق محبت و طاعت و تقانی» قرار دارد؛ یعنی طلب کمک الهی و توقف بر فیض خداوندی غایب آن است. در حالیکه تصوف هندی بیشتر مشغول فرو رفتن در روح فرد و اتحاد با این مطلق، و تحقیق آن است. تصوف هندی بر غای آن قرار دارد که فائض به مفیض خود وصول کند، و همچنین در صدد تحقیق در عودت به مبداء و در وحدت طبیعت لاهوتی است که مبداء آن واحد احد، و مظاهر و صور آن مختلف است. «وصول» تصوف اسلامی به «اتصال» تعبیر میگردد، و «وصول» تصوف هندی (یعنی تحقیق غایب مذکور) به «اتحاد» تعبیر میشود. تصوف اسلامی سابی است که بدون تحقق ثنائیت خالق و مخلوق متحقق نمیشود، در حالیکه تصوف هندی به طریق ایجابی است که اتحاد با مطلق از طریق مجهود بشری است. معینا هر دو تصوف در حالت انزوا و غایت علیا متشابه است. طریقه تصوف هندی در شکل سلیبی خود موسوم به «جنانا» است و در شکل حب فنا فی مرتقی موسوم به «بهاکتا» است.

و اما تصوف مسیحی: تصوف مسیحی در اروپا، نتیجه امتزاج پیسیویت و فلسفه افلاطونی جدید بود که در آن دوره بر عقول قدیم تسلط داشت. واضح این فلسفه «افلوپلین» از «غیبویت» انواع معرفت حقیقی ساخت، و گفت که: احد فوق کل نعمت، و عالی از کل صور، و اجل از کل حد، و مصدر کل است، و اتصال با او، اجهد صمیم و نادر التحقق میسور است. همین نظر بود که فکر تجرد و رهبانیت را بسیان آورد. غیبویت فلرطین بدین جدیدی تحول کرد و غایب بشریت اتصال به حیات الهی گردید در حالیکه این اتصال، جهد و زهدات دائمی را ایجاب میکرد. البته آله انجیل، آله مفارق ولی زنده و محب بود. جان اسکات ایریجین (۱) ایرلندی در قرن هشتم - مصادف با نوره ظهور

تصوف اسلامی - با امتزاج روش کنیسه و فلوپینی، یکنوع تصوف مشترکی را پیش کشید که میگفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، و باز به همان مبداء عودت میکنند، و نتیجه میگرفت که: مملکت الهی برای متاملین و صوفیه ضد حیات دنیوی مفتوح است. «سنت برنارده مشاور پاپ اوجین ثالث - که خود خطیب جنگ دوم صلیبی بود - میگفت: کل فلسفه منحصر در معرفت مسیح است و معرفت مسیح به حب اله یعنی نفس مبین اول منتهی میگردد. اوجیات صوفیه مسیحی را منحصر در اتباع از طریق «نجات» میدانست که عبارت بود از: تامل در نفس، تامل در عالم، و تامل در خدا که اول آن منتهی به ادراک یقینی، و آخر آن منتهی به «غیبوتی» میگردد، که روح مستشعر بنفس خود نمیباشد و آنقدر علو میگیرد که از صله الهی تمتع حاصلی مینماید.

هوجیدی سنت فیکتور استاد الهیات در پاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که در آثار خود از ثقافت عقلی خالص و شرح مراحل آن سخن زده است، از این مراحل یکی مرحله «تامل در اخلاق و اوامر الهی» باز مرحله «خطبه باطنی» است که بواسطه آن کشف القلوب بعمل می آید، بعد از مرحله «حیره» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع و محبت بر غیر - و توزیع ثروتش با احتقار ثراء - «صعود در معرفت مخلوق و باز معرفت خالق - که به پنج طریق متحقق میشود - و این انتهای شهود روحانی است که عمده قلبی به آن نایل میشوند و آنها اصلانی هستند که درسکون و سلام و سعادت میرسند. در قرن دوازده و سیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پاینده اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «اخوان عقل آزاده» داشتند که میگفتند: غایه تصوف وحدت بین انسان و رب اوست، و صوفی حقیقی کسیست که روح الهی بزبان ارسخن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متأثر بودند، از آن جمله «جان ایگریته» (۱) میگفت: خدا فوق کل معرفت و غیر متناه، و نامحدود است، و کاینات الهی و عالم صادر از او و مخلوق اوست.

در قرن شانزده مرکز تصوف مسیحی در اسپانیا منقل گردید، و با آنکه تحت تاثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته را نداشت، و اصحاب تصوف در یکنوع خواب خامل منطوی در نفس خویش فرو رفته بودند. در حالیکه حتی کنایس کاتولیک هم مومن را از عمل و حیات معاف نمیداشت گرچه تامل روحانی از او میخواست. در هر حال تصوف اسپانیا از روح پسر ابتدا کرده و مرحله بمرحله صعود میکرد تا به خدا واصل میشد.

و اما تصوف اسلامی در قرن هشتم ظهور کرد. آنوقت صوفی هادر بصره و کوفه متفرق بودند، هر دو شهر مذکور از قبل با مردم مسلمان، و مسیحی و یهود و مجوسی با نظرهای مختلفی مسکون بود، و این نظرات مختلف در همدیگر البته تأثیرات متقابلی داشتند. صوفی های اولی هنوز عنوان صوفی نداشتند و این کلمه بعدها پیدا شد ولی ایشانرا: زاهد، عابد و عارف میخواندند، اما زاهد، کسی بود که بشکل مرتاضمین از لذایذ حیات کناره میگرفت. «عابد» آن بود که

بطاعت و عبادت الله و تنفیذ کتاب و سنت میپرداخت. «عارف» متوجه به خدا بود و قصد شناختن او را - از برای ذاتش داشت، و به این صورت عرفای اشاعره و اهل حدیث با عرفای فلسفی از هم جدا شدند. در بصره حسن بصری متوفی در سال ۷۲۸ رئیس زهاد بود که حریت فرد را تانید میکرد، و کوفیون طواهر شریعت را معتبر میشمردند. در قرن نهم بغداد نیز مرکز تصوف شد و بین ناسکین و متکلمین جدال آغاز گردید، فقهای نیز در این جدال بر ضد صوفیون اشتراک کردند زیرا فقیه طواهر را میپرسستید و صوفی قلب و ضمیر را. از قرن هشتم به بعد تصوف و عرفان اسلامی رو به توسعه و انکشاف نهاد و در اغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کاتونهای اصلی و عمده آن کشور های عراق در شرق قریب و خراسان (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیزم را بسط و توسعه میدادند، و تصوف از افغانستان در ماورالنهر راه خود را باز کرد و در قرن یازدهم دایره عرفان در آن جا وسیع گردید، حتی درجهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» را گرفت و عقیده فنا فی الله بمیان آمد پیشرو، آن بایزید بسطامی و بعدها ابوالخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به صوفیون عراق افراطی تر بودند.

در هر حال تصوف که در ابتدا به «اشارات» اکتفا میکرد و مخالف دفتر و علوم ماضی بود بعدها در «عبارات» آورده شد و متعاقباً شکل مکتوب را گرفت تا بر سر منابر برآمد و عام شد، و صوفیون مشهوری چون ذوالنون و جنید و شبلی در این راه پیش قدم گردیدند، همچنان خانقاهها آباد گردید و شمایل و آداب و مقررات و رسوم تصوف از قبیل نشستن و خاستن و خوردن و پوشیدن و ملاقات کردن و سفر سماع و غیره بمیان آمد. صوفیان افغانستان چون ابوسمید ابوالخیر و عبدالله انصاری در این راه جهد بسیاری نمودند. در رقص و سماع (که صوفیون به شور و هیجان می آمدند و گاهی جامه بر تن میزدند و امثال ذوالنون و شبلی و خرازونوری طرفدار آن بودند) عبدالله انصاری فصلی بنام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت و قیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب از سماع «اجابت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه وسایل ناوائق برای تولید وجد. روی هم رفته تصوف اسلامی که بنوا از قرآن سرچشمه میگرفت بتدریج از رهبانیت مسیحی - که بر پایه ریاضت حتی اختصاصاً و زهدات و تجرد و امثال آن قرار داشته و بر از توابع و مراض و قارک دنیا بود - متاثر گردید و هم زیر سایه فلسفه نو افلاطونی که بر عقیده وحدت وجود تکیه میکرد و فلسفه بودائی و هندی که تاشرفکر فنا بود داخل شد. میتوان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیوانای» هند و «فنا» صوفیه با انعدام تعینات شخصی هند شباهت داشت. جز آنکه روش هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی و تصفیه باطن، و فنا اوانجات از درد زندگی و لہذا «نیروانای» بودائی کاملاً منفی بود و در فنی محض می ایستاد، در حالیکه فنی صوفی با بقاء (باقی بالله) همراه بود.

در هر حال بین شرع اسلام و تصوف تناقض واضح بود، شرع خالق مفارق اعلی را میشناخت که خارج از خلق و هستی و غیر مجاز با اشیا است، در حالیکه صوفی خدا را ساری در همه اشیا میدانند و یک حقیقت کلی و یک وجود حقیقی و واقعی را در عالم منبسط می بینند، در نظر صوفی، اسلام و بت پرستی، کعبه و میکده، صمد و صنم یکی است، او این حقیقت مشترک را سبب «صلح کل» می شمارد. و اما فقهای قرن یازدهم

نسبت به صوفی و تصوف چنین قضاوت میکردند : «اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیدا شد، صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این موضوع گفته اند که حاصل آن این است : تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تپیدیا، اخلاق رذیله به اخلاق جمیله از قبیل زهد و خلم و صبر و اخلاق و صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است، جنید بغدادی گفته : تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن بهر خلق خوب. همچنین درویم، گفته : همه مردم بر سوم متوسل اند و صوفیه به حقایق، مردم خود را بطواهر شرع مکلف میسازند و این قوم به حقیقت پرهیزگاری و صدق، بلی در اول این قوم چنین بودند بعد ابلیس آنها را فریفته هر روز تلبیس تازه‌ئی برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس ها زیادتر شد تا آنکه متاخرین آنها متمکن در تلبیس شدند، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه را از علم باز داشت و به آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی از شرع عمل است و بس، و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت و دوچار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود از شرع را ترک کامل دنیا شمرده مال را گزدم دانستند و فراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت بدن را کنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمیخواستند، این مردم مقصد شان خوب بود ولی طریقه وصول به آن غیر پسندیده بود، بعضی بواسطه کسی علم مطابق احادیثی رفتار میکردند که معنی آنها نمی فهمیدند، بعد دسته‌ئی پیدا شدند که در رجوع و فقر و وسوس و خطرات صحبت داشتند از قبیل، حارث معاسمی که کتابی در این مواضع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغییرات خاصی در تصوف دادند و تصوف را با صفات خاصی از سایر فرق متمایز کردند از قبیل اختصاص به مرقع و سماع و وجد و رقص و کف زدن و توجه زیاد و به حد افراط در نظافت و طهارت، بتدریج این طریقه نمو کرد و هر شیخی چیزی به آن افزود تا آنکه ادعای رویت خدا کردند و رویت خود را وافی ترین علوم شمردند حتی علم خود را «علم باطن» گفتند در حالیکه علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنها گرسنگی و ریاضت های سخت بخیالات فاسده و اداشته بداعیه عشق و دلباختگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح المنتظری را در خیال آورده به او عشق بورزند، خلاصه کفرها و بدعتها پدیدار شده به طرق مختلفه منسحب شدند، بعضی قایل به حلول گشتند، جمعی قول به اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلبیس ابلیس بودند تا ابو عبد الرحمن السلمی کتاب سنن را برای آنها نگاشت و بدون استناد به اصول علمی به تفسیر قرآن پرداخت (۱) در اعتراض به تصوف فقها تنها نیستند کسانی که علمی فکر میکنند از نگاه دیگری در این اعتراض شرکت دارند و در تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به این نتیجه میرسند که : سکر تصوف یا غیبوت در واقع يك سکر فیزیولوژی است . اما از نظر تاریخ، جزریان تصوف ، رکنی از ارکان تمدن فکری ملل مسلمان بوده ، و در ابتدا به اساس اصل

(۱) - به نقل از کتاب «تقد العلم والعلماء» تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی بغدادی حنبلی مذهب متوفی در سال ۶۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف ، جلد دوم کتاب بحث در آثار حافظ - تألیف داکتر قاسم غنی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی .

«وحدت وجودی، خواهان اخوت بشری و طالب صلح کل» بوده، از تعصبات مذهبی و ملی دوری میجست.

در هر حال تصوف اسلامی به تدریج در روشهای متعددی منقسم گردید و مرشدینی بسیاری پیداشد، مثلا از مشاهیر عرفا اینهاستند: سفیان ثوری کوفی متوفی در سال ۷۴۳، از کبار فقها و پیرو طریقه اهل سنت بود که قرآن را بغیر مخلوق، و قول و عمل و نیت را علائم ایمان میدانست. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی معروف و مولف کتاب مجربات (در طب و کیمیا و سحر و غرائب) و سراینده اشعار (فی حجر الحکما) و مناظره او با شاگردش یعقوب است. ابن صوفی طرفدار سماع هم بود و از طرف فقها زندقه خوانده میشد. ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب و متبحر در علم کلام و از انصار عقل بود. او از مفردات و منطق معتزله استفاده میکرد و بر ضد خودشان بکار میبرد. کتاب الرعاية لحقوق الله، فی المبادئ العشره الموصلة الی السعادة، شرح المعانی، البهنة والنشر، رساله فی الخلاق، التروم، ماهیه العقل ومعناه، رساله فی العظمه و رساله فی فهم الصلوات از مولفات اوست. محاسبی ماهر علم کلام و بین ایمان و معرفت و علم و عقل تفاوت قایل بود. متکلمین و فقها و محدثین اغلب دشمن مهیج او بودند، امام حنبل و پیروانش آنقدر به این مرد حمله کردند تا از شمول در مجالس علمی مجتنب و عزلت گزین گردید.

ابوالحسن ثوری متولد در بغداد و متوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقطی (عم جنید) بود و طرف عتاب خلیفه موفق عباسی قرار گرفت. ثوری در حالت «غیوبت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالقادر جیلانی متوفی در ۱۱۶۵ مولف پرکاری بود که مشهورترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الخاطر و الفنیه لطالب طریق الحق است. او در جوانی از کیلان به بغداد رفت و در سلك تصوف داخل و به صلاح و تقوی مشهور شد. ابونجیب سرورودی متوفی در ۱۱۶۸ متخصص در فقه و مدرس در سنت و صاحب شاگردان بسیاری بود. او در بغداد و ایران و شام سفر و اقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» از مولفات اوست. شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سرورودی متولد در ۱۱۴۴ در بغداد و متوفی در ۱۲۳۴ شاگرد عبدالقادر جیلانی و عالم باعمل از طراز امام غزالی در فلسفه و شریعت اسلامی بود و در بغداد خانقاهای صوفیه را سیر پرستی میکرد. کتب «کشف الفضایح الیونانیه» و «حوارف المعارف» او مشهور و آرایش در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون افغانستان یکی ابراهیم ادهم باخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده. دیگر ابو یزید بسطامی متوفی در ۸۷۷ است که آثارش در دست نیست، بایزید از طلائع «تصوف نظری» است و هم او اولین ناشر فکر «فناء» است، فنا در اصطلاح صوفیه در معنی سقوط اوصاف بشری در صوفیه است. چیزهاییکه در حق بایزید گفته شده باید با قید دقت و احتیاط دیده شود زیرا مخالفین متعصب بسیار داشت. وقتیکه ازو پرسیدند: به چه چیز این معرفت یافتی؟ جواب داد: باشکم گرسنه و تن برهنه:

عبدانکریم ابوالقاسم قشیری خراسانی متوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگر است که فقه و سنت را بطریقه شافعی در بغداد تدریس میکرد و دراز در نیشاپور آمد. کتاب «قشریه» و کتاب «الترتیب فی طریق الله» تالیفات مشهور او است که در آینده گان تأثیر قوی داشت. همچنین از معارف صوفیون طرفدار کتاب و سنت خواجه عبدالله انصاری هروی

متوفی در ۱۰۸۶ است. انصاری صوفی حنبلی مذهب و از حامیان سنت و دشمن سرسخت متکلمین - اجم از معتزلی و اشعری و غیره - و نماینده کامل فقاہت و عصیبت مذهبی عهد خود بود. او (فقیه) و محدث و مولف و شاعر، و در تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف و از خوان خراسان شدیداً متأثر بود. انصاری تمسک به قرآن و سنت را ضامن استقامت مذهب روحی، و شریعت و طریقت را ملازم هم‌دیگر میدانست، و در ستاننش او را «رکن الدفاع عن الکتاب والسنه» می‌گفتند و دشمناننش (متکلمین) او را خطر تقدیس و توحید می‌شمردند و به تشبیه و تجسیم منسوب می‌کردند. انصاری نیز کتابی در باره آنها بنام «ذم علم الکلام و اهلها» نوشت. انصاری به وسعت معارف و عمق تفوای مشهور بود. او در کتاب «منازل السائرین» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این‌طور تعیین نمود: اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر. محبت و شوق. و می‌گفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید می‌شود و آنچه لم‌یکن بوده فنا می‌گردد و آنچه جاویدان است باقی‌میماند. انصاری بواسطه انطباق طریقت با شریعت، تصوف اسلامی را از عرفان افلاطونی و عرفان‌های همتاز می‌کرد و مذهب او به این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مولفات مشهور انصاری «صد میدان» و «طبقات الصوفیه» است. «آلهی نامه» او نمونه مثال و بیش قدم نثر مسجع ادب دری است. انصاری در تدریس خود اندازه استعداد و کفایت شاگردان را مدنظر می‌گرفت و همین اساس بود که «ترمذی» را بر «بخاری و مسلم» ترجیح میداد و می‌گفت که اولی را خاص و عام میدانند در حالیکه از دومی و سومی فقط خواص بهره می‌برند. انصاری می‌گفت که صوفیون مردم را از خواب غفلت بیدار می‌کنند و بعد از اكمال دین برای وصول به حقیقت مستعد می‌سازند هم از راه شریعت و هم از راه آن. همچنین از صوفیون پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد غزالی خراسانی است که قبلاً از وی ذکر شد. و اما از صوفیان نظری مشهور اسلام اینها هستند:

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقتول در ۹۲۱ شاکرد سهل بن عبدالله تستری، او بعد از سفرهای طولانی در افغانستان و چین و بین النهرین و حجاز در بغداد به تدریس پرداخت و ضمناً آرای صوفیه را بسط میداد تا جائیکه بعضی او را ساحر و بعضی مجنون و بعضی صاحب کرامات می‌گفتند. از این مدح آخر فقها برآشفتنده و خلیفه عباسی را واداشتند که او را اعدام کند. طبق امر خلیفه المسلمین حلاج را وحشیانه مثله کردند یعنی دست و پای و سر بریدند و هم سنگسار نمودند. ولی این مرد آن‌قدر و تبسم نمود و تکرار کرد: انا الحق - از مولفات بسیار او - که ۴۶ کتاب آنرا ابن‌الندیم نام‌میببرد - به جز نام کتب و فقرات متفرقه چیزی نمانده است. همین عناوین کتب او اهمیت آنها را در ساحت تصوف نشان میدهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب «الحلولیة الشریفیه» بود. او دشمنان بسیاری از فقها و محدثین و عوام و هم متصوفین داشت از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسینی رئیس صوفیه سیستان و اصفهان متوفی در ۹۴۸. ابی زرعه طبری متوفی در ۹۶۳ و ابونعمان اصفهانی متوفی در ۱۰۳۸ - این دو نفر آخری حلاج را در مولفات خود کوبیدند. از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن‌عطا از اجله سپتیان و از مخالفین نظری جنید بود. حامد بن عباس وزیر وقت به سعایت فقها او را درخواست و کتباً راجع به عقیده حلاج از او سوال کرد. ابن عطا جواب نوشت: انه اعتقاد حق و اننی ادین به و کل من لا بدین به لا عقیدة له. وزیر امر کرد تا پیزار او را کشیده آند.

بسرش کوفتند تا خون از بینی اوسیلان کرد. شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سپهر وردی معروف به شیخ اشراق و موسوم به شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به اشارت سلطان صلاح الدین ایوبی به جرم حکمت در سال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است که مذهبش از مذهب حلولیه افلاطونیه جدید متأثر بود و این همان مذهبی است که قبل از او حلاج مظهر آن بود و برمنوال مدرسه ابن سینا اشراقیه متأثره از افلاطونیه جا شد بود. عالم سپهروردی دو قسم است: عالم نور و عالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی و متیر و در راس آن نور - نوراست، درمی هم عالم ماده است. کتاب حکمت الاشراقیه از مولفات اوست. ابن العربی محی الدین ابوبکر محمد بن علی بن عربی الحاتمی الطائی متولد در اندلس و متوفی در ۱۲۴۰ در سوریه، صوفی مومن بوحدت وجود و در نظر خود متأثر از افلاطونیان و ارسطو و غیره بوده است مگر سعی میکرد خودش را بیوشانده تا مثل حلاج و سپهر وردی اعدام نگردد، او در کتاب مشهور خود «فصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان از شر متعصبین با تاریخ انبیا مزج نموده است. مولفات ابن العربی را تاسه صد جلد گفته اند، مشهورترین آنها «فتوحات مکیه» (شامل تمام معارف صوفیه) و «فصوص الحکم» و محاضرات الإبرار و مسامرات الاخیار و هفده کتاب دیگر است. بعد از مرگ ابن العربی متعصبین قبر او را منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آنرا آباد کرد.

سائر صوفیون افغانستان نیز از قبیل شقیق و احمد خضرویه بلخی، فضیل بن عیاض و یشر مرزی، معروف کرخی، شیخ ابراهیم رومی، عمر بن مسلم حداد نیشناپوری، حمدون بن احمد نیشاپوری، ابو عبدالله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم الدین کبری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی و غیره همه ناشرین افکار صوفیانه بودند چنانیکه ابوالحسن خرقانی مرشد انصاری تصوف را اعتلا بخشید و ابی سعید ابوالخیر خانقاه تاسیس کرد و مباحثه مذهبی و فلسفی را رایج نمود و تصوف را بسط داد، او بود که در زبان دری هم رباعیات عرفانی بسرود. علی هجویری غزنوی اولین کتاب تصوف را در دری بنگاشت و حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار نیشاپوری مشهورترین شعرای متصوفه در آسیای وسطی بودند، بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بود که در عصر انحطاط فرهنگ و ثقافت آسیای وسطی، چراغ تصوف را باروغن شور و هیجان و عشق جنون انگیزی مشتعل نگه داشت.

ادب و هنر

بعد از نفوذ عرب و دیانت اسلامی در افغانستان، زبان دینی عرب که به تدریج علمی و بواسطه تراجم از علوم ملل دیگر توانگر میگردد و بحیث زبان دینی و علمی و رسمی سایر کشور های نومسلمان قبول میشود، در افغانستان نیز قبول شد و زبان و خط عربی رواج یافت و بزودی توانست سایر زبانهای مروجه کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل از ظهور اسلام در مملکت سخن زده میشد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود و رسم الخط آنرا - که نسبت به خطوط سابقه کشور ساده تر و آسانتر بود - پذیرفت و البته در عوض قسماً لغات خود را بزبان عرب اهدا کرد، به این ترتیب زبان دری وسعت یافت و خط عربی برای توسعه زبان و فرهنگ دری خدمت نمود و در طی دو قرن زبان جدید دری آنقدر انکشاف نمود که در قرن نهم و عهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان فایق عربی برکشیده شد، از آن بعد تمام دولت های افغانستان و مردم افغانستان اعم از دری زبانان و ترکی زبانان، حامی و ناشر جدی زبان و ادب دری در داخل و خارج کشور گردیدند، و بعدها پشتو زبانان افغانستان در ساحه هندوستان نیز عین روش را در

ترویج و ترقی زبان دری معمول داشتند. اصلاً تعلقات افغانستان و هندوستان از ازمینه متقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرود های ریگ وید (قسماً) با ادبیات قدیم سانسکریت از افغانستان - توسط آری های مهاجر - به هندوستان رفته و به تدریج در هند و لهجه های آن تاثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که افغانستان این زبان قدیم را باین بودائی یکجا از هندوستان گرفته و در عوض آئین آفتاب پرستی را مثل صنعت بگریکو باختری به هندوستان داده است. در قرون وسطی این تاثیر و نفوذ متقابل بین هر دو کشور توسعه یافت، دین اسلام بازبان و ادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد و این تسهیل عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی از علما و ادبای افغانستان در عقب خود داشت، این است که هزار سال پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت و تالیفات علی هجویری غزنوی در همین جا به میان آمد، و برونی از همان کشور فرهنگ و ثقافت هندوستان را بدنیای بشری معرفی نمود، و بواسطه ترجمه اقلیدس و مجسطی و رساله اسطرلاب در هندی، هندوستان را بمعارف اسلامی متصل ساخت، شعرای افغانستان همچون عسجدی و فرخی ادب دری را در آن کشور داخل نمودند، و اشعار بختاری و مبارکشاه در شهر های هندوستان طنین انداخت.

از قربان یازده تا شانزده در طی پنجاه سال زبان و فرهنگ افغانستان در کشور بزرگ هند به سیر خود ادامه داد، خصوصاً حمله و تخریبات چنگیزخان در افغانستان سبب شد تا بقية السیف رجال علمی و سیاسی و نظامی افغانستان به هند هجرت نمایند و در آن جا استعداد و لیاقت خود را در سایه دولت های اسلامی در رشته های فرهنگی و سیاسی بکار اندازند. در طی این دوره بهاء الدین اوسی، امیر روحانی، منہاج السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، همزه اسفراینی، کاشف هروی، محمد عوفی و غیره همه ناشرین زبان و ادب افغانستان در هند بودند. فیروز شاه تغلقی مظنم شد که کتابخانه جالانگهی نکرکوت (هزار و پنجاه کتاب داشت) را از هندی بزبان دری ترجمه نماید.

کتاب دلایل فیروز شاهی، تاریخ فیروز شاهی و فتوحات فیروز شاهی از طرف اعزالدین خالد خانی و ضیاء الدین برنی و خود فیروز شاه در همین عهد تألیف گردید. در دوره سکندر شاه لودی زبان و خط دری در هند توسعه بسیاری پیدا کرد، سکندر شاه خود با تخلص گلرخی در دری شعر میسرود. و فرهنگ سکندری نیز در همین دوره نوشته شد. غازی خان بسو دولت خان لودی حاکم پنجاب کتابخانه قلعه دملوکت را تأسیس کرد و در کشمیر سکندر شاه کشمیری خود شعر دری میسرانید و دانشمندی چون سید محمد همدانی صاحب شرح شمسیه، سید محمد خاوری صاحب خاورنامه و قاضی سید محمد حسین و میر سید محمد صاحب کتاب تنویر همه در راه نشر فرهنگ اسلامی و ادب دری خدمت مینمودند. سلطان زین العابدین در کشمیر کتابخانه تشکیل کرده و کتب مهابهارت و راج تونکنی را از هندی بزبان دری درآورد و آثار دری را در کشمیری ترجمه کرد. این بسط زبان و ادب و فرهنگ دری در هندوستان، آنکشور را کانون تازه زبان فرهنگ دری بساخت و زبان دری برای چند صد سال زبان ادبی و رسمی هندوستان قرار گرفت.

دولت باهریه هند که جانشین دولت های افغانستانی گردید. هم این روش را با جدیت تعقیب کرد، پسر طبیعی بود که در عقب امیر خسرو دهلوی و صدر الدین زکریا و خواجه حسن دهلوی و سعد سلمان لاهوری و فریدالدین دهلوی و تاج الدین عراقی و موید چاچرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی و سراج ساوهنی و باقی خطیب و امیر حسن سنجری و صدر الدین عالی و حمید راجه و شهاب الدین صدر نیشین و فخر الدین نافله و شهاب الدین خطیب و فخری غواصی و مظفر گجراتی و شهاب الدین بداونی و غیره، دانشمندان دیگری بوجود آمدند چون ابوالفضل صاحب آئین اکبری، نظام الدین احمد هروری صاحب طبقات اکبر شاهی، امر ناتبه صاحب ظفرنامه رنجیت، و دهانظر مولف و شاعر مشهور دیگر. میرزا عبد القادر بیدل از مشهور ترین شعرای دری زبان هند وستان است که او به تنهایی میتواند تاریخ ادب دری هندوستان را تشکیل کند. البته سیطره استعماری اروپائی ها در هندوستان از قرن هجدهم به این سو توانست که زبان و ادب دری را مثل استقلال ملی هند از سرحدات آن کشور براند و جایش را بزبان انگلیسی بپسازد.

چون در افغانستان آنروز کماغذ - که در اوائل از کشور چین وارد میشد و بعد ها از ماورالنهر مخصوصاً سمرقند وارد میگردد - زیاد و ارزان بوده و یک نخته آن دو درهم قیمت داشت و نساج اجیر هم فراوان بود و مزد کم میگرفت لهذا فرهنگ و ادب کشور نسبت بدوره قبل از اسلام در دائره وسیع تری سیر مینمود، در قرن دهم آثار علمی و ادبی بیشتری بوجود آمد و در قرن یازده و دوازده سرعت این انکشاف بقدری بود که افغانستان از نظر زبان و ادب در صف اول کشور های پیشرفته جهان قرار گرفت و در شهر های مرکزی و پایتخت کتابخانه های موجود شد. و دولتهای سامانی و غزنوی و متعاقباً سلجوقی و غوری و خوارزمی در راه ترقی زبان و ادبیات دری خدمات شایانی انجام دادند، باآنکه زبان علمی و بین الاسلامی کلیه کشور های مسلمان، عربی بود، و آثار علمی علمای افغانستان هم در زبان عربی نوشته میشد حتی دبیران و شعرای افغانستان قسماً در انشاء و ترسل و شعر عربی خود سرآمد و مشهور بودند از قبیل بشار بن برد نغارستانی و امیر عبدالله طاهری و ابوالفتح بستنی و حسن میوندی و غیره، مصفا زبان دری نه اینکه

استقلال ادبی و رسمی خود را از دست نداد بلکه قدم به قدم براد علمی شدن پیش رفت، هکذا تصوف و عرفان اسلامی نقش زیادی در ادب دری بجا گذاشت و با چهره جذابی در نظم و نثر دری تجلی نمود. این است که در رشته های دینی و ادبی و تاریخی و جغرافیائی و حکمت و عرفان و غیره کتب و آثار گرانبھائی بمیان آمد از قبیل عجایب البلدان بلخی، شپنامه های نثر و نظم ابومنصور و مسعودی مروزی، تراجم تفسیر و تاریخ طبری، حقایق الادویه هروی، حدود العالم جوزجانی، مسالك الممالک برونی، تواریخ بیهقی و گردیزی و سیستانی، دانشنامه ابن سینا، التفسیر برونی، ترجمه کلیده و دمنه، کشف المحجوب غزنوی، مقامات حمیدی بلخی، چهارمقاله عروضی، سفرنامه و زاد المسافر و وجه دین ناصر خسرو، حدائق السحر و طواط، سیاست نامه نظام الملک و غیره. و اما آثار منظوم دری نه بقدریست که بتوان در این جا همه را نام برد، مگر گفته اند که در دربار غزنه ۴۰۰ نفر شاعر زندگی میکرد و اگر این فرض قبول شود میتوان گفت در آن روزگاران هیچ پایتختی در جهان مثل پایتخت افغانستان مجتمع شعرا نبوده است.

چیز واضح این است که به اندازه دولت غزنوی مخصوصاً زمان سلطان محمود و مسعود کمتر دولتی در جهان از شعرا تقدیر میکرد است، اولین ملك الشعراى زبان دری عنصری بلخی در زمان محمود ظروف طلا و نقره درخشان خود استعمال میکرد و زینبی شاعر یکبار فیل مسکوک نقره (یک میلیون درم) از طرف سلطان مسعود صلّه میگرفت، پس بعید نیست در عصریکه پول و دارائی در دست طبقه حاکمه متمرکز بود، در هرجائی از آسیای وسطی اگر شاعری مینمود به این دربار رجوع مینمود. مشاهیر شعراى دری از عهد حنظله بادغیسی تا قرون سیزدهم دقیقی و عنصری بلخی، فرخی سیستانی، سنائی غزنوی، اسدی و خیام و انوری و ظهیر و غیره است که در راس همه شاعر بزرگ رزمی جهان فردوسی طوسی (۱۰۶۸) قرار دارد. افغانستان از قدیم دارای اشعار حماسی بود که به تدریج روح دینی در آن داخل شده رفت و فداکاری در راه خدا و دین توصیف گردید و روی هم رفته ادب افغانستان از عهد اویستا به بعد بر پایه عشق و عفت و احسان و شجاعت و خدا و امید فرار دارد، در حالیکه مکتب عرفانی در بین آن به شکل جمله مترشعه‌ئی واقع شده که از فنا و تحقیر حیات سخن میزند. در هر حال از آغاز اسلام تا دوره غزنوی در طی پنج قرن هر قدر زبان دری مکتشف تر میگردد بیشتر لغات عربی را قبول میکرد و از حالت سادگی و ایجاز در نثر به تکلفات و صنایع بدیعیه نزدیکتر میشد تا جائیکه بالاخره جمال اسلوب بر کمال معنی پیشی گرفت و سبک خراسانی بسوی سبک عراقی لغزیدن آغاز نمود و ذوق تنوع و ابتکار در بستن مضامین و تشبیهات تازه و کنایات و استعارات بدیع، پایه سخن وری شد، اما معانی عرفانی و فلسفی و

منطقی نیز در منظومات دری جا گرفت و زبان غنی و توانگر شد.

و اما هنر این دوره افغانستان که حاصل تکامل پنج قرنه این کشور بود و آثارش در طی دوره تحمل حادثات سوء تاریخی - چون تخریبات خصوصاً علاء الدین جهانسوز و تخریبات عمومی چنگیز خان و ضربت آخرین امیر تیمور گورگان - تقریباً بکلی نابود گردیده و کلیه علائم معماری و حجاری و فلز کاری و نقاشی از بین رفته است مھذا معاد بر قبلی از آن که در روی زمین باقی مانده و یا از زیر زمین مکتشوف گردیده است با مذکرات تاریخی و اشارات شعری مورخین و شعراى افغانستان هزار سال پیشتر دست

بهم داده و اینک منظره کوچکی که قیمت بزرگی دارد بنمایش میگذارد. از آن جمله است: طاق مشهور بست، خرابه های چشت و لشکرگاه و شهر غلقله بامیان، مناره های غزنین و دولت آباد، مناره جام و مسجد هرات، آثار مرمری های حکاکمی شده، گنج بوی های تصور، چوبهای کنده کاری شده، ظروف کاشی جلادار، نقاشی لشکری بازار و همچنان اطاق ظروف و اشیای زی موزیم کابل. این آثار نمونه از فن مصاری و سنگ تراشی و رسامی و نقاشی و فلزکاری افغانستان را تا اخیر قرن دوازدهم نشان میدهند، و تصاویر سفالی از عهد سامانی و میناتور ها که از دوره عباسی بدست است و همچنان مسکوکات مختلفه در حد خود این وظیفه را انجام مینمایند، اگر تذکرات تاریخی و شمیری مدنظر قرار داده شود سررشته از موسیقی توسط رود و چنگ و چغانه و رقص آن دوره افغانستان هم بدست می آید. می توان گفت که در افغانستان صنایع ظریفه مثل سایر مظاهر مدنیت تا اوایل قرن سیزدهم منکشف بود، در معماریهای عظیم، ستون و قیل پایه و طاقهای تعلی و رواق و پنجره و گنبد بکار میرفت، و قیل پایه ها بشکل «ذوذنقه» قالب ریزی میشد، در فرش و پیزاره مساجد بزرگ سنگ مرمر و رخام بشکل مربع و مسدس و خشت پخته بکار میرفت، دیوارها با گچ بریهای قشنگ با گل و برگ و اشکال هندسی تزئین میگردد و حواشی با کتیبه های خط کوفی آراسته میشد، اطاق ها با گل های ماریچ ملون و منقش و مذهب میگردد و خطوط لاجورد بکار برده میشد، محوطه و صفا، زیر زمینی و حوضی چه، دهلیز و اطاق، دالان و تالار، پلستر گچ و تزئین برجسته و رنگامیزی، حویلی و میدان و حرمسرا و دیوارهای مرتفع و خامه مصول بود، روی صرشته سبک معماری افغانستان بین سبکهای معماری سایر ممالک اسلامی ممتاز و مخصوص بود.

مثلا در دوره غزنوی که بعد از قصر های سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، در کمال جمال و جلال اعمار میگردد، از آن جمله مسجد جامع غزنه بود که در آن سنگهای مربع و مسدس همه ملون و منقش و مذهب بکار رفته بود، پیزاره و فرش مسجد از سنگ رخام در مربعات منقسم و با خطوط زرین و لاجوردین مزین بود، در مقصوره مسجد سه هزار غلام درباری میگنجید و چندین حوضیه دیگر داشت، بعلاوه مدرسهائی که با جامع متصل و دارای کتابخانه معظم بود. مساجد آنقدر عظیم بود که بمضا گنجایش چند هزار نفر داشت و مقصوره ها و حوضیه های متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع و مناره های بلند و گنبد در معماری مروج بود. همچنین رسامی و نقاشی در افغانستان آنروز پیشرفته بود، و اغلب عمارات بزرگ در داخل خود روی دیوارها و سقف با مجالس بزم و میدان های رزم زنان و مردان مصور و منقش میگردد. بعضا تصاویر رجال و غلامان درباری به جسامت طبیعی انسان مرتسم بود که موزه و قبای گلدار و کمر بند و دستارشان تا هنوز مشخص و روشن است، از این هم هویدا است که در افغانستان مخصوصا در دوره غزنوی فن نقاشی بکمال رسیده بود و نقاشان هنرمندی در مملکت وجود داشت. هکذا صنعت فلزکاری آن دوره افغانستان پیشرفته و زیبا و نفیس بود. موسیقی افغانستان منکشف بود و آلات چنگ و رود و دف و تار و طبله و توله و تنبور باریقی و آواز خوانی، معمول و طرف توجه دولت و مردم قرار داشت، سراینندگان و رقاصان زنانه و مردانه در دیار و حرم و مجالس رجال عالیه، وهم در شهر های مملکت موجود و مشغول بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه ضریب سختی از چنگیزخان در قرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرود و باز در قرن چهاردهم تاشانزده مدرسه مینانوری هرات بمیان آمد.

تعلیم و تربیه

افغانستان قبل از دوره اسلام، تعلیم و تربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی موثرات سیاسی و اقتصادی و مذهبی و محیط بود، همچنین ترکناز برادران تورتی و چادر نشین آسیای مرکزی در افغانستان با تعلیم مذهب زرتشتی - که بر پایه رزاعت و والداری و شهر نشینی و هم مجادله بین اهورامزدا و اهریمن یعنی روشنی و تاریکی یا خیر و شر استوار بود - مردم را به سلحشوری و جنگ معنادار ساخت، پس تعلیم و تربیه مردم که در اخلاق و شخصیت آنان موثر بود فعالیت و کار، ورزش و سواری را بپایگی و خیر خواهی تائید میکرد و مردم عقیده به بهشت و دوزخ داشتند، تأثیرات سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ملل متنوعه از قبیل هند و ایران و توران و یونان هم در تعلیم و تربیت قدیم مردم افغانستان - که در سر چهار راه آسیای وسطی قرار داشتند نقشی و گاهی هم نقشی متناقض داشت. در دوره اسلام تعلیم و تربیه در افغانستان تجدید شد و تعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم و تربیت قدیم را گرفت، اما این تعلیم و تربیت در چوکات عمومی مثل فرهنگ تابع دیانت بود و افکار فرد از تقلید و تقلید اطاعت میکرد، انقیاد چشم پت از موسسات سیاسی و مذهبی امر حتمی بود، همچنین قناعت به سر نوشت محتوم و غیر قابل تغییر اثر عمیقی در روح جامعه بجا میگذاشت، و این طریقه با تربیت حقیقی که هدف آن وارد کردن تغییر در فکر و نفس و رشد سالم و هم آهنگ استعداد های موجود در نهاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم و تربیت میخواست که مردم در تفکر نسبت به سیاست، خودشانرا مجاز و مستحق ندانند بلکه تفکر و اشتغال به امور سیاسی را حق آسمانی رئیس دولت بشمارند همچنین در امور قضائی حق تفکر را از مردم سلب کرده عقیده تسلیم و رضا را در نفوس راسخ میساخت.

حسن بدیسی و زیبا پسندی مردم هم در بین چهار چوبه این تعلیم و تربیت محبوس بود زیرا دیگر زشتی و زیبایی اشیا فرمایشی بود و این فرمایش ذریعه امر و نهی بنام حلال و حرام انجام میگرفت، لهذا فن هیكلتراشی و نقاشی از نوع جاندار مخصوصا انسان، طرد میشد، اما نباتات و نقوش بیجان خوشبختانه مأمون میماند، این تعلیم و تربیت تفاوت حیات و بی عدالتی های اجتماعی را امر مقدر میدانست و جامعه را با تسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاگر غیر ذی مدخل نگه میداشت، اما مقام موثر و مختار را در سر نوشت مجامع بدو قوه متحده اداری و روحانی میبخشید، مهندا این تعلیم و تربیت که بیشتر بر پایه های رسوم جامد و القات روحانی تکیه میکرد نمیتوانست از تأثیرات محیط اجتماع و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود، تأثیر شدیدی در سر نوشت مردم داشته باشد.

تعلیم و تربیت آنروز افغانستان موجب توقف توده ها در يك حال و لهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی در عمل ارائه طریق پیدا کردن مایحتاج و در نظر دانستن مراسم مذهبی و اعیاد و شرح حلال و حرام بود. در هر حال تعلیم و تربیه در افغانستان «القائی» بود و به اساسی تخویف و تنبیه بعمل می آمد، این تعلیم و تربیت بواسطه خانواده، دوکان، بازار، کارگاه های حرفوی، مدارس، مساجد، خانقاه، مجامع و عطا، در اراها و دوایر دولت عملی میشد هم بشکل سمعی و هم بشکل عملی و هم بشکل نظری بدر در خانواده، واعظ در بازار و مسجد، استاد در دوکان و کارگاه، معلم در مدرسه مرشد در خانقاه، دربار در مورد اشراف، دوایر دولت در مورد محاسب و منشی این همه وظایف تعلیم و تربیت را ایفا مینمودند. با این تفاوت که تربیت سمعی در خانواده، دوکان،

بازار و مسجد همه‌مینی بود بر تفهیم فرایض و احکام شرعی و حفظ ادب در برابر بزرگان و اطاعت از دولت و روحانی و تسلیم و رضا در برابر حوادث و حتمی شناختن تفاوت‌های زندگی (فقر و ثروت، عزت و ذلت، عدل و ظلم) و صبر و سکون در مقابل بلاها و محن اجتماعی و داشتن امید تلافی در حیات اخروی. در دوکان و کارگاه تربیت عملی بود و شاگرد پیشه و صنعت می‌آموخت، در بازار تربیتگاه عملی اشراف بود که در آن جا آداب معاشرت و تشریفات درباری و رموز اداری و رسوم مخلوق پرستی می‌آموختند. همچنین دوا بر رسمی شاگردانی در انشاء و حساب و دفتر داری و غیره تربیه می نمودند که بعدها در اداره کشور سبیم پیشدنده، حساب و حسن خط و ادب دری و عربی در نزد ایشان معیار لیاقت بود، خانقاه هم مدرسه مهمی بود که مراد و مرشد، مرید را از تنگنای قیود عنعنه و رسوم معمول و تعصب مذهبی و زهد خشک می‌رهاند و بطرف نیکویی و احترام عقیده فرد رهنمونی میکرد ولی از طریق تخیل و جذب و دوری از عمل که این خود صرف نقش تسلی و تخدیر را می‌باخت.

و اما تعلیم و تربیت نظری که در مدارس و مساجد بعمل می‌آمد در مرحله عمومی و ابتدائی آموختن سواد دری و خواندن قرآن و عقاید و شرح حلال و حرام را هدف قرار میداد، و در مرحله دوم یعنی تحصیلات بلندتر - تا وقتیکه انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود - نصاب تعلیم عبارت بود از زبان و ادب دری و عربی و منطق و حکمت الهی و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم، تحصیلات عالی اعم از علوم معقول و منقول همه در زبان عربی بود، ولی بعد از آنکه در اثر غلبه فقها و متعصبین و هم حمایت دولت های وقت - از نظر حفظ منافع مشترک - علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم و تربیت عالی در مدارس و مساجد افغانستان منحصر به علوم ادبی و شرعی (فقه، حدیث، تفسیر و عقاید) و قسماً طب و نجوم گردید. اما این روش در مورد طلبه عمومی منطبق میگردید و طبقه خواص مستثنا بودند، آنها میتوانستند شخصا در ردیف علوم شرعی و ادبی و قصص و تاریخ، علوم معقول را هم مطالعه کنند، ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طبقه های تحصیل هرچه بود مخصوص شهرها و قصبات بزرگ بود زیرا فرهنگ و تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن قدیم دیگر، تمدن شهری و طبقه مرفه و ممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی و سیاسی و مناسبات اجتماعی فقط میتوانست برای تعلیم و تربیت عده محدودی مساعد باشد نه برای توده های کثیر مردم. البته تحصیلات نظری برای نسوان در شهرها هم، نه ممکن و نه میسر بود، زیرا شدت قیود مانع فعالیت آزاد زن در خارج خانه و حرم بود. حجاب زنان اشترک آنان را در مجامع و مدارس حتی مساجد منع مینمود، مهذا در بین طبقه ممتاز و مرفه زنان باسواد و تحصیل کرده نیز پیدا میشد. اشراف بعلاوه تحصیلات نظری، سوار کاری و تیر اندازی و چوگان بازی و شکار کردن و شطرنج باختن نیز می‌آموختند.

روی هم رفته نتیجه تعلیم و تربیت افغانستان، ایجاد يك جامعه کارکن و صابر و قانع و توکلی بود که به اصالت سیطره دولت و رهبری روحانیون معتقد بودند و هم حوادث زندگی را ازلی و حتمی میشناختند، این روحیه بعد از استیلاي چینگیز خان در نفوس کشور راسخ تر گردید و ناهنوز باقی است، این است که توقف نسبی در يك حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده و مملکت در مسیر تحول عقب ماند. این روش تربیتی در افغانستان بیشتر بقرض حفظ منافع طبقه حاکمه و مرکزیت یافتن دولت های وقت

بود که تمرکز را در برابر نفوذ خارجی و سرکشی داخلی هدف نخستین سیاست میدانستند، مخصوصاً دولت غزنوی که جهت تمرکز دولت، اصالت قدرت دولت را - بدون هیچ گونه قید و شرطی - عملاً در طرز تفکر مردم میکاشت، متلاً هنگامیکه سلطان محمود در سفر حربی ملتان مشغول، و از پایتخت کشور غائب بود، ایلیک خان افراسیابی جانشین دولت سامانی ماورالنهر باینجه هزار عسکر به بلخ و هرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سلحشور بلخ بدفاع برخاستند و بعد از جنگ و خون ریزی شهر بدست دشمن افتاد و قسماً آبادی ها ویران شد. محمود برگشت و دشمن را با قوت سپاه از کشور براند و مردم مدافع بلخ را زیر عتاب قرارداد که چرا مثل هرات تسلیم به دولت خارجی نشدند و دست به شمشیر برده اند، زیرا جنگ وظیفه دولت و سپاه است نه وظیفه رعیت، پس امر کرد تا تأرمیم مجدد خرابی های وارده را بردوش خود بگیرند. این روش و آموزش برای ظهور روح استقلالی مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی نمیکداشت مگر در حالی که دولت اسلامی و یاشریعت اسلام جایز میشمورد و آنهم در مقابل غیر مسلمان بود. چنانچه در قرن سیزدهم و حمله چنگیز خان این خاصیت مردم افغانستان قویاً ظهور نمود و در حالیکه قدرت دولتی سقوط کرده بود در سرتاسر کشور مردم برخاستند و خون خویش را در راه دفاع از وطن و دین مثل آب ریختند، مقاومت و رشادت مردم افغانستان در برابر قوای عظیم استیلاگر بدرختی عظیم الجثه ای میماند که تا طوفان باد از ریشه آنرا نکند از روی آن عبور کرده نتوانست، در حالیکه قوت های غیر مقاوم در مسیر چنگیز خان مثل نهال نازکی خمیدند و طوفان باد از روی آنها گذشت بدون آنکه از ریشه برآمده باشند لهذا مجدداً سر برداشتند و راه تکامل را تعقیب کردند.

هفتصد سال بعدتر از چنگیز خان باز مردم افغانستان با چنین امتحانی مقابل شدند و آن عبارت از هجوم دولت برطانیای در افغانستان بود، این بار نیز مردم افغانستان (در حالیکه دولت تسلیم و عنقرض شده بود) برای دفاع از وطن و دین برخاستند و دوبار آن امپراتوری مقتدر جهان را از مملکت خویش براندند، و این خاصیت مردم افغانستان را ایستعمار خارجی «چنون مذهبی» نام نهاد. همچنین در مجادلات داخلی، و یادر مقابل مثل مسلمان، فتوی اهل شرع مذهب اعتبار بود. با آنهم گاهی مواد منفجره از نظر مفاد مادی آنقدر در نفوس مردم متراکم میگردد که شکل «اصیان و علی الرغیب» مانع مذهبی متعلق میشود. در هر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصاً در شهر های بزرگ و مدارس بزرگ - که دارای موقوفات عظیمه و حجره های لیلیه برای طلاب مسافر بود - توسط فضلا و دانشمندان عصر بعمل می آمد و در راه تحصیل و تعلیم گروه های مختلف، قانون سد نمی کشید و همین آزادی تعلیم بود که در طی پنج قرن تعداد زیاد عالم و دانشمند بوجود آمد و استعداد های بزرگی از مردم ظهور نمود، در حالیکه در اروپای قرون وسطانی سواد مخصوص کلیسا بود و شاهان و نجبا اغلب سواد نداشتند، در قرن دوازدهم و سیزدهم فیودال اروپا غیر از امور جنگی شغلی نداشت و فرهنگ و سواد را به هیچ می شمرد گرچه در قرن یازدهم ادب حماسی و شهری تازه بوجود آمده بود. فقط در قرون وسطی بیزانس قدیم - شامل شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و جزائر شرق مدیترانه - متوقفی و باقی بود و پس از اسلاو های غربی در قرن نهم و روسیه در قرن دهم بود که مسیحی شدند و دارای الفبا و

سواد خواندن و نوشتن گردیدند. همین تفاوت عظیم در زندگی شرق اسلامی و اروپای آن روز بود که چشم حرمی و آرزوی دال و تاجر اروپا بسوی تجمل و تمدن مشرق دوخته شد و بالاخره جنگ های صلیبی را بمیدان کشید که دوصد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگها به استثنای قتل و غارت و تاراج شهرهای اناطولیه و قسطنطنیه، آنهم بشکل وحشیانه‌ای استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی با تمدن و فرهنگ اسلامی آشنا شد و این اسباب انبیا و الهام غرب برای يك جنبش نو، درآینده گردید. در هر حال تعلیم و تربیت در افغانستان با اصول تربیت یونان قدیم فرق داشت به این معنی که یونان بیشتر روح تفرق جوئی فرد را تقویه مینمود در حالیکه آموزش اسلامی افغانستان، فرد را مقید و تابع اجتماع قرار میداد تا جائیکه موسسات سیاسی و روحانی و سایه آسمانی، محسوب میشد، و اطاعت کورانه، آزادی فرد را معدوم مینمود. این تعلیم و تربیت در افغانستان، در طرز تفکر مردم موثر بود و به تدریج در نفوس مردم و آسوخ و مانوس شده میرفت. این طرز تفکر که از ابتدا گرایش به طریقه اشعریه داشت به مرور زمان ماهیت طریقه دجریه پیدا کرد و لهذا تمام حوادث اجتماعی که فرد را محکوم خود میساخت - اعم از ظلم و فقر و مرض و قحط و شکست و امثال آن - همه امور مکتوب و مقدر، تلقی میشد، جاه و جلال و غنا و ثروت و حکمرانی و آقایی علما و خدا داده محسوب کرده و فقر و مظلومیت و محرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خدا گرفته» میدانستند. این عقیده مقتضی آن بود که مردم در برابر هر بی عدالتی و مظالم، تماشاجی و صابر باستبداد و در مقابل هر بدبختی و فلاکت راضی و شاکر. این است که ظالمین و اقویا در استبداد و استثمار باغزور و اطمینان و استکبار آزادی عمل داشتند، صبر و شکر و رضا با قناعت به اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد و سکون میخ کوب نگه میداشت و هنوز هم نگه میدارد.

از دیگر طرف مردم آن زمان با فقر و تنگ دستی در زندگی، به نظافت مایل و به غسل و پاکی متماایل بودند، در عزا و سرور و خیر و شر شریک هم دیگر و بشکل دسته جمعی معاون با همی شمرده میشدند، جوانمردی و احسان شناسی با قهرمان پرستی از خصایص آنها بود، و اینکه بیسواد بودند به علما و دانشمندان و روحانیون احترام میگذاشتند.

انحطاط فرهنگی: مقدمات انحطاط فرهنگی افغانستان مثل اکثر ممالک اسلامی از قرن یازدهم چیده میشد و تا قرن دوازدهم صفوف فقها و متعصبین در طی جنگهای سه صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه، بالاخره قوت الظهوری از دولت های جدید اسلام و چادر نشین قدیم از قبیل غزنوی و سلجوقی و خوارزمی یافتند، این دولت ها با خشونتیکه داشتند و تعصب مذهبی در نفس آنها در حالت مدبود نمیتوانستند وسعت نظر دولتهای سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند لهذا به حمایت فقها و اشعری ها و متعصبین برخاستند و سنگر جنگی آنها را در مقابل عقل و منطق استحکام بخشیدند. این است که علوم عقلی و علما زیر ضربت های شدید و متوالی قرار گرفتند و فلسفه و علوم اعم از ریاضی و طبیعی و هیئت و شیمی همه ضد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم و فلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور و منفور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات و طب - آنها نظر به احتیاجات محسوس طبقه عالیه - قبول شد. به این ترتیب مدارس افغانستان به تدریج از تدریس فلسفه و علوم عقلی محروم شده میرفت تا جائیکه غیر از علوم شرعی و علوم ادبی و طب و قسما

ریاضی و نجوم چیزی دیگری بطور آزاد تدریس نمیشد. فلاسفه و علمای معقول کشور هم اغلب به کفر و زندقه و الحاد منصوب و متهم میگردیدند، و فرقه های متکلمین و معتزلی و قرمطی و اسمعیلی یکی بر دیگری تا قرن دوازده از صحنه اجتماعی و علمی جابرب می شدند، و عین این وضعیت در ایران و ماورالنهر هم موجود بود. در حالیکه در بین النهرین مدت ها بیشتر از افغانستان این ارتجاع علمی بیان آمده بود، حتی عرفان صوفیون هم مثل فلاسفه و علمای معقول در کشور های اسلامی طرف خصومت و هجوم فقها و متعصبین قرار داشتند.

پس فلسفه در افغانستان روبه نابودی گذاشت و از مقام پیشین تنزل نمود، و آزادی که مستلزم نشو و نمای فلسفه بود دیگر در دولت های متحجر و مستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت و دین تلقی میگردید و این خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است که دانشمندانیکه از این بعد پیدا شدند کارشان منحصر بر اقتباس کتب قدما ماند و عصر شرحها و حاشیه ها بر آثار متقدمین فرا رسید و ابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقیماند ولی متزلزل بود، فقه نیز مکتفی به همان روش تقلیدی بود و تصوف و عرفان مثل کلام بعدها در حالت تزلزل جایش را به عرفان منفی تری رها کرد، شعر زنده و مشوق هم میرفت که به اشعار اسروده کن و یامدح و تملق مطلق تبدیل شود، البته منطق در حدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به مباحث طبیعی و فلسفی کم میشد و به اخلاق توجه بیشتر میگردید.

فصل نهم

هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان

(قرن ۱۳ میلادی)

بکیر

«سلسله چنگیز خان»

مغلبا:

مغلبا در مفاستان زندگی چادر نشینی داشتند و در طوائف متعددی منقسم میشدند. مشهورترین این طوائف تاتار، قنقرات، اویرات، ارلاد، جلایر، کرائیت و نایمن بود. یک طایفه کوچک دیگر از مغل «بورجیقین» نام داشت که بواسطه ظهور چنگیز خان در این طایفه بعدها شهرت بیشتر حاصل کرد. طوائف مغلی مثل ترکان شرقی، که در پولوی چین افتاده بودند، بیشتر به آن مدنیّت قدیم دیده دوخته بودند، در حالیکه ترکان غربی زودتر دین اسلام پذیرفته و به سبب مذاق اسلام بدنیای عرب بحرالرومی نگاه میکردند. راههای تجارتی بین چین و افغانستان و هندوستان و ماورالنهر و ایران - یعنی شرق و غرب - هم از بین ممالک ترک و مغل عبور میکرد. پس مطالعه ثروت و تجمل کشور های اسلامی و چین، مینواست انگیزه برای حمله ترک و مغل، در این ممالک باشد. شهرهای مغل در آن وقت عبارت از چادر و خرگاهانی بود که به مقتضای فصل و هوا و ضرورت به چراگها توسط عراده سهولت از یک جا بدیگر جا منتقل میگردد. طوائف خانه بدوش مغل - تاطهور چنگیزخان - بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست باب با ترکها و ختنیها بودند. پوشاک شان پوست و خوراک شان گوشت حیوانات صحرا و لینیات بود زیرا اینها زارع نبودند و بشکل قبایل مالدار متفرق و متخالفی، زیر ریاست روسای متعددی زندگی میکردند. روسای طوائف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. اما قشر اشراف بداشتن صدها و هزارها مال مواشی در بین مردم چویان و خانه بدوش خودمستاز بودند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند، در بهار و تابستان در آب جاری نمی نشستند و حیوانات ذبح نکرده بلکه سینه میشکافتند طلا را میشناختند ولی یا ظروف طلا و نقره آب نمی برداشتند، استحمام نمیکردند و لباس شسته را به زعم آنکه رعد و برق زیاد میشود در صحرا نمی بستند، خانه برق رسیده را نیز برای سه سال از خیل بیرون می راندند تا داخل اردوی خان شده نتوانند. سواران مغل واسپان شان در گرسنگی و تشنگی متحمل و در سفرهای دور مقاوم بودند. اینها مجرمین را سخت مجازات میکردند.

در بین مغلبا ازدواج محدود نبود مخصوصا برای خانهای بزرگ. چنگیزخان بعد از مرگ در حدود پنجصد زن از خود به میراث گذاشت که جزء دارائی او به فرزند جانشینش منتقل گردید. مغلبا مثل ترکان سوارکار ماهر و تیرانداز قابل بودند.

کمانهای کوتاه و دراز آنان تا فاصله سه صد چار صد متر تیر می انداخت اسلحه بیشتر آنها تیغ یکدمه و خنجر بود. منجنیق آتش انداز که توسط چهار یای حمل و نقل میشد بزرگترین اسلحه مفل محسوب بود. همچنین پادشاهان ختای (در شمال چین) از ایشان باج میخواست. در هر حال قبایل مانچو و مغل و ترک، آسیای شمالی و مرکزی را بین خود تقسیم کرده بودند؛ قنقرات ها و تاتار ها در سواحل راست رود «ارکون» زندگی میکردند. قبیله برجیقین (چنگیز خان از همین قبیله بود) بین رودخانه «کروکن» و «اوتون» سکنا داشت. در سواحل «انگوا» قبایل اربعه وهم نژاد تیبجی قوت، جو یارات، ارلات و جلایر (این آخری خون ترک را هم جذب کرده بود) زندگی داشتند. در سواحل شرقی «بایکل» طایفه «مرگوت» - که از اختلاط مغل و مانچو پدید آمده بود - حیات بسر میبردند و در سواحل غربی آن مغلهای الوت مستقر بودند. بطرف جنوب بایکل از کوه های کنتی تادیوار چین قلمرو دولت «کریت» کشیده میشد که قویترین سایر طوایف بوده و بر عکس ادیان طوایف دیگر، متقلد دیانت عیسوی بودند. و «نایسپاه» بین او و خون علیا و التانی کبیر با مذهب نسطوری عیسوی بسر میبردند. در جنوب غربی نایسها ترکان اویغور زندگی میکردند. ترکان اویغور در قرون هشتم از کوه های قراقرم به ترکستان شرقی مهاجرت کرده و آنجا را از طوایف تخار ضبط و بتشکیل دولتی پرداختند. چون اینها در سر راه های تجارتی افغانستان و چین و ماورالنهر قرار داشتند بزودی از زندگی و تمدن مردم این مناطق متاثر شدند و از مبلغین عیسوی وهم بودائی و زرتشتی افغانستان و مانوی ها اقتباساتی نمودند، مهتر از همه قبول کردن خط سریانی بود. اویغور ها پیرو مذهب مانوی بوده بعدها بودائی و قسما مسیحی شدند و پس از گرفتن القباای سریانی ایشان در سر تمدن ترک و مغل قرار گرفتند. اینها و طوایف قرق - که در سواحل مجرای سفلی رود تارم میزیستند در وقت ظهور چنگیز خن - هر دو فاقد اعتبار سیاسی و تابع حکومت قراختائی کاشغرستان شمرده میشدند و این همان حکومت مقتدری بود که در اوایل قرن دوازدهم تشکیل و تا اوایل قرن سیزدهم عمر نمود و تمام قبایل ترکستان شرقی و ترکستان غربی پادشاه قراختائی را «گورخان» یا شهنشاه خودشان میشناختند، پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود. مردم کاشغرستان قسما مسلمان و قسما بت پرست و ترما بودند ولی ضعف داخلی با توطئه دولت خوارزمشاهی، و خیانت کوچلوک خان نایمن داماد گورخان، دولت قراختائی را منقرض و جاییش را به کوچلوک داد. تا با حمله چنگیز خان مقابل شد.

همچنین در قرن دوازدهم - مقارن ظهور چنگیز خان - کشور پهناور چین بین دو حکومت رقیب منقسم بود: چین شمالی مربوط به «مانچوها» و پایتختش بیکنگ بود که از بیکنگ تا کایفونگ به عنوان «کن» یا «پادشاهان طلاء» فرمان میدادند. در چین جنوبی شهنشاهی چینائی «خانواده سونگ» (پایتخت آن شهر کونسی) مستقر بود. در سرحدات غربی این دو حکومت، دسته جات تبتی و تانگوت قرار داشتند.

و امام مالک اسلامی در آسیای وسطی و آسیای قریب مقارن ظهور چنگیز خان - شکل ذیل را داشت: کشور های ماورالنهر و افغانستان و ایران جزء قلمرو شهنشاهی مقتدر خوارزم بود که در زیر فشار استبداد زندگانی ناراضی داشتند. در ماورای دریای سند (سند و ملتان)، ناصر الدین قباچه غوری و در هند متوسط سلطان شمس الدین التتمش غوری

در راس دولتهای مستقلی قرار داشتند که فقط در داخل قشر وسیع خویش مشغول و از سایر ممالک اسلامی جدا افتاده بودند. آسیای صغیر دارای دولت سلجوقی قدیم بود که پادشاهان آنجا اغلب با جنگهای صلیبی اروپائیان دست و گریبان بودند. کشور شامات و مصر در دست زادگان و شاهان ایوبی بود که بعلاوه نفاق های داخلی مثل سلجوقی های آسیای صغیر با هجوم صلیبی ها دچار میشدند.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی اروپای قرون وسطی را تا قرن یازدهم بشکلی در آورده بود که تاجر به غرض اخذ سود و اشراف و فیودال برای حصول زمین و ثروت و دهقانان گرسنه و سر کوب شده برای رهائی از ظلم سنیور و یافتن لب نانی همه چشم به ثروت مشرق زمین دوخته بودند. کلیسا نیز در سر این همه قرار داشت که تخلص اوریشلم را از دست مسلمانان بهانه جدال میگرفت، این است که پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ در اجتماع روحانیان و فیودالان و دهقانان در کلمونت فرانسه تقریری کرد و همه را برای رهائی اوریشلم از چنگ مسلمانان، تشویق به جنگ نمود و خاطر نشان کرد که غنایم گرانبهایی در انتظار آنان است و دهقانی که در این جنگ و مقدس، شرکت کند آزادی خود را بدست خواهد آورد. همچنین پاپ تمام اسقف ها را مامور کرد که جنگ صلیبی را تبلیغ نمایند، این است که سپاه دهقانان نادر در حالیکه نمیدانستند اوریشلم کجاست باز حمت زیاد تا قسطنطنیه و از آن جا به آسیای صغیر رسیدند. ولی از طرف ترکان به سختی کوفته شده به قسطنطنیه عقب نشستند. از آن بعد قشون شوالیه های اروپا از راه دریا و خشکه در ۱۰۹۷ به قسطنطنیه وارد شدند و از آنجا به آسیای صغیر گذشتند، گرچه اینها تلفات زیادی دادند اما به فتح انطاکیه موفق شدند و تمام مسلمانان را سر بریدند. آنها در ۱۰۹۹ اوریشلم را تسخیر و سکنه مسلمان را با زنان و کودکان کشتار دسته جمعی کردند و آنگاه حکومت اوریشلم را تشکیل و پادشاهی از شوالیه ها تعیین شد. نظام فیودالی اروپا که مبنی بر فشردن شدید و سرف ساختن دهقان بود نیز در این پادشاهی تطبیق گردید و بقرض دفاع در برابر مسلمانان، قلعه های جنگی اعمار و دسته جات مختلف نظامی تشکیل شد. تجارت اروپا مخصوصا ایتالیا هم با مشرق زمین گشاده تر گردید. مسلمانان برای راندن این مهمانان ناخواسته و پرمدها برخاستند و ترکها در سال ۱۱۴۴ «ایدیس» از دست رفتند و مسترد کردند. اروپائیان برای تحکیم موقع خود جنگ دوم صلیبی را در اواسط قرن دوازدهم شروع کردند اما بجائی نرسیدند. در عوض سلطان صلاح الدین ایوبی، حکومت اسلامی سوریه و بین النهرین شمالی و مصر را زیر پرچم خود متحد و بر ضد صلیبیان متجاوز سوق نمود. ایوبی در ۱۱۸۷ شوالیه های اروپا را در هم شکست و اوریشلم را فتح و پادشاه صلیبی را اسیر نمود. اروپا برای جنگ سوم بایستاد و فریدریک اول امپراتور آلمان، فلیپ دوم پادشاه فرانسه و ریچارد اول پادشاه انگلستان با قشون زیادی روبه شرق سرازیر گردیدند. اما فریدریک دریکی از رودخانه ها غرق شد و پادشاهان انگلستان و فرانسه بعد از دو سال محاصره عکا را گرفتند و خودشان به اروپا برگشتند. اما اوریشلم در دست مسلمانان ماند و تسلط اروپائیان بر سوریه و فلسطین سستی گرفت. در آغاز قرن سیزدهم اروپا به جنگ چهارم صلیبی شروع نمود. ولی این بار سپاه صلیبی در عوض اوریشلم به قسطنطنیه هجوم کرد و در ۱۲۰۴ شهر را فتح و ایران و تاراج و اهالی را کشتار بیدریغ نمودند. به این ترتیب

عوض امپراتوری یونانی بیزانس، امپراتوری لاتین بنانهاده شد. بیزانسی ها در قسمتی از بالکان و آسیای صغیر باقیماندند. و مردم از رفتار امپراتوری جدید متنفر بودند. بیزانسی ها دوباره جان گرفتند و در ۱۲۶۱ به قسطنطنیه حمله و فتح. و امپراتوری مرده بیزانس را مجددا احیا کردند، ولی خرابی های وارده دیگر قابل تلافی نبود. در فرانسه و آلمان گفته میشد که فتح اماکن مقدسه کار گناهکاران نیست بلکه کودکان معصوم میتوانند این کار را نمایند. پس سپاهی از کودکان در فرانسه و آلمان تشکیل و توسط کشتی ها به عزم فلسطین در دریا انداخته شدند، این سپاه بیگناه قسما در طوفان دریای مدیترانه غرقاب فنا شدند و قسما از طرف صاحبان کشتی در مصر به بندگی فروخته شدند، عده نیکه از جنوب ایتالیا عوض فلسطین به جانب اوطان خود برگشتند هم در عرض راه تلف گردیدند. مهربا جنگهای صلیبی به این جا خاتمه پیدا نکرد و در قرن سیزدهم جنگهای دیگری بعمل آمد که مشهورترین آنها جنگ هشتم در سال ۱۲۷۰ - است. روی هم رفته صلیبی ها از این جنگهای غارت گرانه و سفاکانه بعد از دوصد سال حرب و ضرب - هیچ سودی نبردند و جز قبرس هیچ جایی در دست شان نماند، اما از نظر اقتصادی برای اروپا مفید ثابت شد و تجارت ایتالیا و جنوب فرانسه با مشرق زمین وسیع گردید. نتیجه مهتر جنگهای صلیبی برای اروپا آشنا شدن با زراعت جدید و محصولات تازه شرق بود، صنعت ابریشم باقی و بلور سازی نیز از این بعد در اروپا معمول شد و شناسائی اروپا با فرهنگ و تمدن ممالک اسلامی مشرق باعث انکشاف فکری آنان گردید.

چنگیز خان :

او مرد عجیبی بود که با ذکای حیرت انگیزی در سایه شمشیر و سیاست مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت افزای خود جمع کرد. این مرد قوی هیکل و بلند بالا با پیشانی فراخ و ریش دراز بیسواد بود و جز زبان قبیله خود دیگر زبانی نمیدانست ، خدا معتقد بود و به فال شانه سوخته پابندی داشت، او در مقدمه حوادث بزرگ خلوت میگزید و باریسمانی در گردن به حضور نمیداد و نیل و مرام خودش را استرحام مینمود، او جاه طلب شدید و مسحور تحکیم و فرمان روائی بود و همه چیز را برای خود و خاندان خود و در مرتبه دوم برای مغلستان میخواست. چنگیز دل بسته آن بود که نام بزرگی در جهان از خود باقی گذارد و وسیله این مقصود گشتار و انهدام مهیب ملل و ممالک را قرار داد. چنگیز خان راجع به آینده خاندان خود چنین میگفت : روزی خواهد رسید که احفاد من زنان قشنگی در بر خواهند گرفت و پارچه های نفیسی خواهند پوشید و طعام های لذیذی خواهند خورد و خوبترین اسپان سوار خواهند شد، ولی آیا هیچ فکر خواهند کرد که تمام این چیزها را به کی مدیون اند ؟ همچنین او راجع به بقای نام خود روزی بیک نفر قاضی اسیر افغانستانی (قاضی وحید الدین قوشنجی) در مسکر مرغاب چنین گفت: از گشتار های که من در ممالک محمد اوغری - دزد - (سلطان محمد خوارزمشاه) نمودم نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند. قاضی دل به مرگ نهاد و گفت : چون خان تمام مردم رامیکشد پس نام در میان کی خواهد ماند ؟ چنگیز خان برای مغلستان آرزو داشت که عظمت امپراتوری توکیو های قرن ششم را (یعنی ایل خان توقان و دبوخان) اعاده کند آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا

فرمان میراند، این است که قراقروم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرارداد و این سان مرکز خان‌قان بزرگ ترکی قرن ششم و پایتخت خاقان بزرگ اویغور قرن هشتم بود که کتیبه های تاریخی کول تکین و مکو بین خان درحوالی آن کشف گردیده است. سهر قراقروم بعد از انهدام شهرهای افغانستان و ماورالنهر بواسطه فرستادن صنعت کاران این شهرها و چینی ها در آنجا آباد شد و مغل ها بواسطه خزائن آسیای وسطی درمغولستان ثروتمند شدند تا جائیکه دادوستد و معاملات تجارتنی هر یک از مغلهای متمول در یک نوبت از ۳۰ تا ۵۰ هزار بالمش بالغ میشد، و بشهادت مورخ افغانستان عطا ملک جوینی هر بالمشی در عهد مغل بالغ بر پنجصد مثقال طلا و یا نقره بود و هر بالشی نقره به ۷۵ دینار (رکنی) مبادله میشد که عیارش چهار دانگ بود.

زراعت و نهال شانی نیز در قراقروم در عهد اوگتای خان پسر چنگیز خان ترویج گردید و ثروت قراقروم به جانی رسید که در قحطی زمان اوگتای یک من غله به یک دینار طلا خرید و فروش میشد، با آنکه خانهای مغل اکثر در قشلاق و ایلاق زمستانی و تابستانی میبودند تا شهرها، معینا قراقروم شهر اداری و یا بیشتر تجارتنی بود، «جرگه های کبیره» هم در آنجا منعقد میشد و شهر دارای دیوارها و دروازه ها و بازارهایی بود که نمایندگان سیاسی و تجار ملل زیادی در آنجا اقامت داشتند، تا اینکه قبلی خان شهر بیکنک را در چین پایتخت دائمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی گری را ترک نمود.

چنگیز خان برای ترویج سواد خوانی، اطفال مغل را به شاگردی ترکان اویغور گماشت تا نوشت و خوان آموختند. چنگیز برای تسهیل تجارت راهها را مأمون کرد و رباط هائی بنام «یام» بساخت که هر بیست هزار نفر از نفرس به تهیه اشیای مایحتاج رهگذر در یک یام مکلف بود و سالانه تقیضی از آن بعمل می آمد. این مردقهار در داخل کشور خود مقنن قابلی بود که قانونی «یاساء» نوشت و طبق آن زنا و دزدی را با مجازات سخت از بین مغل برانداخت و اردو را با اطاعت گورانه برای فتح جهان منظم نمود. واحد سپاه، ده نفر بود که یک نفر آن امر ده حساب میشد، از ده ده یک صده و از ده صده یک هزاره و از ده هزاره یک تومان تشکیل میگردد، هیچ فرد از دهه و صده و هزاره و تومان خود به هیچ عنوانی تادم مرگ جدا شده نمیتوانست و متخلف به اعدام محکوم بود. این افراد اردو به تهیه لباس و اسلحه خود مکلف بودند و در سفر حربی از محصول حیوانات اردو تغذیه میکردند، دولت برای مصرف سه ماهه هر یک از دهه، در سفر سه گوسفند قاق و یک دیک آهنی میداد و بس. زندن عسکر در غیاب شوهران کار میکردند و مالیات دولت را میپرداختند. چنگیز خان در ابتدای جلوس خود اطاعت بی قید و شرط مردم را نسبت به خود تعهد گرفته بود تا جائیکه اگر امر کند پسر پدر خود را و یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید. او در یاسای خود «شکار» را به حیث یک مانوره جنگی قرارداد که در ایام حضر چند ماه را در بر میگرفت، اقسام سباع و حیوان توسط محاصره و راندن در محل معینی جتح میگردد آنگاه تمام اینها به استثنای بیمار و پیر، و آنهم به شفاعت موسفیدان - کشته میشدند، و عین این روش در مورد مسالک بیگانه بایستی تطبیق میگردد. در این یاسا مثل دساتیر تعبیه لشکر، تخریب بلاد، انضباط عسکری، تساری ادیان، احترام زاهدان، حفظ صنعت کار و پیشه ور، تامین راه های تجارتنی، مصونیت مال، الفای القاب و اکتفا به مجرد نام، لغو

حجاب دربار، تقسیم مال مرده برزگه و در صورت فقدان ورثه به غلام و شاگرد متوفی، دست نخوردن زنان اسیر تا رسیدن به حضور خان - آنگاه خان میتوانست آنان را خود انتخاب کند و بدیگران تقسیم نماید - (اما احکام این قانون در مورد کشورهای مسلمان هنگام فتح رعایت نمیشد)، همچنین در موضوعات دیگری مقرراتی وضع شده بود که تمام حکمرانان قلمرو به تطبیق آن و تمام مردم به اطاعت از آن مجبور بودند. این است که در سراسر کشور او یک انضباط شدید و آهنینی حکمفرما بود و چرخ امور بدون توقف جریان داشت.

اما این موسس و تشکیل کننده قوی و قاهر عندالضروره بدسایس و حیل نیز متوسل میگردد، او در برابر دشمن ازدور با احتیاط و اعتدال و خون سردی تظاهر مینمود و هیچوقت مفرورانه تهدید نمیکرد فقط در موقع تهدید این قدر مینوشت: ... اگر متقاد نگردند ما آنها را چه دانیم! خدای قدیم داند چنگیز خان در کشورهای مسلمان طی بیاناتی که مینمود مردم را گشکار بدربار آفریده گار و خودش را کیفر آلهی بحساب میداد، تأثیر این کلام در اذهان مساعد مردم مسلمان آنروز کمتر از تأثیر ششمیر چنگیز خان نبود. او بنام تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه کشورهای متمدنی را بویرانه تبدیل نمود، او در بلخ - مخالف پایاسای خود - معمور ترین و بزرگترین شهر های آسیای وسطی را - که بدون جنگ تسایم شده بود - آتش زده به قتل خاکی مبدل کرد، باغها را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود، در حالیکه او در یرلیخ هائی (فرمان) که به عنوان افسران اعزامی خود برای تسخیر ممالک میفرستاد چنین مینوشت: دامیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که ... همه روی زمین از آفتاب برآمدن تافرو شدن بتو دادم هر کس اطاعت نماید بر خود و زنان و فرزندان و اهل، رحمت کرده باشم و هر کس که ایل نشود بازتان و فرزندان و خویشان هلاک گردد. چنگیز خان در بخارا ضمن مصاحبه بانامه، چهار بنای مسلمانی را (ظاهراً) تصدیق کرد و راجع به فریضه حج اضافه نمود که همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او میتوان تقرب کرد. فقهای اسلام که دل داده جدل لفظی بودند بعد از این نطق چنگیز خان در بخارا بدو دسته شدند: یکی میگفت او مسلمان است که چهار بنای مسلمانی را تصدیق نموده است. دیگری میگفت کافر است که فریضه حج را انکار میکند. در حالیکه چنگیز خان در عمل جامع بخارا و شهر را بخاک برابر و مصاحف را زیر سم ستور لگدمال نمود و کتابخانه مشهور بخارا را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود. یعنی چنگیز خان در راه نیل به مقصدش از هیچ کار زشتی روگردان نبود. گرچه بعضی مورخین - مثلاً "هنری میسونه گروه" مؤلف تاریخ آسیا "امپراطوریهای مغل" چنگیز خان را امام اعمالش در سراسر مردم افغانستان و خوارزم و ترک مسلمان، تطهیر میکنند، و شاید احساس مسئولیت آنرا در یاد جنگهای دوسه ساله صلیبی در این قضاوت بی تأثیر نباشد. اما این طور قضاوت از طرف بعضی مورخین جدید شرقی که بیشتر به منابع اروپائی تکیه و تقلید میکنند بسیار بر محل تعجب است.

البته در جهانگیری اشخاصی از قبیل اسکندر و سزار و امیر میسون کورکان و ناپلیون در ردیف چنگیز خان قرار دارد. ولی در خون ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلا بر آنها پیشی میکنند اگر آتیلا میگفت: من بلای خداوند و جکش جهانم و در جانیکه سم اسب من برسد دیگر گیاه نخواهد رویند. چنگیز خان در عمل این ادعای

اورا در آسیای وسطی تطبیق نمود. مذهباً اختلافی در تاریخ این دو نفر موجود است و آن اینکه هجوم آتیلار در مسیر خوتین خودش در فرانسه آنروز با مقاومت نظامی و در ایتالیا با تدبیر کلیسا دچار شد و در زیر تاثیر زور و زر آنان مایل به مراجعت گردید و همچنان بعد از مرگش در هنگری (سال ۴۵۳ مسیحی) بین ۵۰ نفر اولاد او در سر دعوی تاج و تخت آتش نفاق مشتعل گردید و این هردو حادثه در نجات اروپا موثر گردید. در حالیکه هجوم چنگیز را در شرق هیچ مقاومت نظامی و پانده‌بیری متوقف ساخته نتوانست، و نه بعد از مرگش بین پنج صد نفر آل و اولاد او جزئی اختلافی در سر تاج و تخت پیداشد. پس مدت های دیگر آن آتش عدوان و خسران در مجرر ممالک مفتوحه زنده و فروزان بود و در نتیجه نسوخته‌ئی در این کشور ها باقی نماند.

تشکیل دولت مغل:

یسوگا پدر چنگیز رئیس قبیله بورجیقین در نواحی دره علیای رود امور در مغلستان بود و در ۱۱۷۵ بمرد در حالیکه از او پسری ۱۳ ساله بنام تموچین باقیماند. تموچین در سال ۱۱۶۲ در خانواده قیامت بدنیا آمده بود و بعد از مرگ پدر با مخالفت های داخلی قبیله دچار شد، لهذا به طغرل خان (اونگ خان) پادشاه طوایف کریت (کرانیت و ساقیز) متوسل گردید. زیرا حکومت آنروزه کریت قوی بود و از کوه‌های کنفی تادیوار چین فرمان میراند. ترک‌های کریت پیرو مذهب نستوری مسیحی و باشندند اراضی بین اورخون علیا و التانی کبیر بودند. اونگ خان، تموچین را پذیرفت و بدستیاری او قبایل ترک و مغل را منقاد ساخت، ولی بعدها بر تموچین مشتبّه و در صدد محو او شد. تموچین به جنگ‌های سه‌گانه دفاعی پرداخت و در جنگ آخری در ۱۲۰۲ بر اونگ خان غالب گردید و تمام خاندان او را بیرحمانه از تیغ کشید و به این صورت قلمرو کریت جزء منصرفات تموچین شد و او در ۱۲۰۶ لقب «چنگیز خان» یعنی شهنشاه بزرگ اختیار کرد. چنگیز خان بعد از غلبه به اونگ خان سایر قبایل همجوار را به اطاعت دعوت کرد. قنقرات ها و اویرات ها قبول کردند ولی طوایف تاتار و نایمن و جویرات و مرگد و غیره سرباز زدند. چنگیز خان تمام مخالفین را یکی پی دیگری شکست داد. در جنگ ه‌آلنای سو رئیس تاتارها تیانک کشته شد و رئیس نایمن ها کچلوک فرار کرد و سایر مخالفین مغلوب و مطیع گردیدند و به این صورت دولت مقتدر مغل تشکیل شد.

بعد از آنکه چنگیز خان طوایف مختلف بورجیقین، کریت، نایمن، اویرات، ارلات، برلاس، جلایر، و غیره را در یک‌جمله بزرگ پایند قانون خود نمود، عملاً شهنشاه تمام قبایلی گردید که چراگاه آنان بین بحر خزر و بحر جاپان منبسط بود و چادر و خرگاه شهرشان محسوب میشد. دیگر مخالفت را مجال نماند و تمام مخالفین سردر گریبان عدم کشیدند. جموگائی عاصی بن‌دازند جدا و توگنه اعدام شد و عده هم در دیکه های آب جوشان طبخ گردیدند. این صیفت هولناک چنگیز خان چنان زنگ خطری بود که ایدی فوت خان پادشاه ترکان مشرق اویغور داوطلبانه عبودیت اختیار کرد زیرا او نسی خواست در دیکه جوشانی غسل نماید و طبق یاسای چنگیز خان اولاد و اتباع و بلاد او بکجا معدوم گردند.

فتوحات مغل:

در چین: چنگیز خان بعد از استعظام دولت مغل در صدد تسخیر کشور چین

برآمد، نخست در سال ۱۲۰۷ دولت وهیاء یعنی تانگوت را - که در غرب چین افتاده و کاروان های تجارتی بین آسیای مرکزی و چین را میزد - مغلوب و منهدم نمود، دولت چین شمالی از این پیش آمد متنون شد و دروازه هایش برخ مقل کشاده گردید. آنگاه چنگیز خان چینیانی های امپراتوری سونگ - چین جنوبی - را که مخالف امپراتوری چین شمالی بودند با مخالفین خناتی دولت شمالی به عاوه تجریک نمود وهم خودش در سال ۱۲۱۱ به پایتخت هلیچی لی، حمله نمود ولی با دفاع شدید دولت و ملت چین شمالی مقابل گردید و مجبور شد با چهار پسر خود پنج سال در این محاذ بجنگد. بالاخره در سال ۱۲۱۵ بعد از محاصره شهر پیکنگ و ارتوبوه پادشاه طلای چین شمالی در آن طرف دریای زرد و به جانب کانفونگ فرار کرد و در سال ۱۲۲۳ در ولایت هونان نا امیدانه جان داد. چنگیز خان در طول مدت جنگ در چین شمالی خرابی و کشتار زیادی کرد و مزارع دهقانان اکثر به چراگاهای حیوانات مقل تبدیل شد. در چین وقتی خبر بغاوت مخالفین قدیمی چنگیز خان از مغلستان رسید و چنگیز خان به مراجعت مجبور گردید، این خبر خوش عجالا سبب نجات بقیه کشور چین گردید، گرچه «موکولی» سردار دیگر مقل دامنه این فتوحات را از لیچی لی تا شان تونگ، نسی نان و چانسی کشید معینا فتح کامل کشور چین نصیب نواسه چنگیز خان بود. اوگتای بعد از پدر در سال ۱۲۲۳ تمام چین شمالی را بشمول کوریا مسخر کرد و کافونگ پایتخت چین خاص را فتح نمود. گیوگ خان پسر و جانشین اوگتای خان که تا سال ۱۲۴۹ خاقان مقل بود برای تسخیر چین جنوبی سوقیات آغاز نمود. بعد قبلاى خان (۱۲۵۹ - ۱۲۹۳) چین جنوبی را بطور قطع فتح و امپراتوری سونگ را منقرض نمود. همین شخص بود که در ۱۲۷۱ شهر پیکنگ را «خانباایخ» نام گذاشت و پایتخت امپراتوری مقل (موسوم به یوان) قرار داد. وهم در عهد او بود که کشور جاپان در سال های ۱۲۷۵ - ۱۲۸۱ دوباره در سواحل هاگوژاکی و گوشو مورد حمله ۳۰ تا ۵۰ هزار عسکر مقل و کوریانی و یکدسته بزرگ جهاز جنگی آنان قرار گرفت. گرچه مغلها در این حملات خود با مقاومت شدید مردم و امپراتور و امرای متعدد جاپان مقابل و ناگام گردیدند ولی در عوض توانستند بر ما را در سال ۱۲۸۷ فتح نمایند. همچنین دامنه سوقیات مقل در اندوچین و جاوا کشیده شد.

در هر حال مغلها بعد از فتح کشور پهناور چین - بر عکس روش خود در آسیای وسطی - به تشویق صنایع و تجارت پرداختند و حتی غنایم کشورهای تاراج شده دیگر را در این جا ریختند. پس در چین يك جنبش جدید صنعتی بوجود آمد و کارگاهای عظیمی باصدها هزار پیشه ور و کارکن بکار افتاد. صنعت مشهور و قدیمی چین یعنی چینی سازی و ابریشم باقی باکستی سازی ترقی کرد، مگر با وجود این همه رفتار و فشار مقل در مورد مردم و روش تبعیضی آنان نه تنها طبقه دهقان چین بلکه طبقه فیودال و تاجر کشور را هم ناراض و متنفر ساخت تا جائیکه در قرن چهاردهم منجر به انقلاب و قیام مردم گردید. نتیجه هم انهدام امپراتوری مقل و تاسیس امپراتوری چینی بود (امپراتوری مینگ) این تنها نبود بلکه مردم چین مغلها را تا مغلستان تعقیب و مطیع و منقاد خود کردند و تافرن شان در هم مغلها در شمال صحرای گوبی محدود گردیدند و در قرن هفدهم دیگر اقتداری از ایشان باقی نماند و مقلها در قبایل و طوایف مختلف خود منقسم شدند. عن اس روه و املت چین در مورد مهاجرت جابانی تطبیق نمودند

وقشون سامورایی های حریص و هیده یوشی امیر بزرگ جاپانی را در ۱۵۹۸ بدریا ریختند و بدین صورت به حملات مداوم گشتی های کوچک جاپانی بشهر های ساحلی چین و هم به آرزوهای تملک چین از طرف نظامیان جاپان خاتمه دادند.

چنگیزخان بعد از فتح چین شمالی سپاهی به قیادت دو نفر جنرل های مشهورش و به وسپتای درمخاذ غرب به کشور کاشغرستان سوق کرد. این سپاه در سال ۱۲۰۷ در منطقه تقماق قوای کوچلوک خان نامین پادشاه ناصب کاشغرستان را درهم شکست و خودشی را مجبور به فرار نمود. ولی رساله های تعقیب کننده مغل کوچلوک را در راه فرار بسوی بدخشان بگشتند و به این صورت دولت نامین برافتاد و حوزه تارم و ایلی باشهرهای یارکند و کاشغر و ختن تا هام دنیا دیامیر، جزء امیراتوری مغل گردید. در این فتح سریع مخالفت قبایل او یغور قرلق و المالیق و مسلمان و عیسوی کاشغرستان نقش بزرگ داشت، چه سوء اداره و مظالم و تعصب مذهبی دولت کوچلوک همه مردم را برضد او و حمایت از قوای مغل انگیزخته بود. مامورین چنگیز خان هم بعد از فتح کاشغرستان مدبرانه رفتار کردند و بیروان هر دین و مذهبی را مساری و آزاد شناختند. این است که مسلمین و عیسوی ها با اداره مغل سرسازش و همکاری گرفتند. کاشغرستان از این بعد تحت اداره چغتایان قرار گرفت.

حمله در آسیای وسطی :

چنگیزخان بعد از تشکیل دولت مغل و تسلط بر چین شمالی و ترکستان شرقی، در ابتدا خیال پیشروی در آسیای وسطی نداشت، زیرا اوشهنشاهی خوارزم را قوی ترین دولت های جهان میدانست و حاضر نبود امپراتوری سحرانی و جدید التشکیل خود را در نبرد با چنین قدرتی در بساط قمار بگذارد. چنگیزخان از فاصله دور و بیگانه ای باطن باشیده و فرسوده آنرا ندیده بلکه فقط میتوانست شبح عظیم دولت بزرگ خوارزمی را بشکل دیو قوی پیکر و اما مجللی در نظر آرد که از سیحون تا عراق فرمان میراند و بردها میلیون نفوس مجهزتر اتکا دارد. او پیشنید که چهار صدهزار سوار مسلح زیر بیوق خوارزمشاه حرکت میکند و در فنون جنگی ورزیده است. لهذا چنگیز خان مصلحت در آن میدید که با چنین شهنشاهی بزرگی با مدارا و مواسا راه اتحاد و در عین حال بی طرفی به پیماید و از روابط تجارتنی با ممالک خارجی استفاده نماید، در حالیکه تمام راههای تجارتنی چین با هند و ایران و تا سواحل مدیترانه همه از قلمرو و سیع خوارزمشاه عبور میکرد و تنها این دولت میتوانست که دولت مغل را بگذارد با دنیای غرب تجارت نماید و یا او را با انسداد این راهها محکوم به انزوا کند. چنگیزخان از همه بهتر این مطلب را درک میکرد و به همین سبب بود که قبلا در سال ۱۲۱۵ سفیر سلطان خوارزم سید بهاء الدین رازی را که تا پیکنگ رسیده بود با مودت و احترام پذیرفته و از وجوب صلح دائمی بین دولتین و استقرار روابط تجارتنی بین مملکتین سخن زده بود. اینک که راههای تجارتنی چین را با انهدام قوت های تانگوت ها و غیره با شمشیر باز کرده بود. همینکه اولین کاروان تجارتنی ماورالنهر را در قلمرو خود دید با منتهای شوق و شغف از آنها پذیرائی کرد و نه اینکه به آنها سود بسیاری داد بلکه تجار مشهور این کاروانرا نزد خود پذیرفت و آمادگی خود را برای توسعه تجارت بین شرق و غرب اظهار نمود. این تنها نبود در معیت این کاروان، چنگیزخان سفیری بنام محمود یلواج با پیام و هدایائی به حضور سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد (در آن جمله يك پارچه طلای

بزرگی بضمخامت کردن اشتری بود که توسط گردونه انتقال داده میشد) واستقرار روابط تجارتي بين مملکتين را خواستار شد، چنگيزخان در اين پيام خود را پادشاه مشرق وسلطان را پادشاه مغرب خوانده وتحکيم دوستي را بين هر دو تاکيد نموده بود. سلطان پيشنهاد چنگيزخان را عجالتا پذيرفت وبراى استقرار تجارت بين هر دو طرف بامحمود يلواج سفير چنگيز خان قرارى بست وتحکيم روابط تجاري را وعده داد .

چنگيزخان از اين پيش آمد بقدرى خوش ومطمئن شد که متعاقبا کارواني مشتمل بر چهار صد نفر تاجر باطلا ونقره واموال تجارتي از قبيل ابريشم، احجار گریمه، منسوجات وغيره به استقامت قلمرو خوارزمشاه بحرکت افتاد. وقتيکه اين کاروان بشهر اترار درساحل سيحون رسيد وسلطان از حاکم اترار دينالجن، ملقب به غاير خان اطلاع ورود آنان را گرفت چون خود مصمم تسخير چين ولهذا طالب جنگ با چنگيزخان بود امر کرد تا تاجر چين کشته واموال تجارتي شان ضبط گرديد. چنگيزخان اطلاع اين حادثه را از يك نفر تاجر فرارى گرفت ولي هنوز نيتوانست چنين عمل ديوانه واري را از يکنفر پادشاه مقتدر باور کند. لهذا براى فهميدن صحيح اين واقعه يك هيئت سه نفره سفارت مرکب از دو نفر تاتار (مغل) ويکنفر مسلمان بدربار سلطان فرستاد تا در صورت وقوع چنين حرکتى تاوان اموال ضبط شده وتسلیم قاتل از سلطان تقاضا شود. اما جواب سلطان در برابر چنين تقاضاي معقول تنها اعدام هيئت سفارت بود وبس. وقتيکه چنگيزخان از اين حرکت دوم سلطان اطلاع گرفت تکان سختي خورد وگفت: سلطان محمد پادشاه ني بلکه يك دزد است. چنگيز خان دانست که از اين بعد تادولت خوارزم باقيست راه تجارتي چين ومغليستان باتمام کشور هاي غربي مسدود خواهد بود زيرا راه ابريشم وسایر طرق فرعي تجارتي از چين ومغليستان به ماورالنهر وافغانستان وهندوستان و ايران همه از قلمرو خوارزمشاه عبور ميگرد، و شاهرگ تجارتي قلمرو مغل در دست قدرت دولت خوارزم بود که هر وقت ميخواست ميتوانست بافشارى آنرا فلج کند. پس سکوت چنگيزخان در اين مورد در معنی تسليم بود اين است که امر تجهيز اردو صادر ودر سال ۱۲۲۰ با دویصد هزار عسکر مرکب از مغل وتترک به استقامت ماورالنهر سرازير شد .

سلطان در حالیکه با اردوی خود از سمرقند به بخارا و از آنجا به جانب سيحون روان شد به احضار سپاه از تمام ولايات فرمان داد، وقسمتى از اردوی خوارزم قبلا در دو کناره سيحون وضع دفاعي اختيار کرده بود زيرا هجوم دشمن از جيبه شمال درسواحل سيحون انتظار برده ميشد، اما پيشدار مغل نه از اين جيبه بلکه از کاشغرستان به فرغانه زمين ريخت وجيبه سيحون به تقويه فرغانه مجبور وخود ضعيف گرديد. مغل هم از اين وضع استفاده واز منطقه بالخاش به هجوم پرداخت وتوق تغلق قنقلی مدافع خوارزمی را درهم گرفت . سلطان شخصا بمقابله دشمن شتافت. ودر بين دو رودخانه دقيلي وقمچچ بايك فرزند مغل مقابل گرديد، مغلبا هيچکاه دانستند باشخص سلطان دچار شده اند از اقدام به جنگ خود دارتي نمودند، ولي سلطان نگذاشت وخود به جنگ آغاز کرد، مغلبا به سختي جنگيدند وجناح چپ سلطان را از پيش برداشتند واگر سپاه تحت قيادت جلال الدين پسر سلطان از جناح راست پيش ننيکشيده وباسر نيزه جلو پيشروي دشمن را نيمگرفت هر آينه درهمين جنگ سلطان منزوم ميشد، درهم حال

تاریکی شام مانع ادامه جنگ شد و شب‌باش مغل عقب کشید. اما سلطان از دیدن صحنه چنین جنگی اعتماد خودی را به سپاه از دست داد درحالیکه این اعتماد رامدت‌ها بیشتر نسبت برعیای خود از دست داده بود و تنها تکیه‌گاه اوسپاه بود. این است که از جنگ رو بر تافت و با همه اصرار جلال‌الدین و افسران و رجال دربار باز نه ایستاد. در همین وقت بود که شیخی قسمتی از افسران سوء قصدی نسبت به سلطان نشان دادند و خیمه خواب او را تیر باران کردند، چون سلطان احتیاطاً خیمه تبدیل کرده بود نجات یافت و مرتکبین به جانب جنگیز فرار کردند. این حادثه آخرین اعتمادی را که بین سلطان و افسران نظامی او باقی مانده بود از بین برد، لهذا سلطان افسران بزرگ را با قسمتی از سپاه بنام دفاع از ولایات بسایر نقاط فرستاد و پراکنده نمود و خود به عجله به قصد افغانستان روان شد. گفته میشد که در تولید این سوء تفاهم بین سلطان و افسران نظامی او نامه‌های جعلی موثر بود که به عنوان افسران سلطان از اردوی جنگیز خان فرستاده شده و بدست سلطان رسیده بود. این کار هم بدست یکی از مامورین ناراضی دیوان سلطان عملی شده بود که به‌عنوان افسران سلطان از اردوی خاندان شی از اشراف اترار به امر سلطان اعدام شده بودند و خودی نیز در زمان یورش جنگیز خان بدشمن پناهنده شد. عمید در این کار تنها نبود بلکه عمده دیگری از مسلمانان کانسفرستان و ماورالنهر هم از اداره جارانۀ کوچک خان و سلطان به امید عدالت دشمن به جنگیز خان متوسل گردیدند. و بعضاً مامورین متفر از دولت متوسل بدشمن را بر دفاع از وطن ترجیح دادند، و جنگیز خان در سوقیات نظامی خود حداظم استفاده از چنین پناهنده‌گان مسلمان نمود.

سلطان که به اندازه دشمن خارجی از دوستان داخلی می‌توسید بلاوقه از ماورالنهر به عبور جیحون وارد بلخ شد و به گرگانج مرکز امپراتوری فرمان داد که عایله سلطنتی به ایران منتقل گردد، و بشهرهای بزرگ قلمرو خود در افغانستان و ماورالنهر امر نمود که در ورود دشمن بدون جنگ تسلیم شوند. تا از ویرانی محفوظ مانند، از آن جمله به شهر مرو چنین گفت: سپاه مرو به قلعه‌های دیگر روند و مردم در ورود مغل تسلیم شوند زیرا شاه که به منزله قلب است اگر ضعیف شد جوارح را قوتی نماند. سلطان بدین ترتیب کشور های بزرگی را بدشمن سرگشاده گذاشت و خود از افغانستان به ایران، رفت و در جزیره از جزایر بحر خزر پنهان شد تا برسد. سلطان محمد تنها به این کفایت نکرد بلکه پسران خودی را چون جلال‌الدین و رکن‌الدین و غیاث‌الدین هم اجازه جانشینی شاه و حفظ دولت و مرکز اداره کشور نداد و همه را با خود برد. این کار در آن دوره که ما از آن سخن می‌گوئیم در منزلت تسلیم بلاشرط کل شهنشاهی آن هم بدون جنگ بدشمن بود. زیرا یک دولت مطلق العنان که فقط یک نفر پادشاه خود مختار در رأس آن قرار دارد به متابه خیمه بزرگیست که بالای یک ستون قرار دارد، همینکه ستون شکست خیمه فرو افتد و تمام تشکیلات دولتی با نظم و اداره از بین رود، به همین سبب بود که مرگ پادشاهان را مخفی نگه می‌داشتند تا جانشین آن مستحکم میشد. در هر حال بعد از آنکه سلطان فرار کرد و قلمرو خود را برای دشمن بازگذاشت توده های مردم در افغانستان و خوارزم و ماورالنهر بفرض دفاع از وطن خود قیام کردند. و مخصوصاً مردم افغانستان قدم بقدم آنقدر جنگیدند تا با تمام شهرها و مراکز و قلعه های خود از بین رفتند درحالیکه اغلب رهبران سیاسی و نظامی و روحانی

زودتر بدشمن تسلیم شدند. و اما چنگیز خان در قلمرو وسیع خوارزمشاه چه کرد ؟
الف در خوارزمشاه :

نخستین خطه مغل به شهر اترار در کناره سیحون عملی شد، و غایر خان حاکم اترار که عامل قتل کاروانیان چنگیز بود با بیست هزار عسکر دلیرانه مقاومت نمود، قراجه حاجب نیز باده هزار سپاهی دیگر از طرف سلطان - هنگامیکه اردوی خود را متفرق میساخت - به کمک او رسیده بود. غایر خان با مردم و سپاه خود پنج ماه مدافعه نمود، ولی در اخیر افسر کمکی سلطان قراجه با فوج خود خایانه بدشمن تسلیم و دروازه شهر را گشاد، غایر خان با بقیه السیف سپاه خود در ارگ شهر حصار و یکماه دیگر مقاومت نمود و بالاخره در جنگ دست و گریبان اسیر و اعدام شد. مغل شهر را تاراج و مدافعین را کشتار دسته جمعی و جوانان کاری را با اهل حرفه اسیر نمود. فاتح اترار چفتای و اوگتای پسران چنگیز خان بودند زیرا خود چنگیز همیشه اترار را محاصره نمود بجانب بخارا کشید و جوجی پسر دیگر خود را بغرض تسخیر شهرهای ساحلی سیحون اعزام نمود. جوجی هم در مسیر خود به استقامت مصیب سیحون شهر سقناق را در بیست و چند فرسخی اترار بعد از یک هفته جنگ اشغال و ویران کرد و نفوس آنرا قتل عام نمود، زیرا آنها قبلاً نماینده مغل حاجی حسن را - که در سقناق رفته و مردم را به تسلیم شدن به مغل دعوت کرده بود - کشته بودند. همچنین جوجی شهرهای او زچند و کنت و اشناس را فتح و این آخری را واسطه مقاومتی که نشان داده بود، کشتار دسته جمعی نمود. اما شهر چند بواسطه فرار عمیدخان حاکم و سپاه مدافع شهر به جانب خوارزم از مدافعه عاجز آمد و مغل بعد از تاراج مردم حکومت آنجا را بیک نفر مسلمان بخارائی و علی خواجه نام داد.

مغز به دیگر مغل به قوماندانی الاغ نویان و شیزاده شهر بناکت را بعد از سه روز جنگ اشغال و ایلتومک افسر مدافع آنجا را با تمام سپاهش از تیغ کشیدند. آنگاه بیست هزار عسکر مغل با پنجاه هزار مرد حشری (اسرای مناطق مفتوحه) به شهر مشهور خجند کشیدند. تیمور ملک مدافع دلیر خجند باده هزار سپاهی در قلعه نظامی واقع در دلتای سیحون وضع دفاعی گرفت و بسیار مردانه جنگید، و مغل توسط حشری ها از سه فرسنگ دور سنگ برای استعمال متجنیق می آوردند. تیمور ملک بعد از آنکه دفاع را ناممکن دید با بقیه سپاه خود توسط هفتاد کشتی سر پوشیده بنریا زد و ناکنار بار جلیغ کنت از هر دو ساحل سیحون از طرف قوای مغل تیر باران میشد، معذب او توانست جنگ کنان در کناره بار جلیغ کنت به خشک برآید و سواره به جانب خوارزم فرار کند. اما خجند کشته بسیار داد و زنان و مردان به اسارت کشته شدند همچنان صانع و پیشه ور. چنگیز خان خود از راه حصار زرنوق بر همتانی ترکمانان از طریق غیر عادی دفعتاً در برابر حصار تور دوازده فرسخی شهر بخارا پدیدار شد. شهریان مجال حرکت نیافته تسلیم شدند و مالیات یکساله را و یکتیم هزار دیناره بیسکی پرداختند و چون دینار کمتر داشتند زبورات زنان خود را فروختند، با وجود این شهر از طرف مغل غارت شد و متعاقباً چنگیز خان به بخارا کشید. مردم به جنگ دفاعی برخاستند و قوماندانان های نظامی کشلو خان و اینانچ خان بادوازده هزار عسکر خویش رزم میدان دادند ولی به سختی مغلوب شدند و کشته بسیار گذاشتند. اینانچ خان هم فراگرد. و تنها چند صد نفر محافظین از ک بخارا به مدافعه دوام دادند، محاصره

بخارا سه روز طول کشید روز چهارم اشراف و تاجر و روحانی به تسلیم رای دادند و هیئت صلح بریاست قاضی بدرالدین بدربار چنگیزخان فرستادند. چنگیزخان قول امان داد و داخل شهر شد، اول آنچه غله درشهر بود به معسکر خویش فرستاد آنگاه پول و مال بالای مرده حواله کرد و گرفت سپس نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و فو ل را منهدم ساخت، جوانان را نیز به حشر گرفت تا دروخ هموطنان شان استعمال کند، بقیه مردم را که در مقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط با پیرهن و تنبانی باقی ماندند که بطرف دهات فرار میکردند، علما و دانشمندان بخارا نیز یا کشته شده بودند و یا گریخته بودند، و تاجر و ممولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفر میشدند بیگ روز در صاف فقرا قرار گرفتند، دیگر از مدارس و خانقاهها و کتابخانهها و عمارات و بازارها و کاروان سراها نشانی نبود، و کاتونی بزرگی از تمدن و فرهنگ آسیا معدوم شده بود.

در چنین زمان و مکانی بود که دسته از ملاهای بخارا بحضور چنگیز خان آمده و استدعای مقرر می معاش و مستحوی خود را مثل ایام خوارزمشاه نمودند، چنگیز خان پرسید چرا چنین معاشی سلطان محمد برای شما میداد؟ جواب دادند برای آنکه در حق او دعا می کردیم. چنگیز خان گفت اگر دعای شما مقبول میبود او به چنین روزی گرفتار نمیشد پس بروید خدا حافظ. چنگیز خان در آغاز سال ۱۲۲۱ به استقامت سمرقند حرکت کرد در حالیکه هزاران نفر اسرای حشری پیاده در جلو رساله های مقل راه می پیسود، امر بود اسیری که از رفتار با سواره مقل با زمانه فوراً اعدام شود. چنگیز خان به محض ورود شهر سمرقند را در محاصره کشید. طغان خان مامای سلطان با پنجاه هزار سپاهی مدافع شهر بود، محاصره سمرقند ده روز طول کشید و در طی این مدت یک بار مردم شهر برآمده و به سپاه دشمن حمله کردند، ولی در بین دو دسته سپاه مقل محصور و تانفراخیر کشته شدند، تعداد کشته شدهگان تقریباً پنجاه هزار نفر بود، طغان خان هم با سپاه خود بدشمن تسلیم شد، روز یازدهم محاصره باز شیخ الاسلام و قاضی شهر بنمایندگی از مردم بدربار چنگیز خان رفته و تسلیم شهر را اظهار کردند. سپاه مقل بعد از آنکه داخل شهر گردید ارگ سمرقند را منهدم و تمام اسلحه و مواسی شهر را تاراج ضبط نمود، آنگاه مساکن مردم را غارت و نفوس شهر را خارج کرد و شهر را آتش زد، سپس به گشتار عام تمام نفوس شهر - به استثنای ۳۰ هزار برده بشمول ارباب حرف و ۳۰ هزار نفر حشری پرداختند، در زمره کشته شدهگان ۳۰ هزار نفر ترک قنقای و چهار نفر سردار مقتدر خوارزمی هم بود به این صورت دومین شهر معظم ماورالنهر معدوم گردید.

از آن بعد چنگیز خان در راه عزیمت به افغانستان نخشپ را لگد کوب نمود و به ترمذ پرداخت. دفاع حصار ترمذ قبلاً به سرداران افغانستان سپرده شده بود و اینک افسران سیستانی در آنجا متمکن بودند لهذا با وجود آوازه مهیب نقل در ماورالنهر زیر بار تسلیم نرفتند. یازده روز این قلعه کوچک در برابر چنگیز خان دفاع نمود و بعد از غلبه دشمن، تانفراخیر کشته شدند. در همین جا بود که چنگیز خان امر کرد بعد از این شکم زنان یاره و تفتیش شود تا جواهر را بلع نگردد باشند، زیرا زنی چنین کرده و در ترمذ اعتراف نموده بود. از این بعد بود که کشور ماورالنهر منلی کاشغرستان زیر اداره چغتای بسمرچنگیز خان و اولاد او قرار گرفت و مردم ماورالنهر اجم از تاجیک و ترک تاقرن چهاردهم در

تاجبیت مغل باقیمانده . امیر نیمور کورکان در همان قرن دولت چغنائی مغل را در ماورالنهر برانداخت و تا اخیر قرن یازدهم کورکانیان بر ماورالنهر مسلط ماندند. بعدها شیبانی ها از آغاز قرن شانزدهم توانستند در ماورالنهر حکومت را بدست گیرند و چانشینان اینها هم از قبیل جنیدی های اسراخانی و متعاقبا نوعی ها تا قرن نوزدهم دنباله این فرمان فرمائی در ماورالنهر بودند. دولت روسیه زاری در همین قرن دولت بخارا را مثل حکومت خیوه تحت تابعیت خود در آورد. و این وضع دوام نداشت تا در قرن بیستم جمهوریت های متعدد سوسیالیستی شورائی در ماورالنهر بمیان آمد.

ب در خوارزم :

شهر اورگنج یا کرکانج پایتخت خوارزم دو سر راه تجارنی بین ممالک قباچاق و روسیه جنوبی، و ماورالنهر و چین، و افغانستان و هند، در فزون سیزدهم بزرگترین کانون تمدن و فرهنگ و تجارت، و مجمع دانشمندان و کتابخانه های متعددی در آسیای وسطی بود. با قوت حموی که خود مدتی در این شهر مقیم بود از عظمت این شهر - قبل از حمله مغل - با اعجاب سخن میزند. و قتیکه سلطان از افغانستان به ایران فرار کرد ملکه ترکان صاحب اختیار اورگنج نیز با خاندان شاهی به ایران رفت، و دفاع پایتخت بر ذمت علی سپهسالار و عماد الدین مشرف و شرف الدین و کیل ماند. بعد از مرگ سلطان پسران سه گانه او جلال الدین و اوژلاغ شاه و آقشاه از ایران به اورگنج برگشتند و پادشاهی جلال الدین اعلان شده مگر ترکان طرفدار قطب الدین برادر خوردتر و ولعهد سابق بوده پادشاهی جلال الدین را نپذیرفتند. این نفاق دولت را ضعیف تر ساخت و جلال الدین و برادرانش به افغانستان پناهنده شدند. جلال الدین از راه نسا به نیشابور کشید، و در عرض راه با هفتصد نفر عسکر مغل دچار گردید. جلال الدین با سه صد سوار خود مغل را مغلوب نمود، و خود از راه زوزن و نواحی بست به هرات رفت و از آنجا به عزم غزنی روان شد. و اما برادران او اوژلاغشاه و آقشاه حین فرار از خوارزم در قوچان با عساکر مغل که مأمور حفظ راهها بودند مقابل گردیده و بدست آنها کشته شد.

نظامیان اورگنج بناچار خمازنگین یکی از منسوبین ملکه ترکان را - بفرض دفاع از مغل - موقتا به پادشاهی برداشتند و نود هزار عسکر آماده شد. چنگیز خان هر سه بسر خود - چغتای، اوگتای و جوجی را با صد هزار عسکر از بخارا و چند، با هزاران نفر حشری به اورگنج سوق نمود. جنگ حصار بین مغل و اورگنج از اوایل سال ۱۲۱۸ تا اوایل سال ۱۲۱۹ چهار ماه طول کشید. در طی این مدت مغل واسطه حشریها خندق شهر را در سه روز بر گردید و توسط منجیبی دیوار شهر را ویران نمودند، سپاه خوارزم در یک جنگ میدان شکست سختی خورده و تلفات بسیاری داد و از آن بعد به جنگ میدان اقدام نکردند. خمازنگین نیز دل از دست داد و از شهر خارج و بدشمن تسلیم شد. مغل داخل شهر گردید و با مداخله شدید و تن به تن مردم شهر مقابل شد. مریدون غوری در این دفاع مردانه - که محله به محله شهر بعمل می آمد - سهم باری داشت. از مردم دلیر شهر تنها عالی الدین محتسب به اردوی دشمن بفرض تسلیم رفت و پس، در این جنگ مشهور صوفی اسلام شیخ نجم الدین کبری نیز شامل بود. این مرد که اول محلد بود

وباز صوفی شد به ایران و مصر هم سفرها کرده در خوزستان مرید شیخ اسمعیل شده بود، و هم باشیخ‌عمار یاسر و شیخ روز بهن ملاقات و صحبت‌ها کرده بود، بعد از آن که این مرد خوارزم مراجعه کرد و مرجع متصوفین مشهور و مردم خوارزم گردید سلطان محمد از این مرکزیت معنوی مردم بدبرد و یکی از شاگردان شیخ را (مجدالدین بغدادی) به قضیه مرموزی متهم کرد و بکشت. ولی سلطان نسبت به خود او نتوانست سوء قصدی نماید زیرا آرای مردم به طرفداری از شیخ بود.

و قتیکه هجوم مغل به اورگنج نزدیک شد شیخ نجم الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیان را از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخوری و غیره امر خروج از خوارزم داد و خود از جانشینید تافشون مغل در رسید، آنگاه به مریدان خود گفت: قومو علی اسم الله فقاتلوه فی سبیل الله. پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدر سلاح راند تا بزخم تیرهای دشمن از پا درآمد و جان داد و سرمشقی در دفاع از آئین و وطن برای روحانیون پیشه‌ار اسلامی بجا گذاشت. در هر حال سپاه مغل بعد از غلبه بر اورگنج تمام متنفسین شهر را بدست راندند و آن شهر بزرگ را غارت و ویران نمودند. آنگاه زنان حسنا را تصاحب کردند و جوانان کارآمده و ارباب حرفه و صنایع را - در تعداد یکصد هزار نفر - به اسارت و بندگی کشیدند، سپس برای بفریح قسمتی از زنان را در میدانی جمع و به مشت‌زنی بین هم واداشتند. در آخر زنان و مردان اورگنج را به افراد سپاه مغل تقسیم کردند تا همه را مثل رمله گوسفند از تیغ گذشتانند و به این صورت سومین شهر بزرگ آسیای وسطی با تمام ساکنین خود از صفحه هستی محو گردید. از این بعد ویرانه‌ها ی خوارزم که دیگر مجال سر بالا کردن نداشت در تحت اداره مغل (جوجی و اخلاف او) باقیماند، تا بالاخره امیر تیمور کورگانی در قرن چهاردهم خوارزم را جزء سلطنت وسیع ماورالنهر قرارداد. بعد از انقراض دولت کورگانیان مجددا در قرن شانزدهم توسط محمد شیبانی دولت ازبکیه در ماورالنهر بشمول خوارزم برقرار گردید و شعبه ازبکیان در خوارزم به تشکیل یک حکومت مستقلی پرداخت که تا قرن نهم عمر نمود، گرچه در سال ۱۷۴۰ موقتا نادر شاه افشار هم بر خوارزم مسلط شد اما سلسله حکمرانان خوارزم ازین ترف و پس از یکسال سلطه نادر شاه دوباره خوارزم تحت اداره ایشان قرار گرفت، این در قرن نهم بود (۱۸۷۴) که خوارزم جزء امپراتوری روسیه راری گردید و در قرن بیستم جمهوریت های سوسیالیستی بنام «خیوا» و «ترکمنستان» در خوارزم برقرار شد.

ج در ایران :

چنگیز خان بعد از آنکه در ماورالنهر رسید دو نفر منصفدار مشهور خود چیه نویان و سپهتای بهادر را به سه تومان عسکر (۳۰ هزار نفر) بفرض تعقیب سلطان محمد در ایران اعزام نمود. این سپاه از طریق ولایات شمال مغرب افغانستان براه افتاد و از طوس در دوستون به استقامت ری حرکت کردند، یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران. این هر دو سپاه مراکز عراق عجم و آذربایجان را تاراج کردند، وری و قزوین. همدان و امل، مثل دامغان و سمنان تلفات بسیار مالی و جانی دادند، بقایای

سپاه خوارزمشاه نیز در بین همدان و ابر ازبین رفت، و قلعه های لاریجان با قلعه لال که پناهگاه ملکه ترکان و خانواده شاهی خوارزم بود در چهار ماه مسخر شد و خانواده شاهی بدست مغل اسیر و در همین سال ۱۲۱۹ بحضور چنگیزخان فرستاده شدند، چنگیزخان اولاد نرینه خوارزمشاه و اطفال شبرخواره بکشت و زنان و دختران شاهی را بشمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو سپاه مغل - روزهای سفر - حرکت کنند و بر زوال ملک و دولت خوارزمشاه نوحه نمایند، بعدها چنگیز اینها را بمفلسستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد. حرم و عایله سلطان جلال الدین نیز عین سر نوشت را دچار گردیدند.

سپاه مغل شهر تبریز را بدون جنگ تسلیم گرفت و در مراغه و نخجوان کشتاری بعمل آورد و آنگاه به استقامت قفقاز حرکت و بعد از شکستن مقاومت رساله های گرجستان از راه دربند داخل جلگه های جنوب روسیه گردید. مغلها در این جا ترکهای پادیه نشین الان را بین رودهای ولگا و داتوب مغلوب و مطیع و راه خود را بطرف کریمیا باز کردند، البته برای روسیه که به کمک کومانها آمده بودند هم سرکوب شدند. چون تسخیر خود روسیه داخل نقشه جنگ مغل نبود آنکشور بزرگ محفوظ ماند گرچه این مصونیت مدت درازی عمر نکرد. چنانچه در سال ۱۲۲۷ یکصد و پنجاه هزار عسکر مغل اراضی بین ارال و جزیره نمای کریمیا را تسخیر و در سواحل رود ولگا، امرای روس را مغلوب کردند و شهرهای ولادیمیر و ماسکورا آتش زدند، همچنین قشون مغل اوکراین را زیر و زبر نمود و در سال ۱۲۴۰ کیف را مسخر و تمام روسیه را تابع و متقاد نمود، خوانین اردوی مطلای مغل نیز در ۱۲۸۷ بار دیگر به ماسکو حمله کردند و شهر را آتش زدند. روی هم رفته کشور بهتاور روسیه دو قرن و نیم زیر تسلط مغل - قبیجاق باقی ماند، گرچه در اواخر قرن چهاردهم (۹۱-۱۳۹۵) حملات امیر تیمور گورگانی توانست دولت اردوی مطلای مغل (جوجی پسر چنگیزخان و اخلاش) را در دشت قبیجاق منهدم نماید ولی شاخه دیگر این سلسله در قازان مستقل ماند تا در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۹۴) خاتمه یافت و سایر شعب حکمران این سلسله در کازیموف [قاسیموف در قرن هفده و کریمیا] و استراخان در قرن هجده یکی بی دیگری تحت تسلط روسیه هراز گرفت.

در هر حال بعد از فتح روسیه در قرن سیزدهم دو صد هزار نفر سپاه مغل به لهستان هجوم و در سال ۱۲۴۱ چهارصد هزار نفر قشون لهستان و المان را درهم کوفته شهر برسلو را تسخیر و تاجود برلین و ساکس بشرفرستند. دسته دیگر مغل نیز مجارها را مغلوب و شهر بوداپست را مسخر کردند و تا نزدیک وینا و سواحل ادریاتیک رسیدند، این است که صدای مغل نترتاسر اروپا را در وحشت انداخت. در همین وقت بود که خبر مرگ خاقان بزرگ اوگتای در اروپا رسید و قوماندان اردوی مغل شهبزاده باتو با جنرال معروف سبتای و سپاه مغل کار اروپا را ناتمام گذاشته و به آسیا برگشتند، زیرا باتو مجبور بود که در آنجا که کبیره مغل - برای انتخاب خاقان جدید اشتراک کند. به این ترتیب روسیه بحیث سدی بین امپراتوری مغل و اروپای غربی بقی ماند. قشون مغل پس از فتح ایران و تسلیم شدن اتابکان جنوب ایران و اتقبادبغاغرای کاما و اویدورهای ارال، و ترکهای خانخالی تورغی از راه ایلی به مملکت مغل عزیمت نمود و به این ترتیب کشور ایران با تلفات گمتری دچار شد و جنوب ایران دست نخورده و سالم ماند. بعد از مرگ چنگیز و تاج پوینی اوگتای در مفلسستان، سوقیات

مجدد مغل به جبهه های شرق و غرب در سال ۱۲۲۸ آغاز گردید. از آن جمله پنجاه هزار سپاهی و پنجاه هزار نفر حشری به قیادت جرماغون نویان برض درهم شکستن سلطان جلال الدین وارد ایران شده و او را درموقان شکستند. جلال الدین به اورومیه و باز بدیار بکر شتافته از ملک الاشرف و ملک المظفر پادشاهان ایوبی استمداد نمود ولی آنها نپذیرفتند و سپاه مغل بر جلال الدین بتاخت، او مغلوبا به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ بدست کردها کشته شد.

قشون مغل در دودسته بلاد دیاربکر، ارزنده الروم، میافارقین، هاردین، نصیبین و موصل را تا ساحل فرات و همچنین شهر تیلیس و قلعه های اخلاط را غارت و کشتار نمود. و در سال ۱۲۳۱ مراغه و اربل را در ایران کوفته و تبریز را بدون خون ریزی گرفتند. از آن بعد ایران شمالی از طرف حکام مغلی افغانستان - که بیشتر در شمال مغرب کشور متمرکز میبودند - اداره میشد و امرای محلی جنوبی ایران در تحت اطاعت دولت مغل بسر میبرد. تا در سال ۱۲۵۴ هلاکو برادر منگوقاآن بایکصد و بیست هزار سپاهی وارد ایران شد و بعد از تسخیر قلعه الموت و سایر قلعه های اسمعیلیه - که بیشتر از صمد بود - حکومت یکصد و هفتاد و هفت ساله اسمعیلی را (که فاسد شده بود) معدوم نمود. پادشاه اسمعیلی رکن الدین خورشاه - با آنکه تسلیم شده و بدریار منگوقاآن رفت - با خواهران برادران و پسران و خاندان خود و هم هزاران نفر اسمعیلی از دم تیغ گذشتند. در کشتار قهستان دوازده هزار نفر اسمعیلی ازین رفت و کتابخانه قیمت دار و مشهور الموت با آلات نجومی و رصدی آن بدست مغل افتاد ولی قسمتی از آن بدستیاری خواجه نصیر الدین طوسی از بربادی نجات یافت.

(مراکز عمده اسمعیلیه در ایران کوه های تالقان و رود بار الموت با بیشتر از پنجاه قلعه مستحکم و از جمله قلعه الموت (پایتخت پیشوایان و زمامداران اسمعیلی) و میمون دز بود. رود بار الموت در شش فرسنگی شهر قزوین واقع و یکصد و پنجاه قلعه دیگر اسمعیلی ها در سمنان و دامغان و قهستان بود. حاکم قلاع عنوان محتشم داشت. در ورود هلاکو محتشم قهستان ناصر الدین عبدالرحمن مرد فاضل و دوست دار علم و فلسفه بود و کتب حکمت را از عربی در فارسی ترجمه میکرد. خواجه نصیر الدین طوسی که خود ملتزم دربار خورشاه در میمون دز میبود کتاب اخلاق ناصری خود را بنام همین محتشم قهستان تالیف کرد. موسس اصلی طریقه اسمعیلیه همان حسن صباح مرد فاضل و فعال و باهمتی بود که در عهد ملک شاه سلجوقی در قرن یازدهم سر بالا گردید باز بمصر رفت و فاطمی شد و برگشت و بیروان زیاد و جدی پیدا کرد آنگاه قلعه الموت را مرکز گرفت و آلات جنگ فراهم کرد و به تدریج در قهستان و عراق و الیرز قلعه های مستحکم بدست آورد و در سیاست مداخله آشکارا کرد. حسن بشکل حیرت آوری دسته جات فدائی تشکیل کرد و عنداللزوم بنرزد اشخاص مقتدری برداخت. فدائیان او خواجه نظام الملک طوسی وزیر مشهور دولت سلجوقی را بکشته و سلطان برکیارق سلجوقی را زخم زدند و باین روش بیست سلاطین مقتدر را در سر نخت های شان بلرزه در آوردند.

(دیگر هیچ دولتی نتوانست برای فسخ و قمع اسمعیلیه قدم بردارد. پس حسن صباح در سایه این قدرت خوفناک توانست بانعاب مذهب و زهادت به تفسیر و تاویل احکام اسلام بردارد و کتب مذهبی تدوین نماید. چون او برای ظاهر شرع باطنی

هم میشناخت، بیرون او را باطنیه نیز خواندند. حسن الموت را بواسطه ساختن کتابخانه بشکل يك كانون علمی درآورد، گفته شده که صلابت مسلکی حسن تاجانی بود که دو پسر خود را به گناه انحراف از طریقه خود (شراب نوشیده بودند) اعدام نمود. بعد از مرگ حسن صباح در سال ۱۱۴۳ تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند که اول آن کیا بزرگ امید و آخرین آن رکن الدین خورشاه بود. در طول این مدت الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. تاجانیکه امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی بغداد) در راه حج بیرق پادشاه اسمعیلی را بر بیزرق شهنشاه خوارزم مقدم داشت و هم برای دفع دشمنان سیلنی خود از قزاقان الموت استمداد میکرد. در هر حال مقل نه تنها اسمعیلیه را سقوط داد بلکه در سال ۶۲۵۹ مرکز اسمعیلیه شام را نیز فتح نمود. متعاقباً دولت مالیک مصر این کار را پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ تمام آسیای نه‌های اسمعیلی را در لبنان و شام ویران نمود. پس فعالیت این گروه خاموش گردید.

بدین ترتیب وحدت سیاسی ایران بدست هلاکو خان انجام یافت و بعداً دولت مقلی ایران مستقل و شهر تبریز مرکز عمده سیاسی و اقتصادی گردید. هلاکو تا اینکه ایران را از نظر وحدت سیاسی پدای خودش استاده کرد بلکه بعد از فتح بغداد و نفوذ در آسیای صغیر ایران را مرکز اداری شرقی قریب قرار داد و مقل افغانستان را هم تحت تسلط خود درآورد. همین تمرکز مقل در ایران بود که رجال دانشمند افغانستان چون خواجه نصیرالدین طوسی و خالکان معروف جوینی تمام لیاقت خود را در دسترس دولت مقلی ایران گذاشتند زیرا افغانستان دیگر از خرابه زاری بیش نبود. بعد از مرگ هلاکو در ۱۲۶۰ جانشین او اباالقاز گرچه به عیسویت متمایل و با اسلامیت مخالف بود مصلحتاً مجال ترمیم خرابه های وارده به ایران از دست نرفت و خانواده جوینی کماکان در اصلاحات مسلک اشتغال داشت، پایتخت تبریز آنگذر مسموم شده بود که مالیات سالانه آن به هشتاد تومان مساوی هشت صد هزار سکه رسید. تکودار جانشین اباالقاز خود در سال ۱۲۸۲ دین اسلام پذیرفت و این حرکت او میانیت مذهبی رایون دولت و مردم از بین برد. البته متعصبین مقل عکس العمل نشان دادند و از آن جمله امیر ارغون حکمران مقلی افغانستان بود که قیام کرد و تکودار (معروف به سلطان احمد) را در ۱۲۸۳ از بین برد و خواجه شمس الدین جوینی را با خاتواداش اعدام نمود. سلطان اوله یهودی وزیر همین شخص بود که بر مسلمان سخت گرفت و فیرست سیاهی جاری نام جویده نفر از رجال افغانستان شمال مغربی تهیه کرد و نجیب الدین یهودی را مامور نمود که در ولایت خراسان رفته‌ها اشخاص مذکور را اعدام نماید، مگر اتفاقاً چنین نشمارغون برد و مردم خود سلطان اوله را بکشند.

پس از مرگ ارغون در سال ۲۹۰، جانشین او کیخاتو شد. او مرد سیوفی بود که تمام مالیات گنوز را (۱۸۰۰ تومان و هر تومان مسلفی ده هزار) در راه تحصیل صرف نمود و مصرف دربار را از چهل تومان به یکصد و شصت پنج توطاف بالا برد، چون خزانه دولت تهی شد پول کافی نداشت، او را اجباراً رواج داد. البته مردم متضرر شدند و کیخاتو بدست بایدهو خان توانه هلاکو در ۱۲۹۴ کشته شد. غلغان خان حکمران افغانستان شمالی که بدست شیخ صدر الدین بن شیخ سعد الدین جوینی و حاکم عطا ملک جوینی در سال ۱۲۹۴ دین اسلام و نام یهود قبول کرده بود به ایران

تاخت و بایدو را بکشت و خود پادشاه شد. این شخص دین اسلام را در ایران دین رسمی و قبول آنرا از طرف مقلبا حتی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضائی و دفتر داری منظم، قوانینی وضع گردید و مسکوکات و اوزان ایران نیز وحدت یافت، غازان به حیث یک پادشاه باتدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد همین پادشاه دولت ایران آنقدر استقامت و استقلال یافت که دیگر دربار مغل کبیر را در خانبالغ به حیث پیشوا و مطاع نمیشناخت، اما عیبی که داشت تعصب مفرط او در امور مذهبی بود که بر پیروان سایر مذاهب فشار وارد نمود، و از طرف دیگر او با زمداران مسلمان مصر و شام جنگید و مغلوب هم شد. همچنین غازان برای سپاه اقطاع معین کرد و صاحبان اقطاع را حق داد که رعایای اراضی را به ملک سابق برگردانند و بالای شان کاذب کنند، اقطاع بعد از مرگ صاحب آن بورته و اگر نداشت به غلام و اگر آنهم نبود به همکار نزدیکش میرسید اما حق فروختن و بخشیدن آنرا نداشت.

بعد از مرگ غازان خان (۱۳۰۴) برادرش محمد اولجایتو که حاکم افغانستان شمالی بود پادشاه ایران شد و در سال ۱۳۱۵ هجری، جای او را پسرش ابوسعید که حاکم افغانستان بود - در ۱۳۱۶ گرفت. در زمان ابوسعید نارسیده و بی تجربه بود که قدرت دولت مرکزی روبرو انحطاط نهاد و ملوک طوایف سرکشید، بالاخره بعد از هشتاد سال دولت ایلخانی ایران در قرن چهاردهم جای خود را به امرای متعدد محلی از قبیل جلایر عراق، چوپانی آذربایجان، مظفری فارس و یزد، اتابکان فارس و لرستان، گذاشت. تا امیر تیمور گورگانی در همین قرن رسید و بر وجودیت همه آنها خاتمه داد. از آن بعد ۴۵ سال دیگر ایران زیر تسلط اولاد تیمور باقیماند. پس از آن بیش از یکصد سال دیگر توسط امرای محلی (ترکمانان سیاه گوسفند و سفید گوسفند و غیره) اداره شد. تا در آغاز قرن شانزدهم دولت صفویه بمیان آمد و یکبار دیگر وحدت سیاسی ایران تأمین گردید.

د - در شرق قریب :

مقارن هجوم مثل در آسیای وسطی اوضاع اداری و سیاسی شرق قریب پیچیده و درهم بود، در بین الشیرین در عهد سی و هفتمین خلیفه عباسی المستعصم بالله مردم تحت ظلم و فقر قرار داشتند اداره دولت خراب بود و خلیفه به تفریح و عیاشی میپرداخت. او هفتصد زن و یک هزار و دویست خادم در داخل حرم سرای خود داشت و دارای خزانه پرازدلا و نقره و جواهر بود که همه بدست مغل افتاد، و زرا و افسران بزرگ دولت چون موید الدین محمد بن علقمی وزیر و سلیمان شاه سرکرده سیاه شصت هزار نفری دارالخلافه و شرف الدین اقبال شرابی و علاء الدین التون دواتدار بزرگ و مجاهد الدین دواتدار کوچک همه در راه اغراض شخصی و جاه طلبی و رقابت بگردن هم افتاده بودند، حتی ابن علقمی وزیر خلافت در خفا با هلاکوسازش نمود و او را برای انهدام دولت عباسی و اشغال بغداد دعوت نمود و در نتیجه همین خیانت بود که بعد از فاجعه بغداد از طرف دشمن بالای خرابه های پایتخت عباسی وزیر مقرر شد.

دولت سلجوقی روم (آسیای صغیر و آناتولی) نیز از خلافت بغداد حالتی بهتر نداشت، وزیر دولت سلجوقی سلیمان بن علی پروانه دیلمی در خیانت به کشورش کمتر از ابن علقمی نبود، پروانه همان شخصی است که سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان

سلجوقی را بکنشت و طفلل چارساله او را برای نام واستعمال در راه اغراض شخصی پادشاه ساخت. آنگاه کشورشی را در تابعیت مغل درآورد. اما دوستان مغلی او بعد از بدگمانی سیاسی که نسبت به او پیدا کردند او را مثل گوسفند ذبح و تکه تکه کرده شوربانی پخته و خوردند. دولتهای منقسمه پادشاهان و شهزادگان ایوبی (الملك الكامل، الملك الاشرف، الملك الممظن، الملك المسعود وغيره) در مصر و شامات، حلب و موصل، حران و رها و غیره نیز بین هم افتاده و همینکه فرصتی می یافتند برای ربودن يك پارچه زمین بکنه همدیگر می کوفتند. الملك الناصر يوسف پادشاه حلب نه اینکه به هلاکو اظهار انقیاد کرد بلکه از او استمداد نظامی نمود تا علیه خاندان حکمران خود در میافارقین و کیفا و حماة و حمص و غلبه نماید. الملك الرحيم بدرالدین لوء لوء پادشاه موصل بطرفداری هلاکو برای فتح اربل قوای دماغی و نظامی خود را بکار انداخت. الملك الصالح پسر لوء لوء جزء اردوی هلاکو برای تسخیر میافارقین و دیار بکر و رها و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت نمود تا بالاخره روزی رسید که به فرمان هلاکو او را در نمودن به پیچیده در آفتاب انداختند نمودن به تولید گرم نمود این گرمها به تغذیه از بدن او شروع نمودند. و قتیکه خلیفه عباسی المستنصر خطر مغل را در عراق احساس کرد درصدد اتحاد با مصر و استمداد نظامی از الملك الكامل پادشاه آنجا برآمد. ملك کامل که قوی ترین پادشاه ایوبی بود عجالتا این پیشنهاد را پذیرفت و با سایر پادشاهان ایوبی چون الملك الناصر و الملك الاشرف و هم سلطان کعباد سلجوقی روم متفقاً در شام آمدند تا به اتفاق خلافت عباسی ترتیب متحدانه دفاعی در برابر حمله و تعرض مغل اختیار کنند. ولی در عمل چنین نشد و الملك الكامل در عوض مقابله با مغل کاریکه گردن صعب دیار بکر از ملك مسعود ایوبی بود و جس آنگاه به مصر بازگشت.

روی هم رفته دولت های اسلامی شرق قریب که از دوپهلوی از طرف صلیبیون اروپا و مغلهای آسیا کوفته میشدند با آنکه مردان رشیدی هم داشتند از دوره انحطاط و فساد سازمان های سیاسی خود نمایندگی میکردند و در عمق این سطحیات علت اصلی انحطاط نهفته بود و آن اینکه توده های عظیم مردم در زیر ضربت های مداوم جور و غارت حکومت کوفته و رنجیده شده و طبقات حاکمه در لذات فرورفته بودند و رهبران دولتی اکثراً بی کفایت بوده و تسلیم دشمن میشدند. در حالیکه توده های زحمت دیده مردم میتوانند از وطن و آزادی خود دفاع کنند خصوصاً که محرك مذهبی مقوی آن میگردید. چنانیکه همین مردم در زیر پرچم رهبر با تدبیری چون صلاح الدین ایوبی تمام قوت های صلیبی اروپا را درهم شکستند. مگر در هجوم مغل چنین چیزی نشد و لهذا راه فتوحات آنها در شرق قریب بازگردید. تا آنکه امیر سیف الدین قدوز ملقب به الملك المظفر پادشاه جدید مصر برخاست و وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت. این شخص صد هزار سپاهی فاتح مغل را - که یکسال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند - در سال ۱۲۵۹ در مغل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپس سالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و همین يك ضرب دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل محفوظ ساخت.

همچنین الملك الظاهر بیبرس بند قداو تا ۱۲۷۷ قشون های مغل ایران را مکرراً در حران و شام و کنار فرات و ابانستین شکست های سختی داد. امیر سیف الدین قلاوون ایفی (الملك المنصور) پادشاه مصر و شام در سال ۱۲۸۱ هشتاد هزار سپاه مغل را

بامنگو تیمور برادر اباقا پادشاه مغلی ایران در نزدیکی حمص چنان شکستی داد که تقریباً بیست سال دیگر مقل بفکر شام نیفتاد. همچنین در سال ۱۳۰۲ از غازان خان ایران را در محل «مرج الصفر» شکستی شدید داد، غازان در این جنگ از جمله نود هزار سپاهی خود، کشته بسیار باده هزار اسیر و بیست هزار اسب از دست داد. دولتهای غوری هندوستان مثل دولتهای مصر و شام چندین بار حملات مقل را از اطراف سند و ملتان و پنجاب و لاهور به افغانستان عقب زدند و نگذاشتند که آنها در هندوستان پای خود را محکم کنند. در هر حال حملات نخستین قشون مقل در شرق قریب از سال ۱۲۳۰ شروع شد. قوماندان مشهور مقل جرماغون که با صد هزار سپاهی و خشری در ۱۲۲۸ سلطان جلال الدین را در ایران ناپدید ساخته بود در سال ۱۲۳۰ با سوق دو ستون از سپاه، بلاد: دیاربکر، ارزن الروم، میافارقین، مار دین، نصیبین و موصل را در معرض تاخت و تاراج قرار داد، همچنین اوشهر بتلیس و قلعه های اخلاط و اطراف آنرا سرکوب کرد و مراجعت نمود. دو سال بعد سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی، توسط اعزام سفیری بدربار اوگتای خان در قراقروم در ۱۲۳۲ انقیاد خود را بدولت مقل اظهار نمود و خودش عوض مقل، باشاهان ایوبی در آویخت و علاقه اخلاط را از ملک اشرف ایوبی گرفت و رها و حران را تاراج کرد.

مغلبا در سالهای ۳۵ - ۱۲۳۶ دوبار به قصد بغداد عسکر فرستادند. بار اول از سپاه عباسی در نزدیکی فرات شکست خوردند، و در بار دوم قشون خلیفه عباسی را شکست دادند و مراجعت نمودند. در سال ۱۲۴۱ بایجو سردار مقل عسکر کشیده سیواس و قیصریه را فتح و سلطان کیخسرو سلجوقی جانشین کیقباد را مطیع ساخت. حمله قاطع در بین النهرین، توسط شخص هلاکو پادشاه مغلی ایران، در سال ۱۲۵۸ عملی شد. هلاکو در راه سپاهی به استقامت بغداد حرکت میکرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون خواجه نصیرالدین طوسی، عطا ملک جوینی، اتابک فارسی، ابوبکر بن سعد و علاءالدین لؤلؤ فرمان فرمای موصل با او همعنان میراندند تا شاهد انهدام یک پایتخت بزرگ جهان و کانون بزرگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند، آنان در تنه قلب خود حرفی که جزء این داشتند و هر عذری که می آوردند داشته باشند مگر چیزیکه تاریخ بروی اعمال ایشان قضاوت میکند این است: مادامیکه برای انسان راه مرگ باز و میسر است تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، چین و گناه پر مسئولیتی است.

هلاکو در نزدیک بغداد با شصت هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد ولی در طی یک جنگ قشون اسلام دوازده هزار نفر کشته در میدان نبرد گذاشته و پشت بدشمن نهادند. شهر بغداد محصور شد و در بار در تزلزل افتاد و بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد بدشمن منع کرد، و این خود دست و پای مردم را بیست زیرا ملاها جهاد و دفاع از وطن را نیز مربوط و مشروط به امر و اجازه شاه میدانستند و مردم هم این فتوی را حکم دین تلقی میکردند، از آن بعد خلیفه عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متمولین بغداد بحضور دشمن رفت. هلاکو امر کرد تا تمام سکنه شهر را - بنام سرشماری - بیرون رانند، آنگاه شهر بغداد پنج شبانه روز تاراج و خزان پنجصد ساله دولت عباسی اغتنام و تقریباً هشتصد هزار نفر از دم تیغ گذشت، اینک توبت خلیفه رسید و او با دوپسرش و تمام

اقاری که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یکشهر بزرگ دنیا منهدم شد و در سر خرابه آن شهنشاهی از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعہ کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتوان گفت با فتح بغداد سؤقیات و فتوحات چهل ساله مغل خاتمه یافت ، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیونها نفوس یسری و انبیهام صدها آبادی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود .

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. چنگیزخان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبهه وسبتای باسی هزار سپاهی به عنوان تعقیبمسلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مغل را گرفته و کشته بسیلر دادند . سیهلدشمن طبق امر چنگیزخان فقط مأمور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرضی راه نداشت، این است که به عجله گشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد .

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان ولوله افکند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصن ها ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت های بزرگ طبق نقشه معینی برضد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تاجائیکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیارالدین محمد بن علی خر یوست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه های بین هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیروز در قانس متمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه نایقان (علاقه مرغاب) - افسران الخ خان در حصار گرزویان - عمیدایی پهلوان در قلعه های غرجهستان - امیر حبشی در تولک - کریر ملک در غزنین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطقی مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان . قلعه های سیفروت (در غور) رنگ (در گرزویان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجهستان) لاغری و سنا، تانه و سنگه و غیره باشهر هلی بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استیجابات نظامی در آورده شد .

در افغانستان آرای عمومی - بزرگوار مغل - بد دوسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت. به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و تاجری) بیشتر طرفدار سزیش و تسلیم بدشمن بودند، زیرا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند

وازرگیز خوارزمشاه و فقدان دولت مرکزی دل از دست داده جان و مال خود را در خطر عظیمی میدیدند، در مقابل آرای این طبقه، آرای توده های بزرگ ملت قرار داشت که تسلیم بدشمن وطن و آئین خود را عار و ننگ شمرده و در راه دفاع جان خود را پیش میگذاشتند، به همین جهت بود که در جنگ بادشمن هماهنگی و انسجام موجود نشد و این بدلیبری دشمن و ناامیدی مردم متجر گردید.

چنانچه بعد از گریز خوارزمشاه به ایران از همه بیشتر علاءالدین و ابی قندز باهفت هزار سپاهی خود از جیحون عبور کرد و در موروثشور به اردوی چنگیزخان پیوست، همین شخص بود که بعدها بطرفداری مغل در ولایت ننگرهار تاخت و قوای غوری و خلجی را از بین برد. ملک رکن الدین کورت زمامدار قلعه خیصار مرد دیگری بود که دعوت چنگیزخان را - برای اطاعت از مغل - قبول کرد و ملک شمس الدین نواسه خود را بحضور چنگیز فرستاد. همچنین قتلخ خان والی کرمان انقیاد خود را به چنگیزخان تقدیم نمود. امین الملك والی هرات - خسر بوره سلطان محمد و خسر جلال الدین - در همان عبور نخستین مغل از شمال مغرب افغانستان اطاعت مغل را قبول کرد و شخص خود را نجات داد. پسر نجیب الدین قصه دار بهاء الملك والی مرو نه اینکه خود به مغل پناهنده شد بلکه برای فتح مرو سپاه مغل را بیاورد. اعیان و حاکم نیشاپور هم در وقت عبور جبه نویمان و سپهتای بهادر از طوس به ایران بیعت خود را با علاوفه و هدایا بسرداران مغل فرستادند. این تنها نبود اکثر فیودالها بین هم نیز رقابت و دشمنی داشتند تا جائیکه خطر دشمن خارجی را فراموش میکردند. بهاء الملك والی مرو بهجتهی طرف دشمن را گرفت، که رقیب او مجیر الملك جایش را در مرو گرفته بود. این شخص از طرف خوارزمشاه در عوض شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم مرو شده بود و اکنون مجیر الملك باز جای او را در مرو اشغال کرده بود. اختیار الدین ملک امویه که خود از حمله مغل گریخته و به مرو پناه آورده بود با ترکمانان مرو که بیشتر از شصت هزار نفر بودند برای محو مجیر الملك و قبضه بر حکومت مرو بساخت و دهات اطراف مرو را بتاخت و شصت هزار چار پایان مردم شهر را به تاراج برد کرد حالیکه قشون دشمن در عقب او و مرو حرکت میکرد. در همین مورد است که عطاء ملک با اندوه بسیار چنین مینویسد: ... باچندان تشویش و اضطراب که روی جهان را چون دلهای متافقان سیاه کرده بود (اختیار الدین و ترکمانان) آغاز فتنه نهادند و قصد به استخلاص شهر (مرو) کردند. سلطان جلال الدین با سپاهی افزون از صد هزار نفر که مغل را در بروان شکسته بود بهجهتی جنگ نا کرده از غزنی به سنده فرار کرد که فیودالهای اردوی او چون امین الملك و سیف الدین اغراق و اعظم ملک و مظفر ملک عوض دشمن خارجی بجان همدیگر افتادند تا مجموعاً از بین رفتند.

اغلب روحانیون و تجار و ثروتمندان هم در این روش دست کسی از اشراف فیودال نداشتند، چنانیکه بمجرد عبور چنگیز خان از جیحون روحانیون و تجار به اتفاق اشراف بلغ بحضور چنگیز خان رفته اطاعت خود و تسلیم شهر بلغ را عرضه نمودند. امام شمس الدین الحارثی شیخ السلام شهر مرو نیز چنین کرد و نه تنها به مغل اظهار اطاعت نمود بلکه در سر منبر مسجد جامع مرو دشمنان مغل را تلعین نمود و گفت که: رگ جان دشمنان مغل بریده باد. قاضی سرخس مولانا شمس الدین هم مثل شیخ السلام از همه بیشتر به مغل بیعت خود را تقدیم کرد. همچنین یکنفر از روحانیان علوی شهر نیشاپور از ترتیبات دفاعی نیشاپوریان به مغل خبر کشی نمود تا خود نفی

بردارد ولو شهری برباد شود. قاضی شمس الدین قزوینی از ایران بدربار متکوفان رفت و او را دعوت نمود که لشکر بفرستد و حکومت اسمعیلیه را در الموت ایران براندازد زیرا روش مخالف شرع دارد. همچنین شد و سپاه مغل در قهستان ورود بار الموت سوق گردید و در نتیجه صدها قلعه ویران و هزاران نفر ایرانی کشته گردید. در عین حال روحانیان (مثل فیودالها) بین خود هم گلاویز بودند و توطئه هارا بدشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری میکردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوره مسجد جامع شهر مرو را که برسم شافعی هاساخته شده بود بسوختند. پس وقتیکه کشور های اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدید مغل قرار گرفت فقه های شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوره مسجد جامع مرو را که برسم حنفی ها ساخته شده بود آتش زدند. همچنین وقتیکه سپاه مغل در داخل شهر مرو به تاراج و تخریب میپرداخت طرفداران قاضی مقتول سرخس - آنکه به مغل منقاد شده و از طرف مردم مرو کشته شده بود - به انتقام خون قاضی مقتول در قتل و تاراج مردم مرو بیشتر از سپاه مغل شوق و شطارت نشان دادند. بطوریکه عطا ملک جوینی میگوید: «ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا از اسلام و دین خبر و یقینی نداشتند از کشته ها پشته ها ساختند و مقصوره مسجد را بسوختند.» در ایران نیز چنین بود قبل از ورود مغل، در شهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی و شافعی مشتعل بود و سبب این دودسته مخالف خانواده های مشهور صاعدی و خجندی بشمار میرفت. این تعصب بجائی رسید که در سال ۱۲۳۵ بیروان رهبران مذهب شافعی برخاستند و از مغل خواهش فتح اصفهان نمودند و وعده دادند که ایشان دروازه های شهر را بر رخ سپاه مغل میگشایند بشرطیکه قشون دشمن بیروان مذهب حنفی را یکسره اذم تیغ بگذرانند، البته سپاه مغل رسید و اصفهان را گرفت ولی بیروان هر دو فرقه حنفی و شافعی را یکجا از بین برد.

خلاصه در داخل چنین اوضاع اجتماعی بود که مردم افغانستان با هجوم خارجی مقابل شد. معینا مردم افغانستان در برابر قوای مخرب و قهار مغل چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد. زیرا مردم افغانستان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظهور با قبول مرگ حتمی خون خود و اولاد خود را در برابر دشمن وطن و آئین خود ریختند. این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید، خود نماینده درجه عالی اخلاق بشریست.

در هر حال چنگیز خان بعد از تسخیر و انهدام ماورالنهر که از پشت سر محفوظ شده بود در سال ۱۲۲۱ متوجه افغانستان شد و در سه ستون قوی به سوقیات پرداخت. ستون اول سیاهی بود که برای اشغال ولایت و سیخ تخارستان از بدخشان تا هندوکش و تخریب بلاد بدخشان و ولخ و اندراب و غیره موظف گردید. این لشکر در حالیکه مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهر ها و محاصره حصار و البان بود با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین از بیروان دچار و هلاک از هزار نفر کشته دادن فرار نمودند و همینکه متعاقبا از شکست مغل در بیروان اطلاع گرفتند تخارستان را تخلیه کرده و به قصد ماورالنهر فرار نمودند. ستون دوم مشتمل بر هشتاد هزار نفر زیر قیادت تولی پسر چنگیز خان مامور تخریب و کشتار شهرها و ولایات شمال مغربی افغانستان گردید. سپاه تولی از راه مرو چاق و بفسور از نزدیکی کشک برای افتاد و تمام این مناطق را با: ابورد و نسا و بارز و طوس و جاجرم و بیسحق و خاف و سنجان و سرخس و زورآبد و

سیستان به باد قتل و غارت سپرد. همچنین تولی شهر مرد رامعدوم و هرات را تابع کرد، او در مدت سه ماه این وظیفه امحدی نفوس و تخریب آبادی های یگانه را انجام داد و بقول جرینی عالمی را که از عمارت موج میزد بخاکدانی تبدیل نمود، تولی چون شنید پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه نکم است عنان بر تافت و در مرغاب به او پیوست .

ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی وحشری ، در تعداد صد هزار نفر زیر قیادت شخصی چنگیزخان چیحون و عبور و به استقامت شهر مشهور بلخ - که یراز مدرسه و کتابخانه و تجارخانه و عمارات عالیه بود - به حرکت افتاد. چنگیز خان در این سوق الجیشی ۴۵ هزار سواره مغل را مأمور کرد که اطراف و حوالی شهر های مدنظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمکی نرسد و تسلیم شدن شهرهای محصور از گرسنگی، امری حتمی گردد. لهذا رساله های مغل قرا و قصبات آبادان را که عاری از استحکام بود مورد تاخت و تاراج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسب و اشتر و گاو و گوسفند را از مراتع و چراگاه ها به یغما بردند، فعالیت این قطعات سواره در اطراف شهر های مورد هجوم هشت ماه دوام نمود و در طی این مدت هر شهر و حصاری ، شکل جزیره ای گرفت که در بین اوقیانوسی منزوی و تنها مانده باشد، بدین ترتیب چنگیز خان قدم بقدم پیش می آمد تا رسید به نزدیک :

الف - شهر بلخ :

این شهر بزرگ که در سر راه تجارته هندوستان و آسیای مرکزی افتاده و از قرن هشتم به بعد روبه عروج میرفت نه اینکه خرابیهای گذشته جنگ را با عرب تلافی کرده بود بلکه در دوره غزنوی عظمت آن به اوج خود رسیده، شهر با دیوار طولانی محاط بود که طول آن به دوازده فرسخ میرسید ، در زمان ورود چنگیز خان به افغانستان و نزدیک شدن به شهر بلخ ، پیشوایان شهر (اشراف، حاکم، افسر، روحانی تاجر و متمول) همه سنگینی فشار و قوت دشمن بیرحم را با تنهایی بلخ و فقدان امید گاه و قوت الظهر میدانستند و از سرگذشت فجیع بلاد ماورالنهر و شکستن دولت خوارزم، مطلع بودند، اینها آینده جان و مال و اولاد و خاندان خود را - در صورت مقاومت و مغلوبیت - کاملاً درک میکردند لهذا بشکل عمومی قیصله کردند که اگر امید نجاتی باشد آنهم در سایه تسلیم بدشمن است و بس - پس پذیره دشمن را بساختند و با موکب بزرگی مرکب از اعیان و افسران و روحانیون و تجار باهدایای قیمت دار و آذوقه و علوفه فراوان از شهر بلخ برآمدند و به استقبال دشمن شتافتند ، اینها به چنگیزخان انقیاد خود و تسلیم شهر را اظهار کردند و فقط قول مصونیت و امان برای شهر و شهریان از خان مغل خواستند .

چنگیزخان این پیشنهاد را پذیرفت و وعده امان به بلخیان داد، این است که دروازه های بلخ بر رخ سیلاب دشمن گشاده شد و سپاه مغل در داخل این شهر مشهور سرازیر گردید، آنگاه دشمن بدقول مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران یعنی متنفسین شهر را مجموعاً در دشت بردند و گرسنه و تشنه نگه داشتند تا انتظار اعدام خود و زنان و فرزندان و هموطنان خود را بکشند. پس در چند روزی در این شهر بزرگ نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار، در جای بازار ها و کاروان سراها و مدارس و کتابخانه ها و قصر ها و عمارات بلخ فقط نلای از خاک باقیمانده بود و بس ، پنجاه سال

بعد از آن مارکوبولو از افغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ خاک توده‌ئی بیش نیست. پنجاه سال دیگر گذشت تا این بطورته از افغانستان وارد شد اما هنوز بلخ همان خرابه که بود. چنگیز خان به تخریب و انهدام بلخ کفایت نکرد بلکه امر کرد تا در باغها آتش ززند و بسوختند. نفوس شهر را که بیرون رانده بود به افراد سپاه خود تقسیم کرد تا همه را از دم تیغ کشیدند و به این صورت مردانی که وظیفه خود را اتمام کرده وطن خود را بترحم دشمن سپرده بودند بجزای اعمال خود رسیدند در حالیکه ذایقه مرگ در تسلیم تلخ تر از دفاع بود.

شهر بلخ همچنان ویرانه ماند تا در قرن چهاردهم امیر حسین خسربوره امیر تیمور ارگ سابق آنرا (قلعه هندوان) مجددا تعمیر و مرکز حکمرانی خود قرار داد ولی بزودی امیر تیمور آنرا منهدم ساخت. پس بلخ همچنان تا امروز ویرانه ماند. گرچه سیحان قلی زمامدار بلخ در قرن هفدهم مدرسه جدیدی اعمار نمود ولی جای بلخ را از قرن پانزدهم بعد تدریجا شهر مزار گرفت زیرا جنبه مذهبی نیز پیدا کرده بود. چه در قرن دوازدهم طبق خوابی و روایتی در قریه ده خیره مرقدی بنام امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ساخته شده بود، که بعدها از طرف سلطان حسین تیموری تجدید تعمیر شد (سال ۱۴۸۱) و تا امروز این مرکزیت شهر مزار در عوض بلخ قدیم باقیست.

ب- مبارزه مردم تالقان :

چنگیز خان بعد از انهدام بلخ به استقامت ولایات جوزجان و فاریاب و میمنه به حرکت افتاد و از بالای نعلی هزاران نفر مرد مدافع عبور کرد تا بولایات مرو ورود (مرغاب) رسید - در حالیکه تمام شهرها و قصبات این ولایات را خرابه زاری تحویل داده بود. شهر تالقان در مرو ورود از نظر صنعت پارچه بافی بسیار مشهور بود. ارگ این شهر بنام نصرت گوهر در بالای بلندی قرار داشت و از نظر نظامی مستحکم بود. وقتیکه مردم از حرکت چنگیز خان به طرف خود خبر گرفتند مصمم برای دفاع شدند، اینها در مسجد جامع تالقان اجتماع کردند و سوگند برداشتند که تا دم مرگ در برابر دشمن خواهند جنگید. آنگاه لباس کیود پوشیدند و فاتحه مرگ خود را در مسجد جامع گرفتند و باهمدیگر وداع نمودند. پس از آن دروازه های شهر و ارگش را بر روی دشمن بیستند و اسلحه برداشتند.

در جمله مدافعین دلیر تالقان یکصد سواران جنگ دیده و پنجاه نفر عیار هم موجود بود که حیات خود را وقف دفاع از آزادی و شرف و وطن و آئین خویش نمودند. اردوی عظیم مغل در رسید و عالی الرسم نماینده چنگیز خان مردم تالقان را به اطاعت دعوت و در صورت تمرد تهدید نمود، البته نماینده مغل رانده شد و سپاه دشمن مثل ماری در دورادور تالقان حلقه زد، هجوم دشمن و دفاع تالقان هر دو شدید بود و روز بروز به شدت خود می افزود. عیاران تالقان شبانه از شهر خارج شده و در هر گوشه و کنار اردوی مغل میزدند و افراد را میکشند و اموال و عیال دشمن را می ربودند و خود از گوشه دیگری بشهر داخل میشدند. این روش روزها و هفته ها و ماه ها دوام کرد تا چنگیز خان عصبی شد و سوگند های گران برداشت که سواره داخل ارگ تالقان خواهد شد. ولی چنین چیزی به آسانی میسر نبود زیرا مردمی در مقابل او قرار داشت که دل از زندگی برداشته و تاپی جان میزدند.

پسران چنگیز خان هم (چقتای، اوگتای و تولی خان) با سپاه بیشمار خود از ماورالنهر و افغانستان شمال مغربی در تالقان کمک پدر رسیدند، مصلحتا تسخیر

شهر ممکن نشد و این اولین باری بود که چنگیز خان در برابر قدرت بی پایان خود قوت دیگری را مشاهده میکرد. هیچ شهری در آسیای وسطی نتوانسته بود در برابر چنگیز خان از چند روز و یا چند هفته‌ای بیشتر مقاومت کند مگر اترار و اورگنچ. اما اینک ماه هفتم بود که شخص چنگیز پاپسراں خود واردوی عظیمی در برابر شهر و حصار کوچکی متوقف مانده و هزاران نفر کشته داده بودند و هنوز نتیجه معلوم نبود. در چنین فرصتی خبر رسید که سلطان جلال الدین داخل افغانستان شده و در غزنین مشغول تجهیز سپاه و مقابله بادشمن است. چنگیز خان دیگر تحمل توقف و درنگ نداشت پس امر کرد سپاه او به آوردن سنگ و چوب و خاک شروع کردند و بواسطه این مواد در برابر حصار تالقان پشته‌نی مصنوعی به بلندی حصار نصرت کوه بر افراشت و از بالای آن به جنگ و هجوم پرداخت.

بالاخره دیوار حصار شگاف برداشت و دروازه حصار بدست دشمن افتاد. در داخل حصار جنگ تن به تن آغاز شد. عیاران و سواران تالقان در صف دشمن زدند و شگافتند و کشتند و کشته شدند و قسما بدر رفتند. چنگیز خان بعد از غلبه و تسخیر شهر و حصار، تمام نفوس را بدون استثنا اژدم تیغ گذشتاند و شهر را ویران نمود، زیرا چنگیز خان از زمره آن شجاعان روزگار نبود که دشمنان شجاع خود را احترام میکردند. پس میتوان گفت چنگیز خان یک ظالم قوی بود. در هر حال چنگیز خان که این فتح مشکل را در سال ۱۲۲۲ حاصل نمود گرچه چشمش از جرئت مردم بسوخت ولی آتش کینه سختی از مردم افغانستان در دلش بیفروخت و مصمم شد که اگر بتواند زنده جانی در این کشور نگذارد، به همین سبب بود که شهرهای افغانستان را مکرراً ویران و کشتار عام نمود، او به اردوی مغل امر کرد که بعد از این حتی مقتولین جنگ را نیز سر ببرند تا دوباره زنده نگردند. چنگیز خان بعد از تخریب تالقان بلا وقفه بمقصد غزنین براه بامیان حرکت نمود. ولی اوقبل از آنکه به بامیان برسد مجبور بود که حصار دیگری را از سر راه خود بردارد و آن عبارت بود از حصار گرزویان.

ج- مبارزه مردم قلعه گرزویان :

گرزویان قلعه کوچکی بود که مردم دلیران از قدرت عظیم دشمن مطلع بودند و از انهدام شهرهای بلخ و جوزجان و فاریاب و کشتارهای بیشمار در ولایات شمال مغربی افغانستان آگاهی داشتند. معیناً دل از دست ندادند و برای دفاع تا آخرین مرحله حیات حاضر شدند، این است که در ورود چنگیز خان دعوت او را برای تسلیم رد کردند و دست به شمشیر بردند و جنگ‌های شدید و غیر مساوی بین دو قوت بزرگ و کوچک آغاز یافت، چنگیز خان که تسخیر گرزویان را در چند روز حتی و میسر میدانست بعد از آنکه صلابت دفاعی و از خودگذری این مردم محدود را مشاهده کرد مجبور شد که یکماه تمام دمی نیاساید و شب و روز جنگ را ادامه دهد. بالاخره بعد از دادن تلفات بسیار، دشمن حصار گرزویان را اشغال کرد و تمام متنفسین قلعه از زن و مرد اژدم تیغ اشغال گران گذشت حتی اسیری هم گرفته نشد، حصار با خاک برابر گردید و چنگیز خان بیدرنگ بجانب قلب افغانستان سرآزیر شد.

د- مبارزه مردم شهر بامیان :

این بار شهر مستحکم و بزرگتری (بامیان) مقابل مغل قرار داشت که توسط مردم بیشتری دفاع میشد. زندگی شهر بامیان از قرن اول تا قرن سیزدهم ادامه داشت و در طی یکمزار و دو صد سال نماینده چندین تمدن افغانستان بود. در قرنهای پیش از ظهور اسلام هنگامیکه شهر بلخ مرکز تجارت بین المالی و محور شاهراههای عمده آسیا بود (از غرب بجاناب امپراتوری رومن، از شمال مشرق بطرف چین، و از جنوب مشرق به هندوستان) صنعت گرینکو، ودیک، دردره های کابل و گندهارا به عروج خود رسیده و به سمت بختریان پیش میرفت. درچنین وقتی بامیان که معبر کاروان های بین بلخ و پشاور بود روبه ارتقا و اعتلا نهاد، تپه ها و جدارهای سنگی بامیان نیز برای بوجود آوردن سمچها و مجسمه ها مساعد بود، این است که از قرن اول ابنیة بودائی و سمچهای بامیان بنیان آمد، و در دوره قبل از قرن پنجم مجسمه های عظیمی به ارتفاع ۳۵ و ۵۳ متر تراشیده شد و کار اعمار تا قرن هفتم در بامیان دوام داشت، و تا هجوم عرب امور ساختنهای زینة داخلی و دستة سمچهای صنم ۵۳ متری هنوز تکمیل نگردیده بود. شهر بامیان قرن هفتم در جنوب غربی صنم های بزرگ قرار داشت که با حمله عرب مواجه و منهدم گردید و مجسمه های بزرگ نیز مجروح شدند، همچنین شهر قدیمی دیگری در بامیان بود که «شهر ضحاک» خوانده میشد و آن نیز سر نوشت خواهر خود را در پیش داشت.

اما در عوض این شهر های قدیمی بعد از نفوذ اسلام شهر جدیدی در دامنه مقابل به حصه جنوب مشرقی صنم ها آباد گردید که از طرف مردم نام «شهر غلغله» گرفت و هنوز خرابه های آن به همین نام خوانده میشد. شهر غلغله تا قرن سیزدهم مرکز اداره و کانون فرهنگ اسلامی در ولایت بامیان بود و در همین قرن با حملات شخصی چنگیز خان مقابل و از صفحه هستی معدوم شد، و تا هنوز نتوانسته است سر بالا کند. فقط چیزیکه از جمال و کمال بامیان قدیم حکایت میکند همانا پیکر های سرد و خاموش اصنام بزرگ بامیان است که بی هیچ گونه پیرایه و زینتی در قبرهای سر گشاده و عمودی خود پشت به کوه داده و استانه اند. گرچه اینها نیز از دست برد زمان و تعصب انسان در امان نمانده اند. مجسمه ۵۳ متری که از بزرگترین مجسمه های جهان است هدف تنفر و گله های توپ نادرشاه افشار (در قرن هزدهم) قرار گرفت و لهذا پاهای خود را از دست داد. همچنین در قرن نهمه مملکه امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان - چین عبور از بامیان تشخیص کرد که این صنم برهنه، مکشوف العورت است پس امر کرد تا حصه سفلی بدن آنرا به توپ بستند.

در هر حال وقتیکه چنگیز خان در بامیان رسید ناامیدانه دعوت تسلیم را به مردم شهر فرستاد، ولی این دعوت از طرف مردم بامیان رد گردید و جنگ شروع شد. مردم بامیان مثل اهالی تالقان و گرزویان به سختی میجنگیدند. چنگیز خان برای يك رویه کردن کار شتاب داشت زیرا اطلاع گرفته بود که قوای تازه دم مردم در زیر قیادت سلطان جلال الدین از غزنی تا پروان رسیده و سپاه اعزامی او را درهم شکسته است و همچنین این قوت قلعه و ایان را با شمشیر از محاصره کنندگان مغل نجات بخشیده، و سپاه مغل را به تخلیه تخارستان مجبور ساخته است. این است که چنگیز خان از حملات

پدری در شهر بامیان نمی‌آسودند و در وقت مقابل شدن با جلال‌الدین از عقب‌خاری در پشت نداشتند.

مردم بامیان نیز در برابر دشمن پایداری شدید مینمودند تا جاییکه در طی این جنگها نواسه چنگیز خان و موتوجیه پسر چغتای را به زخمهای تیر هلاک کردند. چنگیز خان از این ضربت دشمن به قدری متأثر شد که خون سردی همیشگی خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و برهنه سر در جلو سپاه به حمله ر شهر پیش شد، این منظره خان بزرگ و قهار سپاه مغل را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست، دیگر تیر و سنگ بامیان در نظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آنها در روی نفس گشته گان خود پا میگذاشتند و پیش میرفتند. بالاخره دسته جات پیاده مغل مثل مورچه روی دیوارها و دروازه شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آنکه دیگر بازویی قطع نشده برای دفاع باقی نماند شهر مسخر شد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید: مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید و گرجینی در بین آن بود با سر نیزه شگافته شد. از آن بعد به کشتار سنگ و گریه و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند، آنگاه نوبت نایودی به نباتات رسید اشجار از بیخ و بن بر آورده شد و سبزه و گل و تمام روئیدنیها معدوم شد، پس از آن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثناء منهدم گردید، زیرا خان بزرگ امر کرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیست زنده جانی مساعد نباشد، نام این ویرانه راهم شهر منحوس و ماء و بالیخ گذاشت و خود به قصد غزنین براه افتاد.

ه - مبارزه مردم سایر قلعه ها و حصارها :

در طی جنگهای مغل نه تنها مردم همین قلعه ها و شهرهاییکه گفتیم به مدافعه برخاستند بلکه مردم تمام شهرها و قلعه های افغانستان هر یک به نوبت خود با دشمن جنگیدند و عار تسلیم و بندگی برایگان نپذیرفتند تا جاییکه از تفصیل مورخین معاصر چنگیز خان و اخلافش در مورد هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان، خواننده را حیرت دست میدهد. مثلا مردم حصار «کالیون» در بیست فرسنگی هرات که بالای بلندی واقع بود یکسال و چهار ماه تمام در مقابل حملات قشون مغل استادگی و جنگ نمود تا مسخر شد و از بین رفت. منهای السراج که خرد معاصر چنگیز خان است در این مورد چنین مینویسد :

«... دو نفر پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند کوه توال آن قلعه بودند، اختیار الملك دولتیار طغرانی یکی از فرماندهان ممالک خوارزمشاهی هم در آن قلعه آمده بود، چون با کفار (چنگیزخان) جنگ آغاز نهادند غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز نهادند و میالفی مغل را بدوزخ فرستادند، شب و روز به قتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود، کفار گرد و گرد تمام حصار دو باره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس به شب معین گزانی شدند... کار محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از

در بندان حصار گذشت، سعادتی چربی بالشکر مغل اوزر سیستان آمد و بادبگر لشکر مغل به پای قلعه کالیون ضم شد. ورنجوری زویا بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر خلق هلاک شدند به سبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود. (هفت چاه آب نیز در قلعه بود) واسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماس میگردودر میگذاشتند. چون از در بندان حصار شانزده ماه گذشت، آدمی پنجاه بیش نمادند از این جمله بیست کس رنجور و سی کس تندرست، یکی بیرون رفت و حال خلق و قلعه بازگفت. چون کفار را حال قلعه به تحقیق انجامید جمله لشکر مغل در صلاح شدند و روی به قلعه نهادند، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند، تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه ها و چیزهای قیمتی در چاه ها انداختند و به سنگ انباشتند و باقی را آنچه بود بسوختند و در قلعه را باز کردند و شمشیر ها بر کشیدند و خود را به کفار زدند و به دولت شهادت رسیدند ...

همچنین مردم قلعه و اشیاره در غر جستان مثل قلعه کالیون در برابر دشمن قوی یکسال و سه ماه جنگید تا مغلوب و منهدم گردیدند، حکومت قلعه اشیاره در دست امیر محمد مرغزی بود که در وقت عبور چنگیز خان از نصرت کوه تالقان و گرزویان به جانب بامیان، او و مردمش مکررا در بنه و دمدار چنگیز خان حمله کردند و کردو نهایی بسیاری بر از اشیای قیمتی را به تاراج بردند و محافظین بنه مغل را بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقتیکه چنگیز جنگ سنگین را افتتاح کرد و برگشت، تولی را مامور تخریب آبادی های باقیمانده افغانستان نمود. تولی امیر ده هزار منجنیق اندازان چنگیزی را به قلعه اشیاره سوق کرد، مغلها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع مینمودند، فتح کرده نتوانستند، تا یکسال و سه ماه گذشت دیگر در قلعه غله و خوراکی باقی نمانده بود، مردم که حیوانات را تمام کردند، بخوردن گوشت کشته شدگان خود مجبور شدند، پس مرده ها را قدید میکردند و به تدریج تغذیه مینمودند اما جنگ را بر ضد دشمن دوام میدادند. جوجانی مینویسد که زن مطربه در قلعه بامادری و کنیزکی میزیست، چون از بی آذوقه گی مادرش بمرد او را قدید کرد و به قیمت کرانی فروخت، چون کنیزش بمرد با او نیز چنین کرد و از این رهگذر ۲۵۰ طلا حاصل کرد ولی خودش نیز بمرد. به این ترتیب در طی پانزده ماه زن و مرد و طفل مرده میرفتند تا تنها امیر محمد مرغزی و ۳۰ نفر مرد دیگر باقی ماند آنوقت حمله دشمن کامیاب و حصار اشیاره مفتوح شد، طیعا امیر محمد و همراهانش زیر ضربت های لشکر مغل قرار گرفتند.

مردم حصار «تولک» هشت ماه با سپاه مغل رزم دادند و بالاخره هم مغل را به مراجعت ناکام مجبور کردند، گرچه دشمن از اطراف تولک مردم بسیاری را به اسارت کشید که از آن جمله ده هزار زن بود. مردم قلعه «فیواره در- قدس» با آنکه آذوقه نداشتند - دو ماه در مقابل دشمن جنگیدند تا مغلوب شدند. مردم حصار «سیفرود» در غور که آب آشامیدنی بسیار کم داشتند و به همین سبب ۲۴ هزار حیوانات شان از تشنگی بمرد، مهربا به دشمن تسلیم نشدند و با اسلحه دفاع کردند تا دشمن عاجز آمد، حصار سیفرود یک ذخیره آب داشت که احتیاج چهل روزه قلعیان را کفایت میکرد. منگوته نوین و قراچه نوین سرداران مغل قبل از آنکه این حصار را محاصره

کنند مواشی اطراف آنرا به تاراج برده بودند، ملک قطب الدین حاکم سیفرود در داخل قلعه فرمان داد تا تمام مواشی را - به سبب فقدان علوفه - بکشند و برای خوردن مردم قدید کردند و حیوانات از تشنگی مرده را بیرون لاله انداختند، آب و آذوقه را جیره بندی کردند به این صورت که هر شخصی در یک شبانه روز میتواند نیم من آب و یک من غله بگیرد و پس، تنهاسهم آب ملک یک من بود زیرا سببی برای او نگه داشته بودند که نیم من آب مستعمل وضوی ملک را میخورد. با این ترتیب قلعیان پنجاه روز با دشمن رزم دادند تا محافظین ذخیره آب خیر دادند که فقط برای یکروز دیگر آب دارند و دیگر هیچ، ملک قطب الدین بامردان قلعه وقت نماز دیگر در میدان قلعه جمع شدند و راجع به جنگ و صلح مشوره کردند.

طوریکه منہاج السراج شرح میدهد این اجتماع فیصله کرد که چون آب آشامیدنی نمائد پس بامداد روز هر فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود بایک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد آنگاه دروازه قلعه باز شود تا دشمن داخل شود، پس جمله مسلمانان یکدل در نهند و میزنند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق همدیگر را وداع میکردند تا نماز شام. مگر چون فصل تیر ماه رسیده بود از اتفاق خوب شب ابر آمد و باران و برف به باریدن آغاز کرد و مردم قلعه جان تازه بازیافتند و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند، سپاه دشمن که چنین دید دانست که برای دو ماه دیگر قلعه گیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید در حالیکه تا آنوقت زمستان دست و پای لشکر مغل را خواهد بست، پس محاصره را ترک گفتند و رجعت کردند و حصار سیفرود موقتا از دشمن نجات یافت.

مغل بعد از عبور زمستان مجددا عودت کرد و جنگهای حصار سیفرود را از سر گرفت ولی مردم قلعه این بار مستعد تر بودند و ذخیره های آب بیشتر ساخته و آذوقه و علوفه بسیار تر تهیه و لوازم دفاعی کاملتر آماده کرده بودند. لهذا دو ماه جنگ دشمن بی نتیجه ماند. این بار مغل به حیل بوداخت و به مصالحه گرایید و آمادگی به رجعت و هم بداد و ستد تجارتی بامردم قلعه نشان داد. در روز این خرید و فروش و مبادله اشیا در اردوی مغل بدون حادثه بین مردم قلعه و لشکر مغل دوام کرد، اما در روز سوم مغل ناگهانی به معامله گران قلعه حمله کرده و یک عده را نامردانه بکشند و ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتند و به قلعه پیغام دادند که حاضرند اسرا را در بدل قیمت نقد آزاد سازند. قلعه گیان از بس بر آشفته بودند پیشنهاد دشمن را رد کردند و روی دیوارها سنگ های آسیا و دست آس بادسته جویی و ریسمان کش تعبیه کردند. و همه گان مسلح شده در داخل و خارج قلعه به ستر و اختفا پرداختند. دشمن حمله کرد و چون مقاومت ندید قدم بقدم پیش آمد تا در دسترس قلعه گیان قرار گرفت. آنگاه غریب سنگ های لغزان و فریاد مردان مدافع بوخاست و جمله حصاریان از خفا کما شروع شد. دشمن تلفات بسیار داده و به عقب برگشت و بالاخره سیفرود و نواحی آنرا ترک گفت. مردم شهر فیروز کوه در غور با بیست هزار عسکر دشمن، ۲۱ روز جنگ نمودند تا زمستان رسید و سپاه دشمن مجبور به مراجعت گردید. همچنین مردم بسا از قلعه ها و شهرهای کوچک که در مسیر عبور مغل واقع بودند تادم اخیر از آزادی خود دفاع کردند و از بین رفتن و از اسنان جز تلهای خاک و بالاخصار های ویران شده، آزاری در افغانستان باقی

نماند. جوینی بی جهت نبود که گفت: «... هنوز تاریخناخیز اگر تواند و تناسبی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگاره عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است.» و اما بالای مردم شهرهای بزرگ افغانستان - که هر یک کانونی از تمدن و فرهنگ و مراکز تجاری آسیای وسطی بودند - از حملات چنگیز خان چه ماجرائی گذشت؟

۵ - هیارزه مردم شهر مرو:

شهر مرو مثل بلخ و هرات و نیشاپور از بزرگترین شهرهای آنروز افغانستان بود و با آبادیهای اطراف خود در حدود ۷۰۰ هزار نفوس داشت که از آن جمله شصت هزار نفر ترکمان بود، مواسی این ممبره را غیر از گوسفند بیشتر از شصت هزار سر شمرده‌اند. شهر مرو ده کتابخانه داشت که در یکی از آن دوازده هزار کتاب موجود و همه در دسترس طالبان علوم بود. یاقوت حموی که خود قبل از حمله مغل در مرو بود از عظمت و ثروت و کتابخانههای مرو سخن میزند. فهرستی که از ثروت مندان شهر - به حکم تولی پسر چنگیز - ترتیب شد بالغ بر دو صد نفر بود (بدون اشراف و اعیان و روحانیان) بهاء الملك نجیب الدین حکومت مرو را از طرف خوارزمشاه در دست داشت و او مرد توسو و طماع و خیانت پیشه بود، همینکه قشون چبه و سیتیای به تعقیب خوارزمشاه نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعه دور دست «یاقی یازره» پناه جست. در عوض، شیخ الاسلام مرو شمس الدین حارثی برخاست و بنام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و تعیین سخنه آنانرا قبول نمود و مغل به عجله عبور کرد.

بعد از مرگ خوارزمشاه در ایران شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم سابق مرو برگشت و در مرو درآمد و سپاهی از ترکمانها و سایر مردم فراهم کرد و منتظر حمله مغل شد. این شخص شیخ الاسلام مرو را - بسبب انقیادش بدشمن - بکشت، و هم قاضی سرخس شمس الدین را که همکار شیخ الاسلام و طرفدار مغل بود بدست عساکر اعزامی خود در سرخس از بین برداشت. مگر مجیر الملك مرد عیاش و ظالم بود خودش شبها شراب مینوشید و سپاهش روزها بمال مردم در اطراف مرو دست برد میزد. ترکمانان او برگشتند و به اختیار الدین ملک امویه پیوستند، و معادلات بین آنان و مجیر الملك به پامال شدن مردم منجر گردید. معینا وقتیکه بهاء الملك حاکم فرازی مرو بدشمن پیوست و هفت هزار سپاهی مغلی ایران را باده هزار نفر حشوری برای تسخیر مرو بیاورد، مجیر الملك زیر بار اطاعت مغل نرفت و فرستادگان شانرا بکشت و لشکری در مقابل آنان سوق نمود. مغلها در عوض مجیر الملك، بهاء الملك را بکشتند و به عقب برگشتند و فرصت تنفسی برای مرویان بدست آمد.

اما خرابکاری و تفرقه انگیزی روحانیان مرو دوام داشت، شافعیها و حنفیها بین هم میزدند و مردم بیگناه را در تحزب و تعصب مذهبی و دشمنی هموطنان بایکدیگر می‌افکندند. تا آنکه تولی پسر چنگیز خان باهشناد هزار سپاهی در سال ۱۲۲۳ در مرو رسید، او هم ترکمانان مخالف مجیر الملك را در خارج شهر بکوفت و هم شهر را در محاصره کشید. مردم مرو از شرم بیرون ناخند و با قشون دشمن رزم دادند ولی نتیجه مثبت نگرفتند. از آن بعد جندهای حصار به شدت آغاز شد و هنوز ششروز نگذشته بود که مجیر الملك و اشراف شهر از غلبه دشمن و از دست دادن منافع خود اندیشه

مندی شدند و در صدد سازش با مغل برآمدند. این است که مجیر الملك باتولی داخل مفاصحه گردید و بعد از گرفتن قبول امان به اردوی مغل رفت و از دست دشمن خلعت پوشید. تولی از او نام نویسی رجال کارآگاه مرو را گرفت و آنرا - بنام گماشتن به امور رسمی - احضار کرد آنگاه همه را در زنجیر کشید و از ایشان فهرست دیگری از متمولین و تجار مرو گرفت و هم تعداد ارباب حرفه و صنعت را معلوم کرد.

آنگاه شهر را اشغال کرد و امر نمود تا سپاه نفوس شهر را در طی چهار روز بیرون شهر رانند، پس خودش آمد و در کرسی نشیمنت و امر کرد تا مجیر الملك و اشراف محبوس را آوردند و در برابر مردم مرو گریختن زدند، آنوقت چهارصد نفر صنعت کار را جدا کرد و به اسارت برد و دیگر نفوس را به افراد سپاه تقسیم کرد تا هر کس سهم خود را از تیغ بگذرانند. شهر ناراج شده قبور شکفته گردید - تاجواهر و نقود را دفن نکرده باشند - برجها و دیوار ها ویران و عمارات آتش زده شد. در این قتل و سوختاندن و تاراج، پیروان قاضی سرخس و شیخ الاسلام مرو برادران همکار مغل بودند. به این ترتیب شهر بزرگ دیگری با تمام ساکنین آن از صفحه هستی محو گردید. بقول جوینی بعد از عبور تولی سید عزالدین نسابه باجمعی در شمار کردن کشته شدگان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سه صد هزار نفر بوده است. اگر این تعداد با مبالغه تعیین شده باشد هم نماینده کثرت کشتار مغل از مردم شهر مرو و اطراف آن است، گرچه بعدها عده کمی از گوشه و کنار - رویران های مرو آمده سکونت اختیار کردند و مردمی بنام کوچ نکین پهلوان پیدا شده ضیاء الدین علی شحنه مغل را بکشت، ولی بزودی قراچه نویان مغل در رسید و پهلوان فرار کرد. در سال ۱۲۲۱ باز عده از مردم ترکمن تحت ریاست امیری در مرو جمع شدند و گاه ناگاهی در اطراف بر بنه مغل میزدند، این بار قراچه آمد و مرو را به حالتی در آورد که دیگر قبل زیست هیچ انسانی شده نتواند، مردمانی را هم که در آنجا یافت باشکنجی های وحشیانه - بند از بند جدا کردن، در آتش سوختاندن و غیره - نیست و تابود کرد. قراچه این اعمال را هم بدست هموطنان جشمی مرویان انجام میداد که حتی از غزنین آورده بودند.

این در اوایل قرن پانزدهم بود که بازشهر مرو در زمان شهبوخ پادشاه گورگانی افغانستان - پا به عرصه وجود گذاشت. در هر حال تولی بعد از انهدام شهر مرو بمقصد انهدام شهر بزرگ دیگری حرکت نمود.

۲ - مبارزه مردم شهر نیشاپور :

بعد از فرار خوارزمشاه به ایران حکومت نیشاپور به مجیر الملك کافی رخی (غیر از مجیر الملك مروی) و معاونت او به فخر الملك جامی و ضیاء الملك زوزنی داده شده بود. نیشاپور یکبار در سال ۱۱۵۳ میلادی از طرف غزها ویران شده بود و این شهر جدید نیشاپور بود که باز در معرض خطر مغل قرار گرفته بود. در عبور معجل جبهه و ستای از نیشاپور چون هنوز ترتیبات دفاعی شهر تکمیل نشده بود مجیر الملك با مغل مدارا کرد و شحنه از آنان پذیرفت. اما متعاقباً مردم شحنه را بکشتند و بکثرت روحانی علوی این خبر را به مغلها رسانید، این است که سپاهی به قیادت تفتاجار داماد چنگیزخان رسید و نیشاپور را در محاصره کشید، جنگ شدیدی شروع شد، شهریان به سختی دفاع کردند و خود تفتاجار را در روز سوم جنگ به ضربه تیر بکشتند، سپاه مغل به عقب کشید و در عرض نیشاپور به (سبزوار) حمله کرد.

مردم سبزوار هم به دفاع برخاستند و بعد از سه روز ادامه جنگ مغلوب شدند. سپاه مغل نفوس سبزوار را که هفتاد هزار نفر میشد کشتار دسته جمعی نمود. متعاقباً تولی خان که شهر مرو را معدوم نموده بود با تمام سپاه خود در سال ۱۲۲۱ در نیشاپور رسید و جنگ آغاز نمود. سه صد منجنیق و اربابه با سه هزار چرخ و آلات آتش‌زا به شدت از نیشاپور دفاع میکرد ولی قبلاً نیشاپور دچار قحط و قلت آذوقه گردیده بود و مردم آن‌بوه شهر در مضیقه بودند. معیذا در کمال رشادت می‌جنگیدند. از دیگر طرف قشون مغل تصمیم قطعی داشت که به انتقام داماد خان بزرگ، به عجله شهر را گشاید و نسری زخون براند. خصوصاً که دختر چنگیز خان شخصاً برای اخذ انتقام شوهر خود در نیشاپور آمد و امر کرد که نه تنها بر انسان بلکه بر جانور نیشاپور هم ایفا نشود. این است که روز چهارم مغل از درو دیوار شهر ریختن گرفت، دیگر کشته شدن سپاه دشمن و دفاع مردانه نیشاپوریان هیچ کدام مانع اشغال شهر شده نتوانست. مغل داخل شد و مردم پیش آمد، جنگ بقدری شدید و شجیمانه بود که قدم بقدم حتی در هر گوشه و ایوانی ادامه یافت تا دست‌ها زانار فروماند و بیشتر از صد هزار سیاهی و وحسری مغل به کشتار جوانان و شکنجه پیران و به اسارت کشیدن زنان و اطفال مشغول شدند. آنگاه اسرا را پشت رانده و تا نفر اخیر از تیغ کشیدند، جانوران شهر را نیز بکشتند و شهر را طبق امر دختر سوگوار چنگیز خان بعد از پیران کردن به آب بستند و قلبه رانده تا از اراضی مزروعه فرقی نداشته باشد. مجیر الملک حاکم نیشاپور که به اسارت افتاده بود برای آنکه معروض اهانت و شکنجه دشمن نگردد اتصالاً به مغل دشنام میداد تا محافظین عصبی شده او را زود تر از دیگران کشتند. به این صورت شهر بزرگ دیگری که در ردیف بلخ و مرو و هرات قرار داشت در افغانستان آنروز معدوم شد و سپاه مغل به جانب هرات سرازیر گردید.

حمله به مردم شهر هرات:

شهر مشهور هرات که یکی از قدیمترین و بزرگترین شهرهای تاریخی افغانستان است. عصرها قبل از دوره اسلام مشهور و موجود بود، در دوره اسلام و قرن دهم باز. هرات (بیت المقدسی و ابن الحوقل) شهر بزرگ و دارای دیوار و چهار دروازه بود. بنام: باب سرای (رو به جلاده بلخ)، باب زیاد (رو براه نیشاپور)، باب فیروز (رو براه سیستان) و باب گوشک (رو براه غور)، همچنین هرات دارای ارگی در داخل شهر و دارالاماره در خارج شهر در سر راه پوشنگ بنام (خراسان آباد) داشت. در قرن های یازدهم و دوازدهم آبادی این شهر روبه وسعت نهاد تا جائیکه گفته میشد (نزعت القلوب حمدالله قزوینی) شهر هرات در عصر سلطنت غوری دوازده هزار دکان چهارصد و چهل هشت هزار خانه، سه صد پنجاه مدرسه و خانقاه و طعام خانه داشت. در آغاز قرن سیزدهم و قبل از هجوم چنگیز خان، شهر هرات را یا قوت حموی که خود در هرات بود چنین وصف میکند: «آن شهر بزرگ دران زمان پر ثروت ترین و پر جمعیت ترین هراتی است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل، بزرگترین و پر ثروتترین سرزمینی است که مشاهده کرده.»

در سال ۱۲۲۱ هنگام هجوم مغل در هرات حکومت این شهر در دست ملک شمس الدین جوزجانی بود، زیرا حاکم سابق امین ملک خوارزمی امامی سلطان جلال الدین یکسال پیشتر در وقت عبور اولین سپاه مغل از هرات فرار کرده و در اطراف سنده دست و پا میزد. در حالیکه شهر پویننگ بدفاع برخاسته و در طی جنگی امیری را

از مغل بکشت و به همین سبب از طرف جبهه وسپینای سرکوب گردید . اما ملک شمس‌الدین جوزجانی - برخلاف امین ملک - مرد وظیفه شناسی بود و همینکه تولی خان پس از انهدام مرو نیشاپور به هرات سید نماینده‌ی نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاده طالب اطاعت شهریان گرد . چون مردم انقیاد مغل را نمی‌پذیرفتند ملک شمس‌الدین نماینده تولی را اعدام و تنگ را عملاً اعلام نمود .

شهر در محاصره کشیده شد و جنگ لاینقطع آغاز گردید . در روز هفتم جنگ ملک شمس‌الدین که در صف اول مدافعین قرار داشت بزخم تیر دشمن هلاک گردید و مرگ او بهانه بدست روحانیون و اشراف شهر داد تا بنام مصالحه به اردوی دشمن رفته اظهار انقیاد و تسلیم شهر نمودند . تولی وعده امان بمردم داد و داخل شهر شد و دوازده هزار نفر از مدافعین نظامی شهر را بکشت و پس و هم از انهدام شهر متصرف گردید ، زیراتولی آب و هوای گورا ، معموره های زیبا و مخصوصاً پارچه های زربفتی کار هرات را بسیار پسندیده بود . به علاوه او عجله داشت زودتر در نزد پدر برسد و در فتح حصار نصرت کوه قانغان مساعدت نماید . تولی در جمله ما حاصل تاراج شهر های بزرگ افغانستان از اموال و نقود و مواشی و غیره که به نزد پدر میبرد ، یکنفر قاضی و فقیه پوشنگی را بنام وحیدالدین نیز شامل نمود . امتیاز این مرد مذهبی در این بود که در شهر هرات با خود وزره و اسلحه در صف مدافعین قرار گرفت و از فراز برجی بروی دشمن تیر میفرستاد ، اتفاقاً قاضی لغزید و در زیر باران تیر مغل از برج بر سطح خاکریز و از آنجا تا خندق سالم رسید . تولی که خود از دور شاهد این منظره بود به تعجب افتاد و آدم فرستاد که او را نکشند و زنده بیاورند ، تولی از شجاعت و فصاحت و معلومات و آداب شناسی قاضی خوشش آمد و لهذا او را به حیث تحفه در خدمت پدر تقدیم کرد . در صحبت هائی که خان مغل ، توسط ترجمان با این مرد نمود از بسا حوادث تاریخی و سیر ملوک و دساتیر انبیا آگاه شد ، در ضمن یکی از این صحبت ها چنگیز خان به قاضی گفت که بعد از من عجب نامی از من در بین مردم جهان خواهد ماند . قاضی سر بخاک نهاد و امان خواست و آنگاه گفت : نام مرد در میان مردم میماند و چون خان مردم میکشد نام در بین کدام خواهد ماند ؟ چنگیز خان بر آشفت و قاضی هم بزودی فرار کرد و نجات یافت .

در هر حال فتح هرات بدست تولی بیشتر از فتح بمصالحه میماند . چون چندی بگذشت ، مردم برخاستند و شحنة مغل را بکشتند و ملک مبارزالدین و ملک فخرالدین را به ریاست خود برداشتند و سوگند خوردند که تا دمق آخرین در برابر دشمن دفاع خواهند کرد و هم از عهد این سوگند برآمدند . چنگیز خان که از قیام مردم هرات باخبر شد تولی را سرزنش کرد که از یاسای او سقتل عام و تخریب - چرا انحراف کرده است . آنگاه سپاهی عظیم مشتمل بر هشتاد هزار نفر عسکر و پنجاه هزار نفر حشری زیر امر ایلچیگدای نویان به هرات سوق و امر کرد . که نه متفلسی زنده و نه معموره آبادان گذاشته شود . مغلها برای تمیل امر خان در شبوروز به شدت میجنگیدند و در هر حمله که در شهر مینمودند تا پنج هزار نفر کشته در میدان جنگ باقی میگذاشتند ، این جنگ از روز ها به هفته ها و از هفته ها به ماهها طول کشید تا ششماه و هفده روز گذشت در طی این مدت خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی مغل از چهار طرف بر قرار بود ، در حالیکه شهریان هرات فقط برای نمردن و سد رمقی خورا که داشتند معینا در تصمیمی که برای قبول مرگ و تسلیم تمدن بدشمن گرفته بودند وفادار ماندند و در شب و روز بدفاع دشمن میپرداختند ، امامپوار های عظیم شهر

از کثرت سنگ باران دشمن دیگر شکل جال زنبور بخود گرفته و پرچهای دیوار در اثر نفی های مغل شکست برداشته بود تا جائیکه روزی بناگاه پنجاه گرز دیوار شهر فرو غلتید و چهارصد نفر از سپاه دشمن را در زیر ثقلت خود نابود ساخت .

پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گرسنه هرات شدت اختیار کرد و در سال ۱۲۲۱ سپاه ایلامگدای از برج خاکستره در داخل شهر فروریخت ، و هفت شبانه روز جنگ و کشتار در داخل شهر دوام کرد، در نتیجه نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند، و دیگر زنبوجانی نمانده بود که حسب معمول مغل در دشت رانده و به افراد سپاه تقسیم و کشته شوند. طوریکه قاضی جوزجانی مینویسد در شهر هرات ششصد هزار نفر و در اطراف هرات دو میلیون و چهار صد هزار نفر در جنگ های مغل کشته شد. بعد از آن مغل دارائی شهر را اغتنام و خود شهر را سوختانده و ویران نمود. ایلیچگدای اردوی خود را در «دوبه» چند منزلی شرقی هرات منتقل ساخت و از آن جا دو هزار سواره مغل را پس به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد از تیغ بکشند ، و ساله های مغل وقتیکه در هرات ویرانه رسیدند دیدند که سه هزار نفر از خفاگاه ها برآمده و دور هم جمع شده اند پس این ها را هم سر بریدند و باردوی خود برگشتند .

مدت ها بعد تر معلوم شد که از تمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که در پناه گاهای مخفی زنده بمانند ، یکی از آن جمله شرف الدین خطیب جفرتان بود که خودش را در شکاف گنبد مسجد جامع پنهان و زنده نگه داشته بود . این جامع بزرگ همان است که سلطان غیاث الدین غوری آباد کرده بود و چون از خشم پخته تعمیر شده بود از سوختاندن دشمن سلامت ماند تا بعد ها امیر شمس الدین کرت آنرا تعمیر و تعمیر مجدد نمود . اما خرابی هرات مثل ویرانی بلخ عمر درازی نداشت . امیر عزالدین ستم هروی در عهد اوگتای پسر چنگیز خان به تعمیر مجدد شهر هرات دست زد و امرای کرت نیز در آبادی دوباره هرات پرداختند ، و چون مرو و بلخ خراب افتاده بود هرات مرکز اتصال تمام راه های عمده تجارتي آسیا گردید و این اهمیت اقتصادی هرات تا احداث راه آهن باقیماند .

امیر تیمور گورگان یکبار دیگر در سال ۱۳۸۱ دیوار های داخلی و خارجی شهر تازه هرات را منهدم نمود ولی در زمان پسر او شهرخ در سال ۱۴۱۵ تعمیر مجدد هرات شروع شد . همچنین در زمان سلطان ابوسعید ۱۴۵۸ - ۱۴۶۶ و سلطان حسین ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ در آبادی هرات توجه زیادی بعمل آمد که خرابه های مسجد و مدرسه و مصلی ملکه گوهر شاد بامتاره های زیبایی آن هنوز باقیست . البته بعد از انقراض دولت گورگانی افغانستان توسط شاهي بيگ ازبک در هرات (سال ۱۵۱۶) و باز استیلای شاه اسمعیل صفوی سال دیگر در هرات و همچنان تاخت و تاز ازبکان ماورانهر در عهد طهماسب صفوی و شاه عباسی در هرات و جنگهای طرفین مسبب خرابیهای بسیار در شهر هرات گردید و صفوی ها مجبور شدند در سر راه هجوم ازبک ها ، رباطهای نظامی بسازند .

سپاه مغل شهر کوچک اسقزار را نیردر ولایت هرات منهدم ساختند . گروه مردم به ترمیم و تعمیر مجدد آن کوشیدند ولی در سال ۱۳۸۳ باز دیگر از طرف امیر تیمور گورگان خراب و کله مناری از دوهزار نفر در آنجا افراشته شد .

ط - مبارزه مردم سیستان:

اولین حمله مغل در سیستان در سال ۱۲۲۱ صورت گرفت ، قشون دشمن که به سرکردگی تولی مامور تسخیر و انهدام ولایات شمال مغربی افغانستان از قبیل مرو و نیشاپور و هرات و علاقه های ولایات مذکور بود در حین جنگهای این ولایات

قسمتی به طرف سیستان دورخورده و مرکز این ولایت را که مقر ملک نصرت الدین بن بهرامشاه حرب و امیر محلی سیستان بود در محاصره کشیدند . مردم و امیر محلی بمقابله برخاستند و در طی جنگهای که واقع شد مغل نتوانست موفقیت محکمی بدست آرد لهذا مراجعه کرد در حالیکه امیر نصرت الدین در این جنگها کشته شده بود .

سوقیات ناواری مغل از طرف اوکتای توسط سپاهی زیر امر دو نفر منصبدار او (منگکه چربی و سعیدی چربی) در سیستان عملی شد . این وقت با ادر و جانشین امیر سابق ، ملک رکن الدین محمود بن حرب با مردم سیستان برای مقابله بادشمن حاضر شدند ، در ضمن جنگهای که واقع شد امیر مغلوب و با تمام خاندان خود از دم تیغ مغل گذشت ، مغلها شهر سیستان را با برج و باره آن منهدم و نفوس شهر را بیشتر بکشند و خود برگشتند . راجع به این جنگ سیستان قاضی منہاج السراج جوزجانی چنین مینویسد : ولشکریکه بدرسیستان رفته بود سیستان را به جنگ بگرفتند و در هرکوی و در هرخانه جنگ بایست کرد تا بر خلقت دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مردو خورد و بزرگ جمله جنگ کردند با آذرد و نیع تا همه کشته شدند و عورت همه شهادت یافتند (جلد ۲ طبقات صفحه ۱۲۸ طبع کابل) .

بعد از آن تاج الدین نیالتگین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ خاندان حکمران سابق را از بین برد . تاج الدین قلعه (ارگ) سیستان را ترمیم کرد و مقر حکومت قرار داد و هم سپاهی تجهیز نمود . در سال ۱۲۲۷ بار دیگر قشون مغل در سیستان سرازیر شد و نیالتگین در ارگ سیستان محصور گردید ، و جنگهای حصار شروع شد مگر این بار مردم سیستان با سرسختی زیاد در برابر دشمن جنگیدند و یکسال و هفت ماه سپاه مغل را در پای قلعه مترقف نگه داشتند بالاخره دشمن غلبه کرد و نیالتگین در حین جنگ زخمی و اسیر و اعدام گردید . مغلها قلعه را به غلبه گرفتند ، آنکاه تمام مدافعین را که سیستانی و غوری و تولکی بودند بکشند و آبادی های سیستان را ناجائزیکه توانستند ویران کردند و رجعت نمودند .

بعد از چندی قواجه حاجب یکی از افسران سلطان جلال الدین در ولایت نیشاپور جمعیتی بهم رساند و بر ضد استیلای دشمن به جنگهای دازه (توریلانی) پرداخت . او در هرجائی که مغلی میبافت میکشت و حملاتی پراگنده مینمود . اوکتای خان امیر جرماغون را برای محو سلطان جلال الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای از بین بردن قواجه حاجب مامور نمود . قواجه حاجب بادلاوران سیستانی در بین سالهای ۱۲۳۲-۱۲۳۵ با قشون طایر بهادر جنگیدند . در این ضمن اختلافات داخلی امرای مغلی باعث مراجعت طایر بهادر از سیستان گردید و عجلتاً مردم آنجا آرامشی یافتند .

بعد از تخریبات مکرره مغل در سیستان شهر جلال آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان گردید ، تا وقتیکه امیر تیمور گورکان رسید و شهر جلال آباد را ویران نمود . همچنین پندرستم در یک منزلی بالای شهر زرئج که نهر هانی از دریای هلمند به آنجا کشیده بودند از طرف تیمور منهدم گردید و زراعت بر باد شد .

۱- جنگ پروان:

در حین هجوم چنگیز خان در افغانستان شهر غزنی دچار اغتشاشات داخلی گردید ، در حالیکه این شهر در جنوب هندوکش بزرگترین مرکز اداری ولایات جنوبی و شرقی افغانستان بود ، گر چه غزنی در زمان سلطنت علا الدین حسین جهانسوز منهدم شده بود ولی در دوره اختلاف او مجدداً احیا و مرکز اداری ولایات شرقی گردید و در زمان سلطان شهاب الدین غوری در تعمیر مجدد آن کوشش بعمل آمد . بعد از تجزیه سلطنت غوری باز غزنی مرکز حکومت تاج الدین یلدرغ غوری باقیماند و در استیلای خوارزمشاهیان بنام جاگیر جلال الدین بسر بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه اهمیت اداری خود را حفظ نمود .

و قتیکه سیلاب مغل در افغانستان سر از زیر گردید حاکم و مدافع غزنی، کر بر ملک بود و کوتوالی شهر را صلاح الدین محمد نسائی در دست داشت. در فرار سلطان محمد به ایران اختیارالدین محمد بن عای خربوست غوری والی ولایت پشاور بفرض مقابله با مغل از پشاور به غزنی آمد و در صد و تجهیزات سپاه شد. همینکه مردم قهرمان دوست نام این سپه سالار مشهور را شنیدند هزاران نفر در زیر پرچم او جمع شدند و در اندک مدتی بیشتر از صد هزار مرد و طلب برای مقابله با دشمن حاضر گردید، زیرا شهرت اختیارالدین سرتاسر افغانستان را فرا گرفته بود و او همان جنک جوی معروف بود که ده سال تمام قلعه نصرت کوه تالقان را - بنام دولت غور - در برابر هجومهای شدید دولت خوارزم حفظ کرده بود. و امروز میخواست با سیل مغل مقابله کند در این وقت شمس الملک شهاب الدین البو وزیر سلطان جلال الدین در غزنی و غور وارد غزنی شد، ولی امین ملک خورشاوند خوارزمشاه که بعد از رسیدن مغل در افغانستان ولایت هرات را رها کرده و در سنده مشغول تسخیر نواحی بوده و کر بر ملک را هم از غزنی به مدد خود خواسته بود همینکه از استقرار اختیارالدین در غزنی شنید به چیدن توپخانه و فتنه انگیزی آغاز کرد، او در خطا شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوتوال غزنی را واداشت که اختیارالدین را مسموم نمایند، چون امین ملک جز خاندان شاهی خوارزم بود شمس الملک و صلاح الدین امر او را تمیل کردند و در شب مهمانی خاینانه اختیارالدین را بکشتند. فردا سپاه از تابودی سالار خود خبر شده نا امیدانه غزنی را ترک گفتند و به مسکن خویش پراکنده شدند زیرا نمیخواستند زیر بیرق اشخاصی مانند شمس الملک و صلاح الدین باقی بمانند. امین ملک از این خلا استفاده کرده داخل غزنی شد و حکومت را در دست گرفت اما مردم از او متفر بودند. همینکه امین ملک شنید سلطان جلال الدین از راه نیشابور و هرات عازم غزنین است فوراً شمس الملک وزیر را محبوس و زعم امور غزنی را به صلاح الدین کوتوال داد و خودش به استقبال جلال الدین عمه زاده خود شتافت. جلال الدین شمس الملک وزیر را نجات داد و همه متفقاً به عزم غزنی حرکت کردند.

تا این وقت مردم غزنین که از فشار خوانین و اشراف بزرگ و همچنین از جدال آنها بین همدیگر خیلی آزرده بودند قیام کرده صلاح الدین کوتوال را کشته و جایش را به برادران ترمذی «رضی الملک و عمده الملک» داده بودند اما ملک شیردلی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی ننگرهار (پسر عماد الدین والی سابق بدخ) به غزنین حمله کرده و آن شهر را از برادران ترمذی گرفتند. و قتیکه سلطان جلال الدین در سال ۱۲۲۰ وارد غزنین شد مردم باز مرکز و رهبری یافته به اجتماع در زیر بیرق این مرد دلیر شروع نمودند و بزودی اردوی بزرگی در حدود صد هزار نفر تشکیل گردید، اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر حاکم کابل، سیف الدین اغراق والی پشاور و مظفر ملک (سر کرده قبایل پبنتون) از فرماندهان بزرگ این اردو بودند، مگر موجودیت امین ملک خوارزمی پسر ماما و خسر سلطان جلال الدین در این اردو به منزلت ماری بود که در آستین کشور بازی میکرد و بالاخره زهرا و آخرین و قاطع ترین فعالیت کشور را در برابر دشمن صدمه زد.

در هر حال جلال الدین از غزنی برای کابل جانب «پروان» شتافت و آنجا را محسور قرار داد تا راه بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت نظارت کند. در این وقت شنید که قلعه «والیان» از طرف دسته از سپاه مغل که بخارستان را مورد تاخت و تاز قرار داده اند محاصره شده است، پس بنه را در پروان گذاشته و خود با قسمتی از سپاه به والیان شتافت و در برخورد اول با دشمن یکپوزان از سپاه مغل را بکشت و بقیه سپاه مغل والیان را ترک گفته بجانب اردوی چنگیز فرار کردند و این صدای جلال الدین سبب ترمس دشمن گردید تا جائیکه قشون مغل در بخارستان محاصره قامه

دولت را ترک گفته و فرار نمودند. چنگیز خان با سرعت ۴۵ هزار سپاهی بقیادت «کوتوقونویان» در پروان سوق نمود و جلال الدین در یگفرسنگی پروان جلو دشمن را گرفت.

جلال الدین در قلب سپاه ۱۰۰ و امین ملک در جناح راست و سیف الدین اغراق در جناح چپ. جلال الدین برای آسایش مجال تفکر برای فرار باقی نماند امر کرد که سپاه سواره او پیاده شده با دشمن بکنک در حالیکه دشمن سواره میجنگید، جنگ شدت یافت و دوردور طول کشید، مغل کشته و اسیر بسیاری در میدان گذاشته و بقیه به جانب چنگیز فرار کرد و تا فاصله دوری از طرف سپاه جلال الدین تعقیب شد نتیجه این جنگ که با سرعت در تمام افغانستان بین دشمن و دوست منتشر گردید مهم بود، مغل در هراس و ترس افتاد و مردم کشور مجدداً به فتح و پیروزی امیدوار گردیدند. این تنها نبود در تمام مناطق مفتوحه مغل، مردم افغانستان بار دیگر از هر کنج و کنار جمع شده و بر ضد دشمن قیام کردند و هر جا شخه‌ئی از مغل یافتند بکشتند، در حالیکه چنگیز خان هنوز در بامیان مشغول زد و خورد با مدافعین دلیز آن بود.

اما فتح پروان که می‌توانست افغانستان را از دشمن نجات دهد در اثر اعتراض و رقابت های فیودالهای نظامی دردمی معدوم گردید. امین ملک خسر جلال الدین در سر تقسیم غنائم با سیف الدین اغراق (که ۴۰ هزار سپاهی و تمام افسران افغانستان شرقی را در عقب خود داشت) در آویخت، او تملک آسیبی از غنائم را بهانه گرفته تازیانه بر فرق سیف الدین نواخت. سیف الدین شمشیر بروی پسر ماما و خسر سلطان نکشید ولی در انتظار باز خواست شخص سلطان باقی ماند اما جلال الدین همانقدر که سپه‌دار شجاع بود همانقدر شخص بی تدبیر و در عین حال ظالم و خون ریز و متکبر بود، لهذا او نخواست یا نتوانست در این قضیه عاقلانه رفتار کند و منافع کشور و سپاه را فدای حفظ حیثیت خویشاوند خود ننماید. جلال الدین سکوت اختیار نمود و افسران دلیز سپاه را از این تعرض امین ملک و سکوت سلطان دل بشکست و در اولین فرصت ملک سیف الدین اغراق با سپاه خود از اردوی جلال الدین جدا و به استقامت پشاور که منطقه حکومت او بعد از کشته شدن اختیار الدین خربوست قرار گرفته بود حرکت کرد.

اعظم ملک والی ننگرهار نیز نخواست در زیر تحکم امین ملک باقی بماند پس با فوجهای مربوط خود در عزیمت بولایات شرقی کشور با سیف الدین اغراق شرکت کرد. سلطان هر قدر سعی کرد که مانع این تفرقه و نفاق داخلی گردد ممکن نشد زیرا قضیه طوری مطرح شده بود که بایست سلطان طرف یکی از جانبین را بگیرد و او نیز طرف خویشاوند مقتدر خود را التزام کرد، مگر بعد از جدا شدن سپاه ولایات شرقی افغانستان سلطان جلال الدین خودش را با امین ملک در پروان ضعیف و شکسته احساس کرد. و چون خطر هجوم دشمن در پیش بود بلا درنگ بجانب غزنی شتافت تا مجدداً قوتی تشکیل کند. ولی همینکه در غزنی رسید اطلاع گرفت که چنگیز بامیان رانهدم کرده و اینک بجانب غزنی براه افتاده است.

جلال الدین فرصت تشکیلات تازه نداشت لهذا بدون فوت وقت از طریق گردیز و پکتیا و کرم به طرف سندشتافت تا مجال ترتیب سپاهی یابد، همینکه در ساحل دریای سند رسید فارغ البال امر تعمیر و تهیه کشتی ها بفرص عبور از دریا صادر کرد و خود به استراحت پرداخت.

تا این وقت اردوی بزرگ سیف الدین اغراق و اعظم ملک هم در بین جلال آباد و پشاور همدیگر را تمام کرده بودند، به این معنی که در ورود به ننگرهار اعظم ملک والی این ولایت سیف الدین اغراق و تمام امرای غوری و ترکمان را مهمانی داد. همچنین او نوح جاندار امیر خلجیان غزنوی را که ششسوار خانه خیل داشت برای علف خواره

در ننگرهار جاداد، اما سیف‌الدین اغراق با نوح جاندار رقیب بود و چون بایست هزار مرد خود از ننگرهار بقصد پشاور روان شد آدمی نزد اعظم ملک فرستاد و پیام داد که چون رابطه بین من و تو رابطه پدر فرزندیست میخوام نوح جاندار را در ولایت خود جازه اقامت ندهی. اعظم ملک که چنین اختلافی را بین سپاه نمیخواست خود باینجهاد سوار نزد سیف‌الدین اغراق - که هنوز کمی دور شده و در حال استراحت بود رفت و از طرف نوح جاندار وساطت و شفاعت نمود.

سیف‌الدین از اعظم ملک استقبال گرم کرد ولی خواهش او را نپذیرفت و هنگامیکه سرشار از شراب بود اسب بخواست و با چند سواریه لشکرگاه نوح بُرفت. نوح پنداشت که سردار بدلداری او می آید لهذا با فرزندان خود به استقبال پیش آمد ولی سردار بدست شمشیر کشید تا حمله کند، سپاهیان نوح در او درآویختند و پاره پاره اش کردند. این خبر وقتیکه در اردوی اغراق منتشر شد قتل سردار را توطئه اعظم ملک دانستند و فوراً او را برگرفتند و بکشتند و خود به لشکرگاه نوح حمله کردند و نوح را با پسرانش از تیغ کشیدند. جنگ بین دو سپاه در گرفت و غوریان هم شرکت کردند، در نتیجه تلفات بسیاری به این اردوی ۴۰ هزار نفری رسید و سرداران شان همه کشته شدند و بقیه سپاه زده و زخمی در پشاور و اطراف آن پراکنده گردیدند و به این صورت قوت بزرگی از بین رفت تا سپاه مغل در رسید و بقیه را هم معدوم نمود. این جریان اسف انگیز نماینده واقعی افکار و اعمال اشرافی و فئودالی آنروز کشورهای آسیایی وسطی بود که اغراض و منافع شخصی آنان چگونه بر منافع جامعه و مملکت مقدم محسوب میشد و همیشه وظیفه خدمت و یا دفاع از وطن در برابر منافع شخص ایشان مقام دوم داشت.

و اما چنگیز خان بعد از انهدام بامیان و اطلاع یافتن از شکست پروان و عقب کشیدن جلال‌الدین به غزنه و نفاق سران اردوی سلطان، با چنان سرعتی به حرکت افتاد که در طول راه فرصت طبخ طعام نمیداد، و همینکه به غزنه رسید شنید که پانزده روز پیشتر جلال‌الدین رو به سمت حرکت کرده است، چنگیز بدون معطلی و حتی بدون تخریب شهر سرگشاده غزنی به جانب سمت شتافت. سلطان اورخان را طلایه در سر راه گذاشته بود، چنگیز خان به ناگهانی رسید و طلایه سلطان را در هم کوفت و بالای قراگاه جلال‌الدین فروریخت.

سلطان که دیگر مجال گریز و نجات عایله خود را نداشت دست به شمشیر برد و با هفتصد سواره در قلب سپاه جا گرفت، جناح راست سلطان را امین ملک فرمان میداد و پسر هشت ساله سلطان نیز در معیت او بود، اما کثرت سپاه دشمن مانع صف آرایی منظم بود و سلطان که در عقب خود دریادوست بزودی از سه طرف دیگر محاصره شد. چنگیز بسرعت جناح راست و چپ سلطان را در هم شکست و پسر هشت ساله او را با تیغ دونیم نمود. امین ملک گنجهکار که رو به پشاور فرار میکرد نیز بدست سوارهای مغل در افتاد و کشته شد. سلطان با عده از سواران از قلب پیش می آمد و طوری دلیرانه با هزاران نفر دشمن میجنگید که چنگیز خان خود به حیرت افتاده بود، زنان حرم و مادر جلال‌الدین به سلطان پیغام دادند که برای امیر نشین بدست دشمن حاضرند که سلطان امر کند تا در دریای سند غرق کرده شوند، اما آتش جنگ فرصت چنین اقدامی به سلطان نمیداد. هر آن حلقه محاصره تنگ تر میگردد و عرصه جولان برای سلطان و سوارانش محدود تر میشود، سلطان که ملتفت خطر اسارت به دست دشمن گردید فوراً بیک حمله برق آسا در صفوف مقدم دشمن پرداخت و چند قدمی آنها را به عقب راند، آنگاه رو بدریای سند برگشت و امیش را بدریاد پرداخت سواران فداکار او بشکل دسته جمعی در دریاراندند و چنگیز شخصاً در ساحل آمد و باران تیر در دریا باریدن گرفت و رنگ خون در سطح آب پدیدار شد. گرچه سواران

بسیاری از سلطان در رودسند کشته شدند اما خودش با عده سلامت در آن کنار برآمد و بسوی چنگیز میدید و میخندید و چنگیز با نظر تحسین او را مینگریست و بافسران بزرگ خود نشان میداد. مهبذا چنگیز امر کرد اطفال ترینه جلال الدین را تا شیرخواره در همان جا به تیر از میانه بدنیم زدند و زنان حرم را به اسارت در مغلستان بفرستاد. سر نوشت سپاه آن اسیر سلطان هم معلوم است که چه بود.

چنگیز خان بواصان در رودسند انداخت تا مثل مرتعابی سر غوطه زند و نقود و آلات زرینه را که جلال الدین در آب ریخته بود برکشند و بحضور خان تقدیم نمایند. پس از آن چنگیز پسر خود اوگتای را با سپاهی بزرگ بر گشتاند و امر کرد که غزنین را با تمام ساکنین آن محو و معدوم نماید. همچنین پسر دیگر خود چغتای را با سپاهی مامور نمود که تمام ولایات سند و مکران و زابلستان را چنان منهدم نماید که اگر جلال الدین برگردد محلی برای زیستن انسان نیا بد. البته این پسران بهتر از پدر بیشتر از آنچه مد نظر بود عمل کردند. چنگیز خان که از پیام مردم افغانستان بعد از جنگ پروان و کشته شدن شهنه گان خود در هرولایت مطلع شده بود گفت که من این مردم را تماماً کشته بودم چگونه زنده شدند که باز طغیان کردند؟ پس از این به کشتن آنها اکتفا نشود بلکه سر کشته شده گان با شمشیر از بدن جدا گردد تا دیگر زنده نشوند.

این احکام مجدد چنگیز خان چنان افغانستان را تصفیه نمود که آخرین رمق مبارزه در مقابل چنگیز رو به خاموشی گرانید و تمام آبادی ها مکرراً در سر تا سر مملکت تخریب و نفوسیکه در دسترس سپاه مغل قرار داشت کشته گردید. چنگیز خان از ساحل سند توربای نقشی را با سپاهی به تعقیب سلطان جلال الدین در ماورای سند اعزام نمود و خود برای معلوم کردن نتیجه چندی در سواحل سند گذشتاید توربای نقشی مدتی این سو و آنسو در ولایات سند و پنجاب و ملتان کشت و گداز میکرد ولی البته دست او به جلال الدین نمیرسید و تنها آبادی های بی دفاع را تاراج میکرد تا برگشت و در ماورالنهر به اردوی مغل پیوست.

و اما چنگیز خان در ایام اقامت خود در سواحل سند جنگ جویان مربوط به اعظم ملک و سیف الدین عراق را در نواح پشاور از بین برد، اما خودش آنقدر در جنگهای طولانی افغانستان خسته شده بود که مانند سکندر مقدونی دیگر نمیتوانست به تسخیر هندوستان پردازد و این مرد ۶۸ ساله برای اولین بار در خود احساس ضعف جسمی مینمود، پس خواست که جلال الدین را بجایش گذاشته افغانستان را ترک کند و بوطن خود برگردد. لهذا امر کرد که برده گان و اسرای جنگی که در اردوی او برای خدمات متفرقه در تعداد زیادی موجود بود، در طی یک هفته هر یک چهار صد من برنج برای خوراک سپاه مغل پاک کند. و قتیکه اسرا این وظیفه را انجام دادند امر کرد تا همه را در یک شب اعدام نمودند. از آن بعد چنگیز خان که در سال ۱۲۲۱ به عبور جیحون از ممبر ترمد داخل افغانستان شده بود براه پشاور و کرمان (ترم کنونی) و کابل و بامیان و بغلان به بلخ رسید و دید که باز یک عده مردم وطنی در سرورپاسای بلخ جمع شده به تعمیر منازل جدید پرداخته اند، او برافروخت و فرمان داد تا تمام آبادی های جدید را ویران کردند و باشندگان تازه را مثل کوسفند ذبح نمودند و خودش در سال ۱۲۲۲ باز عبور جیحون عازم سمرقند گردید.

چنگیز در سمرقند بود که توربای نقشی بدون کدام نتیجه از تعقیب سلطان جلال الدین به نزد او رسید. چون چنگیز خان اطلاع گرفته بود که بر ضد او در چین قیامی بعمل آمده است از سمرقند به سواحل سیحون عزیمت نمود. او در ساحل سیحون اقامت داشت که پسرانش چغتای و اوگتای از افغانستان وجوجی از دشت قبیجاق نزد پدر رسیدند. چنگیز جوجی را بدشت قبیجاق عودت داد و خود با سایر

فرزندان به قصد مفلستان حرکت کرد و در سال ۱۲۲۳ وارد یورت اصلی خود شد . از آن بعد بغرض سرکوبی ولایت سرکشی تنگوت (در شمال تبت) عسکر کشی آخرین خود را انجام داد و از مردمان آنجا خونریزی عظیمی بعمل آورد ، اما مرصی بر او غلبه کرد و بالاخره در موطن اصلی خود به عمر ۷۲ ساگی در سال ۱۲۲۶ چشم از جهانی پوشید که نصف تمدن آنرا ویران کرده و ملیونها نفوس بشری را نابود ساخته بود . بقیه دنیای شرق با مرگ او از وحشت میبوی نجات یافت گرچه دامنه سنت خونین و آتشین او از طرف اخلافش ده سال دیگر در قسمتی از روی زمین کشیده شد .

اداره مغل در افغانستان:

بعد از مرگ چنگیز قلمرو وسیع او به ترتیب ذیل بین خاندان او منقسم شد ، ولی این تقسیم دلیل تجزیه نبود بلکه تمام حکمه اران این قسمت ها تابع خاقان کل بودند که در پایتخت امپراتوری به حیث چانشین چنگیز خان فرار داشت . البته بعد ها و به تدریج این مرکزیت ضعیف و هر قسمت شکل دولت مستقلی بحود گرفت و یا در قسمت های کوچکتری تقسیم شد:

الف: چین شمالی به او توکین نویان برادر چنگیز . بعد ها تمام چین فتح و مرکز آن شهر بیگنگ بنام خان پالیخ گردید .

ب: از سرحد کاشغرستان تا ورای شهر بلغار (نزدیک قازان) حالیه در روسیه مرکزی شامل دره علیای سیحون ، خوارزم ، دشت قبچاق ، دامان ارال و سایبریای غربی مرکز آن شهر سرای قرار گرفت - به جوجی خان پسر چنگیز .

ج: کاشغرستان ، فرغانه و ماورانهر - مرکز آن شهر فناس مجاور المالیخ - به چغتای پسر چنگیز .

د: یورت اصلی (دره های نهر های کرولن ، انون اورخورو دامان جبال قراقروم) مرکز آن شهر قراقروم - به تولی پسر خورد چنگیز .

ه: نواحی جبال تاربا گاتای و اطراف دریایچه الاکولو حوزه نهر ایمیل (در غرب مفلستان) به اوگتای پسر و لیعهد چنگیز .

در این تقسیمان افغانستان و ایران شامل نبودند بلکه افغانستان مستقیماً از طرف خاقان کل توسط یکنفر ولی و یکنفر قوماندان نظامی اداره میشد ، این ولی به عنوان امیر و یا حاکم خراسان گاهی در بادغیس و گاهی در تخار و گاهی در فوس و یا نساقامت داشت و بعلوه افغانستان ، ایران شمالی را نیز اداره مینمود ولی حکومت محلی ایران جنوبی مالیات بی دولت مغل میپرداخت . این ترتیب اداره دوام داشت تا (منگوقان) خاقان کل شد و او برادر خود هلاکو خان را مامور قلع اسمعیلیه ایران و تسخیر بغداد نمود . هلاکو در سال ۱۲۵۴ در ایران شمالی مرکز گرفت و عراق را فتح کرد و افغانستان را تحت اداره خویش قرار داد مهذا افغانستان به حیث یک کشور تابع امیری بود که بعنوان امیر خراسان در ولایت طوس مقر داشت و دارای وزارت مخصوص و صاحب دیوان جداگانه بود .

از عهد چنگیز تا ظهور امیر تیمور چه از دربار مفلستان و چه از دربار ایلخانان ایران امرای افغانستان از رجال مقتدر و اغلب شهزاده های مغل منتخب و مقرر میشدند که اینها هم افغانستان را با امرای محلی آن داره مینمودند و هم بر گرگان و مازنبران نظارت داشتند ، این قرار در ایران و افغانستان تا ظهور امیر تیمور بزرگان دوام نمود . و اما افغانستان بین دولت ایلخانی ایران و دولت چغتایی ماورالنهر مورد کشمکش قرار داشت ، زیرا چغتایی ها در ولایات بلخ و تخارستان حتی غزنی و بامیان دعوی دار استحقاق بودند و گاه ناگاه به عسکر کشی و جنگ و تخریب میپرداختند و این حوادث موجب نارامی بیشتر کشور ویران شده و هم تحمیل فشار سیاسی بر دوش

حکومت کورت در شمال مغلوب افغانستان میگردد. چنانکه براهان پادشاه چغتائی ماورالنهر در ۱۲۶۹ به عبور جیحون در افغانستان وارد شد و ولایت بلخ و بدخشان را تا ولایت مرو و نیشابور اشغال کرد. در مقابل اباخان پادشاه ایلخانی ایران عسکر کشید و در پنج فرسنگی هرات بادشمن رزم داد. گرچه براق مغلوبا به ماورالنهر رخت ولی ملک شمس الدین کورت حکمدار هرات که بین دودشمن بی طرفی اختیار کرده بود نیز از طرف اباخان در سال ۱۲۷۷ در تیریز مسموم گردید. در سال ۱۱۹۵ بازمغلاں ماورالنهر به قیادت «واجای خان» پسر براق چغتائی در افغانستان ریختند و خرابی وارد نمودند. امیر نوروز توانست آنها را در جنگ نزدیک هرات مغلوب و یاقوت باطرف جیحون براند ولی بعد ها خود امیر نو روز معروض عتاب غازان خان پادشاه مشهور ایلخانی قرار گرفت و در سال ۱۲۹۶ هفتاد هزار سپاهی مقل شهر هرات را در محاصره کشید تا نوروز به دستیاری ملک فخرالدین کورت از طرف قتلغ خان قوماندان اعزامی غازان خان کشته شد.

همچنین در سالهای ۱۲۱۶ شهزاده «یسوره» چغتائی باشنده بادغیس بر ضد دولت ایلخانی قیام کرد و ولایت طوس را اشغال نموده در صدد تسخیر هرات و سیستان برآمد، اما ملک غیاث الدین کورت توانست او را عقب بزند و از سر تاخت و تاز او مردم را نجات دهد. در سال ۱۲۲۶ ترماشیرین خان پادشاه چغتائی باردیگر در افغانستان سوقیات نمود و تا غزنین رسید، البته سلطان ابوسعید بهادر خان اینحانی آرام نمی نشست و سپاه او در غزنین ترماشیرین خان را درهم شکست و آبادی ها را ویران نمود و حتی مزار سلطان محمود غزنوی هم منهدم گردید.

این تنها نبود مغلهای افغانستان و مغلهای چغتائی ماورالنهر گاه و ناگاه از راهای ولایات شرقی افغانستان به هندوستان نیز می تاختند و این عسکر کشی ها باعث رحمت و خسارت مردم افغانستان میگردد. چنانچه مغلهای افغانستان در سال ۱۳۴۱ بلاهور و در سال ۱۲۴۴ به شهر لکنهوتی و در سال ۱۲۴۵ به سند و ملتان و در ۱۲۴۸ به ملتان و لاهور و در بین سالهای ۱۲۶۵ - ۱۲۸۵ چندین بار در ماورای نهر سند و در بین سالهای ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ پنج بار به سند، سواک و پنجاب، و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز شاه تغلقی ۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ دوبار به کجرات: لشکر کشی نموده و به جنگهایی پرداختند پس تمام این جنگها در خاک افغانستان و یا عسکر کشی ها از راه افغانستان همه به ضرر مردم افغانستان تمام میشد.

بعد از مرگ چنگیز بنوسال (۱۲۲۸) اوگتای خان در فورینتای ساحل سبر کرولن به خاقانی منسوب و سوقیات دوم مقل در دوستون بشرق و غرب (چین و آسیای وسطی) آغاز گردید.

ستون غربی به قیادت «جرماغون نویانه» (سابق والی مقلی در افغانستان) با صد هزار مقل و حشری ماور ازبکین بردن سلطان جلال الدین و تامين ایران بود. جرماغون خود به ایران کشید و حکومت افغانستان را در سال ۱۲۲۲ به «جنتموره» (سابق حاکم جوجی خان در خوارزم) داد. تا این وقت و طایر بهادره افسر نظامی مقل که در مراتع بادغیس با قشون قوی مقیم بود از طرف چنگیز خان افغانستان را به شکل نظامی اداره مینمود. این اداره مالیات سالانه را به مقاطعه میداد و اجاره دار در تحصیل آن از خشونت و وحشت و ظلم پیروی مینمود و پیام های بنام مصارف خود مردم را هر کجا می یافت تاراج میکرد زیرا در هر یام پنجمه اسپ توکریوال حاضر میبود که ایلچیان اتصالاً از یک یام بدیگر یام سواره میرفتند. ایلچی موظف بود در پیکر روز شخصت فرسنگ اسپ برانده تا صابرات سریع بعمل آید، مصارف این همه یام و اسپ و ایلچی بر ذمه مردم و طاقت فرسای بود تا چنانکه خود مقل تعالت آنرا احساس کرد و بعد ها تعداد اسبان را در هر یام به پانزده سر تقلیل نمود، و همچنین در هر یام که دو نفر «پیک» مقرر بود تا اخبار را از یک یام بدیگر یام برسانند، موظف شد که در روز ۳۰ فرسنگ براند. بعلاوه

مالیات و مصارف بام وایدی فشار دیگری بود که بالای مردم وارد میشد و از خود مختاری و مطلق العنانی سپاه مغل نشئت میگرفت، زیرا این ها در تحمیلات بالای مردم دست آزادی داشتند.

بعد از آنکه جنتمور حاکم و وارد افغانستان شد حکومت از شکل نظامی خارج شد و وزارت جنتمور به خواجه شرف الدین خوارزمی داده شد. ملک بهالدین محمد جوینی هم جز رجال اداری بحیث صاحب دیوان قرار گرفت و ملک بهالدین حاکم ولایت نیشاپور گردید و این خود اداره کشور و تحصیل مالیات را تحت یک نوع انتظام درآورد. گرچه جنتمور در تحصیل پول و مال حرص عظیم داشت معیناً مردم در مقابل طایر بهادر قوماندان نظامی مغل که طالب حکومت افغانستان بدستیاری جرماعون بود، طرف جنتمور را بهتر میشناختند.

برای بار اول از امرای محلی افغانستان بهالدین مملوک به اشارت جنتمور بدربار خان مغل مسافرت کرد و این امر سبب بلندی درجه جنتمور و رنزد اوگتای گردید زیرا این بار اول بود که امیری از افغانستان بشکل تواضع و اطاعت بدربار مغل رفته بود. جنتمور در سال ۱۲۳۵ هجری.

سمت فرماندهی سپاه مغل را در افغانستان، این وقت «نوسال» داشت و او عوضی جنتمور به امارت افغانستان رسید. اما صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهالدین محمد جوینی (پدر عطا ملک جوینی مورخ) باقی ماند. این شخص از اهل قصبه «آزادوار جوین» است که پدرش شمس الدین محمد جوینی مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و پدر کلانش خواجه بهالدین محمد بن علی جز دبیران امیر خوارزمشاه بود. مامای او منتجب الدین جوینی هم دبیر سلطان سنجر سلجوقی بود، بعد ها عطا ملک جوینی پسر این بهالدین محمد دوم دبیر امیر ارغون والی مغل افغانستان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغل ایران و هم والی بغداد گردید. همین شخص است که در آبادی بغداد و ترقی زراعت توجه زیاد کرد و تازیخ قیمت داره جهانگشا را نوشت. برادر او شمس الدین محمد دوم وزیر مشهور هلاکو خان و پسرانش اباقان و خدا بنده است که در نظم و نسق دولت مغل ایران نقش مهمی داشت، او و خاندانش مدوح شعرای ایران و منجمه شاعر مشهور سعدی شیوازی قرار گرفتند.

پسران هفت گانه شمس الدین مردان فاضلی بودند، از آن جمله تنها بهالدین محمد سوم حاکم اباقان در عراق عجم مرد خوشمنانگ و ستمگر بود، در حالیکه برادرش خواجه هارون حاکم خدایتده در دیار بکر و موصل و اربل و باز در بغداد از فضیلت عهد خود بود. این خاندان که مثل خانواده برمکی بلخی کفایت خود را در دسترس یکموت استیلاگر بیگانه گذاشتند، مثل خانواده برمکی هم از صفحه هستی محو گردیدند.

در ایام امارت ده سال در افغانستان، بهالدین محمد جوینی صاحب دیوان در تنظیم اداره و مالیات مساعی بخرج داد تا نوسال در سال ۱۲۳۹ فوت کرد. در همین سال از دربار اوگتای قان فرمان امارت افغانستان بنام «گرگوز» صادر شد، این شخص اصلاً یک ترک اویغوری و مطلع بر خط و کتابت بود، او در اوایل معلم سواد آموزی و خط اویغوری به اطفال مغل و باز دبیر جوجی پسر چنگیز بود و بعد ها حاجب جنتمور حاکم مغل خوارزم گردید. اوگتای قان، گرگوز را بواسطه سواد دانی و فصاحت و کفایتش بیستید و بوظیفه اداری و تحصیلداری مالیات - در دوره امارت نوسال در در افغانستان بگماشت، گرگوز بدستیاری بهاء الدین محمد جوینی در اداره امور پرداخت و اینک که به امارت افغانستان رسید در آبادی و مداری با مردم کوشید و برای جلوگیری از سوء استفاده مامورین مالیات، بنقوس شماری دلیه دهندگان پرداخت، او ویرانه طوس را که بیشتر از پنجاه خانه نداشت و قیمت هر خانه هم بیشتر از دو نیم دینار نبود مرکز حکومت ولایت نیشاپور (ایالت کنونی خراسان) قرار داد و در طوس به تعمیر خانهها

و سفر کاریز ها مشغول شد تا جائیکه قیمت هر خانه از دو نیم دینار به ونیم صد دینار رسید. ولی متعصبین مغل چنین شخصی را نمیخواستند و بدستگیری شرف الدین خوارزمی که یکی از عناصر مضره محلی و داخل دستگاه مغل بود، برضد او به تحریک و توطئه پرداختند. همینکه اوگتای سرد و نیابت سلطنت به توراکینا خاتون مادر گیوگ خان جانشین آینده اوگتای رسید، مخالفین گرگوز او را در سال ۱۲۴۳ بدست «قرا او قول» نواسه چغتای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گرگوز را با پارچه های سنگ آندرانباشند تا بمرد.

توراکینا خاتون در همین سال «امیر ارغون» (منسوب به قبیله اویرات) دبیر سابق اوگتای قان و معاون امارت افغانستان در دوره گرگوز را، در جای گرگوز به امارت افغانستان مقرر نمود. بعدها گیوگ خان در افغانستان منگوتنه نوین را فرمانده سپاه مقرر نمود و او در مراتع تخارستان (قندز، تالقان و ولوالج) حیره میزد و کشت و گذار میکرد. ولی این امیر جدید (ارغون) فرمان فرمائی افغانستان و ایران و شرق قریب را یکجا در دست داشت. ارغون مرد هوشیار و مدبر و باسواد و از بهترین رجال دولت مغل بود. او در افغانستان و ایران در کوتاهی دست تمدی و مظالم مغل کار کرد و مالیات را تسبیت و تخفیف نمود و هم رجال فاضل و کارآگاه محلی را بیشتر طرف اعتماد و شرکت در امور حکومتی قرار داد. خواجه بهالدین محمد جوینی نایب او در آذربایجان و گرجستان تا آسیای صغیر، و نزدیکترین همکارش بود تا در سال ۱۲۵۲ چشم از جهان پوشید. همچنین عظامک جوینی ده سال دبیر و منشی امیر ارغون بود.

گرچه طوس مرکز آنروز افغانستان شمالی در عهد امیر ارغون آباد تر شد ولی نسا بیشتر مقر حکمرانی امیر ارغون بود، مدت حکومت امیر ارغون در افغانستان و ایران تا ورود هلاکو در ایران در سال ۱۲۵۴ طول کشید، از آن بعد این امیر به فرمان تدریجاً در مغلستان در خدمت هلاکو خان داخل شد و بعد از ورود هلاکو در ایران اوضاع داری افغانستان هم تحول نمود و کار حکومت محلی کثرت هرات بالا گرفت. یعنی از ورود چنگیز خان در افغانستان تا ورود هلاکو خان در ایران (شامل دوره جانشینان ثلاثه چنگیز خان در مغلستان: اوگتای خان ۱۲۲۸-۱۲۵۱، گیوگ خان ۱۲۴۱-۱۲۴۹ و منگو قان ۱۲۵۰-۱۲۵۸) بعد از آن توسط فبلای خان پایتخت امپراتوری از مغلستان به چین منتقل گردید. بعد از ۳۵ سال روابط اداری و مستقیم افغانستان با دربار مغلستان قطع گردیده از یکطرف با دربار مغلی ایران مربوط شد و از طرف دیگر در داخل افغانستان بنیان حکومت های محلی استحکام یافت و هم نمود رجال محلی افغانستان در اداره کشور روز افزون گردید. این وضع بیشتر از ۱۲۰ سال دیگر دوام نمود تا امیر تیمور گورگان رسید و بار دیگر افغانستان از بین رفته را وادگون نمود.

از ورود هلاکو خان در ایران (سال ۱۲۵۴) تا مرگ ابوسعید در آنجا (سال ۱۲۳۵) در مدت ۸۰ سال نه نفر پادشاهان مقتدر مغلی در ایران سلطنت کردند چون هلاکو (۱۲۵۴) اباقان (۱۲۶۴) تکودار سلطان احمد (۱۲۸۱) ارغون خان (۱۲۸۳)، کیخاتو (۱۲۹۰)، بایدو خان (۱۲۹۴) غازان سلطان محمود (۱۲۹۴) اولجایتو سلطان محمد خدا بنده (۱۳۰۳) و ابوسعید بهادر خان (۱۳۱۶ - ۱۳۳۵) این همه در افغانستان دست درازی داشتند و حکام ایشان که بنام امرای خراسان در شمال مغرب کشور و بیشتر در طوس می نشستند در اداره افغانستان رسیده گی و نظارت مینمودند از قبیل شهزاده اباقان پسر هلاکو (از طرف هلاکو) شهزاده یشموت برادر اباقان (از طرف اباقان) شهزاده ارغون پسر اباقان (از طرف تکودار) شهزاده غازان پسر ارغون بانابیش امیر نوروز مشهور پسر امیر ارغون اویرات (از طرف ارغون) انبارچی پسر منگونیامور (از طرف کیخاتو) شهزاده غازان (از طرف بایدو) امیر نوروز (از طرف غازان) شهزاده

ابوسعید پسر اولجاایترو نایبش امیر سونج (از طرف اولجاایترو) امیر بساول و ناری طغای و امیر شیخ علی (از طرف ابوسعید).

بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان دولت مغلی ایران متزلزل و ضعیف گردید و در بیست سال هشت پادشاه آمد و رفت. اشراف نرباری نظامی و فیردالهای ولایات هر يك در صدد تحکیم و بسط نفوذ شخصی خود بر آمدند و در نتیجه لشورایران در چندین قسمت مجزا گردید. خصوصاً که در عهد دولت مرکزی مغل هم در قسمتی از قلمرو آنان ملوک محلی باج گذار و منقادی موجود بودند و این همه از ضعف دولت مرکزی استفاده کرده بشکل حکومت های مستقلی در آمدند مانند آل جلایر عراق، امرای چوپانی آذربایجان، آل مظفر یزد، اینجورهای فارس، اتابکان فارس و لرستان و غیره. این حوادث ایران در افغانستان تأثیر مساعده نموده دولت کورت هرات استقلال تام کسب نمود و استیلای مغل در افغانستان خاتمه یافت. در سایر ولایات کشور نیز فعالیت سیاسی برای رهبران محلی پیدا شد تا بشکل مراکز اداری کوچکی درآیند و زنده گی اداری را از سر گیرند چنانیکه در فراه و سیستان، امرای محلی کسب اقتدار و استقلال نمودند و همچنین در قسمتی از ولایات طوس و نیشابور طغاتی مور خان در سال ۱۳۳۶ مستقل گردید ولی بعد ها کشته شد. در ایران نیز جانی بیگ خان پادشاه مغلی دشت قحطی، در سال ۱۳۵۷ حمله نموده و امرای چوپانی آذربایجان را بر انداخت.

وضع اقتصادی و اجتماعی:

بعد از مرگ چنگیز خان در ذیل ممالک مفتوحه مغل افغانستان حالت خاصی داشت که نظیر آن یکسوم قرن دیگر در آسیا دیده نمیشد. به این معنی که تمام مراکز و شهرهای اقتصادی و فرهنگی کشور معدوم شده بود و دیگر کاروانهای تجارتي راه ابریشم در بلخ و مرو و هرات و نیشابور اطراق نمیگردد بلکه از برابر ویرانه های عم انگیز آن باسکوت و افسوس عبور مینمود. زیرا، دیگر بازاری و انسانی وجود نداشت که دادوستدی نمایند و هم اداراتی نبود که مالیاتی بردارند. فقط آواز محزن بوم شنیده میشد که بر مرگ این شهرهای از بین رفته نوحه مینمود. همچنین زنگت قوافل تجارتي هند دیگر در شهرهای مرده کابل و غزنی و بسند و سیستان طنین نمی افکند.

شهرهای کشور در بدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، مرغاب، مرو، هرات، نیشابور، سیستان، زابل و کابل که ثمره کار و زحمت یکسوم هزار ساله مردم این کشور و ماحصل سیر و تکامل تاریخی چند هزار ساله قسمتی از بشو بود. همه از بین رفته و تمام هنر و فرهنگ و صنعت را با خود برده بود. قریه ها و قصبات اطراف شهرها و آبادی های مشرف به شاهراههای عمومی همه قوای بشری و نسل جوان کارکن خود را از دست داده بودند. زنان جوان که مولد نسل آینده بودند با پیشه و ران و کسبه کاران به اسارت رفته و مردان جوان به حشر زانده شده بودند. مراشی هم به تاراج دشمن رفته بود و وسایل آبیاری و زراعت از بین رفته. کارخانه و گورهائی باقی نمانده بود که بیل و قلیه تیج بسازد، اراضی مزروعه هم به چراگاه های رساله های استیلاگران تبدیل شده بود.

چون مدرسه و کتابخانه و شهری نمانده بود بقیه علما و دانشمندان که ندرتاً نجات یافته بودند به کشورهای هند و ایران و شرق قریب فرار کردند و یا توانائی خود را در راه خدمت به اداره دشمن وقف نمودند. فقط مردمانی که در نزهت و دشتهای دوزخ مراکز نظامی مغل و معابر عمومی و یا در کوهپایه های دست نارس کشور زنده گس داشتند توانستند با زندگی ابتدائی و متکی به خود حیات خود را حفظ نمایند و این ها بودند که افغانستان را از انقراض ابدی نجات داده و ملت آینده را تشکیل نمودند و

به این صورت رشته تاریخ چند هزاره ساله افغانستان با آینده قطع نگردید . ولی زندگی مردم در دایره زراعت و چوپانی ابتدائی با پرداخت مالیات بدشمن یا دولت و تحمل ظلم و ستم محصور ماند . دیگر از صنعت و فرهنگ و تولیدات تجارتي و حتی شوق و شطارت و بزم و رزم چیزی باقی نماند ، و هیجانهای رزمی و شور و شوق طرب انگیز ادب دزی از بین رفت .

از وقت استیلای مغل در افغانه آن تا دوره ظهور و تسلط امیر تیمور گورکان بیشتر از یکنیم قرن کشور افغانستان در حالت بسیار تاریک مادی و معنوی بسر می برد . حکام و قوماندانان مغل در این مملکت فقط به حیث قوه محافظ و حکمران ماندند که مراتع سر سبز کشور را باره ها و گله ها و خرگاههای خود اشغال کرده بودند . دیگر اینها بساختن شهر و بازار و مدرسه و صناعت زراعت احتیاجی احساس نمی کردند ، صفحات تخارستان ، بلخ ، جوزجان ، فاریاب ، غرجهستان ، مرو ، نسا ، ابیورد ، دشتیهای فراه و مراتع هزاره جات و غیره حیوانات مغل را تغذیه میکرد و مردم زحمت کشیده افغانستان خوراکیه سپاه و حکام مغل را تهیه مینمودند . سامان تجملی ایشان نیز بواسطه کاروانهای هندوچین و ایران میرسید . پس مغل در افغانستان خودش را ناچار نمیدید که مثل ایران و چین در این جا نیز از تمدن و فرهنگ و صناعت و تجارت و زراعت حیا بت کنند مگر اندکی و آنها در منتهای شمال مغرب افغانستان که با مرکز دولت مغلی ایران نزدیکتر بود .

هنگامیکه مردم افغانستان بعد از مرگ - چنگیز - با چنان زندگی سخت مادی و روحیه افسرده گی در دره ها و کوهپایه ها بسر میبرد بر عکس سیاه ساخلوی مغل در کندی های هزار نفره در چمنهای سر سبز کشور خیمه زده و با حیوانات بسی شماری ، بلعیدی گیاه و خون مردم زندگی میکردند . قندز ، تالقان ، اشکمش و رستاق در تخارستان ، لعل و کرمان در هزاره جات بادغیس در هرات ، و سایر دشتیهای سبز هزاره حصص مختلفه افغانستان همه بشکل مراتع مغل درآمد . مرکز حکمرانی افغانستان از طرف مغل گاهی در یورت (شهرهای بیشتر نداشت منتقل میگردد ، این حکومت ها عموماً نظامی و مطلق العنان بودند و در ابتدا از مردم محلی مالیاتی اندک میگرفتند که عبارت بود از سه تاصه گز ، گریاس و مقداری علوفه از هر خانواری . حتی خود چنگیز خان از چین شمالی چهل هزار کیسه غله و هشتاد هزار قطعه ابریشم و مقداری پول مالیه میگرفت . ولی بعدها جنتور حاکم مغلی افغانستان مال را در چشم سپاه مغل شریک ساخت و مثله واقسام شکنجه برای جمع کردن مال از مردم معمول گردید و مردم همه دارائی خود را میدادند و رنه کشته میشدند ، محکومین مرگ هم بر خلاف سابق میتوانستند جان خود را به زربخرند اما مجزات مغل بسیار شدید بود ، اوگتئی خان بعد از فتح کشور چین با مغلوبین رفتار شنیعی نمود که در تاریخ کمتر سابقه دارد . ولی این رفتار اشراف مغل مخصوص ملل مفتوحه نی بلکه در مورد خود طوایف مغل هم تطبیق میگردد ! یکی از این طوایف که طرف عتاب اوگتئی خان قرار گرفت تمام دختران قبیله را که از هفت سال بالاتر و چهار هزار نفر بودند باطرز فجیعی در دربار عام ازدست دادند . فاطمه خراسانی که در حریمسرای مادر گیوگ خان شامل و معزز بود به اتهام جادوگری چندین شبانه روز برهنه و کرسنه و نشسته در محضر عام مروض شکنجه گردید و بالاخره منافذش را دوختند و در نم پیچیدند و در آب انداختند .

همچنین وقتیکه چغتای خان بیمار شد و بمرد ، خانم او «پسلون» امر کرد تا «هجیره» ترک وزیر و پرستار خان و مجدالدین طبیب معالج خان را باتمام فرزندانش از تیغ کشیدند .

بهر صورت حکام مغل از مردم افغانستان با چنین روشی مالیات گوناگون در هر سال چند بار میگرفتند تا مصارف حکام و سپاه را و مخارج حشمی و پام هار (باطها) و ایلیچیان و حمل و نقل و غیره را کفایت کند. این فشار مافوق توان مردم و باعث محو نفوس بود تا آنکه قضیه در دربار منگوقاغان طرح گردید و فیصله شد که آینده سالی یکبار مالیات از مردم گرفته شود و هر نفر - توانگر و درویش - از یک دینار تا ده دینار مالیات بپردازند. امیر ارغون حاکم افغانستان هم یکمده امرا و کاتبان را گذاشت تا مردم را شمار کنند و از هر ده نفر رعیت هفتاد دینار رکنی سالانه مالیات بستانند.

اما بعد ها حال بدین متوال نماند و هلاک خان فرمان فرمای ایران حکام مغلی افغانستان را تحت اناره خود خورد گرفت و مالیات قلمرو خود را بلند برد طوریکه از توانگران سالانه هینفر پنجمه دینار و از درویش یک دینار میگرفت. شرف الدین خوارزمی که از عناصر موزی و خاین محلی بود بدوأت مغل پیشنهاد کرد که مردم افغانستان و مازندران چهار هزار بالش طلا (هر بالشی پنجمه مثقال) باقیدار هستند و خود او مامور تحصیل این مقدار نفوذ گردید. نگاه از دست به شکنجه زد، مردان را گرسنگی داده از پای می آویخت و زنانرا برهنه از خانه کشیده از پستانها آویزان مینمود و پول میخواست، مردمان تاراج شده که چیزی نداشتند فرزندان خود را به توانگران میفروختند و قیمت آنها به حکومت میپرداختند.

در عهد فرماندهی کیتاخو مالیات قلمرو افغانستان و ایران یکهزار و هشتصد تومان (هر توم نیر مساوی ده هزار) بود که از آن جمله هفتصد تومان بودجه حکومت و ۱۶۵ تومان مصرف دربار و بقیه پس انداز بود. البته بیشترین حصه این مالیات سهم ایران بود نه از افغانستان زیرا افغانستان در تضام با چنگیز خان از بنیان بر افتاده و اقتصادیات آن بر باد شده بود در حائیکه ایران با تلفات جانی که در وهله اول در شمال کشور برداشت از انهدام شهر های بزرگ و قتل عام های نفوس محفوظ مانده بود، و تبریز پایتخت ایران با دوهصد هزار نفوس خود در عهد استیلای مغل از بزرگترین شهر های آسیای وسطی و مرکز شاهراهای تجارتی شرق و غرب محسوب میشد و در دوره سلطنت کیتاخو مالیات سالانه تبریز بالغ بر هشتصد هزار بود.

ایران از عهد هلاکوز نا اوسعید به علاوه استقلال سیاسی و انکشاف تجارتی در مراغه صاحب برصد خانه مشهور، و در حدود دریا های اورومیه و چغتو و کوه الاتاغ، و جان موغان، اران، اصفهان، شام غازان، تبریز و ری دارای ابنیه و عمارات مشهوری نیز گردید از قبیل عمارات، مرقد مسجدها خانقاهها، دارالسیاده، شفاخانه، کتابخانه متولی خانه، حوض، حمام، قصر و شهر و غیره. از آن جمله در سلطانیه مؤسسات خیریه دارای عایدات سالانه وقفی در حدود یک میلیون بود و ده مدرسه، بیست عبادتگاه صد نفر طالب العلم، بیست صوفی، دوازده حافظ، هشت مؤذن و چهار معلم داشت که معاش هر یک ۱۲۰ دینار در سال و معاش مدرس ۱۵۰۰ دینار بود و دارالضیافه آن با نهمصیه ۳۰۰ دینار و اردین را روزانه پذیرائی میکرد، و معاش و مصرف سایر مامورین، مجاورین، فراشان، خادمان خانقاه، ایتم و بیماران و دارالسیاده بیشتر از صد هزار دینار بود. همچنان مؤسسات خیریه شام غازان در نزدیکی تبریز (که به فقرا و یتیمان کمک میکرد) سالانه پنجمه زن بینوا را فی نفر چهارمین ینیه معلوج می بخشید.

این رفتار اخلاف چنگیز خان مخصوص ایران نبود بلکه در چین و ماورا نهر و تورکستان و دشت قبچاق هم روش آنان با روش چنگیز خان فرق بارزی داشت. چنگیز خون یکمرد خشن و سفاک بود که در طی انهدام و خون ریزی ممالک را تسخیر مینمود و با آتش و خون کشورهای وسیعی را بگشود و بر گشت و ببرد. در حالیکه اخلاف او مالک اقالیم پهناور گردیده و با دو تمدن اسلامی و چینیایی مقابل شده بودند پس بناچار در شرق و غرب تحت تأثیر هر دو تمدن قرار گرفتند و به تدریج در امور اجتماعی اعم از دین و سیاست و اقتصاد و غیره تابع نظام این دو تمدن گردیدند. و در اداره کشورها سهم نخستین عناصر کارآگاه محلی را پذیرفتند، این است که در ایران سیر تکاملی تاریخی منقطع نگردید.

در ماورا نهر هم معادل زنده‌گی مجدد بمردم داده شد، در زمان مسعود بیگ بن محمود حاکم مغل ماورا نهر کوششی بلندی در احیای مجدد آنکشور صورت گرفت و بخارا و سمرقند سر از نو روبرو آبادی نهاد، حتی یکی از مالکهای مغل (سرقویتی بیگی - زن تولیخان) فرمان تعمیر مدرسه‌ئی در بخارا - بمصرف شخصی خودسداد و موقوفاتی تعیین نمود و یکمفسر عالم مسلمان را بریاست مدرسه گماشت. در دشت قبچاق در کناره رود ولستا شهر مشهور «سرای» از طرف باتو خان تعمیر گردید و یکی از آبادترین شهرهای تجرئی آسیا شد. دولت مغل در کشور پهناور چین حامی تمدن قدیم قرار گرفت و قبلائی خان به حیث یک امپراتور متمدن دنیای آنروز در قصر مرمرین و نقش‌بینکنگ میزیست، عظمت و جلال همین پادشاه مغل است که چشمان سیاح ایتالیائی (مارکوپولوی ونیزی) را خیره کرده بود و اروپای آنعهد از شنیدن آن جاه و جلال افسانوی در تعجب افتاده بود، قبلائی خان در ۲۰ سال چین جنوبی را فتح و سلطنت «سونگ» را منقرض کرد و در هندوچین و جاوا و جاپان سوقیات نهوده بود، او تنها یک مغل فتح‌نورد بلکه در زمان او در انکشاف زراعت و صناعت و تجارت کشور پهناور چین خدمات زیادی صورت گرفت.

در کشور عراق نیز شهر بغداد جدید با قسمت نو و انهار و باغها بپایان آمد عظاملك جوینی که وطن خودش را (افغانستان) بشکل قبرستانی در پشت سر گذاشته بود در تجدید تعمیر بغداد سعی بسیار کرد. انفعال شده مغل از تمدن اسلامی و تمدن چینی امر ناکزیری بود، زیرا استیلائی مغل از مقطع چین تا نزدیک مدیترانه محتاج اداره منظم بود پس به حکم ضرورت دولت مغل به قوای عناصر کار آگاه مثل مفتوحه تکیه نمود، حتی خود چنگیز خان از همه بیشتر این احتیاج مبرم را احساس نمود، این است که از چین و چون و چو تسای و از اوغور و تاتارکوس و از مسلمین جعفر و محمود یاواج را در دربار خود پذیرفت و نیز مشاوره با آنان استفاده کرد. و اخلاف چنگیز خان همه از تعقیب این سیاست ناچار بودند، لهذا اداره قلمرو ایشان بدست رجال ممالک مفتوحه افتاد که مهمترین آنها بیشتر از اهل افغانستان بودند. از قبیل: ملك نظام‌الدین اسفراینی، اختیارالدین ابیوردی، عمیدالملك شرف‌الدین بسطامی، بهالدین مرغینانی، غیره و در راس این همه امثال حواجه نصیرالدین طوسی

و خواجه شمس الدین جوینی و عظاملك جوینی قرارداداشتند که در نظم و نسق دولت مغلی ایران و عراق و حفظ فرهنگ آن کوشیدند .

مغلبا به تدریج تاجائی زیر تاثیر تمدن مسالك اسلامي قرار گرفتند که در ترکستان (ماورای سیحون) و در دشت های قبچاق و ماوراءالنهر و ایران اکثر پادشاهان و امرا و افراد مغل دین اسلام پذیرفتند و حتی خود حامی اسلام قرار گرفتند، همچنین در ترویج زبان و ادب دری و چینی کوشیدند . این در عین مغل بود که زبان دری در شرق به ترکستان شرقی (کاشغرستان) و در غرب در بغداد و عراق تا سواحل مدیترانه رسید و هم دین اسلام در چین قدم نهاد . این است که رجال مسالك مسلمان در اداره دولت مغل دست یافتند . امیر محمود یلواج حاکم منکوقان در چین ، و امیر مسعود پسرش حاکم او در ماوراءالنهر ، و سید اجل و میر احمد بنکائی و وزیر قبلائی خان در چین ، و امیر حبشی عمید و بهاولدین مرغینائی از وزیران دولت چغتائی بودند . در ایران تمام امور دولت - به استثنای امور نظامی - در دست رجال ایرانی بود و این وضع تا انقراض دولت مغلی ایران دوام نمود گرچه دولت در طول مدت بقای خود در ایران تمام وزیران مسلمان خود را - به استثنای یکنفر تاج الدین علیشاه - اعدام نمود .

رقابت و حسادت و تنازع در سر منافع شخصی بین خود رجال و اشراف محلی نیز سبب آن بود که یکدیگر را توسط دولت مغلی از بین میبردند . چنانکه امیر حبشی عمید وزیر چغتائی بیسخت چینی و توطئه خود ، بهاولدین مرغینائی وزیر «بیسو خان» چغتائی را بواسطه ملکه «اورقینه» (جانشین بیسو خان) هلاک کرد ، همچنین مجدالمک یزدی مشرف ابا قان و صدوالدین زنجانی در صدد اعدام خاندان مشهور جوینی بر آمدند و خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی (بنی عم حمدالله قزوینی مورخ معروف) و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب ارغون خان مغل را - بواسطه امیر بوقا به کشتن آن خاندان واداشتند ، حاصل این کار هم ویران شدن این کانون فضل و ادب و از بین رفتن رجال دانشمند بود . خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر مشهور مغل ایران سعی کرد تا خواجه سعد الدین ساوجب - که بدین همدیگر بودند - با تمام گسایش بدست سلطان خدابنده گشته شد ، در حالیکه عین این سرنوشت بدسیسه خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در مورد خود خواجه رشیدالدین از طرف ارغون خان تطبیق گردید .

این رجال فاضل که با استیلا گران خارجی سازش نموده بودند در عین آنکه برای تقویت مغل و هم برای روشن نگه داشتن فرهنگ و مدارا با مردم کار میکردند در منافع دولت مغل نیز شریک بودند و از این راه هر يك از متمول ترین اشخاص عهد خود بشمار میرفتند، و جبهه الدین زنگی فرومندی وزیر امیر ارغون (حاکم مغلی افغانستان) آنقدر دارائی داشت که بیک عتاب شهمزاده ارغون ، پنج ملیون دینار یا سه هزار من طلا و مقداری جواهر به شهمزاده مغل تقدیم کرد . خواجه شمس الدین جوینی و خاندانش مثل خاندان برمکی - ثروت و تمول بسیاری داشتند تا چنانکه گفته میشد عایدات روزانه مایمک شمس الدین ده هزار دینار است ، البته اندوختن چنین ثروت های هنگفت در آن عهد موقوف به خدمت گذاری دولت و داشتن مقام وزارت و ریاست و حکومت ولایات بود ، این است که در سر بدست آوردن چنین مقامات و پیدا کردن چنین تمول و ثروت بین رجال بزرگ کشور حالت مسابقه دوام داشت، و در این مسابقه بهر نوع

اندام و عمامی و لوتوطنه و خیانت دست میزدند. و این حالت اشراف و درباری ها بود اما حالت روحانیان نیز از آنان فرقی نداشت. علمای مذهب سنی بدون توقف و سه راستی اتصالاً بین هم مجادله داشتند و هر یک سعی میکردند که با دشمنان و امرای مخالف (که دین اسلام را می پذیرفتند) در دایره مذهب او محبوس شوند و برای نیل به این مقصد هر یک مذهب طرف مقابل خود را در نظر مغل حقیر و باطل و انهمدمیکرد. این جدال مذهبی بشدت اوج میگرفت و از استعمال هیچ نوع اسلحه‌ای حتی افترا و توهمین و تلغین پضايقه نمیشد. تا جائیکه مغل در بین اختیار یکی از مذاهب اسلامی متذنب میگردد. در عهد سلطان محمد اولجایتو خان پادشاه مغلی ایران سنت قاضی القضاتی قلمرو او را قاضی نظام الدین عبدالملک مراغه‌ای داشت که پیرو مذهب شافعی بود و سایر مذاهب را نکو هشی می نمود. تا روزی عالم حنفی مذهب دیگری که پسر صدر جهان بخارایی بود در اردوی اولجایتو خان وارد و در دربار پذیره گردید. اما بزودی آتش جدال مذهبی مشتعل شد. و در این جدال هر دو قاضی آنقدر مذهب همدیگر را عقلا و نقلا کوفتند که مغلان مسلمان شده برآشفتنند و از دیانت اسلامی تبراء کردند و از سلطان اولجایتو دعوت کردند که: «بہتر است به آئین قدیمی چنگیزخانی برگردیم. زیرا این دو قاضی برای مذهب همدیگر چیزی باقی نگذاشتند که دیگر مورد قبول مآقرار گیرد. در حالیکه اکثریت مردم بارناداری و در بدری و فشار سنگین مالیات و ظلم دولت را بردوش داشتند.

در هر حال انفعال و تاثر مغل از تمدن های ممالک مفتوحه منبب شد که که تمدن چینی در آسیای وسطی و ممالک اسلامی و بالواسطه به جهان ازویا معرفی گردد. چنانیکه دین اسلام و زبان دری در چین شناخته شد و در علم تاریخ و نجوم از چین استفاده بعمل آمد. تقاضی چین در افغانستان و ماوراء نهر و ایران وارد شد و باسبک های مجلی در آمیخت و همچنین در دوره استیلای مغل صنایع نساجی مخصوصاً زربفت بافی که منبع آن هرات بود. باقلین و کلیم و سجاده سازی در آسیای وسطی محفوظ ماند. هم آسیا زیر تسلط مغل بهمدیگر مر بوط گردید. چون طرق و شوارع مامون شده بود چین و مغلستان با تر کستان و ماوراء نهر و دشت قبچاق و خوارزم و افغانستان و ایران و شرق قریب باهم اتصال یافت. و رفت و آمد سپاه و سیاح و کاروان. شرق و غرب را بهمدیگر آشنا تر ساخت. بنا در شمال مدیترانه مخصوصاً ایتانیا با مصر و قسطنطنیه و آسیا و روسیه جنوبی ارتباط قوی تر یافت. تجارت و تیسسی و جنیورائی از راه دریای سیاه با مغل قبچاق و بنفار و کریمیا به مبادلات تجارتی پرداخت. خبوه مرکز کاروانهای چینی و مغلی شد و راه ابریشم مجدداً باز گردید. کاروانهای چین از ترکستان شرقی به ماوراءالنهر و ایران میگذشت و تا شام میرسید. همچنین از سمرقند به خوارزم و بلغار و هشتتر خان تا سواحل زن و دریای آذوف میرفت. کاروانهای هند نیز از سر ویرانه های افغانستان چون پشاور و کابل و بلخ. به جانب خوارزم میگذشت البته راه بحری هند نیز به بندر هر مز میرفت و از طریق کرمان و گرگان به خوارزم میرسید.

تمام این کاروان ها حامل اموال مشرق زمین چون ابریشم چین ، ادویه هند و جنوب شرق آسیا ، اجزاء کریمه افغانستان و سیلون و هند ، فرشهای ماوراءنهر اسلحه گرجستان ، برده ، چوب ، کتان ، نیک ، عسل ، پوست ، موم ، غله ، ماهی و غیره بود . اما این انکشاف تجارتي و تحول مغل از چادر نشینی بشهر نشینی ، وعلایمت آنان بانظم اجتماعی - که نسبتا به حفظ بقیه السیف زندگی مالک مفتوحه از قبیل چین و ترکستان و قبیاق و ایران و عراق وحتى ماوراء نهر مساعدت نمود - در مورد کشور افغانستان هیچگونه تأثیر مثبتی نداشت . زیرا در افغانستان نظام اجتماعی باقوای مولده ووسایل آبیاری ومالداری وفرهنگ وشهر همه یکجا شدیداً تخریب ویرباد شده بود ویکتیم صد سال دیگر پنج نسل ملت در زیر ضربات استیلا گران مجبور به زنده گی بود . در طول این مدت به استثنای هرات یکشهر هم در افغانستان بمان نیامد که اقلاً پنجاه هزار نفوس داشته باشد . از آن بعد حوادث سیاسی و نظامی که در افغانستان واقع میشد ، بیشتر آن بین ملت افغانستان وکندام قوت مخالف دیگر نبر ، بلکه بین قوت های خود استیلاگران خارجی بود که نتیجه مثبت ومنفی نیز بیشتر به ایشان تعلق داشت ، این اوضاع مختلق طوری ریشه گرفته بود که تخیل حیات مجدد مردم افغانستان ، منتجع محسوب میشد .

معمداً کوشش مردم در تحت چنان شرایط برای قیام زنده گی دو باره نماینده روحیه قوی مردم افغانستان و یکی از مشخصات برجسته تاریخی اوست که با دیده تحسین نگریسته میشود . پیشداد این تلاش نوین در افغانستان مردم خیسار هرات رهبری خانواده کرت بود که میخواست کوه را با دندان بشکافد ودر بین دو سنگ آسیای مغل (سولت چغتائی ما ورائه و دولت ایلخانی ایران) دانه با قیامنده گنم افغانستان رو زنده و سالم نگهدارد ، مردم تا جائیکه مقدور آنروز گاران بود در گرد این مراکز های مجتمع شدند ویکتیم قرن دیگر شمع لرزان تمدن وفرهنگ خویش را در گوشه شمال مغرب کشور روشن نگهداشتند و حتی نمونه مثال برای چنین کوشش در نظر سایر پادشاهان سبزوآر و ملکان سیستان وفرامو امرای دیگر مغل گردیدند تا اینکه ضربت سنگین امیر تیمور گور کان وارد شد واین مراکز کوچک را در هرات و سیستان وقراه ونیشاپور و سایر حصص کشور از بین برد .

دوره تسلط مغل همچنین باعث از بین رفتن مدارس و کتابخانهها و فضلا وموجب صدمه شدید فرهنگ قبلی کشور گردید وهم نتیجه شرایط زنده گی و حادثات اجتماعی در دوره مغل در نفوس مردم افغانستان عبارت بود از : امحای امید وآرزوی دنیائی وتولید مفکوره : جهان گذران وقناعت به آنچه است ورضا به آنچه پیش آید . در تحت تأثیر چنین محیطی بود که بعدها تصوف وعرفان اسلامی در دایره وسیعی در افغانستان بشکل قاندری ومفت خواری و ترک دنیا و تحقیر حیات و گریز از زنده گی در آمد ، همچنین شعر وادب نری در قالب شکسته اندرز ویند ونصیحت و وشکایت از زنده گی ویا بدبینی از دنیا وتوصل به عقبی ریخته شد ، زیرا انسان محروم ومحتاج اگر راهی برای نجات خود نیابد واز مبارزه هم عاجز شده باشد بناچار منفی باف وتوکلیم ومایوس میشود ، واستعداد و قوای مادی ومعنوی او از رشد باز میماند . علاوه تا مغل اصلاً غیر از نجوم و ستاره شناسی وکیمیا به سایر

لوم اعتنائی نداشت و معیار علم و فضل هم در نزد دولت مغل فقط دانستن زبان مغل و خط اویغوری و دوپس، لهند در دوران تسلط دولت مغل در افغانستان سیر انکشاف فرهنگ عمومی سخت سده دید و ادب دری - به استثنای تاریخ - تنزل نمود. نشر بر تکلیف گردید، غزل یادتر مروج شد و نظم عرفانی انکشاف کرد ولی قصیده انحطاط نمود، نغزات مغل داری نیز در زبان دری وارد شد. از قبیل:

بورت یا آردو (شهر های خرکاهی) - ایلیچی (بیگ) - قوریاتای (مجلس شهری) -
 و زوغ (وابسته گان خانواده يك شهزاده) - اولوس (اتباع يك شهزاده) - چوك
 زانو زدن بفرش تعظیم) - قورچی (اسلحه دار) - چربی (دریان) - اخته چی
 میرخور) - کشیک چی (پهره دار) - نرین یا نویان (شهزاده) - الخ نویان (شهزاده
 بزرگ) - تومان (سه هزار) - قول (قلب سیله) - اوغروق (بنه) - یام (کاروانسرا) -
 یل (تابع) - یاغی (متهم) - ترغو (تحفه) - باسقاق (شحنه) - یولایغ (فرمان) -
 تمفا (مهر) - تمفاچی (مهر بردار) - حشر (سپاه اجباری) - پایزه (علامت افتخاری) -
 برغوچی (قاضی) - موچلکا (حجت) - یاسا (قانون) و غیره .

این تنزل فرهنگی عهد مغل بود که در افغانستان در بیشتر از یکتیم قرن دیگر
 عالم و شاعر، زرگری، ظهور نکرد و آنچه بود هم بقیه و نمره دوره قبل از مغل بود. چون:
 شیخ عطار نیشابوری، مولوی بلخی ثم رومی، سیف الدین سفرنگش مرغینی، رجال
 خاندان جوینی، محمد نسوی، منهاج السراج جوزجانی، خواجه نصیر طوسی، ابونصر
 فراهی، ارحمدی کرمانی و غیره. در دوره مغل فقط اشخاص انکشت شماری بمیان آمدند
 که بیشتر به ادبیات مشغول بودند از قبیل: ابن القوطی مزوانرودی ثم یضادی، پوربهاء
 جامی، قانبر طوسی، امامی هروری، خواجه کرمانی، امیر حسین هروری، نزاری
 قهستانی، ابن یسین فریومدی جوینی، عماد فقیه کرمانی، معین الدین جوینی و غیره.
 روی هم رفته در دوره مغل در رشته از فرهنگ افغانستان، نه اینکه تنزل نمود بلکه
 انکشاف کرد، یکی در آن: ست که بعد از عهد دولت تیموری افغانستان منکشف تر
 گردید و آن دیگری نظر. بی دری است که بواسطه شعری متصوفه غنی گردید.
 روی هم رفته طرز تفکر. یعنی مردم افغانستان در عهد تسلط دولت مغل به حاله
 حودث (چه خوب و چه بد) اورای طبیعت محمود و منحصر گردید، و تا هنوز که قرن
 بیستم است این طرز بر اذهان عمومی بیشتر چیده گی دارد .

قوم

تلاش مردم برای زندگانی دوباره

هولاکرت (۱۲۴۵ - ۱۲۸۱)

در عهد دولت غوری افغانستان و پادشاهی سلطان غیاث الدین غوری، دونه از بنی اعمام عزالدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی بوزارت سلطان و باز بحکومت هرات، و دیگری به کوتوالی قلعه خیسهار (در دو منزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور) رسیدند. بعد از مرگ تاج الدین عثمان کوتوالی خیسهار با حکومت قسمتی از علاقه غور از طرف سلطان غیاث الدین محمود غوری به ملک رکن الدین پسر تاج الدین داده شد، و هم سلطان محمود غوری رکن الدین را به مادی خویش پذیرفت. همچنین رکن الدین نواسه دختری خود شمس الدین محمد بن ابوبکر معروف به «کرت» را به نیابت خود برداشت. همین شمس الدین محمد است که سر سلسله حکمداران کرت بشمار میرود.

بعد از انقراض دولت غوری و استقرار دولت خوارزمی، که متعاقباً هجوم چنگیز خان در افغانستان بعمل آمد، هنوز ملک رکن الدین حکومت قلعه خیسهار و قسمتی از غور را در دست داشت، و همینکه دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد پادشاه پیش آمده، و نواسه خود شمس الدین محمد را بدربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام او سبب اطمینان و اعتماد چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیسهار و قسما غور به او داده شد. شمس الدین هم در دربار چنگیز با حسن نظر و اعزاز قبول گردید. از این بعد حکومت محلی کرت با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل، موجودیت خود و منطقه محمود خود را از انهدام حفظ مینمود. در حالیکه این منطقه کوچک به مثابه جزیره در افغانستان درآمده بود، که در ادوار آنرا دریای سپاه مغل احاطه کرده بود، و غیر از ویرانه در اطراف آن چیزی دیده نمیشد. ملک رکن الدین در طول ایام حکومت (۲۶) ساله خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغل چون چنگیز خان، اوگتای خان، گیوگ خان، ازبک طرف و با حکام مغل چون چرماغون، جتتمور، نوسال، گرگوز، امیر ارغون از دیگر طرف، و همچنین با سردار نظامی مغل که در افغانستان قرارگاه و دست درازی داشتند (طایر بهادر) - طوری عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آسیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه از افغانستان از دستبرد تجاوز دشمن نگذارد.

در زمان اموات شمس الدین بن ابوبکر کرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷) :

ملک شمس الدین اول از جده خود رکن الدین بیشتر فرمان فرمائی نمود. او ۳۲ سال بر سر اقتدار بود و با هلاکوخان و اباقان پادشاهان مغلی ایران و گیوگ خان و منگوقان و قبلائی خان امیرانوران مغل معاصر بود. او در ۱۲۴۶ هنگام عسکر کشی دولت مغل در سنده و ملتان با منگوتنه نوین قوماندان نظامی مغل در تخارستان، در این لشکر کشی اشتراک نمود، این سپاه از راه قندهار به عبور در بای سند داخل هندوستان شده و شهر اوچه را در محاصره کشید. ملک شمس الدین شخصاً با حکام ملتان و لاهور

داخل مذاکره شده تادیه خراج را بر آنان تحمیل نمود. از دیگر طرف قشون مدافع غوری هندوستان تا ساحل بیناس رسید و سپاه مغل به افغانستان مراجعه کرد. این خدمت بدون خون ریزی ملک سبب شد که عنواناً حکومت لاهور از طرف دولت مغل به او داده شد. ولی افسران متعصب مخالفت کرده، ک شمس الدین را به کارهای مسلمانان هندوستان متمم نمودند چون مجازات چنین اثر بی شدید بود لهذا ملک به حمایت طایر بهادر فرمانده عمومی سپاه مغل در افغانستان (مقیم بادغیس) رفت. ولی طایر بهادر در سال ۱۲۴۷ بمرد و جای آن بمنگوته نوین داده شد. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند. در این وقت چغتای بمرد و شمس الدین نجات یافت. هوش و روش شمس الدین باعث گردید که پسر چغتای با او راه آشنائی در پیش گرفت و چون خودرونده دربار مغلستان بود ملک را نیز با خود برد. در این وقت منگوقاغان شهنشاه مغل تعیین شده بود.

منگوقاغان شخصیت ملک را بیسندید و از روش جدش نسبت بدولت مغل مطلع شده. این است که منشور حکومت ولایات هرات، غور، غرجهستان، مرغاب، قاریاب، فراه، سیستان، و کابلستان را از چیهون تاکناره دریای سند بملک شمس الدین داد. و به امیر ارغون اقا (حاکم عمومی افغانستان) امر کرد که باملك مساعدت کند و هم پنجاه هزار سکه نقد به او بپردازد. این ملک مدبر با چنین وضع از قراقروم به افغانستان برگشت و از سال ۱۲۵۰ دولت کُرت را اساسی محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز چنان روشی در پیش گرفت که امیر مغلی از طرفداری نسبت به او دریغ نکرد.

هیچگاه ملک شمس الدین مرکز اداره را مستحکم نمود. درصدد تمرکز دادن اداره اطراف برآمد، نخست باملك سیف الدین حکمران محلی غرجهستان (ولایت واقع در قسمت علیای مرغاب) درآویخت، سیف الدین به امیر ارغون اقا (حکمران عمومی مغلی افغانستان) در ولایت طوس پناهنده شد، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرجهستان را به هرات متصل ساخت. از آن بعد نوبت سیستان بود که از طرف ملک نصیرالدین بشکل مجزا و تیمه مستقل اداره میشد. شمس الدین توانست نصیر الدین را مغلوب کند و سیستان را زیر اداره مرکز هرات درآورد و به این صورت ولایات قلمرو خود را که تقریباً نصف غربی افغانستان بود وحدت بخشید.

در سال ۱۲۵۲ هلاکو خان برادر منگوقاغان وارد ماورالنهر شد و ملک شمس الدین در نزدیکی سمرقند به استقبال رفت، هلاکو از راه بلخ به طوس کشید و در حالیکه شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای آنراض حکومت اسمعیلی و تسخیر قلعه های دست نارس آنان شمس الدین را پیش کشید. ملک از طوس به قهستان رفت و باوالی اسمعیلی ناصرالدین محتشم مذاکره کرد، در نتیجه این مذاکره ناصرالدین در نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه های قهستان به آسانی بدست هلاکو افتاد و بعدها خواجه نصیرالدین طوسی که اخلاق ناصری را بنام همین ناصرالدین محتشم نوشته بود - بدربار هلاکو پیوست مثلیکه عطا ملک جوینی توسط امیر ارغون قبلاً بدربار هلاکو پیوسته بود. روابط حسنه ملک شمس الدین بادولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ دوام نمود، در طی این مدت بود که حکومت کُرت تمرکز بیشه. یافت و مردم رنج دیده هرات

واطراف در دور این مرکز کشور جمع گردید، زراعت و صناعت و آبادی آهسته آهسته منکشف شد. بعد از آنکه هلاکو در ۱۲۶۴ بمرد و اباقان در جایش نشست باز این روابط بین حکومت گرت و دربار مغلی ایران حسنه بود. ولی در سال ۱۲۶۸ براق خان پادشاه چغتائی، ماورالنهر از جیحون عبور و ولایات شمالی افغانستان را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشاپور اشغال نمود. ملک شمس الدین در مقابل براق از در خصامت داخل نشد بلکه ظاهراً راه مدارا و موافقت پیش گرفت. همینکه اباقان در صدد دفاع برآمد ملک شمس الدین هر دو دشمن را بحال شان گذاشته و خود بشکل بی طرفی در قلعه مستحکم خیسار سکونت اختیار نمود. جنگ براق و اباقان در پنج فرسنگی هرات واقع و براق مغلوباً فراری ماورالنهر گردید.

اباقان از این روش شمس الدین متغیر شده و مصمم تخریب شهر نیمه جان هرات گردید. ولی خواجه شمس الدین جوینی او را از این قصد بازداشت و در انتظار آمدن شمس الدین در اردوی قان نگه داشت اما ملک شمس الدین دعوت جوینی را نپذیرفت و از خیسار فرود نیامد. اباقان سپاهی به محافظت شهر هرات بگماشت و هم شهزاده یشموت را حکمران عمومی افغانستان مقرر نمود و خود به ایران برگشت. از این بعد مناسبات ملک شمس الدین با اباقان تیره شد تا در سال ۱۲۷۵ فرمان حکومت ولایات سابقه از طرف اباقان به عنوان شمس الدین رسید و او بلور کرده از قلعه خیسار به شهر هرات منتقل شد. بعد از کمی رجال دولت او را تشویق به آمدن در دربار ایران نمودند و شمس الدین با پسر و برادر خود در تبریز رفت. اباقان پسر و برادرش را در شیروان و در بند فرستاد و خودش را در تبریز نگه داشت و هم در آن جا در سال ۱۲۷۷ مسموم نمود. و چون اوضاع هرات بغشوش گردید اباقان ملک رکن الدین دوم ملقب به شمس الدین کبیر (پسر ملک شمس الدین) را در سال ۱۲۷۸ به جانشینی پدر مقرر و در هرات فرستاد.

دوره انارت ملک شمس الدین کبیر (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵) :

شمس الدین کبیر مرد مدبر بود، او در آبادی هرات کوشی کرد و هم قسمتی از غور را که تا آنوقت از حکومت هرات جدا مانده بود الحاق نمود. در سال ۱۲۸۱ - او بولایت قندهار عسکر کشیده شهر قندهار را مسخر نمود و به این صورت دایره نفوذ حکومت گرت را از شمال تا جنوب وسعت داد. ایام دولت شمس الدین کبیر بسیار طولانی بود، او در طول این مدت با هفت نفر پادشاهان مغلی ایران معاصر بود چون اباقان، تکودار، ارغون خان، کبختو، پایدو خان، غازان خان و اولجایتو خان. وی پادشاهان مغلی ایران و حکام عمومی افغانستان (چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان، انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابوسعید) بدتدبیر و مدارا و در عین حال باصلابت رفتار مینمود، او احتیاطاً بیشتر در قلعه خیسار که محکمتر و محفوظ تر بود زندگی مینمود خصوصاً که وقتی یکی از امرای مثل راگشته و سایر سران مغل را بر ضد خود انگیزه بود.

دو زمان انارت ملک فخر الدین :

فخر الدین پسر ملک شمس الدین کبیر در ایام حیات پدر مستقلانه میزیست.

این روش او سبب شد که پدرش او را در قلعه خیساں در سال ۱۲۸۶ زندانی و تا سال ۱۲۹۳ نگه‌دارد، فخرالدین بعد از هفت سال حبس خودش را نجات داده و در یک قلعه مستحکم متحصن شد و سر برکنند پدر دریاورد. امیر توروز سالار نظامی مغل در افغانستان از شهر طوس به شفاعت برخاست و فخرالدین را از پدر در نزد خود بخواست. امیر نوروز که فضیلت فخرالدین را بدید او را محترم شمرد و دختر برادر خود را به نکاحش درآورد و هم‌گازان خان پادشاه مغل ایران رانحیت به فخرالدین متمایل ساخت تا جائیکه غازان در سال ۱۲۹۵ علی‌الرغم ملک شمس‌الدین پسرش را به حکومت هرات منصوب نمود که تامرگ پدر به‌این سمت باقیمانده و در اداره حکومت کفایه و لیاقت نشان داد.

فخرالدین هنگامیکه حاکم هرات بود مجبور به عملی گود بد که نام او به‌ننگ بیوفانی مبدل شد و آن اینکه امیر نوروز یکی از بهترین امرای مغلی در افغانستان، بر ضد غازان خان یکی از مدبرترین پادشاهان مغلی ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد، و هفتاد هزار سپاهی مغل به سرداری امیر قتلخ به‌گوداگرد شهر هرات حلقه زد. فخرالدین در سر دوازه قرار داشت یا باید باز دوی هفتاد هزاری مغل و دولت ایران بجنگد و یا امیر نوروز را بدست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم اختیار نمود، این است که امیر نوروز بقوماندان دشمن تسلیم داده‌شد و در همان سال ۱۲۹۶ بدست قتلخ گشته شد و قتلشاه از طرف غازان خان در جای امیر نوروز بفرمان دهی سپاه مغل در شمال مغرب افغانستان (ولایت طوس) باقیماند.

فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیه خراجی را که بایستی بقوماندانی نظامی مغل بپردازد بازداشت و هم گروهی از عشایر تکووری مغل مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حکام مغلی ایران قیام کرده بودند در پناه خود گرفت، و گاه ناگاه در حدود ولایت طوس به پیشقدمی هم میپرداخت. غازان خان بغرض سرکوبی فخرالدین در سال ۱۲۹۹ برادر خود الجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. اولجایتو خان وقتیکه به نیشابور رسید توسط نماینده خود از ملک فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکووریان صرف نظر نماید ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد و تنها قبول کرد که سالی یک هزار دینار بدربار غازان خواهد پرداخت. اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملک کورت آگاه شده بود این پیشنهاد او را بهانه مصالحه قرار داده و عجزالتا از جنگ منصرف شد. ولی او انقراض حکومت کورت را در آینده امر حتمی می‌شمرد. این تصمیم اولجایتو وقتی عملی شد که او بعد از مرگ غازان در سال ۱۳۰۳ پادشاه ایران شد و ملک فخرالدین در مراسم تاج پوشی او شرکت نکرد و تبریک نگفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو، فخرالدین پس از مرگ پدر رسماً امیر قلمرو حکومت کورت گردید (سال ۱۳۰۵).

الجایتو ده هزار سواره سرداری «امیر دانشمند بهادر» برای انقراض امیر کورت در هرات سوق نمود. دشمنان بهادر هنوز در نیشابور بود که مولانا وجیه‌الدین نسفی قاضی شهر هرات به‌اردوی دانشمند پیوست، دانشمند داخل چنگاه هرات گردید و چون فخرالدین تسلیم نشد بظاهر شهر کشید و هم‌دران جابود که مولانا

وجه الدين قاضي - به قول حبيب السير - از غایت دیانت بعرض دانشمند بهادر رسانید که : هرات را آسان میتوان گرفت مشروط بر آنکه راه ها را چنان ضبط نمایند که هیچکس غله بهشیر نتواند برد. بهتعلیم قاضي، دانشمند بهادر سواران هوشیار بر هر طرف گماشت ، چون درشیر محصول کهنه تمام شده بود ونورسیده قحطی بزرگی روی نمود وبعد از ده دوازده روز جنگ شیخ قطب الدین چشتی واسطه مصالحه گردید بدین ترتیب که ملک فخرالدین هرات را ترک کرده بعلمه امان کوه (اشکلجه) رود وپسر دانشمند بهادر (لاغری) تارسیدن به امان کوه درگروگان ملک باشد وپسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضي وشيخ با این مشوره ووساطت وتسليم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل هاتامین کردند. ملک فخرالدین قبل از برآمدن از شهر، قلعه اختیار الدین (ارگ شهر هرات) را یکی از دلیران غور جمال الدین محمدسام سپرد وگفت آنرا از دشمن حفظ باید نمود وهم شمشیر خاصه خویش را به او داد که هرکس در قلعه وشهر از امر او سر بیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت وقول داد وهم بانشارجان از عهده قول خود برآمد. فخرالدین یک هزار چوشن وتیغ وکمان بر محافظین قلعه تقسیم کرد وخود نادر صد وپنجاه سوار و گروگان مغل به امان کوه رفت وداخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود وبدانشمند بهادر پیام داد که من به عهد خود وفا کردم تونیز نباید از عهد خود تجاوز نمائی.

دانشمند بهادر باقشون مغل داخل شهر شده دروازه های شهر را به نظامیان خود سپرد وامر لخریب دیوار شهر را صادر نمود، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم نماید ولی چون جواب درشت گرفت درصدد محاصره قلعه وجنگ برآمد. باز قاضي نسفی شیخ الاسلام پیش شد ومشوره داد که شیخ چشتی با بطولتک بلاه نزد ملک فخرالدین در امان کوه رفته بگوید اگر رفته ای بنام محمدسام نوشته آید که او قلعه را بکشاید ، دانشمند بهادر محضی تماشا داخل شده بر میگردد وبه سلطان اولجایتو مینویسد که ملک فخرالدین شهر وقلعه را به خدام دولت سپرده است آنگاه منشور حکومت این مملکت مجددا بنام ملک فرستاده میشود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد ولی فخرالدین متخیر شد وگفت: من میدانستم که این مغل بدگیش وفا به عهد خویش نخواهد نموده شیخ چشتی آنقدر نصیحت ومیائنه نمود تا ملک رفته ذیل را بنام نوشت: «بدرم امیر دانشمند به تمامتای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمائی». شیخ چشت به عجله این رومه را به سام رسانید و سام گفت: «بموجب فرموده ولینعمت عمل خواهم نمود». بعدها گفته میشود که فخرالدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دستبرد دشمن نگذارد.

امیر دانشمند نخست پسر خود لاغری را با اینست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیرد ودر بارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر مغل دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد ودر آخر خود با یکصد هشتاد نفر که همه در زیر لباسی جامه جنگ داشتند داخل قلعه شد. محمدسام پیش آمد وزمین علی الرشم بوسه داد. امیر دانشمند ضرورانه سر بر آورد وگفت : «ای تاجیک فضول تو بگندام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی وباین چند نفر روستائی مجهول در این قلعه خزیدی وخود را در سلك متازغان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی . اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بیندازند واین قلعه را با خاک راه یکسان سازند .»

محمدسام جواب داد که خدمتگار شایسته کمیست که از امر میخوم سر نییچد و عهد نشکند، سبب تاخیر دریای بوس آن است که ملک مراسم داده بود که بی اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم. امیر دانشمند، محمدسام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تاصحن سرا برانده و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخرالدین رود. تاج الدین سرهنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند در کشید و گرزوی بر سرش کوفت، ابوبکر سدید از بالا در رسید و با شمشیر سر دانشمند را در صحن سر اغلطان ساخت. اتباع دانشمند راه فرار گرفتند ولی دروازه‌ها قبلاً مسدود شده بود، شمشیر غوریان بکار افتاد و افراد دانشمند تا نفر اخیر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از شهریاری برخاست و همه بر مغل پتاختند و کشتار دشمن از چاشمت تا پیشین دوام نمود فقط قلبی از سپاه دشمن توانست فرار کند.

وقتیکه این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود، و همچنین یکصد نفر مسلح بکمک سام بفرستاد، و سام به عجله در تعمیر دیوارها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بوجای» را مأمور عسکر کشی به هرات و اخذ انتقام نمود. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یکجا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر ما را بفرمان تو کشته‌اند اعلام نمای والا ب مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده‌ام و قادر هم نیستم که ب مردم هرات امر نمایم تا محمد سام را که در هزار نفر جنگ جو در اختیار دارد بشما تسلیم کنند. بوجای با سی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر مسگر گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفتصد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن میزدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف بست، در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین چشم از جهان پوشید (۱۳۰۶) و بر جرئت دشمن افزود. این است که بوجای از پل مالان باز به شهر هرات آمد و محاصره و جنگ آغاز نمود، محاصره آنقدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شد و بالاخره مذاکره صلح بواسطه ملک قطب الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار شد و قشون دشمن شهر هرات را اشغال و دیوارها را ویران نمودند، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تسلیم شده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه بر میگشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکمران افغانستان تعیین شده، ود وارد سیواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد. سام اعتماد کرد و با تمام افسر و عسکر خود نزد او رفت، امیر یساول که مرد ظالم و خون خواری بود همه را بسته نزد بوجای فرستاد و او امر کرد تا جمله‌گی را از تیغ کشیدند. از آن بعد یساول در هرات مقیم ماند تا ملک غیاث الدین گورت به حکومت رسید.

در زمان امارت غیاث الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸) :

ملک غیاث الدین بن فخرالدین هنگام عسکر کشی دانشمند به هرات، نظر به

اختلافی که با برادران و خانواده خود پیدا کرد اول به دانشمند و باز بدربار اولجایتو خان پناهنده شد. اولجایتو او را نگهداشت و یکسال بعداً زمرگ پسر به حکومت هرات گماشت. غیاث الدین حکومت خود را در هرات و غور و غزار مستحکم ساخت. ولی بعدها بسزگشی متهم و در پایتخت ایران «سلطانیه» احضار و تا سال ۱۳۱۵ نگهداشته شد. غیاث الدین پس از اجازه و مراجعه به هرات تا سال ۱۳۲۰ مخالفین نکودزی را سرکوب کرد و چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان بگرفت. در همین سال او به حج رفت (نایب او در هرات ملک شمس الدین محمد سوم پسر او بود) و بعد از مراجعت از حج در هرات مشغول مملکت داری شد. در حالیکه سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از مرگ الچایتو در سال ۱۳۱۶ جای او را در ایران گرفته و با غیاث الدین کورت مدارا مینمود.

قبل از جلوس ابوسعید در زمان پدرش، به یکی از شهزاده های چغتائی ماورالنهر بنام «یسور» که جیحون را عبور کرده وارد بادغیس هرات شده بود، اجازه اقامت در بادغیس با جاگیری داده شده بود، این مرد ادعای بزرگتری مینمود و چون مظالم و شکنجه و تحصیل مال امیر یساول حاکم مغلای ایران را در هرات و اطراف آن بارنجش مردم بدیده درصدد استفاده برآمد، خصوصاً که ابوسعید بعد از جلوس خود نیز امیر یساول را به سمت امارت افغانستان شمال مغربی باقی گذاشت. پس یسور چغتائی به کمک مردم در بادغیس قیام کرد و در همان سال ۱۳۱۶ یساول را مغلوب و فراری ساخت و بر ولایت طوس دست یافت. از آن بعد او درصدد استیلا بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث الدین کورت برخاست و او را در سال ۱۳۱۷ بجانب طوس عقب زد تا یسور بین دو قوت کورت و ابوسعید کوفته و مجبور به فرار و بالاخره کشته شد.

در این ضمن امیر چویان مقتدرترین امرای دربار ایلخانی که بحیث فرمان فرمای عمومی افغانستان در شهر طوس مقیم بود بر ضد ابوسعید عصیان نمود و در موضوع زیر بهانه قرار گرفت یکی: سلطان ابوسعید بردیشیاد خاتون دختر شوهر دار امیر چویان مفتون شده و میخواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلگانی گرفته و بخود تزویج نماید. امیر چویان نگذاشت چنین کاری انجام گیرد. از دیگر طرف دمشق خواجه پسر امیر چویان در برابر یکی از اهالی حرم ابوسعید دل از دست داد و با او ارتباط قائم نمود. این است که ابوسعید دمشق خواجه را بکشتن و فرمان قتل و تاراج امیر چویان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر صادر کرد. امیر چویان با سپاه خود به قصد عراق حرکت کرد ولی افسران سپاه از او برگشتند و به ابوسعید پیوستند. امیر چویان به ناچار از راه طوسی به مرغاب و از آنجا به هرات پناهنده شد. ابوسعید فرمان قتل او را بنام ملک غیاث الدین کورت فرستاد. ملک آن امیر پناهنده را بکشتن و مثل پسر یادگار ناخوبی از خود بجا گذاشت. ملک غیاث الدین یکبار دیگر در سال ۱۳۲۷ بدربار ابوسعید بر رفت و برگشت و در ۱۳۲۸ بمرد.

شمس الدین سوم پسر غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ بعد از مرگ پسر امیر شد. این شخص که در شرب مدام فرو رفته و بیکروز هم هوشیار نبود در سال ۱۳۲۹ بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم افغانستان شمال مغربی خواسته بود هرات را بگیرد ولی نتوانسته بود. همچنین او بر ضد سلطان ابوسعید طغیان کرد اما بجائی نرسید و بدربار ابوسعید رفت و هم در آن جا در سال ۱۳۲۸ کشته شد. در سال ۱۳۲۹ جای او به امیر

شیخ علی داده شد که او نیز در سال ۱۳۳۶ (یکسال بعد از مرگ ابوسعید) بدست امیر ارغونشاه بن امیر نوروز گشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و نفوذ فیودلهای مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند، بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۳۱ - د ملک حافظ را در مر حصار بکشند .

در زمان امارت معزالدین حسین ؟

جانشین ملک حافظ برادرش ملک معز الدین مردمگیری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی کورت شود، خصوصاً که بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ دولت مرکزی مغلی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت بدست داد که ملک معزالدین کورت استقلال کامل حاصل نماید، از آن بعد نه اینکه طغانیمور حاکم خراسان هم در امور حکومت کورت مداخله نمیتوانست کرد، بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کورت میکوشید حتی دختر خود «سلطان خاتون» را به ملک کورت تزویج نمود .

طغا تیمور خان منسوب به خاندان چنگیزی بود که بعد از گشته شدن امیر شیخ علی حاکم خراسان در سال ۱۳۳۶ تقریباً به حیث پادشاه مستقل در ولایات شمال مغربی افغانستان اعلان شد. او در سال ۱۳۳۸ بمزم تسخیر عراق حرکت کرد ولی کاری از پیش نبرد و برگشت . بالاخره او در گرگان مرکز حکومت خود در یک مجلس مذاکره پایخی امیر سربداری سبزواری در سال ۱۳۵۱ گشته شد. از آن بعد قدرت جانشینان طغا تیمور تا ورود امیر تیمور گورگان منحصر در گرگان ماند. چنانچه میدانیم از وقت چنگیز تا ظهور امیر تیمور گورگان، اداره افغانستان بنام امارت خراسان در دست امرائی بود که با عنوان حاکم و امیر خراسان در شمال مغرب افغانستان و بیشتر در شهر طوس نشیمن داشتند. این امارت ، وزارت و دیوان مخصوصی از خود داشت که بنام وزیر خراسان و صاحب دیوان خراسان خوانده میشدند. امرای خراسان چه در عهد چنگیز خان و خاقانهای خلف او در مغلستان و چه در عهد دولت ایلخانی ایران همه از مقتدر ترین رجال مغل و اغلب شهبزادگان مغلی میبودند، این امر ابداً اداره ولایات افغانستان و گاهی ولایات شمالی ایران و بعد ها دفاع در برابر تپه از دولت چغتائی ماورالنهر حکومت های محلی افغانستان را از قبیل ملوک بدخشان و فراه و سیستان و کورت های هرات و غیره نظارت و مراقبت مینمودند.

اما بعد از انحطاط دولت مغلی ایران و مرگ ابوسعید این رشته از هم گسست ، در افغانستان امرای محلی در هر کنج و کناری سر کشیده و استقلال منطقه خود را تأمین نمودند، و مشهور ترینها - بعد از کورت هرات - سربداری های سبزواری است. یکسال بعد از مرگ ابوسعید مردم سبزواری علیه استیلای مغل قیام کرده و حکومت محلی سبزواری تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاء الدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ در سبزواری مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به واسطه قصدش نسبت بدختری بگشت و خود امیر سبزواری تا ۱۳۴۴ باقیمانده، مسعود حاکم طغانیمور در نیشاپور «ارغونشاه» را بگشت و نیشاپور را متصرف شد . طغا تیمور برادر خود امیر علی را بغرض انتقام از جرجان فرستاد. ولی او نیز در ۱۳۴۰ بدست سربداریه گشته شد. متعاقباً سربدار ها خود طغا تیمور را در کناره اترک مغلوب

اقاری که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معدوم شد و در سر خرابه آن شجعه‌ای از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعہ کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتران گفت با فتح بغداد سوغیات و فتوحات چهل ساله مغل خاتمه یافت ، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشود ، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون‌ها نفوس بشری و انهدام صدها آبادی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود .

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید . چنگیزخان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت . جبهه وسپتای باسی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند ، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مغل را گرفته و کشته بسیار دادند . سپاه دشمن طبق امر چنگیزخان فقط مامور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرض راه نداشت . این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شهر بوشتک را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود ، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد .

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان و لوله افگند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصار ها ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید ، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت‌های بزرگ طبق نقشه معینی برضد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست . رهبران این مناطق تاجائیکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیار الدین محمد بن علی خنر پوست در بشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه های بین هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیروز در قانس معتمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تانقان (علاقه مرغاب) - افران الخ خان در حصار گوزیوان - عمیدای پهلوان در قلعه های غرجستان - امیر حبشی در تولک - کرپر ملک در غزنین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطق مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان . قلعه های سیفروز (در غور) رنگ (در گوزیوان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجستان) لاغری و سنا - مانه و سنگه و غیره باشهر های بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی در آورده شد .

در افغانستان آرای عمومی - در برابر مغل - بدودسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت ، به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و باجی) بیشتر طرفدار سازش و تسلیم بدشمن بودند ، زیرا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند

سوقیات پرداخت و خود شخصا تاشهر هرات پیش آمد. معزالدین با پانزده هزار پیاده و چهار هزار سوار بمدافعه جدی برخاست و چهل روز جنگ حصار باناکامی قزغنی دوام کرد ، امیر قزغنی چون استحکام ومدافعه هرات بدید و از فتح ناامید گردید بمصالحه مایل شد ، معزالدین تحفه هائی به فرستاد و قبول کرد که سال دیگر بدیدن او به ماورالنهر برود ، قزغنی برگشت و زالدین سال آینده بهعید وفاکرد و قزغنی با او عهد مودت بست .

امیر قزغنی درحین اقتدار خود بولایات شمالی افغانستان به سختی تاخته و از جمله ولایت تخارستان را لگد کوب سپاه سواره خود نموده بود، در همان وقت بود که ولایت وسیع و تاراج شده تخارستان را مردم بنام «ملک قزغنی» یاد میکردند و شعرای ملی محلی منظوماتی در وحشت و تاراج امیر قزغنی و قشون بضاگراو میسرودند از آن جمله بیتی است که تاامروز در ولایات تخار و بدخشان درحافظه و زبان مردم ضبط و جاری است .

هرجا که رسید سم اسپ قذغنی نی مرده کفن یافت نی زنده چین همین نام قذغنی و قذغنی است که تا این اواخر درمورد ولایت تخارستان علم مانده و وقتیکه بدست منشیان افتاد آنرا بهزعم خود صحیح تر کرده و «قظغنی» نوشتند، مثلیکه نامهای لزمان و پیمان و نجر او و نکاورا بهلمقان و بمقان و نجر ابوتکاب تصحیح نمودند. حتی این دستبرد را درمورد اسمای ممالک خارجی هم روا داشتند چنانیکه ماسکورا ماسکاب گفتند . معینا خطر این تعریفات کمتر از خطرست که امروز بعضا اسمای مشهور و مفید تاریخی کشور را تبدیل مینمایند ، مثلا «شمیند» در عوض «سبزواره» و غیره .

در غیاب معزالدین فیودالهای غوری دربار که مثل روحانیون جاه طلب و مخالف ورقیب او بودند حکومت معزالدین را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملک باقر را اعلان کردند. مگر معزالدین برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملک باقر را محبوس و متعاقبا به جانب شیراز ایران فرستاد تا درهیان جا بود و بمرد. همچنین معزالدین فیودالهای مخالف خود را تنبیه کرد. درسال ۱۳۶۹ معزالدین به جنگ دیگری هم با اتحادیه نظامی حکام قهستان و اندخوی و شبرغان پرداخت، سلتمش خواجه حاکم قهستان و مرید شیخ محمود ساکن جناب بود، وقتیکه شیخ به مرید ابله خود گفت که اگر باملك معزالدین جنگ نمائی من دوازده هزار مرد سبزهوش به کمک تو می آورم، امیر سلتمش باور کرد و با امیر محمد خواجه حاکم ولایات شبرغان و اندخوی متحد گردید و هر دو سپاه برضد معزالدین کشیدند، معزالدین برای مدافعه از هرات برآمد و در اولین روز جنگ هر دو امیر دشمن بزخم تیر قشون معزالدین هلاک گردیدند و قوای دشمن پراکنده شد. از آن بعد معزالدین بیمار شد و در ۱۳۶۹ بمرد.

دورمان امارت ملک بیرعلی غیاث الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱) :

بعد از مرگ معزالدین پسر بزرگش ملک بیرعلی پادشاه شد و برادر نهمش ملک محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در دوران حکومت دوازده ساله بیرعلی چندین در فقههای متمصب او را بنام اختلاف مذهبی به سوقیات ضد حکومت سرمداری سبزه وار (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند. در نتیجه

جنگهای طرفین نیشابور شماره برداشت و بالاخره از طرف ملک کورت فتح و به حکومت کورت خرات ملحق گردید. تا این وقت امیر تیمور کورگان در ماورالنهر قوت گرفته و در صدد تسخیر آسیه برآمده بود. امیر تیمور در سال ۱۳۷۶ سفیری بدربار کورت فرستاده با ملک پیرعلی هم از پیشتر از وضعی که پیرعلی که میتوانست اندازه قوت او را تخمین نماید. از طرف ماوراء النهر داخل شد و اظهار اخلاص نمود و بخواهنا از امیر تیمور خواهری نمود که ملک پیرعلی بخواهنا بفرستد. تیمور قبول کرد و سال دیگر امیر تیمور پیرمحمد بدربار تیمور رفت و تیمور او را با احترام پذیرفت و عودت داد و خواهر زنانه خود، سوویج قتلق آغاه دختر و شریف بیگ آغاه را در عقب او با قاجل زیادی در هرات فرستاد. هر چند در سال ۱۳۷۷ در هرات بصل آمد و ملک پیرعلی از این روش امیر تیمور مطمئن شد و بخواهنا سرگوش فرو رفت. تا آنکه در سال ۱۳۸۰ تیمور جیحون در اعبود و در سال ۱۳۸۱ در زردکوه رسید. پیرعلی از رفتن به دربار تیمور استبکاف کرد و او شهر هرات را بخواهنا در دفاعه مستحکم نمود. چهار روز جنگ حصار دوام کورت و پیرعلی احساس کرد که قوت دشمن از تخمین او بیشتر است. پس جنگ را معلق نمود و خود در باغ زاننده هرات بدربار امیر تیمور برقت. تیمور او را اعزاز کرد و هیچ نکتی به حکومتش پایا نبود. پیرعلی در مطمن گردید و آرام گرفت ولی امیر تیمور که به ماورالنهر مراجع میگرد ملک پیر علی آخرین پادشاه سلسله کورت را با تمام خاندانش و همو با به سیستان برد و در سال آینده او را با دو مانعش از دم تیغ گذشتاند و به این صورت آخرین شهبان سلسله کورت در افغانستان خاموش گردید.

در طول دوره تسلط یکتوی سلسله مغل در افغانستان دربار ملوک کورت هرات یگانه مرکز ملی و مریدی فضل و ادب بوده چنانچه خانواده جوینی در ایران عهدمغلی مشوق علم و ادب گردیدند. بر این پایه فرمایشی از جوینی افغانستان در هندوستان پناگاه دانشمندان گریزنده از جلو مغل قرار گرفتند و همانطوریکه دانشمندی چون کاتبی قزوینی و کمال الدین هیثم بحرانی و صفی الدین ارموی (غیره آثار خود را) رساله الشمسیه در منطق و شرح نهج البلاغه و رساله شرفیه در موسیقی) بنام رجال خانواده جوینی نوشتند و شعرای مشهوری چون بدر جاجرمی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، پورنهاد جامی و غیره از خاندان جوینی مدح گفتند. و با فضیلت پناهنده چون محمد عوفی بخارانی و قاضی منہاج السراج جوزجانی آثار قیمتی دار خود را (لباب الالباب) بنام وزیر ناصرالدین - ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة، جوامع الحکایات و لوامع الرویات و تاریخ نفیس طبقات ناصری) بنام ناصرالدین قباچه غوری و سلطان ناصرالدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضیلت معاصر خانواده کورت نیز آثار بنام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یسین فریومندی جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره. ملک فخر الدین کورت خود طبع شعر داشت و تقریباً چهل شاعر در دربار او زندگی میکرد. همچنین ملک معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این است که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توانگر ادبی افغانستان با آینده بکلی قطع گردد.

دولت کورت در طول یکتایی قرن بتدریج و آهسته گمی توانست در بین قلم و ویرانه های افغانستان جزیره ای کوچکی از آبادی و زراعت و تجارت احداث کند. شهر هرات در همین دوره آباد شد و مدرسه و مسجد و بازار و کارگاه بوجود آمد. آلات زراعتی

و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغداری و مالداري در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه های جدیدی در قلمرو کورت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا نمود. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قوافل چین و ماورالنهر قرار گرفت. البته مردم توان خرید امته و ارده را نداشتند و تنها طبقه ممتاز از اشیای تجملی و ظریف استفاده میکردند. مردم زحمت زیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان بیشتر بدور مرکز کورت جمع شدند و دست برای اعاده زندگی از دست رفته برآوردند، این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سیاه داوطلب خدمت و کمک نمودند، ماحصل این زحمات و کار هم آبادی ولایت و مخصوصاً شهر هرات گردید، تا جائیکه بعد از انقراض دولت کوچک کورت شهر هرات استعداد آنرا داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهر های معظم دوسر چهار راه آسیای وسطی محسوب گردد. این بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات میگذشت شهر هرات را مثل نیشاپور به بزرگی تعریف میکند. حکومت کورت اساساً متشکل بود و در این حکومت قوه قضائی و قضات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قاعه دار و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاگرد و شاعر و نویسندگانه موجود بود. و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل بشمار میرفت. گرچه در سابق حصص افغانستان هم مردم و رهبران محلی در صدد تجدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهر نو «جلال آباد» آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود مضافاً شهر هرات در بین همه ممتاز بود. زیرا دیگر شهر های کشور در دایره کوچک و شکل ابتدائی تری در تلاش زندگی مجدد بودند در حالیکه شهر های عمده تر مثل طوس و نیشاپور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.

فصل دهم

افغانستان در قرون چهارده و پانزده میلادی

یکم

هشتم تازه

امیر تیمور گورکان :

در وقت ظهور تیمور در ملوکان و اوضاع سیاسی و اداری آن منطقه و مغشوش و مستحاج یکدست قوی برای تنظیم دوباره بود. دولت قوی چغتایی قدیم از هم پاشیده و مرکزیت اداری ضعیف گردیده بود. روش دولت شریکی قبیلوی مثل هرخان و حاکم را در منطقه اش بشکل امارت مستقل رستبندی در آورده و مردم را در زیر تحمیلات مالی و تنسی و ظلم میکوفت. دولت چغتایی دوشقی شده ، یکی در ملوکان و سرحد و مبارزات امرا و خوانین خوار ساخته و دیگری در کاشغریستان تحت زمامداری نفاق بیرونان، برای حفظ استقلال و استقلال سیاسی میوزید. در ملوکان هر مرد غیر اشرافی بنام امیر هذغن وارد شده . ساست شده پادشاهان چغتایی را استعمال کرده و هر که را میخواست بهجای دیگری می کشانده لهذا امیر تاج بخش مینامیدند ، او که بعد از کشتن خزان سلطان چغتایی در سمرقند متمرکز شده بود برای حفظ اتحاد خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدید الظهوری پذیرائی کند تا بدستاری آنان بتواند از سوء هر مخالف داخلی و یا خارجی جلوگیری نماید .

تیمور جوان هم یکی از همین عناصر نوظلمته بود که بهر بار امیر قزغن مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قزغن این جوان زارتبه مسکری «منگیاشی» یعنی افسر هزاروی تعطا کرد و هم دختری را از خاندان خود بنام «انجای خاتون» بزنی او داد. به این صورت تیمور بشکل برجسته تری در سیاست ملوکان تیزوز کرد خصوصا که قبلا امیر قزغن بعد از حمله در ولایات شمالی نفاستان و جنگ و صلحی که در ۱۳۵۰ با دولت کرت هرات نمود، افسران نظامی را مخالف خود ساخته بود، زیرا آنها مصالحه با پادشاه کرت را نمیخواستند و طرفدار اشغال نظامی و تاراج عمومی هرات بودند، نتیجه این مخالفت امرای جنل هم کشته شدند امیر قزغن در ۱۳۵۸ و قوی شدن ملوک علویان بود. قبایل چهارگانه : اولانده جلایر، برلاسی و فلوچی برضا تسلط خاندان امیر قزغن شدند و از آنجمله امیر بیان سلطه ز و حاجی برلاس ، امیر عبدالله پسر و جانشین قزغن را بکشتند. تیمور که حامی نخستین خود را از دستداد گرچه به کاکای خود راس قبیله برلاس (حاجی برلاس) بیوست معینا روش مستقلی اختیار کرد (تیمور در این وقت ۲۵ ساله عمر داشت) و اما تیمور که بود ؟

تیمور پسر «ترغای» یکی از اشراف نظامی قبیله برلاس (نوردک) و اصل شهر کش یا شهر سبزه بود، این قبیله ترکی و فتنیکه وارد ملوکان شدند در حوالی همین شهر سبزه جا گرفتند و زیستند و هم در این جا از زمین رفتند. قبیله برلاس از نظر اقتصادی فقیر و پسر تیمور مرد گوشه نشینی بود. پدر تیمور «مکنه خاتون» نام داشت که این پسر خود را در سال ۱۳۳۳ بدنیاداد. بعد از مرگ قزغن ، پدر تیمور هم سرد

و تیمور در شهر سبز تنها بماند. از سر گذشت اوایل جوانی او اطلاع در دست نیست، ولی میتوان فهمید که او در محیطی نسبتاً متمدنی پرورش یافته و زبان دری نیکو میدانست. تیمور در دیانت یک مرد راسخ العقیده و مسلمان متعصب بود، او به روحانیون و دانشمندان، هبی احترام و اعتقاد داشت حتی به شیخ شمس الدین کلار شهر سبزی مرید بود. با این اعتقاد و ارادت مانع آن نبود که تیمور در اعمال خود آزاد باشد او نماز میخواند و صدقه میداد و شراب مینوشید و خون میریخت. تیمور مرد باهمت و ماجراجو و در عین حال ثابت و سرسخت و سرکش و عجول بود. تیمور بعد از تاسیس شهنشاهی در آسیای وسطی اغلب بدرباریان خود میگفت: دنیا بسیار بزرگ نیست و گنجایش این همه پادشاهان متعدد را ندارد یک پادشاه برای همه ربح مسکون کافیست. او انگیزه به نفس و استبداد در رای بعد افراط داشت و به مشوره امرا و اهل درس وقتوا اعتنائی نداشت. تیمور از نظر فزیکتی مرد قوی و مقاوم و سوار کار ماهر و تیرانداز قابل بود، بشکار و شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت او را نارام و شتاب زده نگه میداشت، خون سردی بزرگانه را نمیشناخت. او تمام عمر خودش را در فعالیت و حرکت پیهم گذشتاند و زحمات زیادی را متحمل شد. مثلاً وقتی از قندهار افغانستان به سواری اسب در چهارده روز به سمرقند رفت، و در سفر دشت قبیان مسافه ۱۸۰۰ میل را در چهار و نیم ماه طی نمود، هنگامی که میخواست آسیای صغیر را فتح کند به عمر هفتاد سالگی از سمرقند تا آنقره تقریباً ۲۰۰۰ میل مسافه را به سواری اسب طی نمود. تیمور با آنهم دارای عواطفی بود که در محبت زن و فرزند، هنر تجلی میکرد. او در طول زندگی ۱۸ بار نکاح نمود، و در مرگ نواسه اش (محمد سلطان میرزا) مانند طفل کوچکی زار زار گریست. تیمور یک سبه کش جسور و ماهر و در عین حال سنگدل و خون خوار بود. میتوان گفت نمونه مثال، در جهان گیری و خون خوارگی برای تیمور، چنگیز خان بود، هنوز در هر قبیله و خانه ماورالنهر داستان های چنگیز خان سرانیده میشد و تیمور از ایام طفولیت آنرا میشنید و در حافظه میسپرد. چنگیز خان در نظر تیمور بزرگترین قهرمان جهان و سزاوار پیروی بود. به همین سبب است که تیمور ترکی الاصل سعی بود تا خودش را منسوب به چنگیز خان مقل نماید. (مقلهائیکه در طی تاریخ با طوایف آریائی آسیا در آمیختند و مخلوط و مزوج شدند نام «توکه» گرفتند) تیمور همچنین در جهانگشائی و گسترار و انهدام قدم بقدم چنگیز را تعقیب نمود، در حالیکه تیمور با چنگیز خان تفاوتی بسیار داشت. چنگیز خان یک موجود قوی و ذکی و صابر و خشن صحرائی بود که آتش و خون به طور طبیعی و غیر شعوری از او فوران مینمود. اما تیمور با وجود درک بدی ظلم و اجحاف به آن دست میزد و از خون ریزی و تجاوز بدیگران متعصب میشد. تا جائیکه توبه میکرد و صدقه میداد و در مسجد نماز میخواند، ولی باز هم خون میریخت. تیمور گرچه در مورد دشمن مقاوم، مثل چنگیز سخت بیرحم بود ولی از تخریب مدارس و مساجد و همچنین از کشتن روحانیون مسلمان و علمای مذهبی اجتناب مینمود. او در روزهای اخیر حیات خود از گناهائیکه کرده بود توبه نمود و درکناره اقرار آلات شراب و ساز و سرود بشکست، گرچه این در بستر مرگ بعمل آمد مگر قبل از بیماری که هنوز در سمرقند بود از خون های بیشماری که ریخته و آبروهائیکه بر باد داده بود پشیمان شده و در صدد تلافی

برآمده بود، اما این «تلافی» در نزد او از نظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقها «غزوی به سنت» کند و تعداد بیشماری را مسلمان نماید و یا از دم تیغ بگذرانند، زیرا تاکنون هر قدر زده و کشته بود همه از مسلمانان بود. پس اینک تفاریکه در دسترس او بود اهالی چین بود لهذا به عجله برخاست و در سن ۷۱ ساله گی در شدت زمستانی که رود سیحون را یخ بسته بود سپاه بزم کشور چین کشید تا خون خاکی را که ریخته بود بار دیگر بخون بشوید. میتوان گفت که در زمین تمام جنگهای تیمور تنها این عسکر کشی اوجنیه مذهبی داشت و بس در حالیکه سایر جنگهای او بیشتر بفرص جهانگیری و تحکم و جلال بود. تیمور مثلیکه خون سردی جنگیز را نداشت در اداره کشور های مفتوحه نیز دور اندیشی و استحکام آداری جنگیز خان را نداشت.

تیمور بعد از امیر قزغن در معیت حاجی برلاس باقیماند تا ذر سال ۱۳۶۰ تعلق تیمور پادشاه چغتائی شرق به ماورالنهر عسکر کشید و ملوک الطوائف را مجبور به انقیاد نمود. حاجی برلاس امیر شهر سبز از جلو تعلق به افغانستان فرار کرد و همچنین بایزید جلایر امیر خجند فرازی شد. اما امیر بیان سلدوز و تیمور پسر بارتعلق تیمور پیوستند. تعلق تیمور، تیمور را بیستید و او را حکومت شهر سبز و رتبه تومان باشی (افسری ده هزار نفر) داد. تیمور از این وقت به تدریج تاسمرقند نفوذ نمود. تعلق تیمور بعد از تنظیم ماورالنهر به شمال برگشت، و در عوض امرای فراری چون حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر به ماورالنهر عودت کردند، ولی حاجی برلاس دیگر سر موافقت با تیمور نداشت. در چنین وقتی امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن از افغانستان با عده از سواران افغانی به ماورالنهر آمد تا انتقام قتل کاکای خود امیر تنباله بن قزغن را از امیر بیان سلدوز بگیرد. آنوقت امیر حسین و امیر خضر در حصار شادمان تجهیزات کرده به سایر حصص قبایل مخالف میخواستند، تیمور که یازده او بود باو پیوست و در جنگهای قبیلوی او شرکت نمود. هرچ و مرچ ملوک الطوائف و روسای قبایل ترک و مغل در ماورالنهر تعلق تیمور را مجبور کرد که باز دیگر در ۱۳۶۱ به ماورالنهر فرود آمد و بر امرای سخت گرفت و بعضی را بکشت. او حکومت ماورالنهر را به پسر خود «الیاس» داد و تیمور را در معیت او گذاشت و خودش بعد از چپاول قندز و بخارا در افغانستان، به کشر خود مراجعت کرد، ولی دیری نگذشت که مناسبات بین تیمور و الیاس بهم خورد و تعلق تیمور برآشفت. تیمور از قدرت تعلق می اندیشید پس باز با امیر حسین (که مثل تیمور مرد پر مدعائی بود) متفق شد و با او به خوارزم رفت و به جنگ باخان خیوه (که طرفدار دولت مغلی ماورالنهر بود) دچار گردید. گرچه خان در این جنگ کشته شد مگر حسین و تیمور جای پای محکم کردن در خوارزم نیافتند و به سمرقند و باز به شهر سبز رفتند، آنگاه هردو بفرص تهیه قوا وارد افغانستان شدند. این وقت اولجای بوغاسلدوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان، و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت میکردند.

حسین و تیمور در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول مدافعه و جمع آوری قوا گردیدند. در چنین وقتی تعلق تیمور پادشاه چغتائی بمرد الیاس خواجه قوت الظهر خود را از دست داد. حسین و تیمور داخل ماورالنهر شده الیاس خواجه را در نواحی شهر سبز مغلوب و فراری ساخته و خود به سمرقند کشیدند و کاکای شاه اوغلان را

در عرض الیاس خواجه به پادشاهی ماورالنهر اعلان کردند. اما الیاس خواجه دوباره در سال ۱۳۶۳ به حمله پرداخت، و حسین و تیمور را در کنار سیحون درهم شکست و به سمرقند مارش کرد. سمرقند بدفاع پر ناست، و همچنین ربائی در اردوی الیاس افتاد و او مجبور به مراجعت به الماسیق مرت پدري خودش شد. حسین و تیمور هم بعد از شکست سیحون یکی پی دیگری در افغانه آن بنا نهاده شدند. تیمور به فندهار و از آنجا به سیستان رفت و در جنگ داخلی بین مردم و امارت محلی، به طرفداری حکومت محلی شرکت جست. اما بعدها امیر محلی براو مشتبه شده و در صدد از بین بردنش برآمد. تیمور که در جنگ سیستان تیری خورده و لنگ شده بود مجبور به فرار از سیستان و عزیمت به ماورالنهر گردید. امیر حسین توانست به کمک بدخشان و بلخ، سمرقند را اشغال و یکنفر را به حیث پادشاه مغلی ماورالنهر و خودش را به حیث نائب السلطنه کشور اعلام کند.

امیر حسین با چشم شک تیمور را مینگریست و مراقبت میکرد، خصوصاً که تا این وقت (سال ۱۳۶۷) خواهر امیر حسین زوجه تیمور برده، و خصومت هر دو در سر اقتدار و فرمان فرمائی علنی شده بود، تیمور در ضمن گرگ آشتی که هنوز موجود بود از سخت گیری امیر حسین بستوه آمده و همینکه شهر سبز را به اقطاع او دادند، بخوشی پذیرفت و از سمرقند به آنجا کشید. تیمور بعدها حصار قرشی را بیک حيله نظامی فتح کرده و قدرت زیادی بهم رساند. آنگاه ولایت بدخشان را در افغانستان تحت نفوذ خود قرار داد و باهرات از در دوستی داخل شده پسر خود جهانگیر را بدربار کورت هرات فرستاد و سلطان معزالدین حسین کورت وعده حمایت و امداد بدو داد. از آن بعد تیمور باقوای امیر حسین در قرشی مقابل شد و بعد از جنگ صلح کرد. امیر حسین از قرشی به بدخشان رفت و سپس به اتفاق تیمور بکابل عسکر کشید و محاصره نمود و باز هر دو به بلخ برگشتند و بعد از کمی هر دو به ماورالنهر مراجعت کرده قوای مغل را درهم شکستند. امیر حسین در مسالی سرای نزدیک سمرقند مقیم شد و تیمور در شهر سبز ماند. بعد از کمی مجدداً آتش نزاع بین طرفین مشتعل گردید و امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندوان را ترمیم کرد و مرکز حکمرانی خود قرار داد. اما تیمور نگذاشت و عسکر به بلخ کشید، شاه شیخ محمد امیر بدخشان، اولجای بوغا امیر قندز و امیر کیخسرو حاکم ختلان در این جنگ به کمک تیمور برخاستند و تیمور امیر حسین را مغلوب و بالاخره دستگیر کرد و خلاف عهدی که کرده بود او را بکشت و زنش را بگرفت. تیمور در سال ۱۳۶۹ بعد از تخریب قلعه هندوان استقلال خودش را با عنوان «امیر تیمور گورگان» اعلان نمود. زیرا تیمور که سیاستا «سیور غلتمش» اعلان پسر دانشمند چه پادشاه سابق چغتائی را بنام پادشاه چغتائی ماورالنهر برداشته بود هنوز نمیخواست خود عنوان پادشاه اختیار کند، لهذا خودش را «امیر» خواند و اولادش «میرزاه» لقب گرفتند. پادشاه دست نشانده تیمور در سر قند و طیفهائی غیر از طعام خوردن نداشت. معیناً تیمور بعدها او را معزول نمود تا در سال ۱۳۸۷ در بخارا برود، و پسرش محمود خان را تیمور در سمرقند بجای او نشانده، و هنوز نام او را علی الرسم در ابتدای منشیر مینوشت.

سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورکان :

وقتی که امیر تیمور اعلان سلطنت در افغانستان نمود اوضاع سیاسی و اداری این مملکت و تمام کشور های چار طرف آن، برای تاسیس يك دولت قوی مساعد بود. به این معنی که در افغانستان دولت مرکزی سرتاسری و وحدت سیاسی وجود نداشت. در بدخشانی شاه شیخ محمد و باز شاه بهاء الدین، در تخارستان و قندز و بلخ امیر اولجای بوغاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور پادشاهان گرت، در ولایت نیشابور امرای شریزادری، در سیستان ملك قطب الدین، در فراه ملك جلال الدین، و همچنین در سایر ولایات کابل و قندهار و ننگرهار و پشاور و بلوچستان و غیره، خانها و امرای محلی و قبایلی و مغلی، هر يك مستقل و مجزا از همدیگر حکومت میکردند. در کشور ایران بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان هرج و مرج اداری پیدا شده مملکت توسط امرای بزرگ و فیودالهای مقتدر، روه تجزیه و تقسیم نهاده بود. در ماورالنهر از مدت ها قبل روش و شرکت قبیلوی در دولت، مرکزیت و اقتدار سلطنتی را از بین برده و کاشمفرستان بعد از مرگ تغلق تیمور توانائی اداری سابق را نداشت. در شمال ماورالنهر دولت مقتدر اردوی مطلق درخان نشین های متعدد و مستقلی تقسیم شده بود، تاجاتی که توفتمش خان از کریمیا برخاست و پسر «اوروس خان» پادشاه مغلای قبیچاق را بگشمت و خود بدربار تیمور پناهنده شد تا در سایه اقتدار این مرد اجنبی بر تخت خانی قبیچاق نشیند. از دیگر طرف امرای و حکام مغلی در ماورالنهر و سایر حصص مفتوحه دایما مشغول تاخت و تاز و خانه جنگی ها و درعین حال مصروف تاراج و تعحیل عوارض و مالیات گوناگونی بر سر دهقان و مالدار و رعیت بودند این فشار تاجائی رسیده بود که علمای مذهبی هم متنحس می گردیده و فتوائی مبنی بر وجوب انقراض مغل از نظر مذهب نوشتند و در ماورالنهر به تیمور تقدیم کردند.

تجارت تمام این کشور ها لظر به تمدن ملوک الطوائف و امرای محلی بطی شده و عوارض گوناگون گمرکی و فقدان امنیت راه ها تجارت را خساره مند ساخته بود. در چنین زمان و مکانی دولت قوی بقیادت تیمور تشکیل شد و پنهانگیری آغاز نمود. تیمور حیات خود را وقف کشور گشائی نمود و تقریباً متناوباً در چهار جهت ماورالنهر به عسکر گشی پرداخت تا قلمرو خود را از سرحد چین به سواحل مدیترانه و از هند تا روسیه جنوبی رساند.

فتح خوارزم : تیمور بعد از تسلط به ماورالنهر در سالهای ۱۳۷۲ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۹ و ۱۳۸۷ چهار بار به خوارزم سولیات کرد تا حسین صوفی زمامدار خوارزم در طی این جنگها بمرد و یوسف صوفی جانشین او مغلوب گردید. تیمور شهر خوارزم را چنان خراب کرد که تا سه سال متنفسی در آنجا نماند. ولی بعد از آنکه دیگر اندیشه قیام مردم و طرفداران مغلی اردوی مغلای قبیچاق نماند تیمور اجلازه تعمیر مجدد آن شهر بنیاد.

فتح قبیچاق : تیمور که از قدرت مغلی قبیچاق می اندیشید در سال ۱۳۷۴ توفتمش خان کشته شد پسر پادشاه قبیچاق و پناهنده دربار خود را برخ دولت قبیچاق بکشید و او را تقویه نمود تا به کمک تیمور توانست بعد از مرگ پادشاه قبیچاق مشرقی، تیمور ملك پادشاه جدید قبیچاق را مغلوب نماید و تخت و تاج قبیچاق را بدست آورد.

ولی تیمور از این معامله سونی نبرد ویشیمیان شد زیرا توقتمش خان خود مرد آهنین و پر مدعائی بود و میخواست قدرت متزلزل مغل را در آسیا زنده نماید، او بود که در ۱۳۸۷ در روسیه عسکر کشیده شهر مسکو را فتح کرده و آتش زد و شهبزاده گان روسی را به کروگان آورد. توقتمش همیشه اسباب خطر و هراس برای تیمور بود و حملات نخستین نیز از طرف او برضد تیمور عملی شد.

توقتمش در سال ۱۳۸۴ و سال ۱۳۸۶ دوبار به ماورالنهر و ایران حمله و یغما نمود و مراجعت کرد. تیمور برای از بین بردن این حریف در سالهای ۱۳۹۰-۱۳۹۴-۱۳۹۶ به حمله های متقابل پرداخت و در هر بار حریف را نزاری و مغلوب ساخت. تیمور در این سفر های نظامی زحمت بسیاری متحمل شد زیرا دشمن هزار و چندصد میل از او دور بود و در دشتهای بی پایانی که چندین صد میل گسترده بود مثل آهو از طرفی به طرفی میرمید و دست دشمن به او نمیرسید. امیر تیمور در سال ۱۳۹۰- این فاصله را از تاشکند تا دشت قبیچاق در چهار و نیم ماه طی کرد. در حالیکه آذوقه در دسترس سپاه نبود و غلزار های وسیع همه از مزارع و آبادی عاری بود. قحط در قشون تیمور افتاد و بهای گوسفندی و بایک من غله بی به صد دینار رسید. افراد سپاه باتخم مرغان دشت و گیاه سدرمق مینمودند، ولی نظم آهنین تیمور مانع شکایت بود. تیمور افسران اردو را از خوردن «کماچ» (یکنوع نان روغن جوش) و نان عادی منع، و امر کرد که هر افسر در روز مثل هر سپاهی فقط یک کاسه «بلماق» بخورد و بس (بلماق یکنوع آشی بود که فقط با یک من آرد و قدری سبزی شصت کاسه برای شصت نفر ساخته میشد) و اگر گوشت شکار میسر میگردد البته جشن سپاه بود. تیمور با قبول این زحمت بدشمن رسید و ۳۰ هزار سواره او را درهم کوفت ولی توقتمش مردی نبود که خود بدست بیفتد. تیمور دوبار دیگر به قبیچاق عسکر کشید و حریف را مغلوب کرد و در بار آخر بروسیه جنوبی هم پیش رفت و استراخان را تاراج نمود، اما به مسکو نزدیک نشد و برگشت. در همین سفر بود که تیمور شهر «سرای» مرکز عمده اقتصادی و سیاسی دولت قبیچاق را در کناره ولگا و ایران، و نفوس بی گناه او را در دشت، زیر بزودت هوا محکوم به نیستی نمود.

فتح کاشغر: در جبهه شرق تیمور در سال ۱۳۷۴ پسر خود جهانگیر را با سپاه سوق نمود تا دولت چغتائی کاشغرستان را منهدم نماید. جهانگیر توانست که قمرالدین زمامدار آنجا را مغلوب و تاراج و کاشغر را فتح نماید، ولی این فتح موقتی بود و بعد از مراجعت جهانگیر قمرالدین برگشت و بر کاشغر مسلط شد. قمرالدین بعدها در سال ۱۳۸۷ با توقتمش پادشاه قبیچاق متحد شد و یکجا در ماورالنهر حمله کردند، اما بدون دستبرد و تاراجی حاصل دوامداری نکردند و برگشتند. دو سال بعد تیمور خود بقصد مغلستان عسکر کشید و پیش رفت و در همان سال ۱۳۸۹ مراجعت نمود. یکبار دیگر هم در سال ۱۳۹۸ سپاهی در تحت قیادت یکی از اولاد خود به مغلستان سوق نمود که فقط بعضی از قلعه های آن کشور را فتح کرده و برگشت.

فتح ایران: امیر تیمور در کشور ایران نخست در سال ۱۳۸۳ سوقیات مختصری کرده و استراخان را از امیر ولی خلف امیر تما تیمور تسخیر نمود و در سال ۱۳۸۵ آذربایجان و عراق و فارس را بگرفت، در سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۴ مازندران و عراقین و دیار بکر را زمین و فتح نمود و از مغلوبین قلعه تکریت «کله مناره» برافراشت زیرا

مردم و امیر حسین والی آنجا تا آخر مردانه دفاع کرده بودند. تیمور بعد از تکزیت قلعه کرکوک و روحارا با خون ریزی بگرفت، مارودین تسلیم و حاکم آن سلطان عیسی محبوس شد، همچنین جزیره بصلح فتح و حاکمش ملک عزالدین فرار کرد، قلعه‌های آمد و رونیک نیز فتح شد و تیمور مراجعت کرد و به گرجستان کشیده قفلیس را فتح و قتل و غارت بسیار نمود. تیمور باکرات پادشاه گرجستانرا اسیر و باز مسلمان ساخت، همچنین او بعد ما اصفهان را قتل عام و از هفتاد هزار کشته گله‌نثار هابریا کرد و در سال ۱۳۹۵ حکومت کل ایران را بامیرانشاه پسر خود داد. از این بعد ایران راه عسکر کشی های تیمور به مشرق قریب قرار گرفت.

فتح عراق و شام و آسیای صغیر: امیر تیمور که در سال ۱۳۹۳ کشور عراق و دیار بکر را شکسته بود در سال ۱۴۰۰ مجددا باصند هزار سپاهی از راه ایران به شرق قریب عسکر کشید و در دمشق قشون مهالغ مضری را مغلوب کرد، تاراج‌داری در دمشق از طرف سپاه تیموری بعمل آمد و مضاعفا شهرت چار حریق گردید و خساره زیاد برداشت. تیمور بعد از فتح شامات به بغداد آمد و آن شهر را از عمال سلطان احمد جلایر پادشاه عراق (که به سلطان عثمانی پناهنده شده بود) بگرفت و قتل عام و تاراج و تخریب کرد. در بغداد تقریبا نود هزار نفر کشته و ۱۲۰ گله نثار برافراشته شد و اکثر عمارات بادیوار های شهر منهدم گردید و به این صورت بغداد بعد از عهد هلاکو باز دیگر معدوم شد. تیمور به سپاه خود امر کرده بود که هر یک سر بریده‌نی از بغدادیان بدرگاه امیر آورد. فقط روحانیون و علمای مذهبی سالم ماندند زیرا همه قبلا بربار تیمور پناه آورده بودند، همچنین مسجد ها، مدرسه ها و خانقاه های اسلامی محفوظ ماندند زیرا تیمور عموما از تخریب آن خود داری میکرد. در حالیکه دولت مسالیک مصر و دولت عثمانی، آسیای صغیر، هردو بوسیله قوی بودند معینا شام و بعضی شهر های آسیای صغیر را تاسیواس از دست دادند. در شهر سیواس چهار هزار نفر ارمنی در آتش زنده سوختانده شد و یک هزار سپاهی رومی زنده در گور کرده شد، سال دیگر نیز حلب و بران گردید.

دولت عثمانی در این وقت یگانه دولت قوی اسلامی بود که در برابر حمله نظامی و تعصبات مذهبی ممالک اروپائی قوی داشت، چنانیکه اروپا برای آخرین جنگ صلیبی آمادگی گرفتند و فرانسه، مجارستان، انگلستان، هالند و پروس همه کمک کرده اردوی صد هزار نفری تهیه و تا دانوب فرستادند. ولی سلطان بایزید یلدرم پادشاه عثمانی با شصت هزار سپاهی بهمدافعه برخاست و اردوی صلیبی را مغلوب و قسما اسیر کرد و ده هزار نفر را در میدان جنگ بکشت و دو صد هزار طلا غرامت جنگ از دشمن بگرفت. اما نوزل امپراتور روم شرقی به این سلطان باج میپرداخت و عضویت قضات مسلمان را در محاکم امپراتوری با تاسیس مسجد و صدای آذان اسلامی در شهر قسطنطنیه پذیرفته بود، زیرا نفوذ دولت عثمانی تا پشت دیوارهای قسطنطنیه کشیده میشد و یلدرم در آسیا و بالکان فتوحاتی کرده بود و شهر های ونیس و جنیوا برتری او را اعتراف مینمودند. سلطان یلدرم میخواست با فتح قسطنطنیه خلافت اسلامی را در سه قطعه روی زمین (آسیا، افریقا و اروپا) تاسیس نماید. ولی او هنوز قسطنطنیه را فتح نکرده بود که امیر تیمور گورکان در سال ۱۴۰۲ بایکصد و شصت هزار سپاهی جنگ دیده و فاتح به استقامت قلمرو سلطان بحرکت افتاد به پناه

اینکه سلطان از تسلیم یکنفر دشمن تیمور و پناهنده بدربار خودش انکار کرده بود، و این مزید بر علت سابقه گردید که یلدرم و تیمور در سر تصاحب ایالت آذربایجان و اخذ مالیات از زنجان باهم خصومت و رقابت داشتند. سلطان یلدرم نیز با ۱۲۰ هزار نفر به مدافعه پیش آمد، جبهه های طرفین در حوالی انگوره در لول پانزده میل کشیده میشد و بعد از اشتعال آتش جنگ هر دو سپه دار فاتح با تمام قوت و تدبیر داخل مبارزه شدند، ولی سپاه عثمانی تاب نبرد سواران آسیای وسطی نیاورده و منهزم گردیدند، و سلطان عثمانی در دست دشمن افتاد. یلدرم گرچه با احترام محبوس شد و تیمور زن و عروس و دو دختر و پسر اسیرش (موسی چلیبی) را در نزد او باقی گذاشت دو پسر دیگرش مسلمان چلیبی و عیسی چلیبی موفق بفرار شده بودند معینا یلدرم چنین شکست و اهانت را فراموش کرده نمیتوانست و چون بطور اسیر محترمی با اردوی تیمور مجبور به حرکت بود در طی این حرکت در آق شهبه چشم از زندگی پوشید. تیمور با زماندگان سلطان را نوازش کرد و موسی چلیبی را اجازه داد تا مرده پدر را نقل و تدفین نماید، اما قلمرو عثمانی را بخاندان های حکمران قدیم و قبل از تسلط عثمانی اعاده کرد. گرچه دولت عثمانی توانست بعدها مجددا آن ولایت هارا الحاق و قسطنطنیه و بالکانات را فتح و امپراتوری مقتدری در سه قطعه روی زمین ایجاد کند.

شکست دولت عثمانی در تمام کشور های شرق و غرب تولید تعجب و هراس نمود خصوصاً که تام یلدرم اروپا را فرا گرفته بود. این است که هاتوری چهارم پادشاه انگلستان و شارل ششم پادشاه فرانسه تهنیت نامه های این فتح مشهور را بفرستادند. تیمور نیز در آن زمان در هند بود و در جواب این تهنیت نامه ها با اعتراف به خواندن خطبه بنام تیمور بتیاد امیر فرستاد، و هنری سوم پادشاه کاستیل هم نماینده خود را در سمرقند بدربار امیر فرستاد. این واقعه، قسطنطنیه و امپراتوری روم شرقی را برای پنجاه سال دیگر نجات داد. امیر تیمور بعد از غلبه بر بایزید انگوره و بروسه پایتخت دولت عثمانی را بازمیر از تصرف سپاهیان عیسوی مستخر نمود و بدون آنکه به اروپا داخل شود به آذربایجان برگشت. او در ۱۴۰۴ گرجستان را اردیگر بگرفت و خود به سمرقند مراجعت کرد. در همین جا بود که جشنی بفرض عروسی امیرزادگان برپا کرد و سفرای ۲۰ کشور مختلف بدربار مجلل او حضور بهم رساندند، ولی امیر بفر بیاد مرگ نواسه جوانش محمد سلطان میرزا افتاد و یکبار دیگر هم گریست.

فتح هندوستان: در سال ۱۳۹۷ تیمور نواسه خود پیر محمد میرزا را از غزنین به عبور از سند و اشغال ملتان امر کرد. او با سپاهی بعد از گرفتن اوچه تاملتان رسید و دچار دفاع سارنگ خان افغان حاکم ملتان و دست برد مردم گردید و این زد و خورد چند ماهی دوام کرد. آنگاه امیر تیمور در اوایل سال ۱۳۹۸ برای افغانستان سند را عبور کرد اما در هنگام سفر توسط حواله غله و پول مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد و سپاه خود را دست آزاد داد. تیمور اول محافظین سرحدی هند را در دامن کوه از بین برد. باز شهر تلبه را در حد اتصال دریا های جمو و چناب تاراج و قتل عام کرد و غله های غیر قابل تحمل را آتش زد. تیمور در محل شهناز پیر محمد را از

محاصره افغانان نجات داد، اما در حصار «بتهپزه» دچار مقاومت شدید بهادر خان خلیجی گردید، لهذا با او مصالحه کرد و در مجلس ملاقات او را بکشت و حکم قتل عام اهالی بی گناه را صادر کرد. پسران بهادر خان که چنین خیانت از امیر مشهوری دیدند دست از زندگی بشستند و نخست زنان و اطفال خود را در داخل قلعه بکشتند و آنگاه دست به شمشیر بردند و به تیمور حمله کردند تا همه از دم تیغ دشمن گذشتند. تیمور قلعه را تخریب کرد و بدلهای عزیزت نمود.

هندی ها از وحشت راه را گذاشته فرار میکردند مگر تیمور نمیگذاشت و تعقیب میکرد و میکشت و اسیر میگرفت و تا بدلهای رسید صد هزار اسیر با خود داشت. در طول راه تیمور دیگر با مدافعهئی مقابل نگردید زیرا دولت فاسد هندوستان چیزی برای هند باقی نگذاشته بود و ملک در آتش جنگهای ملوک الطوائف مفروض میسوخت، سلطان محمود تغلقشاه و سپهسالار ملو خان باده هزار سواره و ۲۵ هزار پیاده و ۱۲۷ فیل جنگی از شهر دهلی برای مقابله بادشمن برآمدند. تیمور برای سوختن چشم آنها امر کرد که صد هزار اسیر هندی را اعم از مسلمان و هندو در برابر چشم پایتخت هندوستان سر بربندند، آنگاه جنگ آغاز گردید و سپاه هند درهم شکست و پادشاه هند از میدان برگشت و در شهر متحصن شد، اما شب هنگام پادشاه در گجرات و سپهسالار بطرف برن فرار کردند و تیمور فاتحانه داخل دهلی شد. آنگاه تیمور در بزم شراب نشست و مولانا نصرالدین عمر در منبر جامع خطبه بنام «امیر صاحب قران» خواند. جلال السلام هم در دروازه شهر نشست تا از مردم شهر پول امانه را تحصیل کند. ۱۵ هزار سپاهی تیمور باحواله عله و قند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند، حتی حیوانات باغ وحش دهلی را هم ضبط کردند. بعد از آن تیمور امر کرد پیشه‌وران و صنعت کاران را از سایر اسرا و بردگان جدا کرده به شهزادگان تیموری تقسیم نموده تا به مناطق متعلقه خود با بفرستند و سنگ تراشان را جهت امیر نگهبان شدند تا مسجدی در سمرقند بالای شان تزئین نماید. این روش در مورد شهرهای سه گانه دهلی کهنه و نو تطبیق شد و بهر فردی از سپاه از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید.

تیمور بعد از ۱۵ روز استراحت در دهلی بجانب افغانستان حرکت کرد و قلعه میرت و سواحل گنگ و کوه های سواک و جمورا تاراج و اغتنام و کشتار نمود. تیمور از آن بعد از راه کابل و خلم جیحون و عبور و به سمرقند مراجعت کرد.

هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان :

تیمور در ایام جوانی بعد از ماورالنهر بیشتر به افغانستان دلچسپی داشت. او چندین بار به عبور جیحون وارد افغانستان شده در بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و سیستان سفر کرده بود، هنگامیکه تیمور امارت خودش را اعلان کرد باز هم در افغانستان بود و اول همان جا را تخریب نمود و قلعه هندوان را در بلخ با خاک یکسان ساخت. از آن بعد به ماورالنهر برگشت و یازده سال بعد فرصت عودت به افغانستان یافته و در ۱۳۸۰ جیحون را عبور کرد. در این وقت ملک محمد بن ملک فخرالدین گرت که حاکم سرخس بود به استقبال تیمور رفت. تیمور او را در معیت خود نگه داشت و

بعد از فتح هرات به حکومت غور مقرر نمود و این همان شخص است که برضد تیمور قیام کرد و مردم بسیاری از سپاه او بکشت. در اوایل سال ۱۳۸۱ تیمور ابتدا به شهر پوشنگ کشید ولی مردم به دفاع برخاستند و بکفته در برابر تیمور مقاومت کردند، در طی این جنگها بود که امیر تیمور دوبار به سمت تیر پوشنگیان برداشت و زخمی شد. تیمور بعد از بکفته حصار پوشنگ را فتح و منهدم و مردم را به سختی مجازات کرد.

تیمور بعد از فتح پوشنگ به هرات آمد اما پادشاه کرت ملک غیاث الدین پیر علی با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود شهر را بیست و دفاع برخاست، چهار روز جنگ طول کشید و مذاکره صلح آغاز شد در نتیجه غیاث الدین تادیبه باج پذیرفت و دربار تیمور برفت و عجلالتا به حکومت خود باقیماند. ولی تیمور امر کرد تا دیوارهای داخلی و خارجی شهر هرات را منهدم کردند و دروازه‌های آهنین شهر را که بران نام و عنوان پادشاهان کرت منقور بود از جا بکنند و توسط گردونه‌ها به شهر سبز منتقل ساختند.

تیمور از هرات به نیشاپور کشید و امیر علی موید زمامدار سرپردازی نیشاپور که توان جنگ با اردوی ۵۰ هزار نفری تیمور نداشت تسلیم شد. تیمور از نیشاپور به اسفراین رفت و دیوارها و برجهای قلعه اسفراین را ویران کرد، آنگاه به قلعه مستحکم کلات پیش شد و بعد از محاصره و جنگ آنجا را از علی بیگ حاکم کلات بگرفت و به ترشیز رفت، امیر علی سده غوری حاکم ترشیز قلعه را به مصالحه بداد و امیر تیمور به مازندران ایران کشید. امیر تیمور بعد از کمی از شمال ایران برگشت و در راه عودت به ماورالنهر خاندان حکمران کرت هرات را مجبوسا به سمرقند بفرستاد، شهر هرات هم به افسران و نظامیان تیموری سپرده شد و میرانشاه پسر تیمور در مرغاب قرار گاه اتخاذ کرد. ملک محمد کرت حاکم غور از این روش تیمور متاثر شد و به کمک غوریان برضد تسلط تیمور قیام کرد و به هرات عسکر کشید و شهر را قهرا بگرفت و محافظین ارگ هرات را با هر قدر از سپاه تیموری که بدست آمد از تیغ گذشتاند. میرانشاه به سرعت از کناره مرغاب سپاهی به هرات سوق نمود و چون شهر دروازه و دیواری نداشت بزودی فتح شد و مردم بسیاری از شهریان کشته گردیدند، این بار سپاه تیموری به سنت تیمور از سرهای کشته شدگان شهر کله منارهایی افراشتند. در سال ۱۳۸۲ تیمور بعد از گرفتن خبر قیام غور و هرات، غیاث الدین کرت و برادرش محمد و پسر کوچکش امیر غوری را که اسیر تیمور بودند اعدام نمود، و خود مجدداً به هرات آمد و امر انهدام شهر را صادر کرد، مگر این بار اهل فتوی و تقوی نگذاشتند که این شهر باز معدوم گردد و در پهای آن تادیبه تقود پذیرفتند، اما غراماتی که تیمور میخواست آنقدر سنگین بود که تادیبه آن از توان مردم شهر هرات خارج شد لهذا محصلان و حواله داران تیمور دست به تطبیق شکنجه‌های گوناگونی بردند و مردم بسیاری در زیر این شکنجه هلاک گردیدند، تا جائیکه بقول مورخ میر خواند یک دکان در شهر هرات باز نماند و در بازارها و کوچه‌ها مرده بالایی مرده افتاده بود.

در چنین وقتی مردم اسفراین هم بر رهبری شیخ داود برضد تیمور قیام کردند.

تیمور به عجله عسکر کشید و این قیام را چنان به سختی سرکوب نمود که فاجعه هرات فراموش گردید. بدرآباد (قلعه اصفزار) لگد کوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روی گشته در راه ها انبار گردید. بعلاوه تیمور امر کرد مناری از گل برافرازند ولی در عوض خشتها و تسانهای زنده در بین گل بکار رود چنین شد و دوهزار انسان زنده در این منار یادگلدیم بکار رفت .

امیر تیمور از ولایت هرات به جانب ولایت فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده ماند. تیمور از فراه به حصار زره رفت ولی مردم تسلیم نشده به جنگ پیش آمده و تلفات بسیاری دادند. امیر تیمور از حصار زره به جانب شهر سیستان (جلال آباد) سرازیر شد. اشراف مشهور شهر چون شاه شاهان سیستانی و تاج قلعه کبکی و سراج وغیره به اردوی تیمور رفته اطاعت کردند. ولی مردم سیستان و شهر در صدد دفاع بودند و ملک قطب الدین امیر محلی سیستان هم هنوز طرف مردم بود. جنگ شروع شد و مردم شهر چندین روز بیرون تاخته به سپاه تیمور میزدند و مواشی اردوی او را میبردند و به شهر برمیگشتند . بالاخره ملک قطب الدین نیز به اردوی تیمور آمده تسلیم شد. این وقت تیمور سواره معاينه سپاه خود مینمود که به ناگهانی دروازه شهر باز شد و هزار ها نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر باران تیر گرفتند. در این جنگ شدید باز تیمور در ران خود زخمی از چوبه تیر برداشت مهبذا فشار سپاه او مردم را تادرون شهر عقب زد و شهر بدست دشمن افتاد. تیمور امر کرد تا اول تمام دارائی مردم را از طلا تا پلاسی و بوریا گرفتند آنگاه برج و باره و عمارات را بباخک برابر کردند و مردم بسیاری را بکشتند. در آخر تیمور ملک قطب الدین امیر محلی را محبوسا به سمرقند ، و اشراف تسلیم شده شهر را به حصار فراه بفرستاد و حکومت آن شهر ویران شده را به شاه شاهان سیستانی بداد .

امیر تیمور از آن بعد در سال ۱۳۸۳ بنای انهدام و ویرانی تاریخی خود را در سیستان گذاشت و «بند رستم» را در یک منزلی بالاتر از شهر «زرنج» و حشیانه خراب و عالی را برباد کرد . این بند مشهور که نهرهایی از دریای هلمند به آن کشیده بودند زندگی مردمان حوزه سیستان را تضمین مینمود و از برکت آن این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق و وقتی مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود. و قتیکه این بند ویران گردید زندگی مردم خراب شد و در سیستان دیگر آب نرسید و از گروشک تا فراه و چخانسور تمام آبادی ها و اراضی مزرعه بکلی از بین رفت طوری از بین رفت که تاهنوز خرابه های حزن انگیز آن در طول ۲۰۰ کیلومتر افتاده است. شهر های زرنج، پشاوران، قرنین، طاق، بست، ر.م. سارستان، بفتین، درتل، زروان، شووان و صدها قلعه و گروشک و حصار دیگر، بمرور زمان همه تا کمر در ریگها فرو رفتند .

تیمور پس از انهدام سیستان به بست و گرمسیر رفته عملیه تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشید. او نواحی قندهار را مسخر کرد و شهر قندهار را به قوه نظامی اشغال نمود و سردار مدافع آنجا را بدار زد. تیمور بعد از انجام این امور حکومت قندهار را بیکي از بسته گان خود امیر سیف الدین برلاس داد، و از همینجا حکومت بغلان و قندز (تخارستان) را به امیر جهاندار شاه پسر امیر جاکو برلاس

معین نمود، در حالیکه از طرف بدخشان مطمئن و شاه بهاء الدین امیر محلی دوست او بود، حاکم کابل نیز قبلاً به تیمور اظهار انقیاد کرده بود. سپس تیمور به قصد سمرقند برگشت و آنقدر به عجله روانه که در چهارده روز به پایتخت خود رسید. پنج سال بعد از این وقایع در ۱۳۸۸ باز مردم طوس برهبری یوسف خواجه و حاجی بیک قیام کردند. امیر تیمور امر کرد که پسرش میرانشاه بسرکوبی متوردین برود، میرانشاه اول در سمرقند ملک زاده پیرمحمد کت دمامد تیموری ها را که بعد از کشتن پدر و خاندانش زنده و محبوس مانده بود بادیو پسرش بگشت و باز خود با سپاه به طوس کشید و با کشتن ده هزار نفر و انهدام شهر طوس قیام را خاموش نمود، میرانشاه در طوس قساوت بسیاری نشان داد و دود از دودمانهای اهل ناموس برآورد و بالاخره حکومت آن ویرانه را به بازید داد. میرانشاه پس از این از طرف تیمور به حکومت ولایات شمالی و شمال مغربی افغانستان تا سال ۱۳۹۵ نامزد بود و آنگاه حکومت کشور ایران به او داده شد. در سال ۱۳۹۶ حکومت افغانستان به لایق ترین فرزند تیمور «شهرخ مرزاه» محول گردید، در حالیکه در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ مرزایر محمد نراسه و ولیعهد تیمور حاکم بود.

در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان داخل ولایات شمالی افغانستان شده و در دامان هندوکش ۱۴ تیراب رسید. در این جا شنید که مردم کتور و سپاه پوش به علاقه های همچو ارگام و ناگام حملاتی نموده و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود برمیگردند و هیچ کس را راه دخول در مناطق مسکونه شان نیست. امیر تیمور از طرف شمال از گردنه خاواک برای حصه فوقانی وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (نورستان کنونی) عبور کرد. چون راهها دشوار گذار بود مجبور شد که توسط سیدی از کوه یخمالک زده فرود آید و همچنین اسب او را فرود آوردند. از آن بعد طوریکه خود تیمور میگوید یک لشکر ده هزار نفری به جناح چپ خویش جانب شمال نورستان فرستاد. چنین معلوم میشود که در این سفر زمستانی مقرر از اهزامی او هیچگونه موفقیتی بدست نیاورده بلکه تباہ شده اند. در هر حال تیمور ادعای فتح میکند و گفته شده که این فتح خود را درستگی منقور کرده و در دره کتور بیادگار گذاشت. تیمور که خطر این سفر را احساس کرد بزودی از راه خاواک بکابل آمد و آنگاه به قصد هند بوئیات شرقی کشور کشید. تیمور در طی این راه به قلعه موسوم به «ایزیاب» رسید که مسکن عدّه از پشتونها بود. تیمور استحکام این قلعه را بیستید و امر داد که نرمیم و تعمیر گردد. تیمور در جوار قلعه مقیم گردید تا در چهارده روز ترمیمات قلعه به انجام رسید. روزی تیمور سواره گرد قلعه میگشت و تماشا میکرد، در پشت دروازه قلعه خانه دومیله قرار داشت که از روزنه بالاخانه آن مردی دایر کمان بگشاد و باتیری سینه تیمور را هدف گرفت، از صدای تیر اسب تیمور بر مید و تیر خطا کرد و تیمور نجات یافت. تیمور فوراً از دروازه دیگر داخل قلعه شد و امر کرد که موسی خان پشتون حاکم آن قلعه را با دوصد نفر اتباع او دستگیر کردند، ولی تیر انداز اولین باشش نفر همکار دیگر خود در بالاخانه باقیماندند و به جنگ تیر ادامه دادند و عدّه رازخمی نمودند. در این وقت مرد سیستانی بنام «کله کی» برفت و آنان را بگرفت و بیاورد. امیر تیمور در همان روز ایشان را با موسی خان و اتباع او یکجا از تیغ کشید. از آن بعد تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را

فتح کرد و به افغانستان برگشت و برای کابل و خلم جیحون را عبور و داخل ماورالنهر شد.

امیر تیمور یکبار دیگر نیز از ایران به افغانستان آمده از راه نیشابور و مرغاب در مقابل ترمذ جیحون را عبور کرد و به شهر سبز رفت و باز به سمرقند کشید (در سال ۱۴۰۴) در این وقت امیرزاده سیدی محمد بن عمر شیخ حاکم قندهار و امیرزاده پیرمحمد حاکم غزوه و زابلستان و شبرخ مرزا حاکم ولایات شمالی افغانستان بودند.

هنگامی که تیمور: تیمور در سال ۱۴۰۴ در سمرقند بفرقشون کشی مذهبی به کشور چین افتاد و در زمستان همان سال به عجله امرتجهیز سپاه صادر کرد و بلاد رنگ در فصل نامساعدی باد و صد هزار عسکر به حرکت افتاد، چندین هزار اشتر شیرداز به غرض تغذیه اردو همراه سپاه بود. تیمور در سرمای ماه جدی در اترار کناره سیحون رسید و برای ستراحت متوقف شد، در این جا تیمور مریض شد و قاریانرا بخواست تا در نزدیک بستر او قرآن بخوانند، همچنین به افسران و امرای و اعضای خانواده خود صبر و اوصیت کرد و مقام ولایت عهدی و سلطنت را بنواسه خود امیرزاده پیرمحمد جهانگیر (حاکم کابل و زابل) غایبانه بخشید و در شعبان سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ میلادی) چشم از جهان پوشید و کشور چین از بلائی عظیمی نجات یافت.

دوره در زمان تیمور :

تیمور در اداره قلمرو خود متکی به فکر شخصی خود بود و تحت تأثیر مشور، هیچکس ندانمی آمد، در جنگها نیز به شخص خود و در مرتبه دوم به مردان خانواده خود تکیه میکرد، لهذا مجال اظهار کفایت برای سایر افسران و امرای کمتر میماند. او در بین گروه بیشمار مأمورین خویش بیشتر به قشر روحانی و علمای مذهبی احترام میگذاشت و آنها را در اداره امور دست میداد، با آنها نیز آله اراده تیمور بودند. اولاد تیمور نیز این روش را در مورد زوجهات و فقهها بعد از شهزادهها تا امیر دوره سلطنت خودها مراعات نمودند اما البته در سیاست از آنها خیری ندیدند. تیمور بهترین حصص قلمرو شهنشاهی را به فرزندان و احفاد خود میداد و در اغلب جنگها آنها را پیشرو میساخت و بهر يك بخششهای گزاف مینمود. هر بخشش او بیک امیر زاده از ده صد تا سه صد اسب و از یکصد تا چهارصد هزار دینار نقره مینمود، حتی یکبار در پنجاب به امیر زاده پیرمحمد سه هزار اسب بخشید. مجازات یک شهزاده هم در حقانیا، جرایم بزرگ و عفو نداشتنی عبارت از ضرب چند چوبی (بنام چوب یساق) بود و پس، اما در عوض شهزاده، مجازات اصلی بالای مأمورین بیگناه شهزاده با قسوت تمام تطبیق میشد، میرانشاه پسر تیمور هنگامیکه فرمان فرمای ایران بود روزی از اسب افتاد و مغز سرش شود خورد، از آن بعد به هتاک و سفاکی و عیاشی و اسراف به حد افراط پرداخت و نفیر و وایلی از مرد وزن برخاست، و کشیکه تیمور مطلع شد و تحقیق کرد جنایات شهزاده آشکارا گردید پس تیمور گفت گناه شهزاده بر ذمه مجلسیان اوست و امر کرد مولانا محمد کاخکی، استاد قطب الدین نائی، حبیب عودی و عبیدالمومن آواز خوان را بارضای شان چهار کشیدند، در حالیکه مولانا وظیفه پیش نوازی داشت

و سایرین موسیقی نوازان دربار شهبزاده بودند و به هیچ امری از امور مداخله کرده نمیتوانستند، اما وقتی که خود شهبزاده بحضور پدر رسید تیمور بکمال اشتیاق و مهربانی او را در آغوش کشید.

امیرزاده پیرمحمد وقتی که در شیراز بود، ازی سم تهیه نمود و تیمور مطلع شد، آنوقت امر کرد تاغرض شهبزاده، مامورین معیت او را چون خلیفه، صید جراح، رستم خراسانی، مبارک خواجه، محب شربت‌دار و شیخ فرید را اول حبس و باز اعدام کردند، مستوفی شهبزاده را هم دست و پا بریدند، اما شهبزاده فقط چند چوب یساق خورد و زها شد. در جنگ دمشق هنگامیکه سپاه تیمور در برابر قشون دشمن صف کشیده بودند مرزا سلطان حسین از اردوی تیمور فرار کرد و بدشمن پیوست و متعاقباً در میان جنگ به حیث قوماندان جناح چپ دشمن بروی تیمور شمشیر کشید، ولی بعد از آنکه مغلوب و اسیر شد تنها چوب یساق خورد و زها شد. به این ترتیب شهبزادگان هر یک در مناطق متعلقه خود پادشاهان کوچک و مطلق‌العنانی بودند که غیر از امیر تیمور هیچ چیزی مانع اراده و بی‌لجامی آنان شده نمیتوانست. تیمور به فقه‌های بزرگ معاش و اقطاع بزرگ میداد زیرا آنان فتاوانی طبق تمایلات تیمور میدادند و گاهی اصل شرع را به ثمن قلیل سودا مینمودند لهذا تیمور به آنان زندگی مرفه میبخشید و دربار او آشیانه غنی و مامونی برای شیخ و خواجه و سید و ملا بود. مولانا عبیداله رئیس اوقاف، خواجه محمود شهاب و جلال الاسلام در ردیف خواجه یحیی و خواجه علی و خواجه مسعود سمنانی و خواجه سیف‌الدین تونی جزء وزرای دولت تیموری بودند. مولانا عبدالله کشی سفیر امیر تیمور دربار مصر بود که در سال ۱۴۰۴ نامه تیمور را با خود برد و این همان نامه‌ایست که هفتاد گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طواری بزرگ به خط خوشنویس تبریزی شیخ محمد با آب زر نوشته شده بود.

تیمور در سال ۱۴۰۲ بغرض رسیدگی امور ولایات ایران دودونفر از مشایخ رابه حیث مفتشین شاهی مقرر و اعزام نمود، از آن جمله مولانا «قطب‌الدین قره‌من صبر» مامور ولایت شیراز بود، این شیخ بمجرد رسیدن به منطقه مأموریت خود سه صد هزار دینار کپکی از رغایا ریشم‌وران بنام پیش‌کش رشوت گرفت، و مولانا «صاعد» رقیب او این گذارش را بوسیله شیخ درویش آلهی بحضور تیمور راپور داد، تیمور گرچه پول رشوت را مسترد نمود اما مولانا را مثل شهبزاده‌ها از مجازات معاف نکرد. در تمام لشکر کشی‌های تیمور مثل ایام حضر یک‌عده از این مشایخ و مولوی‌ها در معیت او بودند، وقتی که تیمور در سال ۱۳۹۰ برای انهدام دولت قباچاق عسکر کشید و کثرت سپاه دشمن را در میدان جنگ بدید از اسب فرود آمد و سر بخاک نهاد و از خداوند توفیق گشتار دسته جمعی آن‌گروه انسانی را متنی نمود، در عقب تیمور این مشایخ درباری هم پیاده شده عمامه‌ها از سر برداشته و دست‌نیاز بدرگاه آفریدگار بر افراشتند و باناله وزاری در این دعوی تیمور شرکت کردند. همچنین هنگامیکه تیمور در سال ۱۳۹۸ برای کوفتن دولت هندوستان در دشت فیروزآباد پایتخت دهلی به تعقیب نظامی می‌پرداخت برای سوختن چشم دشمن به سپاه خود امر کرد تا یکصد هزار اسیر هندوستانی را سر ببرند در حین اجرای این امر مولانا ناصرالدین عمر که مرغی راهم در عمر خود نگشته بود از عقب به پیش کشید و آستین برزد و دست یازید و کارد برداشت

و پانزده نفر اسیر بی‌کناه و امثل گوسفند ذبح کرد، اما روزیکه صفوف جنگ آرام شده و یکصد و بیست فیل جنگی هندپیش آمد کسبانی را که در عمر خود فیل ندیده بودند هر اس دست داد، تیمور ملتفت گردید و از بزرگان شیوخ هم‌کاب پرسید: امروز جای شما در کدام جنگ خواهد بود؟ خواجه افضل الدین کشی و مولانا عبدالجبار خوارزمی جواب دادند که: بجای ماموضعی است که عورات آنجا میباشند (یعنی در عقب جبهه و دور از میدان جنگ) اما همینکه جنگ بنفع تیمور تمام و شهر دهلی مسخر گردید باز مولانا ناصرالدین عمر از پشت جبهه پیش آمد و بر منبر جامع رفت و با فصاحت تمام خطبه بنام امیر تیمور و صاحب قرآن خواند، همچنین جلال الاسلام در دروازه دهلی نشست و به جمع کردن اموال تاراج شده مردم بی‌گناه و بی‌دفاع مشغول گردید.

تیمور در دوره سلطنت خود جهت تشویق اهالی به زراعت، مقرراتی راجع به مالیات و طریقه حصول آن وضع نمود و بعضا مالیات را تخفیف میکرد، حتی در سال ۱۳۹۵ یکبار سه ساله مالیات مردم مسرقند را بخشید، زمین بایر را هر کی آباد میکرد ملک او میشد و مالیات سال اول معاف و از سال دوم دلخواه زمین دار و از سال سوم مثل دیگر مالیه دهندگان بود. تیمور در حصصی که تخریب نکرده بود به حفر نهرها و آبیاری هم توجه داشت، مالیات بعد از رفع محصول گرفته میشد و این مالیه جنسی بود و یامسکوک نقره به قیمت روز، مالیات اراضی للمی کمتر از اراضی آبی بود، و دهقان از ذخایر بزرگ آب‌هم مالیه میپرداخت، سپاهی چون معاش نقد از خزانه دولت میگرفت از گرفتن اموال رعیت شنیدنا ممنوع بود و عسکر بخانه هیچکس (بدون اجازه) داخل شده نمیتوانست، خصوصا که اردوی تیمور زیر نظم شدید نظامی بود و هم تیمور و اوامر او در نظر سپاه، محبوب و مطاع و واجب پرستش بود. با وجود آن تیمور سیستم اقطاع را حفظ کرد و به افسران و امرای بزرگ اقطاع فراوان داد.

تجارت در عهد تیمور در پیمانان وسیع انکشاف کرد زیرا خود مختاری فیودالهای محلی و امرای کوچک، اجبارا زیر سلطه سلطنت مرکزی محدود گردیده بود، راه‌ها محفوظ و مأمون بود، از جاده شمالی گویی و المالیق تا سمرقند و تبریز و دریای سیاه و اسلامبول و از شمال افغانستان تا اورگنچ و با از راه بحیره خزر تا حدود روسیه و همچنین از افغانستان و تنگه خیبر تا هندوستان کاروانهای تجارتي در مصونیت حرکت مینمودند، تجارت دریائی کمتر معمول بود معینا راه ایران از جنوب به بنادر هندوستان میگرفت مثلنکه چینی‌ها و عرب‌ها تا سواحل هند رفت و آمد داشتند. بعلاوه دریا های سیحون و جیحون و دجله و فرات معابر مهم کشتی‌های تجارتي بودند، اکنون سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس بزرگتر بودند. (البته شهر های چین از همه بزرگتر بودند، زیرا در قرن شانزدهم که نفوس دنیا در حدود ششصد ملیون تخمین میشد، صد ملیون در کشور چین میزیست) درازگ سمرقند ۱۵۰ هزار نفر ساکن بود در حالیکه خود شهر بیشتر از این نفوس داشت، هرات بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای نفوس بود، در شهرها اگر دزدی بعمل می‌آمد تاوان آن بر ذمه قاضی و رئیس شهر بود و دزد هر جا بدست می‌افتاد قورا اعدام میشد. تجار دو نوع مالیات میپرداخت: یکی بابت اموال تجارتي و دیگر از بابت راه های تجارتي. روی صرفه اداره تیمور برای طبقات خورده مالک و تجار نعمت بزرگی محسوب میشد، زیرا دولت غیر از اخذ مالیات معین که شود میگرفت عسکر و افسر را نمیگذاشت که به این دو

طبقه تعدی مالی یا جانی نمایند.

در همین وقت بود که میرفت راه های تجارتنی قدیم جهان جای خود را برای راه جدید تجارتنی بگذارد. بعد از سال ۱۴۰۵ پرتگالی ها و باز انگلیس ها بدریا نوردی پرداختند و راه بحری جای راه های زمینی تجارتنی قدیم و راه ابریشم را گرفت لهذا افغانستان و آسیای مرکزی رشرقی منزوی گردید، خصوصاً که واسکو داکاما سرزمین هندوستان و کریستوف کلمبسی قطعه امریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل ساختند. این حادثه از نظر اقتصادی چنان ضربتی به افغانستان حواله کرد که غیر از هجوم چنگیز خان و تخریب او کمتر حادثهائی در تاریخ افغانستان لغالت موجب آنرا داشت، حادثه دیگری که تأثیر منحوس آنرا در افغانستان تکمیل نمود همانا تعدی و تجاوز امپراتوری برتانیای در افغانستان قرن نهم بود که بیرحمانه کشور را از دروازه سوا بحری محروم و در خشکه محصور نمود. عدم کفایت و اطلاع پادشاهان افغانستان نیز که از استقلال و آزادی مملکت گذشته افغانستان را در بین يك دائره آهنین محصور و از تمام جهان و تحولات سریع و بی درپی بشری دور و منزوی نگه داشتند. آن حادثات شوم تاریخی را به نقطه اوج رساند، این است که افغانستان دو صد سال از تمام قوافل ترقی و تکامل بشری عقب تر ماند.

تیمور در اعمار عمارات و پلها و کاروان سراها و مساجد توجه داشت، مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور بدستیاری معماران هرات در ماورالنهر ممتاز شد. تعمیر گنبد های «اناری شکل» نیز از وقت تیمور مروج گردید در حالیکه قبل از تیمور در آسیای وسطی گنبد های عمارات شکل مخروطی داشت، معماری زمان تیموری تقلید محض نبود بلکه جنبه ترکی نیز داشت، شهر سمرقند مجمع دانشمندان (بیشتر دانشمندان مذهبی) و صنعت کاران گردید، نقاشی منکشف شد و کاشی کاری هرات مروج گردید، نقره کاری مشبک از بغداد آمد و سبتک یشم از ختن و سنگ مرمر از تبریز وارد شد، شهر سمرقند دارای عماراتی شد که داخل اطرافهایش به طرز چین نقاشی شده بود، اسلحه سازی نیز منکشف بود، سمرقند بشکل يك شهر بین المللی درآمد که در آن مسلمان و عیسوی، تاجیک و ترک، عرب و ارمنی، افغانستانی و ایرانی و مغل همه ساکن و مشغول کار و بار بودند. جایار خانه ها برای تسریع مخابرات رسمی هر یک دارای اسپان یدکی بودند که هر سوار در یک شبانه روز موظف بود بیست فرسنگ فاصله را بپیماید. نظام شمس بغدادی که جزء منشیان دربار تیمور بود از طرف او موظف بنوشتن کتاب «ظفرنامه» گردید که فقط يك نسخه دري آن در موزه برتانیای موجود است. علی شرف الدین یزدی دبیر دیگر تیمور است که بعدها بدربار شهرخ پیوست، او نیز «ظفرنامه تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصرین تیمور بودند: میرسید علی خمدانی و بهالدین نقشبند بخاری صوفیون معروف، سعدالدین نفتازانی و سید شریف الدین چرچانی فضلی مشهور، نجم الدین طارمی منشی و مترجم کامل التواریخ ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی و ابراهیم شاه طبیب کرمانی.

تأثیر تیمور در افغانستان: گرچه هجوم و حملات امیر تیمور در افغانستان مقدماتاً سیب ویرانی شهر های تازه جان گرفته مملکت گردید از قبیل حصار هندوان بلخ و شهر پوشنگ و برج و باره هرات و شهر طوس و شهر جلال آباد و هم معود ترین قسمت غربی مملکت یعنی حوزه هلمند (ولایات سیستان و بست و غیره) تخریب گردید.

و همچنین مردان بسیاری در پوشنگ هرات و طوس و سیستان کشته شده و کله منارها برپا گردید، معینا تسلط تیمور در افغانستان ملوک طوایف و امرای محلی کشور را که بطور مستقل و مجزا از هم دیگر فرمان فرمائی کرده و وحدت سیاسی افغانستان را از بین برده بودند، منقرض ساخت و یکبار دیگر بعد از یک قرن افغانستان را تابع یک اداره و دولت مرکزی نمود و لو این مرکز در سمرقند و خارج افغانستان قرار داشت و این دولت، دولت بخصوص افغانستان نی بلکه دولت سرتاسری آسیای وسطی بود.

دوم

احیای مجدد

دولت گورگانی افغانستان :

تیمور ۳۶ نفر اولاد نرینه و متجمعه ۴ پسر و ۳۲ نفر نواسه با همفد دختر و نواسه دختری داشت، جهانگیر، امیر شیخ، میرانشاه و شبرخ پسران او بودند، پسران بزرگ او در ترکستان و ایران در حیات پدر بمردند، میرانشاه هم بعدها در جنگی که با قراویوسف حاکم آذربایجان نمود کشته شد و تنها شبرخ در افغانستان باقیماند. از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهزادگان تیموری «دولت شریک» پادشاه بودند و هر یک در ملورالنهر و افغانستان و ایران منطقه در دست داشتند که بشکل نیمه پادشاهی اداره میشد. لہذا هر شهزاده هوای شاهی در سر داشت و همینکه فرصتی می یافت قسطنطنیه را و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور میساخت. البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیامها بود ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جائیکه پسر پدر را و برادر برادر را از تیغ کشید. این گونه جنگها مشخصه مجادله فیودالهای مقتدر با هم دیگر شان است. در هر حال همینکه تیمور در ساحل سمیعون بمرد هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیرزاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی نشیند در حالیکه امرای دربار قبلا میزاخلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند. میرزا پیرمحمد نواسه و ولیعهد تیمور همینکه از مرگ جد خود مطلع شد با سپاهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورد و ناکام شد.

در زمان سلطنت شبرخ :

در این میانه شبرخ پسر تیمور و حاکم افغانستان در سال ۱۴۰۴ در هرات اعلان سلطنت نمود. خلیل سلطان در سمرقند و پیرمحمد حاکم زاب. ستان هر دو به شبرخ اظهار انقیاد کردند و بعدها هر دو از بین رفتند. زیرا سران نفی علیہ خلیل سلطان قیام کردند، خلیل سلطان که جوان عیاش و مسرف بود و به شوق زنی «شاد ملک» گرفتار شد بعد از نکاح به این زن به اشاره اوزنان و سراری امیر تیمور را بلجبار در ازدواج مامورین خود کشید، نظامیان بر خاستند و او را از بین بردند. پیرمحمد

ولیعهد نیز بدست یکی از امرای دربار خود گشته شد و بدین صورت دولت تیموری در افغانستان متمرکز گردیده و شهر هرات پایتخت آن قرار گرفت .

شهرخ در سال ۱۳۹۶ از طرف پدر حاکم افغانستان مقرر شده و تا سال ۱۴۴۶ نیم قرن تمام در شهر هرات مستقر بود. او در ۱۴۰۵ مرزا سلطان حسین باغی را در هرات بکشت و مرزا سلیمان‌شاه را از کلات به فرار مجبور نمود و همچنین ولایت جوزجان را تأمین کرد. در سال ۱۴۰۶ مازندران ایران را بگرفت و شهزادگان باغی را سرکوب کرد. شهزادگان خانواده تیموری چون مرزا سکندر ، مرزا عمر ، مرزا سلطان حسین و مرزا سلیمان‌شاه و مرزا بایقرا همه متناوباً اسباب درد سر شهرخ میگرددند، مگر شهرخ با قهر و ترمش همه را مغلوب نمود. در سال ۱۴۰۸ شهرخ ماورالنهر و سمرقند را گرفته و حکومت آنجا را به مرزا الخدیگ پسر خود داد. در ۱۴۰۹ بغرض الحاق عراق عجم عسکر به ایران سوق نمود. در سال ۱۴۱۰ بماورالنهر رفته و شورشیان آنجا را از بین برد. در ۱۴۱۴ برای مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد. در ۱۴۱۵ ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ آذربایجان را گرفت .

در سال ۱۴۲۶ - احمد هراتی با کارد به شهرخ حمله کرد و ویرا مجروح ساخت، ولی زخم کاری نبود و شهرخ نجات یافت . در ۱۴۲۸ مجدداً اسکندر پسر قرايوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد چنانکه قبلاً پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب نموده بود. از این به بعد شهرخ پادشاه کشور های افغانستان و ماورالنهر و ایران بود و فرصت منصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در دست داشت. در زمان او مردم افغانستان زندگی جدیدی آغاز کردند و بسرعت هرات مروارید شهرهای آسیای وسطی و مرجع علما و هنرمندان گردید. زیرا هرات در عهد پادشاهان کورت بیشتر از یک قرن مراحل ابتدائی مدنیت را (بعد از تخریب چنگیزخان) طی کرده و مقدمات یک انکشاف بزرگ را آماده داشت . گوهرشاد وزیر شهرخ در آبادی و فضیلت پروری شوهرش را تعقیب مینمود . صدور و وزیر شهرخ تیز روش شاه را پیروی میکردند گرچه این ها در سر حصول مال سرخویشی را به باد میدادند. جلال الدین لطف الله ، صدرالدین ابراهیم ، محمد امین و عبدالحمید قرومی صدور شهرخ ، و غیاث الدین سمنانی ، سید فخرالدین ، خواجه نظام الدین احمد ، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی ، خواجه سیندی احمد شیرازی ، امیر علی و خواجه شمس الدین علی وزیر شهرخ بودند .

قدرت دولت گورگانی در عهد شهرخ بجائی رسید که میتوانست پادشاهی را از مغل دشت قبچاق از تخت فرود آورد و پادشاهی دیگر جز جایش نشانده. در هر حال شهرخ هنگامیکه در ایران مشغول سفر بود مریض شد و بالاخره به عمر ۷۲ ساله کی در سال ۱۴۴۶ چشم از جهان پوشید. بعداً جسد او از هرات به سمرقند منتقل و در جوار پدرش مدفون گردید .

دو زمان سلطنت الخدیگ :

بعد از مرگ شهرخ مجدداً خانه جنگی شهزاده های تیموری شروع شد و از همه پیشتر مرزا عبداللطیف که در اردوی شهرخ بود چنده خود ملکه گوهرشاد را تازاج کرد. بعدها مرزا اعلاالدوله حکمران نیشاپور عبداللطیف را حبس نمود و مرزا ابابکر

تواصه دیگر شهرخ در تخارستان و بلخ اعلان استقلال کرد. مکر الخ بیگ پسر شهرخ که از سال ۱۴۱۱ حاکم ماورالنهر بود بعد از مرگ پدر در سال ۱۴۴۶ در ماورالنهر مستقل شد و سمرقند را در عوض هرات پایتخت ساخت آنگاه به افغانستان آمد و در بلخ اقامت کرد. مرزا ابابکر و علاءالدوله به او تسلیم شدند و عبداللطیف پسرش را گردید و الخ بیگ به سمرقند مراجعت نمود. این پادشاه که در علم نجوم ماهر و فاضل بود از سیاست سر رشته نداشت و قلمرو خود را مجدداً به شهبزاده ها تقسیم کرد و سلطنت او دچار هرج و مرج ملوک طوایف گردید. خواجه ناصرالدين نصرالله خوافی سمت وزارت الخ بیگ را داشت. هنوز دو سال از پادشاهی او نگذشته بود که مرزا ابوالقاسم بابر حاکم مازندران قیام کرد و در سال ۱۴۴۸ هرات را اشغال نمود و در سال ۱۴۵۰ با برادر خود مرزا سلطان محمد جنگ کرده او را یکشت. مرزا اعلاالدوله حاکم نیشابور نیز ولایت جوزجان را بتاخت.

الخ بیگ بار دیگر وارد افغانستان شده در کناره رود مرغاب اعلاالدوله را مغلوب و جانب مشهد فراری ساخت. آنگاه حکومت هرات را به پسر نیمه دیوانه خود عبداللطیف داد و جسد شهرخ را به سمرقند برد. مرزا بابر دوباره به هرات تاخت و از شاه حسین امیر محلی سیستان بیعت گرفت. عبداللطیف که هرات را گذاشته بود به بلخ رفت و به حکومت آنجا قناعت نمود ولی او بر ضد پدر بود زیرا الخ بیگ برادر خوردش مرزا عبدالعزیز را برکشیده بود. پس عبداللطیف بدون امر پدر مالیات تمقا و ذکوة را بر مردم بخشید و طرفداران زیادی پیدا کرد. الخ بیگ که قیام پسر را مشاهده کرد بغرض سرکوبی او عسکر به افغانستان کشید و عبداللطیف در سامل جیحون شکل دفاعی اختیار کرد. در چنین وقتی يك شهبزاده دیگر و ابوسعید مرزا از اردوی شاه فرار کرد و مرزا عبدالعزیز پسر الخ بیگ را در شهر سمرقند محاصره نمود. الخ بیگ بترسی از دست رفتن پایتخت جنگ با عبداللطیف را گذاشته مراجعت نمود. عبداللطیف دلیرتر شده جیحون را به تمقیب پدر عبور کرد. چون ابوسعید قبلاً محاصره سمرقند را گذاشته و از ترسی مراجعت الخ بیگ فرار کرده بود الخ بیگ نیز از راه برگشت و در قریه دمشق با سپاه عبداللطیف مقابل شد و در میدان جنگ ضعف قشون خویشی را دیده بطرف سمرقند برفت، اما میرانشاه قلعدار دروازه شهر را بر رخ شاه نکشود و الخ بیگ بناچار به قلعه شاهرخیه شتافت. کوتوال شاهرخیه ابراهیم بولاد مثل میرانشاه شهردار سمرقند و تمام سمرقندیان بر ضد الخ بیگ بود. زیرا الخ بیگ پسر خود مرزا عبدالعزیز را مختار امور پایتخت ساخته بود در حالیکه عبدالعزیز مرد جفا پیشه و ستکاری بود که مردم از ستم او بجان رسیده بودند. به همین سبب قلعدار سمرقند دروازه بروی شاه بیست و کوتوال شهرخیه در صدد دستگیری شاه برآمد. عبداللطیف از این انزجار مردم استفاده کرده به سمرقند آمد و دروازه ها را به رخ خود گشاده یافت. پس به تغلیه امیر تیمور یکنفر مقل را اسماً به پادشاهی برداشت و خود زمام دولت را در دست گرفت. الخ بیگ که حوادث را چنین یافت خود بدون جنگ بهر بار پسر شتافت.

عبداللطیف مرد پدر کشته نی را بنام عباس و داشت که از خان مصنوعی

خون پدر را ازاله بیگ بخواهد و خان دست نشاندۀ را امر کرد تا حکم ارجاع دعوی در محکمه شرعیۀ صادر نماید. تمام فقهای شهر سمرقند نیز (بدون یکنفر قاضی)

فورا به ایامی عبداللطیف فتوی نوشتند که الخ بیگ قصاص شود. آنگاه عبداللطیف پدر را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که بنام ادای حج از شهر سمرقند خارج نماید. حاجی خسرو گذارش این ماجرا را به میرخوند مورخ و نویسنده تاریخ روضه الصفا شرح میدهد که مختصراً این است: شام بالغ بیگ از سمرقند سارچ شدید و شاه خوش خوش همیراند و صحبت میکرد و خوش بود، ناگاه از عقب سروری رسید و امر آورد که شب را شاه پایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش بصل آید. بناچار دوریبه نزدیک فرود آمدیم و در اطلاق آتش افروختیم، الخ بیگ در انتظار کباب بنشست اما مضطرب بود. ناگهان در باز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الخ بیگ که عباس را بدید برخواست و مشتت بر سینه او کوفت اما رفیق عباس پیش شد و پوستین التائی شاه را از شانهاش برداشت. عباس برای آوردن ریشمانی از اطلاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اطلاق را بیست تاشاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشغلی که میسوخت بنشانند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زندگانش را خاموش نمود (۱۴۴۸). به این شکل الخ بیگ که تا هنوز خزانه رحمدخانه الخ بیگی سمرقند حاکی از توجه او به علم میباشد قربان چاه طلبی پسر گردید، در حالیکه دوسه روز پیشتر عبداللطیف برادر محسود خودش عبدالعزیز را نیز گشته بود.

بعد از مرگ الخ بیگ در افغانستان خانه جنگی شهزادگان تیموری شدت کرد. اعلام الدوله و سلطان محمد و مرزا بار در سر بدست آوردن اقتدار باهم مجادله داشتند. مردم از این اوضاع بیستوه آمدند، خصوصاً قحطی افتاد که در هرات يك خروار گندم به چهارصد دینار خرید و فروش میشد، ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شهرخ در هرات منتشر گردید بیشتر بود. در حال مردم ماورالنهر از پادشاهی عبداللطیف رعبه بودند و بعد از چند ماهی هنگامیکه او از قزاق باغچنار بشهر سمرقند بر میگشت عده از مردم بروی تیراندازی کردند، سواران معیت او فرار کردند و تروریست ها رسیده سرش بیریدند و از مقابل طاق مدرسه الخ بیگ بیویختند (۴۴۹). عجالتاً مرزا عبدالله پسر عبداللطیف جانشین پدر گردید و توانست که حمله مرزا سلطان ابوسعید را از سمرقند عقب بزند، ولی این يك کامیابی موقتی بود زیرا ابوسعید از ابوالخیر خان زمامدار چغتائی قباچاق استمداد نظامی نمود و در سال ۱۴۵۰ به سمرقند حمله و مرزا عبدالله را مغلوب و قتل کرد و خود پادشاه گردید.

در زمان سلطنت مرزا سلطان ابوسعید :

ابوسعید پسر مرزا سلطان محمد نواسه میرانشاه و کواسه امیر تیمور بود. او در ابتدا ملازمت الخ بیگ داشت و باز مخالف شد، عبداللطیف او را در سمرقند حبس کرد اما او فرار کرد و در بخارا بعد از مرگ عبداللطیف قیام و مرزا عبدالله جانشین او را بگشت و اعلان سلطنت کرد. ابوسعید شش سال در ماورالنهر مصروف تامین کشور و تنظیم دوات مانند از آن بعد متوجه افغانستان شد. در طی آن مدت افغانستان دچار کشمکش های شهزادگان تیموری بود از قبیل مرزا بابر و علا الدوله و مرزا سلطان محمد، بالاخره مرزا بابر بر رقبا غلبه کرد و علا الدوله را در هرات محبوس، و برادر بزرگ و دلیر

خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد ایران در ۱۴۵۰ مغلوب و قتل نمود. آنگاه بابر در ایران تاخت و تاز کرد تا علاالدوله باز در افغانستان قیام نمود و بابر به هرات برگشت. علاالدوله که فاریاب و بلخ را گرفته بود از سپاه تخارستان شکست خورد و در ایران به مرزا جهانشاه پادشاه ترکمانی آذربایجان پناهنده شد. جهانشاه در ۱۴۵۲ عراق و فارس را از حکام مرزا بابر منتزع ساخت اما افغانستان و پایتخت هرات تا سال ۱۴۵۵ بدست مرزا بابر باقی ماند.

بابر در همین سال از هرات به مشهد رفت و در اثر شراب نوشی بسیار بیمار گردید و بمرد. امرای بابر پسر یازده ساله اش محمود را به شاهی برداشته و به هرات آمدند. اما این باریکی از امرای مقتدر محمود امیر شیخ ابوسعید دست به ظلم یازید و پول بسیاری بالای مردم هرات حواله و بافشار و شکنجه حصول کرد. محصلان او یک دینار داده دینار از مردم گرفتند حتی موقوفات خیریه را متصرف شدند. یک عده مردم در این گیر و دار تاراج و فرار و یاهلاک گردیدند. بالاخره سلطان محمود خورد سال به مشوره امیر شیر حاجی که خود را مواجه با خطر قیام مردم دید برای تسکین مردم فرمان عفو حواله جات و هم تراج دارائی خود امیر شیخ ابوسعید را صادر نمود. مردم از جا درآمدند و شیخ ابوسعید را در راه مرغاب که بدفاع برخاسته بود بکشتند. رقابت امرای بزرگ دربار محمود را متزلزل ساخته و د تارما ابراهیم پسر علاالدوله قیام کرد و سلطان محمود را بشکست و خود در سال ۱۴۵۶ پادشاه هرات شد.

در همین اوان بود که سلطان ابوسعید از ماورالنهر داخل افغانستان شده و بر این اقتشاشات خاتمه داد. ابوسعید باینکه پادشاه فضیلت پروری بود در هرات فرمان قتل ملکه گوهرشاد را صادر کرد و این همان زنی است که هنوز آثار عمرانی نفیسی زمان او در هرات و مشهد باقیست. بعد از آنکه ابوسعید به ماورالنهر برگشت باز افغانستان دست خوش اغراض قیودالها و امرای جاه طلب گردید. مرزا ابراهیم در هرات آمد و مسلط شد. مرزا جهاندار شاه از استرآباد تا سبزوار را در دست داشت. مرزا سلطان سنجر در مرو علم استقلال افراشته بود. مرزا شاه محمود در طوس، احمد یساول در درون. شهر هرات در قلعه اختیارالدین، بیرک مغل در قلعه دتیره توه امیر عبدالله در سرخس، ملک قاسم نواسه قرايوسفه و امیر خلیل در سیستان و فراه و اسفزار، حسن شیخ تیمور در قلعه خوبوشان، امیر اویس بن خواند شاه در قلعه طوس - این همه حکمرانان و قیودالهایی بودند که از مرکز فرار میکردند. در چنین احوالی مرزا جهاندار شاه ترکمان به هرات آمد و مرزا ابراهیم و پدرش علاالدوله به غور فرار نمودند. مگر در آنجا نیز پدر و پسر به کله همدیگر می کوفتند تا بالاخره مردو در حالت در بدری بمردند و نفسی شان به شهر هرات منتقل گردید.

سلطان ابوسعید که از ماورالنهر در بلخ آمده بود به هرات عسکر کشید و امیر جهاندار شاه را طوری به مصالحه و اداشت که او فقط به حکومت آذربایجان اکتفا کرده و لایات نیشاپور، طوس، جرجان، مازندران، فارس و عراق را به سلطان ابوسعید بگذارد. جهانشاه به سببی تن به قبول این شرایط داد که پسر محبوبی او امیر حسین علی در آذربایجان علم ضدیت با پدر افراشته بود. پس ابوسعید داخل شهر هرات شد و بعد از کمی علاالدوله و مرزا ابراهیم و مرزا سنجر باقی را در بین راه مرو و سرخس در سال ۱۴۵۸ مغلوب و سنجر را مقتول کرد. و در سال ۱۴۶۰ سلطان ابوسعید از هرات

بفرض سرکوبی مرزا محمد جوکی پسر مرزا عبداللطیف به ماورالنهر رفت ولی از عقب او سلطان حسین مرزا از استرآباد به هرات حمله کرد و ابوسعید مجبور به عودت گردید. سلطان حسین به استرآباد عقب کشید و ابوسعید تا مازندران او را تعقیب نمود و باز به ماورالنهر رفت. جوکی نیز بالاخره در سال ۱۴۶۳ به سلطان ابوسعید تسلیم شد اما در قلعه اختیار الدین هرات محبوس ماند . . .

سلطان ابوسعید بعد از خاتمه کار جوکی به شهر هرات عودت کرد و خواجه شمس الدین محمد وزیر را بواسطه پول زیادی که اندوخته بود تحت تفتیش و تحقیق قرار داد. وزیر در جواب گفت که ازمال دولت چیزی نخورده‌ام اما اعتراف نمود که از رعایا و اعیان پول گرفته‌ام. سلطان گفت آنچه از مردم گرفته‌ای بتو بخشیدم اما معزول هستی. وزیر که این بخشش را از کیسه خلیفه یافته بود با منونیت انگشتری وزارت را به سلطان اعاده کرد و با پولهای که اندوخته بود به استراحت پرداخت. ابوسعید در سال ۱۴۶۶ ولایت بدخشان را با کشتن شاه محلی آنجا (سلطان محمود) و اولادش بگرفت .

در عهد ابوسعید یکبار قحط عظیمی در هرات افتاد زیرا بواسطه جنگهای داخلی شهزاده‌ها زراعت صدمه دیده بود، متعاقباً در سال ۱۴۶۱ طاعونی پیدا شد و عده زیاد از مردم را بکشت. ابوسعید در سال ۱۴۶۷ یکبار دیگر در ایران عسکر کشید زیرا حسن بیگ زمامدار دیار بکو در جنگی که با مرزا جهاندار شاه زمامدار آذربایجان نمود او را کشته و خود قوت بزرگی بهم رسانده بود. ولی شدت سرمای زمستان و قحط غله بادگیری دشمن یکجا شده در سال ۱۴۶۸ سلطان ابوسعید را در حدود قراباغ از آن مغلوب و اسیر دشمن و مفتول نمود. بعد از مرگ ابوسعید، سلطان احمد مرزا تا سال ۱۴۹۳ در ماورالنهر حکمران ماند. بعد از سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ بین پسران او در سر حصول اقتدار منازعه دوام داشت و این زد و خورد داخلی راه را برای استیلای قوه تازه دم محمد شیبانی آخرین فاتح تورانی گشاده‌تر ساخت .

دورمان سلطنت سلطان حسین مرزا :

سلطان حسین مرزا بن غیاث الدین منصور بن مرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ بحکومت جرجان و مازندران مقرر شد. او در سال ۱۴۶۸ هنگامیکه از دربار ابوالخیرخان پادشاه چغتائی قبیچاق بر میگشت در ایبورد خیر کشته شد و ابوسعید را گرفت، پس عازم پایتخت هرات گردید و از طرف اهالی استقبال شد و در همان سال اعلان سلطنت نمود. در همین وقت بود که امیر علیشیرنوائی از ماورالنهر بدربار او آمده مهربردار سلطنتی گردید و در سال ۱۴۷۱ بمقام امارت «دیوان اعلی» رسید. سلطان حسین حکومت غور و زمین داور را هم به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آنوقت مردم هزاره و تکووری در زمین داور اکثریت داشتند. سلطان حسین که بعد از شاهرخ مهمترین پادشاه گورگانی افغانستان است به دستگیری وزیر مدبری چون علیشیرنوائی توانست که امور کشور را اداره نماید، ولی روش قدیم خانوادگی گورگانی

که شهزاده گان را در بطن دولت بشکل دولت کوچکتری پرورش میداد همیشه اسباب نزاع و مشغولیت دولت مرکزی می گردید تا جائیکه باعث انحطاط سیاسی و بالاخره انقراض دولت میشد. مثلاً بعد از اعمار شهر مزار، سلطان پسر بزرگ خود بدیع الزمان مرزا را که حاکم استرآباد ایران بود به حکومت بلخ گماشت و او پسر نوجوان خود مومن مرزا را بجای خویش در استرآباد گذاشت در حالیکه سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین مرزا داد. مظفر حسین مرزا از تمام فرزندان سلطان برتری یافته بود زیرا مادرش دخدیجه بیگی اغاه زنده وزن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ داشت. این زن بازر و زور و دسیسه فرزند خودش را بر میکشید و سایر پسر اندران را فروتر میداشت، این خود شهزادگان را بر قابت و خصومت باهمی و امیداشت و این خصومت و رقابت ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش را در کشور بار می آورد، و در چنین رژیمی اریستو کراسی خانوادگی شاهی که شکل فاسد شده اولیگارشلی داشت منافع مردم و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خاندان سلطنت قرار میگرفت. هنگامیکه بدیع الزمان در بلخ اطلاع گرفت که پدرش جای پسر او را در استرآباد به برادرش داده است به مومن مرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶ در استرآباد جنگ بین مومن و مظفر حسین در گرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در محبس قلعه اختیار الدین (ارگ هرات) محبوس گردید، بدیع الزمان هم در بلخ روش استقلالی در پیش گرفته بود. سلطان خواست پسر را بواسطه فشنون سرکوب کند اما امیر علیشیر که باتدبیر بود نگذاشت و متعهد شد که بدیع الزمان را با مذاکره رام نماید. علیشیر در بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم شد ولی منشور سری سلطان مکتشوف گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود تا بدیع الزمان را وقتیکه از شهر خارج گردد راه دخول و عودت به شهر ندهد. بدیع الزمان بعد از کشف این دسیسه بوعده های علیشیر توجه نکرد و علیشیر ناگام برگشت. سلطان خود سپاهی بسرکوبی پسر کشید و بدیع الزمان تا «بلچراغ» پیش آمد اما شمشیر بروی پدر نکشید و به قندهار فرار نمود. سلطان به قصد هرات برگشت و هنوز در کناره رود مرغاب مجلس شراب داشت که خدیجه بیگی اغا به اتفاق نظام الملك از سلطان بدست منشور قتل مومن را حاصل و شیاشب توسط چهار نفر جلاذ چاچار به هرات گسیل کرد و سر آن جوان را از تن جدا نمود، این حرکت سلطان، بدیع الزمان را برانگیخت تا در قندهار و زمین داور به اتفاق امیر ذوالنون و پسرانش شجاع بیگ و محمد، مقیم ترتیبات نظامی اتخاذ کند.

اما سلطان پیش دستی کرده خود به سوقیات پرداخت و ناپست رسید، مگر قحط غلا و اغتشاش ذهنی امر او خاندان شاهی او را بدون اخذ نتیجه به عودت مجبور نمود. بدیع الزمان تا اسفزار پیش آمد و در «النک نشین» به اردوی پدر حمله کرد و شکست خورد و به غور رفت. محمد حسین مرزا پسر دیگر سلطان هم قبلاً از هرات به ایران کشیده و بر مظفر حسین مرزا حمله کرده و خود در بین ترکمانان شمالی ایران درآمده بود. سلطان که زولیده گی امور را احساس کرد در سال ۱۴۹۸ توسط روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و پذیرفت که حکومت فراه و سیستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش نتوانست از مخالفت های جنگی جلوگیری کند زیرا بعد از کشته شدن مومن مرزا پسران سلطان مثل ابوالحسن مرزا و ابوالحسن مرزا و ابوالحسن مرزا

والی مشهد و این حسین مرزا حاکم قاین و غیره بشمول امرا و درباریان از سلطان منزجر گردیده بودند. این است که بدیع الزمان مجدداً به هرات حمله کرد و سلطان قبول نمود که نام بدیع الزمان در جنبه بعد از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او داد. در زمان بزرگترین پسران چهارده گانه سلطان بود بر علاوه سلطان یازده دختر نیز داشت.

با وجود این کشمکش های داخلی خاندانی سلطان حسین مرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در افغانستان و ماورالنهر و ایران (قسمت) حفظ نماید. زمان سلطان حسین علی الرغم پیچیدگی های اداری و جنگهای شهزادگان از نظر فرهنگ، عهد ممتازی در تاریخ کشور بحساب میرود. سلطان حسین در سال ۱۵۰۵ در پایتخت هرات بمرد و کشور بزرگی را بهرچ و مرج اداری و تجزیه طلبی شهزادگان خاندانی خود سپرد. در این زمان تاریخ افغانستان داخل یک دوره انحطاط اقتصادی سیاسی و فرهنگی گردید که دنباله انحطاط سیاسی آن تا قرن هزدهم و دهمه انحطاط فرهنگی آن تا قرن بیستم کشیده شد. در حالیکه جهان غرب در طی این مدت (قرون جدید و معاصر) مراحل ارتقا و تمدن جدید را بشکل بی سابقهائی پیمود. در ممالک همجوار افغانستان هم دولت های قوت مندی تاسیس گردید که بر سیاست و اداره کشور سایه منفی افکنده، دولت ضعیف و متزلزل گورکانی را از هم پاشید و مملکت را در حصص سه گانه تجزیه نمود. سه سال پیشتر از مرگ سلطان حسین در ایران دولت صفوی بمیان آمد و پنج سال پیشتر در ماورالنهر دولت شیبانی قد علم نموده بود ۲۰ سال بعد تر هم دولت بآبری در هندوستان موجود شد و این همه دست تجاوز در افغانستان دراز کردند و بر وحدت سیاسی و ملی کشور لطمه زدند و افغانستان در سراسر اشیبی انحطاط زراعتی و صنعتی تجارتنی و فرهنگی بشکل لغزندهئی قرار گرفت.

در زمان امارت جانشینان سلطان حسین :

بعد از مرگ سلطان پسرش بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندرش خدیجه که در بین سپاه نفوذ داشت نگذاشت و مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت، پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد، مسکوک بنام هر دو متفق گردید و خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده شد و امور مالی بالمناصفه بمر دو تعلق گرفت، دو صدارت و دو وزارت تشکیل گردید و شهزادگان و فیودالهای اطراف سر کشید. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی) دوبار از ماورالنهر به افغانستان کشید و محمد شیبانی در ۱۵۰۶ بلخ را اشغال کرد، و در سال ۱۵۰۷ شیبانی اندخوی و مرو چاق را گرفت و در بادغیس سلطانین را (بدیع الزمان و مظفر حسین) شکست داد و پایتخت هرات را گرفت. بدیع الزمان در قندهار و مظفر حسین به استرآباد فرار کردند. بمجردیکه محمد شیبانی شهر هرات را گرفت فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران پیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگیچه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماورالنهری صدر اعظم شیبانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای ورتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاتی و نقیبی رسید.

قاضی اختیار الدین وقاضی صدوالدین محمد امامی دوباره جزء قضات هرات قرار گرفتند. سید صدوالدین یونس محتسب شهر گردید و تدریس مدارس به ملا برهان الدین عطاء الله، سید صدوالدین ابراهیم، سید زین العابدین مرتاضی و خواجه عباد الدین عبدالعزیز داده شد.

محمد شیبانی از شهر هرات ۱۳۵ هزار سنکه و تنگچه، تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه سیاهی یک مثقال و دارای ارزش ۶ دینار کپکی بود. علاوه شیبانی تمام دارائی سلطانین و اشراف را با زور و شکنجه گرفت و هم شیبانی به فتوی علمای مذهبی هرات ملکه مظفر حسین را برای خود گرفت و مهر انگیز دختر مظفر حسین را به پسر خود عبیداله سلطان، و کبلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر مرزای کولتاش بزنی داد در حالیکه مردو ملکه شوهران زنده داشتند. فقهاییکه این فتوی دادند همه از برگزیدگان دولت گورگانی بودند زیرا خاصیت این دولت ذر اداره کشور تکیه کردن بر شهبزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیبانی به پیشنهاد فقها لقب امام زمان و خلیفه الرحمن اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده شد. پس از آنکه شیبانی موقوفات را از بین برد و موسسات خیریه روبره زوال نهاد نیم دانگ دروژن تنگچه قدیم افزود ولی ارزش قبلی را تغییر نداد. همچنین سپاه اعزامی دشمن در مرو و مشهد نیز ابوالحسن مرزا و محمد محسن مرزا و ایان آنجا را در هم شکسته و اعدام نمودند. ابن حسین مرزا حاکم قاین بعد از دفاع مختصری مغلوب و تسلیم دشمن گردید. قاسم مرزا که بر قشون دشمن در مشهد حمله نمود نیز مغلوب و اعدام شد.

بدیع الزمان فراری از قندهار برای نیستان و مظفر حسین از راه ترشیز هردو به جرجان رفتند و مرکز موقتی ساختند، زنان سلطان حسین (سلطان بیگم و خدیجه) نیز از هرات به جرجان پیوستند و بعضی از امرای تیموریه بدربار جدید سلطانین شتافتند. مظفر حسین بمرد و بدیع الزمان بحکومت استرآباد قانع گردید، اما یکسال نگذشته بود که قشون دشمن به جرجان رسید و بدیع الزمان به آذربایجان فرار کرد و متعاقبا بدربار دشمن رفت و تسلیم شد. شیبانی بدامغان کشید و به جنگ پرداخت ولی فریدون حسین مرزا برادر و محمد زمان مرزا پسر بدیع الزمان هم دامغان را گذاشته بدربار شیبانی رفتند. بعدها محمد زمان ۱۴ اجازه شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمان کشید و بسااثر به کلات آمد و استیلا کرد ولی در هجوم دشمن به کلات او نیز مغلوب و کشته گردید.

ابن حسین مرزا حاکم قاین که قبلا به شیبانی تسلیم شده بود همچنان سالم ماند تا در ۱۵۱۲ در کاشان بمرد. بدیع الزمان بعد از تسلیم مامور به اقامت در ری شد و بعد از کمی (خلاف قولیکه به شیبانی داده بود) سپاه به تسخیر استرآباد کشید و از عسکر شیبانی مغلوب و پسرش محمد قلی در جنگ کشته شد. بدیع الزمان از استرآباد به سنند رفت و یکسال مهمان حاکم اوچه و تهنیه ماند. در سال ۱۵۱۲ مجددا به افغانستان آمد و بدربار شیبانی تا وراالنهر رفت. شیبانی او را اعزاز کرد و به آذربایجان فرستاد، اما بدیع الزمان از کارکناره گرفت و در شنب نماز ان نزدیک تبریز مقیم شد، و شیبانی روزانه یک هزار دینار معاش به او میداد. در ۱۵۱۳ سلطان سلیم عثمانی تا تبریز پیش آمد و در عودت بدیع الزمان را با خود در استانبول برد و معزز نگهداشت، اما بدیع الزمان بعد از چند ماهی بمرد. اکنون از خاندان تیموری افغانستان محمد زمان پسر بدیع الزمان

در دربار شیبانی مانده بود. هنگامیکه سوقیات دولت عثمانی مجدداً در ایران آغاز شد و دولت شیبانی بمدافعه پیش آمد محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت را بدست آورد، اما از سپاه شیبانی شکست خورد و به افغانستان کشید و در غرجستان حکومت تشکیل کرد. او در سال ۱۵۱۴ به بلخ حمله کرد و در ۱۵۱۵ بلخ را از سپاه شیبانی مسترد نمود. اما میان او و امیر اردو شاه حاکم سابق بلخ که مورد مقتدری بود برهم خورد و محمد زمان از شهر خارج شد و قوت تشکیل کرد و باز به بلخ پیش شد، امیر اردو شاه برای مذاکره حاضر شد و در حین چوپان مذاکره در سال ۱۵۱۶ محمد زمان، امیر اردو شاه را بکشست و بلخ را محاصره کرده قوام بیگ جانشین اردو شاه که خود را در برابر محمد زمان از مدافعه عاجز میدید - زیرا مردم از او برضد شیبانی ها حمایت میکردند - کتبا بابر مرزا را که در کابل بود برای تسلیم گرفتن بلخ دعوت نمود. بابر هم بامپاه در رسید، محمد زمان تسلیم نشد و به غرجستان رفت و بعد از عودت بابر بکابل مجدداً عسکر به بلخ کشید، در جنگی که بین او و بابریان بلخ واقع شد محمد زمان اسیر گردید و بکابل فرستاده شد، بابر او را پذیرفت و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان از آن به بعد بابابر وفادار بماند. به این صورت پس از فرگ سلطان حسین در مدت کوتاه یازده سال دولت مقتدر گورگانی حتی از ریشه در افغانستان برافتاد.

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی :

مدت عمر دولت گورگانی در افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۵۰۶ تقریباً بیش از ۱۲۰ سال بود. ۶۰ سال اخیر آن - با اصطلاح اروپائیا - جز قرون جدیده تاریخ جهان بشمار میرفت. قسطنطنیه در طی همین دوره (۱۴۵۳) از طرف نسل جدید عثمانی فتح شد و عیسویان هنر و بیژانس که آخرین یادگار منجمد تمدن قدیم بودند با کتب و مجسمه ها و پرده های نفیس به اروپا پناه بردند، اروپائیان که استعمال باروت و قطب نما را قبلاً از آسیا گرفته بودند اینک صنعت چاپ را (۱۴۵۵) بمیان آورده و در نشر معارف و علوم قدم فوق العاده ای برداشتند.

چون استیلای دولت عثمانی بر قسطنطنیه راه های تجارتی قدیم بین شرق و غرب را بهم زده بود احتیاج اروپا به اموال مشرق زمین باعث جستجوی راه های جدید تجارتی و در نتیجه منجر به کشف راه بحری هندوستان و شرق دور و بالاخره قطعه امریکا گردید. در حالیکه بعد از رنسانس ایتالیا و ظهور هنرمندان مشهوری چون میکلا آنژ، لیونارد داونسی و رفائل فرانسه و انگلیس و آلمان و هالیند هم سر برافراختند، و استقرار و مرکزیت و استحکام دولت های اروپا در جای قدرت نامحدود فیودالهای قدیم موجود شد و اصلاحات مذهبی لوتر و فرمان نانت مبنی بر آزادی مذهبی در اروپا منتشر گردید. زیرا اروپا از قرن دوازدهم و سیزدهم - یعنی هنگامیکه تمدن ممالک اسلامی متوقف و منحط میشد - به جنبش فکری و صنعتی و اقتصادی آغاز کرده بود و آن اروپائی که تا قرن دوازدهم ایسان را بر عقل برتر می شمرد در قرن سیزدهم از تقدم نظریات فلسفی استقبال مینمود. از دیگر طرف بتدریج طبقه بورژوازی موجود و پرشهر و ماسلط شده میرفت و بالاخره توانست آزادی تجارت را بمیان آورد. در قرن پانزدهم طبقه

پروژوازی در ساحه اقتصادی مهتر از فیودال گردید و سلطنت قوی تر شده رفت. این تحولات اقتصادی و سیاسی با اکتشافات جغرافیایی و اختراعات جدیده یکجا شده تا قرن شانزدهم علوم و فنون را متکشف ساخت، و زبان و ادبیات علمی در اروپا پدیدار گردید و اسکولاستیک منہزم شد و این حوادث مهم بود که از نظر اروپا قرون وسطی را از قرون جدیده جدا کرد، زیرا در قرون وسطی فیودال مصروف جنگ بود و مجال تفکر علمی نداشت و گرچه در عرض آنان روحانیون آسوده و آرام (مثل مردم متوسط و متمول یونان قدیم که از کارغلامان نان میخوردند و فرصت توجه به علوم داشتند و آثاری از خود بجا گذاشتند) فرصت اشتغال به تفکر علمی و فلسفی داشتند مگر مشغولیت علمی ایشان محدود و جامد بود و هم باشکل انحصاری در خدمت مذهب گماشته شده بود، البته روم شرقی که هنوز قسمتی از موازیت ارسطو را در دست داشت تا قرن پانزدهم عمر نمود ولی بالاخره اونیز در برابر قدرت مشرق از بین رفت. توده های مردم اروپا در قرون وسطی در ظلمت جهل و فقر و خرافات و ظلم غوطه ور بودند.

اما قرون وسطی برای ممالک اسلامی شرق مفهوم اروپائی قرون وسطی و انداخت زیرا قرون وسطی عهد انکشاف تمدن و فرهنگ ممالک اسلامی در مشرق زمین حتی اسپانیا و مراطبی بلند تر از تمدن اروپا بود، البته در افغانستان و آسیای وسطی و قریب هجوم مغل در قرن سیزدهم تمدن اسلامی را از پا درآورد مگر افغانستان مجدداً قد برافراخت و از قرن چهاردهم تا آغاز قرن شانزدهم فرهنگ دوره گورگانی را در آسیای وسطی بوجود آورد و بعد از آن که خود از بین رفت موازیت خود را در ایران صفوی و هندوستان باری تا قرون جدیده به یادگار گذاشت و اصفهان و دهلی بنقش پای هرات - در شئون اجتماعی - قدم برداشت، حتی بقول یکی از دانشمندان فرانسه ریشه فرهنگ ترکیه عثمانی را بایستی در مدنیته تیموریه یافت.

افغانستان که تا قرن دوازدهم از نظر فرهنگ یکی از برجسته ترین ممالک جهان بود در قرن سیزدهم در زیر هجوم مغل خرابه ترین کشور های دنیا تحویل یافت، از آن بعد افغانستان تا قرن چهاردهم برای بهبود و پیشرفت زندگی خویش حرکات مذبحوی مینمود، اما در قرن چهاردهم به شکل حیرت آوری قد علم کرد و تمدن و فرهنگ از دست رفته را مجدداً احیا نمود، استعداد مردم کشور - در طول دوره تاریخ - توانائی آنرا داشت که تمام مهاجمین چادر نشین را در خود به تحلیل برد و قوه آنان را مدافع تمدن و فرهنگ خویش قرار دهد، چنانیکه عنصر ترک و از آن جمله گورگانی ها در افغانستان - هم در آسیای وسطی - در ساحه هنر و ادب خدمات درخشانی انجام دادند.

امیر تیمور که تمام عمر خودش را در جنگ و جهانگشائی بصرف رساند البته فرصت توجه به فرهنگ نداشت و آنچه راهم داشت منحصر به فقه و مباحث مذهبی بود. ولی جانشین او در افغانستان که نیم قرن تمام فرصت مفصلی در دست داشت در یک فضای نسبتاً پرامن داخلی به نشر معارف توجه نمود. خصوصاً که هسته آن در دوره یکتیم قرن دولت کورت پرورش یافته و هم وحدت سیاسی مملکت در زمان تیمور تأمین شده بود. همچنین اخلاف شهبوخ در افغانستان همه مردمان هنر دوست بودند. ملکه گوهرشاد زن شهبوخ و مرزا بایسنقر پسر او درین زمینه توجه زیادی کردند، مخصوصاً سلطان حسین مرزا که ۳۷ سال سلطنت طولانی داشت خود مرد فاضلی بود

وفضلائی چون جامی ونوائی درعهد اومیزبست ، داستان قدر شناسی وهمکاری رفیقانه این سلطان مقتدر ومستبد بامیر علیشیر نوائی واخلاص واحترام وپیروی صمیمانه میرعلیشیر از عبدالرحمن جامی قابل تذکر است .

روی همرفته افغانستان درقرن پانزدهم مرکز عمده تمدن وفرهنگک واقتصاد در آسیای وسطی بود، وبوجود خرابی بند رستم وبایر ماندن حوزه هلمند، زراعت و آبیاری وپیشه وری در سایر حصص مملکت انکشاف زیاد کرد. گرچه مناسبات قیودائی در طریق استحکام خود روان بود وراضی وسیع وزرخیز که در اقطاع و تیول فیودالها داده شده بود مروروئی شده میرفت والبتہ دراین صورت وابستهگی دهقان روز افزون بود ودهقان بیزمین بیشتر شده میرفت. تجارت افغانستان دراین دوره - بانگه راههای بحری جانشین راههای خشکه قدیم گردیده واهمیت تجارت بین المللی وترانزیتی افغانستان را صدمه سختی زده بود - هنوز رونق خودرا از دست نداده وباکشور های همسایه ماورالنهر ، ترکستان ایران وهندوستان به پیمانہ معتابہائی بعمل می آمد وهم بامملکت چین روابط تجارتی موجود بود. واحد پول در افغانستان مسکوک نقرهئی بوزن یکمقال، بنام «شهرخی» بود، که بعدها مسکوک «تنگچه» باهمان وزن یک مقال جای آنرا گرفت، اجزای تنگچه «دیناره» و«شش دینار» کپکی مساوی یک تنگچه بود .

فرهنگک افغانستان دراین دوره گرچه از نظر فلسفی جامد بود وبه پایه دوره قبل از هجوم مغل نمیرسید معینا بعد از تخریبات مغل بجائی رسید که مرکزفرهنگی آسیای وسطی شمرده میشد واستادان، علماء، شعرا وهنروران از ماورالنهر ، ایران وهندوستان درسهر هرات جمع میشدند، ومکتب هرات نمونه مثال فرهنگی اینکشور ها محسوب بود، مدارس عالیہ پایتخت بااستادان دانشمند وموقوفات گزاف، یازده هزار نفر شاگرد را ازهر دستی تدریس مینمود واین خود درآن روزگارانی که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی واشرافی بود، ارزش بسیاری داشت، نصاب تحصیلات عالی عبارت بود از : صرف ونحو، حدیث وتفسیر، فقه واصول، منطق وحکمت مشائی واشراقی، طبیعیات وریاضی .

البته درطی مراحل تحصیلی آزادی مباحثه وانتقاد واطهار عقیده معدوم بود، کتب معین تدریس میشد وبکلام قدما قناعت میگرددید، گفتار مشایخ وتاویلات مذهبی در جای منطق واستدلال نشستہ بود، واز تعلیم وباسواد شدن زن جلوگیری میشد، جلال الدین روانی دانشمند مشهور همین دوره در کتاب معروف خود (اخلاق جلالی) راجع به وزن زیرعنوان لمعه سوم درسیاست اهل مینوشت که شوهر ، خودش را درنظر زن سبیب نماید تااز اطاعت اوامر ونواهی او تهاون نکند... اگر بهمحبت زن گرفتار شود از اومخفی نماید... درامور کلی بازن خود مشوره نکند. وبر اسرار ومال خوداو وآگاه ننماید وازاو پوشیده دارد... زنرا از نظر به اجانب واستماع حکایات مردان منع کنند وزن فرزند دار وزن بیوه وزن مشول رانکاح ننمایند . این نوشته موقف زن را درآن زمان نشان میدهد که چگونه در بند وقیود بود .

تربیت برهمنی دستانیر مذهبی استوار ونفوذ مذهب در کلیه شئون زندگی و اجتماع مدنظر بود. سیانت نفس ازفساد وفحشا بانقیاد ازدولت، نمایه تعلیم وتربیه بشمار میرفت واین تربیت هم درسایه زجر وسياست بعمل می آمد . ادبیات وتاریخ ونجوم وطلب بیشتر طرف استقبال طبقات ممتازه بود. ولی ادبیات

دیگر آن روح صبیح و نشاط انگیز و یا احساسی ادب قبل از دوره مغل را نداشت. زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغل در نفوس افغانستان تأثیر منفی بجا گذاشته بود که مولود آن یاس و انسر دگی، تحقیر زندگی و دنیا و توجه به عقبی بود، خرافات و اوهام، عقیده به جادو، نفر و نیاز، تعصب کورانه و زهد خشک هم میراث همان دوره بود. پس در دوره احیای مجدد نیز آن روحیه منعکس میگردد، در نظم و نثر دری دل بر داشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شداید و اوقیاد و تملق بشکل پند و اندرز و وعظ بیشتر جا میگرفت، نثر دری پرتکلف شد و استعاره و کنایه نامانوس و ثقیل باطول و تفصیل و حشو و زواید معمول گردید و این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود.

مکتب هرات نمایندگان مشهوری در ادبیات داشت که در زمان خود ممتاز بودند چون معین الدین حسین کاشفی واعظ در نثر دری و نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علیشیر نوائی در نظم. اولی در نثر آنروز اسلوب درخشانی داشت و دومی مقتدرترین شاعر و نویسنده دری عهد خود بود. این مرد متصوف پیشوا و رهبر میرعلیشیر نوائی در ادب و تصوف بود، آثار متعددی چون هفت اورنگ، سبحة الابرار، یوسف زلیخا، لیلا مجنون، خردنامه، نفحات الانس، سلامان و ابسال، شرح ملا، بهارستان و غیره بیادگار گذاشت، جامی در سال ۱۴۹۵ هجری. میرعلیشیر نوائی که فی الواقع مؤسس ادبیات چغتایی و مؤثر مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود در راس ادب عصر خود قرار داشت، او ۲۹ - اثر در نظم و نثر زبان دری و ترکی بنوشت، میرعلیشیر که رفیق و وزیر سلطان حسین مرزا بود، اراضی وسیع داشت که حاصل روزانه آن ۷۵ هزار دینار (دوازده و نیم هزار شهرخی) میشد، چون خانه او مرجع علما و هنروران افغانستان و ماورالنهر و ترکستان و ایران و آسیای صغیر بود، لهذا هر روزی پانزده هزار دینار بمصرف خانه او میرسید و بقیه عایداتش در نشر فرهنگ و تاسیس مدرسه و پل و رباط و نهر و مسجد و بقعه خیریه صرف میگردد، او ۳۰ سال در این راه خدمت نمود و ۳۷۰ بقعه خیریه بساخت که هنوز آثار خرابه های آن در افغانستان پدیدار است. طوریکه خودمیر مینویسد در برابر انجام امور جمهور هیچ مزد و منتی از هیچ طرف نمیگرفت و برای آنکه به عسرت معاش دچار نشود، سلطان حسین مرزا امر کرد که بزراعت شخصی اشتغال ورزد. او در امور زراعت طبق شریعت رفتار میکرد و نفع بسیاری میبرد و درینجا میر چنین میگوید: «... از عواید آن نعمت بخود به اندک مایه پوشاک و خوراک میساختم و بقیه آن صرف امور خیریه و بنای بقاع مینمودم... مولانا لطیفی و مولانا بینائی و خواجه آصفی و امیر شیخ سبیلی نیز از شمرای مشهور هرات اند.

تاریخ نویسی در افغانستان آن عهد نیز متکشف تر شد و نمایندگان مشهور چون میرخوند و خوند میر (مؤلفین تاریخ های *والتیله الصفا وحبیب السیر*) داشت. خطاطی آنقدر پیش رفته بود که مثلا مولانا معروف کاتب در روزی ۱۵۰۰ بیت (مساوی ۱۵۰۰ سطر) باقلم خوش مینوشت. فن خوش نویسی و تذهیب و تجلید کتب پیشرفت کرده بود، این است که باکار و زحمت دانشمندان و عده بیشمار خطاطان و مذهبیان و صحافان و نقاشان صدها کتاب و هزارها نسخ خطی از پایتخت افغانستان در اطراف و اکناف منتشر میگردد و کتابخانه های قیامت داری در هرات بوجود می آید، هنروران در تذهیب و نقاشی قلمدان همان اعتنائی نشان میدادند که در تذهیب و تجلید کتاب ارائه میکردند. خلاصه شعاع این مکتب ادبی افغانستان بود که از هرات تا ایران و ماورالنهر

در پہلوی این ادب و هنر «عرفان اسلامی» نیز در افغانستان تجدید حیات نمود، عرفان که قبل از دوره مغل جنبه‌های سرکش خود را در تحت نفوذ نقبها و دولت‌های مستبدانه از دست داده بود، در عهد مغل بکلی منحرف و منحط و منجر به ترک دنیا و انزوا گردید و جهان و زندگی منقور و قابل تحقیر شد، و عده هم شیادی و قلندری و مکت خواری را تصوف نامیدند، از طریق دوام داشت تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری بنام خواجه بهالدین محمد؛ محمد بخارانی (متوفی در ۱۴۸۸) قیام نمود، او وسعت مشرب صوفیون سرکش قدیم را با شیوه جدید جمع کرد و شعار داد که: خلوت در انجمن و سفر در وطن. این معنی که او در بعضی ترک دنیا اختلاط و آمیزش صوفی را در اجتماع پیش کشید و یاری مردم را بر زندگی شخصی صوفی مقدم شمرد، گرچه طریق نقشبندی خواجه بهالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد وسط بین طریقه وحدت وجودی، عرفای قبل از دوره مغل و بین طریقه وحدت شهودی، عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت معینا جنبه عملی آن بیشتر بود. میتوان گفت نمونه کامل پیروان این طریقه در افغانستان نورالدین عبدالرحمن جامی و میرعلیشیر نوائی بود که آن یکی در لباسی فقر و تقوا و دانش فرهنگ و اخلاق حسن خدمت مینمود و این دیگری درزی امارت و ریاست به تمسیم معارف کار میکرد.

این طریقه صوفیه نقشبندی در افغانستان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری از اهل افغانستان (شیخ احمد مجددی) در هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد. این شیخ که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب مکتوبات او مشهور است نظریه «وحدت وجودی» عرفای قبلی را باطل شمرد و گفت این نظر از مخالطات صوفیه و مانده مذهب سوسفطانیه است، و او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه ازوست» را در جای نظریه وحدت وجودی (همه اوست) گذاشت. از آن بعد این طریقه جدید که در افغانستان هم نفوذ نمود، تصوف قدیم را در قالب ظواهر شرع در آورد و به تدریج صوفیه افغانستان نیز در صف نقبها قرار گرفتند. متوازی با سایر شئون اجتماعی صنعت و هنر افغانستان نیز در عهد گورگانی منکشف بود، صنایع نساجی مخصوصا نساجی منقش و فلز کاری و مصاری باکاشیکاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، و در جزء صنایع مستتر فقه موسیقی هم مقام برجسته‌ئی داشت، استاد حسن نائی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر بامیر علیشیر بود، حتی خود میرهم در تالیف آهنگ های موسیقی مهارت داشت. و اما در نقاشی و رسامی افغانستان آنروز، سبکی جدید بوجود آمد که بعدها به «سبک چینی» معروف گردید گرچه عین سبک چینی نبود ولی از هنر چین متأثر بود، چنانیکه این تأثیر قرن‌ها پیشتر هم در نقاشی افغانستان بودائی مشهود بود، خصوصا که در عهد گورگانی روابط هنری و فرهنگی و سیاسی افغانستان با کشور چین تجدید شد، چنانیکه در سال ۱۴۱۹ هیئتی مرکب از نمایندگان شهرخ و شهزاده گان تیموری بریاست «شادی خواجه» نماینده شهرخ بدربار «امپراتوری مینگ» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغل را در چین گرفته بود، در پایتخت پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیئت یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی به حیت نماینده مرزا بایسنقر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مرایای صنعتی دربار پیکنگ را حایانه کرده و سفرنامه هیئت را نوشته است. سایر اعضای این هیئت عبارت بودند از تاج الدین بدخشی نماینده شاه ملک امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد مرزا و «اردوان» و «ارغداق» و غیره. طبیعی است نقاشی که مثل غیاث الدین

به چین می‌رود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت میکند نقاشی های چنین کشور را نمیتواند از نظر بیندازد و یا تأثیری را که از آن میگیرد در وطن خود فراموش کند. این هیئت که در ۱۶ ذی القعدة ۸۲۲ هجری (برابر با سال ۱۴۱۹ میلادی) از شهر هرات به سمرقند راز آنجا به جانب چین حرکت کرده است و بعد از تقریباً یکسال سفر به پایتخت «خان بالیخ» (پیکنگ) رسیده و پنج ماه در دربار امپراتور توقف کرده است. در ذیل «صدیه‌هایی که این هیئت به امپراتور تقدیم کرد یکی هم اسپ بود سیاه و پنج کلیان (چهار پا و پیشانی سفید) که امپراتور بسیار پسندید و روزی خود سوار شد، ولی اسپ سر کشی کرد و امپراتور در افتاد و متاثر شد و از هیئت اوصاف و امتیاز این اسپ بد لگام را پرسید. نماینده شهرخ فوراً جواب داد که چون این اسپ مخصوص سواری امیر تیمور گورگان بود، شهرخ خواست که در طویل‌ه امپراتور بماند. در هر حال هیئت در ایام توقف خود دربار و سپاه و شهر و جاه و جلال و جمال پیکنگ را بدقت مطالعه کرد، آنان در اردوی چین اسلحه ذیل را دیدند: ناخچ، دورباش، ژوبین، حربه (تیغ دو حده)، خشت پولاده، تبر زین، نیزه، شمشیر و گرز و هموزیک همگونی؛ دهل، دف، سنج، نی و ناقوس. در اطاق هیئت این اشیا بود: بالش اطلس و کس خواب، صندلی، منقل و آتش دان، دیگ، کارد و قاشق. خوراک طبقه حاکمه و عالیه نیز به این قرار بود: گوشت گوسفند و قاز و مرغ، آرد، برنج، حلوا، عسل، سیر، پیاز، نمک، نقل و آش.

نقاشی افغانستان با تأثیری که از نقاشی چین داشت یکی از سبک های نفیسی و قشنگ و مشهور مشرق زمین بود. نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میر علی و سلطان محمد و سلطان علی دست کسی از هنروران اروپای دوره رنسانس نداشتند. در مصاری افغانستان سبک نفیسی در این دوره بمیان آمد که پاسبک های مصاری چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود. اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه های مصلی و مینارها و قوسها و قوسها در هرات نشانی از آن مصاری های زیبا و فریبا نمانده است، تنها اثر زنده این مصاری همان «مقبره مزار شریف» در ولایت بلخ است که در سال ۱۴۸۰ در عهد سلطان حسین مرزا اعمار گردیده است: مردی بنام شمس الدین محمد که خودش را به شیخ بایزید بسطامی صوفی معروف منتسب مینمود کتابی غیر مولوک به سلطان حسین نشان داد و گفت که در عهد سلطان سنجر سلجوقی (پادشاه افغانستان شمالی) تالیف گردیده و طبق تذکر این کتاب بایستی مزار امیر المومنین علی بن ابی طالب در قریه «خواجه خیران» بلخ بوده باشد. چون صحت این روایت از نظر تاریخ مشکوک بود، سلطان حسین وقتی که از هرات به بلخ رفت قریه خواجه خیران را مورد تفحص قرار داد و گنبدی و قبوری بالوحه سنگی دید، در این لوحه سنگ عبارت ذیل را نوشته بودند: هذا قبر اسداله اخ رسول الله علی ولی الله. گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمیکرد مصلحاً سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عبارت موجود را بسازند و بازار بر آوردند و حسانی بنیاد نهادند. سلطان «نهر شاهی» را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین حسن اندخونی را به نقابت، و همان شمس الدین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن بعد است که قریه خواجه خیران نام «شهر مزار شریف» گرفت و بتدریج آبادتر شد و بعضی بلخ قدیم مرکز ولایت گردید، در این ضمن شیخ زاده بسطامی به آنچه میخواست رسید یعنی مقام روحانی حاصل کرد و هم تمول سرشاری از نذر و نذور بدست آورد.

فصل یازدهم

تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی ومبارزه مردم افغانستان (از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

از آغاز قرن شانزدهم حوادث سیاسی که در داخل افغانستان وممالک همجوار آن واقع شده به ضرر این کشور تمام گردید. در داخل از شروع قرن شانزدهم (بعد از مرگ سلطان حسین در ۱۵۰۵) دولت مرکزیت وقدرت اداری خود را از دست داد و فیودالهای مقتدر محلی وتجزیه طلب ازهرگوشه وکنار قدامت کردند ودر جدال با همدیگر شدند. در ماورالنهر دولت شیبانی در ۱۵۰۰ ودر ایران دولت صفوی در ۱۵۰۲ ودر هندوستان دولت بآبری در ۱۵۲۵ تشکیل گردید. این دولتهای جدید الظهور از شمال وغرب وشرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند وبالاخره مملکت را دوسه حصه شمالی وغربی وشرقی تجزیه وتقسیم نمودند، دولت شیبانی در ولایات شمالی ودولت صفوی در ولایات غربی ودولت بآبری در ولایات شرقی افغانستان مسلط شدند واین مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی وشمالی کشور تقریباً دو نیم قرن طول کشید.

در طی این زمان دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، لهذا مرکزیت اقتصادی معدوم شد ومعارف عمومی ازبین رفت، فقدان وحدت سیاسی با اداره دولت های متخالف ومتخاصم خارجی، بنیان وحدت ملی افغانستان را چنان شکاف عظیمی داد که خطر انحلال ملت در کشور های همسایه پیش آمد، چون استیلاگران خارجی هر یک کانونی مستقل در ماورالنهر وایران وهندوستان داشتند ولایات متصرفه ایشان در افغانستان بشکل ولایات دور دست وتابعی اداره میشد که فقط مالیه میپرداخت ومصارف حکام ونظامیان ایشان را تادیه میکرد، یعنی افغانستان باتحمل خسارات وارده از این استیلاگران خارجی بدون از استحکامات نظامی ووسایل سوق الجیشی چیزی حاصل نکرد، بهلاوه خساره لشکر کشی های مخاصمانه این سه دولت را بر ضد همدیگر در خاک خود تحمل مینمود، در حالیکه تمدن وفرهنگ افغانستان روز بروز دسراشیبی انحطاط لغزیده میرفت وشهرهای بزرگ آن بشکل قصبهائی میدرامد، زیرا مراکز بزرگ علمی وسیاسی در بخارا وسمرقند واصفهان ودهلی قرار داشت نه در افغانستان تجزیه شده وتابع دول بیگانه، گرچه در شمال مغرب کشور شهر مشهد از لحاظ مذهبی طرف توجه دولت صفوی قرار داشت ودر شهر بلخ بعضی حکام از یک از اعمار مدرسه وتعلیم وتدریس خودداری نمینمود ویا دولت بآبری در کابل وقندهار باغی یامسجدی میساخت مگر روی هم رفته افغانستان تجزیه شده دیگر از وحدت سیاسی وملی واز تمدن وفرهنگ قرن پانزدهم خود محروم شده بود. این انحطاط افغانستان از لحاظ سیاسی تا قرن هژدهم واز لحاظ فرهنگی واقتصادی تا قرن بیستم شدیداً محسوس بود ودر نتیجه کشور در خط سیر تکامل اجتماعی از تمام ملل زنده ومتحرک جهان عقب تر ماند.

یکم

افغانستان و دولت شیبانی ماورالنهر

ازبک‌ها اصلاً به قبایل نایمن و قبچاق منسوب اند و بعد از آنکه برهبری ازبک خان امیر (اردوی مطلق) در قرن چهارده دیانت اسلام پذیرفتند، خویشتن را برای تمایز از سایر قبایل بنام ازبک خواندند. ازبک‌ها در قرن پانزدهم متحد گردیده و یک قسمت قبایل دیگر را مطیع خود ساختند و از سواحل ارال رو به جنوب حرکت کردند. این‌ها در حصص سفلی مجرای جیحون باجفتائی‌ها مختلط شده قوم مستقلی تشکیل نمودند، و هر قبیله‌ئی از قرغز و قزاق و غیره را که در بین خود ساکن یافتند در خود به تحلیل بردند و بتدریج بشکل یک قوت بزرگی درآمدند.

محمدخان شیبانی از احفاد جوجی پسر چنگیزخان، مرد دلیر و هوشمندی بود که خاندانش در سایه پریا زمامدار بودند و خودش به حیث قاید مردم ازبک در قرن پانزدهم وارد ماورالنهر شد. او درک میکرد که بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید گورگانی (در جنگ آذربایجان در سال ۱۴۶۸) و زمامداری ۲۵ ساله سلطان احمد مرزا جانشین ابوسعید در ماورالنهر، بتدریج ماورالنهر ضعیف شده رفته و اینک سلطان محمود جانشین سلطان احمد در ماورالنهر فاقد توانائی اداره کشور است، خصوصاً که دولت گورگانی افغانستان نیز دچار جنگهای شهزادگان بوده فرصت حمایت و دفاع از ماورالنهر ندارد. در چنین فرصتی سلطان محمود مرزا در سال ۱۵۰۰ بمرد و پسران سه گانه او بر سر جانشینی پدر به گردن هم دیگر افتادند. این است که محمد خان شیبانی با قوت تازه دم ازبک قیام کرده ماورالنهر را از مدعیان تاج و تخت تصفیه و خود در سال ۱۵۰۰ پادشاهی شیبانی را اعلام نمود.

چهار سال بعدین این واقعه در افغانستان رخ داد و بعد از مرگ سلطان حسین مرزا آتش نفاق بین شهزادگان گورگانی مشتعل شد و محمدخان شیبانی عملیه ماورالنهر را در افغانستان شمالی و غربی تجدید نمود. این است که در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در ۱۵۰۷ - اندخوی و مروچاق فتح و بعد از جنگ بادغیس، هرات و مرو و مشهد و قاین تسخیر، و دولت گورگانی افغانستان منقرض گردید. گرچه شیبانی بواسطه اعزام عییداله سلطان در قندهار توانست شهر قندهار را فتح و مرزا ناصر برادر بابر را که تازه در سال ۱۵۰۸ حاکم قندهار شده بود منهبزم نماید مگر مجال توقف نداشت و قندهار را به محمد متیم پسر امیر ذوالکون حاکم سابق قندهار و رقیب بابر مرزا داد و خود به هرات و مرو برگشت. امیر سلطان علی ارغون حاکم سیستان هم کتباً اظهار اطاعت نمود. گرگان ایران هم در ۱۵۰۸ فتح شد. محمدخان شیبانی تا ۱۵۱۰ در مدت ده سال سلطنت خود سمرقند و تاشکند و تمام ماورالنهر را در جامه ارباب تیموری چون بابر مرزای مشهور و اخلاف سلطان محمود مرزا، و همچنین ولایات بلخ و فاریاب و بادغیس و هرات و مرو و مشهد و قاین و کلات را از شهزادگان و حاکمان و سلطانان گورگانی افغانستان (بدیع الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود. اما در لشکر کشی هائی که در گرم سیر و زمین داور و قندهار نمود به سبب مقاومت جدی مردم هزاره و نکودزی موفقیت محکمی بنسبت نیابرد. محمد خان

شییبانی حکومت هرات را بخان وفا مرزا، وزارت هرات را به خواجه ابوالوفا، حکومت بلخ را به خرمشاه تیموری، حکومت مشهد را به سید هادی خواجه، حکومت سمرقند را به محمد تیمور سلطان، و حکومت بخارا را به عبیداله سلطان (پسران خود) داد.

محمدخان شییبانی مکرراً قوای دست قبچاق را هم شکست داد ولی بار آخر در سال ۱۵۰۹ در جنگ با قاسم سلطان فر ن روای دشت قبچاق شکست سختی خورد و افسران بسیاری از دست داد. محمدخان که در سال ۱۵۱۰ بعد از شکست در کرمسیر و زمین داور به هرات برگشته بود همینکه شنید دولت صفوی قوت گرفته و به عزم تسخیر افغانستان سوقیات نموده است، پایتخت هرات را ترک گفته و به جانب مرو حرکت نمود. اسمعیل شاه صفوی که طوس و مشهد و سرخس را گرفته بود بمرو شتافت و در جنگی که بین او و محمد شییبانی در حوالی قریه طاهرآباد مرو واقع شد سپاه شییبانی در هم شکست و قسماً در محوطه‌ئی محصور گردید، در طی این جنگ محوطه، صفوی غلبه کرد و شییبانی بفرار مجبور شد، ولی محمد خان شییبانی در حین زد و خورد در زیر پای سپاهیان فراری خود گیر آمده و کشته گردید و مرو از طرف دولت صفوی فتح شد و عجانا و ولایات هرات، مینه، فاریاب، جوزجان و بلخ به دست صفوی افتاد، و مرزا سلطان اویس ولی بدخشان هم اظهار اطاعت نمود. خواجه کمال‌الدین محمود سفیر صفوی از طرف اخلاف محمد شییبانی (تیمور سلطان زمامدار سمرقند، عبیداله فرمان قرمای بخارا، و جانی بیگ حاکم کریمینه) پذیره شده و متمسک گردیدند که در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشته باشند، اما البته این تمسک موقتی بود و تا قرن هژدهم حکومت ازبکی ماورالنهر در افغانستان شمالی بشکل خود مختاری باقیمانده.

محمدخان شییبانی مردادیم بود و در ترکی شهر میسرایید و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروری منظوم نمود، این شخص در طی جنگهای عدیده و با تحصل شکست ها دولت ازبکی را در ماورالنهر تاسیس نمود. دولت شییبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ مدت صد سال طول کشید و دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت نمودند، سمرقند پایتخت دولت شییبانی بود و گاهی شهر بخارا بر سمرقند پیشی میگرفت. در خوارزم نیز يك دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ تاسیس یافت که تا بسط نفوذ دولت زاری روس در قرن نهم (۱۸۷۲) باقیماند. جانشین دولت شییبانی هم دولت جنیدی استراخانی گردید که با وصلت زنانه با خاندان شییبانی متصل شده بود، عمر دولت جانشین دراز تر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵) در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادب و تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار مدرسه پرداختند. مگر تاخت و تاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت وزد و خوردی که با دولت های صفوی ایران و با بری هندوستان در افغانستان داشتند نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف میساخت بلکه برویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می افزود و فرهنگ را به انحطاط سوق میداد، از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان نشین های کوچکی منقسم میگردد که با استقلال داخلی فقط اطاعتی بمرکز بلخ نشان میدادند و مالیاتی تادیه میگرددند. مرکز بلخ هم نظر به زمان، روش های جداگانه در پیش میگرفت، و گرد دولت های شییبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی میبودند، اینها نیز به ایشان اطاعتی

نشان میدادند؛ والا طبل خودمختاری واستقلال میکوفتند. مثلا ولی محمدخان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ حکمران بلخ بود تا ۱۶۰۵، همچنین ندرمحمد خان، سیحان قلیخان و عبدالله خان جنیدی، که هر یک قبل از جلوس به مسند خانی، در بلخ حاکم و مشرک و مستقل بودند.

ولایت بدخشان بیشتر از بلخ توسط امرای محلی و یا امرای باقیمانده خاندان گورگانی، استقلال داخلی خود را حفظ مینمودند چنانکه ولایات کابل و زابل و قندهار و پشاور این کار را میکردند البته بیشتر توسط امرای گورگانی، تا وقتیکه بابر شاه هند را گرفت و مستقیما این ولایات را تحت اداره بابری قرار داد.

در حال حکومت ازبکی در شمال کشور گاهی بغرض تحکیم و توسیع نفوذ در سایر ولایات افغانستان میخواستند و گاهی بمدافعه از بلخ مجبور میشدند. چنانکه بعد از مرگ محمدخان شیبانی، بازعبداله سلطان و جانی بیگ خان در سال ۱۵۱۲ به هرات عسکر کشیدند و به جنگ حصار پرداختند. هرات دوماء دفاع نمود و در طی این زمان بین سرداران ازبک اختلافاتی پیدا شده جانی بیگ بمناطق حکمرانی خود «کرمینه» مراجعت کرد و عبیداله به مرغاب رفت. در عوض تیمور سلطان با عبیداله متفقا به هرات حمله نمودند و حاکم و افسران دولت صفوی به ایران فرار کردند، زیرا مردم هرات از ظلم و تعصب مذهبی آنان متنفر بودند. عبیداله داخل هرات شد و با مردم بسیار بامدارا پیش آمد. هراتیان دوتفر و اعظم و موذن صفوی را که در هرات باقیمانده بودند بکشتند، و عبیداله به شهبز مشهد عسکر کشید و گرفت. دولت صفوی نیز بغرض جنگ پیش آمد ولی تیمور سلطان از هرات و عبیداله از مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند. مردم بلخ نیز مثل هرات بر ضد دولت صفوی برخاستند و کمال الدین محمود حاکم صفوی را اخراج کردند تا در کشم بدخشان به پناه بآبری گورگانی رفت. مناسبات بآب پاشاه اسمعیل صفوی بسیار دوستانه بود، چنانچه اسمعیل صفوی در جنگ مرو خواهر بآب را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بآب فرستاده بود و هم در جنگهای بآب بر ضد ازبک ها کمکهای نظامی داده بود. وقتیکه عبیداله و تیمور به ماورالنهر عقب نشستند کمال الدین محمود از کشم به بلخ برگشت ولی مردم او را به شهبز نگذاشتند، او به قصد ایران حرکت کرد اما در حد «بلجراغ» از طرف ادهم سرکرده گرزویان کشته شد.

در سال ۱۵۲۰ عبیداله باردیگر از ماورالنهر به هرات حمله کرد ولی بعد از دوازده روز جنگ بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود. دولت شیبانی بعد از مرگ اسمعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار نمود اما باز نتیجه نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغما و چپاول داشت اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم میگردد. شیبانی های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ بکامران مرزا برادر و رقیب همایون مرزا کمک نظامی مینمودند تا بفلان را بگیرند و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیبانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و غنم کرد و خود پسانتر از کابل به جنگ شیبانی های بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیبانی کاری انجام داده نتوانست و بکابل برگشت. عبدالله ثانی پادشاه شیبانی در اواخر قرن شانزدهم شدیدترین هجوم خودش را در افغانستان شمالی عملی نموده در سال ۱۵۹۷ به علاوه ولایت بلخ ولایات تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار و نیشابور و مشهد

وتون وطبس را تاختناز کرد، امشاه عباس صفوی قوای ازبک را در نواسی هرات درهم شکست. به همین سبب بود که صفوی ها در راه حمله ازبکها در بعضی حصص ولایت هرات به تمسیر مسگر های دفاعی پرداختند .

دولت - بدی ازبک ماورالنهر که از فتح ولایات شمال مغربی افغانستان مایوس شد در عوض ، یت قندهار را هدف قرار داد و در قرن هفدهم (بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۴۲) با سوقیات نظامی قندهار را مسخر کرد. اما قندهار که در سر راه تجارتهای و ترانزیتی هندوستان و ایران و ماورالنهر قرار داشت آنقدر مهم بود که دولت صفوی ایران و دولت بایری هندوستان در سر تصرف آن از هیچ گونه مساعی دریغ نمیورزیدند، و دولت دور دست ازبک از تصرف دائمی آن عاجز بود، پس شام جهان هندی حمله کرد و قندهار را با زور سپاه از دست قوای ازبک بیرون کشید. عباس ثانی صفوی نگذاشت و با دولت چینی ماورالنهر روابط حسنه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ مجدداً قندهار را اشغال کرد، و دولت هند از آن بعد هر قدر گوشتید به قندهار دست نیافت .

دولت ازبک که بعد از تصرف بلخ در عهد عبدالله خان ثانی ولایت بدخشان را در سال ۱۵۸۳ تحت نفوذ خود قرار داده و مرزا شاهرخ حاکم بدخشان را برادر در هندوستان و دربار اکبر جلال الدین مجبور نموده، و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود در سال ۱۶۲۴ سوقیاتی بکابل نمود، ولی بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند. در عوض دولت هند در سال ۱۶۴۰ در صدد سوقیات یولایات شمالی افغانستان شد، شهزاده مراد بخش با اردوی مرکب از پنجاه هزار نفر عسکر و یک هزار و هفتصد افسر و دوهزار تفنگدار بجانب بلخ حرکت کرد، و متعاقباً اورنگ زیب مشهور برادر مراد بخش قوت الظهر او شد. ندر محمدرخان حاکم بلخ با پسرانش سبحان قلیخان و بهرامشاه وقتلیغ محمد، بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و بخارا و ایران بفرز استمداد رفتند. بلخ با خانواده حکمران و هفت ملیون دارائی شان بدست قوای مراد بخش افتاد و حکام اودر بلخ و بدخشان و میمنه و شبرغان اعزام گردید. متعاقباً ندر محمد خان و پسرانش با قوای امدادی ماورالنهر برگشته و به جنگهای ناگهانی پرداختند. این جنگها آنقدر طول کشید که سپاه هندی خسته و کوفته گردید و زمستان نزدیک شد. کورنگ زیب ضعف قشون خود را احساس کرد و خطراً نزدیک دید، لهذا به مصالحه تن داد و ولایات بلخ و بدخشان را بدولت ازبک گذاشت و خود بکابل مراجعت کرد و بقول مرتضی حسین بنگرامی (حدیثه الاقالیم) بیست ملیون روپیه هندی بصرف این سفربری شده بود در حالیکه مالیات سالانه آنروز بلخ و بدخشان و خود ماورالنهر دوازده ملیون روپیه خام مساوی سه ملیون روپیه هندی میشد .

از این بعد تسلط دولت های ازبکی ماورالنهر در ولایت شمالی افغانستان از دستبرد دولت های هند و ایران محفوظ ماند. ولی بتدریج ضعف دولت مرکزی ازبک در مسرقند و بخارا و مستحکم شدن ملوک الطوائفی در ماورالنهر (خوقند و فرغانه و بخارا و مسرقند و غیره) نفوذ آنان را در افغانستان شمالی هم محدود نگه داشت . ولایات خلم، بلخ، جوزجان، فاریاب و غیره شکل ملوک الطوائفی مستقل و نیمه مستقل پیدا کرد و بسته گی آنها بمرکز و اطاعت به دولت های ازبکی ماورالنهر برای نام باقیمه د. روی هم رفته از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵) به بعد تا اوسط قرن هجدهم (۱۷۴۹) بتدریج دولت چینی ازبکی بخارا و ماورالنهر در سر اشیبی ملوک الطوائفی لغزیده میرفت تا

جائیکه تمام مناطق قلمرو او در تحت امر خانها و بیگ های هر منطقه شکل خود مختاری به خود گرفته و محض برای نام تابع پادشاه مرکزی شمرده میشدند. این ضعف و تنزل دولت ازبک منحصر به ماورالنهر نبود بلکه در خوارزم حالتی بدتر از ماورالنهر داشت، در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در صحت کمتر از چهل سال ده نفر پادشاه آمد و رفت و هر کدام از آنها یا خلع یا کشته شدند. بهر صورت هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبک بیشتر میشد حکومت ازبکی بلخ مستقل تر میگردد، این استقلال ولایتی که قوت الظفر خارجی نداشت طبعا بتدریج در اجتماع ولایت می آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند اینک در سایه ازدواج و اختلاط در منافع هم مشترک گردیدند، و مردمان ازبک که در ابتدا به صفت گروه های مهاجم در ولایات بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و تخار و غیره فرود آمده بودند بمرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند زیرا ایشان دیگر مهاجرین زودگذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار میرفتند.

امرای ازبکی بلخ گرچه توانائی آنها نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و یابری نجات دهند ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را پذیرائی نمایند و خود رکنی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند، این حقیقت وقتی خوبتر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همینکه در ۱۷۴۹ نماینده این دولت (شاه ولیخان) در ولایات شمالی کشور رسید تمام حکومت های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان و کابلستان و تخارستان و زابلستان و پشاور و غیره یکسان و بدون آنکه بینی کسی خون شود بدولت مرکزی قندهار ضم شده و بعدا در تمام جنگهای ملی در برابر تجاوز کاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.

دوم

افغانستان و دولت صفوی ایران

در آغاز قرن شانزدهم در کشور ایران دولت جدیدی بمیان آمد که در راس آن يك خاندان صوفی و روحانی قرار داشت. این دولت تا نصف اول قرن هجدهم عمر نمود و موسس آن در سال ۱۵۰۲ - اسمعیل صفوی بود. این شخص مذهب امامیه را در ایران رسمی ساخت و فرمان داد تا در قلمرو او خطبه بنام ائمه اثنا عشر خوانده شود و اقامت نماز و روزه و عبادات اسلامی بطریقه مذهب امامیه بعمل آید. بعلاوه امر کرد که مخالفین این مذهب اعم از سنی و خوارج یا ضروب «غازیان» و سپاه برانداخته شود. این حکم شاه اسمعیل آتش نفاق های مذهبی را که از قرن ها ریشه گرفته بود مشتعل تر ساخت و مردم بسیاری از پیروان طریقه تسنن و خوارج ایران مجبور بفرار گردیدند. در جنگهایی که از عهد سلطان سلیم عثمانی به بعد با ایران واقع شد بیشتر جنبه تعصبات مذهبی مورد استفاده قرار گرفت و بعدها دول استعماری اروپا در آسیای وسطی از این اختلافات مذهبی دول سنی مذهب و شیعه مذهب استفاده های بسیاری نمودند. همچنین عرفای اسلامی ایران هم با خانقاهای خود سرکوب و ویران گردیدند و دانشمندان اغلب به هندوستان هجرت نمودند و دیگر در دوره دولت صفویه علما و شعرای نامداری مثل گذشته در ایران پیدا نشد. در عوض عقیده بجاد و واستخاره و خرافات تقویت گردید. شاه عباس خود از اصفهان پیاده تا مشهد بزیارت برفت چون مذهب شیعه در حالت مد بود قدرت نامحدودی بروحانیون این مذهب بخشید. لهذا علوم دینی جای علوم طبیعی و ریاضی و حتی ادب را گرفت و مراسم سوگواری احیاء شد. زبان ترکی نیز در دوره دولت صفویه در ایران مروج گردید. در همان اوایل این دولت. طرفداران شاه اسمعیل که کلاه ترکی سرخ میپوشیدند موسوم به «قزلباش» گردیدند و بعدها طرفداران قبیلوی شاه عباس به زبان ترکی «شاهسون» خوانده شدند.

دولت صفوی با چنین قوانینی که متشیب از احساسات مذهبی بود به سهولت توانست ایران را بار دیگر وحدت سیاسی بخشد و متجاوزین خارجی را از آن دور نگهدارد. بعلاوه دولت صفوی برعکس انحطاط علمی ایران توجه نمود تا هنر های زیبا به پیروی از مکتب هنری هرات سر بر کشد. اسمعیل صفوی که دولت صفویه را اساس گذاشت عراق عجم و فارس و رستمندار و غیره را بگرفت و مخالفین مقاوم خود را بعضاً در آتش سوخت و بعضاً مثل مرغی در قفس آهنین محبوس نمود. او با چنین روشی در هشت سال مرکزیت دولت ایران را تأمین کرد و بغداد را بگرفت و در سال ۱۵۱۰ متوجه افغانستان شد. شاه اسمعیل طوس و مشهد و سرخس را گرفته و محمد شیبانی خان را با سپاهش در مرو شکست داده و کله منارهایی از گذشته شدگان بر پا نمود. آنگاه قشون اسمعیل به هرات آمد. اشراف شهر قبلاً تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح صفوی قرائت شد. امر پادشاه در این جا از طرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد و حافظ لب بطن خلفا و مخالفین امیرالمومنین علی ابن ابی طالب نگشود. لهذا افسران اسمعیل که از تعصب مذهبی می لرزیدند حافظ را در همان مسجد بگشتند.

مردم هرات متنفر و متفرق شدند. اما اسمعیل خود به هرات آمد و با مردم سلوک مدبرانه نمود. او امر کرد که آینده درمنابر فقط بتذکار نام و فضایل آنه انا عشر اکتفا شود. همچنین او آن اشراف درباری خود را که خلاف مذهب شراب نوشیده بودند اعدام نمود. از آن پس شاه صفوی بولایات میسنه و فاریاب کشید و حکومت آنجا را بابلخ و اندخوی و جوزجان و غرجهستان زیر نظارت پیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. چون بعد از مرگ محمدخان شیبانی، حکام ازبکی افغانستان شمالی را تخلیه کرده و در ماورالنهر عقب نشستند، شاه اسمعیل به بابر مرزای گورگانی (که قبلا در سال ۱۵۱۱ با سپاه زابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان را از سپاه ازبک باختلان و قندز و بخلان گرفته بود) امداد نظامی نمود تا ماورالنهر را از حکومت ازبک بگیرد. بابر موقتا توانست چنین کند و بر ماورالنهر مسلط شود ولی همینکه اخلاف محمدخان شیبانی در سمرقند و بخارا و کریمینه خود را جمع کردند، در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معدوم نمودند. و در همین سال بوپای سلطان برادر جانی بیگ به بلخ آمد و تیمور سلطان به هرات و عبیداله به مشهد داخل شدند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را در مقابل دولت صفوی التزام نمودند. این است که در بلخ حاکم ازبک را پذیرفتند و حاکم صفوی را (کمال الدین محمود) مجبور فرار کرده و بالاخره بکشتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیره کردند و در نفر واعظ و مودن صفوی ربه خون حافظ زین الدین بکشتند. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات آمد و تیمور سلطان و عبیداله از هرات و مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند - ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره بر ضد استیلای صفوی برخاستند و در صدد اشغال شهر هرات شدند اما سپاه صفوی آنقدر قوی بود که مشهد و هرات را بگرفت و شورشیان را با کشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سه صد نفر دیگر سرکوب نمود.

شاه اسمعیل که خود در مشهد بود دیو سلطان و امیر سلطان را با قشونی بسر کوی و ولایات شمالی افغانستان بیوق نمود. مردم اندخوی برهبری قراقال جلوسپاه صفوی را گرفته و بعد از یک هفته جنگ مغلوب شدند، قوماندان صفوی بعد از غلبه اندخوی را تاراج و نفوس آنجا را (زن، مرد و طفل) کشتار دسته جمعی نمود، و شبیرگان و ببلخ تسلیم شد. در این وقت شجاع بیگ ذوالنون والی سابق قندهار که در مجلس ارگ هرات بود از مجلس بطرف قندهار فرار کرد و اسمعیل صفوی نکم نمود که هر جا کسیرا از سپاه خراسان (افغانستان) یابند از دم شمشیر بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کار زدند و مردم بسیاری را از زن و مرد بکشتند و تاراج کردند، همچنین شهرخ افشار با سپاهی در قندهار اعزام گردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیگ را معدوم نماید. این سپاه با جنگهایی که نمود از فتح قندهار عاجز آمد و در عرض به مستونک بلوچستان - بغرض سرکوبی شجاع بیگ کشید، اما شجاع بیگ بدست نیامد و مردم بیگانه مستونک کشتار و تاراج شدند. عجلانا سپاه صفوی به ایران بر گشت و اسمعیل از مشهد به تبریز با بنخت خود رفت.

این عسکر کشی های دولت صفوی و دولت شیبانی بزراعت ولایات شمالی و غربی افغانستان صدمه سختی زد و در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگ افتاد مخصوصاً در شهر

هرات. در سال ۱۵۱۴ مردم غرجهستان و چقچران بقیادت محمدزمان مرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند ولی بیجانی نرسید در حالیکه اسمعیل یکسال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز پایتخت کشور و نیز از دست داده بود. اسمعیل که از این بعد برولیات شمال مدعی افغانستان - مشهد و نیشاپور و هرات و غیره - مسلط بود در سال ۱۵۱۵ حکومت این ولایات را بنام خراسان به پسر و ولیعهد خود طهماسب مرزا داد و او را وزیر خراسان شیخ مجدالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید اما بعد از آنکه عییداله سلطان شیبانی در سال ۱۵۲۰ یک حمله مکرر و بی نتیجه به هرات نمود اسمعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگر خود «سام مرزا» داد. زیرا امیرخان کارگذار طهماسب مرزا در هرات دست ظلم دراز کرده و بفرض تحصیل پول و مال مردم را سرشماری کرده و مبلغ گزافی بر آنها حواله نموده بود. شاه اسمعیل صفوی شهر مشهد را بوسطه مزار ثامن الائمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ و تقدیس آن متوجه نمود. خصوصاً که بعدها مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایران برآمد و تمام توجه مردم ایران منحصر به مشهد گردید. شاه اسمعیل در ۱۵۲۳ غرجهستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ از جهان گذشت.

شاه طهماسب پسر و جانشین اسمعیل (سلطنت او از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۷۶) قزوین را عوض تبریز پایتخت قرار داد و بعد از مرگ اسمعیل حمله دولت ازبک را در هرات جلوگیری نمود و با حملات دولت عثمانی دچار گردید. سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ بین التهرین و آذربایجان را فتح کرد و دوباره تاسلطنیه پیش آمد و برگشت تادر ۱۵۵۴ بین ایران و عثمانی مصالحه برقرار گردید. طهماسب بعد از مغلوبیت همایونشاه بایری از شیر شاه سوری در هندوستان (۱۵۴۰) او را در هرات پذیرائی و در ایران قبول نمود. پذیرائی همایون در هرات طبق فرمان طهماسب بحساب افغانستان بمثل آمد. در این منشور گفته شده بود که: ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کند و یکصد اسب با ابراق طلائی از طرف طهماسب و ۳۰ اسب بالگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیرخان حاکم هرات پیش کش نماید و جل این اسپان مخمل زرد و سرخ باشد، بملاده کمر بند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالیچه مخمل دو خوابه طلا باف، نمد تکیه کرک استراتلس، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفید بنام طهماسب پنجاه خیمه باقالین های چهل - بیست - دوازده زرعی، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکی مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجاه غوری و در مهانیها ۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره نین و لنگری های طلائی و چینی با سر پوشهای طلائی و نقره نین، نمک دانه های مرصع، نانهای خیس شده با شیر و روغن و خاستخاش درستی های خطائی معطر با گللاب و عنبر و مشک، شربت آب لیموی گللاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده، و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرج افراد معیت همایون شاه روزانه فینفر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقرتین رایج آنوقت) داده شود، روزهای شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ

دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نائی و استاد یوسف کمانچه حاضر باشند، در روز ورود همایونشاه در شهر هرات ۳۰ هزار سواره و پیاده ازار استقبال کند، بازارها تزئین و طاقها نصب و حمامها سفید و معطر شود، کلاکتور حسین هراتی روز نامچه این وقایع را باصورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می‌آید بنویسد و به اصفهان ببرد (صفحه ۲۴۶ - حدیقه الاقالیم طبع نولکشور هند). از این نوشته مصرف گزاف دربار این دوره آشکار میگردد و نشان میدهد که مردم تحت چه استثماری قرار داشته‌اند تا طبقه حاکمه راجنین مرفه نگهدارند.

طهماسب در ۱۵۴۴ پادشاه هزار عسکر همایونشاه را کنگ نمود که به افغانستان برگردد و قندهار و زابل و کابل را از برادران مخالف خود باز ستاند بشرطیکه همایون قندهار را به شهزاده مراد صفوی بگذارد. همایون آمد و قندهار را از مرزا عسکر باری بگرفت و به مراد مرزای صفوی که با وی آمده بود پادشاه و خود بکابل آمد و مستقر شد. اما مراد مرزا بزودی در قندهار بسود و همایون از کابل برفت و بوداغ خان نایب مراد مرزا را به ایران فرستاد و خود قندهار را بگرفت و بجاکم خود بیرام خان سپرد و خود بکابل برگشت. اما طهماسب در ۱۵۳۶ مجدداً عسکر سوق کرده قندهار را که این وقت در دست کامران مرزای باری بود بگرفت. بعد از کمی کامران برگشت و قندهار را از دست حاکم صفوی مسترد نمود، و شاه طهماسب در ۱۵۵۶ یاز دیگر قندهار را تسخیر نمود.

شاه طهماسب نمایندگان تجارتنی کمپنی شرقی انگلیسی را که در ۱۵۶۱ برای تاسیس تجارتخانه در ایران آمده و بیامپای الیزابت ملکه انگلستان راهم آورده بود، بنام عیسوی و کافر رد کرد و خود در ۱۵۷۶ توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردید و بمرد. جانشینان طهماسب تا سال ۱۵۷۷ هر دو نفر «حیدر و اسمعیل دوم» یکی پی دیگری بدون آنکه کاری انجام داده باشند بدست امرای درباری کشته شدند و سلطنت به پسر دیگر طهماسب «محمد خدا بنده» رسید، ولی او گرفتار حملات دولت عثمانی بود. فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ سلطنت خودش را اعلان کرد و تا ۱۶۳۹ حکمرانی کرد. شاه عباس چون با پیش قدمی نظامی دولت عثمانی مقابل شد ولایات تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان را در ۱۵۸۸ ضایع کرد، اما برعکس توانست قوای مهاجم دولت ازبکی ماورالنهر را در ۱۵۹۷ در جوار هرات بشکند.

چون دولت توانائی مقابله را با دولت عثمانی نداشت و هم دولت عثمانی در اروپا و سواحل مدیترانه اسباب تشویش و هراس دول توسعه طلب را فراهم کرده بود. لهذا افسران انگلیسی که در جامعه اهل تجارت و وابسته برادران شرقی به ایران رفته بودند در صدد تنظیم و تجهیز اردوی ایران برآمدند. شاه عباس توانست بزودی در ۱۵۹۸ یک اردوی ۳۲ هزار نفری منظم و مجهز با توپخانه آماده نموده و یک قوت قبیلوی «شاه سون» را بران پیفراید. این است که او در سال ۱۶۰۳ تبریز را با قوت از عثمانی مسترد نمود، و بار دیگر در حوالی دریایچه اورومیه قشون عثمانی را شکست داد و شیروان و قارص را بگرفت، بعلوه او آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل و دیار بکر، کربلا و نجف را نیز مسخر نمود، فقط در قراریکه در ۱۶۱۱ داده شد ایران پرداخت سالانه دوصد بار ابریشم را بدولت عثمانی تصد کرد. صادرات سالانه ابریشم ایران در آنوقت بالغ بر ششصد و سی و چند هزار من ایرانی میشد. شاه عباس در ۱۶۱۵ به کمپنی انگلیسی تجارتی هند امتیاز خرید ابریشم ایران و تاسیس تجارتخانه در

جانسک داده و باز گذاشتن بنادر خلیج فارس را برخ کشتی های شان قبول کرد. ازان بعد در ۱۶۲۰ بحریه انگلیس قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیره قسم را از پرتگال برای ایران گرفت. و ایران بر جزیره هرمز دست یافت و تا ۱۶۲۵ به کمک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گذاشت .

شاه عباس در سال ۱۶۲۰ سیاهی به قندهار اعزام کرد و شهر را که این وقت در تصرف عبدالعزیز حاکم جهانگیر پادشاه بامری هندوستان بود قهرا مسخر ساخت . اما بعد از هفده سال (۱۶۳۷) شاه جهان بامری بمزم فتح قندهار از دهلی به پنجاب آمد و علی مردان خان حاکم صفوی خطبه بنام او خواند. ابوسعید حاکم بامری کابل به قندهار کشیده و علیمردان را به دربار شاه جهان فرستاد و سیواوخش قوماندان نظامی صفوی را که مقاومت نشان داد مغلوب نمود. دو سال بعد از این واقعه شاه عباس در ایران بمرد و چون قبلا دو پسر خود را کور کرده و یک پسر خود را کشته بود لابد سلطنت به نواسه او دشاه صفی رسید که از ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۲ دوام کرد. در دوره کوتاه شاه صفی قوای از یک قندهار را گرفت و قوای عثمانی همدان و بغداد را مسخر نمود .

عباس ثانی (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) در سال ۱۶۴۸ به قندهار سوقیات کرده و آن شهر مشهور و مستحکم را مسخر نمود. از این بعد قندهار مثل ولایات سیستان و هرات و مشهد و نیشابور تا قرن هزدهم در دست دولت صفوی ماند. گرچه شاه جهان بامری دوبار دیگر تا سال ۱۶۵۱ سپاه مکملی به قیادت شهبزاده اورنگزیب و سمداله حاکم کابل برای تسخیر قندهار فرستاد مگر با کثرت سپاه بامری (۷۰ هزار سوار و پیاده) فتح قندهار میسر نشد و اورنگزیب ناکام به هند رفت. عباس ثانی با دولت ازبکیه راه مدارا در پیش گرفت. اما در ایران دچار مخالفت امرا و درباریان گردید زیرا عباس از مذهب امامیه تبرا کرده و حتی خویشاوندان نزدیک خود را که مذهب امامیه داشتند بکشت. لهذا مخالفین او توسط خواهرش اورا در اندرون حرم سرا مسموم نمودند. سنیمان صفوی پسر و جانشین شاه عباس ثانی (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴) کار تازه‌ئی در افغانستان نداشت جز آنکه مالیات ولایات مقبوضه را بگیرد. شاه حسین صفوی پسر شاه سلیمان هم مثل پدر بود و از ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۲ سلطنت نمود .

بعد از شاه عباس دولت صفوی داخل دوره انحطاط شده بود و این انحطاط در عهد شاه حسین بدرجه نهائی رسید. مرکزیت دولتی ضعیف شده و وزراء و افسران رقیب ، روحانیون، خواجه سرایان و فال بینان در دربار مشغول مجادله باهمدیگر بودند. فیودالهای مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود گرفتند ، و از تادیه مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند. چون خزانه دولت کسر میداشت دولت هم عوض معاش بامورین خود زمین میداد. این زمین که موروثی نی بلکه موقتی بود. صاحب آنرا و امید داشت که منافع آنی را در نظر گرفته و تا جاتی که ممکن بود از زمین و زارع بدو شد و از ادای مالیات دولتی سرباز زند. همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود. قشون از نرسیدن معاش و مردم از جور حکام و فیودال متنفر و تالان بودند. و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسد و نالایق شاکئی و تالان بودند و در جاهای دورتری که میتوانستند بر ضد دولت قیام میکردند. در اوایل قرن

مزدحم لزکی های ایران سر به شورش برداشته و شیراز را گرفتند، همچنین لرستانی ها قیام کرده و تا کردستان تاثیر کردند، در جنوب ایران نیز مردم بلوچ پرچم مخالفت افراشته و بندر عباس را اشغال نمودند، گرچه این قیامهای داخلی ایران فوراً باعث سقوط دولت مرکزی نشد ولی قیام مردم افغانستان کار را یکسره نمود .

ACKU

سوم

افغانستان و دولت بابر هند

دولت بابر هند بالشکر کشی های متعدد خود به افغانستان باعث صدمه اقتصادی و فرهنگی کشور شد. محمد بابر یکی از شهزادگان تیموری پسر عمر شیخ حکمران اندیجان ماورالنهر و کواسه امیر تیمور معروف است. او در سال ۱۴۸۳ در اندیجان جانشین پدر (به عمر یازده سالگی) گردید و در ۱۴۹۷ سمرقند را از کاکای خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ مجدداً اندیجان را از برادر خود جهانگیر و در ۱۵۰۰ سمرقند را از محمد شیبانی موسس دولت تازه ازبک متصرف شد. اما یکسال بعد مورد حمله دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک نمود تا مجدداً در اندیجان حمله نمود. بابر در این حمله زخمی شد و به ترمز فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در ۱۵۰۱ بابر از ترمز به افغانستان آمد، این وقت اقتدار دولت گورگانی افغانستان مشرف بزوال بود و بدیع الزمان مرزا در میانه اقامت داشت، حکومت تخارستان در دست خسرو شاه امیر محلی بود که قشونی بالغ بر هشت هزار نفر داشت، این شخص در مرکز قندز از بابر پذیرائی و حمایت نمود. ولی بابر سپاه او را به خود جلب کرد و خسرو شاه را به فرار نزد بدیع الزمان مجبور نمود. بابر بالشکر قندز هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد و کابل در این وقت اسماً تحت حکمرانی مرزا عبدالرزاق گورگانی و عملاً زیر اداره محمد مقیم ارغونی حکمران گورگانی قندهار و زمین داور قرار داشت. محمد مقیم همینکه انحطاط دولت گورگانی را احساس کرد بکابل آمد و بقوت حکومت کابل را با خواهر مرزا عبدالرزاق یکجا گرفت، عبدالرزاق بجانب لفیان فرار کرد اما محمد مقیم در برابر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر را تسلیم کرد و خود به قندهار رفت.

بابر در ۱۵۰۵ که دولت گورگانی با مرگ سلطان حسین در هرات روبه سقوط میرفت از کابل به غزنی و قلات کشید و زابلستان را از حکام ارغونی قندهار گرفته به برادر خود جهانگیر داد. و خود در ۱۵۰۶ برای هزاره در هرات رفت. این وقت بدیع الزمان و مظفر حسین پادشاهان دو گانه افغانستان در کناره رود مرغاب به انتظار حمله دولت شیبانی شکل وضع الجیشی اختیار کرده بودند. بابر میخواست با اتفاق پادشاهان گورگانی با محمد شیبانی دشمن مشترک شان بجنگد ولی زمستان رسید و جنگی با شیبانی واقع نشد. کابل را هم رقیب خویشاوندش جهان مرزا اشغال کرده بود، پس بابر به عجله برگشت و کابل را بگرفت و جهان مرزا را به قندهار مرخص نمود. بابر در ۱۵۰۷ بالای خلیج های غزنین بتاخت و بعد از قتال چندین هزار گوسفند و حیوانات شانرا اغتنام نمود و تنفر مردم را نسبت به خود برانگیخت. محمد شیبانی که با اشغال هرات دولت گورگانی را منقرض کرده و متوجه جنوب شده بود، محمد مقیم و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار را بترس انداخت. آنها از بابر استمداد نمودند تا وقتی که بابر به قندهار رسید آن دو برادر به شیبانی ها که زودتر رسیده بودند اظهار اطاعت کرده و به حکومت خود باقی مانده بودند. لهذا برای طرد بابر سپاه آراستند

و بابر به جنگ پیش آمد و سپاه هر دو برادر را درهم شکست، محمد تقیم به زمیندور و شاه بیگ در شمال بلوچستان فرار کردند. بابر حکومت قندهار را به برادر خود ناصر مرزا داد و خود بکابل برگشت. اما دو برادر پاکک شیپانی به قندهار باز گشته ناصر مرزا راجانب کابل فراری ساختند و محمدخان شیپانی هم از زمیندور به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند.

بابر قضیه قندهار را لاینحل گذاشته در ۱۵۰۸ متوجه ولایت ننگرهار شد، مرزا عبدالرزاقی حاکم سابق کابل در جنگ بآبابر مغلوب و اسیر و اعدام شد و ننگرهار ضمیمه حکومت بابر گردید. این وقت مردم بدخشان به قیادت وزیراعلی (جوین) بر ضد حکام گورگانی قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که مصمم بود در افغانستان جانشین دولت گورگانی گردد فوراً سپاهی به قیادت جان مرزا در بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زیر راعی بگرفت. همینکه بابر از کشته شدن محمدخان شیپانی در جنگ مرو اطلاع گرفت، فکر تاسیس دولت در ماورالنهر افتاد و بمجلسه در قندهار رفت و از اسمعیل صفوی استمداد نظامی نمود. آنگاه (۱۵۱۱) بماورالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیپانیها به حماه پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در ۱۵۱۴ به جانب افغانستان فراری ساختند. از این بعد بابر از خیال ماورالنهر گذشت و چون دولت صفوی راهم در ولایات شمال مغربی افغانستان قایم و قوی میدید پس به افغانستان شرقی متوجه شد و بر قبایل آزاد بتاخت و در باجور و سوات سه هزار مرد راهلاک نمود و حکومت آنجا را به خواجه کلان بیگ داد و مرزا ناصر را به غزنین فرستاد.

بابر بزودی آنقدر قوی شد که در ۱۵۱۸ توانست برای تسخیر هند رود سندرا عبور و تاجناب را بگیرد و برگردد. سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیله یوسف زائی، رود سندرا از حد آنگ عبور کرد و محمد سلطان را با چهار هزار سواره بتاخت لاهور مامور نمود و خود بکابل مراجعت کرد. در سال ۱۵۱۹ بابر به پنجاب کشیده سیالکوت را با ۳۰ هزار اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون های سید پور بکابل برگشت. او در ۱۵۲۰ هاپون را در بدخشان فرستاد و خود به قندهار رفته شاه بیگ ارغونی را محاصره نمود، شاه بیگ سال آینده قندهار را به بابر تسلیم کرده و خود به حکومت بلوچستان قناعت نمود و بعدها او و اولادش در ولایت سند هم مسلط شدند. بابر حکومت قندهار را به مرزا کامران داد و بکابل مراجعت نمود.

در چنین وقتی دولت افغانان لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تاجنایکه علاء الدین عالم خان کاکای سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادر زاده خود بدربار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. این امرت که بابر در ۱۵۲۳ عسکر به پنجاب کشید در حالیکه قبلا مردم نیرومند یوسف زائی را در سایه ازدواج بانختری از متنفذین آنان بخود جلب کرده بود. بابر در این سوقیات پشتونهای مدافع لاهور را شکسته شهر رافتح کرد و به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیپالپور را بعد از کشتار دسته جمعی در دیپالپور به حکام خود داده و بکابل برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان کاکای سلطان دهلی بود. این شخص در عوض مقابله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید

ولی از سلطان ابراهیم منزه شد و سیالکوت برگشت. دو سال بعد (۱۵۲۵) بابر با سیاه کابل و بدخشان و قندهار (۲۱ هزار نفر) ضربت قاطع بدلی و وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی پت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شده و خطبه شاهی بنام ظهیر الدین محمد بابر خوانده شد. از این بعد بابر پادشاه کابل و شهنشاه هندوستان گردید. حکومت غزنه و زابلستان به خواجه کلان بیگ و حکومت کابلستان و بدخشان به شهزاده همایون و به وکالت او بعداً به سلطان اویس تیموری و حکومت قندهار به شهزاده کامران و پسران بوکالت او به برادرش مرزا عسکری رسید، اما پس از حکومت بدخشان به عموزاده بابر مرزا سلیمان داده شد که مدت ها او و اولادش در آن ولایت حکمران ماندند.

بابر در سال ۱۵۲۹ در هندوستان چشم از جهان پوشید. چون جوانی و شباب خودش را در افغانستان گذرانده و دل بسته این خاک بود در حین موت وصیت کرد که او را در کابل دفن نمایند. همچنین وقتیکه بابر اگره را فتح و خزان دولت لودی را مالک شد بهر نفر از نفوس شهر کابل یکمقدار پول بخشش نمود. بابر مرد باعزم و هم شاعر و نویسنده در نظم و نثر دری و ترکی بود، او همچنین یک سپه دار و سپه کش جنگ جو بود که در هندوستان کانون فرهنگ افغانستان عهد گورگانی را زنده نگه داشت و اخلاقی چون همایون و اکبر جلال الدین و جهانگیر و شاه جهان تعهد اورنگزیب در انکشاف این فرهنگ بر وجه نمودند. ولی در افغانستان هیچ کدام مصدر خدمت شده نتراستند بلکه ولایات متصرفه را بشکل قبول و جاگیر شهبزادگان و افسران و حکام مطلق انسان خود در آوردند، همچنین بواسطه عسکر کشی ها و جنگ های داخلی به اقتصادیات کشور لطمه زدند و سیر تجزیه و انحطاط آنرا دوام دادند، این است که طرف کینه و مقاومت مردم قرار گرفتند تا از با درآمدند.

همایون پسر بزرگ بابر که در کابل تولد شده و در افغانستان پرورش یافته بود بعد از مرگ پدر به عمر ۲۴ سالگی پادشاه هندوستان شد. او در افغانستان و هندوستان رقبای سر سخت از خود و بیگانه داشت که نمیتوانست بر همه غلبه نماید. از همه پیشتر برادرش کامران مرزا که حکومت کابل و قندهار در دست داشت برضد همایون به هند عبیر کشید و لاهور را اشغال کرد. همایون برای دفع الوقت حکومت ولایات جنوب هندو کشی در افغانستان و پنجاب را در هندوستان بدون منازعه به او گذشت. کامران در ۱۵۴۵ میاه حمله آور سام صفوی برادر شاه طهماسب را در قندهار بعد از هشت ماه محاصره در هم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندهار به تسلیم مجبور نمود، لهذا حکومت مستقل او از بامیان تا قندهار و لاهور تا مین گردید. اما همایون در ۱۵۳۸ با مخالفت برادر دیگر خود مرزا هندال در هندوستان دچار شد، هندال نه اینکه در اگره اعلان استقلال نمود بلکه عسکر کشیده و دلی را محاصره نمود و کامران هم در این جنگ شرکت کرد، همایون که متزلزل شده بود متعاقباً با حریف زبردست دیگری مثل شیر شاه سوری مقابل گردید. شیر شاه که خودش را وارث دولت افغانی هند میدانست در سال ۱۵۳۹ همایون را در «بهوجپوره» و سال دیگر (۱۵۴۰) در ساحل گنگا به سختی درهم کوفت و خود مجدداً دولت افغانی هندوستان را اعلام نمود. البته تشریح سلطنت این پادشاه مدبر متعلق بتاریخ هندوستان است.

همایون بعد از این مغلوبیت دل از سلطنت هند برداشت و خواست به پادشاهی

ولایات متصرفه در افغانستان قناعت نماید، لهذا بعد از یازده سال پادشاهی در هند به افغانستان برگشت ولی در عرض راه برادرانش او را تنها گذاشتند، کامران و عسکری مرزا بکابل کشیدند و هندال به قندهار رفت. کامران توانست که بدخشان و قندهار را به تسلیم وادارد و خطبه شاهی بنام خود بخواند، همایون از راه سند و بلوچستان و گرمسیر و سیستان بشهر هرات رفت تا از دولت صفوی برضد برادران خود به مقصد اعاده پادشاهی خویش در حصص مقبوضه افغانستان استمداد نماید. دولت صفوی او را در سال ۱۵۴۴ در پایتخت قزوین پذیرفت و کمک نظامی (۱۰ هزار سپاهی) داد که افغانستان شرقی را از برادران خود مسترد نماید، بشرطیکه قندهار را بدولت صفوی بسپارد. همایون در سال ۱۵۴۴ به افغانستان برگشت و به قندهار حمله نمود، عسکری مرزا مغلوب شد و شهر قندهار بدست همایون افتاد. همایون بکابل کشید و شهر را در ۱۵۴۵ قهراً از کامران بگرفت، کامران به سند گریخت و همایون به تخارستان رفت. سلیمان مرزا حاکم بدخشان و تخارستان در اندراب بدفاع برخاست ولی منهزم شد و فرار کرد. همایون پیش رفت و تالقان و کشم را تابدخشان گرفت و به حکام خود سپرد. در جنگ بدخشان همایون برادر خود ناصر مرزا را بکشت و چون شنید کامران از سند برگشته و کابل را اشغال کرده است بکابل مراجعت نمود.

کامران در جنگ مغلوب و به جانب بدخشان فراری شده علاقه های غوری و بغلان و تالقان را اشغال نمود. و همایون در ۱۵۴۶ کامران را در تخارستان تعقیب و در شهر تالقان محصور نمود، کامران تسلیم شد و عفو خواست، همایون که نمیخواست برادر دیگرش را هم مثل ناصر مرزا بکشد او را عفو نمود و علاقه کولاب را به او داد و بکابل برگشت. اما کامران لاجوج و خیره سر این بار بایبر محمد خان حکمدار ازبکی بلخ سازش نمود و امداد نظامی گرفت و در سال ۱۵۴۷ بدخشان و تالقان را از حکام همایون گرفت. همایون مجبور بود که بدخارستان برگردد و در نواحی تالقان کامران را مغلوب نماید. همایون بعد از غلبه بر کامران در ۱۵۴۸ برای سرکوبی پیر محمد خان آهننگ بلخ نمود و با آنکه در حمله اول مستنگان را از محافظین ازبک گرفت، در جنگ بلخ مغلوب قوای ازبک گردید و زخمی شد و بکابل برگشت. در ۱۵۴۹ کامران از راه هزاره و بامیان به غور بند رسید و همایون به مقابله پیش آمد، اما شکست خورد و به بدخشان عقب کشید، کامران نیز کابل را اشغال نمود. بعد از تجدید قوا همایون از بدخشان فرود آمد و کامران در محل اشتر گرام بدفاع برخاست، همایون او را مغلوب و منهزم بجانب لغمان ساخت و خود بکابل آمد. سپاهیان همایون تاجلال آباد کامران را تعقیب مینمودند تا او به پشاور گریخت. بعد از کمی کامران به جلال آباد برگشت و همایون بمقابل او رفت، کامران جلال آباد را گذاشته به غزنی کشید و چون کابل خالی بود حمله کرد و شهر را اشغال نمود. همایون از جلال آباد برگشت و کامران فرار کرد، و در ۱۵۵۰ باز کامران به جلال آباد آمد و جنگ او با همایون در سرخ آب در گرفت. دو برادر دیگر همایون (مرزا هندال و مرزا عسکری) نیز در این جنگ کشته شدند و کامران به شرق گریخت و به سلطان آدم حاکم کپک پناهنده شد، و قتیکه همایون در ۱۵۵۲ رود سند را عبور نمود سلطان آدم ترسیده و کامران را به همایون تسلیم کرد. همایون او را کور کرد و در ۱۵۵۳ بکابل برگشت.

همایون که در مدت تقریباً ده سال باخون ریزی زیادی حکومت خویش را در ولایات بدخشان و تخارستان و کابلستان و زابلستان و قندهار تحکیم نمود اینک حکومت زمیندور را به بهادرخان سیستانی، قندهار را به شاه محمد کلاتی، بدخشان را به سلیمان مرزا داد و خود در کابل مرکز گرفت که از این جا تا دریای سند را نظارت مینمود. همایون بعد از تأمین امور داخلی در سال ۱۵۵۴ یا ۱۵ هزار سپاهی به قصد تسخیر هندوستان دریای سند را عبور نمود، او از نفاق داخلی سرداران افغانی و اختلال امور دولت سوزی بخوبی آگاه بود، این امرت که به سهولت توانست سکندر شاه سوری را درهم شکند و دولت افغانی را منقرض نماید، در هر حال خطبه سلطنت هند بعد از ۱۵ سال بنام همایون در شهر دهلی خوانده شد اما سال دیگر همایون از پام افتاد و بمرد.

اکبر جلال الدین پسر و جانشین همایون در هند بیشتر گرفتار قیام های افغانان شد که حکومت های مستقل میخواستند، در افغانستان هم قشون صفوی در ۱۵۵۶ قندهار را مسخر نمود. مرزا سلیمان اوالی بدخشان در سال ۱۵۵۹ خواست ولایت بلخ را از حکمرانی دولت ازبکی ماورالنهر برهاند و به همین مقصد سوقیاتی نمود ولی از قوای پیر محمد خان حکمدار بلخ شکست سختی دریافت. در سال ۱۵۶۳ یکی از رجال آزادی خواه افغانستان بنام شاه ابوالمعالی، که در داخل هند برخشد اکبر جلال الدین فعالیت کرده و مغلوب شده بود به کابل آمد، این وقت حکمران کابل شهزاده کوچک بایری و محمد حکیم مرزا، پسر همایون و اجرای امور بدست مادرش بود. شاه ابوالمعالی اول دختر همایون را از مادر محمد حکیم بزنی گرفت و بعد از آن مادر محمد حکیم را با دیگر سران مقتدر بایری بکشت و خود بادر دست داشتن محمد حکیم امور حکومت را در دست گرفت. سلیمان مرزا والی بدخشان مجال نداده و سپاه بطرف کابل کشیده ابوالمعالی را در جنگ غور بند مغلوب و در چهارنگار اسیر و اعدام نمود و حکومت محمد حکیم را تأمین کرد. مامورین کابل تسلط سلیمان را نمیخواستند و ضدیت مینمودند، سلیمان بار دیگر بکابل آمد و محمد حکیم فرازی را تا پشاور تعقیب کرد و برگشت و مامورین سرکش را با شهر کابل محاصره نمود. اکبر جلال الدین از هند محمد حکیم را تقویت نظامی نموده بکابل فرستاد و سلیمان که توان مقابله نداشت در سال ۱۵۶۴ به بدخشان مراجعت کرد و حکیم به حکومت کابل و غزنه مستقر ماند.

سلیمان بعد از تجدید قوا باز بکابل حمله و محاصره نمود و محمد حکیم مرزا به پشاور گریخت. اکبر جلال الدین، فریدون امامی محمد حکیم مرزا را به کمک خواهر زاده اش در پشاور فرستاد، اما این دونفر برای تسخیر لاهور عسکر کشیدند و اکبر جلال الدین در ۱۵۶۶ شخصاً به قصد لاهور از آگره حرکت کرد. تا این وقت سلیمان مرزا از کابل به بدخشان برگشته بود و حکیم مرزا از لاهور به پشاور پس کشیده و جای خود را در کابل گرفت. سلیمان از آنجا به بدخشان رفت که امرای بدخشان شهرخ هفت ساله نواسه سلیمان را بروی او کشیده بودند، پس در قندز و اطراف آن بین جد و نواسه جنگ های زیادی واقع شد، عاقبت سلیمان حکومت تخار و بدخشان را اسما به نواسه خود گذاشت و در سال ۱۵۷۵ بنام حج رفت، اما حج نرفت و به ایران رفته از طهماسب صفوی استمداد نظامی نمود تا مطامع خود را در افغانستان تأمین نماید. سلیمان هنوز در هرات بود که طهماسب بمرد و سلیمان مایوس گردید پس مجبور بود

که از راه قندهار بکابل آید و از محمد حکیم مرزا کمک بخواهد. محمد حکیم به او امداد کرد تا در تالقان پاپسر زاده خود شهرخ جنگ نمود، شهرخ مغلوبا به کولاب وقت و تخارستان از هندوکش تا تالقان به سلیمان رسید و محمد حکیم از تخارستان بکابل عودت نمود. متعاقبا محمد حکیم به لاهور عسکر کشید اما از اکبر جلال الدین برادر بزرگ خود در ۱۵۸۰ شکست خورد و بکابل برگشت، اکبر او را تا کابل تعقیب نمود، محمد حکیم تسلیم شد و عفو خواست و مجددا بفرمان فرمائی کابلستان و زابلستان مقرر گردید.

بعد از عودت اکبر به هند، عبدالله خان ازبک در سال ۱۵۸۳ عسکر به بدخشان کشیده و آن ولایت را اشغال کرد و مرزا سلیمان و شهرخ نواسه اش یکجا بکابل فرار کردند. مرزا محمد حکیم والی کابل شهرخ و بدربار اکبر و مرزا سلیمان را - باقطع و تیول - در لغمان فرستاد. سلیمان در ۱۵۸۶ باز به بدخشان تاخت ولی از قوای عبدالمومن خان فرمان فرمای بلخ و محمود سلطان ازبک شکست خورد، و از راه کابل بدربار اکبر رفت و در ۱۵۸۸ در لاهور بسر، در حالیکه محمد حکیم مرزا در ۱۵۸۴ قبلا در کابل مرده بود. اکبر پسران او را (کیقباد و افراسیاب) در راولپنڈی بدربار خود پذیرفت. کابل که بعد از مرگ محمد حکیم در دست قوای اکبر رفته بود اکنون به «کنورمان» هند و به حیث والی به صدرت میر شریف داده شد و سال دیگر (۱۵۸۶) زین خان گوکه حاکم کابلستان مقرر گردید، زین خان برای حفظ راه های ارتباط بین کابل تا دریای سند موظفین متعدد گذاشت که راه را محفوظ و مأمون نگاهدارند تا از دست برد مهاجمین آزادی خواه افغانی منقطع نگردد. اکبر جلال الدین مثل همایون و یابر اتصالا پشتون های بین خیبر و سند را میکوفت و در سال ۱۵۸۸ خود بکابل آمد و باغ بازر را بنانهاد و حکومت کابلستان را به قاسم خان کابلی داد و به هند برگشت. اکبر در ۱۵۹۴ سپاهی به قیادت شاه بیگ کابلی در قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله نداشت شهر را تسلیم کرد و خطبه بنام اکبر خواند، اکبر که قسمت بزرگ هند را از نفوذ افغان های مخالف تصفیه کرده بود متوجه سند شده و حکمرانان ارغونی آنجا را از بین برد و سند را تحت اداره مستقیم هند قرارداد. شاه بیگ کابلی حاکم قندهار هم گرمسیر را الحاق کرد و قیام کاکرهای ژوب را در ۱۵۹۵ سرکوب نمود. همچنین در سال ۱۶۰۰ شورش هزاره ها را تحت رهبری مرزا حسن پسر شهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش نمود و بعد از شکست شورش مرزا حسن جانب خود فرار نمود.

بالاخره اکبر جلال الدین پادشاه مقتدر هند در سال ۱۶۰۵ در هند بسر و جاییش را شهزاده سلیم با عنوان جهانگیر بگرفت و در آگره جلوس کرد. در عهد همین پادشاه بود که قشون صفوی به قیادت حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ حاکم قندهار با قوت الظفر فرستادگی جهانگیر از لاهور مهجمین صفوی را عقب زد. جهانگیر در ۱۶۰۵ خود بکابل آمد و نیز به هند برگشت - ۱۵ سال بعد تر (۱۶۲۱) عباس صفوی به قندهار حمله کرد و شهر را از عبدالعزیز حاکم بایری گرفت، جهانگیر در ۱۶۲۵ باز بکابل آمد ولی کار مهمی انجام نداد و به هند برگشت در حالیکه قندهار همچنان در دست صفوی باقی بود. جهانگیر در ۱۶۲۷ بسر. ملکه مشهور نوریجهان بیگم زن همین پادشاه بود.

شهرزاده خرم بعد از جلوس به پادشاهی هند در ۱۶۲۷ منفی به شاه جهان شد. در همین سال سپاه نادر محمد خان فرمان بلخ در بامیان حمله کرد اما قلعه ضحاک را از خنجر خان قلعه دار نتوانست بگیرد لهذا یکا بل کشیده سه ماه شهر را در محاصره نگه داشت. شاه جهان سپاهی برای دفاع او از هند به افغانستان سوق نمود و این سپاه در هاریک آب رسیده بود که نادر محمد خان در ۱۶۱۸ بجانب بلخ سبب نشست. نه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سپاوخش با هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، او چنین چیزی نمیخواست پس در ۱۶۳۷ در شهر قندهار خطبه بنام شاه جهان خواند. سعید خان حاکم بابر کابلستان فرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستادگی ایران را در کنار رود ارغنداب درهم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید. هنگامیکه شاه جهان در ۱۶۳۹ خود بکابل آمد علیمردان خان حاکم سابق قندهار را بحکومت کابل گماشت و همین شخصی است که چهار چته منقش و مشهور کابل را با بناغ علیمردان بساخت و بعدها در قرن نهم این چهار چته از طرف قشون مهاجم برتانیه سوخته و متهدم گردید.

شاه جهان در ۱۶۴۴ سپاهی از کابل روبرو شمال فرستاد که تاکمردواندراب رسید و جنگ های خورد و ریزه نئی با قوای مدافع ازبک نمود اما قشون هند نتوانست موفقیت بزرگی در شمال هندو کش بدست آورد ولی توانست مال و مواشی مردم بیگناه دره های هندو کش را بپیرحمانه ناراج نماید. شاه جهان در ۱۶۴۵ خود یکا بل آمد و قشون او مجدداً به استقامت ولایات شمال افغانستان بحرکت افتاد. این سپاه بزرگ از راه سیغان و نارین و قندز تابلخ پیش رفت. سپهسالار این اردو شهرزاده مراد بخش پسر شاه جهان بود و همینکه پسران نادر محمد خان (سبحان قلی و پیرام خان) به او تسلیم شدند، داخل شهر بلخ گردید اما نادر محمد خان قبلاً به اندخوی رفته بود. مراد بخش که خطر حملات متفرق سواران ازبک را در قندز و بلخ و شبرغان و اندخوی احساس میکرد، بعد از تعیین حکام در بلخ و تخار و شبرغان و میمنه و غیره، بکابل برگشت و شاه جهان هم به هند رفت.

یکسال بعد (۱۶۴۶) شاه جهان مجبور شد بکابل برگردد، زیرا نادر محمد خان بفرض استمداد از دربار صفوی به ایران رفته و برگشته و میمنه را در محاصره کشیده بود، در حالیکه پسر دیگرش قتلغ محمد با پنج هزار سواره، بلخ را محاصره کرده بود و بعد ها سبحان قلی توانست برادرش عبدالعزیز حکمدار بخارا را با سپاه ماورالنهر به امداد بندر بیاورد و شهر بلخ را از حاکم بابر متصرف گردند. شاه جهان این بار پسر خود اورنگزیب را در راس قشون مکملی برای تسخیر بلخ فرستاد. مدافع بلخ عبدالعزیز خان با سپاهی که از ماورالنهر برای استحکام نادر محمد خان آورده بود در موضع تیمور آباد بلخ جلو اورنگزیب را گرفت. بعد از جنگهای متعددی در نواحی بلخ بالاخره عبدالعزیز خان با ماورالنهر عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه داخل بلخ گردید. شاه جهان که از کابل اوضاع جنگی را ترصد میکرد بزودی ثبات ازبک و خطر سواران تازنده آنان را با سنگینی مصارف کوشکن جنگی درک نمود لهذا باندر محمد خان کتبا داخل مصالحه شده حکومت او را بر ولایات شمالی افغانستان از بلخ تا میمنه برسمیت شناخت و خود از کابل به هندوستان عودت نمود، اورنگزیب هم بلخ را گذاشته بکابل

آمد و به‌هنگام مراجعت کرد. ندرمحمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد عبدالعزیز پسر خود از بخارا، حکومت او را در بخارا و تمام ماورالنهر تصدیق نمود و به این ترتیب عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسله جنیدیه ماورالنهر گردید.

در سال ۱۶۴۷ عباس دوم صفوی با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را بعد از دو نیم ماه محاصره ضعیف نمود و دست و زمیندوار را هم الحاق نمود. صفوی ده هزار سپاهی بقیادت مهرباب در شهر قندهار گذاشته و خود از راه قره و هرات و مشهد به ایران برگشت. در طی این وقایع اورنگزیب که مرطف بدفاع از افغانستان متصرفه هند و مقیم ملتان بود نتوانست به‌سر وقت قندهار برسد بلکه در سال دیگر با قشون بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر برای کابل و غزنین ب‌قندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آنقدر زراعت افغانستان صدمه زده بود که نمیتوانست از عهده تغذیه اردوهای استیلاگر برآید. پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جائیکه از کابل تا قندهار یکسیر غله و گاه ببو روپیه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگاران محل تعجب و تشویش بزرگی بود. از دیگر طرف مهرباب حاکم صفوی قندهار به‌شدت مدافعه مینمود خصوصاً که سپاه امدادی ایران نیز رسید و محاصره چهار ماه طول کشید. زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا نماند. شاه جهان که چنین دید از کابل به‌هند رفت و اورنگزیب را بمراجعه در ملتان امر نمود. اما شاه جهان از فکر تسخیر قندهار باز نمی‌ایستاد. زیرا مرکز دادوستد و عبور و مرور کاروانهای تجارتهی بین هند و ماورالنهر و ایران بود. و عایدات گمرکی بسیار داشت. گذشته از آن شهر مستحکم قندهار در راه حمله به هندوستان مرکز مهم نظامی شمرده میشد. پس در ۱۶۵۰ شاه جهان یک اردوی ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰۰ فیل جنگی بقیه اورنگزیب از ملتان و سنده ب‌قندهار فرستاد و خود نیز بکابل آمد. دو ماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید پس در زمستان شاه جهان از کابل، و اورنگزیب از قندهار به‌هند برگشتند.

سال دیگر (۱۶۵۱) عوض اورنگزیب، شهزاده داراشکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد. او با ۷۰ افسر بزرگ و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار بیلدار و ۵۰۰۰ نقب زن، ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوایی) ۵ هزار من باروت، ۵۰۰ من سرب، ۵۴ توپ خورد و کلان و ۳۰ هزار گلوله توپ شهن قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهرباب آن افسر مشهور صفوی کسافی السابق بادلاوری مدافعه نمودند. این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید و بالاخره دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به‌هند رجعت کرد و از آن به‌بعد قندهار بلامنازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور افغانستان در قالب ثابتی درآمد. و این قرار تا قرن هزدهم باقیماند. شاه جهان بعد از ۳۱ سال حکمرانی در ۱۶۵۷ بدست پسر خود محبوس و در ۱۶۶۵ مرد.

بعد از حبس پدر و غلبه بر برادر اورنگزیب در ۱۶۵۷ به سلطنت نشست و تقریباً ۵۰ سال (تا ۱۷۰۶) سلطنت نمود. گرچه در زمان او مانند زمان همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان بفرهنگ و هنر توجه میشد مگر برعکس اسلاف خود اورنگزیب در

مذهب متعصب و در سیاست شدید و قسی القلب بود. اورنگزیب مقتدرترین پادشاه سلسله بآبری هندوستان است که قسمت مهم شبه جزیره دکن را تسخیر کرد و دایره امپراتوری خود را شامل تمام برصغیر هندوستان (بجز قسمت جنوبی شبه جزیره دکن) ساخت. ممبدا او در افغانستان متصرفه دم خوش نزد و پاقیام های آزادی خواهی مردم مقابل گردید تاجائیکه یکبار خودش در «حسن ابدال» بغرض سر کوبی قیام کنندهگان آمد و سه سال اقامت اختیار کرد. او کابلستان و زابلستان و بونیر و نوشهره را به حکام و کومکیان (معاونین حکام) خود سپرده بود. مگر قبیله یوسف زائی برضد او قیام کردند و به سختی سرکوب شدند و از مخالفین «کله منارها» در کابل و پشاور و حتی پایتخت هندوستان افراشته شد. بعدها پشتونها تحت رهبری «ایمل خان» و «خوشحال خان» ختک قیام نمودند، و «آغرخان» افسر اورنگزیب در علی مسجد گرفتار حملات شدید مهمنه گردید و این جنگها بطول کشید. بعد از رفتن اورنگزیب از حسن ابدال بدهای مردم لغمان برخاستند و باآغرخان در آویختند، بالاخره این شخص را درحین عودتش به هندوستان در سال ۱۶۹۰ بکشتند، اورنگزیب هم مجبور بود که به حفظ اقتدار در کابل و پشاور قناعت کند.

بعد از مرگ اورنگزیب در ۱۷۰۶ دولت بآبری هندوستان روبرو انحطاط نهاد و ملوک طوائف در هر کنج و کنار سر کشید، مرته و جات و سیک در جنوب هند و در اگره و پنجاب قدامت کردند، نظام دکن و ولایت بنگال بنفسه دعوی استقلال داشتند، این است که زمینه برای نفوذ قوت های خارجی مساعد تر شده میرفت تا نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی یکی بی دیگری وارد هندوستان شدند. کلکته و مدراس و بسببی هم بدست کمپنی تجارتی برتانوی افتاده بود. پس از استیلا برتانیه هندوستان ثانیه قرن بیستم روی آزادی و استقلال می ندید.

در هر حال حکام دولت بآبری هند بعد از مرگ اورنگزیب هم در پشاور و کابل و غزنه تا قرن هژدهم بدستیاری فیودالهای محلی حکومت میکردند و حد فاصل منطقه نفوذ بآبری های هند بامنطقه نفوذ صفوی های ایران «علاقه» مقرر بود. فیودالهای محلی در این مناطق از رقابت دولت های صفوی و بآبری استفاده شخصی نموده، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف پول و امتیاز حاصل میکردند و تا وقتیکه منافع شان تامین میگردد باقوای اشغال گره خارجی از در سازش داخل میشدند. مورخ سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب را در خانواده «ملخی خان» توحی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که بین گرم آب و غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند، همچنین خانواده خانان ابدالی در «علاقه ارغسان» همین نقش را بازی میکردند، چنانیکه به تصریح سلطان محمد حسین خان سلوژانی در موضع «ده شیخ» - ارغسان، بحیث رئیس قسمتی از مردم ابدالی طرفداری از تسلط دولت صفوی مینمود. به همین جهت دولت ایران به او لقب «مرزا» بااسی مزیب بلگام مکلل اهدا نمود، در حالیکه دولت هند برقیب حسین خان «شیرخان» ابدالی لقب «شهرزاده» داده بود، به این ترتیب مردم افغانستان با فشار خوانین و تسلط قوت خارجی از دو طرف کوفته میشدند. آخرین حاکم بآبری هند در کابلستان و زابلستان ناصر خان در قرن هژدهم بود که از طرف قوای دولت ابدالی در آن طرف رودخانه سند رانده شد.

در حال بعد از اورنگزیب در سال ۱۷۰۶ که توانسته بود با قوت پول و تولید نفاق به دستگیری روحانیون و فیودالهای مغرض آتش مبارزات را خاموش نماید دولت بابری هند هم رو به انحطاط نهاد. بعد از مرگ او تاجلوس محمد شاه در سال ۱۷۱۸ در مدت ۱۲ سال چهار پادشاه آمد و رفت و کشته شد. همچنین در عهد محمدشاه، نادر شاه افشار (۱۷۲۸) و باز احمد شاه افغان (۱۷۵۶) بر هندوستان مسلط شدند. لهذا پس از اورنگزیب دولت و حکام هند در ولایات شرقی افغانستان سیاست شمشیر را گذاشتند و سیاست نرمش و سازش اختیار نمودند، زیرا دولت مرکزی هند دچار نفاق و خانه جنگی‌ها شده و والی‌های ولایات هند هر یک در صدد استقلال مناطق متعلقه خود را برآمده بودند. و حکام شمالی و جنوبی هند محض برای نام از دولت مرکزی اطاعت میکردند. در چنین وضعی حکام هندی در پشاور و کابل و غزنه مجبور به سازش و مدارا با مردم بودند و هم مردم در امور ملکی و نظامی تجارت و سیاست هند نافذ و ذی نفع گردیدند. خصوصاً مردمان جبال و دره‌های شرقی افغانستان که نسبت به مردمان واحه‌های آباد تر مثل کابل و قندهار و پشاور از نظر اقتصادی و زراعتی و صنعتی و تجارتی فقیر تر بودند، همچنین قبایل کوه نشین افغانی بکلی استقلال محلی خود را تأمین کرده بودند. در داخل چنین شرایط بود که مبارزات و قیام‌های مسلح و آزادی خواهانه ولایات شرقی افغانستان چهل سال دیگر دوام نداشتند و بعداً جای خود را بفعالیت‌های مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی گذاشت. این صفحه جدید زمینه استقلال ملی را طوری هموار کرد که در اواسط قرن هژدهم سرتاسر ولایات شرقی کشور تارود سند بیک آواز برخاستند و دولت مستقلی تشکیل کردند.

چهارم

اوضاع اجتماعی افغانستان، در دوره تجزیه و تقسیم

تجزیه و تقسیم افغانستان از اوایل قرن شانزدهم تا نصف اول قرن هژدهم دو صد و چندسال در ولایات غربی کشور و دو صد و چهل و چندسال در ولایات شرقی و شمالی افغانستان بطول کشید. این مدت تقریباً دو نیم قرن، قمر و قلوب دوره جدید تاریخ اروپاست که در طی آن دنیای کهنه هزار ساله قرون وسطی بجهان نوینی در غرب مبدل میگردد. برافتادن فیودالیزم و ریشه گرفتن سرمایه داری با استقرار دولت های مرکزی، ترقیات صنعتی و علمی، کشف راه های بحری و بنادر افریقا و هند و امریکا، رنسانس صنعتی و ادبی اروپا، اصلاحات مذهبی، آزادی عقیده، فرمان نانت، مشروطیت انگلیس، توجه علمای اقتصادی راجع به مسایل ثروت و کار و صنعت و تجارت و مالیات، تحقیق و مطالعه حکما و فلاسفه در تشکیلات سیاسی، و بالاخره مبارزه برضد قدرت مطلقه دولت فیودالی، برضد عدم مساوات حقوقی و آزادی، و طلب حکومت ملی - همه محصول تکامل اقتصادی و علمی همین دوره در مغرب زمین است، که بالاخره راه را برای انقلاب کبیر فرانسه و اعلام حقوق بشر، باز نمود.

در حالیکه افغانستان در این دوره دولت مرکزی و آزادی ملی خود را با اقتصادیات نسبتاً منکشف و زراعت و تجارت وسیع از دست داد. دیگر مکتب هرات و انکشاف صنعتی و ادبی او وجود نداشت. مراکز اقتصادی و فرهنگی افغانستان متلاشاً شده، شهرها روبه انحطاط و تنزل نهاده بود. عسکر کشی و جنگ های دول سه گانه در داخل افغانستان بزراعت و آبیاری و صنایع کشور ضربات سخت وارد کرد. تجارت سرتاسری افغانستان دیگر وجود نداشت و تحمیلات سنگین و سه جانبه گمرکی بازار های داخلی را کساد ساخته، و عواید مال التجاره ترانزیتی هم بیشتر به جیب دولت صفوی میریخت. همچنین مدارس و استادان با موقوفات آن و موسسات خیریه از بین رفته بود. چون مرکز مشوقی وجود نداشت اگر دانشمند و هنروری پیدا میشد هم بیشتر به هندوستان مامون و مجلل جذب میگردد. از قبیل: بایزید پورانی هروی، سلطان علی اریبی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یازی هروی، و یکتای بلخی در بخارا، آتشی قندهاری، ارزانی، امانی کابلی، الله یار بلخی، باقی بالله کابلی، بنائی کابلی، بیگسی غزنوی، جهانگیر هروی، ناش محمد قندهزی، حسام الدین بدخشی، خواجه حسن استاد فیضی، بساغری هروی، گاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، صبوحی بدخشی، صبوحی کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میرفخرالدین میمنه گی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیض بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میرکلان هروی، میرک هروی، نعمت اله هروی، هدایت بدخشی و غیره در هندوستان.

فرقی که بین دربارهای هندوایران بود دانشمندان و هنروران افغانستان را به کثرت در هندوستان جلب مینمود، زیرا هند خریدار بی تعصب و جواد دانش و هنر بود.

چنانیکه قاضی محمد اسلم هراتی وقتیکه به هند رفت اعزاز شد و قاضی و مقرر گردید و شاه جهان این مرد فاضل را مساوی وزنش ششسزار و پنجصد طلا بخشید. دو حالیکه حاکم ایران امیرخان دهرات، آگهی هروی شاعر را به سبب انتقاد و هجوی که کرده بود دست و زبان ببرید. همچنان عمال دولت ایرانی عبدالرحیم شاعر هوتکی را در ایران تبعیه نمودند.

این است که دیگر کاشفی، جامی، علیشیر و بهزادی در افغانستان پیدانشد. ادبیات و تصوف اسلامی هم بیشتر به ابتذال گرائید. نظم در این دوره گرچه زیر تاثیر سبک هند قرار گرفت ولی هیچ شاعر زیر دستی در این سبک در افغانستان پیدا نشد چنانیکه هیچ عالم مشهوری هم بوجود نیامد. اما ادب پشتو در تحت شرایط خاصی تشکیل کرد و بیست و هفت در شهر مکتب بایزید روشن و ملادرویزه و در نظم مکتب خوشحال خان بیان آمد. و بعد ها شعرای دیگری چون حسین، رحمن بابا، عبدالقادر ختک و کاظم شیدا و غیره ظهور نمودند. در همین دوره بود که بایزید روشن برای زبان پشتو رسم الخطی وضع نمود. تعلیم و تربیه نیز انسجام و هم آهنگی خود را از دست داد و شعار تربیت، هرچه پیش آمد خوش آمده بود.

در طول این دوره هیچ شهر و قصبه و یانهر و بند آب جدیدی در افغانستان تعمیر نگردید، و آنچه هم از سابق بود بتدریج و آهسته گی روی به تنزل و انحطاط نهاد. زیرا حکام خارجی که مراکز معین در خارج افغانستان داشتند احتیاج برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان احساس نمیکردند و هم مسئولیتی از این جنبه در نزد دربار های خود نداشتند. وظیفه اساسی آنها در افغانستان تقسیم شده، فقط حفظ راه های ارتباط، اخذ مالیات و مصارف اداره و نظام از مردم، و سرکوب کردن هرگونه قیام و آزادی خواهی ملی بود. لهذا در طی دو نیم قرن، استثنای دوسه مدرسه در بلخ، مقداری آبادی در شهر مذهبی مشهد، و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در ولایت شمال مغربی کشور، و چند باغ و مسجد برای استراحت پادشاهان بایری هندوستان در کابل و قندهار - دیگر هیچ نوع آبادی مهمی در افغانستان بوجود نیامد. عمرانان مشهور این دوره عبارت است از مسجد گدزی و چهار پته و ترمیم بالا حصار و باغ بابر در کابل، باغ استالف در کوه دامن، باغ نمله بین کابل و جلال آباد، چهل زینه در جوار شهر قدیم قندهار و چند بقعه مزارات. البته قلعه های نظامی در تمام تخارستان و بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و هرات و قندهار و کابل و پشاور، بفرض اقامت حاکم و افسر دولت اشغال گر، و دفاع در برابر مهاجم، ترمیم و محافظه میشد. در حالیکه شهرهای بخارا، اصفهان، اکره، و دهلی در همین دوره مصور و مشهور گردید.

روی هم رفته دوره دو نیم قرن تجزیه و تقسیم افغانستان نه اینکه دوره تعطیل سیر تکاملی تمدن افغانستان بود. بلکه دوره تنزل و انحطاط مادی و معنوی کشور بشمار آمد. مردم افغانستان در این دوره روابط خود را بیستم درجهت اریبه کشور از دست دادند و خطر انحلال پیش آمد. زیرا تجزیه و تقسیم سه جانبه به منزلت مرض سل مزمن و دامنه داری بود که به آهسته گی و تدریج هویت و وحدت و استقلال ملی را به تحلیل میرسد.

در این دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصار ها میزیستند و قشون

ایشان در داخل شهرها زندگی میکردند، مراتع غنی مخصوص سواره نظام ورمه های مواشی ایشان بود و باغ ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و هر نوعیکه میخواستند حکمرانی مینمودند. توده های مردم و دهقانان زحمت کش، مجبور بودند حکام و قشون اشغال گر را تغذیه نمایند و مصارف اردو و اداره را بپردازند. هیچ کسی در افغانستان نمیتوانست در مقابل حواله عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند زیرا قانون و مقام مراغه طلبی وجود نداشت و اگر بود در فاصله های دور و دراز های ایران و هندوستان بود و رسیدن به آنجا از توان مردم خارج بود. همچنین میارزات مسلح زیر خطر سرکوبی شدیدی قرار داشت زیرا هر سمتی از افغانستان مقابل بایک دولت منظم بود و قیام مردم هر بار با آتش اردو نابود ساخته میشد، خصوصاً که در پهلوئی اداره و اردوی اشغال گرفتار بزرگ فئودالهای سازش کار داخلی استاده بودند، این ها برای تصاحب اراضی خوبتر و وسیع تر و برای ادامه نفوذ خود در محل با خارجی های اشغال گر ساخته رتبه و زمین و پول میگرفتند و واسطه حواله و حصول مالیات و عوارض و بیگار از مردم، برای حکومت های خارجی بودند و هم حکومت محل را در دست داشتند. پس مردم از بیگار بادو قوه خارجی و داخلی کوفته شده بودند. قشر روحانی نیز در طول دوره تجزیه و تقسیم کشور آهی نکشیدند و قدمی برای آزادی و نجات وطن بر نداشتند خصوصاً که دول خارجی مقام معنوی و منافع مادی بزرگان این طایفه را تامین مینمودند.

از جمله قوای سه گانه اشغال گر در افغانستان، اداره دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود، فرمان فرمای عمومی باسیاهی در بلخ مقیم و حکام او در علاقه های شمال کشور بود و باش داشته مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماورالنهر غالباً بنامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفتر داری کم و ابتدائی بود، تشکیلات دولتی ازبک ها عبارت بود از یکنفر قوش بیگی (در عوض صدراعظم)، یکنفر دیوان بیگی (وزیر مالیه) قاضی کلان در راس قوای عدالی (توقسبا و پروانچی) و توپچی باشی بهیئت سپهسالار. در رئیس اعلم هم امور احتساب و نظمیة شهر را در دست داشت. اجراء امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته دولب پادشاه و عمال بزرگ بود، این مامورین حکومت محاشی از طرف دولت نداشته و بحساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام علاقه ها از مردم گرفته میشد. بعلاوه فرق قاضی بین استیلائی دولت ازبک با استیلائی دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که ازبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلائی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان درآمدند، لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماورالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالیکه دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت عسکری از فاصله های دوری اداره میکردند.

دولت ایران تا دو گوش در پیچیدگی میان تپی اداری غرق بود و چون خود اختلافات مذهبی را بمیان آورده بود، برای تامین ولایات متصرفه در افغانستان بقوه عسکری اتکا میکرد، این دولت بیست هزار عسکر در هرات و ولایات شمال مغرب افغانستان و ۲۰ هزار عسکر در شهر قندهار متمرکز ساخته بود، مصارف این همه

پردوش ملت افغانستان بود وبعلاوه مصرف تجمل پرستی آنها را نیز بایستی مردم میپرداخت، حکام و افسران دولت ایران بواسطه رفتار ناهنجار و غیر هوشیارانه زودتر و بیشتر از دولت ماورالنهر طرف تنفر و کینه مردم درهرات و قندهار قرار گرفتند . اما اداره دولت بآبروی هند در افغانستان نسبت بدولت ماورالنهر و ایران، طول و تفصیل بیشتری داشت: متصرفات حداظمی این دولت در افغانستان موسوم به صوبه بدخشان ، صوبه قندهار، صوبه بلخ و صوبه کابل بود، گرچه این تشکیل دائمی نبود زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال داخلی خود را تأمین نمود قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی (مثل هرات و مشهد) اشغال گردید، و تنها صوبه کابلستان تا قرن هزدهم در دست بآبروی هندوستان باقیماند. صوبه کابل ۲۰ «تومان» داشت و هر تومان مجموعه از قصبات بود، صوبه کابل بواحد های ذیل منقسم میشد: تومان پشاور و بگرام، تومان ننگرهار و لغمان، تومان مندرآور (محل اتصال رودخانه های الیشنگ و النگار که به چغه سرای و کتر میرسد) ، تومان چرخ و لوگر، تومان السا (نگار) ، تومان بنگش (مسکن میزند، خلیل، افریدی، ختک و غیره) ، تومان گردیز، تومان زایل (غزنین و نواحی آن) ، تومان غوربند، تومان ضحاک و بامیان و غیره .

مالیات صوبه بدخشان سالانه ۴۰۰ میلیون دام، مالیات سالانه صوبه قندهار شصت میلیون دام بود، صوبه قندهار شامل علاقه های ذیل بود: دوک، پشنگ، شال، مستونگ (بلوچستان) ، قلات، هزاره، تیرین، گرمسیر، زمینداور، کشک نخود و غیره . مالیات سالانه صوبه بلخ هشتاد میلیون دام میشد. البته صوبه های بدخشان و قندهار بین امرای محلی و دولت های هند و ماورالنهر و صفوی دست بدست میگشت. مالیات سالانه صوبه کابل یکصد و شصت میلیون دام بود که از آنجمله مالیات شهر کابل دوازده میلیون و هشتصد هزار دام مساوی دو میلیون سکه نقرئین يك انتقال شهرخی بود. مالیات سالانه شهر قندهار ۵۲۷۰ تومان نقد، (هزده دینار نقد مساوی يك تومان و هر تومان مساوی هشتصد دام) و ۳۵ هزار و یکصد و بیست خروار غله، یکمقداد اسپ و گوسفند، و یکمقدار روغن و برنج آرد و غله بود که بحساب مالیات گرفته میشد، چنانیکه مالیات تومان قندهار شامل ۴۶۰ هزار گوسفند، ۴۵ اسپ و چند هزار خروار غله بود و هم مقداری سواره و پیاده بدولت تحویل میداد. روی هم رفته مجموع این مالیات مذکوره متعلق زمان دولت ظهیر الدین بآبر تازمان اکبر جلال الدین بوده است درحالیکه مالیات سالانه ولایات هرات ، مرو، مشهد و نیشاپور و سیستان (که در دست دولت صفوی بود) داخل این حساب نیست .

شهر کابل تا دوره سلطنت جلال الدین اکبر هنوز مضرب مسکوکات طلائی بود اما در دیگر شهر ها تنها نقره و مس سکه زده میشد، در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم میشد که از آن جمله چهار صوبه آن در افغانستان بود، روی هم رفته در ذیل ۲۲ صوبه مذکور تنها در ۴ صوبه آن که یکی از آن کابل بود طلا سکه زده میشد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر هشتاد و هشتاد کروار دام میشد، یعنی هشتاد و هشتاد میلیون دام، اجزای يك واحد دام دجیتله بود، بیست و پنج جیتل مساوی يك دام میشد. يك دام بحساب امروزه هند مساوی پنج پائی و يك خمس پائی کم و به این صورت پنج دام مساوی دوآنه

میشود .

هر صوبه توسط یک نفر والی با عنوان «صوبه‌دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت. در معیت این صوبه‌دار مأمورین متعدد ذیل اجرای وظیفه مینمودند: کومکی (معاون و یا افسر قوت الظهر) قلعه دار (در قلعه ها) ، تمینات (افسر دائمی) ، فوجدار (قوماندان یک علاقه) کوتوال (در شهر ها) تپانه دار (محافظ سرحد) تیولدار (فیودالی) که اراضی مزروعه در اقطاع خود داشته و حاکم همان منطقه محسوب میشد) واقعه نویسی (مأمور عتس ضبط احوالات و واقعات) حرکاره (جاسوس مخفی) مراتب و مناصب مأمورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش داد می‌شد، این منصبها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت، یک مأمور ده هزاری هفتصد اسپ، دویزد فیل، دویزد حیوان باربر و سه صد ازابه مقرری داشت و ماهانه شصت هزار روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل (در زمان شاه جهان) سالانه ۱۲۰ میلیون دام، یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود (۱) روزیکه علیمردان خان صوبه‌دار سابق کابل در هندوستان بمرد ده میلیون روپیه نقد و جنس به میراث گذاشت که نصف آنرا شاه جهان گرفت. دولت هند در تمول و اسراف و تجمل و راحت طلبی در بین تمام دول آسیای وسطی ممتاز بود :

تخت سلطنتی که در قرن هفدهم نیشیمن گاه سلاطین باهروی هند بود در طی هفت سال بطول سه ، عرض دونیم، و ارتفاع شش گز ساخته شده، یک هزار «توله» طلا و به قیمت هشت میلیون روپیه «جواهر» در آن بکار رفته بود، شاه جهان در یک روزیکه خوش بود به «داراشکوه» پسر خود ده میلیون روپیه نقد و بقیست یک میلیون و چهارصد هزار روپیه سر پیچ، جیقه، کمر بند، خنجر و بازو بند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید، حاصلات سالانه جاگیر این پسر او هم به تنهایی ۲۱ میلیون و هفتصد پنجاه هزار روپیه بود، سربلند خان صوبه‌دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی ۲۰ میلیون روپیه جایزاده انعام گرفت. اشراف درباری و مأمورین عالی رتبه، لباس نازک و ابریشمی میپوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن میبستند، در مجالس شان از بادکشها باد زده شده از عطر باشهای طلائی و مرصع گلاب پاشیده میشد، زنان میرقصیدند و مردان میسراشیدند ، در وقت رفتن از این جا به آنجا هم در بین تخت روان (بالکی) مینشستند و مردانی آنرا میکشیدند .

(۱) - تاریخ افغانستان در عهد گورگانی هند طبع ۱۳۴۱ کابل .

پنجم

مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق

در طول دوره تجزیه و تقسیم افغانستان، ولایات شمالی و شمال مشرقی افغانستان (بلخ و تخار و بدخشان) در تحت اداره حکام ازبکی و تیموری و محلی، بتدریج شکل محلی و استقلال بخود گرفته از تابعیت مستقیم دولت های ماورالنهر هندوستان خارج شدند و این روش صیغه ملی داشت و میتوانست آرامش داخلی این مناطق را تامین نماید. و اما در ولایات غربی و جنوبی کشور سیطره دولت صفوی ایران توسط حکومت نظامی واردوی نیرومندی حفظ میگردد، زیرا بر سایر عوام محرکه قیام مردم برضد تسلط صفوی، تمصب مذهبی افزوده بود، دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونگ (بلوچستان) را در کمال شدت پاکشتار های دسته جمعی و تاراج خاموش نمود. و از آن بعد تا قرن هژدهم توانست با چنین سیاست، از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند، خصوصاً که قبایل نیرومند غلجائی و ابدالی قندهار در سر تصاحب اراضی علاقه های قلات از دیر زمان با هم منازعه داشته و این تنازع شکل خصومت و رقابت میراثی بخود گرفته بود، و این زمینه مساعدی برای تضعیف قوای مدافع ملی و دوام سلطه خارجی مهیا مینمود.

اما اراده مردم بقرضی دفع ضرر و جلب منفعت مثل «ماده و قوت» غیر قابل انهدام بود، و گر درجائی مخفی یا نابود ساخته میشد، در جای دیگر ظهور و تبارز مینمود، در اجتماع افغانستان چنین بود و مبارزات مردم در ولایات شرقی کشور جای خالی مبارزات سایر ولایات را گرفت، این حرکت ملی تازه که از قرن شانزدهم در شرق کشور آغاز گردید تا قرن هفدهم دوام نمود و گریچه در حصول مقصد (آزادی مملکت از سلطه اجانب) ناکام گردید اما توانست مصدر حرکت دیگری در قرن هژدهم در جنوب افغانستان گردیده و ملت را بمقصد اصلی نایل گرداند. این جنبش های بزرگ برهبری عناصر تازه دم پشتو زبان افغانستان آغاز شد. اینان از وقتیکه تاریخ بیاد میدهد در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و بتدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالاخره سرزمین «پشتونخوا» کنونی را تشکیل کردند. علی الرغم صدها نام قبیلوی، نام عمومی پشتو زبانان «پشتون و پشخانه» = پختون و پختانه است اینکه پشتو زبانان خود را من حیث المجموع «پشتون و پشخانه» یا پختون و پختانه میخوانند دلیلی است بر قدمت این نام نسبت بنام «افغان» و همین نام پشخانه و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه «پشپان» تحریف گردیده، زیرا افغان ها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر «پتنه» اقامت اختیار کرده و از طرف هندی ها «پشپان» خوانده شدند و این تحریف بعدها بدست دانشمندان استعماری بهانهئی داد تا بقرض تامین منافع سیاسی خود و ایجاد تفرقه در بین مردم مدنظر، پشپان و افغان را دو عنصر جداگانه بشمرند. و اما نام «افغان» که از قرن دهم در نوشته های مولفین افغانستان چون مولف مجهول حدود العالم من المشرق الی المغرب، ابوزیحان، فردوسی بیسقی، منباج السراج و غیره در مورد قسمتی از پشتو زبانان افغانستان آروز ذکر گردیده و عتبی در تاریخ

یعنی آنرا معرب نام «اوغان» می‌شمارد - هم‌یک نام قدیمی است که بانام «ایاگان» مذکور در دریگوندای هنده مطابقت مینماید. نام «اوغان» بعد از تعریب هم بکلی از بین رفته و از طرف بعضی نویسنده‌گان قرن چهاردهم - چون مولفین ظفرنامه و ملفوظات تیموری و مطلع السعدین - ذکر گردیده است .

اما نام «افغان» که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگان ، چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یاقبایلی از پشتو زبانان ذکر میگردید بعدها بیشتر و وسیع تر و ادبی شده میرفت تا جائیکه علی الرغم تصور آن پشتو زبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران میدانستند، خود نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام را بکار بردند، از آنجمله بود خانجهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰) نام «افغان» تا قرن هژدهم آنقدر وسعت یافته بود که احمدشاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه خود واقع در حجاز نوشت که : (درانی و غیر درانی هراغفانی که باشد ...) در این جا از کلمه غیر درانی مطلب از سایر قبایل پشتو زبان بود، یعنی تا قرن هژدهم «افغان» نام عمومی پشتو زبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن نوزدهم وسعت آن بجائی رسید که نام عمومی مردم افغانستان - اعم از دری زبانان و ترکی زبانان و غیره - شناخته شد. چنانیکه نام «افغان» در طول هشتصد سال وسعت نهائی حاصل کرد همچنان مسکن اصلی پشتو زبانان که کوه های سلیمان و نواحی آن بود از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی ششصد سال از یک «افغانستان» کوچک و محدود بنواحی جبال سلیمان، بیک افغانستان وسیع تری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود .

در قرن سیزدهم اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر میکند، سیفی هروی مؤلف تاریخ هرات است که چنین میگوید: اولجایتو خان، خطه هرات تا اقصی افغانستان و جداوی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود. در قرن چهاردهم عبد الرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین مینویسد : ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورگان) به سیستان و قندهار و افغانستان . آنگاه از علاقه های فراه ، بست ، قندهار ، تخت سلیمان و غیره نام میبرد. از این نوشته واضح میشود که ناعهد مؤلف ، قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نامیده میشد. در قرن شانزدهم امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقلیم خود حدود کابل را چنین تعیین میکند : شرقی کابل ، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است، و غربی او کوهستان است و قوم تکووری و هزاره آنجا سکونت دارند، شمالی آن قندز و اندواب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش قرمل و بگرد افغانستان است .

جغرافیه نویس دیگر قرن نوزدهم مرتضی حسین بلگرامی حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف میکند : سیستان ولایت است که حدودش از خراسان و کرمان تاغزنین و اطراف افغانستان است . در همین قرن نوزدهم بود که درنامه جوابیه لارڈ اکلند و ایسرای هندوستان، مورخ ۱۶ - اگست ۱۸۲۸ ، به عنوان شاه شجاع الملك پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهدنامه سه جانبه لاهور بین شاه شجاع مخلوع ورنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی-) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب : «اخلاص گزین را به خوشی و رغبت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان «صاحبان» (یعنی انگلیسی ها) و مردم ولایت «افغانستان» چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح اخلاصه

خاندان عز و علی، امری بوقوع نیاید. این جملات در جواب ماده سوم پیشنهاد دو گانه شاه شجاع نوشته شده بود. در حالیکه شاه شجاع در مقدمه کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. متقابلاً انگلیسی ها که در زیر نقاب شاه شجاع به قندهار مسلط شدند، به امانه دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ به شاه شجاع تحمیل کردند که در دو ماده آن اسم «افغانستان» بجای نام «خراسان» مذکور گردید، ماده سوم چنین میگوید: «... شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ، در زمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسیرا از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملک افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود.» (هکذا در ماده چهارم). از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت.

در هر حال پشتوزبانیان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دوره فیودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان بشکل نامتوازن و ناهم آهنگی صورت گرفته است. اینها که در صدها قبیله خورد و بزرگ منقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته تر قدم بمرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره ها و وادی ها و شهر های افغانستان استحکام فیودالیزم در بین آنان پسانتر بمیان آمد در حالیکه رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی به تدریج شکل و صورت گرفته و در قرن های هفده و هژده به منتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم مناطق کوهستانی تحت سلیمان تامت های طولانی مناسبات قبیلوی پایدار رده عمدتاً نظام اجتماعی قبایل پشتو زبان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبیلوی و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی. مگر مناسبات فیودالی هم به درجات مختلف و تا هم آهنگ در یکجا ضعیف و تحت الشجاع قانون قبیلوی، و در جای دیگر قوی تر بود، در این جا ها به بسیار آهسته گی جرگه های قبیلوی در دست اقتدار «خان ها» می افتاد در حالیکه در بعضی قبایل دیگر جرگه ها مثل سابق حیات قبیلوی را اداره میکرد. «جرگه ها» اصلاً یک «سازمان طائفوی» بود که در مجامع بدوی برای حل و فصل امور طایفه و قبیله (بدون دولت و مرکزیت) متشکل میشود. و هنوز هم بین عمده از قبایل قسماً مصول است. البته متناسب و متوازی بار شده فیودالیزم، جرگه ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی ریش سفیدان قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی منطقه یا قبیله تبدیل شده رفت حتی از قرن نهم به بعد دولت های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را (روی مسایل مهم) از سر گرفتند، مگر این جرگه ها نماینده فیودال و ملاک و روحانی، و انتصابی از طرف حکومت های وقت بودند، نه نماینده مردم زارع و دهقان و پیشه ور و طبقه متوسط شهری.

از قرن دهم به بعد پشتو ها دوش بپوش سایر مردم افغانستان در مقابل خارجی ها جنگیده اند، در قرن های یازدهم و دوازدهم، مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه های سلیمان آغاز میشود، این مهاجرت ها با «ده نشین» شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصاد شای «زراعت» نقش بزرگی بازی کرد، زراعت هم بیشتر بدست عناصر غیر پشتو زبان انجام میگرفت، بهترین این مهاجرت ها از طرف قبایل غلجائی و ابدالی، یوسف زائی و وزیری، الیریدی و ختک، مهند و شتوز،

ارکزائی و کاکر ودها قبیله دیگر بعمل آمد، و در قرن چهاردهم دامنه مهاجرت در داخل و خارج توسعه اختیار کرد. در قرن پانزدهم قبیله «لودی» ودها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله بزرگ یوسف زائی که در قرن چهاردهم بنواحی کابل آمده بود از خیبر گذشته وارد پشاور شد این مهاجرین در استیلا بر اراضی جدید قسما اهالی سابق مناطق را اخراج، و کسما در تحت تابعیت خود به امور زراعت و امیداشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به وساکن شدن در سر زمین های اطراف خود نمودند، یوسف زائی ها مناطق کوهستانی شمال پشاور، قبیله «مروت» و «علاقه» «بتو» را دست آوردند و بعد ها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند و از قرن هفدهم تا قرن هزدهم قبایل بزرگ غلجائی و ابدالی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.

مهاجرت قبایل پشتو زبان افغانستان منحصر در داخل کشور نی، بلکه در ماورای دریای سند به ملتان و پنجاب و هند متوسط هم رسید و لودیانه و روهلکنده بشکل مسکن دائمی پشتون ها درآمد، از آنجمله عمده از قبیله «بریج» در ولایت «کتر» در تاریخ سیاسی هند سهیم شد و ایشان که بنام «روهیل» یعنی مردمان گوهسار در هند نامیده شدند، ولایت ایشان هم «روهیل» نام گرفت، و در قرن هزدهم در آبادانی و داشتن مردان لایق مشهور گردید. انکشاف «علاقه» کترا (مراد آباد، بداون و بریلی و غیره) در عهد پشتون های روهیل (قرن هزدهم) از نظر اقتصادی بجائی رسید که مالیات سالانه آن به سه میلیون و نه صد هزار روپیه هندی بالغ شد و این مقدار در آن دوره از یک «علاقه» خورد، دلیل آبادی و عمران آن منطقه بود. همچنین مردم «بنگش» شهر «فرخ» آباده را بنا نمودند و مثل روهیل ها در سیاست و آبادی «علاقه» و نشین گاه خود شهرت یافتند، در شهر هلی مراد آباد، رام پور، فرخ آباد، محمد آباد، شمس آباد، بهوچ پور، قایم کنج و چندین کنج دیگر که اکثر آباد کرده روهیل ها و بنگشی ها است، تا ورود انگلیسی پانگار های عمرانی ایشان و از جمله کتابخانه نفیس «حافظ رحمت خان» موجود بود، ملک روهلکنده که نسبتا کشور کوچک در شمال مغرب «علاقه» اوده بود آنقدر در سایه کار و کوشش افغان ها آباد گردید که آنرا «جنت» هنده میخواندند. پشتو زبانان در اداره دولت و اردوی نظامی هندوستان هم مقام ممتازی حاصل کردند، و تا گسترش و تحکیم حکومت انگلیسی در هند این اهمیت مقام ایشان باقیماند.

در طی این ایام تا قرن هزدهم قسمتی از پشتو زبانان افغانستان از مرحله کوچی گری و مالداری خالص عبور و داخل مرحله زراعتی و شهر نشینی گردیده و در خط مسیر تکاملی فیودالیزم براه افتاده بودند، این جریان جدید زندگی اجتماعی زمینه را برای تشکیل و بوجود آمدن «دولت» فیودالی مساعد و آماده میساخت خصوصا که فشار تسلط دولت خارجی روح مبارزه ملی را بر ضد استیلا گردن قبلا تقویت کرده و هلی الرغم هدیت های داخلی فیودالها و تمصبات عشیرموی، رشته اتحاد و اتفاق بین قبایل را در مقابل سیطره خارجی محکمتر ساخته میرفت.

البته این انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم آهنگ و متوازی نبود، مثلا در قرن پانزدهم قبیله «لودی» توانائی آنرا داشت که از خارج افغانستان در مملکت هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱۶۵۰ - ۱۶۵۶) بطور منظمی عمر نمود، متعاقبا در همین قرن (۱۵۶۰ - ۱۵۵۶) دولت «سوری» به قیادت شیر شاه مشهور در هندوستان تشکیل گردید. همچنین در داخل افغانستان (شرق کشور) در قرن هفدهم

حکومت فیودالی کوچک‌تری از طرف قبیله خنک تشکیل گردید و متعاقباً قبایل غلجانی و ابغالی در جنوب و غرب، این کار را در قالب وسیع تری نمودند. تا این وقت مناسبات فیودالی راه خود را در بین قسمتی از قبایل پشتون - ولو با بطانت و کندی - باز کرده و در بعضی از قبایل و جرگه های عشیره‌وی، آله دست اقتدار و تمول «خان‌ها» قرار گرفته بود. از دیگر طرف زبان پشتو تا قرن شانزدهم آنقدر انکشاف کرده بود که شاعری چون خوشحالخان و نویسنده چون بایزید روشان در دامان خود می‌پرورید. در حالیکه هنوز در بین صدها قبیله مستقل نظام اجتماعی قبیلوی برقرار بود و قبایل وزیر و یوسف زائی و غیره تا این اواخر زیر چنین نظام قبیلوی و «جرگه های مختاره» زندگی می‌کرده‌اند، و استقلال قبایل بواسطه چنین جرگه‌ها حفظ می‌گردید و نظام قبیله بر حیات اجتماعی حاکم بود. این بسیار پسانتر بود که انتساب به منطقه، بمساجد ای‌اتکاء به قبیله را گرفت.

جنبش مردم برهبری روشانیان :

سیر نامتوازن و بی‌آهنگ اجتماعی سبب شده که اختلافات طبقاتی شدید بین پشتو زبانان کشور بمیان آید، خصوصاً که قبایل پیشرفته و «فیودالی شده» در صدد بودند اراضی عمومی متعلق به قبیله را تصاحب، و نظام فیودالی را تطبیق کنند، این است که جنبش نوین از طرف مردم بر ضد قبایل بالا دست فیودالی در قرن شانزدهم بوجود آمد، و سلسله «روشانی» در سر این جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب برهبری آن پرداخت. این مبارزات طبقاتی داخلی تا مبارزه آزادی خواهانه ملی بر ضد سیطره و تسلط دولت خارجی هندوستان در کابل و پشاور یکجا شد و از قرن شانزده تا قرن هفدهم طول کشید. اما بلاخره دولت بایری هندوستان با پول و سیاست در سایه اتحاد با روحانیون و خان های داخلی این نهضت را سرکوب نمود، و از همه بیشتر ملادرویزه تنگراهی (مولف تذکره الابراز و الا شرار) در این سرکوبی هموطنان حبه بزرگ تبلیغاتی داشت و بواسطه زبان و قلم در زیر نقاب مذهب، از پا نشست و خستگی احساس نکرد تا این نهضت خاموش نشد و او بایزید را زیر ضربات تکفیر و توهین و تحقیر قرار داد.

جنبش روشانیان تنها نبود و با مبارزات آزادی خواهانه سایر مردم بدرقه میشد، و روش شدید دولت بایری هند نیز عکس العمل و مبارزات مردم را شدیدتر میساخت، از همان آغاز قرن شانزدهم هنگامیکه بابر در کابلستان مستحکم شد در سال ۱۵۰۷ یا سیاه قوی بر سر خلجیان زابلستان باخوبی و بعد از کشتار نفوس تقریباً تمام روه های موافق را که ده هزار گوسفند میشد به تازاج برد، سال دیگر (۱۵۰۸) مهند های خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود تا در حد حق العبور کاروان ها از دره خیبر - میدانستند، با بابر درآزیتند و جنگ های متعددی نمودند. در ۱۵۱۸ یوسف زائی‌ها عین روش مهندها را درباره بابر عینی ساختند ولی سه هزار کشته و عده بسیاری اسیر دادند. بابر برای آنکه در قشونکشی بماند از عقب خود مامون باشد با دختر منصور خان یکی از خان های یوسف زائی نکاح نمود و موقتاً مطمئن گردید.

بعد از آنکه دولت بایری در هندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم

بایزید انصاری معروف به پیر روشن پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و متولد در شهر جلددر پنجاب - مرکز دسته جات و جنبشی مخالف دولت بابری گردید. این شخص از ساکنین کانیگورم و مرد متصوف و متقی و صاحب طریقه مخصوص مذهبی و دارای تصانیف مذهبی (چون حالتنامه و خیرالبیان و غیره) در زبان های دری و پشتو و عربی بود، او که در یکی از مسافرت های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متأثر گردید که تازنده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد. بایزید در مشرق افغانستان برخاست و دست به تشکیلات ابتدائی زد، او پیروان و دسته جات مسلح جمع و خزانهائی برای مصرف جمعیت و کمک یرفی ناتوانان قوم تاسیس کرد، چون او در لباس تصوف و مذهب بود، بیشتر طرف استقبال عامه بسیلوری از مردم قرار گرفت، قبیله بزرگ یوسف زائی هم تادیبه عشر و خراج سالانه را بخزانه بایزید یدبرفت .

بایزید در کتاب «مخزن الاسلام» خود چنین نوشت: لشکر فراهم می آوردم تا هند را مسخر کنم، هر کس آسیبی دارد بیاید، دارائی اکیربادناها از مال است. در ویژه از قول بایزید با چنین احساساتی بر ضد دولت بابری هند اعلام جهاد داد و تاپشاور نفوذ کرد، حاکم بابری کابل توانست بایزید را اسیر نماید ولی بایزید بعد از چندی رهائی یافته و از کابل به مشرق برگشت، او در علاقه «نیراه» مرکز اختیار نمود و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال آباد هجوم نمود. بایزید که قبلا توسط تبلیغ مردم را بر ضد تسلط بابری ها تحریک کرده بود، خود میدانست که هجوم او در جلال آباد نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست در برابر چشم مردم عامل راه آزادی از سلطه خارجی را بامبارزه نشان دهد و خودش را در راه آزادی قربان کند. همین طور شد، محسن خان والی کابل برخاست و در میدان جنگ شنوار در سال ۱۵۷۹ بایزید را بکشت. و بایزید در «اشتغره» پشاور دفن گردید..

مردم سخت تکان خوردند و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره بغرض رزم بادشمن در دور جلال الدین پسر و جانشین بایزید حلقه بستند، اتباع جلال الدین، حاکم بابری پشاور «حامد خان بخاری» را بکشتند، و خود جلال الدین در ۱۵۸۵ در کوهستان خیبر با قشون اعزامی اکبر جلال الدین پادشاه هند جنگهای متعددی نمود، مردمان همچند و غوریه خیل و یوسف زائی در این جنگها که دو سال طول کشید در صف مبارزین قرار داشتند، اخیرا قشون هند بقیادت کنورمان سنگ و خواجه شمس الدین خانی وزین خان کوکه، جلال الدین را مغلوب و در سوات و باجور تمقیب نمودند، و از قبایل افریقی و ارکزائی گروگان گرفتند، اما جلال الدین بدست نهنداد و قبیله یوسف زائی به مقاومت خود دوام داد. فعلا غلبه مردم پراکنده در یک قسمت افغانستان تقسیم شده و بی مرکز، بر دولت هند متحمل نبود ولی این مبارزین توانستند روح مبارزه ملی را بر ضد اجنبی در نفوس ملت بدمند و هم راه های ارتباط دولت هند را با کابلستان قطع کنند. بعد از چهار سال جلال الدین باز پیدا شد و جنگ های دایره (دهاره یا گوریلائی) را در مقابل هند از سر گرفت. در ۱۵۹۱ سپاه هند به سرداری جعفر بیگ و آصف خان و قاسم خان توانست در یکی از این جنگ ها خانواده جلال الدین را با برادرانش واحد علی و کمال الدین اسیر نماید، همچنین دولت هند توانست بواسطه پول قیودال های

محللی را بافقها برضد جلال الدین و مبارزین ملی برانگیزد. در راس این دسته ارتجاعی ملك حمزه اکوزائی و ملا درویزه ننگرهارى قرار داشت که باشمشیر و قلم کار مینمودند. حمزه و دولت هند در جنگ آخری جلال الدین را مغلوب نمودند و دلازاکها و سپه‌های مفیون شده برادرانش شیخ عمر و خیرالدین و نورالدین را بکشتند. بزرگترین جنگ‌های آزادی خواهان و دولت هند در سال ۱۵۹۲ در نواح باجور بود که چهل هزار سپاهی امپراتوری باراجا بیربل ازبکین رفت و راه هند با کابل مسدود شد. چندین سال دیگر دولت هند با قوه نظامی کوشید تا راه خیبر را باز نگهدارد. مبارزین و جلال الدین در ۱۵۹۸ بر غزنین بتاختند. و در جنگی که با قوای هندی غزنین واقع شد. جلال الدین زخمی و متعاقباً کشته شد. سر این مرد را بریدند و بدربار هند فرستادند.

احداد برادرزاده جلال الدین در جای عم‌نشست و برهبری مبارزین پرداخت. او توانست در سال ۱۶۱۰ بکابل بتازد و با قشون دولت هند درآویزد. متعاقباً او در کوهساران چرخ لوگر مرکز گرفت و در ۱۶۱۴ با هجوم سپاه بابری مقابل شده سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت و در ۱۶۱۸ با سپاه دشمن بچنگید و متحمل تلفات گردید و به کوهساران شرق کشید. در ۱۶۲۵ قوای احداد در کوهسار «تیراه» مورد هجوم قوای دولت هند قرار گرفت و خود احداد کشته شد. سر او را نیز بریدند و بدربار هند فرستادند. مرکز او قلعه «واغره» بدست دشمن افتاد و خاندانش به کوه متواری گردیدند. تنها یک دخترش موفق بفرار نگردید و هنگامیکه سپاهی دشمن آهنگ گرفتنش نمود چادر پیش چشم کشید و خودش را از فراز قلعه به پائین افکند و هلاک شد ولی تسلیم دشمن نگردید.

عبدالقادر پسر احداد بعد از مرگ پدر رهبری مبارزین را بدست گرفت و در ۱۶۲۷ سپاه اعزامی شاه جهان را درهم شکست. عبدالقادر در ۱۶۲۸ در پشاور به قوای مجاهد دیگر برهبری کمال الدین پیوست. ولی هر دو از قوای دشمن شکست خوردند و پشاور بدست نظامیان شاه جهان افتاد. عبدالقادر در ۱۶۳۴ توسط سعید خان حاکم شاه جهان دست از مقاومت کشید و بدربار هند رفت و دو سال بعد (۱۶۳۶) همدرانجا بمرد.

کریمداد جانشین عبدالقادر خواست از همه پیشتر باملکان ارگرنی و افریدی که در خدمت دولت بودند تصفیه حساب نماید. ولی سپاه هند پیش دستی کرده مرکز کریمداد را اشغال و خودش را اسیر و فرمان شاه جهان در پشاور اعدام کردند. از این بعد جانشین رهبر و رزیده از خاندان مجاهد روشنیان نماند. زیرا مکرر افراد این خانواده به اسارت دولت هند رفته و اطفال شان تحت نظر هند بار آمده و به تدریج در دولت بابری هند تحلیل شده بودند. به این صورت مبارزات شصت ساله روشنیان برای ۳۰ سال دیگر خاموش گردید. ولی در ۱۶۶۶ دو نفر مبارز دیگر «اخند چالاک» و «باکو خان یوسف زائی» مجدداً برهبری مبارزین پرچم جهاد «راشتند و با قشون اورنگزیب رزم‌های سختی نمودند. اما این فداکاری هم بشدت سرکوب گردید. همچنین قیام مردم برهبری «ایمل خان» از سرزمین افریدی در برابر دولت هند با همه فداکاری هائی که نمودند و بر والی بابری کابل (محمد امین) در ۱۶۶۸ غلبه کردند. و در آخر سرکوب شد.

چنیش مردم برهبری خوشحال خان خټک :

آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور و سردار جنگی خوشحال جمع شدند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ با قشون لورنگزیب چندین بار دست و پنجه نرم کردند. و این قوه مبارز در جنگ «قاتره» اردوی چیلی هزاری دشمن را تار و مار نمودند، و در جنگ «دوابه» قوماندان هندی را کشتند. همچنین در جنگ های «نوشپره» و «گنداب» و «خانچه» قشون دشمن را بکوفتند. مگر بلزهم شکست خورده و پسران خوشحال خان (عبدالقادر و اشرف) و نواسه هایش (کاکم شیدا و علیخان) در هندوستان تبعید شدند و همدرانجا جان سپردند. خوشحال آن مبارز پیر و ناکام به عمر ۷۸ سالگی در ۱۶۹۱ در وطن خود (کوهستان خټک) چشم از جهان پوشید. آخرین سخن او این بود: «مرا در جانی دفن کنید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد.»

به این ترتیب مبارزات آزادی خواهانه مردم که در شرق افغانستان برضد استیلای دولت بابرین هند، بلو قفها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت. گرچه این فداکاری های طولانی شکست خورد ولی در بوجود آوردن مبارزات آینده برضد استیلاگران خارجی تأثیر عظیمی داشت. از دیگر طرف مبارزات مردم در جنوب و غرب افغانستان (قندهار و هرات) در قرن هفدهم توانست شکست مجاهدات مردم را در شرق افغانستان تلافی کند.

شمش

قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب

و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

تحکیم و ادامه سیادت دولت صفوی ایران در ولایت قندهار، مخصوصاً بر مبنای سیاست «القای نفاق» قرار داشت. چون بزرگترین قوای مردم در آن ولایت مشتمل بر قبایل غلجانی و ابدالی بود لهذا توجه بیشتر دولت ایران به سوی ایشان معطوف میگردد. قطع نظر از آنکه میان این قبایل در سر تصرف اراضی - در اطراف قلات - نزاعات دامنه داری واقع شده و اینک شکل خصومت میراثی و عنعنه وی کسب کرده بود، فیو دالهای قبیله هم در سر حصول جاه و ریاست محلی بر ضد همدیگر مقابله میکردند. این رقابت روسا و خان ها منحصر به این نبود که غلجانی و ابدالی را بگردن همدیگر اندازند بلکه در بین قبیله خوشه‌ها نیز این آتش مشتعل بود و هر خانی رقیب خود را به هر نوعی که میتواند از بین میبرد، این است که حکم صفوی برای گرم نگه داشتن این آتش داخلی یکی را امتیازات میداد و بگردن دیگری می انداخت و هر که را مخالف اغراض دولت ایران میدانست سرکوب میکرد. چنانکه حکام بابری نیز عین این عمل را تکرار مینمودند. خاندان سلطان ملخی توحی رئیس قبیله غلجانی در مناطق قلات تا قرن نهم فرمان اهزازی اورنگزیب پادشاه هندوستان را افتخار نگهبانته بود، ملک حسین و شیرخان دوتنر خان های قبایل ابدالی ارغسان و شیر صفلم یکی از دولت صفوی منشور و لقب «مرزا بااسپ پراق مکلل» و دیگر لقب «شیرزاده» و خلعت فاخر از دولت بابری هندوستان حاصل کرده بودند و به طرفداری دولت های مذکور در بین قبیله خود فعالیت و مابین خود ضدیت و رقابت مینمودند.

در هر حال بعد از آنکه شاه حسین صفوی در سال ۱۶۹۴ پادشاه ایران شد، گرگین خان شورش طلب گرجستانی را که مطلوب سیاه صفوی و مسلمان شده بود به حکومت قندهار اعزام نمود. این شخص يك گارد محافظ قوی گرجستانی و ۲۰ هزار عسکر ایرانی در تحت فرمان خود داشت و وقتیکه در قندهار رسید با شدت و عصبانیت حکومت نمود، او که میدانست دولت بابری هند ضعیف گردیده و برعکس سابق نمیتواند خان های غلجانی و ابدالی را بر ضد ایران بخورد جلب نماید لهذا از وی برای مدارا با خان های محلی تمیید، خصوصاً که دولتخان ابدالی (جد احمد شاه بابا) قبلاً رقیب دیگر خود حیات سلطان ابدالی را از صحنه رانده و به مهاجرت مجبوری در ملتان ولداشته و اکنون خود خان مقتدر قبیله ابدالی بود که برای حفظ خود مختاری داخلی قبیله در برابر مداخله حاکم صفوی مقاومت مینمود. لهذا گرگین در صد انقراض قطعی قبیله ابدالی برآمد و خواست برعکس حکم شده که بیشتر به خان های ابدالی علی الرغم خان های غلجانی تکیه میکردند، او به قبیله غلجانی اتکاء کند و ابدالی ها را از پا در آورد. این است که بواسطه اعزام قشون قلمه دولت خان ابدالی را در شهر صفا محصوره و خودش را با پسر بزرگش نظر محمد خاندستگیر و اسلم نمود. اما دو پسر دیگرش در سمت خانوزمان خان موثق پسر ارشد در ارغسان قبیله ابدالی را پناه گامخورد

فرار دادند. گرگین خواست این دو نفر را نیز از بین بردارد پس پیشنهاد کرد که ریاست قبیله وی رستم را در عوض پدرش رسماً تصدیق میکند بشرطیکه او برادر خورد خود زمان خان را به گروگان بدهد. رستم پذیرفت و زمان خان را فرستاد. گرگین زمان خان را در کرمان فرستاد که آنجا نظر بند باشند زیرا که دین حاکم قندهار و کرمان و هم اسماً هنوز حاکم گرجستان بود.

از آن بعد گرگین چندی با رستم ملاقات کرد تا مطمئن گردد آنوقت او را به بهانه کاری بخواست و فوراً اعدام نمود. متعاقباً با سر نیزه تمام ابدالی های مربوط به دولت خان را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین گرشک و فراه تبعید نمود و اراضی متعلق به ابدالی های مذکور را به غلجائی ها داد. ابدالی ها مجبوراً در دشت های شورابک و فراه به مالدهای مشغول شدند و رسماً در ولایت هرات تا حدود اسفزار پراکنده گردیدند. گرگین در عوض با غلجائی ها روش بهتر نمود و خان های ایشان را به خود نزدیکتر ساخت و بقوت و رقابت آغوش با ابدالی ها اعتماد نمود. مابعداً غلجائی ها به تدریج شدیدا مخالف سلطه ایران در قندهار گردیدند. در چنین وقتی مردمی از قبیله غلجائی بر رهبری مردم وارد صحنه سیاست گردید و بعدها معلوم شد او مردیست دارای ذکاوت و اراده قوی. این شخص آزادی خواه و وطن پرست همان میرویس خان مشهور است.

میرویس هوتکی (۱۷۰۹ - ۱۷۹۵) :

میرویس پسر شاه عالم (یکی از خان های قبیله هوتکی غلجائی) و متولد در سال ۱۶۷۳ است. مادرش «نازوه» دختر یکی از خان های عشیره توخی بود. میرویس سه برادر داشت بنام های میر عبدالعزیز و صیریحیی و عبدالقادر و دو پسر بنام میر محمود و میر حسین. زن میرویس دختر جعفرخان از قبیله مندوزانی ابدالی بود. میرویس در محیط شهری قندهار رشد کرد و در آن زمان که مالداران و زراعت در بین پشتو زبانان افغانستان عمومی تر بود، شهر قندهار از نظر صنعت و تجارت و پیشه وری و فرهنگ رونق داشت. و نسبت به فقر و عسرت زندگی مردمان کوهستان شرق، مردم جنوب نسبتاً مرفه تر بودند. و قندهار که در سر راه تجارتی بین هند و ایران قرار داشت برای تشکیل یک دولت ملی مساعدتر بود. میرویس در چنین محیطی علی الرغم غنای قبیله‌ای فیودالی شخصاً به تجارت مشغول گردید و جزء طبقه متوسط شهری قرار گرفت در حالیکه روابط خانان و قبیلوی او با اشراف عشایر همچنان محفوظ بود.

میرویس از نزدیک شاهد مستبدان و ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش گردید. و هم از راه تجارت درک نمود که چگونه هایدات سرشار مال التجاره ترانزیتی در جیب بیگانه میزبند و چگونه مردم وطنی مجبورند که فقط به حیث کارگران تجار بیگانه در آید و راه های تجارتی را پاسبانی نمایند. همچنین او میدید که بایست مردم از دست مزد خود ۲۰ هزار عسکر خارجی را تقذیه و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و علاوه باز تکبر و تبعیض حکام ایرانی را. بلالت اسارت و عدم مساوات بکشند. او میدانست که اگر نفاق قبایل از بین برنخیزد و قوای پراکنده و مشتت قوم جمع شود، تسلط خارجی منهدم و ملت از زنجیر تحکیم غیر نجات مییابد، لهذا در پی آن شد که این وظیفه بزرگ را انجام دهد. برای اینچنین کاری به علاوه شهرت عمومی، و جلالت عمومی و اعتماد عمومی نیز لازم بود، خان های قبایل او را قبلاً میشناختند و در ردیف خود

میدانستند، مردم شهری روش شریفانه و خیر خواهانه او را به چشم سردیده بودند و به او اعتماد داشتند، چیزیکه باقیمانده بود آزادی عمل بود و این در برابر مراقبت يك حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس بادشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری، بخود جلب و متکی ساخت تا جائیکه گرگین در هیچ عمل تازه‌ئی بدون مشوره او اقدام نمیگردد. این لیاقت و کفایت میرویس سبب شد تا گرگین او را بمقام کلانتری شهر، مقرر نمود و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدیة و انتظام شهری را دربر میگرفت. میرویس در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت و سیط قرار گرفت و در عین حال باخان های قبایلی ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود خصوصاً که او داماد ابدالی ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره جویی برآمدند، و میرویس نوشته ئی به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد. که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود. این نوشته به امضای میرویس و روشناسان شهر بدربار اصفهان فرستاده شد به امید آنکه دست سنگین گرگین کوتاه و صحنه فعالیت آزاد مردم بمیان آید. ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین کارها نداشت، در عوض گرگین از این اقدام آگاه شد و میرویس از کلانتری شهر عزل و باعده از امضا کنندگان عریضه شکایت، تحت الحفظ بدربار ایران فرستاده و بدشمنی دولت ایران معرفی شد، و گرگین به استبداد و سخت گیری افزود. این حرکت گرگین غلجائی هارا برضد حکومت مشتمل تر ساخت در حالیکه ابدالی ها قبلاً بواسطه انهدام خانندان دولت خان و تاراج و تبعید قبیله او، دشمن آشفتی ناپذیر حکومت ایرانی گردیده بودند.

و اما میرویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت، توانست بزودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه ورها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولتی را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی کفایت و مأمورین دربار ممرض و فالایق است، رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشو و خور و خرافاتی گرفته است، امور اداره پراکنده و شاه به خواندن او را ادوادمیه و تویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرايان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمر شکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت و خان و ملاک بجان رسیده است. میرویس متقین شد که حصول آزادی از چنین دستگاہ فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است در حالیکه رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاها است، این خانها قسماً سازش کار باحکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد بایکدیگر اند، و ملاها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند. پس میرویس که باروش و منطق خود دربار صفوی و حتی شاه را نسبت به خویش خوش بین و اعتماد الدوله صدر اعظم ایران را نسبت به طرز اداره گرگین بدبین ساخته بود اجازه ادای فریضه حج گرفت و به مکه رفت.

او در این سفر با اشخاصی که وارد در سیاست بودند صحبت هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتبا استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوائی دلخواه بگرفت. او در این استفتا که هدفش تحریک مردم

از نظر مذهب بر ضد استیلگران و هم اسکات و اقتناع ملاحی قندهار بود این دو ماده را گنجانید: اول اگر در ادعای فرایض منحبی یکم ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعا حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خن، های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که - بن بیعتی را شرعا فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی حجاز در برابر این هر دو سوال، فتوای جواب مثبت و قاطع نوشتند. این است که میرویس برگشت و به اصفهان آمد. روش و سیاست او، با اشتباهی که دربار صفوی و شاه و اعتماد الدوله نسبت به گرگین پیدا کرده بودند، یکجا شد و علی الرغم تمایل گرگین منشور کلاتری مجدد قندهار به میرویس داده شد، و هم شاه ریاست او را در قبایل غلجائی قندهار رسماً تصدیق نمود، زیرا دربار صفوی از ورود یک نفر سفیر دولت روس بنام واسرائیل، مشوش گردیده بود، این مرد ارمی و هبوطن گرگین بود و هم سالها در فرانسه و ایتالیا و آلمان و اتریش و روسیه، تجارت و فعالیت سیاسی و نظامی نموده و اینک از طرف پتر زار روسیه به عنوان سفیر به ایران رسیده بود، در اصفهان گفته میشد که این شخص خیال تشکیل سلطنت ارمنستان دارد پس خطر این موجود است که گرگین هم توسط او با روس بیونند و بر ضد دولت ایران به اتفاق ارمی های تابع ایران، داخل اقدام و عصیان شود. دربار ایران که میرویس را طرفدار خود و نقطه مقابل گرگین تشخیص کرده بود، برای حفظ موازنه به هیئت او را به قندهار فرستاد.

میرویس در طول راه قندهار هر جا قبیله و خان و ملائی دید فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوی علمای حجاز را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد، میرویس اتحاد قبایل و ملا و خان را توصیه میکرد و همه را منتظر روز اقدام عمومی در قندهار میساخت. مردم فراه و سیستان و قندهار اعم از تاجک و هزاره و پشتون و بلوچ همه او را با صفت رهبر آزادی خواه خود شناختند. و قتیکه میرویس به قندهار رسید با گرگین ظاهر را رعایت مینمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مذاکره و طرح یک قیام عمومی بود. این فعالیت های مداوم و عاقلانه میرویس تا سال ۱۷۰۹ طول کشید و بالاخره در جرگه حنفی موضع همانجه (۳۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید که گرگین با قشون ایران یکجا مقدم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه و طایف رهبران و قبایل متعلقه شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هرگونه پیش آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند.

مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس موجب شد که این جرگه باخوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی پذیرفتند، خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که برعکس سابق روسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ، بشمول ملاحی متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید. از جمله مشاهیر شاملین جرگه اینها بودند: میرویس خان، یحیی خان برادر میرویس، محمدخان معروف به حاجی افکو برادر زاده میرویس، یونس خان کاکر، نورخان بریج، گلخان بابری، عزیزخان نورزانی، سیدال خان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، یوسف خان و ملا پیرمحمد المعروف بمیاجی و غیره. مقررات این جرگه در کمال آرامی و اخفا

عملی شده، این اختفا طوری ماهرانه بعمل آمده که تا ساعت موعود یکنفر از ارباب حکومت هم کمترین احساسی نمود در حالیکه قوای قیام کننده دهر طرفی تجهیز میشد. یکی از مقررات جرگه این بود که چون سپاه ایرانی و گرجی در داخل شهر مستحکم و جنگی قندهار بسیار است پایبندی اسبابی فراهم نمود تا تقلیل یابد، برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ، از تادیه مالیه آن مردم بشکل قطعی انکار ورزیده شد، و از طرف دیگر میرویس تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی برای سرکوبی بلوچ واخذ مالیات تیرین سوق نمود. همچنین کاکریها متعاقباً در ارغسان ازدادن مالیات انکار ورزیدند و گرگین شخصاً بفرض تنبیه آنان از شهر خارج شد و مشغول زدن و بستن و حبس و تاراج گردید. در چنین وقتی او را شب در منزل دده شیخ - ارغسان در باغی پذیره کردند و در نیم شب میرویس بامردان انتقام جوی شمشیر در آنها نهادند، این کشتار چنین بود که حتی یکنفر از دشمن هم زنده نمانست. بلا فاصله میرویس با سه هزار نفر اصعب و سلاح دشمن برداشتند و رویه جانب شهر تاختند. محافظین نظامی دروازه اشتباهها در گشودند و به تصور ورود گرگین افتادند. تا فردا اتمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نماند و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن باتشکیل حکومت آزاد ملی در سال ۱۷۰۹ اعلام شد و تمام دردی زبانان تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ با پشتو زبانان در یک صنف واحد در مقابل خارجی قرار گرفتند (۱)

دولت هوتکی قندهار (۱۷۰۹ - ۱۷۳۸) :

طرح حکومتی که بعد از کشته شدن گرگین در قندهار ریخته شد در واقع هسته تشکیل دولت سرتاسری آینده افغانستان بود، ولی در مرحله نخست این کارمشکلات بسیاری در پیش داشت، زیرا هنوز در ولایات غربی افغانستان چون سیستان و فراه و هرات و مرو و نیشاپور و مشهد و غیره حکام و سپاه صفوی مسلط بود همچنان در ولایات شرقی کشور تسلط و فرمان دهی دولت هندوستان تا کابل و غزنین وجود داشت، و این مناطق نفوذ خارجی بی قندهار و ولایات خود مختار شمالی افغانستان سد طویل و عریضی میکشید، پس میرویس درصدد تعظیم جای قدم نخستین برآمد و تمام توجهات خود را مصروف قندهار نمود، او سنگینی وظیفه ملی را بخوبی احساس و شرایط اجتماعی محیط را درک مینمود، و خودش که در بین سلاسل قدرت فیودال های قبایل محصور و در سایه اتحاد باهمی آنها قدرت استیلاگران خارجی را درهم شکسته بود، نمیخواست و نمیتوانست که دفعتاً دولت متمرکز فیودالی تشکیل کند، گرچه جرگه ها قیادت و اختیارات را به میرویس سپرده و ملاما هم بعد از خواندن فتوای علمای مکه و مدینه بامیرویس هم نوا شده بودند، همیناً میرویس که همه را قیسمناخت با دقت و احتیاط رفتار میکرد، او در عوض آنکه عنوان پادشاهی اختیار و حسادت و رقابت خانها را نسبت به خود تحریک و اتفاق قبایل را با قوت جدیدالولاده تشکیلات ابتدائی اخلال نماید، خودش را به حیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد، اما مردم با احترام او را حاجی میرخان نام نهادند، میرویس خان تمام فیودالها را

توانست در گرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهبارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظفر آنها هزاران نفر از سایر قبایل شمرده میشد ، آبگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرائی سابقه شهر قندهار را حفظ نمود ، و از همه بیشتر قوای در جلو سپاه اعزامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیرین رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود . ق بز دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات نا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند ، ولی در تعقیب که به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گرجی توانستند که فرار نمایند و خبر انهدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند ، اما تا وقتیکه ایران حرکتی میکرد ، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و خان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند .

میرویس مثل سیاست مدار ماهری بعد از انجام کارهای ضروری ، فوراً نامه‌ای به عنوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتماد بدوستی دولت هند اظهار نمود ، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت ، زیرا میرویس میدانست که این قیام از بیجواب از جانب ایران نخواهد ماند ، معیناً برای حفظ ظاهر نامه‌ای به دولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت : موقعی که من در کشت و کار زمین های خود مصروف بودم ، مردم که از ظلم گرگین بجان رسیده بودند او را کشتند و مرا بریاست انتخاب کردند ، اگر شاه به افواها متراضین گوش ندهد و از این رویداد ها اغماض نماید من میتوانم که لقمه را برقرار بمانم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم . البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سوقیات لوری ایران را در قندهار به تمویق اندازد ، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آورد . لهذا جانی خان نامی را به حیث نماینده در قندهار فرستاد . این شخص میگفت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد . اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همینکه دانست حالا بر میگردد او را حبس نمود قادر بار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجویزات بیشتر بدست آید ، این امر است که قلمه های اطراف قندهار و عرض راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید .

علم بازگشت جانی خان به اصفهان جراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ دو هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد ، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند . ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در محبس فرستاد . سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به عرض حمله در قندهار بیشتر آید . میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو او را

گرفت. گرچه این قشون تمرین و مشق نظامی و توپخانه نداشت اما دارای معنویات قوی تر بود و در میدان جنگ بشکل کتلوی و باغریو عمومی، درحالیکه سیلاره های سنگین در دست داشتند بالای صفوف منظم دشمن ریختند. این حمله برق آسای سواره افغان قلب دشمن را درخم شکافت و سپاه ایران به هزیمت رفت در حالیکه سرقوماندان خود را با هزار نفر کشته دیگر در میدان جنگ گذاشته بودند.

از این بعد دولت ایران در صدد برآمد که سپاهی قوی برای یکتروی کردن کار قندهار ترتیب نموده و بفرستد. لهذا در سال ۱۷۱۱ قشونی مرکب از ۳۰ هزار نفر ایرانی و گرجی تشکیل و در زیر قیادت خسروخان گرجی (برادرزاده گرگین) به قندهار سوق نمود. این سپاه در ساحل هلمند با قشون مدافع میرویس مقابل شد و توانست که میرویس را منهزم نماید. میرویس امر داد که شهر قندهار دروازه ها را ببندد و گذاشت که خسرو شهر را به آسانی محاصره کند. خسرو که در وقت عبور از کرمان، زمان خان پسر دولت خان ابدالی را (که در آنجا بر عمل و نظر بند بود) به حیث رئیس ابدالی های قندهار قبول و با خود آورده بود و داشت که با قسمتی از ابدالی های مربوطه خود، در این محاصره و محاربه بر ضد غلجانی های قندهار شرکت کند، زیرا قبلا ابدالی های قندهار - بعد از اعلان استقلال میرویس - عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمان خان به صورت درملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و بریاست قبایل ابدالی برداشته بودند و اینک عبدالله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در ولایت قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجانی با مصالحت و موافقت بسر میبرد. پس زمان خان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسرو و ایران را التزام کند. اما زمان خان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست.

خسرو که از ابدالی ها بکلی ناامید شد به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. مردم شهر دلیرانه بدفاع پرداختند و با آنکه محاصره بطول انجامید مقاومت کردند. میرویس که خودش را در خارج شهر نگهداشته بود توسط مردمان اطراف دسته جات متعددی تشکیل و در داخل دایره وسیعی تمام خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی ایرانی ها را قطع کرد. خسرو که چنین دید و امید بازگشتمن را از دست داد، مجبور شد که به حملات شدیدی بغرض تسخیر شهر پردازد، این حملات خسرو در نهایت شدت و دلآوری بعمل آمد زیرا این جنگ حیات و ممات اردوی ایران بود. اما مدافعین شهر که میدانستند از دست دادن قندهار، اصحای استقلال و مبارزات چندین ساله مردم است، به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی هجوم میرویس با شانزده هزار نفر شروع شد. خسرو خان به ضرب کلهئی از شهریان از پا درآمد و قشون ایران به عزم بازگشت راه فراد میجست ولی چنین چیزی محال بود. میرویس از یکطرف و اهالی شهر از طرف دیگر دشمن را میفشردند و از بین میبردند، به این ترتیب اردوی ۳۰ هزار نفری ایران معروض تباهی گردید و قسمتی توانست از میدان جنگ فرار کند اما مردمان اطراف که در کمین بودند از جا درآمدند و جلوانان را گرفتند، در نتیجه این جنگ فقط چندصد نفری از اردوی ایران زنده مانده و موفق بفرار از بیراهه هاشد، در مقابل، استقلال قندهار در همین سال ۱۷۱۲ بکلی تحکیم گردید.

گرچه در سال ۱۷۱۳ قشون دیگری هم از کرمان به سرداری محمد زمان به استقامت

قندهار سوق شد ولی این سپاه نارسیده به قندهار در عرض راه از حمله مردم نابود گردیده، زیرا تا این وقت میرویس از فراه تا آخرین حدود قندهار و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی در آورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشهٔ از افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت، او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۰ هـ. ق. ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در محل «کبکران» دفن شد.

شخصیت و خدمات میرویس خان سبب شد که جرگهٔ تقریباً چهل نفری خان‌های قبایل، برادر او میر عبدالعزیز را بریاست حکومت قندهار انتخاب کردند، زیرا محمود و حسین پسران میرویس هر دو چهارده ساله بودند. ولی میر عبدالعزیز کفایت میرویس نداشت و از اداره حکومت نو احداث فیودالی عاجز بود، این است که در قدم اول خانهای بزرگ ابدالی (عبداله خان پسر حیات سلطان و زهان خان پسر دولت خان) از حکومت او جدا و با قسمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده، به صفحات غربی کشور (فراه و هرات و اسفزار) هجرت نمودند، از دیگر طرف میر عبدالعزیز احساس مینمود که فیودالیهای بزرگ حقوق مساری با او میخواهند لهذا برای تحکیم حکومت شخصی خود، بدون آنکه با جرگه بزرگان مشورت نماید با دولت صفوی داخل مفاهمه شد، او در این مفاهمه از دولت صفوی دوستانه خواهش نمود که ایران مالیات از قندهار نخواهد و عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را بشکل موروثی تصدیق نماید. بمجردیکه این مفاهمه میر عبدالعزیز افساء گردید تمام مردم و خانها و خاندان میرویس برضد او قیام کردند، در راس دسته مخالف میر محمود پسر میرویس قرار داشت که با پشتیبانی مردم بشمول از یک های قندهار کاکالی خود را با شمشیر از میان برداشت. (۱) در حالیکه از حکومت میر عبدالعزیز هنوز یکسال نگلشته بود، اما از این بجهت «استخوان شکنی» غیر قابل التیام در خانواده میرویس خان بوجود آمد، و در آینده نزدیکی باعث دو دسته‌گی در قبایل غلجائی گردید تا جائیکه دولت غلجائی در سر آن شد. در هر حال جرگه بزرگان تشکیل شد و میر محمود نژده ساله را با عنوان «شاه محمود» در جای میر عبدالعزیز انتخاب کردند، حتی میر اشرف پسر میر عبدالعزیز هم در این انتخاب و بیعت شامل بود.

در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶ - ۱۷۲۵):

هنگامیکه شاه محمود در قندهار پادشاه میشد در ولایت هرات عبداله خان ابدالی با پشتیبانی مردم و عشیره خود حکومت ایرانی را سقوط داده و استقلال حکومت ملی را اعلان کرده بود. اسداله پسر جوان و شجاع عبداله خان برهبری مردم برخاسته و علاقه های اطراف هرات را نیز از نفوذ دولت صفویه ایران پاک کرد. ولی این جوان بی تجربه عسکر به فراه کشید و شهر مستحکم آنرا که متعلق به دولت غلجائی قندهار بود با شمشیر مسخر نمود. این حرکت اسداله فرصت بیست مخالفین دادگاه آتش خاموش شده نفاق های قبیلوی را مجدداً در بین غلجائی و ابدالی مشتعل ساختند و این

به ضرر جنبش ها و نهضت های نوین افغانستان بود، در حالیکه میرویس خان با مساعی علاقلانه این آتش را در زیر خاک نهفته بود و میرعبدالمزیز و شاه محمود نیز به این نقطه حساسی تماس نگرفته بودند. ولی حرکت اسداله درفراه شاه محمود را واداشت که در سال ۱۷۱۹ به فرام عسکر- کشد. در جنگی که بین طرفین در دلارام فرام واقع شد شاه محمود غلبه کرد و اسداله را در میدان جنگ بکشت و به قندهار برگشت. نتیجه هم تزلزل حکومت جدید الظهور ابدالی حرات بود که مردی چون عبدالله خان استمفا کرد و زمام امور دست بدست خانهای رقیب گشت و در عین حال این دو حکومت افغانستان تا زمان سقوط خود ها از همدیگر جدا و بیگانه ماندند. در طی همین سفر شاه محمود بود که مردم سیستان ورود او را خواستار شدند و تائیمت خود را اظهار کردند .

اشغال ایران (۱۷۲۱ - ۱۷۲۹) : شاه محمود که فعلا از تنظیم قلمرو کوچک خود مطمئن شد در عوض توجه برای توحید اداری و سیاسی افغانستان ب فکر انهدام دولت صفوی ایران افتاد، و دولت صفوی از مدتی روبرو فاسد شدن نهاده و اینک فساد آن به حد نهائی رسیده بود، مردم قلمرو ایران از فساد دستگاه اداری بقدری متالم و منزجر بودند که حتی به شورش و اغتشاش هم دست میزدند ، چنانیکه لزکی هاقیم کرده و شیراز را استیلا نمودند، همچنان در سال ۱۷۲۰ لرستان عصیان ورزیده و قاکردستان تأثیر نمودند، بلوچها نیز شورش کرده و بندر عباس را در سال ۱۷۲۱ گرفتند . در هر حال شاه محمود بسبب ولت توانست خانها را در مقابل خارجی و جلب منافع ملی- ملی الرغم خصوصت های داخلی قبیلوی - متحد! به یک استقامت سوق نماید، آن مردمی هم که فقط مصروف مالداري و زراعت بوده و گرفتاری زیادی در مشاغل صنعتی و تجارتی نداشتند قشون آماده و داوطلبی بودند که میتوانستند به سرعت جنگ را از داخل کشور بخارج آن بکشانند .

این است که شاه محمود با چنین قوتی نخست در سال ۱۷۲۰ به استقامت کرمان حرکت کرد، ولی قوای صفوی که مستولی بر شهر بودند بی دفاع برخاستند و محاصره قلعه کرمان طول کشید و سردار مشهور ایرانی لطف علی خان با سپاه کسکی وارد شد. هنوز جنگ دوام داشت که شاه محمود خبر گرفت سلطان بیچن لکزی فرامی در شهر قندهار شورش کرده و ملک جعفر سیستانی محبوس سیاسی را رها و متفق خویش ساخته است، لهذا شاه محمود کار کرمان را ناتمام گذاشته به قندهار مراجعت کرد، ولی پیش از آنکه او در قندهار برسد خود مردم برخاسته و شورشیان را مغلوب و بیچن و ملک جعفر را معلوم کرده بودند .

شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشتون و ازبک و هزاره و تاجیک و یک توپ خانه ضعیف زنبورک (توسط شتر حمل و در میدان جنگ در صف مقدم سپاه موضع میگرفت و از پشت شتر تاسه صد چهارصد متر انداخت میکرد) از راه کرمان روبرو جانب ایران حرکت کرده و بعد از اشغال بم و کرمان راه اصفهان در پیش گرفت. ملت ایران که از مظالم و مطلق العنانی دولت صفوی بجان رسیده بودند هیچ یک از دولت حمایت نکردند و به دفاع برخاستند ولی با آنکه دولت صفوی از حمایت مردم خود محروم بود و رجال کاری کشور را چون فتح علی خان و لطف علی خان یا کورویا حبس کرده بود معینا در پایتخت اصفهان شصت هزار عسکر و یک توپخانه بزرگ و منظم

داشت . همینکه شاه محمود از کرمان تاده میلی اصفهان (گلناباد) بدون منازعی رسیده و وضع الجیشی اختیار نمود، شاه حسین صفوی بیطرفی ملت و ضعف خود را احساس کرد لهذا محمدقلی خان صدر اعظم او به شاه محمود پیشه پاد صلح باقبول قادیة ۳۷ هزار مسکوک طلا نمود. شاه محمود نپذیرفت و شرایط صلح را بقرار ذیل تمیین کرد: اول شاه ایران ولایت خراسان (کنونی) را که جزء قدیمی افستان است به افغانستان واگذارد . دوم دختری از خاندان شاهی ایران باجهیز ۱۲۵ هزار طلا به شاه محمود تزویج گردد. شاه ووزرای ایران در رد ویاقبول پیشتهاد شاه محمود متردد بودند اما والی خوزستان عبدالله خان مخالفت کرد و جنگ را ترجیح داد. این است که ۵۰ هزار سپاهی با ۲۴ توپ بزرگ از شهر اصفهان بغرض جنگ خارج گردید. این جنگ بسیار شدید بود و توپ خانه ایران تلفات سختی به قشون افغانی وارد کرد و عبدالله خان والی خوزستان چنانیکه ادعا کرده بود رشادت و لیاقت نظامی از خود نشان داد و عدت از سپاه افغانی را اسیر گرفت. اما امان‌الله خان قوماندان سواره افغانی باقوه خود در این جنگ دشمن را بستوه آورد و جنگ جویان افغانی سیلاوه بدست بیباکانه بالای توپ خانه ایران حمله کرده و باقبول تلفات سنگین، در زیر آتش توپ و تفنگ، توپ خانه دشمن را گرفتند . از آن بعد آتش توپ و زنبورک و تفنگ متوجه سپاه ایران شد و تلفات اردوی ایران در حدود ۲۵ هزار نفر رسید. احمد خان قوماندان توپ خانه و دستم خان قوماندان غلامان شاهی ایران، جزء این کشته شده گان بودند. لهذا مقاومت در برابر قشون ازجان گذشته‌ئی که در فاصله حدفاصل میل هورتو از وطن خود میجنگید محال شد. بقیه سپاه ایران منزهما بشهر اصفهان عقب نشستند و متعاقبا در طی جنگ های متفرق ، اسیران اردوی ایران آنقدر عصبی شدند که امر دادنه اسرای افغانی را از تیغ بکشند . در ذیل این اسرا سه نفر از خاندان شاه محمود هم کشته شدند. این حرکت غیر عادی نهایتکه سبب اعدام تمام اسرای ایران در اردوی افغانی گردید بلکه خصومت شخصی بین دو پادشاه را بر جنگ نظامی و سیاسی افزود. بعد از اینکه دولت ایران در داخل شهر اصفهان محصور گردید امید کمک از هیچ طرف نداشت و تمام مراجعات شاه صفوی - بواسطه پسر ولیعهدش طهماسب مرزا از طرف ملت منزجر ایران بیجواب ماند .

قشون افغانی در اصفهان سعی در بستن راههای خروج از شهر و دخول آذوقه در شهر نمود، پس بتدریج قحط آذوقه در شهر شدت می نمود و هر قدر مدت محاصره بطول میکشید مردم شهر ناامیدتر میگرددند . بالاخره در سال ۱۷۲۲ بعد از هفت ماه محاصره ، شاه حسین صفوی برای تسلیم حاضر شد و شخصها با بزرگان دربار در قرارگاه شاه محمود رسید. شاه محمود در ورود این پادشاه به استقبال و احترام برخاست و با او در یک مستند نشست. شاه خورد سال افغانی (۲۵ ساله) به پادشاه سالخوردی که ۳۰ سال سلطنت کرده بود در چین مکالمه «پدره خطاب کرد و با ادب گفت: شان و شوکت و جاه و جلال دنیا این چنین بی وفا است، خداوند بهر کسی که خواهد دهد و از کسی که خواهد ستاند، من شما را تسلی میدهم که بدون مصلحت شما کاری نخواهم کرد. شاه حسین در جواب تاج شاهی ایران را بدست خود در سر شاه محمود گذاشت و تبریک گفت. شاه محمود روز دیگر پایتخت اصفهان را باخزانی

اسلحه و مسکوک تسلیم گرفت و منزلی و معاشی برای شاه و خاندان شاهی ایران معین کرد. بدین صورت شاه محمود برای تأمین سلطه خود در ایران، افغانستان را ترک گفت و اصفهان را پایتخت قرار داد، و میرحسین برادر شاه محمود که همسفر شاه بود از ایران به قندهار کوچودت داده شد تا حکومت را در دست گیرد. میرحسین هم در قندهار در کمال آرامی به حکومت پرداخت. زیرا خانها و اشراف بزرگ قبایل همه در محبت شاه محمود در ایران مصروف مانده و صحنه داخلی از وجود رقابت هرگونه فیودال مقتدری پاک بود. شاه حسین در سایه این آرامش توانست در انکشاف ادب و پستو هم توجه نماید و شاعر و نویسنده را تشویق کند.

و اما شاه محمود در ایران چه کرد؟ گرچه خانها و سرکرده گان محلی ایران که با انقراض دولت صفوی منافع خود را در برابر استیلای افغانها در خطر میدیدند، در هر کج و کنار کشور درصدد تشکیل قوا و مقاومت برآمده بودند، و هم بعدها دولت عثمانی و دولت روس از مراجعه و استمداد طهماسب مرزا پسر سلطان حسین استفاده کرده و در قسمت های غربی و شمال ایران مسلط گردیدند. شاه محمود فعالیت خود را از مرکز و شرق و جنوب ایران شروع کرد، او در اوایل سلطنت خود مدبرانه رفتار نمود و قتلش نمود که افراد سپاه دست بیجان و مال مردم - بحیث سپاه فاتح - دراز نکنند و امنیت را محفوظ نگه دارند، همچنین او آن مأمورین و افسران ایرانی را که تا آخر نسبت به سلطنت صفوی ایران وفادار مانده بودند بناوخت و اکثرشان را در سردارارت دولت باقی گذاشت، برعکس کسانی را که بدولت خیانت ورزیده بودند مجازات کرد، و با تجار داخلی و خارجی و اروپائی از راه مواسا و تشویق و تسهیل پیش آمد. او در اداره سادگی را ترویج نموده بی نظمی و رشوت ستانی و خود سری مأمورین را تا اندازه جلوگیری نمود، به این ترتیب در چند ماهی شهرت عدل و اداره شاه محمود در سراسر ایران مشهور و اسباب امید مردم گردید.

مگر این روش دوام نکرد و بسرعت اوضاع متقلب گردید، به این معنی که از یکطرف دفعتاً احوال صحتی شاه محمود برهم خورد و طبع قوی او به عصبیت شدید گرائید و از دیگر طرف بحریان حوادث طوری آمد که بر عصبیت او افزوده رفت، طهماسب مرزا پسر شاه حسین صفوی عسکری فراهم کرد و در شهر قزوین اعلان سلطنت نمود، در حالیکه خانواده اش در اصفهان تحت نظر دولت قرار داشت، گرچه شاه محمود توسط اعزام قشون طهماسب را بجانب آذربایجان فراری ساخت، ولی طهماسب از پا ننشست و بدولت های عثمانی و روس مراجعه کرد و برای از بین بردن شاه محمود و استیلا بر تاج و تخت ایران، گذاشتن قسمت مهمی از ولایات شمالی و غربی ایران را در عوض امداد نظامی آنها، بدولتین مذکور وعده داد، در حالیکه معاصر شاه محمود در کشور روسیه مقتدر ترین پادشاه سلسله رومانوف «پتر کبیره» (۱۶۸۹ - ۱۷۲۵) بود که در عهد وی روسیه بزرگ تشکیل شده و در قطار دول معظم جهان قرار گرفته بود.

در عین زمان مردم قزوین قیام کرده و در شب بالای افغانان آنجا فرو ریختند و قتالی سخت نمودند، مجموع این حوادث بر بسیاری عصبی شاه محمود تاثیر منفی وارد کرد، دیگر او شناخته نمیشد و بر ایرانی و افغانی بدگمان گردید، و این بدگمانی او سبب خوف نزدیکترین رجال دربار گردید چنانیکه میراشراف و امان اله مقتدر ترین

سرداران افغانی با عده از اتباع خود بقصد قندهار فرار کردند و بقیه افسران و مامورین افغانی در دهشت و انزجار فرو رفتند و قلیا برخشد این جرکات دیوانه‌وار شاه محمود گردیدند. مهربان شاه محمود در سال ۱۷۲۴ سپاه به غرب سوق کرد و قسمتی از خاک های عرق عجم را از استیلای دولت عثمانی نجات داد، اما شاه محمود در طی این جریان ضعف نظامی خود را احساس کرد و برای تقویه اردو از میر اشرف و امان‌اله کتبا خواهش کرد که با قوا امدادی قندهار به اصفهان بیایند و او را تنها نگذارند، و قتیکه آن دوسردار از قندهار برگشتند و به شاه پیوستند شاه قوی‌تر و مستبذ تر شد مخصوصاً بعد از سوقیاتی که در یزد نمود و ناکام برگشت همچنان عصبی او غلیانی گردید و با تمام مامورین و افسران افغانی و ایرانی سخت گرفت، این که قیام علیه او در اردو بعمل نیامد از جهت موجودیت میر اشرف بود زیرا میر اشرف بعد از مراجعت از قندهار به اصرار سپاه افغانی سپهسالار اردو گردیده و در نزد قشون محبوب بود، برای آنکه او در خدمت قوم خون پدر خود را (میر عبدالعزیز) فراموش کرده و در زیر پرچم شاه محمود خدمات دلیرانه انجام داد بود. از این بعد (۱۷۲۴) عصبانیت شاه محمود افزوده رفت تا جائیکه خودش را در خانه تاریکی منزوی و محبوس ساخت، دو ماه بعد که از انزوا خارج شد یکی از شناخت برآمده بود و آنقدر همچنان داشت که بمجرد شنیدن خبر قصد فرار کردن یکی از اولاده شاه حسین صفوی، به استثنای خود شاه حسین و دو نفر اطفال صغیر او، سایر اولاد او را بکشت و همچنین شاه حسین را حضوراً بکشد، پشوش آمد و از کرده پشیمان شد مگر سردی نداشت.

همچنین شاه محمود قبلاً یکمده از سران ایرانی را بدون سببی کشته بود. بیماری شاه محمود پیشرفت کرده و بالاخره به فلج منجر و بستری گردید و در سال ۱۷۲۵ (سال مرگ پتر پادشاه روسیه) به عمر ۲۸ سالگی از دنیا گذشت. مگر افواهی شد که میر اشرف سپهسالار، شاه محمود را در بستر مرگ بخون پدر خود کشته است، این افواه و قتیکه به قندهار رسید میر حسین والی قندهار سوگ گرفت و میر اشرف را دشمن خونی خاندان خود تلقی کرد، در همین سال ۱۷۲۵ خودش را جانشین شاه محمود و پادشاه مستقل قندهار اعلان نمود، از این بعد بود که بین خاندان حکمران و اشرف غلجانی دو دسته‌گی پیدا شد و ایران از قندهار جدا گردید، در نتیجه دولت غلجانی در ایران از بین رفت. در هر حال بعد از مرگ شاه محمود جرگه سران افغانی در اصفهان تشکیل شد و به اتفاق آرا میر اشرف سپهسالار به حیث پادشاه منتخب گردید و سپهسالاری اردو به جنرال مشهور سیدال خان ناصری داده شد، این شخص به علاوه آنکه یک افسر ماهر و دلیر بود آدم تحصیل کرده و شاعر در زبان پشتو نیز بود.

در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵ - ۱۷۲۹) :

شاه اشرف بعد از جلوس به پادشاهی ایران، با وضاحت درک مینمود که دولت افغانی در ایران زیر خطر انقراض قرار دارد، زیرا دولت های قوت مند خارجی چون ترکیه عثمانی و روسیه از ضعف دولت ایرانی و التجای شاه طهماسب سوء استفاده کرده و در غرب و شمال کشور پیش آمده‌اند، شاه طهماسب که بعد از سقوط اصفهان و تسلیم پدرش به شاه محمود افغان در سال ۱۷۲۲ موفق به خروج از اصفهان شده

بود، چون ولیمهد پدر بود خودش را بهحیث پادشاه ایران بهمدت مرفعی وخواهش کمک های نظامی برای اعاده تاج و تخت نمود، ولی علت ایران بطور عمومی از اوحماییت نکودند زیرا توده های مردم از روش دولت صفوی دل پرورد داشتند.

ک. طهماسب که از حمایت مردم خود ناامید گردید برای رسیدن به تاج و تخت بدولت های خارجی مراجعت کرد و باهریک قراردادی عقد نمود وولایات ایران را به منابله مال وملك شخصی خویش درمعرض خرید و فروش گذاشت، وقیمت این متاع را اخراج افغان ها ازایران واعاده سلطنت بخویشتن قرار داد. طهماسب دراین قرار داد ولایات مغربی ایران را بدولت عثمانی گذاشت وآنان هم بسرعت باقوه نظامی همدان وایروان و تبریز را اشغال کردند. مگر مردم تبریز دلیرانه دفاع کردند وبعده از شکست تن به مذلت اسارت نداده ازشهر بدیگر نواسی هجرت اختیار نمودند. ازدیگر طرف دولت ترکیه بادولت روس درسر تقسیم ایران بموافقه وپیمانی هم رسیدند. شاه طهماسب به این قرارداد با ترکیه (که يك دولت شرتی بود) اکتفا نکرد بلکه بدولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تقدیم وطرود افغان ها را از ایران خواستار شد و اسمعیل بیگ نماینده مختار او در ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ در پایتخت پتروگراد اولین عهدنامه منعقد بین ایران و روسیه را امضا کرد، ماده دوم این معاهده چنین است :

«اعلیحضرت شاه (طهماسب) شهر های دربند و باکو را باتمام زمین ها وجاهانی که به این دوشهر بسته است ودر کنار دریای خزر جای دارند، و نیز ایالات گیلان و مازندران و استرآباد را برای تصرف و تصاحب ابدی به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه (پتر) واگذار میکند، و این سر زمین ها از این زمان تا جاودان متعلق به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه ودر تابعیت او خواهد بود...» (۱)

دولت روس که تازه از غلبه بردشمنی چون شارل دوازدهم سرشار بود ودر بنده ورشت و باکو راهم ضبط نمود. به این ترتیب دولت هوتکی ایران در داخل کشمور از جنبه غرب و شمال با دیواری از سر نیزه دو امپراتوری قوی عصر محاصره شد چنانیکه از جنبه جنوب با بحر محاط بود و خود قوه بحری نداشت. واما در جنبه شرق از سیستان تا ولایت خراسان کنونی، حکومت مستقل ملک محمود خان سیستانی کشیده میشد که هیچ ارتباط و همکاری بادولت هوتکی در ایران نداشت ودر عقب آن حکومت مستقل ابدالی هرات بود که با دولت هوتکی مخالفت قبیایوی داشت، ولایت بلوچستان هم قسماً زیر اثر حکومت هوتکی قندهار بود که این حکومت بواسطه از بین رفتن شاه محمود در ایران، بدشمن خونی دولت هوتکی ایران تبدیل شده بود. این تنها نبود در جنبه داخلی نیز شکاف های واقع شده بود که تقریباً التیام آن محال بود. شهر های ایران از فشار شدید شاه محمود ناراض بودند و عده از فیودالهای محلی که منافع خود را از دست داده ودر سازش با دولت ناکام شده بودند در کمین فرصت و قیام بودند، از همه مهمتر خلای بود که در نفس دولت و قدرت آن راه یافته بود، بعد از کشته شدن شاه محمود، تفاق و حزبیست شدیدی در بین غلجانی های ایران وقندهار پیدا شد در

(۱) - صفحه ۹۲ - ۲۹۵ تاریخ سیاسی واجتماعی ایران تألیف دانشمند ایرانی

حالیکه اتکای دولت بیشتر به‌شانه آنان بود، شاه حسین در قندهار راه ارتباط و امداد را بشاه اشرف قطع کرد و شاه اشرف قوت الظهر خود را باخته در بین مخالفین داخلی و خارجی بشکل خیمه‌نی درآمد که طناب‌های آنرا بریده باشند و یا گشتی نشینانیکه آذوقه خود را تمام کرده باشند.

در تحت چنین شرایطی از یکطرف در داخل ایران شاه طهماسب و صفی مرزبان و سلطان محمد نام‌یکی بی دیگری سر میکشیدند و قوت‌های مسلح تشکیل مینمودند، از دیگر طرف غلجانی‌های طرفدار شاه محمود از شاه اشرف جدا شده و به قندهار رفتند حتی سردار فاتحی چون امان‌اله خان گفته میشد که بادشمن (شاه طهماسب) برضد شاه اشرف داخل بیمان گردیده است. همچنین خطر حمله دولت ترکیه و تهدید دولت روس بیشتر شده میرفت. و این شرایط بود که ارزش واقعی هوتکیان ایران و شاه اشرف را نشان داد. شاه اشرف از تراکم حوادث سوء دل‌آز دست نداد و مصمم شد با تمام قوا با مجموع مشکلات داخلی و خارجی مقابله نماید. این است که در داخله او به تلافی اعمال شاه محمود برآمد و خانوادگی‌های کشته شده‌گان سیاسی را تسلی داد و مصادره شدگان را تاوان پرداخت و اجساد مقتولین خانواده صفوی را مجددا با احترام تدفین نمود و به ایرانیان کارآگاه و ترسان مأموریت‌های دولتی را داده و با مردم به لطف و مدارا پیش آمد، در مقابل سرکردگان شورشی را چون صفی مرزا و سلطان محمد - که یکی در فارس ادعای سلطنت ایران داشت و دیگری در بنادر و بلوچستان خود را منسوب و وارث خاندان صفوی میدانست - بدست «زبردست خان» افسر نظامی خود از بین برد، همچنین او یزد و کرمان را مجددا تأمین نمود و سیدال ناصر بن سپهسالارش قزوین را بعد از قیامی که کرده بودند فتح نمود و شاه طهماسب را که عسکری تشکیل کرده بود در جوار تهران بشکست، تهران و قم و ساوه هم تسلیم شدند. شاه اشرف در تحکیم قدرت مرکزی آنقدر کوشید که حتی امان‌اله سردار کاری و خویشاوند خود را هم به اشتباه داشتن ارتباط با شاه طهماسب بگشت ولی این کار او در اشتمال مخالفین غلجانی او بیشتر افزود.

در طی این اقدامات داخلی، شاه اشرف دقیقاً حرکات دولت‌های عثمانی و روسیه را نسبت به ایران مراقبت مینکرد. چون قوای عسکری شاه اشرف در طول جنگهای داخلی تقلیل یافته بود و قطع روابط با قندهار فرصت تلافی این کمبود نظامی را سلب کرده بود بناچار با قوت قلیل دست داشته خود میساخت و در قضایا سعی میکرد کار به تدبیر و سیاست انجام گرفته و احتیاج به استعمال اسلحه نیفتد. لهذا شاه اشرف در ۱۷۲۶ توسط نامه و سفیری (عبدالمزین) به عنوان دولت ترک نه‌اینکه به چنین پیشنهادی و اخوت اسلامی و مذهبی و احترام نسبت به خلافت مطاع اسلامی حرف زد و ضمناً تخلیه ولایات غربی ایران را از سیاه عثمانی تقاضا کرد اما دولت ترک نه‌اینکه به چنین پیشنهادی و نگذاشت بلکه به شاه اشرف پیشنهاد تخلیه ایران و تسلیم تخت به شاه حسین صفوی نمود، این پیشنهاد ترک با سؤقیات بزرگ نظامی بفرقه میگردد و شصت هزار سواره و پیاده عثمانی با هفتاد توپ بزرگ، در زیر قوماندانی احمد پاشا والی بغداد و حسین پاشا والی موصل و جنرال عبدالرحمن به استقامت اصفهان حرکت کرد.

شاه اشرف که وارد مرحله قاطع شده بود لهذا شاه حسین صفوی را بدون لزوم بگشت و با قشون مختصر اما محکم افغانی بمقابل آذوقی ترک برآمد. تلافی هر دو سیاه

در سال ۱۷۲۶ در بین راه اصفهان ویزد واقع شد، این جنگ که در تاریخ برای بار اول بین يك قوت افغانی و دولت ترك عثمانی بعمل آمد برای دولت هوتکی اهمیت حیات و رمات را داشت زیرا اگر سپاه افغانی مغلوب میشد تلافی آن ممکن نبود در حالیکه قشون ترك در عقب خود دولت بزرگی استاده داشت. جنگ آغاز گردید و حملات برق آسای سواره افغان در طی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را درهم شکست، توپخانه عثمانی پنجاه توپ از دست داد و سواره و پیاده ترك ۱۲ هزار کشته در میدان جنگ گذاشت و فرار کرد، این شکست بقدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم و ذخایر و سامان اردوی ترك جابجا ماند.

شاه اشرف با وجود چنین فتح بزرگی، تدبیر را از دست نداد و بدون اسلحه تمام غنائم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترك فرستاد، و توسط اعزام سفیری بنام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ بدولت ترك پیام داد که مابا ترك ها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است، ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب میشماریم، و با برادران ترك جنگ نمیکنیم بلکه صلح دائمی میخواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح بانمایش عملی که از قدرت نظامی افغان ها داده بود چنان تأثیری در سیاست دولت ترك نمود، که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقباً در سال ۱۷۲۸ با اعزام سفیری بنام راشد پاشا دولت هوتکی ایران را بر رسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند. شاه اشرف که از همه خوبیتر موقیبت دولت افغانی و شکل محاصره شده آنرا درک نمیشود نمیتوانست عجالتاً خواهشی دیگری در سر دعوی استرداد اراضی سابقه ایران نماید، پس پیشنهاد مصالحه و معاهده دوستانه دولت ترك را پذیرفت. و برای تحکیم مناسبات محمدخان بلوچ را بر رسم سفارت بترکیه فرستاد. این مناسبات جدید هم منجر به عهد نامه (در ۱۲ فقره) گردید که طبق آن دولت ترکیه بایستی برای حجاج ایرانی امتیاز تسهیلاتی در ایام حج قایل باشد.

به این ترتیب شاه اشرف خودش را فعلاً از خطر حمله از جانب غرب آسوده خاطر ساخت. شاه اشرف که افراد کاری عسکر و افسر خود را در جنگ بزرگ با دولت ترك و جنگهای داخلی دیگر از دست داده بود مجبور شد که به استخدام قشون از داخل ایران بپردازد و جای تلفات وارده را پر کند، گرچه او نظر به شرایط موجوده نمیتوانست بمقاومت آنان متیقن باشد ولی چاره جز این نداشت، زیرا شاه اشرف از نظر نظامی شبیه سرمایه دار و رشکست شده‌ئی بود که عاید هیچ نداشت و خرج بسیار بود، روابط او با افغانستان قطع شده بود و قشونیکه داشت هر روز کمتر و کمتر میشد، در حالیکه خطرات و جنگ های مهمتری در پیش داشت، در قشون جدیدالتشکیل شاه اشرف بیشتر کردهای ایران قبول شدند و اما بعدها در جنگها که بانادر افشار بعمل آمد عساکر ایرانی شاه اشرف در مقابل عسکر نادر افشار جنگ نکرده و میدان حرب را ترك گفتند.

شاه اشرف سپاه خود را برای درهم شکستن قوت جدیدالظهور داخلی (نادر افشار) نگه داشت، و عجالتاً گذاشت که نادر افشار وشه طهماسب و فتح علی خان قاجار بولایت خراسان کنونی تاخت و تاز نمایند، و خود متوجه دولت روس گردید که در شمال ایران مسلط بود و طبق معاهده شه طهماسب، خود را مالک قسمت مهمی از

ایران میدانست. در جنگی که در محل «رودسوه» بین قوای سیدال خان و جنرال «ارلوف» واقع شد، قشون افغانی غالب و ارلوف طلب مصالحه گردید. شاه اشرف با روسیه از مذاکرات سیاسی داخل شد و در سال ۱۷۲۹ با آن دولت معاهده ایست که از سنگینی معاهده شهباسب مقداری زیادت کاست. این معاهده در فوریه ۱۷۲۹ در شهر «رشت» از طرف نمایندگان شاه اشرف و امپراتوری روس به امضاء رسید که از این قرار است :

«بنام ایزد قادر متعال و بخشندهٔ مهربان موافقت نامهٔ زیر اعلام میشود : چون اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره که در دریای خزر و ایالات ساحلی دویار، با طرف دیگر یعنی پادشاهٔ سعادت‌مند اصفهان در ایران و خداوندگار بسیار از زمین‌ها و غیره و غیره همسایه است، به ارادهٔ خداوند متعال و اتحاد مقدسی، برای وقایعی که دارای جنبه نظامیست و جلوگیری از استعمال اسلحهٔ هر دو کشور در برابر یکدیگر برقرار کرده است، نمایندگان تعیین شدند: از سوی اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره، عالیجناب آقای محترم سر لشکر واسیلی لیواچوف داوندهٔ نشان سنت الکزاندر فرمانده کل سپاهیان روسیه در گیلان و فرمان فرمای ولایات ساحلی دریای خزر در دارالمرز، و از طرف پادشاه بسیار سعادت‌مند اصفهان و مالک اراضی و غیره و غیره، سپهسالار بسیار مقتدر و بسیار محترم محمد سیدال خان بیگلربیگی و محترم ترین عالیجنابان مستوفی عالی خاصه مرزا محمد اسمعیل و عمر سلطان و حاجی ابراهیم که در میان دربار های معظم و دولت های کشور های معظم و اتباع آنها متفقا اتحاد حقیقی و دائمی رامید دانسته‌اند، این عهد نامه دوستی ابدی، شامل مواد ذیل بسته میشود :

۱- تمام زمین ها و شهرها با تمام متعلقات آنها که در ایران به طرفین معظمین ضمیمه شده است چه جاهائی که پیش از این سرحد واقع شده و چه جاهائیکه آخرا سرحد معین کرده‌اند به ترتیبی که در ماده سوم اعلان شده، تاجاویدان و تصرف طرفین معظمین خواهد بود .

۲- اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه از سوی دولت معظم خود اراده کرده است که : ایالت استراباد و مازندران را که از ایالات ساحلی است بستاسبت دوستی دیرین که امپراتور روسیه نسبت به ایران دارد به ایران واگذار کند اما بدین شرط حتمی و استوار که این ولایات بهیچ وجه بدولت های دیگر واگذاشته نشود و اگر این شرط را مورد بیاعتنائی قرار دهند ایالات مزبور با همه متعلقات آن دوباره تاجاویدان و بطور تجزیه ناپذیر متعلق به امپراتوری روسیه خواهد شد و این قرار داد نقض نخواهد شد .

۳- سرحد دو طرف درمیان ایالات و زمین ها و شهر ها و همه متعلقات سابق آنها بدین گونه خواهد بود ... (تفصیل حدود روس و ایران در این ماده مفصلا ذکر شده است .)

۴- بنا بر معمول سابق سفیران و وزیران مختار و کسانیکه از طرفین فرستاده میشوند و از هر دو طرف پیش از وقت عبور آنها را بفرمان دهان محلی که معین شده باشند اطلاع میدهند دوستانه و با احترام شایان و رفاه و آسایش حرکت داده خواهد شد و پذیرائی و نگهداری از ایشان خواهند کرد و پس از انجام کارهائیکه به ایشان

سیرده شده است مراجعت دانه خواهند شد .

۵۰- نامه های دوستانه طرفین معظمین بالقباب و عناوین کنونی معتبر خواهد بود و اگر مالکین معظمین از هر دو طرف اراده کنند در القاب عالی خود عنوان ضمیمه شده را بکار ببرند این کار باید اساس استواری داشته باشد و هیچ یک از دو طرف حق ندارد عنوان نواحی و اراضی و متعلقات آن اراضی را که تقسیم میشوند در القاب خود بگنجانند و نیز سکه نازمی بزنند .

۶۰- درباره نزاعها و دشمنی هائیکه در مرزها بین طبقات مختلف روی میدهد فرمان دهائیکه تعیین شده اند برای حفظ ضایع و دوستی مقدسی که برقرار شده است باحسن نیت و دقت و توجه آن اتفاقات سوء را قطع و ریشه کن کنند تا اتحاد مقدس طرفین باقی بماند و رعایا در آرامش و آسایش باشند و در این کار باید طرفین بااحتیاط کامل مراقبت و دقت کنند .

۷۰- اگر از طرفی بطرف دیگر مردم از طبقات مختلف بگریزند هر دو طرف فراریان را باهمه خانواده و دارائی آنها باید بطرف دیگر برگردانند و هیچ کسی حق ندارد جسارت کند و آنها را تحت حمایت و پشتیبانی خود بگیرد .

۸۰- برای نفع بازرگانی آزاد و بی مانع هر دو طرف در میان طرفین و زمین های متعلق به آنها و رعایا و سکنه اراضی آنها درخشکی و دریا پرداخت مالیات معمولی بنا بر رسوم و حقوق سابق بی آنکه اضافهائی دریافت کنند معمول خواهد بود و باید حق داشته باشند بی مانع هرگونه کلاهی خود را داد و ستد کنند اتباع روسیه در همه کشور و اراضی ایالات ایران حق دارند منافع خود را از بازرگانی دریافت کنند و برای سکنای خود و نگهداری کلاهی خود خانه و کاروان سرا و انبار و دکان بسازند و حق دارند برای تجارت و حمل کلاها و کاروان ها از راه ایران به هندوستان و کشور ها و زمین های دیگر در عبور آزاد و بی خطر باشند و نیز اتباع دولت ایران متقابلا حق دارند در کشور روسیه هر جا که بازرگانان میل باشند سکونت اختیار کنند و در بازرگانی و سفر آزاد باشند .

۹۰- در صورتیکه یکی از بازرگانان کشوری در کشور دیگر بمرود خانه ها و کاروانسرا ها و انبار و دکان ها و کالاهای و دارائی آنها بی عیب در جانی پنهان بماند و خوب حفظ و نگهداری کنند و بی عیب و نقص بوارث قانونی آنها یا کسانیکه از جانب دربار های معظم یا ادارات کتبا برای تحویل آنها معین میشوند آنها را تحویل بدهند .

۱۰۰- این عهدنامه خدا پسندهانه اتحاد مقدس دوستی باتمام اعتبار و فواید خود تاج و تاجودان بی نقص و خللی حفظ و نگهداری و تصویب میشود و بپسرها و آرامته خواهد شد و دو نسخه مبادله میشود و برای تأیید این عهد و پیمان صلح دو نسخه مطابق یکدیگر از هر دو طرف تهیه شده است . و به امضای نمایندگان مختار سابق الذکر که دارای اختیارات تام هستند رسیده و بامهر ایشان تصدیق شده و مبادله شده است . در گیلان در شهر رشت در ۱۳ فوریه در سال الهی ۱۷۲۹ . (۱)

این معاهده شاه اشرف و امپراتور گرچه تمامیت ایران را تأمین نسکرد ولی نظر

(۱) - به نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف دانشمند ایرانی سعید نفیسی طبع سال ۱۳۳۵ شمسی .

بمعاهده شه طهماسب صفوی مورخ ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ یکمقدم به پیش بود. زیرا معاهده طهماسب شهر های دربند و باکو را با تمام از سی ساحلی بحر خزر و ولایات گیلان و مازندران و استرآباد بدولت روس گذاشته بود. دولت روس بعد از آنکه شکست دولت ترکیه را از دولت هوتکی معاینه کرد و موقعیت از خود را در آسیای وسطی سنجید. به انعقاد چنین معاهده‌ئی باشاه اشرف و انصراف از ولایات مازندران و استرآباد پرداخت. در هر حال شاه اشرف پس از قبول این معاهده موقتاً از جانب دولت روس خاطر جمع شده، متوجه قوای متخاصم داخلی گردید، ولی دیر شده، و تا این وقت تشکیلات نظامی یکی از مشاهیر سرداران جنگی آسیای وسطی تکمیل گردیده بود و نادر افشار بحیث سپهسالار شه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۷ ولایت خراسان کنونی و سیستان را با سر نیزه از ملک محمود سیستانی گرفته و در نیشابور سه هزار مدافع افغانی را کشته بود. همچنین او تا سال ۱۷۲۹ در طی چند جنگ حکومت ابدالی هرات را از صحنه مبارزه نظامی و سیاسی خارج کرده بود.

تخلیه ایران : از نظر نظامی اوضاع شاه اشرف با نادر افشار تفاوت بسیاری داشت. نادر افشار که مرد قابل بود قبل از مقابله با جنگ آوران فاتح، ولایات غرب افغانستان را (خراسان کنونی و سیستان) اشغال کرده بود در ولایت هرات هم بعد از جنگ های طولانی احساس کرد که حکومت ابدالی از نظر رقابت قبیلوی خواهان انقراض دولت هوتکی ایران است و حتی حکومت هرات برای تسلیم هرات بدشمن غلبه نادر را بردولت هوتکی ایران شرط میگذاشت، همچنین حکومت هوتکی قندهار با چهار چشم انتظار زوال شاه اشرف و دولت او را بدست نادر افشار داشت. به این ترتیب شاه اشرف با قشون مختصر و خسته‌ئی که چندسال مصروف زد و خورد با قوت های خارجی و داخلی بودند در برابر قوت بزرگ نادر افشار قرار داشت. دهقانان کشور ایران نیز که در زیر بار جنگهای متوالی و عوارض و سیورسات لشکر کشان خصیه شده بودند از تاسیس يك دولت مرکزی ایرانی حمایت میکردند که فعلاً در راس آن نادر افشار قرار داشت. نادر که با جنگهای افغانان در خراسان کنونی و هرات آشنا شده بود تویخانه را بهترین وسیله غلبه بر قوای مهاجم افغانی میشمرد لهذا از همه اول در اردوی او تویخانه بزرگ و منظم موقع گرفت و این تویخانه منظم در تحت امر ده نفر افسر توپچی فرانسوی اداره میشد.

شاه اشرف در سال ۱۷۲۹ که فی الجمله از کشمکش های خارجی و داخلی ایران مفتوحه خلاص شده بود، با آنکه منصوریت خودش را از هر طرف مخصوصاً افغانستان احساس میکرد برای يك رویه کردن کار شخصاً به غرب افغانستان عسکر کشید و سمنان را محاصره کرد. نادر افشار به عجله از ولایت هرات برگشت و هنوز در بسطام رسیده بود، که سیدال ناصر سپهسالار شبآخونی بر سر تویخانه او فرود آورد و بدون گرفتن نتیجه قاطع برگشت، شاه اشرف هم سمنان را ترك کرده و بمقابل نادر شتافت. جنگ طرفین در موضع دهماندوسته بعمل آمد و حمله آوران افغانی با شمشیر بالای قوای مقابل ریختند در حالیکه تویخانه قوی نادر افراد مهاجم را مثل برگ میریخت، در حین جنگ تمام دسته جات نظامی سپاه اشرف که اهل ایران بودند میدان حرب را ترك گفتند و قشون افغانی تنها ماند و دوازده هزار نفر تلفات داد و خطر شکست قطعی پیش آمد. شاه اشرف قوای مختصر و زخم خورده خود را جمع

کرده، به هورامین، عقب نشست، در این جاشاه اشرف مجددا مشغول آماده‌گی برای مقابله بادشمن شده. افضان خان توحی والی تهران هم به کمک رسید و شاه اشرف با پنجهزار سپاهی افغان سردرۀ خواره را معسکر قرار داد.

نادر افشار که دشمن را به عقب رانده بود درنگ نکرد و به تعقیب پرداخت، در جنگی که اینجا واقع شد گرچه در برخورد اول قوای سیدال خان و اسلام خان مردو جناح نادر را به سختی کوفتند و نزدیک بود دشمن رانده شود ولی قوای نادر به قیادت خودش پیش آمد و قوای افغانی را در زیر آتش توپخانه درهم شکست زیرا قوای افغانی توپخانه ضعیف و ضعیف داشت. شاه اشرف مجبور شد که به اصفهان عقب برود اما قبلا به هورامین یک توپ بزرگ را که داشت از کار انداخت تا مورد استفاده دشمن قرار نگیرد. بعد از آنکه شاه اشرف در اصفهان رسید و تجدید قوا نمود با ۲۴ هزار سپاهی ارجل برگشت و در محل مورچه خورت، جلو قشون نادر را گرفت، اکثریت سپاه او مرکب از افراد ترک و کرد و غیره بودند، چون این جنگ قاطع بود لهذا شاه اشرف و قشون افغانی او با رشادت مینجنگید، قوای افغانی آنقدر مقاومت نمود که از تمام سپاه افغانی فقط یک هزار و چند صد نفر زنده ماند و چهار هزار کشته در میدان جنگ افتاد در حالیکه افراد غیر افغانی سپاه فرار کرده بودند، آنگاه شاه اشرف میدان جنگ را گذاشته به اصفهان و از آنجا به شیراز رفت. متعاقبا نادر افشار داخل اصفهان شد و هر که را از افغانهای و امانده یافت بکشت. نادر چهل روز دیگر در پایتخت ماند.

چون سرتاسر ایران از فتح اصفهان مطلع شده بود مرد و مال ریختن گرفت و نادر با سپاه و تجمل بزرگی بطرف شیراز حرکت کرد. این وقت شاه اشرف با سپاه دوازده هزار نفری و معسکر شیراز خود شکل جزیره گکی گرفته بود که در بین بحر محیطی واقع باشد، سنیلاب اردوی نادر هم در این جزیره سرازیر شد. شاه اشرف و اتباع افغانی او برای آخرین بار به جنگ برخاستند و در موضع «زرغان» جلو دریای دشمن را گرفتند ولی بزودی از یا درآمدند. شاه اشرف به شهر شیراز داخل شد و چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت لهذا توسط سیدال سپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر رهائی خاندان اسپر صفوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دوزن خاندان مذکور را توسط سیدال خان و زعفران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد، تاحرم او از قزوین نجات یافته به شیراز رسید. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشه مند بود تمیخواست کار را بر شاه اشرف سخت تر بگیرد و منتظر بود بدون جنگ تسلیم شود.

اما شاه اشرف که تمیخواست زنده بدشمن تسلیم شود و یازنان خود را در دست آنان بگذارد همیشه حرم او رسید چون پانزده نفر زن مربوط به شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بدون همه ایشان به سواری اسب وطنی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگر گذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنۀ افغانی بود لهذا خواست آن که را نمیتواند ببرد بکشد، اما دست خودش یاری نمیداد که زنان و خواهران و دختران و مادران خاندان خود را - در عوض دشمن - بکشد، پس خواهه سرانی بکشد تا ۱۳ نفر از آنان را از تیغ بکشد و خود تنها دو نفر از زنان جوان خود را بر

داشت و با ۲۰۰ نفر از جنگجویان باقیمانده افغان شبانه از شیراز خارج و روبه جانب شرق حرکت کرد. شاه اشرف چون دشمن را در کمین شیراز میدید احتیاطاً دو نفر از زنان خاندان شاهی صفوی را که دینزدش اسیر بودند هم بشکل گروگان با خود برداشت و ببرد. از دیگر طرف سپاه نادر به محله داخل شیراز شد و آن افغانانیکه فرصت فرار نیافته بودند چون ملا زعفران مشهور و میا محمد صدیق (فقیه و شاعر پشتو زبان) و چند نفر دیگر اسیر شدند، همچنین خواجه سرای مأمور قتل زنان خاندان شاه اشرف که هنوز دو نفر زن شاه اشرف و یک نفر مادر شاه محمود را کشته و بدیگران نبرداخته بود باده نفر زنان باقیمانده بدست دشمن امیر گردید.

نادر افشار بعد از اشغال شیراز اسرای مرد را به اصفهان فرستاد تا در محضر مردم پایتخت کشته شوند، اما ملا زعفران هنگامیکه از بل رودخانه عبور میکرد خودش را در دریا انداخت و غرق نمود تا ذلت اسارت دشمن نگشاید، این شخص مرد فاضل و شاعر در زبان پشتو بود.

شاه اشرف که خودش را از هر طرف بادشمن داخلی و خارجی محصور میدید اول به هلاک وقت و چون مردم از ترس نادر در مقابل او مقاومت نشان دادند راه بم سیستان در پیش گرفت و به گرمسیر رسید. شاه حسین هوتکی کاکازاده او از قندهار به جستجوی او برآمد و در گرمسیر و در زمینداور جستجوی بسیار نمود مگر شاه اشرف از دست رفته و به قصد بلوچستان کشیده بود، شاه حسین سواران مأمور بهر طرف سوق نمود تا شاه اشرف را دستگیر کنند، یک دسته از این سواران در «زرد کوه» از نواحی سفلی شورابک به کاروان خسته چند نفری شاه اشرف رسیدند و به محاصره پرداختند، شاه اشرف و دسته اش شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، ابراهیم قوماندان سواران با گلوله تفنگ شاه اشرف را از پا در انداخت و آنگاه دو نفر زنان او را با دو نفر زنان صفوی برداشت و به قندهار برگشت. سرداران نظامی افغانی چون سیدال ناصر و بابو جان بابی حاکم لار و بندر و غیره که از تیغ دشمن رسته بودند نیز از ایران به قندهار آمدند و پادشاه حسین در صدد دفاع آخری در مقابل حملات نادر افشار شدند. بالاخره دوزن اسیر صفوی باعث نجات چهارده نفر مرد و زن هوتکی گردید زیرا نادر حاضر شد که اسرای مذکور افغانی را به قندهار بفرستد و در عوض آن زنان صفوی را به ایران ببرد. بعد از مراجعت شاه اشرف از ایران از جمله اردوی افغانی پس از ۲۰ جنگ داخلی و خارجی فقط یکدسته هزار نفری باقیمانده بودند که این ها در علاقه جام بر ضد نادر افشار دوماه تمام مقاومت کردند، اما بالاخره تسلیم شده و در نزد نادر به قزوين رفتند و به این صورت اشغال ایران از طرف قوای غلجائی قندهار در سال ۱۷۲۹ خاتمه یافت.

حکومت غلجائی قندهار :

اما هسته دولت غلجائی که در مولد خود (قندهار) بشکل یک امارت محلی دست نخورده باقیمانده نیز عمر درازی نداشت و بزودی در تصادم سنگینی با شهنشاهی نادر شاه حراسانی در سال ۱۷۳۸ برافتاد. نادر پیشتر از آنکه خود در قندهار حمله کند یکبار قشونی از کرمان بقیادت امام وردی به بست و گرشک سوق نمود، امام وردی موفق شد که قلعه بست را از محافظین افغانی بگیرد و گرشک را بتازد. اما شاه

حسین هوتکی نگذاشت و با بوجان بابی را بقیادت قوای برای استرداد بست بگماشت، با بوجان قوای ایرانی را درهم شکست و اسرای افغانی را اذ دست دشمن نجات داد. امام ویردی هم بطرف فراه گریخت، نادرشاه خود در سال ۱۷۲۷ با اردوی قوی و توپخانه پر قدرتی از راه دلخک و دل آرامه به گرشک آمد و رضا قلی پسر خود را با قشونی برای فتح ولایت بلخ سوق نمود. شاه حسین قبلا غله بسیار در شهر مستحکم قندهار ذخیره کرده و غلات عرض راه نادر را از بست تا خاکریز بسوخته بود تا بدست دشمن نیفتد و این خود سبب تباهی و تنفر دهقانان از او گردید.

شاه حسین پسر خود محمد خان را به حفظ قلعه جنگی قلات، و بهادر خان را برای مدافعه از زمیندور اعزام نمود و خود شهر قندهار را بشکل استحکام نظامی در آورده منتظر هجوم دشمن نشست. نادرشاه قلعه نظامی گرشک را بقوت توپخانه درهم شکسته و فتح کرد و کلب علی افشار را برای تسخیر زمیندور، و امام ویردی را برای فتح بست با عسکر و توپخانه سوق نمود و خود به عبور هلمند به موضع شاه مقصود وارد شد و برای جمع آوری غله دسته جات نظامی و بارگیر در دهر اوت و تیرین فرستاد و آنگاه در کناره رود ارغنداب آمد و فروکش کرد. شاه حسین که چنین دید شباهون سنگینی بر سر اردوی نادر فرود آورد و قوایش را تار و مار نمود و خود برگشت. نادر شاه شخصا برای جلو گیری از فرار مغلوبین قشون خود داخل فعالیت شده و آنها را با استعمال قوت برگشتاند. نادر بسرعت سپاهش را از رود ارغنداب عبور داد و بدون وقفه شهر قندهار را زیر گلوله باران توپخانه و تفنگ قرار داد. شاه حسین توپخانه افغانی را از ارتفاعات کوه چهل زینه مأمور به جواب آتشباری دشمن نمود و سیدال خان را برای جمع آوری قشون و حمله بدشمن در قلات فرستاد. سیدال بسرعت با قوای خود بر سر قشون اعزامی دشمن در قلات فرود ریخت و فتح علی قوماندان را از چهار طرف درهم پیچید، در چنین وقتی نادر شاه از عقب رسید و فتح علی را نجات داد و سیدال خان در قلعه قلات در آمد و محصور شد، نادرشاه او را بواسطه نظامیان خود در حالت محاصره نگذاشت و خود به قندهار برگشت و در محاصره عمومی شهر پرداخت. جنگ های حصار دو ماه طول کشید و شهریان شبانه در سپاه نادر میزدند و میکشیدند و بر میگشتند. نادر که چنین دید با قسمت کلی سپاه خود در موضع دهمزار شیو سرخ قرار گاه اتخاذ کرد و به عجله در آن جا به تعمیر قلعه بزرگ نظامی پرداخت، در تعمیر دیوار ها و قرارگاه های این قلعه بزرگ اسرای افغانی و دهاقین بی سلاح دهات بکار انداخته شدند و همین قلعه بود که به «نادر آباد» موسوم گردید و دیوار های خراب شده آن هنوز موجود است. نادر که توسط این قلعه توانست خودش را از شباهون های ناگهانی قندهاریان نجات دهد متوجه تشدید محاصره شهر گردید و در دوردور شهر در فاصله های معینی (تقریباً یک کیلومتری) برج های جنگی بساخت که در هر یک قطعه‌ئی از نظامیان تفنگ دار مرکز گرفت، و در بین هر دو برج جنگی کاسه برجهای در فاصله صمد متر اعمار نمود که در هر یک ده نفر تفنگدار مقیم شده، به این ترتیب حلقه محاصره تکمیل و راه دخول و خروج شهر بکلی مسدود گردید. از این بعد ورود غله به شهر و شباهون شهر بدشمن متوقف شد و شهریان موقف خطر ناله خود را درک کردند، از همه اولترخان توحی اشرف سلطان دل از دست داد و شب هنگامی از شهر فرار کرد و به اردوی نادر پناهنده شد، این حرکت اشرف سلطان که خان بزرگی

بود دل شهبان را بشکست و معنویات دشمن را تقویه نمود. اشرف سلطان بعد از شکست قندهار در عرضی چنین خدمتی از طرف نادر به حکومت و ریاست قلات رسید. قلمه‌های نظامی قلات و شبر صفا دوماه تمام در برابر دشمن مقاومت و دفاع کردند، ولی ای قلعه ها کوچک بودند و بزودی از غله تهی گردیدند و مدافعین دلیر آنچه زنده مانده بود. بعد از غلبه دشمن تسلیم شدند. سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین اسیر و بحضور نادرشاه برده شدند، نادرشاه سیدال خانرا که از قهرمانی هایش در ایران آگه بود، نکشت اما کور کرد. مردم کاکری و ترکی هم در یشین قیام کردند و بر قشون دشمن هجوم نمودند، اما قوه نادر آنان را باتوپ و تفنگ درهم شکست، و از سه دیرتر قلعه زمینداور از پا درآمد، مدافعین این قلعه چندین ماه در برابر دشمن استادگی نموده و عده بسیاری از آنان را با گلوله از پا آوردند و بالاخره دشمن رامنهزم و فراری ساختند. هنگامیکه قوماندان دشمن کلب علی نامید گردیده بود قوت الظهر نادر شاه به قوماندانی دیوان قلی افشار و یاری بیک افسر توپخانه به کمک او رسید، افسران جدید بعد از تشدید محاصره، قلعه را بواسطه نقب در تزلزل انداختند و بهادر خان مدافع قلعه را به تسلیم مجبور نمودند و به این صورت قلعه های نظامی اطراف قندهار یکی پی دیگری سقوط کرد و قندهار تنها ماند. مهذا قندهار یان دوماه دلیرانه در برابر دشمن قوی مقاومت و مدافعه نمودند، بالاخره کوه چهل زینه که پشت و پناه شبر قندهار بود در دست دشمن افتاد و توپخانه دشمن از ارتفاع آن کوه که مشرف بر شبر بود تمام خانه‌ها و بازارها و ارگ شاهی را در زیر آتش گل ناشدنی توپخانه قرار داد. دیگر زندگی و جنبیدن در داخل شهر محال گردید و برج خارجی شبر در دست دشمن افتاد، متعاقبا دروازه شبر در زیر خمپاره و گلوله از دست رفت و قشون نادر مثل سیل در داخل شهر ریختن گرفت، این بار قوه دشمن بر زن و مرد شبر ایفا نمود و تیغ دوحه نهاد و شبر یارونق و مستحکم قندهار با چنین خون ریزی در سال ۱۷۲۸ فتح شد مهذا شاه حسین هنوز تسلیم نشده و خودش را در مرتفع ترین نقطه شبر (ارگ شاهی موسوم به نانچ) حصاری ساخته بود. نادر امر کرد تا توپخانه متوجه قیتول (ارگ) گردید و باران گلوله شاه حسین را بغرود آمدن و تسلیم به نادر واداشت.

نادرشاه امر کرد که شاه حسین را با خاندان او در مازندران برده و در آنجا در دوران درهین سال مسموم نمودند. از آن بعد نادر که از قوای غلجائی در آندیشه بود عده بزرگی از آنانرا بطرف غرب افغانستان بردند، و در عرض ایشان ابدالی هارا که از طرف دولت صفوی بخراب رانده شده بودند بخواست و لواحق غلجائی هارا در قندهار و بست و زمینداور به ایشان داد و به این صورت آتش خصومت بین قبایل ابدالی و غلجائی بسختی مشتمل گردید، اما نادر به غلجائی های قلات متعرض نشد و اشرف سلطان غلجائی پناهنده خود را به حکومت آنان مقرر کرد و به این وسیله طرفداری قسمتی از غلجائی هارا حاصل نمود و یکدسته قشون چهار هزار نفری از آنها تشکیل و جزء اردوی خود قرار داد. بدترین کار نادر شاه در افغانستان تخریب و انهدام شهر مشهور قندهار است که بعد از فتح در بلخی هفتدها آنرا با چال و یکسان ساخت و یگانه مرکز صنعت و پیشه‌وری و فرهنگ این ولایت را از بین برد، در حالیکه شاه محمود و شاه اشرف در جنگ های ایران هیچ يك شهر و قصبه‌ئی را معدوم ننموده بودند. نادر شاه بعد از تسخیر قندهار متوجه مرکز و شرق افغانستان گردید، که شرح آنرا زیر عنوان افغانستان و نادر شاه افشار خواهد دید.

هفتم

مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب

و تاسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

حکام دولت صفوی در ولایت هرات بدستیاری فیودالهای داخلی و قوای عسکری حکومت میکردند و مردم مجال تنفس نداشتند. در چنین وقتی قبایل ابدالی قندهار بواسطه جنگهای فیودالی و رقابت های خانگی تجزیه گردیده قسمتی در دشت های گرشک و فراه مشغول مالداري بودند و قسمتی هم باخان خود «حیات سلطان» (که مقلوب رقیب خود «دولت خان» ابدالی گردیده بود) از قندهار به ملتان کشیده بودند بقیه در ولایت قندهار و بیشتر در علاقه ارغسان میزیستند. حکومت صفوی قندهار که از نیرومندی این قبایل اندیشه مند و بامدارا با ایشان مجبور بود بالاخره تصمیم گرفت که در مقابل ابدالی بقبایل غلجائی و رقیب ابدالی اتکا کرده از رقابت و خصومت قبیلوی آنان استفاده نماید. گرگین والی صفوی قندهار از این هم پیشتر رفته، خان های بزرگ ابدالی چون دولت خان و نظر محمد خان و رستم خان را بکشت و ایل شان را تاراج و بطرف غرب برانده، لپذا عشایر ابدالی از گرشک و فراه تا اسفزار و هرات منتشر گردیدند و آنچه از ابدالی ها که در ولایت قندهار باقیمانده بدون سرکرده و رئیس بسر میبردند.

بعد از آنکه مردم قندهار برضد استیلای خارجی قیام کرده واردوی ایران را با گرگین ازبک بردند ابدالی های قندهار هم به ملتان متوجه شده و چون حیات سلطان، خان سابق و فراری ابدالی ها مرده بود پسرش عبداله خان را برای ریاست قبیلوی خود خواستند، عبدالله خان که شرایط محیط را مساعد دید با ایل خود از ملتان به قندهار آمد و امور محلی را در دست گرفت، این شخص هوشیار با سیاست و قدرت میرویس خان همنا شد و اتحاد ابدالی و غلجائی را مهم شمرد. بعد از مرگ میرویس خان میرعبدالعزیز آن کفایت و دور اندیشی را نداشت که بتواند مثل میرویس خان اتحاد داخلی قبایل غلجائی و ابدالی را حفظ کند، لپذا عبدالله خان ابدالی در سال ۱۷۱۶ با ایل خود از قندهار به هرات رفت در حالیکه هرات هنوز در دست حکام صفوی بود. عبدالله خان ازین مهاجرت قصد تسلیم به حکومت خارجی نداشت بلکه میخواست مثل میرویس خارجی را براندازد و هرات را مثل قندهار آزاد سازد زیرا کارنامه های قهرمانانه میرویس خان رقبای قبیلوی را برانگیخته بود. عبدالله خان در این مهاجرت جدید تنها نبود و محمد زمان خان پسر دولت خان رئیس مقتول ابدالی های ارغسان نیز بایکده طرفداران خود در معیت او بودند. زمان خان بعد از آنکه بواسطه خسرو خان برادر زاده گرگین از تبعید گاه کرمان خلاص و برضد حکومت غلجائی قندهار آورده شده بود ششمیر خلاف بر رخ میرویس خان از غلاف نکشید و همچنین با عبدالله خان که ریاست پدرش را گرفته بود در تیا و بحث بلکه تبعیت او پذیرفت و با میرویس خان نیز همنا گردید. بعد از مرگ میرویس خان که عبدالله خان به هرات کشید زمان خان هم با این رقیب یکجا حرکت کرد و این بقوت عبدالله افزود.

اما حکومت صفوی هرات که وقایع قندهار را پیش چشم داشت، نمیگذاشت که آن حادثات تکرار شود و همینکه احساس کرد عبدالله خان نو وارد مرد ادعا داریدست فوراً او را بایسر جوانش محبوس نمود، درعوض مردم هرات که از استیلا و استبداد عباس قلی والی صفوی هرات بیجان رسیده بودند برخاستند و او را از کار برکنار کردند. دولت صفوی که بعد از قیام قندهار در هراس افتاده بود به عجله جعفر استاجلو را بحیث والی هرات بفرستاد. بفرض حفظ امنیت اهزام نمود. پیش از آنکه جعفر به هرات برسد عبدالله خان ابدالی توانست که از محبس فرار کند، عبدالله خان سر راست به اسفزار رفته قوای پراکنده ابدالی های آنجا را جمع کرد و به اتفاق مردم بالای قلعه اسفزار حمله و اشغال نمود. ازاین بعد اسفزار مرکز شورشیان آزادی خواه گردید و قاصد های عبدالله خان تافراه و بکوا رسیدم صلاهی اجتماع به اهالی و ابدالی های این نواحی داد. عبدالله خان بعد از تشکیل یک قوه مسلح به استقامت شهر هرات حرکت کرد و با جعفر خان حاکم هرات و قشون مدافع او در خارج شهر مقابل گردید. در جنگ سختی که مشتمل گردید قوای ایرانی درهم شکسته و جعفر خان اسیر گردید و عبدالله خان بدون درنگ پیش رفت و شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید، البته قوای ایرانی به مدافعه جدی دوام داد ولی مردم هرات طالب سلطه خارجی نبودند و از سمت برج پیله خانه بین دروازه عراق و دروازه ملک برای داخل شدن قوای آزادی خواه راه گشودند. عبدالله خان ابدالی شهر را از قوای دولت ایران پاک کرد و حکومت ملی هرات را اعلام نمود (از ۱۷۱۷ تا ۱۷۳۱).

همینکه در سال ۱۷۱۷ حکومت ابدالی هرات تاسیس گردید عبدالله خان از طرف تمام روسای قبایل ابدالی و خانهای سایر اهالی هرات بریاست حکومت پذیرفته شد. عبدالله خان نیز عنعنۀ قبایلی را مراعات و جرگه دایمی سران قوم را تشکیل نمود. این جرگه تمام امور حکومت را مطرح و نتیجه فیصله خود را توسط رئیس حکومت در محل تطبیق میگذاشت، افراد قبایل هم در پشت سر اعضای جرگه - که هر یک خان عشیره‌ئی بودند - قرار داشتند. یکی از مشهور ترین اعضای این جرگه عبدالغنی خان از الکوژائی های هرات بود. بعد از تشکیل حکومت ابدالی در شهر هرات، جرگه تمام افراد جوان قابل حمل سلاح را از ابدالی های هرات و اسفزار و نواحی آن که بیشتر چوپان مواسی بودند، احضار و یک لشکر دایمی تشکیل نمود. عبدالله خان توسط این قوت بسرعت تمام علاقه های غوریان، کپسان، مرغاب، بادغیس و اوپه را از حکام و نفوذ دولت ایرانی تصفیه و بحکومت مرکزی هرات ملحق ساخت. همچنین او بواسطه اعزام یک قوت بطور ناگهانی قلعه مستحکم و فراه را اشغال و ضمیمه هرات نمود و به این صورت از هرات تا قندهار - به استثنای خراسان کنونی - تقریباً نصف غربی افغانستان بواسطه حکومت ابدالی هرات و غلجائی قندهار از تسلط خارجی آزاد گردید. در طی این حوادث دولت صفوی ایران آرام ننشست و قشون بقیادت فتح علی ترکمن برای اشغال مجدد هرات سوق نمود ولی مدافعیان افغان بسر داری اسدالله پسر عبدالله خان سپاهدشمن را در محل «کوسویه» تپه کردند.

دولت ایران در سال ۱۷۱۹ سپاهی مشتمل بر ۳۰ هزار نفر و توپخانه مکمل بقوماندانی انسر مشهور خود صافی قلی خان از جیبه فراه سوق نمود، اسدالله با ۱۵ هزار مرد جلو دشمن را در نزدیکی «قلعه کاریز» بگرفت و جنگ شدیدی بعمل آمد.

مدافعین افغانی چون هیچ تویی نداشتند وزیر ضربات توپخانه ایران کوفته میشدند شمشیر بدست در قلب قشون دشمن حمله کردند ولی تا از منطقه تأثیر آتش توپخانه دشمن میگذشتند سه هزار نفر تلفات دادند، حمله اینها آنقدر شدید بود که قلب سپاه دشمن شکاف خورد و هشت هزار سپاهی از دم تیغ افغان ها گذشت. در همین جنگ بود که توپخانه دولت ایران از اضطراب و سراسیمه گی عوض لشکر افغانی دستجات نظامی خود را که پشته‌ئی را فتح کرده بودند زیر ضربات گلوله قرار داد (۱) در هر حال شکست مکتب بود و عجلالتا حکومت ابدالی هرات از تعرضات دولت صفوی نجات یافت، اما تفاق های فیودالی و قبیلوی هنوز مثل ماری در داخل آستین حکومت های ابدالی و غلجائی بازی میکرد. شاه محمود هراتی در همین سال ۱۷۱۹ بعد از آنکه ایرانی ها در قراه از قوای حکومت ابدالی هرات شکست خورده بودند عسکر به تسخیر قراه کشید و اسداله ابدالی جلو او را در دل آرام قراه گرفت و آتش جنگ سختی در گرفت، شاه محمود و اسداله هر دو جوان دلیر و هموطن در عوض اتحاد بمقابل دشمن مشترک برخ همه دیگر آنقدر شمشیر زدند تا اسداله در میدان جنگ کشته شد و شاه محمود فاتح گردید، گرچه شاه محمود بعد از این فتح دیگر متعرض حکومت ابدالی هرات نگردید ولی همین اقدام او برای روشن کردن آتش نیمه خاموش خصومت های قبیلوی بین ابدالی و غلجائی کافی بود و در آینده نزدیکی بضرر منافع عمومی افغانستان تمام شد.

جنگ دلارام و کشته شدن اسداله خان استقرار حکومت ابدالی هرات را برهم زد، عبدالله خان پسر ازمرگ پسر جوان و کاری خود دل شکسته گردید و عبدالغنی الکوژائی عضو مهم جرگه هرات تحریک نمود تا عبدالله خان مستعفی گردد و زمان خان ابدالی (پدر احمد شاه ابدالی) بریاست حکومت منتخب شود. زمان خان بعد از گرفتن اقتدار با احساس رقابت فیودالی و عنعنه وی مردی چون عبدالله خان را مجبوس نمود و در زندانش مسموم کرد، از این بعد بود که خصومت های شخصی در حکومت نواح ابدالی هرات بیشتر شدت کرد و ریاست حکومت از دستی بدستی در گردش افتاد، اساساً حکومت ابدالی هرات به نسبت دولت غلجائی قندهار ابتدائی تر بود، زیرا ابدالی های هرات بیشتر چوپان مواشی بوده و در زندگی شهری هرات کمتر فرو رفته بودند و فیودال و اشراف مالدار از مرکزیت مستحکم بیشتر فرار میکردند.

در چنین وقتی که دولت صفوی ایران از کشته شدن اسداله و مجبوسی عبدالله خان و دشمنی قندهار با هرات مطلع شده بود مجدداً به شوق تسخیر هرات قشونی بقیادت صفی قلی ترکستان اوغلی سوق نمود، زمان خان رئیس جدید حکومت هرات (از ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۲) خانها و اشراف هرات را دلجوئی کرد و جرگه را محترم شمرد و عبدالغنی خان الکوژی را بیشتر برگشید و آنگاه جعفر خان استاجلو حاکم سابق ایرانی هرات را که مجبوس بود در خیابان باغ نو شهر هرات در جواب سوقیات صفوی اعدام کرد، و خود با سپاهی در جوار کالر قلعه (اسلام قلعه کنونی) جلو قشون دشمن را بگرفت. در این جنگ زمان خان عملاً ثابت کرد که از عبدالله خان و اسداله خان دست کمی ندارد. او و قشونش سپاه ایرانی را به سختی درهم شکستند و صفی قلی قوماندان

دشمن را بکشتند و به شهر هرات مراجعت نمودند .

زمان خان مجبور بود مدتی بکوشد تا تزلزلی را که بعد از مرگ اسداله و عبدالله خان در داخل حکومت وخ داده بود بهمدارا باجرگه و فیودالی ترمیم نماید، اما زمان خان درسال سوم ریاست خود بمرد. این وقت دولت ایران زیر ضربات قاطع دولت هوتکی قندهار قرار داشت و حکومت هرات از تعرض ایران بسی مصون بود و قندهار هم هرات را بحال خودش وا گذاشته بود. این است که کینه‌های دیرینه خان های ابدالی هرات سر کشید زیرا آن عامل فشار خارجی که ایشان را به یک اتحاد نسبی بفرض دفاع دسته جمعی وا داشته بود دیگر وجود نداشت .

بعد از فوت زمان خان اکثریت اعضای جرگه هرات علی الرغم خواسته عبدالفتی الکوزانی و سایر طرفداران خاندان زمان خان، محمدخان پسر عبدالله خان رئیس سابق حکومت هرات را که در علاقه شورابک مقام داشت - بریاست حکومت انتخاب کردند و او درهرات آمد و حکومت را در دست گرفت (از ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۳) محمدخان چون دولت صفوی را از بین رفته و دولت غلجائی را گرفتار امور ایران دید در صدد توسیع حدود هرات برآمد، نخست به خراسان کنونی عسکو کشید و شهر مشهد را محاصره نمود، چون جنگهای حصار چهارماه طول کشید و محمدخان از طرف اداره هرات و رقبای داخلی خود مشوش بود بدون اخذ نتیجه قاطع برگشت و در ضمن قلعه نظامی «سنگانه» را در غرب غوریان مسخر نمود. تا وقتی که محمدخان به هرات میرسید اغراض خانهای قبایل بیش رفته و جرگه معزولی محمد خان را از ریاست حکومت هرات اعلام کرده بود .

جرگه در عوض محمدخان، ذوالفقار خان پسر زمان خان رئیس متوفی حکومت هرات را بریاست حکومت منتخب کرد (از ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۵) و او از شورابک به هرات آمد. سال دیگر رحمن خان پسر دیگر عبدالله خان باعده از اتباع مسلح خود وارد هرات شده، قضیه خون خواهی پدر مسموم خود را از ذوالفقار پیش کشید. این دعوی مسلح ابدالی ها را علنا بدو دسته طرفدار خانواده عبدالله خان و طرفدار خانواده زمان خان تقسیم کرد و خطر خون ریزی داخلی و انقراض عمومی حکومت ابدالی هرات را نزدیک ساخت، لهذا جرگه درصدد جاوگیری برآمده مدعی (رحمن خان) و مدعی علیه (ذوالفقار خان) هر دو را طرد کرد و ذوالفقار خان را به سکونت در باخزر و رحمن خان را به اقامت به نراه محکوم و اعزام نمود .

هنگامیکه عبدالله خان ابدالی بدعوت ابدالی های قندهار از ملتان به قندهار آمده بود هنوز قسمتی از عشیره او بایکنفر پسرش «الله یار» بالای دارائی خود در ملتان بود و باش داشتند، این است که جرگه هرات بعد از طرد ذوالفقار و رحمن خان از الله یار خان دعوت نمودند تا که او به هرات آمد و زمام امور حکومت را بدست گرفت (از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹) الله یار مثل پدر خود عبدالله خان و مثل رقبیان خاندان خود (زمان خان و پسرش ذوالفقار خان) مردکار آگاه بود ولی بواسطه تعصبات قبیلوی و اغراض فیودالی و خاندانی او نیز مثل آنان محکوم به ناکامی گردید. از همه پیشتر عبدالفتی الکوزانی که خود مرد جاه طلب ولی از ادعای مستقیم ریاست طلبی در برابر خانهای بزرگتر عاجز بود دست به آشوب و خت کردن آب زد مثلیکه او همیشه این کار را میکرد تا در ضمن حسین حوادئی اگر بتواند شخصا ماهی بدست آورد، عبدالفتی

خان درهرات بنام ذوالفقار خان و برضد حکومت الله یار خان قیام کرد و ذوالفقار خان را تحریک نمود تا از باخزر به هرات کشید و جنگهای داخلی بین هر دو در گرفت. دیگر مسئله مصالح عمومی و تنظیم اداره موضوع نداشت و مساعی همه متوجه غلبه بررقیب داخلی بود و بس. این جنگها ششماه طول کشید تا مردم از هر دو طرف بیزار شدند و جرگه ذوالفقار خان را بحکومت مروچاق و الله یار خان را بحکومت فراه مقرر و اعزام نمودند. جرگه از تعیین رئیس جدید حکومت خود داری نمود و اداره حکومت را (بدون آنکه خود جرگه هم رئیس داشته باشد) در دست گرفت. این سیستم «اداره بی رئیس» چند ماهی دوام نمود تا اینکه آوازه تشکیلات نظامی شاه طهماسب صفوی و قصد هجوم نادر افشار به هرات مردم و جرگه هرات را تکان داد. پس جرگه هرات مجدداً الله یار خان را از فراه احضار و بریاست حکومت برداشتند و در عوض او ذوالفقار خان را بحکومت فراه اعزام نمودند. چون خطر حمله خارجی پیش آمد یار دیگر ابدالی ها از اشتعال خانه جنگی ها دست کشیدند و آرامش نسبی برقرار شد تا اینکه حملات نادر افشار درهرات آغاز گردید.

سقوط حکومت هرات: نادر افشار بعد از آنکه بنام شاه طهماسب صفوی در شمال ایران موفق به تشکیل یک سپاه قوی گردید چون شاه اشرف را در ایران گرفتار بادولت های ترکیه و روسیه دید متوجه افغانستان شد. این وقت ولایت خراسان کنونی و ولایت سیستان در تحت امر ملک محمود سیستانی قرار داشت. این شخص همینکه دید در قندهار و هرات مردم قیام کرده و آزادی خود را از دولت صفوی بدست آوردند و حتی شاه محمود هوتک در داخل ایران پیشرفت او نیز که در ولایت سیستان قدرت نخستین محلی بود برضد تسلط صفوی ایران برخاست و در سال ۱۷۲۲ ولایت خراسان فعلی را از عمال و حکام صفوی پاک ساخت و به این ترتیب حکومت مستقل خود را در سیستان و خراسان اعلام نمود.

نادر افشار میدید که حکومت های مستقل قندهار و هرات و خراسان هر یک مجزا از دیگری زندگی میکنند و دولت هوتکی در ایران یکه و تنه است، لهذا او از این اختلاف داخلی حکومت افغانی استفاده کرده ولایت خراسان سپاه کشید و بسرعت ملک محمود را مغلوب و مقتول نموده مشهد و نیشابور و تمام علاقه های ولایت خراسان را از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۷ اشغال نمود بدون آنکه از هیچ طرف کمک به ملک محمود شده باشد. در نیشابور هم سه هزار مدافع افغانی در جنگ بانادر شاه تباہ شد. متعاقباً نادر باشاه طهماسب ولایت هرات عسکر کشید و در قدم اول قلعه سنگان را با قوت توپخانه از محافظین افغانی گرفته اهل قلعه را زن و مرد از تیغ کشید. الله یار خان رئیس حکومت هرات که دشمن را در داخل خانه خود یافت قشونی به کمک قلعه نظامی سنگان فرستاد، اما دیگر دیر شده بود و نادر بعد از فتح قلعه به جنگ پیش آمد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید و نادر مجبور بود که از پشت توپخانه و سنگر دفاع کند.

بالاخره نادر بدون اخذ نتیجه قطعی به خراسان برگشت و سال دیگر (۱۷۲۸) با تجهیزات کاملتری به تعرض آغاز کرد. الله یار خان در کوسان به جلو گیری دشمن پیش آمد و نادر به کافر قلعه کشید. در جنگی که بین طرفین واقع شد سواره افغانی بالای توپخانه دشمن حمله کرده و تلفات زیادی برداشت. مهذا دشمن را سراسیمه

کرد و شخص نادر هم از پای زخم خورد. روز دوم جنگ توپخانه نادر صفوف سپاه افغانی را از هم پاشید و الله یار خان قسماً سپاه شکست خورده را جمع کرده به هرات عقب نشست و قسماً برای بردن آل و نیال خود از قلعه غوریان به هرات رفتند. نادر بدون درنگ به هرات کشید و الله یار تجهیز مجدد در رباط پریان (ده فرسنگی شهر) جلو او را گرفت، جنگ آنقدر شدید که توپ و تفنگ از کار بازماند و نبرد دست و گریبان آغاز گردید، سپاه نادر فعلاً عقب نشست و در روز دیگر شدت بادهای موسمی هرات با گرد و خاک مجال جنگ نداد، روز سوم نادر افشار آهنگ مصالحه نمود و الله یار پذیرفت، نادر به قریه «مویزک» یس‌تر نشست و مذاکره صلح آغاز شد، در چنین وقتی ذوالفقار خان حاکم فراه با عده مسلح به کمک هرات رسید، نادر که چنین دید به قریه «شکیان» آمد و بار دیگر جنگ آغاز شد، نادر در پناه توپخانه منظم و قوی قرار داشت و عسکرش تا شام دلیرانه مقاومت نمود، شب نادر، شاه طهماسب را در معسکر شکیان گذاشت و خود جلوریز به جانب شهر هرات شتافت، ولی افغان ها نگذاشتند و در بین شکیان و کوشک جلو او را گرفتند، یک روز دیگر این جاجنگ دوام نمود و نتیجه قاطع بدست نیامد، فردا باز مذاکره صلح آغاز شد و عبدالغنی خان الکوژانی محور این مذاکرات قرار گرفت، بالاخره نادر افشار قبول کرد که اسرای افغانی را مسترد و خود بولایت خراسان مراجعت نماید، شمشیری هم به الله یار اهدا نمود و به این صورت دومین کشمکش های نظامی هرات و نادر بعد از سه ماه خاتمه یافت.

از این بعد نادر متوجه دولت هوتکی در ایران گردید و بعداً مصروف جنگ با دولت ترکیه و استرداد اراضی ایران شد و هرات آرام ماند. حکومت هرات و قندهار تا وقتی که ملک محمود در خراسان و شاه اشرف در ایران از بین رفتند هیچ دم نزدند ولی بعد از انقراض آنها هنگامیکه نادر در غرب ایران مشغول شد هرات خواست به خراسان حمله و مشهد و نیشابور را مسترد نماید. الله یار خان با چنین پیشنهاد و اقدام مخالفت نمود و با خصومت خانهای رقیب مقابل شد، مخالفین او ذوالفقار خان را که بعد از کمک به هرات در فراه رفته بود واپس خواستند تا در جای الله یار خان نشاندند. ذوالفقار خان آمد ولی با مقابله الله یار مواجه گردید، سه ماه این جنگ داخلی فیودالی طول کشید و بالاخره ذوالفقار با کمک های ابدالی مخصوصاً عبدالغنی الکوژانی، غلبه جست و در سال ۱۷۲۹ به صفت رئیس حکومت شناخته گردید. این حرکت خانها بعد از آن فداکاری الله یار خان سبب تأثر عمیق الله یار خان گردید تا جائیکه او بعد از بر آمدن از هرات در مرو چاق که جاگیرش بود هم بسیار اطراق نکرد و از آنجا در مشهد بنزد ابراهیم خان برادر و والی نادر افشار رفت، ابراهیم که او را اسلحه‌ئی برنده در برابر هرات میدانست استقبال شایانی نمود، ولی الله یار خان بشکل بیطرفی در مشهد باقی ماند و نادر کتبا او را دل جوئی نمود.

از دیگر طرف ذوالفقار خان طبق پیشنهاد جرگه هرات با قشون هشت هزار نفری در سال ۱۷۳۰ به خراسان کشیده و «زاویه خواجه ربیع» را در مشهد معسکر قرارداد، نادر که تاکتیک جنگهای افغانی را بلد بود به برادر خود امر فرستاد که از جنگ میدان با افغانها اجتناب و تارسیدن خود او تحصن اختیار کند، ولی ابراهیم که این سابقه را نداشت هر روز از شهر خارج شده پشت بدیوادر شهر از حملات بیهم افغانها دفاع می نمود، ابراهیم آنقدر دلیر شد که روزی در سمت «کوة سنگین» به جنگ میدان اقدام

کرد و قشون ذوالفقار به حملات تند قلب سپاه او را درهم شکافت و قوماندان سپاه تفنگدار دشمن باقرخان زخم برداشت، قشون ذوالفقار بیک حمله عمومی سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت، پیادگان سپاه ایران از هول بسیار اغلب خود را در جاهای و قنوت انداختند و از بین رفتند، فقط ابراهیم خان توانست داخل شهر گردد و دروازه را بر رخ مهاجمین ببندد، یک ماه شهر در محاصره شدید قرار داشت و رضاقلی پسر نادر وقایع را به پسر اطلاع داد، نادر از تبریز جلوریز به استقامت مشهد حرکت کرد و ذوالفقار به هرات برگشت، نادر که به مشهد رسید برادر را تحت سرزنش قرار داد و به تجهیز سپاه بفرس حمله دهرات پرداخت.

پنجماه بعد نادر در سال ۱۷۴۱ با قشون قوی ۳۰ هزار نفری به هرات کشید و درکناره جوی نقره (سه فرسخی غربی شهر هرات) سنگر گرفت، ذوالفقار شهر هرات را مستحکم نمود و هر روز در خارج شهر با سپاه دشمن می‌آویخت و برمیگشت، نادر در کمال احتیاط سنگرها بساخت و توپخانه قوی خود را سپر سپاه قرار داد. در چنین وقتی سیدالخان ناصری با سه هزار نفر سواره و پیاده به کمک هرات از قندهار رسید و این افسر مشهور در تازیکی شب حمله هولناکی بالای اردوی نادر فرود آورد، این حمله بقدری ناگهانی و شدید بود که اردوی ایران سرانیمه شده تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان بسطح مرتفع و تخت صقر پناهنده شود. نادر این‌جا حلقه از تفنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت، قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند ولی زاله شدید ببارید و جنگ متوقف گردید. ذوالفقار در داخل شهر جرگه‌ئی تشکیل کرد و از روسا تصدب آخرین گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود آنگاه بیک حمله عمومی و قوی اقدام کرد، نادر بسیار کوشید که در زیر باران گلوله توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و او مجبور گردید که باردیگر عقب نشینی کند. افغان‌ها فوراً قلعه و ساق سلمان را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالاً بالای دشمن می‌ریختند و میکوفتند و برمیگشتند. نادر مجبور شد که به حمله قاطع بپردازد. پس باتوپخانه پیش آمد و سخت بکوشید و هیچ کاری از پیش نبرد، آنگاه درصدد یک محاصره وسیع هرات افتاده سه هزار عسکر بقیادت محمد سلطان برای تاراج فراخ و خاش و انسداد راه‌ها فرستاد و خود دیوژه کبوتره را مستحکم نمود.

قشون هرات به حمله جدیدی میادرت نمود و جنگ در قریه شمش آباد در گرفت، این بار توپخانه دشمن فعالیت محکمی نمود و سه هزار نفر مهاجمین افغان را در میدان جنگ روی هم ریخت. این تلفات بسیار سنگین بود، زیرا جنگ آورتوین افراد قشون از بین رفته بود، این است که قوای هرات از جنگ میدان منصرف گردید و برای تجدید قوا در شهر هرات متحصن شد، نادر که چنین دید در قریه «ناگهان» و کناره پل‌مالان معسکر ساخت و دروازه سپاه خود خنثی حفر نمود، در چنین وقتی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عرض دوست بدشمن پیوست. این شخص همان دلاورخان تایمنی بود که با قشون نادر قبلاً رزم کرده و منتظر ما بدربار قندهار رفته در آنجا معزز میزیست. ولی این مرد از شاه حسین هوتکی برنجید و در صدد انقضای دولت او برآمد، چون او خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب نمود و خواست از قندهار به هرات آمده، بهر نوعی است نادورا به حمله به قندهار وادارد.

دلاورخان دختری داشت زیبا و شاه حسین میخواست او را بگیرد در حالیکه دلاورخان چنین ازدواج اجباری را مخالف شرف خود میدانست ، لهذا دختر را بدیگری داد و خود از ترس انتقام شاه حسین مرعوباً به هرات فرار کرد و باقوای خود به نادر پیوست و هم او را از نقاط ضعیف قندهار آگاه و به حمله ترغیب نمود .

اتصال دلور خان بدشمن نادر را تقویه نمود و سپاهیان نادر در فراه هم تا این وقت خاش را به جنگ از محافظین افغانی گرفته بودند، همچنین نادر امر فرستاده بود قشونی از سیستان و کرمان بقیادت امام ویردی و محمد سلطان شهر فراه را نیز مسخر سازند و برادر خود ابراهیم والی مشهد و امامور کرد که با قشون مشهد و نیشاپور به فراه رفته خط ارتباط قندهار - هرات را قطع و نظارت کند. گرچه علی سردان ابدالی حاکم فراه قشون امام ویردی و محمد سلطان را در قریه «ده نو» (یکنیم فرسخی شهر فراه) درهم شکست و محمد سلطان را با افسران فرج کرمان در میدان جنگ بکشت و خود در شهر فراه حصن جست مهذا ارتباط قندهار و فراه با هرات منقطع گردید. از دیگر طرف نادر ده هزار عسکر برای حفظ سنکر نقره در غرب شهر هرات و ده هزار نفر برای حفظ سنکر ناگهان در جنوب شهر و ده هزار نفر دیگر برای تحکیم و نگهداری سنکر های شرقی شهر بگماشت و خود قریه «اردو خان» را در یک فرسنگی شهر قرارگاه اتخاذ کرد. ذوالفقار خان برج های شهر را با توپ مستحکم نمود و از آنجا به گلوله باری پرداخت حتی یکرزی گلوله تویی به خیمه نادر اصابت کرد و چون خودش به خیمه نبود نجات یافت .

ذوالفقار روزی در سال ۱۷۳۱ تصمیم گرفت که به حمله قاطع مبادرت کند لهذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و به سنکر های نادر حمله سختی نمود، نادر به شدت دفاع نمود و در این وقت مفرزه شرقی شهر به کمک رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند، چون خطر شکست قطعی پیشی آمد افغان ها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته پناه بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغان ها در شهر محصور گردیدند و نادر دلیر تر شده حلقه محاصره را تنگ تر و شدید تر نمود ، با وجود این افغانها مجبور بودند که هر وقتی از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند، در یکی از چنین حمله ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه پیشبین نادر برخوردند و جنگی شدید رخ داد، و افغانها در این جنگ تلفات سنگینی دادند. به این ترتیب چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت. مردم شهر هرات دچار قحط سنگینی گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران دودخت داشت و با خاطر جمع می جنگید، سیدال خان ناصری با بقیه سپاه خود برای حصول آذوقه از شهر خارج گردید و مجدداً برگشته نتوانست و به اسفزار رفت .

ذوالفقار خان که علاوه از این حوادث، حزیت و دو دسته گی ابدالی ها را با کار شکنی مخالفین خود میدید، فوراً جرگه را تشکیل کرد و گفت: با وجود دشمن مقتدری چون نادر و سپاهش نفاق داخلی ما منتهی بسقوط حکومت هرات خواهد گردید پس شما برای جلوگیری از چنین نفاقی چه میسنجید ؟ من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الله یار خان که اکثریت داشتند گفتند: ما مصلحت دو آن میبینیم که شما حکومت هرات را به الله یار خان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقار

جواب داد که من از مشوره شما سر نمی بیجم و خیر حکومت را بر خیر خود ترجیح میدهم شما بروید واللہ یار را بیاورید تا من حکومت را به او بسپارم . متعاقبا همیشه از شهر هرات به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که : حاصل این خونریزی بین مسلمانان چیست ؟ اگر شما هرات را میخواهید اللہ یار خان دوست شما و در نزد عسا است او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم . نادر که از جنگ طولانی افغانها خسته شده بود بسرعت این شرط شهریان هرات را پذیرفت واللہ یار خان را بحیث حاکم هرات بشناخت ، و او را بشرط اطاعت از خود بشهر هرات بفرستاد اما خانواده اللہ یار در اردوی دشمن باقیماند . اللہ یار خان وقتیکه داخل هرات شد ذوالفقار خان حکومت و شهر را تسلیم او نموده و خود به اسفزار رفت و با سیدالخان ناصری یکجا شد . سیدالخان به اتفاق ذوالفقار خان و تمام ابدالی های اسفزار بغراه کشیده و محصورین افغانی را علیه ظمیر انبوه ابراهیم برادر نادر افشار تقویه نمود و خود به قندهار رفت . شاه حسین مجددا او را با دوهزار عسکر تازه دم به کابل و اصفین فرستاد ولی تا وقتیکه سیدالخان بغراه میرسید خیر شکست هرات بواسطه شخص اللہ یار خان در آنجا رسید لهذا مذاقین محصور را دل بشکست و قلعه را به سپاه دشمن تسلیم کردند . سیدالخان و ذوالفقار خان واللہ یار خان نیز همه به قندهار رفتند ، شاه حسین هوتکی ذوالفقار خان و برادر کوچکش احمدخان ابدالی را محبوس نمود ، واللہ یار خان هم توقف خویش را در قندهار خطرناک احساس کرده به ملبتان رفت و در آنجا بمرد . در حالیکه ذوالفقار خان و برادرش بمدعا در سال ۱۷۳۸ بدست نادر المتادند و در مازندران تبعید شدند . ذوالفقار خان در تبعیدگاه خود مسموما از دنیا بگشت و اما برادرش احمدخان مجددا در صحنه سیاست ظاهر گردید .

دوهر حال بعد از آنکه اللہ یار خان در سال ۱۷۳۱ بار دیگر خودش را رئیس حکومت هرات دید علی الرغم انتظار دشمن دروازه های شهر را بیست وادامه جنگ را بادشمن اعلام نمود . نادر افشار که چهارماه تمام در برابر افغانها جنگیده و از طول ایام خسته شده بود از این حرکت اللہ یار خان بن فروخت و تصمیم گرفت که بهر نوعی است هرات را فتح و مقاومت حریف را درهم شکند . لهذا حلقه محاصره را تنگتر و تنگتر نمود و حملات شدیدی را از سر گرفت . افغانها گاه و ناگاه از شهر خارج شده بهر گوشه اردوی نادر میزدند و میکشند و بر میگشتند ، شدیدترین این حملات در مواضع جبرائیل ، سیاوشان ، کورزان و پوزه کبوتر بصل آمد . همچنین وقتیکه اللہ یار خان دوهزار سپاهی برای استرداد او بفرستاد مردم او به برخاستند و سپاهیان نادری را اعزام کردند و قلعه او به را باذخایر آن به عساکر تسلیم نمودند و عسکر هرات تمام آنوقت به بویه و ابشهر هرات رسانیدند و از حلقه محاصره دلیرانه عبور کردند . اما نادر مجددا قطعات نظامی سوق و قلعه او بدرا اشغال نمود ، جنگ با شدت دوام میکرد و قحط غلا در داخل شهر روز افزون بود اللہ یار هندی نزد نادر فرستاد و پیغام داد : عایله من در اردوی شما است اگر نزد من فرستاده شوند من شما تسلیم خواهم شد . نادر که خود مرد دلیری بود و دشمنان به اردو خود احترام میکرد ، خواهش اللہ یار را پذیرفت و خانواده او را در نزدش فرستاد . اللہ یار زلفش را بکشت و در عوض تسلیم با سپاهی بر سر نادر که در گازرگاه رفته بود بریخت ، جنگ گازرگاه شدید بود واللہ یار تلفات بسیار داد . از آن جمله حمزه سلطان پوپل زائی که با عسیره خود

محافظ يك دروازه شهر هرات بود بدست دشمن اسير گرديد والله يار بشهر برگشت. حمزه سلطان بنادر گفت اگر مرا نكشيد و رها كنيد من و اتباع من دروازه شهر را بر خ سنباه تو خواهيم گشود، ولي نادر كه اين خدعه هاي حربي را مكرر ديده بود اعتماد نكرد و گفت عوض تو امان خان پوپل زائي را كه در حبس من است رها ميكنم اگر به پيمان تو اتباع تو دروازه را گشودند ترا هم رها خواهم نمود. امان خان حامل اين پيغام داخل شهر شد والله يار او را كه راست نگفت بگشت. نادر نيز كه دروازه را باز نديد حمزه سلطان را اعدام نمود و حملات خود را تجديد كرد. به اين ترتيب الله يار پنج ماه مقاومت و مدافعه نمود اما در داخل شهر ديگر زندگي ناممكن گرديده بود و گرسنگي مردم شهر و سنباه و اسپان رساله را از كار انداخته بود.

اين وقت جرگه هرات و رهبران نظامي درك كردند كه هرات تنهاست و از هر طرفي اميد كمك خطاست، اينان به چشم ميديده كه اغراض سر كردگان و توليد تقاي هاي قبيلوي چگونه قوت مردم را پاشان و آزادي ايشان را محكوم بزوال مينمايد. شاه اشرف در ايران و ملك محمود در سيستان و خراسان بهمين علت از پا درآمدند و اينك هرات امروز و قندهار فردا بهمين روز خواهند افتاد در حاليكه خود مردم از هيچگونه فداكاري قهرمانانه در برابر قواي استيلاگر دريغ نموده اند پس جرگه هيئتي نزد نادر فرستاده تسليم هرات را عرضه كرد. نادر هم قبول كرد كه متعرض الله يار خان نكرد و بگذارد هر جا بخواهد برود. اين است كه الله يار خان به اسفزار رفت و از آنجا به فراه و باز به قندهار كشيده. اما هنوز آتش خصومت قبيلوي فروزان بود، شاه حسين هوتكي ذوالفقار را محبوس كرد والله يار را گذاشت كه از وطن خويش بر آيد و در ملتان رود و در آنجا ناپديد گردد.

نادر افشار بعد از يازده ماه جنگ و دادن تلفات بسيار در سال ۱۷۳۱ داخل شهر هرات شد و با مردم بمدارا پيش آمد. اين مداراي نادر با مردم نه تنها از آن جهت بود كه نادر خود اصلا اهل خراسان و دلبسته خراسان بود بلكه او كه در واقع يك جنگه آور ماهري بود از معايينه جنگهاي افغاني در ايران و هرات متاثر و متفعل گرديده، او كه قبلا در امور نظامي تكيه بيشتر بر تركان ايران داشت از اين بعد بر قواي افغاني اعتماد بيشتر نمود و خواست كه با جلب همكاري آنها در هند و توران بتازد، لهذا از خصومت با اين ها دست كشيده و عبدالغني الكوزائي را بر كشيده و به عنوان رئيس قبائل ابدالي شناخت، نادر توسط اين شخص چا مطلب توانست بزودي يك فرقه عسكر دوازده هزار نفري از ابدالي ها تشكيل كند و همچنين نادر بعد از فتح قندهار با آنكه دولت غلجائي را خاصمانه از بين برده و قسما غلجائي ها را مجبور به انتقال بطرف غرب كرد و حتي اراضي شانرا نيز بضا به ابدالي ها داد مصفا با ايشان از راه مصالحت و مدارا داخل شده و يك قطعه نظامي چهار هزار نفري از آنان تشكيل كرد و نور محمد خان غلجائي ملقب به «مير افغان» را قوماندان قشون افغاني خود مقرر نمود.

نادر با همين قوت ابدالي و غلجائي در فتوحات هند و ماورالنهر و هم در جنگهاي دولت عثماني و داغستان پيش رفت. چنانيكه اينها «سرخاي خان لكري» را با سپاهي در داغستان گرفتند و در جنگ بغداد عامل هوئر شكست قشون عثماني گرديدند. اين عبدالغني خان الكوزائي بود كه سر توپال پاشا سپهسالار عثماني را فاتحانه در نزد نادر اداخت. نادر با اعتماديكه به افغانها نشان داد عبدالغني را والي

قندهار مقرر کرد، و احمد خان ابدالی نیز افسر قطعات نظامی ازبک، در اردوی نادر گردید، و همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغان ها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران توکی و ایرانی با نادر گردید. نادر بعد از فتح هرات رضاقلی مرزا پسر خود را به حکومت آنجا گذاشته و خود به ایران برگشت در حالیکه توده های دهقان هرات از تاراج و حواله سیورسات لشکر های متخاصم از پا در آمده بودند .

وضع اجتماعی :

پس از تجزیه و تقسیم افغانستان در قرن شانزدهم بدست دولت های ازبکی ماورالنهر و صوفیه ایران و بایری هندوستان، و مبارزات سیاسی طولانی مردم افغانستان در جبهه شرق کشور بمقابل دولت بایری هندوستان، نوبت جنبش های آزادی خواهی در جبهه جنوب و غرب افغانستان رسید. و این جنبش بشکل يك انقلاب سیاسی درآمد که نتیجه آن طرد نفوذ دولت صفوی و تاسیس حکومت های مستقل ملی و اشغال کشور ایران بود. اما هر این انقلاب سیاسی (از قیام میرویس در ۱۷۰۹ تا استیلای نادر در ۱۷۲۱) به مقیاس عمر تاریخی يك ملت بسیار کوتاه و عبارت از ۳۰ سال بود. البته در این ۳۰ سال انقلاب مهمی در اقتصادیات و فرهنگ و تمدن افغانستان بعمل نیامد، ولی این دوره کوتاه با فتح و شکست هایی که دید ما حاصل سیر تکاملی سیاسی و اجتماعی گذشته افغانستان بود و مقدمه ظهور يك تحول بزرگتر سیاسی در افغانستان گردید و آن عبارت از احیا و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هژدهم بود . همچنین آن تحول در سایر شئون اجتماعی کشور تاثیر عظیم ننمود، و از این جهت است که تاریخ این دوره کوتاه و سی ساله، در تاریخ عمومی افغانستان یکی از حلقه های مهم آن بشمار می آید تا جائیکه تنزل و انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور را تحت شانه خود میکشاند .

هشتم

افغانستان و دولت افشار

شرایط اجتماعی ایران در اوایل قرن هزده، آماده تشکیل دولت متمرکزی بود که بقیادت نادر افشار به میان آمد. نادر قلی پسر امام قلی پوستین دوز از اهالی ابیورد و متولد در ۱۶۸۸ منتسب به قبیله افشار خراسان بود، این شخص در خانواده بوجود آمد که در عمق توده قرار داشت، او تحصیل کرده و باسواد نبود و بعد از مرگ پدر به پوستین دوزی دوام داد ولی در یکی از تروکتازهای ازبک ماورالنهر در خراسان کنونی هنگامیکه هزده سال داشت با مادرش یکجا در اسارت ازبکها درآمد، مادرش در اسارت بسر و مرگش تازیانه انتباهی بود که در پهلوی تفکرات پسرش کشیده شد، پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و بوطن اصلی خود آمد. از این بعد نادر مرد ماجراجویی بود که از زدن قافله‌ها هم دریغ نمی‌کرد، اما او که دلیر و هوشیار بود همیشه در سرداره ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فیودالهای محلی داخل میشد. وقتیکه او در خدمت حاکم ابیورد بود دایره ازبکان بر سر ولایت خراسان افتاد و در جنگ دفاعی که از طرف ملک محمود سیستانی حاکم مستقل خراسان بعمل آمد نادر در شکست ازبک‌ها یک عامل مهم گردید، پس همینکه حاکم محلی ابیورد بسر ملک محمود حکومت ابیورد را به نادر سپرد و او نام گرفت، اما ملک محمود بزودی دریافت که نادر نه آن مردیست که همیشه در دام دیگری ماند لهذا خواست او را از بین بردارد. نادر که چنین دید فرار کرد و با جمعیت خود به بناد خان کلات رفت . .

در چنین وقتی شاه طهماسب صفوی در قصد تجهیز لشکری برای مقابله با افغان‌ها برآمده بود و چون آوازه دلیری نادر شنید، او را برای قبول خدمت نظامی در اردوی خود دعوت نمود. نادر اول خان کلات را بکشت و زدنش را بگرفت و جمعیتی قوی بهم رساند و آنگاه به خدمت طهماسب داخل شد. روش نادر قشون طهماسب را بطرف او جلب نمود و محبوب سپاه گردید، و نادر بزودی بر ضد ملک محمود سپاه آراست و بنام شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشاپور حمله و فتح نمود، متعاقباً تمام ولایات مشهد و نیشاپور و سیستان را تا سال ۱۷۲۷ از دست ملک محمود بیرون کشید و هم خودش را بکشت. این فتوحات نادر، او را بحیث سپهسالار در رأس قشون شاه طهماسب قرار داد و نام او در خراسان و ایران مشهور گردید. شاه طهماسب هم چاره نداشت جز آنکه در دست چنین مرد قوی بشکل آلتمی قرار گیرد زیرا طهماسب فقط شهزاده بود که در محیط اشرافی یک دربار منقطع رشد نموده بود در حالیکه نادر از بین قشر تحتانی توده سر کشیده و با چشیدن گرم و سرد روزگار تجارب قیمتمداری اندوخته بود و هم نقشه بزرگی در سر داشت .

نادر همینکه در سال ۱۷۲۷ پای خود را در خراسان و استرآباد محکم کرد چون بین دو قوت غلجانی و ابدالی از غرب و شرق قرار داشت اول متوجه هرات شد و تا ۱۷۲۸ توسط جنگهای مکرر حکومت ابدالی را به بیطرفی واداشت، آنگاه متوجه دولت غلجانی در ایران گردید و در ۱۷۲۹ دولت غلجانی را با محاربات سنگینی منقرض ساخت . باز به هرات برگشت و تا سال ۱۷۳۱ حکومت ابدالی را منقرض و هرات و قزاق را مستقر

نمود ، و متوجه ایران شد و در سال ۱۷۳۲ جنگ با دولت عثمانی را برای آزادی ایران آغاز کرد. او در این جنگ فاتح بود و عراق و آذربایجان را با شمشیر مسترد نمود. اما شاه طهماسب خود در جنگ همدان از عثمانی مغلوب شد و طبق معاهده‌ای گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و شماخه و داغستان را به آن دولت گذاشت زیرا او از قدیم عادت کرده بود که به آسانی پارچه های کشور را بدول خارجی تقدیم کند. نادر که چنین دید شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد و عباسی طغلك يكساله او را اسما بجایش گذاشت، و نایب السلطنه خودی را اعلان نمود. آنوقت متوجه دولت ترکیه عثمانی گردید. گرچه نادر در جنگ کرکوک در سال ۱۷۳۲ از دولت عثمانی شکست خورد ولی در حلات متقابل در جزیره و کنار دجله (بغداد) آن دولت را مغلوب نمود و بعدها در ایروان نیز بر آنان غالب آمد. به این طریق اوتاسال ۱۷۳۵ تمام ولایات از دست رفته ایران را بشمول ارمنستان و گرجستان به ایران مسترد نمود و بادولت عثمانی معاهده صلح را امضاء کرد. در طی همین جنگها بود که قشون افغانی فعالیت های دلیرانه به طرفداری نادر نشان دادند .

نادر در طی این مشاغل بادولت روس هم در تماس بود و در سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ با عقد دو معاهده دست آن دولت را از سر ایران کوتاه کرده ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند را بدون جنگ مسترد نمود. نادر که از توجیه سیاسی ایران فارغ شد در ۱۷۳۶ جرگه بزرگی در صحرای مغان - خراسان از مامورین عالی رتبه ملکی و نظامی و پیوندیهای کشور تشکیل کرده و قضیه انتخاب پادشاه را مطرح ساخت ، البته همه خود او را بسلطنت قبول کردند، اما نادر که نقشه مستغلی در نزد خود داشت قبول سلطنت را مشروط بشرایطی نمود که خواهان آن بود، نادر میخواست کشور افغانستان و ایران هر دو دارای يك اداره و يك دولت مرکزی باشند، اما او که اصلا خراسانی بود پایتخت این دولت را نیز در خراسان میخواست، پس اسقهان پایتخت ایران را طرد کرد و مشهد را انتخاب نمود و جرگه هم پذیرفت ، همچنین نادر که مثل اکثریت مردم افغانستان مذهب حنفی داشت میخواست این مذهب در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد زیرا او اختلاف مذهبی بین افغانستان و ایران را مایه خصومت بین طرفین مینداشت، جرگه مغان این شرط نادر را نیز پذیرفت و نادر افشار به عنوان نادر شاه به پادشاهی اعلان شد .

از این بعد نادر متوجه افغانستان شد و در سال ۱۷۳۷ با اردوی مکملی به قندهار کشید، و پسر خود رضاقلی را با سپاهی بشمال افغانستان فرستاد. تا سال ۱۷۳۸ خود نادر و سپاهش دولت غلجائی قندهار را متعرض کرد و رضاقلی هم ولایات شمالی افغانستان را از مرز تا بلخ از تصرف قوای پراکنده محلی بیرون کشید، آنگاه نادر از قندهار بمرکز و شرق افغانستان سرازیر شد. در این وقت حکومت کابلستان در دست شیرخان، و حکومت ولایات شرقی افغانستان در دست ناصرخان حاکم دولت بآبری هندوستان بود. شیرخان خواست مقاومت کند ولی درهم شکست و از غزنی و کابل تا جلال آباد و بشاور مردم افغانستان از دولت بآبری هند پشتیبانی نکردند زیرا از این دولت متنفر بودند، بعلاوه میدیدند که پیشاپیش اردوی نادر قشون ابدالی و غلجائی افغان حرکت میکنند، این است که نادر بسمولت به جلال آباد رسید و پامندارا و عطایای نقدی توانست توسط السران افغانی قبایل اقریدی و شنواری را رام نماید

وقطعات نظامی از ایشان تشکیل و دره خیبر را عبور نماید. قوای مدافع دولت بآبروی در پشاور زلای به جز مغلوبیت نداشت، این است که نادر به آرامی تالاهور مرکز پنجاب رسید. دیگر آنقدرت شهنشاه مشهور هند که در زمان بابر همایون، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب موجود بود بعد از اورنگزیب سقوط کرده بود. و اینک محمدشاه ظاهرا و برای نام امپراتور هندوستان بود. نادر افشار از لاهور به عبور ستلج بطرف پایتخت هندوستان حرکت افتاد و در سال ۱۷۳۹ در موضع کرناله آخرین قوای مدافع دولت بآبروی را درهم شکسته و داخل پایتخت دهلی شد. به این صورت آخرین حیثیت ظاهری امپراتوری در نظر مردم هند بر باد رفت در حالیکه هیچ فیودال و صوبه داری از تاج و تخت امپراتور دفاع نکرده بود.

گرچه محمد شاه پادشاه هندوستان تسلیم شد و دختر خود را به نصراله پسر نادر داد، در دهلی افواه شد که نادر مرده است. دهلی بخروشید و مردم قیام کرد، نادر و سپاهش هشت ساعت تیغ در مردم نهاده و شهر را تاراج کردند و نادر بعد از ۵۸ روز اقامت سلطنت را به پادشاه تسلیم شده هند گذاشت و بطرف افغانستان حرکت کرد در حالیکه به قیمت چندین میلیون طلا و نقود و جواهر و اشیای قیمتی بشمول الماس کوه نور و تخت طاوس از پایتخت غنی و تاراج شده هندوستان با خود داشت. نادر شاه در مراجعت خود به افغانستان آنقدر توانگر بود که در عبور از تنگه خیبر یک میلیون روپیه نقره به افغانان دو طرفه خیبر پرداخت و خود بکابل آمد. نادر از کابل برای پکتیا یکبار به سند رفت و آن ولایت را منقاد نمود، زیرا نادر نورمحمد خان والی سندرا بکابل احضار کرد و نورمحمد سر پیچی نمود و نادر در همدان سال ۱۷۳۹ برای گردیز، کورم، دیره اسمعیل، و دیره غازی به سند کشید، نورمحمد بعد از جنگ و گریز تسلیم شد و نادر از او یک جلیون و دو صد هزار روپیه نقد و کتابخانه نفیس را گرفته و هم پسران میرزا بهیرغل برد. نادر از اغتنامی که در سند نمود بهر یک از افسران بزرگ خود پنجاه اشرفی و به افسران کوچک از یکصد تا سه صد اشرفی و به افراد سپاه خود بهر یک دو اشرفی بخشید. یک اشرفی در آن روزگاران معادل ۲۴ روپیه بود.

در سال ۱۷۴۰ نادر جیحون را عبور و تا نزدیکی بخارا رسید اما امیر بخارا بفرمان جنگ تسلیم شد و دختری به علی قلی برادر زاده نادر شاه داد و طبق معاهده‌ای قبول نمود که سرحد بین دولتین مثل سابق رود آمو باشد. آنگاه نادر برگشت و به خوارزم رفت ولی خان خیوه مقاومت نمود و در جنگ بانادر کشته شد، نادر حاکمی از جانب خود به خیوه گذاشت و خود به مشهد مراجعت کرد. اما این تسلط برخیه دوام دار نبود و بعد از یکسال مجدداً خاندان حکمران از یکی سابق برخیا قبضه کردند. پس از سال ۱۷۴۰ نادر بیشتر مشغول تنظیم امور داخلی گردید و از کارهای عمده او یکی تهیه بحریه بود که تحت رهنمائی یکنفر انگلیسی بوجود آمد و سفایینی در بحر خزر ساخته شد و لنگرگاهی در خلیج فارسی آماده گردید. نادر بعد از این همه فتوحات خودش را قهرمان قلمرو خود میدانست و بسیار مطمئن بود و هم در زیر تاثیر مطلق العنانی و قدرت نامحدود خشن و مستبد گردیده بود. اما او مطلع نبود که در زیر این آرامش ظاهری، طوفانی از مخالفت های طبقات ذی نفع نهفته است و مردم از ظلم او و فشار فیودالی به ستوه آمده‌اند. از همه بیشتر قشر روحانی شیعه مذهب که منافع خود را

از دست داده بودند برضد نادر فعالیت نموده و درخفا مردم را بنام مذهب در مقابل نادر سنی مذهب متعصب تحریک میکردند و هر قدر نادر در تذلیل و اذیت آنان میکوشید این مخالفت ها شدیدتر میشد. همچنین فیودالهای مقتدری که قدرت ملوک الطوائفی و محلی خود را از دست داده بودند ازدل دشمنی بانادر و دولت مرکزی و معتقد او داشتند. افسران قزلباش اردوی نادر هم که اعتماد او را بسیار تر به قشون افغانی و ازبک و افسران سنی آن میدیدند مشتعل گردیده بودند. این است که دولت مرکزی زیر خطر قرار گرفت و علائم این خطر بتدریج آشکار شد.

همینکه در سال ۱۷۳۶ نادر اعلان سلطنت خود و رسمیت مذهب حنفی را نمود متعاقباً قبایل نیرومند بختیاری ایران برضد نادر انگیزته شدند و نادر مجبور گردید که این قیام را با شمشیر خاموش کند. هنگامیکه نادر در سفر هند بود لژکیهای داغستان قیام کرده و ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر را کشتند. نادر باز مجبور بود که توسط اعزام عسکر این شورش را خاموش نماید. وقتیکه نادر در سال ۱۷۴۱ بقصد مشهد از شیروان به مازندران می آمد درعبور از جنگلی مورد آتش تفتنگ اشخاصی نامعلوم قرار گرفته و از بازو زخمی شد. بعدها مردم شیروان و فارس و بعضی شهر های دیگر ایران سر به شورش برداشتند. در سال ۱۷۴۴ یکنفر از کرمان بدعوی برادری شاه حسین صفوی و جانشینی او برخاست و برای استمداد بدولت عثمانی پناهنده شد و این پناه بدست داد تا دولت عثمانی بانادر شاه اعلان جنگ دهد و در امور داخلی کشور ایران مداخله کند چنانیکه دولت روس در داغستان این کار را کرده و لژکیهای شورش را بخود امیدوار کرده بود. مخالفت های روحانیون و فیودالها که از نا رضایتی و قیام مردم استفاده میکردند تا این جا خاتمه نمی یافت بلکه آنها توانسته بودند در داخل خانواده سلطنت نفوذ کنند و حتی رضاعلی را در نظر پدر مشبوه قرار دهند و علی قلی برادر نادر را در سیستان برضد او برانگیزند.

نادر در برابر تمام این حادثات از شدت عمل کار میگرفت. او از یکطرف در خارج یار دیگر بدولت عثمانی در آویخت و غالب شد. و از طرف دیگر در داخل شورش های مردم را با قساوت و خون ریزی خاموش نمود، او در این کار بسیار افراط کرد و مردمان بیگناه شهری و اطراف را بکشت، مردم کرمان را قتل عام کرد، و در مشهد کلهنار ها بساخت. پس تغییر از مرد و زن برخاست و این وقایع اعصاب نادر را درهم شکست و از حالت طبیعی خارج ساخت تا جائیکه پسر و ولیمهد خود رضاعلی را به اندک اشتباه کور کرد و بعد از پشیمانی برای تسکین اضطراب خود تمام رجالی را که در روزگور کردن پسرش حضور داشتند و به شفاعت پرنخاسته بودند از تیغ کشید در حالیکه آنان از سطوت عظیم نادر زبان شفاعت نداشتند. از این بعد نادر شاه مثل شاه محمود هوتکی تا وقتیکه کشته میشد در یک غلیان و هیجان عصبی بسر میرد، حتی در اواخر خواست تمام افسران قزلباش و فیودالهای درباری خود را بکشد و هم این کار را بدست افسران اردوی افغانی انجام دهد، ولی افسران قزلباش و افشار در کمین بودند (از قبیل محمد قلی خان کشیک چی باشی که افسر محافظ سرایرده شاهی بود، محمدخان قاجار، موسی خان افشار، فوجه بیگ اورومی، صالح خان ابوردی و هفتاد نفر دوطلب دیگر) اینها در شبی که نادر در فتح آباد خبوشان (قوچان) انزلی کرده بود او را بکشتند (۱۷۴۷) و بنه او را تاراج کردند. ولی قشون افغانی و ازبکی

حزم اورا از دستبرد شبانه افسران ایرانی محافظه کردند. و حرم نادر شاه دربر این حمایت الماس کوه نور زابه قوماندان قطعات ابدالی و ازبک احمدخان ابدالی (بعدها احمدشاه) اهداء نمود.

بعد از کشتن نادر و رجعت افغانها به قندهار ولایت خراسان و کشور ایران در هرج و مرج فرو افتاد. در ایران محمدحسین قاجار در سواحل خزر، آزادخان غلجانی در آذربایجان، هراکیلوس در گرجستان، ابوالفتح و علیمردان (رقبا) در اصفهان، و کریم خان رئیس قبیله زند در جنوب ایران همه اعلان استقلال کردند و در گردن یکدیگر افتادند. ده سال این اغتشاشات ملوک الطوائفی طول کشید تا کریم خان زند توانست در ۱۷۵۷ دیگران را از بین برده و خود حکومت مرکزی در ایران تشکیل کند. این مرد از پادشاهان مدیر ایران بود که تا وقت مرگ (۱۷۷۸) مثل میرویس خان هوتکی عنوان شاهی قبول نکرد و امارت نمود. مردم اورا لقب «وکیل الرعایا» دادند. اما بعد از مرگ این شخص پازایران عرصه تاخت و تاز و جاه طلبی نمودارها قرار گرفت. گرچه لطف علی خان زندشش سال دیگر بیشتر و بلند تر از دیگران سرکشید اما دولت مرکزی موجودیت قوی نداشت. در این میان یک مرد مقطوع النسل و قهاری بنام آقامحمد خان قاجار بر زقبای فیودال خود غالب شده و در ۱۷۹۴ با شمشیر و خون پادشاهی سلسله قاجار را در ایران استوار کرد و همین پادشاه بود که در کرمان چهل هزار دانه چشم انسانی حواله کرد لهذا بیست هزار مرد کرمانی کور گردیده و زنان شان به سپاه قاجاری بخشیده شد و کرمان بیک شهر کوران افسانوی مبدل گردید. همچنین او مردم تفلیس را قتل عام کرد.

و اما در ولایت خراسان بعد از مرگ نادر شاه در ۱۷۴۷ علی قلی برادرزاده او که حاکم ولایت سیستان بود در مشهد به عنوان عادلشاه اعلان پادشاهی کرده قلعه کلات را بایشتر از چهل میلیون مسکوک نقره و طلا و جواهر بدست آورد. علی قلی بدون شهرخ چهارده ساله (نواسه نادرشاه) پانزده نفر اولاد و اخلاف کاکای خود را اعدام کرد. ابراهیم برادر علی قلی که حاکم عراق بود برضد برادر قیام کرده اورا کور نموده و پادشاهی خود را اعلام کرد. ولی مردم برخاستند و هر دو برادر را اعدام کردند و شهرخ را به پادشاهی برداشتند. در این کشمکش ها یکنفر روحانی متنفذ بنام سید محمد متولی مشهد قیام کرده، شهرخ را امیر و کور و خورشتمن را پادشاه (با عنوان سلیمان شاه) اعلان نمود. اما خان های جلایر (یوسف علی خان و زالخان) نپذیرفته سید محمد را برانداختند و شهرخ نابینا را اسما پادشاه ساختند و در واقع امور دولت و شهرخ بازیچه فیودالهای رقیب قرار گرفت. از قبیل امیر علم خزیه، جعفر خان کرد، بپبود خان مروی، احمدخان بیات، امیرخان تویچی باشی و غیره. که جمعا شانزده نفر میشدند و امور حکومت را دست بدست همدیگر میگشتانند. این وضعیت ولایت خراسان دوام داشت تا احمدشاه ابدالی به خراسان رفته و حکومت ولایتی را اسما به شهرخ و عملا به نورمحمد خان افغان نایب حکومت خراسان داد و به این صورت ولایت خراسان بار دیگر ملحق به افغانستان گردید.

فصل دوازدهم

افغانستان از قرن هزده تا قرن بیستم

یکم

دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان

احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳) :

سیر تکامل فیودالیزم در بین اهالی قندهار و میارزه دوام دار مردم علیه استیلا خارجی، زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود. این است که دولت ابدالی بقیادت احمد شاه تاسیس شد. احمدشاه در سال مرگ پدرش زمان خان در شهر هرات متولد شد (۱۷۲۲). چون محمد خان ابدالی رقیب پدرش بحکومت هرات منتخب گردید، مادر احمد شاه با طفل خود به شهر فرار نقل مکان نمود. از آن بعد تا استیلاي نادرشاه خراسانی در هرات و فرار احمدشاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقار خان شرکت نداشتند. از آن بعد او با برادرش بدربار پادشاه غلجائی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده و در آن جامحبوس سیاسی گردید. وقتیکه نادرشاه در سال ۱۷۳۸ شهر قندهار را فتح نمود، ذوالفقار خان را در مازندران ایران تبعید و در آن جامسموم کرد. احمدشاه در مازندران باقیماند و این وقت ۲۰ ساله بود که بدربار نادرشاه رسید. نادر او را در زمره افسران نظامی قشون افغانی خود قبول کرد و بعد از آنکه اخلاق و کفایت او را بدید، قوماندانی قطعات ابدالی و ازبکی را به او داد. پس از این احمدشاه تازمان مرگ نادر در دربار واردوی او باقیماند.

در طی این مدت رفتار و گفتار احمدشاه طرف اعتماد نادرشاه و سپاه افغانی او قرار گرفت. در وقت کشته شدن نادرشاه، احمدشاه ۲۵ سال عمر داشت و در این مدت او صفحات مختلف حیات را دیده و باذلت تبعید و اسارت و هم باعزت و فرماندهی بسر برد او با طبقات مختلف اجتماعی محسوس گردید و عروج و سقوط دولت افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید. تمام این حادثه ها در هوش و قضاوت او تأثیر برانگیزنده نموده و در طبع و اخلاقش توازن و پختهگی ایجاد کرد. در عین زمان احمد شاه از تحصیل دریغ ننمود و در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید. حتی در پشتو شعر میسرانید، او از نظر فزیک قوی و متناسب الاعضا و سوار مقاوم و سپهکش دلیری بود.

همینکه نادرشاه خراسانی کشته شد و اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجائی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نوز محمد غلجائی و احمدخان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجائی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه‌ئی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ در عمارت «مزار شیر سرخ» در داخل

قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن نیشید، زیرا موضوع مهم و هر خان مقتدر طالب سلطنت بود. در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نور محمد خان غلجانی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحقزائی، نصراله خان نورزائی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این جرگه راجع بخود حرف نمیزد احمدخان ابدالی بود، زیرا عشیره او سدوزائی، از حیث کمیت خودتر از سایر عشایر بود، گرچه جد او دولتخان وقتی رئیس ابدالی هان ارغسان و پدرش زمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند. ولی اختلاف خانهای غلجانی و ابدالی که همدیگر را نفی میکردند، خلأتی تولید کرد که بایستی حتما پر میشد. پس در روز نهم جرگه، طرفین یکتفر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هر که را اوبه سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمرد روحانی بود که به هیچ قبیله، حتی قندهار، تعلق نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متصوف استاد ولایخواره از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی سیاستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمدخان ابدالی به عنوان «احمدشاه» به پادشاهی کشور اعلان شد.

احمدشاه بعد از پادشاه شدن، ثابت کرد که آگاه از اوضاع داخلی کشور و همچنان مطلع از اوضاع سیاسی و نظامی ممالک همجوار افغانستان است، و هم قادر است که از این اوضاع بنفع افغانستان عملاً استفاده کند. شرایط داخلی و اوضاع ممالک همجوار نیز برای تشکیل یک دولت مستقل در افغانستان مساعد بود. در داخل کشور طبقه دهقان و مالدار یعنی اکثریت ملت با طبقه شهری و پیشه‌ور، همه سالهای متمادی در زیر اداره ملوک الطوائف و لشکر کشی های داخلی و خارجی و مالیات و عوارض و سیورسات و گمرکات گوناگون، کوفته شده و طالب یکدولت مقتدر مرکزی و امنیت بودند. در غرب و شرق و جنوب کشور نیز، سالها مردم بر ضد استیلای خارجی و برای حصول آزادی ملی مبارزه کرده و اینک برای حفظ و تقویت یکدولت ملی در برابر خارجی ها آماده و حاضر بودند. قسمت مرکزی کشور، هزاره جات بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق المنائی ملوک طوائف سائیده میشد و فیودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند. لهذا بیشتر از یک میلیون نفوس زحمت کش و کارکن هزاره - که از هجوم چنگیزخان به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند - برای اعاشه و تفریح عنده انگشت شمار اروپا و میروبیگ و روحانی، جان میکنندند. فیودالهای مسلط این منطقه، با اطاعت و تادیه مالیات بدولت های مرکزی افغانستان برای حفظ قدرت منطوقی خود تا اواخر قرن نوزدهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان دادند و هم مردم خود را از سیر متوازی با انکشاف بطی سایر حصص کشور باز داشتند. بعدها عوامل دیگر اقتصادی و فقر و فشار سیاسی دولت مرکزی، عمر این توقف و انجماد را تا اوایل قرن بیستم بدرازا کشاند. در حالیکه همین مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چنگیزخان را در خود فرو برده و با وجود جنب خون منمل، دیگر از منقل خالص و زبان منملی در مرکز افغانستان اثری نگذاشتند. همچنین بدرجه دوم مردم ولایات شمالی افغانستان نیز در حقیقه نظام فیودالی سخت فشرده میشدند.

واما درجوار افغانستان ایران بعد از مرگ نادرشاه خراسانی، در گرداب مرج و مرج داخلی و ملوک الطوائفی فرورفته، دیگر قادر به تجاوز در مالک همسایه نبود. در بخارا و ماورالنهر نیز دولت جنیدی روبه انحطاط نهاده و اشراف فیودال در مناطق مختلفه کشور حتی پایتخت بخارا مستقل شده بودند، دربار جنیدی بخارا بامعنیان تازه تاج و تخت دست و گریبان بود، تاجانیکه شش سال از جلوس احمدشاه نگذشته بود که محمد رحیم خان مدعی درجای عبدالله خان ثانی جنیدی نشست و پنجسال بعد عبدالعزیز آخرین پادشاه جنیدی توانست که پادشاهی سلسله خود را اعاده کند. اوضاع سیاسی خوارزم بدتر از ماورالنهر و بازیچه اغراض اشراف بود و تا قبل از ظهور احمدشاه، خان هایکی بی دیگری می آمد و میرفت و در مدت کمتر از چهل سال، ده پادشاه در خوارزم کشته و یا تبدیل شده بودند، لهذا فرصت حمله به کشور دیگری را نداشتند. در هندوستان جنوبی، در عهد سلطنت اورنگزیب «حکومت مرتبه» برهبری «سیواجی» تأسیس شده بود، که بعد از مرگ اورنگزیب قوی شده و در ۲۰ سال مالک تقریباً تمام شبهه جزیره جنوبی هند گردیده بود. از این رو دولت بابرری هند دیگر قادر نبود که در افغانستان مثل سابق فشار وارد کند. خصوصاً که در جنبه شمال هم یک قوه جدیدالظهور و مخالف بنام «سکبه» بوجود آمده بود. محمد شاه برای نام شهنشاه هندوستان بود، والیان بزرگ او در اواده و بنگال و حیدر آباد دکن و کرناک و غیره همه مستقل بوده و تنها خراجی به پایتخت میپرداختند. نوایها نیز اصماً خود را مادوز، والیان بزرگ (صوبه دار) میدانستند و بس.

در هند در عمق این اوضاع یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی (هشت پا) از ماورای بحار غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت ناآشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالیتری و هم با حرص و خشونت مجهز بود، بشکل تدریجی، اما عمیقاً در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، در حالیکه هندی ها ایشان را از سوداگری هنوز بیشتر نمیدانستند، و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» مینامیدند، و این همان استعمارگران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و تفاق تمام قوتهای ملی هند را با ثروت آن میخواستند.

همچنین یک قوت دیگری هم در هند وجود داشت که عبارت بود از نفوذ سیاسی و نظامی افغانها در دربار هند و در ولایات هند. در دربار دهلی مثل نجیب الدوله افغان (نجیب خان یوسفزائی) افسر مقتدری، و در ولایات کترا و فرخ آباد و ملتان سلسله های حکمران روهیله و بنگش و ابدالی افغان (سعدالله خان روهیله احمدخان بنگش و زائد خان ابدالی) باقوای زیادی قرار داشتند. تمام این اوضاع احمدشاه را از طرف هندوستان مطمئن میساخت، و در تأسیس و تحکیم دولت سرتاسری افغانستان، زمینه مساعد بدست میداد. این است که احمدشاه در اندک مدتی به آسانی توانست از جیحون تا عمان و از ولایات خراسان و سیستان تا رودبار مند، افغانستان را واحد سیاسی بخشد. در طی ۲۵ سال سلطنت احمدشاه، مرکزیت دولت و امنیت عمومی، طوری قایم شد که فیودال و ملاک در رفتار خود نسبت به دهقان، مستولیت خود را در برابر دولت احساس کرد. طبقه متوسط و شهری و تاجر نیز ساحه آزادیتر فعالیت بدست آوردند. این اوضاع در داخل سیستم فیودالی متمرکز اسباب استحکام دولت را فراهم نمود، از دیگر طرف احمدشاه، فیودالهای مقتدر را بواسطه اشتراک در امور مسلکی و نظامی ارضا

نمود، و بنظریات آنان در چهره‌های موقت اعتنا نمود، و هم آنانرا بیشتر در سفرهای جنگی مشغول نگه‌داشت. این است که بدون یکی دوبار، با عصیان آنها دچار نگردید. شدیدترین این مخالفت‌ها از طرف مقتدرترین فیودالهای قندهار (چون نورمحمدخان میرافغان، عثمان خان توپچی باشی، کدوخان و محبت خان بوبلزائی و غیره) بعمل آمد. این‌ها که در روز انتخاب احمدشاه به پادشاهی، تصور میکردند تنهائی احمدشاه و ضعف قبیله‌اش مانع مطلق العنانی ایشان نخواهد شد، و قتیکه دیدند احمدشاه سیطره دولت را در تمام شئون اجتماعی پس گرفته و در دهن فیودالهای قوی و قدیم لگام زده است، برآشفتنند و هنگامیکه احمدشاه در سال ۱۷۴۹ مشغول سفر بخارج بود، توطئه قتل او را نهادند دولت مرکزی نمودند. ولی احمدشاه که استخبارات مفصلی داشت، تمام آن دسته بزرگ را در قندهار اعدام نمود. این حرکت احمدشاه حساب آینده دولت را با فیودالهای بزرگ روشن نمود. از آن بعد گرچه احمدشاه فیودالهای طرفدار دولت را آرام نگه‌میداشت و عناوین و منصب و گاهی هم اقطاعی به آنها میداد، و حتی بعد از مرگ فیودال، پسرش را بجای او میشناخت، مصلحتا فیودالهای بزرگ قبایل را دور از قبیله‌شان، در دربار نگه‌میداشت و در جنگ‌ها حاکم می‌نمود، اما نمی‌گذاشت که در پایتخت قطعات مسلح قبیله‌ای داشته باشند. احمدشاه فوج‌های قبایلی را از مرکز دور کرد، و جلای شانرا به سپاه تنخواه خوار داد. این سپاه که معاش معین از دولت میگرفت، نمیتوانست که مثل عساکر قبیله‌ای با مردم و رعایا در تماس باشد. همچنین احمدشاه حتی المقنور فیودال را در مطلقه قبیله‌ای او به حکومت مقرر نمی‌کرد، بلکه حکام تنخواه خوار دولت را که از طبقه متوسط بودند، در علاقه‌های قبایلی میگماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه راضی بود، زیرا احمدشاه به آنها احترام میگذاشت، و تمام محاکم قضائی و مساجد در دست آنان بود.

احمدشاه را بواسطه خدمات و اخلاق و تقوای شخصی او پدر میخواندند و آغازی خطاب میکردند. زیرا احمدشاه تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمینهاد، دستار میبست و چین و موزه میپوشید و در عوض تخت بر زمین مفروش می‌نشست. او مستقیما با مردم در تماس میشد، با تواضع و بی‌شانه گشاده سخن میزد، در حل و فصل قضایا انصاف را مدنظر میگرفت، و در عین حال از قوانینی که خود گذاشته بود، جدا پیروی نمینمود. احمدشاه در قبول سلطنت خود به عیاشی و تجمل نپرداخت و حریص نبود. او در هیچ جنگی از مقابل دشمن فرار نکرده بود، و در برابر اهالی کشور متواضع و ملایم بود. مثله (قطع اعضای انسانی) را در مجازات، و خشوع و خمیدن را در تشریفات، تحریم نمود. او خانواده و اقارب خود را از مداخله و اشتراک در امور دولت دور نگه‌داشت، تنها تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت جهان خان بوبلزائی، در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی میگذاشت. این تجرید خانواده او تا جایی بود که تاریخ مردم، غیر از تیمور و سلیمان، دیگر اولاد احمدشاه را پوره نمیشناختند، در حالیکه او هشت پسر داشت (چون سلیمان، تیمور، شهاب، سنجر، یزدان بخش، سکندر، داراب و پرویز).

احمدشاه مصارف دربار را گستر کرد و معاش کارکنان دولت و سپاه را در سر وقت میپرداخت. دفاتر مالی و معاش و دخل و خرج دولت وسیع و منظم بود. او همچنین در پایشخت دوایری تشکیل کرد. از قبیل وزارت (در منزلت صدارت)، دیوان اعلی

(وزارت مالیه)، خزانه داری، دفتر ضابط بیگی (امنیه و کوتوالی)، نسخه، باشی گری (تطبیق کنندہ مجازات)، داروغہ گی، دفتر اخبار و ہرکاری باشی (ضابط احوالات و استخبارات)، میرآخور باشی (حمل و نقل حیوانی)، و چند دایرہ کوچک دیگر مانند باجگیر، میراب، خالصہ جات، کلانتر شہری وغیرہ. همچنین در ولایات دوایر زیر مشغول کارشد: حاکم، پیشکار (معاون)، امیرلشکر، مستوفی، قاضی، قلمہ دار، باجگیر، مامور ثالثات، میرآخور، میراب و کلانتر. همچنین در دربار دیوان انشا، عرض بیگی، مہماندار باشی، پیشخانہ چی باشی، ناظر کارخانہ طعام - و در اردو، لشکر نویس، (دفتری نظام)، اردو باشی، چارچی باشی، سیورسات چی و قورخانہ موجود بود. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوہ قضائی کشور بود و ہم جرگہئی از روسای قبایل بزرگ و افسران و مامورین عالی رتبہ، وقتاً فوقتاً در پایتخت منعقد شدہ، در مسایل مہم نظامی و سیاسی و اداری غور کردہ، نظر خود را بہ پادشاہ میدادند.

شخص پادشاہ با اختیارات فوق العادہ در سر تمام این تشکیلات اجرایی و قضائی و نظامی قرار داشت و رای اوقاطع بود. مہمذا احمدشاہ در اقدامات مہم نظامی و سیاسی، بواسطہ اخذ آرای جرگہ، اعضای متنفذ دولت را در مسئولیت شریک - بساخت. با احتیاطی کہ احمدشاہ در سیاست خارجی افغانستان داشت، بیشتر بر اردوی قوی تکیہ میکرد. این اردو مرکب از شانزده ہزار عسکر منظم، سوارہ و پیادہ، باتوبخانہ ثقیل و خفیف (زنبورک یا شہنگ) و نقلیات اسب و استر و اشتر و فیل بود. افسران اردو عبارت بودند از دہ باشی، صد باشی، مینگ باشی، قلار اقا باشی، کشیک چی باشی (قوماندان گارد محافظ)، جزایرچی باشی (شہنگ چی یا زنبورک چی)، توبچی باشی، امیر لشکر و سپہسالار. بیشتر از ۳۰ ہزار عسکر گشادہ (غیر منظم) در پایتخت و ولایات و سرحدات کشور ہم موجود بود، و در ایام جنگ قطعات جنبی از مناطق و طوایف متعدد بہ این ارقام افزودہ میشد. بطور مثال از یک منطقہ کوچک در شرق کشور (عشیرہ مروت) دوصد سوارہ پی معاش، و از یک ولایت بزرگ (بلوچستان) ششسوزاں جمارہ سوار (اشتر دار) داخل اردوی احمدشاہ میگردد. احمدشاہ در جنگہای بزرگ (بجانب و ہند) تا جبیل ہزار عسکر سوارہ و پیادہ، و ہفتصد اشتر زنبورک دار باتوبخانہ بزرگ بکار می انداخت. تخمین میشود کہ معاش سوارہ این اردو ماہانہ دوازده روپیہ و معاش پیادہ شش روپیہ نقدی و جنسی بود. مالیات نقدی و جنسی سالانہ افغانستان در زمان احمد شاہ - اعم از مالیات مستقیم و اراضی و مالیات غیر مستقیم - تقریباً در حدود ۳۱ ملیون روپیہ بود، کہ ثلث آن بمصرف امور نظامی و ملکی میرسید، و ثلث آن ذخیرہ و پس انداز خزانہ دولت میبہد.

روی ہمرفته احمدشاہ در تشکیل مجدد افغانستان، مرہون خط مشی موسس و پیش قدم خود، میرویس خان هوتکی است. البتہ احمدشاہ آن طرح بانام راتکمیل نمود. همچنین احمدشاہ در لیاقت سیاسی و نظامی، مانند نادرشاہ خراسانی از امتحان در یک مرحلہ معین تاریخی، کامیابانہ عبور نمود. بایک تفاوت بسیار برجستہ و آن اینکہ اساس او محکم تر بود و ملت او رضامندتر، در حالیکہ اساس نادرشاہ بعد از خودش فرو ریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.

احمدشاہ در ادارہ افغانستان، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد.

برای تحقق بخشیدن این نصاب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت، در حالیکه خودش خالی از تعصبات قبیله‌ای و قبیله‌ای نبود، چنانیکه او بمجرد گرفتن عنوان «در دوران» از طرف صابر شاه فوراً این لقب را منکسر کرد و در دوران «در قالب قبیله‌ای در آورد و مجموع قبایل ابدالی را «درانی» نام نهاد. این نامها نبود، او در سفر به جانب شرق، قبیله بزرگ یوسفزائی را هم عنوان «بودرانی» داد. لهذا ملت افغانستان، خصوصاً قبایل غیر ابدالی پشتون و آنجا قبایل غلجائی، این عناوین را نوعی از ترجیح قبیله‌شاهی نسبت به سایرین دانستند. اما در عمل احمدشاه را عادلتر از قول یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب، در امور دولت شریک هستند. مثلاً والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او اینها بودند: در ولایت هرات درویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباس قلی خان بیات، در ولایت قلات اشرف خان غلجائی، در شکار پور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهباز افشار، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجه زاده، در پتیاله امیر سنگه سیک، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ، در پنجاب زین خان مهند، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهنواز خان سندی، در دیوه اسمعیل موسی خان، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی، در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمد شاه، میرزا هادی خان قزلباش، مستوفی دیوان اعلی میرزا علی رضا خان قزلباش و خزانه‌دار کل هم یکتفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التقات خان بودند.

البته این روش اداری احمدشاه، امتیاز مخصوص اوئی، بلکه روش عمومی اکثر دولت های اسلامی مشرق زمین بود. زیرا تا قرن هفدهم هنوز استعمار مغرب زمین در کشور های مشرق زمین عمیق رخنه نکرده، و برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و تجزیه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود. این پساتر بود که کشور های شرق از این زهر خطرناک چشیدند و در نفس هر یک انشعابانی اثر نظر نژاد یادین یا مذهب و زبان پخلق شده، تمامیت ارضی و هویت ملی و استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض تجزیه و انهدام قرار گرفت، و هنوز این زهر قاتل در شرائین اجتماعی قسمتی از این ممالک جریان دارد.

دولت احمدشاه در داخل شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید، ولی نمیتوانست بکلی از اشتباهات و اعمال نادرست برکنار بماند. مثلاً یکی از کارهای عجیب و بی فایده و حتی مضر او این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منعی نمود. به این معنی که دولت بامبری هندوستان مضمحل و عاجز تر از آن شده بود که بتواند کشور بزرگی را اداره کند، در حالیکه گرگ استعمار در گوشه‌های از خانه او کمین گرفته بود. در چنین وقتی دو قوت بزرگ و کوچک ملی در جنوب و شمال هند تشکیل کرد، که آن یکی دوات مرتبه، وین دیگری قوای سکه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سند حق داشت که تمامیت کشور خود را طالب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سکه دفاع نماید ولی جمله در طلب هند «مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی، برای درهم شکستن قوای ملی مرتبه. کار خطرناکی بود و هیچ گونه ارتباطی با منافع افغانستان یا هندوستان نداشت. نتیجه این فتح درخشان در واقع عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار

انگلیس بود. احمد شاه خواست این خلیای بزرگ را در هندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که به حکم تاریخ محکوم بمرگ بود - بپرکند. در حالیکه چنین تشبیه، مرتبه کوفته شد و دولت با بری زنده نگردید، پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد، زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه کدنام قوت بزرگتری ملی هتک. شاید در این جا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر میبرد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او ناممکن بود.

همچنین احمدشاه که ۲۵ سال عمر خود را (به استثنای سالهای عسکر کشی) در تنظیم امور اداری و سیاسی داخل کشور به مصرف رسانده، دولت حساسی و اردوی منظمی تشکیل کرد، در صدد آن نشد که در راه انکشاف اقتصادیات و تمدن و فرهنگ از دست رفته افغانستان (بعد از تجزیه و تقسیم دنییم قرنه کشور) صرف مساعی کند. در حالیکه جهان غرب تا این وقت در علوم و اقتصادیات آنقدر پیشرفته بود که انقلاب بورژوازی انگلستان و بعداً فرانسه مرحله جدیدی را در تاریخ اروپا - یعنی فیروزی نظام سرمایه داری را بر نظام فیودالی قرون وسطائی - اعلام نمود. گرچه نتیجه این انکشاف بزرگ غرب برای مشرق زمین بسیار گران تمام شد، زیرا ازدهای استعمار غرب دم چنبنانید و دهن باز کرد تا آسیا و آفریقا را بلع نماید. البته احمدشاه در داخل دایره فیودالی افغانستان، دولت مقتدر و متمرکزی تشکیل کرد و تجزیه طلبی ملوک طوایف را شدیداً سرکوب نمود. در هر حال احمدشاه در سال ۱۷۶۱ شهر موجوده قندهار را به حیث پایتخت افغانستان بساخت، که در داخل آن عمارت مقبره خودش نمونه کامل معماری آنروز افغانستان است. همچنین او در صنایع مخصوص نظامی چون پاروت سازی و اسلحه ناریه و جارحه توجه کرد. در مسکوکات احمدشاه علامه رسمی بیشتر به اشکال شمشیر و ستاره زخوشه گنم تفر شده بود، و مسکوکات نقره (بنام رویه قندهاری) در وزن دو مثقال و چند نخود، به ارزش پنجاه فلوس مسی، رایج نمود. در سکه های طلا و نقره احمدشاه این بیت منقور بود:

حکم شد از قادی بی چون به احمد پادشاه سکه زن برسیم و ز راز پشت ماهی تا بهام
در شهر های کابل، قندهار، هرات، مشهد، اتک، پشاور، دیره جات، بسکر، سند،
کشمیر، اتواله، روهل کند، لاهور، ملتان و سرهند، مسکوکات احمدشاهی ضرب
میشد.

سفر های نظامی احمدشاه: همینکه احمدشاه پادشاه سد و برای تنظیم اردو و امور دولت دچار مشکلات مالی بود، کاروان مالیات چندساله افغانستان شرقی و ملتان و پنجاب (معادل یک میلیون و سه صد و شصت هزار طلا نقد و جتی) بقصد دربار نادر شاه افشار، از راه دره بولان داخل ولایت قندهار گردیده و سر راست بحضور احمد شاه آورده شد. این کمک بزرگی برای مقاصد احمدشاه بود. همینکه احمدشاه از تنظیم پایتخت خلاص شد، بلافاصله (ماه سوم جلوس) برای توحید تمام خاک های طبیعی و تاریخی افغانستان به سوقیات شروع کرد، و باز قسم فراتر حتی در خاک دیگران گذاشت.

سفر اول دوشوق (۱۷۴۷ - ۱۷۴۸): در سال ۱۷۴۷ جهان خان بویلزانی سپهسالار و پیشدار احمدشاه براه غزنی و کابل و جلال آباد و پشاور تالیب دریای سند رسید، و احمدشاه به تعقیب او حرکت میکرد. این وقت والی کابل و پشاور ناصر خان

عامل قدیم دولت بایری هند بود که به نادر شاه تسلیم شده بود. او در کابل جواسست بهمد قشون هزاره و ایساق بمقابله برخیزد ولی سپاه نپذیرفتند که برضد پادشاه هومطن خود بجنگند. ناصر به جلال آباد رفت و چون حمایت مردم را حاصل نکرد به پشاور گریخت. جهان خان از قندهار تاپشاور به آرا می رسید و تنها حاکم ناصر خان را در بجزئی کوفته بود. جهان خان در جلال آباد عبدالصمد خان حاکم اشتر را به استقبال خود یافت و در پشاور ناصر خان را محاصره کرد. ناصر خان از راه راولپندی به لاهور گریخت و سردار جهان خان در کنار اتک به انتظار احمدشاه نشست.

احمدشاه بعیت پادشاه افغانستان از طرف اهالی از قندهار تاپشاور استقبال کردید. او با مردم ملاقات کرده و خان هزارا جلب و عساکر جدید از مردم تشکیل نموده و حکامی از طرف خود به علاقه ها مقرر کرد. در همین سفر احمد شاه، قبایل یوسفزانی را در پشاور بدرانی خواند. تمام قبایل و مردمی که در سواحل راست دریای سند سکونت داشتند، بزودی انقیاد و الحاق خود را بدولت ابدالی پذیرفتند. بدون آنکه بینی يك آدم خون شده باشد، در حالیکه هیچ قوت خارجی قادر نشده بود که بدون جنگ و خون ریزی از تنگه خیبر به آسانی عبور کنند و این نماینده خواسته های ملت افغانستان برای طرد اجنبی و تأمین استقلال ملی بود. احمدشاه که از قندهار تاپشاور استقبال گرم میلیون ها نفوس افغانستان را دیده، دل گرفت و قوی شد و به هند گشت. والی بایری پنجاب شهنواز خان در ساحل پنجاب بمذاومه پیش آمد. احمدشاه شبی باهشت هزار سواره چندین میل بالاتر از محاذ، پنجاب راجبور و شهر لاهور را تا گپانی تسخیر کرد. شهنواز بطرف دهلی فرار نمود و از طرف قوای افغانی تعقیب و مغلوب شد.

شهنشاه هندوستان «ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه خجسته اختر پلوشاه غازی شاه جهان» به عجله اردوی بیشتر از صد هزار نفر در تحت قیادت شهنزاده احمدشاه ولیعهد و صدر اعظم هند اعتمادالدوله قمرالدین خان، در مقابل احمدشاه افغان سوق نمود. جنرال های این اردو توابع ولایت اوده ابوالمنصور خان صفدر جنگ قوماندان توپخانه، مهاراجای راجپوت ایسری سنگه، والی پتیاله سنگه جیت، و والی سرهند جمالالدین تالپوری بود. این اردو باروبنه خود را در قلمه سرهند گذاشته و خود در ساحل ستلج در محل دماچی واره، به انتظار قشون افغانی نشست. اما احمدشاه برخلاف انتظار دشمن با ۳۰ هزار عسکر خود از راه مامول منحرف و بیگ حرکت جناحی از لودھیانه دریا راجبور و قلمه سرهند را با اسوال دشمن متصرف گردید. سپاه هند به دمالوپوره برگشت و قشون افغانی جلو آنرا گرفت. در جنوری ۱۷۴۸ هفتصد قوت اشتری زنیورک و هفت توپ جلوی افغانی با توپ خانه بزرگ هند مقابل شد. در طی این جنگ صدر اعظم هند کشته شده سردار جهان خان قوماندان جناح راست با سینه اش میزنو پسو صدر اعظم را با جناح چپ هند از پیش برداشت، و قوای جنگنده راجپوت را تا داخل استگرهای شان بروخت. اما جناح راست هند و عسکر جنگه مردانه کوشید و جناح چپ افغانی را پادشاه پسند خان امیر لشکر درهم کوفت. تاریکی شب مانع ادانه جنگ بود و قشون افغانی در استگرهای دست چپ هند بواسطه احتراق ارابه های دبان (تیرهای آتشین خوانی) تلفات بسیاری برداشت.

این بود که احمدشاه افغان مجبور بود که شرط تولد هند را پذیرفته و قبول

کند که ولایت پنجاب متعلق به میرمنو والی هندی خواهد بود. پس هر دو سپاه در مراجعت خویش عجله کردند. احمدشاه اطلاع گرفته بود که در غیاب او، مخالفین برادر زاده او لقمان خان ابدالی را در قندهار تحریک و تقویه مینماید و هندی‌های از بسیاری شاه هندوستان شنیده و متعاقباً خبر مرگ او را گرفتند. احمدشاه از راه دیرمجات به قندهار مراجعت کرد و در عرض راه زاهد خان ابدالی والی سابق بلخ را به استقبال خود یافت و او را مجدداً والی ملتان مقرر نمود.

زاهدخان مرد دانشمندی بود که از پیشه کراعه کشی اشتران باربر، به تجارت وسیع در ملتان رسید و آنگاه با حکومت باجری لاهور آشنا شد و با دربار هند تماس گرفت، تا نظامت ملتان از احمدشاه یافت. پسر او شجاع خان که بعد از مرگ پدر از طرف احمدشاه ابدالی والی ملتان شد نیز شخصی دانشمند بود. جانشین او در ملتان مظفرخان بود که در مجاهدت و عدالت و مردم پروری شهرت داشت. همین شخص بود که در زمان فتور دولت افغانستان و ظهور قوه روزافزون سیکه، در برابر سقیات و بیعت سنگ آنقدر مقاومت مردانه نمود، تا یاد و فرزندی در جنگ کشته شد.

وقتی که احمدشاه ابدالی به قندهار رسید، لقمان خان که از طرف رفقای خود تنها مانده بود، گرفتار و محبوس شد تا در محبس بمرد. اما رفقای فیودال او عملی کردن توطئه خود را بر ضد احمدشاه برای آینده گذاشتند و یکسال بعد به گرفتار و اعدام شدند. یکی از همدمستان لقمان خان سردار و حاکم بلوچستان حاجی خان بلوچ برادر محبت خان والی نادری بلوچستان بود که بعد از این توطئه احمدشاه او را از ولایت بلوچستان معزول نمود و جایش را به برادرش نصیر خان داد. نصیر خان یکی از اعضای دگرگ شیر سرخ در وقت انتخابات احمدشاه به پادشاهی و هم دوست احمدشاه بود.

سفر دوم در غروب (۱۷۴۹) : احمدشاه در اوایل سال ۱۷۴۹ به استقامت غرب حرکت کرد و به هرات رسید. حاکم نادری امیر خان عرب با بهبودخان مروی برخلاف تمایل مردم تسلیم نشده و قلعه بندی اختیار کردند. در حالیکه خان بزرگ دیگر (درویش علی خان هزاره) بطرف نادری احمدشاه پیام کرد. همینکه حملات عسکری احمد شاه آغاز شد، مردم شهر برج خاکستر را بشوش احمدشاه داده و به مدافعین هرات حمله نمودند. احمدشاه شهر را گرفته، امیرخان را اعدام و حکومت را بدرویش علی خان هزاره داد. احمدشاه از شهر هرات شاه ولی خان بامیزانی صدر اعظم خود را پایتخته قطع سپاهی بولایات شمالی افغانستان سوق نمود تا امرای محلی از یکی را منقاد دولت مرکزی نماید. این وقت در تمام ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان و تخارستان خان‌های محلی از یکی دربالا حصارها و شهرها و قصبات بزرگ به حیث حکام محلی نشسته و مالیات میگرفتند و بعضاً به خان بزرگتری باج پرداخته و اطاعت میکردند. این خان‌ها مفت‌ها بودند که دیگر دولت چندمی، خارا را که در حالت تجزیه افتاده بود، نمیشناختند و هر یک درعلاقه خود مطلق‌المتان بودند. سپاهیان این‌ها در قلعه های فیض آباد، رستاق، تالقان، خان آباد، قندز، اندراب، سنگان، خلم، بلخ، شبرغان، اندخوی، میمنه، مرو، و غیره مقیم بودند، و گله‌ها و دام‌هایشان در مراتع سرسبز چرا میکرد. مردم هر علاقه در تحت مطلق‌المتانی خان خود زندگی بسیط داشته و از هرگونه حرکت انگشانی محروم بودند. همینکه شاه ولی خان وارد این مناطق گردید احوالی و خان‌های محلی یکی به دیگری، انقیاد خود را به دولت مرکزی

اظہار کردند. شاہ ولی خان از مرو تا بلخ و بدخشان و تخارستان و بامیان در هر جا مامورین تعیین کرد، و قراری درباره مالیات بگذاشت، و خود از راه انغراب به عبور هندوکش از پنجشیر و گلپهار و کاپیسا و کابل و غزنین در سال ۱۷۵۰ به قندهار رفت.

و اما احمد شاه خود بعد از الحاق هرات به استقلالت مشہد حرکت کرد و در حدود تربت شیخ جام، قشون مدافع میر علم نایب شہر خ را در ہم شکست. میر علم فرار کرد و شہر خ که در دست او اسیر بود بدستیاری فرزند خود نصرالہ مرزارہائی یافت، و قتیکہ احمد شاه بہ مشہد رسید شہر خ تسلیم شد. احمدشاه او را اعزاز نمود و از طرف خود بہ حکومت مشہد گماشت و نیابت او را بہ نور محمد خان افغان داد. همچنین احمدشاه علاقہہای جام، باخزر، خاف، تربت و ترشیز را از ولایت خراسان منگ و بولایت ہرات مربوط نمود. احمدشاه از مشہد بہ نیشاپور گذشت و در عرضی واہ قلعه تون را از میر مصوم (برادر میر علم نایب شہر خ در ولایت خراسان) بگرفت، ولی جعفرخان بیات حاکم نیشاپور و عباس قلی خان برادر زادہ اش مقاومت کردند. گرچہ جعفرخان در جنگ زخمی شد ولی احمدشاه کہ زمینستان را پیشتر من دید، و ہم خیر فعالیت فیو دالہای مخالف را در قندہار بگرفت، کار نیشاپور را ناتمام گذاشتہ بہ قندہار برگشت، و دستہ توطئہ کنندگان خانہای بزرگ را اعہام نمود. احمدشاه در آخر همین سال باز بہ پنجاب کشید ولی میرمنو والی پنجاب از در صلحہ پیش آمد و تادیبہ مالیات علاقہہای چہارگانہ (سیالکوٹ، اورنگ آباد، کجرات و سپر سرور) را کہ سالانہ بربک ملیون و چہار صد ہزار روپیہ بالغ میشود، بہ دولت افغانستان پذیرفت، احمدشاه بہ قندہار برگشت.

سفر سوم در شمال مغربہ (۱۷۵۰): احمدشاه در بہار سال ۱۷۵۰ باز دیگر بہ نیشاپور رفت و در آنجا توپ مشہور خوش را از چوہن بساخت، کہ گفتہ میشود دوازده و نیم سیر بوزن کابل گلہ میشود. عباس قلی خان بیات بدافعہ برخاست، ولی دیوار شہر بہ گلہ توپ خراب شد و عباس قلی در میدان جنگ اسیر گردید. احمدشاه این مرد دلیر را احترام کرد و بعبیت حاکم خود در نیشاپور بانی گذاشت، اما طایفہ بیات او را بہ غزنی منتقل ساخت. همینکہ احمدشاه بہ ہرات برگشت، شنید کہ میر علم خان خزیمہ مجددا در شہد تاختہ و بر شہر خ نایبنا مسلط شدہ است. احمدشاه بہ مشہد کشید، میر علم را مغلوب و حکومت شہر خ را تعیین کرد. خودکی در سال ۱۷۵۱- از واہ ہرات بہ قندہار آمد، در ظلیکہ دو مہلت چہار سال توانستہ بود وحدت سیاسی افغانستان را از آمو تا عمان و از رود سند تا دشتہای ایران تکمیل کند.

سفر چہارم در شرق (۱۷۵۱-۱۷۵۲): احمدشاه بعد از آنکہ بہ قندہار رسید متوجہ شد کہ میرمنو والی پنجاب در تادیبہ مالیات (کہ قبلا متصد شدہ بود) تعامل میورزد و در دو سال از جملہ ہونہیون و خشتصہ ہزار روپیہ، فقط چہار صد ہزار روپیہ پرداختہ است. پس توسط اعزام نمایندہ تمام مارون خان او را بہ پای پای وعدہ دعوت کرد. میرمنو در جواب عہادیری پیش کرد. احمدشاه مجددا توسط دستکچیون ملہ اصرار کرد و این بار میرمنو تہصد ہزار روپیہ فرستاد و پس احمدشاه در اخیر سال ۱۷۵۱ بہ پنجاب عسکر کشید و از ہنار و ہرض الحاق ولایت کشمیر، سپاہی بہ قیادت خواجہ عبدالہ کوچک از رندانک و ہبنا حسن ابدالی سوزی نمود. خواجہ کشمیر

را از عمال بابری تصفیه کرد و خود بنام دولت افغانستان بحکومت نشست. مستوفی اونیز سکبجیون بود. احمدشاه خود از پشاور بطرف لاهور حرکت و در شاهدره، سپهسالار پنجاب «گورامل» را با قشونش در هم شکست. میرمنو بعد از کشته شدن گورامل در ۱۷۵۲ تسلیم شد و در عوض باقی ماندن به حکومت پنجاب، دو ملیون روپیه پرداخت، و عهدی بست که ولایات پنجاب و ملتان جزء افغانستان خواهد بود؛ احمدشاه این عهد نامه را توسط نماینده خود قلندر خان بدربار دهلی فرستاد، تا پادشاه دهلی بر آن مهر و امضا گذاشت. به این صورت ولایات اینطرف ستلج (کشمیر، پنجاب، ملتان و سند) داخل قلمرو افغانستان گردید.

احمدشاه در عودت از پنجاب، «علاقه های سواحل راست دریای سندرا» مهینه و قرار های تازه بنهاد. از آن جمله مردان قابل حمل سلاح گندهاپور و افریدی را شمار کرد، و معلوم شد که سلاحداران دسته اول دوازده هزار نفر و از دسته دوم نوزده هزار نفر است. بعدها نیز احمدشاه در طی سفرهای نظامی خود دوبار از این علاقہ بازدید کرد و در طی این بازدیدها، مالیات سالانه «میانوالی» را فی قلبه زمین یک روپیه و مالیات قبیله مروت را دو صد اشتر مزاری و در ایام جنگ دو صد سواره پی بماشی - معین نمود. مالیات سالانه «بنون» درازده هزار روپیه با اضافه سیورسات و مصرف لشکر، معادل شش هزار روپیه تعیین شد. احمدشاه در سال ۱۷۵۲ به قندهار مراجعت کرد.

سفر پنجم در شرق (۱۷۵۶ - ۱۷۵۷) : در سال ۱۷۵۲ میرمنو والی پنجاب بمرد واحد شاه جای او را به پسر نابالغش محمد امین بداد. مادر محمد امین «مغلانی بیگم» بنیابت پسر به اداره امور مشغول گردید، ولی فیودالهای رقیب از ضعف اداره استفاده کرده و در سر حصول اقتدار وارد میدان مبارزه شدند. این وقت دربار دهلی اله دست عبادالملک غازی الدین صدر اعظم، مرد ماجراجویی بود که بمجرد یافتن فرصت مساعد در سال ۱۷۵۳ پادشاه هند احمد شاه ابن محمدشاه را خلع کرد و عالمگیر ثانی را بجایش نشاند. بلاخره این شاه دست نشاندۀ راهم در سال ۱۷۶۰ بکشت و بادولت مرتبه بساخت و به اتفاق آنان دهلی را گرفت. غازی الدین در مارچ ۱۷۵۶ با سپاهی قوی به پنجاب تاخته لاهور را اشغال و مغلانی بیگم را محبوس نمود و حکومت آنجا را بیگی از مامورین قدیمی خود «ادینه بیگم» در بدل مالیات سالانه (سه ملیون روپیه) بداد. سکبجیون مستوفی کشمیر نیز از جا برخاست و خواجه عبدالله والی افغانی کشمیر را بکشت و حکومت را بنام دهلی در دست خود گرفت.

احمدشاه در ۱۷۵۶ به عجله از قندهار براه بلوچستان و سند به پنجاب کشید و داخل لاهور شد، در حالیکه آدینه بیگم قبلا فرار کرده بود. همچنین قشون اعزامی احمدشاه بقیادت نورالدین خان، کشمیر را تأمین و سکبجیون را محبوس نمود. احمد شاه ستلج را به قصد پایتخت هندوستان عبور نمود. عالمگیر ثانی پادشاه هند قشونی بقیادت نواب نجیب الدوله افغان والی سهارنپور، در مقابل احمدشاه سوق نمود. ولی نجیب الدوله با سپاه خود در محل کرنال به احمد شاه پیوست، احمدشاه نیز بدون معارضه بدلی پیش شد و درسی میلی پایتخت از طرف غازی الدین و در پانزده میلی دهلی از طرف خود عزیزالدین عالمگیر ثانی استقبال گردید، و در جنوری ۱۷۵۷ داخل دهلی شد و قسما شهر دچار تاراج افراد بیلگام سپاه گردید. احمدشاه توسط جهان

خان سپهسالار خود، جانتها را که مخالف دولت هند بودند تا آگره تنبیه کرد، و غازی الدین را برای اخذ مالیات علاقه های روهیله و اوده فرستاد. احمدخان افغان بنگش زمامدار فرخ آباد، مرد و مال بنام احمدشاه تقدیم کرد، و سعداله خان روهیله و شجاع الدوله حکمدار اوده را بامشوره فوستانه واداشت که پنجاه هزار روبیه برای احمد شاه بفرستد. عالمگیر ثانی دختر برادر خود را به شهبزاده تیمور بزنی داد، و صاحبه محل زوجه محمدشاه بآبری، دختر خود را به احمدشاه نکاح کرد و باملکه زمانی انبیاق خود یکجا خواهش رفتن به قندهار کرد، زیرا او هرج و مرج هندوستان و زوال شهنشاهی بابریان را به چشم میدید. احمدشاه وزارت هند را بنظام الدوله پسر قمرالدین خان مشهور و سپهسالاری اردو را به نجیب الدوله یوسفزائی داد، و خود مراجعت به کشور نمود.

احمدشاه در وقت مراجعت، حکومت سرهند را به عبدالصمد خان من زائی اشغری و در عبور از ستلج حکومت علاقه میان دوایه اول را (بین ستلج و بیاه) به سر فرازخان افغان داد، و شجاع خان زابدالی پسر زاهد خان را بجای پدر بحکومت ملتان گماشت. همچنین شهبزاده تیمور را باوزارت سردار جانخان پوپلزائی بحکومت ولایات پنجاب و سند مقرر نمود، باندهان سنوزائی را بحکومت کشمیر فرستاد و نورالدین را احضار نمود، و خود به قندهار عودت کرد.

سفر ششم در جنوب (۱۷۵۸): همینکه احمد شاه از هند به افغانستان عودت نمود، در ولایت پنجاب اغتشاش پیدا شد، زیرا سرداران ابدالی که در سایه فتوحات و قدرت دولت ابدالی درعلاقه های پنجاب نفوذ کرده و بشکل يك قوت فاتح درآمد بودند، بر دهقان و زارع تحمیلات زیاد مینمودند، و این رفتار آنها مردم را بقیام و میداشت. قوت سکه‌های جنگ آور که با اسلحه و تصمصب مذهبی مجهز بودند، توانستند بزودی رهبری شورشیان را در دست بگیرند. این ها از سطوح مرتفع به میدان ها ریختند و در امرتسر به تشکیلات پرداختند. پس زد و خورد بین آنها و قوای افغانی شروع شد. در چنین وقتی غازی الدین وزیر معزول هند هم برای حصول اقتدار با قوای مرته همکار شد و هر دو دهلی و دولت ضعیف هند را مورد حمله و انهدام قرار دادند. نجیب الدوله یوسفزائی سپهسالار هند به جانب سپانپور فراری و توسط غازی الدین تعقیب گردید. دهلی هم سقوط نمود. پس جانتها و راجپوتهای هند متوسط نیز بامرته‌ها از در اطاعت و همکاری داخل شدند، و به این صورت میرفت که هندوستان بار دیگر بحیث يك قوت تقریباً واحد ملی در آید.

غازی الدین قوای سکه را در پنجاب هم تحریک برضد دولت افغانی نمود. آدینه بیگ مامور قدیمی او به اتفاق سکه در جلندر افغانان بسیاری را از تیغ گذشتاند. چون قضیه جنی و مهم شد، سکه و آدینه از ترس حمله متقابل احمدشاه بمرته و غازی الدین مراجعه و ایشان را به حمله و اشغال پنجاب ترغیب نمودند. در حالیکه پیشوای سوم مرته «بالاجی باجی» خود تصمصیم راندن افغانها را از پنجاب داشت، زیرا او میدید که تسلط دولت افغانستان در هند شمالی عواید مالیاتی این مناطق را از دهن مرته ربوده است. البته مردم هند آماده قیلم بودند تا نفوذ خارجی را از کشور خود معذوم سازند. این است که دو صد هزار سپاهی مرته به قیادت «راگونات راو» برادر بالاجی باجی در سر هند ریخته و در مارچ ۱۷۵۸ قوای افغانی را معذوم و عبدالصمد من زائی را اسیر

نمودند و در ایریل بلاهور تاختند. شهبزاده تیمور و سردار جهانخان که طاقت مقاومت نداشتند، تا آنکه عقب نشستند، و آدینه بیگ با قبول مالیات سالانه هفت و نیم ملیون روپیه جای حکومت افغانی را در پنجاب گرفت. اکنون دولت مرته تقریباً مالک کل هندوستان (به استثنای کشور اوده) گردیده و همسایه بلافصل افغانستان شده بود. قوای مرته بفرض خاتمه دادن بحکومت اوده، از پنجاب به آنطرف بسوقیات آغاز کرد. اخبار این حادثات وقتیکه در داخل افغانستان طنین انداخت، فیودال های گریزنده از مرکز را به هوس استقلال منطوقی انداخت. زیرا احمدشاه را در برابر پیشروی دولت مرته زبون احساس میکردند. از همه پیشتر نصیر خان والی بلوچستان به این فکر افتاد و استقلال خودش را اعلان کرد.

احمدشاه عجالتاً قضیه هندوستان را به آینه گذاشته، متوجه تحکیم جبهه داخلی شد. این است که شاه ولیخان صدر اعظم با سپاهی بفرض تأمین بلوچستان سوق شد، ولی او در مقابل دفاع شدیدی که نصیرخان نمود در دستون، مغلوب و منهزم گردید. پس احمدشاه شخصاً بالتسکری به استقامت جنوب حرکت کرده و بسرعت در مستون بالای قرارگاه نصیرخان فرو ریخت. نصیرخان منهزماً تاقلات رفته، قلعه بندی اختیار نمود. احمدشاه تعقیب کرد و قلعه را در محاصره کشید. بالاخره نصیرخان توسط اعزاز قاصد و شفاعت شاه ولیخان، خواهش مصالحه نمود و قبول کرد که مثل سابق تابع دولت ابدالی بوده و در جنگهای احمدشاه باشمشباز رساله های بلوچی خدمت نماید، و مصارف اسلحه و آذوقه آنان را از مالیات بلوچستان بپردازد. احمد شاه که از جبهه شرق هراسان بود، این رفیق قدیمی و دلیر خود را عفو کرد و یک نفر از دختران خانواده او را به خویشتن تزویج نمود. چون تا حال مرته ها پنجاب را بقوای سکه سپرده و خود به هندوستان کشیده بودند، احمدشاه بکفطمه عسکر بقیادت نورالدین خان در پنجاب اعزام کرد، که بعبور دریای ^{تا وزیر آباد رسیده و فروکش کرد.} احمدشاه به قندهار برگشت تا برای تصفیه ^{قوای سکه و مرته، سپاهی قوی تنظیم نماید.}

سفر هفتم دو هند و جنگ با مرته (۱۷۶۰ - ۱۷۶۱) : در سال ۱۷۵۸، حوادث مهمی در هندوستان واقع شد. سکه ها در پنجاب قیام دند و مرته ها در هند متوسط و شمالی فرو ریختند. پس حکومت افغانی در پنجاب و دولت هند در هلی سقوط کرد، در حالیکه احمدشاه مشغول تنبیه نصیرخان بود. این سوقیات و فتوحات مرته بسیار بزرگ بود. سند یادتا و هولکر با سپاه گوالیار و اندور، بزرگ این اردو بودند، و در ورود به هند متوسط، تمام قوای راجپوت و جات را مدد و معاون خود یافتند. راکونات راو (یاراگوبا) قاید اردوی مرته با چنین قوتی، مثل سیل در دهلی فروریخت و راگوبامفرزه بی بقیادت غازی الدین به تعقیب نجیب الدوله فراری فرستاد. ولی نجیب الدوله با کمک روسای افغانی روهلکنده بدفاع ایستاد و مدتها درسگرتال در نهایت دلیری مقاومت نمود. همچنین سند یاد تا با قشون خود پنجاب را هدف گرفت. آدینه بیگ و مبارزین سکه در این جا به سپاه سندیا پیوسته و متفقاً بعبور سندیا داخل پنجاب شدند. سندیا با قوت، تیمور و جهان خان را از موضع چهار محل وزین آباد تا پشاور عقب راند، و خود برای تسخیر سبانبور اوده و روهلکنده (حکومت های اسلامی هند شمالی) دوباره ستلج را عبور نمود. غازی الدین و قوای مرته که تا هنوز مسروف جنگ با نجیب الدوله

افغان بودند، از رسیدن سندیا فاتح پنجاب دل گرفتند و بر قشمار خود افزودند، و اما شجاع الدوله زمامدار اوده بدست نجیب الدوله و قوای روهيله رسیده و جنگ را ادامه دادند .

راگوبیا که از فتح دهلی و پنجاب مطمئن و از غلبه سنه ۱ پرزمامداران اسلامی امیدوار بود، هولگر را باقشونش دو مکندره (ساحل چپ جد) بحیث قوت الظهور سپاه مرته گذاشته و خود بنزد پیشوا باخبر این فتوحات بزرگ برگشت . احمدشاه تا این وقت از تامین بلوچستان و تهیه يك اردوی ۳۰ هزار نفری درقندهار فارغ شده بود و اینک از راه دره بولان داخل سند شده و رو به پشاور حرکت میکرد. تیمور و جهان خان از اتک به اردوی احمدشاه پیوستند . مساپاه حاکم و قوماندان مرته در پنجاب (جانشین آدینه بیگ متوفی در ۱۷۵۸) همینکه از حرکت احمدشاه خبر گرفت، پنجاب را تخلیه و باقشون خود بجانب اردوی سندیا درسپارنیور عقب نشست .

احمدشاه داخل پنجاب شد، در حالیکه قوای سکه دره جا که بود، سردر گریبان سکوت و سکون کشیدند. احمدشاه در ساحل چناب باقوه مختصر نورالدین مقیم وزیر آباد، یکجا شده از راه قطب دره، دریا را عبور و به استقامت سپارنیور بحرکت افتاد .

سندیا وغازی الدین که از حرکت احمد شاه خبر گرفتند به عجله باشجاع الدوله و نجیب الدوله درسپارنیور مصالحه و بطرف دهلی حرکت کردند. سندیا در عرض راه دهلی بفرض جلو گیری از تعرض احمدشاه ، سنگر گرفت وغازی الدین دردهلی عالمگیر ثانی و نظام الدوله وزیر اورا ازبیم برده محی السنه نواسه اورونگریب را اسبا پادشاه ساخت و خود به عنوان وزارت زمام امور را در دست گرفت. در این وقت سه قوت مرته درهند متوسط ، مقابل احمدشاه قرار داشت، یکی سندیا درسر راه دهلی، دیگر قوه هولگر درساحل چپ جننا، سومی قوه جنگور او وغازی الدین دریابخت دهلی، و در عقب این هاهم دولت مرته دکن باقوای نظامی پیشماری قرار داشت. احمدشاه یا سپاه ۳۰ هزارنفری خود، در سپارنیور نجیب الدوله و سرداران روهيله افغان را (سعداله خان ، جافظ رحمت خان ، عنایت خان، دوندی خان و قطب خان) باده هزار سپاهی به استقبال خود یافت . در حالیکه نواب شجاع الدوله برای تجدید قوا به اوده مراجعت کرده بود. احمدشاه با سرداران روهيله وچهل هزار سپاهی روهيله حرکت کرد. تیمور و جهان خان باده هزار عسکر بحیث پیشدار احمدشاه منزل میزدند. سندیا که ستون سپاه مرته و مرد دلیری بود، در حدود (بدنی) نزدیک دهلی جلو پیشدار افغانی را گرفت و جنگ شدیدی رخ داد. احمدشاه بسرعت رسید و بالای دشمن ریخت. قلب مرته شکاف خورد و صفوف سپاه آن درهم شکست، اما سندیا از اسب پیاده شد و باگارد فداکار خود بدفاع پرداخت. قشار قشون افغانی آنقدر شدید بود که سندیا با اکثریت سپاه خود در میدان جنگ کشته افتاد وبقیه سپاه منزوم و تا ۲۵ میل تعقیب گردیدند .

خبر این شکست بزرگ ، مثل صاعقه برسر دهلی فرود آمد و جنگور او مرته وغازی الدین بدون درنگ به اراضی حات فرار کردند، اما هولگر هنوز در مکندره استوار بود . احمدشاه ازبندی به نارتول گذشت وپانزده هزار سواره او بقیادتشاه بسندخان اسحق زانی ، در تاریکی شب بدلهلی کشیده و باز هم در تاریکی شب دوم

جمنا را عبور و ناگهانی شبخونی بر سر اردوی نیمه غافل هولگر فرود آوردند. هولگر هر قدر کوشید پایداری نتوانسته، اردویش تباه شد و خودش مجبور گردید باسواران چندصد، به مالوا فرار نماید. احمدشاه داخل دهلی شد متعاقباً روسای راجپوت اطاعت خود را تقدیم کردند. جات‌ها نیز دیگر دم از رفاقت مرته نمی‌زدند. ولی احمد شاه برای اشغال قلعه های نظامی آنان یکقطعه عسکر سوق نمود، که تا قلعه مستحکم «آرامکنده» فاتحانه پیش رفتند. سورج مل جات و غازی‌الدین هر دو بشغاعت حافظ رحمت خان روئیده عفر گردیدند. احمدشاه دو هزار سپاهی به قیادت یعقوب علی افغان و نواب محسن الملک برای حفظ شهر دهلی گذاشته و خود جمنا را عبور و در فاصله ۷۲ میل در «انوپ شهر» قرارگاه اتخاذ کرد، و در انتظار عکس العمل دولت مرته بنشست. در همین جا بود که احمدخان افغان بنگش از فرخ آباد، و شجاع الدوله از اوده باده هزار عسکر امدادی به احمدشاه پیوستند. متعاقباً ده هزار عسکر امدادی دیگر از قندهار در تحت قیادت عطا محمد خان و کریم‌داد خان رسید. حالا مجموع سپاه احمدشاه به شصت هزار نفر و یک توپ خانه قوی می‌رسید.

بالاجی باجی پیشوای مرته وقتیکه از سوقیات احمدشاه افغان درهند و شکست قوای مرته آگاه شد، به تمام روسای مرته امر کرد که عساکر تازه دم خود را جمع کرده و برای طرد افغان ها ازهند حاضر شوند. همچنین او بر روسای راجپوت خبر داد که باسپاه خود به اردوی مرته بیوندند. چهار ماه طول کشید تا اردوی عظیمی از مرته و هند و راجپوت تشکیل شد و روبرو به شمال حرکت کرد. پیشوا قیادت اردو را به برادر خود «سداشیو بهار» داد و پسر خود «ویسواس» را به غرض جلوس در تخت هندوستان با این اردو همراه نمود. افسران مشهور این اردو مله‌ارو، هولگر، ماجی، سندیا، شمشیر دار و چندین نفر دیگر بودند. در پهلوی این‌ها یکنفر از اعظم مسلمانان دکن «ابراهیم خان گاردی» با چهل هزار عسکر سواره و پیاده حرکت میکرد. دووازه هزار سپاهی منظم با تفنگ های چقمقی، یکهزار نفر توپچی با ۲۰ توپ بزرگ و دو صد توپ کوچک جزء این اردو بود. مجموع سپاه سواره به ۱۳۰ هزار نفر و عسکر پیاده به ۷۰ هزار نفر می‌رسید. دو هزار و پنجاه فیل جنگی و باربر و ۲۰۰ هزار گاو و چندین هزار اشتهر داخل این اردو بود. همچنین اردو بازار سیاری یا خود داشت که با اردو یکجا حرکت میکرد.

وقتیکه اردوی مرته نزدیک دهلی رسید، چون قوای احمدشاه را دور دید، بشهر دهلی هجوم و با شمشیر تسخیر و تاراج نمود. در حالیکه آب خیزی جمنا مانع قشون افغان بود. پس مرته با خاطر جمع قلعه نظامی «گنجپوره» را در شصت میلی دهلی مورد حمله قرار داد. عبدالصمد منزانی مدافع افغانی با تمام جنگ جویان خود در میدان جنگ کشته شد و گنجپوره سقوط کرد. به این صورت پایگاه های نظامی احمد شاه در ساحل راست جمنا از بین رفت و احمدشاه مجبور شد که خواهی نخواهی جمنا را عبور کند. . . ۱۴۰۰ فیل مشغول انتقال لوازم اردو گردید و احمدشاه شخصاً در آب زد. محافظین ساحلی مرته به تیراندازی شروع کردند، و احمدخان قوماندان دو هزار سپاهی خیبری با افراد خود قسماً در آب غرق شدند و قسماً از تیر باران دشمن کشته شدند. ممبذا اردوی افغانی جمنا را در موضع «پاکت» (نزدیک های دهلی) عبور و به تعقیب دشمن به استقامت گنجپوره حرکت کرد. مرته‌ها که فقط میدان «پانی پت» را

مساعده حرکات اردوی جسیم خود میدانستند، قیلا از گنجپوره به آنطرف کشیده ، سنگرها و استحکامات خود را در شمال میدان آمده کرده بودند و ۲۵ هزار سواره آنان در مرای سنبلک، سر راه ورود دشمن قرار داشتند .

شاه پسند خان امیر لشکر و پیشدا احمدشاه بمجرد تماس با سنبلک، در طی يك جنگ شدیدی ، پیشقراول دشمن را در ۸ شکست . متعاقبا احمدشاه وارد پانی پت گردید و در مقابل مرته موضع گرفت . سه ماه این دو اردوی متخاصم، مقابل همدیگر در دست پانی پت قرار داشتند، و در جنگهای فرعی همدیگر را میکوفتند. در طی این مدت قابلیت نظامی احمد شاه تبارز نمود، و او که در کشور بی گانه با قوت سه برابر خود میجنگید ، توانست که خطوط ارتباط دشمن را در داخل دایره نئی بقطر ۳۰ میل از هر طرف قطع نماید، و هم تمام اشیا و خوراکی و نفوذ امدادی را که به اردوی مرته میرسید ، ضبط کند. لهذا به تدریج خطر قطع غلا در اردوی مرته پدیدار و سبب هراس ایشان گردید. این است که مرته هم برای تصفیه حساب و جنگ قاطع و عمومی بر خاستند .

این جنگ بتاريخ ۱۶ جولانی ۱۷۶۱ در میدان پانی پت اتفاق افتاد. نخست جناحین مرته به پیشروی آغاز کرد . جناح راست افغانی در مقابل این پیشروی به سختی مقاومت نمود، زیرا میدانست که این جنگ برای افغان ها حیاتی و مهم است، و اگر شکسته شوند متنفسی زنده به افغانستان نخواهد رسید. ولی جناح چپ افغانی زیر خطر جدی قرار گرفت. میمنه دشمن را شخص ویسواس راو پسر پیشوا فرمان میداد که پیشاپیش او چهل هزار سواره مرته و گاردی، در عقب ۲۴۰۰ فیل جنگی، به هجوم پرداخته بود. این هجوم بقدری سریع و شدید بود که ده هزار عسکر روهیله های پیشرو بانجیب الدوله و سردار عنایت خان، در بین دریای دشمن محصور گردید، و پنج هزار عسکر امدادی با قوماندان خود عطا محمدخان قندهاری یکجا در این دریا محوم گردید. متعاقبا شجاع الدوله باده هزار عسکر دیگر به جلو گیری دشمن شتافت، ولی نتوانست مانع سرازیر شدن سیل مرته گردد، در حالیکه توپخانه بزرگ آنان بدون وقفه سپاه افغانی را میکوفت و خطر شکست عمومی را نزدیکتر میساخت . احمد شاه که از بالای بلندی جریان جنگ و پیشروی لاینقطع دشمن را مشاهده میکرد، دل از دست نداد و به دوازده هزار سواره زره پوش معین خود امر کرد که هزار ، هزار در عقب همدیگر تاخته و قلب میمنه دشمن را متناوبا زیر گلوله باری تفنگ قرار دهند. این امر عملی شد و ویسواس راو با افسران معینی خود در زیر آتش گل ناشدنی سواره زره پوش افغانی از بین رفت. کشته شدن پسر پیشوا، میمنه مرته را متزلزل ساخت و به عقب نشینی واداشت. در چنین فرصتی توپخانه افغانی، فیلان جنگی دشمن را تحت آتش قرار داده بود و فیل های دشمن از میدان برگشته و سپاه خود را پامال میکرد. در طی این آشوب تمام قشون افغانی ازجا درآمد و بر سر صفوف دشمن ریخت. اردوی مرته در کمال رشادت و دلیری میجنگید، ولی سرداران بزرگ کشته شده و هولگر و شمشیر راو و ماجی سندیاء فرار کرده بودند، پس سپاه بی سردار سر بفرار برداشتند و تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب شدند. تلفات اردوی مرته در این جنگ بسیار سنگین بود و بعلاوه کشته شدگان، ۲۲ هزار اسیر ، ۵۰۰ فیل، چند هزار اشتر، ۵۰ هزار اسب و ۲۰۰ هزار گاو در میدان گذاشتند .

تلفات افغان ها کمتر بود و شاید از ۱۰ یا ۱۵ هزار نفر تجاوز نمی کرد .
 به این صورت جنگ تاریخی پانی پت به پایان رسید. احمدشاه از جمله اسرای
 مرته آنکه را مسلمان برد، بشمول ابراهیم خان گاردی دکنی اعدام نمود، وهنوو و
 راجپوت ومرته را آزاد کرد. احمدشاه به پایتخت دهلی برگشت . کمپنی شرق الهند
 انگلیسی گه با چهار چشم اوضاع هند را مراقبت و تصقیب میکرد، در عین حالیکه
 از شکست عمیق دولت و قوای متحد مرته و راجپوت دریانی پت بی نهایت خوش بود،
 از آینده بسیار دور مشوش و نگران بود. زیرا میدانست اگر احمد شاه افغان بر تخت
 هندوستان جلوس نماید، هیچ قوتی در هند بمقابل او سر بالا نمی کند، بزرگترین قوت
 ملی هند (مرته) معدوم شده بود، سکبه های پنجاب توان استیلا بر کل هندوستان
 نداشتند، نواب های مسلمان و راجا های هندو در سرتاسر کشور دست نگر قدرت
 احمدشاه گردیده بودند، راجپوت ها و جات هانیز قبلا از در تسلیم داخل شده بودند.
 پس احمد شاه میتواند وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان
 را مجددا احیا کند ، آنوقت البته انگلیسی های انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه
 بزرگی را چون هند به آسانی بلع کنند، خصوصا که احمد شاه در دوماه میتواندست از
 افغانستان و هندوستان يك ملیون عسکر تجهیز کند، در حالیکه در آن روزگاران قوت
 الظهر انگلیس ها از انگلستان تا سواحل هندوستان در طی يك سال مسافرت براه
 دماغه افریقا میتواندست برسد. ولی این تشویش انگلیس ها بزودی از بین رفت، زیرا
 احمد شاه در معامله که با هندوستان داشت، ابتدا اروپائی ها و خطر استعمار آنان را
 در حساب خود نمی گرفت. احمد شاه وقتیکه در دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند
 را بیک شهباده نیه جان بابری (عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید، و چون او
 در بنگال بود، پسرش (مرزا جوان بخت) را در غیاب پدر نایب السلطنه مقرر کرد،
 با آنکه احمد شاه خود میدانست که این پدر و این پسر شهنشاهی مفشوش هند را
 نمیتواند اداره کنند، پس برای دفع الوقت، نواب شجاع الدوله صوبه دار اوده را بوزارت
 هند بگماشت، و سپهسالاری هند را به نجیب الدوله افغان بداد .

از این بعد احمد شاه به عجله راه افغانستان در پیش گرفت، گویانکه آخرین وظیفه
 خودش را در هند انجام داده است . معلوم نیست این شخص مقتدر ومدیر تحت چگونه
 تلقینی واقع شده بود، که امور هند را چنین مهمل گذاشت . در هر حال چون احمدشاه
 به پنجاب رسید حکومت پنجاب را به «زین خان» مهتمند داده و خود براه پشاور و کابل
 به قندهار رفت. در همین سال بود، که احمد شاه شهر قندهار کنونی را تهداب
 گذاشت و شهباده تیمور را به حکومت هرات مقرر کرد (۱۷۶۱) .

انگلیس های هند که چنین دیدند به فتوحات آینده خود بیشتر امیدوار گردیده
 رسال ۱۷۶۱ را در نوشته های خود بنام سال مهم نامیدند زیرا حوادث به قائده
 ایشان بود: دولت قوی مرته که در راه پیشرفت قوای اروپائی سدی بود، در این سال
 از هم شکست، پیشوای بزرگ مرته چشم از جهان پوشید و پیشوای چهارم باقوای کمی
 باقیماند ، تسلط قوای فرانسه در جنوب هند در مقابل انگلیس ها خاتمه یافت. صلابت
 جنگ طرفدار فرانسه نیز در دکن از طرف نظام علی «نظام» جدید دکن کشته شد .
 تمام این چیز ها راه پیشرفت استعمار انگلیس را در هندوستان هموار مینمود. تنها
 راقعه که در این سال به نفع کمپنی اتفاق نیفتاد عبارت بود از سلطان شدن حیدر علی

در میسور و این همان مجاهد مشهوریست که مبارزات مردم میسور برهبری او فصل درخشانی در تاریخ هندوستان دارد .

سفر هشتم در پنجاب (۱۷۶۲ - ۱۷۶۳) : همینکه احمد شاه از هند به افغانستان برگشت، سه به های پنجاب مجددا قیام کردند. این بار یکنفر سکه متنفذ بنام «جیساننگ» رهبری قیام را بدست گرفت، و امرتسر را بشکل یک کانون نظامی و اس الحركات خود قرار داد. تبلیغات ضد افغانی آنها در کشمیر و سوقیات نظامی شان در میدان های سهند همه موثر افتاد. آنگاه شهر لاهور را با اسلحه تسخیر و زین خان مهند والی افغانی را در قصبه کوت محاصره کردند - بعدها این مرد در جنگ با سکه گشته شد - سکه های کشمیر نیز بر حکومت افغانی تاختند. احمدشاه به عجله به پنجاب کشید و در موضع چنداله رکوپ قوای سکه را به سختی درهم شکست. و دشمن را در سرهند که ۷۰ هزار سواره و پیاده بودند تار و مار نمود. احمدشاه برای تأمین و تنظیم سرهند، نجیب الدوله افغان سپه دار دهلی را اجضار کرد و موظف ساخت که در سرهند مشغول تأمینات آن علاقه گردد. همچنین برای اسكات سکه ها، حکومت پشایله و سرهند را بیک نفر سردار سکه دامیر سنگه داد. تا این وقت امیر اعزلی احمد شاه در کشمیر (نورالدین) قوای شورشی را از بین برده و کشمیر را تأمین کرده بود .

احمد شاه که بواسطه نامساعد بودن هوا و تحمل مشقات سفری بیمار شده و همچنین گرفتار دانه های در رخسار گردیده بود، از راه ملتان و دیره اسمعیل و دره گومل و غزنی در ۱۷۶۳ به قندهار بازگشت. احتمال میشود که او به سرطانی بینی مبتلا شده بود . او نتوانست تا سال ۱۷۶۷ دیگر سفری در داخل و خارج نماید. تا این وقت قوای روز افزون سکه که درخفا تحریک میشدند، مجددا جان گرفته و در پنجاب و سرهند حملات شدیدی کرده و با بیشتر از ۴۰ هزار عسکر در تمام مناطق حکام و قوای افغانی را از بین برده بودند. قنوت سکه تاجانی رسید که عزیمت محاصره و استیلائی دهلی را نمود. مرته و جات ها نیز با سکه از درج همکاری و اتحاد داخل شدند . این است که احمدشاه در سال ۱۷۶۷ لشکر کشی نیم خویش را در پنجاب نمود. احمدشاه در این بار نیز توانست که قوای سکه را در تمام علاقهای پنجاب از بین برده و قسمای شبان را مجبور بفرار در کوهستانات نماید، و خود به قندهار مراجعه کند . احمد شاه میدانست که قوای سکه در پنجاب رو به توسعه است، ولی نمیتوانست که در پنجاب اقامت طولانی یا دائمی نماید. در همین سال بود که شاه ولیخان وزیر به بلخ اعزام گردید و با عبده العزیز خان آخرین پادشاه سلسله جنیدی بخارا قرار دادی ببست، که رودامو کمافی السابق حدفاصل افغانستان و بخارا خواهد بود. از آن بعد شاه ولیخان به بدخشان رفت و در عودت «خرقه» منسوب بنام حضرت پیغمبر اسلام را از شهر فیض آباد بدخشان با خود برداشت و به شهر قندهار آورد، که تا امروز در عمارت مخصوصی در آن شهر موجود است .

سفر دهم در داخل کشور (۱۷۶۹) : احمد شاه در سال ۱۷۶۹ خیر گرفت که امور ولایت خراسان خاص مفشوش گردیده است. نصراله مرزا و نادر مرزا پسران شهرخ نابینا در سر حصول اقتدار داخل میباده بودند و فیودالهای مقتدر و مامورین عالی رتبه حکومت از این جدال نیز استفاده میکردند. احمدشاه با گرفتن این خیر

بطرف مشهد حرکت کرد. نصراله مرزا که قبلا پادربار کریم خان زند پادشاه ایران داخل ارتباط شده بود، در شهر مشهد بمقابله برخاست و علیمردان خان حاکم تون و طبس نمرود آغاز کرد. در حالیکه مرزا نادر را در دست داشت. احمدشاه شهبان مشهد را محاصره کرد و جهان خان سپهسالار و نصیرخان والی بلوچستان را بفرض سرکوب علیمردان خان فرستاد. نصراله مرزا که غلبه احمدشاه را به چشم دید، تسلیم شد و شهبان دختر خویش را (گوهرشاد) به تیمور پسر احمدشاه بزی داد. و هم یزدان بخش پسر خود را به گروگان سپرد. همچنین جهان خان و نصیرخان بعد از تأمین تون و طبس و کشتن علیمردان خان بازگشتند. احمدشاه به پاس نادر شاه افشار باز حکومت ولایات خراسان را اسما به شهبان گذاشت و در سال ۱۷۷۰ به قندهار بازگشت. این آخرین سفر احمد شاه بود.

مرض احمدشاه شدت کرد و در سال ۱۷۷۳ از شهر قندهار به موضع «کوه توبه» در علاقه معروفه برقت. زیرا هوای گوارتر داشت. احمدشاه قبل از این سفر در مجلس بزرگی، تیمور پسر دوم خود را بولایت عهدی و جانشینی خود معرفی کرد. این روش او مخالف عنعنه آنوقت بود، زیرا تیمور برادر بزرگتری از خود داشت که عادات جانشین پدر شمرده میشد. ولی احمدشاه نمیخواست رعایت رسوم را برمنافع دولت ترجیح دهد، زیرا بنظر او تیمور عاقلتر از سلیمان بود. شاه ولیخان وزیر که خسر سلیمان بود چنین چیزی نمیخواست و داماد خودش را به سلطنت مستحق تر میپنداشت. به همین سبب، هنگامیکه شهبان تیمور از شدت بیماری پدر و ولیعهدی خود خبر گرفت و از هرات به قندهار آمد، شاه ولیخان او را از بین راه هلند و قندهار بنام احمدشاه مریض امر بازگشت به هرات داد. احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (چون ۱۷۷۳) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره شهبان تدفین گردید.

در زمان سلطنت تیمور شاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳):

تیمور شاه (متولد در مشهد در ۱۷۴۲) هنگام فوت پدر والی هرات بود. او مرد تحصیل کرده و شاعر در زبان دری بود، چنانیکه احمدشاه پدرش شاعر در زبان پشتو، و پسرانش (شه شجاع و نادر مرزا) شاعر و نویسنده در زبان دری بودند. تیمور شاه تصمیم گرفت که خوانین مقتدر قبایل را تابع نظام سلطنتی مستقلی نماید. لهندوزرا و حکامش در اجرای امور نمیتوانستند از فیودالهای قبایل استمداد کنند و یا خود بیشتر از خدمتین، محافظین مسلح نگهدارند. او در انتصاب مامورین دولت بیشتر برجال طبقه متوسط تکیه میکرد، و قوای نظامی را در دست خود داشت. تیمور شاه به تجمل و عشرت دل بسته بود. زنان ده گانه تیمور شاه منسوب بقبایل پشتون و افشار و هندی و کشمیری بود. او از این زنان خود ۳۳ پسر و ۱۳ دختر داشت. پسران مهمش در تاریخ افغانستان (دارای سهم مثبت یا منفی) عبارت بودند از همایون، محمود، فیروزالدین، عباس، زمان شاه و شجاع الملک.

تیمور شاه در عصری زمامداری میکرد که یکی از بزرگترین حوادث تاریخی در اروپا واقع شده و دنیای کهنه آنرا تکان داد، و آن عبارت از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۵) بود که کاخ سلطنت استبدادی فیودالی را درهم ریخت و بروی خرابه های آن پرچم دیموکراسی سرمایه داری را برافراشت و حقوق بشر را اعلام نمود. اما

شرایط تاریخی و اجتماعی بین افغانستان و فرانسه آنقدر تفاوت داشت که در فرانسه انقلاب بر ضد استبداد و سلطنت مطلقه قدم فراع و مفرقی بود، ولی در افغانستان تحکیم سلطنت مرکزی قلمی به پیش حساب میشد .

بعد از مرگ احمد شاه چون تیمور شاه ولیعهد پدر بود، اهالی او را تأیید کردند و قشونی از مردم حرّات و هزاره و اویشاق فراهم شد، و تیمور شاه بقصد قندهار حرکت کرد. تا اینوقت شاه ولیخان وزیر، داماد خودش شهزاده سلیمان را در قندهار به سلطنت افغانستان برداشته و پسران خود دوست محمد و شیر محمد را در قلات غلجائی و بلوچستان بفرض حصول بیعت و کمک نظامی مردم فرستاده بود. اما همینکه اهالی از حرکت ولیعهد بجانب قندهار خبر گرفتند، طرف او را التزام کردند. شهزاده سلیمان که چنین دید از دعوی پادشاهی دست کشید و بیطرفانه در انتظار ورود تیمور نشست. اشراف در باری نیز بهصجلسه دم از حمایت و اطاعت ولیعهد زدند (از قبیل مددخان اسحق زائی، برخوردار خان و سردار جهان و غیره). شاه ولیخان وزیر در بین طوفان رقابت های درباری تنها ماند، خصوصاً که دوست محمد خان پسرش در مراجعت از قلات، بخانه عبدالله خان دیوان بیگی فرود آمد و از طرف او محبوس گردید. شاه ولیخان برای ترضیه دیوان بیگی که خودش را طرفدار سلطنت تیمور شاه اعلام کرده بود، شخصاً پادو پسر دیگر خود شکراله و آزادخان بخانه او برفت. ولی عبدالله خان دیوان بیگی آنها را نظر بند نگه داشت و باخود بنزد تیمور برد. کاروان اینها در ولایت فراه به اردوی تیمور پیوست. تیمور شاه که موجودیت تاج بخشان داخلی را منافی قدرت سلطنتی میدانست، غیابا امر اعدام شاه ولیخان و فرزندان او را صادر کرد. و اتکوخان یامیزائی و اسلام خان پوپلزائی، این امر را فوراً در معرض تطبیق گذاشتند. این اقدام تیمور شاه اولین جرّقه بود که در خرمن خانهای بزرگ در افتاد، و صف دولت مرکزی را در برابر اقتدارخان و فیودال محلی بیاراست. این نظر به شرایط اجتماعی یک امر طبیعی بود. زیرا از زمان احمدشاه در طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالی ها بجائی رسیده بود که فیودال های بزرگ برای توسعه اراضی خود، مخالف بسط سیطره دولت مرکزی شده و آماده فروختن آتش جنگهای داخلی بودند. مگر احمدشاه مانع این تمایلات ملوک طوایفی فیودالی میگردد. همینکه احمدشاه یسرد و هنوز تیمور شاه آن تسلط معنوی را در بین توجه ها نداشت، روح خفته ملوک الطوایفی بیدار شد و به طغیان آغاز کرد. این است که تفاوت فیودالهای مقتدر از یکطرف و قیام اهالی مناطق مفتوحه دولت ابدالی از طرف دیگر، باعث ضعف دولت ابدالی در دوران زمانداری اولاده احمدشاه گردید. از همه اولتر شاه ولیخان، شاه دست نشانده بیجان آورد و سایر خانهای مقتدر با او موافقت کردند، بجز خانهای رقیب مثل عبداللهخان دیوان بیگی و غیره .

تیمور شاه که خودش را پادشاه یا استخلاق افغانستان میدانست، تمیخواصت با سازش با فیودالها، قدرت و مرکزیت دولت را متزلزل سازد. لهذا شاه ولیخان که مقتدرترین شخصیت دربار و قبیله ابدالی بود، معدوم و شیر محمدخان (مختار القوله) و سرش از خدمات رسمی طرد گردید، و سردار جهان خان سپهسالار مصادره و بیکار شد (این همان جنرال مشهوریست که چهار سال بعد در ۱۷۷۷ در دلارام فراه در حالت نزوایسرد و پسرش کریمخان در ساحل سند محکوم به بودوباش شد). چون

خان های بزرگ ابدالی در شهر قندهار بر امور دولت مسلط بوده و به قوای قبیلوی خود نزدیک بودند، در حالیکه خویشتر را هنوز «دولت شریک» پادشاه میدانستند، تیمور شاه در سال اول جلوس خود شهر قندهار را ترک کرده، کابل را که از قیود قبیلوی آزاد بود، به پایتختی اتخاذ کرد. تیمورشاه وزارت خودش را به شیخ عبداللطیف جامی هروی و امور خزائن را به الثقات خان هندی و دیوان استیفا را به ملا عبدالغفار هند و مسلمان داده، قاضی فیض اله خان دولتشاهی را که مرد شاه پرستی بود، به مشاوری خود نگاهداشت، و هم دوازده هزار عسکر تحت السلاح و محافظ خویش را در تحت قوماندانی محمدخان بیات گذاشت. از خان های بزرگ فقط اشخاصی را در خدمت دولت پذیرفت که بی چون و چرا از شخص پادشاه اطاعت میکردند (چون نورمحمد خان بابری امین الملك، میر هزارخان الکوزانی، فتح اله خان سدوزانی و غیره).

روش مستقل و مطلق المنان تیمورشاه، فعالیت های مخالفانه بی فیودالها را تسریع و تشدید نمود. چنانیکه خان های بزرگ و ذینفع ابدالی در قندهار در همان سال اول جلوس تیمور بطرح یک نقشه خطرناک مشغول شدند و خواستند تیمورشاه را با قوت سلاح معدوم نموده و سلطنت را بیک پادشاه دست نشاندۀ منتقل سازند. برای این کار هم یک نفریش سفید سدوزانی (عبدالخالق) را که مالیات ولایت سند را در اجاره داشته و گروت هنگفتی اندوخته بود، به پادشاهی برداشته و شهر قندهار را اشغال نمودند. خان های غلجانی نیز با خان های ابدالی عقد اتفاق کرده و جمعا در حدود ۲۵ هزار نفر مسلح تیبه و در سال ۱۷۷۴ بطرف کابل حرکت کردند. در این وقت قسمتی از سپاه تیمور مشغول سرکوبی قبادخان والی متمرّد ولایت بلخ بود، گرچه قبادخان از قشون دولت مغلوب و از طرف همراهان خود کشته شد، ولی عجاتا قوای پایتخت برای دفاع از هجوم فیودالهای قندهار کافی نبود. معینا تیمورشاه شخصا باده هزار عسکر شاهی و یک توپ خانه قوی بمقابله شتافت و در موضع شش گاو (بین کابل و غزنی)، شورشیان ابدالی و غلجانی را درهم کوفت. از جمله خان های مخالف دلاورخان و پاینده خان که جزء اردوی عبدالخالق خدمت میکردند، به تیمورشاه پیوسته و القاب «ممدخان و سرفراز خان» گرفتند. سرفراز خان همان آدم است که بعد ها مورث خاندان محمدزانی گردید. تیمورشاه در جنگ ششگاو دو هزار نفر از سپاه مقابل را کشته بقیه را منہزم نمود و تمقیب کرد. عبدالخالق در میدان جنگ اسیر و کور کرده شد و همراهانش اعدام گردیدند. همچنین خان های ابدالی که خود در کابل بودند و خاندان های شان در قندهار با شورشیان همدمت گردیده بودند، بشمول عبدالله خان دیوان بیگی همه محبوس و مصادره شدند، و مالیات اراضی آنها که قبلا معاف بود، حواله گردید.

تیمور شاه بعد از فتح ششگاو برای ریشه کن کردن فیودالهای مخالف، به قندهار کشید و بعد از جستجو هر مخالفی را که بیافت بکشت، و رحیم دادخان برادر پاینده خان بارکزانی را در ولایت ننگرهار تبعید نمود. تیمور بعد از تصفیه قندهار بکابل برگشت و ممدخان اسحق زانی را برکشید و رتبه امیرالامرائی (سپهسالاری) داد. او دوبار قیام بی دریی فیودالهای ولایت خراسان کنونی (مشهد و نیشابور) را سرکوب کرد، و مثل دوره احمدشاه شهربخ نابینا را به کرسی ولایت مستقر ساخت، و دربار دوم فیودالهای متمرّد را در قلعه «چناران» محصور و مجبور به تسلیم نمود.

عصیان سوم فیودالی را در این ولایت احمدخان نورزانی، جنرال اعزامی تیمورشاه، به سختی سرکوب و خاموش نمود.

در سال ۱۷۷۹ یکنفر زمین دار و ملاک بزرگ پشاور و فیض اله خان، که ریاست عشیره «خلیل» را در دست داشت بایکنفر روحانی بزرگ و زمین دار آن، بنام پیرزاده میان محمد، عقد اتفاقی نمود که تیمورشاه را غفلتا ازین بردارند. پس در زمستانی که تیمور شاه از کابل در پشاور آمد و در بالا حصار آنجا مسکن گزید، فیض اله از قیام مردم سکه استفاده کرده، اجازه تشکیل یک قشون قبیلوی گرفت. روزی ناگهانی با این قشون بنام عرض سلام داخل حصار پشاور گردید و با شمشیر گارد محافظ بالا حصار را از پا درآورد. محافظین غریب کردند و تیمورشاه بیدار شده در بام عمارت برآمد، و از آنجا امر احضار گارد شاهی را صادر کرد. دردمی عسکر ریختن گرفت و جنگ شدید تن به تن در داخل حصار شروع شد. شورشیان شش هزار کشته از خود گذاشته و بقیه فرار کردند. تیمورشاه امر تعقیب داد و فیض اله و پسرش را که اسیر شده بودند اعدام نمود. اما پیرزاده میان محمد بواسطه شفاعت درباریان متنفع از کشته شدن نجات یافت. همدست دیگر فیض اله (ارسلان خان مهند) که انسداد ممبر خیبر و قطع خط مواصله با کابل را عملی ساخته بود موفق بفرار در باجور گردید، ولی بعدها در سال ۱۷۹۱ قاضی فیض اله خان توانست که او را وادار به تسلیم و حاضر شدن در دربار نماید، تیمورشاه به عجله ارسلان خان را اعدام نمود. همچنین اوفتخ خان یوسف زانی را که در سواحل سند و مظفرآباد بظاوت کرده بود، توسط فیض طلب خان، بدربار احضار و اعدام نمود. تیمورشاه به این صورت قدرت دولت مرکزی را حفظ کرد، از آن بعد بکابل برگشت و دو سال دیگر آرام ماند. در این جنگ ها فیودالیهای مخالف برای مبارزه با قدرت دولت مرکزی، از ناراضیهای عمومی مردم در برابر فشار دولت فیودالی استفاده میکردند و قیادت دهقانان را بدست میگرفتند.

تیمور شاه هر سال چهارماه سرمارا در پشاور بسر میبرد. در سال ۱۷۸۱ هنگامیکه در پشاور بود، خیر گرفت که مردم سکه باریگری قیام کرده و به ملتان حمله و اشغال کرده اند. تیمور شاه به قصد ملتان حرکت کرد. پیشدار او زنگی خان چارچی باشی نوای مقاوم سکه را در هم شکست. تیمورشاه حکومت ملتان را به شجاع خان ابدالی داد. مددخان سپهسالار را برای تأمین ولایت سند اعزام نمود و خود بکابل برگشت. در سند فیودالیهای محلی از قبیل، میرفتح علی خان تالیوری، محمد بهاول خان و حافظ الملك داود پوتره، هر یک دم از استقلال زده، از تادیه مالیات بدولت سر باز میکشیدند. مددخان تالیوری ها را سرکوب کرد و خود بکابل برگشت. ولی تأمینات عارضی بود و مجددا اهالی و خان های سند در ۱۷۸۶ سر کشیدند. این بار احمد خان نورزانی جنرال تیمور به سختی آنها را بکوفت ناتسلیم شدند و تادیه مالیات پذیرفتند. تیمور شاه که خود به سند رفته بود، حکومت سند را به میرفتح علی خان تالیوره گذاشت و به کابل مراجعت کرد. هنوز تیمور شاه در کابل دم راست نکرده بود، که در همین سال (۱۷۸۶) حادثه نازده در ولایت کشمیر بیان آمد. حاکم کشمیر آزاد خان (پسر کریم دادخان عرص بیگی والی احمدشاهی در کشمیر) از اطاعت دولت مرکزی سر پیچید، و مالیات سلاطه را عوض ارسال بکابل، در تشکیل یک لشکر تلزه سه هزار نفری بصرف رساند. مددخان سپهسالار داخل کشمیر شد و در پی او تیمور شاه وارد

پشاور گردید. آزادخان بادفاح دلیرانه‌ای که نمود درهم شکست و در قلعه رستم‌خان خسر خود پناهنده شد، ولی احساس کرد که رستم او را به تیمور تسلیم خواهد نمود، لهذا با تفنگچه انتحار نمود. از آن بعد تیمورشاه برای قیامهای مخالفین در داخل افغانستان مجالی نگذاشت و قدرت دولتی مرکزی را حفظ نمود.

و اما در جوار افغانستان: در ایران بعد از مرگ کریم خان زند هرج و مرج ملوک الطوائفی دولت مرکزی را از بین برده و مملکت را از پا درانداخته بود. لهذا افغانستان بان کشور کدام معامله خوب باید سیاسی نداشت. در هندوستان شرقی و جنوبی انگلیس‌ها شدیداً مصروف پیشروی بوده، فرصت مداخله مستقیم در پنجاب نداشتند. عجلتاً تیمورشاه مثل ایران از جانب هندوستان هم تشویب نداشت. گرچه این درمندی آن نبود که انگلیس‌ها از پنجاب و افغانستان غافل بوده و در سر و خفا با آن کار نداشتند و یا هیچگونه فعالیتی نمی‌نمودند. اما درهمسایه‌گی شمال افغانستان سلسله امرای جدید بخارا منسوب به مانفیت‌ها بمیان آمده بود. سر سلسله آنها میر معصوم شاه‌مراد (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰) مرد توسعه‌جویی بود که در سال ۱۷۹۵ تاشکند را فتح نمود، گرچه سال بعد یونس خواجه تاشکند را در تحت اداره مختار خود قرار داد. از آن بعد تاشکند بین بخارا و خوقند در معرض کشمکش قرار گرفت، تا دولت زاری روسیه در رسید و همه را از بین برد. شاه‌مراد می‌توانست برای دولت افغانستان ایجاد دردسری نماید، چنانکه او در ۱۷۸۸ با قشون قوی در ولایت مرو افغانستان تجاوز و اشغال کرد. این مرد متعصب عدنی از مردم مرو را که مذهب شیعه داشتند، محکوم به تبدیل مذهب و یا مرار در بخارا نمود. مرویان که درسایه مساوات مذهبی زمان تیمورشاه می‌زیستند، از این تحمیل امیر بخارا فغان برداشتند. تیمورشاه در سال ۱۷۸۹ بایک اردوی ۳۰ هزار نفری به بلخ رفت. شاه‌مراد خان از بخارا به عبور جیحون وارد دگلفه شد، برادرش عمر خان قوش بیگی با فرزندانی به آنچه کشید، و علی وردی خان پارساله‌های خود ماموریت یافت که خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی تیمورشاه را قطع کند. اما سپاه تیمورشاه در هر جا که پادشمن مقابل شدند، آنها را به سختی کوفتند. شاه‌مراد آنقدر منززل شده بود که توسط فرستادن هیئت از علمای مذهبی، خواهش تحریم جنگ و عقد عهدنامه‌ای مبنی بر تحدید حدود ممنکتین نموده و مثل گذشته دریای آمورا حدفاصل افغانستان و بخارا قبول کرد. تیمورشاه پذیرفت و هر دو اردو از هم جدا شدند.

تیمورشاه در سال ۱۷۹۳ در پشاور بیمار شد و بکابل آمد و در ۱۲۰۷ قمری (۱۷۹۳ میلادی) وفات کرد، و بقول یکنفر انگلیس در مرگ تیمورشاه شاید در اثر زهر بوده باشد (۱). با قبول این نظر، باید گفت این اولین مرگ سیاسی و سری بود که در زمان دولت ابدالی افغانستان واقع شده و بعدها در مورد رجال بزرگ دیگری عملی گردید. چنانچه سید احمد بریلوی هنگامیکه در شرق افغانستان با قوای مجاهدین افغانی علیه دولت سکه پنجاب دوست انگلیس‌ها، مبارزه مسلح مینمود، مسموم شد ولی نمرود تا در جنگ کشته شد و پرویز اکبرخان دوبار سوء قصد بعمل آمد، که

(۱) کتاب «افغانستان» تالیف سرفریز تندر وزیر مختار برنانبه در کابل در

سال ۱۹۴۱، چاپ سال ۱۹۵۰ لندن.

دربار دوم در اثر زهر بمرد و در افغانستان پروپاگند شد که پدرش امیر دوست محمد خان او را «براذة الماس» خورانده است. در حالیکه چنین نبود و امیر دوست محمد خان او را علی الرغم برادر بزرگش (محمد افضل خان) ولیعهد تعیین کرد. بعد از مرگ وزیر علی الرغم برادر بزرگش محمد اکرم خان، سردار غلام حیدرخان برادر عینی وزیر اکبرخان را ولیعهد سلطنت تعیین کرد، و چون او هم بمرد، برادر عینی دیگرش سردار شیرعلی خان را بولیهدی معرفی کرد. اما امیر شیرعلی خان در عزاره، هنگامیکه در انتظار مذاکره با دولت روسیه و در تهیه جنگ های قاطع بر ضد انگلیس بود، ناگهانی بمرد و همه گفتند که او مسموم شده است (البته این بار معالجه او طبیب روسی بود). - شیر پادشاه اسلام پوری (صاحب جان) و قتیکه افغانستان در آتش اغتشاشات ارتجاعی میسوخت، آخرین وسیله مهم امیرامان‌اله‌خان برای اطفای این آتش در ولایت ننگرهار محسوب بود. لهذا شاه او را از محبس ارگ (که به تحریک دشمنان خود محبوس نموده بود) کشید و بجلال آباد فرستاد. اما همینکه شیر پادشاه شب به جلال آباد رسید، صبح مرده او را از بستر بر آوردند، و آتش اغتشاش خاموشی نشد، تا دولت از پا نیفتاد. - بعید نیست نظیر این مرگ‌ها در هندوستان هم واقع شده باشد. سید جمال الدین افغان در اسلامبول نیز از این گونه مرگ بی‌تصیب نماند.

چسند تیمور شاه در چهار باغ کابل تدفین گردید و عمارت مقبره او در زمان پسرش زمان‌شاه اعمار گردید. در زمان ۲۰ سال سلطنت تیمور شاه، علی الرغم ملوک الطوائف و فیودالهای بزرگ، دولت مرکزی مقتدر گردید و سعی شد که نفوذ دولت، جانشین عنعنه و رسوم قبیلوی گردد. به همین سبب بود که تیمورشاه به مخالفت فیودالهای مقتدر مقابل شد، ولی آنان را با قوت در جای شان نشاند. تیمورشاه آزادی مذهبی را در قلمرو خود مراعات نمود، و در اداره سیاست رجال طبقه متوسط را، بدون تبعیض از نظر مذهب و نژاد و زبان، سهیم ساخت. حتی در کارها شاهی سپاهیان قزلباش بیشتر و افسران بزرگ آن از طائفه بیات بود. این مردم طایفه همان‌هایی بودند، که از ولایت خراسان و هم از کشور ایران بواسطه نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی در قندهار و غزنی و کابل منتقل شده بودند. تیمورشاه با اعطای حقوق مساوی، اینان را در امور نظامی و کشوری و دفاتر دولتی پذیرفت. آنها با دولت های وقت صمیمانه همکاری نموده در جامعه افغانستان اختلاط و تمثیل کردند، و در مقدرات کشور شریک شدند.

تیمورشاه در سیاست خارجی مرد محتاط و مدبری بود. و با آنکه در آن طرف دریای سند ولایات ملتان و پنجاب و غیره را در دست داشت، در سایر مناطق هندوستان و کشور های ماورالنهر و ایران پیش قدمی نکرد، و بیشتر به امور داخلی افغانستان پرداخت. لهذا از جلوس احمدشاه تامرگ تیمور شاه فرصت تقریباً نیم قرن به دست افتاد، که افغانستان بعد از انحطاط تجزیه و تقسیم دو نیم قرن، مجدداً در خط سیر انکشاف تدریجی قدم گذارد. امنیت داخلی و مرکزیت سیاسی و اقتصادی نیم قرن در افغانستان سبب شد تا زراعت از دستبرد قوای خارجی محفوظ بماند، و صنایع دستی (نساجی، چرمگری، فلزکاری و غیره) با معناری و نجاری و سوزن دوزی رونق گیرد. شهر های افغانستان با مبادلات مستقیم تجارتنی به هم دیگر متصل گردید و با وجود مشکلات منطوقی از قبیل مالیات متعدد گمرکی و حصول سند عبور (خط رهداری) و

غیره، بازارهای داخلی غنی شد. این است که مدارس علوم قدیسی ولودر قالب کوچکترین بمیان آمد، و شعر و ادب هم خریدار یافت. عاجز، میر هوتک راسخ، عینی، وصفی، عبدالله (دیوان بیگی) وغیره، شعرای مربوط به همین دوره هستند. با آنهم دهقانان کشور تحت فشار دrogانه فیودالیهای مقتدر و دولت فیودالی بسر میبردند. چنانچه با آنکه در عهد تیمورشاه اصلا مالیات اراضی بسیار سنگین نبود، ولی مستاجرینیکه این مالیات اراضی مناطق مختلفه کشور را در اجاره میگرفتند در تحصیل مالیات و تحمیل بر زارع و دهقان دست آزاد داشتند. خصوصا اگر مستاجر از طبقه فیودال و ملاک و مامور بزرگ دولت بود، هر يك از این درك ثروت بسیاری اندوخت، و دهقان مجبور به تجمل بود.

فیودالی که در خدمت دولت بود و یا معاش مستمري داشت، مثل روحانیان بزرگ اگر اراضی مزروعه داشتند، مالیات سالانه آن اراضی در عوض معاش و مستمري ایشان حساب میشد. آن مامورین که اراضی در اقطاع و تیول خود نداشتند، معاش سالانه خود را از دفاتر مالی مملکت (در علاقه های مالیه ده قلمرو) بشکل غله گی حواله و برات میگرفتند. معاش و مصارف دربار نیز در نواحی نزدیک پایتخت، عنوان مستاجرین مالیات حواله میشد. چنانیکه عزیزالدین اسناد این حواله را در کتاب تیمورشاه عکس برداری نموده است (۱). از این اسناد چنان استنباط میشود که مثلا معاش سالانه جارچی های دربار ۴۴ خروار غله بود، و یا خوراکیه مادیان های طویله سرکاری در پایتخت سالانه ۴۸ خروار غله و ۷۲ خروار گاه بود.

بعد از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت اولاد او و دخل دادن آنها در امور دولت، و تمیین نکردن ولیعهد، افغانستان را در یک حالت متشنج باقی گذاشت. خصوصا که عامل تازه و خارجی استعماری توانست از این شرایط حد اعظم سو استفاده نموده و مملکت را بیشتر در دریای هرج و مرج غرق نماید. وقتیکه تیمورشاه مرد، فرزند بزرگ او همایون والی ولایت قندهار، پسر دوم او محمود والی هرات، عباس فرزند دیگرش والی پشاور، شهبزاده زمان حاکم کابل و شجاع الملك والی غزنه و زابلستان بودند، و هر يك دعوی تاج و تخت افغانستان داشت، خصوصا آنانیکه درس از دیگران بزرگتر بودند. اشراف دریاری و فیودالیهای بزرگ هر يك منافع شخصی خودش را در تمیین يك شاه دست نشانده، جستجو میکردند. به این ترتیب مصالح عمومی کشور بازیچه المراض و منافع شخصی عده معینی قرار گرفت، و خطر برهم خوردن مرکزیت پیش آمد. همایون پسر بزرگ تیمورشاه والی قندهار، خودش را وارث سلطنت دانسته، اهمیتی به فیصله پایبخت نداد. محمود پسر دوم تیمور از مرکز دور و در هرات بود خودش را در آنجا مستحکم نگاهداشته و منتظر اوضاع برادران بود، تا نوبت دعوی سلطنت برای خود یابد. فیروز ا...ین پسر سوم تیمورشاه (از يك مادر با محمود) بدون آنکه دعوی داشته باشد بشکل پادشاهی باقی ماند. عباس پسر چهارم تیمورشاه (والی پشاور) به هجله وارد کابل و در حدود حصول مقام پادشاهی شد. برادر سکه او کهندل در کشمیر بود، شجاع الملك والی غزنه برادر کوچک و سکه شهبزاده زمان (والی کابل) چشم به برادر بزرگ خود دوخته داشت.

(۱) کتاب تیمورشاه طبع کابل سال ۱۳۲۳ شمسی تالیف آقای عزیزالدین

شهبازانه زمان از نظر سن پنجمین پسر تیمور شاه و از نظر لیاقت و کفایت بزرگترین پسر او بود. او بعد از تدفین پدر تمام شهبازدگان خاندان شاهی را بفرس شمول در جرگه بزرگان، و انتخاب پادشاه جدید، دعوت کرد. به جز همایون و محمود، سایر شهبازدگان در این جرگه شامل شدند و اشراف لیودال هر یک طرفی را گرفتند. شهبازانه عباس خود را ندید سلطنت اعلان نمود و طرفداران بیشتری در جرگه پیدا کرد. شهبازانه زمان که دید اعضای جرگه به کیرمن اهمیت نمیدهند و همایون و محمود را در حساب نمیگیرند، خودش را نسبت به عباس و دیگران لایق مقام سلطنت دانست. او در این وقت ۲۴ سال عمر داشت. عده از رجال مقتدر دربار که از نزدیک به شخصیت و لیاقت او آشنا بودند در این ادعای شهبازانه زمان از او حمایت کردند. شهبازانه زمان به عجله تمام شهبازدگان و طرفداران آنها را که عضویت جرگه داشتند، در داخل بالا حصار کابل محبوس و سلطنت خود را اعلان نمود. اما از طرف همایون و محمود تصدیق نشد.

دو زمان سلطنت زمانشاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱) :

دوره کوتاه سلطنت زمانشاه مصادف با حوادث عظیم سیاسی و اجتماعی در جهان بود. هم در همسایه‌گی افغانستان وقایع تازه سیاسی بوجود آمده و هم در جهان‌جاذبات مهمی بوقوع پیوست چنانیکه چهار سال پیشتر از جلوس او انقلاب کبیر فرانسه دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود، شش سال بعدتر از جلوس او دولت جدید فرانسه بقیادت ناپلیون مشهور قد بر افزایش و بر اعظم اروپا را بلرزه درآورد. در شرق افغانستان که مصادف با جلوس زمانشاه و سر جان شوره گورنر جنرال مقبوضات هندی انگلیس شده بود، دو سال بعد دولت مرته دولت نظام دکن را در هم شکست و نصف کشورش را مسخر نمود. ۳۰ سال بعدتر هارکی ولسلیه گورنر جدید هند انگلیسی، اردوی بزرگ تشکیل و بفرس تسخیر هندوستان، برای انهدام دولت های هندی (مرته، نظام و میسور) برخاست. نظام دکن تسلیم، دولت مرته مغلوب و سلطان تیپو پادشاه میسور کشته شد. شهبازدگان و اچوت مطیع قدرت نظامی انگلیس گردید و آخرین قوای مدافع ملی هندوستان بقیادت هولکر، سه سال بعدتر از زمانشاه (۱۸۰۴) منجزاً از برابری انگلیس عقب نشست. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۸۰۳) قشون تاجار انگلیسی، پایتخت هندوستان دهلی و اگره را اشغال کرده بود. دولت انگلیس مصمم بود که سیطره استعماری خود را در سرتاسر هندوستان بسط دهد. لپنا مارکوئیس ولسلی روش جدیدی در اغتصاب کشور هند بنام «اصول اعانه» (۱) ایجاد کرد، و بدینوسیله بر صغیر هندوستان را در معرض تاراج قرار داد. ماحصل این سیستم ولسلی آن بود که اول کشور در سایه خیمه پاشمشیر نصب شود، آنگاه قشونی برای سرکوبی مردم و حفظ تسلط انگلیس، در کشور منصوبه عقیق گردد، کشور منصوبه و زمامدار دست نشانده، مصادف این قشون را باهرق جبین بپردازد و در عوض گذاشتن اختیار مردم و زنده خود (در امور داخلی و خارجی) بدمت انگلیس ها مادام العمر مشکورتیز باشد، بنام اینکه قشون دشمن «حافظ ملک و مال و جان و ناموس خاک و استقلال اوست». پس افغانستان و زمانشاه را قوت و سیاست انگلیس

های هندو نشین ، تهدید مینمود .

در غرب افغانستان (ایران) دوسال بعد از جلوس زمانشاه (۱۷۹۵) دولت قاجاریها تشکیل شد . موسس این دولت آقامحمد خان مرد بااراده ومدبری بود . اما این شخص خشک وسفاک که کرمانیان را کور وتقلیسیان را قتل عام ورقبای داخلی خود را (جعفرخان زند ولطف علیخان) متکوب نموده بود ، با افغانستان نظر خوبی نداشت ، وحتى یکبار درولایت خراسان بتاخت وباشیوه وشکنجه وحشیانهائی به تحصیل پول ومال پرداخت . شبرخ نابینا والی منصوبه افغانی درمشهد ، دچار شکنجه وتیل داغ آقامحمدخان گردید تا تمام مایملک وجواهر وجان خود را از دست داد . گرچه آقا محمدخان بعد از چپاول وتاراج ولایت خراسان به ایران برگشت و بزودی در ۱۷۹۷ کشته شد ، اما جای او به شخصی رسید (فتح علیشاه) که در طی ۲۶سال سلطنت او ایران بازبچه اغراض وسیاست استحصاری اروپائیهاقرار گرفت ، و در بساط شطرنج سیاست ، فتح علیشاه مثل مهره بیجانی در دست دیپلماسی انگلیس وروس وفرانس ، بازی های متضاد نمود . فتحعلی شاه که مشغول چندصد نفر زن وفرزند خود بود ، توانائی آنها نداشت که سعادت مردم ایران را تأمین کند . او اول به انگلیس وکیتان مالکم ، باز بهفرانسه وجنرال گاردن وباز به انگلیس وسرهار فورڈ جونز تسلیم شد . این شخص ضعیف الاراده وعیاشی نه اینکه در سیاست بینالمللی کار ایران را تمام کرد وباقبول معاهدات گلستان وترکمانچای ، گرجستان وخاورهای ایران را باحق کشتی رانی در دریای خزر ازدست داده ، در قلاوه حق قضاوت کنسولی خارجی ها (کاپیتالاسیون) گردن نهاد ، بلکه گاه به تحریک دولت انگلیس وگاه به تحریک دولت روسی در امور داخلی افغانستان نیز مداخله کرده وآتش جنگهای درونی کشور را مشتعل ساخت ، حتی در آخر عمر به امر دولت روسیه در هرات هم حمله کرد ، ولی ناکام شد وبزرگتست وسال دیگر (۱۸۳۲) بمرد . پاداشی که فتحعلی شاه در برابر این همه خدمت برای دولت روس گرفت بسیار ناچیز وشخصی بود ، یعنی روسیه قبول کرد که ولعهد ایران عباس مرزا را برسویت بفرستد .

واما زمانشاه جوان ، مرد با اراده وآهنگین بود . در کتاب افغانستان فریر راجع به زمانشاه چنین گفته میشود : « زمانشاه شخصاً مره ذکی ، شجاع وبصیر وفعال بود ، او دائماً بروی زمین بود ، وپس از ختم جنگی به جنگ دیگر میشتافت (زیرا دسایس داخلی و خارجی او را مجبور به جنگ مینمود) . مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه ، به شاه زمان احترام بیشتری دارند . » الفستقن سفیر انگلیس بدربار شاه شجاع (سال ۱۸۰۹) بعد از عودت از پشاور در لاهور پندی که مقر خانواده شاه شجاع بود ، زمانشاه را ملاقات کرده راجع به او چنین نوشت : « چون يك وقتی نام وشهرت زمانشاه از هندوستان تا ایران منتشر شده بود ، بسیار مشتاق دیدن او بودم ودردهم جولائی او را در خیمهائی برزبر چپرکئی نشسته دیدم که فرش اطاق قالین بود ، من مقابل شاه آنقدر ایستاده ماندم تا بمن اجازه نشستن داد . لباس اوساده وعبارت بود از شمال سیاهی در سر وچوچه سپیدی که با ابریشم گلهوزی شده بود ، دربر ، چهره اوبسیار شاهانه وستین عمرش تخمیناً چهل ساله بود وشکل واندامش بسیار زیبا بود وریش قشنگی داشت . تا بینایش آشکارا نمیشد ، هنوز سیاهی در چشمان او باقیمانده بود ، ودر صحبت متوجه چشمان مخاطب خود میشد . او از من اخبار جنگ

وشکست شه شجاع گرفت و راجع به واقعات افغانستان بحث کرد و در آخر گفت که امید است واقعات بطرف ما گردد. (۱)

زمانشاه که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم قرنہ داخلی، بادولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید، و در خارجه از پیشروی استعمار انگلیس در هند جلوگیری کند، خصوصاً که روش استعماری انگلیس در ۵۰ سال آخری، ملت، دولت، راجه‌ها و نواب‌های هندوستان را از خواب غفلت و حسن ظن نسبت به اروپائی‌ها بیدار کرده بود. آنها عملاً دیدند که انگلیس‌ها در راه استعمار و امتشمار ملت هند از هیچ گونه فریب و زور و ظلم دریغ نمیکنند. چون قوای مشتت و متخالف فیودالی هند خود از مدافعه در برابر قوای منظم انگلیسی که بر سایر قوه‌های اروپائی تغلب جسته بود، عاجز بودند، لهذا چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. سر ویلیام جان‌کی در این مورد خود چنین نوشت: «تمام دشمنان انگلیس در هند، چشم بسوی کابل داشتند... از اوده شمالی و از میسور جنوبی هندوستان، چهار بار از شاه افغانستان دعوت آمدن در هندوستان بعمل آمد، و به پادشاه افغانستان وعده هرگونه امداد نظامی و پولی داده شد، وزیر علی و سلطان تیبو پادشاه افغانستان را تشویق میکردند که با قوای خود در هند سرازیر گردد. راجای جوناگر متعهد شد که بمجرد رسیدن قشون افغانی در منطقه او، روزانه يك لک روپیه (صد هزار) مصارف قشون کشی افغانی را خواهد پرداخت. (۲)

حتی نواب رامپور غلام محمدخان روحيله شخصاً پندربار کابل و زمانشاه آمده، استدعای کمک و امداد نظامی نمود تا بتواند قلمرو از دست رفته پدر خودش را مسترد نماید. زیرا پدرش فیض‌اله خان فرزند و جانشین سعداله خان پسر علی محمدخان روحيله زمامدار ایالت کترا (مراد آباد، بداون، بریلی و غیره) بود که با هجوم متحده کمپنی انگلیسی و قوای شجاع الدوله حکمدار کشور اوده در سال ۱۷۷۴ مقابل و مغلوب و متهمز شده، و آبادی‌های کترا تخریب و ویران گردید. در همین جنگ بود که حافظ رحمت‌خان وزیر مشهور روحيله شهید شد و فیض‌اله خان مجبور به مصالحه با انگلیس گردید. در نتیجه مصالحه فیض‌اله خان به استثنای رامپور و چندعلاقه کوچک دیگر، تمام ولایت کترا را از دست داد. اینک غلام محمدخان پسر او تنها نواب رامپور شناخته میشد.

همچنین بعدها نماینده ناپلیون از راه ایران وارد کابل شده و بازمانشاه راجع به حمله در هند مذاکره نمود. ناپلیون طرح این حمله را با اتحاد اسکندر اول، امپراتور روسیه، ریخته بود که مطابق آن بایستی هفتاد هزار سپاهی فرانسه و روسیه در ملت پنجماه از رود تونه تا دریای سیاه و از استراخان تا استرآباد ایران برسند، و از آنجا

(۱) - قاضی عطالله خان صفحه ۱۹۰، جلد اول.

(۲) - کتاب دپشتنو تاریخ چاپ پشاور سال ۱۹۴۷ تألیف مرحوم قاضی

قاضی عطالله خان پشاورى .

بفرض حمله به هند به استقامت دریای سند مارش کنند. در حالیکه افغانستان در سر راه این خط سیر قرار داشت، پس فرانسه مجبور به جلب رضایت و همکاری زمانشاه بود. زمانشاه که خود دارای ۱۵۰ هزار سپاهی، و قبلاً در صدد نجات هندوستان از انگلیس بود، اعتنائی به قوای فرانسه و خواهش ناپلیون نکرده، آزادی عمل خود را حفظ نمود. چون ملت افغانستان برای تصفیه هندوستان از قوه های استعماری عیسوی مذهب، در پشت سراز ایستاده بود، لهذا خود را محتاج سازش با خارجی ها نمیدید. اما ناپلیون که قدرت افغانها را در حمله به هند خوب تشخیص کرده بود، از توجه به افغانستان منصرف نشد، و در سال ۱۸۰۷ که در ویتکن شتابین بین نمایندگان او و ایران عهدنامه منعقد گردید، در ماده دهم آن گفته شد که: «شاه ایران سعی خواهد کرد تا افغان ها و مردم قندهار را، در حمله به متصرفات انگلیس در هند، با خود متحد بسازد.»

زمانشاه در تصمیم خود (تحکیم مرکزیت دولت در داخل و نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی در خارج) با دو قوه مخالف داخلی و خارجی مقابل بود. یکی فیودالهای مقتدر و رقیب داخلی، که خواهان ملوک الطوائفی بودند، مخصوصاً فیودالهای قبیله ابدالی. مناسبات فیودالی تا این وقت آنقدر در بین قسمتی از پشتو زبانان کشور انکشاف کرده بود که ارتباط منطوقی جای روابط خوئی را گرفته بود. استعمار انگلیس از این رقابت فیودالهای مقتدر استفاده های زیادی نمود. قوه مخالف نوم اداره مستعمراتی انگلیسی در کشور هند بود که از همه دقیق تر و کاملتر اندازه قوت و تاثیر افغانستان را در سر توشه خود و هندوستان میدانست. این است که ماشین دیپلماسی او با تمام قوت بر ضد زمانشاه و افغانستان بکار افتاد، زیرا در میدان نظامی و آنهم بری، خودش را در برابر قوای افغانستان که مثل سیلی از ارتفاعات کوه ها در زمین های نرم و هموار هند سرازیر شدنی بود، عاجز میدید. در هر حال فعالیت فیودالها در داخل افغانستان و فعالیت سیاسی انگلیس در جوار افغانستان، زمانشاه را در داخل يك حلقه آتشین محاصره نمود.

زمانشاه در نخستین سال جلوس خود، بعد از آنکه سوقیات مخالفانه همایون را در قلات غلجائی (بعد از تسلیم شدن مهر علی اسحق زائی جنرال او) درهم شکسته و همایون را بفرار در بلوچستان مجبور نموده بود، از کابل بطرف سواحل سند مارش کرد و در دسامبر ۱۷۹۳ وارد پشاور گردید. ولی هنوز از رود سند عبور نکرده بود، که اطلاع گرفت همایون به کمک خان های سند (تالپوریا) به قندهار حمله و فتح کرده و در میدان جنگ شخصاً قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را با شمشیر مجروح نموده است، و قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم و اشغال کرده است، سایر فیودالهای مخالف هم از مرکز فرار و بولایات کشور بفرض تولید اغتشاش رفته اند. گرچه در همین اوان میر های سند، سکه های پنجاب و والی کشمیر نیز سر به عصیان برداشته بودند، و در بلوچستان نصیر خان پیرو مجرب بر مرده و برادران مغرض او علی الرغم جانشینی پسرش محمود خان، طرف شهزاده همایون را التزام کرده بودند، ولی زمانشاه تأمین داخلی کشور را بر سایر امور حواشی مملکت مزجع میسرمد، لهذا به عجله از پشاور برگشت و به قندهار رفت.

همایون که بواسطه تسلیم شدن احمد خان نورزائی پیشدارش به زمانشاه، طاقت

مقابله نداشت به‌سند فرار کرد و چون دانست که زمانشاه او را تعقیب خواهد کرد، از سند به قصد هرات و پیوستن با قوم‌باغی شهبزاده محمود حرکت کرد. ولی دو حین حرکت از طرف محمد خان بلوچ در ریگستان لپه اسپیر و به حکم زمانشاه در زدنان بالاخصار کابل محبوس و کور کرده شد. چون قشون بخارا هم بلغ رانخلیه کرد و به ماورای جیحون عقب نشسته بودند، زمانشاه به سرعت از قندهار براه درهٔ بولان به‌سند کشید، در حالیکه یک مفرزه بقیادت شیر محمد خان مختار الدوله (مطروذیمپور شاه) در بلوچستان برادران شورشی نصیرخان را سرکوب و محمود پسرش را به حکومت ایالتی منصوب کرده بود. در همین حمله و فرار همایون از قندهار بود، که قبل از رسیدن زمانشاه به قندهار، مرتضی بارکزائی داماد پاینده خان بغرض تولید آشوب، بازارهای قندهار را تاراج نمود، و وقتیکه خاتم پاینده خان او را توبیخ و محبوس نمود، برای بار اول یکمرد مشکوک و مشتبه بنام «میان عبدالستار شاه» در زیر نقاب روحانیت برخاست و از مرتضی حمایت نموده، او را از حبس نجات داد. بعدها نمونه این‌گونه هندوستانی‌ها در افغانستان بسیار شد، که در زیر ماسک مذهب و روحانیت، پوشیده و آشکارا در امور سیاسی کشور مداخله و تخریب نمودند.

زمانشاه که برای تأمین مجدد سواحل سند و پنجاب در ۱۷۹۴ وارد حوزه سند شده بود، هنوز داخل اقدامات جدی نشده بود، که شنید عوض همایون در هرات شهبزاده محمود قندهار مخالفت دولت علم کرده است، و یکی از فیودالهای بزرگ قندهار (عطا محمدخان علیزائی) با پنجمزار خانوار عشیره خود، بغرض تقویه محمود به هرات پیوسته بود. پس زمانشاه به نوریّت بامیر فتح‌علی تالپوری والی مخالف سندی، کار را به‌مدارا خاتمه داد. میرفتح‌علی قبول کرد که مالیات سالانه سند را (۴۰۰ هزار روپیه) به‌زانه دولت بسپارد. زمانشاه هم او را برای دفع الوقت، به حکومت ایالتی سند باقی گذاشت، و خود به قندهار حرکت کرد. محمود با سیاه خود به قصد حمله در قندهار از هرات روان شده بود. شاه زمان او را در بین گرشک و زمین داور باقشون خود استقبال و در طی یک جنگ شدید پانزده ساعته چنان تباہ نمود، که محمود توانست فقط با صد سوار از میدان کارزار فرار و بفرار پناهنده گردد. شاه زمان بدشمن مجال توقف نداد و تعقیب نمود. محمود در هرات عقب نشست و تحصن اختیار کرد. شاه زمان شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید و محمود از در حیلہ پیش آمد. او مادر خودش را با توبه نامه و تقدیم انقیاد و وعنه دادن دختر خود به پسر زمانشاه، بدربار زمانشاه اعزام کرد. عاطفه زمانشاه مصالح سیاسی کشور را تحت الشعاع قرار داد. محمود عفو و باز حاکم هرات شد. این روش شاه زمان اولین خطای بزرگ او بود که دولت افغانستان را در سران گذاشت.

وقتیکه زمانشاه در کابل رسید، سفارت بخارا نزد او آمد و از تجاوز گذشته در بلغ، معذرت خواست، و طالب تجدید قرارداد ماضی، مبنی بر قبول دریای آمو به حیث حد فاصل ملکین - گردید، و پذیرفته شد. زمانشاه در سال ۱۷۹۵ بعد از آنکه توانسته بود در مدت دو سال سرتاسر افغانستان را بشمول ملتان و سند و کشمیر و پنجاب مجدداً تأمین کند، بغرض داخل شدن در هندوستان، امر سفربری صادر کرد. اردوی نظامی زمانشاه اعم از سیاه و قشون گشاده قبایلی بیشتر از صد هزار نفر بود، که زیاده‌تر از ننان صنف سواره تشکیل میکرد. این اردو بواسطه کثرت عدد و قلت

قشله ها دريك شهر نمی گنجید، لهذا متفرق میبود و در وقت احضار به جنگ هر قدری که دريك نقطه مجتمع میگردید اگر فصل گرما بود، در فضای سر گشاده و هوای آزاد، زیر خیمه و خرگاه میزیستند، و اگر زمستان بود در خانه های مردم شهری و مساکن مردم دهاتی، در نزدیک شهر ها منقسم و مقیم میشدند. چون این روش اسباب اذیت مردم میگردید، پس در شهر کابل که بیشتر مرکز اجتماع اردو بود، مردم دروازه های حویلی و دالان های زیر کوچه خود را به نوعی عمیق و پست و کوچک و منحرف میساختند که قابل عبور اسب در صحن سوای نباشد، و سواره نظام مجبور به انصراف از اقامت در خانه ایشان گردد. نمونه این قبیل دروازه ها و زیر کوچه ها هنوز به کثرت، در شهر کهنه کابل موجود است. و اما دهات چنین مانعی در قلعه ها و خانه های خود ایجاد کرده نمیتوانستند، زیرا خود دارای اغیل و اسپوخر و گاو بودند. سپاه تحت السلاح زمانشاه در مرکز ۲۴ هزار سواره نظام و شش هزار پیاده بود. از آن جمله ۱۲ هزار سواره گارد شاهی ماهانه ۱۳ روپیه نقد معاش از خزانه دولت میگرفتند، و بقیه سپاه معاش سالانه خود زانیم نقد و نیم غله عوض مالیات مملکت حواله میگرفتند. پیاده اردو نصف معاش سواره داشتند، و افسران بزرگ اردو مناطقی را عوض معاش خود به جا گیر از طرف دولت میگرفتند.

زمانشاه چنانیکه گفته آمد در سال ۱۷۹۵ با ۳۰ هزار سپاهی دریای سند را عبور و در موضع «حسن ایدال» فروکش کرد. قشون او بسرعت قلعه «رهتاس» را اشغال و هم سکه های تحریک شده را سرکوب نمودند. سکه ها مثل آهن به کوه ها فرار کردند و تمام مسلمانان پنجاب به حمایت زمانشاه برخاستند. در چنین وقتی که کمپنی انگلیسی در عهد بلرزه افتاده بود، زمانشاه اطلاع گرفت که شاه ایران (آقا محمدخان) به عنوان زیارت مرقد ثامن الائمه، داخل ولایت خراسان شده، شهرخ والی افغانی خراسان را اسیر و شهر مشهد را تاراج کرده است، و تنها دو پسر شهرخ (نادر و عباس) توانسته اند تاهرات خود را برسانند. زمانشاه با عبور از دریای سند به افغانستان باز گشت و در جنوری ۱۷۹۶ وارد پشاور شد. او هنوز از پشاور حرکت نکرده بود که خبر گرفت آقا محمد خان خراسان را تخلیه و به ایران برگشته است، گرچه آقا محمد در این بازگشت، شهرخ اسیر و نابینا را بانواع شکنجه و تیل داغ کشته و تمام دارای او را تاراج کرده بود. پسران او نیز پراکنده شده بودند. معینا زمانشاه قضیه هند را مقدم بر قضیه ایران شمرد و از پشاور مجدداً به استقامت لاهور حرکت کرده و در آغاز سال ۱۷۹۷ بدون مقابل شدن با هیچ مانع و تنازعی داخل لاهور گردید، در حالیکه شیر محمدخان مختارالدوله پیشدار او با ۲۰ هزار سپاهی قبلا مقاومت سکه را از مقابل خود جا زوب کرده بود. این است که دوباره اضطراب عظیمی بین انگلیسی های هندوستان تولید شد، خصوصا که در همین آوان نامه شاه عالم و عالی گوهر پادشاه هندوستان از دهلی به زمانشاه رسید، که او را به پایتخت هندوستان دعوت کرده بود. زمانشاه کتبا به کمپنی انگلیسی خبر داد که عزم داخل شدن به هند و راندن قوای مرته را به اراضی جنوبی، دارد. متعاقبا از افغانستان خبر رسید که محمود بار دیگر درهات بغاوت کرده است. اینست که زمانشاه از لاهور به قندهار برگشت، و هندوستان را در حیرت گذاشت. او از قندهار به هرات گشت (سپتمبر ۱۷۹۷) و محمود را در هم شکست. این بار محمود با پسر خود کامران، بدولت

ایران که شکل آشیانه فساد استعماری را گرفته بود، پناهنده شد.

این وقت آقا محمدخان قاجار گشته شده و فتح‌علی پادشاه شده بود. فتح‌علی شاه در تبران توسط ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم خود، از محمود ویرانش فیروز الدین و پسرش کامران پذیرائی کرد، و موقتا محمد به کاشان مقیم شد. زمانشاه حکومت هرات را به پسر خورده سال خود قیصر و نیابت او را به زمان خان داد، و نادر مرزا پسر شهرخ را در معیت شیر محمدخان مختارالدوله در ولایت خراسان بفرستاد، تا مختارالدوله او را از طرف زمانشاه به حکومت ولایت خراسان منسوب نماید. زمانشاه از هرات به کابل برگشت و هنوز بطرف هندوستان حرکت نکرده بود که محمود پادشاه هزار عسکر امدادی ایران، از راه یزد و فراه به هرات حمله کرد، ولی از طرف مدافعین هرات (قیصر والی و زمان خان نایب او) کوفته و مجبور بفرار به بخارا گردیده، برادر و پسرش مجدداً به ایران رفتند. زمانشاه خود از کابل به هرات رفت و توسط اعزام نماینده خود (ملا عبدالحق) کتبا از شاه مراد امیر بخارا، تقاضای تسلیم یا اخراج محمود نمود. حکومت بخارا پذیرفت و محمود براه خوارزم به ایران کشید. فتح‌علی او را گرم پذیرفت و در منزل مرزا محمد شفیق صدر اعظم جا داد.

و اما زمانشاه از هرات بکابل برگشت و به قصد هندوستان حرکت کرد. وقتیکه در پشاور رسید یکقطعه نظامی برای تأمین کشمیر اعزام کرد، و عبدالله الکوزائی حاکم کشمیر را نظر به سوء اداره او احضار و محبوس نمود. خان های الکوزائی قندهار و قتیکه این خبر را گرفتند، آماده طرفداری شهزاده محمود فراری شدند. زمانشاه در اکتوبر ۱۷۹۸ از پشاور به لاهور رفت. این بار حتی قوای شورشی سکه نیز از اطاعت پیش آمدند. زمانشاه برای آنکه در داخل شدن به هند، از پشت سر مطمئن باشد، رنجیت سنگ را که مرد کاری بود بر کشید و حکومت لاهور و پنجاب را به او داد. اما قوای پاشان سکه، مرکزیت حاصل و جلب توجه کمپنی انگلیسی را نمود، تا چنانکه بزودی پنجاب مرکز تحریکات ضد افغانی گردید و انگلیس ها رنجیت سنگ را دشمن پنجاب نامیدند. این وقت (۱۷۹۹) اضطراب انگلیس ها درهند از ترس حمله زمانشاه پایانی نداشت. نماینده کمپنی مرزا مهدی علی خان بدر دربار ایران دست و پا میزد، تا دولت ایران را عامل ویرانی زمانشاه و ایجاد مشغولیتی در افغانستان قرار بدهد، و افغان ها اقلاً تا سه سال دیگر چنان در داخل خود مشغول گردند که فرصت حمله به هند نیابند، و انگلیس ها بتوانند در طی این مدت پای خود را درهند مستحکم و برای مقابله آمادگی نمایند. این است که در اواخر سال ۱۷۹۸ هنگامیکه زمانشاه در لاهور بود و آمادگی عبور از ستلج داشت، بازاز افغانستان خبر رسید که فتح‌علی شاه قاجار به اتفاق محمود بفرس حمله در افغانستان، داخل ولایت خراسان گردیده است.

زمانشاه هم برای حفظ افغانستان و راندن قاجاری ها و محمود از خراسان بدون تأمل هند را گذشته و در آغاز سال ۱۷۹۹ از لاهور وارد پشاور شد، در حالیکه قاجاری ها از نظر نظامی، توانائی حمله را در افغانستان نداشتند. زیرا اردوی قاجاری مرکب از عساکر ایله جاری و در زیر اداره خان های محلی، با اسلحه و البسه و تربیه مختلف، و در جنگ های صحرا غیر مقاوم بودند، پیاده در نظام کثیف می‌جنگید، و صفوف عمیق از اسلحه فقط نیزه و تبرزین داشت، البته سواره اینها مهمتر بود ولی بیشتر هدف

شان تاراج بنه دشمن در عقب میبود. پیشرفت چنین اردوئی فقط به پیاده تفنگدار و توپ خانه و اسلحه مقتدری میتوانست تکیه کند و بس. اما این هر سه قلیل و غیر کافی بود. بیشترین قسمت توپخانه ایران را تفنگ های ثقیل (شاخدار) و توپ های کوچک (زنبورک) تشکیل میگرد که هر می ۱۵۰ گرامی را میتوانست از مسافت ۶۰۰ قدم پرتاب نماید. در حالیکه ارهوی زمانشاه از حیث اسلحه و نظم و روحیه تفوق داشت. در ایران آنروز شمشیری به شش و نیم روپیه ساخته میشد. و یک تفنگ روسی مبلغ سی و روپیه قیمت داشت.

در هر حال این پیش قدمی فتحعلی شاه به تحریک انگلیسها، تنها یک مانوره سیاسی بود و بس. چنانیکه فتحعلی فقط تاسبزواری و نیشابور پیش آمد و در اثر مدافعه قوای افغانی و اخطار کتبی زمانشاه به ایران برگشت. بدون آنکه از این نمایش سودی برده باشد. اما همین نمایش خواسته های انگلیس را برآورد، و قبل از آنکه برسات هندوستان شروع و طغیان دریا های هند مانع حمله زمانشاه گردد، خود زمانشاه برگشت و انگلیسها نفسی براحت کشیدند. اما فعالیت های سری انگلیسها در داخل افغانستان و در جوار افغانستان بشدت جریان داشت. در داخل افغانستان یکنفر هندوستانی مسلمان بنام «میا غلام محمد» در لباس زهد و تقوی از مدتی به این طرف در شهر قندهار مرکز گرفته و بتدریج فیودالهای بزرگ و درباریان بزرگ زمانشاه را جذب و جلب کرده بود، و بتدریج آنان را در یک توطئه خاینانه سری برضد زمانشاه شریک و متحد ساخت. کامیابی این روحانی متقلب بر پایه یکی از مختصات روحی مردم افغانستان قرار داشت، و آن اینکه این مردم بیشتر در زیر تاثیر سنگین «عاطفه» بوده و به «اخوت اسلامی» تکیه میکنند، در حالیکه دشمن از این عاطفه همیشه سوء استفاده کرده است. هدف این جمعیت کشتن و یا لاقط خلع کردن زمانشاه و کشتن وزیر صادق او «رحمت اله ولدادارخان» و سپردن تاج و تخت افغانستان بیک شهباز دست نشانده «محمود» بود. اعضای عمده این توطئه عبارت از ۱۳ نفر ذیل بودند:

میاهلام محمد هندی، پاینده خان بارکزائی، محمد عظیم خان الکوزائی، محمد رحیم خان علیزائی، نوراله خان بابری، اسلام خان فوفلزائی، حکمتخان سرکانی، سلطان خان نورزائی، خضرخان علیزائی، زمانخان فوفلزائی و کباب باشی، امیر اصلاحخان جوان شیر، جعفرخان جوان شیر و منشی محمد شریف خان قزلباش.

در همسایه گی افغانستان کپتان ملک (۱) نماینده انگلیسی هند، دربار غافل و حریص قاجاری ایران را دست خوش اغراض سیاسی خود برضد زمان شاه قرارداد. فتحعلی به حرص پول قبول کرد که هر وقت زمانشاه از کابل به قصد هندوستان حرکت کند، او سپاهی از تهران به استقامت ولایت خراسان و هرات سوق نماید و هم محمود را برضد زمانشاه تجهیز و تحریک کند. در بازار ایران در بدل پول هدایا و نقره و طلائی نماینده انگلیسی بقرار دادی امضا گذاشت که طبق مواد آن: هر وقتی پادشاه افغانستان درصدد حمله به هندوستان برآید، شاه ایران با تمام قوای خود در افغانستان حمله کند، و بر معاهده صلحی امضا نکند تا پادشاه افغانستان متعهد شود که آینده برخلاف انگلیس اقدامی نخواهد نمود. همچنین فتحعلی تمهید نمود که اگر بین افغانستان و

حکومت انگلیس جنگی واقع شود، دولت ایران سپاهی به کمک انگلیس اعزام نماید، مشروط بر آنکه پول مصارف سپاه ایران را دولت انگلیس بپردازد. در همین قرارداد بود که فتح علی تصد کرد: فرانسویان را دشمن شناخته و بر علیه آنها داخل اقدام شود، و نگذارد فرانسه در سواحل خلیج فارس و سایر حصص ایران مستقر گردد. یکی از سیاستمداران ایرانی (پرنس ملکم خان ارمنی) در مورد این بازی حکومت قاجاری چنین نوشت: این مصیبت هایل که افغانستان را غرق خون ساخت، پیش نمیشد اگر ایران از چالهای سیاسی آگاه بوده و در پیشبرد مقاصد انگلیس این قدر عجله نمیکرد.

بعدها کیتان ملکم انگلیسی راجع به چنین فتح سیاسی و بزرگی که به بسیار سهولت فقط در سایه بذل پول در ایران حاصل کرده، و در نتیجه سیادت استعماری انگلیس را در هندوستان و شرق از دست دشمن بزرگی چون زمانشاه، که بمراتب از ناپلیون به هندوستان نزدیکتر و خطرناکتر بود، نجات داده بود، به ویلسلی گورنر جنرال انگلیسی چنین نوشت: «مطمئن باشید که قبل از شروع برسات، شاه زمان هیچ گونه اقدامی در هندوستان نخواهد توانست، گرچه زمانشاه قوت مداخله در هندوستان را داشته باشد هم فرصت این مداخله را نخواهد یافت. و به کمک خداوند، (آقای کیتان گویا یک عیسوی راسخ العقیده‌ئی بود) برای چند سال دیگر زمانشاه آنقدر بخود مشغول خواهد ماند که به هیچ چیزی دیگر مجال تفکر نخواهد یافت.» (۱) مکاتیب مالکم به عنوان کمپنی انگلیس، اندازه ترس انگلیس ها را از دولت افغانستان، و همچنان فعالیت تخریبی ایشان را بر ضد افغانستان نشان میدهد، مثلاً او در دسامبر ۱۷۹۹ از ایران نسبت به گذشته شمن روسای توطئه کننده قبایل قندهار بدست زمانشاه، اظهار خوشوقتی و امید میکند که در افغانستان شورش های داخلی مشتمل شده و زمانشاه فرصت حمله به هند نخواهد یافت. متصاقاً از سوقیات ایران برخراسان و تولید شورش در افغانستان اظهار مسرت مینماید. برنامه دیگری مینویسد که: «برای مفاد انگلیس بایستی ولایت خراسان مستقل باشد، و گرنه گزیر است که تحت اثر یکی از دو کشور (افغانستان و ایران) باشد، در آن صورت بهتر است تحت اثر ایران قرار گیرد، زیرا قوت شامایران بمراتبی کمتر از قوت پادشاه افغانستان است.» در مکتوب دیگر مینویسد که «زمانشاه یکی از قویترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان است، و اوست که میتواند بدون کمک خارجی، فقط با قوت خود در هندوستان سرازیر شود.» همچنین مینویسد که: «هیچ چیزی مانع کشور گشائی (دفع انگلیس از هندوستان) زمانشاه گردیده نمیتواند، بجز آنکه در سلطنتی نفاق ایجاد گردد، و او را از جهانگیری باز دارد.» در جایی دیگر میگوید: «فرور و نخوت و کینه در افغانستان بیشتر از هر سلطنت آسیائی است...»

کیتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) بلا چنین مینویسد: «چنانیکه از اوضاع جاریه برمی آید، برای امسال (۱۸۰۱) وحتى برای سال آینده خطری از ناحیه افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود از خراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و نواحی آنرا اشغال کرده است. روسای تزارش به او

پیوسته و مشغول تجمع قوا برای جنگ سال آینده میباشند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله در قندهار نیست زیرا راه ها مسدود است، تا آنوقت شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله نماید. پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان نخواهد یافت. اگر (۱۵) سپاه زمانشاه به او خدمت نمایند، هم فقط خواهد توانست محمود را شکست بدهد. اختلاف و نفاق روسای درانی، بهترین فرصتی بدست داده است که ایران ولایت خراسان را بگیرد ...

سر ویلیام جان کی نیز در خصوص این کامیابی کیتان ملکم، و انهم بواسطه مصرف پول در ایران، چنین گفت: «هر مشکلی در مقابل طلای انگلیسی معدوم میگردد.» البته تجارب سرمایه انگلیس نه تنها در ایران بلکه در خود انگلستان هم باعث انشاد ضرب المثلی گردیده بود که میگفتند: «انسان خوکی است که طلا میخورد.» و این صادق ترین نمونه طرز تفکر طبقه تجار و صراف انگلیس و اروپا بود که در قالب وجیزه‌ئی درآمد بود، زیرا سرمایه داری غرب که در سایه سپاه، جهانگیری در شرق را مد نظر داشت، معبودی در جهان بجز پول نمیشناخت، لهذا کرامت بشری در نظر او یک شی موهوم و نامفهوم بود، پس انسان «خوکی» حساب میشد که طلا میخورد. هنگامیکه زمانشاه در سال ۱۷۹۹ از لاهور بدون داخل شدن به هندوستان، در پشاور بازگشت، از آن جا بفرض دفع تجاوز فتح علی شاه و محمود در ولایت خراسان، به قندهار و هرات رفت. تا این وقت فتح علی شاه و محمود بدون آنکه توانسته باشند کار مهمی نمایند، با دفاع حکام افغانی و سیاست زمانشاه مقابل و مجبور به بازگشت گردیدند. قبل از آنکه فتح علی شاه به این سفر ببری در خراسان اقدام کند، وزیرش حاجی ابراهیم خان مکتوبی برحمت‌اله خان وزیر زمانشاه ارسال و در آن گفته بود که: بهتر است از جنگ بین طرفین جلوگیری شود، زیرا شاه ایران طالب آن نیست که شهبزاده محمود پادشاه افغانستان باشد، بلکه از محمود که برادر بزرگ پادشاه افغانستان است آنقدر حمایت میکند که هرات و توابع آن به او داده شود. رحمت‌اله خان چنین جواب داده بود که: قضیه هرات بهانه‌ئی برای جنگ جوئی شاه ایران است، زیرا انگلیسهای بیدین او را به این جنگ تحریک کرده‌اند، و اگر ایران در این دو سال آخر مانع حملات افغانستان در هندوستان نیگردید، تا اکنون نصف مستملکات انگلیس در هند از بین برده شده بود، در حالیکه ایران برای جلب رضای کفار، مومنین را بالای همدیگر از بین میبرد. وزیر ایران در جواب خود نوشت که: با فرض اینکه اقدام شاه ایران از سبب دوستی با انگلیس باشد، در امور سیاسی منزه کمتر قابل توجه است.

وزیر افغانستان که چنین دید، فوراً نماینده قابلی بایک مقدار هدایای معتقا و شالهای نفیسی برای وزیر ایران بفرستاد و گفت: اگر شاه ایران از حمایت شهبزاده محمود منصرف گردد و بملاقات‌های افغانستان حمله ننماید، تا پادشاه افغانستان بتواند که نقشه خود را در هندوستان تعقیب کند، البته زمانشاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت. این بار فتح علی شاه روی رضا نشان داد و به شهبزاده محمود گفت: شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طبرس و یا ترشیز اقامت نمائید و تا سال آینده نمیتوانید اقدام بر ضد زمانشاه کنید، البته در آینده بروسای غرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله در هرات باشما کمک

کنند. از آن بعد در یکروز زمانشاه ازهرات به قصد قندهار وفتح علی شاه از سبزوار به قصد تهران مراجعت کردند .

زمانشاه که ازطرف ایران عجلتا مطمئن گردید ، در قندهار آمد و باقیمانده در طی همین اقامت بود که توطئه مشهور و خطرناک برضد او بعمل آمد. آن هندی نقابدار (میان حلام محمد) توانست که اشراف درباری و فیودالهای بزرگ قبایلی را در شهر قندهار به گشتن رحمت اله خان وزیر ودر قدم اول، خلع زمانشاه وادارد. اما قبل از آنکه این سوء قصد عملی گردد، منشی محمد شریف که خود شامل این دسته بود، اسرار جمعیت را بنزد وزیر وپادشاه افشا کرد. زمانشاه فوراً تمام اعضای جمعیت را یگان یگان درارگ قندهار احضار واعدام نمود. در حالیکه منشی محمد شریف تقدیر شد و میاغلام محمد هندی بامریدان خود قبلاً به قصد هندوستان فرار کرده بود، ولی رحمت اله خان وزیر او را درحین فرار دستگیر و به عجله اعدام نمود. البته همکاران سری او میخواستند که گور او را در بیرون دروازه هرات شهر قندهار، با نصب بیرق واشتبار شهادت ، مایه تشویق هم مسلکان او نمایند، ولی گذشت زمان مجال تقلب همیشه گمی نداد .

زمانشاه در سال ۱۸۰۰ در شهر قندهار بود که فعالیت سیاسی و سری مخالفان انگلیسی ها - چنانیکه کپتان مالکم بهلارد ولسلی گورنر جنرال هند وعده داده بود - شروع به تمر دادن نمود. در خارج کشور حکومت قاجار در صدد تجهیز محمود و حمله در افغانستان و هم تملک ولایت خراسان بود، و در شرق کشور قوت های مختلفه مسکبه تشویق و تحریک بقیام در برابر دولت افغانستان میشوند. در داخله هم تبلیغ شدید و ناگهستنی برضد شخص زمانشاه در بین توده های مردم، فیودالها، روحانیون و قشون بعمل می آمد، خصوصاً که زمانشاه باگشتن یازده نفر فیودالهای بزرگ تمام فیودالهای باقیمانده عشایر درانی را (از قبیل بارکزائی، انکوژائی، علیزائی، قوفلزائی، نورزائی ، سرکائی و بایری) برضد خود انگیزته بود. از آن جمله فتح خان پسر پاینده خان بارکزائی بایرادران خود و مهرباب خان، شهبوارخان، گلرخان واله دادخان بارکزائی ، الو خان و تیمور خان انکوژائی، عبدالرسول خان، امام بخش خان، عبدالعزیز خان و محمد کریم خان علیزائی و منصور خان کرچی زائی و غیره در تعداد ۸۵ نفر، از قندهار فرار کرده و در ترشیز به اردوی محمود پیوستند . محمود که از ورود این اشخاص متنفد، مخصوصاً فتح خان (که مرد جنگی و فعال و جاه طلب بود) تقویه شده بود، در صدد آمادگی حمله قاطع در افغانستان ، به امید انهدام سلطنت زمانشاه و تصاحب تاج و تخت برآمد. شاید اگر این فیودالها میتوانستند حد می بزاند که این اقدام آنان منجر به تباهی آینده افغانستان میگردد، تا این درجه در انهدام دولت مرکزی و تجزیه کشور بدست اجانب کوشش و عجله نمیکردند. ولی این گروه اغلب بیسواد و از مجاری سیاست اجانب ناآگاه بودند، لهذا زوال قدرت دولت مرکزی و اعاده رژیم ملوک الطوائفی در افغانستان آمال یگانه ایشان بود، زیرا در این صورت بود که میتوانستند شاه ضعیف و دست نشانده را همیشه آله اغراض و منافع شخصی خود قرار داده، امتلاک اراضی و سیطره محلی خود را توسعه نموده باشند

در هر حال هنگامیکه زمانشاه در قندهار مقیم و به هرات نزدیک بود، فرصت حمله ایران و محمود در افغانستان به آسانی میسر نمیشد . پس طراحان این نقشه

تخریبی، برخلاف گذشته، که همیشه زمانشاه را از سواحل سند و جوار هند و پنجاب بواسطه دست اندازی ایران بفرق کشور عقبه میرانند، اکنون برای دور کردن زمانشاه از قندهار، اغتشاش و قیام سکه را بقیادت مهابت سنگه در پنجاب دامن زدند. و زمانشاه برای خاموشی کردن آتش (در ۱۸۰۱) از قندهار به کابل کشید و راه حمله محمود را از ترشیز، قندهار بازگذاشت، زیرا او فکر میکرد که اگر حمله از ایران صورت بگیرد، مثل سابق در ولایت خراسان و در مرتبه دوم در ولایت هرات خواهد بود. در حالیکه قوای مدافع او در خراسان و هرات زیر نظارت پسرش قیصر بنیابت میر افضل پسر مددخان اسحق زائی (در عوض زمان خان شکننده حمله آوران سابق ایرانی) موجود بود، اما میرافضل مرد خیانت پیشه بوده و مستحق جانشینی مرد فلککاری چون زمان خان نبود. والی و افسر نظامی قندهار میر علی خان ملقب به و شاه پسته خان، بود که پنجهزار سپاهی در تحت فرمان خود داشت و مرد وظیفه شناسی بود.

شاه زمان در کابل بود که ناگهانی شنید محمود بانام فیودال های گویزی درانی و کمک نظامی حکومت قاجار، بدون آنکه متعرض خراسان و هرات گردد، از ترشیز براه سیستان بفره حمله و فتح کرده، سر راست به شهر قندهار کشیده است. این نقشه سوق الجیشی با دقت ترتیب شده بود، و همینکه محمود در سیستان رسید، بزرگترین فیودال آنجا (بهرام خان) دختر خود را به کامران پسر محمود داد و خود با قوای دست داشته به اردوی او ضم شد. در رسیدن برق آسای محمود در ولایت قندهار، میرعلی خان باقشون پنجهزار نفری خود از شهر قندهار برای دفاع خارج شد و در میدان جنگ آنقدر ایستادگی نمود تا سپاه مختصر او از قشون متحد و کثیر محمود درهم شکست. آنوقت او برای استحکام شهر قندهار داخل شهر گردید و ۲۰ روز تمام در برابر قوای مخالف و تمام فیودالهای مخالف دفاع نمود. اما خدعه دشمن در داخل شهر کار میکرد، و خائنین بکار شکنی میپرداختند. میرعلی خان که سقوط شهر را ناگزیر میدید، پیش از آنکه شهر را تخلیه و خود بدربار زمانشاه عزیمت نماید، دو نفر خائین را که دروازه های شهر را برای قشون دشمن گشوده بودند (حسن خان و امام بخش خان) اعزام نمود.

زمانشاه بمجرد گرفتن این خبر با ۲۰ هزار سپاهی از کابل به قصد قندهار حرکت کرد. پیشدار لوجنرال مشهور نورزائی احمد خان بود که در جنگهای داخلی و خارجی خدمات شایان نظامی انجام داده بوده و اینک دومنزل پیشتر باده هزار عسکر سواره حرکت مینمود. زمانشاه هنوز در غزنی بود که خبر خیانت و تسلیم شدن احمد خان بدشمن، مثل صلح در بین اردوی او دریافتاد. احمد خان در منزل «مراسپ» باده هزار سواره خود عرضی جنگ بدشمن طرف او را التزام کرد. محمود باقشون خود به استقامت غزنی بمرکت افتاد. در این وقت زمانشاه احساس کرد که يك نوع تبلیغ سری در بین اردوی او جریان دارد. چون دشمن بسرعت پیش می آمد، نخواست که با این اغتشاش ذهنی افراد سپاه، با محمود مقابل شود، لهذا برای آمادگی جدید نظامی بکابل برگشت. محمود بتمام تصرف غزنی بدون درنگ بسوی کابل شتافت. زمانشاه چنین تلقین شد که بایستی به پشاور رود، و چون شجاع الملك برادرش حاکم علاقه های سواحل راست هند است به افغانی از قشون جدید تشکیل کند و بکابل برگردد.

حوادث طوری فراهم شده بود که این مرد مشهور زیر تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفت و چون از قشون کابل بدگمان شده بود، باعده انگلست شماری از کابل به قصد پشاور برآمد. از رجال بزرگ فقط رحمت اله خان وزیر با او بود و همینکه درشتوار رسید به او پیشنهاد استراحت و توقف مختصری در قلعه مستحکم ملا عاشق نام شنواری نمودند. زمانشاه وقتیکه با پانزده نفر سواره خود داخل قلعه شد، بزودی احساس کرد که از طرف ۲۰۰ نفر تنگداران شنواری محصور و اسیر گردیده است. از این بعد هر قدر شاه و وزیرش سعی کردند که عاشق خاین را رام و راه فراری بدست آرند میسر نشد.

تا این وقت محمود و فتح خان پیشداد او در کابل رسیده و بی منازعه پایتخت را گرفته بودند. ملاعاشق پسر خود را نزد محمود فرستاده، راجع به زمانشاه هدایت خواست و اسداله خان برادر فتح خان داوطلب آوردن پادشاه محبوس بکابل گردید. محمود بقطعه سواره نظام و یکنفر جراح در معیت اسدخان فرستاد. همینکه زمانشاه از سرلوشت خود آگاه گردید الماس مشهور «کوه نوزه» را در شکاف دیواری گذاشت. اسدخان داخل اطاق شاه گردید و سپاهیان او شاه زمان را بروی زمین انداختند، جراح در رسیده و بانیشتر جهان بین او را درهم شکافت. آنگاه شاه زمان نابینا را با وزیرش به عجله در کابل منتقل ساختند. شاه در زندان بالامصار محبوس و وزیرش رحمت اله خان با دو برادرش (محمد خان و زمان خان) اعدام شدند. و به این صورت طرح سیاسی و استعماری انگلیس به کمک عده از فیودالهای مقتدر، برای بار نخست، در افغانستان تطبیق گردید، نتیجه آنهم نجات حکومت انگلیس در هندوستان، و اعاده ملوک الطواغی و تنزل دولت مرکزی در افغانستان بود.

به این صورت در نتیجه سیاست مخالفانه استعماری انگلیس، وخرس و جهالت حکومت قاجاری ایران، مخصوصاً اغراض شهزاده محمود و عده از فیودالهای مقتدر درانی، دولت بزرگی بنفع استعمار در آسیای وسطی برافزاد و افغانستان بار دیگر در سراسیمه انحطاط سیاسی و اقتصادی فرو افتاد. دو سال از خلع زمانشاه نگذشته بود (۱۸۰۳) که ولایت خراسان را که سالانه یکصد میلیون روپیه و پنجاه هزار خروار غله مالیات داشت، دولت قاجاری ایران گرفت و بعداً دولت روسیه به تدریج دست انداخت. پنجاب بعد از زمانشاه در تحت اداره رنجیب جنگل احلال استقلال کرد. از تاریخ عزل زمانشاه تا ۲۰ سال (دوره حکمرانی برادران وزیر فتح خان) قلعه آنگاه، ملتان، کشمیر، دیره، غازی، دیره، اسماعیل و پشاور، یکی پس دیگری از افغانستان جدا و به حکومت جدید الظهور سکه پنجاب الحاق گردید، تا بدست انگلیس ما برسد. این تجزیه و اتزاع پارچه های مختلف منگک تا اوایل قرن نوزدهم طول کشید، و بالاخره سیاست انگلیس، افغانستان قدیم را دو قالب کوچک و فشرده کنونی درآورد (البته به کمک عده از فیودالهای مقتدر داخلی). جانشینان بی کفایت زمانشاه هم، مجدداً توسطه سیستم ملوک الطواغی را در افغانستان بار آوردند و کشور را قریب به عقب راندند.

در زمان سلطنت شاه محمود ابدالی (۱۸۰۱-۱۸۰۴) :

بعد از خلع زمانشاه، شاه محمود رسماً پادشاه افغانستان شد. ولی از بی کفایتی

خود را در اداره کشور درچنین دوره بحرانی - که سیاست انگلیس تمام افغانستان را آتش ساخته بود - نشان داد. در غرب افغانستان دولت قاجاری ایران آله سیاست استعماری انگلیس شده و در صدد تجزیه ولایت خراسان از افغانستان بود. همچنان در شرق افغانستان حکومت سک پنجاب که تحت اطاعه دولت افغانستان بود، استقلال خودش را اعلان کرده بود. حکومت قاجاری و سک پنجاب بر محور دیپلوماسی حکومت انگلیسی هند، دور خورده و برای تضعیف قدرت افغانستان، بشکل طلایه سپاه استعماری انگلیس درآمد بودند. مگر اینها اگر انگلیس موفق به اشغال داخلی افغانستان نمیگردید، و یاقیودالهای افغانستان اغراض شخصی خود را بر مصالح کشور مقدم نمیشدند، ایران و پنجاب هیچ کلام قادر به اشغال افغانستان نبودند.

همینکه محمود پادشاه شد، وزارت خود را به محمد اکرم خان امین الملک و قاضی القضاتی را به ملا محمد سمیدخان داد. شیر محمد خان مختار الدوله، آدم دوم دولت گردید، و فتح خان لقب دشت دوست گرفت. حکومت هرات به شهزاده فیروزالدین گذاشته شد و عبدالله خان الکوزانی (محبوس زمانشاه) رها و والی کشمیر مقرر گردید. پسر همین شخص است که بعد ها وزیر مشهور هرات گردید (پاد محمد خان). در این وقت شجاع الملک در پشاور برخاست و با افسران بزرگ دربار سرا داخل مکاتبه گردید. از طرف دیگر قوای بزرگ غلجانی برهبری عبدالرحیم خان بغرض سقوط دادن دولت فاسد شده ابدالی، قیام کردند و به استقامت غزنی روان شدند. غزنی سقوط کرد و قیام کنندگان وارد لوگر شدند. ولی قوای شاه محمود به قیادت شیر محمد مختار الدوله، جلو شورشیان را در محل دستگیر کردند. شورشیان در قلعه زرین تکیه کرده و شبان شب به قصد کابل حرکت نمودند، اما مختار الدوله برگشت و با قوای خود به محله بین آنها و کابل سد کشید. در این جنگ شش شهزاد نفر کشته شد و قیام کنندگان به سبب ضعف اسلحه و تنظیم عسکری منهزم گردیدند. از طرف دیگر شجاع الملک حیلۀ زردادخان فوفلزانی را که از یوسف زانی برضد او شروع کرده بود، توسط گل محمد و فیضی طلب بامی زانی عقب زده و به استقامت کابل پادشاه عسکر حرکت کرد. پیشدار اونیز در جلال آباد بر پیشدار شاه محمود غلبه نمود. ولی قشون شاه محمود در موضع «لشیان» شجاع الملک را درهم شکست و شهزاده کامران داخل پشاور گردید. شجاع الملک از راه کرم و تیرا بدره های خیبر پناهنده شد و به تشکیل قوای جدید پرداخت. اما باز عبدالوحد حاکم وخواجه محمد قوماندان نظامی پشاور قوای شجاع الملک را در «سنگو خیل» بکوفتند. کامران بکابل رفته و از طرف پدر به حکومت قندهار اعزام گردید، در حالیکه هرات هم بدست فیروز الدین برادر شاه محمود، توسط میر افضل نایب قیصر (پسر زمانشاه و والی هرات) رسید. قیصر فراری به کاکای خود شجاع الملک پیوست.

در سال ۱۸۰۲ غلجانی ها مجدداً به تعداد چهل هزار نفر قیام نمودند، و برهبری عبدالرحیم خان بکابل و قندهار حمله نمودند. این بار وزیر فتح خان به جلوگیری پرداخت و به این مجادله صیغه قبیلوی داد. لهذا غلجانی ها در هر دو محاذ کابل و قندهار مغلوب شدند. متعاقباً قشون بخارا جیحون را عبور کرد ولی از قشون شاه محمود شکست خورد. دولت قاجاری ایران از فرصت استفاده کرده مشهد و نیشابور را اشغال کرد، و نادر مرزا حاکم افغانی را با ۲۸ نفر خانواده اش در تهران برده و بجز

يك طفل همه را اعدام نمود. شجاع الملك از سرزمین افریدی به کاکرستان و غلجانی و شکارپور رفته، از تجار بازر و بچول به قرضه گرفت و عسکر، تجهیز کرده به قندهار تاخت اما در کوزک از قشون کامران، شکست خورده و به اوغسان رفت. سپاه پنجپزار نفری قیرز الدین و ملک قاسم پسرش، بر سر او در اوغسان ریخته و شه شجاع جنگ ناکرده فرار کرد.

شاه محمود با چنین اوضاعی هنوز در ارگه بالاخصار نشسته مشغول عشرت و انات بود. کامران پسرش دورتر از مرکز قرار داشت و امور دولت در دست يك عده رجال مخالف و متخالفی افتاده بود که در رقابت و خصومت در سرانحصار قدرت بودند. فتح خان و شاه دوست، و شیر محمد خان مختار الدوله با محمد اکرم خان وزیر ضدیت داشتند، و جنرال احمدخان نورزائی و نواب خان و میر واعظ (روحانی بزرگ) باشخص شاه دشمنی میورزیدند. شاه محمود، فتح خان را برای حصول مالیات پشاور و کوهات و بنو و غیره فرستاده و او بعد از حصول پول نزد کامران به قندهار رفت و باز در کابل آمده و وزیر شد. شیرمحمد خان مختار الدوله که خود را مستحق وزارت میدانست، از این تعیین شاه بر تعجب و مخالفت خود را علنی کرد و باسید احمد و میر واعظ پیوست. همچنین محمد علی میر آخوند باشن و محمدخان نساجچی باشی، قبلا از کابل فرار کرده و به شجاع الملك پیوسته بودند.

در سال ۱۸۰۴ یگنست مخفی در کابل، برای بار اول آتش يك جنگ مذهبی را بین سنی و شیعه مشتعل ساخت. وزیر فتح خان این نزاع را در محطش با اوامی خاموش نمود. همینکه وزیر فتح خان برای حصول مالیات بامیان از کابل دور شد، مردم کابل که از اداره شاه محمود ناراض و متنفر بودند، قیام کردند و او را در شهر بالا حصار محصور نمودند. قوای شاه محمود از فراز برجهای مرتفع بالا حصار، شهریان کابل را تحت باران گلوله توپ قرار داد. مردم تنزیر «شاه برج» بالا حصار تقبض کردند، و مردم کوه دامن و کوهستان بطرفداری مردم کابل رسیدند. مختار الدوله از کابل فرار کرده و در نزد شجاع الملك رفت. شجاع الملك دعوت مردم کابل برای زدمت و التموز در لوگر رسیده بود. شجاع الملك به محمله وارد کابل شده در باغ مشهور «بابره» منزل گرفت. بیشتر از ۱۵۰ هزار نفر به او جمع شدند. این وقت وزیر فتح خان با قشون ده هزار نفری از بامیان برای تخلیص شاه محمود رسید. مگر سپاه شجاع الملك بقیادت مختار الدوله در قلعه قاضی جلو او را گرفت. فتح خان به قندهار فرار کرد و در نزد کامران جا گرفت. شاه محمود مجبور شد که تسلیم شود. شجاع الملك داخل بالا حصار شده، محمود را مجبوس و سلطنت خود را اعلام کرد.

در زمان سلطنت شه شجاع (۱۸۰۴ - ۱۸۰۹)

شه شجاع بزودی پنجپزار سواره نظام بقیادت عطا محمد خان پسر مختار الدوله و جنرال احمد خان نورزائی و سیدالخان، با شهبزاده حیدر به قندهار سوق کرد. شهبزاده کامران و وزیر فتح خان جنگ ناکرده بفرار گزیدند و قندهار فتح شد. شه شجاع متعرض هرات و فرار نگردیده، ولایات مذکوره و لاکهانان به شهبزاده قیروز الدین گذاشت، و او حکومت فرار را به شهبزاده کامران فراری داد. در حالیکه وزیر فتح خان با آنها نساخته به معروف قندهار کشید. بعدها شاه شجاع حکومت قندهار را به شهبزاده

قیصر بداد. شاه شجاع ملا عاشق شتواری را بکابل خواسته و اعدام نمود، الناس بکوه نور نیز از قلعه او گرفته شد. فتح خان توسط مختارالدوله به شاه شجاع مراجعه کرد و عفو شد، و بدربار آمد. مگر او در کمین فرصت بود تا آنچه در دل دارد عملی نیاید، زیرا در افغانستان تبلیغ شده بود که فتح خان «تاج بخش» است و او در تخت این تلقین قرار گرفته بود. لهذا اتصالاً جهد میورزید که یکی را از تخت بزرگ اندازد و دیگری را بردارد. و این از جهتی بود که هنوز ذهنیت عمومی تنها اولاده احمدشاه ابدالی را مستحق پادشاهی افغانستان میدانست، پس فتح خان نمیتوانست ادعای پادشاهی کند، اما میتواند کسی را از خاندان احمدشاه به پادشاهی بردارد که مثل قلم در انگشتان او بازی کند. در قدم اول چنین شخص همان شاه محمود مجبوس بود، ولی او از بین رفته و در دسترس فتح خان نبود.

فتح خان هنگامیکه شاه شجاع با ۳۰ هزار عسکر به قصد پشاور حرکت کرد، از اردوی شاه جدا شد و به قندهار رفت و در صدد شد که شهزاده قیصر را آله اغراض خود قرار دهد. او در این کار موفق گردید و قیصر (که زمانشاه پدرش کشته شده پدر فتح خان بود) اینک به مشوره فتح خان اتکا و اعتماد نموده، نایب خود احمدخان نورزانی را مجبوس و خودش را وارث حقیقی سلطنت کشور اعلام کرد و متعاقباً با فتح خان و قشون قندهار بکابل مارش نمود. شاه شجاع که در پشاور نشسته و مالیات کشمیر و دیره جات را تحویل گرفته بود، همینکه از قصد قیصر و فتح خان اطلاع گرفت، بکابل مراجعت کرد و در قلعه قاضی معسکر گرفت. قیصر و فتح خان بعد از نزدیک شدن شاه دیدند که در سپاه شان تزلزل افتاده و فیض اله خان با دسته عسکری خود از سپاه قندهار جدا و به اردوی شاه پیوسته است، پس هر دو دل از دست داده و به قندهار جنگ ناکرده فرار نمودند. شاه شجاع نیز به قندهار رفت و باز قیصر و فتح خان فرار کردند. زمانشاه که در اردوی شاه شجاع بود، برادر را واداشت که پسرش را عفو کند و مجدداً به حکومت قندهار - دره سمیت زمانشاه - بگمارد.

تا این وقت (۱۸۰۵) نماینده امیر حیدر توره پادشاه بخارا، نامه و هدایای بخارا را بنزد شاه شجاع تقدیم و خواهشی کرده بود که با دادن دختری از امیر حیدر به شاه شجاع و دختر شاه شجاع به امیر حیدر، روابط دو کشور تحکیم گردد. شاه شجاع دامادی خودش را به امیر حیدر پذیرفت ولی از داماد شدن امیر حیدر ظفره زد. مصطفی خان برادر محمود والی بلوچستان نیز در قندهار آمده و دختر برادر را به شهزاده تیمور، پسر شاه شجاع بزنی داد و همینکه شاه شجاع به قصد سنند از قندهار به گنداب رسید، خود محمود بلوچ هم با شش هزار سپاهی به اردوی شاه شجاع پیوست. شاه شجاع به شکار پور رسید. بود که نمایندگان میران سنند با دو میلیون روپیه مالیات سنند، بنزد او رسیدند. شاه از آنجا بدیره جات و در ۱۸۰۶ به پشاور رسید و مختار الدوله را برای تحویل گرفتن مالیات کشمیر فرستاد. مختار الدوله در ۱۸۰۷ بنام اینکه عبداله خان حاکم کشمیر مقاومت میکند، او را درهم شکست و حکومت کشمیر را به پسر خود عطا محمد خان داد و عبداله خان که شخصی کارکنی بود، در این گیر و دار از جهان بگذشت. فتح خان که قیصر را مجدداً حاکم قندهار دید، بفرامرفته و کامران را برانگیخت و متفقاً به قندهار عسکر کشیدند. قیصر درهم شکست و قندهار در دست کامران افتاد. شاه شجاع مجبور به عسکر کشی شد ولی فتح خان و کامران از قندهار فرار کردند. شاه

در شهر صفا رسیده بود که یاز عریضه فتح‌خان از گرشک توسط درباریان بنزدش پیشش شد. شاه فتح‌خان را خواسته و عفو نمود و قیصر را حاکم کابل و شهبزاده یونس را بانایب میرعلم خان در قندهار مقرر کرد.

شاه به شکار پور رفت و در همین وقت شاه محمود بدستکاری علی محمد خان فرملی از زندان بالاحصار کابل موفق بفرار درفراه شد. شیر محمدخان مختارالدوله از کشمیر بکابل آمده و قیصر را به بغاوت وادار نمود و به اتفاق خواجه محمد پوپلزائی سپاه به پشاور کشید. فتح‌خان نیز از شکاریور به قندهار فرار کرد. شاه به پشاور آمد و در جنگی که با مختارالدوله نمود (۱۸۰۸)، مختارالدوله و خواجه محمد در میدان جنگ کشته شدند و قیصر بکابل فرار کرد. وقتیکه شاه بکابل آمد، میر واعظ قبلا به خون خواهی مختارالدوله، شهبزادگان محبوس را از زندان بالاحصار رها کرده و با قیصر یکجا به کوهستان پناه برده بود، و در مقابل عساکر اعزامی شاه شجاع مکرر جنگید. مگر بالاخره قیصر به شاه شجاع تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفته و از حکومت کابل معزول گردید. در همین وقت بود که عطا محمد پسر مختارالدوله به خون خواهی پدر در کشمیر باغی شد، فتح‌خان در قندهار شهبزاده یونس را اغوا کرده، و نایبش میرعلم خان را بفرار در کابل مجبور نمود، و شاه محمود را ازفراه به قندهار خواسته و به پادشاهی برداشت.

در چنین ایامی که جنگهای فیودالی سرتاسر افغانستان را به جیاجانهائی تبدیل کرده بود، و هرروز یکجائی منقلب میگردد، مردم مملکت در زیر ضربات آن سخت کوفته میشدند. قدرت دولت مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود بدستکاری فیودالهای قوی سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها و تامین منافع ایشان حصص مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و تیول و جاگیرشان میداد، و خود در بین مسابقه و رقابت جاه طلبی آنان در نوسان بوده، گاهی یکطرف و گاهی دیگر طرف را التزام کرده و طرف مقابل را برضد خود برمی‌انگیخت، و اگر میخواست به پای بایستد، همرا در مقابل خویش خصم متحد می‌یافت. این است که در دوره شاه محمود و شاه شجاع، دولت مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان در دست فیودالها و ملوک الطوائف افتاد، که همدیگر را میخوردند و برای جلب فیودالهای کوچک به آنها دست درازی برای چپاول مردم میدادند. دیگر قضیه وطن و ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه ایشان میدانستند کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و بس. این است که افغانستان در زیر پای شاه محمود و شاه شجاع آتش گرفته بود.

دولت قاجاری ایران که چنین دید به هرات حمله کرده و چهل روز شهر را در زیر محاصره قرار داد. فیروزالدین که افغانستان را مشتعل و خود را تنها احساس میکرد، مجبور شد که با دادن پول و تحفه، محمودی میرزای ایرانی را به بازگشت وادارد. اما محمد ولی تنها بر نه گشت و از سرهای پنجصد نفر مدافعین افغانی پنجصد نیزه برافراشت و در نزد فتح‌علی‌شاه قاجار بفرستاد، و هم در بازگشت از هرات دهات عرض راه را تاراج نمود. شاه شجاع از کابل به عزم رزم فتح‌خان و شاه محمود به قندهار کشید و از غزنی گذشت و در بیل سنگی رسید. فتح‌خان و شاه محمود جنگه ناکرده فرار کردند. شاه شجاع بعد از تامین قندهار به قصد فراه و هرات حرکت کرد. در عرض راه عریضه تسلیسی فیروزالدین و تضمین از حرکات آینده شاه محمود رسید.

شاه شجاع خواهش فیروزالدین را پذیرفته. حکومت هرات را به او گذاشت. شاه در ۱۸۰۹ جهت سرکوب شورش اهالی کنسیر به پشاور رفت و از آنجا به سپاه دوازده هزار نفری بقیادت شهزاده منصور و محمد اکرم خان امین‌الملک، به کشمیر فرستاد.

در همین وقت بود که هیئت سیاسی الفنسطن (۱) از راه راجپوتانه و سنده و دیره جات و کوهات وارد پشاور گردید. قبلاً هیئت از طرف حاکم افغانی ملتان (مظفر خان) کتیباً به شاه شجاع معرفی شده بود. این وقت بود که انگلیس ها از اتحاد ناپلیون و زار روسیه به مقصد حمله در هند هراسان شده بودند، لهذا هیئت سیاسی آنها در پشاور و لاهور و ایران و سنده مشغول عقد معاهدات گردید. تا این دولت ها راه عبور به حمله آوران اروپائی را از خاک خود بجانب هندی ندهند. از آنجمله سرهار فورد جونز که از لندن براه بمبئی در ایران رفته بود، در ۱۲ مارچ ۱۸۰۹ با حکومت قاجاری ایران عهدنامه بیست که طبق آن ایران تعهد کرد: هیچ قوه اروپائی را راه عبور به هند ندهد، و اگر افغانستان و بلاد دیگری به هند حمله کند، ایران برای دفاع هند عسکر کشی نماید. برتانیای تعهد کرد که در صورت حمله کدام دولت اروپائی در ایران، کمک نظامی و تجهیزات جنگی به کشور مذکور خواهد نمود.

هیئت الفنسطن هدایائی (چون تفنگ، تفتکچه، ساعت آئینه، و ظروف بلوری، فیل و عماری و هم یک بالاپوش زردوزی) از طرف پادشاه انگلستان برای شاه شجاع آورده بود. الفنسطن روز باریابی خود را بحضور شاه شجاع چنین تصویر میکند: شاه در صدر مجلس روی تختی نشسته تاج و لباس پراز جواهر داشت، دربار خاموش و در اطراف تخت خواجه سرایان ایستاده بودند، هیچ کسی مجال دست شور دادن نداشت، ما از دور مقابل شاه خمیدیم و باز دستها افراخته شاه را دعا گفتیم، آنگاه داخل خیمه شدیم. چاوش باشی بدون تذکر القاب و یا الفاظ تشریفاتی، تنها نام های ماریاد و عرض کرد: قربان، اینها از اروپا به حیث سفیر حاضر حضور والا شده اند. شاه به آواز صاف و رسا گفت: خوش آمدید. ما مجدداً دعا کردیم و بار سوم تمظیم نمودیم. شاه امر کرد که به اینها خلعت داده شود. بعد از این افسر قومانده داد و عساکریکه در قطارهای دو طرفه ایستاده بودند، بیک قطار تبدیل شده و از دربار برگشتند. در قومانده دوم سایر عساکر مارش نمودند، در قومانده سوم تمام درباریان بجز چند نفر - مرخص گردیدند. در این اثنا شاه با عظمت و جلال از تخت برخاست و در شانۀ دوتنر خواجه سرانکیه داد تا از نظر ناپدید گردید، مامورین باقیمانده نیز در قطار های دونفری پیش رفتند. پای اندازها همه قالدین های نفیس بود. شاه کابل بسیار زیبا و دارای ریش سپاه بود، مردخوش طبع و تقریباً ۳۰ ساله بی بنظر مرآمد. در هر حال مامور مذاکره بالفنسطن، محمد اکرم امین الملک وزیر و ابوالحسن خزانهدار شاه شجاع بود. در نتیجه مذاکره، برای اولین بار معاهده فی بئر افغانستان و انگلیس در هفتم جون ۱۸۰۹ به امضا رسید که روی هرفته مقصد انگلیس را از نظر دفاع هند بر آورده میساخت، و عین این کامیابی را هیئت های انگلیسی در ایران و پنجاب بدست آوردند. انگلیسها پادشاه شجاع سه معاهده کردند، یکی همین معاهده پشاور در حالیکه شاه شجاع پادشاه مستقل و طرف احتیاج سیاسی انگلیس بود.

دیگر معاهده لاهور در حالیکه شه شجاع مرد مخلوع و مستلوب الاختیاری بود، سوم معاهده قندهار در حالیکه شه شجاع در زیر سیطره نظامی انگلیس ها قرار داشت. محتویات این سه معاهده باینکفر، نماینده حقیقی روح ابن الوقتی و دیپلماسی انگلیس در شرق است. عهدنامه پشاور از این قرار است :

هنگاه که فرستادگان دولت بیهیة انگلیس را خسته گمی جاده پیمائی رفع گردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان گوشه و الاجاه بنیاد گردیده ، رشته دوستی و اتحاد دولتین بواسطه مستر الفنسطن و مستر جی وکیلین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته ، وثیقه عهد مرقوم گشت : از آنجا که به سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با پادشاه ایران، با اراده یورش آوردن بر مملکت سرکار عظمت مدار پادشاه دوردان و بعد از آن در ممالک سرکار دولت انگلیس متعلقه کشور هند، جناب شہامت و بسالت مرتبت نیالت و ایالت منزلت امیرالامرا، العظام فراسط و کیاست ارتسام مستر الفنسطن بهادر به جهت این معنی مامور آمده که به اتفاق واستصواب کارگذاران حضور باهر النور اعلیحضرت نذرت و رعیت، قمرطلعت، ناهید بهجت، عطاردفطنت، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعادت، کیوان منزلت، سکندر حشم، جمشید خدم، قآن دربان، قیصر یاسبان ، ظل ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت، الموید بتائیدات الله پادشاه سپهر بازگاہ کابل ، طرح انداز سررشته حفظ و حراست ممالک هر دو سرکار عالم مدار، از اسبپ یورش متخیله قوم فرانس و قاجار شوند. چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال ماب، حشمت و فخامت و اجلال نصاب، ازیکه آرای قوت و اقتدار و رساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بازگاہ جهان بانی، اشرف الامرا لرد منتو گورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالک فسیح المسالک سرکار انگلیس بهادر واقعه دیار هند، بدریاز فیض آثار پادشاه مندوح متمین و مامور و بسعادت تلثیم عتبه علیه فایض و مستعد شده، و مقصود دوستانه افادت انتمای تعینات خود را بمرض عرض و اظهار حضور باهر النور پادشاه مندوح در آوردند. و پادشاه مندوح نیز فولید و منافع سر رشته موافقت و مرافقت هر دو دولت دوران علت راه در این باب بقطر حق بیین دیده، بوجه احسن و روش مستحسن تمهید ، بکار پردازان سرکار خود حکم فرمودند، که با سفیر موصوف سوال و جواب نمایند، و لحاظ سود و بسبود هر دو سرکار جهان مدار را داشته ، عهد نامه دوستی شامه یکجہتی ختامه، فیما بین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند، و در این صورت بفضل و عنایت لم یزلی، قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط ، در میان کار گزاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر، حسن انتسباق و بسبر خاص میمنت اختصاص پادشاه مندوح درجه منظوری یافت، چنانچه سفیر موصوف لقل عهدنامه مزبور را به عالیحضرت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر معزی الیه، جهت مہر دستخط ارسال داشته بودند، و شرایط مندرجہ آن پیش تواب صاحب معزی الیه، بلا تفسیر و تبدیل مقصد و معنی، منظور شده، با القمل نقل دفعات عهدنامه مزبور بموجب تفصیل ذیل بمہر دست خط توابع معزی الیه، و نیز دست خط امرای که در انتظام امور این ریاست شریک اند، مرسل گشت، و مستقرنمائیکه اہلای آن چہ در حال و چہ در مال ابدالہر بر ذمت هبت اولیای هر دو

دولت ابدمدت، واجب و لازم خواهد بود. محض از روی مضامین و فحوای کلام موافقت
الین دفعات مزبور که در ذیل تحریر یافت مشخص و مستنبط خواهد گردید:

اولاً آنکه چون طایفه فرانسه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت درانیه متفق
شده‌اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالک سلطانی عبور نمایند. چاکران درگاه
آسمان جاه پادشاه مدوح، سدراه آنها شده، حتی المقدور درمجادله و ممانعه آنها
کوشیده، نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه انگلیس شوند.

ثانیاً آنکه اگر فرانسوی و قاجاری بساهاده خودها عازم ملک پادشاهی شده لشکر
کشی نمایند. کارکنان دولت انگلیسیه به جهت تدافع آنها قصوری نورزیده، از
اخراجات جهت منهم مزبور خودرا معاف ندارند. و هرگاه قرار داد معاهده فرانس و
قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامه مشکین شمامه گردید، برقرار
بوده از طرفین بوقوع رسد.

ثالثاً آنکه فیما بین این دو دولت دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب
بیگانگی از میان مرتفع باشد، و به ملک دیگر به هیچگونه مداخلت نمایند، و پادشاه
مدوح از فرانسویان احدی را در ملک خودراه ندهند فقط و چون خیر خواهان دولتین
عهدنامه را باینوجه نگار نمودند، و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مراقبه هذابسیر
و دست خط نواب صاحب مدوح و دست خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست،
در تاریخ هفدهم جون ۱۸۰۹ مطابق نوم جمادی الاول ۱۲۲۲ هجری سمت تحریر
یافت.

۲۹ سال بعد انگلیس معاهده سه جانبه و هرزده فقره‌ئی لاهور مورخ ۲۶ جون ۱۸۲۸
و پادشاه شجاع به امضا رساند. این معاهده از نظر حقوقی در دنیا ماهیت بی نظیری
داشت، به این معنی که یکطرف مکناتن نماینده اکلند گورنر جنرال هند، و طرف دیگر
رنجیب سنگ پادشاه پنجاب، و طرف سوم یکسر فراری و شاه مخلوع بنام شجاع
الملک بقیم هند و جیره خوار حکومت انگلیس بود، که او را بحیث پادشاه افغانستان
شناختند. ماده اول این معاهده چنین میگوید: «آنچه ممالک متعلقه ایتروی آب سند
و آنروی آب مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه‌جی (رنجیت) است
چون صوبه کشمیر، باحدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و
کنبل و انت و غیره توابع آن، و پشاور و بایوسفزائی و غیره، و ختک و هشت سنگر و مچنی
و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حدخیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ
و خوشحال گده و غیره با توابع آن، و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت
مشهن و عمرکوت و غیره باجمیع توابع آن و سهنکر و اروات مندو اجل و حاجی پور و روح
پور، و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن.
سرکار شاه موصوف (شه شجاع) و سایر خاندان سدوزائی را در ممالک مرقومه الصغر،
میچ دعوی نسلا بعد نسل و بطناً بعد بطن نبوده و نخواهد بود.»

ماده چهارم میگوید: درباره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند
واقع است، هر فیصله‌ئی که بین رنجیت و کلادوید بعمل آید، طرف قبول شاه شجاع
خواهد بود. در یازدهم ذکر است که: اگر شاه از مهارجه کمک نظامی بگیرد، در آن
صورت غنایم حاصله متساویاً بین هردو تقسیم میشود، و اگر چنین غنایمی بدون کمک
مهارجه بدست آید، هم یک قسمت آنرا شاه برای رنجیت میفرستد.

در ماده چهاردهم میگوید: دوست و دشمن هر سه سرکارات مدوحین یعنی سرکار

خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس بیاد و سرکار شاه موصوف، واحد است. ماده شانزدهم گوید: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سند الحال است. شه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزانی و انسلو بعدنسل بطنا بعدنسل، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله مال گذاری، در حال و استقبال یا آن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود، ملک و مال میران سندیه نسلا بعدنسل است و خواهد ماند. (پنجسال بعد انگلیس تمام سندرا مالک و مال کمپانی نسلا بعد نسل قرار داد)، ماده هفدهم میگوید: هرگاه شه شجاع الملک در ملک کابل و فندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه در مملکت محروسه وائی هرات برادر زاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد. ماده هزدهم میگوید: شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزانی بدون استمزاج و استصواب سرکاری عالیین خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس معامله و سرکار باحدی از سرکاری یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد، و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکر کشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود بمقابله آن پردازد.

یکسال بعدتر که انگلیس در زیر نقاب شه شجاع داخل افغانستان شد، و شه شجاع پادشاهی خود را در قندهار اعلام نمود، «دوستان» انگلیسی او در هفتم می ۱۸۳۹ معاهده «دوستانه» ذیل را در سایه سر نیزه با او امضا کردند: ماده اول: روشن و میرهن باشد که جمیع شرایط عهد نامه که بتاريخ ۲۶ جون ۱۸۲۸ فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی جاه شه شجاع الملک و مہاراجه رنجیت سنگه زیب نفاذ یافته، بحال و برقرار خواهد بود، و سرکارات ثلاثه بموجب شرایط عهدنامه مذکوره کار بند خواهند شد. ماده دوم: بهمد نظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه مفتخرالیه، یک صاحب ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود خواهد ماند، و در صورت مناسبه و مصلحت متصور ساختن، پادشاه ممدوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بخدمت گورنر جنرال بهادر، معین و مامور خواهند فرمود. ماده سوم: به عوض و بدل معاونت معاهدت دیرینه، و نظر بر اتحاد و محبت کامله مستقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه، و کیفیت شاه ذی جاه شه شجاع رویه ظهور آورده است، و بلحاظ یگانگی و یکجہتی هر دو سرکار محتشم الیه، گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره نوکران، منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسی از اهل فرنگ را اجازت استقامت بملک افغانستان، بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود. ماده چهارم: فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سر کرده و سرداران باشند، برای حفاظت ملک و ذات پادشاه مفتخرالیه، و هم جهت اندفاع اعدای بیرونی، علی الدوام در ملک افغانستان مقرر و معین خواهد شد، و هر خدمتی که بصوابید شاه و ایلچی (!) مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، از فوج مذکور گرفته آید. ماده پنجم: خرج فوج مذکور طوریکه الحال است، آینده، بهمان اسلوب خواهد ماند، و تعداد سرداران انگلیسیه معین لشکر مذکور، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود بشرطیکه پادشاه مفتخرالیه خواهی از دیاد آن و از دیاد فوج مذکور نکند. ماده ششم: شاه شجاع الملک متفخرالیه مشاھره فوج مذکور راحتی الوسع و لامکان از خزانه خود مودی سازند. ماده هفتم: در خصوص امر تجارت، شاه ممدوح در صورت پیش آمدن موانع بیجا، انسداد و ارتفاع آن فرمایند، و هر تدبیری که در رای صواب انتهای شاه مفتخرالیه بصلاح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد، جلو ظهور خواهد کرد. ماده هشتم: مضامین دفعات هفت گانه مرقومه بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزانی، بحال و برقرار و مستقر

و پایدار خواهد ماند. (دارالقراندهار)

در حال شبه شجاع معاهده پشاور را با انفستن امضا کرد، در حالیکه قشون نظامی او در کشمیر تپاه شده بود، و در قندهار محمد اعظم خان و میر علم خان نمایان شهبزاده یونس والی قندهار به گریز هم افتاده بودند، تا جائیکه میر علم خان درخفا توسط ملا محمد سعید خان خوانچه زائی که از همکاران فتح خان بود، شاه محمود فراری و فتح خان را برای اشغال قندهار بخواست، آنها آمدند و میر علم با قشون خود تسلیم و شهبزاده اعظم خان بفرار در پشاور مجبور شد. شاه محمود مجدداً سلطنت خود را در قندهار اعلام کرد و حکومت قندهار را به برادر خود شهبزاده ایوب و نیابتش را به برادر وزیر فتح خان (اسدالله خان) با عنوان نوابی داد. اما وزیر فتح خان که با میر علم رقابت داشت، او را به امر شاه محمود محبوس کرد و بعداً با بقتل رساند، متعاقباً شاه محمود و وزیر فتح خان بکابل کشیدند، و با استفاده از اختلاف آرای مامورین شبه شجاع، شهر را اشغال کردند و بسرعت بخط پشاور حرکت نمودند.

شبه شجاع هم بعد از رسیدن عساکر شکست خورده کشمیر، بمجلا به استقامت کابل حرکت کرد، و قوای طرفین در موضع دلمه بهم رسیدند، در جنگ شدیدی که واقع شد شبه شجاع منهنماً فرار کرد، ولی امین الملک محمد اکرم خان که مرد دلیر و باوقائی بود، تنگ شکست را قبول نکرد، و با سواری پنجصد که داشت آنقدر شمشیر زد تا کشته شد. همقطار او عبدالغفور خان نیز تا آخر مقاومت نمود و بالاخره اسیر و اعدام شد. علت مهم این شکست، خیانت جنرال مدد خان بود که هم در جنگ کشمیر فرار کرده بود و هم در اینجا چهار هزار نفر سواره نظام خود به شاه محمود تسلیم شده بود. شاه شجاع که در پشاور رسید دید که ابوالحسن خزانه دار و ملا جعفر حرم شاه را در قلعه اتک گذاشته و خودها با جواهر و طلا و نقره خزانه شاهی، در پنجاب نزد رنجیت سنگ فرار کرده اند. او متعاقباً شنید که شاه محمود در جلال آباد رسید و شهبزاده کامران نزدیک پشاور گردیده است، بسرعت از راه کوه ت و بنگش و هزاره به مقر رفت و بعد از گشت و گذار در ولایت جنوبی افغانستان بالاخره به تجهیز سپاه پرداخت.

آنگاه در ۱۸۱۵ به قندهار حمله نمود، نواب اسد خان و شهبزاده ایوب فرار کردند و شهر بدست شاه شجاع افتاد، زیرا افسران قندهار به شاه شجاع پیوسته بودند. و اما شاه محمود از جلال آباد به کابل برگشت، شهبزاده کامران پشاور را اشغال و حکومتش را به عطا محمد خان پسر مختار الدوله داد و خود بکابل برگشت. شاه محمود به قندهار عسکر کشید، شاه شجاع در هم شکست و براه دیره جات بر او پندی برد. به این صورت سلطنت شاه شجاع خاتمه یافت. مگر او از پنا نشست و در ۱۸۱۱ به قندهار آمد و با قشون شاه محمود در آویخت، اما باز مغلوب شد و در پشاور رفت. عطا محمد خان حاکم باغی کشمیر این وقت در پشاور نفوذ پیدا کرده بود، شاه شجاع را اسیر گرفت و در کشمیر حبس نمود. در ۱۸۱۳ قشون محمود بقیادت وزیر فتح خان و ده هزار نفر سپاهی امدادی رنجیت بر عطا محمد خان غلبه کرده و کشمیر را فتح کرد. وزیر فتح خان شاه شجاع را بدست محکم چند قوماندان سکه داد که او را به شکل آله می در دست رنجیت بسپارد. شاه شجاع در لاهور زیر حبس و شکنجه رنجیت (برای دست یافتن رنجیت به کوه نور) فرار گرفت. شاه شجاع توانست با حيله عجیبی در ۱۸۱۵ اول حرم خود را و با خود را از محبس رنجیت پرهاند. او باز قشونی تشکیل و به کشمیر حمله کرد، مگر شکست خورد و در ۱۸۱۶ به لودهیانه رفت. از این بعد او با خانواده خود در آنجا میزیست و انگلیس ها او را در دام دوستی، خود وزیر تلقین قرار دادند، تا بالاخره او در ۱۸۳۸ معاهده سه جانبه را با انگلیس و رنجیت امضا نمود، در ۱۸۳۹ با قشون

انگلیس داخل افغانستان گردید و در ۱۸۴۲ با اردوی دوستان انگلیسی خود یکجا در طوفان قیام مردم افغانستان ناپدید گردید .

در زمان سلطنت شاه محمود پادشاه دوم (۱۸۰۹-۱۸۱۸):

سلطنت دوم شاه محمود که بدستکاری وزیر فتح خان تاسیس گردید ، صحنه اداره افغانستان را تبدیل نمود . به این معنی که شاه شجاع باتمام طرفداران قوی خود از بین رفته ، و قیودالهای مقتدر وادعا دار دیگر چون محمد اکرم خان امین‌الملک و شیرمحمد خان مختار الدوله و میر علم خان و غیره کشته شده بودند ، پس وزیر فتح خان با ۱۸ برادر خود برشاه محمود و اداره دولت مسلط گردید ، در حالیکه شاه محمود در ارگ کابل مشغول عیاشی و از اداره امور بیگانه بود . وزیر فتح خان برای تحکیم قدرت شخصی خود ، ولایات عمده کشور را بشکل اموال موروثی در آورد و در بین برادران خود تقسیم کرد . از آن جمله ولایت بلوچستان به سردار رحمدلخان (از این بعد هر جا لقب سردار و نواب ذکر میشود ، مطلب از رجال خانواده محمد زانی است) ، ولایت قندهار به سردار پردلخان ، ولایت پشاور به سردار سلطان محمد خان طلائی ، ولایت غزنین به سردار شیر داخان و ولایت پامیان به سردار کین دلخان (همه برادران وزیر فتح خان) رسید . در حالیکه برادران دیگر وزیر چون سردار محمد عظیم خان و نواب عبدالجبار خان و نواب اسد خان و سردار دوست محمد خان در مرکز اداره دولت باقی ماندند . شهزاده کامران با قدرت بی سرحد وزیر فتح و برادران او مخالفت داشت ولی علی‌الرغم اراده پدر کاری نمیتوانست انجام داد .

وزیر فتح خان بعد از تأمین داخله در صدد عزل عطا محمد خان حاکم کشمیر بر آمد ، در حالیکه او شاه شجاع را محبوس کرده و با شاه محمود اختلافی نورزیده بود . اما وزیر فتح خان میخواست او را که مرد متفنی بود ، از بین بردارد و کشمیر را به برادر خود سردار عظیم خان بدهد . پس در سال ۱۸۱۲ با سپاهی از کابل بطرف کشمیر حرکت کرد ، اما شنید که عطا محمد خان با قوت بسیاری برای دفاع حاضر شده است . لهذا وزیر فتح خان با دولت سکنه پنجاب در تماس شد و قرار داد که با قشون امدادی رنجیت سنگ حکومت افغانی کشمیر را سقوط دهد و در عوضی دست خارجی را در اداره حکومت کشمیر دخیل سازد . وزیر قبول کرده بود که بعد از اشغال کشمیر ثلث مالیات آنولایت سهم حکومت پنجاب است . این بزرگترین عمل منفی وزیر فتح خان بود که دست دشمن مترصد را در خاک های افغانی دراز کرد ، در صورتیکه انگلیس خود معرک قویتر حکومت سکنه در برابر افغانستان بود . رنجیت که چنین درخواست غیر منتظره از وزیر فتح خان شنید ، فوراً ده هزارعسکر به قیادت جنرال محکم چند سوق نمود . این سپاه سکنه با قشون وزیر فتح خان شانه‌به‌شانه داخل کشمیر گردیدند . حکومت کشمیر به سردار محمد عظیم خان داده شد . در حالیکه این اعمال وزیر فتح خان به ضرر ملت و کشور افغانستان تمام شد ، فریر راجع به شخصیت و اعمال وزیر فتح خان چنین اظهار نظر میکند:

«او (فتح خان) شخص شایسته‌ئی بود که بر علاوه نبوغ فوق‌العاده ، لیاقت حکومت نمودن و جنگیدن را نیز داشت ... او در فعالیت بی نظیر بود ... فتح خان زود شان و شوکت دوره احمد شاه بزرگ را به کشور خود باز آورد ... افغان ها به نظر تحسین بسیار فتح خان را مینگریستند ، در حالیکه پادشاه خود را با دیده تحقیر نظر میکردند ...» (۱)

(۱) صفحه ۲۰۷ جلد اول دینستوتاریخ قاضی عطاءالله خان بنقل از نوشته فریر هنری بارتل ادوارد فریر (Frere) حاکم‌سند (۱۸۵۰-۱۸۵۹) کسیست که حقوق میران سند را سلب کرد و در تمویل سیاست پیشروی در افغانستان کار کرد . و در انقلاب هند از قیام افغانهای سرحدات شرقی جلو گیری نمود ، او کتابی هم بر مبنی یادداشت های عمومی خود (جان هوکم فریر) نوشته است .

رنجیت سنگ به این هم اکتفا نکرده و همینکه دید وزیر فتح خان در دشمنی باعطا محمد خان گرفتار است، قشون سوق کرد و قلعه نظامی اتک رادر کنار رودبار سند از برادرزاده محمد خان در همین سال (۱۸۱۲) گرفت. سال دیگر سپاه دوازده هزار نفری سردار دوست محمد خان را (که به قصد کشمیر حرکت میکرد) جلو گرفت و در هم شکست. از این بعد دست رنجیت جسورانه در سواحل راست سند دراز گردید. رنجیت در جون ۱۸۱۴ باز عسکر به کشمیر کشید و گفت ثلث مالیات موعود به او نرسیده است. اما سردار محمد عظیم خان رنجیت را شکست سختی داد. رنجیت در این جنگ تلفات بسیاری داده و جنرال مشهور اومه سنگ نیز کشته شده بود. رنجیت در سال ۱۸۱۸ از جنگهای داخلی افغانستان استفاده و در ملتان حمله کرد. حاکم افغانی ملتان در نهایت مردانه گی ششماه تمام در برابر حمله یک دولت قوی مقاومت کرد، در حالیکه از طرف دولت افغانستان کوچکترین امدادی بمیل نیامد. بالاخره مظفر خان با دویسرش در جنگ کشته و دو پسر دیگری بدست دشمن اسیر و ملتان مفتوح گردید. در حالیکه شاه محمود و وزیر فتح خان بجان هم افتاده بودند، تا هر دو از بین رفتند.

فتح علیشاه قاجار که قبلا خراسان را بلع کرده بود، در صدد اشغال هرات بر آمد و در ۱۸۱۶ قشونی به قیادت حسن علی مرزابه استقامت هرات سوق داد قلعه غوریان را تسخیر کرد. شهزاده فیروز الدین والی هرات از کابل کمک نظامی خواست. شاه محمود قشونی به قیادت وزیر فتح خان در هرات فرستاد. وزیر با چند برادر خود (پرداخان، شیردلخان، کبه دلخان و دوست محمد خان) به هرات کشید ولی قبل از آنکه به جلوگیری دشمن بشتابد، فیروز الدین را که به استقبال او آمده بود محبوس کرد و کهندل خان و دوست محمد خان را در داخل شهر بفرستاد. آنها ناگهانی داخل ارگ شده، محافظین و افسران هراتی (زبیل خان و حسن خان) را کشتند و شهزاده قاسم (داماد شاه محمود) را زخمی ساختند، و حاجی آقا جان وزیر هرات را با سردار عبدالرشید اعدام کردند، و خود داخل حرم شهزاده فیروز الدین شده تمام نقود و جواهر و زیور آنها را ضبط نمودند. حتی دوست محمد خان بدست خود زیوران گرانبهای دختر شاه محمود (زن قاسم) را از او جدا کرد. وقتیکه وزیر فتح خان داخل شهر شد، دوست محمد خان از ترس آنکه غنایم قیمت دارا را نگیرد، در خفا از هرات به کشمیر فرار کرد. سردار محمد عظیم خان حسب نامه وزیر فتح خان، جواهر مضموبه را از دوست محمد خان گرفته و خودش را در زندان کوه ماران محبوس نمود فتح خان فیروزالدین و خانواده او را محبوساً به قندهار فرستاد، و آنگاه بمقابل دشمن تا اسلام قلعه کنونی شتافت و با آنکه زخم برداشته بود دشمن را در کپهان در هم شکست و بفرار در مشهود مجبور نمود.

وزیر فتح خان در رفتاریکه در هرات بمقابل فیروز الدین برادر شاه محمود و خاندان او نمود، آخرین بهانه قطع رشته امنیت عمومی کشور را بدست داد. همینکه این اطلاع بکابل رسید شاه محمود در زمستان ۱۸۱۷ کاهران را در هرات اعزام کرد تا حکومت هرات را در عوض کاکلی خود بدست گیرد. کاهران که قبلا از اقتدار مفرط وزیر فتح خان در امور سلطنت کوفته خاطر بود بهانه بی احترامی خواهر خودش رادر پیش کشید و همینکه وزیر در دربار او آمد، امر کرد تا کور و محبوسش گرداند. برادران وزیر فرار کردند و کوری وزیر را دستاویز عصیان در تمام مناطق تحت نفوذ خود قرار دادند. این است که بار دیگر آتش خانه جنگی در افغانستان مشتعل گردید. سردار محمد عظیم خان در کشمیر به تجهیز عسکر پرداخت و سردار دوست محمد خان

را از حس رهاویه حیث پیشدار در کابل فرستاد . سردار بردلخان هم در صدد حمله به قندهار شد . گل محمد خان والی شاه محمود از قندهار به هرات فرار کرد . شاه محمود حکومت کابل را بنواسه خود جهانگیر داد ، عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر را . اارت او مقرر کرد و خود به غزنی رفت . کامران نیز از هرات به قصد غزنه حرکت رد .

سردار یار محمد خان و سردار دوست محمد خان همینکه در پشاور رسیدند ، شهزاده ایوب سدوزائی را علی‌الرغم شاه محمود به پادشاهی برداشتند . در حالیکه سردار محمد عظیم خان قبلا شاه شجاع فراری را کتباً به سلطنت افغانستان و آمدن در پشاور دعوت کرده بود . دوست محمد خان بکابل رسید . شهزاده جهانگیر حاکم کابل را بفرار در غزنه مجبور کرد ، وزیرش عطا محمد را با میثاقی دستگیر و کور نمود و خود در حوالی کابل معسکر گرفت . سردار محمد عظیم خان از کشمیر در پشاور رسیده وشه شجاع را خلاف میثاقی که کرده بود ، در هم کوفت و بفرار در شکار پور واداشت . شاه محمود و کامران از غزنه بطرف کابل حرکت کرده وزیر فتح‌خان محبوس را در منزل سید آباد اعدام نمودند . ولی همینکه در چهار آسیای کابل رسیدند ، خبر گرفتند که سردار شیر دلخان و سردار کهن‌دلخان و سردار پردلخان از نادعلی عسکر کشیده و شهر قندهار را اشغال کرده‌اند . پس از قطع خطوط مواصله خود با هرات متوهم شده ، براه قلات و دهر اوود به هرات مراجعت کردند . به این صورت افغانستان به استثنای هرات در دست برادران محمدزائی افتاد . و دولت ابدالی در افغانستان منهدم گردید (۱۸۱۸) فیروز الدین نیز از هرات به ایران پناهنده گردید .

بقیه دولت ابدالی بشکل یک شهزاده نشینی کوچکی در قالب ولایت هرات تا سال ۱۸۶۳ باقی ماند . که در وسعت حداعظمی خود احیاناً شامل فراه و مینه و قسماً هزاره میبود . اما بعد از رفتن شاه محمود در هرات ، شهزاده کامران با قوت اداره را در دست گرفت . شاه محمود که چنین دیدار شهر هرات خارج شد و از مردم ایماق قشونی بیزارست و برگشت و هرات را در محاصره کشید ، ولی در سال ۱۸۲۰ در مقابل پسر مغلوب گردید . در ۱۸۲۱ بار دیگر حمله خود را در هرات تکرار نمود تا مردم در میانه درآمد ، شاهی را به بدر و وزارت را به پسر داده ، صلح را برقرار کردند . از این بعد شاه محمود بدون عشرت و انان کاری نداشت و کامران مستقلانه حکومت مینمود . در ۱۸۲۲ فیروز الدین فراری به کمک قلیچ خان تایمنی و به حمایت حکومت قاجاری در هرات حمله نمود . قوای کامران در نهایت دلیری مدافعه کرد و بعد از یازده جنگ قلیچ خان را در میدان حرب بکشت و فیروز الدین را اسیر گرفت قاجاری ها در ۱۸۲۳ به هرات حمله نمودند و باز قوای کامران سه ماه دفاع سختی نمود و قوای دولت ایران مجبور شد که در بدل اخذ پولی مصالحه و مراجعه کنند . کامران بعد از این در صدد الحاق ولایت فراه (که به سرداران قندهار تسلیم شده بودند) برآمد و با قشونی تسخیر نمود .

فیودالهای مقتدر هرات مانند محمد حسین حاکم و مصطفی قوماندان هرات ، برخاستند و جهانگیر پسر ۲۳ ساله کامران را بریاست برداشتند ، در حالیکه شاه محمود هنوز در قصری نشسته و به شراب نوشی مشغول بود . محمد حسین و مصطفی هم بزودی شهزاده جهانگیر را محبوس کرده و در گردن هم افتادند . محمد حسین شهزاده فیروز الدین را از محبس کشیده بریاست برداشت و مصطفی شاه محمود را از باغی کشیده و در زیر علم قرار داد . بعد از ۱۸ روز جنگ که شهر هرات زیر گنوا باران ارگ قرار داشت ، فیروز الدین و محمد حسین مغلوباً به مشهد فرار کردند . کامران که از فراه برگشته بود با دفاع مصطفی مقابل شد و سرگشت . مصطفی یک حمله سردار شیر دلخان حاکم قندهار را نیز به عقب زد و خود مستقل

گردید. ولی مر م. هرات که کامران را بواسطه رشادتش نسبت بدیگران میپسندیدند، برخاستند و ده هزار نفر ازگ هرات را بامصطفی در محاصره کشیدند و کامران را دعوت به آمدن نمودند. کامران بعد از یکماه در رسیدوارگ رافتح و مصطفی را اعدام نمود، از پدر يك ماه شراب را بازداشت و جهانگیر پسر باغی خود را محبوس کرد. ولایت فراه که این اغتشاشات هرات را میشتید مجدداً الحاق خود را بولایت قندهار عملی ساخت. مگر کامران به سوقیات پرداخت و فراه را به هرات ملحق نمود.

شاه محمود د رسال ۱۸۲۹ مرده در حمام قصرش یافت شد. از این بعد کامران خودش را به حیت جانشین پادشاهان ابدالی اعلان نمود. وزیر کامران عطا محمد خان الکوژائی بود که در ۱۸۳۰ بمرد. کامران جای او را بر دلایقی چون یار محمد خان پسر عبدالله خان الکوژائی داد. یار محمد خان بندر بیچ در نظم اداری و عسکری گوشید و در امور هرات رونقی بخشید. مگر طولی نکشید که محمد شاه قاجار جانشین فتح علیشاه، در تحت تاثیر سیاسی دولت زاری روسی فرو رفت و هم به تحریک آن دولت با يك اردوی منظم و توپخانه قوی و افسران اروپائی در سال ۱۸۳۷ به هرات حمله نمود. در حالیکه حکومت انگلیس آماده گئی برای حمله در افغانستان از جنبه شرق میگرفت. افغانستان در این دوره با بحران کشنده دچار شده بود، زیرا دولت مرکزی و تمام موسسات سیاسی و نظامی خود را باخته بود، دولت ابدالی معدوم شده و جای آنرا در سر کسور حکومت کوچک کوچک ملوک الطوائفی گرفته بود. این ملوک الطوائف (ارادان محمد زائی) دشمنان مقتدر خارجی مثل حکومت انگلیس و حکومت سکنه پنجاب را فراموش کردند، و بجان همدیگر افتاده بودند، آنها از تجاوز حکومت ایران برضد حکومت ابدالی هرات حسن استقبال میکردند، اینها برای حفظ منافع خود گاهی بروس و گاهی به انگلیس و گاهی به ایران دست دوستی دراز میکردند. در حالیکه ایران خود بازیچه سیاست خارجی بود، و دولت استعماری انگلیس و روس مخالف موجودیت قوی و مستقل افغانستان و ایران و پنجاب بودند.

محمدشاه قاجار به هدایت رجال سیاسی و نظامی دولت زاری روس، توانست که بزودی يك اردوی ۳۶ هزار نفری با توپخانه قوی در ایران تشکیل و به افغانستان حمله کند. شهزاده گان و فیودالهای عمده ایران در این حمله شرکت داشتند و تا وقتیکه در سرحد افغانستان رسیدند تعداد اردو به چهل هزار نفر رسید. قوماندانان اروپائی در این اردو عبارت بودند از یکنفر لفتننت کلونل بلارم برگ افسر انجیری و ابسته سفارت روس در ایران، جنرال بوروفسکی و کنتل سینوف روسی (مستخدمین نظامی ایران) و سارجن سمون و یکنفر افسر پولیندی بنام پروسکی. اینها در ترتیب نقشه های جنگی و تنظیم انجیری و توپخانه و استحکامات نظامی (در جنگ هرات) فعالیت مینمودند. افسران بزرگ ایرانی اینها بودند: محمد ولی خان سپهسالار، شهزاده محمد رضا، شهزاده علی قلی میرزا، سلطان محمد میرزا، شهزاده بو حمزه میرزا فرخ غفاری سکندر قاجار، جعفر قلی سالار، محب علی جنرال، عبدالله یاور، جعفر سرهنگ، شیرو خان، احمد بیگ، نبی قراگوزلو، رشید خان، اسمعیل خان، خانلر خان، مهدی قلی، باقر خان، علی سردان، عبدالحسین بیگ، محمد خان سردار و غیره افسران.

در مقابل ایران اینک تنها ولایت هرات و بخصوص شهر هرات باشهزار عسکر افغانی قرار داشت. در حالیکه سرداران محمد زائی قندهار طرف دشمن را گرفته و سردار عمر خان پسر سردار کهنه لغان با چهار هزار سواره نظام به کمک محمد شاه قاجار در هرات فرستاده بودند. این سردار برای ضیط کردن اسفزار و فراه از دست جلال الدین خان پسر شهزاده کامران، بفتح ایران میجنگید، همچنین

سردار دوست‌محمدخان از کابل دولت ایران را به اشغال هرات تشویق مینمود. (۱) سردار شمس‌الدین خان (خسرپوره شهزاده کامران) از داخل شهر خایانه به اردوی دشمن رفت و وظیفه آذوقه رسانی اردوی ایران را بر دوش گرفت. به این صورت مصالح افغانستان در سر رقابتهای فیودالها و اغراض شخصی و خاندانی بر باد شد. کنت سه، ونج‌سفیر روسیه در ایران و نماینده او ویکویچ در قندهار و کابل از این اغراض و خورد فیودالها حداظم استفاده مینمودند، و هرات را در دسترس ایران می گذاشتند. دولت انگلیس که عملاً از جلو گیری پیشرفت نظامی ایران در هرات و پیشرفت سیاسی روسی در ایران عاجز بود، و برنسی و مسترلیچ از کابل به قندهار معاونت کردند، خود در صدد آن شد که بنام مقابله با روسیه افغانستان را استیلا نماید. لهذا افغانستان بین دو سنگ آسیا گیر افتاد و همین جا بود که استعداد حیرت انگیز مردم افغانستان در آسیا ظهور نمود.

محمد شاه در اواخر ۱۸۳۷ سرحد افغانستان را عبور و قلعه غوریان را با قوت اشغال و شیر محمد برادر وزیر یار محمد خان را با قلعه دار آنجا تسلیم گرفت. پیشداد اوایل یار اصف الدوله با دوازده هزار عسکر و نه توپ مأمور تاخت و تازاز هرات تا مینه گردید. محمد شاه در ۲۳ نوامبر ۱۸۳۷ شهر هرات را در محاصره کشید و این محاصره تا ۸ دسامبر ۱۸۳۸ تقریباً دو ماه طول کشید. در طی این مدت حملات ایرانی ها اطراف هرات را در قطر تقریباً ۳۰ کیلو متر بکلی بر باد نمود، مزارع از بین رفت، دهات و قصبات تاراج شد، گلوله باران دشمن در داخل شهر تمام بازارها و اسرای ها و عمارات را ویران نمود و قحطی عظیمی در هرات افتاد. اسرای جنگ از طرف محمد شاه بار اول طبق پیشنهاد شیر محمد خان قلعه دار اسیر غوریان، هر یک در بدل ۲۵ هزار روپیه امرهائی داده شد، درحالیکه این پول ممکن الحصول نبود. هنگامیکه یک اسیر افغانی با خنجر به شخص محمد شاه حمله برد و ناکام گشته شد، محمد شاه امر کرد که آینده تمام اسرای جنگی افغانی اعدام شوند. چون در داخل شهر هرات خوراکی موجود نمیشد. وزیر یار محمد خان دو هزار زن و طفل و پسر را اجازه خروج داد ولی محمد شاه همراه در خراسان تبعید کرد.

افغانها به همان تاکتیک نظامی ملی قدیم خود بمذافعه برخاستند، یعنی جنگهای گوریلانی و دازه و شبخون را براه انداختند. از آنجمله عدد از مردم برهبری شیر محمد خان هزاره در یک حمله ۶۰۰ اسب رساله های ایرانی را ربودند و مردم قریه شکیبان در تربت شیخ جام کاروان آذوقه رسانی موید الدوله ایرانی را تار و مار کردند. در اندخوی و مینه ازبک های دلیر در برابر اصف الدوله دست به شمشیر بردند، و مردم هزاره و جمشیدی بر ضد رجعت اصف الدوله تلفات زیاد جانی و مالی برای ایرانی ها تحمیل کردند، تا جائیکه نشون شکسته ایرانی واپس به اردوی ایران پناهنده شدند. مضراب خان حاکم مینه، شیر محمد خان هزاره، زمانخان جمشیدی، شاه بستدخان فیروز کوهی، و خلیفه عبدالرحمن ترکمان همه بادسته جات داوطلب ازبک و ترکمان و هزاره و جمشیدی و فیروز کوهی، در تعداد دوازده هزار سواره و پیاده برای طرف دشمن رسیدند. علی قلی طوره حاکم خوارزم یکسزار سواره امدادی بفرستاد و یکسزار مرد داوطلب از قندهار نیز رسید. گرچه قشون ایران جلو این داوطلبان قندهاری را گرفت، و محمد شاه امر کرد که به جز یک نفر همه کشته شدند و از سر هایشان کله منار بر پا گردید. و آن یک نفر را گذاشت که خبر این حادثه را به قندهار برد.

مردم کرخ که از قحط هرات آگاه شدند، برخاستند و غله بسیاری با قبول تلفات

به هرات رساندند و سلسله آذوقه رسانی را تا آخر جنگ حفظ کردند. روسها که تسخیر هرات را به عجله تاکید میکردند و در تهران تبلیغ میشد که بعد از فتح هرات دولت روس قروض و دیون خود را بدولت ایران خواهد بخشید، محمدشاه را امید داشت که بهر قیمت است شهر هرات را مستخر نماید. چون مستر مکنیل سفیر انگلیس مقیم ایران، در اردوی محمد شاه و مستر پاتنجر در داخل شهر هرات از دفاع شهر نظراً حمایت میکردند اگر چه فعالیت شان با دست خالی بود، ولی کنت میسونج سفیر روس را مشوش مینمود.

پس محمد شاه آخرین حمله قاطع خود را ترتیب کرد: محمد خان امیر تومان مقابل دروازه قندهار محمولی سالار در دروازه غرب، امیر بهادر جنگ مقابل برج خاکستر، صمصام الدوله بدروازه عراق مأمور شدند و سمیتوف روسی و پروسکی پولیندی به تنظیم استحکامات و تپها تعیین گردیدند. سه تپه سرکوب شهر امداد گردید که یکی مقابل دروازه خشک و دیگری مقابل دروازه قندهار بود؛ ده توپ بزرگ که هر یک گلوله ۷۲ پوند میخورد برای گلوله بازی داخل شهر روی تپه هانصب گردید. شهراده گان ایرانی با ۲۴ توپ بزرگ و ده خمپاره مأمور هجوم گردیدند. محمد شاه امر کرد که تخته های سنگی و تاریخی قبرستان های هرات را بکنند و گله توپ تراشیدند. مستر مکنیل که چنین دید و از ممانعت پادشاه ایران عاجز آمد اردو را ترک گفت و به ایران برگشت و با حکومت انگلیس در تماس آمد. البته پالمستون به مکنیل اختیار استعمال قوه بر ضد ایران داد ولی بسیار دیر شده بود. چون محمد شاه با مساعی که برای مصالحه با حکومت هرات نمود و ناکام شد پس بزدن قمار آخری پرداخت. زیرا شوزاده کامران و وزیر یار محمد خان نماینده محمد شاه را (عزیز خان) که اعتراف هرات جزوی از ایران است، میخواست طرد کردند و هم از رفتن خود ما نترس محمد شاه انکار کردند. همچنین آخرین خواهش محمد شاه را که فرستادن عبدالرحمن خطاط معروف هرات بدربار محمد شاه بود نپذیرفتند. حکومت هرات فقط پذیرفت که اگر اردوی ایران هرات را ترک گفته و به ایران مراجعت کند در آنصورت مقداری پول به ایران خواهند پرداخت و پس، محمد شاه مجاز نبود با مصرف کزاف و تلفاتی که داده بود به چنین چیزی قناعت کند. پس امر حمله عمومی و قاطع صادر شد و در یکروز و چهار هزاره گله توپ در داخل شهر هرات فرو ریخت.

و اما مردم هرات چه کردند. ملا عبدالحق بر منبری برآمد و مردم شهر را خطاب کرد که ایرانی دشمن کشور است، دفاع از آزادی و مملکت در مقابل دشمن جهاد اکبر است. ملا عبدالحق این اعلام جهاد را در رساله های متعددی قبلاً نوشته بود و در بین مردم منتشر ساخت و هم در علاقه های دور دست فرستاده بود. جوانان و پیران هرات در مقابل این اعلان جهاد غریب برداشتند و هزارها نفر غسل کردند و ناخن چیدند و کفن پوشیدند و بیرقها افراشتند و دروازه شهر گشودند و بر سر دشمن ریختند. دیگر مقاومت در برابر اینها ناسخن بود. محمد ولی خان سپهسالار، پروسکی پولیندی، سالار سرخوش خان افشار، شیر خان سرهنگ، نبی خان قره گوزل، خانلر خان، اسمعیل خان سرهنگ، محمد ولیخان سرهنگ، مهدی قلیخان سرهنگ، و باقر خان قوماندان سواره نظام با یک نمند هزار نفری دشمن در میدان جنگ کشته افتادند. امیر بهادر جنگ، سکندر خان قاجار، محیی علی خان سالار، محمد علی خان سالار، محمد خان سردار باقشون های زیر قیادت خود فرار کردند. جعفر خان قره جوزلو، عبدالله خان یاور، رشید خان سرهنگ، عبدالحسین بیگ یاور، علی مردان خان سرهنگ زخمی افتادند. جیباخانه قوای ایران نیز آتش زده شد. به این صورت بعد از ده ماه و شش روز سفر جنگی، دل و دست شاه و اردوی ایران درهم شکست. این وقت بود که بحریه انگلیس در آبهای ایران

رسید و جزیره خارک را اشغال کرد، محمد شاه که قوای خود را در افغانستان باخته بود، مجبور بر جمعت ناکام و ناامیدانه از هرات گردید، اما تا رسیدن به خراسان از خرابی و تاراج دهات عرض راه خود داری نکرد.

در هر حال با شکست قوای دولت ایران، مردم افغانستان یکبار دیگر آزادی و کشور خود را از بحران بزرگی نجات داده بودند، و دفاع هرات به صفت یک شهکار نظامی در آسیای وسطی تعریف شد. این همان داستانیست که نویسندگان انگلیسی خواسته‌اند از آن افسانه افتخاری برای اعمال انگلیسی‌امثال پاتنجر و غیره درست کنند. در حالیکه همه حتی دشمن میدانند که پاتنجر و مکنیل در هرات با دست خالی فقط روی الفاظ میان تپی بازی میکردند، و این مردم افغانستان بود که متجاوز را با تمام قوایش در هم شکست و طرد نمود. ورنه همین پاتنجر و اطال آنها بودند که متعاقباً با ردوی عظیم دولت انگلیس داخل افغانستان شدند ولی شکست خوردند و از بین رفتند، و خود پاتنجر هم یکی از گروگانان اسیر در دست مردم افغانستان بود. پس باید پرسید آنوقت چه کسی از خارج مردم افغانستان را در برابر انگلیس بدفاع بر می‌انگیخت؟ هیچ کس.

واقع بین‌ترین انگلیسی که راجع به این جنگ و دفاع هرات سخن‌زده است دوک ولینگتن است که راجع به جنگ اول انگلیس و افغان در مکتوبی چنین نوشت و طبع کرد:

«از نگارش پارلمنت و گورنر جنرال هندوستان معلوم میشود که جنگ افغان کار دراز و خطرناک است، پنجاه هزار تن لشکر و بسیار بزرگان ولایت بی آب و علف میروند و از هیچ رسم و راه آگاه نیستند و اهل آن ولایت دلیر و جنگاورند و هزار و پنجاه میل از سر حد انگلیس دور است... شاه شجاع که رانده افغانستان است و ۳۰ سال است مواجب خوار ماست شایسته آن نیست که بجای دوست محمد خان (پادشاه افغانستان) که مردی عاقل است بنشینند و او از تجار در صد تومان، در تومان و نیم میگیرد و مملکت کابل را به نظم میدارد. و نیز افغانان را قوت بسیار است و جنگاورند. وزیر مختار انگلیس نوشته است که پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشکر او سه بار بیرق را بر سر دیوار قلعه زدند و افغانها با دست و شمشیر مدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر درآیند. و لشکریکه ما فرستاده‌ایم بیشتر از هندوستان است و افغانها اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی‌شمارند و به سخره میگیرند. بالجمله این دیوار که ما بدست خود میخواهیم خراب کرد، سنگر سختی در میان ما و اهل مشرق بود.» (۱)

البته دوک بعد از این مکتوب بزودی دید که دولت برتانیا از فتح چنین مردم و سنگری عاجز و زبون بود.

بعد از رانده شدن قوای دولت ایران از هرات، وزیر یار محمد خان بکلیه زمینداران و تجار اطراف نوشت که برای رهائی مردم از قحط غله و حبوب بسیاری به هرات وارد کنند و هم مالیات را از واردات غله برداشت. گرچه از آن بعد غله بسیار وارد شد اما مردم تادار که توان تادیبه پول قیمت غله را نداشتند، مجبور بودند که بعضاً فرزندان خود را به آن تجار که تجارت برده میکردند، بفروشند و از قیمت آن غله بخرند. همچنین وزیر یار محمد خان مجبور بود که برای ترمیم مجدد شهر هرات سسی بسیار ورزد و بتلافی خرابی های وارده از جنگ بپردازد. در حالیکه این جنگ بفتح مردم ایران نبود و بضرر مردم افغانستان تمام شد. البته فائده که از این جنگها متصور میشد هم عاید بدول استعماری روسی و یا انگلیس بود. افغانستان از آغاز دولت ابدالی در قرن هژده هم ببعده، همیشه سیاست دوستانه و بی طرفی را نسبت به ایران رعایت میکرد. احمد شاه و تیمور شاه و زمانشاه هیچ کدام با وجود اختلافاتی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم اثر محمود محمود جلد

که در ایران پیش شد و اشغال آن مملکت را آسان ساخت ، بخاک ایران و امور داخلی آن تجاوز نکردند . ولی دولت قاجاری ایران که تحت تاثیر نقشه های دول استعماری قرار میگرفت ، اتصالاً به امور داخلی افغانستان مداخله نظامی ، اما بدون نتیجه می نمود . چنانکه بعد از اشغال خراسان از اوایل قرن نوزدهم تا نیمه این قرن (۱۸۰۶-۱۸۵۶) در طی پنجاه سال ، هشت بار هجوم نظامی ایران در هرات بعمل آمد ، مثلاً :

در سال ۱۸۰۶ هنگامیکه شهزاده فیروز الدین ابدالی حاکم هرات بود ، محمد ولی مرزا حاکم مشهد قشونی بقیادت محمد خان قجر بغرض تصرف قلعه غوریان اعزام نمود و بعد از جنگی دربدل اخذ صد هزار روبیه و صد شال و یک فیل ، مصالحه کرد و برگشت و غوریان دو تصرف ایران ماند . از آن بعد نماینده گانی بین هرات و ایران هم در رفت و آمد شد . ملک حسین ابدالی ، تهران و اسمعیل دامغانی به هرات آمدند و رفتند . باز حاجی آقا از هرات به ایران رفت و مرزا صادق از تهران به هرات آمد و مرزا عبدالکریم از مشهد به هرات آمد و بازگشت . اما فیروز الدین این روابط را مانع آن ندانست که عسکر کشید و قلعه غوریان و جام و پاخیز را از ایران مسترد نماید و قشون اعزامی ایران را با محمد خان قاجار مغلوب و منبهم نماید . در سال ۱۸۱۶ با حسن علی مرزا والی مشهد به هرات عسکر کشید و بدون حصول نتیجه قاطع مصالحه کرد و برگشت . اما در عودت از حملات هزاره ها و هراتیها تلفات زیادی متحمل شد . حسن علی باز در ۱۸۲۰ به هرات حمله کرد و مصالحه نمود و برگشت .

در ۱۸۲۵ : وقتیکه بین شاه محمود و پسرش شهزاده کامران اختلاف پیدا شد ، حسن علی بنام کیک به پسر بر ضد پدری عسکر کشید ، ولی تا آنوقت شاه محمود مغلوب پسر شده بود . مصفا حسن علی پسر خود را (ارغونخان) یا قطعات عسکری در هرات نزد شهزاده کامران گذاشت و خود برگشت . در ۱۸۳۹ شاه محمود بمردو شهزاده کامران مستقل شد و ارغون را عودت داد . در ۱۸۳۰ وزیر یار محمد خان بنمایندگی از شهزاده کامران در مشهد نزد عباسی مرزا ولیعهد ایران رفت ، اما عباسی او را محبوس نمود . در ۱۸۳۲ محمد میرزا قاجار از مشهد به هرات عسکر کشید و شهزاده کامران به دفاع پرداخت . این وقت ولیعهد در مشهد بمرد و محمد میرزا صلح کرد و وزیر یار محمد خان را رها نمود . همچنین در سال ۱۸۵۰ بعد از فوت وزیر یار محمد خان که مردم هرات پسر او سعید محمد خان را نمیخواستند ، ایران بنام کیک به پسر وزیر قشونی بقیادت سام خان و عباسی قلی به هرات سوق نمود . ولی این قشون هم بدون نتیجه عودت کرد . آخرین سوقیات ایران در هرات در سال ۱۸۵۶ بنام خون خواهی محمد سعید خان پسر وزیر بود که داخل هرات شد . اما بحریه انگلیس پوشهر و مخمره و خارکرا در ایران اشغال کرد و قشون ایران هرات را تخلیه نمود . در قرار دادی که ایران در سال ۱۸۵۶ با انگلیس توسط ناپلیون سوم عقد نمود ، از تجاوز به هرات باز داشته شد .

وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۳۹ هنگامیکه افغانستان مورد سوقیات حکومت انگلیس برای باز اول قرار گرفته بود ، برای حفظ هرات زمام امور حکومت هرات را در دست گرفت و شهزاده کامران را که مقاومت میکرد اول محبوس کرد و باز بگشت . زیرا او میدید که شاه شجاع کاکای او با انگلیس ساخته و کشور را در دست خارجی سپرده است . بدینصورت آخرین بقایای حکومت ابدالی در شمال مغرب افغانستان بر افتاد و سه سال بعد با انهدام شاه شجاع و انقراض حکومت پسران او ، دولت ابدالی افغانستان بکلی از بین رفت . و اما وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۴۰ با قوه عسکری قلعه غوریان را از تصرف ایران بیرون کشید و متعاقباً هزاره و میمنه را بتادیه مالیات به هرات واداشت . در سال ۱۸۴۱ میجر تاد نماینده سیاسی مکناتن را که از کابل

فجلا بفرض عقد قرار دادی نزد کامران آمده بود و خودش را پلنتیکل اجنت انگلیس میدانست) از هرات اخراج کرد. تاد در ایران افسر توپخانه بود و زبان دری میدانست. و قتیکه از هرات طرد شد مکناتن او را از مداخله در امور سیاست باز داشته و مجدداً در خدمت توپخانه منتقل ساخت ..

در سال ۱۸۴۷ هنگامیکه حسن خان و جهر خان در مشهد و سرخس بر ضد حمزه میرزا حاکم ناصرالدين شاه قاجار قیام کردند، و حمزه مرزا از وزیراستعداد کرد. وزیر برای ایجاد روابط همسایگی نیک به مشهد عسکر کشیده، حمزه را از دست مخالفین نجات داد و به هرات آورد و سه ماه نگهداشت تا مرادمرزا از تهران آمد و خراسان را تأمین کرد. آنوقت وزیر، حمزه مرزا را به مشهد فرستاد. ناصرالدين شاه چهار توپ و نشان اعزازی ظهیر الدوله برای وزیر یار محمد خان فرستاد. در سال ۱۸۵۰ سرداران قندهار بر ضد وزیر یار محمد خان برخاستند و سردار شیر علیخان قندهاری پسر مهردلخان تا ولایت برسید. سردار محمد صدیق خان پسر کهندهلخان قندهاری چخانسور را اشغال کرد و سرداران بزرگ خود تا گرشکوار شدند. وزیر یار محمد خان عسکر کشیده، سردار شیر علیخان را از لاش براند و احمد خان اسحق زانی رادر هم شکست و خود سرداران را کتباً دعوت به اتحاد نمود. ولی وزیر بیچار شد و در راه هرات در محل و باطمبره در سال ۱۲۶۷ (۱۸۵۰) فوت و در جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

سعید محمد خان پسر وزیر که حاکم لاش و جوین بود، در هرات آمد و در جای پدر نشست. اما او مرد منبسط الحواسی بود که مردم لایق حکومتش نمیدیدند. پس سردار کهندهلخان را از قندهار دعوت کردند. سردار آمد و قراه و اسفزار را گرفت و داخل هرات شد. اما ایران مداخله کرد و بنام کمک به پسر وزیر قشونی اعزام کرد. سرداران قندهار که با ایران دم از اتحاد میزدند، بدون مقابله از هرات به قندهار برگشتند و سعید محمد خان قشون امدادی ایران را رخصت نمود. اما مردم او را نمیخواستند. لهذا نایب عیسی خان هراتی، یکنفر از شهزادهگان ابدالی را (یوسف بن قاسم بن فیروز الدین) که در مشهد زندگی میکرد، برای اشغال حکومت هرات خواست. شهزاده در سال ۱۸۵۵ وارد هرات و حاکم شد. سعید محمد خان اعدام گردید و ایران باز بنام خون خواهی او عسکر بنوق کرد. نایب عیسی خان این بار از امیر دوست محمد خان استمداد کرد ولی امیر نپذیرفت و مثل برادران قندهاری خود از طرفه شدن با ایران اجتناب نمود.

پس نایب عیسی خان شهزاده یوسف را بفرض مصالحه در اردوی ایران فرستاد. مرادمرزا قوماندان قوای ایرانی این شهزاده را بکشت و محاصره شهر را تشدید نمود. نایب عیسی که مرد بیجگری بود به اردوی دشمن رفت و تسلیم شد، مراد مرزاهم او را بضرر بکشت و هم داخل شهر شد. مگر همینکه شنید بحریه انگلیس بوشهر را در ایران بگرفته است، به عجله به ایران برگشت. سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان که بعد از پایان جنگ اول افغان و انگلیس از امیر دوست محمد خان (کاکاو خسروش) متنفر شده بود، به ایران سفر کرده و در آنجا میزیست، پس بموافقت حکومت ایران به افغانستان برگشت و حکومت هرات را بدست گرفت (۱۸۵۶) و تا ۱۸۶۲ حاکم هرات باقیماند.

امیر دوست محمد خان چنین چیزی چیزی نمیخواست و به سردار محمد شریف خان حاکم قراه امر سوقیات به هرات داد، و او توانست که غور و ساغر را اشغال کند. سردار سلطان احمد خان در ۱۸۶۱ عسکر بفره کشید و آنولایت را مسخر نمود. امیر دوست محمد خان به عجله خود به عسکر کنسی برداخت. سلطان احمد خان به هرات برگشت و

تحصن اختیار نمود. امیر دوست محمدخان از آغاز سال ۱۲۷۹ (۱۸۶۲) شهر هرات را در محاصره کشید. جنگهای هرات هشت ماه طول کشید. در طی این جنگها اول زن سردار (که دختر امیر دوست محمد خان بود) و بعد خودش بمردند. روزهای تدفین هر دو در گازرگاه متار که برقرار بود. بعد از مراسم مرده داری مجددا جنگ بین امیر دوست محمدخان و سردار شهنواز خان پسر سلطان احمدخان آغاز گردید. ولی بالاخره شهر هرات فتح و شهنواز خان محبوس گردید.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت ابدالی :

زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یکدوره امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یکدوره طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجددا دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد. لهذا بتدریج امور زراعتی و تجارتي جان گرفت، گرچه دولت در انکشاف اینها دست قوی نداشت - زیرا بیشتر متوجه سیاست داخلی و خارجی بود - معینا امنیت عمومی و مرکزیت اداری که حصص مختلفه کشور را بهم مربوط نموده بود، راه تجارت را در داخل و خارج (هند و آسیای مرکزی و ایران) گشاده تر میساخت، شهرها رونق حاصل میکرد، صنایع دستی و معدنی نیز انکشاف خود را از سر میگرفت، و زراعت شکل آرام خود را حفظ میکرد. مساجد و مدارس در شهرها مصرف و مصروف تعلیم علوم قدیمی گردید؛ مگر این فرهنگ در احوالی مجدد خود نیز بیشتر از یادگار دوره انحطاط چیزی دیگر نبود، در حالیکه در خارجه فرهنگ و ادب - و صنایع ظریفه جدید در پهلوی علوم و صنایع و انکشافات برق و بخار و چاپخانه و غیره از مدتی بیشتر زندگی بشر را تغییر بی سابقه داده و جهان کهن را بدنیای نویی تبدیل کرده بود.

معینا در افغانستان همان فرهنگ قدیم قرون وسطانی نیز فرصت انکشاف نیافت و همینکه در عهد زمانشاه آتش جنگهای فیودالی در داخل کشور روشن گردید، تا انقراض دولت ابدالی دیگر یکقسم جزی در راه انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان برداشته نشد. دهقانان کشور که تحت فشار و استثمار فیودالی رنج میبردند با این جنگهای فیودالی و جنگها با دول خارجی بیشتر کوفته شدند. این تنها نبود، در عهد جانشینان دولت ابدالی تمام موسسات سیاسی افغانستان تغریب شده و ملوک الطوائفی منحل و سراسر کشور را فراگرفت. پس تمام شئون اجتماعی افغانستان اعم از اقتصادی و فرهنگی و سیاسی روبرو تنزل و انحطاط نهاد، و آنچه هم از قدیم مانده بود متلاشی گردید. این انحطاط و تنزل نه اینکه افغانستان قرن نوزدهم را از اروپای جدید و مترقی در فاصله بسیار دوری نگهبان داشت، بلکه افغانستان را از سایر کشورهای آسیای نیز عقبتر انداخت، و تازه در قرن بیستم افغانستان نمونه کشورهای عقب مانده جهان بشمار رفت.

دوم

سیاست دولت انگلیس در افغانستان

انگلیس :

در اقلیم انگلستان که سرد و مرطوب ، احتیاجات اهالی بسیار ، وضیق معیشت زیاد است ، اول «سلشیا» و بعد «جرمن» ها و امکنان دیناویها وارد شدند . کشور معادن مهم آهن و ذغال بسیار داشت ، و اهالی که تا قرن پانزدهم کشنی های سایر ملل را در بحر شمالی یغما مینمودند ، به تدریج مشغول تجارت و صنعت گردیدند . انگلیسپا بیشتر مردمان عملی و ریالست بوده ، طبیعت سرد و محزون دارند . طوریکه دانشمندان روحیات ملل اروپا میگویند : غایه انگلیس «حسن» نی بلکه «حقیقت» است ، البته حقیقت در نزد او آنست که برایش مفید باشد . انگلیس دلداده «قوت و قدرت» است و تشبث و کار بغرض استحصالی بیشتر ، هدف اوست . زیرا او حیات را بازیچه نی بلکه جدی تلقی میکند و در برابر شهادت طبیعت مجادله مینماید . اما شدت عمل برای موفقیت و کسب ثروت ، انگلیس را به تحقیر ضعیفا و فقرا و امیدارد . روح افراد پرستی ، انگلیس را در برابر دیگران سرد و متکبر و امینساید اما همان قدر که مردم انگلیس در امور داخلی و در تعاون و تسانده اجتماعی و در مناسبات انفرادی ، ساعی و شریف و باناموس اند ، طبقه حاکمه انگلیس در مناسبات بین المللی سنگدل و ظالم و فریبنده و بی وفا است .

دولت انگلیس کمتر مجبور شده که بغرض دفاع از جزیره خود ، دست به شمشیر برد ، زیرا کمربند بحر ، دست هر دشمن را از خانه او بدور نگه داشته است . پس اشتراك او در جنگهای بین المللی نه از جهت ضرورت و دفاع بلکه از سبب حرص و جهانگیری و حصول فائده بوده است . زیرا فقدان ثروت و فقر در نظر او مرادف جنایت و دناست است ، پس در راه حصول ثروت ، ظلم و فریب را مباح شمردند . ترقی صنعت و تجارت دولت انگلیس را برای استملاک و استثمار ملل رهبری کرد ، و او از قرن هزدهم در آسیا و آفریقا و آمریکا و استرالیا و جزایر تجاوز نمود ، و در راه استثمار از حدود اعتدال تجاوز کرده ، میلیون ها نفوس بشری را برده و فقیر و ناتوان ساخت . در عهد ملکه الیزابت گفته میشد : ایرلندی باید از گرسنگی بمیرد . با همین اعتقاد بود که دولت انگلیس نژاد «سرخ» را در کانادا محو نمود ، و هند را تاراج کرد . پارلمان انگلستان که مادر پارلمان های اروپاست ، هنگامیکه شهر بیگناه و دو صد هزار نفری اسکندریه مورد بمباران قشون انگلیس قرار گرفت ، و با بازار و عمارات و ارگ کابل آتشی زده شد ، مثل روز عید شادمانی نمود . البته حریت فردی ، متانت حکومتی ، ترقی صنعتی و تجارتی ، علمی و فلسفی ، ادبی و هنری انگلستان در جهان مشهور و معروف است . فلسفه انگلیس روی نرصد و تجربه تکمیل گردیده ، و ادبیات دلنشین او محزون و عمیق و دقیق است . معینا طبقات حاکمه انگلیس در چیزهاییکه به تمام بشریت تعلق دارد ، از همه نازلتراند .

تاریخ :

هفت قرن قبل از میلاد هنگامیکه کتاب اویستا در افغانستان مردم را به تمدن و

شهر نشینی و زراعت و مزارع و برضد شر و ستم رهنمونی میکرد، تازه در انگلستان سلت‌ها (گالها و برتین‌ها) از اروپای غربی وارد شده و با توحشی که در آنها باقی مانده بود، جای وحشیان قدیم را گرفتند. و به مالداري و تجارت پرداختند. در قرن اول هنگامیکه دولت مقتدر کوشانی در افغانستان بوجود آمد، بر تانیه جنوبی از طرف قوای کلادیوس سزار (در تعقیب هجوم های جولایوس سزار) بیک ایالت امپراتوری روم تحویل یافته و سه و نیم قرن دیگر تابع روم ماند. در قرن پنجم قبایل وحشی «وای کنگه» و منجمله انگل و ساکسون از سواحل بحر شمال داخل انگلستان شدند و بعدها طوایف «نارمن» (از ناروی و دنمارک) مثل «اسکاتپا» (از اسپانیا)، در این جزیره ریختند و به این ترتیب ملت انگلیس تشکیل گردید.

در قرن یازدهم نورمانهای فرانسه بقیادت ویلیام به انگلستان حمله و فتح کردند و هارولد پادشاه انگلیس کشته شد. همین نورمانها بودند که به تمدن ساختن انگلیسها توجه کردند، در حالیکه افغانستان در این وقت در نصیب انبهار ترقی و تمدن سیر میکرد. از اوایل قرن سیزدهم بمساعی ملک واسقف بزرگ انگلستان «فرمان کبیره» ترتیب و جان پادشاه انگلیس بر آن امضا گذاشت. از این ببعده بود که اختیار پادشاه در اخذ مالیات مقید و مجازات مجرم محول به محاکم گردید. یعنی نخستین پارلمان انگلستان در اواخر این قرن، بشمول بارون و شاپ و نمایندگان ایالات و شهرهای عمده، بوجود آمد. در حالیکه افغانستان با تمدن و فرهنگ و دولت آن در زیر هجوم قوای مغل معدوم شده بود. در انگلستان از فتح نورمانها تا زمان ادوارد سوم، زبان رسمی «زبان فرانسه» بود و بعد از آن زبان انگلیسی رسمی شد. در جنگهای صد ساله با فرانسه، در زمان هانری پنجم انگلیسها از قوای مردم فرانسه برهبری «ژاندارک» (زن مبارز و آزادی خواه مشهور فرانسوی) مغلوب و بعدها نفوذ خود را در فرانسه از دست دادند.

در قرن پانزدهم انگلستان در جنگهای داخلی فرو رفت تا ریچارد سوم پادشاه شد. در عهد ادوارد چهارم بار اول «مطبعه» در انگلستان بوجود آمد، و در آخر قرن پانزدهم بیروق انگلیس در جزیره «نیو فوندلند» افزاشته شد، و این قدم اولین برای تاسیس امپراتوری انگلستان بود. در عهد هانری هشتم کلیسای انگلیس از کلیسای روم جدا و خونبای بسیاری در جنگ مذهبی ریخته شد. ملکه ماری پروتستانها را قتل عام کرده، و ملکه الیزابت خواهر اندر خود ملکه ماری اسکاتلند را بکشت. اما بحریه انگلیسی بحریه اسپانیا را درهم شکسته، راه توسعه جوتی خود را در بحار باز کرد. در عهد جیمز ششم سلطنت انگلند و اسکاتلند یکی شد و به عنوان شاه بر تانیه کبیر و ایرلند بیان آمد. کولونی انگلیسهای فراری نیز در امریکا تشکیل گردید. چارلس اول پارلمان را منحل و انواع شکنجه های وحشیانه را در مورد مخالفین معمول نمود، و جنگهای هفت ساله داخلی مشتمل گردید. سپاه شاه مرکب از اشراف و روحانیون و قشون پارلمان مرکب از تجار و دکانداران بود. کرومویل که از اشراف کوچک بود در راس قشون مردم، قوه شاه را درهم شکست، شاه گرچه تسلیم شد اما اعدام گردید. کرومویل پارلمان سابق را منحل و قانون اساسی جدیدی وضع نمود و خود تادم مرگ فرمان روانی داشت. این همان حادثه بزرگی بود که آنرا جنگ داخلی نامیدند، در حالیکه انقلاب بورژوازی بود. در ۱۶۶۰ چارلس دوم شاه شد و به انتقام پدر به شکنجه

های وحشیانه و اعدام مردم پرداخت و برضد مردم خود، بالوی چهاردهم پادشاه فرانسه عهد مخفی به بست. در زمان او بود که مخالفین بدو دسته «ویگ» و «توری» منقسم گردیدند. بالاخره برادر چارلس بنام جیمز پادشاه شد. مخالفین از ویلیام شاه هالند استمداد کردند، تا با سپاه آمد انگلستان را گرفت و خود پادشاه شد. در حالیکه جیمز در فرانسه فرار و اولادش خود هارا برضد انگلستان در دسترس فرانسه قرار دادند. ویلیام گونو انسیونی دایر و فیصاه کرد که اخذ مالیات و حفظ قشون در حالت صلح، تصویب قانون و انتخاب اعضای پارلمان، همه جزء اختیارات پارلمان است. این حادثه نیز یک «کودتای بورژوازی» و ریفرم از بالا بود. که آنرا انقلاب بدون خونریزی خواندند. دولت انگلیس از زمان جیمز اول تا دوره کرومویل، در ایرجینیا، نیو انگلند، یار بادوس و جمیکا، کولونی‌ها تشکیل کرد. در همین دوره دولت انگلیس در کانادا و امریکای شمالی با فرانسه و در هند با پرتگال مقابل و داخل مجادله گردید. دولت انگلیس از عهد ملکه «ان» تا جنگ «واترلوه» شش جنگ عمده در اروپا و امریکا نمود. یعنی در طی قرن هزدهم دولت انگلیس توسط جنگهای متعدد: جانشینی تخت اسپانیا و استریا، و جنگهای آزادی خواهی امریکا و فرانسه انقلابی، در توسعه امپراتوری خود مصروف بود. و جبل الطارق، جزیره تاهیتی، نیوزیلاند و استرالیا را هم گرفت. بعد از ملکه آن یک شهزاده جرمنی به عنوان جارج اول پادشاه انگلستان شد که زبان انگلیسی نیدانست پس امور دولت در دست وزیرا و یک نفر صدراعظم افتاد. در عهد جارج سوم یکی از حوادث بزرگ تاریخی جهان یعنی انقلاب صنعتی در انگلستان رشد و توسعه یافت، ماشینهای نساجی و بخار اختراع، معادن ذغال و آهن متکشف، و فابریکه های بسیاری تاسیس گردید. اما مواد خام مثل موادغذائی، در داخل انگلستان کفایت نمیکرد، پس توسعه جوئی استعماری تسریع شد.

در اواخر این قرن ایرلند قیام کرده و سرکوب شد و در آغاز قرن نوزدهم پارلمان ایرلند منحل و اتحاد انگلند و اسکاتلند و ایرلند عملی گردید. در ایرلند از عهد کرومویل، زمین ها به مالکین پروتستان انگلیسی داده شده بود، و کاتولیکهای بی زمین ایرلند بدقتانی میپرداختند، در حالیکه خوراک شان فقط پرگ کرم و کچالو بود، و اگر آفتی میرسید جمع کثیری از گرسنگی میمردند، چنانیکه در ۱۸۴۶ همینطور شد. ملاکین انگلیسی سال ۵۰ هزار زارع را از کار میراندند، تا اینکه فقرا عکس العمل نشان داده و قیام کرده و عمارات ملاکین را آتشزده و حیوانات شان را کشتند. اما این تنها نبود و حزب سری «فونیکس» (۱) بمیان آمد و اصول بیکات، مالکین انگلیسی را تحت تهدید قرار داد. بالاخره در اوایل قرن بیستم بود که قانون «هوم رول» (۲) مطالب ایرلند را تا اندازه تامین کرد.

در همین قرن بود که دولت انگلیس زمانشاه ابدالی را در میدان سیاست و ناپلیون را در میدان رزم معدوم نمود و خود بصیحت دولت درجه اول جهان درآمد. در عوض، فقر شدیدی گریبان مردم انگلیس را گرفت، کارگران قیام ها کردند و ماشینها و فابریکه هارا ویران نمودند. پارلمان انگلستان کمافی السابق آله پیشبرد منافع طبقه ملاک بزرگ و تجار بزرگ بود. از مردم عده محدود حق رای داشتند، که آنها به پول خریده میشد. لاردرجان رسل لایعه ریفرمی مبنی برداشتن حق مردم در اداره کشور

به پارلمان پیش کرد. ولی مجلس اعیان رد نمود، مردم قیام کردند و لاردها مجبور به تصویب آن در ۱۸۴۲ گردیدند. از این بعد سرمایه داران بیشتر در پارلمان نفوذ کردند. پارلمان اصلاح پذیرفت و قانون دآزادی غلامان، تصویب شد. تلگراف برقی در همین ایام در انگلستان بکار افتاد و بعدها تلفون ایجاد گردید. در عهدملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) خط آهن در انگلستان تمدید شد و دایره استعمار امپراتوری توسعه یافت. در همین دوره بود که دولت انگلیس با مردم افغانستان جنگید و مغلوب گردید. اما سر تاسر هندوستان در دست دولت انگلیس افتاد و تمام مدافعات و قیام های ملی هند سرکوب گردید. همچنین کامتولیت استرالیا و دومنیون کانادا، کلونی نیوزیلند، دماغه امید و افریقای جنوبی، ترانسوال، مصر و سودان همه با سیاست و شمشیر و خون در زیر سلطه امپراتوری تشکیل گردید. هزاران نفر مدافعین دلیر نیوزیلند، بوئرها، مصریها، سودانیها و غیره مردم اژدم شمشیر استعمار انگلیس گذشت و قهرمانان ملی در نهایت بربریت بشکل فجیع و نامردانه ئی از بین برده شد. در خود انگلستان هم نهضت «پارتست» بیان آمد که حق رای کارگران را در پارلمان مطالبه میکرد. در ایرلند قحط عظیمی افتاد که هزاران نفر اطفال و زنان و پیران و مردان از گرسنگی جان سپردند (۱۸۴۵)، زیرا استعمار نه تنها در مشرق زمین بلکه در نفس اروپا و در نفس کشور های خود نیز جنایت می نمود.

اینک امپراتوری استعماری دولت انگلیس با داشتن مستعمرات وسیعه و در دست گرفتن تمام تنگه های عمده جهان از قبیل جبل الطارق، مالتا، باب المندب، سویز، عدن، سنگاپور، و مالاکا، بزرگترین دول مستعمراتی جهان (فرانسه، جرمنی، روسیه و غیره) گردیده بود که از راه هندوستان با افغانستان مقابل گردید. در اواخر قرن نوزدهم تجارت انگلیس را رقابت امریکا و جرمنی متزلزل ساخت و در عین زمان حزب کارگر انگلستان در ۱۸۹۲ بیان آمد و در ۱۹۰۶ بیش از ۵۰ چوکی در مجلس عوام گرفت. در ۱۹۱۱ قانون «حمایت اطفال کارگران» و قانون «کار هشت ساعته در روزه بوجود آمد. در ۱۲-۱۹۱۳ مجلس عوام انگلیس لایحه دولت رامبئی بر حق رای زن در انتخابات رد کرد. زنان به مظاهره پرداختند و عده بسیاری از آنها محبوس شدند، اما در محبس هم از خوردن غذا امتناع ورزیدند. پس دولت قانون «گربه پموش» (۱) را از مجلس گذشتاند، یعنی اگر محبوس بواسطه نخوردن غذا مریض میشد رها میگردد و گریباز مخالفت میکرد مجددا محبوس میشد. در ۱۹۱۴ جنگ عمومی اول شروع شد و در ختم آن در ۱۹۱۹ دولت انگلیس با اعلان جنگ افغانستان مقابل شد. بعد از جنگ جهانی دوم ملل اسیر علیه سلطه استعمار بقیام و مبارزات مسلح و دوامداری پرداختند، و دولت انگلیس سیاست استعماری قدیم خود را تعدیل کرد.

هندوستان :

هندوستان يك کشور قدیمی است که قبل از ورود آریه ها نیز دارای تمدن «دراویدی» بود و تا هنوز بقایای «کولها و تر اویدی» هاء میلیون ها نفوس در هند باقیست. آریاهای هند که تا دوهزار سال قبل از میلاد از افغانستان به هند سرازیر شده و یک

جامعه طبقاتی شدیدی تشکیل داده بودند. مالداري و زراعت و بیشه وری و طرز استفاده از فلزات میدانستند. دوره اشعار رزمی آنها (زامایانا و مهابهاراتا) نیز تا یک هزار سال قبل از میلاد دوام داشت. تاسه قرن قبل از میلاد زبانهای سانسکریت و پراکریت، جای زبان ویدی و عقاید دوره ویدی را گرفت. در طی همین دوره هند از جبهه افغانستان مورد نفوذ خارجی قرار گرفت. پنج قرن قبل از میلاد قوای داریوش هخامنشی و چهار قرن قبل از میلاد قوای سکندر و باز یونانی های افغانستان داخل هند گردیدند. اما پس از مرگ سکندر دولت چندراگوپتا موریای در هند تشکیل گردید و دین بودا بمیان آمده. از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سوم میلادی دوام نمود. آشوکا از مقتدر ترین شاهان موریای و کالیداس معروف ترین شاعر هندوستان متعلق همین دوره است.

از قرن اول تا ششم میلادی باز دوره نفوذ دولت افغانستان (کوشانی و یفتلی) در هند است. از قرن هشتم تا دوازدهم دوره جدید هندوئیسم (برهمنیسم) بنام «پورانیک» جای بودیسم را گرفت. از نظر سیاسی و اجیوت ها از قرن ششم در هند مرکزی و شمالی بناسیس دولت پرداختند و «هارشاه» از پادشاهان مقتدر این سلسله محسوب میشوند. از قرن دهم صفحه جدیدی در تاریخ هند باز میشود که با نفوذ سومین افغانستان در هند توأم است. البته هند و قتیکه با این نفوذ جدید مقابل شد از خود تمدن و فرهنگ و منطق و فلسفه ماورالطبیعه مخصوص داشت. دولت غزنوی یکتیم صدسال قسمت عمده هندوستان را استیلا کرده بود. متعاقباً دولت غوری افغانستان و حکومت افغانی هند (زقییل حکومت قطیبه، خلجیه، تغلقیه، لودی، سوری و سید و غیره) در هند نفوذ داشتند و در زمان ایشان تمدن و فرهنگ اسلامی افغانستان در هند منتشر گردید. در همین دوره بود که مناره قطب دهلی (۲۴۰ فوت ارتفاع داشت) اعمار و هندوستان جنوبی باین اسلام (عهد علاء الدین خلجی) آشنا شد و بهیمنی ها در حدود سال در آنجا حکومت کردند. در زمان فیروز شاه تغلق در هند آبادی زیادی شد و دوزمان شیرشاه سوری ارگ دهلی (کهنه) و راه اگره ساخته شد. سلسله «سیدها» نیز بعد از هجوم و تاراج امیر تیمور گورگانی، دولتی تشکیل کرده و تا اندازه از ثننت وضع هند کاستند.

از قرن شانزدهم تا هجدهم دولت باری جای دولت های افغانی را در هند گرفت. در زمان این دولت فرهنگ و هنر و سمت باعث. گرچه این دولت نفوذ افغانی در هند بر انداخت و در خود افغانستان بناخت، تا از یا درآمد، مگر احمد شاه ابدالی مثل نادرشاه خراسانی بر هند ناخست و در زنده ماندن دولت ضعیف باری هند کمک کرد. به این ترتیب هندوستان بزرگ و غنی در طول هشتصد سال تمدن دول همسایه (در دوره اسلام) را در پهلوی تمدن قدیم هند پرورش داد. و از نظر زراعت و آبیاری، صنعت و تجارت، متنوع طریقه، ادبیات و مصاری یکی از بزرگترین کشور های مشرق زمین بحساب رفت.

انگلیسی در هند :

اروپایی ها از قدیم محصولات هند چون فلفل و برنج و ینبه و شکر و غیره را مشتاقانه از کاروان های آسیائی بدست می آوردند. بعد از اشتمال جنگهای اروپائین با مسنین راه تجارتی خشکه مسعود گردید. در قرن پانزدهم واسکوداگاما از راه دریا افریقا را دور زده در کلکنه هند پیاده شد و صدسال دیگر تجارت هند در دست پرتگالی

ها باقیماند، مرکز این‌ها دگواه بود. بعدها هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دنمارکی و جرمنی داخل تجارت باهند گردید. هالندی‌ها تا قرن هفدهم این تجارت را در دست داشته و تقریباً پرتگالی‌ها را از صحنه خارج نمودند. اما انگلیسها در سال ۱۶۰۰ کمپنی شرق الهند را تأسیس و اجازه نامه تجارتی حاصل کرده، مرکز خود را در «سورت» (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ جیمز اول شاه انگلیس نماینده بنام «سرتوماس روه» بدربار جهانگیر شهنشاه هند فرستاد و خواهش ارتباط تجارتی نمود. در سال ۱۷۰۰ کمپنی‌های انگلیسی «شرکت متحده هند شرقی» را تشکیل و حق انحصار تجارتی باهند را تحصیل کردند. کمپنی انگلیسی در سال ۱۶۳۹ مدراس را از راجای چند راگیری زمامدار قلعه کوهی کرناٹک خرید، قلعه سنت جارج را آباد و در قدم اول محلات مردم مدراس، راتسپرسیاهان، نام‌گذاری کردند و به این صورت تفرد امتیاز اروپائی‌ها را اعلان نمودند. در سال ۱۶۶۰ شهزاده بیگم شاه جهان پسوخت و کمپنی او را ندای کرد و دریدل حق الزحمه خود «هوگلی» را در نزدیک دهه گانگا گرفت و مناقباً سه موضع دیگر را خرید که یکی آن کلکته بود. بمبئی هنوز به پرتگال تعلق داشت ولی هنگامیکه چارلس دوم انگلیس با دختر پادشاه پرتگال ازدواج نمود، بمبئی را در سال ۱۶۶۲ در جیمز عروس گرفت. شش سال بعدتر چارلس بیس را در عوض اجاره سالانه «ده پوند» به کمپنی گذاشت. کمپنی در ۱۶۶۰ در کلکته مرکز تجارتی افتتاح کرد.

در ۱۶۸۹ کمپنی بواسطه مداخله در امور داخلی هند مورد حمله دولت هند قرار گرفته، عمده کشته و عمده گروگان دادند. سورت اشغال و بمبئی محاصره گردید. کمپنی تصد کرد که در امور داخلی هند مداخله نکرده آینده فقط مشغول تجارت باشد. سال دیگر کمپنی قلعه سنت ویلیام را در کلکته آباد کرد. در پرتگال هم دریدل مراکز تجارتی خود پول اجاره سالانه را به حکومت محلی میپرداختند. همزمان با انگلیسها، هالند نیز مراکز تجارتی در هند داشتند و فرانسوی‌ها در پونچری و چندرانیگر و غیره دارای مراکز تجارتی بودند. روسای تجار انگلیس و فرانسه هر یک در مراکز خود عنوان «گورنر» آن محله داشتند و باهم در رقابت بودند. مخصوصاً بعد از آنکه در ۱۷۴۴ بین فرانسه و انگلیس در اروپا و هند جنگ در گرفت و مدراس را فرانسه فتح نمود. گرچه در ۱۷۴۸ بین هر دو مصالحه برقرار و مدراس به انگلیس مسترد شد، اما این رقابت باقی بود تا به غلبه قطعی انگلیس منجر گردید.

انحصار تجارت کمپنی انگلیس در هند ۲۱۴ سال طول کشید و باز آزاد شد، مگر عملاً کمپنی بدون رقیب ماند. هنگامیکه کمپنی خواست از کالبد تجارت در قالب جهانگیری تناسخ نماید، دولت هند فاسد شده و کشور در حصص متعددی منقسم شده بود. مثلاً در سواحل چپ سند تادریای ستلج (پنجاب و ملتان و کشمیر) دولت افغانستان مسلط بود. راجپوتانان زیر اداره شهزاده گان راجپوت، اوده تحت فرمان شجاع الدوله، بهار و بنگال قلمرو نواب علی وردی، هند متوسط متعلق دولت بزرگ مرته و شعب چهارگانه آن بود، که دامنه این قلمرو از ساحل شرقی هند تا سواحل غربی آن کشیده میشد.

هند جنوبی تحت حکومت نظام دکن و مرکزش حیدر آباد بود. دولت میسور و سلطان مشهور آن حیدر علی در جنوب کشور نظام قرار داشت که در شرق آن حکومت کرناٹک

بریاست نواب انور الدین افتاده بود. روی همرفته تمام این حکومت هنوز اسما و باعلا تابع دولت شهنشاهی بآبری هندوستان و مرکز دهلی بشمار میرفتند. علاوه بکتمداد زمامداران کوچک محلی در هند وجود داشت که مستقل و یا تابع يك حکومت از خود بزرگتر بودند.

طبقه حاکمه انگلیس که در داخل چنین اوضاعی «معبود طلا» را به چشم سر در هندوستان میدیدند، برای دسترس به آن دیگر هیچ قید و بند اخلاقی برای خود نمیشناختند. اما ادراک میکردند که معده يك آدم توان فرو بردن يك اشتر را ندارد، مگر آنکه اشتر را در پارچه های کوچکی منقسم سازند و آنگاه يك يك از هضم رابع بگذرانند. این است که فورمول «تفاق انداز و حکومت کن» در انگلستان بمیان آمد و فوقیت انگلستان بر بنای «ایجاد اغتشاش و خانه جنگی در کشور های دیگر» استوار گردید. مصرف این روش هم از مصرف استعمال شمشیر کمتر وهم غیر مرئی تر بود و میتوانست چهل ملیون انگلیسی را «آقای» چهارصد ملیون نفوس انسانی قرار دهد. آقای «پالمرستون» یکی از تشدید کنندگان این سیاست حزن انگیز در مشرق زمین بود.

بنگال : در هر حال انگلیس ها که از ابتدای ورود در هند در نوای بنگال مستقر شده بودند، فعالیت خود را نیز از همان جانشروع کردند. نواب سراج الدوله جانشین علی وردی پادشاه بنگال در ۱۷۵۶ یکنفر از مامورین خود را که به کمپنی پناه برده بود بخواست و کمپنی رد کرد. سراج الدوله که مداخله تجار بیگانه را در امور داخلی بدید، کلکته را اشغال و ۱۴۶ نفر انگلیسی را محبوس نمود که به جز ۲۲ نفر همه در دانات هوای محبسی بمردند. انگلیس ها قشونی از مدراس به قیادت اد میرال واتسن و کلنل کلایو بر ضد سراج الدوله سوق کردند و بعد از کسی معاهده صلح را امضا نمودند و در صد تپیه قوا برآمدند. انگلیس ها بزودی توانستند که توسط مستر «واتسن» نماینده خود در دربار سراج الدوله «اومی چنده» را استخدام و بوسیله او جنرال مقتدر بنگال میر جعفر را به امید نوایی بنگال، سرا با کمپنی معاهد و مددگار بسازند. آنگاه معاهده با سراج الدوله را يك جانبه لغو و از مدراس يك قشون کوچک سه هزار نفری پاده توپ علیه نواب سوق نمودند. در حالیکه سراج الدوله آردوی بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و هزده هزار سواره و پنجاه توپ داشت، ولی در میدان جنگ میر جعفر سپهدار عوض دشمن، سراج الدوله را مورد حمله قرار داد، در حالیکه قوماندان انگلیس رابرت کلف تماشا میکرد. سراج الدوله با تلاشی که نمود اسیر و به حکم میر صادق پسر جعفر اعدام شد و پنجاه ملیون دارائی او بین مامورین کمپنی و میر جعفر تقسیم گردید. میر جعفر اراضی نزدیک کلکته را به انگلیس داد و خود به حیت پادشاه تابع قرار گرفت. میر جعفر که از روش انگلیس ها رنجیده بود با هالندی ها بر ضد انگلیس ها متصدد گردید ولی انگلیسها هر دو را در میدان جنگ مغلوب و مناطق بیشتری را از بنگال بدست آوردند. متعاقباً انگلیسها با میر قاسم داماد میر جعفر داخل توطنه شده، جعفر را از تخت بنگال برانداختند و جاییش را به قاسم دادند، البته ساریع کشور را (بردوان، جیتاگونگ و مدناپور) برای کمپنی با پول بسیاری گرفتند. میر قاسم که چنین دید سخت رنجیده و در پی نجات خود و کشور خود برآمد. اما انگلیسها مجال ندادند و دست به شمشیر بردند. میر قاسم مردانه بدفاع پرداخت و گرچه در جنگ «پتنه»

بشدارش میرزا مهدی مغلوب شد. در جنگ دوم انگلیسها را مغلوب و اسرای بسیاری از دشمن بگرفت و اقدام نمود. کمپنی باوردیگر میر جعفر معزول را بمیدان کشیده و دوزیر پرچم او، اسداله جنرال میر قاسم را در میدان جنگ مغلوب کردند.

میر قاسم بغرض طرد انگلیس از هند بانواب شجاع الدوله پادشاه اوده و شاه عالم (عالی گوهر) پادشاه دهلی يك اتحادیه نظامی تشکیل کرد. جنگ اتحادیه با انگلیس در ۱۷۶۴ در موضع بوکسار واقع شد. انگلیسها در این جنگ در سایه برتری اسلحه ناریه و متعاقبا در جنگهای «عظیم آباءه» بر اتحادیه غلبه جستند، زیرا قبلا اتحادیه در اثر توطئه نی درز کرده و شجاع الدوله در نتیجه سوء تفاهمی میر قاسم را محبوس و دارائی او را ضبط کرده بود. شجاع الدوله این مرد مستبد و حریص، منهنجا به لکهنپور و از آنجا به فرخ آباد نزد نواب افغانی احمد بنگش و متعاقبا در انواله نزد سرداران افغانی بغرض استمداد رفت. در حالیکه از طرف انگلیسها تعقیب میگردد. شهنشاه دهلی و شاه عالم که چنین دید بانگلیسها سازش نمود و در بدل معاش سالانه دونیم ملیون رویه، ولایت بنگال و بهار و اوریسه را بنام شهنشاه هندوستان به انگلیسها بخشید و خود بحیث امپراتور بی قسرو محکوم بزندگی در موضع دوآب گردید. کمپنی پسر میر جعفر را از طرف خود (اسما) به نوابی بنگال مقرر و اداره امور را به گورنر انگلیسی در معیت او بسپرد. تمام این حادثات در هند سه سال بعدتر از فتح احمدشاه افغان دریانی پت، اتفاق افتاد، در حالیکه احمدشاه زنده و قوی در افغانستان بود.

راجع به وقایع بنگال، کلنل کلايو خود در پارلمان لندن اعتراف نمود که: انهدام سراج الدوله فقط به مقصد سلب حکومت بنگال از او بود، نه چیزی دیگر، زیرا اساس مقاصد کمپنی در هند عبارت از پیشرفت روز افزون انگلیس است و پس، کلايو از افساد کمپنی در ممالک استیلا نشده هند بواسطه قتل و غصب اموال، و داخل کردن قطاع الطريق، سلب امنیت داخلی و غیره هم توضیحاتی داد (۱).

اوده و روهیله : شجاع الدوله که در برابر انگلیس شکست خورده و کمک از افغانهایی فرخ آباد و انواله حاصل کرده نتوانسته بود، ناچار شد که به انگلیسها مراجعه کند. انگلیسها هم طبق معاهده تحمیلی «الله آباءه» (بر او و شاه عالم) پادشاهی اوده را در برابر پول گزافی به شجاع الدوله گذاشتند، چونکه میخواستند او را وسیله انهدام ولایات افغانی و کتراه فرار دهند. هستنکس گورنر بهار و بنگال قیل از حمله در کشور روهیله، مکتوبی به شجاع الدوله - که در زیر بار مالیات و غرامات و قروض و تحلیلات انگلیسی افلاس کرده بود - نوشت که در پارلمان لندن موجود است، او در این مکتوب گفته بود: «اگر روهیله ها عهد خود نقض کنند (در حالیکه روهیله ها هیچگونه عهدی باشجاع الدوله و یا انگلیسها نیسته بودند) من ایشان را معدوم کرده و مملکت آنها را بجناب عالی تحویل میدهم.» پس انگلیسها به اتفاق شجاع الدوله بولایت بیگناه روهیله تاختند و آن جنت هند را بدو زخی تبدیل نمودند یکی از افسران انگلیس کلنل شیبین در نامه جون ۱۷۷۴ خود راجع به این جنگ عنوان مجلس انگلیسی چنین نوشت: «قساوت و ظلمی که مادر این مملکت نمودیم فقط میتوانست از دلهایی نشئت کند که بکلی عاری از عواطف انسانی باشد... با آنکه من در حوادث قوت قلب و جلالت دارم، معینا نتوانستم که بر احوال روهیله از رفت و گریه خود داری کنم... تا سه روز

شمشیر مهاجمین در غلاف نرفت و روحیه دریائی از آتش و خون گردید. هزار ها نفر کشته و صد هزار نفر بیخانمان و متواری در کوه ها گردید و عبارات آتش زده شد. در بدل این انهدام و کشتار شجاع الدوله قبول کرده بود که تنها چهارصد هزار طلا به انگلیس بدهد. به این صورت ره سبزه خراب و وزیر افغانی حافظ رحمت خان کشته و فیض اله خان مجبور به امضای معاهده‌ئی یا شجاع الدوله، و خود به نوابی قسمت کوچکی از آن ولایت قانع گردید. افسر عمده قشون انگلیس، رابرت کلفه، بود که در تمام جنگهای ضد شاه عالم و شجاع الدوله و نواب های بنگال شرکت داشت. او در نتیجه کشتار های بی باکی که نمود ولاره شد ولی در سن کمتر از پنجاه سالگی خودکشی کرد. کی گفته می‌تواند که این انتحار نتیجه مجادلات وجدانی او نبود؟ و اما او ده: شجاع الدوله بعد از انهدام روحیه بزودی برسد. آصف الدوله جانشین او نیز از زهر دوستی کمپنی بچشید، حلقه‌های بیجا پیچ این دوستی و سنگینی باج و قروض و ارباب انگلیسی، خزانه اوده را خالی و رعایا را فقیر و مملکت را آشفته نمود. مالیات اوده که سالانه سه ملیون پوند میشد به نصف تنزل کرد و قشون کمپنی «دوستانه» در خاک او مقیم بود. نواب اوده در ۱۷۷۹ به حکومت انگلیسی چنین نوشت: «دو سال است که خاندان نواب سابق در تنگی معیشت افتاده، معاشی عمال دولت معوق مانده، تادیه قروض اشخاص محال گردیده، مالیات یکنیم ملیون کسر کرده، زراعت خراب شده و من یک و جب زمینی ندارم که دیون خود را بپردازم. لهذا مجبور به تنقیص عسکر و مامورین دولت گردیدم. با وجود این ز وجود قشون انگلیس در کشور خود شکایت ندارم، گرچه از وجود آنها بدون ضرر و تولید هرج و مرج در کشور نفعی متصور نیست من اکنون با قلت عایداتی که دارم از عهده مصارف اهل و عیال خود نیز بدر شده نمیتوانم. «لارده هستنگس» در جواب چنین نامه‌ئی گفت که شربی و بدی زندگانی نواب پس ارتباط ندارد، چیزیکه بمن مربوط است احتیاج غنیمی است که به پول دارم. این است که لارده شخصا به اوده رفت و برای کشیدن پول آن دراعای حزین و بیسابقه را در مورد خانواده نواب اوده بازی نمود. یعنی آصف الدوله را مجبور و محکوم کرد که حرم خود را (مادران و خواهران خود را) در زیر شکنجه و گرسنگی و تشنه‌گی دادن قرارداد، تا تمام زر و زیور و دقایق خود را (بقیمت ۵۵۰ هزار پوند) به انگلیسها تحویل دادند. از آن جمله هستنگس یک ملیون روپیه حصه خود را جدا کرد و به پارلمان لندن نوشت که اجازه تصرف این یک ملیون حصه خود را میخواهد. در حالیکه قانون انگلیس قبول هدیه و رشوه را تحریم کرده بود.

داستان اوده به این چنانچه نیافت در ۱۷۹۸ سر جان شورگورنو جنرال هند، نواب دست شانده اوده را به اتهام آنکه پسر حقیقی پدر نیست عزل کرد. سال دیگر گورنو جدید «مارکی ولسلی»، آنکه خط مشی کمپنی را در هند بر مبنای استیلا بر کل شبه جزیره هند، تقویه دوایر کمپنی با قوت نظامی و سرکوبی هر مقاومتی اعلام کرده بود - قوانین سخت تری در اوده تطبیق نمود، تا نواب استعفی کرد و پسرش نصف کشور را در عوض تروض انگلیس به آنها تحویل داد. معینا گورنو جنرال ابلاغ کرد که نواب در نصف باقیمانده کشور خود نیز مختار نبوده و مقید به امر و نهی انگلیس است. از این بعد نواب های اوده با اطاعت بی قید و شرطی که نسبت به انگلیس ها داشتند، دایما در سرتخت خود لرزان و هراسان میزیستند. با وجود آن کمپنی در ۱۸۵۳ صورت استعفی نامه‌ئی

بنواب ولید علیشاه بفرض امضا فرستاد. این نواب دوست انگلیس به کلکته رفت و استغاثه کرد، کسی نشنید تا نواب بمرد. ملکه او این استغاثه را دوام داده و از هند به لندن رفت و صدای خود را به دنیا رسانید، مبعدا کسی به داد او نرسید تا در پاریس به سال ۱۸۵۸ بمرد.

میسور : حیدرعلی سلطان میسور یکی از سر افراز ترین مردمان تاریخی هند است که از درجه سپاهی گری تا تخت سلطنت رسیده بود. او استخوانهای قوی، و خساره‌های برجسته، چشمان تند و جذاب و ریش تنک و سیاهی داشت و در اداره کشور مرد آهنین و با انضباط شدید نظامی بود. انگلیسها در مقابل او بانظام دکن اتحادیه نظامی تشکیل و در ۱۷۶۷ برس او تاختند. اما قوای حیدرعلی ماهرانه این اتحادیه را بواسطه تطبیح نظام علی بوعده اعطای ولایت کرناتک به او، متلاشاکرد، و نظام را برضد انگلیس متحد ساخت، آنگاه هجوم انگلیس را از قلعه پننگو عقب زده، کلنل سمیت و قشونش را درهم شکست. حیدرعلی انگلیسهای شکست خورده را قدم بقدم مغلوب و تاملداس جاروب کرد و تمام آن نواحی را اشغال نمود. انگلیس مضطربانه با او معاهده صلح را امضا و وعده کمک در جنگهای خارجی و داخلی دادند. حیدرعلی از این بعد متوجه تهیه قشون گردیده، اردوی صد هزار نفره با صد توپ و چهار صد افسر فرانسوی آماده نمود و هم با حکومت مرته و نظام دکن اتحادیه ضد انگلیسی تشکیل کرد. انگلیسها بنظام دکن خبر دادند که حیدرعلی از شهنشاهی دهلی منشور نظامت دکن خواسته است، لهذا نظام از اتحادیه خارج شده و روابط خود را با میسور قطع کرد. مبعدا جنگهای حیدرعلی و انگلیس در ۱۷۸۰ در گرفت و دو سال طول کشید. در طی این جنگها غلبه از طرف میسور بود، و در یک منطقه قطعات نظامی انگلیس به حیدرعلی تسلیم گردیدند، و حیدر کرناتک و ارکوت را تسخیر نمود. مگر بطور ناگهانی این مرد مبارز در ۱۷۸۲ بنفع انگلیسها بمرد و انگلیس از دشمن بزرگی نجات یافت. انگلیسها سالها در هندوستان این شخص را بقدر و ظلم و فریب مشغوب و تبلیغ کرده بودند و اکنون با فرزند او سلطان تیبو مقابل ماندند. تیبو دنباله اقدامات پدر را رها نکرد تا بالاخره انگلیسها در ۱۷۸۴ معاهده صلح را با او امضا کردند. اما دو سال بعد لاردرکارن والس گورنر جنرال هند، علی الرغم معاهده مذکور، با حکومت مرته و نظام متصد گردید و بر تاتک میسور سوقیات نمود. تیبو و قوایش بادفاع مردانه‌ئی که نمودند، در برابر قوای برتر سه حکومت مغلوب و بر معاهده جدیدی مجبور به امضا گردید. طبق آن تیبو نصف قلمرو خود را بانیم میلیون یوند و غرامات، و دو پسر خویش را طور گروگان از دست داد. مبعدا تیبو دست از دفاع وطن خود نکشید ناسر دریای این کار گذاشت. این همان داستان میجی است که نویسنده مشهور فرانسه ژولورن در ناول «سیاحت در زیر بحره تیبورا قهرمان رومان خود» از داد، در حالیکه دشمنان تیبو او را بواسطه عناد و ثباتی که در برابر دشمن (انگلیس) نشان داد همچون لقب دادند.

مارکی ولسلی گورنر جنرال جدید هند (۱۷۹۸ - ۱۸۰۵) سیستم خود را به تیبو سلطان عرضه کرد که قوای نظامی انگلیس را بمصرف خود و در خاک خود مقیم سازد و هم خارجی ها (فرانسوی ها) را از کشور میسور اخراج کند. البته تیبو نیز برفت و با ناپلیون در مصر تماس گرفت و عنده از نظامیان فرانسوی را در میسور جلب نمود. این است که معرض هجوم مجدد انگلیسها قرار گرفت. انگلیسها به اتفاق قشون متحده حکومت های

مرته و نظام، از بمبی و مدراس بسوق الجیشی برداختند. تیپو برای دفاع حاضر شد و هنگامیکه شمشیر در دست داشت در دهن دروازه شهر سرنیکاپاتام با مدافعین - لبر خود یکجا کشته شد. میسور مغلوب و فصلی از فداکاری مردم هند در تاریخ جهان ادکار گذاشت. انگلیسها قسمتی از میسور را خود گرفته و قسمتی را بین مرته و ام تقسیم نمودند. و در حصره باقیمانده آن طفل پنجساله را (کرشناراجا) پنام بقایای شهزادگان میسور بر تخت سلطنت نشانند. در حالیکه پسران تیپو در «ویلور» تبعید شدند. به این صورت میسور کوچک جزء حکومت برتانیا قرار گرفت. اما مردم ویلور که پسران تیپو را در بین خود یافتند، بر ضد انگلیسها قیام کردند و توسط قشون انگلیسی ارکوت سرکوب شدند. بار دیگر پسران تیپو در کلکته تبعید گردیدند تا نام و نشان آنان برفتاد.

ویلیام بنتنک گورنر جنرال هند در سال ۱۸۳۰ توسط اعزام قشونی باز در میسور تحت الحمايه و دولت دست نشانده آن مداخله کرده، کرشنا راجا را معزول و هم مجبور نمود پسر خوانده‌ئی - برای پادشاهی آینده میسور - اختیار کند. راجای معزول چنین کرد و پسرکی را فرزند خواند. تا زمان بلوغ این طفل، اداره حکومت بیک کمیته انگلیسی سپرده شد که این کمیته برای پنجاه سال دیگر در میسور حکومت میراند. طفلک نام نهاد بعد از آنکه بالغ شد به آب و نانی و آنهم به اجازه انگلیس قناعت مینمود. اما لارڈ بنتنک به این هم کفایت نکرد و بعد از عزل کرشنا، در غرب میسور به علاقه کوهستانی «کوورگ» سوقیات نموده، راجای آنجا را اسیر و در ویلور و باز بنارس تبعید کرد. این راجای تبعید شده به انگلستان رفت و در آنجا در ۱۸۵۲ ناامیدانه جان داد. لارڈ بنتنک بعد از اشغال نظامی گوورگ اعلان نمود که این اقدام و اشغال او بنا بر درخواست و تمنی مردم آنجا بعمل آمده است که «به عدالت و حکومت انگلیس میخواستند ضم شوند».

مرته : مرته‌ها قبلاً در علاقه کوهستانی هند غربی (ولایت بمبی) میزیستند و مردم دلیر و فعالی بودند. در قتل کوه‌های جنگل‌زار و دشوار گذاری، قلمه‌های فیودالهای خورد و ریزه مرته‌ها بود، که هر یک در وادی‌های پست حکم میراندند و مدت‌ها بحیث اتباع دولت‌های اسلامی دکن مالیه میبرداختند. در قرن هفدهم مرته‌ها برهبری سیواجی بشکل یکدولت درآمدند. سیواجی جوان بیسوات اما سوار کارماهر و تیرانداز قابل و دلیری بود، او اول در خدمت پادشاه بیجاپور داخل شد و در «پونه» جا گرفت و باز در راس دسته‌جات یغماگر مرته، قلمه‌های فیودال‌ها را در قله‌های کوه‌ها، یکی یکی دیگری مسخر کرد و شهرتش در اطراف پیچید. شاه بیجاپور هراسان شد و سپاهی برای قلع و قمع سیواجی سوق کرد. سیواجی به خدعه و دردی افضل خان قوماندان بیجاپور را کشتار قشونش را تارومار نمود. فیودالهای بزرگ مرته که چنین دیدند به او پیوستند و به این صورت دولت مرته تشکیل شد. سیواجی به عنوان دشمن اسلام و مجاهد در راه برهمن و گاو مقدس در هندوستان معروف گردید. چون شاهان اسلامی دکن با قشون اورنگزیب داخل زد و خورد بودند، مجال رسیدگی به سیواجی نداشتند. او آنقدر قوی شد که بالاخره پادشاه بیجاپور طبق قرار دادی او را رسماً به حیث پادشاه سواحل غربی دکن شناخت. اورنگزیب قشونی از دکن بر ضد سیواجی اعزام کرد ولی سیواجی باز توانست به خدعه و جرئت بی‌مانندی شایسته خان کاکا و نایب السلطنه اورنگزیب

در دکن را با قشونش از پونه جاروب نماید. اورنگزیب با تمهیدی که نمود یکبار سیواجی را در دربار جلب کرد، مگر او به حیلۀ نری فرار نمود و در دکن جنوبی تاج شاهی بسر نهاد. متعاقباً تانزدیک مدراس کشید، در حالیکه شهر سورت را مدت‌ها پیشتر تاراج کرده بود. همچنین او قلمه‌های میسور و کرناٹک و بنگلور و غیره را فتح نمود و به پونه برگشت. تمام حکمرانان دکن نیز انقیاد کردند و باج پذیرفتند. سیواجی در ۱۶۸۰ بمرد. چون بعد از اورنگزیب دولت مرکزی هندوستان ضعیف گردیده بود، دولت مرته قویتر شد و تا قرون هژدهم بزرگترین قوای هندوستان جنوبی بشمار رفت.

سلسله پیشواها که در اوایل وزرای پادشاهان مرته بودند، بعدها بتدریج کسب قدرت کرده و عملاً زمام امور دولت را در دست گرفتند. بعد از مرگ اورنگزیب، راجای دولت مرته «شاهو» که مردی کفایت بود امور دولت را بوزیر برهن خود بالاجی راو (پیشوا) گذاشت. از آن بعد وزارت هم مثل سلطنت میرائی شد و سلسله پیشواها بسیار آمد، که پونه را مرکز گرفتند و با داشتن اختیار صلح و جنگ، عملاً حکمران قلمرو مرته (سپارا اشترا) گردیدند، در حالیکه پادشاهان مرته در دستاره با اختیارات محدودی نشسته بودند. همین بالاجی راو بود (۱۷۰۸ - ۱۷۲۰) که محمد شاه هندی را مجبور نمود تا مالیات کل دکن را به مرته‌ها بگذارد. حتی این مجبوری به قدری توسعه یافت که محمدشاه برای محفوظ ماندن پایتخت دهلی، چهارم حصه مالیات تمام قلمرو خود را به مرته اختصاص بخشید. پس کشور مرته بنام «سپارا اشترا» در بین هند متوسط (بنگال، اوده، راجپوتانه و سند) و نظام دکن و میسور گسترش یافت، یعنی کشور مرته از ساحل شرقی تا ساحل غربی هندوستان، شامل ربع اراضی بر صغیر هند گردید. همچنین سایر روسای بزرگ مرته، که حکومات گجرات و گوالیار و اندور را در دست داشتند، نیز صاحب اقتدار زیادی بودند. والیان هند به این‌ها باج میپرداختند و انگلیس‌های کلکته در مقابل آنان آب خود را پوف کرده میخوردند و باندبیر و حیل و مدارا موجودیت خودشان را حفظ میکردند.

پیشوای دوم «باجی راو» تا ۱۷۴۰ توانست که ربع مالیات امپراتوری را از محمد شاه هندی بگیرد. گرچه قلمرو دولت مرته در چند پادشاهی منقسم شده بود از قبیل گجرات در تحت ریاست «جیکوره» گوالیار در تحت ریاست سلسله «سندیاه»، اندور در تحت ریاست سلسله «هولکر»، ناگپور تحت ریاست «سپونلا»، و این همه ریاست‌ها میرائی بودند، مضافاً تمام این روسا مجبور به اطاعت از پیشوای پونه بودند. پیشوای سوم «بالاجی بائی» راو، معاصر احمدشاه ابدالی بود که بعدها با احمدشاه مقابل شد و در هم شکست. پیشوای چهارم مرته «ماهذوراه» در ۱۷۷۲ بمرد، روسای مرته پیشوائی برادرش را پذیرفتند و او را کشتند و همچنین پیشوائی «کاکایشی» (راگوبا) را قبول نکردند. راگوبا به انگلیس بمبی مراجعه کرد، و انگلیس در بدل وعده گرفتن دو جزیره «سالست» و «باسین» در نزدیک بمبی، بنام کمک او به سوقیات به اراضی مرته پرداخت و از ۱۷۷۸ تا ۱۷۸۲ چهارسال به خون ریزی و کشتار دوام داد و حتی برای گرفتن خود را گونات راو قشونی به بمبی سوق نمود. سندیا زمامدار مرته گوالیار، این سپاه انگلیس را عقب راند، ولی لاردهستنگس قشون دیگری در گوالیار سوق و قلمه جنگی آنرا اشغال کرد و بالاخره دو جزیره مذکور را گرفت و بر ماهده صلح امضا گذاشت.

اما مرته‌ها که سیستم ولسلی را نپذیرفته بودند بزودی در اثر دسایس انگلیسی، دوچار نفاق و خانه جنگی‌ها شدند. پیشوا باجی‌راو، پسر راگوب، به اتفاق سندیا به قلمرو هولکر حمله کرد. هولکر قویتر بود و خود در ۱۸۰۰ در پونه حمله و اشغال و پیشوای جدیدی تعیین نمود. باجی‌راو مثل پدر، از انگلیسهای بمبی استمداد کرد. انگلیسها با او معاهده بست (۱۸۰۲) که پونه را به او مسترد نماید و او سیستم واسلی را بپذیرد. حکم‌دار مرته گجرات هم به این سیستم تسلیم گردید مگر دولت راوستندیا قویترین حکم‌دار مرته، وراوگوجی راجای بوتسلا زیر این بار نرفتند، خصوصا سندیا که اگره ودهلی را هم در دست داشت و شاه عالم ناپینا را (روئیله‌ها او را کور کرده بودند) به شهنشاهی هندوستان برداشته، و اتفاق ملی هندو و مسلمان بمیان آمده بود. انگلیسها در سال ۱۸۰۳ بر هر دو دشمن بناختند و بعد از کشتار پیشماری، زنجیر سیستم ولسلی را برگردن هر دو انداختند. در حالیکه اراضی بسیاری از قلمرو مرته را با اگره ودهلی گرفته بودند. شهنشاه ناپینا را در قصری گذاشتند که نفسهای خود را بشمارد تا بپذیرد. قشون انگلیس هم در پونه و ناگپور مقیم گردید. (از آن بعد انگلیسها مناطق شمال جینا را الحاق کرده و ولایت «براره» را بدوست خود نظام دکن دادند و همچنین سیستم ولسلی را بر شهزادگان راجپوت تحصیل کردند. تنها قوتی که از مرته‌ها زیر بار انگلیس نرفت هولکر بود. او بمقاومت آغاز کرد و سندیا هم طرف او را گرفت. انگلیسها در ۱۸۰۴ جنگهای متعددی را علیه او عملی ساختند، مگر از هولکر شکست خورده و به اگره فرار کردند. عاقبت هولکر در منطقه حکمرانی خود عقب نشست و بعد از سال ۱۸۰۵ سرچارچ باکو کفیل گورنر جنرال هند با هولکر مصالحه نمود.

مگر مرته‌ها از تسلط انگلیس متنفر و در کمین اعاده قدرت ملی بودند. در سال ۱۸۱۷ باجی‌راو برهیری مرته بر ضد انگلیس قیام کرد، و در جوار پونه با جنگهای متعدد انگلیس مقابل و بعد از تلفات بسیاری مغلوب گردید. انگلیسها کشور را ضبط و خودش را در حوالی کانپور تبعید کردند، و آنگاه بر سر مرته‌های ناگپور ناختند. راجای ناگپور در میدان جنگ مغلوب شد. انگلیسها او را فرار کرده و جاییش را بیک راجای دست نشانداده داده و متوجه اندور شدند. ملکه اندور «تولسی یائی» جانشین هولکر با قشون خود متحداً بر ضد انگلیس آمادگی گرفته بود، ولی همینکه سپاه انگلیس رسید ملکه نرسید و قصد تسلیم نمود. قشون مرته بر آشفتنند و او را بکشتند و با سپاه انگلیس مقابله کردند. اما انگلیسها با اسلحه برتر خود آنها را درهم شکسته، اندور را اشغال کرده و طعنکی از خانواده هولکر را بنام راجای اندور، زیر نظارت قشون خود معین نمودند. به این طریق تمام مناطق مرته زیر اشغال نظامی و زنجیر سیستم ولسلی قرار گرفت. دیگر استقلال هندوستان مرکزی و جنوبی از بین رفته بود. آخرین حمله عجیب انگلیسها بر مرته از طرف لارد ایلن برو گورنر جنرال هند در سال ۱۸۴۳ بعمل آمده، زیرا لارد گفت زن دوازده ساله و جانشین راجای متوفی کوالیار بر ضد امپراتوری انگلیسها حثک و آغاز کرده است. سس او توسط سوقیات نظامی بعد از دو جنگ کوالیار را اشغال، قشون محلی را از چهل هزار نفر به نه هزار نفر قنزیل و برای اداره کشور «کمیته مدرسه» مقرر نمود. که در آن شش نفر مرته هم عضویت داشت.

بنارس: کمیته نجارتی انگلیس در هند که بنام تجارت، جهانگیری و خون ریزی

را شروع کرده بود، تا سال ۱۷۷۴ در نتیجه مصارف لشکر کشی های خود، دو میلیون پوند استرلینگ قرضدار شده بود. همین ورشکستگی و افلاس کمپنی بود که نقاب از چهره حقیقی انگلیسها در هندوستان برداشت. در همین سال بود که گورنر بنگال عنوان «گورنر جنرال کل هندوستان» گرفت و این شخص هم وارن هستنکس بود. در کلکته «دیوان عالی» تشکیل و شورای چهار نفری برای معاونت گورنر جنرال تعیین گردید، و این همه برعکس سابق، از طرف حکومت لندن گماشته میشدند. هستنکس برای تلانی نقصان پول کمپنی در صدد دوشیدن مردم هند برآمد و کاریکه در مورد حکومت دوست اوده انجام داده بود، در مورد راجای دوست و مطیع هم پیمان انگلیس در بنارس هم انجام داد.

بنارس اصلاً از ایالات تابعه اوده بود. هنگام زد و خورد انگلیس با اوده، چیتیت سنگه راجای بنارس طرف هند را رها کرده و بدوستان انگلیسی خود پیوست. انگلیسها او را نمونه مثال برای سایر حکومتات آزاد هند قرار دادند و با او باامدارا رفتار کردند، تا دیگران او را دیده و شاید به انگلیسها مایل گردند. راجای ساده لوح هم دامن دوستی انگلیس را رها نکرد و خراج معینه را در سر موعده پرداخت، مگر این عشقبازی طول نکشید و هستنکس به او امر کرد که هرچه دارد به حکومت انگلیس بسپارد. راجا که قبلاً همه چیز خود را در راه دوستی انگلیس از دست داده بود، چیزی نداشت که بپردازد مگر آنکه دست به اشیای معبد مقدس بنارس دراز کند، اما این کار از قدرت او خارج بود. پس معذرت خود را به لارڈ پیش کرد. لارڈ برآشفتمت و برای گوشمالی «دوستانه» راجا شخصاً در بنارس عسکر کشید. مردم که تازه ملتفت شده بودند «دوستانه» انگلیسی از آنها نه تنها فرمان برداری بلکه مال و وطن همه چیز را میخواهند، زیر بار نرفته و قیام کردند. در این هیجان ملی نزدیک بود لارڈ از جهان برود، مگر اسلحه فایق قشون به داد او رسید. انگلیسها بعد از غلبه، راجای دوست را از تخت بزیر انداختند، و لارڈ زنان حرم و را به سپاه انگلیسی بخشید! و جایش را به برادر زاده اش داد. این آخرین نمایش بود که از تمدن انگلیسی بر مردم صلحجوی هندوستان نشان داده شد. گرچه کمپنی این جنایت گورنر جنرال را ظاهر تقبیح نمود، مگر پارلمان لندن لارڈ را تقدیس و نیرنه نمود. بعدها صدراعظم انگلستان در ۱۷۸۴ قانونی به تصویب پارلمان رساند که طبق آن یک اداره کنترل امور هند، در تحت اثر پارلمان (از شش نفر اعضا) تشکیل گردید.

دکن: اولین کشور در هند که طبق سیستم ولسلی را بگردن انداخت نظام دکن بود. این سیستم چه ماهیت داشت که هندوستان را از گونه کرده و در معرض هراج گذاشت؟ حکومت انگلیس نخست از کشور مورد نظر خود تاجانیکه مینوانست مناطق عمده او را از نظر اقتصادی و سوق الجیشی میگرفت. یا بدیگری میداد. آنگاه پادشاه قسمت باقیمانده را از تخت هرود می آورد و جایش را بیکی از رقبای او و یا یکی از پست ترین اشخاص حائن محلی میداد. از آن بعد این شخص راتحت فشار سیاسی و مالی قرار داده، به ظلم و ستمگری علیه مردم رهنمونی میکرد، تا مردم به خون او تشنه گردند و گاهی هم ملت برضد او تحریک به قیام میشدند. پس زمامدار متفور و مخوف برای حفظ خود از انتقام ملت، اطاعت بی سرحد از دولت انگلیس را ضامن بقای خود شمرده و از هر غلام افسانوی بیشتر فرمان بردار او میگردید. ملت ستم دیده او نیز

آنقدر به ستوه می‌آمد که به استبدادی دشمن خارجی متمایل میگردید. در عین زمان قشون انگلیسی در خاک این دولت دوست و بمصرف اومقیم میشد تا حکومت او را از تعرض دشمنان داخلی و خارجی حفظ نماید. اما مصرف این قشون آنقدر سنگین و روز افزون بود که بالاخره کمر دولت دوست را میشکست و حکومت را مجبور به تشدید استثمار ملت مینمود. این چنین حکومت اسپر دیگر نمیتوانست قدمی در راه ترقی اجتماعی و ارتباط با جهان خارجی بردارد، و یا اردوی ملی و آنها بدون افسران انگلیسی برای دفاع خود تشکیل نماید، پس بناچار تازنده بود مثل بوزینه دست‌آموز، در زنجیر دوستی انگلیس میرقصید. این بود ماحصل سیستم ولسلی در هندوستان.

در هر حال وقتیکه سیستم ولسلی به حکومت مرته و میسور و دکن پیش شد، دو حکومت اول الذکر نپذیرفتند و از استقلال کشور های خویش دفاع کردند تا از بین رفتند، ولی مبارزه مردم این مناطق صفحه پرافتخاری در تاریخ هند باقی گذاشت. در حالیکه نظام دکن داوطلبانه این سیستم را پذیرفت، لپذا فرانسوی ها از حیدر آباد اخراج گردیدند و جایشان به قشون انگلیس داده شد، البته بعدها مصرف این قشون آنقدر ثقیل شد که نظام دکن قسمت عمده اراضی خود را در عوض مصارف سپاه امدادی حکومت دوست انگلیسی به آنها تحویل داد. افسران انگلیسی درآزده هزار سیاهی دکن را در زیر زنج نظام بفرمان خود درآوردند و ده هزار عسکر خود را در یک منزلی پایتختی «حیدرآباد» تمرکز دادند. به این صورت دولت نظام دکن که اسما مستقل و هم بزرگترین ریاسات هند بود (تقریباً برابر انگلستان و سمت و پانزده ملیون نفوس)، در بین چار دیوار مناطق نفوذ انگلیس محبوس گردید. البته پادشاه دوست دکن میتواند در بین قصر خود با کمال آزادی حرکت و فرمان روائی کند، زیرا منصب وزیر و صدراعظم او هم بسته به تصویب نماینده انگلیس بود. این آن چیزی بود که دولت انگلیس از تمام دول دوست خود در آسیا میخواست. معلمین انگلیسی هم سالیان اولاد هند را در این مورد چنین تلقین میکردند: «... اگر تیبو و سران مرته به پلان عاقلانه (۱) ولسلی موافقت میکردند، مثل نظام دکن کار و بارشان سرگرفته و اولاد اودلاشان را و ز شهبازگان حکمفرما مینمودند...» (۱)

گورناتک: حکومت گورناتک بعد از مرگ نظام الملک پادشاه دکن (۱۷۴۸) در دست انورالدین والی او بود و در دکن ناصر جنگ پسر نظام الملک جانشین پدر گردید. این دونفر در رقیب داشتند، یکی مظفر الملک نواسه نظام الملک رقیب ناصر جنگ و دیگری «چانده صاحب» رقیب انورالدین. هر دو رقیب در پیوندی بچری به دوپلی کس، گورنر فرانسه و دشمن سر سخت انگلیسها توسل جستند. دوپلیکس توسط اعزام یک قشون استعماری در تحت امر «پوزی» انورالدین را در ارکوت مرکز گورناتک و ناصر جنگ را در دکن بکنست. چانده در گورناتک و مظفر جنگ در دکن نوایهای تحت حمایت فرانسه گردیدند، در عوض ولایت «سربکار شمالی» در ساحل شرقی فرانسه رسید و دوپلیکس عنوان گورنر گورناتک اختیار کرد. محمدعلی پسر انورالدین هنوز در «تریچینو بولی» مقاومت میکرد و او از گرگ فرانسه به پلنگ انگلیس پناهنده شد. کپتان کلایو با قشون انگلیسی مستقیماً در ارکوت حمله و فتح کرد. اما قشون فرانسه و پسر چانده دوماه او را زیر محاصره قرار دادند. در طی همین محاصره بود که کلایو

برنج جوش داده به عساکر انگلیسی و آب برنج را به عساکر هندی خود میداد. قشون امدادی انگلیس از مدراس رسید و پسر چانده فرار کرد. همچنین قشون فرانسه، در تریچینو پولی از قشون هیجر لارنس شکست خورد و چانده در تنجور فرار کرد. به این صورت محمد علی یاروفادار انگلیسیا به نوابی کرناٹک رسید. چون دوپلیکس طبق یادداشت لندن از طرف لوئی پانزدهم به فرانسه احضار شد (گرچه بوزی هنوز در حیدر آباد مقیم بود)، انگلیسیا در هند جنوبی بیرقیب ماندند.

محمدعلی که اکنون زنجیر اسارت انگلیسی در پاداشت، برای تادیبه مصارف قشون انگلیسی و قروض خود، مجبور بود که بالای ملت فشار شدیدی وارد کند. این فشار و حواله جات گوناگون آنقدر سنگین بود که مردم برای رهائی از شر نواب، بخود انگلیسیا توسل نمودند. بالاخره نواب به مشوره و اتفاق انگلیس به علاقه تنجور بفرض کشیدن پول حمله کرد. راجای تنجور که قوت دفاع نداشت، اظهار اطاعت کرد و تادیبه دوملیون روپیه خراج و غرامات جنگ پذیرفت. مگر انگلیسیا به عنوان اینکه دوزخ از موعد تادیبه پول گذشته، بدون رضای محمدعلی بخاک تنجور حمله و راجا را پاکشور و دارانش ضبط کردند و ملک او را به محمد علی بخشیدند. انگلیسیا عین این رویه را در مورد «مارواره» تطبیق و در زیر نقاب محمدعلی، قشون در ماروار اعزام، راجای کوچک را با مادر و وزیرش محبوس، دارائی کشور را ضبط و رعایای بیگناه را مورد ضما قرار دادند. محمدعلی به چشم خود میدید که چه ظلم و قساوتی بنام او در مورد ملت او تطبیق میگردد، در حالیکه اگر عفو در کار باشد بنام انگلیسیا اعلان وبه شفقت و عدالت انگلیسی منسوب میشود. اما محمدعلی که جسم و روح خود را قبلا در اختیار دوستان انگلیسی گذاشته بود، قدرت جنبیدن نداشت تا در ۱۷۹۵ باکمال پشیمانی و اندوه جاویدانی سردر نقاب خاک کشید.

جانشین محمدعلی پسر او عمده الامرا بود که بعد از سه سال سلطنتی چنین، در حالیکه در بستر مرگ بود، قشون دوستان انگلیسی - به بهانه اینکه او بانواب میسور مکاتبه داشته - قصر او را محاصره، عمارتش را تفتیش و وصیت نامه پدرش که او را ولیعهد تعیین کرده بود، ضبط نموده و آنگاه خزائن و کشور را تصاحب کردند. به این صورت حکومت دوست دیگری در هندوستان بر افتاد. یکی از روش های دولت انگلیس در کشور های مدنظر و یا تحت نفوذ این بود که مکاتیب و اسنادی جعل کرده و آنرا دست آویز تجاوز جدید خود قرار میدادند. همچنین برای جای پای پیدا کردن در کشوری، قسمتی از خاک او را از چند نفر رهگذر بیوطن میخریدند، آنگاه کشیدن انگلیس از آنجا منتفع و مجال میگردید. اساسا سیاست اروپای جدید در مورد کشور های دیگر بر پایه توطئه و مذاکرات و موافقات خفیه و سری و اعمال خفیه جاسوسی قرار داشت. مگر انگلیسیا ابتکار تازه کرده و جعل کردن اسناد را بر آن افزودند.

نیپال: کشور نیپال که از طرف گورکه های راجپوت اداره میشد نیز در حدودم قرن نوزدهم طرف هجوم چهار لشکر اعزامی لارده هستنگس قرار گرفت. مردم دلیر نیپال سه لشکر دشمن را در هم شکست ولی يك لشکر آن توانست که باکشتار زیاد کتمندوپایتخت کشور را اشغال کند. حکمران مغلوب اظهار اطاعت کرد. بعدها انگلیسیا از گورکه های جنگاور آنکشور لشکری ترتیب کرد که مثل قشون استخدامی سکه پنجاب بر ضد قیام کنندگان ملت هندوستان بکار اندازد. از این پس راجاها و نوابهای

دست نشانده در ۵۶۰ ریاست هندوستان، حالت عروسکی داشتند که در دست انگلیس بازیهای مضحك و احياناً رقت انگیزی میکردند.

سند: یکی از ولایات مربوطه افغانستان و مشرف به بحر بود. انگلیسها از قرن هژدهم در صدد بازگشایی راه نفوذ و تجارت خود در این ولایت بودند و حتی توانستند در ۱۷۵۸ (عهد احمدشاه ابدالی) توسط غلام شاه والی سند چند تجارتخانه دروخته و شاه بندر، افتتاح نمایند. مگر زمانشاه ابدالی سند را بطرد انگلیسها مامور نمود. بعد از خلع زمانشاه و آشوب داخلی افغانستان، میرغلام علی تالیپور میرسند در سال ۱۸۰۲ خود تقاضای ورود تجارت انگلیسی از گورنر بمبئی نمود و گورنر خواهان خسارت سابقه گردید. در ۱۸۰۸ که کمپنی انگلیس از ناپلیون به هراس افتاد، کپتان دیویوت سنتز در حیدرآباد مرکز سند آمد و بامیر غلام علی معاهده هفت فقره ای نمود (۲۴ جولائی ۱۸۰۸). در ماده اول این معاهده گفته شده بود که دوست و دشمن یکی، دوست و دشمن دیگریست. در فقره دوم وعده امداد نظامی بهسیدبکر درموقع ضرورت داده شده بود. طبق ماده پنجم يك کار گزار کمپنی در دربار سند خواهد آمد. به حکم ماده هفتم يك تجارتخانه انگلیسی در شهر تنه تاسیس خواهد شد.

سال دیگر که ترس انگلیس از فرانسه و روسیه بیشتر بود، مستر هانکی سمت يك عهد نامه چهار فقره ای دیگر بامیر غلام علی، میرکرم علی و میر مرادعلی و حاکمان سند، عقد نمود که طبق ماده چهارم آن سکونت و آبادی مردم فرانسه تحریم شده بود (اگست ۱۸۰۹). انگلیسها بعد از رفع شدن خطر ناپلیون، توسط الفستین عهدنامه جدیدی با میرکرم علی و میر مراد علی در چهار ماده بستند که طبق ماده سوم آن در سند اجازه اقامت به هیچ يك از اروپائی ها داده نخواهد شد (نوامبر ۱۸۲۰). دوازده سال بعد هنری پاتنجر در ماه های جون و اپریل ۱۸۳۲ دومعاهده دیگر بامیر مرادعلی و سرخریدار امضا کرد که طبق ماده سوم آن راه های بری و بحری بروی کشتیهای تجارتی باز شد. طبق ماده چهارم آن مالیات وارداتی که سند میگرفت مقید به لایحه نایب و مصوبه نماینده انگلیسی گردید و از هر خروار بارکشتی نرده روپیه مالیات معین شد که فقط هشت روپیه آن به حکومت سند میرسید و بقیه بین حکومت انگلیس و لاهور و بهارل خان تقسیم میشد. شش سال یستر (اپریل ۱۸۳۸) پاتنجر عهد دیگری بامیر نورمحمد و میر نصیر بست که طبق ماده دوم آن وزیر مختار انگلیس در سند مقیم شده و هر جای کشور بخواد منزل میگزیند و دارای گارد محافظی خواهد بود که تعداد آن از طرف حکومت انگلیس معین میشود. الکساندر برنس در همین سال معاهده بامیر رستم میرخیر پور بست که طبق مواد نوگانه و يك ضمیمه آن: میررستم و اخلاقی مطیع انگلیس بوده و بروای او کار خواهد کرد، با هیچ سردار دیگری ارتباط نگرفته و تنها با اقربا و دوستان خود مکاتبه کرده خواهد توانست (!)، میر برکسی رستم نخواهد کرد و رنه حل و فصل آن با حکومت انگلیس است اما انگلیس استغاثه رعایا را برخلاف میر نخواهد شنید، انگلیس عندالضرورة کمک نظامی به میر خواهد داد، وزیر مختار انگلیس هر جا بخواد اقامت میکند، حکومت انگلیس هر قدر بخواد گارد محافظ برایش میگذارد، حکومت انگلیس در ایام جنگ قلعه بهکر را میتواند متصرف شود.

یکسال بعدتر (۱۸۳۹، فروری) انگلیسها پادو نفر نوکران میر نور محمد (خیر محمد و سینانام) و یک نفر دیگر بنام «حاصل بن بچه خان» (به عنوان گورنر قصبه کرانچی)

عهدنامه دیگری امضا کردند که طبق ماده اول آن : گورنر مذکور (حاصل بن بچه) قلعه و قصبه کرانچی را به سپاه انگلیس میسپارد. این معاهده عجیب از طرف «سر فریدریت متلند» سپهسالار هند و برگدیر «ویلنت» قوماندان مقیم سند در کشتی فولسلی (!) به امضا رسید. حالا وقت آن رسیده بود که این تارهای عنکبوت سیاسی انگلیس به زنجیر بندگی و اسارت مطلق سند تبدیل شود. پس لاردر اکلند در فروری همین سال يك معاهده محکمتری در چارده فقره بامیران سند (میر نورمحمد، میر نصیر محمد، میر محمد و میر صوبدار خان) امضا نمود که طبق آن: قشون پنج هزار نفری انگلیس در سند متمرکز میشود، مصارف این لشکر ذمه میران سند است. فغان رعایا علیه میران شنیده نمیشود، تنازع بین میران به حکمیت نماینده انگلیس ارجاع میشود، تعدی رعایای یکی بدیگری از طرف انگلیس سرکوب خواهد شد، میران سند سه هزار عسکر سندی زیر امر افسران انگلیس بخرچ خود سند خواهند گذاشت، دارالضرب انگلیسی در سند تأسیس و مسکوکات کمپنی رایج خواهد شد، از کشتی های تجارتنی در دریای سند و هم از اشیای وارده در اردوگاه انگلیس مالیاتی گرفته نخواهد شد. در آخر این معاهده «دوستانه» گفته شده بود : حکم این عهدنامه بین طرفین «جاودانی و میراثی» و غیر قابل تغییر است (!). ولی بعد از آنکه در جون ۱۸۴۱ مثل معاهده فو، عهدنامه‌ئی بامیر شیر محمد خان میرپور هم بستند، در ۱۸۴۲ این معاهده «جاودانی و میراثی» و غیر قابل تغییر را بواسطه بستن يك عهدنامه تازه‌ئی بامیران سند، تغییر دادند (البته به نفع انگلیس). در معاهده تازه دوازده فقره‌ئی گفته شده بود که : حق ضرب سکه از میران سند سر از ۱۸۴۵ سلب است و در تمام سند سکه کمپنی رایج خواهد شد، بندرگاه کراچی و تپه به انگلیس گذاشته میشود، حق گشت و گذار بین کراچی و تپه متعلق انگلیس است، حکومت سرحدات سند به انگلیس واگذار میگردد، يك قسمت اراضی سند به نواب بهاولپور (طبیح انگلیسی) داده میشود. عین این معاهده بامیران خیر پور هم بسته شد و در آن علاوه شد که يك قسمت از خاک میران خیرپور به نواب بهاولپور و شهر سکر و جزیره بهکر و دیگر جزائر به حکومت انگلیس داده میشود.

به این ترتیب از ۱۸۰۸ تا ۱۸۴۳ در ۳۴ سال ولایت سند در مجلس سیاسی و نظامی و اقتصادی حکومت انگلیس مقید و محبوس گردید. اما کار سند به این جا خاتمه نیافت و همینکه حکومت انگلیس در حمله اول خود به افغانستان مغلوب و اردوی او تباه شد، فرودت از افغانستان برای حفظ حیثیت باقیمانده خود در ماورای سند خواست ضربتی بیک ولایت کوچک و اسیر نشان بدهد، لپذا قشون انگلیس در ۱۸۴۳ به استقامت حیدر آباد سند (مرکز میرپرستم) بحرکت افتاد. مردم سند که بعد از دفاع و مبارزه مردم افغانستان متیقن شده بودند که انگلیسها آنطوریکه خودرا شکست ناپذیر و انمود کرده بودند، نیستند، برخاستند و در نهایت غیرت و مردانگی دفاع نمودند. اما دفاع يك ولایت کوچک در برابر يك امپراتوری بزرگ البته مشکل بود. انگلیسها بعد از دو جنگ غلبه کردند و سند بکلی فتح شد. امرای سند یکی پی دیگری اسیر و تبعید گردیدند و دارائی ایشان بین افسران انگلیسی تقسیم شد. از آنجمله یکنیم میلیون حصه قوماندان سپاه و دوازده و نیم میلیون سهم سایر سپاه بود. به این صورت سیاست «دوستانه» و عادلانه انگلیس يك دوست متعاهد دیگری را فرو برد و باز برای

بلمیدن آخرین دوست وفادار هندی خود «دولت پنجاب، دهن گشاد» .

یکی از افسران انگلیسی که هنوز وجدان انسانی او نمرده بود (کپتان ایستوک) در مورد این حمله خایانه بر سرند در سال ۱۸۴۳ بمقامات کمپنی چنین نوشت : «تمام روش میان سند حاکی از آمادگی صرف دفاعی آنهاست ... هیچ کس نمیتواند این میزان بدت را متهم کند که خیال تجاوز داشتند، این اتهام خلاف تمام شواهد و احتمالات است، مگر آنکه عمدا توافل شود ... من در چهارم اپریل گذشته در مجلس عوام (لندن) بودم ، یک لارد چنین گفت : انگلیسها که یک بازوی شان در شرق و دیگری در غرب قرار دارد، درسا از حوادث تمام مسئولیتهای اخلاقی و مذهبی را لگد مال میکنند، اگر پالیسی آینده ما همچنین باشد وگر تفوق و برتری مادر سلطه و علم و هنر و قوت در عوض مفاد بشریت، بر ضرر بشریت تمام شود، من ترجیح میدهم که ما ... در حدود یک قوت درجه سوم تنزل کنیم ...» (۱). امثال این اشخاص نادرا لوجود در آسمان مظلم سیاست استعماری انگلیس بمثابة ستارگان ضعیف و کم نوری هستند که خواسته اند اقلا برای اخلاف روزنه کوچک قضائتی باز کنند، تا آیتدگان گمان ننمایند که در طی یک دوره طولانی تاریخ در بین طبقات حاکمه انگلیس بکلی وجدان انسانی وجود نداشت، و این خدمتی بود که بتاریخ انگلیس انجام دادند .

پنجاب : تا قرن هزدهم پنجاب جزء هندوستان و قلمرو دولت بابرینه بود ، در همین قرن جزء قلمرو دولت ابدالی افغانستان گردید و تا آغاز قرن نوزدهم از طرف حکام افغانی اداره میشد. اما از همان عهد دولت بابرینه، یک قوه جدید الظهور با صبغه مذهبی (سکبهها) در پنجاب بوجود آمده و بیک نهضت سیاسی مبدل شده بود. موسس طریقه «سکبه» مردی بنام «نانک» بود که در قرن شانزدهم در هند قدمت کرد و خواست تضادهای دیانت اسلامی و دیانت هندو را با ترکیب جدیدی از بین برده و هر دو را آشتی دهد. پس او از هر دو دیانت اقتباساتی کرده و مذهب جدید سکبه را بمیان آورد. او تسمییح اسلامی در دست و قشق هندوئی در پیشانی داشت، قایل به توحید باری و معتقد به امور منطوقه شریعت اسلامی و هم تناسخ و او تا رو دیوت و دیوی هندوئی (اما به صفت مخلوق) بود، حلول و اتحاد و بت و بت خانه و خمر و خوک و آزار حیوانات را طرد میکرد . اشعار او بزبان جت پنجابی و سمر از پند و اندرز و حمد خدا و مشعر بر تعداد زمین و آسمان بود. دولت بابرینه مزاحم این سکبهای آرام و بی ضرر نشدند. مگر به تدریج سکبه ها در مذهب متعصب و به حلول مایل و به خوردن گوشت راغب شدند، خلفای نانک هم به صحنه سیاست وارد گردیدند، خزانه و طویله و عسکر و عمال تشکیل نمودند و سکه بنام نانک زدند. اورنگزیب سکبه ها را تحت تعقیب قرار داد و دتیغ بهادریه خلیفه آنها را اعدام کرد. فشار اورنگزیب شدید بود تا جائیکه آنها به کوه های شمالیا پناهنده شدند و برای دفاع از خود مسلح گردیدند. آنها بعد از مرگ اورنگزیب برگشتند و به حیث یک قوت سرسخت و مقاوم در هند شمالی قد افرختند. گرچه سکبه ها از طرف دولت های وقت از لحاظ سیاسی سرکوب میشدند، ولی به تسلیم قناعت نمیشدند، بلکه بر شجاعت ملی پنجاب حیثیت مذهبی را افزوده بودند .

زمانشاه افغان که اراده استخلاص هندوستان را از استعمارگران اروپایی داشت، هنگامیکه در ۱۷۹۹ وارد لاهور شد برای تأمین اتحاد هندو و مسلمان و سکبه، حکومت

پنجاب را یکی از روسای دلیر و فعال پنجاب (رنجیت سنگه) داد. اما خود که به سبب اغتشاش داخلی به کشور برگشت، دیگر مجال ورود به هندوستان نیافت. پس ساحه فعالیت رنجیت در پنجاب گسترش یافت. رنجیت در سن دوازده سالگی جانشین پدر شده، در هفده سالگی مادر خود را کشته و در نوزده سالگی والی زمانشاه در پنجاب شده بود. چون از آن بعد افغانستان در دریای خانه جنگیها غرقه و رگرزیده و فرصت دیدن بسوی پنجاب نداشت، از دیگر طرف دولت بابری هند از پا در افتاده بود، و هم انگلیسهای هند برای تحکیم تسلط خود مصروف امور سایر حصص هندوستان بودند، برای رنجیت فرصتی بدست افتاد که به قوه ازاده و هوش خود از مساعدت شرایط استفاده کرده و طرح دولتی را در شمال هندوستان بریزد. هزاران نفر سکه های جنگاور زیر پرچم این شخص گرد آمدند و روز بروز دایره این دولت نو احداث را توسعه نمودند.

انگلیسها که از جانب افغانستان در هراس بودند، خواستند از وضع موجوده پنجاب استفاده کنند و حکومت سکه را بین افغانستان و هندوستان بشکل يك سپر (بفرست) در آورند، لهذا از ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۸ چهاربار نمایندگان سیاسی انگلیس با تحفه ها و خوش آمد نزد رنجیت آمده و مذاکرات دوستانه ای انجام دادند. دیوان امرنات سوانح نگار رنجیت از ورود این نمایندگان انگلیسی در کتاب خود ذکر مینماید (۱). نمایندگان نخستین انگلیسهای منشی یوسف علی و نماینده آخرینش «چارلس متکاف» بود که با چند فیل و اسب و جواهر و پارچه باب آمده بود. انگلیسها رنجیت را در این وقت به تحکیم استقلال پنجاب و جلوگیری از دخول قوای افغانها در هند، تشویق مینمودند و ضمناً از او وعده میگرفتند که از دریای ستلج به قصد هند عبور ننماید. در همان اوایل حکومت رنجیت (۱۸۰۳) یکتعداد افسران داوطلب و نو وارد هندی بفرض تشکیل يك اردوی قوی در پنجاب آمدند و افسران اروپائی وابسته کمپنی انگلیسی (در تعداد ۴۰ نفر) جزء موسسین نظامی اردوی سکه بودند. رنجیت برهبری این افسران توانست بزودی يك اردوی هشتاد هزار نفری با ۳۷۰ توپ آماده کند. رنجیت که بعد از خلع زمانشاه خودش را با عنوان «سرکار والا» پادشاه مستقلی اعلام کرده بود، سکه جدیدی در وزن یازده ماشه و دوسرخ بنام «بابا نانک و گرو گوبند سنگ» مضروب نمود. در رویه جدید او این بیت منقور شده بود:

دیک و تیخ و نصرت بی درنگ یافت از نانک، گرو گوبند سنگ

دولت سکه گرچه در آغاز بیشتر صبغه مذهبی داشت، مگر بزودی در تحت تاثیر واقعیت های اجتماعی هندوستان شکل ملی خود را گرفت. زیرا هنوز تبلیغ و ترویج انگلیسی روح ملی هندوستان را مسخ نکرده بود. اداره حکومت پنجاب بدون تبعیض مذهبی مشترکاً در دست رجال هند و مسلمان رسک از تمام اقوام باشنده پنجاب بود. چنانکه محاکم قضائی مسلمانان بقاضی نظام الدین و مفتی محمد شاه و مفتی سیدالله چشتی داده شد. کوتوال (قوماندان امنیه) پایتخت لاهور هم امام بخش خسان (معروف به خرسوان) بود. قوماندان توپخانه سنگین غوثی خان و افسران بزرگ پیاده نظام روشن خان و شیخ عبدالله هندی بودند. طبابت در بار و شخص مبارجا رنجیت به

اطبای مسلمان چون خلیفه نور الدین حکیم و عزیز الدین انصاری تعلق داشت . به این ترتیب دولت پنجاب بزودی کسب قوت نمود تا جائیکه در ۱۸۰۵ مہارجه مغلوب بر تہ وجسونت سنگ هولکرہ شخصاً بدربار رنجیت آمدہ ، خواہشمند تشکیل یک اتحادیہ نظامی ورائندن انگلیسہا از ہند گردید . در همین وقت بود کہ انگلیسہا مضطرب شدہ ، قشونی بہ قیادت جنرال «لیک» تاسواحل بیاس سوق نمودہ و گبتان مالکم مشہور را بنمایندگی بدر بار رنجیت فرستادہ و تمنی رعایت قرار داد سابق ہیئت سیاسی منشی یوسف علی و ضمناً اخراج هولکرہ را از پنجاب نمودند . رنجیت یا بندی بوعده های گذشتہ را اظہار کرد و گفت کہ هولکرہ تنها یک پناہندہ است ، ولی هولکرہ را اخراج نکرد . انگلیسہا عجلتاً قناعت کردند و متعاقباً در ۱۸۰۸ ہیئت دیگری فرستادہ و اظہار دوستی کردند . باز متکاف آمد و یک گرہ دیگر در زنجیر دوستی انگلیسی و پنجاب زد . از طرف دیگر انگلیسہا باراجای لودھیانہ «بہاکننگ» داخل مذاکرہ شدہ ، زمینیں درلودھیانہ در بدل پول اجارہ گرفتند ، قشلہ نظامی آباد کردہ و چہار کندک پیادہ و سوارہ نظام خود را در تحت قوماندانی کلنل «لونی» اخترہ درانجا مقیم ساختند .

در ۱۸۰۹ شہ شجاع فراری خواہش ملاقات بارنجیت نمود . رنجیت شخصاً از او در ساحل اتک استقبال نمود و در ۱۸۱۰ بہ اتفاق او بہ لاہور رفت . و چون از اغتشاشات داخلی افغانستان آگاہ شد در ۱۸۱۲ قلعہ نظامی افغانی را در اتک ، در ۱۸۱۸ ولایت ملتان ، در ۱۸۱۹ ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ دیرہ غازی خان و دیرہ اسمعیل خان را از محافظین افغانی گرفت . زیرا شاہ محمود ابدالی و وزیر فتح خان و برادرانش افغانستان را بشکل ملوک الطوائفی در آوردہ و قدرت مرکزی را فدای اغراض شخصی و جہاد طلبی خانوادگی خود قرار دادہ بودند . در ۱۸۲۲ کلنل «ونتورا» (از افسران اردوی از بین رفتہ ناپلیون) از راء ایران بہ کابل آمدہ چون دولت افغانی را در حالت اغتشاش بنید ، بدون آنکہ خدمت نظامی بہ اردوی پراگندہ افغانی انجام دادہ باشد ، بلاہور آمد و اختصاص نظامی خود را بہ رنجیت تقدیم کرد . رنجیت پذیرفت و چون تنظیم عصری تر اردوی خود را بدست او دید ، و «نتورا» را جنرال چہار گند نظامی خود مقرر نمود و یکسال بعد باہمین قوت پیشاور را اشغال نمود . بہ این ترتیب در طرف چندسال ولایات عمدہ افغانی در سواحل و است دریای سند از دست رفت .

در ۱۸۲۲ سر «کلود مارتن وید» (۱) یکی از افسران مہاجم انگلیسی در سند با جلال بسیاری وارد پنجاب شد . رنجیت شخصاً از او در ساحل ستلج استقبال مجلی نمود و امر کرد افسران پنجاب ہمہ لباس «بسنتی» (زرد) بپوشند . از آن بعد رنجیت تحت تلقین مستقیم ویدہ قرار گرفت و وید از او جدا نشدہ تارنجیت نمود ، و ہم رنجیت بزودی بمرد . ویدیکی از دشمنان جدی افغانستان و شخص مفسدی بود . شش سال بعد تر (۱۸۳۸) رنجیت سنگ با امضای معاہدہ سہ جانبہ لاہور (بین شاہ شجاع مخلوع و انگلیس و رنجیت) و شرکت در اعزام قشون بہ افغانستان جز دشمنان افغانستان قرار گرفت . انگلیسہا توسط این معاہدہ ولایات مقصوبہ از افغانستان را در سواحل راست سند رسماً بہ رنجیت گذاشتہ بودند . ولی ہمینکہ قشون امتدادی رنجیت داخل کابل شد ، خودشی مثل سلطان میسور چیدر علی ، در موقع بسیار حساسی بنفع انگلیسہا بمرد ، در حالیکہ از ۵۷ سال عمر بیشتر نداشت . از این بعد است کہ پنجاب مشتمل میتردد و دولت و استقلال آن از بین میروہ .

بعد از مرگ رنجیت خاندان شاہی متعلق ساختہ شد . اردوی قوی پنجاب کہ حاصل زحمت چہل سالہ کشور بود بر ضد خود کشور بکار انداختہ شد . پسر بزرگ و جانشین رنجیت «گرگ» سنگہ فقط یکسال توانست سلطنت کند ، در حالیکہ پسرش

نونهال سنگه، در اقتدار پدر دست انداخته بود. گرگ در نوامبر ۱۸۴۰ بمرد و نونهال همینکه بعد از فوت پدر بغرض جلوس به تخت سلطنت داخل دروازه ارگ شاهی شد، کنگره های سردروازه بر سرش غلطید و جان داد. «رانی چندرگوره» ملکه و جانشین گرگ سنگه بعد از چهار ماه پادشاهی بدست درباریان محبوس و در زندان کشته شد. شیر سنگ پسر دوم رنجیت در سال چهارم پادشاهی خود (۱۸۴۴) با پسرده ساله اش بدست دهیان سنگ و زیر واپسنا سنگ و اجیت سنگ درباریان مقتدر خود، در تفرجگاه خارج شهر لاهور کشته شد. هیرامنکه پسر وزیر مقتول، قشون پایتخت را بر سر انتقام آورد و لپنا سنگ و اجیت را بکشت. قشون لاهور، دلپ سنگه پسر سوم رنجیت را به پادشاهی و هیرامنک را بو زارت کشور برداشتند، مگر بعد ها این وزیر را هم بکشتند و جایش را به لعل سنگ خزانه دار بخشیدند. لعل سنگ هم تحریک شد که به غرض مشغول ساختن اردو به هندوستان ماورای ستلج حمله کند، و این چیزی بود که انگلیسها میخواستند تا برای اشغال پنجاب دوست وفادار خود بهانه‌ئی داشته باشد. این است که قشون پنجاب در نوامبر ۱۸۴۵ ستلج را عبور نمود و قشون لاردر هاردنگ گورنر جنرال را در انتظار خود یافت. قشون پنجاب در جنگ اول هفده توپ، در جنگ دوم ۷۳ توپ با لعل سنگ وزیر، در جنگ سوم ۵۰ توپ و در جنگ چهارم جنرال مشهور خود شام سنگه را از دست داد. تمام این جنگها در ظرف سه هفته (آخر ۱۸۴۵ و آغاز ۱۸۴۶) آغاز و انجام یافت. در حالیکه اردوی مشهور پنجاب تمام توپخانه ثقیل و هزاران نفر افراد خود را باخته بود. پس قشون انگلیسی داخل لاهور گردید و گردن بند سیستم ولسلی را در گردن پنجاب یار قدیمی خود انداخت. تمام اراضی بین ستلج و راوی یا نضام ولایات کوهستانی افغانستان - که از طرف رنجیت غصب شده بود - به انگلیسها دهنه شد. نماینده گان و معاونین آنان (وزیرانت و استتنت) در حصص مهم پنجاب برای نظارت امور داخلی کشور مقرر گردید. از آنجمله در خاکهای افغانی چون پشاور و دیره جات و بنو و غیره، جارج لارنس و هربرت ادوارد ماوریت یافتند. بعد ها همین لارنس گورنر جنرال هند گردید. پنجاب بول بسیاری (غرامت جنگ) بدشمن پرداخت و قشون انگلیسی در کشور پنجاب مقیم گردید.

در طی سه سال فشار انگلیسها در ولایات افغانی و پنجاب باعث قیام مردم گردید. افغانهای پشاور و پنج و هزاره برخاستند، شیرسنگه در پنجاب به جمع آوری عسکر پرداخت، در ملتان دوفتر انگلیسی را کشتند. جارج لارنس که چنین دید بازن خود در شاهده لاهور مسکن سردار سلطان محمد خان مشهور به «طلانی» بناهنده شد مگر سردار هر دو نفر را به سکه ها تحویل داد. زیرا سکه ها که ضعیف خود را در برابر انگلیسها احساس کرده بودند، متوجه افغانستان شده و توسط سلطان محمد خان از امیر دوست محمد خان استمداد نظامی در برابر انگلیسها نموده و وعده اعاده ولایات منصوبه از افغانستان را - در سواحل راست سند - داده بودند. سلطان محمد خان این مراتب را بکابل نوشته و در انتظار جواب بود. امیر دوست محمد خان در تحت فشار تقاضای مردم مجبور شد که برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانی با سپاهی تا قلعه اتک برود مگر از اتک پیشی نرفت و یک قشون پنجهزار نفری بقیادت سه نفر از خانواده خود (سردار محمد اکرم خان، سردار شمس الدین خان و سردار شاه دوله خان) در رزمگاه گجرات (بین رود سند و رود جیلیم) سوق نمود، جائیکه شیر سنگه و چترسنگه با قشون پنجاب صف آرایی داشتند، و در مقابل آنها کلنل هربرت ادوارد قرار داشت، که قبلا توسط سه جنگ قیام ملتان را مغلوب کرده بود. در ۲۱ فوروری ۱۸۴۹ جنگ گجرات در گرفت و سردار محمد اکرم فرار کرد.

شیر سنگه که به تنهایی از عهدۀ قشون انگلیسی برآمده نمیتوانست ، دل از دست داده بهراولیندی رفتو تسلیم بدشمن شد . در چنین وقتی که انگلیسها در نهایت اضطراب منتظر حرکات امیر دوست محمد خان و قوای جنگ آورافغانستان بودند ، ناگهانی شنیدند که امیر دوست محمد خان بدون اندک اقدام نظامی و سیاسی خاموشانه از پشاور به جلال آباد و کابل برگشت ، و نه اینکه پنجاب را بلاعنازاع برای انگلیسها گذاشت بلکه ولایات افغانستان را هم بدون صاحب در دسترس دشمن گذاشت ، در حالیکه دیگر دولت سکه پنجاب وجود خارجی نداشت و هم هنوز انگلیسها در این ولایات افغانستان دسترسی حاصل نکرده بودند . در واقع این روش امیر از بزرگترین خطای او بود که دیگر در طول بیشتر از یک قرن تلافی نگردید و آن فرصت طلائی از دست رفته برنگشت . لاردهالووزی گورنر جنرال هند که به این آسانی میدان را خالی و آخرین دولت مستقل هندوستان را نابود شده یافت ، انراضی سلطنت پنجاب را بدنیای اعلام کرد . ولارنس باعنوان چیف کمشنر حکمران کشور پنجاب گردید ، دلپ سنگه پسر رنجیت در لندن تبعه شد و کشمیر هم قبلا بریاست گلابسنگه مجزا گردیده بود . از این بعد قشون پنجاب جزاردوی استیلاگر خارجی قرار گرفت و برای سر کوبی هموطنان آزادی خواه شان آماده ساخته شد .

حالا حکومت انگلیسی هند به حث میراث خوار رنجیت سنگه ، همسایه در بدیوار افغانستان شده و تمام ولایات افغانی سواحل راست سند را در دست داشت . لهندا تمام فشار سیاسی و نظامی او برشانه افغانستان افتاد و افغانستان بیشتر از صد سال دیگر در زیر ضربات سنگین انگلیس با تحمل مصایب و آلام بسیار اجتماعی و خسارات مادی و معنوی قرارگرفت . اگر دولت های همجوار افغانستان مستحکم میبودند ، و گراین دولت ها در عوض دشمنی و تجاوز بخاک همدیگر دوست و متحد میبودند ، استعمار اروپائی به این سهولت نمیتوانست در آسیای وسطی فرمان روا گردیده و استقلال و تمامیت ارضی شانرا لگد مال نماید . زیرا اتحاد این ممالک برفع همه ضعف و فساد یکی موثر بر دیگران بود . اگر دولت های هند و پنجاب متزلزل و منحلنمیبود ، استعمار انگلیسی راه خود را در افغانستان به آسانی باز کرده نمیتوانست ، و اگر دول آسیای وسطی با هم دوست و متحد میبودند ، نه ایران از روسیه و نه هند و افغانستان از انگلیس این قدر صدمه میبرد داشتند . بعید نیست که این کشور ها در مسیر تاریخ باز در سر این چنین موقعی قرار گرفته و این بار درک کنند که دوستی و اتحاد ایشان از نظر منافع و استقلال ملی یک امر حتمی است ، و این اتحاد و همکاری نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر اجتماعی و اقتصادی هم ضروریست ، ورنه هر یک به تنهایی بفرض حفظ موجودیت خود از تهاول یکی ، به آغوش دیگری خواهد افتاد ، و مبنی زنده کی خود را بر پایه خصومت بین قوای بزرگتر قرار خواهد داد ، در حالیکه این یک وسیله محقر و موقتی خواهد بود و به مجرد سازش این قوت های بزرگ ، کشور های آسیائی تکیه گاه سیاسی خود را از دست داده و هر یک در مناطق نفوذ تقسیم خواهند شد . چیز مسلم این است که بشریت امروزه از آن مرحله تنهایی هنوز دور است که یک دولت واحد آفاقی بین المللی بر پایه برادری و برابری بوجود آید و این همه کشاکش های منهدم کننده جهانی معدوم گردد ، زیرا موجه های نیشنلیزم ، مخصوصا نیشنلیزم کنونی کشور های مقتدر جهان غرب در مرحله مد و طغیان قرار دارد ، و این نیشنلیزم اروپا در شکل تنهایی خود به جز یک فاشیزم قاره ای چیز دیگر نیست .

و اما انگلیسها در هند بعد از فتح پنجاب متوجه برما شده در ۱۸۵۲ منطقه پیکورا بشمول پایتخت رنگون باسرنیزه شمال گردندو گفتند که مردم کشور برما آنگذر دبعدهالت ، حکومت انگلیسی عاشق شده بودند ، که از انگلیسها دستا کرده تا

آمده صلکت شائرافتح نمایند. ولی عکس العمل این عدالت در هندوستان بطور انقلاب مسلح ضد انگلیس بجلی نمود و همینکه مردم ملایم و صلح دوست هند شاهد این عدالت انگلیس گردیدند، که انگلیسهای بیگانه، آقاومالک مردم هندومردم هند برده و بنده و نازل از جنس انسان و جز اموال منقوله و صاحبان انگلیسی (نام صاحب را انگلیسها در هند بالای خود گذاشته بودند) بحساب میروند، در صدد اظهار تنفر از این عدالت و صاحبان بر آمدند، زیرا دیدند که ارمغانی به جز از فقر توده ها و کشتار مردم بیگناه برای هند نیآورده بودند.

عکس العمل مردم هند: در طی جریان پیشروی وسلطه انگلیس در هند، مردم هند با فداکاری در برابر قوای انگلیس میجنگیدند، ولی فیودالهای مقتدر هند که جهت حصول نفوذ و حفظ منافع خود با انگلیسها سازش میکردند، باعث شکست مقاومت مردم هند میشدند و در واقع تجاوز انگلیس و جنگ های فیودالهای هند با همديگر، باعث بربادی اکثریت مردم محروم هندوستان گردید.

از همه اولتر در هندوستان افغانها و مرته هادست اتحاد بهم داده و در ز سر قیادت امیر خان افغان و جیتیو هندی به تشکیل دستجات مبارز بنام «پنداری» پرداختند و در هند متوسط در اوایل قرن نوزدهم به جنگهای گوریلائی ضد انگلیسی آغاز کردند. عده این مبارزین ملی بزودی به شصت هزار نفر هندو و مسلمان رسید و عملیات فداکارانه شان انگلیسها را در کامه سر آب داد، تا اینکه لارد هستنگس گورنر جنرال مشهور (۱۸۱۳-۱۸۲۳) اردوی بزرگی در تعداد ۱۲۰ هزار نفر از مدرسو بمبی و جنگال تجهیزو بر ضد این آزادی خواهان جدی سوق نمود. بالاخره قوای انگلیسی پس از جنگ های خونینی توانست که تقریباً تمام این مبارزین را قتل عام نماید. فقط امیر خان قادر شد برینکه در علاقه تونک را جیوتانه خودش را بحیث نواب حفظ کند. گرچه در این مبارزه ملی فداکاران مبارز بسیاری ازین رفتند، اما سکوت هند طول نکشید و پس از چند سال باز هندی ها به تشکیلات سری و ترورستی پرداختند، زیرا دیگر امید نجاتی برایشان باقی نمانده بود. یکی از این تشکیلات دستا داکویت ها بود که در عهد حکومت لارد بنتنک گورنر جنرال هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵) بوجود آمد. داکویت ها که در تاراج مردم هند، شهزاده ها و ملاکین و تجار بزرگ هندوستان را شریک انگلیسها میدانستند، همه را بیک چشم نگاهمینمودند، لهذا نخست از همین ها شروع کردند. داکویت ها در دسته های سی و چهل نفری تقسیم و بلبس به لباس مسافریز گردیده، شبها در منازل متسولین میدرامدند. و نه اینکه بتاراج دارائی آنها اکتفا میکردند بلکه از غیظ بسیار کلمات و کاخهای ایشان را آتش میزدند.

دسته دیگر این انتقامجویان هندی «تک» ها بودند که در دسته های ۱۰ و دوازده نفری تقسیم شده، بلباس مسافرین می درآمدند و صهمانان تا خوا سته و وارد بن متمول هند را در جنگلیا کشیده، سر میبردند و دارائی شانرا ضبط میکردند. تک ها اصلا از افراد طبقه دهقانهای محروم هند بودند که بزراعت میپرداختند، و برای تشکیلات خود زبان مخصوص و اشارات مخصوص وضع نموده بودند. البته حکومت انگلیس در برابر این اعلان جنگ مردم محروم هند تماشاچی باقی نمانده و هفت سال تمام با شدت کامل کوشید تا با نژده هزار نفر از تک ها را کشف و دستگیر و اعدام نمود. اما انگلیسها درک نمودند که فعالیت های محدود این دسته جات عاصی هند، طلیعه يك طوفان بزرگی از قیام و هیجان های ملی هندوستان بر ضد ظلم و حرص استیلا گران امپراتوری انگلستان است، تا اینکه پس از تقریباً ۲۰ سال دیگر عین این طوفان و هیجان را به چشم سردیدند.

اولین شعله انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در فئشله نظامی «مروت» - دهلی، زبانه زد و بزودی تالکنهو و بنارس و کانپور و سایر حصص هند رسید. در این وقت

در پهلوی هر عسکر انگلیسی، شش عسکر بومی استاده بود و اولین آتش هم از طرف این‌ها افروخته شد. انگلیسها احساسی میکردند که اگر این آتش با آتش خاموش ساخته نشود، کلیه نفوذ و قدرت انگلیسها را در سراسر هندوستان خواهد سوخت. عسکر هندی قشله میروت نخست تمام افسران انگلیسی خود را کشتند و باز مجموع محبوسین را آزاد ساختند. مردم دهلی، با عساکر پیوستند، پوسته خانه‌ها ضبط و سیم‌های تلگراف قطع گردید. مساکن انگلیسها آتش زده شد. آنگاه هندو و مسلمان «بهادرشاه» یکی از بقایای خاندان شاهی با بری رابه سلطنت هندوستان سلام کردند. بدینصورت ملت هند بد نیافساند که دولت اسلامی هند را بر دولت انگلیس ترجیح میدهند. بمجرد تشکیل این سلطنت هزاران هزار هندی اعم از مسلمان و هندو سکبه و غیره از علاقه‌های راجپوتانه و مرته و کشمیری و پنجابی و نیپالی و غیره پیاده و سواره از صدها میل دورتر به اردوی انقلاب پیوستند. در حالیکه تعداد قشون انقلابی میروت فقط ۱۳ هزار نفر بود. این انقلابیون پنج‌ماه پایتخت هندوستان را در دست داشتند.

در لکنهو ۲۳ هزار عسکر هندی قیام کرده و یکپه‌زار افسر انگلیسی را کشتند و جنرال هانری لارنس را با تمام همراهان انگلیسی او بمحاصره کشیدند. وقتیکه سپاه امدادی انگلیسی بقیادت جنرال هیولوک رسید هم زیر محاصره گرفته شدند. دریناروس سپاهیان هندی و سکبه، افسران انگلیسی را زیر آتش قرار دادند. در کانپور بقیادت «دند و پانت» معروف به «نه‌نه صاحب» انقلابی هاجنرال ویلر و انگلیسها را اسیر گرفتند. در حالیکه ۱۰ هزار مرد از آگره و گوالیار به اردوی انقلابی پیوسته بود. همچنین در بسیاری از شهرهای هند قیامهای دسته جمعی بعمل آمد.

انگلیسها که با حادثه حیات و ممات مواجه شده بودند با مساعی آخرین خود، یک فرقه ۱۲ هزار نفری با ۴۰ توپ از کشمیر و پنجاب و مدراس و کلکته تهیه و بدیله سوق نمودند. انقلابیون چهار ماه تمام با دشمن مسلح جنگیدند ولی بالاخره از اسلحه فایق انگلیسی شکست خوردند. دهلی تسخیر، مردم قتل عام، پنج نفر شهزاده هندی اعدام و شامو ملکه با بری اسیر و در زندان رنگون محبوس گردیدند. در لکنهو قشون امدادی انگلیسی رسیده محصورین انگلیسی را رها، شهر را مسخر و انقلاب را با شدت خاموش کردند. در کانپور جنرال «ویلر» و جنرال هیولوک، نه‌نه صاحب را مغلوب و از شهر براندند و انتقام سختی از مردم کشیدند. زیرا سپاهیان سکاگلتندی نعلی دختر جنرال ویلر را پیدا و موهایش را بین خود تقسیم کردند و سوگند برداشتند که در برابر هر موی او یک نفر هندی را بکشند، و هم کشتند و جوی خون براندند. این کشتار بدرجه وحشتناک بود که حکومت کلکته مجبور شد سپاهیان سکاگلتندی را خلع سلاح نماید.

این حملات انگلیسها در مناطق شمالی هند وارد نیز بشدت عملی گردید و بالاخره مرته‌ها مغلوب و قایمان انقلابیون «تانتیا توپی» اسیر و از خلق آویخته شد. به این ترتیب انقلاب هند در ۱۸۵۸ سرکوب گردید. در ایام شدت انقلاب، انگلیسها به این فکر افتادند که ولایات افغانی سواحل راست سند را به افغانستان مسترد نمایند و لارنس پیشنهادی به لندن کرد. اما انگلیسهای خیره سر لندن این پیشنهاد را رد کردند. در حالیکه امیر دوست محمدخان بحدیث یک تماشایی بیطرف از دور شاهد این اوضاع هند بود، و با وجود اصوار مردم، یک قدم در این راه برداشت و یک سخن هم نگفت. پس بهترین فرصت استرداد خاکهای مضموبه افغانستان بار دیگر از دست رفت.

بعد از انقلاب هند، پارلمان لندن، هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند

خارج کرده و به تاج و تخت انگلستان مربوط ساخت. ویکتوریا ملکه انگلیس بنام «ملکه هند» نیز اعلان شد و گورنر جنرال هند عنوان «ویسرا = نایب السلطنه» اختیار کرد. سرجان لارنس و ایسرای هند (۱۸۶۴ - ۱۸۹۶) با ولایت «بوتان» جنگ نمود و در دوره حکومت او دو قلع بزرگ و وحشتناکی در هند غربی و اوریسه افتاد، که هزاران نفر هندی گرسنه جان داد. ویسرا لاردمیو در ۱۸۷۰ در جزایر اندمان از دست یکتفر مرد درد رسیده کشته شد. در دوره «لاردر نارت بورك» قلع عظیمی در بنگال روی داد. ویسرا لاردرلیتن در ۱۸۷۷ ملکه انگلستان را امپراتوریس هندوستان اعلان نمود، و در دوره زمامداری او در هند جنوبی و دکن قحطی افتاد، که پنج میلیون هندی از گرسنگی جان داد. ویسرا لاردر دوفرین در ۱۸۸۶ با اشتعال جنگی برای علیار ضبط و پادشاهش را در هند تبعید نمود.

روش انگلیسی در هند: راجع به روش استعماری و طرزاداری انگلیس در هندوستان آثار متعددی از طرف دانشمندان شرقی و غربی در طی قرنهای نهم و بیستم نوشته شده که شاید يك قسمت آن از نظر رقابت های استعماری بوده باشد، مگر يك قسمت عمده آن بر روی واقعیت های اجتماعی هند تحریر گردیده و قسما مولود مطالعات بی طرفانه نویسندهگان بوده است. از آن جمله کتاب «فطایح الدول الاستعماریه فی الشرق، انگلترانی الهنده» (۱) است که میگوید: «وقتیکه سرتامس در ۱۹۱۲ در هند آمد، در مکاتبیکه به پارلمان لندن نوشت، انگلیس هارا در ملک گیری و خون ریزی در هندوستان تلویم کرد و گفت: این روش انگلیس در هند منافی منافع تجارتی است. لاردر کلایو که خود از هند تقریباً سه میلیون پوند رشوت گرفته بود، در مکتوبی عنوان مدیر کمپنی در لندن چنین نوشت: «مامورین شما با تانکا بقدرت شمشیر پادشاه انگلستان، از رشوت زندگی میکنند و کسیکه مثلاً پنجاه پوند مماش دارد، هزار پوند مصرف دارد. و اگر رشوت کفایت نکند به غصب اموال مردم میپردازد. این روش در تمام ادارات انگلیسی مرسوم است. لاردر وارن هستنگس (بی رحم ترین حاکم انگلیسی هند) خود در مکتوبی عنوان رئیس مجلس انگلیس چنین نوشت: «در هند ظلم بسیاری بنام انگلیس بعمل می آید، و عدلهی به لباس عسکری و عنوان مامور و جاسوس انگلیس، دارائی مردم را در بنگال غارت مینمایند و چون مردم بنگال از شنیدن نام انگلیس مرتعش میشوند (!) حتی نردمن هم شکایت نمیکند، تا آنکه من به چشم خود دیدم. من در سفری مقدمه قشون انگلیسی را دیدم که اموال رعایا را تاراج و به عصمت زنان شان تجاوز میکردند (!) به همین جهت هر وقتیکه خبر مسافرت من بطرفی نشر میشود، صدها قصیه عرض راه از سکنه خالی و مردمان فراری و عثواری میگردند. در تحت این روش انگلیسی بود که یکی از مامورین عالی مقام حکومت نواب بنگال به عنوان امیر کبیر فقط به گناه آنکه قدری نمک بارود خریده بود - گرچه در انحصار انگلیسها نبود - زنجیر پیچ در کلکته فرستاده شد. گرچه کشته نشد، اما اعضای مجلس کمپنی بعضاً آویختن او را از پا و برخی بریدن گوش و بییش را تقاضا میکردند. انحصار غله باب و حبوب و نمک و فلفل و تنباکو و امثال آن، برای مردم هند لقمه نانی هم باقی نگذاشت. مالیات آنقدر سنگین گردید که مردم دست از زراعت و حرفه ها گرفتند و قحطی های عظیمی در هند مستولی و میلیون ها هندی هلاک و نهر گنگا از نش گرسنگان

ملو کردند... در کتابی که مسمر «پلر» به عنوان «استنتاج وارن هستنکس» نوشته میگوید که: «لاردمالبات علاوه برینار، روح را در بدل چهار صد هزار روبیه بکنفر جنایتکار بنام «بی مستگ اجاره داد. این مستاجر از هر نفر فهرست دارائی او را گرفته، آنگاه خودش را زیر چوب قرار میداد تا همه را تحویل دهد. کسیکه مقاومت میکرد انواع شکنجه ها را بایستی متحمل میشد. از قیل کردن ناخن، و از گونه آویختن، به فرق آنقدر زدن تا خون از گوش و بینی جاری میشد. پدر و فرزند را در یک زنجیر بستن و بدن برهنه شانرا با چوب خار دار و شاخه زهر دار کوفتن، زنان و دختران را در محکمه احضار و برهنه و بی عفت نمودن و بایستادن شانرا در شق چوب گذاشتن. مردم بیگناه که چنین میدیدند بغرض ارضای اجاره دار، از اغشیا و توانگران محل باسودی ششصد فیصد پول بقرضه میگرفتند. در این موضوع نوشته های مسمر پترسن هنوز در دفاتر انگلیسی موجود است. و مسمر برک در پارلمان لندن ادعا کرد که تمام این جنایات را علیه لارد هستنکس ثابت میکنند. اما هیئت استنتاج اجازه نداد. علی الرغم نطقهای مسمر پت پارلمان، لارد متهم را از ۴۵ جرمی که در هند نموده بود، برائت داد، چنانیکه قبلا لارد نلایورا از جرمهایی که در هند ارتکاب کرده بود، تبرئه و تطهیر نموده بود.

انگلیسیها باین روش خود در هندوستان میخواستند به مرور زمان بالای فضایل اخلاقی و تاریخی و خصایل ملی هندی هاچنان تاثیر منفی وارد نمایند که اشخاصی چون سر ویلیام جونز و سگات و امثالهم «دراثت اخلاقی» راجبای مردم هند بقلم دهند و به این صورت بالای عزت و شرف هند یاگذارند. انگلیسیها با مصارف گزافی در دنیا علیه شخصیت و کرامت مردم هند بروباگند های خصمانه می نمودند، تاجهان را به این فکر بیاورند که هندی مستحق آزادی و استقلال ملی نیست، در حالیکه تاریخ اصالت اخلاق مردم هند را حکایت میکند. البته فشار سیاسی و اقتصادی و تریبوی انگلیس در هند سعی میکرد زمینه را با شرایط اجتماعی چنان مهیا نماید که اگر فیلسوفی هم پیدا شود، «مبارزه مثبت» را در برابر دشمن استیلاگر تشناسد و گر شاعر و نویسنده دانشمندی بوجود آید، تحصیل مدال و لقب و امتیاز را از دولت خارجی و مستولی در وطن خود، یک امر طبیعی شمارد. آری این طریقه مخصوص انگلیسی بود که میخواست ملتی را با فشار های مادی و معنوی به پستی معتاد و در نسل دوم از آنها یک مخلوق نوین فرمایشی بسازد. ولی انگلیس در این کار تنها نبود، زمامداران محلی و فیودالان مقتدر و سرمایه داران بومی نمر پزویاوز او بودند. معینا جلوگیری از سیر تکامل تاریخی یک کشور برای همیشه ناممکن بود و این نگاه راه خود را بسوی ارتقا باز میکرد.

انگلیسیها از مساعی منفی خود دست نکشیدند، تا کار مردم هند را بجائی رساندند که به سبب ضیق معیشت، هزاران نفر هندی در عیدها و عروسى توانگران، از فاصله های دوری برای خوردن لقمه نانی و گرفتن صدقاتی می آمدند و فسا که در آخر این محافل رسیده و ناکام بر میگشتند، در عرض راه اطفال و پیران و بیماران شان جان می سپردند. دکتر اسپری در کتاب خود «موردن اندیاه» مینویسد که: «در قرن نهمه حین تادیب طائفه کول در بنارس، حسب الامر گورنر جنرال، عساکر انگلیسی تمام دهات را آتش زده و مردان را اعدام نمودند. دکتر میگوید که من دهقان هائی را دیدم که خاک میروفتند و دانه های حبوبات را از آن برای سدرق خود جدا میکردند، و هم در ناحیهائی دید که مردم برک درختان راجیده میخوردند. و مادرانی بودند که دختران

خود را به اغنیا میفروختند، چنانکه خودم دختر هفت ساله‌ی را از والدینش به هفت روپیه خریدم (!) درحالیکه کشور بزرگ هندوستان دارای اراضی شاداب و معادن نوانگریست که از محصولات آن کاخ‌های معظمی در لندن اعمار گردیده‌است. یکی از فلاسفه و نویسندگان مشهور امریکا وایل دورانت، در کتاب معروف خود «اختناق هندوستان» (طبع ایران) چنین مینویسد: ... تا سال ۱۹۰۷ بودجه تمام معارف هند انگلیسی دومیون دالر و بودجه عسکری آن ۴۳ ملیون دالر بود، مصفا از معارف مقصد معارف ابتدائی نی، بلکه منظور از مدارس عالی بود که بتواند هندی‌را انگلیسی بسازد ... مالیات روز افزون انگلیسی نصف عایدات دهقان هندی را بهراسم و رسمی که بود از دستش میگرفت و مردم را وحشی و مجنون میساخت. باوجود آن هند فلاحتی میشد نه صنعتی، زیرا انگلستان صنعتی بود و بایستی محصول آن در هند مستهلك میگردد. واردات انگلیسی درهند از پرداخت مالیات معاف بود، در حالیکه صادرات هند مالیات زیادی میپرداخت ... در فابریکه‌های هند تقریباً دومیون هندی (بشمول اطفال و زنان) در هفته ۵۶ ساعت کار میکردند، زنان کارگراطفال خود را بواسطه خوردن تریاک میخوابانند تا خود در فابریکه کار کرده بتوانند، مشروبات درهند ترویج میگردد و تریاک را خود دولت انگلیس درهند کاشته و بفروش میرساند، یک نهم عایدات دولت از فروش تریاک بدست می‌آمد. لوايح هندیها برای منع تریاک از طرف انگلیسها رد میگردد، مبارزین سر سخت ملی بلطایف الحیل تریاکی ساخته میشدند. هفتصد دکان تریاک فروشی درهند باز گردیده بود. (درباره مردم راجپرا و مجانا تریاکی میساختند.)

روش انگلیس درهند طوری بود که در راس تمام امور کشور بایستی انگلیسی نشسته باشد، ولو نالایق باشد و برعکس هندی بایستی حتماً زیر امر انگلیس کار کند گرچه از او لایقتر باشد ... مردم هند چای و قهوه و سبزیجات را - از شدت فقر - نمیشناسند، سابقهای شان نازکتر و پوست شان به استخوان چسبیده تر می‌رود. تب و ذات الریه و گرسنگی ملیون ها نفر هندی را سالانه بدیار عدم می‌فرستاد. از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ در مدت ۲۲ سال پانزده ملیون نفر هندی تنها از گرسنگی مردند. مناصف اطفال نوزاد هندی قبل از هشت سالگی می‌مرد، در حالیکه بودجه صحت عامه هند سالانه پنج ملیون دالر است. هشتاد فیصد مردم هند روی خاک می‌نشینند در حالیکه ثروت حاصله از کارشان بخارج کشیده میشود - جائیکه دیگر برگشت ندارد - صنایع محلی هند نابود میگردد و ملت شکل یک گله ناتوان و مطیع بخود میگیرد. هندوستان آنقدر شکنجه شد که رجولیت و اخلاق حسنه شان پامال گردید و از زندگی و تنم و آزادی ناامید شدند، دیگر در لبهای هندی تبسم وجود نداشت ... هنگام غلبه جاپان بر روسیه، انقلابیون هند بپرض استحصال آزادی خود دست به ترور زدند، ولی بجائی نرسید، زیرا زورشان کم بود و تقاضا بسیار. در جنگ اول بین‌المللی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) مهاتما گاندی معروف، ملت هندوستان را بفداکاری عجیبی - در راه انگلستان سوق نمود تا مگر بتواند بواسطه ابراز خدمت به انگلیس، انگلیس را بعد از فتحش راضی به اعطای خود مختاری هند بسازد. مردم بیشمار هند امرگاندی را طاعت کرده، یکبار پنجصد ملیون دالر برای مصرف جنگی انگلیس تقدیم کرد و بار دیگر

هفتصد میلیون دالر برای قروض جنگی انگلیس پرداخت ، و باز به قیمت دومیلیارد و دویست و پنجاه هزار دالر محصولات مختلفی در میدان های جنگ رساند و هم يك ميليون سه صد و سی و هشت هزار هندی در محاذات حرب برای دفاع از امپراتوری انگلستان سوق شد .

آیا انگلستان در برابر این فداکاری مردم هند چگونه مقابله کرد ؟ ویسرای هند چلسفورد وعده آزادی هند را که متناکراً در مجلس ممبران داده بود رد کرد، و لندن تأیید نمود. در عوض انگلیسی ها سیستم ملوک الطوائفی را در هر ولایت هند - توسط نصب دوزیر - تطبیق کردند، و قانون انتخابات هم طوری بود که از هر دو صد و پنجاه هندی فقط یک نفر میتواند رای دهد و آنها از ملل مختلف و با عدم تناسب جمعیت . با وجود آن حکومت انگلیسی در رد یا قبول مصوبات چنین هیئت مقننه ای، آزاد و مختار بود... هندوستان بنام حفظ اقلیت ها در چندین گروه دشمن و متضاد - از طرف انگلیسیا - تقسیم گردید و تصویبات مذهبی دامن زده شد، تا نتیجه آن در وقت تقسیم هندوستان باکشتارهای بیشماری از هندو و مسلمان آشکارا گردید و هنوز از این رهگذر هندوستان آینده و خیمی در پیش دارد. روی هم رفته روش انگلیسی در هند بر مبنای تولید خصومت و نفاق و دشمنی بین مردم قرار داشت و انگلیسیا بواسطه تبعیض و تبلیغ و توطئه و وضع قوانین انتخابات و غیره این آتش را بشکل گل ناشدنی و روز افزونی دامن میزدند. این تفرقه و دشمنی از لحاظ نژاد و زبان و مذهب و منطقه و سیاست، هند را در حالت نزع قرار داده بود . انگلیسیا در عوض وعده آزادی هند، که قبل از فتح جنگ داده بودند، بعد از فتح، آزادی سابق زبان و قلم هند را هم سلب نمودند. متخلف بدون آنکه مدعی و شاهد و مراقبه و ملی مراتب قانونی در کار باشد، مجازات میشد. این تنها نبود جنرال دایر در ۱۹۱۹ یک هزار و پنجاه هندی را در امرتسر قتل عام نمود، طلبه هندی در میدان عام تزییانه خورد، محبوسین در داخل قفس محروض آفتاب گردید، روحانیون در آهک گرفته شده وزیر تابش آفتاب گذاشته شد، اراضی مزروعه و بیگانه بسیاران گردید و چهار هزار نفر هندی زخم برداشت. و قتیکه جنرال متقاعد شد نظامیان انگلیس هم بهار ۱۵۰ هزار دالر - در مقابل کشتار و وحشتی که در هند نشان داده بود - اعانت کردند. در هندوستان و تیکوره آن شاعر نامدار مشرق زمین، نشانها و مدالها تیرا که قبلاً از دولت انگلیس پذیرفته بود، مسترد کرد .

مردم هند در نوامبر همان سال برای استقبال و طیمه هند انگلستان در بمبئی، از خانه های خود خارج نشدند و ۵۳ نفر مستقبلین تاجر پارسی را بگشتند. متعاقباً جنگهای مذهبی به تحریک و تیکه داران دین، در هند شمالی مشتعل گردید و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ پنج هزار و پنجاه نفر هندو و مسلمان کشته و مجروح شدند. این جنگها در مالابار و چاوری چاورا تکرار گردید، اما چند نفر انگلیسیا کشته شدند و پولیسهای حکومتی آتش زده شدند، دو صد و پنجاه هزار هندی مبارز محبوس گردید و مبارزه ملی مردم هند برای بار اول در دنیا آشکارا شد. ولی مهاتما گاندی در چنین وقتی عدم اشتراك مساعی مردم هند را در برابر انگلیس خاتمه داد و جهان زنده و تماشاچی را در دریای حیرت و تعجب غوطه ور ساخت . در حالیکه انگلیسیا از سرور و نشاط در پوست نمی گنجیدند، در سال ۱۹۲۸ کانگرس هند، که نیم میلیون نفر اعضا داشت، با پایتوده هزار نفر عضو خود در کلکته جلسه و فاصله نموده که خود مختاری هند را از انگلیس بخواهند .

صهلت این درخواست تا آخر ۱۹۲۹ بود. در آغاز سال ۱۹۳۰ کانگرس در لاهور جلسه نمود و به گاندی و کمیته اجراییه حزب اختیار داد که هر وقت بخواهد میتواند نهضت آزادی را شروع کند. گاندی امتناع از پرداخت مالیات نمک را در مارچ اعلام نمود و خود با عده دیگری در زنداندفت. در می سال مذکور در ولایات افغانی پشاور مظاهرة علیه حبس زعمای کانگرس بعمل آمد و در همین جا بود که جنایت کم سابقه حکومت عملی شد. صدها نفر کشته و زخمی، و صدها نفر برهنه در روی زمین کشیده شد، در نشستگاه عده از آزادی خواهان چوب فرو برده شد و خصیبه های عده بدست پولیس آنقدر فشرده شد تا از خود برفت، زخمی های برهنه روی بنتهای خاردار فرش گردید و در جراحات بعضی «نمک آب» پاشیده شد، بروی نعش کشتهگان و نیمه جان اسب تاختند و در بدن بیپوشی شان سوزن خلانیدند. بقول مس مادلین اسلایند دختر یکی از امیرالبحر های انگلیس (منتشر در جریده هندوستان جوان مورخ ۱۲ جون) باین مجروحین کارها و معاملاتی اجرا کردند که ذکرش لوزه براندام هرانسان ذی حسی می اندازد.

در محاکم عدلی انگلیس روح تبعیض و بیعدالتی طوریست که مثلا یکنفر انگلیسی نوکر هندی خود را کشت، در عوض ششماه محبوس شد و ۶۷ دالر پرداخت. در حالیکه یکنفر هندی بر اتهام سوء قصد بیک زن انگلیسی ۲۰ سال محبوس شد، و در همان شهر یکنفر انگلیسی بیک دختر هندی جبرا تجاوز قاحش نمود، ولی قانون انگلیس او را مسئول ندانست... مگر باین وحشت و تروری که سالها در مورد هند تطبیق گردید، روح آزادی خواهی هندی معدوم نشد و این در اواخر قرن نهم بود که شرایط اجتماعی هند از یک جنبش ملی نوین آریستن گردید.

نهضت جدید هندوستان: طوریکه «ماجمدار و رای چووری ودانا» در کتاب «تاریخ پیشرفته هند» (۱) تشریح مینمایند: در ۱۸۸۲ یکنفر مامور متقاعد بنام «الن اکتیوین هیوم» (۲) کتاب فارغ التحصیل از دارالفنون کلکته را به تاسیسی «اتحادیه‌نی» یادآوری کرد تا بتواند در هند «نهضت فکری و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی تولید نماید». لارد دو فرین گورنر جنرال هند هم که متوجه تفرات حتمی اجتماعی هندوستان بود، باین نظر هیوم موافقه کرد تا آنرا به منفعته انگلستان مطابقت دهد و گفت که: حکومت انگلیس طرفدار چنین سازمان است تا بتواند توسط آن از عقاید مردم هند مطلع گردد. هیوم به اتفاق بعضی از هندی های روشناس دست به این کار زد و توانست که در ۱۸۸۵ اولین جلسه «کانگرس ملی» هند را تماشای کند. اشتراک کنندگان این جلسه «۷۲» نفر و رئیس آن یکنفر بنگالی بنام بونرجا بود. از آن بعد سال یکبار جلسه کانگرس در یکی از بلاد هند منعقد میشد و تا اواخر قرن نهم به «انتقاد از روش حکومت و تقاضای ریفورمهایی از او» قناعت میکرد.

اما در ۱۸۸۸ جنبش های اساسی کانگرس شروع و نمایندگی او در لندن افتتاح شد و سالانه فیصله های بعمل می آورد که طرف توجه حکومت فراد نمیکرفت. پس جنبش حقیقی توسط یکدسته روشن فکران اصلی هند برهبری یکنفر مرتبه بنام تلک (۳)

- (۱) Advanced History of India چاپ لندن سال ۱۹۴۸ .
 (۲) Ajan Octavian Hume
 (۳) Sulgandhar Tilak

در کانگرس بوجود آمد. این‌ها می‌گفتند که: هیچ ریفرمی بدون عمل و به‌محض گفتار بدست نمی‌آید. تلك باظهار حقایق مردم را به فعالیت تحریک نمود و در کانگرس دست چپ حقیقی موجود شد. در اوایل مسلمانان هند اعتناتی بکانگرس نداشتند. زیرا رهبران خود آنها مصروف فعالیت بودند. چنانیکه چندسال بعدتر از انقلاب مشهور هند، مولوی محمد قاسم که خود از اجزای انقلابیون بود، مدرسه «دیوبند» را تأسیس نمود. گرچه این مدرسه منحصر به علوم دینی بود ولی مجاهدین بسیاری پرورش نمود که به‌حکم مذهب آزادی هندوستان را از استیلاي انگلیس می‌خواستند. در این مدرسه تاهتصّد نفر طلبه مسلمان مجاناً تدریس میشدند و فرغ التحصیلان آن خواهان آزادی و استقلال و مبلغ این روحیه در هند بشمار میرفتند. اما انگلیس‌ها که تأثیر این مدرسه را در اجتماع هند - مخالف منافع خود - دیدند، برای خنثی کردن آن، اشخاص بسیاری وارد مدرسه کردند، که بعد از تحصیل در زیر نقاب دیوبند مشغول خدمت در راه استعمار انگلیس گردیدند. این خسرت شدیدی بود که شهرت نیکوی سابق مدرسه زخم‌دار شد. حتی در افغانستان نیز این‌انزجار از این مدرسه بمیان آمد و لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در پشمان تصویب کرد که بعد از این طلبه افغانی در مدرسه دیوبند تحصیل کرده نمیتوانند. پادشاه افغانستان امان‌الله خان امر کرد که فخر التحصیلان سابق این مدرسه در افغانستان آینده نمیتوانند آزادانه هرجائیکه بخواهند مسکن گزینند، بلکه در منطقه‌ای که دولت تعیین میکند مجبور به اقامت خواهند بود. همچنین چند نفر از این تحصیل کرده‌گان دیوبند چون مولوی محمد ابراهیم خان کاموی و پهلوی فضل ربی خان و غیره را حکومت محبوس نمود. حتی گفته میشد که حاجی عبدالرزاق خان مشهور اندری که سالها از طرف نایب السلطنه و هم اوایل دولت امانیه در سرحدات آزاد افغانی مشغول فعالیت های سیاسی بود، محض به سببی که خود از فارغ التحصیلان مدرسه دیوبند بود از فعالیت های سیاسی و اداری بازداشته شد. این مقررات دولت گرچه فرصت عملی شدن نیافت ولی بر ضدیت و تبلیغات مخالفانه یکدسته علمای مذهبی دلیسته به دیوبند، افزود و در تعبیه اغتشاش آینده «سقوی» مسیوم گردید.

همین مدرسه دیوبند بود که بعد ها نمونه مثال برای سر سید احمد و تأسیسی مدرسه علیگر او گردید، منتها علیگر تدریس علوم جدید و تنویر جوانان هند را بر عهده گرفته بود. همین علیگر بود که بعدها طرف تعقیب و تقلید «انجمن حمایت اسلام» لاهور شد. سر سید احمد که در ۱۸۷۵ مدرسه علیگر را تأسیس کرد (بعدها این مدرسه حیثیت یونیورسیتی پیدا نمود) خود در کانگرس شامل شد و سازمان های کوچک مسلمین را بساخت، گرچه با هم‌رگ خودش از بین رفت. در ۱۹۰۶ عطف از روشن فکران مسلمان به تأسیس «مسلم لیگ» پرداختند و ده سال بعد هر دو موسسه «کانگرس و مسلم لیگ» با هم متحد گردیدند. اما در سال ۱۹۰۵ که بیست و یکمین جلسه «کانگرس ملی» و سر تاسری هند افتتاح گردید، برای بار اول اختلاف شدیدی بین جناح چپ و جناح راست کانگرس مشهود شد. رئیس کانگرس گویال کرشنا گوخال، و رهبران دست چپ تلك، آراوینداگوش و چندراپال بودند، که حکومت مستقل و آزاد از کنترل انگلیس می‌خواستند، در حالیکه دست راست کانگرس خواهان حکومت مانده دومنیون های کامنولت انگلیس بودند.

در ۱۹۰۸ کانگرس تحت رهبری جناح راست (اعتدالی ها) قرار گرفت و تا ۱۹۱۶

همچنان ماند. در این ایام جناح راست، بیندلیست‌های احمدالی و جناح چپ، نیندلیست‌های رادیکال، نام گرفته بودند. در همین دهه اول قرن بیستم بود که گرم چندکانندی در افریقای جنوبی نهضت مشهور «نهضت منعی» را شعار داد. و در ۱۹۱۸ حکومت انگلیس ریفرم «مونت فورد» را در هند اعزام کرد. اعتدالی‌ها از این ریفرم حمایت کردند و سازمانی بنام «دفتریشن آزاد منی» ساختند. مگر کانگرس که اینک زیر رهبری جناح چپ قرار داشت، ریفرم‌های مذکور را رد نمود. در ۱۹۱۹ که افغانستان استقلال خود را با جنگ سوم با انگلیس اعلان نمود، مسلمین هند بر سرری مولوی شوکت و محمد علی و هندوها بر رهبری میانما کانندی دست اتحاد بهمیدیکر دادند. در ۱۹۲۰ نلک آنمرد میازو بمرد و کانگرس نصویب نمود که هند بشکل خود مختاری کامل در آورده شود، نه بصورت دومنیون. اما مرک نلک برای پیشرفت «نهضت عدم تعاون» کانندی زمینه مساعدتی آماده کرده بود.

در ۱۹۲۷ کانگرس هدف خود «استقلال هند» را اعلام نمود و در ۱۹۲۸ در داخل کانگرس «لیگ استقلال» بوجود آمد که منشی‌های آن دونفر «بوز» مشهور و «جواهر لال نیرو» بودند، که استقلال کامل هند را میخواست. مگر در همین سال کانندی که نفوذ عظیمی در اذهان مردم هند داشت، کانگرس را واداشت که: «حیثیت دومنیون» را قبول کند بشرطیکه قبل از سال ۱۹۲۹ باشد. در ۱۹۲۹ کانگرس تحت ریاست نیرو فیصله کرد که استقلال کامل هند تأمین گردد. در ۱۹۳۰ کانندی جنبش «عدم اطاعت غیر مسلح» را اعلام نمود. اما مسلمین تحت رهبری شوکت علی و محمد علی از این اعلام حمایت نکردند. پس از این حادثه شق عمیق بین هندو و مسلمان ایجاد گردید. انگلیس کانندی و سران کانگرس را در زندان انداخت. در همین وقت بود که در ولایات افغان نشین سواحل راست سند، عبدالغفار خان مشهور جنبش مردم را رهبری مینمود. نهضت‌های سیاسی افغانها قبلاً آغاز شده بود: در ۱۹۰۰ حاجی ترنگزانی «حزب الله» را در پشاور و مردان تشکیل کرده بود. در ۱۹۲۰ عبدالغفار خان «انجمن اصلاح افغانه» را در شمال پشاور تأسیس نمود. در ۱۹۲۸ جریده «پشتون» در اتانزانی پشاور منتشر گردید و بعد ها جراید «پشتون آزاد»، زلمی پشتون و خدائی خدمتکار» بیان آمد. در ۱۹۳۰ حزب «خدائی خدمتکار» با شصت هزار نفر اعضا موجود شد. همچنان در بلوچستان در ۱۹۲۸ حزب «انجمن وطن» از طرف عبدالصمد خان و در ۱۹۲۹ کانفرانس بلوچ و بعدها حزب «رور پشتون» و نیشنل پارٹی تشکیل شد.

در این وقت کانگرس در انتخابات هندوستان شرکت کرده در شش ایالت اکثریت بدست آورد و در ۱۹۳۷ وزارت خانهای هر شش ایالت مذکور را در دست داشت. داکتر خان نیز وزارت صنوبه سرحد افغانی را بدست آورد. اما انگلیس در هندوستان با آنکه از ارتجاع و ملوک الطوائفی حمایت میکرد، مجبور بود که در طی قرنهای استیلای خویش کارهایی، انجام دهد، زیرا استحصال ثروت از یک کشور مستعمره، تنظیم تجارت و تولید مواد خام، تهیه بازارهای فروش، همچنین تنظیم اداره و حفظ کشور و منافع خود استعمارگر - همه محتاج تهیه وسایل متعددی بود: از قبیل تمدید راه‌ها و خطوط آهن و وسایل حمل و نقل سریع، تعیین وسایل مخابرات و ارتباط از قبیل پوسته و تلگراف و تلفون، همچنین تأسیس مکاتب و مدارس برای تهیه پرسونل علمی و فنی و اداری، اعمار قشله‌ها و سوق الجیشی برای دفاع و حفظ سلطه، تعمیر بندرگاه

های بحری و شهرهای تجارتمی و فابریکه‌ها ، وضع قوانین ضروری برای استخدام و ترفیع و تقاعد مأمورین دولت، قانون مطبوعات (تا همیشه حکومت و مظنه جریان فکری ملت را در دست داشته باشد) و امثالهم، انگلیسها تمام این کارها را برای حفظ منافع خود در هند انجام دادند ، و در برابر هندی‌ها گفتند که اگر ما نمی‌بودیم شما تاها ز در دوره اورنگزیب میزیستید ، اما هندی‌ها جواب می‌دادند که اگر شما نمی‌بودید باحال هندوستان مثل جاپان میشد ، زیرا شما در کشور ماتخم نفاق کاشتید ، خرافات و اتقویه کردید ، مبارزین ملی ما را تعقیب و مجازات نمودید ، روح مردم ما را کشتید ، صنایع محلی ما را معدوم کردید و به اتفاق شهزادگان پوسیده و ملاک بزرگ و تاجر بزرگ حاصل دسترنج ما را به انگلستان بردید و توده‌های مردم را فقیر و ناتوان ساختید ، در حالیکه خوشبختانه جاپان از وجود شما در کشور خود سدی در راه تکامل و ترقی دلخواه خود نمی‌یافت .

این اوضاع در هند و سواحل رامت سند ادامه داشت تا جنگ بین المللی دوم آغاز و انجام یافت . در طی همین جنگ دوم بود که مستر چرچیل از امریکا به مهرداد سلطنتی لندن نوشت : ... باید بخواهر طرح مسئله قانون اساسی هند و تغییر آن متوجه باشید ، فکر اینکه باروی کار آوردن حزب کانگرس در این اوضاع فائده بیشتری از هند برداریم بی‌پایه است . زیرا این فائده را با هر نوع سیستم انتخاباتی میتوان بدست آورد . انتخاب هندی‌هایی که دوست ما باشند ضرر ندارد ، اما با سیاسته وفق نمیکند . لشکر هندی خوب می‌جنگید اما آنها تابع امپراتور هستند و یک نسل جنگنده هرگز نمیتواند حزب کانگرس و دین هندو را تحمل کنده (۱) بعد از جنگ عمومی هندوستان در سال ۱۹۴۷ آزادی خود را بدست آورد ، گرچه بدو پارچه هند و پاکستان تقسیم گردید . اما این تجزیه و تقسیم که از نظر تاریخی و جغرافیایی یک تجزیه مصنوعی و غیر طبیعی بنظر می‌آمد ، در واقع یک امر حتمی بود ، زیرا روش استعماری و نفاق افکنی انگلیس قبلا در مرور زمان زمینه افتراق و خصومت بین مسلمان و هندورا چنان آماده کرده بود ، که این تجزیه و تقسیم بزودی صورت گرفت . محمدعلی جناح و فیروزخان نون از جمله عوامل عمده این تقسیم و تجزیه وهم مسبب اشتغال مسلمین برضد هند و وحدت اداره هندوستان بودند (این دونفر اعضای شورای اجرائیه و ایسرا نیز بودند) ، تا بعدها یک میلیون نفر هندی کشته شد و دو نیم میلیون نفر مجبور به مهاجرت گردید ، البته متعصبین هندو هم امنیت مسلمین را زیر تهدید اما قرار داده بودند . پس هند تقسیم شد و خون بسیاری بریخت (حتی رهبران هند و پاکستان و پشتونستان هم سر در این راه گذاشتند مانند گاندی ولیاقت علی وداکتر خان وغیره) ، تا دلچسپی و منافع آینده استعمار قدیم بکلی از بین نرود . مهبدا مایه آتشین نزاع مذهبی و سیاسی بین هند و پاکستان در سر مسئله کشمیر زنده نگه داشته شد ، چنانیکه مسئله ولایات شرقی افغانستان (پشتونستان) ، بین افغانستان و پاکستان تضاد عمیقی ایجاد نمود .

در حالیکه اکثریت مردم کشمیر مسلمان و خواهان پیوستن به پاکستان بودند ، اما هندوستان لجاجت کرد و به خواسته‌های مردم کشمیر اعتنائی ننمود . همچنان مردم پشتونستان که از نظر تاریخ چند هزار ساله و از نظر نژاد و زبان و تمام شئون اجتماعی ، ملت افغان بوده و خواهند بود . پاکستان به خواسته‌های ملی پشتونستان

و افغانستان وضعی نگذاشت. این روش هند در مورد کشمیر و روش پاکستان در مورد پشتونستان، در ساحت سیاست استعماری و اروپائی چیزی تازه نیست و تا وقتیکه مشرق زمین به پای خود ایستاده شده نتواند، امثال این قضایا بسیار خواهد دید و مجبور به تحمل خواهد گردید. آیا قضایای کشور های تجزیه شده آسیا نمونه کامل تأثیر قوت و سیاست کشور های مقتدر غرب نیست؟ قبرس ترکی و قبرس یونانی، تقسیم ویتنام، تقسیم کوریا و انتزاع فارموسا از چین و امثال آن هر یک شاهد کارشکنی دولتی نفع و بزرگ است. البته شرق میتواند این اوضاع را با خون سردی تحمل کند، زیرا عین وضع را در نفس اروپا در وجود دو آلمان شرقی و غربی، به چشم سرملاحظه میکنند. اما تماشای این اوضاع باید ملل مشرق زمین و مخصوصا همسایه ها را آنقدر محتاط و صبور و مال اندیش بسازد که آینده عمده عمومی خود را در سرتنازعات خصوصی و محلی از نظر نیندازند.

اما انگلیس و افغانستان:

سیاست دولت انگلیس در افغانستان با پیچیدگی های ظاهری نه داشت، معنا واضح و عاری از ابهام بود. یعنی هدف و استراتژی توجیهی واحد را در هر مرحله با اشکال مختلفی تعقیب میکرد. انگلیسها که بر سر طلای هند، سرخ آمده بودند، از سه جانب راه های بحری دخول در هند را در رخ حمله آوران رقیب بسته بودند، دیوار همالیا در شمال نیز سد غیر قابل عبوری بر روی هر کسی کشیده بود. پس يك راه خشک از جنبه غرب شمالی بحیث دروازه هند باقیماند بود که آنها در دست افغانستان بود. همین راه بود که به اشتشای عرب و انگلیس، تمام مهاجمین را در هند کشانده بود. این تنها نبود، انگلیسها بعد از تماشای جنگ «پانی پت» احساس کردند که قدرت نظامی و نفوذ معنوی افغانستان در سر تاسر هندوستان، اصلا خودش بزرگترین رقیب انگلیس در هند است. حرکات نظامی زمانشاه افغان در پنجاب و تمایل هند به استمداد از افغانها تشخیص قبلی انگلیس را در مورد اهمیت افغانستان مجسم ساخت و لهذا تمام قدرت انگلیس متوجه افغانستان شد. در همین وقت بود که روش انگلیس نسبت به افغانستان تعیین گردید. این روش در مرحله اولین خود «سیاست تدافعی» بقرض جلوگیری از ورود دولت افغانستان در هند بود و بعدها به «سیاست تعرضی» تبدیل شد. البته این سیاست هم با تکتیک های متنوعی در محل اجرا گذاشته میشد.

رویه گرفته ماحصل سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و اشغال نظامی و خواه به سیستم و نسلی و خواه به تجزیه و تقسیم و خواه کنترل توسط حکومت افغانی، مسلکت را بشکل پارچه پارچه شده و ضعیف و مجزا از جهان و متروک و منزوی نگهدارد، استقلال سیاسی و ارتباط او را با دول جهان معدوم نماید، از نشر تمدن و فرهنگ جدید جلوگیری کند، ملت را در نفاق و خانه جنگی نگهدارد، دولت ها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توصل بخود نماید، در عین حال کشور را با تبلیغات وسیع خود به صفت جهل و وحشت و دزدی و دروغ گویی بدنی معرفی کرده، هیچ نوع فضیلت و افتخار تاریخی برایش نگذارد. مخربترین پالیسی انگلیس در افغانستان، همانا کنترل کشور بواسطه امرای آن بود. زیرا در صورت استیلای مستقیم، مردم کشور دشمن خارجی را تشخیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده میتوانند، در حالیکه نفوذ دشمن در زیر نقاب داخلی، این خط سیر را مخشوش

میساخت و تخریبات دوامدار راه خود را در بین جامعه افغانستان گشاده میرفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هژدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بیستم (ختم جنگ بین‌المللی دوم) چه در عمل نظامی و چه در روش سیاسی ویر و پاکندی و بالاخره با اعمال نفوذ مخفی، قدم به قدم در افغانستان تطبیق و تعقیب گردید، البته با یک گراف پر از نشیب و فراز.

در قدم اول و مرحله دفاعی که انگلیس در ماورای ستلج داشت، چون خودش از افغانستان دور بود، باالواسطه به تضعیف افغانستان پرداخت و نمایندگان اوسرجان مالکم (۱) و هر فرد بارونت جونز (۲) در دربار قاجاری ایران مشغول تخریب افغانستان گردیدند. این نمایندگان دودانه الیاس به قیمت دونیم صد هزار روپیه به فتح‌علیشاه خراسی، سه‌میلیون روپیه به خزانه قاجار، سی هزار تفنگ و بیست توپ به اردوی دولت ایران بخشیدند، ولایت خراسان افغانی را هم از کیسه خلیفه به حکومت قاجاری پیشی کشن نمودند. در بدل این طعمه، قاجاریها فوراً قبول کردند که هیئت سیاسی فرانسه را از ایران اخراج و معاهده جنرال گاردان را لغو نموده و در سیاست بین‌المللی کار ایران را تمام کنند. همچنین سی نفر معلم و مهندس انگلیسی را در قشون ایران پذیرفته، مانع عبور هر قشون اروپائی از ایران (به استقامت هند) گردند. کذا ایران حتی المقدور نگذارد که سپاه افغانستان در هندوستان حمله نماید و بمجردیکه پادشاه افغانستان (زمانشاه) به چنین سوقیاتی بپردازد، قشون قاجار ازیشت سر در ولایات شمال مغربی افغانستان (ولایت خراسان) هجوم کند و در امور داخلی افغانستان مداخله نماید. انگلیسها در داخل افغانستان هم توسط سرویس جاسوسی خود، توانستند که یک دسته ترورستی برای انهدام دولت و اعدام پادشاه افغانستان تشکیل نمایند. شهزاده محمود باغی رقیب زمانشاه، نیز بدست ایران تجهیز و مکرراً در افغانستان سوق گردید.

نتیجه این فعالیت انگلیس چه بود؟ زمانشاه اسیر و کور و خلع و دولت مرکزی منهدم شد، شهزاده محمود و وزیر فتح خان فراری جای دولت مرکزی افغانستان را گرفت، جنگ های فیودالی و نفاق های داخلی مشتعل شد و حکومت قاجار ولایت خراسان را اشغال کرد.

از این بعد نقشه تعرضی بشکل تجزیه بیشتر افغانستان، روی دست انگلیسها گرفته شد. نتیجه آن زبانه کشیدن خانه جنگیها در افغانستان، استقلال پنجاب، غصب ولایات پشاور و دیره جات و بنو وهم انتزاع ولایت کشمیر بدست حکومت سکبه بود. سرجان کی (۳) در این مورد چنین مینویسد: بی‌اتفاقیها و خانه‌جنگیهای داخلی که امپراتوری افغانستان را پارچه پارچه نمود، سبب سلامتی حکومت انگلیس در مشرق گردید (۴). نتایج این فعالیت های انگلیس، حکومت انگلیس را واداشت که در صدد یک رویه کردن کار افغانستان برآید. پس لارڈ پالمستون صدر اعظم انگلیس به حکومت هند نوشت که: «وقت آن رسیده است تاچند در افغانستان مداخله بعمل

Sir John Malcolm (۱)

Sir Harford Jones (۲)

Sir John Kay (۳)

(۴) قاضی عطاء اله جلد اول ص ۲۰۳ - ۲۰۴

آید و از توسعه یافتن قلمرو ایران رو به جانب هند جلو گیری شده و سدی در برابر نفوذ روس کشیده شود. همچنین پالمرستون در پارلمان لندن گفت که: «حاصل عقیده قلبی من این است که اگر ما از افغانستان دست بکشیم بزرگترین مصالح دولت انگلیس را بر باد کرده ایم. و اگر افغانستان را بهر ملاحظه‌ای که باشد ترک نماییم، متیقن باشیم که باز روزی خواهد رسید که مجبور گردید تا با تلفات بسیار مالی و جانی دوباره این کشور را اشغال نماییم. گورنر جنرال هند هم گفت: ما باید بقدر توان کوشش کنیم و نگذاریم که در افغانستان اعتبارات خارجی نفوذ کند. امنیت ما در مشرق مستلزم آنست که در افغانستان دستگامی ایجاد نماییم که مانع حمله خارجی باشد، اما توان آنرا نداشته باشد که بادشمان کشور گیر ماهران کند. ما باید در این کشور يك سد دایمی بسازیم تا مانع حمله دشمنان شمالی و مغربی ما باشد.

پس انگلیسهای هند به اتفاق حکومت سکه در زیر نقاب شاه شجاع در ۱۸۳۹ با ۴۵ هزار عسکر منظم و توپ خانه به افغانستان تاختند و تا دامنه های جنوب هندوکش آمده گردن بند ولسلی را در گردن افغانستان انداختند. زیرا دکتیمه مخفی و انگلیس (۱) در یاد داشت ۲۵ جون ۱۸۳۶ خود به لارڈ اکلند گورنر جنرال هند نوشته بود که: «در افغانستان جهت مقابله با پیشرفت نفوذ روسیه بهر نوعی که میخواهد عمل کند... انگلیسها در باز گشت از افغانستان ولایات سند و بلوچستان را نیز از افغانستان مجزا و به حکومت انگلیس ملحق نمودند. متعاقباً خود را جانشین حکومت سکه در ولایات شرقی افغانستان اعلام کردند. از این بعد استقلال سیاسی افغانستان معدوم شد و ولایات شرقی افغانستان زیر ضربات متوالی و دامنه دار انگلیس واقع گردید. معیناً انگلیسها اکتفا به این وضع افغانستان نکرده برای انهدام کامل و امحای نام آن از نقشه جهان برخاستند. لارڈ گران بروک وزیر خارجه امپراتوری انگلستان توسط مکتوب ۱۲ - اکتوبر ۱۸۷۹ به عنوان لارڈ لیتن و ایسرای هند چنین نوشت: «از این بعد افغانستان نمیتواند بحیث يك کل موجودیت داشته باشد. وزیر خارجه انگلیس در این تصمیم خود تنها نبود، لیتن و رابرت و بیکنس فیلهمه تجزیه و امحای افغانستان را میخواستند.

پس لیتن فیصله کرد که اشغال نظامی کابل دوام کند. کلنل جان هم شمشیر حکومت تحت الحمايه قندهار را. از طرف دولت انگلستان در می ۱۸۸۰ بکمر سردار شیرعلی خان پسر سردار مهردل خان قندهاری بست و تبریک گفت و به قول «لیال» این سردار دست نشانده در وقت جلوس خود به نماینده انگلیس گفت که: این شمشیر را در راه خدمت به انگلستان از غلاف خواهم کشید. و ولایت کابل نیز توسط گرفتن به سردار ولی محمدخان پسر امیر دوست محمدخان (مشهور به سردار لاتی = لارڈی) بحیث يك حکومت تحت الحمايه انگلیس سپرده شد. در باب ولایت هرات آقای سانسبری از لندن در مکتوب اکتوبر ۱۸۷۹ به تامسن رونالد سفیر انگلیس در ایران نوشت که: هرات را به ایران بدهید با این شرط که در موقع خطر، انگلیس هرات را اشغال خواهد نمود. ولی این بار نوبت دولت روس بود که نگذارد انگلیس بنام ایران در هرات نفوذ نماید. لپذا مذاکرات انگلیس و ایران در مورد هرات بی نتیجه ماند. لارڈ تندرڈن در همین وقت پیشنهاد کرد که سرحدات افغانستان و ایران بنفع ایران تعیین

شود. در مورد ولایات شمالی افغانستان انگلیسها گفتند مامنتظر حوادث و روش دولت زاری روس هستیم. یعنی اگر روس خاموش ماند، انگلیس ولایات مذکوره را نیز بواسطه تشکیل حکومت مجزا و تحت الاطاعه (بشک) نواب نشینی های هند) در آورده و سرحد علمی و دفاعی هند دریای آمورا قرار خو. بد داد. و اگر دولت روس خاموش نماند، در سر تقسیم ولایات شمالی افغانستان انگلیس با روس جور آمده و سازش خواهد نمود. متعاقبا انگلیسها در ۱۸۸۱ به ایران پیشنهاد کردند که ولایت مرو افغانی را متصرف شود. ولی والی خراسان جواب داد که شاه ایران این هدیه را نپذیرفت. زیرا در این وقت اداره ایران زیر نفوذ روس بود و روس نمیخواست مرو در دست ایران باشد بلکه میخواست خود آنرا تصرف نمایند. چنانیکه سه سال بعد (۱۸۸۴) دولت روس مرو را مال بیصاحب گفته و اشغال نمود.

به این ترتیب دولت انگلیس چنانیکه گفته بود عجالا افغانستان را بحیث یک «کل» از روی اتلس جهان زدود. لارڈ لیسن گفت: اشغال نظامی افغانستان از طرف قشون انگلیسی آنقدر دوام میکند که مملت افغانستان به اطاعت انگلستان عادت گیرد و از قدرت امپراتوری بکلی مطلع شود. اما آقای بیکنس فلذ از این سخاوت، لیسن انتقاد کرد و گفت: اشغال نظامی افغانستان باید «بندی و جاودانی» باشد تا دنیا عادت بگیرد که قدرت ما در افغانستان پایدار و جاودانی است (۱). دولت انگلیس در تمام این اقدامات خاصانه و ظالمانه خود در برابر افغانستان زیر پرچم «مقابله باخطر روس» و بعدها زیر بیرق «انٹی کمونیزم» قرار میگرفت تا دنیا و مخصوصا مردم انگلستان را اغفال نماید. در حالیکه دولت روس تا جائیکه در آسیا رسیده بود، توقف داشت و در صدد عبور از دریای آمو نبود، زیرا امپراتور آن روس شیفته رقابت با دژ بزرگ در مسائل اروپا و مساعی آنها بیشتر مصروف آنقاره بود. دولت روس اتصالا آقائی اسلامبول و بالغانات را در خواب میدید و کمترین و دورترین خطر روس نسبت به استیلای هند بود در ایران هم سازش «برادرانه» روس و انگلیس عملی شده و بعدها این کشور در مناطق نفوذ برادران تقسیم گردید. حتی در اواخر منطقه ثالث بیطرف ایران نیز از بین برداشته شد. این دولت انگلیس بود که بعد از چنین بخشی، در عرض و فاع از ایران و راه های هند در منتهای خاطر جمعی چهارزانو نشست. در حالیکه افغانستان نه در گذشته زیر تأثیر دولت زاری روس بود و نه بعدها صحنه فعالیت های دولت اتحاد جماهیر شوروی گردید. زیرا اتحاد شوروی خود برای دفاع از سر غرب خواهان کشیدن مصاری از دول بیطرف در دورا دور خود بود. که سیاست پیشروی و تعرض در آن نمیگنجید. معذرا دولت انگلیس برای سلب استقلال، کانتروال امور خارجی و داخلی، تولید نفاق و خانه جنگی و جلوگیری از هرگونه تجدد و ترقی افغانستان، دویا را در یک موزه کرد و آرام نشست تا جنگهای اول و دوم افغان و انگلیس بعمل آمد و بالاخره دولت امانیه هم معدوم شد.

بعد از ظهور رژیم سقوی، انگلیس با رضایت تمام منتظر بود که چگونه جنبش های جوان کشور منهدم شده و جامعه افغانی بحالت قرون وسطی باقی میماند، و چگونه

(۱) رجوع شود بکتابهای «انگلند و افغانستان» تالیف دلپ کمار، و افغانستان

يك دولت رهبری شده مستمکار و مرجع، نوده های مردم افغانستان را بوسیله آتش و خون در زیر يك رژیم زندان و زنجیر ترور و وحشت، مظلوم و فقیر و دل شکسته میسازد. تا بکلی احساس آزادی و سر فرازی و ترقی خواهی در نفوس ملت افغانستان بمیرد، و با اصطلاح انگلیسی «مردم به ذلت و بیستی و اسارت عادی گردند» تنها چیزیکه از طرف انگلیس ادراک نشده بود، این بود که با فرض عملی شدن چنین پروگرامی، فقط در طی نیم قرن میشد که در داخل شهر های بزرگ و داخل طبقه حاکمه رخنه و انحراف تولید نمود، در حالیکه میلیون ها نفوس مردم که همه در دره ها و دشتها و دره ها سالم و دست نخورده میمانند، در اولین فرصتیکه بایند شدید ترین عکس العمل نشان خواهند داد. زیرا سیر تاریخ و تکامل بشری از حرکت نمی ایستد، و نمیتوان متقی را بشکل مجموعی آن مسخ نمود.

البته این يك واقعت تاریخی است که دولت برتانیای با آن قدرت و عظمتی که در شرق و غرب جهان داشت، یعنی در پنج قطعه روی زمین بالای بیشتر از ۲۵۰ میلیون نفوس بشری فرمان میراند و از جنبه فرهنگ و تخنیک و اقتصاد و قشون در صف اول دول بزرگ دنیا قرار داشت. پس وفتیکه با افغانستان مقابله شد تا جائیکه حریف او دولت های افغانستان بودند، در تطبیق تمام پلانیهای خود موفق و کامیاب بود. انگلیس توانست توسط شاه شجاع پادشاه ابدالی افغانستان معاهدات لاهور و قندهار را (۱۸۳۸ - ۱۸۳۹) بر افغانستان تحمیل و ولایات شرقی کشور را مجزا نماید و هم طبق پلان ولسلی فوای نظامی خود را در مملکت مسلط و اداره کشور را نظارت نماید. امیر دوست محمد خان نیز از مقابل قشون دشمن جنگ ناکرده به پخارا فرار کرد و باز جنگ ناکرده به انگلیس تسلیم شد و با ۱۵۰ نفر خانواده خود در هند رفت و جیره حواری انگلیس گردید. همچنین او در سلطنت دوم خود معاهده پشاور (۱۸۵۵) را با فدا کردن استقلال افغانستان قبول نمود و هنگام انقلاب هندوستان با اصراری که مردم افغانستان نمودند، در صدد استرداد ولایت شرقی و از دست رفته افغانستان بر نیامد. امیر شیرعلی خان هم مثل پدر از مقابل قشون انگلیس جنگ ناکرده فرار کرد و به عرض استمداد از يك دولت خارجی دیگر (دولت استعماری روسیه زاری) بپرداز رفت، یعنی از زیر باران برخاست و بزرگ ناوه دان نشست. امیر محمد یعقوب خان به قشون انگلیس تسلیم گردید، معاهده تنگین گندمک (۱۸۷۹) را امضا و طوق سیستم ولسلی را به کردن گذاشت و قسمتی از مناطق دیگر شرقی کشور را بدشمن داد و اقامت قشون انگلیس را در افغانستان با حق مداخله نمایندگی سیاسی او در امور داخلی کشور و نموده خط تلگراف انگلیس را تا کابل قبول نمود. این عمل انگلیس تا اندازه ای و حسیانه و ظالمانه بود که حتی یکی از اعضای شورای اجرائیه لاردرلیتن کورنر جنرال هندوستان «سر الکساندر ایبوت نات» به لندن نوشت که: الحاق افغانستان به بریتانیه خلاف حقوق نوع بشر است و یکنفر حکمدار (امیر محمد یعقوب خان) نمیتواند مملکت را تحت «دوستیون خارجی» بگذارد.

امیر عبدالرحمن خان که سه صد هزار سپاهی داوطلب ملی در معیت خود داشت، بدون جنگ قشون محصور و هراسان و کویزان انگلیس را از شمشیر ملت نجات داد و بر معاهدات مطلوبه انگلیس امضا گذاشت. او تمام ولایات مهبه شرقی افغانستان را طبق معاهده دیورند (۱۸۹۲) بدشمن مغلوب سپرد و استقلال کشور را فدای «دوستی»

با انگلیس نمود. امیر حبیب‌الخان طبق معاهده ۱۹۰۵ تمام تعهدات پدر را با انگلیس «صمیمانه» رعایت نمود و از وضع انگلیس در جنگ عمومی اول برای استرداد استقلال افغانستان و یا اعاده ولایات مفصوبه از افغانستان یکقدم بر نداشت. پس انگلیسها در مبارزات نظامی و سیاسی و تبلیغاتی خود علیه دولت‌های افغانستان غالب بودند. اگر مردم افغانستان در لحظات خطرناک مقدرات خود را تابع رفتار امرا و شهزادگان مینمودند، شك نیست که افغانستان با تمامیت خود معدوم شده بود. ولی این طور نبود، و قتیکه حکومت افغانی شمشیر دفاع را بر زمین می‌گذاشتند، مردم شمشیر از میان میکشیدند.

این است که دولت انگلیس با آنهمه قدرتش هنگامیکه با مردم افغانستان مقابل میشد، مغلوب میگردد. چنانیکه در جنگ اول مردم افغانستان اردوی انگلیس را تباہ، افسران شانرا مقتول، شاه شجاع حامی انگلیس را معدوم نموده، زنان و مردان انگلیسی را به گروگان گرفتند، عهدنامه که خود میخواستند (۱۸۴۲) تسرید و بالای انگلیسها امضا کردند، و امیر دوست محمدخان را از پنجه دشمن رها کرده و به سلطنت برداشتند. همچنین در جنگ دوم، مردم افغانستان سپاه انگلیس را درهم شکستند، جنرال فریدریک رابرتس را در چهار دیوار شیر پور کابل مثل مرگی در قفس نگهداشتند، درمیون قشون امپراتوری انگلیس را مثل زعمه کوسفند ذبح نمودند، و جنرال دبروژه مانند قاصد پوسته فرار کرد، حامیان انگلیس چون سردار شیر علی و سردار ولی محمد از نهب ملت تا کراچی و هندوستان دم نگرفتند و سر کیوناری کانترولر افغانستان را با قصرش مثل شمی در کابل بسوختند. بالاخره انگلیسها که برای اشغال «جاودانی» و تجزیه ابدی و «وانداختن» طوق ولسی بگردن ملت افغانستان آمده بودند، مثل بقایای یک گله تازیانه خورده، نفس‌های آخرین خود را تاهند رساندند.

اما مردم شکست ناپذیر افغانستان با رشادت کم نظیری که در جهان نشان داد، چرا گذاشت حدود کشور او روز بروز کوچکتر و استقلال او معروض خطر واقع گردد و در هنگامیکه بردشمن غالب بود، زیر بار معاهدات غاصبانه اورفت؟ زیرا ملت افغانستان در طی هزار سال معتقد بود که از نظر مذهب و قتیکه به یک نفر پادشاه مسلمان بیعت کرد، او اولی الامر ایشان و وکیل ایشان در امور داخلی و خارجی کشور ایشان است و تا قتیکه علناً از دشمن دین و وطن حمایت نکند، تمیل امرش بر هر فردی واجب است. این اعتماد عام و بی‌قید و شرط ملت افغانستان بر پادشاهان وقت، علت آن شد که هر پادشاهی بتواند آزادانه با خارجی داخل هرگونه ارتباطی که بخواهد، گردد. و اما آنهمه مردم افغانستان که در خارج خطوط سرحد شرقی افغانستان ماندند و از قید چنین بیعتی آزاد بودند، صدسال دیگر به جتکهای دفاعی و حفظ آزادی خود با انگلیسها مشغول و در یکتون تقریباً نود جنگ خورد و بزرگ در مقابل انگلیسها انجام دادند. تنها در مدت ۲۰ سال انگلیسها ۳۷ سفر بری، بر ضد سرحدات آزاد افغانی نمودند، مهبدا نتوانستند که آزادی و استقلال ایشان را سلب نمایند. این است که حتی دشمن مجبور به اعتراف شد و گفت از این افغانهای تند طبع و جنگاور و متعصب و آزادی دوست، جنگ جویان بهتری در دنیا نیست. گریفن در یادداشت‌های (۱۸۷۶) نوشت که سفر بریهای انگلیس در مقابل سرحدات آزاد افغانی از جهت مکرر صورت میگرفت ماهر قبیله جداگانه اندازه قدرت دولت انگلیس را معاینه کند. لیکن که از ضربات

ملی مردم افغانستان بسیار منزجر شده بود، در مورد سرحدات آزاد افغانی چنین گفت: منظره سرحد در جهان نظیر ندارد. زیرا يك قدرت بزرگ متمدن (۱) (انگلیس) پس از ۲۵ سال اشغال مسالمت آمیز هنوز نفوذ مطلوبی بر همسایگان «نیمه وحشی» (۲) (گویا مقصد او افغانها است) خود ندارد و قلمرو برتانیه در فاصله یکروزه راه از بزرگترین قشله نظامی آن، منطقه نامحفوظ بوده و حیات انگلیسی در فاصله یک میلی سرحد آن معرض خطر است. (۱)

انگلیسها در مکاتبات و معاهدات سیاسی و مخاطبات خود در برابر دولت های ضعیف افغانستان حتی در استعمال القاب و عنوان و الفاظ هم برتری خود را حفظ کرده و امیر دوست محمدخان و امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان را «هزهایشی» (والا حضرت) خطاب میکردند. طرف مکاتبه این پادشاهان افغانستان، گورنر جنرال های هند و طرف معاهده این پادشاهان، در شکل عالی خود هم سگوتر امور خارجی هند بود. نام و عنوان انگلیسها بر نام و عنوان پادشاه افغانستان مقدم ذکر میگردد و از القاب پادشاه افغانستان تنها «جناب» نوشته میشود. در حالیکه خود انگلیسها برای تلافی از يك اضمحلال تاریخی خود در افغانستان بعد از عبور چهل سال، معاهده فایقانه را در گندمک و بنام «گندمک» بالای امیر محمد یعقوب خان تسلیم شده امضا کردند. مثلیکه بالا حصار کابل را در انتقام قتل کیوناری ویران کرده بودند و یا بازار های کابل را بخون خواهی مکناتن و برنس آتش زده بودند.

بطورمثال: ماده اول عهدهنامه مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ بین امیر دوست محمدخان و انگلیس از این قرار است: «مابین آنریبل ایست اندیا کمپانی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشد وورنای امیر مذکور صلح و دوستی دایمی خواهد بود». معاهده دیورند مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن خان اینطور شروع میشود: «معاهده مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، آی امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف، و سرحدری مارتیمر دیورند کی، سی، انی، سی، اس، ای فارن سگرتری دولت عالیه هند و تائب و وکیل از جانب دولت عالیه طرف دیگر از آنجا که بعضی مسئله ها به نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان برپاشده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالیه هند خواهشی انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارد و خواهشی تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشانرا دارند، تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مذکور بین دولت همصد و هم پیمان وقوع نیابد، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد: ... معاهده سال ۱۸۵۵ امیر دوست محمد خان دارای سه ماده است. در ماده دوم آن گفته شده که: انگلیس در علاقه جاتی که حالا در تصرف امیر مذکور میباشدند، ابتدا مداخله نمیکند. در ماده سوم آن گفته شده: جناب امیر دوست محمدخان والی کابل وورنای اودر قلمرو کمپانی مداخله نکرده و بدوستان آنریبل ایست اندیا کمپانی دوست باشند و پادشاهان کمپانی مذکور دشمن باشند (۱) معاهده دیورند دارای هفت ماده و یک نقشه ضمیمه آنست که طبق این نقشه و مواد اول و دوم معاهده حدود شرمی و جنوبی افغانستان از واکان ناسرحد ایران، از طرف خود انگلیس طور دلخواه تعیین

شده و امیر عبدالرحمن خان تصد کرده که آنرا قبول نماید. در ماده سوم امیر عبدالرحمن خان تصد گردیده که از دعوی افغانستان به تمام ولایات «سوات، باجور، چترال، ارنوی، ملک و زیری و داوړه» گذشته است. در ماده پنجم امیر واکزاری «چمن» و «حقابه» سرکی تری را به انگلیسیها قبول زده است. در ماده هفتم گفته شده که نسبت به طریقه دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله (یعنی قبول معاهده دیورند) ظاهر ساخته اند، دولت عالی هند بوجه عطیه سالانه یک میلیون و دو صد هزار روپیه که الان بجناب مدوح (امیر) داده میشود، ششصد هزار روپیه سالیانه مزید نموده شود.

اما معاهده‌ئی که رهبران ملت افغانستان (۱۲ نفر) در زمان جنگ اول افغان و انگلیس و هنگامیکه اردوی انگلیس هنوز در کابل و جلال آباد و قندهار مستولی بودند، با انگلیسیها عقد کردند، (۱۶ ذالقمده الحرام ۱۲۵۷ قمری هجری مساوی ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱) از این قرار است:

«قرارداد عهد و میثاق که فیما بین عالیجنابان معنی جایگاهان حشمت و شوکت دستگاهان نواب مستطاب معنی القاب نواب عالی نواب محمدزمان خان، و نایب الثانی رفیع عکائی و الاجاء نایب امین‌اله خان (لوگری) و باقی نوایان و سرداران و سرکرده‌گان، کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه انگلیسیه، بسته شده است که آینده نزاع از میان بر طرف و دوستی و یگانگی مضبوط و محکم باقی بماند، در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدینموجب است:

«شروط اول اینکه بنابر خواهش صاحبان (انگلیسیها) که سرداران از این طرف مقرر شود که افواج صاحبان بطرف جلال آباد بروند که در عرض راه مزاحمت بانها نوسد، سرداران ذوی الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه دوله خان مقرر هستند که به همراه بروند.

«شروط دوم اینکه لشکر جلال آباد (قشون انگلیسی) بیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال آباد (فوج انگلیس)، روانه پشاور شوند و بعد از این تعطیل جائز ندارند
«شروط سوم اینکه افواج غزنین (فوج انگلیس) بزودی و تعجیل تدارک خودها را دیده از راه کابل (نه از راه قندهار) به پشاور بروند و تامل نکنند.

«شروط چهارم اینکه افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر باشد (لشکر معنی انگلیس) بزودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.

«شروط پنجم اینکه مال و اسباب بندگان امیر دوست محمدخان از توپخانه و غیره که نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند.

«شروط ششم اینکه آنچه صاحبان از توپخانه و جبهه‌خانه و باروت و تفنگ، علاوه دست پیش، و غیره اسبابیکه در این جا از جهت عدم بازگیری بماند، لاکلام بنواب محمد زمان خان تملیک کنند.

«شروط هفتم اینکه آنچه از عیال شاه شجاع از جهت عدم بازگیری در این جا بماند، در بالا حصار بخانه حاجی خان جای داده میشود، هر وقت که بنده‌گان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان باهل و عیال شان در پشاور رسیدند، مرخص میباشند که به ملک هندوستان بروند.

«شروط هشتم اینکه افواج صاحبان که به پشاور رسیدند، تدارک بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان را نمایند که باهل و عیال بزودی بکابل برسند و به خیریت روانه کنند.

و شرط نهم اینکه موازی شش نفر معتبر و متمدن صاحبان انگلیس بطریق یومعمل در کابل باشند. هر ساعتیکه امیر دوست محمدخان و باقی افغانها معاهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن مرخص باشند.

و شرط دهم اینکه دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملك افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نشکند بعد نسل فیما بین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد. و سرکار افغانیه هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون امداد بخواهند. سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند. در این صورت سرکار افغانیه به سرکار غیر، بدون صلاح سرکار انگلیسیه، عهد نکنند. هرگاه از آن طرف در امداد تصور بوقوع رسد، بعد از آن مخیر میباشند.

و شرط یازدهم اینکه اگر ضاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی واقعات رفته نتواند و در این جا بماند. بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیکی و خوبی شود.

و شرط دوازدهم اینکه از کل توپخانه و خنجره که دارند، شش توپ اسپی و سه ضرب توپ قاطری که جمله نه ضرب شود، همراه برده و باقی را بگذارند و بنواب عالی تسلیم کنند. و آینه خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند، و هرگاه جماعه مسلمین و غیره طایفه صاحبان انگلیس در این شروط و شرائط، تفاوت و تخلف کنند، اهل اسلام در دین و آئین خود، و صاحبان انگلیس در طریقه و آئین خود، عهد شکن و کذاب خواهند بود، و در عالم ملامت میباشند.

و این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر ۱۶ ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۵۷ هجری (مهر امضا کنندگان افغانی) : یا صاحب الزمان . نواب جبارخان . علام محمدخان . خانگل خان . صوفی خان بایانی . محمد ناصر خان . محمد عثمان خان . نایب امین اله خان . عبدالرسول خان . محمد یارخان . عبدالسلام خان پسر خواجه میرخان. (۱)

این معاهده نمونه کامل شعور سیاسی و شجاعت اخلاقی مردم افغانستان است که در برابر يك دولت بزرگ استعماری و قشون منظم انگلیسی، در نهایت سادگی و عاری از هر گونه مجاملات درباری، بانوك شمشیر امضا و ملت خود را صادقانه تمثیل کرده دست. در حالیکه این امضا کنندگان نه دارای دولت و تشکیلات سیاسی و نظامی بودند نه برای خود امارت و وزارت و سلطنتی میخواستند، بلکه وظایف ملی خود را در راه حفظ وطن خویش در کمال ایثار و دلیری بدون هرگونه ریا و ظاهر سازی انجام میدادند. مقایسه این عهدنامه ملی با معاهدات سیاسی که امرای افغانستان پیش از آن و بعد از آن با انگلیس عقد نموده، برتری و اصالت فکری توده های مردم افغانستان را بحیث يك ملت فاتح و قهرمان آشکارا میسازد.

و اما فعالیت جاسوسی انگلیس در افغانستان از عملیات نظامی او شدیدتر و موثر تر بود. دولت های افغانستان در برابر جاسوسی انگلیس بکلی خلع سلاح و عاجز از مدافعه بودند، زیرا در دولت های افغانستان ادارات منظم ضد جاسوسی وجود نداشت و آنچه هم بود فقط برای نظارت و کنترل مردم داخلی افغانستان بود و پس عمل جاسوسی انگلیس در افغانستان آنچه بطور سزنی کار میکردند، برای همیشه مخفی

(۱) نقل از مجله مجموع عسکری کابل مورخ دلو ۱۳۰۰ شمسی بنقل از نسخه

و مستور میماندند. اما آنانیکه علنا بنام سیاح، طبیب، تاجر، ترجمان، معلم، مستخدم، مهاجر و بناهند، سیاسی و غیره داخل افغانستان میشدند، نسبتاً آشکارا تر کار میکردند و گاهی هم آفتابی میشدند. انگلیسها در آغاز آشنائی با افغانستان در انتخاب چنین موظفین خود، بر عناصر خالص انگلیسی اعتماد میکردند. چنانیکه میجر ایلدرد پاتنجر (۱۸۱۱-۱۸۴۳) یکی از اجزای توپخانه بمبی و باز معاون ناظر سیاسی سند، در ۱۸۲۷ بشکل سودادی در کابل آمد و بقیافت ملای هندی به هرات رفت و همینکه حمله ایرانی ها در هرات شروع شد، پاتنجر آشکارا گردید و فعالیت هائی نمود. او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بوده و در ۱۸۴۲ جزو گروه کاتبان انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد. پاتنجر توسط جنرال پالک از اسارت رهائی یافت. چون او در طی فعالیت های خود در افغانستان دو میلیون روپیه صرف نموده بود، از طرف انگلیسها محاکمه و باز تبرئه شد، و به دیدن کاکای خود کو و نرهانگ کانگ به چین رفت و برگرد.

مستر کیمپل (۲) آدم دیگری از این قیماش است که در حمله سال ۱۸۴۲ شاه شجاع فراری در قندهار، افسر يك كندك نظامی او بود. اما شاه شجاع در این جنگ منزوم شد. کیمپل پس از زخمی شدن اسیر و مسلمان شد. امیر دوست محمد خان که مثل سایر مردم افغانستان تابع عاطفه مذهبی بود، این جدید الاسلام را به معاش ماهواره چهارصد روپیه قوماندان توپخانه اردوی کابل مقرر نمود. ولی همینکه انگلیس و شاه شجاع و سکه در ۱۸۳۹ در افغانستان حمله کردند، و امیر دوست محمد خان کیمپل (شیر محمد خان) را بدفاع مامور نمود، او از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع و انگلیس انکار کرد. بعد از فرار امیر دوست محمد خان، شیرمحمد مجددا افسر يك قطعه گارد شاهی شاه شجاع شده و در سرکوبی مبارزین کابل حصه فعال گرفت، اما قطعه مربوطه او تباه شد و خودش بنام اینک مسلمان شده است زنده رها گردید. بعد از تباهی انگلیس و شاه شجاع و بازگشت امیر دوست محمد خان بکابل، پاتنجر دینه میشود که شیر محمد از طرف امیر بقوماندانی اردوی پانزده هزار نفری بلخ مقرر میشود، و سردار محمد افضل خان والی بلخ، پسرک دوازده ساله خود سردار عبدالرحمن خان (بعدا پادشاه افغانستان) را بشاگردی او میدهد. کیمپل شیرمحمد، سه سال این پسر بیسواد را صرف سوهانکاری و قسما جراحی در روز سه ساعت می آموخت، سردار در نعت تلفینات این شخص فرار گرفت تا اینکه او در ۱۸۵۸ فرود.

هنگذا زبورت نیچ (۳) که قبل از ورود رسمی در افغانستان، مدتها در ولایات شرقی افغانستان گشت و گذار کرده و معلومات زیادی بدست آورده بود، حتی سر الکساندر برنس (۴) که حیثیت نماینده دولت انگلیس را در دربار کابل داشت،

Eldered pottinger (۱)

Campbell (۲)

R. Leech (۳) نویسنده «تاریخ قلات»

A. Burnes (۴) که در هند شمالی و افغانستان و ایران و بخارا سفر

نمود و آثاری هم نوشت (از قبیل یادداشتهای کابل طبع ۱۸۴۲ لندن معه تصاویر و نقشه ها و کتاب «سفرنامه بخارا») و در کابل کشته شد. «یادداشتهای کابل» او که در لندن طبع شده دلچسپ است.

طوریکه فریزرتلر مینویسد طبق مکتوبی که از کلکته از طرف مکتان منشی گرفته بود، وظیفه نمایندگی او از مذاکرات تجارتی بوظیفه استخباراتی تبدیل گردید (صفحه ۹۲ کتاب تتلر). همین روش انگلیسی ها بود که امیر نصیراله خان پادشاه بخارا در سال ۱۸۴۲ کلنل مستدارت نماینده انگلیسی بدربار خود را با مستر کنولی یکجا اعدام نمود. زیرا مکاتیب آنها بدست امیر افتاد که به عنوان انگلیسهای افغانستان و ایران (مکتیب سفیر انگلیس در تهران بود) نوشته و انگلیسی را به حمله در بخارا ترغیب نموده بودند مستدارت از طرف مکتیب بدربار بخارا مأمور شده بود، وزیر یار محمدخان از هرات کتبا به امیر بخارا اطلاع داد که این شخص جاسوس است. کنولی هم به خوقند و خیوه گشت و گذار کرده و به بخارا رسیده بود.

مگر این گونه اعمال خالص انگلیس در افغانستان دچار مشکلات زیادی میشدند، از جهتیکه با زبان و مذهب و عادت مردم افغانستان بسیار بیگانه بودند. پس انگلیسها به عمل شرقی خود بیشتر متوجه شدند، چنانیکه در عهد زمانشاه بواسطه میان غلام محمد هندی بتشکیل جمعیت ضد شاه و تحریک خانهای محلی پرداخته بودند. یکی از این گونه اشخاص موهن لال بود که زبان دری و انگلیسی را در دهلی فرا گرفته و داخل شنبه جاسوسی گردیده بود. این آدم در ایران بنام «آغا حسن کشمیری» و در افغانستان بنام «میرزا قلی کشمیری» معرفی شده بود. موهن لال درسند و بلوچستان خدمت زیادی برای انگلیسها انجام داد و در جنگ اول افغان و انگلیس در افغانستان بتاحسیس و توسعه شنبه جاسوسی انگلیس پرداخت. مکاتیب سری سرداران قندهار را به عنوان میر مهراب خان والی بلوچستان همین شخص کشف کرد و به انگلیس ها سپرد. در این مکاتیب نوشته شده بود که بایستی بلوچها از حمله انگلیس در افغانستان جلوگیری نمایند. همچنین موهن لال یکمده اشخاص مهم را در افغانستان بر ضد مصالح ملی و نفع انگلیسها استعمال کرد از قبیل: محمد طاهر، حاجی خان کاکری، عبدالمجیدخان، اخندزاده غلام و ملانصوح کارگذار سرداران را در قندهار، سردار عبدالشید خان خواهر زاده امیر دوست محمدخان را در غزنی و غیره. موهن لال در بامیان برای رهائی اسرای انگلیسی بسیار جان کند و هنگام شکست انگلیس در کابل، حوادث مهم شهر و مجاهدین ملی را از خفاگاه خود به اطلاع صاحبان خود میرساند. با وجود آن چون موهن یکنفر هندوستانی بود نه اروپائی، بعد از آنکه حاجت انگلیس از او روا شد، او را در کوچه های هند سرداد که با القاب «آر دراف دی امپایر»، نایت اف دی یرشین لاین، هرسو میبورد و خدمات خود را شفا ها و کتبا بپرخ انگلیس میکشید تا سودی بود، مگر نبرد و سرد. موهن لال دو جلد کتاب بنام «زندگی امیر دوست محمدخان» قالیف کرده است که بایستی با قید احتیاط مطالعه شود. زیرا نوشته های انگلیسها و مستخدمین آنها در مورد افغانستان بیشتر بر مبنی تولید نفاق داخلی و اتهام به اشخاص پاک دامن قرار دارد. اوزن فایصله و مسامانی هم داشت (حیدری بیگم) که روزنامه «انقلاب دهلی رادر ۱۸۵۷» نوشت و بعدها از طرف حکومت انگلیسی ضبط شد.

انگلیسها هر قدر به افغانستان نزدیکتر میشدند، همانقدر باخوی و بوی مردم و

خواسته های طبقه حاکمه آن بلدتر میگرددند، و اندازه احساسات مذهبی ملت و اطاعت آنها را از امر ونهی پادشاه اسلامی، خوبتر درک میکردند، پس برای سوء استفاده از این خصایص ملی، عوض عمال انگلیسی به استخدام عناصر مسلمان و منحرف هندوستانی پرداختند، تا ثبوت به سواحل سند و رخنه در داخل افغانستان رسید. زیرا انگلیسها در جنگهای اول و دوم افغانستان بیشتر متوجه اهمیت فیودالها و نفوذ معنوی روحانیو ندر بین توده های مردم این کشور شده بودند، همچنان بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس، ملتفت نقش فعال روشنفکران افغانستان در سیاست خارجی و داخلی سلطنت گردیده بودند. پس انگلیسها سعی داشتند بهر وسیله ای که ممکن باشد، افکار عمومی این دسته ها را از موافقت با جریانهای مرفعی اجتماعی منحرف سازند. مستخدمین مسلمان انگلیسی همینکه رودبارسند را عبور میکردند، هر يك عنوان ملا و مولوی و مولانا و شاه رسید - میگرفتند، و روی هم رفته پرچم «انتی برتش» را جهت اغفال مردم به شانته میکشیدند و سنگ اتحاد اسلام و آزادی خواهی هندوستان به سینه میکوفتند. لهذا این ها در نزد مردم افغانستان و دولت های افغانی با شفقت و اعتماد قبول میشدند و قسما جز مامورین عالی رتبه نظامی و ملکی افغانستان قرار میگرفتند، آنگاه بفتح خارجی مشغول فعالیت میشدند.

از آغاز قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم این دسته مردم در دوره هر دولت از افغانستان موجود بودند. مثلا در عهد امیر دوست محمد خان در لشکر قطن (تخارستان) فرماندان سواره نظام افغانی باقر علیشاه هندوستانی، و در عهد امیر شیر علی خان در قشون هرات جنرال پیاده نظام کریم بخش خان هندوستانی بودند. در دوره جنرالی همین شخص بود که سیه سالار فرامرز خان در توطئه سری گشته شد و کریم بخش خود کفیل سیه سالار گردید. مگر جنرال جدید داود شاه خان این کفیل مشکوک و خارجی را مفلو لا بکابل فرستاد. امیر شیر علی خان همان رویه را که پدرش با جنرال شیر محمد (کیپیل) نموده بود، با کریم بخش خان نمود، یعنی او را از حبس رها و بر تبه جنرالی در اردوی کابل پذیرفت (۱). اگر این قبیل اشخاص در دربار و قشون افغانی نفوذ نمیگرددند، نه امیر دوست محمد خان و نه امیر شیر علی خان، به آسانی از مقابل هجوم انگلیسها جنگ ناکرده فرار میکردند، زیرا هر يك ملت دلیر و سپاهی فداکار در عقب خود استاده داشتند.

دولت انگلیس از مستخدمین مسلمان خود در افغانستان چنان استفاده سوئی مینمودند که از عناصر انگلیسی میسر نبود. لهذا تا جنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) تمام نمایندگان دائمی انگلیس در کابل مسلمانان بودند. بعد از آنکه وزیر مختار انگلیسی نژاد هم در کابل مقیم شدند، معاونین آنها مسلمان بودند. چنانیکه در عهد دولت امانیه در سرحدات شرقی افغانستان، شیخ محبوب علیخان پنجابی پوئتیگل اجنت «باره چناره» و معاون اوسکندر خان ایت آبادی بود. بعدها که گنر همفری پوئتیگل اجنت خیبر بخیث وزیر مختار انگلیس در کابل آمد، شیخ محبوب علیخان به صفت سکرتر شرقی، همکار نزدیک او در کابل بود و فعالیت های بیشترین سری و علنی سفارت انگلیس و ابرذمه داشت. تا توانست اغتشاش خونین و ارتجاعی افغانستان را به چشم سر و رضائیت خاطر تماشا کند. محبوب علی بعد از بازگشت به هند متقاعد گردید

و بامرک شبیه فاکتی درخاک سپرده شد. گفته میشود که او هنگام بیری و تقاعد خود بعضی سخنانی را بیرون میدهد که نباید افشا میگردد. پس از اغتشاش افغانستان هنگامیکه آقای میکانیکی بولتیکل اجنت باره چنار بدربار کابل وزیر مختار انگلیس گردید، یاز سکندرخان سابق الذکر سکرتر شرقی او بوده که بعدها در پنجاب متقاعد شد و بمرد. بولتیکل اجنت پشاور خان بهادر قلی خان ختک بود و در کویته خان بهادر یارمحمد خان بریخ و خان بهادر عین الدین خان باهیزائی، معاونین رئیس اقتلجنت سرویس (مستر دیو) درمقابل افغانستان قرار داشتند. شاید درچنین مواردتوان گفت که مقیاس ظلم دول استعماری اروپائی درمشرق زمین، تنها استعمار و بهره برداری از مستعمرات آنان نیست، بلکه آنچه را مینوان جنایت استعمار نامیداینست که آنان فرزندان یک مستعمره و اطوری تربیت میکنند که آنان خیانت بوطن خود و خدمت بدشمن وطن خود را، مایه افتخار و درعین حال یک کار شایسته و طبیعی میدانند! ...

داستان یک عامل مسلمان انگلیسی در افغانستان بیشتر مایه عبرت است: یک خاندان قضات درپشاور از زمان احمدشاه ابدالی زندگی میکردند. یکی از این ها قاضی محمدحسن بود که در موضع لعل پوره دهنه تنگی خیبر باسر الکراندر برنس مقابل شد و بموافقه سری رسید. این قاضی در دربار شاه شجاع ابدالی عنوان و خان العلماء گرفته و دختری از خاندان خود بو وزیر فتحخون داد. در فرار شاه شجاع بههند، قاضی ندیم و ملانام او بود و هم درمسذاکرات باحکام سند و رنجیت سنگ از جانب شاه شجاع نمایندگی میکرد. معاهده مثلث لاهور را نیز همین قاضی به نمایندگی شاه شجاع امضا گذاشت و تمامیت ارضی و استقلال ملی افغانستان را به انگلیسهای متبوع خود سودا کرد. از آن بعد مرده و زنده قاضی معلوم نشد. خلف الصدق این قاضی، «قاضی غلام قادر» یکی از درباریان سردار سلطان محمدخان والی پشاور است که بعدها درانقلاب هندوستان خدمات زیادی برای انگلیسها انجام داد. انگلیسها این شخص را درمسائل سرحدی افغانستان و در امور کابل و هم دراقتصادیات پشاور وارد و نافذ میسردند. پسران او قاضی محمدجان و قاضی نصراله درعوض خدماتی که به انگلیسها نمودند، تصادیق خدمت از کارگزاران انگلیسی بدست آوردند.

از شاخه های این شجره یکی قاضی قاضی طلا محمد پسر قاضی حسن است که شعر می سرود و با سردار غلام محمدخان طرزی مکاتبه داشت و همینکه طرزی در پشاور او را ملاقات کرد، نه بستید و هجو نمود. اما «قهرمان» خاندان قاضیان، قاضی عبدالقادر مشهور به «قاضی قادرو» پسر قاضی فضل قادر پسر قاضی حسن مشهور است. از با قاضی محمدجان یکجا بدربار امیر شیر علیخان توسل جست و به آسانی پذیرفته شد. قاضی دری و پشتو و پنجابی و انگلیسی میدانست و مردی خطیب و نویسنده بود. او خود را در دسترس امیر شیر علیخان که مخالف نفوذ انگلیسها بود گذاشت و در انتشار اولین جریده افغانستان «شمس النهار» و تحریر مقالات و مواعظ و تعلیمنامه های نظامی حصه گرفت. قاضی به این وسیله آنقدر در دربار امیر نزدیک شد که اعیاناً خودش را سکرتری نظامی و امور خارجی او میخواند. او یکبار به امر امیر شیر علیخان بغرض استطلاع از امور قلمرو روسیه زاری هم سفر نمود. در مذاکرات جنرال استولیتوف نماینده روسیه با دربار کابل، قاضی یکی از اعضای هیئت افغانی بود و او تسوید معاهده ۱۸۷۸ روس و افغانرا به چشم دید. همچنین تمام مکاتباتی که بین امیر شیر علیخان و کافمان والی روسی آسیای مرکزی (۵۴ مکتوب) مبادله شده بود، همه در

دسترس قاضی بود، گرچه انگلیسها وانمودند که این مکاتیب هنگام تخریب بالاخص کابل از دفتر شاهي افغانستان بدست شان افتاده است (۱). بعد از آنکه امیر شیر علیخان جنگ ناکرده با انگلیس از کابل به مزار فرار کرد، قاضی که موکل او بود معیت او را داشت. امیر شیر علیخان از مزار هیشتی بفرس مذاکره با دولت روس در آسیای مرکزی فرستاد و باز قاضی عضو این هیئت بود. اما قاضی عوض مذاکره با روسیه بنفع امیر، در پیدا کردن سردار عبدالرحمن خان (پادشاه آینده افغانستان) که در قلمرو روسیه پناهنده بود، بسیار تر کوشش کرد تا او را برضد امیر برای اشغال تاج و تخت افغانستان تشویق نماید. قاضی این بار تنها نبود. ورفیق هم مسلک دیگری چون سردار شیر علیخان قندهاری داشت که عضو هیئت و طرفدار جدی انگلیسها بود. چنانچه بعدها انگلیسها خواستند قندهار را بدست او تجزیه و از افغانستان جدا نمایند. در این هیئت صرف یکنفر مرزا شاه محمدخان بود که صادقانه وظیفه خودش را انجام میداد. امیر شیر علیخان در مزار بامرگ مرموزی بمرد و هیئت افغانی از روسیه برگشت.

قاضی روزی در جامع یل خشتی کابل - هنگامیکه انگلیسها در کابل مسلط بودند - در ضمن یکوعظ شرعی مردم را به طرفداری سردار عبدالرحمن خان تشویق نمود. مگر مردم که طرفدار سلطنت سردار محمد ایوب خان بوده و برعکس سردار عبدالرحمن خان او را یکمرد غازی و دشمن انگلیس میدانستند، برفاضی هجوم نموده او را بکوفتند. قاضی توانست خودش را زنده نجات دهد و از کابل ناپدید گردد. او در خانه یکی از سیدهای کثر رفته مسکن گزید و از همان جا حوادث کابل را گرفته و به عنوان و اثر فلد کمشنر پشاور را پور میداد. وقتیکه لیبیل گریفن بکابل آمد، باز قاضی بشکل سر پوشیده همراه او بود. بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان به پادشاهی، قاضی بطور خفیه در معیت امیر باقی ماند تا آنکه انگلیسها در سایه معاونت امیر عبدالرحمن خان از افغانستان زنده به هندوستان رسیدند. آنگاه نماینده انگلیس محمد افضل خان وارد و مقیم کابل شد و قاضی قادر و از کابل به پشاور رفت.

محمد افضل خان از سدوزانی های فراری در هندوستان و تربیت یافته دست انگلیس بود. برادر این شخص عباس خان مامور سرویس پولتیکل اجنت شالکوت بلوچستان بود. پسر عباس خان، عظیم اله خان بحیث «اکسترا استنت کمشنر» در پنجاب و بلوچستان خدمت میکرده و بعد ها در ۱۸۹۲ کتبا داخل خدمت سری امیر عبدالرحمن خان در پشاور گردید. کذارشهای مخفی او توسط مرزا امیر محمد علیخان آمر پوسته خانه افغانی پشاور، در کابل میرسید. (۲). بعد ها این شخص در دربار کابل جا گرفت و از ترجمانی تا وزارت و سفارت رسید. او هنگام اغتشاش سفوی والی قطن و بدخشان بود، که به شورشیان بیعت کرد و ولایت قطن را در دسترس آنان گذاشت.

(۱) مرزا سید مهدی فرخ وزیر مختار ایران بدربار کابل این مکاتیب را در کتاب خود بنام نظری بمشرق، جلد اول تاریخ سیاسی افغانستان، طبع ایران سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) نقل کرده است.

(۲) سراج التواریخ فیض محمد جلد سوم طبع کابل سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۴) صفحه ۱۱۹۲.

قاضی قادرو که به پشاور رفت برای «تظهير» خود از گناهان بزرگ اجتماعی که کرده بود بخانه کعبه رفت و به بیسی برگشت و بعد از چندی در حالت گمنامی سر در نقاب خاک کشید. مدت‌ها بعد از آنکه قضا متوجه قاضی شده بود، رساله‌ای بنام «نسخ تصدیق در اوصاف خانواده قاضی» به انگلیسی در مطبعه البرت کویت به طبع رسید. این رساله شامل ده قطعه تصدیق نامهای مامورین انگلیسی است که از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۲ از طرف گرفتن نماینده حکومت مرکزی هند، کوردیری کمشنر پشاور، و اتراقلد کمشنر هزاره، ایچیسن از سمله، ادوارد از پشاور، برنس از بمبئی و ادوارد از پشاور تحریر شده است. این مکاتیب شارح خدمات «صادقانه» قاضی قادر و در افغانستان برای حکومت انگلیس است. قاضی که دارائی خود را در خدمت انگلیس صرف کرده بود، فقط ماهانه سه صد روپیه کلدار معاش میگرفت و در اواخر زندگی خود به عسرت میزیست. اینست یکی از مکاتیب رساله مذکور:

«نمایندگی اندور - ۱۵ دسمبر ۱۸۸۴ - به امضای لیبیل گرفتن نماینده حکومت مرکزی هند. بنابر قابلیت و معلومات درستی که قاضی قادر در سیاست افغانستان داشت، من او را بحیث یکی از معاونین خود تعیین کردم. در دفاتر پشاور راجع به احوال سخنان ناخوبی گفته میشد. من مایل به امتحان او شدم، من چیزیکه راجع به اشخاص میگویم فی الواقع همانطور هستند. کار قاضی برای من بسیار قیست‌دار بود، و مشوره های او بکلی درست و مناسب. من او را آنقدر شخص بلند میدانستم که در عودتم از افغانستان، او را بحیث مشاور معتقد والا حضرت امیر (امیر عبدالرحمن خان) گذاشتم. تا برای او خدمات مهمی انجام داد و فقط وقتی به هندوستان برگشت که محمد افضل خان در دربار کابل بحیث نماینده انگلیس منتخب گردید. بنابر سپارش جدی من حکومت يك مشاخره سه صد کلدار برای قاضی مقرر نمود، ولی او هنوز نسبتاً آدم جوان و بسیار فعال است و تردیدی ندارم که بسیار فرصت هائی پیدا خواهد شد که برای منافع بزرگ حکومت، قاضی استعمال گردد. اگر من دوباره در افغانستان مامور میشدم البته از قاضی استفاده میکردم، زیرا تا جائیکه میدانم هیچ يك افسر وطنی در هندوستان بیشتر از قاضی معلومات راجع به افغانستان ندارد. و چون افغانستان میگویم مطلب من تنها کابل نیست، بلکه هرات و قندهار و بدخشان را در بر دارد.»

این بود نمونه يك جاسوس. علتی انگلیس در افغانستان که مدیر جریده، مشاور نظامی و سیاسی شخص پادشاه، عضو هیئت های سیاسی دولت افغانستان در مذاکره با دولت روس، و در لباس يك قاضی مسلمان و نقاب ضد انگلیسی درآمده بود. امثال این در هر دوره از دولت های افغانستان دیده میشود. مثلاً در دوره کوتاه سلطنت متزلزل امیر محمد یعقوب خان دیده میشود که یکنفر هندی بنام «منشی بختيار خان» (که در وقت امیر شیر علیخان بحیث سفیر انگلیس در کابل مقیم بود) در پهلوی او قرار دارد و عامل عمده امضای معاهده ننگین گندمک است. امیر محمد یعقوب خان بعد از مکاتبه این شخص بود که خواهی نخواهی بتصویب مسوده قرار داد گندمک حاضر شد و با او یکجا به گندمک رفت و بر معاهده مذکور امضا گذاشت.

در قیام هزاره جات دوتفر جاسوس انگلیس داخل فعالیت و یکی آن مردی بنام محمد علی بود که در بین قیام کنندگان و هم در بین قشون اعزامی امیر، فعالیت دو جانبه اشتمالی مینمود و در زبانهای دری و پشتو وارد و سخن میگفت. دیگر آن زن پخته سال

هندی بود که خودش را گیاه شناس معرفی و در هزاره جات گشت و گذار میکرد. همچنین در هرات دوفر جاسوس دیگر نیز بنام رحمت‌اله مشهدی و ملا رمضان توخی آشکارا شدند که امیر عبدالرحمن خان ایشان را صحیح و سالم از راه کابل به هند اخراج نمود. در حین حد بخشی افغانستان و تغییر خط دیورند هم یک نفر بنام صاحبزاده عبداللطیف در ولایت پکتیا روئید و بزودی، حیث پیشکار سردار شریوندل خان والی پکتیا درآمد. نفوذ این شخص بجائی رسید که در همه امور سرحدی و حد بخشی سهیم گردید. مذهب هم «قادیانی» بود. مذهب قادیانی در هند انگلیسی خلق و تقویه شد. بانی این مذهب مرزا غلام احمد قادیان (منسوب به قریه قادیان پنجاب و مدعی تجدد در مذهب) در ۱۹۰۶ طی نطقی اعلام کرد که استیلای دولت انگلیس در هند يك عطیه خداوندی است. همچنین او جهاد باشمشیر مسلمین را در برابر استعمار فرنگ، تحریم نمود و گفت که جهاد فقط در معنی تبلیغ شفاهی است. روش مسالمت آمیز این مذهب نسبت به استعمار فرنگ مانند روش بهائی هابود که در خود ایران سرکوب شد، اما در داخل امپراتوری استعماری روس زمینه مساعد نشو و نما یافت. این مذهب بنام ریفورم دینی، عصیبت دینی مستعمره شده گان شرقی، مخصوصاً مسلمانان را در برابر استیلای استعمارگران عیسوی، تضعیف مینمود. البته هیچ کدام از این مذاهب نمیتوانست در اجتماع سخت سر افغانستان تاثیر نمایند. چنانیکه صاحبزاده عبداللطیف قادیانی بجرم تبلیغ این مذهب فرمایشی در افغانستان اعدام شد.

بعدها مبلغ دیگر قادیانی ملا نعمت اله (در ۱۳۰۳ شمسی) در کابل محاکمه و کشته شد. همچنین وقتیکه سپهسالار مشهور غلام حیدرخان چرخي در جلال آباد نشست و با سیاست پیشروی انگلیس مقابله و هم ولایت نورستان را الحاق مینمود، یک نفر هندی بنام احمدجان خان حکیم بادو نفر شورشی (ملک موسی و ملک جانف) از طرف مهندی های طرفدار دولت در جلال آباد رسید. از آن بعد این شخص با عنوان طبیب سپهسالار را ترک نکرد و حتی در مسوقیات نورستان هم بحیث قوماندان مفرزه تسخیر کامدیش شرکت نمود. او در بدل فعالیت در نورستان اول کلنل شد و بازرته بریگید پرونایب عضدالدوله در تخارستان، و سر کرده دفتر «سان و چهره» در کابل گردید. مولوی غلام رسول خان مرد دیگری بود که از دیره غازی خان به هرات رفته و چهار سال در شهر هرات به تدریس طلبه افغانی پرداخت. مگر چون بسیار علنی فعالیت مینمود مکشوف شد و امیر عبدالرحمن خان او را اعدام نی بلکه تنها از افغانستان اخراج نمود.

از دوره امیر حبیب اله خان تعداد این قبیل اشخاص مشکوک، روز افزون شد و در معارف و صحیه افغانستان نفوذ نمودند. حتی صحت و جان شخص امیر حبیب اله خان در دست اله جو یا خان داکتر هندی بود، که رتبه نظامی نخدمشری افغانستان را داشت. یکی از اطبای وطن پرست هندی (داکتر عبیداله در قراه) توضیح میگردد که چنان اله جو یا ادویه مقویه غیرصحی به امیر خورانده رفت تا او از حالت طبیعی برآمده و از رسیدگی به امور کشور بازماند. بعضاً این قبیل هندی ها همیشه دستی می یافتند، در افغانستان وضعی در برابر مردم میگرفتند که انگلیسها در برابر خود هندی ها داشتند. در همین دوره بود که از یکطرف جنگ جهانی اول مشتعل شد و از طرف دیگر هندوستان جوان مبارزه آزادی را برضد انگلیس شروع کرد و بار دیگر افغانستان

مهاجر و پناه‌گاه جوانان هندوستان قرار گرفت. چنانکه مدت‌ها پیشتر مبارز مشهور هند سید احمد بریلوی بکابل و قندهار آمده بود، گرچه او در دربار امیر دوست محمدخان و سرداران قندهار و پشاور ناکام شد، مبعدها توانست که در سایه قدرت افغانهای سواحل سنکه جنگ های ضد استیلای دولت سکمه پنجاب را برآورد. در این مراجعه دوم هندی ها دولت و ملت افغانستان ایشانرا پذیرفتند. هنگامیکه در ۱۹۱۴ جنگ بین المللی شروع شد، در ولایات سرحدی و آزاد افغانستان فعالیت های سیاسی و نظامی - ضد انگلیس - مشتعل بود. از یکطرف رهبران ملی افغان چون اخوندزاده فضل محمود و حاجی تورنگزانی (پسر این شخص آخری پاچاگل است که بعد از اغتشاش افغانستان در کابل خواسته شد و بخششی زیاد نقدی و اراضی مزروعی بسیاری در کوهستان گرفت) و از طرف دیگر غیرالدین پاشای ارکان حرب ترکی مستخدم افغانستان در مکتب حربی کابل و احمد عرب در سرحدات آزاد، مشغول فعالیت بودند. این همه امداد مالی و هدایت از مرکز دست‌چپ حکومت افغانستان حاصل میگردند. این دست چپ حکومت از طرف سردار نصراله خان نایب السلطنه برادر امیر حبیب اله خان و مامورین اورهبری میشد. یکبار اینها مقداری طلا و هفتاد هزار روپیه برای مصرف مبارزین سرحد، توسط پاچا صاحب کتر و استاد صاحب هده (که مثل اخوندزاده مرحوم سوات عبدالغفور و ملانجم الدین صاحب هده عالم باعمل بودند) فرستادند. نایب السلطنه دمامور سرحد بدستگیری ناظر محمد صفرخان امین اطلاعات رسیدگی میکرد. در طول سرحد روحانیون و متنفزین بزرگ داخل فعالیت میبودند، چون ملا صاحب چکنور (عالم باعمل)، حبیب‌الرحمن کاموی، استاد هده و غیره. در حالیکه امیر حبیب اله خان نظریات نایب السلطنه را رد و طرفداران او را توسط مرزا محمد حسین خان مستوفی السالک و یکعده درباریان بزرگ خود نظارت می نمود، یعنی کسانیکه از سیاست سازش با انگلیس پشتیبانی میگردند، یکی از این جمله و ضیا مصوم صاحب بود که نفوذ معنوی در درباریان بزرگ داشت.

امیر حبیب اله خان مبلغ هنگفتی سالانه به متنفذین سرحدات آزاد توسط حاجی عبدالرزاق خان اندری میپرداخت و سعی میکرد در بدل آن مردم سرحد را معتقد سازد که جهاد آنها در مقابل انگلیس بدون اجازه امیرالمومنین (خودش) شرعا ناروا است. اما مردم آزادی خواه زیر این بار نرفتند و یکبار مردم لوگر و کوهستان و کابل هم طبق فتوی ملانجم الدین صاحب رهبر سرحد آزاد، برای امداد آنها حاضر شدند. امیر حبیب اله خان متغیر شد، ناظر محمد صفر خان معزول و محبوبس گردید، ملا محمدجان اخوندزاده صاحب موسسه در کابل نظریند شد، وریش حاجی عبدالرزاق خان را امر کرد تا بکنند. مبعدها و قتیکه هیئت سیاسی المان ترکی (نذر مایر و کاظم بیگ) در سال ۱۹۱۶ به افغانستان آمده و حمله افغانستان را به هند انگلیسی خواهان شدند. امیر مجلس مشوره ملی تشکیل و قضیه را طرح کرد. نایب السلطنه مقدم بر همه استاده شد و گفت: «با انگلیس جنگ اعلان شود، من قندهار و معین السلطنه در محاذ خیر اعزام کردیم، تا با شمشیر استقلال و اراضی از دست رفته افغانستان را مسترد کنیم، امیر صاحب در کابل قوت الظهر ما باشند.» اکثریت مجلس از رای نایب السلطنه طرفداری کردند ولی شخص امیر حبیب اله خان اعلان جنگ با انگلیس متعاهد را رد کرد و معین سلطنه قول پسر را تأیید نمود. امیر حبیب اله خان گرچه یک قرارداد مشروطی با هیئت

آلمان تورک عقد نمود، اما معنا هیئت از افغانستان ناکام برگشت .

در این هیئت دونفر هندی (راجه مهندر یرتاپ ومولوی برکت الله) هم شامل بودند. زیرا هنگام جنگ عمومی اول آزادی خواهان هند بیشتر در اروپا بوده و در برلین جمع شدند و حمایت وزارت خارجه جرمنی «حزب ملی هنده» (اندرین نیشنل پارٹی) را تشکیل نمود. این مولوی برکت الله مثل «هردیال» عضو این حزب بود. حزب سوسی کرد که مهندر یرتاپ وبرکت الله جزء اعضای هیئت آلمان تورک به افغانستان آمدند. این نماینده های هندی در کابل کوشش داشتند که پادشاه افغانستان در اتحادیه ترک و آلمان شامل شده وهم راجای نیپال را داخل این اتحادیه بسازد. در حالیکه بین خود نمایندگان هند هم اختلاف نظر موجود بود، زیرا هندو بنام هند اکثریت حرف میزد و مسلمانان بحیث اقلیت بایستی از اکثریت متابعت میکردند .

در هر حال نایب السلطنه فعالیت اشتعالی خود را در سرحدات آزاد ادامه داد. در همین وقت بود که در هند رهبر آزادی خواهان «شیخ الہند محمود الحسن» که خودش را خلف سیاسی سید احمد بریلوی ومولوی اسمعیل همکار او میدانست، فیصله کرد که انگلیس فقط بواسطه اسلحه باید از هند اخراج گردد. همچنین به این مقصد یکعده آزادی خواهان هند را در سال ۱۹۱۵ در کابل وسرحدات آزاد افغانی بقرض استعداد و فعالیت اعزام نمود. از آنجمله بودند مولوی عبیدالله سنہی (جدید الاسلام)، عبدالله، فتح محمد ومحمدعلی که در کابل آمدند. شیخ الہند که خود به عربستان رفته وباترک ها داخل مذاکره شده بود، اعلان جهادی بنام مسلمین - بر ضد استعمار اروپائیا - به اعضای غالب پاشای ترکی نشر نمود ویک تعداد آنرا هندست مولوی منصور (نام اصلیش محمد میان) بکابل فرستاد. همدرین زمان کابل مرکز فعالیت آزادی خواهان هند گردیده و «حکومت موقتی هند» و «حزب جنوداله» و «جمعیت مجاهدین هندی» در همین جا پاتائید نایب السلطنه بمیان آمد. حکومت موقت هند در ابتداء متشکل از سه نفر بود: راجه مهندر یرتاپ «رئیس حکومت»، مولوی برکت الله «صدر اعظم» و عبیدالله سنہی «وزیر داخله». بعدها افراد ترکی وآلمانی هم در آن شامل شدند. مراکز سه گانه این حکومت در اوایل کابل ونیپال وبنگال بود وبعد از جنگ استقلال افغانستان اعضای آن زیادتر شد. مگر دولت افغانستان فعالیت این حکومت را در افغانستان مجاز نشناخت وروسای آن به ممالک دیگر عزیمت کردند. حزب جنود الله هم در اول مرگب از مجاهدین هندی بود و بعداً یکعده افغانهای بیرو حاجی ترنگزالی در کابل آمده ودر این حزب شامل شدند .

از طرف دیگر یکدسته پانزده نفری از متعاضین کالجهای لاهور هم به عنوان مهاجرین وفرار کنندگان از هند، وارد کابل گردیدند. چون مولوی الله نواز خان ملتانی وشهبواز خان برادرش، عبدالمجید خان دیره اسمعیلی رقیقش وعبدالحق جدید الاسلام تعلقدارش، مولوی ظفر حسن خان کرنالی، مولوی رحمت علی گجرانواله، عبدالحمید لودھیانہ ٹی، عبدالخان و عبدالرحمن (برادران لاهوری)، عبدالقادر خان لاهوری، عبدالباری خان لاهوری، داکتر شجاع الله، مولوی احمد حسن (نام اصلی او خوشی محمد جانندری، بعدها عضو جمعیت اشتراکی انقلابی)، مولوی یعقوب حسن (نام اصلش محمد حسن خان) و عبدالرشید لاهوری، این ها تقریباً نبودند، قبل از این ها و بعد از اینها یک تعداد زیاد افغانهای هندی و هندیها وارد کابل شدند که از آنجمله

بودند: قاضی عبدالولی خان، مولوی سیف الرحمن خان دیوبندی (اصلاً قندهاری)،
 دکتر فقیر محمد خان بنوئی، مولوی عبداللطیف خان کوهاتی، حکیم اسلم خان وقاضی
 محمودخان سنجرى، صاحبزاده زکریا خان، فقیر احمدخان، غلام رضا خان، ذوالفقار
 خان، میر محمد صدیق خان، تولیمشر علی دوست خان (قبلاً متصدد نظامی انگلیس)،
 مولوی محمدعلی خان (بعدها پروفیسر تاریخ)، مولوی محمد صدیق خان، محمد یعقوب
 خان سکوت (پسر خان بہادر عین الدین خان بامیزائی، معاون شمشہ انتلیجنت سرویس
 کویتہ)، فضل قادرخان پشاوری، شیر علی خان و محمدنعیم خان و میر بخش خان کوهاتی،
 میر صاحب خان و برادرش و چند نفر سرداران سدوزائی پنجاب و سرداران کویتہ و
 غیرہ .

همچنین شیخ محمد ابراهیم خان سندى، مولوی محمد علیخان قصوری، علی
 عباس خان بخاری، مولوی فضل ربی خان دیوبندی پنجابی، عبدالرزاق خان، مولوی
 محمد اکبر خان، دکتر نور محمد خان (خواهر زاده اجاریه گریلانی)، سید عبدالله خان
 (معروف به شاه جی نام اصلش قربان حسین خان)، مولوی جمال الدین خان، دکتر
 قریشی، دکتر سید عبدالفتی شاه خان، دکتر سید رشید الدین خان، دکتر عبدالرؤف
 خان، دکتر احمدعلی خان، دکتر عبدالمجید خان، دکتر محمدعلی خان، دکتر جواهری،
 دکتر عبیداله خان، دکتر عباداله خان، دکتر دلاورعلی خان، دکتر هاشمی، عبدالخالق
 خان، بابو خان، حاجی عبدالغفور خان، حاجی عباس خان و امثالهم .

این ورود ہندی ها در افغانستان تا آزاد شدن ہند و پاکستان، روز افزون بود،
 و در طی این هجوم رشتہ شناسائی آزادی خواهان و انقلابیون حقیقی ہندی با اشخاص
 بیطرف و یامنی، چون موی محمد درہم پیچید . درہر حال این ها در افغانستان و
 خارج آن سر گذشت های مخصوص و جداگانه در پیش داشتند . مثلاً یکمہ از قبیل
 مولوی عبیداله سندى، مولوی ظفر حسن، رحمت علی، خوشی احمد، متراسنگہ
 (بعد بدست انگلیس افتاد و گشتہ شد)، مولوی برکت الہ، مہندر پرتاب و غیرہ در
 کشور های خارجہ چون روسیہ، ترکیہ، اروپا و جاپان و غیرہ مشغول فعالیت های
 سیاسی بنام مردم ہندوستان گردیدند . اما البتہ کار مهمی از آنان ساختہ نشد، و باز
 مرکز نقل ایشان افغانستان و سرحدات آزاد باقیماند . تنها عدہئی از این ها در ماسکو
 بریاست بندرانات جمعیت اشتراکی ہندی، را تشکیل کردند، و مہندر پرتاب بنام
 ہند آزادی خواہ روابطی با دولت روسیہ بہم رساند .

و اما یکمہ در سرحدات آزاد افغانی مصروف فعالیت های سیاسی شدند مانند مولوی
 محمد بشیر شہید (نام اصلش عبدالرحیم لاهوری) و وکیل مجاہدین و رفقایش در
 چمرکند (باجور)، و یا مولوی یعقوب حسن خان، عبدالرشید خان و نصرت الہ خان با
 تقریباً ہشتاد نفر ہندی دیگر در باجور و تپرا و وزیر ستان و غیرہ . یکمہ ہم در کابل
 مصروف فعالیت بودند، کہ از طرف مقامات افغانی حمایت میشدند . از آنجملہ قسمتی
 مردند چون عبدالمجید دیوہ اسمیلی، عبدالرحمن (این شخص زیر اشتباہ قرار گرفته
 بود)، شیخ محمد ابراهیم سندى، عبیدالہ و غیرہ . و بعضی از دولت اراضی مزروعی
 زیادى بخشش گرفتند، مانند مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن و مولوی فضل ربی .
 حتی مولوی سیف الرحمن خان و مولوی منصور جزء اعضای نمایندگان فوق العادہ
 افغانستان در اتحاد شوروی ہم قرار گرفتند . مولوی عبیدالہ سندى وزیر داخلہ حکومت

موقت هند راجع به آنها در یادداشت‌های کابل خود نوشت که :

بعد از یادداشت انگلیس بکابل، بایستی مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن از کابل اخراج میشدند، چنانچه مولوی منصور به سرحدات آزاد افغانستان برقت، ولی مولوی سیف الرحمن خان به حمایت بعضی‌ها بحیث مہمان در خانه مستوفی الممالک (روا محمد حسین خان) نگهداشته شد. مولوی در امور مربوط به سیاست انگلیس - مستوفی کمک مینمود، چنانیکه يك تحصیل کرده دیوبند را به هند فرستادند تا مکتوب انور پاشا را که توسط شیخ الہند بطور سری در مدرسه دیوبند محفوظ و طرف جستجوی انگلیسها بود، بنام پادشاه افغانستان (امیر حبیب الہ خان) بدست آرد، گرچه این اقدام ناکام و اصل مکتوب از طرف مرد موظف دیوبند احراق شد. همچنین هنگامیکه عبیدالہ و رفقاییش در کابل نظر بند شدند، به مستوفی تحویل گردیدند و مولوی سیف الرحمن این‌ها را نظارت و کنترل مینمودند .

و بعضی دیگر بعد از ختم اغتشاشات سفوی محبوس گردیدند چون حکیم اسلم خان، قاضی محمود سنجرى، غلام محمدخان و متہ سنگ و دلیرخان هوتلى، غلام رضا خان وغیره. چند نفری هم اعدام شدند چون امیرالدین خان، فقیر احمدخان ، دوران خان و مولوی عبداللطیف خان . يك قسمت دیگر اعم از افغان و ہندی جزء مامورین عالی رتبه دولت افغانستان قرار گرفتند از قبیل : ذوالفقار خان سفیر افغانی در جاپان و معین وزارت خارجه، ہلی دوست خان حایز رتبه نظامی اجنرال، در افغانستان ، اللہ نواز خان وزیر دربار سلطنتی و سفیر افغانستان در آلمان و سید عبداللہ شاہ جی بارتبہ نایب سالاری رئیس فابریکات حربی و بوت دوزی افغانستان . این شخص در ہجرت در افغانستان در معیت الہ نواز خان مہاجر کہ مامور يك شرکت حمل و نقل افغان و واگنر جرمنی بود، داخل خدمت شد . او در پنجاب به اتهام ضرب سکہ قلب تحت تعقیب پولیس انگلیس قرار گرفته بود ، لہذا بہ پشاور گریخت و چون تعقیب او دوام داشت بہ افغانستان پناہ ہند شد. و گفت کہ: او برای آن سکہ قلب میزد کہ برای آزادی خواہان ہند کمک مالی نماید. در حال او در افغانستان بہ سیاست مداخلہ و در تجارت اشتغال ورزید تا جائیکہ مانند رستم جی (اہل بسبی) و حکیم جان ہندی ، تاجر بسیار متمولی در کابل گردید . او در دلو ۱۳۴۱ (۱۹۶۳) چشم از دنیا پوشید و با مراسم نظامی در قبرستان شہدای صالحین کابل دفن گردید .

البتہ احصای تمام ہندی ہائی کہ در افغانستان از نیم قرن بہ اینطرف مشغول کار بودند، از حوصلہ این کتاب خارج است. روی ہرفتنہ در طی ورود و اقامت این ہندی ہا در افغانستان ، از بعضی این‌ها کارہای عجیبی سرزد. مثلاً یکنفر ہندی بنام ملا عمادالدین خان، در کابل توانست چند نفری را تحریک کند تا يك انجمن سری تروریستی بمقصد کشتن شاہ (امان الہ خان) تشکیل نمایند . گرچہ این جمعیت در حین اجرای عمل گرفتار وعدہئی معدوم شدند، اما خود ملا عماد الدین کہ رکن عمدہ جمعیت بود از بین برید. همچنین مولوی محمد اکبر خان ہندی ترجمان وزارت تجارت کہ بادو حلقہ مہم سیاسی جوانان آنروز افغانستان ارتباط داشت، در نہایت مہارت ہردو حلقہ را بگردن ہم می‌انداخت و ہم از راه ارتباطی کہ با دائرہ جاسوسی دولت داشت، شخصی پادشاہ را بروشنفکران کابلی مشتبه و بدبین ساخت. در راپورہائی کہ این شخص برضد متورین بشاہ میداد، یکی ہم برضد فیضی محمدخان ناصری عضو شورای دولت

بود. شاه امان‌الله خان این راپور را علنی و امر تحقیق صادر کرد. مولوی بسجردگرفتن این اطلاع باگلوله تفنگ افتحار نمود.

یکی از عهدی های دیگر که سالها بنام تجدد و مشروطه خواهی در افغانستان زندگی کرده و حتی جزو مشروطه خواهان اول افغانستان چندسال محبوس مانده بود و بعد از اعلان استقلال افغانستان رها و مجددا در خدمت معارف گماشته شد، همینکه دولت جوان و پیشرو افغانستان در طی يك اغتشاش ارتجاعی از بین رفت، این مرد (مولوی نجف‌علی خان) فرصت آن یافت که نیت نهانی خودش را آشکارا و بیک پروپاگاند مضرری اقدام کند، و این درست همان وقتی بود که از طرف يك منبع خارجی با صرف پول گزافی در تمام سرحدات آزاد و داخل افغانستان يك سلسله تبلیغاتی بر ضد تحول و تجدد و معارف و پیشرفت افغانستان بعمل می‌آمد، و هزارها تصاویر جعلی و مستهجنی نسبت به شاه امان‌الله خان و ملکه ثریا - بحیث سمبول تجدد و ترقی - منتشر می‌گردید تا اذهان توده های مردم را در مورد هر تحول و پیشرفت و تجددی بسد بین و متنفذ سازد. چون مولوی مرد تحصیل کرده و در عین زمان شاعر در زبان دری بود، مطالب خودش را در يك دو رساله بی بنام و پندنامه و تبریک نامه (طبع لاهور) اظهار و در افغانستان منتشر نمود. مولوی برای بی گم کردن دیگران، در این رساله های خود یکعده اشخاص راژم و یکعده دیگر را مدح مینساید، ولی هدف اصلی او ریختن زهر در ذهن حا کم و محکوم افغانستان بود، مثلا در قسمت مدحیه رساله پندنامه (ص ۷-۸) چنین گوید:

من محمد گل وزیر داخله ، دانم بنام لیک میگویم دعا در حق آن نیکو سیر
مظہر فیض محمد (۱)، نور چشم ارجمند کز زمان طفلیش میدانم این نیکو پسر
هم عزیز من که موسوم است یا الله نواز بیکر صندق و صفا در حق شاه تا چور
هم رئیس قبا بریکات سمید تیکو شیم اسمش عبدالله و عرفش شاه‌جی شده مستهتر

و اما مولوی در قسمت هجویه خود در رساله تبریک نامه (از صفحه ۹) چنین گوید :

گسر مخنته برا بیوشانی سلاح کار زار روز میدان کی تواند با عنو آویختن
بالباس فیشن افواج امان الله چه کرد؟ کس تشد زیشان جلوگیر از بغات راهزن

دختران بودند در عهد امانی شوخ و شنگ دختران بودند در عهد امانی شوخ و شنگ
ساقهای شان نمایان بود مابین جراب ساقهای شان نمایان بود مابین جراب
دمت شسته از حیوانتک و ناموس و شرف! دمت شسته از حیوانتک و ناموس و شرف!
از جرائیم تفریح اکثری گشته مریض از جرائیم تفریح اکثری گشته مریض
خیلی ازدوشیزگان درخت سفر بریست و شد (۲) خیلی ازدوشیزگان درخت سفر بریست و شد (۲)
هر مسلمان که دید این منظر عبرت فروز هر مسلمان که دید این منظر عبرت فروز
زیر دندان کرده انگشت تاسف آه کرد زیر دندان کرده انگشت تاسف آه کرد
هندوان شادان و خندان هر طرف نمره زنان هندوان شادان و خندان هر طرف نمره زنان
نو جوانان را بود ورد زبان لفظ وطن نو جوانان را بود ورد زبان لفظ وطن
شاه امان‌الله غازی خواب غفلت رفته بود شاه امان‌الله غازی خواب غفلت رفته بود

(۱) سردار فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و وزیر معارف افغانستان.

(۲) بفرض تحصیل بخارج میرفتند.

از بی تدمیر شان احکام صادر گشته بود درازل از حضرت سبحان خدای کردگار (۱) حنت الفردوس آمد زیر پشای مادران عاق مادر (۲) با مصائب دانما گردود و چار صحبت سامی و طرزی (۳) آخرش از راه کشید راه گم کرد و بسوی راه کج شد و همسپار فلحدان دود هر یون چون مجلس آرای کنند (۴) و سوویت و برپا کنند ایر: منکران کردگار (۴) همچنین مولوی محمد حسین خان هندی که تقریباً سه سال جزء مشروطه خواهان افغانی در کابل زندانی ماند، بعد از جلوس امیر امان الله خان و مدیر لیسه حبیبیه کابل مقرر شد و حتی یکبار از طرف دولت افغانستان - به اتفاق صلاح الدین سلجوقی (بعدها رئیس مستقل مطبوعات افغانستان) - در ماسکو هم اعزام شد. این شخص باروشن فکوران کابل در تماس آمد و خودش را یکنفر ادیکال معرفی نمود. اما همینکه به هند برگشت و دولت امانیه سقوط کرده و جایش را یک حکومت ارتجاعی و مغرب گرفت، اولین کسیکه در هند کتابی بر ضد دولت انقلابی امانیه تالیف و منتشر نمود، او بود. البته باید در نظر داشت که در آنوقت حکومت هند مایل بود که آزادی خواهان هند در افغانستان هر طوری است، نیک نام نباشند و از جذب توجه و همکاری مردم افغانستان محروم گردند.

این گونه هندی ها که با باره بی از اعمال خود، حتی ارزش های اجتماعی مبارزین جوان هندی را در این کشور زیر سایه قرار دادند، نه تنها بر ضد منافع افغانستان بلکه بر ضد مصالح ملی هندوستان هم عمل میکردند. مثلاً بعد از جنگ استقلال، مولوی ظفر حسن خان مهاجر از اعضای جمعیت انقلابی هند در کابل، در ولایت پکتیا فرستاده شد که مثل دکتر فقیر محمد خان بیطار، در جمعیت سپهسالار افغانی خدمت نماید. ظفر حسن خان اسناد حزبی که نزد او بود به معاون خود مولوی الله نواز خان در کابل سپرد. اما بعدها معلوم شد که این اسناد بدست حکومت انگلیس رسیده است. گرچه گفته شد که این اسناد در اغتشاش و بجه سقوط در کابل تلف شده است، ولی مولوی عبیدالله سنندی در یادداشت های کابل خود نوشت که ما از بعضی قراین درک نمودیم که اسناد مذکور بدست حکومت انگلیس رسیده است. (۵)

همچنین هندی های کابل بفرض توسعه حزب و ارتباط با دولت تروکیه و تاسیس نمایندگی ها در ممالک اسلامی، نقشه مفصل طرح کردند، و این گذارشات سیاسی را مولوی عبیدالله سنندی توسط «ایریشم زرد» روی «کپره» نوشت و با نامه جداگانه مولوی منصور، در لفافه مخصوصی به آدرس شیخ عبدالرحیم برادر اچاربه کر پلانی، در

(۱) اصلاً مطلب او استعمار بوده.

(۲) مطلوب او امان الله خان است.

(۳) مطلوب او محمود طرزی مدیر سراج الاخبار است که بعدها در اسلامبول قوت شد.

(۴) مطلب او از قشر روشنفکران افغانستان است.

(۵) یادداشت های مولوی عبیدالله سنندی وزیر داخله حکومت موقت هند در مجلد در رساله و کابل مین سات سال (۱۹۱۵-۱۹۲۲) طبع لاهور سال ۱۹۵۵، ص ۸۶-۸۷

حیدر آباد سند ، عنوان زدو توسط ، شیخ عبدالحق مهاجر بفرستاد ، تاشیخ عبد الرحیم آنرا شخصاً و یا توسط معتمدی در عربستان به شیخ الہند محمود الحسن برساند ، اما این لفافہ در عوض شیخ عبد الرحیم برای دخان بہادر حق نواز خان ملتانی ، داہ شد و بدون درنگ به «سر» یگل ادوایر ، تسلیم گردید (۱) . خاندان نواز سابقہ طولانی در

خدمت حکومت انگلیس داشتند ، هنگامیکہ انگلیسہا در صدد اشغال ولایات شرقی افغانستان برآمدند ، در ۱۸۷۹ نخست یک نمایندہ بنام دیار حیم شاہ ہندوستانی ، در چترال فرستادند معمولا این شخص ملبس بہ عباوردای مذہبی و تقوی بود ، و در زیر این نقاب توانست در چترال مردم را جلب کند و خود بہ فعالیت تخریبی بپردازد ، این

است کہ آتش نفاق در خاندان مہتر چترال روشن شد و بعد از مسموم شدن امان الملک کار خانوادہ حکمران بجائی کشید کہ بالاخرہ عسکر انگلیس بہ چترال سوق گردید و حلقہ اطاعت در گوش مہتر دست نشانندہ انداختہ شد . نمایندہ انگلیس «محمد نواز خان» دفعہ اول ملتانی در چترال از خدمت در راہ انگلستان مضایقہ نکرد ، و با ز بسرش

و رب نواز خان ، بہ نمایندگی حکومت انگلیسی در چترال فرستادہ شد ، کہ مثل پدر جان فشانی کرد و در جنگہا شرکت نمود . پس از طرف انگلیس بہ ایشان لقب اعزازی و معاشی مستمری و اراضی مزروعہ بسیاری بخشش در ملتان دادہ شد . در ہر حال در نتیجہ این عمل حق نواز خان ، شیخ الہند محمود الحسن بارفقای خود : عزیز

گل کا کاخیل حسین احمد مدنی ، و حید احمد و حکیم نصرت حسین در سال ۱۹۱۶ - از طرف انگلیسہا اسیر و بحیث مجرمین جنگہ در مالٹا محبوس گردیدند . کتاب اسیر مالٹا ، در همین وقت از طرف حسین احمد مدنی نوشتہ شد . سایر آزادی خواہان ہند ہم تحت فشار حکومت انگلیس قرار گرفتند ، حتی انگلیسہا بہ غرض تسلیم

گرفتن مهاجرین بہ افغانستان مراجعہ کردہ و نوتہ دادند ، ولی از طرف امیر حبیب اللہ خان رد شد . یعنی امیر آنانرا بہ حکومت انگلیس نسپرد . اما آزاد در مسافرت بہ مالٹا خارجہ گذاشت و کسانیکہ در کابل ماندند تحت نظارت قرار گرفتند . از جملہ کسانیکہ بہ سرحدات آزا افغانی رفتند یکی مولوی محمد ابراہیم و دیگری مولوی محمد علی

قصوری معلمین مدرسہ حبیبیہ کابل بودند . حاجی ترنگزایی مجاہد معروف افغانی آنانرا پذیرفت . ولی محمد علی انحراف کرد و توسط صاحبزادہ عبدالقیوم خائن مشہور صویہ سرحد ، بہ حکومت انگلیسی تسلیم شد و آنچه میدانست افشا نمود . در حالیکہ مولوی محمد ابراہیم بہ قصد روسیہ حرکت کرد و در چین سفر طولی را سرار

آمیزی بمرد . بعد از مرگ شیخ الہند محمود الحسن باز امیر امان اللہ خان مجلس تعزیرہ بزرگی در کابل تشکیل کرد و خود گفت : کاری زا کہ شیخ الہند آغاز کردہ بود ، من انجام خواہم داد .

در همین سال ۱۹۱۶ اراجہ مہندر پرتاب رئیس حکومت موقتی ہند در کابل ، مکتوبی بہ عنوان نیکلای دوم امپراطور روسیہ - بفرض استمداد و جلب همکاری او برای

آزادی ہندوستان - نوشت و فرستاد . این مکتوب در روی «لوحہ بی از پلاہ» نوشتہ شدہ بود ولی این نامہ پلائی ہم مثل نامہ ابریشمین در عوض دست روس بہ دست انگلیس رسید و تصویر آن در عند دیدہ شد . و مجلہ «پشتون» پشاور در فروری ۱۹۴۷

شرحی در آن مورد منتشر ساخت. این تنها نبود، بعضی از مهاجرین هندی مثلاً شهنواز خان ملتانی و غیره از کابل به هند انگلیسی پرگشتند و ما هون و مصون پسر بودند، در حالیکه آزادی خواهان حقیقی در زندانهای انگلیسی افتاده بودند. داکتر شجاع الله و عبدالباری و عبدالقادر خان مهاجر، هنگامیکه از راه ایران به ترکیه

میرفتند در دست انگلیسها افتادند. عبدالباری تمام اسرار حزبی را فاش کرد و رها شد. عبدالقادر که مرد صادقی بود با اندوه بسیاری بمرد. در وزیرستان هنگامیکه یک جمعیت هشتاد نفری مجاهدین هندی مشغول فعالیت بودند، عبدالرشید مهاجر نعمت الله مهاجر را به همین سبب کشت که او را انگلیسها را بطله داشت. گرچه

سایرین خود او را در قصاص کشتند، همچنین در چمر کند مولوی محمد بشیر مجاهد و ناشر جریده المجاهد که رهبری مهاجرین هندی را در دست داشت از طرف یکنفر رفیق خائن خود بنام مولوی فضل الهی مهاجر به نفع دشمنان آزادی هندوستان کشته شد.

البته این روش های منفی بعضی های مسلمان نسبت به افغانستان و نسبت به هندوستان، نمی توانست در اذهان روشنفکران افغانستان بی تأثیر بماند و یا احساسی عمیق اعتماد تولید نکند. نظیر این حادثه در کشور ترکیه نیز توسط یک نفر مدعی مبارزه آزادی هند بسمل آمد، و آن اینکه مردی تحصیل کرده به نام

مصطفی صغیر با دعوی نمایندگی «کمیته خلافت هند» در انقره رفت، و هنگامیکه میلیون ترک با جدیت مشغول احیای تورکیه از دست رفته بودند گفت که: عنقریب چند میلیون پوند اعانه از طرف کمیته خلافت هند در دسترس میلیون ترکیه گذاشته خواهد شد. اما ترکها به زودی متوجه شدند که او آدم مشکوکی است. مکاتیب او را

سراً سانسور کرده و متیقن شدند که این نماینده کمیته خلافت اسلامی با شعبه جاسوسی انگلیسی در اسلامبول ارتباط دارد. یکنفر فون جرمنی که کتابی به نام «مصطفی کمال» نوشته شرح جالبی در این موضوع می نویسد و میگوید که مصطفی صغیر را با مهارت استنتاج و محاکمه و معترف نمودند که او منسوب به یکی از خانواده

های ثروت مند بنارس بوده و به مصرف انگلیس برای جاسوسی تریه شده است. (چنانکه رودیارد کپلنگ این طرز را در رومان مشهور خود «کم» شرح داده است) مصطفی در کودکی (ده سالگی) از هند به لندن برده شده تحت تعلیم «جنتلمینی» قرار گرفت و اکسفورد را ختم نمود و به قرآن و وجدان سوگند و وفاداری در راه خدمت به انگلستان برداشت. آنگاه به سفردتیا فرستاده شد و سندداکتوری از «هایدلبرگ» آلمان حاصل کرد، در حالیکه محصلین هندی را در آنجا سراً نظارت مینمود، بعدها مصطفی

در افغانستان و مصر مأموریت مخفی گرفت و در ایران به حیث قونسل انگلیس خدمت نمود. در جنگ جهانی اول او در سوئیس مرکز جاسوسی بین المللی مشغول بود و بعد از جنگ به حیث نماینده کمیته خلافت وارد ترکیه شد. عنوان نمایندگی در اول او را مورد اعتماد و اعتبار ترکها قرار داد، خصوصاً که او فهرست ترکهای خائن و جاسوس انگلیس را (معلوم نیست چه اندازه این اطلاع او را ست یا دروغ بوده است) به رژیم مصطفی کمال پاشا تقدیم کرد. نام سلطان و حیدالدین و داماد فرید صدر اعظم ترکیه نیز جزء این فهرست بود.

مصطفی صغیر اعتراف کرد که وظیفه او کشف روابط میلیون ترکیه با روسیه انقلابی و هم اجرای سوء قصدی به جان مصطفی کمال بوده است و در بدل این خدمت

صد هزار پوند جایزه در انتظار اوست. قضات علت ترجیح او را در انتخاب چنین وظیفه‌ئی پرمسئول کردند. صفیر جواب داد: به‌جبهتی که من قبلاً چنین سوء قصدی را کامیابانه درکشتن پادشاه افغانستان (مقصدش از امیر حبیب الله خان است) انجام داده‌ام. او این را برای آن میگفت که امیر حبیب الله خان مجبور بود بعد از ختم جنگ اول جهانی بحکومت انگلیس رسماً یادداشت بدهد و تقاضا کند که وکانفرانس صلح، استقلال افغانستان را بشناسد - چونکه امیر با همین شرط بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلان کرده بود. یادداشت امیر حبیب الله خان در این موضوع در اوایل فروری ۱۹۱۹ بحکومت انگلیس داده شد ولی امیر در اواخر همین ماه در جلال آباد کشته گردید. لهذا وانمودند که گویا سیاست انگلیس موجب کشته شدن امیر گردیده است. تادیگری در افغانستان جرئت دعوی استقلال کشور را نداشته باشد. انگلیسها عادت دارند که بعضاً کارهای عمده‌یی را که دیگران انجام میدهند، پهای خود ختم میکنند، و برعکس کارها بیزا که خود انجام میدهند و ناکام میشوند، بار ملامتی ناکامی آنرا بردوش دیگران می‌اندازند. در حال در مورد کشته شدن امیر حبیب الله خان تاریخ افغانستان ادعای مصطفی صفیر را رد میکند. زیرا کشته شدن امیر حبیب الله خان يك قضیه ناشی از سیاست داخلی کشور بود، و حتی در محیط جلال آباد و کابل، کشنده شاه هم بنام شجاع الدوله خان غوربندی (فرانشاهی حضورشاه) شناخته شده بود.

بهر صورت صفیر در انقره بدارزده شد و طبق وصیتش نام خانواده او افشا نه‌گردید صفیر در بالای تخته چوبه دار عرش استادن، نشست. جلال او را متوجه این اشتباه نمود. صفیر بر خاست و با نادب گفت بیخشنیدمن باراول در عمرم چنین جائیرا میبینم. (۱) او وصیتی دیگری کرده بود که بکس خالی از بنمایندگی انگلیس در اسلامبول داده‌شود. ترکها از آن نوشته کشف کردند که صفیر گفته بود: من در راه خدمت بدولت قوی شوکت انگلستان در شهری کشته میشوم که پراز گل ولای است. چرايد آنوقت هند نیز قضیه صفیر را نشر کردند. وقتی مصطفی کمال از اعتراف صفیر نسبت به کشتن خود و جایزه هنگفت صد هزار پوند شنید، انگشت به‌کله خود نهاده گفت من نمیدانستم کله من اینقدر قیمت دارد. فون مینوسد که اگر طرح این سوء قصد نسبت به مصطفی کمال واقعیت داشته باشد هم طرح حکومت انگلیس نیست، بلکه نقشه اداره جاسوسی انگلستان است.

و اما روش ادبی و تبلیغاتی انگلیس نسبت به افغانستان :

تادوره قرون جدیده بین کشورهای آسیایی دورافتاده و ممالک اروپائی شناسائی و معرفت یا هیچ نبود و یا بسیار کم و محدود و ناقص بود. اما بعد از باز شدن پای استعمار غرب در شرق و توسعه روابط تجارنی، این شناسائی‌ها بیشتر شده وقت. دول استعماری بهر جائیکه رسیدند کتب و آثاری راجع به آن نوشتند و در اروپا منتشر ساختند. البته این کتب و آثار تا جائیکه بمنافع استعمار خدمت مینمود، پابندی به حقایق و واقیعات کمتر داشت. انگلیسها یکی از مردمان اروپا هستند که زودتر از

(۱) کتاب «غازی مصطفی کمال» تألیف داگوبرت فون میکش)

دیگران از راه هندوستان با افغانستان آشنا گردیدند و بیشتر از دیگران آساری در مورد افغانستان نوشتند. همین آثار ایشان بود که مدرك و ماخذ مهم شناسائی سایر ممالک جهان یا افغانستان گردید، و هنوز مرجع و منبع اغلب مورخین و نویسندگان درباره افغانستان محسوب است، در حالیکه آثار انگلیس بیشتر بر مبنای اغراض سیاسی در برابر افغانستان قرار داشت. زیرا از همان قرن هژدهم انگلیسها افغانستان را رقیب خود در سر تصرف هندوستان تشخیص کرده و در قرن نوزدهم مکرراً با مردم افغانستان داخل جنگ گردیده بودند. پس در تحریر تاریخ مردم و کشور افغانستان - مخصوصاً تاریخ سیاسی آن - سایر اغراض سیاسی و عاطفه و احساس شخصی خود بودند.

این آثار انگلیسی در مورد افغانستان بیشتر گرد این محور میچرخد: (چون کشوری بنام افغانستان در گذشته وجود خارجی نداشته، طبعاً ملتی هم موجود نبود. پس این مملکت حصه از هندوستان و حصه از ایران است. اگر در قرن هجدهم دولتی هم در افغانستان بوجود آمده يك امر اتفاقی است نه يك واقعیت تاریخی. این دولت اتفاقی نیز بوسیله قبیله بنام «افغان» تشکیل گردیده که مرکبی از دزدی، آدم کشی، غداری، دروغ گوئی و فریبکاری هستند و اساساً از چند صد سالی بیشتر در تاریخ ملل جهان، عمر ندارند. و اگر باین بی اصالتی هنوز در دنیا دولتی بنام افغانستان وجود دارد، جز این نیست که توازن قوای دولت تازه وارد روس و انگلیس، این دولت را بشکل يك «بفرستیت» زنده گذاشته است.) یکنفر مورخ و دیپلومات انگلیسی در تازه ترین کتاب که در مورد افغانستان نوشته و ادعا کرده که حاوی تمام نوشته های قبلی (البته نوشته های انگلیسی) راجع به افغانستان است، درباره افغانها چنین میگوید: «لودیبا و ابراهیم لودی از افغانهای شمال، در تاریخ (۲) به حیث دزدان کوهی ذکر گردیده اند... پشتون ما را همسایه گان شان همیشه بهیث مردم وحشی نگریده اند... تاجیکها مردم محیل و خریص بوده، در شرافت و درست کاری شان نقصان موجود است... از یکجا فاقد صفات لیدرشی و فاقد اراده و تصمیم میباشند، یعنی دو صفتیکه نژادهای فاتح (۳) را مشخص میسازند... ممالک متصدن (انگلیسها) باید ممالک غیر متصدن سرحدات خود را (افغانها) اشغال، تحت سیطره خویش قرار دهند، ورنه خود مضطرب خواهند گشت.» (۱)

انگلیسها که تاثیر نفوذ تاریخی و معمولی افغانستان را در هند انگلیسی اندازه کرده بودند، برای انهدام این روحیه در هند، اطفال هندوستانی را در مدارس هند چنین تلقین میکردند: «... افغانستان تا عهد احمد شاه ابدالی یکی از ولایات امپراتوری مغل (بابریها) بود که توسط شهزادگان خود اداره میشد و باز حصه از ایران گردید... احمد شاه ابدالی برای گشتار و تاراج داخل هند شد و شش بار حصه هندوستان را گشتار کرد و آتش زده بسوخت و تاراج کرد. در هر کجا معابد هند و را بر بادوتیاه نمود، گارهارا بگشت و معابد را ملوث ساخت، طفلها و زنهای مردم های هندی را به

(۱) کتاب افغانستان تألیف فریور تتر وزیر مختار انگلیس در ۱۹۲۱ بهر بار

بردگی و اسارت برد . (۱)

انگلیسها در مورد رجال افغانستان هم از واقعیت و حقیقت انحراف کرده و هر که را با منافع و اغراض خود منطبق و یا مستعمل یافتند، او را به نیکوئی ستوده و نمونه مثال در تاریخ قرار دادند ، و آنکه را مخالف اغراض خود و موافق منافع ملی افغانستان دیدند ، در پرده های توهمین و افترا پیچیده ، به بدی تبلیغ کردند . بطور مثال : در مورد رحمت الله وفادار خان (وزیر زمامت شاه) که استحكام دولت را در داخل و تخلص هندوستان را در خارج میخواست ، نوشتند که او یک پوپلزاری گمنام و فاسد است ، در مورد یارمحمدخان وزیر شهزاده کامران که پاتنجر نماینده انگلیس را با آنهمه مصارفی که برای تحکیم هرات کرده بود ، از هرات اخراج کرده بود ، گفتند که : یارمحمد خان یکمرد «بد ذات و بسیار بیمایه» بود . زیرا بقول مؤمن لال، وزیر یارمحمدخان در هرات میجر تاد انگلیسی (۳) و مؤمن لال هندی را در مجلس گفته بود که : شما سگهای بی عقیده هستید . قبل از تاد، پوتنجر که نماینده انگلیس در هرات بود بوزیر پیشنهاد کرده بود که با انگلیس عهدی ببندد و بگذارد دو فوج هرات تحت فرمانده افسران انگلیسی گذاشته شود، و نماینده های انگلیس در انتظام امور خدمت نمایند و هم قلعه غوریان از ایران مسترد گردد. وزیر یارمحمد خان این پیشنهاد را رد کرد . عوض پوتنجر ، میجر تاد در ۱۸۳۹ در هرات رسید و بقرض استحكام شهر هرات مصرف بسیاری کرد ، مهیذا وزیر نگذاشت که ریشه انگلیس در هرات قایم شود. تاد توانست که با دسیسه کامران را برضد وزیر تحریک کند، همچنان دین محمدخان کاکا زاده وزیر را مخالف اوساخت تاجانیکه کامران و دین محمد خان درصدد قتل وزیر برآمدند. وزیر مطلع شده دین محمد را محبوس کرد و کامران را بجایش نشاند . تاد متوجه خود وزیر شده سعی کرد او را موافق با انگلیس نماید. ولی وزیر پیشنهاد او را تردید کرد و موافقین او را در هرات (چون شهزاده یوسف نواسه فیروز الدین و محمد حسن قاضی هرات) محبوس و مصادره نمود. این است که انگلیسها دشمن خونی وزیر یارمحمد خان گردیدند، و این دشمنی خود را در تاریخ نیز گتجانیدند .

لهند میجر دارسی تاد ناکام راجع بوزیر نوشت که : «همراه ساختن وزیر با انگلیس ممکن نیست و مثال اعمال او را نمیتوان در تاریخ شیطنت بشر یافت .» زیرا وزیر یارمحمدخان برای استحكام هرات و ترمیم خرابی های وارد از جنگ ایران ماهانه ۲۵ هزار پوند از نماینده انگلیسی میگرفت و برای ابتکار مجموعا در حدود سه ملیون روپیه از انگلیسها گرفت، اما نگذاشت که انگلیسها در امور هرات مداخله کنند و یا از حدود معاهدات مورخ جون و جولای ۱۸۳۹ منعقد بین هرات و انگلیس که استقلال هرات را تأمین و مداخله انگلیس را در امور هرات تحریم نمود . بود مصر موثی انحراف نمایند. حتی «متفورد» انگلیسی که از هرات عبور کرد راجع

(۱) تاریخ هندوستان برای صنوف متوسطه تالیف ای مارسدن بی. ای. طبع

لندن سال ۱۹۱۰ صفحات ۲۰۲-۱۳۵

(۲) ED. Grey Totid این شخص زبان دری میدانست و در ایران سفر

کرده و در هرات نماینده شده بود مگر وزیر یارمحمد خان او را طرد کرد .

بوزیر چنین اعتراف نمود که : هیچ تردیدی نیست که یار محمد خان بسیار خوشیار و فهیم است اما همین هوش و ادراک اوست که او را دشمن خطرناک متافع انگلیس ساخته است. این شخص اطلاع دارد که انگلیس در هند وستان چه کرده است و میداند که نتیجه دوستی و حمایت انگلیس بطور کلی اشغال و تصرف است. فریر که در ۱۸۲۵ درهرات باوزیر یارمحمد خان و درقندهار با سردار کهندل خان ملاقات و صحبت کرده است راجع بوزیر یار محمد خان بیطرفانه مینویسد که : «یارمحمد خان مرد بلند قامت و دارای قیامت تنگی است اما زنده نیست، ظاهراً بیشتر از ۵۰ سال معلوم نمیشود در حالیکه ۶۰ سال دارد ... او گفت که من گریبان خود را از دست ایرانی ها خلاص کرده ام. من از نقشه های انگلیس هراسم و میفانم تا چه اندازه در پیشرفت آن علاقه مندند ... من چنین وانمود میکردم که بدام آنها افتاده ام ولی دردم آنها نبودم ... در یار محمد خان بیش ازان میزان استعداد و هوش است که برای يك مرد بزرگ لازم میباشد ...» (۱)

انگلیس هانسبت به این سیاست مدار وطن پرست که در افغانستان و بخارا و خیوه نیز بر ضد ارتباط و نفوذ انگلیس ها میگوشتد آنقدر خصیمی شده بود ند که ممکنان از کابل به اکلند پیشنهاد کرد تا سپاهی بنام شاه شجاع درهرات سوق شود. ولی این تصمیم درخیال باقیماند زیرا انگلیس ها روزیروز در بحر مبارزات ملی افغانستان فرو تر میرفت تا بکلی ناپود گردیدند و وزیر یارمحمد خان مفاد عهدنامه ها با انگلیس رایك جانبی باطل کرد. نمایندگان آنرا ازهرات اخراج نمود و تمام روابط خود را با انگلیس قطع کرد. پس او مورد تنفر و اتهام نویسندگان قرار گرفت .

دومرد امیر شیرعلی خان، که مستقلانه ارتباط با ممالک خارجی برقرار و در داخله به تشکیل کابینه و قشون و تاسیس کار خانه و جریده پرداخت ، لارد لیتن و ایسرای هند (بقول تنلر) چنین قضاوت نمود: «امیر شیرعلی يك دوحشی نیمه دیوانه است. منپسسالار غلام حیدر خان چرخي که در دفاع از وطن بر روی انگلیس شمشیر زده و در برابر تحمیلات انگلیس و خط سرحدی دیورند و مقاومت مینمود ، از طرف مورخ و سیاست مدار انگلیس (تنلر) عنوان «فامیلی شریر چرخي» گرفت.

هنگامیکه امیر دوست محمدخان در صدد استرداد پشاور برآمد وهم بادولت روس تماس سیاسی گرفت، آقای «سرجان کی» دومرد او چنین نوشت: «دوست محمد يك سپاهی هرزه و بی تعلیم و بی سواد و دائم الخمر بوده» (۲) دیگری نوشت که «دوست محمدخان دريك مکتب خیانت و توطئه و قریب بزرگ شده بود. اما بعد از آنکه امیر دوست محمدخان سر نوشت استقلال ملی و سلطنت خود را با پشاور بترحم دشمن سپرد ، انگلیسها راجع به او چنین گفتند : امیر دوست محمدخان مرد زحمت کش، خوش خلق ، محبوب مردم و پاینده به عهد بود، او از شراب دست کشیده و قرآن مطالعه میکرد (۳). فریزر تنلر هم نوشت : «امیر دوست محمدخان يك لیبر خوب سواره نظام و مثل سایر اعضای خاندان خود دارای نبوغ يك اداره کننده مادر زاد بود ...»

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس اثر محمود محمود جلد دوم صفحه

۳۲۷-۳۲۴

(۲) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۵۹

(۳) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۶۰ - بنقل از قول سرجان کی .

محمد زانی ها برعکس سدوزانی ها توانسته اند يك سلسله فرمانروایان لایقی بوجود آورند ، که بتوانند مملکت را نگهداری کنند... انگلیسها مردم افغان را به حیث يك خانی و دروغ گو و بدقول شناختند ، درحالیکه دربین فرمانروایان آنها مخصوصاً درنسل پاینده خان و باریکزانی ها ما يك معیار شرافت و صداقت می یابیم که اکثر آنها

را قابل اعتماد و اطمینان می سازد... دوست محمد خان اولین فرمانروای افغانستان بود که ثابت کرد: درزیر کلیه ظواهر نااستوار و کمرکتر ضعیف ، هسته صداقت و ثبات هدف دربین رهبران بزرگ بارگزی موجود است... زندگی دوست محمد خان نشان میدهد که: يك اداره چي لایق و يك جنتلمن بزرگ بود. (۱)

چرا نویسندگان انگلیس در مورد يك فرد اینقدر متناقض و متضاد قضاوت می کردند؟ برای آنکه این فرد را يك روز مخالف خود می یافتند و روز دیگر موافق. راجع به امیر دوست محمد خان نیز چنین بود ، مثلاً بعد از آنکه انگلیسها معاهده ۱۸۵۵ پشاور را با نماینده و پسر امیر (غلام حیدر خان) بسته و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن امیر قرار دادند ، و بعد ها در ۱۸۵۷ در پشاور با خود امیر دوست محمد خان معاهده باصطلاح انگلیس «دوستانه» عقد نمودند و امیر بعد از امضاء معاهده گفت : «اینک من با حکومت انگلیس متحد شدم و این اتحاد را تا دم مرگ حفظ خواهم نمود و لو هر چه پیش آید... پس قضاوت انگلیسها هم درباره او خوبتر شد. فریزر

تتلر در این موضوع چنین مینویسد: «امیر به قولی که بعد از عقد معاهده پشاور داده بود ، وفا کرد و این وفای او بود که در تابستان نحس ۱۸۵۷ (انقلاب ملی هندوستان) هند را از بزرگترین بحرانی نجات داد ، در هنگامیکه لارنس آخرین افراد قوای خود را به

دهلی سوق می نمود ، و ادواردز سرحدات را تنها بقوه کرکتر و لیه رشپی خود حفظ می کرد ، تنها و تنها يك کلمه دوست محمد می توانست که تمام قبایل افغانی را با موجی از هیجان و تعصب ، در سرتاسر دره های گروتمند پشاور و دیره جات سرازیر ساخته و مجدداً تمام آنولایات را متصرف گردد ، و لسی این کلمه را امیر هرگز بر زبان نراند - »

انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان متردد بودند ، زیرا از یکطرف سازش و بهداری او را با انگلیسها میدیدند ، تا جاییکه از استقلال کشور گذشت ، و خط دورند را قبول و ولایات شرقی افغانستان را از چترال تا بلوچستان به انگلیسها گذاشت . چنانکه تتلر در همین مورد گفت : «امیر عبدالرحمن خان در اول خود را خوب بازی کرد و نقشی را که میباید در مذاکرات نازک و مشکل میبایست

بخوبی درو کرد تا منتج ببواز نهانی در تعیین تمام خط طویل سرحدی از پامیر تا ایران گردید ، و حتی امیر یکبار هم مانع اقدامات حکومت انگلیس - جهت حل عادلانه مسئله (!) نشد . ولی امیر مصمم بود که ننگینارد واقعیت تسلط انگلیس بصورت آشکارا در برابر دیدگان مردمش قرار گیرد... اما از طرف دیگر امیر عبدالرحمن خان دولت مرکزی افغانستان را تحکیم نمود و برای حفظ مقام خود

در نظر ملت ، علناً بر ضد انگلیس سخن زد و روح جهاد را در برابر انگلستان در افغانستان و سرحدات آزاد زنده نگهداشت و هم در امور داخلی انگلیس را فرصت مداخله نداده و استقلال داخلی را حفظ نمود ، چنانکه هنگام حد بخشی با دولت روس ، همینکه کلنل رجوی انگلیسی ، قاضی سعدالدین خان والی هرات را از دادن

جواب بيك مکتوب کمشنر روسی منع کرد و اظهار داد که بایستی در جواب ۱ و بنویسد که آینده مکتوب به عنوان مامورین افغانی - طبق امر امیر - ننویسد. امیر عبدالرحمن خان فرمان مطولی به قاضی ارسال و امر کرد که برجوی داده شود. تا بداند و هم بدولت انگلیس اطلاع بدهد. امیر در این فرمان خود چنین گفت :

«..... از راه رجوی حیرت دست داد ، رجوی عاری از تجربه و آداب بین‌الدولی است ، باید او را آگاه نمایم که آینده این نوع رفتار حقارت آمیز نکند ، و نه حقارت به حقارت جواب داده میشود ، رجوی باید مقدار خود و دولت خود را بشناسد ، باید صاف گفته شود که دولت افغانستان رجوی را در امر خود بخشمی (بین افغان نستان

و روس) همیز قرار داده ، نه صاحب اختیار هنوز کار این قوم (افغانستان) و دوگور (بیست مایون) نفوس آن بجائی نرسیده که از تنگ و نام دولت و ملت خود بگذرند و دولتی را (انگلیس) که ضد ازشمنی - بواسطه امیر خود - دوست گرفته اند ، می خواهند با او به مساوات رفتار نمایند ، نه اینکه بخواهند او را صاحب اختیار

خود قرار دهند . اگر نایب السلطنه هند تذکرات مرا در اولین مجلس (در هند) به دولت خود اطلاع نداده است ، پس فواید این ملاقات برای هر دو دولت هیچ است من صریح گفته ام که اگر مردم افغانستان خیر و فایده خود را در دوستی روس می دیدند هرگز با شما دوستی نمی کردند . حالا که با شما دوستی کرده ایم

برای منافع خود ماست ، نه اینکه مامقهور و مجبور بوده ایم ، ما کسی را آقا و صاحب اختیار خود قرار نمیدهیم و گر جهانی برهم خورد ، ما شان و وقار خود را برهم نمیزنیم مکاتبات سرحدی بین همسایه ها معمول و معقول است ، ما همین قدر بر خود لازم

گرفته ایم که اعظم امور خارجه را بی قید صلاح دولت انگلیس حل و فصل ننماییم دیگر قید و تکلیفی بر ما نیست و ما خود را حکمران مستقل مملکت در امور خود

میدانیم ، ما هنوز ملوک دولت هند نشده و افغانستان را قبایله نداده و فروخته ایم که شمار و اجکان هندوستان را اختیار ننماییم . ندانستیم که دیده تمیز کرنیل رجوی را چه چیزی فرو بسته . مردم افغانستان قبل از دوستی انگلیس ، دشمنی خود را نشان دادند و از جبروت و سکنست انگلیس نترسیدند ، و با دولت روس قبل از

مصالحه ، گریبان به گریبان جنگ نموده شمشیر زدند و کشتند و کشته شدند و از بزرگی سامان آن دولت باك و هراس نکردند ، و گر چنانچه صلح واقع نمیشد تا حال هزاران خون دیگر ریخته می شد (مطلب از جنگ سرحدی آق تپه و پنجده و بل خستی بین روس و افغانستان است) . پس امروز کجا آنقدر زبون و ذلیل

شده ایم که به گفته رجوی به کمشنر روسی نوشته و سجل بدهیم که ما ملوک دولت هند و درکار خود بی اختیار و مثل صوبه داری از صوبه داران کشور هند میباشیم . دولت روس خوب میداند که دولت افغانستان اقتدار و اختیار ذاتی را در نفس خود دارد . مردم افغانستان هم خوب میدانند که مصالحه روس را اعتبار نیست ... (۱)

این است که انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان و معرفی او به مردم انگلیس ، فورمول تازه و مز کبی ایجاد کردند . از آنجمله لارڈ کرزن مشهور که خود به دربار امیر عبدالرحمن خان آمده بود . چنین گفت : دامیر

عبدالرحمن خان يك همچون هر کبى از سیاست مدارى و ظرافت و وحشى گرى بود، گرچه امير اين اتهام (وحشى گرى) را رد میکرد و ادعا مى نمود که اين روش (وحشى گرى) طريق يگانه معامله باچنين يك نژاد غدار و خيانت کار (!) (مطلوب او مردم افغانستان مى باشد) است. همچنين کرزى با رضایت خصا طر از قول يك نفر

انگليس مقیم کابل مى گوید که امير عبدالرحمن خان خود گفته است که او ۱۲۰ هزار نفر از مردم خود را کشته است ... کرزى مى گوید که اين پادشاه در آن واحد يك شخص بزرگ، يك وطن پرست، يك عفريت و يك شرير بود ... با مزاج متغير و زبان درشتى که داشت عموماً يك دوست بايدار و متحد دولت انگليس بود و مستحق

اين است که در تاريخ افغانستان و تاريخ امپراطورى هند نام او در درجه عالی ثبت و قيد گردد. (۱) به همین سبب بود که قتلر نوشت: صفات امير عبدالرحمن خان به حيت يك اداره کننده بزرگ، پس از تعيين سرحدات شمالى افغانستان با روسيه ارزش عظيمى برای دولت انگليس داشت. (۲)

انگليسها چنانیکه بوسيله فعاليت های مخفی خود در بين ملت هموطن افغانستان نفاق و شقاق و اختلافات نژادى و لسانى و سمتى و قبيلوى را توليد

و توسيع کرده ميرفت، تا از نظر مذهب سنى و شيعه، از نظر زبان درى و پشتو از نظر نژاد از يك و هزاره، از نظر قبيله غلجائى و درانى و از نظر منطقه قندهارى

و هراتى و امثال آن مخالف و بدبين همديگر گردیده، آنقدر به جان خود مشغول گردند که مصالح عمومى کشور و مخالطرات دشمن خارجى فراموش شان گردد - همچنان انگليسها توسط مطبوعات خود، آيما به شکل غير مستقيم پادشاهان افغانستان را به وارد کردن فشار بالای ملت افغانستان رهنمونى مى کردند، مردم

افغانستان را توهمين کرده و سزاوار مجازات به قلم میدادند. چنانکه در زمان سلطنت امير عبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان مى نوشتند که يك ملت آهنين (يعنى افغانستان) پادشاه آهنينى (يعنى امير عبدالرحمن خان) به کار دارد (!) همچنين هنگامیکه مردم منگل پاکتيا از فشار حواله جات غله و علوفه دولت، بجان

رسیده و در مقابل حکومت قيام مسلح کردند (۱۲۹۱ شمسی - ۱۹۱۲) امير حبيب الله خان برعکس رويۀ پدرش، در برابر اين قيام زارعين در آخر کار از مدارا کار گرفت و بدون اعدام رهبران قيام، برای سوران شان يك مکتب عسکرى در کابل تاسيس کرد، چون اين روش مخالف تمايلات دولت انگليس بود، فوراً دتايزاف اندياه در اگست سال

مذکور مضمونى تحريك آميز نشر کرد که در آن گفته شده بود: امير بازيچه ملاها و اطرافيان خود قرار گرفته و در برابر سورشيان منگل، ضعف دولت را نشان داده است، زیرا بر عسکر خود بى اعتماد است و اين روش (نرمى امير) در سرتا سر

افغانستان سوء تفاهم ايجاد کرده است، در حالیکه اتحاد بين اقوام افغانستان بر ضد منافع امير است (!) - مترجمين هندى در سار افغانستان نیز منتظر چنين مضامينى بودند تا فوراً ترجمه کرده و در برابر چشم شاه بگذارند. انگليسها

در نشر چنین مضامین دو فاخته را بیک تیر میزدند. یکی آنکه ملت افغانستان در زیر شکنجه و فشار پادشاهان خود خسته و دل شکسته و بجان خود مشغول گردند. دیگر آنکه شاهان ترسنده از ملت خود شان، در برابر انگلیسها نرمش و سازش بیشتری اختیار نمایند.

از دیگر صف انگلیسها برای اغفال دیگران، از اداره دولت تحت الحمایه افغانستان به شغل مبلغ فصیح آنقدر حرف میزدند تا هر شخصی به تمنای تحت الحمایه گی دولت انگلیس درافتد (!) مثلا در سال ۱۹۱۳ یک نفر عضو جمعیت آسیایی لندن آقای داکتر والتر سائز سیاحت در افغانستان نموده و در کانفرانسی که در جمعیت مذکور داد چنین گفت:

افغانستان یک مملکت شرقی نیست، زیرا امیر عبدالرحمن خان خود زود و خواب بر خود حرام کرده بود تا تهداب ترقی افغانستان را گذاشت و از مدنیت حقیقی، اروپا استفاده نمود. امیر حبیب الله خان در مملکت فابریکه های اسلحه سازی، عسکر منظم، شوسه های بسیار، مکاتب ابتدائی کثیر چند مکتب اعدادی

دو یونیورسیتی تاسیس نموده و معلمین اروپایی را مورد استفاده قرار داده است یک دارالترجمه در کلکنه تاسیس کرده که کتب را به فارسی ترجمه و به کابل جلب می نماید. امیر به اینصورت نام خود را ابدی و ابقا کرده است. ماشینهای سیستم نو زراعتی خواسته و به قسط میان دهقان ها توزیع کرده است. در کابل فابریکه

های الکتریک پشمینه بافی، سان بافی، کاغذ سازی و آلات جارجه دیدم و خود را در سویتزرلند گمان کردم (!) بعد از ده سال افغانستان در مدنیت و عمران، هندوستان را عقب خواهد گذاشت، امیر ادبا و فضلا را قدر و باز دید می کند و در تمام ولایات افغانستان نیز هر چیز نو شده میرود و مردم منور می گردند، با این فعالیت غزنی فردوسی دوباره و قوت گذشته خود خواهد یافت (!!!) (۱)

بر عکس انگلیسها و قتیکه در مورد مردم افغانستان حرف میزنند، کلمات موهن و محقر استعمال می کنند مثلا اندازه ترس و تنفر انگلیسها از ملت افغانستان از نطق یکی از وایسراهای انگلیسی هند در جنگ جهانی اول بخوبی آشکارا میشود. این وایسرا در اپریل ۱۹۱۸ در مجلس جنگی هند (نمایندگان و شهزادگان

هند) چنین گفت: ... بعد از انقلاب روسیه، خطر بزرگ دیگری از جرمنی برای هندوستان پیش شده و آن اینکه جرمنی می خواهد از جنوب روسیه و شرق ایران افغانستان را عبور و به هند هجوم نماید و اینست خطره مشرق، فعالیت نماینده های جرمنی هم در آسیای وسطی آغاز گردیده است. اما در شمال هند دوست

حقیقی ما امیر صاحب افغانستان (امیر حبیب الله خان) به مثابه یک دیوار آهن در برابر سازشهای دشمنان ما قرار دارد و نمی گذارد که فعالیت های جرمنی در کشور او تأثیر کند. ولی مردم افغانستان یک ملت عجیب الخواصی بوده و به علت چون مذهبی که در سرشت خویش دارند فوراً در صف دشمنان ما شامل خواهند شد، آنگاه قوت شخصی امیر صاحب مانع حرکات مردم افغانستان شده نمی تواند سپس پلیسهای ما خود آماده باشیم. تادر صورت حرکات خصمانه در سرحدات هند با پیسه و سپاه و سامان جنگ به امیر صاحب کمک کنیم و او از دشمن ما جلو گیری کند ...

رویه‌رفته انگلیسها میل داشتند هیچ‌گونه افتخاری دست ناخورده برای مردم افغانستان باقی نماند، لہذا هر کارنامه آنها را بنوع دیگری تعبیر میکردند مثلاً: وقتیکه مردم افغانستان در جنگ اول اردوی انگلیس زامعدوم کرده و سر مشق آزادی خواهان مشرق زمین قرار گرفتند، انگلیسها چنین وانمود کردند: قیام مردم افغانستان برضد انگلیس تنها از جهتی بعمل آمده که انگلیسها بر زنان تجاوز کرده بودند. متاسفانه نویسندگان و مورخین افغانی از قبیل فیض محمد کاتب و قاضی عطاء الله خان و غیره همه بعضاً در زیر تاثیر این سخنان جعلی انگلیسها و موهنلال و غیره قرار گرفته و یکی از دیگری بنقل روایات کاذبانه فی راجع به غلانه زن و فرار فلانه کتیز و امثال آن پرداخته اند. این جاست که بایستی خواننده گان با کمال احتیاط دقت و تمیز نمایند. زیرا انگلیسها در نهایت احتیاط و دقت اوضاع خود را در برابر ملت افغانستان مراقبت و کنترل میکردند. اینها لباس افغانی میپوشیدند و دستار میبستند و ظاهراً تقوی نشان میدادند و هم‌چون میکشیدند.

همچنین انگلیسها در مورد رهبران ملی افغانستان که جان خود را در راه حفظ آزادی کشور نثار کردند، گفتند این فداکاری از جهتی بود که شاه شجاع و مکناتن امر تبصیر آنها را در هندوستان صادر کرده بودند. وقتیکه مردم افغانستان در جنگ دوم قشون انگلیس را مغلوب ساختند، انگلیسها گفتند که این محض يك جنو نمذهبی بود. هنگامیکه قشون انگلیس در میوند از بین برده شد، باز انگلیسها گفتند که سردار محمد ایوب خان از هرات برای انگلیسها نوشته بود که اگر قندهار را انگلیسها به او ببخشند، سردار در خدمت انگلیس باقی خواهد ماند، چون انگلیس این کار را نکرد، عسکر کشی برضد انگلیس بعمل آمد و واقعه میوند رخ داد. در حالیکه این سردار در هند وقتیکه به دست دادن با انگلیسها مجبور میشد، بعداً دست خودش را میشست و به افغانها میگفت: دستی که به دشمن داده شده بایست پاک کرده شود. همچنین وقتی که استقلال افغانستان با جنگ سوم اعلان شد، انگلیسها گفتند که این اعلان استقلال از جهتی شد که امیر امان الله خان (با وجود نائب السلطنه کاکا و معین السلطنه برادر بزرگ خود) مستحق پادشاهی افغانستان نبود، لہذا برای آنکه فکر مردم و اردوی افغانستار را از عدم استحقاق خود به نقطه دیگری متوجه سازد، اعلان استقلال و جنگ با انگلیس را بمیان آورد. یعنی بفکر انگلیسها اگر امان الله خان کاکا برادر بزرگتری از خود نمیداشت، اساساً ملت افغانستان استقلال نمیخواست (۱). اما برعکس استالین مشهور این واقعیت تاریخی را چنین تعبیر میکند :-

«...لازمه جنبه انقلابی نهضت، ملی در شرایط فشار امیر یالیزم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرو لتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یامتکی بردیمو کراسی باشد. مبارزه امیر افغان (امان الله خان) برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش، از نظر عینی مبارزه انقلابی بود، زیرا این مبارزه امیر یالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنها را از ریشه متزلزل مینسازد، در صورتیکه مبارزه دیموکرات ها و «سوسیالیست ها»، «انقلابی ها» و جمهوری طلبان «با حرارتی» از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، روندل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس، هنگام جنگ امیر یالیزم، مبارزه ارتجاعی بود، زیرا بالتبجیه باعث رنگ و رویافتن و غلبه و تحکیم و پیروزی مندی

امیر یالیزم میگشت. مبارزه بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهت از نظر عینی مبارزه انقلابی است. با وجود اینکه لیبرهای نهضت ملی مصر از طبقه بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند. درحالیکه مبارزه حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیرمستقل مصر بهمن علت بالا مبارزه ارتجاعی است. با اینکه اعضای این حکومت دارای اصل و نسب یس و لسا ریائی و نام پسر و لسا ریائی بوده و «طر فدار» سوسیالیزم میباشند. (۱)

در حال انگلیسها با این ترس و نفرت از مردم افغانستان، در طی بیشتر از صد سال به هجومهای نظامی و سیاسی و پروپاگاندی خود علیه افغانستان دوام داد. تأثیر این هجومها طوری بود که افغانستان تاکنون نتوانسته چهره حقیقی خود را از ورای پرده ضخیم این تبلیغات انگلیسی بدینا نشان دهد. حتی اکثر نویسندگان همسایه های در بدیوار افغانستان که تاریخ مشترک دوسه هزارساله باهمی دارند، هم تحت تأثیر تبلیغات انگلیسی، اصالت تصور و ابتکار، تفکر و تحقیق خود را باخته بشکل مقلدی درآمدند و از عینک استعماری انگلیس افغانستان را تماشا کردند، و بعضاً نویسندگان آنها بزبان اجنبی و برخلاف حقایق تاریخی سخن زدند، بطور مثال:

یکنفر نویسنده سیاست مدار ایرانی (مرزا سیدمهدی فرخ) که خودست وزارت مختاری ایران را در افغانستان (دراواخر سلطنت شاه امانالله خان) داشت، به تقلید انگلیسها کتابی بنام «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشت و در این اثر خود چنین گفت: «... مملکت افغانستان قبل از نادرشاه (خراسانی) دارای تاریخ مستقلی نیست زیرا تاریخ این قسمت ضمن سلطنت سلاطین ایران و یاجزء سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است. تاریخ مستقل این مملکت از سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷) که احمدخان درانی بدو قندهار را متصرف و حکومت مستقل تشکیل داد، شروع میشود... مخصوصاً نقض عهدی که از صفات عمومی افغانه است و اصولاً موضوع دو روئی و حیله و دروغ گفتن و خیانت بیک دیگر در تمام تاریخ افغانستان یکی از صفات ممیزه افغانها بشمار میرود... چیزیکه در این تاریخ برای ما ایرانیها سرمشق و تجربه باید باشد، فراموش نکردن این روحیه افغانه است که بانهایت اطمینان و قوت قلب باید متیقن باشیم که دولت و ملت افغان عموماً و افراد افغانه بدون استثنا هرچه میگویند دروغ است، به هیچ قسم وعهد و سوگند و عهد و قران مهر کردن و بالاخره به هیچصورت به آنها نمیتوان اطمینان نمود. افغانه فقط باید بترسند» (۲). بیگمان آقای مهدی فرخ آثار نویسندگان استعماری اروپا را جمع به ایران را مطالعه کرده و متأثر گردیده است و این تأثر را بصورت غیر شعوری و معکوس در مورد افغانستان بروز داده است. مثلاً لارڈ کرزن انگلیس ایران را چنین تصریف نموده است:

(۱) کتاب «مسائل لینیزم» اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۴۹ صفحات

(۲) کتاب «نظری بشرق» جلد اول «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشته مهدی

... سرشت ایرانی صورت حلی مختلف نشان داده است که در سایر نقاط کمتر است، ایرانی ملاحظت محبوب و تیزاد مؤدب است ... نزدیگر ظرف ریاضت و وفا حسد هستند، جرئت و استقامت ندارند، اینها در اخلاق و صفات هیچ شباهتی به ملی که آنانرا احاطه کرده نسبت ندارند، هرگز مانند کردهای ظالم و خون خوار، و افغانانهای عبوس و پر کینه، و ترکهای مغرور و خود خواه، و هنلی های سست و لاابالی نیستند... ایرانی صفات و اخلاق متنوع دارد و بطور جمع از صفات نیک و بزرگی عاری هستند. فقط باینکه صفت میتوان آنها را متصف دانست و آن دروغ گوئی است ... برهن یقین حاصل است که ایرانی صحیح الاصل به دروغ گفتن متمایل است تا به راست گفتن، هرگاه اتفاقاً يك حرف راستی از زبان او خارج شده است، احساسات او برای عدتی او را سرزنش کرده مضطرب خواهد داشت ... (۱)

شك نیست اگر لارڈ انگلیسی این قضاوت خود را در مورد طبقه حاکمه ایران مینمود، نه در مورد ملت شریف ایران، خصلت او بی عیب تر میبود. در هر حال مطالعه تاریخ قرن نوزدهم ایران که ضمناً بر از شکست و فساد طبقه حاکمه ایران است در عهد از نویسندگان ایرانی عقده هائی تولید نمود که برای گشودن آن از برای هرگونه عکس العمل ناگزیر گردیدند. آسانترین يك مغرور و حی هم غوطه ور شدن در دریای تخیل و پندار بود که بعضاً امثال آقای مهدی فرخ به آن توسل و زریبند و در عالم رو یابه فتوحات قلبی پرداخته يك جهان سیاسی غیر واقعی برای ایران ایجاد کردند. در این ایجاد نظری عجیب، دیگر حلق و تواریخ ملل آسیای وسطی حتی از لحاظ سیاسی معدوم پنداشته شده و در عوض همه يك کشور و يك تاریخ سیاسی را در نظر دارند که عبارت از ایران کنونی است. در حالیکه مردم کشور های مختلف آسیای وسطی مشترکاً تاریخ این سرزمین را ایجاد کرده اند و اختصاصاً من چنین تمدن و تاریخ بیک کشور، نه اینکه تنهاً غلط است بلکه مضحک هم میباشد، ولو بر روی این مغلطه یردهائی از اشتراك نژاد و فلات و زبان و نام کشیده شده و مولود جدیدی به عنوان «ایران صغیر و ایران کبیر» به صحنه آورده شود.

البته این عصبیت نویسنده و سیاست مدار ایرانی آقای مهدی فرخ (که میخواهد به غلط از ملت ایران نمایندگی کند) ناشی از قلت معلومات تاریخی و بیشتر ناشی از يك تعصب کاذب حلی اوست. در حالیکه او قادر به تمیز بین تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و فرهنگ يك کشور نیست، و همچنان از تفریق بین رجال حدود يك حکومت، و قوه عظیم ملت عاجز است. چون او تاریخ ایران را بشکل محلی و مجزا از تاریخ جهانی و جریانهای تاریخی همسایگان مطالعه میکند، ایران را محور تاریخ آسیای پهنار و میشمارد. پس نظر او در تاریخ سرتاسر آسیای وسطی بشکل يك مغلطه و مضطبه درمی آید. فی المثل اگر استیلای کشوری به کشور دیگر به غلط در معنی لغای تاریخ کشور استیلا شده گرفته شود، باز دیده میشود که در ضمن استیلای ملل همسایه بهیچیکر، افغانستان از عهد یفتلی تا عهد دولتهای طهمری، صفاری، غزنوی، تیموری و هوتکی در طول قرون بر کشور ایران و یاقستی از آن مستولی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف مورخ ایرانی محمود محمود

بوده‌اند. اما این حوادث در معنی امحای تاریخ ایران نمیباشد، چنانچه استیلای دولت های هخامنشی و ساسانی یا مغل و صفوی در افغانستان در معنی امحای تاریخ افغانستان نیست .

تقریباً همزمان با مهدی فرخ سفیر ایران در کابل، به نر سفیر خارجی دیگر (۱) نیز کتابی در مورد افغانستان بنام «بحیث سفیر المان در افغان تان» (طبع برلین) نوشت ، و اما او راجع به ملت افغانستان چنین گفت : «افغانان با ما المانیان شبیه هستند و بهمان اوصاف که ما داریم متصف میباشند... عشق و علاقه مردم افغانستان به آزادی و شئون ملی، استقلال کشورشانرا تامین کرده است . سرحدات آزاد افغانستان تا هنوز برضد استعمار میجنگد و این خود نماینده شهامت و رشادت ملت افغانستان است... (راجع به کشته شدن کیوناری نماینده سیاسی انگلیس در کابل میگوید) : در سپتمبر ۱۸۷۹ سپاه افغانی ، کیوناری و اعضای سفارت او را در کابل بکشتند، برای آنکه او میخواست معاهده ننگینی را (معاهده گندمک) بر ملت دلیر و آزادی پرست افغان تحمیل کند، پس انگلیس عکس العمل توسعه طلبی خود را در افغانستان با فوجی ترین شکل آن مشاهده کرد... انگلیس دانست که غلبه بر ملت آهنین افغانستان کار آسانی نیست و هر اقدام او در این مورد با ناکامی و تجارب تلخی مواجه است ... در حالیکه افغانان در صورت روابط مسالمت آمیز با دول خارجی پایند قوانین بین المللی و احترام متقابل بوده ، دسپلین و انتظام خود را ثابت میسازند. حتی در هنگام اغتشاش داخلی خود (قیام بچه سقا) افغانها احترام به قوانین بین المللی را رعایت کرده و به نمایندگان انگلیس هم مزاحمتی بعمل نیاوردند.»

تأثیر تبلیغ و تلقین آثار انگلیسی در همسایه‌گی افغانستان بقدری موثر بود که نه تنها امثال مهدی فرخ ایرانی بلکه رجال دانشمند و مجرب هندوستان را نیز زیر تأثیر خود قرار داد و این تأثیرات آنان گاه و ناگاه بصورت غیر شعوری فوران مینمود . از آنجمله بود جواهر لال نیرو که در کتاب خود موسوم به «نگاهی به تاریخ جهان - جلده سوم» در مورد افغانستان چنین نوشت : «... تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هنداست ، زیرا عملاً افغانستان مدتی درازی قسمتی از هند وستان بود...»

البته کسانی که اغراض خاصی نسبت به افغانستان نداشته اند و یا ماهیت علمی و جهان بینی شان در مرتبه عالی تر از نوشته های تبلیغی انگلیسی قرار داشت، افغانستان را بهتر و خوبتر از مقلدین انگلیسی شناختند ، چنانیکه همزمان با آقای جواهر لال نیرو یکنفر دانشمند باستان شناس فرانسوی (پروفیسر شلوم برژه) که نسبت بیک شخص سیاست مدار صلاحیت بهتر قضاوت و اظهار نظر در چنین موضوعات تاریخی دارد، در کانفرانس سال ۱۹۶۱ خود (در میزان ۱۳۴۰ شمسی) راجع به تاریخ افغانستان چنین گفت : «... در عصر هخامنشی افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید چنانیکه فرانسه گول در عهد استیلای رومیها دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی شده بود... یونانی هادر افغانستان تحت تأثیر ثقافت و عقاید و مذهب

مردم افغانستان قرار گرفته از یونان متمایز شدند... از عصر هلنستیک به بعد افغانستان مثل فارس و ترکستان چینی بالای راه عمده تجارتي جهان (راه ابریشم) قرار داشت... تخریب مقل (قرن سیزده) این مملکت را (افغانستان) را که در ذروه کمال مدنیت اسلامی بود کوههای البرونی و ابن سینا و فردوسی یادگار آنست، بکلی از هستی ساقط نمود... رضخانس تیموری که در قرن پانزده مجددا آرامشی بر قرار نمود، با زهرات با آرت و هنر خود مشهور شد... بعد از دوره تیموریه، با برزیها و صفوی ها افغانستان را تجزیه و تقسیم کردند، اما افغانستان از اینها سوای استحكامات نظامی و وسایل سوق الجیشی حاصلی نگردد... استاده شدن افغانستان پهای خود در قرن هزده شایسته احترام و از اعظم امور است... شلم برژه راجع به تأثیر و نفوذ دولت های افغانستان در هندوستان چنین گفت: ... یونانیهای باختر تمام قسمت شمال غربی هندوستان را تسخیر کردند... دولت کوشانی افغانستان تاهندوستان مرکزی پیش رفته و حتی وادی گنگارا مسخر نمودند... دولت غزنوی افغانستان خاکهای هندوستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت و لاهور در پنجاب آخرین پایتخت غزنویان بود... دولت غوری افغانستان قطب مینار را در دهلی بر افراشت... یعنی دولتهای یونانو باختری، کوشانی، غزنوی و غوری افغانستان همه هندوستان را بدست آوردند (۱) ... بعلاوه از عهد دولت غوری افغانستان تا استقرار دولت بابری در هند وستان بیشتر از سه صدسال دیگر دولتهای افغانی غوری، خلجی، تغلقی، سوری، لودی و غیره در هندوستان تسلط داشتند... همچنین از عهد غزنوی هندوستان تحت تأثیر

تمدن و فرهنگ افغانستان اسلامی قرار داشت.

همچنین فریدرک انگلس مشهور در اگست ۱۸۵۷ در مقاله‌ای بنام «افغانستان» چنین نوشت: افغانستان کشور پهناوری در آسیا، در شمال غرب هند، بین هند و ایران و بحر هند و هندوکش افتاده است. در قدیم منطقه خراسان ایرانی و کوهستان یکجا باهرات و بلوچستان و کشمیر و سند و قسمت عمده پنجاب شامل افغانستان بود... افغانها مردم شجاع و با انرژی و آزادی دوستند... افغانها بزرگوار

اند، چنانچه اگر دشمن خوبی مهمان اوشود، دشمن را با جان و مال خود در برابر خطر های دیگر حفظ میکند... انگلس راجع به احمدشاه ابدالی گوید که از خراسان تا دهلی زیر فرمان او بود، مهندا از روش صلح آمیز عاری نبود، او یک شاعر و مورخ هم بود... راجع به حمله انگلیس در افغانستان گوید: پس از جنگ زیاد انگلیس در جنوری ۱۸۴۲ معاهده تسلیم را با افغانها امضا کرد و به اساس آن تمام پول و تمام توپخانه خود را به افغانها تحویل داد... مشکلات اردوی انگلیس در کابل ما نند مشکلات ناپلیون در ماسکو بود... بالاخره تنها یک نفر از آنها داکتر بر آمدن به جلال

آباد رسید... (۲)

کارل مارکس نیز این حادثه را در «یادداشتها راجع به تاریخ هند، خود چنین تصویر میکند: «مخالفین از ییالای دیوار جلال آباد شخصی را دیدند که، الباس رسمی

(۱) ترجمه این کانفرانس پروفیسر سلوم برژه در شماره های ۱۰-۱۱ مجله آریانا در سال ۱۳۴۰ شمسی در کابل طبع شده است.

انگلیسی اماپاره پاره براسپ لاغری سوار بود. سوار واسپ هر دو سخت مجروح بودند. این داکتر برایدن بود و او یگانه آدمی بود که از جمله پانزده هزار نفر (عسکر انگلیسی) که سه هفته بیشتر از کابل حرکت کرده بودند، به

جلال آباد، رسید.

در هر حال سیاست تعرضی انگلستان که از اواخر قرن هژدهم تا اواسط قرن بیستم در برابر افغانستان با اشکال متنوعی ادامه یافته و مانع در راه سیر تکامل افغانستان میگردد، نمیتوانست از خود اثری شدید در دل و دماغ مردم افغانستان برای قرنها نگذارد. زیرا حافظه ملل و مجامع بشری خود تاریخی است که هیچگونه خیانتی را فراموش و غفو نمیکند، چنانکه هیچ کمک و احسانی را هم از یاد نمیرود. سیدجمال الدین افغان شدت تاثیر روش انگلیس را در اذهان مردم افغانستان چنین خلاصه میکند: «دشمنی با انگلیس بطور عام در عروق و شرائین ملت افغانستان سلوی و جاری بوده و در خون آنها مرج و خلط گردیده است.» آیا مسئول تولید این کینه و دشمنی بین ملت افغان و انگلیس کیست؟ فریزر تنلر چنین جواب میدهد: «بعد از آنکه عساکر انگلیسی در خزان ۱۸۴۲ از افغانستان مراجعت کردند، چنان جراحتی در عقب خویش گذاشتند که برای پنجاه سال دیگر تازه ماند و هرگز این زخم التیام کامل نیافت...» یک حادثه بزرگ مانند جنگ اول افغان و انگلیس نمیتوانست بدون آنکه اثری گذاشته باشد، محو گردد. این حادثه چنان تاثیر وسیعی نمود که فرد فرد افغانستان بدینی و بدگمانی نسبت به اروپاییها (باید میگفت: انگلیسها) پیدا کردند، و این تاثیر بود که در داخل هند هم نفوذ کرد. حتی سپاهیان بنگال نیز برای بار اول درک کردند که بلاد های انگلیسی شان شکست ناپذیر نیستند. اما تنلر گفت که انگلیسها نه اینکه برای التیام این زخم سعی نکردند بلکه چهل سال بعدتر مجدداً توسط جنگ دوم افغان و انگلیس آنها را شگافتند، و از آن بعد در هر چند سالی توسط فعالیت های سیاسی و تخریبی خود بر آن زخم دیرینه نمک پاشیدند. در حالیکه پیروی از یک سیاست صادقانه و خیرخواهانه میتواندست باگذشت زمان این جراحات را التیام بخشد.

بالاخره در خاتمه جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) که «تبادل قوا» در جهان نصیر نمود، سیاست تعرضی انگلیس هم در افغانستان پایان یافت، زیرا اکثر ممالک مستعمره و نیمه مستعمره از زنجیر استعمار غرب رها گردیده بود، و از آنجمله بر صغیر هندوستان با دولت هندوپاکستان بود. استقلال این دو کشور نقالت عظیم سیاسی منفی انگلستان را از شان افغانستان برداشت، تا جاییکه میتوان گفت این سیاست یکتیم قرنه انگلیس در افغانستان قسماً تعدیل و قسماً تبدیل گردید و دستگه توقف و تعطیل از سر راه تکامل طبیعی ولو تدریجی افغانستان بر کنار شد. ممکن است بعد از این توسط انگلیسها دیگر بجای یک جامعه وحشی، یک ملت شجاع نامید شودیم و هم تاریخ ما اقسلاً تابعه غزنوی و کوشانی کشیده شود. البته این سیاست جدید انگلیس بضموم نمیتواند باشد که دلچسپی آن دولت از افغانستان منقطع

سوم

سیاست دولت روسی در افغانستان

روسیه:

روسیا اصلا از نژاد اسلاو مربوط به گروپ اندوارویایی هستند و بانزادهای خاندان اورال-التائی (منگولیا، ترکیا و فنلندیه) و بعدها با نازمن های اسکاندیناوی مخلوط شدند. باشندگان اولی ستب های جنوبی روسیه و ساتبا بودند که در قرن هفتم قبل از میلاد وارد شده بودند. این وقت ترکیا درالتای و منگولیا و کلوئیهای یونان در سواحل شمالی بحیره سیله بود. از قرن چهارم تا دوم قبل از میلاد «ساراتی» ها و از آنجمله «آلان» ها، بر سواحل جنوبی بحیره سیله، و قبایل اسلا و شرفی نفوذ کردند که یکی از آنها قبیله «رووستنی آزه» بود و نام «روس» از همین جاییدا شده و اولین بار در آثار قرن ششم میلادی ذکر گردید. «انت» های اسلاوی در روسیه جنوبی در قرن دوم میلادی از خود تمدن و دولت داشته، مشغول زراعت و مالداری بودند که از آنها در آثار قرن چهارم میلادی نام برده شده است. این اسلاوها قوای طبیعت را پرستش میکردند. در قرن سوم گوت های جرمنی در روسیه جنوبی نفوذ کردند و قبایل اسلاو را مطیع ساختند. در قرن چهارم «هون» های شرق آمده نفوذ گوتها را طرد کردند و آتیلاتا هنگری پیش رفت. اما بعد از او هو نهاره منطقه از وقت (بختاریای امروز) عقب نشستند. در ایام زرد خورد های قبایل مختلفه در روسیه جنوبی، قبایل فنلندی در دو طرفه اورال مشغول ماهی گیری و شکار بودند. در قرن ششم قبایل «اوار» بر اسلاوها هجوم کردند و اسلاوها تا قرن هفتم به ادریا تیک رسیدند. در همین قرن ششم ترکهای التای نیز هجوم نموده و در حوالی دون، ولگا و قفقاز شمالی مستقر گردیدند و بعد مالدولت خزر را تشکیل کردند. دولت خزر از بحیره خزر تا بحر سیاه کشیده میشد و در راس دولت «خاقان» و در راس قشون «بیک» قرار داشت. اینها زراعت و مالدار و مشغول تجارت بودند. در قرن هشتم قوای عرب خزر را بشکست و در حالیکه در اواخر قرن هفتم «نارزمن» های اسکا ندیناوی در علاقه «پارسلو» و «روستوف» نفوذ کرده و تا قرن هشتم در حوالی دون و قفقاز شمالی رسیدند و با سایرین آمیخته نام روس بخود گرفتند. در قرن نهم حکمدار سویدی روس با خزرها مقابله کرده و خودش را «خاقان روس» خواند. در همین قرن نارزمن های دیگر در روسیه آمده و دولتی در «کیف» تشکیل کردند.

در قرن نهم و دهم یکمده روسیا در اثر ارتباط تجارتمی با بیزانترین، دین عیسوی پذیرفتند. ملکه کیف «اولگا» شخصا بدربار بیزانس رفته و عیسوی شد. قوای پسر همین ملکه «سپواستو سلو» دولت خزر را سقوط داد. بعد از او بیزان پسرانش زرد خورد شروع شد و بالاخره «ولادیسیر» در سال ۹۸۰ قدرت را در دست گرفت و عیسوی شد و مردم روسیه را غسل تمیید داد، بهمین سبب او را «ولادیمیر مقدس» خواندند. سواد خواندن و نوشتن با مسیحیت یکجا در روسیه پیدا شد.

در ۱۰۱۹ پسر ولادیمیر «یاروسلاو» پادشاه شد و تمام روسیه وادرتحت تصرف درآورد و هم قوانینی وضع و مدارس برای اطفال تأسیس نمود. بعد از مرگ این شخص خانه جنگی ها شروع شد و دولت روس به ۶۴ ایالات ششزاده نشین منقسم گردید. روسها از قرن ده اژدهم به سه دسته : روس کبیر، اوکرائین و روس سفید جدا شدند. در طی این دوره جامعه روس بدو دسته آزاد و غلام تصنیف میشد. آزاد یعنی روحانی و مامورین و ملاکین و تجار و کسبه کار و دهقان. غلام یعنی اسرا و نادار های که خود را به غلامی میفروختند. گروه سوم کسانی بودند که در بدل پول قرض بکار گماشته میشدند و بین دودسته اول الذکر قرار داشتند. رژیم قبیله‌ای روسیه در بین قرن دهم و دوازدهم متلاشی گردید. بعد از عیسوی شدن روسیه برای بار اول کتابهای مذهبی در روسیه نشر گردید که بعضاً بر روسی هم ترجمه میشد. اولین تاریخ روسیه و هم یکنفر کشیش در اواخر قرن یازدهم نوشت. نام «ماسکو» بار اول در قرن دوازدهم در تاریخ ذکر گردید. در قرن سیزدهم حمله مثل در روسیه اتفاق افتاد (۱۲۲۳). این حمله در ۱۲۳۷ تکرار و کیف مسخر گردید. از این بعد تا قرن چهاردهم نفوذ مقل بالای شهبازگان روسی کشیده شد. در همین قرن ماسکو مقتدرتر از سایر نواحی گردید و هم مرکز مقتدر دیگری در «لیتوانیا» تأسیس و تا بحر سیاه نافذ شد. یعنی روسها بدو دولت شرقی و غربی (سلطنت ماسکو و دولت غربی تحت دومینیون پولندی ها و

لیتوانی ها) منقسم گردیدند و این تقسیم تا قرن هژدهم دوام نمود.

روسیه در همین دوره نخستین کلیسای عیسوی خود را بنا نمود و توسط جینوانی های ایتالیا باشنده شبه جزیره کریسیا، با اروپای غربی ارتباط و آثاری از تمدن حاصل نمود. چنانیکه برای بار اول مسکوکات نقره نین و مسین زده شد. در حالیکه پیش از آن توسط «پوست خزه» داد و ستد تجارتنی بعمل می آمد. توپ نیز در قشون روس در قرن چهاردهم مستعمل گردید. ماسکو بعد از ضعف دولت مقل قبیچاق (اردوی مطلا) مستقل شد و در قرن پانزدهم روسیه بکلی از نفوذ مقل آزاد گردید. چنانچه پادشاه قبیچاق سید احمد بعد از جنگی که با ایوان سوم شهبزاده مقتدر ماسکو نمود، در راه مراجعت به قبیچاق از دست تاتار ها کشته شد و اسارت دو نیم قرن روسیه پایان یافت. ایوان سوم تمام مناطق روسیه شمالی را تحت نفوذ خود قرار داد. «ایوان مخوف» توانست این شخصی در قرن شانزدهم (۱۵۴۷) در ماسکو تاج پوشی کرده و اساس سلطنت زاری روس را گذاشت در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ - استراخان و در ۱۵۸۴ سایبریا به ماسکو ملحق گردید. فرمانروایان ماسکو از اخلاف «ولادیمیر مقدس» بودند. بین ماسکو و دولت لیتوانی هم جنگهای متعددی شد. لیتوانی در ۱۵۶۹ با پولیند ملحق گردیده بود. در عهد ایوان مخوف ریفورمهایی بوجود آمد که با منافع اریستوکراسی قدیم متصادم شد و ملاکین جدید بوجود آمدند. دهقان هم بزمین وابسته گردید. در روسیه لیتوانی چاپ کتب در ۱۵۲۵ شروع شده بود

و در اواخر قرن شانزدهم تقریباً ده چاپخانه در روسیه غربی موجود بود.

ایوان مخوف در ۱۵۹۸ بمرد و پوریس گدوتوف بزار شد. اما بزودی مرد دیگری به عنوان پسر ایوان چهارم به کمک پولیند جای او را گرفت. در همین وقت دهقانان و غلامان برهبری یک غلام فراری «بلو تینکف» برضد توانگران قیام کردند. بلو تینکف و همچنین زار هر دو کشته شدند و در روسیه خانه جنگی آغاز گردید.

پولیند تغلب جست و حتی ماسکو را گرفت . در این وقت بكمك يك تاجر «مینی» لشکری تشکیل شد و به قیادت شهزاده پو ژارسکی و اعداد قزاقها ، پولیند رادرهم شکست . در قرن هفدهم (۱۶۱۲) جرگه بزرگان روس تشکیل گردید و یکنفر از اشراف قدیم بنام میخائیل رومانوف بحیث زار روس تعیین شد . از این جاسلسله روما نونها بمیان آمد . دولت جدید که به کمک طبقه متوسط بمیان آمده بود ، دشمنی با اشراف قدیم را فرو گذاشت و قیام مردم را سرکوب کرد . در ۱۶۴۹ رژیم سر قدم (سرواژ) تقویه و آزادی دهقانان بیشتر تر سلب گردید . دهقا نها بفرار شروع کردند . سردار قزاقهای دون «ستیفن رازین» به کمک قزاقها و دهقانان و قبایل غیر روسی در ۱۶۷۰ قیام کرد و بر متصرفات ماسکو حمله نمود . مگرا و مغلوب شد و اعدام گردید .

در طی قرن هفدهم خارجی هادر صنایع روسیه سرمایه گذاری کردند . پولیند در حصص روسیه لیتوانی نفوذ داشت و اوکرائین را گرفته بود . قزاقهای حوالی دریای دنیپر اوکرائین در ۱۶۴۸ برهبری بوگدان خملتسکی برضد پولیند برخاستند ، مگر بعد از مغلوبیت راضی بمصالحه شدند . در ۱۶۵۴ اوکرائین به روسیه ملحق شد و پولیند با روسیه داخل جنگ گردیده و لیتوانیا را نیز گرفت . روسیه توانست که سواحل چپ دنیپر و کیف را حفظ نماید (۱۶۶۷) . دولت زار در ۱۶۸۹ در شرق تا دریای امور پیش رفت ، و با چین معاهده نمود . بعد از مرگ زار الکسی (۱۶۷۶) پسرانش پتر ده ساله و ایوان هفده ساله مردو زار شدند ، مگر صوفیا خواهرکلان ایوان بنام پتر امور دولت را در دست گرفت و بعدها در صدد کشتن پتر برآمد . پتر کودتا کرده و صوفیا را محبوس و اداره دولت را در ۱۶۸۹ در دست گرفت . همچنین او قلعه ازوف را در ۱۶۹۶ از دولت ترکیه متصرف شد .

در قرن هژدهم وعهد «پتر کبیر» روسیه از نظر نظامی و قضائی و غیره شتو ن اجتماعی بشکل دول اروپایی غربی در آورده شد . در زمان پتر روسیه درسا حه علوم و تخنیک تبدیل و مدرن گردید . پتر حتی ریش مردم را چیرا تراشید و لباس غربی را ترویج کرد . در ۱۶۹۸ هیئت سفارت روس بقرض تشکیل اتحادیه دول غربی برضد دولت ترکیه ، به اروپا سفر کرد . خود پتر به لباس ناشناس جز اعضای این هیئت بود و در حالیند برای فرا گرفتن امور کشتی سازی داخل خدمت کشتی سازی شد . پتر در ۱۷۰۳ شهر پتروگراد را بساخت . مگر شدت فشار دولت مردم را بقیام واداشت . مردم استراخان و بعدها قزاقهای دون در ۱۷۰۷ قیام نمودند . در ۱۷۰۹ قوای پتر سویدن را در هم شکست و انگرما ، استونیا و لاتیویا را به روسیه الحاق نمود . پسر پتر بخارج قرار کرد . اما پتراورا بروسیه احضار و محاکمه و محکوم به اعدام نمود ، در حالیکه او بواسط شکنجه مرده بود . پتر در ۱۷۱۷ به خیوه قشون اعزام کرد و از مدافعین دلیر آنجا شکست خورد . پتر در ۱۷۲۲ قوای ایران را شکست داد و خودش در ۱۷۲۵ بمرد . کاترین اول زن و جانشین پتر تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد و پتر دوم (نواسه پتراول) تا ۱۷۳۰ پادشاه بود . همین شخص بود که باشاه اشرف افغان در ایران معاهدهئی ببست . از آن بعد ملکه «این» (برادر زاده پتر اول) در ۱۷۳۰ و بعد از او ایوان ششم در ۱۷۶۰ ، ملکه الیزابت در ۱۷۴۲ و پتر سوم در ۱۷۶۲ زار شدند . این آخری زبان روسی نمیدانست . کاترین دوم از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد و در

عهد او روس در آلاسکا مستقر گردید و هم در سالهای ۹۳-۱۷۹۵ دوبار با پولیند جنگ غالبانه بصل آمد. در همین دوره دهقانان جنوب شرقی روسیه و آلکا و ارال بر عبوری یوگایف قیام کردند. یوگایف مغلوب و اسیر و در ماسکو در سال ۱۷۷۵ معدوم شد.

و اما ترقیات اقتصادی و اجتماعی روسیه از قرن هژدهم شروع شد. روسیه در قرنهای شانزده و هفده تقریباً پانزده میلیون نفوس داشت در حالیکه این تعداد در قرن هژدهم به تقریباً سی میلیون رسید و در آغاز قرن نوزدهم به چهل میلیون و در اواسط همین قرن به هفتاد میلیون رسید. هنگام مرگ پتر اول در روسیه کمتر از دوصد فابریکه موجود بود، در حالیکه در اوایل قرن نوزدهم این تعداد بدو هزار و پنجاه صد هزار کارگردانیه همین قرن بدو هزار فابریکه و پنجاه هزار کارگر رسید. در ۱۸۱۳ نخستین کشتی بخاری روسیه در پتروگراد ساخته شد و در ۱۸۳۵ ساختمان خط آهن آغاز گردید. در ۱۸۱۵ خط تلگراف ماسکو و پتروگراد تأسیس گردید. روسیه در قرن هژدهم اردوی منظمی داشت که تعداد آن در زمان پتر اول بدو صد هزار نفر میرسید و تا اوایل قرن نوزدهم این عدد به هشتصد هزار نفر رسید. تا اینوقت دولت روسیه هر دول مقتدر جهان قرار گرفته بود. در قرن هژدهم رژیم سرواژ شدت یافت و در ۱۷۸۲ ملکیت شخصی بر زمین قانوناً رسمی شد. در عهد پتر کلیسا زیر اثر دولت قرار گرفت و در ۱۷۹۷ پال زار روس در راس کلیسا اعلان شد. در عهد پتر تعلیمات عصری در روسیه وارد گردید و در ۱۷۵۵ یونیورسیتی ماسکو تأسیس شد. در سال ۱۸۰۰ سه صد و پانزده مکتب و بیست هزار شاگرد در روسیه بود و در ۱۸۵۲ وزارت تعلیمات عامه تشکیل شد.

امپراتور پال در ۱۷۹۶ زار شد و در ۱۸۰۱ در اطاق خوابش با توطئه پسرش کشته شد. در عهد الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) قلعه نظامی آلاسکا اعمار گردید و ناپلیون مغلوب شد. در جلوس نیکولای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) دسته‌های مخفی قیام کردند و امحای سرواژ و مطالبه قانون اساسی را شعار دادند. این قیام از طرف دولت سرکوب گردید، پنج نفر بدار آویخته و صد نفر محبوس شد. نیکولا بعد از جنگ و مغلوبیت یا انگلیس و فرانسه و ترکیه خودش را مسموم کرد. پیشروی روسیه در قفقاز که از زمان الکساندر اول شروع شده بود، تکمیل و در ۱۸۵۹ شیخ شامل مدافع آزادی قفقاز اسیر گردید. در زمان نیکولای اول در سال ۱۸۴۰-۳۹ حمله استعماری دولت روسی در خپوه بصل آمد. در ۱۸۴۷ دولت روسیه در مصب سیحون رسید. در ۱۸۵۳ خوقند مورد حمله دولت روس قرار گرفت و در ۱۸۶۵ تاشکند اشغال گردید. در ۱۸۶۸ جنرال کافمان سمرقند را مستخر و بخارا را تحت الحمايه دولت روس ساخت. همین شخص بود که با پادشاه افغانستان امیر شیرعلی خان داخل مکاتبات گردید. در ۱۸۵۸ دولت روسیه مناطق دریای آمور را نزدیک چین گرفت و در ۱۸۶۰ نصف جزیره سلخالین و در ۱۸۷۵ نصف دیگر آنرا تصرف نمود. دولت روسیه در ۱۸۶۷ در بدل يك میلیون و دو صد هزار دالر آلاسکا را به امریکا فروخت. در ۱۸۷۳ خپوه بطور قطع فتح شد.

در سال ۱۸۷۰ مردم خوقند قیام کردند و کوفته شدند. در ۱۸۷۷ دولت روسیه با دولت ترکیه داخل جنگ شد و جنوب بساراییا و غیره را گرفت. در ۱۸۸۱ انقلابیون فروریست الکساندر دوم را بکشتند. یکی از این انقلابیها هم برادر لیشن بود. در عهد

الکساندر سوم (۱۸۸۱-۱۸۹۴) قلعه جنگی کولک تپه ترکمانها اشغال شد (۱۸۸۱) در سال ۱۸۸۴ مرو مسخر گردید. در سالهای ۸۵-۱۸۸۸ خط آهن عشق آباد و سمرقند ساخته شد. در ۱۸۸۵ بین سپاهیان افغانستان و روس در کناره دریای کشک جنگی واقع شد. در عهد نیکولای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷) مشروطیت اعلام و مجلس «دوما» منعقد گردید. دولت روس در جنگهای ۴-۱۹۰۵ از دولت جاپان شکست خورد و در همین سال اخیر انقلاب روسیه بعمل آمد. در ۱۹۰۷ دولت روس با امضای قرار دادی با دولت انگلیس، افغانستان و ایران را «برادرانه» بین خود در مناطق نفوذ تقسیم کردند. افغانستان این قرار داد را رد نمود. در ۱۹۱۱ استولپین صدر اعظم روسیه کشته شد. در ۱۹۱۴ دولت زاری روس داخل جنگ جهانی اول گردید. در ۱۹۱۷ انقلاب کبیر اکتوبر واقع شده و رژیم انقلابی سوسیالیستی برهبری حزب کمونیست و لینن پیمان آمد. از این بعد تاریخ کشور روسیه در جهان عوض شد.

توسعه طلبی امپریالیزم دولت زاری روس:

دولت روس از قرن شانزدهم بتوسعه طلبی آغاز نمود. در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ استراخان، در ۱۵۸۴ سائیریا را الحاق کرد. در قرن هفدهم (۱۶۵۴) منطقه اوکراین بدولت زاری ملحق گردید. در ۱۶۸۹ روسیه در شرق تا دریای آمور پیش رفت. در ۱۶۹۶ ازوف از دولت ترکیه گرفته شد. دولت روس در ۱۷۰۹ دولت سویدن را درهم شکست و انگرما، استونیا، لاتیویا به روسیه الحاق شد. از این قرن به بعد تا اوایل قرن بیستم پیشروی دولت زاری روس در اروپا و آسیا روز افزون بود. در اروپا فنلند و پولند و در آسیا ایران و ترکستان تا حواشی افغانستان لگد کوب قشون استعماری دولت روس گردید. روسیه در جریان قرن نوزدهم بفرس اجراز تفوق در شبه جزیره بالکان سه دفعه با دولت ترکیه جنگ کرد (۱۸۲۹-۱۸۶۶-۱۸۷۷). طبیعت دولت استعماری روس زاری مرکزی از شمشیر و خشونت و خدعه و فریب بود. استعمار این دولت بر بنای اعدام و زنجیر و تبعید، عسکر و ژاندارم و پولیس و زندان قرار داشت. دولت روس بجای تاسیس یونیورسیتی و نشر معارف عمومی در مستعمرات خود بیشتر در ترویج شراب و فحشا میپرداخت و توسط مسیونرهای عیسوی در عیسوی ساختن ملل غیر مسیحی سعی میورزید. همچنین از روسی ساختن ملل تحت سیطره خود هیچ چشم نیپوشید. تعصب مذهبی دولت زاری روس تاجانی بود که متلابعد از تسلط بر قزاق و قرغز مسلمان، دین آنها را رسماً نشناخته و ایشان را «شامانی مذهب» اعلان کردند. دولت روس در بین ادیان مختلفه تخم نفاق و دشمنی میکاشت. همچنین این عقیده را تبلیغ و تلقین میکرد که روس برترین و آقای ملل جهان و موجد حقیقی تمدن بنی نوع انسان است. آنها القا میکردند که در عالم هستی خداوند «پدر بزرگ» و زار روس «پدر کوچک» جهان است. اینها در هر جا که میرسیدند زبان روسی را در محاکم و ادارات و مدارس جانشین زبانهای ملی و محلی مردم آنها قرار میدادند و علاوه مردم شرق را نسبت به روس وحشی تر و بیستتر می شناختند. زیرا خود را مالک آسمانی آسیا میدانستند و با غرور زیادی بجانب شرق مینگر ایستند. حتی برای مردم ترکستان در قطارهای آهن، واگونهاى مخصوص تعیین کردند. دولت روس روحانیون را با اعطای انعام و مدال بر ضد روشنفکران تجویز و تشویق نموده. اگر دولت زاری روس در شرق ناگرفته، احياناً نزاکتی را مراعات میکرد، نه از جهت انسانیت و ترحم و اخلاق بود بلکه در مقابل رقبای استعماری دیگر چون انگلیس و غیره میخواست جلب توجه شرقیان را نماید، اما اگر کشوری را اشغال میکرد دیگر نزاکت و ادب در نزد آنان مفهومی نداشت مگر خشونت و تحکم و توهین.

این روش دولت زاری روس مخصوص در برابر يك ملت و یا يك مذهب مستمره نبود بلکه در مورد همه یکسان تطبیق میشد. کشور اروپائی پولند از استیلای دولت

زاری روس همانقدر زجر کشید که آسیای مرکزی کشیده بود ، و عیسویان گرجستان متحمل همان مصایب و آلامی شدند که مسلمانان قفقاز از تسلط دولت زاری متحمل گردیده بودند . این تنها نبود ، دولت استعماری زاری روس در نفس کشور خودش و بالای مردم روس جنایت و جفا روا میداشت و ملیون ها دهقان و کارگر را در قصبیات و شهر های کشور روس در زیر نظام هولناکی در هم میکوفت و در پائینترین درجات زندگی نگه میداشت . البته در روسیه استعماری طبقات حاکم فیودالی و بورژوازی ، در سر تاسر امپراتوری نفع میبردند و زنده گانی مرفه داشتند ، ولی حیات توده های وسیع در نهایت ذلت و خواری بسر می رسید .

دولت زاری روسی دو فتنه : «ملائترین» رفتار دولت زاری روس در مورد کشور

فنلند عملی شد . فنلند در قرن سیزدهم به کشور سویدن ملحق شده بود . این کشور در قرن هفده هم دارای یونیورسیتی شدو در قرن هزدهم مورد حمله دولت زاری قرار گرفت و قسمت جنوب شرقی خود را از دست داد . دولت زاری بعد ها چندین بار به فنلند تاخت و در آغاز قرن نوزدهم تا قلب این کشور پیشرفت . مردم فنلند مردانه دفاع کردند ، ولی قوا مسابری نبود و فنلند از سویدن جدا و بدولت روس وابسته گردید ، گر چه گراندهوشه فنلند ماهیت ملی خود را حفظ کرد . اما دولت روس پسانها دیت فنلند را از کاربرد داشت و روسی را زبان مستخدمین دولتی ساخت . در اواخر قرن نوزدهم پوسته فنلند ضمیمه پوسته تخانه پتروگراد گردید ، دیت فنلند هم تابع مقررات جدید و محدود الاختیار شد . بعدها اردوی ملی فنلند بوزارت حربیه روس متعلق گردید . مقاومت مردم فنلند آغاز شده و جنرال ستگار روس بویریکوف را کشتند . صدر اعظم روس استولینین ارتباط مستقیم امور فنلند را با امپراتور قطع و متعلق گایینه روس نمود و آخر ام دروازه دیت فنلند را قفل زدند .

اما در کشور پولنده : پولند از قرن نهم تا چهاردهم کشور وسیع بود و در قرن

سیزدهم توانسته بود که سیل هجوم مغل را از پیشرفت به اروپا باز دارد . سلسله پادشاهان پولند در قرن شانزده هم منقرض ، و شاهی کشور بخواهش فیودالها انتخابی شد ، و سلطنت بیشتر بدست خارجیها افتاد . در هر دوره انتخابات شاه هرج و مرج در کشور راه می افتاد ، و فیودالها مرکزیت را ضعیف تر می ساختند ، و روحانیون مردم را لاج می کردند . و تخم دشمنی بین کاتولیک و پروتستان میکاشتند . در قرن هزده هم فریدریک اوگوست شاه انتخابی پولند برای میراثی ساختن سلطنت از دولت روس استمداد کرد ، و قشون روس داخل پولند شد . از آن بعد دیت فرمایشی قشون پولند را به هزده هزار نفر محدود کرد . بعد از مرگ او گوست «لیشچنسکی» به پادشاهی انتخاب شد ، مگر قشون ۲۰ هزاری روس مداخله کرده «پونیاتوسکی» رفیق ملکه کاترین دوم را بر تخت نشانند . پس جنگهای داخلی مشتعل شد ، و دولت خائن پولیند به حمایت دولت روسیه ، ملت پولند را در هم کوفت . این جنگها اول پنجسال و باز بیشتر از ۳۰ سال طول کشید ، و یکبار مردم برهبری «کوزیوشکوه روس ها را از ورشو و ویلنا راندند ، اما قشون روس مجدداً ورشورا اشغال کرد و امپراتور روس پادشاه پولیند گردید ، و ظلم و استثمار تشدید شد . آزادی خواهان ترور و زندانی شدند ، و دهقانان به فقر و نیستی سوق گردیدند . در قرن نوزدهم مردم برضد دولت روس قیام کردند و یکسال مبارزه نمودند ، قشون روسی ووشو را به قوب بست و مردم را سرکوب کرد . از این بعد پولیند جزء کشور روس گردید . دیت و قشون ملی لغو شد ، یونیورسیتی و عده از مدارس مسفود شد ، پنجهزار خانواددر سیبری تبعید گردید ، و دارائی و خزانه و اشیای طریفه و تاریخی و کتابخانه پولیند بروسیه منتقل شد . متعاقباً زبان پولندی در محاکم موقوف و زبان روس در مدارس ترویج و موقوفات ضبط گردید ، وزارتدوگسی ترجیح داده شد . سی چهل سال بعد تر باز مردم پولند بر ضد استیلای خارجی قیام کردند ، و به سختی کشتار و سرکوب شدند ، اما مردم از پا

تنشستند و به جنگهای داره و تشکیل جمعیت سری پرداختند. دولت روس در تمام کشور حکومت نظامی مستقر ساخت و به قتل و مصادره مردم متوجه شد. مراسم فاتحه‌گیری گشته شدگان را هم ممنوع قرار داد. زبان روسی در ۱۸۶۴ زبان رسمی پولیند اعلان شد، و دو سال بعد تر خرید زمین از طرف پولیندی منع گردید. والاحاصل پولیند در قطار ایالات روسیه قرار گرفت و نام اوپاز نقشه دنیا زدوده شد، و در عوض نام پولند نام ایالات ویستولی (بنام دریائی از پولیند) از طرف دولت روس در مورد کشور پولند اطلاق شد. به اینصورت مردم مملکت پولند تظاهرات چنگ اول جهانی مثل صمودنی در زیر چنگال عقاب سیاه دولت زاری روسی چنان میکنند.

دو آسیای وسطی: آسیای مرکزی کشور تاریخی است که از خود تاریخ مفصل دارد، در قرن پانزدهم از یکجا در آسیای مرکزی مسلط شده و امارات چندی تشکیل کردند. مشهورترین این امارات بخارا، خوقند و خیوه بود. امرای آخرین بخارا که با استعمار دولت روس مقابل شدند از سلاله «ماننیت» و نسل ازبک بودند، امرای خوقند (فرغانه) نیز از سلاله «مینگه» و نسل ازبک بودند. امرای خیوه هم اول از شیباتیان ازبک و در اواخر از سلسله «قونراده» ازبک بودند. از همه اولتر امارت خیوه در قرن هزدهم مورد سوقیات استعماری دولت روس قرار گرفت. قشون پتر اول در سال ۱۷۱۷ به خیوه حمله کرد، اما صعوبت سفر و دفاع مردم، سپاه روس را درهم شکست و خیوه تا قرن نوزدهم مأمون ماند. دولت روس در سال ۱۸۴۰ - ۲۹ حمله به خیوه را تکرار کرد و تا منصب رود سپهون پیشرفت. در سال ۱۸۷۳ جنرال کافمان مشهور باز عسکر به خیوه گشید، خان خیوه را مجبور نمود که تحت حمایت دولت روسی قرار گیرد. اما حمایت روس هیچ خدمتی در انکشاف امور اجتماعی خیوه انجام نداد. اداره داخلی خیوه در دست خانهای بود که شخصاً بدعاری مردم رسیده‌گی میکردند، استنطاق و احکام همه شفاهی بود، مراغه قضایا به قاضی ارجاع میشد، و قاضی کلان در رأس محاکم عدلی قرار داشت. وزیر خیوه «مشرآغه» عنوان داشت، و بعد از او پساوول باشی، قوش بیگی، دیوان بیگی، کاروان باشی و میرزا باشی هیئت اجرائیه حکومت را تشکیل میکرد. معارف خیوه حتی از معارف بخارا هم پست تر بود. فقط در آغاز قرن بیستم بود که عبدالغنی‌بای والوغ محمد محرم مکتب جدید رابه خیوه معرفی نمود. وسید اسفندیار خان خیوه و اسلام خواجه وزیرش آنرا انکشاف دادند. خیوه در ۲۹ واحد اداری (حاکم نشین) منقسم بود، و افراد بی نظام بنام عسکر و پساوول، و طیفه پولیسی را انجام میداد. زبان رسمی تحریر «ترکی» و پول رایج سکه طلا و تنگه نقره، و اجزای تنگه شانزده بول مسی بود. یگروی سکه نام خان خیوه و روی دیگرش عبارت «ضرب فی خوارزم» داشت. شهر خیوه پایتخت کشور دارای چهل هزار نفوس، ۲۰ جامع، ۳۰ مدرسه، ۵۰ مکتب، چند کاروانسرا، چارسوهای سر پوشیده و عمارات بزرگ بود. اورگنج نو نفوس کم و تجارت پیشرفته داشت. اورگنج کهنه پنجمهزار نفوس، کاروانسراهای بزرگ، عمارات عتیقه با ارزشی داشت. مقبره شیخ نجم‌الدین کبری، نیز همینجا است. شهرهای جانقاه و ماننیت و گورگن از بلاد مشهور خوارزم بود. در قرن بیستم بعد از انقلاب اکتوبر تاشکند شورائی مرکز انقلابیون خیوه قرار گرفت. جنید خان یکی از خانهای ترکمان بر ضد خان خیوه اسفندیار خان قیام کرده خیوه را اشغال و اسفندیار را بفرار وادار نمود. سیاه سرخ از تاشکند به خیوه گسیل گردید، و کوک محمدخان و غلام عزیز خان با پانزده هزار نفر خیوه‌نی به انقلابیون خیوه در لشکر سرخ پیوستند. جنید خان فرار کرد و در خیوه حکومت انقلابی شورائی اعلام گردید.

دو ترکمنستان: مردم ترکمنستان بیشتر کوچی بوده بطرز قدیم زیر ریاست «باتوره» های خود میزستند، و از تاخت و تاز بسایر نواحی دریخ نمی ورزیدند. رکلاهی انتخاباتی اداره را در دست داشتند و «لوی جرگه» مسایل عمده را فیصله میکرد. دولت

داری روس در سال ۱۸۶۹ در ترکمنستان حمله نمود و تا سال ۱۸۸۱ بعد از چندین جنگ بالاخره قلعه جنگی «کوک تپه» در بیابان قزل قوم تسخیر و ۵۰ هزار مدافع دلیر ترکان را در هم شکست. ترکمنها در تمام این جنگها مردانه دفاع کردند. رهبران ملی چون محمودقلی، صوفی خان، مراد خان، قاجار خان و بیگ مراد تالمچه اخیر جنگیدند. خواجه کریم وراز محمد و محمدتالیق سرداران مشهور کشته شدند. از آن بعد دولت روس از آنها عسکر میگرفت اما معارف نداشتند. در انقلاب اکتوبر ترکمنستان حکومت «خودمختار» و بعدها حکومت شورائی گردیده جز اتحاد جماهیر شوروی فرار گرفت.

دو تاشکند: دولت زاری روس در قرن نوزدهم از جنبه سائیریا و اورونبورگ در ترکمنستان هجوم نموده، در ۱۸۵۰ قازانی، در ۱۸۵۳ آق مسجد را از حکومت خوقند گرفته، در ۱۸۶۰ قشون جنرال چرنایف و کافمان شهر توقماق، در ۱۸۶۲ شهر پیشیک، در ۱۸۶۴ اولیاتا، و چیکند را مسخر نموده در ۱۸۶۵ به تاشکند حمله کرده شهر دوازده هزار نفری تاشکند اشغال گردید و راه تسخیر سایر بلاد ترکمنستان باز شد. مدافع و رهبر مشهور تاشکند امیر عالم قلی خان خوقندی بود که کشته گردید. سلطان سید خان در عوض از بدافعه و قیادت مردم تاشکند بر خامست و از امیر بخارا مظفر خان استمداد نمود. اما دربار منوط و فاسد شده بخارا هیشتی بریاست اسکندر بیگ در تاشکند اعزام و سلطان سیدخان را در بخارا احضار و اعدام نمود. چرنایف از این نفاق ها استفاده کرده و تاشکند را مسخر نمود.

در بخارا و سمرقند و خوقند: امیر مظفر که تاشکند را از دست رفته دین در ۱۸۶۶ از دولت زاری روس تخلیه آنرا خواست نمود. ولی افسران روس جواب او را بواسطه اعلان جنگ دادند. حکومت بخارا مغلوب شد و بادادن شهر خجند، او را تپه و دیزج بدولت روس مصالحه را امضا کرد. البته افسران روسی بایند چنین معاهداتی نبودند و جنرال کافمان در ۱۸۶۸ مجدداً به کشور بخارا هجوم نمود و در نتیجه غلبه امیر بخارا را تحت حمایت روس قرار داد و هم سمرقند، کته قورغان و وزیره بولاق را متصرف شد. از این بعد دربار بخارا الهی در دست روس بود. چنانیکه در سال ۱۸۷۳ به اتفاق امیر بخارا، حکومت خیوه را مغلوب و محمد رحیم امیر خیوه را فراری ساخته، خانه های ترکمانان مدافع را ویران، مزارع و مواشی شانرا تاراج گردید و عده بسیاری را از تیغ کشیدند. آنگاه باخان فراری خیوه معاهدتی امضا و خوارزم را زیر حمایت دولت روس قرار دادند. همچنان دولت روس در ۱۸۷۵ به اغوای امیر بخارا بولایت خوقند حمله کرده، خدایار خان امیر خوقند را مغلوب و شهر های خوقند، اندیجان، نمنگان و مرغیلان را گرفتند و در عوض امارت خوقند، ولایت فرغانه را تشکیل و حاکم روسی منصوب نمودند. پس از این دولت روس تا ۱۸۸۰ تمام قوتهای مجاهد ترکمانان تکه و مرو و عشق آباد را منقاد ساختند. به این صورت داستان آسیای مرکزی و دوازده مئینون نفوس آن به پایان رسید، زیرا حکومت های مغرضی و نالایق قبلا این کشور بزرگ را پارچه پارچه کرده، مردم را فقیر و ناراضی، تکامل اجتماعی را متوقف، و سلطنت را آماده قبول انحلال ساخته بودند. مثلاً بخارا که گانگون تمدن و فرهنگ بود و هنوز صنایع نساجی، چرمگری و فلزکاری بارونق و تجارت پیشرفته داشت، اینک در پایتخت خود که دارای ۳۶۰ مسجد و هشت جامع و صد مدرسه و چهل کاروان سرا و ۵۰ چارسو بود، فاقد آب نوشیدنی صحی و مکاتب جدید و معارف عصری بود. معارف بخارا بسیار کم و آنها منحصراً به سواد آموزی و علوم مذهبی بود. تشکیلات اداری کشور که در ۲۸ بیگی و مریبگی به «ملاک داری»ها تقسیم میشد، توسط قاضی کلان، قوش بیگی، توقسیبا، پروانچی، توپچی باشی و رئیس اعلم اداره میشد. مامورین بخارا معاش از دولت نداشته بحساب مردم زنده گی میکردند. مالیات

دلخواه بیگ بود که چیزی بدولت میداد و چیزی خود میگرفت، حکام کوچکتر نیز چیزی برای خود میگرفتند و چیزی بدهن بیگ می انداختند. به ایتصورت دهقان بمعرض تاراج قرار داشت. امیر بخارا در قصر نشسته بواسطه چند هزار عسکر سواره و پیاده و توپچی و چند صدانسره در کمال استبداد و زنجاع بر توده های مردم حکومت میکرد. این شخص هیچگونه مسئولیتی از اعمال و افعال خود نداشت و تمام روزنه های آزادی و تجمد و ترقی را بروی ملت بسته بود. حتی در اثر انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ که شاه بخارا اسما مشروطیت را اعلام کرد، عملاً استبداد کور قدیم را حفظ نمود، تا کومینه جوانان آزادی خواه بخارا تشکیل گردید. اما امیر چندین نفر آنانرا اعدام کرد و بقیه در کاکان و سمرقند و تاشکند فرار نمودند، و به کمک سپاه سرخ اولتیماتومی به امیر فرستادند که رد شد.

جوانان بخارا به اتفاق با آشوویکها به امیر اعلان جنگ دادند. در نتیجه جنگ امیر مصالحه کرد و صد ملیون صوم غرامت جنگ با اسلحه قشون خود به بالشویکها داد و امارت خود را حفظ نمود. مهربان امیر اداره مطلقه و استبداد را از سر گرفت، جوانان تعقیب و اعدام شدند. تا بالاخره انقلابیون بخارا در تاشکند به تشکیل قشونی پرداختند. عده از سپاه امیر بخارا هم به آنها پیوستند. انقلابیون در اگست ۱۹۲۰ بعد از گرفتن چهار جوی وزیر بولاغ و شهر سبز و غیره به بخارا حمله کردند. قوانیکه از کاکان در سپتمبر همان سال به بخارا هجوم کرد، پس از سه روز جنگ پایتخت را از اشغال کرد. امیر سید عالم به بخارای شرقی فرار نمود. در این جنگ چند هزار نفر کشته و خزانه نقدی و جنسی تلف گردید. وزراء دستگیر و قاضی کلان برهان الدین، رئیس عظام الدین، قوش بیگی عثمان، توقسباکریم و پیست نفر دیگر به حکم محکمه انقلابی اعدام شد. عسکر انقلابی امیر عالم و کاکایش را تعقیب کردند تا هر دو به افغانستان فرار نمودند.

دو گرجستان: از قرن یازده تا قرن سیزده گرجستان دارای دولت بود و هم از خود تمدنی داشت. در قرن سیزدهم هجوم مغل گرجستان را از پا انداخت. در قرن چهاردهم گرجستان مورد تاخت و تاز ترکیه و ایران واقع گردیده و بالاخره بین هر دو منقسم شد. در قرن هفدهم ایالات گرجستان به ششزاده نشینی های گرجی تقسیم گردیده بود که به ایران مالیات میپرداخت. هر اکتیوس یکی از این شهزادگان گرجی بود که در قرن هزده هم برای تامین تمامیت و استقلال گرجستان از نفوذ خارجی پروسیه مراجعه کرد. کانترین دوم طبق معاهده ۱۷۸۳ قبول کرد که: در آینده هر اکتیوس عنوانی و والی گرجستان را ترک کرده، تابع ایران نخواهد بود. اما متحد دولت روس و ملقب به «زار گرجستان» خواهد بود، و القاب و اختیارات مزبور را دولت روس الی الابد در مورد جانشینان او برقرار میدارد. به این ترتیب گرجستان تحت حمایت روسیه قرار گرفت و به او وعده داده شد که خاکهای از دست رفته گرجستان از ایران و ترکیه مسترد و به گرجستان سپرده خواهد شد و هم آزادی داخلی و نظام سیاسی دولت گرجستان تصدیق و مداخله روس ممنوع قرار داده خواهد شد. اما بعد از کمی امپراتور یال اول ناگهان الحاق گرجستان را بدولت روس - برخلاف معاهده مذکور - اعلام کرد. متعاقباً مأمورین روسی جای مأمورین گرجی را گرفت و در معاهده جدید (آغاز قرن نوزدهم) بین روس و گرجستان گفته شد که امپراتور روسیه لقب «زار گرجستان» خواهد داشت و همچنین اخلاف او، شش هزار عسکر روس در گرجستان مقیم خواهد شد، معادن طلا و نقره و مس گرجستان را روس بکار خواهد انداخت. از آن بعد زبان روسی در محاکم و مدارس گرجستان رسمی و جبری شد. مردم روس در گرجستان اسکان

گردید و اندک مقاومتی سرکوب شد. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سه صد نفر گرجی بدون محاکمه از طرف دولت زاری اعدام گردید. پس از آن دیگر تکلم از معاهدات سابقه در گرجستان از طرف دولت زاری روس در حکم خیانت محسوب و قابل مجازات سنگین تلقی میگردد.

در قفقاز: اما دولت زاری و بکه متوجه استملاک قفقاز شد، از هر جای بیشتر با مقاومت مردانه مردم مقابل گردید. این مقاومت تا قرن نوزدهم طول کشید. طوایف «ابخان» و «قوبان فوقانی» و «چرکسها» مخصوصاً مردم «لزگی» و «چچن» در شوق کوههای قفقاز چهل سال مبارزه کردند. گرچه جنرال روس پرمالوف برای فریفتن و تولید نفاق های مذهبی مردم از هیچگونه مساعی دریغ نوزید، اما نه استعمال گلوله و نه صرف پول اموال افتاد. قوای قاضی ملا محمد رهبر مشهور ملیون تمام اقدامات روسیه را خنثی مینمود و در میدانهای جنگ غلبه میکرد. بالاخره ملا محمد در قلعه کوهی از طرف دو نفر جنرال روس محصور گردید. قوای قاضی آنقدر شمشیر زد تا همه کشته شده و تنها شصت نفر مبارز باقیماند، این ها در صفوف دشمن ریختند و قاضی بگلولهئی از پا درآمد. دشمن نعلین چینی مردی را قریه بقریه تشبیر نمود. حمزه بیگ جانشین قاضی کفایت او را نداشت، مهیذا دو سال بعد اقامه دوام داد. یک عده سپاهیان مظلوم روسی از اردوی خود فرار کرده و به مجاهدین قفقاز پیوستند. همچنین یکمده پولیندی های استیلا شده به مبارزین قفقاز پیوستند و شمشیر برح قشون روس کشیدند. این حادثه نماینده فشار دولت زاری روس نسبت بخود مردم روسیه بزرگ و مردم مقبوضات دولت روس بود.

بعد از کشته شدن حمزه بیگ، رهبری مبارزین را شیخ شامل در دست گرفت. این شخص که یکی از بزرگان تاریخ قفقاز است ۲۵ سال دیگر مبارزه مردم را ضد روسی رهبری کرد و دوام داد. شیخ اردوی ملی را منتظم کرد و اداره را بشکل یک حکومت در آورد. او قلمرو خود را در واحد های اداری تقسیم و توسط حکام و قضات و مفتشین اداره کرد. او مقرر نمود که هر ده خانوار بصرف خود یکمرد جنگی در میدان کار زار بفرستند و مرد ها از سن پانزده تا شصت سواری و استعمال اسلحه بیاموزند. او مخازن را توسط چاپار تنظیم کرد و در مرکز «ودن» توپ ریخته و در دهات باروت ساخته میشد. بعلاوه مالیات وضع و بصرف جنگی و ملکی و امداد بنا توانان رسانیده میشد. شامل به جنگهای گوریلائی بسیار اهمیت داد و تا ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده آماده نمود. تولستوی که جز اردوی روس بود و جنایت و قساوت آنرا در برابر مردم قفقاز دید، متنفر شد و از خدمت عسکری کناره گرفت و داستان مشهور حاجی مراد قفقازی را در همین موضوع نوشت. حاجی مراد نخست بروسی تسلیم و باز متنفر شد و فرار کرد و به قتل رسید. از جنگهای مشهور شامل یکی هم در سال ۱۸۳۹ مدافعه از هجوم جنرال گراب است که چهار هزار نفر از محاربین کشته شدند. در این جنگ زنان قفقازی هم از قلعه نظامی اخواقه مدافعه کردند. بعد از مسخر شدن قلعه زنان خود را از قلعه گوه بیابان انداختند تا بدست دشمن نیفتند. سپاهیان حساس روسی خود را چنین ماجرائی زار زار گریستند. سعی و غیرت مبارزین شامل چنان در نفوس قفقازی ها تاثیر بخشید که حتی قبایل تسلیم شده بروسی نیز قیام کردند. جنگ مشهور دیگر شامل بنام جنگ «دارقو» است که شامل آنجارا عمداً بروسی گذاشت و قشون دشمن را اذغال کرد و باز بر آنها بتاخت. در این تاختن شامل چهار نفر جنرال روس و چند هزار سپاهی دشمن کشته شد و در پترو گراد غریب بر خاست. امپراتور شهبزاده و ورونیت زوف را با یکتیم صد هزار نفر به قفقاز سوق کرد که در تقلیبی مرکز گرفت و به لشکر کشی مشغول شد. مهیذا شانزده سال دیگر دفاع قهرمانانه مردم دوام نمود. قوای دولت روس دهات را بسوخت و جنگل ها را آتش زد

و در مناطق مفتوحه قطعات ژاندارم و پولیس و عسکر و قزاق مهاجر گذاشتند. لشکر روس از چهار جهت داغستان را مورد حملات قرار دادند. در طی هفتاد سال ضرب و کرد مخصوصاً در ۲۵ سال اخیر، نسل جوان داغستان تقلیل یافت، و قحط غله و علوفه مردم را از پادرداخت. اینکه شامل جزایر چهار صد نفر مبارز نداشت و در دهکده گونیپ محصور دشمن شد. این قهرمانان تاریخ آنقدر جنگیدند تا فقط ۴۷ نفر باقیبماندند. شیخ شامل مثل شیر در دام افتاد و در پتروگراد فرستاده شد. دولت روسی این مبارز را در کالوگا (در وسط روسیه) محبوس کرد و داغستان را بکلی مسخر نمود.

قزاق ایران: دولت روس در قرن هژدهم در گرجستان که تحت حمایت ایران بود، حمله کرده و در بندرها گرفتند و سال دیگر باکو و رشت را تسخیر نمودند. زیرا شاه حسین صفوی و پسرش طهماسب مرزا از دولت روس علیه افغانستان استمداد کرده و شیروان و داغستان و گیلان و مازندران و استرآباد را به آنها پیشکش نموده بودند. شاه اشرف افغان طبق معاهده قسمتی از خاک های ایران را از روسیه مسترد نمود. متعاقباً نادرشاه افشار ولایات ساحلی خزر و باکو و دربند را نجات داد. آقا محمد خان قاجار در ۱۷۹۵ داغستان را نیز گرفت. مگر دولت روسیه به حمایت هرآکلیوس پرخاست و در بندو باکو را گرفت. بعد از مرگ کاترین روسها داغستان را تخلیه کردند و آقا محمد خان قاجار اشغال کرد و خود در همان جا گشته شد. دولت روسیه در ۱۸۰۵ قشون دولت ایران را درهم شکست و گرجستان را گرفت. بعد ها قوای روس به ایروان حمله کرد و عباس مرزا ولیعهد ایران دفاع نمود. قوای روس برشت حمله کرد اما مغلوباً به باکو عقب نشست. بین ایران و روس جنگ های گرم و سرد دوام داشت تا اینکه بالاخره قوای روس قوای دولت ایران را درهم شکست و فتحعلیشاه قاجار خواستار صلح گردید. معاهده گلستان (۱۸۱۲) گرجستان در بندو، باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره باغ و قسمتی از طالش را بروسیه گذاشت و حق کشتی رانی در خزر از ایران سلب شد. در برابر این همه گنشت های ایران، روسیه قبول کرد که عباس میرزا را رسماً ولیعهد ایران خواهد شناخت.

کار به اینجا خاتمه نیافت و بعد ها دولت روس از دولت ایران تقاضا کرد که بر ضد ترکیه با او متحد شده، قشون روس را از راه استرآباد و خراسان برای حمله بر خیوه اجازه عبور دهد و هم نماینده او را در رشت بپذیرد. چون این تقاضا رد شد، دولت روسیه در ۱۸۲۵ مناطق بین ایروان و گوگچه (دریا) را اشغال کرد. قوای عباس مرزا شکست خورد و قوای روس در آذربایجان دست انداخت. قشون روس ایروان را گرفته و داخل تبریز شد و عزم تهران کرد. عباس مرزا نزد روسها رفته و معاهده ترکمانچای را در ۱۸۲۸ تصدیق نمود. طبق این معاهده ایران، نخجوان، پنج میلیون پول غرامت جنگ، حق قضاوت، کنسولی و امتیازات تجارته بروسیه داده شد. یعنی استقلال سیاسی و اقتصادی ایران، نقض گردید. اما مردم ایران سال دیگر گری بایندف نمایند روسیه را در تهران بگشتند و دولت ایران سرمایه شده، خسرو مرزا نواسه فتح علیشاه را بعد خواهی بدر بار روس فرستادند. از این بعد روسها در دوبار قزاق ایران مسلط گردیده و آنها را به حمله به هرات واداشتند. بعد از مرگ فتحعلیشاه با حمایت سفیران روس و انگلیسی، محمد میرزا نواسه او علی الرغم پسران فتح علیشاه پادشاه ایران گردید وزیر نفوذ خارجی ها و پیشتر تحت نفوذ روس قرار گرفت.

اماماً ایران در اواخر دوره دولت صفوی رو به انحطاط سیاسی نهاد. پادشاهان سلسله قاجاری اشخاص ناتوانی بودند که در بین رقابت های دول اروپائی کوفته میشدند. دولت روس خیال پیشروی تا خلیج فارس داشت، و انگلیسها در صدد

جلوگیری او بودند ، چنانکه این کار را در شرق قریب بمقابل روسیه و فرانسه و جرمنی انجام میدادند . ایران در بین این دو قوت رقیب مجبور بود که تعادل قوای روس و انگلیس را اساس سیاست خود قبول کند . ولی هر وقتی که پای ثالثی در ایران دراز میشد ، خواه فرانسه و خواه جرمنی ، روس و انگلیس فوراً دست اتحاد بهم میدادند ، در حالیکه مردم ایران خود خواهان چنین قوت ثالثی بودند که بتواند آنها را دراز نماید . برعکس نزدیک ، دول انگلیس و روس ، حیات ملی ایران را تهدید مینمود . از همین جهت بود ایران از جرمنی بایشان باز استقبال کرد ، ولی دید که او نیز با روسیه نزدیک شد و در عوض ایران مشغول راه آهن بغداد گردید . ایران از دولت ژاری روس بیشتر بد میبرد تا از انگلیس ، زیرا دولت روس اراضی آنرا گرفته بود . مبارزه مردم ایران منتج به حکومت مشروطه در زمان مظفر الدین شاه گردید . بعد از معاهده ۱۹۰۷ دول روسی و انگلیس و تقسیم ایران بمناطق نفوذ ، مردم ایران بکلی از انگلیس نیز متنفر و بیزار گردیدند و جرمنی از این زمینه استفاده موقتی نمود .

سیاست دولت ژاری روس در افغانستان :

دولت ژاری روس بعد از استقرار در آسیای مرکزی عجالتاً ارضا گردیده و با آنکه هندوستان را خزانه جهان میدانست و هم با همسایه های او نزدیک شده بود ، هنوز خواب استیلا بر هند را نمیدید ، در عوض تسخیر اسلامبول و شمال ایران توجه او را جلب مینمود . البته در اوایل قرن نوزدهم طرح حمله به هند ناپلیون ، برای بار اول دولت روس را زیر تاثیر قرار داد و بار اول در ۱۸۰۱ جنرال اورلوف را امر کرد که بغرض تسخیر هند از اورنبرگ و بخارا و خیوه با ۲۲ هزار عسکر و ۲۴ توپ مارش کند . اما جنرال در اورنبرگ فرسوده بود که امپراتور پال در سال ۱۸۰۱ به تحریک سفیر انگلیس (کنت دوپالهن) از طرف افسران نظامی پتر و کراود و همراهی پسرش در اطاق خواب خود کشته شد ، و این نقشه با خودش معدوم شد . الکساندر اول نیز خواست در صدد تکرار این نقشه بپردازد ۲۵ هزار عسکر روس در حمله به هند با فرانسه و امپراتوری استریا شرکت کند و این قوا از استرآباد و هرات و قندهار داخل هندوستان شود . اما این طرح هم که اساس محکمی نداشت مورد عمل قرار نگرفت . پس فرانسه متوجه اتحاد با ایران شد و چند سال بعد تر همین دولت روس عوضی حمله به هند موعود با انگلیس متحد و با کمک پولی او داخل حرب گردید . در هر حال در نتیجه این نقشه ها بود که (بقول سنه بیازف) (۱) چنانچه نظریه تازه قایم کرد که يك قول اردو از استرآباد اعزام و هرات تسخیر و ۳۰ هزار عسکر از قندهار براه دیره اسمعیل به لاهور مارش نماید . خورثیف هم نظیر این نقشه طرح نمود . حتی سکویی لیف در پلان خود به سه نقطه ذیل تکیه زد : اول باز کردن راه مذاکره با کابل و تحکیم این رابطه بواسطه يك قول اردو در کابل . دوم تصرف کردن کابل و تعیین خط حرکت به هند و تشکیلات لازم برای این کار . سوم پایک قوه مکمل ، اما بشکلی جیاول مثل امیر تیمور گورگان داخل هندوستان شدن . اما تمام این آرزوها از فرضیه بیشتر نبود ، ورنه در طول یکتیم قرن بهمان شکل فرضیه باقی نمیماند . حتی دولت روس بعوض حمله به هند در اوایل قرن بیستم با کمال خوشی افغانستان و ایران را طبق معاهده ۱۹۰۷ با انگلیس ، در مناطق نفوذ خود برادرانه تقسیم کردند .

پس افغانستان از نظر سیاست دولت روس فقط میتواند عندالزوم بشکل يك آله تخویف و تهدید در برابر انگلیسهای هند قرار بگیرد و بس . اما دولتهای خوشبخت افغانستان از درک سیاست مزورانه و دورویه دولت ژاری روس بکلی عاجز بودند لهذا هر باری که دست دوستی دولت ژاری روس دراز میشد ، دولت های

افغانستان آنرا صمیمانه میفروشند و اعتماد میگردند ، تا دولت افغانستان با امیر دوست محمد خان و امیر شیر علیخان یکجا در سر این دوستی و اعتماد از بین رفتند. عکس العمل همین حادثه بود که مردم افغانستان در مقایسه دولت زاری روس با دولت انگلیس ، میگفتند : مسگ زرد برادر شغال است .

دولت روس بعد از آنکه دولت ایران را بواسطه سر نیزه و معاهدات گلستان و ترکمانچای تحت نفوذ خود در آورد (و دولت انگلیس با معاهدات سابقه و مواعید امداد نظامی و پولی ، دولت ایران را در مقابل تجاوز روس تنها و ناتوان گذاشت) ، درصدد آن شد که توسط ایران و بنام ایران در افغانستان نفوذ سیاسی نماید . پس دولت روسی دولت ایران را بفرض استیلاي هرات سوق نمود و حکام قندهار را تطمیع کرد که هرات به قندهار الحاق خواهد شد ، و ایران را وعده داد که هرات و قندهار هر دو زیر نفوذ ایران قرار خواهد گرفت . این تنها نبود بلکه دولت روس مصمم شد که کابل را با نشان دادن باغهای سرخ و سبز و وعده استرداد پشاور ، در مدار دیپلوماسی و نفوذ خود در آورد و کابل را برای تجزیه کشور افغانستان بدست ایران ، رفیق راه خود قرار دهد . کنت سیمونچ سفیر روس بدر باز ایران لحنه از تطبیق این نقشه تپاسود. اینست که در سال ۱۸۴۷ اول يك نماینده ایرانی در قندهار رسید و گفت که تحفههایی برای امیر دوست محمد خان هم آورده است . این ایرانی وانمود میکرد که دارای صلاحیت عقد معاهدات و تصد هرگونه امدادی نیز است . طوریکه الکساندر برنس مینویسد کابل از این نماینده حسابی نگرفت و دعوتی نکرد . پس کنت سیمونچ بکنفر نماینده روس خود را (ویتکویچ) به قندهار و کابل فرستاد . این نماینده وعده امداد به قندهار و کابل داد و هم کمک سیاسی خود را برای استرداد پشاور اظهار نمود . ویتکویچ نامه هم از زار روس به عنوان امیر دوست محمد خان تقدیم کرد . ماحصل این فعالیت روس این شد که سردار از قندهار با دولت ایران داخل قرار دادی شوند و قبول کنند که ایران هرات را تسخیر کرده و به قندهار ملحق نماید و در حمله دشمن به قندهار کمک و امداد کند. البته هرات و قندهار هر دو باج گذار ایران خواهد بود - کنت سیمونچ این معاهده ایران و قندهار را تضمین کرده بود .

انگلیسها از این پیشامد در هند به هراس افتاده بودند و وزارت خارجه لندن کتیباً این موضوع را از دولت روس استیضاح نمود . کنت نیسلرود وزیر خارجه روس در ۲۰ اکتوبر ۱۸۴۸ انگار روسیه را در جواب پیش کشید و گفت ویتکویچ مأموریت مذاکره در امور تجارتي داشت و بس . از دیگر طرف افغانستان که در آتش خانه جنگی های فیودالی میسوخت ، زیر باز مطالبات روس قرار داده شد . برادران محمد زانی در قندهار و کابل (سردار کهندل خان و رحمدل خان و سپر دل خان و امیر دوست محمدخان) نه اینکه برای دفاع از يك ولایت مهم افغانستان (هرات) خدمت نکردند ، بلکه در مقابل مدافعین دلیر هرات از دشمن حمایت و پشتیبانی سیاسی و یا نظامی نمودند - چنین چیزی در تاریخ قرون اخیر افغانستان سابقه نداشت . در هر حال مردم هرات از خود مدافعه نمودند و دشمن را بشکستند و مجبور به مراجعه گردند. اما از دیگر طرف دولت انگلیس با آنکه بهانه‌ئی در دست نداشت خود در عرض ایران به افغانستان عسکر کشید و مشغول پیشرفت شد . و اما دولت روس با آن وعدههایی که داده بود چه کرد . اوبیچیت يك تماشاجی از فاصله های دوری در هم ریختن حکومت قندهار و انهدام دولت کابل را بدست قشون رقیب خود تماشا میکرد و حتی يك کلمه هم بر زبان نراند . سرداران قندهار به ایران گریختند و امیر دوست محمد خان در ماورای جیحون فرار کرد و چون از روسیه نمیتوانست انتظاری داشته باشد برگشت و به انگلیس تسلیم شد و به هند رفت . البته مردم افغانستان چنانکه دولت ایران را شکست داد و انگلیس تماشا میکرد ، اینک انگلیس را شکست داد و ایران و روس را بشکل تماشاجی باقی گذاشت . دولت روس در (۶۹-۱۸۷۳) با دولت انگلیس موافقه

نمود که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود میسازد. بدینصورت مرحله اول روابط دوستانه، افغانستان و دولت زاری روس پایان رسید و درس عبرتی در تاریخ پیادگار گذاشت.

بعد از چهل سال میرفت که باز تاریخ روابط افغانستان و دولت زاری روس بنحوی تکرار شود. زیرا دولت زاری روس که زیر تهدید تشکیل کنگره برلین و تعدیل مواد عهدنامه سان ستیافان (متعقد بین روسیه و سلطان ترکیه)، از طرف دول منظمه مخصوصاً انگلیس قرار گرفته بود، دست و پا میکرد که دولت انگلیس را بجایش نشاند و موقیت خود را در کنگره تقویت نماید. پس تخریف انگلیس توسط افغانستان مجدداً شروع شد. الکساندر دوم امپراتور روس امر نمود که پتر الکساندر به استقامت دریای آمو و چهار جوی قشونی اعزام کند، جنرال کافمان از راه بخارا و سمرقند به استقامت بلخ و بامیانو، کابل مارش نماید، و جنرال ایراموف هم از سمرقند به خط جنرال و کشیر بحرکت افتد. در همین وقت دولت زاری روس دست دوستی کذائی خود را باردیگر جانب افغانستان دراز کرد. اینست که در سال ۱۸۷۸ هیئت بزرگ نمایندگی دولت روس بریاست جنرال «ستولیتوف» بایک معاون و یک داکتر و پنجاه سوار وارد کابل شد. امیر شیر علیخان مثل پدر دست دوستی روس را گرم فشار داد و چنانکه امیر دوست محمد خان هیئت نماینده گی انگلیس (الکساندر-برنس) را ناکام از کابل عودت داده و ریتکویچ را در آغوش گرفته بود، امیر شیر علیخان هم هیئت نماینده گی انگلیس (چمبرلین) را در کابل نپذیرفت و گوش و هوش خویش را وقف گفتهها و وعدههای ستولیتوف نمود. زیرا مدتها پیشتر جنرال کافمان گورنر جنرال روسی ماوراالنهر با امیر شیر علیخان راه مکاتبات و مراسلات «دوستانه» را باز کرده بود. کافمان بنام دولت روس در تمام مکتوب های خود پادشاه افغانستان را اطمینان داده بود که مداخله در امور افغانستان نخواهد نمود، چنانیکه دولت افغانستان در امور بخارا و خیوه مداخله نکرده است. بعد ها مکاتبات امیر شیر علیخان و کافمان از طرف منابع انگلیس بشکلی منتشر گردید که در بسا موارد آن گمان جعل و تحریف موجود است، گویانکه انگلیس با ادعا مینماید که این اسناد را در وقت اشغال کابل، از دفتر شاهی بالا حصار کابل بدست آورده اند. اینک برسییل نمونه چند مکتوب مذکور، درینجا منقول میگردد.

کافمان در ۲۸ مارچ ۱۸۷۰ مکاتبه خود را اینطور شروع نمود: «... هر چند که همسایه دور هستیم باید رشته مودت و دوستی محکم و قلوب بیکدیگر نزدیک باشند. در امور داخله افغانستان من به هیچوجه خیال دخل و تصرفی ندارم، نه تنها محضی اینک منکث افغانستان در تحت حمایت دولت انگلیس میباشد (در حالیکه چنین نبود) و مذین دولتین انگلیس و روس کمال اتحاد و دوستی بر قرار است (!) بلکه بواسط آنست که شما در امورات بخارا دخل و تصرفی نکرده اید... وقتیکه سردار عبدالرحمن خان کاغذ بمن نوشته و اذن خواسته بودند که به منکث تاشکند بیایند، در جواب ایشان نوشتم که اعلیحضرت امپراتور ممالک روسیه التفات و مهربانی خود را درباره احدی دریغ ندارند و دروازه خانه ایشان از برای هر مهربانی باز است بخصوص از برای بیچاره گان (!)، از آمدن شما به تاشکند ما خوشحال خواهیم بود، و منتظر نیاشید که جز خصوص نزاع شما با امیر شیر علی خان من از شما حمایت و طرفداری نمایم، به جهت اینکه امیر درست رفتاری را از دست نداده اند و راهی از برای شکایت باز نگذارده که بتوانم طرف ایشان را از دست بدهم... خیلی خشتودخواهم بود که در جواب، رقعہ محبت آمیز شما بزودی برسد و مرا مطمئن نمائید که در امور داخله خانات بخارا و خیوه هیچقسم مداخله نخواهید داشت.»

امیر شیر علیخان که ملتفت اشاره کافمان راجع به حمایت انگلیس در مورد افغانستان، و هم تهدید کافمان از استعمال سردار عبدالرحمن خان برضد خود شده بود، چنین جواب داد: «... از وعده های شما خوشحال شدم و تشکر میکنم از اینکه

گفتید: عمال اعلیحضرت امیرانور روس نه در ظاهر و نه در باطن به هیچوجه در امور مملکت افغانستان دخل و تصرفی نخواهند نمود و بدشمنان افغانستان به هیچ قسم حمایت نخواهند کرد و اسلحه و امداد نخواهند داد. من هم به اطلاع دولت انگلیس، به سرحد داران خود حکم نوشته و به آنها تهدید کرده‌ام که منیعد به امورات مملکت و طوایفی که خارج از سرحد ما هستند هیچگونه دخل و تصرفی نکنند. من خودم کمال اهتمام را دارم که سرحد افغانستان همیشه بانظم باشد، نه تنها از جهت آنکه فرمان فرمای هندوستان که با اعلیحضرت امیرانور روس دوست است، از من خواهش کرده است، بلکه از برای آنست که من یقین دارم خیریت ملت و مملکت من در آنست که شما همیشه راضی و بی شکایت باشید. امیدوار هستم که مرا همیشه از دوستان خود محسوب دازید...

کافمان تاکید میکرد که دوستی با دولت روس هرگز باعث ندامت افغانستان نخواهد شد (نامه ۲۱ دسامبر ۱۸۷۰ کافمان). همینکه روسها خوقندرا گرفتند، کافمان به پادشاه افغانستان در نامه مورخ سال ۱۸۷۶ خود چنین اطلاع داد: «میل دولت روس براینست که باحکام و پادشاهان و فرمان فرمایان مستقل و همسایه در صلح و دوستی باشد و این خیال ندارد که ممالک آنها را ضبط نماید، و اینکه خان نشینی های خوقند را دولت روس جز ممالک خود قرار داده است محض خیر خواهی و آسوده گی اهالی آنجا بوده است، نه از لحاظ آنکه منفعتی بدولت روس خواهد داشت، و یقین است که مردم خوقند جز از اوامر اعلیحضرت امیرانور، مطیع هیچ حاکمی نخواهند شد.»

کافمان در نامه جون ۱۸۷۸ خود به عنوان امیر شیر علیخان چنین نوشت: «بمرض حضور عالی میرسانم که در این ایام گفتگو بین دولت انگلیس و دولت ما (روس) در خصوص مملکت شما بسیار قابل مطالعه و تفکر است. از آنجائیکه من نمیتوانم خیالات و بهتقادات خود را شفاهاً بیان نمایم از جانب خود ژنرال استولیتوف را نایب و وکیل نموده خدمت شما فرستادم. این شخص دوست واقعی من هستند و در چنگ روس و غنمانی خدمات نمایان نموده مستحق الطاف اعلیحضرت امیرانور گشته، اعلیحضرت ایشان همیشه مرحمت مخصوص در حق او مبذول داشته اند. جنرال استولیتوف از خیالات مخفی من شما را مطلع خواهد نمود. امیدوار هستم که نواب عالی کمال التفات را در باره امری دارید و بیانات او را باقول من هیچ فرقی نگذارید، و بعد از غور رسی و مطالعه کامل او را جواب بدهید. این فقره هم بر شما مخفی نماند که دوستی شما با دولت روس از برای طرفین مفید خواهد بود و نتایج و فواید دوستی شما با روس بزودی بظهور خواهد رسید. این کاغذ دوستانه را حاکم کل ترکستان جنرال ابودان اعلیحضرت امیرانور، و ن کافمان از تاشکند بشما نوشته است. فی شهر جمادی الاخر ۱۲۹۰ هجری.»

امیر شیر علیخان توسط نامه ۲۳ اگست ۱۸۷۸ به کافمان چنین جواب داد: «... فرستاده گان اعلیحضرت امیرانور بریاست استولیتوف وارد کابل شدند و در ملاقات اول جنرال دورقمیه دوستانه شما را که از تاشکند نوشته بودید، رساندند. از مطالب مندرجه آنها کمابیتی مطلع گشتم و همچنین از مطالبیکه به جنرال امین اعلیحضرت امیرانور سپرده بودید که شفاهاً بیان کند، مخبر گشتم. جنرال مذکور محض ازدیاد دوستی و اتحاد ما بین دولت امیرانور و دولت افغان، مطالب شفاهی را هم در کاغذی نوشته بما دادند. جواب مطالب شما را تماماً به جنرال گفتم که خود او شفاهاً بخدمت شما بیان نماید. تا چند روز دیگر جنرال عازم تاشکند خواهد بود و از هر بابت شما را مطلع خواهند نمود. به جهت احترام جنرال استولیتوف کامیاب، درزا محمد حسن خان و غلام حیدر خان پیش خدمت خود را مامور نمودم که با ایشان همراهی کنند.»

در هر حال امیر شیر علیخان در نتیجه مذکره با استولیتوف بر روی مسوده قرار

دادی موافقت نمود که روسیه متعهد شده بود در صورت حمله دشمن به افغانستان و حواشی افغانستان از روسیه، آنفولت دو دفع دشمن امداد نماید. همچنین تأمین روابط تجارتي و تحکیم مودت بین دولتین و تسهیل برای محصلان ای افغانی در صنایع روس، در این مسوده تذکر یافته بود، و در جنگ با انگلیس اسلحه و مهمات روسی با مصارف جنگ به افغانستان وعده داده شده بود. جنرال ا. رلیتوف با مسوده قرار داد بروسیه رفت تا امپراتور روسی بر آن امضا گذارد و در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ به وزیر خارجه افغانستان (شاه محمد خان) چنین نوشت: ... شب و روز درصدد آن هستیم که قرار داد خودمان را محقق داریم... انشاءالله بیاری خداوند مطالب لازم با مضای امپراتور خواهد رسید. امید چنان دارم که اشخاصیکه از دروازه شرقی میخواهند وارد کابل شوند (انگلیسیها) در را بسته ببینند، بمونالله متزلزل خواهند شد... امیر شیر علیخان که بمثل یک شوالیه شرقی با مواعید و اقایل دولت روس مفتون و مغبون شده بود، در کمال اعتماد و اطمینان میزیست و از ماهیت سیاست دول استعماری اروپائی غافل بود. در حالیکه در جولای ۱۸۷۸ کنگره برلین صلح را در اروپا برقرار کرده و خطر جنگی که در اروپا دولت روس را تهدید و بر ارجحه به افغانستان مجبور نموده بود، دیگر از بین رفته، و روس از افغانستان بی نیاز شده بود. پس دولت روس بکمال خونسردی از افغانستان پایش کشید و یکبار دیگر انهدام این کشور را در زیر سویات دولت انگلیس تماشا کرد. امیر شیر علیخان نیز مجازات خوشبختی و انکا بغیر خود را از دستروزرگار گرفت. امیر شیر علیخان در ماه بعد از کنگره برلین دریافت که قشون انگلیسی در صدد حمله به افغانستان است. لهذا با اعتماد بوعده های قبلی دولت روسیه به عجله متوجه روس شده و در اکتوبر همان سال نامههایی به کافمان واستوائتوف و امپراتور روسی نوشت. امیر شیر علیخان در نامه به کافمان چنین گفت: ... دشمن (انگلیس) به سرحد مملکت افغانستان و ابتدای جاده خیبر رسیده است. آنها اسباب مسافرت خود را کاملاً حاضر کرده اند و در اندک زمانی ایشان راملقات خواهم کرد. بالاخره کار از زمانه سازی گذشته، علی الظاهر آنها به مملکت ما هجوم آورده اند. پس تکلیف عمال افغانی آنست که بقدر قوه واستعداد جان و مال اهل مملکت را محافظت نمایند. اما هیچ احتمال نمیروود که آتش کین به آسمانی خاموشی شود. بلاشک بعد از رسیدن این کاغذ بشما، طولی نخواهد کشید و بشما خبر میرسد که انگلیس و افغان بایکدیگر در جنگ وجدال هستند. از آنجائیکه بدوستی شما اعتماد کامل دارم یقین است که عنایات دوستانه خود را در این مسئله دریغ نفرموده. بهر قسم که خودتان مصلحت بدانید مرا امداد خواهید نمود... از امیر شیر علی خان در نامه که به عنوان امپراطور فرستاد چنین نوشت: ... از روزیکه بین دولت با اقتدار روس و دولت افغانستان، در دوستی باز شده و میان ایشان مکاتبه اتحاد ارسال و مرسول میشود، صاحب منصبان دولت انگلیس قلباً رنجیده و عمال دولت افغان را برحمت و مرامت انداخته اند و کارهاییکه بر خلاف رسم همسایگی است از آنها ناشی شده است. هنوز آتش حيله و خدعه ایشان بر طرف نشده بود که سفیر اعلیحضرت شما وارد کابل شد. این فقره باعث ازدیاد دشمنی آنها گردید. یعنی بعد از ورود سفیر شما بنای دشمنی را گذارده در ظاهر و باطن بدرفتاری نمودند و هر قسم دشمنی که ممکن بود، از دست ندادند. انگلیس ها و لا یکنسته سوار معتبر به جرود که در سرحد مملکت ما واقع است، به اسم سفارت آمدند و گفتند که سوار ها از همراهان آنها میباشند، و میخواستند بدون اذن ماورا د شهر پایتخت افغان بشوند، و در باطن خیال آنها این بود که به شهر کابل بیایند و به سفیر دشنام دهند، ولیکن در سرحد صاحب منصبان ما جلو ایشان را گرفته نگذاشتند

که بیشتر بیایند و با آنها گفتند که دوستی بزور نمیشود و هنوز در هیچ مملکتی رسم و قاعده برای جاری نشده که یک نفر سفیر با جمعیت کثیری به مملکتی به سفارت برود. لہذا ناچار شد. به پشاور معاودت نمودند و اکنون با کمال عجله مشغول تهیه هستند که به افغانستان هجوم آورند و به هر گوشه از مملکت اعلان جنگ نموده و میخواهند سلطنت افغانستان را متهدم سازند و بتدریج با وجود این تفصیل عمال افغان هنوز حرکتی برخلاف دوستی نکرده اند و نمیخواهند که در ابتدا حرکت ناشائسته از ایشان بروز کند. احتیاط را از دست نخواهند داد. اما این فقره واضح است که هر قدر ما فروتنی کنیم. غرور و دشمنی ایشان بیشتر از پیشتر میشود. حالت دولت انگلیس و دولت افغانستان امروزه با چهل سال پیش از این فرقی ندارد. یعنی در همان وقت سفیر کبیری از جانب دولت با اقتدار روس و کار گذاری از جانب انگلیس به افغانستان آمده بودند. و امیر مرحوم (دوست محمد خان) به عقل و دانش خود رفتار نموده. دوستی با اعلیحضرت امپراتور را بدوستی با دولت انگلیس ترجیح داده و نتیجہ آن مخصوصه و بلا هابود که به افغانستان روی نمود. مختصر عرض میکنم که دولت انگلیس عزم راجزم نموده که با ما جنگ نمایند. و رعایای مملکت افغانستان هم نا قوه و قدرت دریدن دارند. چال و مال و وطن خود را از شر آنها حفظ خواهند نمود... امید چنان دارم که محض حفظ و آسودگی افغانستان. اعلیحضرت شما بقدرشان و مرتبه خودتان بما امداد فرمائید. و یقین است مراحم و الطاف ملوکانه خود را در این موقع دریغ نخواهند نمود.

امیر شیرعلیخان در نامه خود عنوانی استولیتوف چنین نوشت «... مادامیکه در کابل تشریف داشتید از بدخواهی و خیالات فاسد انگلیسها که در باب افغانستان داشتند. مطلع شده اید. از وقتیکه شما به تاشکند رفته اید. بدخواهی ایشان روز بروز در تزیاید است... مدتی است از شما هیچ خبری نرسیده. کارها دیگر اصلاح پذیر نیست و جنگ حتی شده و انگلیس هادست تعدی دراز کرده اند... خواهش میکنم از راه دوستی و یگانگی بنحویکه شایسته شان و مقام اعلیحضرت امپراتور است و عظمت ایشان اقتضا میکند. مرا امداد نمایند.»

امیر از وقتیکه انگلیسها به استقامت افغانستان حرکت کردند (۲۱ نوامبر ۱۸۷۸) تا روز ترک نمودن کابل (۲۲ دسامبر ۱۸۷۸) و باز از بلخ تا زمان فوت در مزار (۲۱ فروری ۱۸۷۸) سلسله این مکاتیب راقطع نکرد. چنانیکه در ۸ دسامبر به کافمان نوشت که: «طبق عهد نامه بی که استولیتوف از جانب امپراتور بسته است. منتظرم که امداد نظامی بمانمائید و هم جنرال روز کن اوف سفیر روس در کابل را که میخواست به تاشکند عودت نماید. اجازه بدادم. (این شخص را کافمان توسط مکتوب مورخ نوامبر به تاشکند احضار نموده بود.) همچنین امیر شیرعلیخان در نامه ۲۲ دسامبر خود به کافمان نوشت که: «سردار محمد یعقوب خان در انایب السلطنه ساختم و خودم بقصد سفر در پترو گراد و دیدن امپراتور حرکت کردم.» (امیر میخواست اگر بتواند در یک کانگریس بین المللی در پترو گراد قضیه افغانستان و انگلیس را مطرح بسازد.) امیر متعاقباً از مزار در دوم فروری به کافمان نوشت که: «میخواستم بر روسیه بیایم... در عرض راه بمرض نزله و درد کمر مبتلا و بستری گشتم. حکیم روسی (داکتر) و اطبای خودم معالجه میکنند. سفیر شما را اذن

بازگشت دادم و هیئت خود را هم فرستادم که جریانات کشور را بشما گفته و یاد دهانی کنند. از وعده هایی که در کاغذ هایتان بمن داده و مطمئن ساخته بودید که انگلیسها به استقلال افغانستان مداخله نخواهند کرد، و حکومت لندن به سفیر روس این تعهد را داده اند، همینها انگلها شما بیشتر آمدند.

امپراتور و جنرال استو لیتوف جوابی ندادند، و کافمان در ماه ۴ نوامبر ۱۸۷۸ چنین جواب داد: «... من بطور تحقیق شنیده ام که انگلیس هامیل دارند بشما صلح نمایند، من از راه دوستی بشما نصیحت میکنم که اگر آنها اظهار صلح کنند، شما بدون تأمل اسباب صلح را فراهم بیاورید و به هیچوجه تأخیر ننمایید. در نامه ۲۶ نوامبر خود کافمان نوشت که کابینه انگلیس به سفیر روس اطمینان داده است که به استقلال افغانستان مداخله نمیورزند.» پس از مصلحت نمیدانم که نوگرهای شمارا اینجا نگه دارم، محمد حسن خان و غلام حیدر خان را با دو صاحب منصب روانه حضور عالی نمودم. کافمان به روز کن اوف سفیر روس به کابل در نامه ماه نوامبر خود چنین نوشت: «برای واضح و آشکار است که در این فصل زمستان من نمیتوانم بواسطه قشون ایشانرا امداد نمایم، پس بهتر است که جنگ را تاخیر کنند. هیچ لازم نیست در این فصل بی موقع شروع به جنگ نمایند. اگر انگلیس با وجود اهتمام امیر، شروع به جنگ نماید، شما به اذن امیر مرخص شده به تاشکند بیایید.» (یعنی نماینده افغانستان را از تاشکند اخراج نمایند و روس را از کابل احضار کرده و بدین صورت قطع روابط سیاسی را اعلان نمود). کافمان در نامه جنوری ۱۸۷۹ خود به امیر شیر علیخان نوشت که «... از جانب اعلیحضرت امپراتور دستخطی بمن رسید که بشما اطلاع بدهم که حال از برای ما ممکن نیست بشما امداد قشونی نمایم...» خیلی واجب است که جنرال روز کن اوف و همراهان او را (هیئت سفارت روس در کابل) بزودی معاودت دهید. اگر میل داشته باشید داکتر یور اسمکی را نگهدارید...» کافمان در نامه ۷ جنوری ۱۸۷۹ به امیر نوشت که «... من مؤکداً از شما خواهش میکنم که از مملکت خود خارج نشوید و با دولت انگلیس بسازید... آمدن شما بخواه دولت روس باعث آنست که کار سختتر شود.» (۱)

بعد از مرگ امیر شیر علیخان باز روسها با امیر محمد یعقوب خان مکاتبه را حفظ کرده و ولایت عهدی سردار محمد موسی خان را تصدیق کردند. این مکاتبه نبود، از مکاتیبی که بین مامورین انگلیس مبادله شده و از آنجمله نامه ۵ اکتوبر ۱۸۷۰ مستر بلن کت نایب سفیر انگلیس در روسیه به عنوان لارڈ گرانویل وزیر خارجه انگلیس، معلوم میشود که وزار روس جنرال کافمان را از مراد و مکاتبه با امیر جدید افغانستان (امیر محمد یعقوب خان) هم جدا منع کرده و گفته است جواب هائیکه کافمان نوشته شهبزادگان افغانی میدهد بایستی بوزارت خارجه انگلیس فرستاده شود. همچنان از نامه ۲۸ جنوری ۱۸۸۱ گرانویل به عنوان دفرین سفیر انگلیس در روسیه برمی آید که پرنس لوبانو سفیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفته است که استو لیتوف بعد از مراجعه به روسیه همیشه وضع اروپا را دیگرگون

(۱) سید مهدی فرخ ایرانی تمام این مکتوب هارا که بین امیر شیر علیخان و کافمان مبادله شده در کتاب خود (تاریخ سیاسی افغانستان) نقل کرده است. که بایستی با قید احتیاط دیده شود.

دید (عہدنامہ برلین امضاء شدہ بود) عہدنامہ نیکہ زابا امیر (شیرعلیخان) نموده بود، موقوف گذاشت و خواہش های امیر تماماً غیر مطبوع افتاد. سفیر روس در جواب این سوال انگلیسیہا کہ چند نفر صاحب منصب روسی با اشخاص متفرقہ کہ در قشون روس تربیہ شدہ اند، جزء قشون سردار محمد ایوب خان بفرض تربیہ آنها هستند - توضیح کرد کہ این چیز دروغ است، جنرال کافمان میگوید این فقرہ بر خلاف پولتیک و تدبیر است کہ مملکت وحشی نیمہ سر بیست شدہ و ممالک آسیا را ما مثل خود تربیہ کنیم، زیرا وقتی قشون آنها عالم باشند اول با معلم خود مدعی میگردند، و اگر بزرگ دولت فرنگی غلبہ کردند، جری میشوند و پرسیا بر دول اروپایی شورش خواهند نمود. درنامہ ۹ فروری ۱۸۸۱ گرانو یسل بہ دوفرین گفتہ میشود کہ سفیر کبیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفتہ است کہ: از وقتیکہ عہدنامہ برلین امضاء شد، کافمان درہمہ نامہای خود بہ امیر شیرعلی خان نصیحت کردہ است کہ: با دولت انگلستان بسازید و اسباب صلح و دوستی را فراهم بیاورید.

دولت روس بعد از این ماجراہای و دوستانہ در ۱۴ فروری ۱۸۸۴ - الحاق موو راگہ از ولایات تاریخی افغانستان بود - اعلان کرد و سفیرش در لندن بہ گرانویل علت این الحاق را چنین گفت: سیاستمداران روسی و انگلیسی ہمیشہ تا کید کردہ اند کہ برای قدرتہای متمدن کہ ہمسایہ گان نزدیک و غیر متمدنی و دارندہ بسیار مشکل است کہ در توسیع قلمرو خود توقف نمایند. ازان بعد روسیا در ۱۸۸۵ در ذوالفقار واقی رباط و پنجمہ افغانی حملہ و اشغال کردند. وطوریکہ از تاریخچہ سیاست خارجه افغانستان یار قابیت روس و انگلیس (از نقطہ نظر مورخین روسیہ اشتراکیہ چون ریسنر و پروفیسر کر یاژنی) برمی آید در سال ۱۸۸۷ الکساندر رسوم شخصاً جنرال گروبیچو فسکی را مامور نمود کہ با سردار محمد اسحق خان والی افغانی بلخ داخل مرلودہ سری شدہ و او را برضد دولت امیر عبدالرحمن خان بر انگیزد، و این جنرال از نااشکند با سردار تماس گرفت و دہ ہزار تفنگ روسی و یک ملیون کارتوس و صد ہزار روبل نقرہ تقدیم کرد، و سردار قیام نمود و مغلوب شد. این تشبہات دولت روس برای بار اول از کتاب «در خدمت روسیہ» اثر جنرال گر بیچو فسکی طبع سال ۱۹۲۶ وارشو بزبان لہستانی، آشکارا گردید. چند سال بعد دولت روس در ۱۸۹۳ توسط قوای ایوانوف در پامیر افغانی برگزما افغان حملہ نمودند. معہذا وقتیکہ انگلیس در افریقا مشغول زدو خورد با بو ترہای شجاع بود، دولت روسیہ باز بہ افغانستان بنام حل و فصل امور تجارتی مراجعہ کرد. مگر اینبار امیر عبدالرحمن خان کہ تجربہ کافی از سیاست دولت زاری در افغانستان داشت، پیشنہات دولت روس را رد نمود. روسیا در اوایل قرن بیستم دیگر حتی نقشہ بر شاخ و برگ حملہ بہ ہند را فراموش کردہ بودند و بعد از شکست خوردن در مقابل جاپان، معاہدہ مشہور ۱۹۰۷ را با رقیب انگلیسی خود بستند و قبول کردند کہ افغانستان خارج ساحہ نفوذ روسیہ بودہ و روسیہ هیچ نمایندہ در افغانستان نمیفرستد و در امور سیاسی مربوط بہ افغانستان از راه حکومت انگلیس معاملہ مینماید. در این معاہدہ ذکر شدہ بود کہ تعیل این قرار داد بعد از تائید پادشاہ افغانستان واجب الرعاہیہ خواهد بود. جای بسیار تعجب است کہ امیر حبیب اللہ پادشاہ افغانستان این معاہدہ را تائید نکرد و رد نمود، معہذا دولت روس در برابر انگلیس موافقہ نمود کہ:

دولت روس بدون تأیید امیر افغانستان، این معاهده را اجرا میداند. باین روش دولت روسیه زاری نسبت به افغانستان اگرام-کی-بیکولین در کتاب «افغانستان - تصویر اقتصادی» (از نشرات اکادمی علوم ازبکستان طبع تاشکند سال ۱۹۵۶) مینویسد که: «هدف روسیه (تزاری) یک دولت قوی افغانی بین روسیه و بر تانیا بود، نه نفوذ در افغانستان». خواننده بیطرف دچار شک و اشتباه میگردد.

بعد از زوال امپراتوری زاری روس، دولت انقلابی بلشویک اسرار خائنهانه وزارت خارجه دولت زاری وانگلیس را اینطور افشا کرد:

«التلاف نامه ۱۹ فورال (فروری) ۱۹۱۵: طبق نامه وزیر خارجه روس به سفرای انگلیس و فرانسه، نقاط ذیل را - بعد از ختم جنگ - برای روس تخصیص داده است: اول شهر اسلامبول، ساحل غربی بوسفور، دریای مرمره، در داخل، تورکیه جنوبی، اراضی بوسفور و رودسکریه، نقاط ساحلی خلیج ازمیر و جزایر مرمره و غیره. دوم اماکن اسلامی عربستان در قسمت یک حکومت مستقل اسلامی خواهد ماند. سوم منطقه بیطرف ایران طبق معاهده ۱۹۰۷ بعد از این جزء منطقه نفوذ انگلیس خواهد بود. چهارم روسیه خواهش داشتن یزد و اصفهان را هم نمود. پنجم روسیه خواهش نمود که بین افغانستان و روس، نقطه ذوالفقار بانواحی آن به روسیه گذاشته شود، و مسئله افغانستان طبق مذاکرات سال ۱۹۱۴ روس و انگلیس حل شود.»

بعد از آنکه روابط سیاسی افغانستان با دولت زاری قطع شد، رفتار افسران سرحدی دولت زاری در برابر افغانها خشن و غیر مؤدبانه گردید. مثلاً در نوامبر ۱۸۸۴ هنگام مذاکره حدبخشی یکنفر کلنل روس در پل خاتون هر یزود رسیده بود، و او در مجلس مذاکره جنرال افغانی غوثالدین خان رادروغ گوو ترسو خطاب کرد. جنرال خود او را در جواب با همین دو کلمه مخاطب ساخت و هم زدخواند. همچنین در آغاز اقدامات حدبخشی، قوه روسی از راه هغد و شاخدره، به شغنان سوق گردید. یکقطعه کوچک دوهصد نفری از سپاه افغانی زیر قوماندانی کمیدان تیمورشاه و کپتان میراسلم در قلعه سرپل مقیم بود. اینها از طرف جنرال بدخشان سید شاه خان هدایت داشتند که از هرگونه زد و خورد سرحدی با روسها خود داری نمایند. اما یک قطعه سواره و پیاده روسی ناگهانی در سرپل رسیده و آتش کردند، چون جواب نگرفتند برگشتند و در دهکده ریوک بساحل دریای پنج فرو کش نمودند. افسر روسی از این جانانه ذیل را به اتسر افغانی فرستاد: «عالیجاه کپتان اید بخدا (؟) صحت و سلامتی به امیر عبدالرحمن خان (!) بعد سلام به میراسلم خان و جمع سرکرده گان برسد از طرف طورها. بعدها معلوم سرکرده کپتان باشد که از روشنان تاشغنان مملکت مامیباشد و در میان افغانستان و دولت روس، ملک بخش میشود، و از دریای پنج این طرف از مامیباشد چراکه ما بیوردغ داریم که ملک ماست. ما برای شما معلوم میکنیم که لشکر خود را گرفته بروید در قلعه پنجه، چرا که ما کاغذ کردیم که همین به سیدشاه خان جرنیل معلوم است و باید که بزودی برخاسته در قلعه پنجه بروید که فرمایش ما همین میباشد، و باید یکی بادیگری خونریزی نکنیم که در مابین ما و شما خونریزی نشود، چراکه در بین ما و شما خونریزی نشد، دوست میشویم، یار دایمانی میشویم، چونکه اقی پادشاه (پادشاه سفید یعنی زار) دلاسا میکند، ما هم بشما دلاسا میکنیم. باید که جواب همین کاغذ ما را همین روز برسیدن کاغذ، در اینجا برسانید، البته از

همین روز نگذرانید. (۱)

افسران روسی چندین بار چنین نامه‌هایی به افسران افغانی نوشته و هم تهدید به تیر باران کردن قوای افغانی نمودند. البته بعد از تعیین خط سرحدی افغان-روس از ذوالفقار تاسر گول، افغانستان گرچه پنجاه و هفت روز را از دست داد، مصلحتاً از شر دولت زاری خلاص شد و هم قطع روابط سیاسی بین دولتیسن، افغانستان را از دسپس سیاسی دولت زاری روس نجات داد. این روش منفی بین افغانستان و روس تا انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ طول کشید. انقلاب سوسیالیستی مردم روس موجود شدن دولت شوروی تمام سیاست دوره زاری روس را در خود روسیه و در آسیا و بطور عام در ساحه سیاست بین‌المللی، از ریشه تغییر داد. اتحاد شوروی که طرفدار مبارزه آزادی ملل شرق بر ضد استعمار غرب بود، استقلال و پیشرفت این ممالک را در برابر استعمار اروپایی بحیثیت یک فتح سیاسی تلقی می‌کرد. همچنین اتحاد شوروی از مداخله در امور داخلی این کشورها اجتناب می‌کرد. ایران در سایه چنین سیاست شوروی بود که توانست آزادی خود را تأمین کند. اتحاد شوروی به عنوان مشرق زمین - ترک و عرب و هند و ایران و غیره - یادداشت بیسابقه و تاریخی خود را اعلام کرده و تمام قرار داد های سری دولت زاری روس و تجزیه ترک و ایران را ابطال نموده بود. اتحاد شوروی خواهانرفاقت شرق در سیاست عدم تعرض بود. اتحاد شوروی در معاهداتی که مثلاً با افغانستان و ترکیه نمود، آزادی و استقلال کامل ملل شرق را تصدیق و جنبش های آزادی خواهی ملی آنها را شناخت و اختیار ایشان را در انتخاب هر نوع حکومتی که خود بخواهند تأیید کرد. تطبیق این روش دولت شوروی برای خود اتحاد شوروی نیز موفقیت بزرگی حساب می‌شد. سپس روش شوروی و انعقاد معاهدات او با دول شرق عاری از مقاصد تبلیغاتی بود. البته این سیاست شوروی از نگاه پشتیبانی جنبشهای آزادی خواهانه مردم و ممالک شرق و عدم تجاوز بر تمامیت آنها بیفایده این کشور هائیز بود. افغانستان اولین دولت همسایه نزدیک شوروی بود که مقدم بر همه استقلال دولت شوروی را شناخت و همچنان دولت شوروی اولین دولت خارجی بود که قبل از دیگران استقلال افغانستان را تصدیق نمود.

دولت ایران و افغانستان :

قاجاری ها اصلاً از ترکمانان و اق قویو نلو و نیز نازلین در ایران بودند که از طرف امیر تیمور گورگمان آورد شده بودند. ایشان بعد ها دولت قاجاری ایران را تشکیل نمودند. موسس این دولت آقا محمد قاجار سرد خشک و سفاک اما با اراده و کار آگاه بود. او گرچه مردم کرمان را کور و مردم گرجستان را کشتار و ولایت خراسان افغانی را تاراج کرد، اما توانست که بعد از اختلال های ملوک الطوائفی - پس از مرگ نادر شاه خراسانی و کریم خان زند و وحدت سیاسی ایران را تأمین نماید. این شخص نظر خوبی به افغانستان نداشت زیرا میخواست خراسان را تحت نفوذ خود درآورد. جانشینان آقا محمد برای مردم ایران و همسایه هایش باعث صدمه و خساره گردیدند. مثلاً فتح علی شاه که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ یک مدت طولانی زما مدار ایران بود، چندین بار از قشون روس شکست خورد و معاهدات گلستان و ترکمانچای را امضا و ولایات گرجستان، دربند، باکو، شیروان، گنجه

قره باغ، ایروان، نخجوان و غیره را با پول خرامات جنگ بدولت روس تقدیم کرد. این تقاضا نبود، فتح علی قلاده «حق قضاوت قونسل» را در گردن دولت ایران گذاشت و از استقلال تام کشور صرف نظر نمود، تا اینکه مردم ایران بر آشفتند و گری بآید و ف سفیر روسیه زاری داد. تهران بکشتند و در کرمان و یزد و غیره برضد دولت بر خاستند.

دولت ایران دیگر در ساحه سیاست بین المللی از ملعبه و یازبچه نمی بیش نبود، روس و انگلیس و فرانس هر یک بمیل خود با قاجار یها بازی میکردند و سیاست ایران، ابر شده بود که شکل هر طرفی اختیار میکرد: در ۱۸۰۰ یک نفر نماینده انگلیس (سرجان ملک) وارد تهران شد. در بار ایران برای خوش آمدی انگلیس به فرانسوی ها که مفید تر بودند گفت: اگر ناپلیون هم وارد تهران شود اجازه ورود به حضور قبله عالم، داده نخواهد شد (این قبله عالم، فتح علی شاه بود). در عوض با انگلیسها معاهدات سیاسی و تجارتي عقد نمودند. معاهده سیاسی آن دارای پنج ماده بود که در آن راجع به افغانستان چنین گفته شده بود:

ماده دوم: هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم حمله به هند وستان بگیرد، پادشاه ایران یک سپاه «کوه بیکر» در افغانستان سوق خواهد نمود تا این کشور را و خرابی و ویران نماید و ساخت جدیدیت خواهد ورزید که آن مملکت «بکنی مضحک» گردد. ماده سوم: در صورت تمایل افغانستان به صلح، ایران این شرط را جزء شرایط صلح خواهد ساخت که پادشاه افغانستان (زمان شاه) خیال حمله به هندوستان را برای همیشه از کله خود بیرون نماید. ماده چهارم: اگر پادشاه افغانستان بدولت ایران داخل جنگ شود، دولت انگلیس هر مقداری لازم شود توپ و مهمات جنگی و اشخاص لازم به ایران خواهد داد.

امفتح علی شاه شش سال بعد که باز با فرانسه مقابل شد معاهده شانزده فقره ای با ناپلیون بست (می ۱۸۰۷) که در آن گفته شده بود: ماده هشتم سایر ایران متعهد است که روابط سیاسی و تجارتي خود را با انگلیس قطع کرده و فوراً به او اعلان جنگ بدهد. در ماده دهم فتح علی شاه متعهد شده بود که افغانها را برضد انگلیس متحد ساخته و به هند حمله کند. طبق همین قرار داد بود که جنرال گاردان فرانسوی به ایران آمد و خدماتی انجام داد ولی بزودی فتح علی او را از ایران براند و در عوض با انگلیس ها عهد نامه جدیدی (مارچ ۱۸۱۲) در ۱۲ ماده امضاء نمود که بمحکم ماده اول آن: ایران تمام معاهدات خود را که با سایر ممالک اروپائی داشت منسوخ نمود. در مواد دوم و سوم این معاهده انگلیس تصد کرده بود که در دفاع ایران از کشورهای خارجی با سپاه و پول کمک نماید. در ماده پنجم ایران قبول کرد که در جنگ انگلیس با افغانستان، کمک لشکری نماید. در ماده ششم گفته شد که اگر بین ایران و افغانستان جنگ شود، انگلیس بیطرف خواهد ماند.

همچنین فتح علی شاه که در تهران اله سیاست دولت زاری روس قرار گرفته بود، یکبار به شاره اندولت در هرات نیز حمله نمود. ولی مردم افغانستان این حمله را به عقب زده و محمد میرزا پسر ولیعهد ایران عباس میرزا را از هرات به ایران راندند. با چنین دستگام ضعیف و بیحال دولتی ایران بود که مردم ایران متحمل خسارات مادی و معنوی بسیار گردیدند، در حالیکه دربار و اشراف کشور در سایه سازش با اجانب مشغول عیاشی های لگام گسیخته می بودند، و روحانیون نجف و کربلا که قائم

زیادی در اجتماع ایران داشتند چیره از هندوستان میگرفتند. شخص شاه هم (بقول مورخ مدقق ایران آقای محمود محمود نویسنده مجلدات هشت گانه تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس چاپ تهران) ۸۰۰ زن، ۳۰۰ فرزند و ۵۰۰۰ نواسه و کواسه داشت. او با مقام پادشاهی از سفرای خارجی هدیه (یار شوه) میگرفت تاجا. نیکه هر وقت نماینده ئی از هندوستان یا انگلستان میرسید، فتح علی شاه قبلاً تحقیقات بعمل می آورد تا بداند این نماینده جدید چه هدیه گرانبهایی برای او آورده است. هنگامیکه در ۱۸۱۲ سرگور اوزلی نماینده انگلیس بدربار ایران آمد در جمله سایر تحایف خود کالسکه ئی هم بشاه تقدیم کرد. فتح علی شاه در کمال مسرت خود در کالسکه نشست و وزرای ایران چون حاجب الدوله و فرح الله و میرزا حسن شیرازی را (در عوض اسپ) به کالسکه بست و این سو و آنسو بدو داد و حظ برد. این تنهایی بود صدراعظم ایران میرزا شفیع خان از دیدن کالسکه مبهوت و متحیر شده که چگونه کالسکه میتواند هم به پیش حرکت کند و هم به عقب.

وزیر امور خارجه ایران میرزا ابوالحسن خان سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت و بیشتر از ۲۰ سال علناً این معاش را از اجنبی میگرفت و همچنین سایر وزرای ایران. بالمرستن در لندن به میرزا احسنین خان نماینده ایران گفت: وزرای دولت ایران از دولت روسیه مواجب و مقرری دارند و امورات را کلاً بخواهش آن دولت میگذرانند. نماینده ایران چنین جواب داد: اگر فرضاً اعلیحضرت امیرا تور اعظم دولت بپیه روسیه از راه دوستی با دولت علیه (ایران) تعارفی یا مواجبی و انعامی بیکسی از نوکران (وزیران) دولت علیه بدهند، خلاف ماهده بی میان ما و شما نخواهد بود، چنانیکه دولت بپیه انگریز مدت ۲۰ سال متجاوز است که به میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه سابق دولت علیه مواجب میدهند و تا امروز دولت این معنی را بحث نکرده است. (۱)

فتح علی شاه وقتیکه جنرال گاردان سفیر فوق العاده ناپلیون را طبق درخواست انگلیس ها از ایران بیرون کرد، نماینده انگلیس دموریر را بحضور خود خواست و در ضمن صحبت راجع به ناپلیون: پادشاه ایران قسم خورد که بناچار بوسیله من به این درجه و مقام رسیده است (۱) و در طرف سال خواهید دید که معدوم خواهد شد (۲). پس کشوری چون ایران با وجود پادشاهی چنین وزرای چنان، نمیتوانست جز بازیچه ئی در دست دول استعماری اروپا باشد. به همین علت بود که مهدی علی نماینده انگلیسی در ایران (۱۷۹۹) بسپهولت توانست که دولت قاجار را برضد افغانستان تحریک کند و قضیه مذهبی سنی و شیعه را بمیان آورد تا زمانشام نتواند هندرا از استعمار فرنگ نجات دهد.

محمد شاه جانشین فتح علی شاه که به استیاری سفرای انگلیس و روس به سلطنت ایران رسیده بود، کشور را بیشتر در مرداب سیاست روس و انگلیس فرو برد، خصوصاً بشکل اله بی جان در دست روس قرار گرفت و به حمله به هرات پرداخت و خرابی بی سبب و بسیاری کرد. گرچه مردم افغانستان او را در هم شکستند ولی هدف استعماری که تولید نفاق بین افغانستان و ایران بود کامیاب شد و بعد هادولت

ایران را بدست اندازی در سیستان و هشتادان افغانستان و ادانیت . رویهمرفته همین بی کفایتی و سست عنصری حکومت قاجاری بود که بالاخره منجر به تقسیم ایران بین مناطق نفوذ انگلیس و روس گردید و هم به افغانستان زیان رسانید . دولت قاجاری ایران بعد از تجزیه کردن ولایت خراسان از افغانستان در سال ۱۸۰۳ تا نیمه قرن نوزدهم (از ۱۸۰۶ تا ۱۸۵۶) یعنی در مدت ۵۰ سال هشت باره در هرات حمله کرد و بدون یکبار در تمام حملات خود ناکام شد .

ظاهراً مجلل ترین پادشاهان قاجاری ایران ناصرالدین شاه بود که تقریباً نیم قرن سلطنت کرد (۱۸۴۸-۱۸۹۷). در این وقت ایران ۲۸ میلیون روپیه بودجه سالانه ۱۸ میلیون روپیه صادرات و ۸ میلیون نفوس داشت . در زمان سلطنت ناصرالدین شاه کشور ایران در زیر بار ثقیل امتیازات دول استعماری مثل کمان خمیده شد . خطوط تلگرافی و کشتی رانی کارون و سایر منابع عالی ایران همه در دست اجانب رفت و مردم ایران به استعمال تریاک کشانیده شدند . در عوض ، ناصرالدین شاه به تفریح در اروپا مشغول گردید و طفلک یازده ساله قاجاری (عزیز سلطان) را رتبه نظامی و قلندار شاهی ایران داد . ناصرالدین شاه در ۱۸۵۴ به روس مراجعه کرد و یک معاهده سری چهار فقره فی بطنرداری روس (۲۸ سپتمبر ۱۸۵۴) با دولت زاری بیست . باز در خواست خودش را برای داخل شدن در اتحاد با انگلیس با دولت پیتش کرد ولی انگلیس اعتنایی نکرد . (۱)

ناصرالدین شاه یکبار در هرات حمله کرد و حسام السلطنه غفلتاً داخل هرات گردید . اما ایران با جنگ انگلیس مقابل شد و فرخ سفیر ایران در پاریس توسط ناپلیون سوم از دولت انگلیس تقاضای صلح و معاهده ۱۸۵۷ را با دولت امضاء کرد . طبق همین معاهده بود که ایران حکمیت انگلیس را در قضا یی متنازع فیها بین افغانستان و ایران قبول کرد . انگلیس هائیز که از طرف ایران مطمئن گردیدند در تمام چنین قضایائی بحساب افغانستان دل دولت ایران را در دست گرفته و در سیستان و هشتادان به ضرر و افغانستان حکمیت کردند . در هر حال ناصرالدین شاه در جنگ مروری مقابل ترکمانها در هم شکست و قشون ایران به اسارت رفت و مثل برده گان فروخته شد . و اما افغانها که تجاوز دولت ایران را در ۱۸۸۵ در موضع هشتادان (از مرطوطات کپسان هرات) طرد نمود ، بودند . در نتیجه حکمیت انگلیس کاریز های عمده هشتادان و موضع ایوبی را به ایران دادند و تنها یازده کاریز مغرب در دست مالک اصلی (افغانستان) باقی ماند . امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان در ۱۸۸۸ نامه ای به وایسرای هندوستان نوشت و سیاست انگلیس را در کشور های آسیائی و اسلامی تخطئه نمود و از استقرار دولت روس در آسیای مرکزی و خطر حمله اش در هندوستان و اشغال آسیا و تهدید اروپا ، تحذیر کرد و ضمناً راجع بدوستی انگلیس با ایران چنین گفت :

«... در میان این خطرات مهیب در آینده به چه تکیه می دهید سلامت حکومت خود را ؟ احتمال دارد که شما به اتحاد دولت ایران اعتماد دارید . با وجود آنچه تجربه ت گذشته بطور ممکن است که شما با این چنین خیال واهی درسر داشته باشید . مگر نمیدانید سلسله سلطنت حالیه ایران (قاجاری ها) دست نشانده دولت روس است ؟ اعلیحضرت شاه و جمیع اولیای دولتی (ایران) در اطاعت و تملق امپراتور

روس پروریده شده اند. وانگهی يك دولت پست فرومایه ضعیف و سست طبیعت پوسیده از هر گونه لپو و لعاب، مستغرق در قهری انتظامی و فقر و احتیاج، چه میتواند بکند در مقابل اندولت قوی (روسیه) که بالفل در روی سینه آن نشسته ؟ ... (۱)

در حالیکه امیر عبدالرحمن خان قبلا نسبت به ایران نظری دیگری داشت و برای تشکیل اتحادیه نفاستان و ایران و ترکیه، کشور ایران را «کمر اسلام» نام داده بود، و اینک دسایس انگلیس مجال تفکری برای ایجاد چنین اتحادی نگذاشته بود. لاردکروزن مشهور که از تولید نفاق بین افغانستان و ایران حظ میبرد در این مورد چنین نوشت :

«... احساسات غیر دوستانه طرفین (افغانستان و ایران) در قضیه حکمیت سیستان (انهم به دسیسه انگلیس) بیشتر شد، مخصوصا امیر شیرعلی خان که از پناه دادن ایوب خان به ایران غضب ناک تر شد. اگر امروز این احساسات غیر دوستانه در حالت خمود است از جهت است که امیر عبدالرحمن خان خطر ناک تر از آن است که بتوان یا او بازی نمود و یا او را فریب داد... اینهم باید علاوه شود که سپاه سپید و مفرور امیر عبدالرحمن خان به لشکر ایران بانظر استیض انگاه میکنند... بین سپاه برمدعا و ریش انبوه دار افغانستان و قشون ایران تفاوت بسیار است...» (۲)

در همین سال ۱۸۸۸ بود که سردار محمد ایوب خان پناهنده سیاسی در ایران، بغرض حمله در هرات از تهران تاخواف رسید اما ناکام به مشهد برگشت. انگلیس ها خواستند این دشمن بی امان خود را بغرض تهدید امیر عبدالرحمن خان در دست داشته باشند، پس نصر الدین شاه حاضر شد که سردار را محبوس کند و بدو لت انگلیس تسلیم کند. اینست که رکن الدوله والی مشهد سردار را در ارگ مشهد دعوت نمود که طبق امر شاه ایران او را خلعت و اجازه دهد تا بفر طرفی میل دارد برود. سردار ۲۵۰ نفر مردان مسلح افغان با خود داشت و غافلانه وارد ارگ گردید، در حالیکه سه کتدک عسکری ایران در کمین گاه حاضر بودند. پس سلاح داران افغانی خلع سلاح و شخص سردار محبوس گردید. دولت ایران برخلاف راه رسم معمول، این پناهنده سیاسی و همپان محترم خود را به قنصل گری دولت دشمن او (انگلیس) تسلیم نمود. مکلمین قنصل انگلیس سردار را براه تهران و بغداد در هندوستان انگلیسی رساند. سردار در همانجا بماتد تادینه از دنیا بست.

نصر الدین شاه بایک افغان دیگر نیز اینطور رفتار کرد و در برابر آن جان خود را از دست داد. او سید جمال الدین افغانی را به آمدن در ایران دعوت کرد ولی بعد از شنیدن و دیدن اقوال و اعمال این آزاده مرد مشهور، درهم شد و امر کرد او را در پشت یابوتی یا هابستند و محبوسا از قلمرو ایران اخراج کردند. جمال الدین مفرور این اهانت را فراموش نکرد و یکی از پیروان خود میرزا رضای کرمانی را موظف نمود تا نصر الدین شاه را بضرب گلوله تفنگچه از پادر آورد. از همین جا بود که سید جمال الدین متهم شد و مناسبات او با کشور های شاهی اسلامی تیره گردید. تا اینکه در اسلامبول بشکل غیر محسوسی از بین برده شد و یا از بین رفت و هم یروپا گندی و مسیح برضد این مرد مشهور مشرق زمین بعمل آمد.

(۱) محمود محمود تاریخ روا بط ایران و انگلیس جلد ۴ صفحه ۱۰۱۵

(۲) همین کتاب جلد ۵ صفحه ۱۴۴۶

یکنفر از مورخین ایران در این مورد از نصر الدین شاه و صدراعظم او میرزا علی اصغر خان اتابک دفاع کرده ، کشته شدن هردو را به تحریک دولت انگلیس میداند ، زیرا در آنوقت تمایل آنانرا بدولت روس بیشتر میشنا صد و لهنداچنین مینویسد :

«... ولی دستگاه عظیم انتی لجننت روس (لندن) بر علیه شاه (نصرالدین) و اتابک (علی اصغر صدراعظم) بکار افتاد . سید جمال الدین از لندن به اسلامبول رفت و بیرونی اتحاد اسلام را تحت حمایت سلطان عبدالحمید بلند کرد . میرزا ملکم خان (وزیر مختار ایران در لندن) روزنامه قانون (جریده انتقادی و اصلاحی علیه اداره مستبدانه ایران بود) را علم کرد ، در هندوستان در شهر کلکته موید اسلام (نویسنده ایرانی) روزنامه حبل المتین را بکار انداخت ، پروفیسر براون که سنگ تمام عیار با بی هارابه سینه میزد در نطق ها و خطابه ها و مقالات خود از عدم امنیت مالی و جانی در ایران به تنگ و دو افتاد ...» (۱) .

گویا نویسنده سید جمال الدین و میرزا ملکم مؤید اسلام و براون را در یک ردیف و از یک قماش می شمارد . در حالیکه چنین نیست و تفاوت بین جمال الدین و آنان از زمین تا آسمان است : میرزا ملکم خان ارمنی مامور و سفیر ایران در لندن بقول خود نویسنده امتیاز «لاتر» را در ایران از نصر الدین شاه گرفته و در لندن بیک موسسه انگلیسی به قیمت چهل هزار پوند فروخت ، یعنی شخصی بود که به پول اعتبار میداد . جلال الدین مؤید اسلام نیز در یک مستعمره انگلیس ازادانه نشرات مینمود و کسی مزاحم او نمیشد . براون هم یکنفر انگلیسی بود که منافع دولت خود را فراموش نمیکرد . اما سید جمال الدین که در تمام کره زمین یک وجب زمین نداشت وزن نخواست و فرزند نیابرد و وزارت و صدارت در هیچ کشوری طلب نکرد چه چیزی میتواندست او را به نفع یک کشور استعماری و آنهم انگلیس که دشمن کشور او محسوب میشد و ادا دارد؟ مگر دولت انگلیس باعث اخراج او از هندوستان و مصر نبود؟ جمال الدین و الاترازان بود که در بندگی دیگری آید . او چنانیکه برای افغانستان دولت مرکزی و اصلاحات میخواست برای ترکیه و ایران رژیم دیموکراتیک طلب میکرد و برای هندوستان و مصر آزادی از یوغ استعمار را خواهان بود . سید جمال الدین «اتحاد اسلام» را در آنوقت در برابر استعمار فرنگ شعار میداد ، نه برای تأیید استعمار ، لهندا این شعار به منفعت دولت انگلیس نبود . آیا این بعید است که یک سیاست استعماری ، دشمن استعمار را منسوب بخود نمود و تأثیر ارزش او را در جوامع مدنظر متزلزل سازد؟

مظرف الدین شاه در سال ۱۸۹۷ به تخت ایران نشست و به هوس تفریح در فرنگ از دولت روس دوبار قرضه گرفت و یادادن امتیازات ، نفوذ اتنولت را در ایران استوار تر ساخت . صدراعظم او عین الدوله از ظلم بسیار مردم را بستوه آورد . ملاحای ایران قیام کردند و به اصطلاح خود عدالت خانه ، خواستند . در پهلوی آنان روشنفکران بایستادند و مشروطیت را شعار دادند . مردم از این نهضت جدید حمایت و مبارزه عمومی را آغاز کردند . دولت انگلیس نیز از این نهضت در مقابل سیاست روس طرفداری نمود . بالاخره دولت مجبور شد و مظرف الدین شاه فرمان مشروطیت را امضاء کرد . رهبران مردم توانستند بزودی استعفاء و لیاقت ملت ایران را در تنظیم اداره نشان دهند . ولی مداخله دو دولت همسایه استعماری نگذاشت که

مشروطیت قوام گیرد، لهذا ایران را عمداً در دریای هرج و مرج فرو بردند. در سال ۱۹۰۵ محمدعلی قاجار در جای مظفرالدین نشست و استبداد پیشتر را از سر گرفت. دو سال بعد (۱۹۰۷) ایران بین انگلیس و روس در مناطق نفوذ تقسیم گردید اما سیاست و نفوذ و تأثیر روس بر سیاست انگلیس میجرید، زیرا دولت روس با تواضع کمک‌های مادی به ایران مینمود و مثل انگلیس ها تکبر خشک و خالی بخورد ایران نمیداد. البته مردم ایران دست از مبارزه بر نداشتند تا محمدعلی سرنگون گردید و احمد میرزا در سال ۱۹۱۰ در جایش نشست و مجدداً دم از مشروطیت زد.

امام‌دخالت روس و انگلیس ایران را تضعیف کرده بود تا جائیکه در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ایران لگدمال سپاه انگلیس و روس گردید و دیگر تماماً میت و استقلال کشور مفهوم نداشت تا اینکه در ۱۹۱۷ دولت اتحاد شوروی بعوض دولت زاری در روسیه بیجان آمد و معاهدات و امتیازات سابق را ابطال کرد و ایران نجات یافت. روس انگلیس و روسیه زاری در ایران داستان مفصل و رقت انگیز است که هر انسانی ذی حسی را ملول و غضب ناک میسازد. در هر حال بعد از جنگ جهانی اول ایران از گرداب نیستی برآمد و متقابلاً خاندان قاجار بر افتاد و در راس دولت یکمرد نظامی (رضا شاه) قرار گرفت. او در سایه یک استبداد نظامی و خفه کننده بی کشور ایران را وحدت و مرکزیت سیاسی بخشید و به اصلاحات سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی دست زد. و این مقارن با تغییرات سایر عمالک مشرق زمین بود. در افغانستان شاه امان الله خان، در ترکیه مصطفی کمال، در مصر سعد زغلول، در عراق امیر فیصل و در عربستان ابن سعود رهبران این اصلاحات بودند. افغانستان در این دوره با کشور ایران برخلاف دوره تسلط استعماری، باب دوستی تاریخی و همجواری را باز کرد.

در جنگ دوم جهانی دولت انگلیس از ترس حمله احتمالی آلمان در شرق و مقصد تأمین خط ارتباط با متحد خود دولت شوروی، در اگست ۱۹۴۱ با دو فرقه عسکر و یک کتک تانک و دو دسته طیاره انگلیسی و قشونی از شوروی، در ایران حمله کردند و به اسبابی معادن نفت و راه‌های ارتباط کشور را تا خلیج فارس اشغال کردند. همچنین اهواز و خرمشهر و آبادان را گرفتند و بلافاصله برای گرفتن پایتخت ایران حرکت کردند. در طی همین حمله کوچک معلوم شد که دولت استبدادی ایران فقط در داخل کشور، خودشی را منجمل و مطمئن نشان میداد و ملت خود را در زیر تهدید و تخویف نگه میداشت، در حالیکه در مقابل مهاجم خارجی از طبل میان تپش ارزش بیشتری نداشت، زیرا از حمایت توده‌های مردم خود محروم بود. لهذا اقوام انگلیس و شوروی به آرامی داخل تهران گردید و رضا شاه که قبلاً خواهش متارکه از افسران مهاجم نموده بود، بدست مهاجمین از سلطنت ایران خلع و در یوهانسبرگ تبعید گردید تا در ۱۹۴۴ در همانجا بمرد. سلطنت ایران به محمد رضا شاه پهلوی (شاه کنونی) داده شد. در هجوم انگلیس و شوروی در ایران، از تمام اردوی دشمن فقط ۲۲ نفر کشته شد و ۲۴ نفر زخمی گردیدند و بی، قوای ایران یا تسلیم شدند و یا فرار نمودند، و این خود در تاریخ جنگ کشورها بیسابقه بود.

چهارم

جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمد زانی

جنگهای فیودالی (سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۴):

از قرون اولیه میلادی تا قرن نوزدهم در طی تقریباً یکتیم هزار سال اساس زنده‌گی اجتماعی افغانستان بر پایه یک اقتصاد طبیعی و فیودالی قرار داشت که صنایع دستی دهقانی متمم آن بود. قسمت عمده زمین در دست طبقه حاکمه (فیودالان) بود، و دهقان با آلات و افزار کهنه زراعتی فقط می‌توانست تا هشت جریب زمین را کشت و کار و رسیدگی نماید. در صورتیکه آلات زرع و حیوانات از خود دهقان می‌بود، در شکل مساعد ترین نصف محصول زمین را بجزد خود میگرفت. چون حاصل هر جریب زمین در حدود چهل سیر کابل میشد، سهم دهقان حاصل چهار جریب مساوی ۱۶۰ سیر کابل (دو خروار) بود. اگر خانواده دهقان چهار نفر بود، حاصل کار یکساله او تنها خوراکی ایشانرا به سختی کفایت میکرد، در حالیکه دهقان مجبور بود نصف حاصل خود را بصرف پوشاکه باب و غیره مایحتاج خانواده برساند و از غذای فامیل بکاهد. زنده‌گی چوپان از حیات دهقان پایانتز ساده تر بود. روحانی در بهلوی فیودال قرار داشت و دولت در راس هر دو. هر قدر از قدرت دولت مرکزی کاسته میشد در مطلق المنانی ملوک الطوائف افزوده میشد. اعاشه فیودالان، روحانیون و دولت با خدمت پیگار و جنگ برزده دهقان بود. این رژیم اجتماعی و اقتصادی فیودالی هر قدر در استعمار از دهقان شدت میبخشید، همان قدر افغانستان از سیر تکاملی عقب میماند، و از طرف دیگر جنگهای داخلی و خارجی اوضاع اجتماعی را پیچیده تر میساخت. این جنگها در سه ساحه بعمل می‌آمد: جنگ طبقاتی دهقانان با فیودالان، جنگ فیودالها با فیودالها، و جنگ تمام مردم کشور علیه تجاوز خارجی. این جنگها که بعضاً منجر به تضعیف و یا سقوط و تبدیل دولت میگردد، گاهی زمینه بدست فیودالها میداد که از آن برای کسب اقتدار خود استفاده بیشتر کنند.

در قرن نوزدهم این جنگهای فیودالی در کشور به ذروره اعتلای خود رسید و در سراین جنگها پسران سردار پاینده خان قرار گرفتند. سردار پاینده خان ۲۱ پسر داشت که ۱۶ نفر آن در تاریخ قرن نوزده افغانستان نقش سنگینی داشتند، بدین قرار: اسلامخان، وزیر فتح خان، نواب احمد خان، نایب تیمور قلی خان، نواب عبدالجبارخان سردار محمد عظیم خان، سردار پردل خان، نواب عبدالصمد خان، سردار عطا محمد خان، سردار شیردلخان، سردار یار محمد خان، سردار دوست محمد خان، سردار کهنه دلخان، سردار امیر محمد خان، سردار طره باز خان، سردار سلطان محمد خان، سردار رحمدلخان، سردار سعید محمد خان، سردار مهر دلخان سردار جمعه خان و سردار پیر محمد خان. اینها بعد از گرفتن اقتدار در ولایات افغانستان لقب سرداری برای خود قبول کردند، و در طول یکتیم قرن تعداد اولاد و احفادشان تقریباً در حدود هفت هزار نفر رسید.

سردار پاینده خان در زمان زمانشاه ابدالی داخل یک توطئه سیاسی بر ضد شاه گردید و در جمله توطئه کننده گان کشته شد. وزیر فتح خان پسر او به انتقام پدر در انهدام دولت زمانشاه سهم فعالی گرفت، ولی او هم از طرف شاه محمود کشته گردید. برادران او دولت شاه محمود را سقوط دادند و خود در قسمتی از افغانستان مسلط شدند. ولی اینها در طی ۲۰ سال نتوانستند دولت مرکزی تشکیل و وحدت سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. جنگهاییکه اینها مکرراً در سرتا سر مملکت در طی سالهای طولانی

مشتمل ساختند و دولت مرکزی را از پا در انداختند. منجر به تنزل اقتصاد و تجارت و زراعت و صنعت و انحطاط سیاسی گردید. زنده گی دهقان و پیشه‌ور که مهمترین طبقات اجتماع و اصلا منبع ثروت و فرهنگ بودند، بدتر و پویشاتر گردید. و این عمده ترین علت عقب مانده گی کشور در طول بیشتر از یک قرن دیگر گردید.

در هر حال بعد از کشته شدن وزیر فتح خان برادران او به انتقام و کسب اقتدار برخاستند. سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر در سال ۱۸۱۸ سردار دوست محمد خان برادر خود را با قشونی از کشمیر به پشاور و کابل فرستاده و خود شاه شجاع ابدالی را که در شکارپور ساکن بود کتبا به پادشاهی افغانستان دعوت نمود. سردار دوست محمد خان در پشاور در عوض شاه شجاع برادر او شهزاده ایوب را به پادشاهی برداشت و خود در کابل کشید و با سازش مخفی با عطا محمد خان، معاون شهزاده جهانگیر (نواسه شاه محمود) حاکم کابل، جهانگیر را فراری و کابل را تسخیر و عطا محمد خان همسپمان خود را کور کرد و هم شهزاده سلطانعلی برادر شاه شجاع را علی الرغم ایوب شاه به پادشاهی و خودش را بوزارت اعلان نمود. از دیگر طرف سردار محمد عظیم خان حکومت کشمیر را به برادر خود نواب عبدالجبار خان داده و خود از کشمیر و شاه شجاع از شکارپور در پشاور رسیدند. محمد عظیم خان بر عکس وعده و میثاق خود، شاه شجاع را در هم شکست و بفرار در شکارپور مجبور نمود و خود با ایوب شاه بکابل کشید. حال دو برادر (محمد عظیم و دوست محمد خان) دو برادر (ایوب شاه و سلطان علی شاه) را در دست داشتند. محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ سلطانعلی را از تخت کابل و دوست محمد خان را از وزارت کابل بر انداخت و هم بعد ها سلطانعلی را بدست اسمعیل پسر ایوب شاه در کابل بگشت. از این بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان (بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره جات) زیر اداره حکام محلی شکل مجزا و ملوک الطوائفی گرفت. هرات تحت اداره شاه محمود باقیماند، کابل به سردار محمد عظیم خان، غزنی به سردار دوست محمد خان، پشاور به سردار محمد خان (بعد از مرگ سردار عطا محمد خان)، کشمیر به نواب عبدالجبار خان، قندهار به سردار بولدخان (بعد از مرگ شیر دلخان)، دیره جات (دیره غازی و دیره اسمعیل) بنواب محمد زمان خان داده شد. به این صورت افغانستان بشکل ملکیت موروثی بین برادران محمد زانی ترکه و تقسیم گردید.

دشمن خارجی (دولت سکه پنجاب) که چنین دید بتدریج اتک به پشاور و کشمیر را مثل ملتان از افغانستان جدا و به پنجاب الحاق نمود. رنجیت سنگ که برای تجزیه ولایات شرقی افغانستان هم قوی بود و هم از طرف انگلیس تشویق و تحریک میشد، از اختلال افغانستان و اختلاف داخلی برادران محمد زانی استفاده بسیار کرد. زیرا او طبق معاهده‌نی که با انگلیس داشت نمیتوانست بهور دریای ستلج، در هند بسط نفوذ نماید، لهذا متوجه افغانستان گردید. رنجیت در سال ۱۸۱۸، که برادران محمد زانی بگردن دولت ابدالی افتاده بودند، ولایت ملتان را در طی جنگ شدیدی اشغال و قتل عام کرد. در حالیکه مظفر خان حاکم افغانی و شهنواز خان پسرش با تمام قشون ساخلوی افغانی در میدان جنگ کشته شده بودند. از آن بعد رنجیت در پشاور تاخت و بالاخصار را آتش زد و شهر را به جهانداد خان افغان پسر عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر داد. در ۱۸۱۹ رنجیت قشونی به قیادت مظفر جنگ در کشمیر اعزام و اشغال نمود و نواب جبارخان فرار کرد. رنجیت چنانیکه حکومت و مالیات سالانه ملتان را در بدل دو ملیون پنجمصد هزار روپیه در سال به رکن الدوله صادق خان داده بود، اینک حکومت کشمیر و مالیات سالانه آنرا در بدل پنج ملیون سه صد هزار روپیه در سال به مظفر جنگ بهادر داد. در ۱۸۲۴ رنجیت توانست که افغانهای آزادی خواه را در کنار اتک شکست دهد. زیرا سردار یار محمد خان مالیات قلمرو خود را با تحفه ها بر رنجیت سنگ تقدیم کرده بود. رنجیت که دیره جات را تسخیر کرده بود، در سال ۱۸۲۲

مالیات سالانه دیره غازیخان را به دوصد و بیست و پنج هزار روپیه به صادق محمد خان اجاره داد .

حکام محلی سند و بلوچستان نیز با کجدار و مریزی که داشتند ، استقلال محلی خود را تحکیم نمودند . نتیجه این ترکه و تقسیم افغانستان بین قوئهای متعدد و متخالف این شد که هر یک از ملوک الطوائف در داخل حدود قلمرو کوچک خود ، مالیات و عوارضی از مردم بگیرد ، و در عین حال از تاخت و تاز امرای دیگر هراسان زنده گی کند . عایدات محلی این روسا فقط کفایت مصارف شخصی و نظامی ایشان را مینمود و بس . لهذا دولت مرکزی افغانستان با تمام تشکیلات ملکی و نظامی دوره ابدالی و وزارت خانها وارد و و خزائن آن از بین رفت و اداره ولایات کشور بشکل ابتدائی و محقری درآمد . سردار هر ولایت بدون قاضی و منشی و محاسب ، دیگر نیازی بتشکیلات اداری و توان مالی برای نظم و انکشاف امور اجتماعی محل نداشت . خصوصاً که این سرداران محلی در سردفایح و تجاوز در برابر هم دیگر بدشمنان خونی تبدیل شده بودند . این زد و خورد ها نه اینکه فرهنگ و صنعت و تجارت داخلی و خارجی را معدوم مینمود ، بلکه مردم را در زیر فشار و نجبیلات کمر شکن دائمی نگه میداشت و فشار فیودال روز بروز بیشتر میشد . زیرا سرداران محلی برای حفظ و تقویه خود در برابر رقبا ، به جلب فیودالیهای کوچکتر میپرداختند و این احتیاج سرداران بزرگ ، سبب آزادی بیشتر فیودالیهای کوچک در تحمیل دلخواه بالای مردم میگردد . در بین این ملوک الطوائف تنها اداره ولایت هرات منظم تر و متشکل تر بود ، زیرا هنوز بقایای تشکیلات اداری قدیم موجود و مرد با کفایتی چون وزیر یار محمد خان در راس ادارات حکومتی قرار داشت .

سرداران محمد زائی نه اینکه از انهدام ملوک الطوائف و حکومت ابدالی هرات در افغانستان و از دفاع دولت سکه در حواشی افغانستان عاجز و ناتوان بودند ، بلکه خود مروج ملوک الطوائفی و تجزیه و تقسیم کشور میشدند . برادران محمد زائی چون در داخل دشمن همدیگر بودند ، گاهی بر ضد همدیگر بخارجی میپیوستند . چنانیکه سرداران پشاور با رنجیت سنگ متحد شدند و سرداران قندهار دم از دولت خواهی ایران زدند ، در حالیکه برخ همدیگر شمشیر از نیام میکشیدند . این بیماری نفاق داخلی سالهای بسیاری در بین خاندان سرداران ، حتی در وقتیکه دولت مرکزی هم تاسیس کرده بودند (زمان امیر دوست محمد خان و امیر شیخ علیخان) ، بشکل يك مرض مزمن میرائی دوام نمود و در سر آن استقلال افغانستان و ولایات شرقی کشور فدا شد .

سردار محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ بنا بدعوت میران محلی سند لشکری بدان سمت کشید تا قشون انگلیسی را که بنام تعقیب و قلع داره دزدان داخل سند شده بود ، اخراج کند . ولی انگلیس ها قبل از ورود او سند را تخلیه کرده بودند و سردار با قسمتی از برادران خود براه بولان داخل سند شد . شاه شجاع که تا هنوز خود را پادشاه سند میدانست از برابر قشون سردار از شکارپور عقب کشید و در لودیانه رفت . سردار محمد عظیم خان مالیات باقیمانده سند را از میران آنجا طلب نمود . ولی برادرانش که در اردوی او بودند ، در خفا با میران سند ساختند و سردار دوست محمد خان و سردار شیر داخان و سردار پیر محمد خان هر يك نغی نفریکصد هزار روپیه از میران سند خواسته و با قطعات عسکری خود از اردوی سردار محمد عظیم خان جدا شدند . سردار که تنها مانده بود از یکتیم میلیون روپیه مالیات سند منصرف شد و بکابل برگشت و حکومت شکارپور بنایب ملامومن غلجانی داده شد . بعد ها سردار رحمدلخان از قندهار عوض او مقرر شد . سردار بعد از ورود در کابل توسط نواب عبدالصمد خان ، سردار دوست محمد خان را که در غیاب او در کوهستان جا گرفته بود ، از آنجا اخراج کرد . دوست محمد خان نزد برادران پشاور می خود رفته و حکومت کوهات را حاصل نمود . سردار محمد عظیم خان بفرض اخذ مالیات از کابل به پشاور رفت و دوست محمد خان را از کوهات بر طرف

و جایش را به کاکای خود رحیم داد خان داد. او در بازگشت به کابل غزنی را مجدداً به دوست محمد خان سپرد. دوست محمد خان علیه برادر قیام کرد. محمد عظیم خان سوقیات نمود و دوست محمد خان بعد از جنگ تسلیم شد. این وقت دولت سکه پنجاب در دیره اسمعیل سوقیات نمود و آنجا را در ۱۸۲۱ تسخیر نمود. سردار محمد عظیم خان خواست بمقابل سکه رود ولی برادران او نپذیرفتند دولت سکه دلیرتر شده و در ۱۸۲۲ در پشاور عسکر کشید. عظیم خان با خزانه اندوخته خود بمقابل رفت. این خزانه که از مردم کشمیر و غیره جاها در حدود دو میلیون و هفتصد هزار روپیه جمع شده بود، آنرا ز سردار جدا نمیکند. تا رسیدن سردار در مباحل سند، قوای رنجیت قلعه اٹک را در کنار سند گرفته بود و در نو شهره کناره چپ سند معسکر داشت. قبایل افغانی یوسف زی و ختک و افریدی برای طرد دشمن برخاستند و در نوشهره ریختند. اما توپخانه منظم سکه و جنرالهای اروپائی او (ایلدو و پنچورا) مبارزین افغانی را درهم کوفتند. در حالیکه سردار محمد عظیم خان با خزانه خود در مباحل راست سند ایستاده و از دور تماشا میکرد و همینکه فشار دشمن را دید، بدون جنگ برگشته با خزانه در پشاور آمد (۱). عظیم خان بدون درنگ راه جلال آباد و کابل را برداشت و در کوتل لته بند در ۱۸۲۲ رسید. خزانه و بدست پسرش سردار حبیب اله خان افتاد. در این گریز بدون جنگ سردار محمد عظیم خان، برادرش سردار یار محمد خان نیز بدست داشت، زیرا او در خفیه بارتجیت سنگ ساخته بود که اگر رنجیت غلبه کند پشاور را در دست او بگذارد، پس به سردار محمد عظیم خان اطلاع غلط داد که قشون رنجیت بالای خزانه سردار در قلعهٔ مچنی ریخته است. سردار حفظ خزانه را بر حفظ پشاور ترجیح داد و فرار کرد.

رنجیت به محله پشاور و اشرف را در مارچ ۱۸۲۳ مسخر نمود و حکومت آنجا را به سرداران پشاور (یار محمد خان و سلطان محمد خان و غیره) داد. از این وقت سرداران مذکور داخل خدمت دولت سکه پنجاب گردیدند (۲). برادران محمد زانی قندهار نیز برای قیضه به خزانه سردار محمد عظیم خان فوراً سردار پرداخان را بکابل اعزام کردند. او در کابل ایوب شاه را محبوس و شهزاده اسمعیل پسرش را کشته و سردار حبیب اله خان را در بدل پول به حکومت کابل ابقا نمود. خودش به قندهار عودت کرد و محمد مراد پسر دیگر ایوب شاه را بکشت. ششماه از حکومت حبیب اله نگذشته بود که سردار دوست محمد خان از پشاور در کابل آمد. و در برانداختن برادر زاده مشغول فعالیت گردید. سردار دوست محمد خان به اتفاق برادران دیگر خود چون سردار امیر محمد خان و نواب عبدالجبار خان در کوهستان و لوگر لشکری فراهم کرده بکابل حمله نمود. سردار حبیب اله خان محصور شد و از کاکاهای قندهاری خویش کمک خواست. پردلخان پاردیگر کابل آمد، اما با حبیب اله خان نساخت و برگشت. دوست محمد خان هم در بدل حکومت غزنی و وردک با حبیب اله خان صلح کرد، ولی بعد از کمی مصالحه را بشکست و به کابل حمله نمود. حبیب اله خان در بدل بقدری پول نقد یا او داخل متارکه و مذاکره شد. دوست محمد خان به غزنی برگشت و شیر دلخان از قندهار بکابل رسید و امور حکومت را در دست خود گرفت. شیر دلخان مقدم بر همه سردار حبیب اله خان و سردار دوست محمد خان را محبوس و خزانه موعود را تصرف نمود. آنگاه حبیب اله خان را در لوگر فرستاد و صد هزار روپیه بدوست محمد خان داد و رها کرد. حبیب اله جوان جاهل و بی بند و باری بود که بدون از عیاشی و پهلوسی کاری نداشت تا آنکه خزانه پدرش از دست رفت و خود در خدمت سردار دوست محمد خان ماند و باز نزد کاکاهای پشاور خود رفت و از آنجا به لال پوره و جلال آباد آمد. مردم برسد اوقیام کردند و او نزد کاکاهای قندهاری خود رفت اما در آنجا هم گذران او

نشد و به رنجیت سنگ پناه برد و در دیره‌غازی خان مقیم گردید. بالاخره زن و فرزندان خود را بکشت و در دریای سند انداخت و نام و نشانشی برافتاد. (۱)

دوست محمد خان مادر حبیب‌الله خان را نکاح کرد تا جانشین برادر خود محمد عظیم خان گردد. او با سرداران پشاور سرآ داخل مفاصحه شد و به اتفاق آنها شیر دلخان را در کابل محاصره کرد. سردار پردلخان از قندهار به کمک شیر دلخان رسید و جنگهای خونینی در سالهای ۲۴-۱۸۲۵ بین برادران واقع شد. بالاخره مردم که از اوضاع برادران محمد زائی بستوه آمده بودند، مداخله کرده و صلح را برقرار ساختند. برادران محمد زائی هم عهدهی بر روی قرآن بستند و حصصی متصرفه افغانستان را مجدداً بین خود تقسیم کردند. اصل نسخه خطی این عهد نامه برادران محمد زائی طوریکه مورخ احمد علی گهزاد ذکر میکند، در موزه کابل محفوظ و عیناً بدینقرار است: چون در این وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲ (هجری قمری مساوی ۱۸۲۶ میلادی) بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران بظهور رسیده و شهر ناز السلطنه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده، همه برادر ها و برادرزاده ها به جهت اصلاح و اتفاق و خیر خاندان (۱) مجتمع شده بجهت انتظام امور دولت و استحکام بنیاد سلسله خودها (۱) اصلاح بر همین کردیم که: ملک کوهات و انکو و توابعات آنرا نواب عبدالصمد خان متصرف باشد، و ملک پشاور و هشنگر و خالصه جات و غیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان و سردار سید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند، و ملک دار السلطنه کابل و کوهدامن و خالصجات و توابعات آنرا سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان متصرف باشند، و مالیات و معاملات طائفه غلجانی و دار السلطنه کابل را نواب عبدالجبار خان متصرف باشند، و ملک لوگر و چرخ و تاجکیه و میدان و غوربند و خالصه لپوتکرد را سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او متصرف باشند که بدین موجب از قرار تفصیل ذیل هر کدام ملک خودها را... و از ابتدای سنه تنگو ژئیل سال نو، سردار دوست محمد خان مبلغ یک لک (صد هزار) روپیه از بابت مالیات کابل سال به سال بضمانی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار محمد خان از قرار اقساط ماه به ماه می‌رساند. و چون نواب عبدالصمد خان ریش سفید و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران به جهت خیر خاندان، (۱) به اتفاق سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکند. اگر چنانچه سردار یار محمد خان یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا متعلقات آنها، ظاهراً یا باطناً خللی در ملک کوهات و انکو که متعلق نواب عبدالصمد خان است نموده، در ملک و مال او دخل و تصرف کنند، یا آنکه سردار دوست محمد خان مسویان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً یا باطناً از او رو گردان نماید، و یا به ملک آنها دخل و تصرف کنند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده ها خواهند بود، و برادران و برادرزاده ها همه بالا اتفاق به آنها دشمنی و مخالفت کنند، هرگاه ننگند دشمن خدا و رسول باشند، و در خصوص یک لک روپیه که از ابتدای سال تنکو ژئیل سردار دوست محمد خان بضمانی نواب عبدالصمد خان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یار محمد خان برسانند، هرگاه تفاوت کند و نرساند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهد بود، و برادران با او دشمنی کنند، هرگاه ننگند دشمن خدا و رسول خواهند بود. چنانچه برادران سکنة قندهار همین تقسیم و قرار داد را قبول نکرده انحراف نمایند و زاده و عزم این ملک هارا بکنند، همه برادران با جمعیت خودها بالاتفاق کمر بسته، با برادران قندهاری (سردار شیر دلخان، سردار پردلخان، سردار کهنه لخان و سردار

سهر دلخان) دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند. و هرگاه سرداریار محمد خان به عمله جات و نو کر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد، در همین تنخواه بکلاک روپیه از قرار حواله او محسوب شود. و هر کدام از برادران و برادر زاده که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کنند و از همین قرار ادو تقسیم اختلاف نمایند، به امنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نا مسلمان باشیم. بهمین عهد و میثاق برادران و برادر زاده ها همه یا یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این با هم داشتیم در گذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم. این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد. تحریر شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲، (۱).

اما بعد از تقسیم مجدد کشور بین سرداران محمد زانی، سردار رحمدلخان حاکم سند از قیام سندیها ترسیده و به قندهار فرار کرد و میران سند از افغانستان جدا شدند. سردار شیر دلخان هم در قندهار پمرد و پردلخان برادرش جای او را گرفت. در پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمدخان، حکومت در دست سردار یار محمد خان و حکومت کابل در دست سردار سلطان محمد خان باقیماند. اما سردار دوست محمد خان در ده سبز باقشون سلطان محمد خان در آویخت و مردم کابل خود سلطان محمدخان را در بالا حصار محاصره کردند. سلطان محمدخان در ۱۸۲۷ بالا حصار را رها کرده و به پشاور رفت. سردار زقندها و پشاور بر ضد دوست محمد خان ائتلاف کردند. پردلخان عوضی تامین سند بقصد کابل حرکت کرد. دوست محمد خان جلو او را در مقرر گرفت. اما کالرا سیاه بیگناه هر دو برادر را درو میکرد، پس هر دو از هم جدا شدند و به اینصورت زابلستان و کابلستان و کاپیسا و پروان زیر اداره مستقل سردار دوست محمدخان باقیماند.

مراکز ثلاثه عمده برادران محمد زانی کابل و قندهار و پشاور بود که اولی دارای دوازده هزار عسکر سواره و پیاده و منجمه یک فرج منظم پیاده و چهارده توپ و سالانه یک میلیون و هشتصد هزار روپیه (از آنجمله دو صد و پنجاه هزار روپیه مالیات کابل) بود. دوست محمد خان در مالیات کابل پنجاه هزار روپیه افزود و تجار ارمی و یهود را از کابل بواسطه فشار براند. قندهار نه هزار سواره و شش توپ و تقریباً یک میلیون روپیه مالیات سالانه داشت که بین برادران تقسیم میشد. اما مردم از پردلخان ناراض بودند. تادر سال ۱۸۲۹ او پمرد و جایش را سردار کهنه لخان گرفت. پشاور دارای سه هزار نفر عسکر پیاده و سواره و شش توپ بود. مالیات بسیار کم داشت و از آنجمله سالانه مقداری برنج و صدر اسب بدولت سکه پنجاب مالیه پرداخته میشد. حکومت پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمد خان به سردار یار محمد خان و بعد از کشته شدن او اینک به سردار سلطان محمدخان رسیده بود. این سردار اطاعت رنجیت سنگ را اختیار کرده بود و هم یک پسرش بحيث کروگان در دربار لاهور میزیست و دو برادرش یکی در کوهات و یکی در اشتر حاکم بودند. البته رنجیت مجبور بود که حکومت پشاور را یکی از سرداران افغانی و پاچ گذار خود بگذارد، زیرا مردم تن به انقیاد مستقیم سکه نمیدادند. الکساندر پرنس در سال ۱۸۳۲ در راه سفر بکابل، سردار سلطان محمد خان حاکم پشاور را نیز ملاقات کرد و راجع به او چنین نوشت: (سردار ۳۵ ساله خواهان قدرت بیشتر و هم شخص تعلیم یافته و باسواد و قابل و خوش اخلاق و صاحب دستر خوان وسیعی است، عمده از خانهای قدیم شب و روز در درواخله زده و در دستخوانش نان میخورند، سردار شخصاً به امور حکومت رسیده کی میکند و دربارش پراز شور و غوغای عارضین است. در حالیکه این دعاری هیچ کدام به میصله نس

(۱) نسیرسد .

در هر حال در دوره برادران محمدزائی حادثه مهمی در ولایات شرقی افغانستان بعمل آمد و آن عبارت از قیام مردم برهبری سید احمد بریلوی برخند دولت سکه پنجاب بود. سید یک عالم مذهبی و مرد متقی دلیری بود. او در اوایل جز مأمورین نواب امیر خان پندهار قرار داشت که در شمال هند گنهای متعددی با انگلیس ها کرده بود. ولی بعد از آنکه امیر خان با انگلیسها سازش نمود و نوابی تونک را گرفت، سید خدمت نوابها ترک کرد و مرتاضی شد و بعد ها بدلهلی رفت و یکنوع اصلاحات مذهبی را آغاز نمود. او اهل قران بود و جز قران و حدیث موافق قران، دیگر چیزها را بدعت میسرود. ملاهای منور مخصوصاً مولوی شاه اسمعیل و ملا عبدالحمی که از مشاهیر علمای مذهبی بودند باعث از مردم به سید پیوستند. سید جمعیت مجاهدین قداکاری تشکیل کرد. اما پیش از آنکه دست به شمشیر جهاد برد در ۱۸۲۲ اول به حج رفت و چهار سال بعد بدلهلی برگشت و تبلیغ جهاد نمود. اما عجلالتاً جهاد سید متوجه پنجاب و دولت سکه بود، نه هند و انگلیس. البته انگلیس با چنین جهادی مخالف نبود، زیرا دیگر ترسی از حمله افغانستان به هند نداشت تا مثل سابق دولت سکه پنجاب را برضد افغانستان حمایت کند، بلکه حالا خود پنجاب که به حد کافی قوی شده بود از نظر استعمار انگلیسی «مستحق» سرکوبی شمرده میشد. پس سید در کمال آزادی توانست براه سند و قندهار بکابل بیاید تا حکومت افغانی کابل و قندهار را با خود در حمله برضد سکه متحد سازد. در حالیکه سرداران قندهار و کابل این عزم را نداشتند که از چنین فرصت مفتنی برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانستان استفاده نمایند. پس سید در شد و برگشت و به پشاور رفت تا از مردم استمداد کند. در ۱۸۲۷ او وارد علاقه پنجتار یوسفزائی شد. افغانها که از نیت او آگاه شدند، از جنگش و سوات و تیر او غیره به حمایت او بر خاستند و قوی آراستند. رنجیت قشون قوی به قیادت «بدعه سنگه» علیه او سوق کرد و سید در «اکوری» جلودشمن را گرفت. سردار یار محمد خان حاکم پشاور نیز بنام امداد سید وارد رزمگاه شد. ولی در جریان جنگ طرف سکه را التزام کرد و قوای افغانی سید متلاشا گردید. سید به پنجتار برگشت و دشمن به پشاور رفت و در بالا حصار و باغهای پشاور خرابی وارد کرد و اندازه مالیات سالانه سردار پشاور را که به لاهور میداد نیز برضه سردار یار محمد خان تزئید کرد. در همین سال بود که در کشمیر زلزله مشهور واقع و نه هزار خانه ویران و هزارها نفر کشته شدند. متعاقباً در ۱۸۳۳ قحط هولناکی در کشمیر افتاد که بقول امرنات تا دو صد سال دیگر تلفاتی خسارات آن ممکن نبود. اما رنجیت مالیات سالانه را با ظلم و زور بسیاری از مردم گرفت.

سید در ۱۸۲۹ به اتفاق مردم یوسف زایسی و خلیل و همبند در اشتر بالا ی سردار سعید محمد خان حمله کرد و او را منہزم ساخت. سردار یار محمد خان در حمله متقابل که در اشتر نمود در میدان جنگ کشته شد. سید متعاقباً در پشاور حمله و سردار سلطان محمد خان را منہزم کرد، معیناً حکومت پشاور را مجدداً در برابر مالیات سالانه یکصد هزار روپیه به سردار داده و دست دولت سکه را از پشاور قطع کرد. مگر سوقیات مجدد رنجیت بقیادت پسرش شیر سنگ و جنرال وینجورا اشتر را فتح کرد و در سال ۱۸۳۰ سید احمد را در جنگ «هزاره» با تهمیل شش هزار کشته منہزم ساخت. از این بعد جنگ های سید با دولت سکه و سردار سلطان محمد خان تکرار شد تا بار دیگر پشاور در دست سید افتاد و او پشاور را باز به سردار داد، زیرا او از نظر مذهبی انقراض سکه را میخواست نه از افغانهای مسلمان را. بالاخره سید در طی جنگهایی که با دولت سکه نمود در سال ۱۸۳۱ در جنگ بالا کوت مثل مولوی اسمعیل کشته شد. قوای رنجیت تمام سواحل دوطرفه سندرا بدولت پنجاب الحاق

نمود و سردار بحیث مامور از طرف دربار سکه به حکومت پشاور باقیمانده .
 به اینصورت افغانستان در دوره مجادلات برادران محمدزایی در چهار مرکز
 عمده کابل، هرات، قندهار و پشاور و چندین حکومت کوچکتر منقسم گردید. از چهار
 مرکزی که آن در دست بقایای خانواده حکمران ابدالی و نسبتاً منظم تر بود و لِهَذَا به تنهایی
 توانست که حمله بزرگ دولت ایران را عقب بزند، در حالیکه سه مرکز دیگر همه
 در دست برادران محمدزایی بود و اینها ولایات کشمیر و دیر و جات را مثل ملتان بدشمن
 باختند و ولایات سند و بلوچستان و بهاولپور را به حکام محلی گذاشتند . میران سند
 و محمد بهاول خان عباسی حاکم بهاولپور، گرچه هنوز خود را تابع پادشاه افغانستان
 میدانستند و بعضاً به شجاع الملك فراری مالیات و خدیها تقدیم میکردند، عملاً از
 افغانستان مجزا شدند. در ولایات شمالی افغانستان حکام محلی بکلی مستقل گردیدند
 چنانکه در قلمب افغانستان میران محلی هزاره جات (میریزدان بخش خان) در بدخشان
 میران آنجا، در قطن میر مراد بیگ خان، در تاشقرغان میر محمد امین بیگ، در سرپل
 میر محمود خان، در اندخوی میر غضنفر خان، در ایبک میر بابا بیگ خان، در شیرغان
 میر حکیم خان، در آقچه میرایشان صدورخان و در بلخ ایشان اوراق خان، همه بشکل
 ملوک الطوائف حکومت میکردند و مالیات می گرفتند .

سرداران پشاور برای آنکه در مقابل سردار دوست محمد خان (که در سال
 ۱۸۴۲ لغمان را از نواب عبدالجبار خان برادر علانی خود گرفته و به سردار امیر محمد خان
 برادر عینی خود داده بود) پشتیبان داشته باشند، بدولت سکه پنجاب توسل جستند
 و سکه آنقدر دلیر شد که برای تسخیر کابل سپاه آماده کرد. برادران قندهاری که
 سند و بلوچستان را ساخته بودند، همینکه شنیدند نما بنده حکومت انگلیس
 (الکساندر برنس) در کابل یا امیر دوست محمد خان داخل مذاکره است، از خوف قوی
 شدن برادر و احتمال حمله او به قندهار به عجله خود را در دامن دولت ایران انداختند
 و به گنت سیمونچ سفیر روس که خواهان هرات بود تمسای گرفتند . شخص
 امیر دوست محمد خان هم برای از بین بردن رقیب خود در هرات، از حمله اجنبی
 در افغانستان دفاع نکرد. اما همینکه هجوم دشمن (انگلیس) از جنبه شرق متوجه
 افغانستان شد، تمام این برادران از قندهار و کابل جنگ ناکرده فرار کردند و مردم
 افغانستان را در برابر دشمن تنها گذاشتند .

در بین برادران محمدزایی از همه پیشتر سردار دوست محمد خان بتشکیل
 يك دولت مرکزی در افغانستان باقیمانده توجه داشت ، ولی دشمنی های فیودالی
 برادران محمدزایی مجال از قوه بفضل آمدن این خیال را نمیداد، تا آنکه شاه شجاع
 در صدد تسخیر افغانستان و دولت سکه در خیال تسخیر جلال آباد و کابل شد
 و از آنجمله شاه شجاع که در لودیانه میزیست و با سرکلا دوید پولتیکل اجنت انگلیسی
 داخل مرز شده بود، اتصالاً به حمله در افغانستان تحریک و تشویق میشد. زیرا حکومت
 انگلیس گرچه از افغانستان هنوز دور بود، میخواست در افغانستان پادشاهی باشد
 که طبق تمایلات سیاسی انگلیس رفتار کند و محلی برای نفوذ قوای خارجی دیگری
 در این کشور که حساسیه بلا فصل هندوستان است، نگذارد. لهذا گورنر جنرال هند
 سعی کرد که رنجیت سنگ را به کمک در این راه وا دارد. رنجیت و شاه شجاع موافقه
 کردند که در صورت کامیابی حمله شاه شجاع در افغانستان، با امداد نظامی پنجاب
 مالیات پشاور و دیر و جات رسماً از آن رنجیت باشد. اینست که شاه شجاع در ۱۸۴۳
 با تجهیزات مختصری از لودیانه به قندهار حرکت کرد و از دریای سند عبور و در شکار پور
 منزل گزید. او در جنوری ۱۸۴۴ با فاشون مقاوم میران سند که از نادیه مالیات سرببیجیده
 بودند، رزم داد و غالب گردید. حکام سندیای مالیات را پذیرفتند. شاه شجاع قشونی
 از ۲۲ هزار نفر افغان و هندی تشکیل و به استقامت قندهار مارش نمود. یکمده افسران
 اروپایی وابسته کمپنی هند نیز بحیث اجیر داخل این لشکر بودند. از آنجمله بود

مستر کیمپل انگلیس که جنرالی سیاه رادر دست داشت.

سردار کهنعل خان درصدد دفاع ازقندهار برآمد و چون ازکثرت سپاه دشمن دانست، ازبرادر رقیب خود سردار دوست محمدخان کتباً استمداد نظامی نمود. ولی دوست محمدخان نماینده نزد مستر وید اعزام واستعلام نمود که دراین عسکر کشی شاه شجاع آیا ر نت انگلیس هم شامل است یاخیر؟ وید البته نمیتوانست علناً اعلام کندکه آری، پس جواب نفی داد. دوست محمدخان که ازجنگ با برادر دیگر خود نواب محمدزمان خان حاکم جلال آباد خلاص شده وشر جلال آبادرا فتح کرده بود حکومت آنچارا به برادر عینی خود سردار امیر محمد خان داده و خود به قندهار عسکر کشید. تاآنوقت کهنعل خان در شهر قندهار محصور مانده بود. همینکه دوست محمدخان ازکابل رسید، شاه شجاع بین دو قوه قندهار وکابل گیرآمده و در جنگ شدیدی که باسپاه کابل نمود، نصف قوای خودرا از دست داد. کیمپیل نیز زخمدار و اسیر و مسلمان گردیده ورهاشت. شاه شجاع منزهماً بفراه رفت و از شهبازده کامران استمداد کرد ولی جواب رد شنید. او پس ازتعقیب سپاه سرداران به بلوچستان گریخت و در قلات نصیر خان پناهنده شد. بلوچها اورا باودیانه فرستادند. سرداران قندهار بعداز شکست شاه شجاع، سردار دوست محمد خان برادر خود را بشهر اجازه دخول ندادند، زیرا تمام این برادران نسبت به همدیگر بدگمان بودند. سردار دوست محمدخان باانزجار بکابل برگشت.

هنگامیکه دوست محمدخان ازکابل به قندهار کشید، جنرال هری سنگه پاده هزار عسکر دولت سکه داخل پشاور شد، وسلطان محمدخان که میدان رابه مفتی باخته بود به جلال آباد آمد. وقتیکه دوست محمدخان فاتحانه از قندهار بکابل رسید سلطان محمدخان هم بکابل آمد. شهرت فتح قندهار توسط سردار دوست محمد خان در مملکت طنین افکنده وافکار عمومی را متوجه اونمود. سردار دوست محمد خان اوزمین استفاده کرده و در یک اجتماع بزرگی از عزم خود برای تخلص پشاور سخن زد وبای جهاد مسلمین را برضد کفار غاصب بمیان کشید. مردم تحسین گردن و میر حاجی پسر میر واعظ مشهور و علمای مذهبی مقدم برجهد، نصب امیری را پیشنهاد کردند. اینست که سردار دوست محمد خان به پادشاهی افغانستان انتخاب شد، ولی سردار ازتوس برادران خود عنوان «پادشاهی» را نپذیرفت وعنوان «امارت» اختیار نمود این عنوانی بود که در آن روزگار به افسران بزرگ نظامی اطلاق میشد و سپهسالار را امیرالامرا میگفتند. لقب «امیر کبیر» هم به صدراعظم اطلاق میشد. با این وضعی که امیر نشان داد، و افغانستان را بشکل یک امارت نشین محلی درانظار خارج قرار داد بعداز شانزده سال کوشش های فیودالی، مجدداً هسته کوچکی از دولت مرکزی در بطن افغانستان ملوک الطوائفی کاشته شد. مردم بقرض دفع دشمن ازولایات شرقی افغانستان سصد هزار روبه اعانه و دد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده عسکر داوطلب به امیر دوست محمد خان دادند.

تشکیل دولت محمدزایی و امارت امیر دوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹):

تشکیل دولت محمدزایی به قیادت امیر دوست محمدخان در نهایت بساطت و ابتدایی در داخل یک چهار چوبه کوچکی بود که بادوره ماقبل آن فقط در اسم و عنوان و خطبه وسکه، متمایز میشد. نه در رژیم سیاسی، بدین معنی که کشور هنوز مثل سابق باتجزیه و تقسیم ملوک الطوائفی بسر میبرد. ولایات شمالی و شرقی و غربی و جنوبی کماکان مستقل بودند و امیر دوست محمد خان قلمرو کوچک خودرا بین پسران خود تقسیم کرد. او مثل پدر خود باینده خان آدم کثیرالاولادی بوده و ۲۷ پسر داشت از قبیل: سردار محمد افضل خان، سردار محمد اکبر خان، سردار محمد اکرم خان سردار محمد اعظم خان، سردار غلام محمد خان، سردار شیرعلی خان، سردار ولی محمد

خان، سردار محمد امین خان، سردار محمد شریف خان، سردار احمد خان، سردار محمد زمان خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار محمد حسین خان، سردار فیض محمد خان، سردار محمد عمر خان، سردار سیف الله خان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد قاسم خان، سردار محمد هاشم خان، سردار حبیب الله خان، سردار محمد رحیم خان، سردار نیک محمد خان، سردار محمد صادق خان، سردار محمد شعیب خان و سردار محمد عظیم خان. امیر دوست محمد خان در ابتدا خودش را بحیث امیر لشکری میدانست. که فقط از طرف مردم برای شکست دولت سکه پنجاب و استرداد ولایات شرقی افغانستان انتخاب شده است چنانکه در مسکوکات این بیت را منقور نمود :

امیر دوست محمد یزم جنگ و جهاد

کمر بست و یزد سکه ناصرش حق باد

دیگر به ادارات و وزارت هایی وجود داشت که مستلزم یک دولت حسابیست و نه سلطه و اقتداری که مایلزم دولت است. بقول فیض محمد دامیر دوست خان برای بارعام، روز معین جهت دادرسی انام نداشت و هرروزه بعد از ادای نماز و تلاوت به محفل بارتشسته احوال هر ضعیف و ناتوان را پرسیده، داد میداد. بلکه اکثر ازداد خواهان اناث و ذکور بدر حر مسرا و عرض راه، عرض حال کرده داد میخواستند و او تکیه بر عضا کرده داد میداد. و مالیات محلات را اکثر به جایگیر شهزادگان و بزرگان طوایف معین کرده مجسرا میفرمود. تا بمهر ۷۲ سالگی بد رود جهان کرد. (۱). این تنها نبود امیر دوست محمد خان تا اینکه قشور کو چک خود را بین پسران خویش تقسیم نمود، بلکه قشور کابل را هم دسته دسته بین پسران بزرگ خود بخش نمود. امیر فقط یکنفر دبیر بنام مرزا عبدالسمع خان داشت که تمام امور حکومت را اداره مینمود و بس، دیگر هرچه بود شهزاده و قیودال بود.

امیر دوست محمد خان بعد از انتخاب شدن به امارت در تحت فشار عقاید عامه مردم مجبور بود که به استقامت پشاور حرکت کند. پس با سپاه بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سواره داوطلب و مجاهد بحرکت افتاد. این اردوی قوی در سال ۱۸۳۵ داخل حوزه پشاور گردید و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه برافراشت. سردار سلطان محمد خان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سکه به بشام مدافعه از لاهور به حوزه پشاور رسیده بود، رنجیت مصمم شد که با افغانهای تازه دم از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال هارلان، و فقیر عزیزالدین بحضور امیر دوست محمد خان گسیل نمود. هارلان مؤظف بود که بهر قیمتی است در اردوی بزرگ افغانی تولید نفاق و هرچ و مرج نماید. پس از همه اولتر متوجه سردار سلطان محمد خان برادر امیر شد که قبلا از حکومت پشاور توسط قوای سکه محروم گردیده و هم بارها در برابر امیر دوست محمد خان و سید احمد بریدری، طرف سکه پنجاب را التزام کرده بود. طوری که هارلان خود مینویسد او بسهولت توانست سلطان محمد خان را (با وعده دادن پشاور و پو) قانع کرده و باده هزار عسکرش از میدان خارج نماید. سلطان محمد خان شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن رفت و ده هزار عسکر خود را به جبال عقب کشید (۲). او در بدل این خدمت، حکومت قلعه رها س را از دربار سکه گرفت. امیر دوست محمد خان که چنین دید، بدون اندک کباتی میدان جنگ را ترک کرده و بدون درنگ در نهایت خاموشی عازم کابل شد. این حرکت امیر و برادرش هم پنجاب و هم افغانستان را مهیوت ساخت.

اما این تنها نبود امیردوست محمدخان در بهار سال ۱۸۳۶ به لارداکلندگورنر جنرال انگلیس هند مکتوب فرستاد و وظیفه او را تبریک گفت و ضمناً از او مشوره خواست که باسکبه پنجاب در نزاع بر سر مسئله پشاور افغانی، چگونه راهی انتخاب نماید. این مکتوب بشکل غیر مترقب حکومت انگلیس را بمداخله در امور داخلی افغانستان رسماً تشویق نمود. اکلند ظاهراً جواب داد که مقصد انگلیس در هند ترقی تجارتی است پس در امور داخلی يك حکومت دیگر مداخله نمیکند، اما بفرض مذاکرات تجارتی هیئتی به افغانستان خواهد فرستاد. سردار کهن دلخان برادر امیر از قندهار عین این عمل را بشکل معکوس انجام داد و وقتیکه شنید هیئت انگلیسی با امیر داخل مذاکره است، او به ایران مراجعت کرده و مداخله او را در امور داخلی افغانستان خواهش نمود و نماینده ایران روس برای تکمیل این خواهش به قندهار رسید.

در حال امیردوست محمدخان که در کابل منتظر هیئت انگلیسی نشسته بود بزودی علم رضایت عمومی و انسبیت به بازگشت مغلوبانه خود از پشاور احساس کرد لهذا برای اعاده و جاهت خود بنام جهاد مجدد بادشمن سکبه، در پی آماده گی نظامی برآمد، اما تا آنوقت حکومت پنجاب آنقدر جسور شده بود که خطر حمله او در جلال آباد پیش شد. پس امیر در تحت فشار عقاید عمومی مجبور شد که سپاهی به قیادت نواب عبدالجبار خان برادر خود به استقامت پشاور بحرکت اندازد. پسران امیر سردار محمد افضل خان و سردار محمد اکبر خان جزء این اردو بودند. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ وارد قلعه جمشود خیبر شده و قشون سکبه را در محاصره کشید. سپهسالار اردوی منظم پنجاب هری سنگه که والی پشاور نیز بود، بمجمله از پشاور به جمشود رسید و جنگ افغان و سکبه مشتمل گردید. این جنگ دوازده روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب عبدالجبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منبزم ساخت. یکنفر از افسران افغانی وزیر دست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد که: «ای سردار! اسلام را غرق کردی

جلو نگه داره» (۱)

در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمد اکبر خان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه به جلوگیری شتافت، ولی سردار محمد اکبر خان با ضرب شمشیر او را از روی زمین بزیر فرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی بمپاه سکبه را از پیش برداشت. دشمن با قوای منظم و توپخانه قوی که داشت چنان هراسان شده بود که فقط در حصار پشاور توانست دم راست کند. در چنین دقایق حساسی که قشون افغانی در صدد حمله به قلعه لوارگی و شهر پشاور، و قشون سکبه در صدد تخلیه پشاور بود، نواب عبدالجبار خان آب سردی بر آتش احساسات جنگاوران افغانی ریخته و امر توقف قوای افغانی را صادر کرد و هم کتباً راجع به پیشرفت در پشاور از امیر دوست محمدخان هدایت خواست. امیر عجولانه و بدون مشوره با مردم خود امر بازگشت سپاه فاتح را بکابل داد. بدینصورت خونهای ریخته شده مجاهدین فاتح افغانی بی نتیجه ماند.

در خزان همین سال (سپتمبر ۱۸۳۷) هیئت نمایندگی انگلیس بریاست سر الکساندر برنس و عضویت میجر لیچ و لفتننت وودو داکتر لارد و منشی موهن لال در اواخر سپتمبر بکابل رسید و با امیردوست محمدخان داخل مذاکره شد. يك ماه بعد قشون قاجاری ایران با حمایت دولت زاری روس در هرات هجوم نمود. دو ماه بعد

نما ینده دولت روسی ویتکو بیچ داخل کابل کردید. به این صورت حوادث سیماسی
و نظامی سال ۱۸۴۷. وظایف امیر دوست محمد خان را بسیار سنگین ساخت. برنس نامه
گورنر جنرال هند را به امیر تقدیم کرد که اینطور آغاز شده بود:

«از جانب ارل آف اکلند به امیر دوست محمد خان

نورت ویلیام
۱۵ می ۱۸۴۷

(بعد از مراسم سلام)

«در نامه ۲۲ اگست ۱۸۴۶ خود راجع به اعزام نماینده بفرض مذاکرات تجارنی
و توسعه و تسهیل این روابط بین افغانستان و هندوستان بشما نوشته بودم .
«بر شما پوشیده نیست که تجارت پایه دول و اساس زنده گی بانهر اقوام
است. حکومت بر تانیه خواهان امن و آرامی و توسعه مبادلات تجارنی کشور های
همسایه و آسیایی است و لهذا حکومت دوطرفه دریای سند را برای کشتی رانی آزاد
آماده میخواهد .

«همین غرض من اینک میرالکساندر برنس را فرستادم که نامه مرا بشما
رسانیده و برای تسهیل روابط تجارنی بین افغانستان و هندوستان باشما مذاکره کند
قویاً امید دارم که دوستانه در دربار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین مفید
نایت شود .

در خاتمه غیره و غیره
امضاء اکلند .»

هیئت انگلیسی بر عکس نامه اکلند راجع به تجارت لب به سخن نگشود و هر چه
گفت مطالب سیاسی بود. او میخواست افغانستان هرگز بوحثت سیاسی نرسد .
هرات و قندهار و کابل از هم مجزا و مستقل باشند و هر یک جداگانه تحت حمایت و هدایت
انگلیس قرار گیرند. بشما در دست سکه باقی بماند. بعلاوه چون انگلیس مطلع
بود که ایران در صدد حمله به هرات است، میخواست قندهار و کابل در دفاع از هرات
شرکت ورزند و انگلیس به امیر دوست محمد خان و سرداران قندهار بدین غرض کمک
مالی و اسلحه نظامی نماید. امانام این نقشه ها عارضی و مؤقتی بود تا ایران و متحدش
دولت روسیه از هرات عقب زده شوند، و آنگاه نوبت به تطبیق نقشه اساسی انگلیس
در افغانستان برسد. انگلیسها جدا مصلح بودند که سرحد هندوستان را بدریای آمو
و کر عجات این ممکن نشود . تاجبال هندو کشی تمید نمایند. پس برای این مطلب قبلا
در نظر گرفته بودند که بایستی برادران محمد زایی را در کابل و قندهار معنوم نموده
و پادشاه دست نشاندهی در افغانستان مستقر سازند که توسط او قشون و عمال
انگلیس امور کشور را، مثل هند، در دست گیرند. از همین جهت بود که کلادوید
درلودیانه از مدت ها قبل پادشاه شجاع ابدالی در تماس و سازش بود و او را برای قبول
اینکار آماده میساخت. هنوز این طرح تکمیل نشده بود که حمله ایران به هرات عملی
شد و انگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران محمد زایی را مورد استعمال قرار
بدهد. اینست که برنس در کابل ولیچ در قندهار و پاتنجر در هرات مشغول فعالیت
گردیدند. در مقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد. ایران به حمله هرات
و اداشته شد و ویتکو بیچ هم به قندهار و کابل رسید .

سرداران قندهار زودتر از کابل در دام کنت سیمونچ و ویتکو بیچ در افتادند
و با قرار دادی که از طرف سیمونچ بنام دولت روس تضمین شده بود، اتحاد با ایران را

بپذیرفته و در حمله ایران به هرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرکت ورزیدند. انگلیس که از قندهار مایوس شد مرکز ثقل سیاسی خود کابل را قرار داد. مگر امیر دوست محمدخان عوض شرکت در دفاع هرات از برنسی تقاضا کرد که انگلیس حکومت سکنه پنجاب متحد خود را وادارد تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید. برنسی مالکیت امیر را در پشاور رد کرد و از قوت و اتحاد دولت سکنه حرف زد. گفت اگر رنجیت به انتقام شکست چمرود تاحال در افغانستان حمله نکرده و یا اگر در پشاور جاگیر و قطاعی به سردار سلطان محمدخان و برادرانش داده است، همه در اثر توصیه دوستانه انگلیس بوده است. امیر دوست محمدخان میگفت رنجیت توکر زمانشاه بوده و پشاور را وقتی اشغال کرده که من مشغول دفاع شاه شجاع در قندهار بودم، و اما سردار سلطان محمدخان که در پشاور جاگیر گرفته است، موجودیت او در آنجا برای من از حکومت سکنه پنجاب مضرتی است، زیرا او در لباس مسلمانان نفوذ سکنه را تاپایتخت من میکشاند. (۱)

هتوز گفتگوی امیر دوست محمدخان و برنسی جریان داشت که حمله ایران به هرات واقع شد و هم ویتکوویچ بکابل رسید. امیر دوست محمدخان با ویتکوویچ بطور عادی رفتار نمود و خود منتظر فیصله اکلند ماند. برنسی که چنین دید، طرف خواهشات امیر دوست محمدخان را التزام کرد و به اکلند نظر خود را نوشت. امیر هم وعده داد که با قبول پیشنهادش با قشون خود در دفاع از هرات سهم جدی و فعال خواهد گرفت. اما لارداکلند که موظف به تطبیق نقشه های لندن بود به پیشنهاد های امیر دوست محمدخان و برنسی گوش نداد و اطاعت بسی قید و شرط امیر دوست محمدخان را بطلب کرد. البته امیر رد کرد و متوجه نماینده روس شد. این شخصی که از جیب دیگری خرج میکرد با کمال سخاوت کمک دولت روس را برای استرداد پشاور وعده داد و باغهای سرخ و سبز بسیاری نشان داد. همچنین او نامه دو ستانه زار روس را که به عنوان امیر دوست محمدخان نوشته شده بود تقدیم کرد. امیر دوست محمدخان مثل برادران قندهاری خود به این وعده های نماینده روس فریب خورد و اعتماد کرد. اما او برعکس برادران قندهاری خود هیچگونه قراردادی با روس و ایران نکرد و با برنسی کجدار و مریز داشت و انتظار واقعات را میکشید. اکلند در اپریل ۱۸۴۸ بعد از هشت ماه مذاکره و مراقبت برنسی در کابل، او را به هند احضار کرد. ویتکوویچ هم ظاهر آکامیا بانه در همین سال کابل را ترک گفت.

اما انگلیس که حرص عظیم جهانگیری او در حالت غلیان بود، تصمیم داشت که این کشور را خواهی نخواهی اشغال نماید، لهذا برنسی بهمین سبب از کابل در اپریل ۱۸۴۸ به هند احضار گردید و دو ماه بعد تر معاهده اتحاد مثلث لاهور به اتفاق رنجیت سنگ و شاه شجاع ابدالی در جون ۱۸۴۸ منعقد شد. در حالیکه یکماه بعدتر (جولای ۱۸۴۸) کنت سیمو نچ سفیر روس، طبق یادداشت انگلیس به روس، از ایران بروسیه احضار گردید و یکماه پستر محمدشاه قاجار و اردوی دولت ایران در نتیجه مبارزه گرم مردم هرات و تهدید بحریه انگلیس در ایران، در ۹ سپتمبر ۱۸۴۸ محاصره هرات را ترک و به ایران عقب نشست. به اینصورت خطر ایران و روسی در افغانستان از بین رفت. امیر دوست محمدخان هم اظهار کرد که دیگر حرفی از استرداد پشاور و بمیان نخواهد آورد. مصلحت انگلیس یکماه بعدتر از این واقعات اعلامیه عجیبی در کلکته منتشر ساخت (اول اکتوبر) و در این اعلامیه دروغین گفت :-

(.. امیر کابل قبل از سفر برنسی در کابل بدون سبب بر رنجیت حمله کرد میانجی گری برنسی هم بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند. ایران با سرداران قندهار و امیر

کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیس را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید، زیرا ایران فکر ماورای سند دارد، مساعی انگلیس در ایران ناکام و روابط با ایران قطع گردید. هرات محاصره است. سرداران بارکزیایی حکومت را از سد وزایی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمیباشند، نفاق بین شان حاکم است. اینها متحدین مفید برای انگلیس شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند. بنابراین ما مجبور به اقدام هستیم و برای اینکار شاه شجاع را که محبوبیت او ثابت است، زیر نظر گرفتیم. مکناتن نزد رنجیت رفت و قرار داد مثلث امضاء و مسایل بدرستی حل شد. استقلال سند و هرات را پاشاه شجاع فیصله و تضمین کردیم. و یقین است به اینصورت تجارت درست، سرحد هند آرام و نفوذ مشروع (۴) انگلیس در آسیای وسطی تأمین خواهد شد. شاه شجاع به کمک قشون انگلیس بر تخت آبابی خود خواهد نشست و در عین تأمین مستملکات انگلیس، اتحاد ملت افغان هم تأمین خواهد شد.

اینست که حکومت انگلیس با چنین بهانه‌یسی برای بار اول در افغانستان هجوم نمود و گفت که امیر دوست محمد خان قبلاً در سال ۱۸۳۶ مکتوبی به زار روس نوشته و بقرض استرداد پشاور استمداد نموده است. در حالیکه امیر دوست محمد خان قطعاً بزار روس نامه‌ی نفرستاده بود و گر میفرستادهم حق مسلم او بود. وزارت خارجه روس نیز در اکتوبر ۱۸۳۸ در جواب استفسار حکومت انگلیس ارسال چنین نامه سیاسی را از جانب امیر دوست محمد خان، رد کرده بود. بهمین جهت بود که فریض نوشت: در آسیا بسیار اسناد دروغی مورد استعمال قرار گرفته است و انگلیسها در هندوستان در مطیع ساختن راجه ها و نواب ها به چنین دستاویزها تمسک چسته اند. (۱)

(۱) قاضی عطاء الله جلد دوم صفحه ۶.

پنجم

تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(۱۸۳۹ - ۱۸۴۳)

هجوم انگلیس :-

انگلیسها در آسیای وسطی میخواستند قبل از آنکه دولت روس در آسیای مرکزی تادریای آمو برسند، خود تا سواحل آمو رسیده باشد. اینست که بعد از عقب کشیدن ایران از هرات، اعلامیه کلکته در اکتوبر ۱۸۳۸ منتشر گردید، در حالیکه عهدهنامه مثلث لاهور قبلاً در جون سال مذکور بسته شده بود. پس اکلند گورنر جنرال هندوستان امر سفربری صادر نمود و فسون بزرگی بقرار ذیل آماده حرکت چنانچه افغانستان گردید :-

- دویژن ینگل (دارای چهار غنند بقوماندانی میجر جنرال سرد پلیوکاتسن : ۹۵۰۰ نفر
- دویژن بمبی (دارای سه غنند بقوماندانی لفتنتنت جنرال سر جان کین) :
 - ۵۶۰۰
 - ۴۲۵۰
 - ۳۰۰۰
 - ۶۰۰۰
- لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن :
- لشکر ریزرو بمبی :
- لشکر شاه شجاع :
- لشکر شهزاده تیمورشاه پسر شاه شجاع : ۴۸۰۰
- (با ۵۴ توپ و ۸۰۰ توپچی و ۳۴۰ مهندس مأمور حرکت از راه سند)
- لشکر مسلمان امدادی دولت سکه پنجاب : ۶۰۰۰
- قوت الظیر سکه : ۱۵۰۰۰

(با ۱۶۶ توپ و ۱۴۰ توپچی و ۲۵۰ مهندس مأمور حرکت از راه خیبر)
مجموع این سپاه بالغ میشد بر ۵۴۱۵۰ نفر که دارای ۱۲۰۰۰ کارکنان لوازم و ۳۰۰۰۰ اشتر باربر بود. جیمز هنت متخصص تاریخ نظامی در مجله «تاریخ مبتنی بر تحقیقات امروز» (شماره اکتوبر ۱۹۵۹) راجع به تجهیزات این اردوی امپراتوری مینویسد که :- هر مرد جنگی انگلیس یک نوکر داشت، هر فیل دو مپتر، و هر سپاه دوسقا داشت و ده اشتر باربر، هر اسب مپتری، و هر شانزده سپاهی طباطخی، و هر سه اشتر ساربان داشت. آسیابانان، نانویان، قصابان، خیمه‌زنان، کاسپو فروشندگان برای این اردوی «مجله» افزوده میشد. و اما افسران انگلیسی: هر افسر ده اشتر، یک ارابه گاویشی، پنج اسب سواری، دویابو و تقریباً چهل نفر عیله و فاعله داشت (۱). بعدها خانم های انگلیسی نیز با تعدادی از کنیزان و غلامان و محفه و تخت روان، با تجمل فراوان داخل مهمانخانه افغانستان شدند. عبور این اردوی مجلل از راه های افغانستان بی‌تابه سیل ملخی بود که در شهرها و دهات کشور میریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمیگذاشتند.

انگلیسها با چنین اردویی میخواستند تنگه خیبر را عبور و از جلال آباد بکابل مارش کنند. وی حلیف آنها رنجیت سنگ که چنین دید از قلمرو خود در زیر جولان قشون انگلیس بترسید و عبور ایشانرا مجاز نشمرد، انگلیسها به ناچار راه دورتر

و پرزحمت تری اختیار و از اراضی سند به عبور اندس به استقامت شکارپور به قصد قندهار حرکت کردند. رنجیت سنگ فقط شهزاده تیمور را با قشون سواره و پیاده او گذاشت که از پشاور به خط خیبر حرکت نماید. در همین جا بود که رنجیت ده هزار عسکر از مسلمانان پنجاب توسط پسر خود کنور نونال سنگ تشکیل و در پشاور نزد تیمور اعزام نمود. کلادوید مامور سیاسی و مؤکل تیمور به استخدام عسکری از افغانها بنام شهزاده تیمور پرداخت. تیمور دو ماه در پشاور مشغول تجهیزات نظامی و کلادوید مصروف فعالیت های سیاسی ماندند. همچنین سپاه کلی انگلیس بتاريخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۹ به ساحل سند رسید و بل بست و در فروری از سنت بگذشت و در شکارپور پادشاه شجاع یکجا شد، و مکناتن نماینده انگلیس مشغول فعالیت سیاسی گردید. و پادشاه می مکناتن (۱) چندین زبان میدانست، در اوایل جزء سواره نظام کمپنی هند بود و بعدها بخدمات ملکی منتقل گردید. این شخص در لارڈ اکلند تأثیر زیادی داشت و اکنون سفیر و نماینده سیاسی انگلیس در نزد شاه شجاع بود.

انگلیسها قبلاً زمینه این فعالیت های تخریبی و تبلیغی را در افغانستان آماده کرده بودند. شعبه جاسوسی آنها بشدت کار کرده و از شرایط سیاسی و اجتماعی مملکت حداکثر استفاده نموده بودند. و آن اینکه: از عهد سقوط و تنزل دولت مرکزی ابدالی، و نفوذ و رسوخ برادران محمدزایی، و اشتغال جنگهای فیودالی، ملت افغانستان زیر ظلم و خودسری ملوک الطوائف کسوفته شده، از چنین رژیم بستوه آمده بودند. زارع و مالدار کشور عموماً خواهان یکدولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت ازبکین رفته ابدالی دوخته بودند. همچنین فیودالهای مقتدر دیگر کشور که مملکت را بین برادران محمدزایی و یک خاندان واحد منقسم دیده و خود شانرا تحت الشعاع برادران احساس میکردند، باتشکیل یک دولت مرکزی فیودالی دیگری که همه فیودالها را بیک نظر ببینند، تمایل داشتند. روحانیون بزرگ نیز که از برادران متعدد محمدزایی چندان حاصلی نداشتند، طرفدار یکدولت متمرکز مرکزی محسوب میشدند. انگلیسها شاه شجاع ابدالی را نیز در دست داشته و بشکل دمله بی (مله مرغابی چوبی است که شکاربان برای فرود آوردن مرغابیان آزاد، در آب اندازند) در آورده بودند تا بنام او و وعده های دروغین مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد بود که انگلیسها صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع در افغانستان منتشر ساختند. در این اعلامیه ها بشدت تصریح شده بود که وارث حقیقی و شرعی سلطنت افغانستان «اعلیحضرت شاه شجاع تواسه احمدشاه بابای غازی است» و برادران محمدزایی غاصب تاج و تخت اند. همچنین گفته شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود بعزم تصاحب سلطنت حرکت کرده است، و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند در خدمت او حاضر شده اند تا جلوس او را بر تخت موروثی ببینند و تبریک گویند. آنوقت این قشون دوسته بکلی از افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت مینمایند. این اعلامیه هابه تمام فیودالها و خانها و افسرها و رؤسای قبایل وعده داده بود که همینکه شاه بر تخت نشیند، مراتب و معاشات و اقطاعات جدید به آنها داده خواهد شد.

این تنها نبود انگلیسها تا زمان استقرار کامل نظامی خود در افغانستان مساعی زیادی بخرج دادند که مردم افغانستان شاه شجاع را پادشاه مستقل و مختار و قشون انگلیسی را فرمان بردار او و ضمتا میمان چندروزه و مؤقتی شناسند. به همین سبب بود که نماینده انگلیس در مذاکرات خود با مهرباب والی بلوچستان هر چه میگفت بنام شاه شجاع پادشاه افغانستان میگفت. همچنین در ورود بشهر قندهار و روز مجلس

تاج پوشی شه شجاع، قشون انگلیسی در حین عبور شاه، بیرقهای انگلیسی را برسم تعطیم خم نموده و توپهای سلامی آتش نمودند. همینکه شاه بر تخت نشست باز ۱۰۱ آتش توپ بعمل آمد. آنگاه در برابر چشم هزاران نفر افغان و تمام افسران و رؤسای افغانی، جنرال کین بیسپسالار اردوی انگلیس و مکناتن بحيث سفیر حکومت انگلیس بنزد شاه پیش شد. مراتب تبریک جلوس او را بنام دولت انگلیس عرضه کردند و تحفه هایی از طرف ملت مشاوالیها پیش کشیدند. عین این بازی در پشاور نیز بعمل آمد. کلاوید برای اغفال مردم سرسخت افغانستان مشرقی، مجلس عظیمی آراست که در آن جم غفیری از مردم و رؤسای مقتدر قبایل افغانی و تمام مامورین ملکی و نظامی افغانی و پنجابی و اروپایی شرکت داشتند. شهزاده تیمور ویشکارش ملا عبدالشکور خان در مسند ابریشمی باالبسه زرین قرار داشتند. دو طرفه افسر و مامور و عسکر صف کشیده بودند. آنگاه افسران انگلیسی و فرانسوی پنجاب بنزد شهزاده پیش شده و مراتب احترام تقدیم کردند. شهزاده برای خانها و رؤسای بزرگ قبایل و مامورین و افسران بزرگ در همان دربار بدست خود انعامهای از قبیل شالهای کشمیری و چین های قیمت دار و تفنگ های امریکایی تقسیم نمود. به این صورت مردم پسر پادشاه خود را بانعام دیدبه و کوبه دیدند. خصوصاً که در تعقیب این مجلس بزرگ اعلانات کذایی تقسیم و منتشر گردید. در این اعلانات تصریح شده بود که شه شجاع بعد از فتح افغانستان پادشاه بگانه و مختار کشور خواهد بود و غرض از این عسکر کشی نیز همان استحکام سلطنت موروثی شه شجاع است که از طرف باغیان و شورشیان غصب گردیده است.

تا اینجا نمونه ظواهر فعالیت های سیاسی و نظامی انگلیس بفرض استیلا در افغانستان دیده میشود، ولی یکنوع فعالیت سری دیگری داشتند که کشور را در داخله اش بفتح انگلیس متعلق میساخت و آن عبارت بود از فعالیت های جاسوسی انگلیسی که راه پیشروی استعمار را در افغانستان باز مینمود و فیوادیهای مقتدر را با پول به خدمت انگلیس استخدام میکرد. مثلاً: مستر لارد که قبل از سوقیات به جلال آباد بحيث پلنیکل ایجنت انگلیس در پشاور برای جلب خانها و مردم بطرفداری شه شجاع مؤظف بود، در تخارستان و بلخ فرستاده شد که مردم را از پشت سر بر ضد امیر دوست محمد خان و حمایت از شه شجاع بشوراند. لغتنتت میکسن برای عین وظیفه در کوهات معین گردید و آقای کیرن در باجور فرستاده شد. همچنین یکنفر خائن ملی بنام غلام خان یوززایی قبلا در کابل و کایسا و پروان فرستاده شده بود که متنفذین و مردم را بطرفداری شه شجاع و علیه امیر دوست محمد خان بقیام وادارد. این شخص مدت ها پیشتر در خدمت جاسوسی انگلیس شامل شده و یکبار به عنوان بیماری و مداوا به هندوستان هم رفته بود. بودر آنجا با کلاوید پولنیکل ایجنت لسویدانه و در دهلی با ویلیام فریزر مذاکرات مخفی انجام داد و هنگام اقامت هیئت برنس در کابل با اونیز تماس گرفته و متعهد شده بود که مردم را بر ضد امیر دوست محمد خان بشوراند. وقتیکه مکناتن در قندهار و وید در پشاور رسیدند، باز این شخص با آنها داخل مکاتبه شد. انگلیسیها از قندهار یک سند حواله چهل هزار روپیه بنام بهوکر صراف هندی در کابل برای ملاغلام صادر کردند. او با این مبلغ در کابل و کوهستان مشغول گمراه کردن متنفذین گردید. در حالیکه این متنفذین خود طرفدار دولت سدوزایی و مخالف نفوذ برادران محمدزایی بودند. از آنجمله حافظ جی پسر میر واعظ روحانی بزرگ و مرشد کابل و کوهستان، میر مسجدی خان مبارز مشهور ملی، میر خواجه خان، خلیفه ابراهیم میر سکندر شاه، سیف الدین خان، ملک عیسی خان و غیره. گرچه امیر دوست محمد خان قضیه را کشف و ملاغلام و بهوکر را مصادره و محبوس کرد، اما همینکه امیر از کابل فرار نمود، ملاغلام که قبلا با لباس زنانه به سواری خر از کابل فرار کرده بود در تگلو

شهزاده خان مردم تنفندی را برضد امیر برانگیخته بود، بادرسته های طرفدار شه شجاع از کوهستان وارد کابل شده پادشاهی شه شجاع را شعار داد. بعد از آنکه شه شجاع و قشون انگلیس در افغانستان معدوم شدند، ملاغلام به هندگریخته و در لودیانه مقیم گردید. اما در آنجا با فقر و مرض و عدم اعتنای انگلیس به سختی جان سپرده خانواده خود را در یک حالت فجیعی در هندوستان باقی گذاشت. زیرا دیگر انگلیسها بوجود او احتیاجی احساس نمی کردند و بوجه انگلیس هند حاضر نبود که پول مفت به چنین شخصی بپردازد. انگلیسها مفیدتر میدانستند که جاسوس های محلی شان فقط بحساب ملک خودشان، البته در سایه مساعدت انگلیس، تغذیه نمایند و از پول ملکیتی که خیانت به آن میکنند، صاحب نام و نشان و شهرت و اعتبار و هم زنده گی مجلل و مرفه اشرافی گردند. و اما کسانی که در افغانستان غافلانه به حمایت شه شجاع برخاستند همینکه دیدند انگلیس در زیر نقاب این پادشاه بر کشور شان حکم میزاند، از کرده پشیمان شدند و مال و جان و خاندان خود را در راه ضدیت و امحای شه شجاع و انگلیس فنا کردند، چنانکه همین حافظ جی روحانی و میر مسجیدی خان کوهستانی و صد ها امثال شان چنین نمودند.

در هر حال اداره جاسوسی داخلی افغانستان از طرف انگلیسها به جاسوس مشهور هندی موهن لال منشی برنس سپرده شده بود که اینک در محاذ جنوبی افغانستان قرار داشت. در محاذ شرق کشور این خدمت در عهد کسلادوید بود. موهن لال قبل از داخل شدن انگلیس در قندهار، یک نفر عامل خود را بنام محمد طاهر در شهر قندهار مؤظف کرده بود که بزرگترین و مؤثرترین مامورین حکومت قندهار ملا نصوح همه کاره سردار کهندل خان را برضد سردار و به حمایت شه شجاع وادارد. همین شخص بود که توانست در اثر نفوذ کلام خود، کهندل را بیدل و فراری و بدون مقابله بادشمن متواری سازد. سردار کهندل خان قبل از فرار همینکه شنید شه شجاع و انگلیس در صد حمله به قندهار هستند، مکاتیبی به عنوان میر مهرباب خان والی بلوچستان نوشته و تاکید کرد که در عبور سیاه انگلیس از بولان ممانعت بعمل آورده و داخل هیچگونه بیما نی بادشمن نشود. این استاد از طرف سردار بیکنفر مرد معتقد قزلباش قندهاری داده شده که به همراهی عبدالوهاب خان پوپلزایی در قلات بلوچستان به مهرباب خان رسانیده شود. در حین اجرای این وظیفه عبدالوهاب پوپلزایی با هیئت انگلیسی که در قلات داخل مذاکره بود، تماس گرفته و بعدا در راه قلات، قندهار رفیق قزلباش خود را محبوس و تمام مکاتبات و جوابات آنرا از نزدش بزور گرفته به انگلیسها داد. از همین وقت مهرباب خان و حکومت بلوچستان از طرف انگلیسها محکوم به انهدام گردید.

در غزنی نیز چنین شد. سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در ورود دشمن قلعه بندی اختیار کرد، زیرا فتح این شهر مستحکم بزودی میسر نبود ولی سردار عبدالرشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان و پسر عبدالامین خان که هنگام اقامت هیئت برنس در کابل با موهن لال آشنا و جزء مستخدمین انگلیس قرار گرفته بود، اینک در شهر غزنی موجود و با موهن لال داخل مخابرات سری بود. این سردار تمام طرح جنگی و دفاعی غزنی را به انگلیسها سپرد و بالاخره خود بدشمن پیوست و نشان داد که کدام دروازه غزنی (دروازه کابلی) قابل انهدام و احتراق است در حالیکه سایر دروازه ها همه بادبوازهای ضخیم مسدود شده بود. اینست که همان دروازه از طرف دشمن منطلق و شهر غزنی مسخر گردید. عبدالرشید در بدل این خیانت تنهاما پنجصد روبیه مستمری گرفت، ولی آنرا هم بسیار دیر خورده نتوانست و بزودی بسرد.

در محاذ شرق نیز چنین شد. تمایش مستقلانه ظاهری که شهزاده تیمور نشان داد، رؤسا و یکمده مردم درامفتون و مضبون کرد، لهذا سر کرده گان متعددی بنام شه شجاع

پادشاه افغانستان، به شهزاده تیمور بیوستند. از قبیل: طره بازخان و صادق محمدخان از لعل پور، غزن خان و فرید احمدخان از دیر، عنایت الله خان از سوات، میر علم خان از باجوهر، بواب خان از بندبال، بدرالدین خان از موسی زئی، غلام خان و محمد امین خان و گوجرخان و حمیدخان از ننگال، سید احمدشاه خان و سرفراز خان و نجابت خان از تیرا سید نظام الدین بسر سید بابا جان مشهور از کسور، و همچنین سید رضی، محمد رضی و حسن رضی و غیره. انگلیسها سعی میکردند که متنفذین مردم را بنام شه شجاع و تیمور جلب کرده و بمقتضای خود استعمال کنند. اگر شخصی از ماهیت این اقدام باخبر گردیده و مخالفت مینمود فوراً با تمام وسایل زور و ترس و تبلیغ و اتهام سرکوب شده، رقیب قوی در مقابل او تراشیده میشد. چنانکه سعادت خان رئیس لعل پوره غریب ظواهر نخورد و به مقاومت آغاز کرد، ولی انگلیسها او را با قوت بگرفتند و جایش را برقیب او طره باز (توره باز) دادند. با چنین توطئهها و دسائسی بود که قشون انگلیس در زیر ماسکه شهزاده تیمور بدون منازعی دره خیبر را عبور و از جلال آباد به کابل رسیدند، چنانیکه انگلیسها از بولان گذشته و از قندهار به کابل کشیده بودند.

در بلوچستان: انگلیسها قبل از آنکه بدره بولان مارش کنند، الکساندر برنس و موهن لال را از شکارپور به قلات اعزام کردند تا بنام شه شجاع او را وادار سازند که دره خوفناک بولان را برای عبور سپاه شاه و انگلیس بازو مامون دارد. زیرا این دره بود که میتوانست با عده اندکی راه عبور سپاه بزرگی را مسدود و بردشمن تلفات سنگینی وارد نماید. بر علاوه انگلیسها میخواستند تا عبور از بولان آذوقه و علوفه توسط والی بلوچستان برای شان برسد. انگلیسها در برابر این خدمت فقط وعده میدادند که مهرباب خان والی برسر اقتدار بلوچستان را بحیث حاکم بلوچستان و تابع شه شجاع خواهند شناخت. در حالیکه جاسوسی انگلیس از مدتها قبل در بلوچستان تخم نفاق کاشته و رقبای قوی از قبیل شهنوازخان و غیره را در مقابل مهرباب آماده کرده بود و مهرباب مشغول دفع اینها بود. مهرباب اصلاً مرد وطن پرست و دلیر بود و خودش را جانشین والیهای سابقه و قدیم بلوچستان میدانست. این والیهای سابقه از قرن سیزدهم به بعد و از زمان حکومت میر حسن نواسه پنجمین میر قبیله منسوب به قبیله بروهی بلوچ، بحکومت بلوچستان دوام داده بودند. در قرن هفدهم میر احمد از همین سلسله بود که جلای خاندان حکمران سابق را در حلقه کوچکتری گرفت که مرکزش قلات بود. میر احمد در ۱۷۱۶ بمرد و جایش را میر مهرباب پسرش گرفت. اما میر مهرباب بزودی در یک جنگ داخلی کشته شد و برادرزاده اش میر سمندر حکمران گردید. پس از سمندر میر احمد بسر مهرباب والی بلوچستان شد. همچنان این سلسله حکمدار تا این اواخر باقیماندند. یکی از آنها میر نصیر خان است که در قرن هفدهم جزء حکام افغانی احمدشاه ابدلی قرار گرفت.

در هر حال، هنگام سوقیات نخستین انگلیس در افغانستان، حکمدار بلوچستان مهرباب خان مثل گذشته تابع افغانستان بود. این شخص هیئت برنس را توسط حاکم گنداور سید محمد شریف خان و نایب محمد حسن خان عمه کبار حکومت بلوچستان استقبال کرد و مذاکره آغاز شد. برنس مسوده فسزادادی را پیش کرد که طبق آن انگلیس سالانه دویست هزار روپیه و عجاتاً دوازده هزار روپیه میپرداخت و مهرباب را یگانه حاکم بلوچستان میشمرد. در مقابل، مهرباب باید ببولان را برای عبور قشون شاه شجاع باز و محفوظ نگه میداشت و هم در آذوقه رسائی به اردوی شاه و انگلیس میکوشید. مامورین بزرگ مهرباب چون نایب محمد حسن خان (شخص تحصیل کرده و ادیب بود) و سید محمد شریف بایستند برنس مخالفت کردند. داروغه گل محمدخان مرد مقتدر حکومت قلات نیز عین این قرار داد را نمیپذیرفت. مهرباب با شرط آنکه

انگلیسیها بادیگر رؤسای پراهوری بلوچستان داخل معامله نشوند فقط قبول میکرد که درسوفیات انگلیس درافغانستان بیطرفی خود را حفظ خواهد نمود. درحالیکه چنین بیطرفی خطر اردوی انگلیس را درعبور بولان وهم خطر حمله اجزایی هارا در کوزک رفع نمیکرد. اماموهن لال توانست که مهرباب را باوئنده ووعید به امضای قرار داد انگلیسی وادارد. نایب محمدحسن خان هیچ نمکد ولی مردانی کماشت که این قرار داد امضا شده را ازبین راه ربودند وحشت دشمن را خالی گذاشتند. ازدیگر طرف مردم به مسکن برنس حمله مسلحانه نمودند. اینست که انگلیسیها فزیه بلوچستان را حواله به فتح قندهار نمودند.

انگلیسیها همینکه ازسحیر قندهار فارغ شدند فزونی به بلوچستان سوق کردند. مهرباب دربرابر قوی از طرف قیودالهای مفرض و جاه طلب نسبتا گذاشته شد، معینا دل از دست نداد وبعیاد مردم برای دفاع ازآزادی ووطن خود شمشیر برداشت. جنگ بین درفوت غیرمساوی ازصبح باجاشت باآتش توپ و تانک دوام داشت. بالاخره نوبخانه دشمن دروازه مسونک زابه هوا براند وعسکرانگلیس داخل قلعه گردید. مهرباب دلیر باشمشیر آخته درصوف دشمن بناخت و بسارفعای شجاع خود نارمنی آخرین شمشیرزد. اودر همانجا باسناغاسی (ایشک اقای) نورمحمد خان، میرولی محمدخان میتگل، عبدالکرم خان رئیسای داد کریم خان شوانی، شهباز خان ایجاری، فضل خان لهری، نبی بخش خان جنوئی و دیگران مبارزین دیگر کشته شد. انگلیسیها نایب محمدحسن خان ورحیم دادخان را محبوس نمودند وعم بدروح شهوت دادند که نایب محمدحسن خان درخفا باانگلیس ساخته بود. نصیر خان دوم مجبور بودانه فرار داد وحشت مفره بی را در همان سال ۱۸۲۹ باانگلیس امضا کند ودرخانی قلات باقی بماند. این معاهده البته بیشتر به نفع انگلیسیها بود نابلوچستان، مسکر آزادی داخلی رحانومت نصیرخان را تصدیق مسود. نصیر خان وزارت قلات را برحیم دادخان سابق الذکر دادوبعده توسط ملاحظه خان نماینده خود که درحکایت آبد نزد انگلیسیها مقیم بود، ازطرف انگلیسیها خبر گرفت که گویا نایب محمدحسن خان درخفا به انگلیسیها مراجعه کرده وحکومت قلات را برای خود حواسنه است ونعهد کرده که طبق رضای انگلیس قلات را اداره خواهد نمود. نصیر خان بشرافت قبول انگلیسیها اعتماد کرد ومحمدحسن را بابرادرش محبوس نمود تا نایب در سال ۱۸۵۴ چشم ازجهان بوشید. اما برادرش در سال ۱۸۵۶ به شفاعت بلوچها ازطرف خدادادخان حاکم قلات رهاگردید. انگلیسیها در سال ۱۸۵۴ در تعقیب بخریبات بسیار سیاسی دربلوچستان یک معاهده ۲۵ فقره بی دیگر باخان قلات عقد ودست ویای بلوچستان را بسته کردند. امامردم بلوچ قیام نموده وانگلیسها را ازکویته وسسونگ اخراج کردند تا اینکه طرح شوم سندیمن، بمیان آمد ومیر نصر خان بالین گورنر جنرال ملاقات کرد وطبق معاهده جدیدی (دسامبر ۱۸۷۶) معاهده ۱۸۵۴ تجدید شد. گرچه طبق این معاهده بلوچستان مثل کوزک وبولان زیر اثر انگلیس رفت، اما هنوز هویت مشخصه بلوچستان باقیماند. البته عسکر انگلیسی درکویته ونماینده اودر قلات مقیم شد وتمدید خط آهن وتلگراف انگلیس مجاز گردید. بعدها در ۱۸۸۳ بلوچستان را بنام بلوچستان برتاوی یاد کردند. بعد ازجاتسین شدن پاکستان در عرض انگلیس، در سال ۱۹۵۵ میراحمد یارخان آخرین حکمدار بلوچستان محبوس وبلوچستان جزء یک پونت غربی پاکستان، اعلان شد.

اما درقندهار: فزون انگلیس درمارچ ۱۸۲۹ باشه شجاع ازشکار پور به خط دره بولان بحرکت افتاد. البته مهرباب خان رسماً بیطرفی خود را نسبت به شاه شجاع حفظ کرد ولی آذوقه وعلوفه نمرستاد. فزون دشمن بازحمت وتحمل حملات و تاراج

بلوچها از بولان گذشته و وارد حدود قندهار شد. در حالیکه ستون دوم قوای انگلیس و ششزاده نیمور که در ۲۳ مارچ از لودیانه در پشاور رسیده بودند، هنوز در پشاور مقیم بودند. در مقابل سردار کهندل خان در موضع دندی کوبی قندهار با پنج هزار عسکر قرار داشت. امیر دوست محمد خان با قشون بیاده و سواره و توپخانه در ارغنده کابل مصروف آماده گمی برای دفاع بود. در شهر غزنی سردار غلام حیدر خان با سه هزار سکر ساخلو بود. در محاذ شرق سردار محمد اکبر خان و سعادت خان لعل پوری و محمد علم خان اورگزی و بعضی از رؤسای نهکال در دهنه خیبر بایک تولی سواره مقیم بوده و ترتیبات دفاعی را نظارت میکردند. دو هزار عسکر افغانی با ۱۴ توپ و ۲۵ زنبورک زیر قیادت نواز خان و عزیز خان غلجایی و محمد شاه توپچی هندی در داخل دره خیبر و یک تولی تفنگدار یقوماناندانی محمد شاه خان غلجایی و محمد شریف خان در قلعه نظامی علی مسجد انتظار ورود دشمن را میکشیدند. علی مسجد در حقیقت کلید دروازه خیبر و از نظر نظامی مهمترین نقطه استراتژی بود، البته با شرط آنکه ارتفاعات ماحول آن قبلاً مستحکم شده میبود.

در اپریل ۱۸۴۶ برای بار اول دو قشون افغان و انگلیس در قندهار بهم رسیدند در ۲۰ اپریل حاجی خان کاکری (خان بزرگ) با دسته جات نظامی متعلقه خود شبانه از اردوی سردار کهندل خان جدا و به اردوی شاه شجاع پیوست. متعاقباً رجال متنفذ دیگری چون عبدالمجید خان حاکم لاش، غلام آخندزاده، حبیب الله خان سر کمانی فیض طلب خان بورزایی، رمضان خان غلجایی، اختر خان علیزایی و حاجی دوست محمد خان اسحق زایی، یکی پی دیگری به اردوی شاه شجاع (بزع خود شان پادشاه حقیقی افغانستان) پیوستند. کهندل خان و برادران محمدزایی قندهار (سردار رحمدل خان و سردار مهربدلخان) شهر را گذاشته و فرار کردند. چون ایشان از طرف عساکر شاه شجاع (جنرال سیل) تعقیب میشدند، در کرشک و نادعلی که جاگیر پدریشان بود نیز توقف نکرده بلکه سرراست به ایران، معاهد سابق خود، رفتند. پس قندهار با آغوش بار از شاه شجاع پذیرایی نمود و قشون دشمن در ۲۵ اپریل داخل قندهار گردید. در حالیکه وید و تیمور در همین ماه اپریل در محاذ شرق بر سعادت خان لعل پوری غلبه کرده بودند. در ۸ می مراسم تاج پوشی شاه شجاع در قندهار بعمل آمد. امام مردم که عسکر و افسر اجنبی را در درو شاه دیدند با تنفر و سردی این مراسم و باشکوه را تلقی کردند.

انگلیسها در قندهار کار را جدی تر گرفتند و تا اواخر ماه جون توسط اعلانات متعدد و مفاهمه و وعده دادن مراتب و جاگیر و غیره به جلب متنفذین عشایر پرداختند و هم چون کلنل سندارت نماینده قبلی انگلیس در هرات از عقد عهدنامه بی طبق سیستم ولسلی با ششزاده نامران وزیر یار محمد خان ناکام شده بود، در عوض او مجرتاد را از قندهار فرستادند تا این کار را انجام دهد، ولی او هم ناکام ماند. از دیگر طرف انگلیسها که تا قندهار بدون مزاحم رسیده و ولایت را بدون جنگ گرفته بودند، از استیلا قاطع خود در افغانستان مطمئن شدند، لهذا حلقه دوستی را که در گردن شاه شجاع انداخته و حلقوم او را میفشردند، تنگ تر ساختند تا صدای او خارج نشود. این است که معاهده «دوسنانه» هفت فقره بی مورخ هفتم می ۱۸۴۶ را بالای مجبوس محترم خود امضا کردند. طبق این معاهده هرگونه ارتباط افغانستان با جنس اروپایی تحریم شده و اقامت دایمی قشون و افسران انگلیسی در داخل افغانستان و بمصرف افغانستان واجب گردیده بود و مسایل تجارتی هم بسته به صوابدید «ایلچی سرکار دولت مدار انگلیس» شده بود.

در غزنی: انگلیسها دو ماه در قندهار (می و جون) با شاه شجاع توقف نمودند

چنانیکه ویدوتیمورهم در این دو ماه در پشاور متوقف ماندند. در اواخر جون شاه شجاع و انگلیسها امور ملکی و نظامی قندهارا را به مستر لیچ (۱) نماینده سیاسی و افسر و عسکر انگلیسی گذاشته، اسماً شهزاده فتح جنگ را والی قندهار نامیدند، و خود با ۲۸ هزار عسکر و خانهای بزرگ قندهار به استقامت غزنه و کابل حرکت کردند در عرض راه قلات، غلجایی ها که راهها را گذاشته بودند، به حملات متواتری در قشون انگلیس پرداخته و اغتنام مینمودند. انگلیسها سعی کردند که با سرکرده گان آنها در مذاکره با دادن وعده پول و رتبه به موافقه برسند، ولی ممکن نشد. اردوی انگلیس در چهارم جولایی وارد قلات غلجایی شد، امامردم غلجایی که شنیده بودند باشاه شجاع قشون انگلیس همراه است از پذیرایی پادشاه سر باز زده راهها را گذاشتند و بار و سای خود گل محمدخان، عبدالرحمن خان و سلطان محمدخان کنار کشیدند. شاه شجاع که چنین دید یک نفر از طرفداران خود میر علم خان سوخی را بنام ریاست قلات غلجایی گذاشت و بگذشت مصادف همین زمان بود که قشون تیمور وید قلعه علی مسجد را در هفت جولایی تسخیر کرده، و با اقامت یکدسته عسکر بشکل یک استحکام قوی در آوردند، و خود متعاقباً به و دکه، کشیدند، زیرا امیر دوست محمد خان سردار محمد اکبر خان مدافع این محاذ را مضطربانه بکابل احضار کرده بود. سعادت خان لعل پوری همکار جدی سردار که چنین دید او نیز به لعل پوره مراجعت کرد. پس قشون وید و تیمور جسارت یافته به دکه پیش شدند و لعل پوره را هم در همین ماه جولایی گرفتند.

شاه شجاع و جنرال کین و مسکنان از قلات به خط غزنی مارش نمودند و در بیست و یکم جولایی در برابر شهر غزنه فروکش کردند. مدافع غزنه سردار غلام حیدر خان شهرزاد با سه هزار عسکر استحکام بخشیده و دروازه های غزنی را با دیوار های سنگبری مسدود کرده بود، تنها دروازه کابلی شهر بغرض خروج بحال عادی مانده بود. در حالیکه سردار محمد افضل خان پسر دیگر امیر با سه هزار سواره از کابل به کسک غزنه رسیده و در ارتفاعات دور از شهر منزل گزیده بود. اینها مطلع بودند که اردوی دشمن توپهای سنگین خود را بواسطه خرابی راهها در قندهار گذاشته اند و باتوپهای عادی نمیتوان دیوارهای ضخیم شهر را ویران کرد. پس غزنی آنقدر به دفاع طولانی قادر خواهد بود که تادشمن به ستوه آمده و بدون تسخیر غزنه راه کابل بردارد، آنگاه امیر دوست محمدخان با قشون خود از ارغنده و قشون غزنه از عقب سپاه دشمن را محصور و معدوم خواهد نمود، خصوصاً که شنیده بودند غلجایی ها در صدد تجمع و حمله به قشون دشمن برآمده اند. چنانیکه بزودی این مسومعات به حقیقت پیوست و برای بار اول یکمده غلجایی های دلیر بر هبری مهتر موسی خان زرمتی وارد غزنی شده و در ارتفاعات شرقی و شمالی شهر مستقر گردیدند. اما شخصی شاه شجاع به عجله قشون را به هجوم امر نمود و قوای کپتان نکلسن اعزام شد غلجایی ها که هنوز مشغول ترتیبات داخلی بودند، مورد حمله شدید ناگهانی قرار گرفتند و بعد از یک جنگ شدید عقب کشیدند. قشون انگلیس تعقیب کرد و به شیوه انگلیسی در برابر هر سر، یک اشرفی طلا جایزه مقرر نمود. اینست که یک عده سر از کشته شده گان با هشتاد نفر اسیر جنگ آورده شد و هر گردید که تمام اسرا را در مقابل کپ انگلیسها حلقوم بریدند. زیرا انگلیسها که از روحیات مردم افغانستان بی خبر بودند، خواستند در هر حمله اول ضرب دستی به مردم افغانستان نشان بدهند.

(۱) مجر لیچ کتابی بنام تاریخ قلات هم نوشته است و بعد از او در قندهار هانری راولنسن نماینده سیاسی گردید.

در چنین مرحله سردار عبدالرشید خان خواهرزاده امیر دوست محمد خان بواسطه موهن لال بانگلیسها داخل مکاتبه شد و آخراً به اردوی دشمن رفت و تمام اوضاع جنگی و پیشه دفاعی افغانها را به انگلیسها خاطر نشان نمود. جنرال کین امر کرد تا مستر تامسن در تاریکی شب ۲۲ جولایی دروازه کابلی غزنه را بواسطه نفت و باروت متعلق ساخت، سیاه دشمن در ساعت ۱۰ همان شب داخل شهر گردید و سردار غلام حیدر خان در بالا حصار غزنه متحصن شد. مردم شهر از غریب انقلاق سراز خواب دوشین بر داشته و دست بهر سلاحی که یافتند بردند. از این بعد بازار به بازار کوچه به کوچه و خانه به خانه جنگ دست و گریبان آغاز گردید. مردم شهری و قشون غزنی چنان جنگ صرمانانه می نمودند که برای بازار اول چشم سیاه امپراتوری را سوخت در خانه جنگ ۱۲۰۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر زخمی از مدافعین غزنه بر روی زمین افتاده بود - ۱۷ نفر افسر انگلیسی بشمول جنرال سیل و ۲۰۰ نفر عسکر انگلیسی زخم برداشته بودند، در حالیکه انگلیسها تعداد کشته شده گان خود را پنهان نمودند.

انگلیسها در بالا حصار به حرمسرای سردار غلام حیدر خان داخل شده ۳۰ نفر عائله و حرم ورا کبشیده، با خود سردار در یکی از خانه های غزنی محبوس نمودند و اسرای جنگ را که اغلب بدون اسلحه بودند، قسماً در دهن توپ بستند و قسماً مثل کوسه دبح کردند. سردار عبدالرشید خان که خود جزء اعضای خاندان شاهی بوده و سنانش از بول و زحمت مردم افغانستان تعذیه و تفریح کرده بود، اینک ایستاده و حالت عمر طنان خود را از دور تماشا میکرد. وقتی که ۵۰ نفر اسیر غزنه را بحضور شاه شجاع پیش کردند، یکی از اینها فریاد کرد و شاه را «نوکر فرنگی» خواند بهمین سبب بود که ۵۰ نفر را حلقوم بریدند.

سردار محمد افضل خان وقتی که از سرنوشت غزنه اطلاع گرفت عفی الغور با سه هزار سواره خود رویه جانب پدر فرار کرد. امیر دوست محمد خان برادر خود نواب عبدالجبار خان را که سابقه آشنایی بانگلیسها داشت و در سال گذشته مهماندار هیئت الکساندر برنس در کابل بود، و هم سردار عبدالغفار خان پسر او چند سال در لودیانه مشغول تحصیل زبان انگلیسی بود، بفرض مصالحه در غزنه اعزام کرد و خود در انتظار نتیجه این مذاکره و مصالحه نشست. نواب عبدالجبار خان در غزنه بامکناتن ملاقات کرد و از طرف امیر دوست محمد خان گفت که: امیر دوست محمد خان پادشاهی شاه شجاع را میپذیرد بشرطیکه وزارت شاه شجاع بخود او داده شود. مکناتن که دشمن را ضعیف دید متکبرانانه جواب داد که: انگلستان اراده دارد که امیر دوست محمد خان را تحت الحفظ به هندوستان بفرستد. نواب که چنین دید خواهش دوم خود را پیش کرد و گفت که سردار غلام حیدر خان و عایله او را بخود، مکناتن که چنین گروگانیرا امت از دست نسیداد این پیشنهاد نواب را هم رد کرد. نواب بار دیگر خواهش نمود که افلا خانم سردار را از حبس رها کنند. ولی این انگلیس دست نارس این خواهش را هم رد نمود. تنها اجازه ملاقات با سردار غلام حیدر خان داد. نواب عبدالجبار خان که دید به هیچ نوعی بانگلیس کنار آمده نمیتواند، در ۲۹ جولایی برگشت. مکناتن در آخر بفرض تولید شبیه و نفاق بین نواب و امیر دوست محمد خان گفت که: وزارت شاه شجاع بخود نواب داده میشود. البته نواب نپذیرفت و به اردوی امیر دوست محمد خان برگشت.

فرار امیر دوست محمد خان (۱۸۳۹):

بمجردیکه نواب عبدالجبار خان برگشت و از اوضاع انگلیس امیر را مطلع ساخت، امیر دوست محمد خان بدون درنگ بمسگر ارغنده را با تمام اردوی خود بجا گذاشته

و به عجله براه کوتل «اونی» به استقامت بامیان و خلم فرار نمود. زیرا قبلا تلقین شده بود که قوای انگلیس از غزنی و خیبر رسیده اورا محاصره نمایند و خانهای کوهستان از پشت سر اورا خواهند گرفت، و هم افسر توپخانه او کیمپبل (شمیر محمد نازمه مسلمان) از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع انکار نمود. امیر دوست محمد خان که اراده جازم و توان اقدام به امور خطره مخصوصا در برابر اجانب نداشت. چنانیکه در جنگهای جمروود و پشاور در مقابل حکومت سکه پنجاب و در جنگ گجراد و انقلاب ملی هند در مقابل انگلیس ضعف باور نشدنی نشان داد. حتی پشاوروانک را که سکه ها به او گذاشته بودند هم بعد از اشغال ترک کرده و برای انگلیس گذاشت. پس در این حادثه نمی توانست اقدام قهرمانانه‌ای نموده و مسئولیت تاریخی خود را انجام داده باشد. جنرال کین و مکنانی در سوم اگست مطلع شدند که امیر دوست محمد خان از ارغنده به خط بامیان فرار کرده است. لپدا هشتصد سوار بقیادت گنل «اترم ولارنس» برهنائی حاجی خان کاکری بفرس دستگیر کردن امیر سوق کردند. مگر حاجی خان کاکر که در ابتدای ورود شاه شجاع به قندهار بنام پادشاه حقیقی افغانستان به او پیوسته بود و اینک تسلط اجنبی را در افغانستان به چشم میدید. مثل سایر روسای قندهار از کرده بشیمان گردیده بود. پس اوقشون انگلیس را در تعقیب امیر طوری رهبری کرد که فرصت فرار در دست امیر ماند. انگلیسها تا بامیان پیشرفتند و از امیر اثری ندیده برگشتند، اما ضمیر حاجی خان رادک کردند و او را که در قندهار لقب ناصرالدوله گرفته بود معزول و محبوس و به هندوستان تبعید نمودند.

در هر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در اول اگست ۱۸۳۹ از ارغنده فرار کرد، نواب عبدالجبار خان و خانواده امیر از کابل در عقب او روان شدند. امیر در سیغان از طرف حاکم محلی محمد علی بیگ استقبال گردید. اما به عجله عبور کرد و تا رسیدن به خلم از طرف امرای منطقی چون صوفی بیگ، قلیچ بیگ و میربابا بیگ با سواران ازبکی پذیره گردید. در خلم میروولی بیگ منزل و مصارف داد تا خاندان امیر برسید. در این جا مردم خواهان اقامت امیر و تجمع عسکر برای مبارزه با دشمن شدند. ولی امیر نپذیرفت و توسط مرزا عبدالسمح از امیر بخارا نصرالله خان استیجازه ورود در بخارا نمود. امیر نصرالله خان پذیرفت و امیر دوست محمد خان بایکده پسران و برادر زاده گان و سوار و پیاده به بخارا کشید و باقی خانواده خود را با نواب عبدالجبار خان در خلم گذاشت.

امیر نصرالله خان که عده متعلقین امیر را زیاد و مصارف مفت را گزاف دید، امر کرد که امیر دوست محمد خان با پسرانش در بخارا بمانند. و بقیه در سایر ولایات پراکنده زنده گی نمایند. امیر دوست محمد خان نپذیرفت و پسران خود را در معیت سردار محمد اعظم خان و سردار شیر علی خان پسران بزرگتر خود و ایسی به خلم بفرستاد. و نواب عبدالجبار خان خبر داد که با تمام خاندان امیر بکابل رفته به انگلیس تسلیم شوند. نواب چنین کرد. تنها سردار محمد افضل خان پسر و سردار محمد عمر خان برادر زاده امیر نپذیرفته و در تاشقرغان مقیم ماندند. و قتیکه خانواده امیر بکابل رسید انگلیسها با رضایت خاطر چنین گروهگانان قیامت دار را قبول نموده و در غزنی با خانواده سردار غلام حیدرخان یکجا تحت نظارت قرار داد.

در همین ایام چند نفر پسران و برادر زاده گان امیر بشمول سردار محمد اکبر خان مشهور پسر و سردار سلطان احمد خان معروف برادر زاده امیر بغرض داخل شدن در افغانستان از بخارا فرار کردند. ولی از طرف قشون امیر بخارا تعقیب و دستگیر و در بخارا محبوس شدند. در طبر حسین زد و خورد بود که دو هزار همراهان دلیر سرداران «سمنرخان جهان گل خان» هم کشته شدند. مصارف امیر دوست محمد خان نیز موقوف شد. و امیر دوست محمد خان تا اگست «اظهار سال ۱۸۴۰ در بخارا ماند.

کابل: شاه شجاع و انگلیس بعد از تسخیر غزنه به استقامت کابل حرکت کردند و دره شیخ آباد در دکه تمام مامورین، افسران و اردوی امیر دوست محمد خان را به استقبال شاه حاضر یافتند. شاه شجاع و انگلیسها در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد شهر کابل شدند، در حالیکه هزاران نفر از شهر کابل و قصبات اطراف برای دیدن پادشاه حقیقی افغانستان جمع شده، در راه ها و بالای دیوار هادر حالت انتظار نشسته بودند، همینکه شاه پدیدار شد، و در پیلوی او مگناتن و جنرال کین و در عقبش قشون انگلیس دیده شد، آب سردی بود که بر سر آتش احساسات مردم فرو ریخت، تا جائیکه صدائی و ندائی و سلامی از هیچ طرف برنخاست و شاه باتانز داخل بالا حصار کابل گردید و چون عمارت سلطنتی را بعد از ۳۰ سال در بدری بدید به سختی بگریست، زیرا موقوف او بسیار دردناک بود و بعد از تاج پوشی در قندهار بوضاحت درک کرده بود که انگلیس او را مقبون ساخته و اینک در دست دشمن فریبده خارجی به جزآله بیجانی نیست.

استقرار انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

قشون انگلیس از جبهه قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شد، و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال آباد و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید، در حالیکه پرچم شیرزاده تیمور پیشا پیش آنها حرکت میکرد. به این ترتیب هر دو قشون انگلیس در زیر نام و نقاب شاه شجاع در طی ششماه، از مارچ تا اگست، در پایتخت افغانستان رسیده و مستقر گردیدند. قوای دشمن به سرعت در مناطق عمده کشور که در دسترس شاه شجاع بود موضع گرفت: در شهر قندهار قشون انگلیس تحت قیادت جنرال «نات» (۱) مقیم ماند. بعدها بین قندهار و غزنی در موضع «اولنگ» رباط، قلعه جنگی تعمیر و یکقطعه عسکر انگلیسی بقیادت کلنل «ویمر» (۲) متمکن گردید. در شهر غزنی یکقطعه نظامی بقیادت میجر «مکلارن» موظف به اقامت شد. همچنین در چاریکار و بامیان و جلال آباد و علی مسجد و کویته، قطعات نظامی انگلیس جایجا گردیدند. قسمت کلی اردوی انگلیس در کابل ماند، و چون کابل پایتخت کشور بود و از اینجا بایست تمام مملکت نظارت شود، انگلیسها در اینجا ترتیبات قوی نظامی گرفتند.

شهر و آبادی های مردم کابل در دو طرفه دریای کابل افتاده بود، در طرف جنوبی دریا شهر بالا حصار بر زبر تپه مرتفعی قرار داشت که از زاویه غرب باديوار تاریخی کوه خواجه صفا چسبیده و تمام حوزه شمالی و جنوبی و شرقی شهر کابل را تحت تاثیر آتش قرار میداد. بعلاوه خارج شهر بالا حصار در هر دو جانب مسیر دریای کابل، قلعه های مستحکم و جنگی قدیمی بآبروج و دیوار و تیر کش ها افتاده بود که هر يك در عهد خود سنگری بحساب میرفت. از قبیل قلعه وزیر و قلعه نشان خان و محله مستحکم چنداول درکناره راست دریای کابل، و قلعه محمود خان و قلعه باغشاه و قلعه جعفر خان و قلعه ریکار قلعه شریف خان و قلعه ذوالفقار در کناره چپ دریای کابل تا موضع شیر پور و دهکده بی بی ماهرو. انگلیسها در شهر بالا حصار پنج هزار عسکر و در دیگر قلعه ها قطعات کوچک عسکری گماشتند و برای روز میادا قشله بزرگ نظامی در جوار تپه بی بی ماهرو با عمارات يك طبقه‌ئی و میدان اسپدوانی و محل ساز و آواز و رقص و تفریح اعمار کردند. همچنین قشله هائی در شیرپور و سیاه سنگ بساختند، زیرا اقامت دائمی در نظر داشتند و اینک تا دامنه های جنوب هندوکش هم رسیده بودند. در تمام این مناطق شه شجاع و عمال او دست

WILLIAM NOTT - (۱)

WYMER - (۲)

نگر امر ونهی نمایندگان سیاسی و منصبداران انگلیسی شمرده میشدند . پس جنرال کین با قطعه کوچک عسکری در ماه اکتوبر برای جلال آباد و خیبر به هندوستان برگشت و در کابل اعلام شد که قشون انگلیسی به استثنای قسمتی از سپاه بنگال و جنرال کاتن از افغانستان خارج خواهند شد . دو ماه بعد تر (۱۸ دسامبر ۱۸۳۹) قسمتی کوچک از سپاه بمبی نیز از قندهار برای کوزک و بولان به هندوستان عزیمت نمودند . دولت انگلستان نیز از چنین فتح غیر منتظری شادمانی نمود و پادشاه انگلیس القاب دارل - بارون - و سره به اکلند حریص و سر جان کین و مکناتن ارزانی نمود ، گرچه سپهبد کین در عبور از جلال آباد از خیبر از طرف مبارزین افغانی کوفته شده بود . به اینصورت در طی ده ماه فعالیت های انگلیسی (از مارچ تا دسامبر) سال ۱۸۳۹ نیز به پایان آمد .

انگلیسهای کابل چون مکناتن و الفستقن و بریکید بر شلتن و غیره با کمال بی اعتنائی بازی کرکت و مسابقه اسب دوانی را در کابل برای انداختند . بر عکس آنها بازار قصه خوانی و داستان سرائی حماسی شهر کابل را ممنوع و قصه سرایان کسی را موقوف نمودند . در حالیکه از قرن ها معمول کابل بود که داستان سرایان شهری با البسه جنگی خودوزره و سپر و شمشیر هر روز در میدان های عام و چوکهای بازار آمده ، داستان های منظوم و منثور شهنامه ها و پهلوانان چون رستم و ابومسلم و امیر حمزه و غیره را با آواز رسا و موزون بیان و بادست و اسلحه و رفتار تمثیل میکردند . مکناتن روزیکه از دروازه تخته پل بالاحصار رو به غروب سواره فرود آمد ، در میدان تخته پل چنین ازدهام و منظرهائی بدید و پرسید و دانست و قدغن کرد ، زیرا از روح جنگ جوئی و سلحشوری مردم افغانستان بترسید .

روش انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹) :

بعد از آنکه قوای انگلیس در نقاط سوق الجیشی قندهار و غزنه و کابل و جلال آباد و بامیان و غیره با سواره و پیاده و توپخانه و جیباخانه مستحکم گردید ، وضع و رفتار انگلیس هم تبدیل شد . دیگر انگلیسهای دوسته نی ، بلکه زمامدار اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند . مکناتن نماینده و سفیر انگلیس از این بعد عملاً بشکل صدر اعظم و هم نایب السلطنه افغانستان در آمد . تمام امور دولت ، عزل و نصب وزرا و افسران افغانی ، بودجه و مالیات ، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود . شاه شجاع که در اوایل علی الرسم افغانی در روزهای معین در بار عامی تشکیل و به عرایض مردم و پیشنهادات مامورین رسیده کی کرده و اوامر و نواهی صادر میکرد ، بتدریج بموقفی رسانیده شد که از حرم و یا اطاق نشیمن خود خارج نمیشد . اگر عندالسیاست در باری برایش تشکیل میکردند و مردم و مامورین عرایض و پیشنهاداتی تقدیم میکردند ، شاه در جواب هر يك تنهائهمین يك کلمه را تکرار میکرد : « امر میشود . » عمارت شاه و اطاق دربار او توسط افسر و عمکر انگلیسی محافظه میشد . هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصب انگلیس حق دیدن شاه را نداشت . واسطه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یکنفر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکر نویس معین شده بود . شاه با (۸۵۰ نفر) زن و مرد و اطفال خاندان خود در ارگ بالاحصار از طرف پنجهاز عسکر انگلیسی حفاظت میشد ، و گارد شاهی خود او اسماً یقطعه نهصد نفری متشکل از مردمان هندی بود که هیچگونه سلاحی نداشتند و فقط با چوبهای دراز پیکاندار مجهز بودند . کلنل دینی (۱) در بالاحصار که بحیث يك افسر شاه شجاع اقامت داشت ، آنقدر بیباک بود که حتی در مجلس شاه بدون اجازه داخل میشد و وقتیکه بنام شاه به او از این حرکت بی ادبانه اخطار داده شد در جواب گفت : من

(۱) دینی DENNIE بدرجه یابوری پادشاه انگلستان رسیده و کتابی هم بنام روزنامهچه لشکر کشی درسند ، بلوچستان و افغانستان ، نوشت ، ولی خودش د افغانستان زخمی شد .

فقط امرگورنر بنرال هند را اطاعت میکنم و بس .
 شاه شجاع باری به مکناتن یاد آوری کرد که افغانستان مامون است و من
 پادشاهم لهذا ضرورت برای اقامت قشون انگلیس در کشور دیده نمیشود . مکناتن
 جواب داد که تا خطر امیر دوست محمد خان باقیست موجودیت قشون انگلیس در
 افغانستان حتمی است . انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شاهرا در دست داشتند ،
 که از لحاظ سیاست هم او را محتاج بخود و در عین حال زیر تهدید نگه میداشتند ،
 زیرا تمام اوامر که برضد منافع مملکت و مردم و روسای متنفذ صادر میشد ، همه بنام
 شاه بود ، لهذا همه دشمن او گردیده بودند . از دیگر طرف انگلیسها رقبای شاه را
 علی الرغم تمایل او نافذ و مقتدر تر نگه داشتند چون توپ محمد زمان خانو سردار
 محمد عثمان خان برادرزاده گان امیر دوست محمد خان . انگلیسها سردار محمد زمان
 خان را دنواب خوبه میخواندند . توپ و سردار هم در حین انقلاب عمومی افغانستان
 باآنکه خودشان جز انقلابیون بودند ، اکثر سران انگلیس و حتی موهن لال را حمایت
 و از گشته شدن حفاظت نمودند . شه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمیتوانست
 جز بازیچه‌ئی در دست انگلیس باشد و البته او که مستشعر از تمام اوضاع بود ، رنج
 میکشید . یکی از نویسندگان همعصر شه شجاع که عمرش در افغانستان و در مهیت
 مامورین بزرگ افغانستان گذشته و خود شاهد قسمتی از این واقعات بود ، در کتاب
 خود که فقط دوازده سال بعد از ختم جنگ اول انگلیس و افغان تالیف شده است ،
 در مورد شه شجاع چنین مینویسد: (بعد از آنکه مکناتن از طرف دولت خود به حکومت هند
 (مطلب از بمبی است) مقرر شد شاه شجاع اندیشه مند گردید . مکناتن توسط برنس
 به شاه شجاع پیام داد که بفرض حفظ سلطنت از اختلال باید اشخاص چون امین‌اله خان
 لوگری ، عبدالله خان اچکزئی و سردار شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمد
 خان به هندوستان برده شوند ، پس امر شاه صادر گردد . شاه شجاع رجال مذکور
 را احضار و از پیشمنهاد مکناتن آگاه و امر تهیه سفر نمود . ایشان گفتند که ما هرگز
 انگلیسان را نمیشناسیم که کیستند و چیستند . ما با نوشته شما سراز امیر دوست
 محمد خان تافتیم و شمارا آورده بر تخت سلطنت نشانیدیم ، اما دیدیم که در عهد شما
 هر روز فریب کاری انگلیس بنوعی ظاهر و اسباب بد نامی و رسوائی شما و مردم
 میگردد ، پس مسئول شما هستیم ، شاه که بشنید آه کشید و گفت که شما از دلمن آگاه
 نیستید ، من محکوم حکم پسرمداران و پاشایان انگلیس هستم و چاره‌ئی جز از سوختن
 و ساختن ندارم ، افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آنروزه
 افغانستان) و رجال باغیرت و حمیت مردند و رفتند ، ورنه این شمشیر من شمشیر
 اسلام است ، هر مرد باهمتی که باشد بیاید و بردارد ، مصارف چنین غازیان را من
 آماده خواهم کرد ، بشرطیکه این راز آشکارانگردد . وقتیکه برادران خراسانی (رجال
 مذکور) از زبان شاه چنین چیزی شنیدند برگشتند و با دیگران موضوع را در میان
 گذاشتند چون نایب ملامون ، گل محمد خان ، عبدالعزیز خان ، محمدشاه خان ، سکندر
 خان ، عبدالسلام خان و غیره . (۱)

خانم سیل انگلیسی نیز در کتاب خود «تذکره مصائب در افغانستان» (۲) در حین

(۱) کتاب نوای معارف اثر میرزا عطا محمد تالیف در ۱۸۵۴ طبع کابل در ۱۳۳۱

شمسی ص ۱۴۹-۱۵۰

(۲) F. SALE فلورنتیاسیل ، در جنگ اول انگلیس و افغان در افغانستان

بود وهم جز اسرا و گروگانان انگلیسی مدتی تحت نظر افغانها ماند . در ۱۸۴۲ به
 هند رفت و بعد از مرگ شوهرش انگلیسها بحساب مردم هند ، مستمری پنجصد پیوند
 به او میدادند تا در ۱۸۵۲ برسد .

اشغال انقلاب کابل که قشله قشون و موجودیت انگلیسها تحت تهدید قیام کنندگان قرار گرفت راجع به شاه شجاع پراکنده چنین نوشت «... در اکتوبر ۱۸۴۱ - اعلانات زیادی بدست آمد که به امضای شاه شجاع مردم بقیام و جهاد بر ضد انگلیس دعوت شده بودند ... شاه شجاع به مکناتن پیشنهاد کرد که با انقلابیون مصالحه کند و رهبران شان معاف شمرده شود ... انگلیسها که از قیام مردم مشوش شدند، خواستند در بالا حصار پناه ببرند، مگر شاه شجاع نپذیرفت و گفت که مکناتن را هم در بالا حصار قبول کرده نمیتوانم و هم تعمیر بزرگی را بنام ترمیم مجدد ویران کرد ... در نوامبر شاه پیشنهاد صلح به مجاهدین نمود ... بالاخره مکناتن بلارداکلند نوشت که شاه شجاع بماخیانت میکند باید دوست محمد خان بکابل رجعت داده شود ... در دسامبر انگلیسها به شاه شجاع پیغام دادند که از بالا حصار به قشله نظامی بیاید تا با هم یکجا به جلال آباد روند، اما شاه قبول نکرد ... در دسامبر شاه اعلان جهاد ملی را بمقابل انگلیس امضا کرد. شاه شجاع نه اینکه رفتن با انگلیس نمیخواهد بلکه طبقات مختلف مردم را بر ضد انگلیس تحریک میکند ... در مارچ ۱۸۴۲ شاه شجاع امرنامه تخلیه جلال آباد را به جنرال سیل فرستاد ...»

در هر حال تشکیلات انگلیسی در افغانستان بسیط بود: مکناتن امور صدارت را در دست داشت. الکساندر برنس بحیث وزیر داخله و منشی او موهن لال بود. موهن لال علاوه اینکار، وظیفه ریاست استخبارات را نیز ایفا مینمود. نمایندهگان سیاسی انگلیس در ولایات افغانستان بحیث والی و نماینده مکناتن، امور ملکی را بعهده داشتند. منتصبی مکناتن و برنس و نمایندگان کشوری آنها، اسماً این عناوین را اختیار نکرده بودند، اما عملاً وظایف را اجرا میکردند. تشکیلات نظامی انگلیس در افغانستان تابع امر ونهی سپهسالار کابل (اول جنرال کین و بعد از او جنرال الفنتستن) بود و در پاره امور بین سپهسالار و مکناتن تناقضی و اختلافی هم پیدا میشد. بهمین سبب بود که حکومت انگلیس ۳۵ سال بعد تر در تجاوز دومین خود در افغانستان امور ملکی و نظامی را در یک دست (حکومت نظامی) تمرکز داد. عهده ترین کاری که سپهسالار کابل در افغانستان انجام داد این بود که قشون ملی افغانستان را، که عادتاً بقیادت روسای متنفذ مناطق مختلفه، در قطعات جداگانه منقسم بوده و مستقیماً زیر قومانده پادشاه مملکت قرار داشتند، تماماً لغو کرد و افراد اردو را جز اردوی انگلیسی و تحت قیادت افسران انگلیسی گذاشت و به اینصورت قوماندهای ملی دست خالی ماندند و قوت تنها در دست دشمن متمرکز گردید. در ولایات متصرفه نیز امور نظامی و حفظ امنیت عمومی و سرکوبی همه قاومت ملی، بر عهده قوماندهانان نظامی انگلیس بود.

اما انگلیسها در مرکز و ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرند، زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند، لهذا انگلیسها فعالیت خود را ظاهراً توسط حکام و مامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند. اما نمیخواستند این حکام و مامورین سرمونی از دستاثر انگلیسی انحراف نمایند ولو مقام شهزاده گی داشته باشد. چنانیکه در قندهار شهزاده فتح جنگ پسر شاه شجاع والی و نماینده انگلیسی مسترلیچ بود، ولی شهزاده تمام تحمیلات لیچ را نمیپذیرفت، و لیچ اصرار میکرد که حتی در تادیبه معاش و مستوری مامورین و منظوری و موقوفی این معاشات هم شهزاده طبق هدایت اورفتار کند. چون چنین نشد مکناتن شاه را مجبور بعزل فتح جنگ و نصب برادرش صفدر جنگ نمود. جنرال نات هم حتی از ادای رسم احترام عادی نسبت به شهزاده خودداری

مینود.

در کابل نیز چنین شد، شاه شجاع حکومت کابل را بیک نفر مرد مجرب و بیخته سال و صدیق خود ملا عبدالشکور خان داد. این شخص در هند هم همراه شاه شجاع بود. ملا عبدالشکور که با فن اداره آشنائی داشت، در کم مدت توانست عملاً مردم را متیقن سازد که امر و نهادهای کشور شاه است و انگلیسها مهربانان موقتی بوده بزودی از مملکت خارج میشوند. او در اجراءات خود توصیه نامهای برنس را در برابر چشم مردم فینبرد و بر ضد آن عمل میکرد و باز در خلا به ترضیه انگلیسها میپرداخت. او غلام خان یویلزائی خائن مشهور را در ولایت پروان محکوم به تشهیر به عنوان نوکر کفاز نمود، و هم محتکرین غله را حبس نمود، در حالیکه مکناتن از آنها حمایت میکرد توسط موهن لال ملا عبدالشکور را از این عمل تهدید نمود. در هر حال این شخص که مثل داستولییین، میخواست باینکون اصلاحات سطحی و دروغین در پیش چشم توده های مردم پرده کشیده و در عمربیک دستگاه خائن چند روزی بیفزاید، انگلیس های متکبر را برنجاند، لهذا طبق پیشتهاد مکناتن از طرف شاه شجاع معزول شد و ملت از حکومت مردی که تنها به شاه صادق بود و بمردم خیانت میکرد خلاص گردید. در عوض مکناتن بحکومت کابل محمد عثمان خان نظام الدوله را پیشتهاد و شاه مجبوراً تصدیق نمود. محمد عثمان طرفدار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخصی شده بود، ولی اعمال دلیرانه و بی باکانه او که علناً انگلیس را بحیث فرحان فرمای حقیقی افغانستان تشیل میکرد خدمتی بود که بطور غیر شعوری و یا شعوری نسبت به ملت افغانستان انجام داد، زیرا پرده های شک و اشتباه را از برابر چشم ملت برداشت و از این بعد مردم دانستند که شاه عملاً وجود ندارد و صاحب اختیار کشور دستگاه انگلیسی است.

انگلیسها بتدریج رجال صادق و ملی را از شاه و امور دولت بیگانه و دور کرده، اشخاصی فرومایه و خائن بیوطن را میدان داد. زیرا این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشور های مورد دسترس رجال کاری ملی را موقع تبارز نهد و با فشار و تبلیغ و اتهام آنانرا در اجتماع خفتا سازد، و برعکس افراد هیچکاره و آله دست را بازور پروای کند و جاه و جلال وارد صحنه سیاست و مشهور سازد. بسا از این گونه «قهرمانان» میان تپی و مصنوعی نقشه های منفی بازی کردند، در حالیکه به جز بازیچه اماسیده و متورم چیزی نبودند. به همین سبب بود که انگلیسها بزودی رجال متنفعی از قبیل حاجی خان کاکوئی (تاج محمد خان)، دوست محمد خان اسحق زئی، نایب امیر خان، ملا رشید خان، آقا حسین و غیر هم از روسای ملی را محبوس کردند، و در صدد شدند که رجال دیگری را از این نوع هم از میان بردارند، از قبیل نایب امین الله خان لوگری، حافظی کابلی، عبدالله اچکزائی و دهانقر دیگر، زیرا این اشخاصی که در اول ورود شاه شجاع در افغانستان بنام پادشاه قانونی کشور طرف او را التزام و با اقتدار امیر دوست محمد خان و برادران محمد زائی مخالفت کرده بودند، بعد از استقرار شاه شجاع وسیطره اجنبی ملتفت شدند که از شاه جزامسی باقی نیست، و دشمن خارجی در زیر نام او تسلط خویش را در افغانستان قائم مینماید پس همه قلباً بر ضد شاه و انگلیس گردیده در جستجوی راه نجات برآمدند. انگلیسها تمام این چیزی ها را میدانستند اما کمتر از واقعیت به آن اهمیت میدادند، چرا که ایشان امید به شمشیر و خنجر خود داشتند.

در هر حال انگلیسها در رفتار با عامه مردم نیز سیاست «تخویف» را پیروی کرده در مجازات، حبس و مصادره و تبعید و ضرب روا میداشتند. این روش تخویفی انگلیس در یک میزان متوقف نمی ماند بلکه مرحله به مرحله تشدید میگردید و در تبدیل هر مرحله یا حکومتی، اوضاع اداری قسیتر و خاینانه تر میشد، تا مردم بکلی از بهبود زندگی

ناامید و بالاخره بمضایعت خود قانع کردند و به بندگی و حقارت عادی شتوند. از دیگر طرف چون مصرف قشون تجملی و گزاف بود، خصوصاً که خانم‌های انگلیس هم باخدم و حشم وارد شده بودند، در تزئین مالیات به استثنای مالیات گمرکی سعی میورزیدند. تنها مصرف آرد يك قشله نظامی در کابل فی روزه دو صد من هندی مساوی هفتاد هزار پان کابل میشد. آنوقت نرخ آرد در شهر کابل سه سیر کابل به يك رویه پخته کابل بود، و هر رویه پخته نقره برابر شصت پیسه مسی بود یعنی يك سیر آرد بیست پیسه قیمت داشت ولی هنگام اقامت اردوی انگلیس در کابل نرخ آرد سه برابر بلند شد و فی سیر يك رویه کابل رسید، در حالیکه انگلیسها یکسیر آرد را به یکنیم رویه کلداز میخریدند، و بعد ها يك رویه کلداز تقریباً دو رویه کابل تسعیر میگردد. همچنین نرخ سایر غله و حبوب و میوه بلند رفت و يك قشر محتکر و سودخوار بعیان آمد. این باخواستهای سیاسی انگلیس مطابقت میکرد. زیرا انگلیسها و پیروان او عقیده راسخ داشتند که برای اداره کردن بی سر و صدای يك کشور، از همه بیشتر فقر عمومی و شدت احتیاج مردم، عامل موثر است و ملتیکه در مرداب فقر و احتیاج دست و پا میزند، آنقدر گنگس و بیخود مشغول است که دیگر فرصت دیدن بجانب دستگاه حاکم ندارد، و گرفی المثل خواسته باشد سر از لجن بردارد، تنها ضربت مشتکی کافیهست که او را در عمق گرداب فرو برد. در همین دوره کوتاه انگلیسها بود که مابلی در کابل ایجاد شد و آن اینکه: تا وقتیکه يك ران گوسفند در دکان قصاب در طول روز بی خریدار نماند، دولت بالای ملت حکومت دلخواه کرده نمیتواند. و این وجیزه در وقتی صادق آمد که هنوز سرمایه داری در افغانستان پدیدار نشده بود تا فقر عمومی مولود سیستم قهری اقتصادی باشد، بلکه افغانستان هنوز در مرحله فیودالی و فئودالیسم طبیعی و نیمه طبیعی که دمتکی بر خود بود، سیر میکرد.

اما انگلیسها علی الرغم تزئین بمالیات، از عوارض گمرکی بسیار گامستند تا امتعه انگلیسی بکثرت وارد شده صنایع دمتی و محلی کشور را از بین ببرد. وقتیکه شاه مداخله کرده مالیات پرواردات گمرکی را مجدداً افزود، مکناتن نگذاشتند و به حمایت تجار دلال و سود خوار برخاستند. در نتیجه این اوضاع طاهری يك فعالیت سیاسی خائنانه بی هم دو کشور جریان داشت و آن اینکه انگلیسها با تمام دقت میکوشیدند که برای تضعیف ملت افغانستان و هموار شدن راه استثمار در بین توده های مردم و هم حلقه های اشرافی و فیودالی و روحانی، خصومت و رقابت و اختلافات جدی از نظر سیاست و سمت و عشیره و مذهب و زبان و غیره ایجاد نماید. حتی رجال دانشمند انگلیسی چون راولنسن (نماینده سیاسی انگلیس در قندهار) که خود کاشف خطوط میخی بی ستون ایران و نویسنده آری راجع به افغانستان است، بهیئت یکی از حامیان سرسخت و فاروردپالسی، در افغانستان در کاشتن تخم نفاق بین مردم کشور فعالیت بیشتر مینمودند.

سال ۱۸۳۹ با ورود و استقرار شاه شجاع و دوستان انگلیس او در افغانستان، در زیر پرده های تاریک ایهام دوگذشت، و هنوز ملت افغانستان در سر تا سر مملکت از درک ماهیت اصلی این دستگاه عاجز بود. زیرا معابر دشوار گذار و حمل و نقل بطی و قلیل بود، مخابرات منظم و سریع و تبلیغات و آگهیات وجود نداشت. لهنابرای آنکه خبر يك حادثه مهم از مرکز کشور در ولایات دور دست برسد ماه ها وقت لازم داشت و آنهم توسط کاروانها فقط از شهری بشهری میرسید. سالی لازم بود تا این خبر در قریه ها و قصبات مملکت منتشر گردد. پس در سال ۱۸۳۹ فقط اینقدر مردم شنیدند که شاه شجاع «وارث حقیقی» سلطنت افغانستان از هندوستان برگشته و داخل افغانستان شده است، منتهی با او قشونی از دوستان فرنگی او همراه است که بعد از مختصر استراحتی به هندوستان بر میگردد. تنها مناطقی که در عرض راه

این ورود قرار داشتند بیشتر از دیگران باقتضای آشنا میشدند ، زیرا قوای اجنبی را با چشم خویش در کشور خود تماشا میکردند . بهمین سبب بود که در راه قلات ، غلجانی ها از دیدن شاه تنفر نشان دادند و در غزنه به تگ برخاستند . وقتیکه شاه در کابل رسید مردم زومت و غلجانی قیام نمودند . مگر از سوقیات قشون و توپخانه اجنبی سرکوب شدند و قلاع مستحکم شان ویران گر - ، میجراترم (۱) هم از زومت به تخریب حکومت بلوچستان اعزام شد .

هنگامیکه در همین سال اول (۱۸۳۹) شاه شجاع بفرض يك نمايش مصنوعی پادشاهی خود در جلال آباد لغمان رفت ، مردم کتر برهبری سید هاشم خان بر ضد شاه و قشون فرنگی معیت او قیام کردند . قشون اعزامی شاه بقوماندانی دمکریگر و اسلحه برتر البته توانست این قیام را در جنگ چند روزه مغلوب نماید ، ولی متعاقباً مردم برهبری عبدالعزیز خان جبار خیل قیام کردند . انگلیسها متوجه بودند که هر قیام را بسرعت در خود موضع معدوم نموده و نگذارند که دایره سرایه آن توسعه یابد ، لهذا قشون او عبدالعزیز را هم بگرفت و قلعه اش را منهدم ساخت . مردم خوگیانی نیز از ادای مالیات به چنین دولتی انکار ورزیدند . «کانلی» افسر انگلیسی سوق شد و او بوساطت فیودالهای معیت شاه شجاع توانست که با مردم مصالحه نماید . متعاقباً غلجانی ها در صدد تجهیز بر آمدند و فعلاً راه ارتباط جلال آباد و کابل را زیر تهدید قرار دادند . شاه شجاع به کابل برگشت و سال ۱۸۴۰ باحوادث تازه توأم شد .

مقدمه انقلاب (۱۸۴۰):

هنگامیکه شاه در جلال آباد بود ، استکبار و استبداد انگلیس او را بجان آورد و بهرکات مذبحی واداشت . بعد از قیام کنری ها و جبار خیل و خوگیانی ها ، يك تعداد فرمانهای شاه بعنوان مردم افغانستان ، در ماه فروری بدست جاسوسی انگلیس افتاد . در این فرمانها مردم بقیام ضد انگلیس دعوت شده بودند . این قضیه پرده تشریفات ظاهری انگلیس را در برابر شاه ازهم درید و شاه گفت که از سلطنت بیزار است و قصد رفتن به حج دارد ، ولی البته او قادر به انجام چنین کاری نبود . همینکه شاه بکابل برگشت یکنفر از مامورین معتمد خود منصور خان چاوش باشی را به بهانه‌ئی در قندهار اعزام و هدایت داد که از مخالفین انگلیسی حلقه‌ئی بطرفداری و حمایت شاه تشکیل نماید . انگلیسها کشف کردند و منصور را بکابل احضار نمودند . مکناتن شاه اسیر را مقهور و مجبور نمود که منصور را در خری سوار و در بازار های کابل تشهیر نماید . منصور هم هنگام تشهیر بمردم خطاب و فریاد میکرد که اینست عاقبت خدمت بشاه .

در ماه مارچ مکناتن ، حاکم کابل ملا شکور خان را اجباراً معزول و محمد عثمان نظام الدوله را منصوب نمود . روش این مرد بزودی مردم را از اشتباه بر آورد و هر کسی دانست که شاه اسیری بدست انگلیس و فرمانفرمای کشور مکناتن خارجی است . لهذا عکس اصل مردم شروع شد . نخست دانشمندان مذهبی در منابر مساجد نام شاه شجاع را از خطبه بیفکنند و آنگاه راجع به سبکه شاه این بیت درکوی و برزن بر سر زبانهای مرد وزن در افتاد:

سکه زد برسیم و طلا شه شجاع ارمی نور چشم لارد و یرنس خاکپای کمینی
در حالیکه در مسکوکات شه شجاع اصلاً چنین بیتی منقور بود :

سکه زد برسیم وز روشنتر از خورشید و ماه نور چشم دردردان شه شجاع الملك شاه
اینست که بار دیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانستان تبارز کتب و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف متحدی قرار گیرد ، اعم از دهقان

و پیشه در واکنشیت فیودال و روحانی و غیره. این جنبش جدید از کابل آغاز کرد و بتدریج شهر بشهر و ولایت بولایت منتقل گردید. مکناتن که سراسیمه گردیده بود یکمده از مشاهیر رجال (از قبیل حافظ جی مشهور پسر میر و اعظم آغا حسین کابلی، محمودخان بیات، ملا رشید خان، نایب امیر خان، حاجی دوست محمد خان قندهاری و حتی ملا نصوص قندهاری و غلجیه) را در ماه اپریل در کابل محبوس نمود. ولی قبلاً مردمان غلجائی و کوهدامن و کوهستان (کایسا و پروان) قدا فرارشته بودند. غلجائیا طرق مواصله کابل و جلال آباد را زیر تهدید قرار دادند. انگیسها مجبور شدند که در مارچ قشونی برای گشودن راه به استقامت شرق سوق نماید ولی در خورد کابل این سپاه زیر حمله غلجائیا قرار گرفت و به سختی کوفته شد. مردم کوهستان برهبری مجاهد مشهور میر مسجدی خان و مردم نجران و بقیادت سلطان محمد خان برخاستند و به این صورت تمام قلعه های این ولایت شکل استحکامات جنگی اختیار نمود. مکناتن مجبور بود که بزرگترین جنرال خود رابرت سیل را در ماه جون بفرض جلوگیری از يك قیام عمومی مردم در کوهستان و کوهدامن سوق کند. در حالیکه غلجائیا قلات در ماه می خزانه ارسالی انگلیسی را از قندهار بکابل در عرض راه با استعمال قوت ضبط کرده و کلنل هیرنگ افسر محافظ آنرا اعدام نموده بودند. در قندهار نیز مردم میجر کلب بوزن را بکشتند. همچنین غلجائیا حصارک در تیزین قشون دشمن را در ماه جولائی زیر حملات پی در پی نخورد میگردند. در همین ماه جولائی بود که سه نفر کابلی بنام احمد برنج فروش، میر حسن مفتی و میرزا امام ویرشی بفرض انتباه و تحریک رجال متنفذ پایتخت به تبلیغ و نشر اعلامیهائی پرداختند که در آن گفته شده بود: «تمام رجال مشهور کشور بزودی از طرف انگلیسها در هندوستان تبعید میشوند، پس بایستی قبلاً درصدد نجات خود برآیند». مکناتن به عیله توسط اعلامیه دیگری، محتویات این اعلامیه را تردید نمود.

در تابستان سال ۱۸۴۰ در کابل آوازه شد که امیر دوست محمد خان فراری مجدداً از ماورانهر در شمال افغانستان وارد شده و در صدد تجهیز سپاه و رواندان انگلیس از افغانستان است. مردم گذشته را فراموش کرده و اینک منتظر ورود و قیادت او گردیدند. در واقع هم امیر که از سختگیری نصرالله خان بجان رسیده بود، از بخارا فرار کرده و وارد قندز شده بود. میر مراد بیگ خان والی محلی تخارستان با کمال اشتیاق پذیره کرد و پنجهزار سواره بعزم جهاد بادشمن آماده نمود. امیر دوست محمد خان دل گرفت و با این قوت بولایت بلخ کشید. میر ولی بیگ خان والی محلی خلم پنجهزار سواره دیگر تجهیز کرد. اینک امیر دوست محمد خان در راس يك قشون سواره از یکی قرار گرفت و پسر خویش سردار محمد افضل خان را پیشه از این سپاه قرار داد. اما این قشون از توپخانه محروم بود. در هر حال همینکه انگلیسها اطلاع گرفتند باشتاب به جلوگیری پرداختند. قشون مجیز انگلیسی در دبا جگانه با پیشدار امیر در ماه اگست مقابل شد و توانست که با توپخانه خود سردار محمد افضل خان را از پیش بردارد. امیر دوست محمد خان خود در ماه سپتمبر بچنگ دشمن تا بامیان پیش آمد و قشون انگلیس با داکتر لارد نماینده سیاسی بامیان به جلوگیری شتافت. در طی جنگ شدیدی که بعمل آمد توپخانه انگلیسی سپاه امیر را به عقب راند. امیر دوست محمد خان در ۱۷ سپتمبر عنبرماً به ایبک و باز تاشقرغان رخت و عجبالتاً دست از محاربه بازداشت. اما همینکه شنید مردم پروان و کایسا و نجران در حالت جنگ بادشمن قرار دارند امیر بایک رساله داوطلب در ماه اکتوبر به استقامت کوهستان حرکت کرد. در حالیکه انگلیسها يك ماه پیشتر قشون تازه دمی بقیادت شهزاده تیمور و جنرال سیل برای خاموش ساختن کایسا و پروان سوق کرده بودند.

الکساندر برنس هم جزء این قشون بود تا با سرکردگان مبارزین از راه سیاست و مذاکره پیش آید. در چهاریکار قشون دائمی انگلیس ساخلو بود و نماینده سیامی انگلیس پاتنجر در محاربه لغمانی (سه میلی چهاریکار) اقامت داشت. مصیبت انگلیس های کابل از دستبرد لاپوران کوهستان آنقدر ترسیده بودند که در ابتدا ی اکتوبر قشون امدادی دیگری کاپیسا سوق نمودند. همین قشون بود که در عرض راه قره باغ تمام قلعه های بی دفاع مواضع بابه قشقار و کاه دره را در ۱۵ اکتوبر بسوختند و متهم کردند و خود در ۲۳ اکتوبر در محل آغه سرای فروکش کردند.

و اما قشون سمیل قبلا (۲۸ سپتمبر) در محل تتمدله بالاتر از چاریکار به قلعه جنگی علی خان مجاهد تاخته بودند. قلعه گیان در برابر توپخانه و اسلحه برتر دشمن چنان دلیری نشان دادند که از تصور دشمن خارج بود. این قلعه آنقدر جنگید تا از گله های توپ درهم غلطید و با خاک برابر شد. علیخان باقیه افراد خود از روی نش های دشمن بشمول کیتان ادوارد کنولی دلیرانه گذشت و به کوهستان نزد مجاهدین دیگر رفت. سلطان محمد خان نجرابی که از کثرت سپاه دشمن مطلع گردید برای جمع آوری داوطلبان جنگ از کوهستان به نجراب رفت. سید میر مسجدی خان مشهور در قلعه خویش در جلگه بعیت مرکز مجاهدین باقی ماند. در این قلعه جنگی ۵۰ نفر مرد مبارز اقامت داشت. انگلیسها که تشنه خون میر مسجدی خان بودند و چندین هزار کلداز قیمت سراورا گذاشته بودند، بطور ناگهانی و مخفی در ۳ اکتوبر سپاه هی قوی به این قلعه کشیدند و محاصره کردند. میر مسجدی خان با افراد خود در عقب تیرکش ها و برج های قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ گله ای از این مجاهدین خطا نمیکرد. اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست که دیواری از قلعه را بشکافد. پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدی خان و رفقایش با سیلاوه های ثقیل دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فروماند و جنگ تن بدن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگری در دهنه شکاف میرسیدند و میجنگیدند. میر مسجدی خان زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته و در دهنه شکاف مثل شیر زخمی و خون چکان شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنپین مقاومتی از یک عده چند نفری دید جرئت پیشروی را از دست داد، زیر اضمیق شکاف مجال هجوم دسته جمعی نیداد. اینست که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی بارفقای خود از قلعه خارج شدند و به استقامت نجراب حرکت کردند. همین دلیری میر مسجدی خان بود که موضوع ترانه های حماسی کوهستان گردید. این ترانه ها بعد از بیشتر از صدسال هنوز در زبان مردمان این سر زمین ساری و جاری است. میر مسجدی خان بعد از چند روزی که زخمش بسته گردید بایکمه مبارزین از نجراب به گلپهار برگشت و بیرق جهاد بر افراشت. در چنپین وقتی شنید که امیر دوست محمد خان طبق دعوت قبلی خودش و سلطان محمدخان - از خلم پایک رساله از یکی نزدیک رسیده است. در واقع امیر دوست محمدخان در نجراب رسیده و از طرف مردم و سلطان محمدخان باغوش باز پذیرش شد. بود و اینک باقوه مجاهدین روزه پروان حرکت میکرد. میر مسجدی خان و مردم کوهستان از امیر بعیت یک رهبر ملی استقبال کردند. اینست که امیر زیر پرچم نیله گون هزار ها نفر مبارز فدا کار پیشا پیش سپاه ملی بع حرکت افتاد.

این وقت یکلسته قشون دشمن باشهزاده تیمور تاباغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آغه سرای استحکام زد. برتس و موهن هم بغرض ایجاد تفرقه بین مرد مدر دهات مشغول فعالیت بود. در ۲ نوامبر سپاه ملی در پروان به قشون دشمن حمله کرده سه کتیک سوار اورا تپاه و چندین نفر افسر انگلیسی (غریزر، برادفوت، کریسی و مسترلارد) رازخمی و کشته درمیدان انداخت. جنرال سیل باشفیدن این شکست از آغه سرای به چهاریکار عقب کشید و مکناتن در کابل درصدد گشایش مذاکره و مصالحه با امیر دوست محمدخان برآمد. سپاه ملی هنوز شمشیر میراند و سردار محمد افضل پسر امیر جز ۷ مبارزین فرار داشت.

واما امیر دوست محمد خان چه کرد؟

امیر بعد از آنکه قوت مردم، دشمن راندر پروان بگرفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید. هر قدر اورا جستند نیافتند. در حالیکه امیر با سه نفر از خواص خود به عجله در بیراهه اسپ میراند و روبه جنوب به نقطه نامعینی حرکت میکرد. این فرار دیوانه وار امیر آنقدر مخفی بود که حتی پسر خود سردار محمد افضل خان رانیز در میدان جنگ بی خبرانه ترک کرده بود. امیر بدون تکلم اسپ میراند تادر دشت قلعه حاجی رسید، آنگاه دونفر از همراهان خود را به بازار کابل فرستاد و گفت مختصر سامان سفری خریده بیاورند، زیرا او عزم دارد که برای ترتیب قوا در پاکتیا برود، آنگاه انگلیس را از افغانستان میراند. بعد از آنکه دونفر مذکور از نظر دوز شدند، امیر با سلطان محمد خان معتمد خود اسپان را قمچین کشیدند و بسرعت به استقامت شهر کابل روان گردیدند. هنگام عصر روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰. امیر دوست محمد خان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید، وقتیکه مکناتن باگارد محافظ خود از هواخوری برگشته و پیشاپیش حرکت میکرد. مکناتن نزدیک عمارت خود رسیده بود که سلطان محمد به امر امیر از عقب به پیش کشید و به مکناتن گفت که: «امیر دوست محمد خان رسیده.» این خبر به اندازه غیر مترقب بود که مکناتن در تعجب افتاد و گفت: «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که: «نی.» در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید و مکناتن اورا بدید. هر دواز اسپ فرود آمدند و دست دادند. هر دو داخل عمارتی شدند که آباد کرده خود امیر بود. امیر پیش از آنکه مذاکره آغاز شود شمشیر خودش را از کمر کشود و بدشمن تسلیم کرد. مکناتن شمشیر را گرفته و گفت: «امیر صاحب شما در هندوستان میروید.» امیر جواب داد که: «حالا که نزد شما آمده‌ام هر چه بگوئید پذیراست.» مکناتن گفت: «سردار محمد افضل خان (پسر امیر) با سپاه ماسرگرم قتال وجدال است، برایش بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما بیاید.» امیر چاقو و عینک خود را هم دست سواری بطریق نشانی نزد سردار محمد افضل خان فرستاد، و او نزد پدرش آمد (۱).

به این ترتیب باردیگر درامای عبرت انگیز امیر دوست محمد خان پایان رسیده. مکناتن هشت روز دیگر امیر رادر بالاحصار نگه داشت تا سردار محمد افضل خان میدان جنگ را گذاشت و نزد پدر رسید. همچنین امر اخراج تمام خاندان یکصد و چهل و نه نفره امیر درغزنی فرستاده شد. آنگاه امیر در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان

نکلسن و یکقطعه سواره نظام از راه جلال آباد محبوساً به هندوستان فرستاده شد . در حالیکه خانواده محبوسش نیز از غزنی در پشاور با امیر یگجا و در کلکته تبعید گردیدند . انگلیسها او را در تابستان به لودیانه میفرستادند و هم در عو خراج تخت افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه جیره به او میپرداختند . از خاندان امیر در کابل ، برادرش نواب چهارخان و برادرزادگانش نواب زمان خان و سردار محمد عثمان خان با عائله های خود باقیمانده و بس .

و اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه در عین فتح و غلبه بردشمن اول از ناپدید شدن امیر دوست محمد خان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند ، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند ، ولی دل و دست خویش نشکستند و به جاوب کردند دشمن دوام دادند . دوازده روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمان چاریکار فرو ریخت و یا تنجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد . سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیر شد و در ۶ نوامبر قشله دشمن را در حلقه محاصره کشید . قشون انگلیس در هم شکست و یا تنجر زخم برداشت . یکروز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیسی گرفته شد . در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده ، قوماندان هارتن را زخم زدند . یا تنجر با یک قسمت عسکر و افسر روبرو به جانب کابل فرار نمود . اما بعد از محل سنجید دره یا تنجر و هارتن عسکر را گدازیده و خودها بتنهائی بالباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار کردند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس دزبی بر مهر و رسیدند . در عوض ، قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیس که به کابل میکشیدند در حد «زمه» با هفت مردوده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند . یزودی . باشندگان قلعه «فضل آباد» را خیل و ده کته خیل ، به بعد مبارزین رسیدند و میر مراد پادشاه و عباس قره دشمنی قهرمانانه جنگیدند . در حالیکه زنان بی سلاح قریه « خواجه چاشت » میدان جنگ را زود و تماشا میکردند . دشمن یکصد و یک نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه اسلام بر زبان راندند و خلاص شدند ، بقیه عساکر انگلیسی بقصد فرار روی کابل میبودند .

یکماه بعد (دسمبر) محمد اخترخان علی زائی برهبری مردم در سواحل هلند علم جهاد برافراشت و جنرال نات و راولنسن را مدتی مشغول نگه داشت . در همین ماه - هنگامیکه شاه شجاع با قشون انگلیس در جلال آباد تفریح میکرد - مردم سنگرخیل برضد شاه و دوستان انگلیسی اوقیانم کردند . البته انگلیسها سعی زیاد کردند که آتش را خاموش نمایند . شه شجاع نیز بعد از کمی از جلال آباد و لغمان بکابل برگشت . اینک سال ۱۸۴۰ تمام شد و سال جدید ۱۸۴۱ با حواشی بر سر انگلیسها ی افغانستان فرود آمد که تاریخ استعمار و انگلستان بیادنداشت .

انقلاب مردم و شکست انگلیس (۱۸۴۱ - ۱۸۴۲) :

در سال ۱۸۴۱ هنگامیکه آتش انقلاب در افغانستان مشتعل میگردد ، هنوز بیست هزار عسکر انگلیس در کابل ، پانزده هزار در قندهار ، پنج هزار در جلال آباد و ده هزار در غزنی و قلات و بیامیان و غیره ، مجموعاً پنجاه هزار نفر پاتویخانه قوی هفت - نه - ۱۲ - ۱۸ و ۲۴ برنده هارتن ، مرکب از قطعات سواره و توپچی صحرائی و

کوهی و موقع مستحکم حاضر و آماده بیکار بود. این اردو بافتاد توپ خورد و بزرگ رخدار و دهن پر، تفنگ و تفنگچه، گرج و سرنیزه، سیلو ها و میکزین ها، مرمیهای عادی و شش پدل و ستاره روشنی دار مجهز بود. در مقابل اسلحه مردم افغانستان تنها تفنگهای دراز، سیلاوه های ثقیل و عریض و بیش قبضه ای کوتاه، و معدودی از توپهای کوچک و باتوپهای ۶ پونده بود. تمام این اسلحه ساخت خود افغانستان بوده و قسماً مواد خام آن از راه هند وارد میشد. دستگاه های باروت سازی نیز بر این اسلحه می افزود.

البته معنویات جنگ آوران افغانی از دشمن برتر بود. هر سواره افغانی یک پیاده را برداشته وارد میدان جنگ میکرد. تفنگچی افغان از فاصله سه صد متر هدف را خطا نمی کرد. توپچی افغان گله های توپ نه پونده دشمن را بعد از اتمام توسط چکش کوفته و در توپهای ۶ پونده خود استعمال میکرد. افراد هر یک در زمستان پوستینچه ای در بدن، سناچی از تلخان یا گندم بریان در پشت، کدو صراحی پر از باروت در کمر بند و سواره بمقداری از علوفه اسب در خسرچین خود داشت. این قشون در هوای آزاد و بعضاً روی برف می خوابید و با مستی از گندم و تلخان تغذیه میکرد. یکی از جنرالهای انگلیس (میجر جنرال ایری) راجع به مدافعین افغانی چنین نوشت: «باید عساکر انگلیس در استعمال اسلحه ناریه از افغانها درس می گرفتند. افغانان با تامل نشانه میگیرند و به تدریج آتش شان هوائی میرود، در حالیکه افراد ما بدون استهداف، انداختن هوائی میکنند.» لیدی سیل که جنگهای کابل را به چشم سر میدید نیز در این موضوع چنین نوشت: «چیزیکه راجع به بی عاطفه گی و جبن افغانان گفته میشود، تنها نظر انگلیسی است، در حالیکه افغانها یک نژاد قوی و خوب بوده و از آن باکی ندارند. افغان بدون ترس در مقابل توپ می ایستد و سیلاوه خود را بکار می اندازد. و قتیکه او یک موضع را اشغال کرد، دیگر استرداد آن مشکل است. همین لیدی راجع به جنگ مشهور «پنجاه و نه» که منجر به شکست اردوی انگلیس گردید، چنین مینویسد: «مبارزین افغانی از بالای تپه چنان در صفوف سپاه انگلیسی فرو ریختند که گرگ در ره گوسفندی داخل میشود»

البته مبارزین افغانی بی قوت الظهر نبودند. زنان نان برای آنان می پختند و در عبور سپاه دشمن از بازارها، سنگ و کلوخ و آبجوش برفرق ایشان می ریختند. ملاها دردهات گردش کرده، ملاک و غله داران را از فروش غله بدشمن باز میداشتند. نوکران رسمی دولت و ملازمان شخصی افسران، اخبار و مکاتبات سری دشمن را به اردوی ملی میرسانیدند. صنوف مختلف مردم متحداً جان و مال خود را در راه دفاع آزادی کشور وقف کرده بودند. پس غلبه چنین جنگاورانی بر یک اردوی اجنبی حتمی بود. خصوصاً اسلوب جنگی تاریخی و عنعنوی اینان که دشمن را به ستوه آورده و میکشت؛ مردم افغانستان از قرنهای پیشتر جنگهای گوریلائی را میشناختند و در شبها خون و جنگهای شبانه مهارت عجیبی از خود نشان میدادند. یکی از تاکتیک های حربی این مردم، عقب کشی از جلو دشمن در میدان های فراخ و باز گذاشتن شاهراه های سرحدی برخ دشمن بوده است، و همینکه دشمن را در کام دره هامیکشیدند به عجله خطوط ارتباط او را قطع کرده و با حملات پیهم از بین می بردند. ناجائیکه تاریخ کتب میکنند این خصایص و روش جنگی مردم افغانستان بود که سکندر مقدونی را مدتها سرگردان

نگهداشت و مشون فاتح عرب را مکرزا در جنگهای کابلستان از بین برد. چنگیز خان هم مجبور شد که برای رهایی قوای خود از چنین جنگها، در خط پیشرفت خود زنده جانی در عقب خویش نگذارد. اینک اردوی انگلیس با چنین مردم و چنین جنگهایی دچار شده بودند و شکست شان قطعی بود. عده‌ای از مورخین استعماری چنین استنتاج میکنند که تخلیه افغانستان از طرف انگلیس از جهتی بود که اشغال افغانستان با قوت عسکر بمصارف این اشغال نمی‌ارزید. در حالیکه واقعیت برعکس این ادعا میباشد. زیرا هر باریکه قوت انگلیس داخل افغانستان شده است تنها وقتی پیشرفت کرده است که طرف آن دولت‌های افغانستان قرارداد داشته‌است. ولی زمانیکه مردم افغانستان قیام کرده و بمبارزه علیه آن پرداخته است، قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به تخلیه کشور شده است. و قتیکه مردم يك کشور بمبارزه مسلح قیام کنند قدرت هیچ کشور استعماری نمیتواند آنرا سرکوب کند.

در هر حال بعد از تسلیم شدن امیر دوست محمد خان بدشمن در نوامبر ۱۸۴۰ بتدریج این خبر در افغانستان منتشر گردید. در سه ماه اول سال ۱۸۴۱ مردم در هر شهر و قریه آمادگی يك قیام عمومی میگرفتند و همه منتظر گذشت زمستان شدید بودند. البته حملات پراکنده و متفرق مردم در هر کنج و کناری دوام داشت. در اپریل این سال غلجائی های قلات برهبری گل محمد خان جلو تفتیش نظامی مستر لیچ نماینده سیاسی انگلیس قندهار را گرفتند. گرچه عسکر انگلیسی قلات با قوت توپ يك قلعه مورد تفتیش را اشغال نمودند و جنرال نات يك كندك سواره و چهار توپ بغرض سرکوبی اعزام کرد. در ماه می جنگ مردم و انگلیس آغاز شد. قوه گل محمد خان گرچه باشمشیر بالای توپخانه دشمن ریخت ولی تلفات بسیار داد. در عوض مردم برهبری محمد اختر خان عزیزانی در قند هار در ماه جون قیام کرده و جنگهای متعددی با قشون انگلیس نمودند. راولنسن معاون خود را بلیت اظهارا برای مذاکره صلح و باطنای برای تولید نفاق در بین مجاهدین فرستاد. مکناتن از کابل بر راولنسن نوشت که اختر خان دستگیر و بدار زده شود. وزیر یار محمد خان از هرات برهبران ابدالی نوشت که از اختر خان پشتیبانی شود و هم وعده داد که خودش با قشون ني بکمک خواهد رسید. انگلیسها در مصالحه با اختر خان تعجیل نمودند و اختر خان برای تجدید قوا به گرشک رفت.

دو كندك عسکر و يك توپخانه انگلیسی برای ریشه کن کردن مقاومت مردم از قندهار به گرشک سوق گردید. ملاها و علمای مذهبی از قدیفه خود پرچمهای جهاد افراشتند. در این پرچمها این عبارت نوشته شده بود: «خدا برای ما کافیسست». محمد اکرم خان یکی از رهبران مردم بایک هزار دوزند عسکر داوطلب و چهار توپ کوچک به اردوی ملی پیوست. جنگ بادشمن در ساحل هلمند بعمل آمد. انگلیسها قشون تازه دمی زیر پرچم شهبازده صفدر جنگ سوق نمودند و بالاخره با زور توپهای بزرگ قشون ملی را عقب راندند. محمد اکرم خان برای تهیه مجدد به دهر او و در رفت. جنرال نات با سپاه قوی و توپخانه ۱۸ یونده شخصا از قندهار به دهر او و کشید و محل رهایش اکرم خان را کشف و او را دستگیر و در شهر قندهار در دهن توپ

بست. بعدها زن این مرد بر قسح بر افکند و بواسطه شوهر سوار شد و پرچم مبارزه برافراشت و در برابر قشون انگلیسی پیش آمد. نات یکمده خانهای تسلیم شده را محبوساً بواسطه عسکر بکابل فرستاد و خود به قندهار برگشت. امام مردم غزنی برخاستند و در راه جولانی راه قند هار را بیستند. همینکه لفتنت گرا فورد با محبوسین قندهار برسید، مردم هجوم نموده و خودش و قوایش را معلوم کرده و محبوسین را رها کردند. ذمعه اگست مردم غزنی باز بريك تولى عسکر انگلیسی قندهار که عازم کابل بودند، حمله کرده و آنانرا با کپتان و دبرن از بین بردند.

راولنس دا نشمند انگلیسی در قند هار یکصد هزار رویه بین خانهای پوپلزانی بخش نمود تا بتواند عشیره پوپلزانی را بر ضد بارکزانی به جنگ اندازد. ولی این افساد بجائی نرسید و مبارزین هر دو گروه بر ضد دشمن خارجی با هم متحد شدند. مرزا احمدخان رهبری قوای ملی را در دست داشت، عطا محمد خان رهبر ابدالی ها و صمدخان و میر علم خان رهبر مجاهدین غلجانی بودند. البته بعد ها انگلیس سسی بسیار کرد تا قوای عطا محمد خان را در جنگ ارغنداب بشکست. مصلحتاً انگلیسهای قندهار نتوانستند حسب امر مکتان قوای امدادی بکابل بفرستند زیرا مردم راههای بین قندهار و قلات و مقر و غزنه را مسدود کرده بودند. چنانکه قوای اعزامی جنرال نات بکابل نتوانست از این راه عبور کند و بعد از تحمل تلفات بسیار واپس به قندهار گریخت. همچنین در زمینها و رمجددا مردم قیام کرده و قشون اعزامی انگلیس را مغلوب کردند. مردم نواحی شهر قندهار باری در شهر حمله کرده انگلیسها را درهم کوفتند و قسبا توپ و اسلحه اغتنام نمودند. حتی تاج محمدخان الکوزانی و قلندر خان کاکری در دهن دروازه هرات قندهار یکنفر انگلیس را سر بریدند. انگلیسها قلندر خان را دستگیر و در چوک شهر او را از حلق آویختند. در فوشنج نیز مردم بر قشون انگلیسی حمله کرده و چند صد نفر را کشته و خزانها را سر بریدند.

مردم غزنی از جولانی ۱۸۴۱ بقیام آغاز کرده بودند و خط موا صلح کابل - قندهار را از بین بردند. این ها چنانکه دونه افسر و دو قطعه عسکر انگلیسی را که از قندهار بکابل میرفتند معلوم کرده بودند، در راه نوامبر - مصادف با قیام کابل - از جابر خاستند و قشون دشمن را در شهر غزنی محاصره کردند. از پیشروان این قیام ملک محمدخان، سلطان خان و تاج محمدخان بودند البته این قیام کنندگان توپ نداشتند و جباخانه شان بسیار کم بود، لهذا شهر غزنی که بانویخانه قوی انگلیسی مستحکم بود، بیشتر از پنج ماه در برابر مبارزین ملی مقاومت نمود. در خواست توپ و باروت از طرف مبارزین غزنی از نایب امین الله خان لوگری، بی جواب ماند، زیرا کابل خود مصروف مبارزه بزرگی با انگلیس بود. نا اینکه در جنوری ۱۸۴۲ سردار شمس الدین خان از طرف کابل به امداد غزنی رسید و کلنل پالمر با خزانه و جباخانه و قشون خود در ۶ مارچ از شهر خارج و بطرف کابل حرکت کرد. امام مبارزین غزنه نگذاشتند و بادشمن در آویختند. قشون دشمن بزودی درهم شکست و نابود شد و یکمده هم اسیر گردید. تاریخ نوای معارك در این مورد چنین نوشت:

چند نفر از فوج مذکور (انگلیس) زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند که از آن

کار مزدوری میگرفتند ، و آنچه که رساله دار و جمهدار (خورد ضابطان) در فوج انگلیس بود این چنین هوا پیدا کرده بودند که ازیس غرور و تکبر با کسی همکلام نمیشدند بلکه جواب نمیدادند ، آنها انبار اسبانی غازیان خراسان (افغانستان) بر سر افتخار خود میکشیدند و جاروب اصطبل مینمودند .

به این ترتیب دوفوج پیاده و چهار توله سواره انگلیس باتمام تجهیزات و قور خانه خود در غزنی معدوم شدند و یک قسمت از افسران شان دوباره در بالا حصار غزنی گریختند تسلیم شدند و زنده ماندند .

در دسامبر سال ۱۸۴۱ مردم قریه زاوه نزدیک گردیز قیام کردند و بر جهای ششگانه قلعه بزرگ زاوه را بشکل استحکام جنگی در آوردند . مکناتس به عجله سه کتک پیاده و یک رساله بایک توپخانه ۹ پونده بقیادت افسرانی چون او لیور ، ایوتسی ، آربورتن و اندرسن در زاوه سوق و یک قطعه سنگر کن و سرنگ پران ضمیمه این مقره نمود . قشون دشمن اتصالاً زیر آتش منظم ۶ برج جنگی قرار گرفت . این جنگها تا اواسط ماه اکتوبر طول کشید بدون آنکه دشمن موفقیت محکمی بدست آورده باشد . بالاخره انگلیسها فیصله کردند که با چنین مقاومت در زاوه ، دستزدن در آنجا بمثابة دست زدن در خانه زنیور است . پس از کابل امر مراجعت بمقره زاوه داده شد . این قشون کوفته شده باتوپهای شکست و ریخت دیده خود در ۱۷ اکتوبر و پس یکابل رسیدند .

در اکتوبر همین سال قیام مردم کوهستان و غلجانی از کوهستان و تیزین تا بتخاک تمام ساحه را بشکل مجسمی از آتش در آورد و ارتباط دشمن از کابل با جلال آباد منقطع گردید . در راس این قیام بزرگ میر مسجدی خسان مشهور قرار داشت . پیشروان غلجانی گلسو گاهای دور و خورد کابل را مستحکم ساختند . در ۱۹ اکتوبر یک کتک انگلیس بقیادت لفتننت دنی از کابل بطرف بتخاک حرکت کرد . در ۱۲ اکتوبر دو کتک دیگر با توپخانه با قوماندانی جنرال سیل بقصد خورد کابل عزیمت نمود . جنرال هدایت داشت که در طی طریق خود مردم نزدیک نجر اورا بر ضد مبارزین نجر او تحریک و به جنگ داخلی و ادار سازد . قشون دشمن در دره خورد کابل فقط از طرف ۶۰ نفر مبارز افغانی زیر آتش قرار گرفتند و ۴۸ نفر کشته و ۱۹ نفر زخمی دادند . جنرال سیل و کپتان ینگ هیزبند و لفتننت اوکس جزء این زخمیان بودند . انگلیسهای کابل آنقدر پریشان شده بودند که در ۱۳ اکتوبر یکدسته عسکر دیگر با دوارابه توپ بکمک عسکر بتخاک فرستادند . در ۱۸ - اکتوبر چهارصد نفر مبارز ملی در عسکر انگلیسی خورد کابل شباخونی زدند و تلفاتی سخت بردشمن وارد کردند . در ۱۹ - اکتوبر ملازمین افغانی شه شجاع که محافظت کپتان تریور را بعهده داشتند ، ۱۹۰ شتر حمل و نقل عسکری انگلیس را رگ گشادند و خود فرار کردند .

در ۲۴ اکتوبر حملات مبارزین در تیزین شروع شد . انگلیسها کشته و زخمی در میدان گذاشته فرار کردند . ۱۹۰ شتر و خزانه و جباخانه کتک شماره سیزدهم بدست مجاهدین افتاد . جنرال سیل از این نوع جنگهای دهاره که مخصوص افغانها بوده و جنگ میدان را فرصت نمیداد ، بستره آمد و عزم مذاکره و مصالحه نمود . مگر دیگر نماینده سیاسی انگلیس به این غرض در قرار گاه مبارزین رفت و تنها یک سوار با خود برد . نماینده گان مجاهدین هفتصد نفر بودند که از طرف جنگ جویان غلجانی و لغمانی و تگاری و کوهستانی حرف میزدند . اینها پیشنهادات مکرر را که مبنی بر مواعید و تادیه پول و غیره بود شنیدند ، اما آن و نی نگفتند و دادن جواب را

بروز دیگر محول نمودند. افغانها با طول دادن مذاکرات دشمن را اغفال میکردند و جنگ های گوریلائی را دوام میدادند. انگلیسها از خورد کابل تا تیزین و محل «سه بابا» اتصالاً شب و روز مورد حمله قرار گرفته و مرد و مال و وسایل حمل و نقل خود را از دست داده میرفتند. جنرال سیل ده هزار کلدار نقد پرداخت و چهل هزار کلدار دیگر وعده داد، مگر از حملات پیایی نجات نیافت و بازحمت زیاد در بین دولی قطع منازل مینمود. از این بعد پوستانه انگلیس بین کابل و پشاور بسیار کم و براه های مخفی میرفت و بالاخره آنها قطع شد.

در شب ۱۳ اکتوبر برای بار اول شباخونی در کابل در جوار قشله انگلیسی سیاه سنگ بوقوع پیوست. افسران گزیده انگلیسی چون مستر همین و داکتر متکاف و غیره در نهایت سراسیمه گی تا داخل قشله فرار کردند. در حالیکه قشون انگلیس بین جگدک و سرخ آب مورد حمله یکدسته چهارصد نفری مبارزین قرار گرفته و ۹۰ نفر عسکر و افسر و هفتاد اشتر از دست داده بودند. بدین ترتیب در طی ماه های سال ۱۸۴۱ انگلیسها در نقاط مختلفه افغانستان چون زمینداور، کرشمک، قندهار، فوشنج، قلات، غزنی، کوهدامن، کوهستان، زرموت، خورد کابل، تیزین و خیبر مورد حملات مردم مبارز افغانستان قرار داشتند. وای همه این ضربات پراکنده و متفرق مردم بر سردشمن خارجی، فقط مقدمه یک انقلاب عمومی بود که اولین شعله آن در آغاز ماه نوامبر ۱۸۴۱ در پایتخت کابل سرکشید.

۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) :

روز ۲ نوامبر در تاریخ افغانستان و هندوستان یکروز عمده است. این روزیست که یک امپراتوری بزرگ اروپائی از مردم یک کشور آسیائی برای همیشه شکست میخورد. از مشخصات این روز در افغانستان تبارز روحیه وحدت ملی در برابر تجاوز بیگانه است. صفوف مردم بدون امتیاز نژاد و زبان و مذهب و منطقه تحکیم شده بود. البته از جمله هزاران مبارز ملی (یا قهرمانان گمنام تاریخ) اشخاص معدودی در ردیف رهبران انقلاب در تاریخ کشور نام برده میشود. معبداً از این نامهای معدود روحیه اصلی ملت افغانستان تجلی میکند. مثلاً در کابل اشخاص ذیل در تدویر چرخ انقلاب جان فانی میگردند :

امین الله خان (نایب لوگری)، سمکندر خان بامیزائی، امام ویردی ازبک، ملا احمد برنج فروش، اکبر خوابگاهی، آغا حسین قزلباش، احمد میراخور، حاجی بختیار، میرزا بهاء الدین خان، بچه خواجه میر کهدامنی، بچه میرداد هوتکی، حاجی علی کابلی، حسین کاکه، خضر خان کوتوال، بچه بخش خان، خان گل خان تره خیلی، خان محمد خان، خان شیرین خان جوان شیر، دوست محمد خان غلجائی، دلاور خان شاهانگاسی، درویش خان، سیدال خان الکوزائی، سلطان خان نجرابی، شمس الدین خان (سردار) شجاع الدوله (سردار)، صوفی خان بایانی، صمد خان، عبدالرحمن عثمانلو، عبدالغفور خان، عبدالرحیم خان محتسب، عبدالرسول خان، عبدالعزیز سلیمانخیل، عبدالقیات خان (سردار)، عبدالحکیم خان (سردار)، عبدالسلام خان پوپلزائی، عبدالخالق خان، علی محمد خان ناظر، غلام محی الدین خان، غلام محمد خان، غلام احمد خان، گل محمد خان، میر محبوب کابلی، میر جنید کابلی، میرزا امین خان، میر آفتاب عاشقان عارفانی، میر معصوم معروف به میر حاجی (بن میر واعظ روحانی معروف کابل)، میر درویش بن میر واعظ، میرسید، میر غلام قار، میر مسجدی خان کوهستانی، میر افضل میراسلم، محمد عطا، محمد نصیر، محمد خان، میر احمد، محمد زمانخان (نواب) محمد عثمان خان (سردار)، محمد اکبر خان (شهنزاده)، محمد شاه خان غلجائی، ملا مومن غلجائی، محمد ایاز، محمد ناصر، محمد حسین عرض بیگی، محمد و خان بیات، محمد هاشم گاه فروش، ولی محمد میراخور و نور محمد خان.

همچنین از مبارزین فداکار در ولایات قندهار ، قلات ، غزنه ، پکتیا و ننگرهار اشخاص ذیل نامبرده شده‌اند :

میرزا احمد قندهار ، اختر خان علیزائی ، تاج محمد الکوژائی ، قلندر کاکری ، محمد صادق قندهاری ، امی خان زمیندآوری ، عطا محمد خان قندهاری ، محمد اکرم خان قندهاری و خانم او سمدخان غلجائی ، گل محمد غلجائی ، میرعلم غلجائی ، عبدالرحمن غلجائی ، سلطان محمدخان غلجائی ، ملک محمدخان غزنوی ، سلطان خان غزنوی ، تاج محمد خان غزنوی ، امیر موسی خان غلجائی ، سید هاشم کتبی ، سعادت خان لعل پوری ، عزیزخان غلجائی ، محمد علم خان ارکزائی ، محمد شریف خان غلجائی و نواز خان غلجائی .

این مردم که نماینده‌گان حقیقی توده های افغانستان بودند ، در هر جا رهبری قوتبای مبارز ملی را در برابر قوای خارجی بپذیرد داشتند وای هنوز در تحت یک اداره نظامی و سیاسی متمرکز قرار نگرفته بودند ، لهذا بشکل دسته های پراکنده با دشمن قوی و متمرکز میجنگیدند . در مرحله اول همین عدم تمرکز مبارزین ملی بود که سبب طول سیطره انگلیس در قسمتی از افغانستان گردید . مگر بزودی مردم به این نقیصه پی برده و نماینده‌گان شان در کابل در صدد تمرکز اداره و قوای ملی برآمدند . نایب امین الله خان لوگری با سایر رهبران جهاد در اول نوامبر ۱۸۴۱ برای بار اول در محله نزدیک عاشقان و عارفان (کوچه باغ نواب موجوده) با عبدالله ایگزائی جمع شده و طرح انقلاب عمومی را ریختند . تا این وقت مبارزین پراکنده یک قسمت کار را انجام داده و مقدمات چنین اجتماعی را فراهم کرده بودند . مثلا اینها مناشیری در افغانستان با اعضای جمعی شده شجاع منتشر ساخته و بنام اولی الامر «شاه» ملت را بقیام عمومی و طرد دشمن خارجی دعوت کرده بودند . همچنان اینها مکتوبی بدون امضا به مکناتن فرستاده و نوشتند که : اگر بار دیگر ترأسواره در تفرج بینیم ما سوگند برداشته‌ایم که ترا خواهیم کشت . این نامه ترس نهائی در نفس سرکرده گان انگلیسی تولید نمود ، و او لیدی سیل نوشت که مکناتن نرسید . همچنین این مبارزین برای برانگیختن اعیان و متنفذین قوم که هنوز در دستگاه حاکمه بسته گی داشتند ، شبانهائی نوشته و در دل شب بالای دروازه منزل ایشان نصب نمودند . در این شبنامه ها گفته شده بود که : تمام اعیان متنفذ بحکم انگلیس و فرمان شاه بزودی در هندوستان تبصید و از ملک و مال و اول و عیال محروم خواهند گردید . از دیگر طرف شاه را کتباً اخطار دادند که : اگر شاه در طرد دشمن دین و وطن با ملت خود نه پیوندد ، ما عهد کرده‌ایم که او را زنده نخواهیم گذاشت .

در مجلس شب اول نوامبر ۱۸۴۱ رهبران انقلاب ، نقشه جنگ و طرد دشمن تصویب شد . در همین شب وظایف رهبران بزرگ تعیین گردید و نقاط هجوم مشخص شد . مجلس برای تمرکز اداره یکنفر برادر زاده امیر دوست محمد خان را (سردار محمد زمان خان) با عنوان «نواب» به حیث رئیس تعیین کردند و نیابت او را با عنوان «نایب» به امین الله خان لوگری دادند . نایب ده هزار عسکر مجاهد از مردم لوگر زیر فرمان خود داشت . همینکه جنگ با دشمن آغاز و قضایای نظامی متراکم گردید . چون اجتماع تمام رهبران انقلاب هر روز و یا هر شب ممکن نبود ، لهذا برای اداره جنگ و مسلح یک مجلس شورای دوازده نفری تشکیل گردید که مرکز آن در یکی از کوچه های شور بازار بود . این شورای تاریخی توانست که هزار هانفر مجاهد داو طلب ملی را تحت نظم در آورد و آذوقه رسانی و باروت سازی را تنظیم کند ، طوریکه کاروانهای ذغال از اطراف برای سبیه باروت رسیدن گرفت . متخصص نقب زنی برای پراختن برج جنگی بالاخص از پنجشیر احضار گردید . مستخدمین وطنی حکومت و انگلیسها موظف بخبر رسانی از اردوی دشمن شد . مکاتبات انگلیسهای بالاخص

و قشله یکی پی دیگری از راه ها گرفته شده و توسط افغانهایی که قبلا در هندوستان زبان انگلیسی فراگرفته بودند، ترجمه گردید. مخابرات باولایات تحت اشغال و قیام کننده گان ملی توسط قاصدها جاری شد. مخبرین وطنی حکومت و انگلیسها و داشته شدند که بنفع انقلابیون اخبار جعلی به شاه و انگلیسها بدهند. توسط روحانیون در سناجد دهات تبلیغ برای قیام جهاد بعمل آمد. همچنین دسته های داوطلب مجاهد در قطعات سواره و پیاده منقسم و هر يك تحت امر قوماندان معینی گذاشته شد. جنگهای شبانه و روزانه بسر قوماندان و دسته او تقسیم گردید. تمام راه های ورود غله و علوفه در اردوی انگلیس بسته شد. به اینصورت بود که انگلیسها سرانجام شده و با آن هوشی و تجاریکه داشتند مثل مرغی بدام افتادند.

هیجان مردم کابل بجائی رسیده بود که زنان کابل نان در تاره و تنور پخته و بر سر گذاشته در اردوی ملی میرسانیدند. یکنفر سلمانی و یکنفر آهنگر از دکان برخاستند و در حمام نزدیک شوربازار در غرب خندق بالا حصار سنگر گرفتند و میله تفنگ های دراز خود را از کلکین حمام رو به دروازه تخته پل شهر بالا حصار بیرون کشیدند. دیگر انگلیس از این دروازه سر به سلامت نیبرد. بالاخره توپخانه انگلیس از بالا حصار متوجه حمام گردید ولی هدف او دور از حمام متوجه دو گلایه بود که آهنگر و سلمانی برزبر چوبی آفراشته و دشمن را گول میزدند.

اعضای شورای انقلابی همینکه احساس کردند در مجلس دست راست معتدلی چون نواب محمد زمان خان (رئیس)، سردار محمد عثمان خان و خان شریف خان جواتشیر (اعضای مجلس) وجود دارند و روش معتدل و نرمتری در برابر انگلیس می خواهند، بیشتر به نایب امین الله خان و عبدالله خان و غیره تکیه کردند. در هر حال مجلس اول نوامبر فیصله کرد که از فردا صبح دوم نوامبر (۱۷ رمضان ۱۲۵۷ قمری) قیام عمومی علیه دشمن آغاز کند. اینست که در طلوعه بامداد میر حاجی در پل خشتی و سایر ملاما در مساجد جهاد را اعلان کردند. دکانها در سرتاسر کابل بسته شد و موج پیاده و سواره با ۶ ازابه توپ بحرکت افتاد. در حالیکه انگلیسها گمان نمی کردند که در زیر چشم و مراقبت ایشان چنین قوایی در شهر کابل موجود و مخفی خواهد بود. سیلاب مبارزین در قدم اول متوجه رهایشگاه الکساندر برنسی در محل خرابات موجوده - گردید. عساکر محافظ انگلیسی آتش گشادند، اولین مجاهد که در زیر باران گلوله داخل سرای برنسی شد یکنفر مرد «کاه فروش» کابلی بنام هاشم بود و اولین مردیکه به عمارت برنسی درآمد خضر خان کوتوال و ناظر علی محمد بودند. سکندر خان مشهور و نایب امین الله خان و عبدالله خان اچکزانی در صف اول سیاه ملی قرار داشتند. برنسی که خضر خان و علی محمد خان را بدید با دستمال چشمان خود بیست و ساعتی پستتر سرش در چوک کابل آویخته بود. چارلس برادرش نیز کشته و برادرفوت زخمی افتاد. موهن لال جاسوس از سوراخ دیوار فرار کرد و اسیر و محکوم به اعدام شد، ولی او از ترس کلمه اسلام خواند و نواب محمد زمان خان او را بخان شریف خان سپرد. منازل انگلیسها در شهر کابل آتشی زده شد و مکناتن در زیر سایه دود مثل برق از شهر به قشله پی مبرور فرار کرد. از بالا حصار سرعت يك كند كه انگلیسی بقیادت جنرال کمپبل انگلیسی - او را انگلیسها با زوری شاه میخواندند - سوق شد. هنگام عبور این عسکر از بازار و کوچه ها زنان کابل از بالای بامها سنگ و خشت و آب جوش بر سر آنان میریختند و دیوار های سنجی را بالای شان میفلتاندند. همینکه عسکر خاک آلود بامردان جنگ جوی مقابل شد، چون ساحه جنگ تنگ بود، آلات ناریه از کار فروماند و سیلابه های سنگین مجاهدین بدرخشیدن آغاز کرد. در چنین جنگ دست و گریبان دردمی هفتصد عسکر انگلیسی مثل گوسفند مذبوح در روی زمین افتاد. جنرال کمپبل اسیر گردید و دم بدم کلمه اسلام بر زبان میراند تا

او را از کشتن معاف داشتند.

شه شجاع پسر خود تیمور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد ، ولی همینکه اوقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود . و بدینصورت از مخاطره نجات یافت . انگلیسها از زبر بالا حصار شهر کابل را به پ بستند . در چنین وقتی مجاهدین تفنگدار کوهستانی و کوهداهنی بمدد رسیدند و خزانه انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت . وقتیکه آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و فله افغانی شاه شجاع در بار را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند . بعد ها ۷۵۰ زن منازل خود را در بالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند . علاوه بر این انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آنهایکه باقیاندهند به خدمات محوله ملی پرداختند . چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتان را نظارت مینمودند . حتی یکنفر منشی کپتان جانسن شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تخریب استحکامات نظامی بودند . استوارت نماینده جنرال الفستمن که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود ، در داخل بالا حصار از ضرب دشمنه يك جوان سه زخم برداشت ، ولارنس که سواره میگذشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و فرار کرد .

بریکدیگر یرشلتن که با سپاهی در قشله سیاه سنگ قرار داشت ، با قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقیه قشون او به قشله بی مهر فرار نمودند . قوای انگلیسی مقیم خورد کابل همینکه از انقلاب شنیدند ، بیدرتک به قشله بی مهر و پناه آوردند . دروازه های تمام قلاع جنگی و ذخائر انگلیسی بسته و برج و بارو هایشکل استحکام در آورده شد . قشله بزرگ بی مهر و بواسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کلیبر و هاوتزر های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد . انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلانی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نکرده ، تمام شهر بواسطه بمبهای آتش را مشتعل خواهد شد . مردم در جواب این اعلان ، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معدوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند . در طول شب آتش مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت . انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی کشیدند ، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند .

روز سوم نوامبر قشون ملی متوجه قلعه های جنگی و ذخایر آنوقه و جباخانه انگلیس گردیدند . قلعه چهار باغ و قلعه نشان خان بمجرد حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند ، اما افسران انگلیسی قبلا بازن و فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند . دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند ، در حالیکه توپهای ثقیل بالا حصار اتصال آتش مینمود . تا اینوقت جنگ جویان کوهداهنی و کوهستانی ، غلجانی و لوگری میدانی و وردکی و غیره در شهر کابل ریخته بودند . در چهارم نوامبر مجاهدین قلعه محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یکهزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کله او ذخائر داشت ، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مستخر کردند . قطعه امدادی انگلیس کوفته شد و جملات قوای انگلیسی از دوازه لاهوری و قلعه شریف خان و قلعه باغشاه ، با تحویل سنگین تلفات افسر و عسکر انگلیسی ، عقب زده شد . در طی همین جنگها بود که کپتان میکیزی هنگام فرار بازنی رویرو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندش را بکناری گذاشت و راه فرار میکیزی را بست . میکیزی شمشیر افسری خودش را به سر زن حواله کرد ، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد .

تا هفتم نوامبر قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

مهر و متحصن ماند و بس، زیرا قلعه جعفر خان و سایر قلاع کابل به استثنای قلعه رینکاباشی و قلعه ذوالفقار همه در دست قشون ملی افتاده بود، اینست که سپهسالار اردوی انگلیس تخلیه کابل و عقب نشینی به جلال آباد را پیشنهاد کرد، ولی مکناتن نپذیرفت و افسران بزرگ به تخلیه قشله و پناه بردن به بالاخصار تا اختتام زمستان و رسیدن سیاه امدادی از هندوستان رای دادند. ولی اکثریت گفتند که قشون انگلیس در سه صد قدمی قشله محفوظ نیست، چگونه میتواند با هفتصد نفر مجروح تا بالاخصار برسد، خصوصاً که ملیون پل دریای کابل را نیز منهدم و ارتباط قشله و بالاخصار را گسسته بودند. مکناتن که از قندهار و غزنه و جلال آباد و هند استمداد کرده بود، در حالت انتظار بسر میبرد و بیشتر با خدعه و توطئه های سیاسی انگلیسی اعتماد میکرد. لهذا در عوض مذاکره مستقیم و یا اقدامات روشن نظامی، به اعمال خفیه جاسوسی و تولید نفاق و خصومت های داخلی در افغانستان دست زد. چنانیکه جان کنولی در روز دوم انقلاب (۲ نوامبر) از بالاخصار به موهن لال اسیر مخیفانه نوشت که: «وای خان شمرین خان جوان شیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که بر ضد شورشیان با ما همکار شود و در عوض به خان شمرین خان وعده صد هزار روپیه بده، بشرطیکه از کشتن و اسیر کردن شورشیان مضایقه نکند. به آنان بفهمان که اگر «سنیان» (!) قدرت را بدست گیرند، مساکن شما را تاراج خواهند کرد. به سرداران بگویی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خود را بفرستند. بگوش که بین شورشیان نفاق پیدا شده و توضع بیابند (!) من در برابر سر هر سرداز شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم.»

وقتیکه خان شمرین جوان شیر این پیشنهاد خانثامه کنولی را نپذیرفت، کنولی باز در ۱۱ نوامبر به موهن لال چنین نوشت: «اگر خان شمرین خان بخدمت ما پل نیست، با سرداران دیگر تماس بگیر، بحاجی علی بگویی که در مقابل هر سر (از رهبران انقلاب) از ۱۰ تا ۱۵ هزار روپیه میدهم.» مکناتن به فعالیت کنولی اکتفا نکرد و خودش در ۲۰ دسمبر به موهن لال چنین نوشت: «توبه غلجانی ها و خان شمرین خان بگویی که اگر آنها طرفدار شاه و ما شده و یکصد خروار غله برای ما بفرستند، من بخوشی سنده نیم ملیون روپیه به آنها میدهم.» البته غلجانی ها و خان شمرین خان و سایر مردم با همت علی الرغم انتظار انگلیسها چنین پیشنهادات را رد کردند. و حتی غلجانی های نادار گفتند که «ما عهد بسته ایم که شما را از افغانستان خارج نمائیم، لهذا برای مذاکره هم باشما حاضر نیستیم.» این بار انگلیسها دانستند که بر عکس ضرب المثل انگلیسی تمام انسانها خوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده که اصلاً انسان نیستند. چنانیکه انگلیس در نتیجه تمام اغوای خود از بین هزاران افغان فقط چند نفری یافتند که توانستند بارشوت و پول، بواسطه آنها قهرمانان ملی را از پا در آورند، از قبیل عبدالعزیز که در میدان جنگ مشهور پیماهرو عبدالله خان اچکزائی را از پشت سر و از بین سیاه ملی به گله زد. یا محمدالله که میر مسجدی خان را در بستر بیماری مسموم نمود، یا پاینده کاکری که وزیر اکبر خان را در جلال آباد به گله زد. و یاسعید محمد خان پقتانی ملقب بر جانفشان خان و تاج محمدخان بامیزانی نواسه مختار الدوله و نایب محمد شریف خان که بنام شه شجاع پادشاه افغانستان، از همرا همان انگلیسی اوحامایت و پشتیبانی نمودند. در نتیجه چنین فعالیت های تخریبی بود که یعنی سیل نوشت: «استوارت اظهار نمود که بعد از کشیده شدن اردوی انگلیسی از افغانستان، بدون تردید خون ریزی های موهشی در این مملکت بوقوع خواهد رسید.» البته این روش انگلیسی دیگر صحنه جنگی مردانه رابه صحنه دزدی و ترو و هبل و بدنام ساخت.

مصفا سیاه انگلیسی در کابل مثل گرگی در قفس افتاده و از امداد غزنه و قندهار

و جلال آباد و هندوستان نا امید شد. زیرا قوای انگلیس در چهار یکار معدوم، در غزنه محصور و دسته جات امدادی قندهار و پشاور در قلات و خیبر تپه، و قشون جلال آباد از تحمل ضربات غلجانی های عرض راه کابل - جلال آباد و قوای بختیارخان عاجز و ناتوان شده بود. پس انگلیسهای کابل برای رهائی خود از مهلکه دست پتھر من بفرس تسخیر قریه و قلعه بیهارو (مخزن غله انگلیس) زدند. این قلعه فقط از طرف ۵۰ نفر کوهستانی دفاع میشد. مصلحتاً انگلیسها با تحمل تلفات از تسخیر قلعه عاجز آمدند. در عوض میر مسجدی خان یانگیز از نفر در رسید و قریه بیهارو را با شش هزار سیر آرد انگلیس متصرف شد. انگلیسها بر یکدیگر شلتن را از بالا حصار و بکنک قشله خواستند و امر آتش باری توپهای ۹-۱۸ پونله بالا حصار را بشهر کابل دادند. تاشیر یا کارخانه های باروت سازی خود از بین رود. این آتشباری هر شب از ساعت ۸ تا ۱۱ دوام میکرد. یکی از هدفهای مهم توپخانه انگلیس در شهر کابل منزل نایب امین الله خان لوگری بود، در حالیکه نایب قیلا خان را ترک کرده بود و تنها اسپان او از بین رفتند. در ۹ نوامبر قشون ملی برزبر تپه بیهارو - که بر قشله انگلیس حاکمیت داشت - برآمد. مکناتن و سپهدار امر سوق عسکر بفرس راندن مبارزین از تپه بیهارو صادر کرد و ولی افسر و عسکر انگلیس اطاعت نکرده و قضیه عقب نشینی به جلال آباد را پیش کشیدند. در ۱۰ نوامبر ملیون تپه های سیاه سنگ را اشغال کردند و انگلیسها به فوریت توپهای عقبی قشله را بدرون قشله کشیدند. سپاه ملی از این بعد تمام قلعه های اطراف دوروزن دیک قشله انگلیس را با دسته جات تفنگدار مستحکم نمودند. قشون دشمن یکبار دیگر به حمله مامور گردید، ولی بسرعت حمله متقابل سپاه ملی آغاز شد و دشمن فرار کرد. مستر سکات در حالیکه میگریست امر حمله متقابل صادر نمود مگر کسی اطاعت نکرد.

در ۱۱ نوامبر انگلیسها خبر از قندهار گرفتند که یکنقطه سپاه اعزامی شان بکابل - با عده محبوسین سیاسی - در راه غزنی مورد حمله افغانها قرار گرفته و بکنی از بین برده شدند. حتی یکنفر کیتان انگلیسی که بفرس گریز لباس زنانه پوشیده بود، هم بدست افتاد و طبل لغتنتت کرو فوریت از دم تیغ گذشت. در اینوقت نایب امین الله خان با پرچم سرخ خود در قلعه محمود خان مقیم بود و جنگ را رهبری میکرد. قشله انگلیسی قلعه محمود خان را زیر باران آتش توپ و تفنگ قرار داد، ولی نتیجه ای نگرفت. در ۱۲ نوامبر قشون انگلیس بفرس اشغال مجدد قریه و قلعه بیهارو در تپه صمود کرد و آتش توپ و تفنگ بیهارو را در بین دود پیچید. اینوقت میر مسجدی خان رهبر قوای کوهستانی و وظیفه دار منطقه بیهارو، در بستر بیماری افتاده بود. اما محافظین کوهستانی قلعه به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی ده هزار نفر مبارز از کابل به مدد رسیده و در عوض بیهارو، قشله بزرگ دشمن را هدف قرار دادند. اینست که سپاه انگلیس بمدافعه از قلعه خارج شد و جنگ انبوه و مشهور طرفین بعمل آمد. توپخانه دشمن فعالیت شدید میکرد و کندکهای پیاده و سواره انگلیس در سه ستون منظم بحمله پرداخت. انگلیسها که آینده خود را بسته به نتیجه این جنگ میدانستند، خیلی میکوشیدند. قشون ملی در دم آتش توپ به صفوف دشمن هجوم کرد و عبدالله خان اچکزائی پیشاپیش سواران خویش هیبتاخت. در چنین فرصتی عبدالعزیز گماشته دشمن از پشت سر عبدالله خان را هدف گلوله خانانان قرار داد. همچنین پیرو دست برادر زاده اش در همانجا کشته شد. با این ضیاع بزرگ، قشون ملی دست از جنگ نکشید و سر راست به قشله دشمن حمله کرد. سواره دشمن زودتر از دیگران فرار کرد و پیاده دشمنه مثل برگ روی هم ریختن گرفت. توپخانه انگلیس از فعالیت باز ماند و انبوه قطعی پیش شد. پس دشمن بصورت مجموعی بین چهار دیوار قشله فرار کرد و دروازه ها مسدود گردید. سپاه ملی با عبدالله خان زخمی بکابل

برگشتند . شهریان در اندوه صدمه چنین رهبری فرورفتند ، تا جائیکه هر روز دیگر عبدالله خان زخمی بود و عبدالله خان در ۲۹ نوامبر (۱۴ شوال ۱۲۵۷) بمرد .

بعد از این جنگ انگلیسها را دل و دست از کار بماند و در صدد مفاصحه بارهبران انقلاب و جستجوی راه نجات خود بر آمدند . در قدم اول انگلیسها در ۱۴ نوامبر خواهش متارکه یکروزه برای تدفین اموات خود نمودند که از طرف افغانها پذیرفته شده و در ۱۴ نوامبر طرفین خاموش ماندند . در همین روز مکناتن خواهش ملاقات و مذاکره بارهبران افغانی نموده و خود در محل معینی نزدیک قلعه ذوالفقار منتظر گردید ، ولی افغانها رد کردند و نیامدند . در ۱۵ نوامبر مکناتن اطلاع گرفت که قطعات گورک و پنجابی انگلیس در چهاریکار برضد افسران انگلیسی قیام و آنرا زیر ضربت قرار دادند و خود به افغانها تسلیم شدند . در ۱۶ نوامبر خبیر جنرال سیل رسید که از گنمک بکرمک سعید محمد جانفشان بجلال آباد زنده رسیده است . او متعاقباً اطلاع داد که در شهر جلال آباد ، از طرف پنجبزار میارز ملی تحت محاصره قرار گرفته است . شه شجاع از بالا حصار به مکناتن نوشت که با اقوای ملی از راه مصالحه داخل شود . در ۱۸ نوامبر جمعدار محافظ (خورد ضابط) ، کاسه برج مشرف به بالا حصار را که در امتداد تپه غربی بالا حصار قرار داشت ، به میارزین پیشکش کرد . سپاه ملی در صدد حمله تازه به قشله انگلیس بر آمد . انگلیسها ترتیب دفاعی اختیار نمودند . در ۲۲ نوامبر جنگ طرفین در بیساهر و بمعل آمد . قشون ملی طبل سیل فرو ریخت و سپاه دشمن ، عسکر و افسر کشته در میدان جنگ باقی گذاشت و خود به قشله فرار نمود . در ۲۳ نوامبر انگلیسها یکبار دیگر با حمله سپاه ملی که با پرچمهای سرخ و سبز و زرد حرکت میکردند ، مقابله شدند . بریگیدیر شلتن با قشون خود به سختی در هم شکست و توپخانه انگلیس از دست رفت . انگلیسها در حالت فرار می دویدند و از شمشیر تعقیب کنندگان روی زمین میفلتیدند . در همین وقت سردار محمد عثمان خان اسپ راند و قشون ملی را از تعقیب دشمن باز داشت . او فردا (۲۴ نوامبر) به مکناتن نوشت که اگر من مانع تعقیب سپاه نمی شدم ، هر آینه زنده جانی از انگلیس باقی نمی ماند ، پس باید شما بدون عقد افغانستان را ترک و گروگانانی بسا بدهید . لیدی سیل راجع به این شکست بزرگ چنین نوشت : « افغانها با غریب و فریاد طبل گورک در ربه گوسفند در آمدند و توپخانه ما را متصرف شدند ، این هجوم ما را بلرزه انداخت . جنرال الفنسطن از قشله بر آمد و برای اعاده نظم و ترتیب سپاه فراری لوماند داد ، ولی سپاه هزیمت خورده آنرا ناشنیده گرفت ، پس جنرال به مکناتن گفت : جناب سفیر ملاحظه کنید که من به قشون خود امر راست میدهم و ایشان به چپ میروند . »

در همین وقت بود که انگلیسها خیز گرفتند کپتان و دپون با یک تولی عسکر انگلیسی در حوالی غزنی از تیغ مردم گذشتند و عسکر امدادی قندهار در عرض راه بکلی معدوم شدند . دیگر در قشله اردوی برتانیا سخن جز عودت به هندوستان نبود . افسران انگلیس آنقدر دلشکسته و نا امید گردیده بودند که هنگام رسیدن مقداری از عله در قشله ، اولیور افسر انگلیسی مثل بوم سرشور داد و گفت : دیگر کسی زنده نخواهد ماند تا این آذوقه را بخورند . خودش متعاقباً در جنگ کشته و سرش در معرض تماشا گذاشته شد . جنرال الفنسطن بعد از آنکه قوت و مهارت نظامی افغانها را بدید ، در ۲۴ نوامبر به مکناتن پیشنهاد کرد که باید به عجله با افغانها مصالحه نماید . در ۲۵ نوامبر مکناتن به نماینده نواب محمد زمانخان بنام سلطان محمد خان داخل مذاکره شد . این نماینده گفت که شما جنگ ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید ، پس باید اردوی انگلیس کابل را ترک بگویید و سپاه سیل از جلال آباد به هندوستان مراجعت

نماید و هم شده شجاع با خاندانش به ملت سپرده شود. مکناتن پذیرفت و سلطان محمد مذاکره را قطع کرد.

در همین روز بود که وزیر محمد اکبر خان و سردار سلطان احمدخان وارد کابل و به آتش توپها از طرف قشون ملی استقبال شدند. این دو نفر که در زندان بخارا بودند چندی پیشتر بوساطت يك روحانی کابلی از طرف امیر نصرالله خان رها و داخل ولایت بلخ شده بودند. مردم بر ضد استیلای انگلیسی به حمایت سردار برخاستند و ۶ کتک سواره داوطلب (ششسزار نفر) بدور او جمع شدند. سردار با این قوت براه خلم و بامیان و هزاره و غوربند بکابل کشید. در حالیکه سواران داوطلب از این مناطق به قشون او ضم شده میرفتند. در همین مورد بود که خانم سیل بانفکر انگلیسی که در مورد مردم داشت چنین نوشت: «با تجمع قبایل مختلف افراد طبقه پست (!!)»

در برابر ما وارد صحنه جنگ شد. ولی همین مردم لشکر لاردها را معدوم نمودند. یکروز بعد ترازو و سردار محمد اکبر خان در ۲۶ نوامبر، میر مسجدی خان مشهور مسوماً بمرد و سه روز بعد تر عبداللہ خان اچکزائی چشم از جهان پوشید. ولی ورود محمد شاه غلجائی در ۲۸ نوامبر بکابل این خللا را بر نمود. این وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف در کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ناری و چارچ بودند، چوپای درازی تهیه کرده و در سر آن کاردها نصب کردند و بر سیل تماشایر تپه بیماهر و که مشرف بر قشله بزرگ انگلیسی بود بالا شده و دشمن توارد و سپاه محصور او را نگاه میکردند. انگلیسیها که با دوربین منظره این رزم جویان انبوه را دیدند آخر کار خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کرد که با چنین ملتی جنگیدن نا ممکن است، پس به مکناتن پیشنهاد کردند که با افغانها در مذاکره و مصالحه را باز کنند. همین وقت اطلاع جنرال سیل رسید که انگلیسیها در جلال آباد بیشتر از کابل محتاج امداد عسکری میباشند مکناتن مجبور بود که در ۷ دسامبر به شاه شجاع مراجعه و آمدن او را به قشله تمنا کند تا هر دو یکجا به هندوستان مراجعه کنند. اما شاه شجاع پذیرفت زیرا سه روز پیشتر دو نفر نماینده ملیون حضوراً او را دیده و بنام ملت، ترک کردن علایق او را با انگلیسی و پیوستن به اردوی ملی، تقاضا کرده بودند و او متردد شده بود. نماینده گان ملیون به او پیشنهاد کرده بودند که رهبران بزرگ ملی حاضر هستند برای از بین بردن مخالفت های قدیم یا دختران شاه ازدواج کنند و هم دختری به ازدواج شاه بدهند. سکندر خان مشهور هم در شمال قشله موضع خواجه رواس را با مردان مسلح مستحکم کرده بود. مصادف همین زمان بود که اطلاع رسید: مردم غزنی شاه شجاع را پادشاه فرنگی عنوان داده اند.

پس مکناتن بالواسطه با رهبران ملی داخل مذاکره صلح شد، و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه نمودند که بگذارند انگلیسیها سلامت از کشور افغانستان خارج شوند. مکناتن صورت قرار دادی را تسویه و به اردوی ملیون - توسط مکریگر و لارنس - فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره ذیل بود:

۱- قوای انگلیس از افغانستان خارج میشود.
 ۲- شاه شجاع خلع و رلودیانه مقیم میشود و افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه به او معاش میپردازد. در عوضی امیر دوست محمد خان به افغانستان اعاده میگردد.

۳- تا انجام تخلیه افغانستان یکنفر از سرداران افغانی در نزد انگلیسیها بغرض تهیه آذوقه در بدل پول نقد باقی خواهد ماند.

۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد مگر آنکه حکومت دوست افغانستان خواهش کند.

رهبران ملی سواد قرار داد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکناتن فرستادند. این قرار داد شامل مطالب ذیل بود :

دو تفرافغان اردوی انگلیس را از کابل تا جلال آباد بدرقه و حفاظت میکند. عسکر موجوده انگلیس از جلال آباد و غزنه و قندهار و غیره به هند مراجعت کند - احوال و افعال و توپخانه و تفنگ و جیباخانه که بواسطه عدم بارگیر بماند، به افغانها داده شود. خانواده شاه شجاع تاراجت امیر دوست محمدخان در کابل بماند، امیر دوست محمد خان با سایر افغانها بکابل رجعت داده شوند. ۶ نفر انگلیس تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد - انگلیس باردیگر یاد افغانستان نکنند. انگلیسهای معذور از رفتن، در کابل نگهداری میشوند - اردوی انگلیس در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توپ با خود نبردارد.

(عین این قرار داد که به امضای دوازده نفر نمایندگان ملی است در صفحه

۴۵۱ این کتاب درج است.)

در ۱۱ دسمبر مکناتن در میدان همواری با نمایندگان ملی ملاقات و مذاکره کرده و قرار دادی را که افغانها تصویب کرده بودند، امضا و تسلیم نمود. در ۱۳ دسمبر جنرال الفستین پیشنهاد خودش را راجع به مصالحه با افغانها برای مکناتن تکرار و تأکید کرد. زیرا موهن لال اسیر اطلاع داده بود که افغانها در تهیه یک هجوم عظیمی در قشله انگلیس هستند، خصوصاً که الفستین انبوه هزاران نفر مجاهدین نووارد کوهستانی را بر زیرتیه بیما هر و به چشم خود دیده بود. انگلیسها بعد از امضای قرارداد در ۱۳ دسمبر مقداری از جیباخانه و اسلحه مستعمل خود را با دو قلعه جنگی (قلعه ویکو ذوالفقار) که برایشان باقیمانده بود، در مقابل ۱۵۰ من هندی غله به افغانها تحویل داده و به قشون خود اسلحه جدید توزیع نمودند. همچنین انگلیسها سه نفر انگلیس (تریور، دراموند و سنکتر) را به گروگان دادند. اما میلیون اصرار میکردند که سه نفر باقیمانده هم (شلتن، گرانت و کنولی) به گروگان داده شوند. بعد ها انگلیسها مجبور شدند که این تقاضا را به طبق قرار داد بپذیرند. پس پاتنجر و ابری و واربرتن هم به گروگان رفتند. مهربا انگلیسها تخلیه کابل را به بهانه هائی به عقب می انداختند، و از معطلی جواب شاه شجاع در رفتن به هند، و از فقدان غله و علوقه و حیوانات باربر می تالیدند. ایشان دوهزار شتر و چهارصد یابوی دیگر میخواستند. افغانها اشتران حمل و نقل را تهیه کردند و بقیست هراشتر ۱۵۰ کله در دسترس دشمن گذاشتند. همچنین در ۱۴ دسمبر رهبران ملی اجازه دادند که پنج هزار عسکر محصور دشمن از بالاخصا ر زنده سربه قشله انگلیس بروند. سردار سلطان احمدخان موظف بود که این عسکر دشمن را سالماً از بین ۲۰ هزار نفر مجاهد مسلح که در دو طرفه جاده ایستاده و وضع دشمن مغلوب خود را تماشا میکردند، در طول یک شباروز عبور دهد. در عین زمان افغانها طبق وعدهائی که داده بودند در بدل سه صد هزار روپیه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستادند. همچنین تاجران غله را اجازه دادند که گندم خود را داخل قشله برده بفروشند، البته این تاجار دولپ گندم را بیک کفیلار می فروختند.

در ۱۵ دسمبر شاه شجاع از رفتن به هند انکار کرد و اعلامیه جهاد ملی را در برابر انگلیس در بالاخصا امضا گذاشت. خانم سیل در این مورد نوشت که : شاه شجاع نه اینکه رفتن به هند را همراه انگلیس تمبخواهد، بلکه طبقات مختلف مردم را بر ضد انگلیس تحریک مینماید.

و اما مکناتن که آذوقه بدست آورد و پنج هزار عسکر بالاخصا در اردوی او افزود و هنوز چشم امداد به هند دوخته داشت، بطرز شرم انگیزی سرباز ایفای مواد عهدنامه بتافت و بدسایب تازنی دست زد. چون او از هر نوع سازشی با مردم افغانستان نا امید شده بود، این بار خواست که با پسر امیر دوست محمد خان بشکل سری تماس گرفته و بنام تأمین منافع شخصی آنها، او را وسیله بقای تسلط انگلیس در افغانستان

قرار دهد . مکناتن میدانست که نواب محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادر زاده گان امیر از اجرای چنین کاری عاجزاند ، و رهبران ملی مخصوصاً نایب امین الله خان لوگری یا سرداران نظر خوبی ندارند ، پس برای اینکار سردار محمد اکبر خان جوان را که تا هنوز وارد موگر صحنه سیاست و جنگ نشده و امتحانی نداده بود ، اختیار کرد . طوریکه از نوشته های خانم سیل برمی آید اساساً مکناتن پس از قرار داد امضا شده ، در صدد القا و ابطال آن بود . مکناتن توسط سرور خان لوهانی از وزیر اکبر خان خواهشی ملاقات سری نمود . او بنمایندگی خود سردار سلطان احمد خان را فرستاد . مکناتن مسوده قرار داد تازه ئی بقرار ذیل پیش کرد :

۱- از بولان تا خیبر در شرق و تا هر جائیکه در غرب قلمرو شاه شجاع بوده (یعنی به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار محمد اکبر خان سپرده میشود .

۲- امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده میشود و وزارت مربوط بموافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار مینماید .

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگلیس مداخله نینماید .

۴- عسالتاً يك ملیون و دو صد هزار روپیه به محمد اکبر خان میپردازد و آینده سالانه دو صد هزار روپیه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد .

۵- سردار محمد اکبر خان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده و به انگلیسیا میسپارد و هم سایر سرکرده گان ملی را از کابل متفرق میسازد .

این تنها نبود بلکه مکناتن در خفا با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مفاهمت جداگانه رسری نموده بود . در حالیکه این جوانمردان همه برای طرف

دشمن یکدل بوده ، توطئه های مکناتن را بین خود افشا میکردند . سردار محمد اکبر خان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مفاهمه و سوال و جوابهای مخفی سعی کرد

که با اسلحه بالطل یا دشمن غدار وعهد شکن معامله نماید ، اینست که توسط سردار سلطان احمد خان توانست مکناتن را متقاعد سازد که محمد اکبر خان حاضر بقبول

پیشنهاد اوست اما از خلف وعده مکناتن میترسد . مکناتن برای تیقن سردار پیشنهاد خود را بشکل قراو داد رسمی در آورد و امضا گذاشت و بفرستادو هم يك کالسمکه

و تفتیکچه شخصی خود را برسم یادگار تقدیم کرد . سردار محمد اکبر خان در نهایت صهارت و اختفا رهبران بزرگ ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که

دشمن توطئه کار وعهد شکن را اسیر و قوای دشمن محیل را باشمشیر اخراج نمایند . اینست که محمد اکبر خان از مکناتن تقاضای انعقاد مجلسی نمود تا قرار داد جدید رسماً

بین سران هر دو طرف مبادله گردد . مکناتن گفت که قرار داد ۱۱ دسمبر هنوز نزد سران افغانی موجود است ، پس بهتر است سردار محمد اکبر خان سند نیابتدگی

آنها و مخصوصاً از نایب امین الله خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشند . محمد اکبر خان پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای

انعقاد مجلسی برای مذاکرات جدید نمود . این مکتوب با پیام سردار محمد اکبر خان در تاریکی شب ۲۲ دسمبر توسط سردار

سلطان احمد خان و یکنفر افغان دیگر به اتفاق کیتان سکرتر گروی انگلیس در اردوی ملی ، به قشله انگلیس فرستاده شد . مکناتن شخصاً تا ساعت يك بعد از نصف شب

با آنها مذاکرات سری انجام داد . محمد اکبر خان در مکتوبی که به مکناتن فرستاده بود ، نوشته بود که : وزارت شاه شجاع را می پذیرد اما بولیکه انگلیس می بردارد

باید فعلاً سه ملیون روپیه و سالانه چهار صد هزار روپیه باشد . در حالیکه مکناتن پرداخت فوری يك ملیون و دو صد هزار و سالانه تادیه دو صد هزار روپیه را کتبا وعده داده بود . این

تقاضا و چگره پول از طرف سردار محمد اکبر خان ، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد . نماینده گان افغانی بعد از مذاکره خاموشانه بشهر کابل

برگشتند . اما مکناتن به عجله و بشکل اسرار آمیزی در قشله امرداد که دو کتندک پیاده با چند ارابه توپ فردا در قلعه محمود خان (مسکن فرماندهی نایب امین الله خان) در وقت معیین حمله کرده ، مرده و یازنده نایب را بدست آرند . البته وقت حمله هنگامی تعیین شده بود که مجلس موعود در حال انعقاد باشد . ولی جنرال افنستن که این امر را گرفت فردا از سوق عسکر خود داری کرده و به مکناتن جواب داده که اگر این سویات عملی شود ، خود قشله مورد هجوم مبارزین افغانی قرار خواهد گرفت . در حالیکه نایب امین الله خان از این قرار انگلیس توسط سردار محمد اکبر خان آگاه شده بود و ترتیبات نظامی اتخاذ کرده بود . او اتصالاً از قلعه محمود خان با يك تویپکه داشت قشله بزرگ انگلیسی را گلوله باران نموده و دشمن را راحت نمیگذاشت .

۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ :

در صبح روز ۲۳ دسمبر انگلیس در قشله بیهارو امر تیازسی گرفت و مکناتن با کیتان تریور ، کیتان لارنس و کیتان میکیزی با یکقطعه سواره از چهارونی خارج شده و رو بجنوب بسمت قلعه محمود خان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه معیین گردیده بود ، حرکت کرد . مکناتن در ورود خود سردار محمد اکبر خان ، محمد شاه خان غلجانی ، دوست محمد خان ، خدا بخش خان ، محی الدین خان و نایب مومن غلجانی را با چند نفر دیگر روی سنگی نشستند و منتظر یافت . سردار سلطان احمد خان استقبال کرد و مکناتن را از جریان مساعد برای مذاکره آگاه نمود . سردار محمد اکبر خان دست داد و روی زمین هموار برزبر پتوی افغانی جلسه رادایر کرد . مکناتن و سه نفر کیتان های او مقابل محمد اکبر خان و سلطان احمد خان و محمد شاه خان نشستند . در حالیکه دوست محمد خان و خدا بخش خان (برادران محمد شاه) و محی الدین خان استاده ماندند . مذاکره آغاز شد و محمد اکبر خان تمام اقوال و اعمال و مذاکرات و مواعید متناقض و متخالف مکناتن و سران انگلیس را با افغانها در طول ایام استیلای آنها ، يك يك شمرد و دروغ و دورویه گی آنان را توضیح نمود و گفت که دیگر هیچ قول و قرار داد انگلیسی محل اعتماد و اعتبار ما نیست ، شما غیر از افساد و تخریب بین مردم افغانستان و ادامه تسلط خود در این مملکت چیزی دیگری نمیخواهید . آنگاه دو قرار داد متناقض به امضای مکناتن را بمجلسی پیش کرد که در یکی آن تخلیه افغانستان را وعده داده و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور تأیید نموده بود . همچنین از مذاکرات مکناتن با خود و نواب محمد زمان خان و نایب امین الله خان یکی بر ضد دیگری تفصیل داد . او در آخر گفت که دیگر ما نمیتوانیم به هیچ مذاکره و وعده و معاهده شما اطمینان کنیم ، مگر بیک شکل و آن اینکه ما خود شمارا گروگان بگیریم و نگهداریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند ، آنگاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد .

این بیانات سردار محمد اکبر خان تقریباً پانزده دقیقه طول کشید . چون مکناتن در برابر دو قرار داد متناقض و امضا های خود جوابی مقنع نداشت ، تمسج میگرد . وزیر اکبر خان گفت بهترین است که شما با ما باشید تا در کابل بیک نتیجه برسیم ، آنگاه امر گرفتاری شان را داد و از همه بیشتر خودش دست مکناتن را گرفته بطرف کابل کشید . چون مکناتن مقاومت نشان داد سردار سلطان احمد خان دست دیگر او را گرفت . تا اینوقت لارنس توسط محمد شاه خان و تریور بواسطه دوست محمد خان و میکیزی بواسطه غلام محی الدین خان خلع سلاح شده بودند . تمام این عملیات در نهایت خونسردی در طرف چند دقیقه ای انجام یافته بود . افغانها که میخواستند اینها را بشکل گروگان و زنده تا هنگام تخلیه افغانستان نگهدارند ، بطرف کابل کشیدند . مگر مکناتن و تریور به حمله و دفاع پرداختند . از دیگر طرف آتش تفنگ گارد مکناتن

و محافظین افغانی شروع شد. چون قشله دشمن بسیار نزدیک و خطر حمله و تخلیص اسوا در پیش بود، بناچار سردار محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان، مکناتن و تریور را گشتند. با محمد شاه خان به عجله خود را سیر میکنزی قرار داد تا از ضربت تیغ رهائی یافت. در همین لمحہ بود که عمداً بلائیس فرصت فراز داده شد تا جریان بیگم و کاست به سه اران انگلیسی رسیده باشد. لارنس براسپی سوار شد و بتاخت (روسای انگلیس عجلتاً مقام مکناتن را به یاتنجر دادند و در انتظار پیش آمد افغانها نشستند.) و قتیکه سران افغانی برگشتند و داخل قلعه محمود خان شدند، دیدند که مجاهدین بقصد کشتن کبتان میکنزی اسیر نیز هجوم آورده اند. سردار محمد اکبر خان پیش شد و میکنزی را از حمله مردم نجات داد، آنگاه رو بطرف میکنزی کرد و با سرزنش سرد و سخت گفت:

دشما آمده بودید که ملک ما را بگیرید!

از این روز بعد بود که سردار محمد اکبر خان جوان (۲۴ ساله) از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت پیشتر و سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. روز دیگر (۲۴ دسمبر) مجلس شورای انقلابی در منزل نواب محمد زمان خان بشمول گروهگانان انگلیسی (میکنزی، سکتر، کنوای و ایری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیرہ مطرح شد. عموم اعضای جرگه که از ماهیت قضایا و بازبهای متناقض مکناتن و نقشه رهبران افغانی برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن بجنگهای انگلیس و افغان، مطلع شدند، از اعمال مکناتن مذمت کردند. معیناً از کشته شدن اضطراری او اظهار تاسف نمودند. نایب امین لاله خان خط اصلی مکناتن را بسجس نشان داد که جائزه سر او را مکناتن یکصد هزار روپیه تعیین کرده بود. انگلیسهای حاضر شورا تمام این جریان را بحیث مشاهده میبینند. آنگاه مجلس مقرر نمود که همان قرار داد ۱۲ فقره ثنی نخستین افغانها و مکناتن (مورخ ۱۱ دسمبر) با اضافه سه ماده دیگر بالای انگلیسها تطبیق کرده شود و الاحکم شمشیر خواهد بود. سه ماده ضمیمه به این قرار بود:

- ۱- تمام ذخایر خود را انگلیسها به افغانها تحویل دهند.
 - ۲- تمام توپخانه انگلیسها به استثنای ۶ توپ به افغانها داده شود.
 - ۳- گروهگانان غیر متاهل انگلیسی به گروهگانان متاهل تبدیل شود.
- بعلاوه یک میلیون و چهار صد هزار روپیه ذمهگی مکناتن را انگلیسها به افغانها بپردازند.

این تصویب شورا فوراً برای انگلیسها در قشله فرستاده شد. مجلس نظامی انگلیسی بقیادت جنرال الفنتستن و یاتنجر تشکیل و پیشنهاد جدید افغانها مورد بحث قرار گرفت. این پیشنهاد در همان مجلس طرف قبول واقع شد. تنها عدهئی از افسران متاهل انگلیسی از گروهگان رفتن زنان خود تأثر نشان دادند. افغانها هم دیگر اصراری در این ماده نکردند. در هر حال مجلس نظامی انگلیس روز تخلیه کابل «۶ جنوری ۱۸۴۲» را قبول کرده و ده روز را برای آمادهگی سفر اردوی «هفده و نیم هزار نفری» خود کافی شمردند. البته عید مسیح انگلیسها غم انگیز بود.

در طی این مهلت ده روزه افغانها در نهایت آرامی منتظر ماندند. اما در قشله انگلیسی هیجان و اضطراب عمومی حکم فرما بود. در ۲۶ دسمبر خبری در قشله منتشر گردید که افغانها تصمیم گرفته اند تمام زنان انگلیسی را به گروهگان گرفته و عموم مردان انگلیسی را از دم شمشیر بگذرانند، و فقط یک نفر انگلیس دست و پا بریده را در دهنه دره خیبر بگذارند. تا مردم هندوستان و انگلیسی او را با چشم خویش مشاهده نمایند. البته این تبلیغ، سپاه انگلیسی را در داخل قشله و در نفسی خودشان متلاشاد و هراسان میساخت. در ۲۷ دسمبر مجلس نظامی انگلیس مجدداً در قشله منعقد و مسئله تأدیه یک میلیون و چهار صد هزار روپیه برای قوای ملی افغان

مطرح و تصویب و بعدها پرداخته شد. در ۲۸ دسامبر این خبر در قشله انگلیس منتشر گردید که عشق مکناتن در چوک کابل بشامشای مردم گذارده شده است. رهبران ملی طبق قرار داد ۱۱ دسامبر شدیداً انتظار میکشیدند که قشون انگلیس از جلال آباد و قندهار قبل از تخلیه کابل عازم هندوستان شوند، و این مطلب را مکرراً به جنرال الفنتستن یاد آوری کردند. مگر قوماندانان انگلیسی قندهار و جلال آباد سراز معاهده پیچیده و از رجعت به هندانکار کردند. زیرا حکومت انگلیسی هند آنها را بوعده امداد نظامی منتظر ساخته، و اشغال دائمی افغانستان را تائید میکرد، چنانکه در پنجاب و پشاور عسکر تجهیز میشد، تا پانزده هزار نفر به قندهار و ۲۵ هزار نفر در جلال آباد سوق کردند. جنرال پالک قوماندان محاذ شرق افغانستان مأمور بود که به عجله از پشاور داخل جلال آباد شود. قاصدان اردوی ملی متصل همدیگر این اخبار را از قندهار و جلال آباد بکابل میرساندند، و روز بروز خبر غیانت حکومت هند مشهود و تائید میگردد. هر چند رهبران ملی اوامر جنرال الفنتستن و شاه شجاع را به جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد ارسال کردند، ولی آشکارا شد که دولت انگلیس برضای خود افغانستان را تخلیه نکرده و اشغال دائمی آنرا در نظر دارد. پس شورای انقلابی فیصله کرد که باشمشیر اینکار را انجام دهد، و منتظر خروج اردوی انگلیس از قشله کابل ماند. این اردو هم مجبور بود که خواهی نخواهی کابل را تخلیه کند، زیرا اندازه قوت و اراده مردم را از انگلیسهای قندهار و جلال آباد و حکومت هند، در میدانهای جنگ کابل روشنتر دیده بودند، در حالیکه حکومت هند از فاصله های دوری و از پشت میز با مقدرات اردوی کابل خود و شرف دولت انگلیس قمار میزد.

مبارزین ملی افغانستان از این خدعه و نیرنگ دشمن میجویشیدند، و اردوی انگلیس در کابل قدم بقدم به انهدام نزدیک میشد. خانم سیل قبل از تخلیه کابل بکتابی فال زد که در آن بند شعر شاعر انگلیسی «کیمپل» (۱) نوشته شده بود: «جانی که گروهی با هم جمعند باید تنی چند از همدیگر جدا شوند. برف کفن شان خواهد شد. هر قطعه زمین علفدار زیر پای آنان؛ گور عسکری خواهد بود.»

خانم انگلیس این ابیات را در حالی قرائت میکرد که افق نظر او شهر کابل، میدانها، دره ها، قلعه ها، باغها و جویبارها، همه در زیر لطف سفید برف در خواب عمیق و خاموش فرورفته، و کوه های کابل مانند آژدهای نقرئیتی در سر تا سر این وادی حلقه زده بود. هفده هزار و پنجاه نفر قشون انگلیسی بار سفر میبست و میخواست در کام چنین آژدهائی فرو رود. خانم حسلس انگلیسی از این منظر عظیم بشکون ناخوب گرفت و گفت: خدایا! از شر آنچه میترسیم و پیشبینی میکنیم حفظ کند. اگر يك افغان این دعای خانم انگلیسی را میشنید این ضرب المثل افغانی را به او یادآوری میکرد: کاروان میگوید خدا، دزد هم میگوید خدا.

تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲):

اما بالاخره سپاه انگلیس بعد از دو ماه و چهار روز محاربه مجبور به تخلیه کابل گردید. انگلیس ها در وقت خروج از کابل نیز دست از عهد شکنی نکشیدند و توپ هائی را که طبق قرار داد به افغانها تحویل دادند ناقص و کمتر ساختند. اردوی انگلیس در وقت حرکت از قشله کابل، دو هزار اشتر بار بر و بشروزه آذوقه با خود داشت،

و در سه حصه پیشداد و قسم کلی و دمدار منقسم و یکی بی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله خارج شدند. حرکت از ساعت نهمین قبل از ظهر آغاز کرد و تا غروب طول کشید. زنان انگلیسی شامل قوه پیشدار بوده و خزائن دُر قسمت وسط قرار داشت. آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج گردد. در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این یادگار منحوس آتش زده شد. عقب دار انگلیسی در روشنی این آتش بزرگ طی طریق مینمود و زنان کابل از بالای بامهای خود این منظر درخشان را که ستونهای طلائی در روی برفهای زقره گون رسم مینمود، تماشا میکردند، و برف تپ و طفر ملت شادمانی مینمودند.

اردوی انگلیس شب اول را در حدود بگرامی اتراق نمود. در حالیکه قشون جنرال سیل با سرسختی در جلال آباد آمادگی جنگ میگرفت و اطلاعات متواتر از سوقیات نزدیک انگلیسها از پشاور به جلال آباد به اردوی ملی میرسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگر اردوی جنرال الفنسطن با قشون جنرال سیل در جلال آباد یکجا گردد، کار دفاع از افغانستان به دراز خواهد کشید، وانگهی قوای پالک از پشاور و قوای نات از قندهار بکابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد. لهذا مجلس ملی بشخصی سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان غلجانی اختیار داد که نگذارند سپاه الفنسطن به قشون جلال آباد، با اسلحه و جبهه خانه خود بیوند. سردار محمد اکبر خان سعی کرد که الفنسطن بتواند قبل از رسیدن خود بجلال آباد، سیل را وادار بر رجعت جانب پشاور نماید، اما ممکن نشد، سردار خواست توپخانه و اسلحه قشون الفنسطن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد. البته جنرال به چنین چیزی تن نمیداد. همچنین سردار محمد اکبر خان سعی کرد که برای موافقه نهائی با انگلیس یکمده افسران بزرگ انگلیسی را از قشون الفنسطن در دست داشته باشد. ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود. پس جنگ های گوریلائی و شب حوئیهای افغانی شروع گردید و قشون انگلیس جدا بمدافعه پرداخت.

اینکه بعضی ها سعی کرده اند شکست این اردوی انگلیس را با تراشیدن معاذیری از قبیل سردی هوا، عدم آذوقه، پیری و زحیری قوماندان عمومی و ابطال آن پرده پوشی کنند، خلاف واقعیت است. زیرا نه انگلیسها و قشون شان از اهل افریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشند، و نه راه کابل و جلال آباد قطب شمالی بود. این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند زمستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف دار و زمستانی بود. اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتری نداشت، وانگهی مبارزین افغانی مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد منزل میزد و حرب میکرد. در حالیکه انگلیسها در اسلحه و توپخانه و نظم قشون، بر مبارزین افغانی تفوق داشتند، و افغانها فقط با تفنگ و سیلاوه میجنگیدند. پس این جنگ راه جلال آباد، نه تنها یک جنگ فزینی و مادی، بلکه یک جنگ معنوی نیز بود. و افغانها در هر دو دشمن را در هم شکستند. هکذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبر خان و محمد شاه خان غلجانی و سایر رهبران ملی را بی تعلق و از جلوگیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند، نیز خلاف واقعیت است. زیرا وزیر اکبر خان و رفقایش بفرض نجات کشور، انهدام سپاه دشمن را وظیفه خود میدانستند و محمد شاه خان خود رهبر مبارزین غلجانی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل میکرد، و تمام مبارزین افغانی امر و نهی هر دو را از صمیم قلب مطیع و منقاد بودند.

پس در طی یک هفته سپاه دشمن منزل بمنزل توپخانه و اسلحه و عسکر و افسر خود را از دست داده میرفت، تا بالاخره یکنفر از جمله هفده و نیم هزار قشون انگلیسی زده و زخمی، اما زنده بجلال آباد رسید و خبر این انهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جنرال سیل رساند. در طی حرکت اردوی انگلیس از کابل در محل سه بابا، دادا کتر هدف، جراح انگلیس از دهشت این جنگ رگ خویش گشاد و انتحار کرد. در ۱۱

جنوری سپهسالار انگلیس جنرال الفستین تسلیم خودش را به سردار محمد اکبر خان پیشنهاد کرد و محمد شاه در تاریکی شب او را در معسکر افغانی آورد. این معسکر در فضای آزاد زیر آسمان قرار داشت و نورادور آتش، رهبران افغانی (وزیر اکبرخان، عبدالغیاث خان و عبدالحکیم خان و غیره) قرار داشتند. در گوشه‌ئی هم خیمه بسیار کوچک افراخته بود. سران افغانی برخاستند و جنرال دشمن را با همراهش «جانسن» مردانه استقبال کردند و شمشیرهای ایشانرا از گمر نگشودند و خیمه منحصر بقرد خود را برای استراحت این مهبانان تخصیص دادند.

فی الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیائی و اروپائی بوقوع آمد، آن یکی (انگلیسی) امپراتوری نو بدولت رسیده غربی بود که بر تجارت و اسلحه و اخلاق استعماری - با قهر و غرور - تکیه مینمود، وین دیگری يك کشور قدیم آسیائی بود که اصالت اخلاق گرمانه شرقی خود را نفاخته و در طس جنگ اول انگلیس و افغان آنرا تبارز داد. افغانها اسرای انگلیسی خود را مسهر با ناسه حفظ نمودند و زنان دشمن را بر درانه بانهایت شرافت و قایه کردند. یک دخترک خورد سال اندرسن در جنگ خورد کابل بعد از فرار پدر و مادرش در میدان مانده بود، مبارزین غلجائی این طفلک را در آغوش گرفته تا کابل آوردند و بخانه نواب محمد زمان که شکل مهجان خانه پناه گزینان دشمن بخود گرفته بود، تحویل دادند. نواب چندین ماه این دختر را در حرم خود مثل فرزند نگهداشت تا سلامت به پدر و مادرش اعاده گردید. از همه بیشتر در این مورد نوشته خود انگلیسها چون میکیزی ولارنسر و لیدی سیل و غیره نماینده این گرامت اخلاق و کرکتر مردم افغانستان است.

در هر حال سپاه انگلیس روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۴۲) در یگرامی ۵ میلی شرقی شهر کابل اتراق نمود. مبارزین افغانی تا اینجا توپهای انگلیسی را که بیشتر از اندازه معینه قرار داد ۱۱ دسامبر ۴۱ با خود حمل میکردند از آنان گرفتند. در ۷ جنوری منزل دوم بتخاک بود. چون هنوز جنرال سیل جلال آباد را طبق قرار داد تخلیه نکرده بود سردار محمد اکبر خان ۶ نفر افسر دیگر انگلیسی را در پنخاک از جنرال الفستین گروگان گرفت. در ۸ جنوری قشون دشمن به خورد کابل کشید و تا اینجا دو هزار نفر تلفات داده بود. در طول دره ۵ میلی «خورد کابل» جنگ دوام داشت و انگلیسها سه هزار نفر تلفات دادند و دره خورد کابل را «قبرستان قشون الفستین» نام نهادند. در نهم جنوری جنرال الفستین که هنوز ده هزار عسکر داشت، با سردار محمد اکبر خان داخل مذاکره شد و هم به جنرال سیل نوشت که فوراً جلال آباد را تخلیه کند. در عوض محمد اکبر خان تمام زنان و اطفال و مردان مناهل قشون انگلیس را در تحت حمایت خود قرار داده و در عقب جبهه فرستاد. قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افغانها را دوام داد و تلفات برداشت. در ۱۰-۱۱ جنوری بین راه تیزین و جگدک در مسافت ۲۲ میل تلفات سپاه انگلیسی بیشتر شد. اما جنرال سیل طبق هدایت حکومت انگلیس شهر جلال آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدائی داد. پس جنرال الفستین که چنین دید خودش با دو نفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمد اکبر خان تسلیم شد، چنانکه امیر درست محمد شان به ننگنان تسلیم شده بود. در ۱۲ جنوری بقیه قشون انگلیس به عبور از کوتل جگدک به استقامت مسگر جنرال سیل حرکت کرد در ۱۳ جنوری از این سپاه فقط یک نفر داکتر و براینده توانست که نزد جنرال سیل رسیده و سرگذشت اردوی انگلیسی کابل راقصه کند، در حالیکه خودش سه زخم در بدن داشت. یک نفر شاعر ملی راجع به این حادثه تاریخی قصیده‌ئی در مدح سردار محمد اکبر خان سرود که يك بیت آن اینست:

در جلال آباد:

سردار محمد اکبر خان انگلیسهای محصور جلال آباد را همچنان در محاصره گذاشته و خود با گروگانان و اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانمهای جنرال سیل و مکناتن و هفت افسر انگلیسی بودند، به لفسان رفت و محمد شاه خان آنها را در قلعه و بدیع آباده خویشی جا داد و بیشتر از پنجاه ماه اعاشه و حفاظت نمود. در همین وقت بود که همکریگره از جلال آباد به محمد شاه خان نوشت که اگر اسرای انگلیسی را رها کنند و صد هزار روپیه بده او تقدیم میشود. محمد شاه در جواب این انگلیسی که پول را حلال مشکلات حتی در برابر شرافت میدانست نوشت که: از نامه شما خوشم آمد، اما شما دوست من باید بدانید که «خیانت» نه در دین من و نه در دین شما رواست.

در طی مدت همین اسارت بود که یکنفر زن جوان انگلیسی «وید» بریکمرد رشید افغانی مفتون و دلداده گردید، یعنی برغم تعصب و خصومت های تلقین شده تربیوی یکبار دیگر روح نهفته بشری تجلی نمود. در حالیکه خانم ۵۱ ساله جنرال سیل علی الرسم این زن جوان را «زن گمراه» نام نهاد. و اما قشون سیل که قبلاً بعد از تلفات دادن در برابر غلجائی های راه کابل و جلال آباد و بختیار مجاهد، توانسته بود بدستیاری سید محمد جانفشان پشانی در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱ داخل جلال آباد شود، اهالی شهر را خارج نموده به تعمیر استحکامات و ذخیره آذوقه و علوفه پرداخت. اما سیل بعد از گرفتن اطلاعات جنگهای کابل، هراسان گردیده و از مراجعت سالم به هندوستان نا امید شد، پس به امید امداد هند در تحصن یا فشاری کرد. پنج هزار مبارزین ملی قشون انگلیس را در محاصره داشتند، و این محاصره مدت ها طول کشید، زیرا توپخانه قوی انگلیس شهر را حفظ می نمود، در حالیکه مجاهدین توپ نداشتند. از دیگر طرف مبارزین ملی راه خیبر بیستند. جنرال پالک هنوز در پنجاب مصروف تهیه قوا بود، و حاکم و افسر نظامی پشاور یک قشون پنج هزار نفری انگلیسی و سکه با چهار توپ بقیادت کلنل وایلد در جنوری ۴۲ برای باز کردن راه خیبر و نجات دادن قوای جنرال سیل اعزام نمودند. اینها از جرورد گذشته و تا علی مسجد رسیده بودند که هجوم افغانهای افریدی متوجه آنها شد. کلنل وایلد زخم برداشت و قشون او ۱۲۰ نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و رو بجانب پشاور فرار کرد. از این بعد تحصن سیل سخت تر شد، تنها طره باز می ماند بشکل خفیه امداد پولی پشاور و مکاتیب انگلیس را به سیل می رساند. اما بزودی این وسیله هم از دست انگلیسی کشیده شد، زیرا احمد خان میراخور از لفسان به خیبر رسید و مردم بدو را جمع شدند. پس طره باز مجبور به فرار گردید و جای او مجدداً به سعادت خان لعل پوری داده شد. خیبر هم زیر نظارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم افریدی و میهنه آماده پیکار بر ضد انگلیس شدند.

همینکه سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان در جنوری از تنظیم لفسان و تامین اسرای انگلیسی فارغ شدند، با پانزده هزار پیاده و پنج هزار سواره از لفسان به جلال آباد کشیده و جنگهای حصار را براه انداختند. در سه حمله بزرگی که به استحکامات شهر برده شد، دشمن متحمل تلفات جانی و مالی گردیده فقط به انتظار قشون امدادی پشاور نفسهای خود را می شمرد. همینکه قشون ملی اطلاع گرفت در پشاور تجهیز اردو بعمل می آید، فوراً سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان با سه هزار نفر مجاهد در دهته خیبر اعزام گردید. وزیر اکبر خان توسط یکنفر از اسرای انگلیس به جنرال سیل در داخل شهر پیام داد که اگر شهر تخلیه و دشمن تسلیم شود، او تضمین میکند که قشون انگلیس را زنده سراز دره خیبر به آن طرف پرتاب کند.

ولی جنرال سیل که صحنه قشون کابل را در برابر چشم خود مجسم میدید جرات چنین اقدامی نداشت ، پس دست به خدعه انگلیسی زد و با قبول ادای یکصد هزار روپیه هندی ، پاینده نام کاکری ملازم سردار اکبر خان را بفریفت تا سر دار را از بین ببرد. روزیکه اکبر خان استحکامات شهر را معاینه و نقطه ضعیف آنرا زدور جستجو میکرد ، پاینده از عقب سر او را به گلوله تفنگ بزد ، اما سردار نمرود زخمی شد. محافظین مسلح در رسیدند و پاینده دستگیر و معترف شد که انگلیسها او را با پول به اینکار واداشته اند . گرچه اکبر خان او را ببخشید اما مبارزین ملی او را بکشتند . انگلیسها چنانیکه عادت دارند تبلیغ کردند که پاینده اینکار را به امر شاه شجاع انجام داده است ، در حالیکه شاه در بالا حصار کابل مشغول دفاع از جان ناتوان خود بود . در لغمان هم شمشیر جنرال الفنستن و بریگیدیر شلتن - در عوض شمشیر امیر دوست محمد خان که به مکناتن تسلیم کرده بود شگرفته شد و اسرا خلع سلاح گردیدند . تعداد محافظین آنها هم دو چند شد زیرا خطوط اسرا بدست افتاده بود که با جنرال سیل مکاتبه داشتند . در ماه مارچ منار بر قشون انگلیس به شهر جلال آباد افزود و هزاران نفر جنگ آور در جلال آباد فرو ریخت . مصسکر افغانی در یک کیلو متری دروازه کابلی جلال آباد تحکیم شد و سرعت تپه موسوم به «تپه چلم» بغرض زیر آتش قرار دادن شهر ، اشغال گردید . ا ز دیگر طرف برای فرو ریختن برجهای جنگی شهر نقب زنی آغاز شد . راه آمد و رفت شهر چنان مسدود گردید که دیگر امید برای ورود پول و آذوقه در شهر باقی نماند ، این است که سقوط شهر نزدیک شد . جنرال پالک از طرف گورنر جنرال سابق وظیفه آخرینکه داشت این بود که اگر بتواند و ممکن باشد فقط جنرال سیل را زنده در پشاور برساند و بس .

در همین ماه بود که در کابل اجتماع بزرگ مردم بعمل آمد . نایب امین الله خان و میر حاجی بغرض مارش بجلال آباد و انعدام آخرین سپاهی انگلیس در افغانستان اعلان جهاد نمودند . نمایندگان ملت در بالا حصار شاه را ملاقات کرده و گفتند که : اگر او افغان و مسلمان است به سپاه ملی بیوندد و بحیث پادشاه کشور در راس قشون مردم بزم رزم و اخراج دشمن از جلال آباد حرکت کند ، ورنه او را دیگر مردم افغانستان نه شاه واولی لامر خود و نه افغان و مسلمان خواهند شناخت ، بلکه طبق فتوای علمای مذهبی بیعت شرعی خود را ساقط خواهند شمرد ، در اینصورت قبل از جهاد با انگلیس در جلال آباد ، جهاد نخستین در شهر کابل و بر ضد شاه بعمل خواهد آمد . این است که شاه شجاع برای حرکت بجلال آباد حاضر شد و برای تهیه سفر چند روزی مهلت خواست . رهبران ملی چون نایب امین الله خان و میر حاجی و امثالهم هر یک در موضع سپاه سنگ بیرقهای جهاد افراشتند و هزاران نفر مسلح در زیر این بیرقها جا گرفتند و در انتظار روز حرکت شاه باقیمانده .

در غزنی از انگلیس نام و نشانی - به استثنای اسرای انگلیسی - در بین نبود ، و سردار شمس الدین خان برای جلوگیری از حرکت قوای انگلیسی قندهار ، با هزاران نفر مجاهد حاضر و آماده پیکار بود . در حالیکه جنرال نات و قشون انگلیسی قندهار هم بعد از هشت هزار کشته دادن ، فقط در سایه بیرقی شهزاده تیمور میزیستند ، و مورد حملات دسته جات ملی قرار میگرفتند . در حمله آخرینی که مجاهدین نمودند سه هزار اشتر باربر اردوی دشمن را ربودند و دیگر مجالی برای حرکت سپاه دشمن نگذاشتند . به این ترتیب بقیه اردوی ۵۴ هزار نفری امپراتوری انگلیس در افغانستان تحت انهدام قرار گرفت . و جنرال سیل و جنرال نات در جلال آباد و قندهار از ترس انعدام مجال عقب کشی نیافتند و برای نجات خود منتظر ورود قشون تازه دم انگلیسی گردید . در عوض دولت انگلیس که در میدان رزم مغلوب شده بود دست توسل بدامن دیپلوماسی در از کرد . زیرا نه اینکه حیثیت امپراتوری در اروپا صدمه باور نشدنی

برداشته بود بلکه «آقانی و جلاله» او در مستعمره هندوستان متزلزل گردیده و زیر خطر قیامهای ملی قرار گرفته بود. پس لارداکلند که از مرکب غرور پیاده شده بود، از یکطرف برای اغفال هند اعلامیه‌ئی منتشر و در آن راجع به محوشدن اردوی انگلیس در افغانستان چنین گفت: «اختلال افغانستان موقع دیگری بدست داد که قوت انگلستان و شجاعت هندیان ثابت گردد. دیگر طرف اکلند بقوماندان عمومی اردوی هندوستان آخرین توصیه و نظر خود را در ۱۰ مارچ ۴۲ چنین نوشت: «از آغاز اشغال کابل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل و قندهار این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیسها گردید، فی الواقع چنان حادثه ملامت باریست که در تاریخ هندوستان (یعنی تاریخ استعمار انگلیس) مثال ندارد. از همه حوادث از مخالفت عمومی ملت افغانستان سر چشمه میگرفت که به مقابله با متحد شدند، و این جنگ شکل یک جنگ ملی و مذهبی بخود گرفت. این حوادث باید مآربه این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز افغانستان را اشغال هم کنیم، این کشور هیچگاهی در مقابل یک متجاوز غربی، مقوی مانی بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید بکلی مطرود و معدوم تلقی گردد. اما اکلند در نتیجه جنگ با افغانستان خود معزول شده و کابینه لندن در تزلزل افتاده بود، زیرا هزاران خانواده هندی و انگلیسی در انگلستان و هندوستان مشغول عزاداری گشته شده گان خود در افغانستان بودند. کمپنی هند نیز در اضطراب افتاده بود، زیرا اردوی انگلیس در افغانستان ۲۰ میلیون پوند و ۵۰ هزار اشتهر بحساب کمپنی (طبق راپور ایست هند یا کمپنی) از دست داده بود. در حالیکه این عسکر کتشی حتی بدون اطلاع مردم انگلیس و تصویب پارلمان، مستقیماً از طرف حکومت لندن بشکل دزدانه بعمل آمده بود، و اینک مردم نادرهند مجبور بودند که تمام این مصارف گزاف را بواسطه قبول تزئید مالیات کمر شکن بپردازند، در صورتیکه از افغانستان قبل از این جنگ هیچ ضرری به هندوانگلیس نرسیده بود.

در هر حال اکلند در صدد شد که از راه دیپلوماسی و توسل به امیر دوست محمد خان مجبور، قشون باقیمانده و آبروی از دست رفته انگلستان را حفظ کند. ولی امیر دوست محمد خان در کلکته‌ئی بلکه در جبال منصوری بود، لپذا کلکته متوجه احتضار او گردید. در اواخر فروری گورنر جنرال جدید هند «لاردا ایلنبرو» (۱) وارد کلکته شد و به عجله امیر دوست محمد خان را از منصوری به کلکته بخواست و باب مذاکره با او را باز کرد.

کارشکنی مجدداً امیر دوست محمد خان:

در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصادف بزمانی بود که در کابل اردوی بزرگ ملی تجهیز و جهاد مکرر باقوای باقیمانده انگلیس در افغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را در صف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد هراسان و از عودت زنده سر به هندوستان ناامید گردیده بودند. خبر اتمام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد حکومت انگلیس را در هندوستان مر تعش ساخته بود و سپاه انگلیس در هند داخل شدن در افغانستان را بمنزله داخل شدن در گورستان تلقی میکرد. جنرال پالک

در پشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را - بنام سوقیات انتقامی خود در افغانستان - زیر تهدید عظمت انگلیس آرام نگه دارد ، درحالیکه خود او وسپاهش دهنه خیبر را کام اژدها میبنداشت و جرئت یکقدم گزشتن نداشت .

در چنین وقتی امیر دوست محمد خان محبوس که از شدت گرمای هندوستان بهستوه آمده و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان جدا ، غافل و بی خبر نگه داشته شده بود ، ناگهانی با ایلنبرو مقابل گردید . امیر خلاف انتظار خود حکمران هندوستان را مثل موم نرم و مثل برادر مهربان یافت . لارده امیر گفت : دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند ببرد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمائید . دولت انگلیس بعد از این باشما دشمن نی بلکه دوست خواهد بود . شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید ؟ البته برای امیر دوست محمد خان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب آور بود ، پس امیر دوست محمد خان تشکر کرد . آنگاه ایلنبرو شرط کوچکی پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه : سردار محمد اکبر خان در راس قوای افغانی در مقابل قوای انگلیس قرار دارد ، پس امیر پنهان فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال آباد به تاشقرخان در ماورای هندوکش عقب بگردد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پزاکنده شدن وادارد ، برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یکبار یکبار رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی ، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند ، و در عوض امیر دوست محمد خان با ۱۵۰ نفر خانواده خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند .

امیر دوست محمد خان که هیچوقت بقوت ملت خود تکیه نکرده بود این بار نیز زیر بار خواهشات کمر شکن دشمن ضعیف کمر خم کرد . در حالیکه مردم افغانستان قبلا بانوگ شمشیر اعاده امیر دوست محمد خان را با تمام خانواده اش در افغانستان بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱ تحمیل کرده و اینک سهصد نفر امیر انگلیس را در دست داشت ، و هم دشمن در حدود ۴۰ هزار کشته در میدان جنگ گذاشته و اکنون چند هزار از آنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند . امیر دوست محمد خان این شرط ایلنبرو را بدون قید و شرط متقابل پذیرفت ، و نامه و نشانی خودش را (عینک و قطعی وصول) بنام سردار محمد اکبر خان بفرستاد ، چنانیکه همین کار او در برابر سردار محمد افضل خان در جنگ پروان و حین مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود .

ایلنبرو که به سهولت از انتر مستهای طبقاتی افغانستان استفاده نموده بود ، شکست بزرگ سیاسی و نظامی انگلستان را در نظر اروپا و آسیا با چنین موافقتی با امیر دوست محمد خان جبره نمود ، و چون زمین رانم و باعث آبروی پیلدار یافت ، با آهستگی امیر را چنان در دام دوستی مزورانه انگلیسی بیست که نازنده بود از این حلقه سر نیچید . از آن بعد انگلیسها سعی کردند که بواسطه مذاکرات متعددی بین سردار محمد اکبر خان و جنرال سیل - توسط انگلیسهای اسیر مثل پاتنجر و میکتزی و غیره - سردار محمد اکبر خان را بنامه و پیام پدر متقاعد سازند . در حالیکه

محمد اکبرخان و محمدشاه خان و سلطان احمدخان به چنین چیزی تن نمیدادند و هم رهبران کابل از این قضیه بی‌خبر بودند. سردار محمد اکبر خان و رفقاییش میگفتند که قوای انگلیس از جلال آباد و قندهار گذاشته میشوند که سالها به‌همند برگردند بشرطیکه قوای پشاور حرکت نکنند و همینکه امیر دوست محمدخان در پشاور رسید، اسرای انگلیس رها میشوند. انگلیسها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی بمیان آوردند و از قول ایلنبرو به سردار محمد اکبر خان گفتند که: (اگر سردار از این مصالحه مسالمت آمیز که در حکم جلو گیری از خون ریزی های بیشتر است و هم تخلیه افغانستان و اشغال تاج و تخت افغانستان را بواسطه امیر دوست محمدخان در بردارد، امتناع نماید، درآنصورت راه مصالحه بکلی مسدود و امیر دوست محمد خان باتمام زنان خاندانش بشمول خانم سردار محمد اکبر خان در لندن تبعید میشود، آنگاه دولت انگلیس نمیتواند مقررات تعلیمات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی درلندن برای چنین تعلیماتی وجود دارد.)

سردار محمد اکبرخان باآنکه ثقات قرار داد امیر و ابا انگلیس و خسارای تی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امیداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد، تنها میخواست تحویل اسرای انگلیس عهد شکن را تا ورود امیر دوست محمدخان و خانواده اش در افغانستان به تأخیر اندازد. اما سردار محمد اکبر خان بسپولت نمیتوانست که امر پدر را تطبیق نماید، زیرا خلاف خواسته های مردم افغانستان بود، مردمیکه باشمشیر دشمن قوی را معدوم کرده و بیشتر از آنکه وزیر محمد اکبرخان از بخارا شور خورده باشد، انگلیسها را درهم شکسته محصور و مجبور به مصالحه نموده بودند. البته سردار محمد اکبرخان میتواندست بتدریج رهبران متعدد ملی را با مفکوره جدید خود موافق ساخته و آنگاه توده های مردم را در سایه اعتمادیکه بر رهبران خود داشتند، با این طرح جدید ملاتم و موافق گرداند. چنانیکه مورخ معاصر سردار محمد اکبر خان این قضیه را بطور ذیل تشریح مینماید:

«در بیان اینکه میگویند دفعه ثانی آمدن قوای انگلیس در کابل و سوختن عمارات و چهار سطح کابل و گرفتن قلعه غزنین و بردن دروازه سومنات غزنین را بجانب هندوستان و رهانیدن قیدیان خود، محض به سازکاری سردار محمد اکبرخان بود؛ بعد از مراجعه انگلیسهای محصور در جلال آباد به سردار محمد اکبرخان و هم رسیدن خط امیر دوست محمدخان بوزیر، محمد اکبرخان با صاحبان انگریز سازکاری نموده خود روانه کابل شد و به صاحبان انگلیس که در جلال آباد بودند، فهماند که اگر من علانیه با صاحبان کارسازی نموده و قیدیان ایشان را رهائی دهم و کابل و غزنین را به دست ایشان واگذارم چندین فتنه و فساد پیدا خواهد شد که رفع و دفع آن مشکل و دشوار خواهد شد، اولاً همین غازیان و سرداران کابل در هلاک من دریغ و صرفه نخواهند کرد، دوم قیدیان تا آنرا زیر تیغ بی دریغ خواهند کشید، سوم از شما يك نفس زنده واپس نخواهد رفت.» (۱)

(۱) کتاب نوای معارف نالیف مرزا عطا محمد طبع کابل سال ۱۳۳۱ شمسی

سردار محمد اکبرخان از وقت گرفتن خط پدر (مورخ مارچ) تامامه اپریل مشغول بمفاهمه بامحمد شاه خان و سردار سلطان احمدخان و غیره رهبران سپاه ملی که در ننگرهار لغمان و خیبر بودند، ماند. در طی این زمان جنرال سیل در قیبه محاصره قرار داشت و جنرال پالک از خیبر بیشتر آمده نمیتوانست. همینکه در ماه اپریل موافقت سردار عملا اظهار گردید یعنی خودش با قشون ملی در ضمن یک مانوره جنگ و گریز از سنگر غربی جلال آباد در دهه اول اپریل به لغمان رفت و هم سردار سلطان احمد خان با عین وضع از دهنه خیبر به لغمان عقب نشست، آنوقت بود که ایلنبرو به جنرال پالک و ۹ هزار عسکر او امر بيشروي به جلال آباد داد و جنرال سیل تازه سراز در پیچه قلعه جلال آباد بیرون کرد. مهذا پالک و سیل از اپریل تا اگست چهار ماه دیگر از جلال آباد شور و غوغا و منتظر واقعات کابل ماندند. در طی این مدت هولی جنگ های گذشته انگلیسیها را طوری میخ کوب کرده بود که آنی از محافظه قوای خود چشم برداشته نمیتوانستند.

سردار محمد اکبر خان در همین ماه اپریل اسرای انگلیسی را توسط محمد شاه خان از لغمان به کابل اعزام کرد. در طی عودت اسرای انگلیسی بکابل، جنرال الفستون در ۲۲ - اپریل بمردی تعین او از طرف افغانها نزد جنرال سیل فرستاده شد. وزیر اکبرخان در تعقیب قافله اسرای انگلیسی خود هم جلال آباد را ترک گفته بکابل کشید. به اینصورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجانی از راه جلال آباد و کابل بیک سو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد. و اما در کابل چه شد: هنگامیکه هزاران نفر مرد مسلح در موضع سپاه سنگ کابل بپرقبای جهاد بغرض ابعای قشون انگلیسی جلال آباد افراشته داشتند، در ۴ اپریل ۱۸۴۲ شاه شجاع از بالا حصار کابل خارج و در سپاه سنگ در راس قشون ملی قرار گرفت تا فردای آنروز راه جلال آباد بردارد. شب هنگام شاه نهانی به بالا حصار بر رفت و بعد از انجام امور شخصی سحرگاه پنجم اپریل بسواری تختروان عازم اردوگاه شد. ولی سردار شجاع الدوله خان پسر نواب محمدزمان خان به اتفاق تور محمد خان و شاه اغاسی دلاورخان و ۶۰ نفر همکاران دیگر از کیمین برآمده و به گله و شمشیر شاه را بکشتند. یزیدی این خیبر در کابل منتشر گردید و میر حاجی روحانی معروف در اجتماعات مردم بی یار کرد که: لارده بزرگ (شاه) به لارده کوچک (مکنتی) پیوست.

در حالیکه یک شاعر متهلک (غلام محمد درویشی معروف به شاهجی) در تمزیت این پادشاه پند نام و گنهیگار چنین سرانید:

خارج از مرکز تعقل شد	طرفه تر نقشه بکابل شد
هتوکل علی الیتوکل شد	سلطنت زبش شجاع البلیک
با تخی چند بی تسامی شد	باصیادان بی غزا بیرون
قاتلش با کسان مقابل شد	در رهش از قضاوی ربانی
بند در مطرح تقاضی شد	آن سبکدر منشی قلاطون عقل
چونکه پنهان خطاب اقتل شد	از قضا و قهر به سبیح همه
که بیرون از حد تحویل شد	پس چنان دست جور بکشوند
از هم تیغ پاره چون گل شد	تین سیمین و جسم نازک شاه

رفت زین ملک دون به خلد برین
موی سر کند بسکه اهل حوم
از بی جمع مساده تاریخ
هاتفم گفت آه وناله بر آر

صاحب حشمت و تجمل شد
پر سر اسیر، سراز سنبیل شد
صورت عقل محو بالکل شد
شمع دولت به صبحدم گل شد

نواب محمد زمان خان عوض مازش در جلال آباد، فوراً از سیاه سنگ بکابل آمد و سلطنت خود را اعلان کرد. نایب امین الله خان لوگری که تنها سردار محمد اکبر خان را لایق پادشاهی افغانستان میدانست، اعلام سلطنت نواب محمد زمانخان را نپذیرفت، و برای حفظ نظم عجالتاً فتح جنگ پسر شاه شجاع را در بالا حصار به پادشاهی اعلام نمود. البته نواب محمد زمانخان رد کرد و متوسل به اسلحه شد. میر حاجی که مخالف جدی خانواده شاه شجاع بود طرف نواب را گرفت و جنگ بین هردو دسته آغاز گردید. لهذا معسکر سیاه سنگ در عوض طرف خارجی، بکابل منتقل و جنگ داخلی مشتعل گردید. در همین حال نایب امین الله خان و نواب محمد زمانخان هردو ورود سردار محمد اکبرخان را تقاضا کردند. سردار محمد اکبر خان هنوز در ننگرهار مشغول محاسبه با انگلیسها بود و بعد از آنکه طبق امر پدر از جنگ عقب کشید، در ۴ می نزدیک کابل رسید و مکتوبی به نایب امین الله خان نوشت و او را بدر خطاب کرد. همیشه سردار بکابل رسید غایب امین الله خان نقشه خود را راجع به اعلام شاهی موقتی فتح جنگ به سردار پیش کرد و متعاقباً شهر بالا حصار و وزارت افغانستان در دسترس سردار گذاشت و هم دختر خویش را به او داد. اما محمد زمانخان بمقاومت خود دوام داد تا بالاخره در ۲۱ جون مغلوب و خلع سلاح گردید. از آن بعد وزیر و نایب، فتح جنگ را که چشم امید به انگلیس دوخته داشت، محبوس کردند و امر دولت در دست وزیر اکبرخان متمرکز گردید. وزیر اکبرخان در کابل با رهبران ملی مذاکره کرده و امر امیر دوست محمدخان را بانقشه آینده، صادقانه در میان گذاشت. این رهبران وقتیکه مطمئن شدند قشون انگلیس بمجرد ورود در کابل از افغانستان خارج و امیر دوست محمد خان وارد میشود، بانقشه وزیر اکبرخان که طرف اعتماد همه بود موافقت کرده و قرار دادند که در وقت ورود انگلیس شهرهای کابل و غزنی تخلیه شده و تمام جنگ جویان راه های جلال آباد و قندهار از قراریکه بانگلیس ها داده شده مطلع گردند، نادمست بخون آنان نیالیند، و اگر دشمن از وعده تخلف نماید باهجوم عمومی تا آخرین فردشان از بین برده شوند.

وزیر اکبرخان در جولائی ۱۸۴۲ توسط بختیارخان باجنرال پالک در جلال آباد راه مذاکره باز و راجع به مبادله اسرای طرفین و تخلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبی از او خواست. اما پالک که یکمرد نظامی و ضربه ناپذیر بود، متوجه نشد. وزیر اکبرخان بلارد اینلبرو نوشت که با چنین مرد دیوانه و جاهل نمیتواند مفاهمه کند مگر با خود او. در اگست سردار سلطان احمدخان ماموریت یافت که به غزنین رفته با روسای مجاهدین و سردار شمس الدین خان حاکم غزنی سخن زده قرار داد جدید امیر دوست محمدخان و تصدی انگلیسها را به تخلیه افغانستان مطرح نماید و باتفاق مردم شهر را تخلیه و اسرای انگلیس را بکابل منتقل کند. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان روسای مجاهدین و عساکر داوطلب را قانع به تخلیه شهر و باز گذاشتن راهها برای عبور قشون قندهار نمود. متعاقباً شهر غزنی

تخلیه و اسرای انگلیسی بکابل اعزام گردید و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان بکابل برگشتند. تا اینوقت شهر کابل هم از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود. وزیر اکبرخان اسرای انگلیسی لسان و غزنه و کابل را که ساعد نفر میشدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمدخان آنها را در ۳ سپتمبر در بامیان جایجا نمود.

در نهم اگست جنرال نات و تیمور از قندهار و در ۲۰ اگست پالک و سیل از جلال آباد به خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار را در عوض تیمور به برادرش صفر جنگ داد، در حالیکه صفر جنگ قبلا در صنف مجاهدین ملی قرار داشته و در مبارزات ضد انگلیسی شرکت کرده بود. پالک و سیل همینکه در گندمک رسیدند متوقف گردیدند تا نات نزدیک کابل گردد و هر دو ستون انگلیسی یکجا داخل کابل شود. فتح جنگ محبوس در اول سپتمبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرار و در هفتم سپتمبر به اردوی پالک در گندمک پیوندد. جنرال نات از شهر قندهار تا قلات و مقر و غزنه، اتصالا اعلام کرده میرفت که دولت انگلیسی با امیر دوست محمدخان عهدنامه دوامتی بسته، و اینک مابدون جنگ از افغانستان براه کابل به هندوستان میرویم. او بدینترتیب بدون منازعی در ۲۸ اگست در غزنه رسید و شهر را یکی از مدافعیین خالی یافت. پس مستشرق مشهور انگلیسی «راولنس» و جنرال نات به سلیقه سیاسی انگلیسی یک دروازه کهنه چوبی را از حوالی مزار سلطان محمود غزنوی بگند و بر اشتری بیست و یه عجله راه کابل برداشت و در ۳۰ اگست در موضع «میدان» رسید.

اما پالک که از گندمک روان شده بود در ۱۱ سپتمبر وارد «تیزین» شد و دید که وزیر اکبرخان با قشون خود از برابر او به عنوان جنگ و گریز به استقامت کوهستان حرکت میکند. پس پالک بسرعت بجانب کابل کشید، اما نات پیشتر از او رسیده بود و در خارج شهر کابل قرارگاه اتخاذ کردند. جنرالهای انگلیسی بعد از رسیدن بکابل یقطعه عسکری در داخل شهر خالی کابل اعزام کرده، سقف بازاری را که مکان تن از آن آویزان شده بود، آتش زدند، و هم یقطعه عسکر به دهکده کوچک و قشنگی استائف که قرارگاه روسای مبارزین ملی کوهستان و کوهدهان بود فرستادند. چون این قصه بیخفاخ بود، آتش زده شد و بحساب انگلیسیا احرار و یک بازار و یک دهکده افغانستان میتوانست تلفات یکصد و هفتاد و یک نفر انصر و چهل هزار عسکر و هفتاد توپ و هزاران تفنگ و میلیون ها پول نقد انگلیسیا را تلافی نماید. جنرال پالک در ماه اکتوبر توقف مختصر در کابل داشت و در طی این توقف او به عقیده خود پادشاهی افغانستان را به فتح جنگ گذاشت. اما فتح جنگ که نمیتوانست خلاف رضای مردم افغانستان پادشاهی نماید، همینکه دید انگلیسیا در صدد رفتن به هندوستان هستند، امور دولت را گذاشت و به رفتن هند مصمم شده. نات اصرار کرد که شهزاده شاپور اقلا برای چند روزی اسم شاه را قبول کند. انگلیسیا در بامیان نیز بعد از گرفتن اسرای خود از صالح محمدخان، حکومت آنجا را به شهزاده حیدر سدوزائی گذاشتند، حکومت جلال آباد را نیز به محمد عثمانخان نظام الدوله بشراکت مردم محبوس بنام میان عبدالرحیم هاند، ولی البته تمام این مقرریها نمایی و ظاهری بود، بجز در خارج شدن انگلیسیا از افغانستان تمام این

عمال بهمد فرار کردند .

و اما جنرال پالك و نات و سيل باقشون خود بعد از ترك كابل براه جلال آباد و خيبر و پشاور به عجله در نوامبر ۱۸۴۲ داخل هند شدند، بدون آنكه در افغانستان يك مرعي آتش كرده باشند . مردم جنگاور و در عين حال صلح دوست لافانستان هيئنگه دانستند انگليسيا افغانستان را ترك ميكند ديگر دست به شمشير بردند و راهها را براي عبور دشمن كوفته شده باز گذاشتند . اما بعدها انگليسيا اخباري جعل كرده و از جنگهاي متعددي بافتوحات خود لافها زدند و قشون پالك را وسپاه انتقامي نام نهادند . البته اين همه براي تلافی آبروي از دست رفته اردوي انگليس بود، تا دنيا را اغفال نمايد و هندوستان را به عظمت انگليس معتقد نگهدارد . در حاليكه از همه بهتر خود انگليسيا واقعييت هاي جنگ اول انگليس و افغان را بهتر ميدانستند . اما اين نشرات جعلی انگليس توانست كه مورخين آينده را گمراه كند و يكي از ديگري نقل نمايد كه چگونه ورود لائوي عسکر انگليس باقوت اسلحه بوده و دفاع مردم افغانستان را درهم شكسته است . اين تنها نبود، لارډ ايلنبرو در مراجعه قشون پالك بهند يك صحنه تياتري در فيروزپور تشكيل كرد كه نه تنها باعث استيزاي مردم هند و خارجي ها شد بلكه سبب انتقاد و استيزاي رجال انگليس نيز گرديد . در هر حال بعد از آنكه انگليسيا افغانستان را ترك گشتند و از خورد كابل تا جلال آباد از سر نعلی هزاران افسر و عسکر انگليسي - كه بدون قبر و كفن افتاده بودند - گشتند ، دوستان معدود آنها يعني خائنين ملي افغانستان هم مجال درنگ در اين كشور نداشتند . در كابل حمزه خان غلجاني و عثمان خان به اتهام دوستي انگليس محبوس شدند، نايب محمد شريف خان و جانفشان نغان پشمانی از ترس انتقام مردم فرار كردند، پسوان جانفشانخان از دم تيغ مردم گشتند ، ملاغلام پوزي زانی و محمد عثمان نظام الدوله سموزانی و پسران شه شجاع يكي يري ديگري در هندوستان پناهنده شدند . به اينصورت يك صفحه از تاريخ افغانستان كه با هجوم دولت انگليس آغاز شده بود، با انزمام آنسولت به پايان رسيد .

گهيلى فيروز پور : لارډ ايلنبرو در عودت قشون انگليس از افغانستان، بساط مفصل استقبالي با تشریفات دامنه داری در فيروز پور پهن كرد . تمام ختم و حشم هندوستان با دهل و نقاره و ۲۵۰۰ فيل آراسته به استقبال قشون پالك برآمدند . مقرر بود كه فيلبانان هندی حين ورود پالك فيلها را وادارند كه با خرطوم رسم تعظيم بجا آورند . اتفاقا فيلها اين امر را اطاعت نكردند . لارډ ايلنبرو به عنوان شهزاده گان و مردم هند اعلاميه بر طمطراقی منتشر ساخت و گفت : عساکر فاتح ما بعد از چند صدسال دروازه سومنات، را كه علامه ذلت هندوستان در دست افغانستان بود، بياوردند و اينك ما آنرا بشما ميسپاريم، بايد اتحاد ما و شما دائمی باشد ... اما مردم هند به چنین نمايشی باخنده استهزا مقابله كردند زیرا آنها ميدانستند كه نه اين قشون فاتح است و نه اين دروازه ، دروازه سومنات . چنانچه بعد از رسوايي، دروازه مصنوعي سومنات ، از طرف خود انگليسيا از بين برده و اعلان شد كه محقود گرديده است . مردم ميفهميدند كه حكومت انگليس با مصرف خون چهل هزار نفر و مليونها پول و چهار سال وقت فقط ملانصرالدينی بود كه از صفر شروع كرد و به صفر بازگشت . در واقع چنین بود و عقلاي انگليس عميق تر از ديگران ميدانستند كه اين لشكر

کشی‌ها و تلفات بزرگ مالی و جانی در افغانستان، نه‌اینکه مفید فایده‌ئی نشد بلکه به‌ضرر دولت انگلیس منجر گردید. زیرا در نتیجه یک کوشش بی‌حاصل، شهرت نظامی انگلیس بریاد رفت، ملت افغانستان که دوستیش برای انگلیسها بسیار مفید بود، بدشمنان خونی انگلیس مبدل شدند، ادروازه افغانستان هم پررخ امپراتور و بسته شد، وشکست «حیثیت مجلل» انگلیس‌تدر مشرق زمین زنگ انتباهی بود که در مستعمرات انگلیس طنین انداخت.

ACKU

شمش

افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله

(۱۸۴۳-۱۸۷۸)

مردم افغانستان بعد از واندن انگلیسها از کشور، زمینه تشکیل يك دولت مرکزی وحدت سیاسی، تأمین استقلال و امتداد خاکهای از دست رفته افغانی را آماده ساختند. خصوصاً که با مرگ و تفتیت سنگ دولت متزلزل پنجاب! زحفظ ولایت شرقی افغانستان عاجز شده و در برابر فشار انگلیس بدوستی و سازش با افغانستان تمایل گردیده بود. استفاده از چنین زمینه‌ئی البته کار يك دولت آگاه و فعال و صمیمی و رهبران انقلاب مانند وزیر محمد اکبر خان، نایب امین الله خان لوگری، محمد شاه خان غلجانی و غیره هم بود. اما چنین نشد مردم بر رهبران انقلاب اعتماد کردند، رهبران انقلاب پوزیر محمد اکبر خان اعتماد نمودند و وزیر اکبر خان تحت تأثیر عاطفه خانهدانی و پدر فرزندی قرار گرفت. اینست که بعد از تشار خون هزاران نفر افغان وطن پرست یکنهسته سرداران و شهزاده‌گان گریزی و فراری - که وطن را در برابر شمشیر دشمن ترق کرده و بدولتهای خارجی پناه برده بودند - از هندوستان و ایران در کابل و قندهار بالای سریر حکومت ریختن گرفتند. پس امیر دوست محمد خان مجدداً به تخت کابل نشست و سردار کهنه لنان و برادران در مسند حکومت قندهار تکیه زدند.

در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان:

امیر دوست محمد خان قبل از حرکت از کلکته بجانب افغانستان، در مذاکره با گورنو جنرال هند قبول کرده بود که حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره قلمرو خود بشناسد. همچنین وعده داده بود که بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند. اما این تنها نبود وقتیکه امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۴۳ بکابل رسید، رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هر يك جایزه تعیین کرده بود، به انواع مختلفی از پنا در آورد: نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یکم استعمار خارجی، بحکم امیر دوست محمد خان در مکافات خدمات تاریخی و ملی خود مصادره و تاراج و در زندان ارگ بالا حصار محبوس شد و بعد از تحمل آلام زندان امیر در ۱۸۵۷ به عمر ۷۲ سالگی بمرد. محمد شاه خان غلجانی مردیکه انگلیسها او را بنام «دشمن بزرگ» یاد میکردند در ۱۸۴۷ بواسطه صوفیات نظامی امیر دوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندان خود در کوه هائی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعه بدیع آباد لغمان او که محبس گروگانان و اسرای انگلیسی بود به حکم امیر مشهم شد. وزیر اکبر خان در دربار امیر وزیر نظرامیر نهگداشته شد تا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد. سردار سلطان احمد خان که در زمان استیلای دشمن در افغانستان، شانه پشانه ملت و رهبران ملی جنگیده بود، از مداخله در امور دولت مطرود و در قندهار نفی شد و بالاخره از آنجا نیز در سال ۱۸۵۵ بحکم امیر در کشور خارجی ایران تبعید گردید. همچنین تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و بسرور زمان نام و نشان ایشان عامداً و قاصداً بر افتاد. حتی سردار شمس الدین خان و نواب محمد زمانخان و سردار محمد عثمان خان و سردار شجاع الدوله خان که اشخاص معتدلی بودند، نیز از این روشی امیری نصیب نمائندند. از بین تمام این

رهبران انقلاب تنها یکنفر روحانی (میرحاجی بن میرواعظ) طرف سازش امیر قرار گرفت و آرام ماند .

برعکس امیردوست محمدخان تمام قلمرو خود را بین پسران متعددی که داشت تقسیم کرد . در مناسبات قبیلوی یکوجیزه مشهوری بود که گفته میشد : در بین قبیله بی قوم ، و دربین قوم بی برادر و دربین برادران بی پسر نباشی . پس امیردوست محمد خان هم که منسوب بیک قبیله و دارای ۲۰ برادر بود ، ۱۴ زن گرفت و ۵۲ پسر و دختر بدنیا آورد . از آنجمله سردار محمد اکرم خان حکمدار هزاره جات، سردارمحمد افضل خان حاکم زرمت و کتوازه، سردار شیر علی خان گرم ، سردار محمد اعظم خان حاکم لوگر، سردار غلام حیدرخان حاکم غزنی ، سردار محمد امین خان حاکم کوهستان، سردار سیف الله خان حاکم گرشک و سردار فتح محمد خان (نواسه) حاکم قلات شدند . بعد از الحاق ولایات شمالی سردار محمد اکرم خان و باز سردار محمد افضل خان و آلی آنولایات گردیدند . حکومت تاشقرغان هم بدو نفر سردار محمد امین خان و محمد شریف خان داده شد که هر یک متتوابعاً در دو سال فرمان روائی کنند . سردار محمد اسلم خان حاکم آقچه و سردار محمد زمانخان حاکم سرپل گردیدند . بعد از الحاق قندهار و هرات آنولات نیز به پسران امیر ، سردار غلام حیدر خان و سردار محمد امین خان و سردار شیر علی خان داده شد .

این تنها نبود ، اردوی مختصر افغانستان نیز در بین پنج پسر امیر تقسیم گردید : دو فوج به سردار محمد اکبر خان ، یک فوج به سردار شیر علی خان ، یک فوج به سردار محمد امین خان، و یک فوج به سردار محمد شریف خان داده شد . لهذا احتیاج به تمرکز قوا وجود سپهسالاری باقی نماند . معاش این عساکر بحساب مالیات مناطقی که در جا گیر و تیول پسران امیر بود ، حساب گردید . این سیستم ملوک الطوائفی امیر دوست محمد خان بمراتبی از ملوک الطوائفی قدیم بدتر بود ، زیرا هر شهزاده در هر محلی که حکمران بود ، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته ، در وضع و جمع آوری مالیات و در تطبیق مجازات و استعمار از دهقان و مالدار ، دست آزادی داشت ، و معنای پادشاهی کوچک بشمار میرفت ، و هیچ مقام بازپرسی از آنان وجود نداشت . به اینصورت گویا افغانستان بعد از غسل انقلاب لباس مستعمل سابق را پوشید و ۲۰ سال دیگر رو به انحطاط رفت . در طی این مدت یکقدم در راه انکشاف تمدن و فرهنگ ، زراعت و صناعت ، تجارت و عمارت برداشته نشد . حتی از نظر اداره ، حکومت متشکل و قانون و ادارات لازمه وجود نداشت . اداره عدلی در دست قاضی و محتسب ، حفظ امنیت شهری در دست کوتوال و امور مالی در دست دبیر و مستوفی بود و پس . بعد از سالها در بار امیر دارای یکنفر شاه آغاسی (شیر دل خان) و قشون او دارای یکنفر جنرال (فرامرز خان) گردید .

تجارت افغانستان در دوره امیر دوست محمد خان نسبت بدوره دولت ابدالی بسیار تنزل کرد ، زیرا ساحه کشور کوچکتر گردید ، معیاد صادرات افغانستان به هند و روسیه ، و واردات روسیه و هند بافغانستان دوام داشت و همچنین بمقدار کمتری با ایران تجارت بعمل می آمد . صادرات افغانستان درین ممالک پشم و پوست باب ، کرک و برک ، گرباس هراتی و پوستین ، خنجر و ظروف سفالین ، نمک و قالین ، میوه و حبوب ، هنگ و رودنگ ، اسب و غیره بود ، واردات از روسیه و هند فلزات ، منسوجات پشمی و ابریشمی و نخی ، چاقو و عینک ، چای و قند ، تفنگ و تفنگچه ، لیس و چرمه و کلاباتون ، ادویه و مصالح دیگ ، تنباکو و صندوق ، ظروف چینی و آهنی ، ریگ طلا ، کاغذ و قلف و غیره بود . قیمت واردات از هند آنچه که پراهای راست داخل شهر های افغانستان میشد (بامستثنای تجار کوچی و غیره) سالانه در حدود سه و نیم میلیون روپیه معادل ۳۵۰ هزار پوند ، میشد ، قیمت

صادرات افغانستان بهند نیز تقریباً بهمین مقدار پول میرسید . البته ارزش صادرات افغانستان بروسیه و واردات افغانستان از روسیه کمتر ازین بود .

و امامیر دوست محمد خان بر تجار مخصوصاً تجار خارجی سخت میگرفت . مالیات گمرکی از واردات وامتنه ترانزیتی بعلاوه بارانه متعدد وگزارف بود . تجار ارمنی بسبب همین فشار ، کابل و قندهار خود را ترک کردند . بعلاوه خاندان امیر خود نیز به تجارت پرداختند ، و درصفت تجار بزرگ کشور (از قبیل ملا رحیم ، غلام قادر خان ، بدرالدین بخارائی ، گویال داس شکار پوری و ناظر خیر و خان) قرار گرفتند ، از قبیل بی بی خجوع خان امیر ، سردار ولی محمد والی بلخ پسر امیر ، سردار امیر محمد خان برادر امیر ، سردار محمد عثمان خان ، سردار شاه دوله خان و سردار عبدالغنی خان برادرزاده گان امیر که اینهمه تجار بزرگ و ملاک بزرگ بودند ، امیر دوست محمد خان که همه چیز را برای خاندان خود میخواست در صدد تاراج ناظر خیر و خان تاجر پرآمد و او از جنگ امیر در بخارا فرار کرد ، امامیر نگذاشت و با او از در وصلت داخل شد و دخترش را بزنی گرفت ، تا ناظر رام و امیدوار شد و از بخارا بدربار داماد آمد ، امیر تمام دارائی او را ضبط کرد ، و ناظر در هندوستان فرار نمود .

چون تجارت منجمد و تولید تنزل کرده بود ، مالیات نیز کسر فاحش نمود . تمام مالیات قلمرو امیر دوست محمد خان بیشتر از هشت میلیون رویه نبود ، که از آنجمله فقط یک میلیون رویه عایدات گمرکی میشد . زیرا امیر از هر نوع ارتباط تجاری باخارج مثل ارتباط سیاسی میترسید . معیناً یگانه خدمت امیر د و ست محمد خان در افغانستان همانا تأمین وحدت سیاسی کشور و لو در قالب کوچکتراست . زیرا بعد از سقوط زمانشاه ابدالی و تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان (بشمول خود امیر دوست محمد خان) ، به علاوه ضیاع ولایات شرقی و جنوبی کشور بدست سکنه و انگلیس ، ولایات شمالی و غربی افغانستان هم توسط حکومت محلی بدخشان و تخار و بلخ و میهنه ، و هرات و قندهار از دولت مرکزی مجزا و خود مختار شده بودند . امیر دوست محمد خان در مدت ۲۰ سال تمام این ولایات را مجدداً بدولت مرکزی مربوط و متصل ساخت . سپاه منظم امیر دوست محمد خان عبارت از یک فرقه پنج هزار نفری بود که ۵۰ توپ و ۲۰۰ زنبورک داشت . این فرقه بعد ها به ۱۲ هزار نفر رسید . افراد سپاه سواره ماهانه نه رویه پخته و پیاده شش رویه کابلی نقد مماش میگرفت . (رویه پخته نفرین کابل برابر شصت پیسه مبی ، و رویه خام برابر پنجاه پیسه مبی بود . چنانیکه در اوزان و من پخته کابل برابر هشتت سیر ، و یک خروار پخته مساوی هشتاد سیر بود ، در حالیکه من خام برابر دو نیم چارک پخته ، و یک خروار خام مساوی ۶۰ و دو نیم سیر پخته میشد.) البته سپاه غیر منظم امیر دوست محمد خان به ۲۰ هزار نفر میرسید .

د رهر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۳ مجدداً پادشاه شد ، وزیر محمد اکبر خان اداره پدر را بدید و درک نمود که امیر از دولت انگلیسی مرعوب شده و قادر به هیچ اقدام دلیرانه برای اعاده ولایات شرقی و از دست رفته کشور نیست . پس خود بشکل یک قوت دست چپی در دربار پدر قرار گرفت و رجال رشید فاتح افغانی هم در دو راولحلقه بستند . وزیر که از تخلص نایب امین الله خان عاجز بود ، محمد شاه خان غلجائی و سردار سلطان احمد خان و سایر رجال علی را از دستبر دامیر نگذاشت ، و یکبار هم سردار سلطان احمد خان ناراض را که کابل را ترک کرده و با قشوق سرداران قندهار بر ضد امیر عسکر کشیده بود ، با امیر آشتی و رجعت داد . وزیر اکبر خان در توسعه و تنظیم قلمرو پدر پرداخت و بامیان و دایزنکی و دایکنندی را در ۱۸۴۴ با آرامش به مرکز متصل ساخت . وزیر بنام رسیدگی از امور فنوهار و

لفضان که ظاهراً در تیول و جاگیر او بود، بشرق کشور سفر نمود. در اینجا وزیر اکبر خان به اجتماع قشون داوطلب پرداخت و از طرف محمد شاه خان و غلجانی ها تأیید گردید. وزیر علناً سوقیات تا کناره سند و استرداد ولایات شرقی افغانستان را شعار داد، زیرا او میدید که دولت سکه زیر ضربات انگلیسی خورد شده می رود و اینک سلطه انگلیس در سواحل چپ رود سند کشیده میشود. و گر از طرف افغانستان تهاقل بعمل نمی آمد هر آینه قوای انگلیس با عبور از دریای سند تمام ولایات ساحلی افغانستان را اشغال مینمود. ولی امیر دوست محمد خان به عجله فرامینی به عنوان روسای عشایر افغانی ارسال و آنانرا از همراهی با وزیر اکبر خان باز داشت.

وزیر اکبر خان که خودش را عقیدتاً محکوم اوامر پدر و پادشاه میدانست، بسا تأثر از شرق بکابل برگشت، اما بیکار نشست و کتابها و وزیر یار محمد خان حکمدار هرات در تماس آمد، و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد. بالاخره این ارتباط منجر به این شد که وزیر یار محمد خان دختر خود دیوبو جان را به وزیر اکبر خان داد و دگوهه دختر کاکای وزیر اکبر خان را برای سعید محمد پسر خود گرفت. و هم هر دو وزیر با دولت قاجاری ایران موفق به عقد یک قرار داد دفاعی گردیدند. هر دو وزیر تعیین کرده بودند که طرفین از دو جبهه در سال ۱۸۴۶ به قندهار حمله کرده و آن حکومت برزخ را از بین بردارند تا کابل و هرات با هم اتصال یابد. اینست که وزیر یار محمد خان به گرشک حمله کرد و وزیر اکبر خان از کابل در صدد حمله به قندهار برآمد. اما امیر د و ست محمد خان که با چند تمهیدات خود بسا انگلیس مراجع به استقلال قندهار بود از حرکت وزیر اکبر خان جداً جلوگیری نمود و وزیر یار محمد خان هم به هرات برگشت. در ۱۸۴۶ مردم تگاور بهیروی معاذالله خان و صاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کردند و قشون اعزامی امیر را با برادرش نواب جبار خان در طی شبانحونی در هم شکستند. مگر وزیر محمد اکبر خان شخصاً به تگاورفته، صاحبزاده ها را در جنگ شکست و مالیات را معین نموده بکابل برگشت.

در همین سال بود که مردم اشپان و ماماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام نمودند. امیر مجبور بود که وزیر محمد اکبر خان را برای اطفای قیام اعزام کند. وزیر اکبر خان چنین چیزی را طالب بود، لهذا فوراً به جلال آباد کشیده، قیام کنندگان را به مدارا در جای شان نشانده خود باز در صدد تجمع قوا بفرضی مارش در سواحل سند و استرداد ولایات از دست رفته افغانی بر آمد. زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سکه را مغلوب ساخته بود. البته امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و در پی جلوگیری از فعالیت وزیر بر آمد. در چنین وقتی وزیر اکبر خان دچار تبملاریائی گردید و توسط گولی های زهر آگین یک طیبیه هندی مسموم شده و در طرف چند ساعتی بتقع دولت انگلیس چشم از جهان پوشید. (زمستان ۱۲۶۳ قمری مساوی ۱۸۴۶) میت وزیر براد کابل به بلخ منتقل و در روضه مزار شریف مدفون گردید.

با مرگ وزیر اکبر خان، در کابل از تمام رهبران بزرگ انقلاب خالی گردید. زیرا امیر مسیحی خان و وزیر اکبر خان مسموم عبدالله خان مقتول، نایب امین الله خان محبوبس، سردار سلطان احمد خان و یکمده قهرمانان دیگر از دربار رانده شده بودند. بعد از مرگ وزیر، محمد شاه خان هم امیر را ترک کرد و در جلال آباد باقوای که قبلاً بفرضی استرداد خاکهای مشرقی کشور و جلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود، علناً بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کرد. مرگ وزیر تمام مردم و رجال وطن پرست افغانستان را متاثر ساخت. زیرا همه او را مرکز آمال و استقلال کشور می

دانستند نه پدر او را که همیشه در برابر تجاوزات انگلیس عقب میکشید ، خصوصاً در مرگ وزیر (به غلط) افواه شد که امیر او را بواسطه اختلاف نظر سیاسی که بین پسر و پدر وجود داشت ، مسموم نموده است . لهذا موقعیت امیر در نظر مردم تنزل نمود و طرف انزجار عمومی قرار گرفت . پس امیر فوراً برادر عینی وزیر «سردار غلام حیدر خان» را که در غزنه مقابل انگلیس جنگیده بود ، با عنوان ولیعهدی جانشین وزیر اعلان کرد : گفت که او آمرسپاه افغانی و مختار امور دولت و سیاست است . همچنین دوفوج عسکر متعلقه وزیر را با حکومت ننگرهار و لغمان به غلام حیدر خان داد ، در حالیکه امیر قبلا عنوان ولیعهدی خود را از ترس اعتراض انگلیس بوزیر اکبر خان نداده بود ، در حال این نقشه امیر عجلتاً برای او سوگند افتاد ، طرفداران وزیر در دورولیه جمع شدند ، و اتصالاً او را طبق طرح وزیر اکبر خان به عسکر کشی در سواحل سند و استرداد ولایات افغانی تاکید میکردند . امیر دوست محمد خان هم در زیر فشار آرای عامه مجبور بود که سررضایجنابانده گریچه هرگز جرئت چنین اقدامی نداشت .

تنها کسیکه اعتماد به امیر نکرد ، همان محمد شاه خان غلجائی بود که در قلعه بدیع آباد لغمان نشسته و میگفت امیر دوست محمد خان طرفدار دولت انگلیس است و لیاقت پادشاهی افغانستان را ندارد . مردم غلجائی بین کابل و ننگرهار و هم جبار خیلها در عقب این مرد ایستاده بودند . پس تصادم بین طرفین امر حتمی شده بود . اینست که امیر در ۱۸۴۷ قشون بر ضد محمد شاه خان سوق کرد ، اما در برخورد نخستین قشون امیر در هم شکست . امیر که پادشاهی خود را در خطر میدید مجدداً در تهیه یک سپاه قوی بر آمد و در اپریل ۱۸۴۸ شخصاً بایک قشون منظم و غیر منظم ۲۵ هزار نفری بولایات ننگرهار مارش نمود . ولیعهد با سپاهی به لغمان کشیده برادر محمد شاه خان (دوست محمد خان) را در قلعه بدیع آباد زیر محاصره قرار داد .

جنگ بین محمد شاه خان و امیر دوست محمد خان در علاقه های ننگرهار ، و بین غلام حیدر و دوست محمد خان در لغمان طول کشید . در چنین وقتی عبدالعزیز خان رئیس جبار خیل ها که در یک صف با محمد شاه خان میجنگید ، از قشون محمد شاه خان جدا شد و به امیر پیوست . این حرکت قوای محمد شاه خان را در هم شکست و او منتهماً به گو . «کاشمن» کشید . اما امیر شخصاً تعقیب کرد و کاشمن را محاصره نمود . دوست محمد خان که از شکست برادر شتتید ، دل از دست داد و قلعه بدیع آباد از طرف ولیعهد مسخر گردید . دوست محمد خان توانست خودش را در کاشمن نزد برادر محصور برساند . چون دفاع از یک کوه بی غله و دانه ممکن نبود ، محمد شاه خان به ناچار باآل و عیال خود از کاشمن به «فراچقان» رفت و به جبال دست فارس - بین لغمان و نورستان - پناهنده شد . بدینصورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت .

همزمان با این وقایع حادثات عمدهئی بفتح افغانستان در پنجاب و سواحل سند اتفاق افتاد ، ولی امیر دوست محمد خان از این حادثات برای کشور افغانستان استفادهئی ننمود . در همین سال ۱۸۴۸ دولت پنجاب که زیر ضربات نظامی و سیاسی انگلیس خیمه بود ، سر برداشت و برای نجات خود دست به شمشیر برد . درملتان «مولراج» دونفر انگلیس را بگشت . در چچ هزاره «چترسنگه» قیام نمود و در پشاور سپاه ساخلوی سکه بر ضد نفوذ انگلیس برخاست . نماینده انگلیسی چارج لارنس بازن خود به سردار سلطان محمد خان پناهنده شد و او هر دو را بقوای سکه تسلیم کرد . قیام کنندگان پنجاب که از قدرت انگلیس مطلع بودند ، برای پیروز شدن علیه دشمن بدولت افغانستان رجوع و پیشنهاد کردند که اگر افغانستان به آنها کمک نظامی نماید ، دولت پنجاب حاضر است که نه تنها ولایات پشاور و دیره جات را به افغانستان مسترد نماید بلکه قسمتی از آنروی سند را نیز به افغانستان خواهد گذاشت .

سوقیات در شرق: امیر دوست محمد خان دیگر قادر نبود که از نقاصای مردم سرپیچی کند، لهذا هر تجویز سپاه داد و با ۱۵ هزار سوار و پیاده داخل دهنه خیبر شد. این صدادار افغانستان و سواحل سندو پنجاب باغریو مسرت و تحسین استقبال شد و امیر دوست محمد خان در کمال آرامی از بین هزاران نفر افغان جنگاور گذشته وارد پشاور گردید. کلنل هربرت ادوارد قلعدار انگلیسی اتک، هینکه صدای سپاه افغانی را شنید، به عجله قلعه را ترک گفت و قشون افغانی داخل اتک گردید. اینوقت بود که خود بخود تمام ولایات از دست رفته افغانی - پشاور و دیره جات حتی سندو بلوچستان و کشمیر بدر انتظار ورود پادشاه افغانستان دیده دوخته و دیگر معارضی وجود نداشت، سنکه و انگلیسی در سر قاسم پنجاب بگردن هم افتاده و فرصت سر بالا کردن نمی یافتند، و آوازه غلبه مردم افغانستان بر قشون به اصطلاح و شکست ناپذیر، امیر اطوری انگلستان هنوز در سر تا سر هندوستان طنین می انداخت.

افغانها در اتک سوقیات سپاه افغانی را در مقابل انگلیس و حمایت از پنجاب از امیر دوست محمد خان تمنی کردند. پس امیر یک قشون کوچک پنج هزار نفری تحت قیادت پسر خود سردار محمد اکرم خان در میدان جنگ گجرات (واقع بین نهر منده و نهر جلم) سوق نمود. تا اینوقت شیرمنگه سپاه انگلیس را در جنگ «چیلیانواله» در هم شکسته و اینک در گجرات مشغول تعبیه نظامی بود. امیر دوست محمد خان پاده هزار عسکر و هزاران نفر افغان داوطلب بشکل تماشایی در اتک استراحت کرده بود. جنگ گجرات در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ بعمل آمد و از همه پیشتر سردار محمد اکرم فرار کرد. فرار این شخص معنا اردوی سنکه رادر هم شکست و قشون انگلیس غلب جست. معینا قوای چتر سنکه و شیر منگه یک ماه دیگر مردانه در برابر سپاه انگلیس جنگیدند و در عین حال منتظر ورود امیر دوست محمد خان بودند، اما امیر دوست محمد خان از اتک نجنبید تا اینکه قوای سنکه بکنی تار و مار شد. چتر سنکه و شیر منگه که از امداد امیر دوست محمد خان نا امید گردیدند، بالاخره به سر والتو گلبرت تسلیم شدند. سپاه سنکه خلع سلاح شد و قشون انگلیس فارغ البال گردید. انگلیسها متیقن بودند که امیر دوست محمد خان در برابر آنها دست به شمشیر نمیبرد. پس لار دکف سبسالار انگلیسی به گلبرت امر داد که با قشون مکمل در پشاور و علاقه های آن فرو ریزد.

اما امیر دوست محمد خان همینکه مارش دشمن را بدید، علی الرغم خواسته های مردم و سپاه افغانی پشت به سند کرد و راه کابل برداشت و دل ملتی را در هم شکست. امیر دوست محمد خان در این مراجعت، سردار سلطان محمد خان و سردار پیر محمد خان برادران خود را که تا اکنون در دیوار سنکه میزیستند با خود بکابل آورد، البته برای آنکه انگلیس آنها را بفرخ امیر نکشد. سپاه انگلیس که میدان را خالی دید خودشی را جانشین دولت سنکه در سواحل راست سند اعلام کرد؛ این همان قضیه حیاتی کشور افغانستان است که بعد از سروریکصد و چند سال هنوز به نام «پشتونستان» در برابر دیدگان مردم افغانستان قرار دارد.

پشتونستان:

پشتونستان یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر در طول هشتصد میل در کناره راست دریای سند با تقریباً شش میلیون نفوس افتاده و جز طبیعی افغانستان است. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۳ مقارن خانه جنگهای برادران محمد زانی در افغانستان، حکومت سنکه پنجاب به تحریک حکومت انگلیسی قسمتی از این منطقه را در دو طرفه رود سند اشغال نمود. در ۱۸۳۸ حکومت انگلیسی توسط معاهده «پلث لاهور» انقراض حصص هفلوبه را رسماً از شه شجاع فراری اعتراف گرفت. اما مردم افغانستان با کشتن

شه شجاع و انهدام اردوی انگلیس در ۱۸۴۱ مفاد این معاهده را ابطال نمودند. در مقابل، امیر دوست محمد گذاشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایات سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از امحای حکومت سکه و عقب کشی امیر دوست محمد خان از کجرات و اتک در ۱۸۴۹، خودش را وارث و جانشین سکه در ولایات منسوبه از افغانستان اعلام نماید.

و اما انگلیس با این ولایات افغانی دز طول صد سال چه کرد؟ او در قدم اول از تجزیه و تقسیم آغاز نمود و بناهای: چترال، سوت، دیروبا جور (در شمال) ریاست های: قلات، مکران، خاران، لاسبیله، سیبی، پشین دوکی، شورورود (بنام بلوچستان برتانوی)، (در جنوب) - سرحد محکوم: دیره جات، پشاور، هزاره و اتک - سرحد آزاد: تیراه، وزیرستان شمالی، وزیرستان جنوبی، و گرم (در وسط) - تمام این مناطق را تقسیم کرد. ارتباط و یا اداره انگلیس توسط ایجنسی های متعددی با این علاقه ها حفظ میشد، چون: ایجنسی دیره جات، ایجنسی پشاور، ایجنسی هزاره ایجنسی اتک، ایجنسی ملاکنده، ایجنسی خیبر، ایجنسی گرم، ایجنسی وزیرستان شمالی و جنوبی، ایجنسی کویت، ایجنسی لورالایر، ایجنسی زوپ و چگی.

سیاست و وظیفه این ایجنسی ها مبنی بود بر: تولید ثنفاق داخلی، جلوگیری از هر نوع انکشاف امور اجتماعی، تمدنی و فرهنگی و اقتصادی و غیره، اعمار قلاع نظامی، سیستم سرب سازی، خریدن قنات حاکمه و شاهراه های عمومی و غیره، و در صورت مقاومت کوفتن مردم باشندت تمام تر و با اسلحه فایق تر توپ و تفنگ و آخراً طیارات جنگی، و هم محاصره نمودن اقتصادی تاجانیکه از رفعت و آمد مردم و مواشی شان در چراگاه ها با آتش و خون جلوگیری بعمل می آمد. انگلیس توسط معاهده دیورند تمام سرحدات آزاد را از افغانستان جدا و بین خط دیورند و خط سرحد اداری یا حدود سرحد محکوم، محصور نمودند. باز بواسطه امتداد سرکها قلب سرحدات آزاد را نیز شکافته و از سرحد محکوم تا خط دیورند راه خود را باز کردند. لهذا سرحد آزاد مثل عقاب در قفس افتاد. به این معنی که سرحد افغانستان و هند یعنی خط دیورند سرحد اصلی حکومت انگلیسی هند نبود، بلکه سرحد حکومت مذکور خطی بود که در دامان جبال تادریای گومل کشیده شده و بنام سرحد محکوم، مسماست. به خط این سرحد محکوم و خط دیورند یک منطقه مستقلی موجود شد که «سرحدات آزاده» نامیده میشد. چهار دریای: کابل، گرم، توچی و گومل که از بین جبال سرحد آزاد عبور میکنند، شاهراه های اصلی است که افغانستان موجوده را به دریای سند و ماورای آن رهنمونی میکند. و هم غیر از راهی که بین قندهار کوپته موجود است، بزرگترین راه مواصلات افغانستان و هندوستان راه خیبر است، همچنین کوتل پیوار گرم، راه وادی توچی در شمال وزیرستان و راه گومل در جنوب وزیرستان. از جمله این چهار راه تنها راه گرم بود که سرحد محکوم را به خط دیورند متصل میساخت، راه های دیگر همه از منطقه مستقله عبور مینمود.

حکومت انگلیسی این منطقه را بشکل شکار گاه اردوی هند در حالت فروغ قرار داد، و خواست که سیاه انگلیسی وقتاً فوقتاً در این شکار گاه تنها ما توره نظامی بلکه ستاز عملی نماید. لهذا در طی صد سال صد جنگ خورد و بزرگ با این مردم دلیر بصل آورد. قشون انگلیسی در ۱۸۵۰ بالای بهادر خیل و وزیرستان در ۱۸۵۳ بر سر افریدی ها، در ۱۸۵۵ بر اکاخیل ها، در ۱۸۵۹ بالای گرم، و در ۱۸۶۰ بر سر مسعودی ها حمله نمودند و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ آنها با افریدی ها هشت جنگ بزرگ و از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴ با مهندی ها شش جنگ بزرگ نمودند. از مشاهیر این جنگها یکی هم جنگ «امبیل» در ۱۸۶۳ و دیگری جنگ «میزاره» در ۱۸۹۷ (بعد از عقد معاهده دیورند) است که نامالا کند، مهند، تیوار، کزئی، افریدی و غیره مشتعل گردید و

تا سال دبیگر دوام نمود . انگلیسها تا روزبر آمدن از هندوستان - بفرض تسخیر کوه های خیبر و سلیمان شمشیر اژدست نگذاشتند ، و در طی هر جنگی از شمشیرزاد تا شصت هزار سپاه یکارانداختند . باین مساعی که امپراتوری انگلیس بخرج داد بایستی دیگر از سرحد آزادو مردم آزاد نام و نشان در دنیا نیانند و اگر بر اعظمی میرودم مسخر میگردید . ولی اینطور نشد ، انگلیس در هر جنگ با سرحد آزاد از صد نفر تا هزار نفر کشته بیشتر در میدان جنگ میگذاشت و در برابر هر حمله نی حملات متقابل بازمی یافت . در طی صدسال تنها میبندی ها ۲۵ بار بر سر انگلیس هاریختند و وزیری هادر مدت نیم قرن ده بار بر انگلیسها هجوم نمودند .

نتیجه این دفاع بی نظیر افغانها این بود که امپراتوری انگلیس از تسخیر مستقیم تمام ولایات شرقی افغانستان مایوس و ناکام گردید . پس مجبور بود که از چترال تا بحر حق آزادی مردم و خود مختاری داخلی روسای محلی را اعتراف کند و با دست گرفتن چنین روسای به قیومت خود دوام دهد . سلطه مستقیم انگلیس در وسط این منطقه طولانی منحصر بر ولایات پشاور و دیره جات (صوبه سرحد شمالغربی) و در جنوب این منطقه منحصر به علاقه های سیپی و بشین و دوکی و شوره روت (دبلوچستان برتانوی) بود .

خوب انگلیسها در این دو حصه مفتوحه خود چه کردند ؟ اینها هر دو حصه رادر حالت عقب افتاده گی حفظ کرده و از رفورمهایی ناقصی که در هندوستان بعمل می آمد ، هم محروم نگذاشتند ، و حتی این مردم از آن حقوق سیاسی کمی که مردم هندوستان داشت نیز بی بهره ماندند . این در نصف اول قرن بیستم بود (۱۹۳۲) که تازه حقوق اتباع هندوستانی انگلیس ، مردم این سرزمین داده شد . معیناً اقتصاد صوبه سرحد در دست اقلیت های غیر افغان یاقیانند . در طول و عرض این منطقه وسیع فقط یک فابریکه میوه و یک فابریکه چینی سازی موجود شد و بس . از نظر فرهنگ در تمام مکاتب این منطقه تنها چهار و نیم هزار شاگرد میتوانست تحصیل کند و آنهم در دسترس متولین و اشراف بود . این در قرن بیستم بود (۱۹۱۳) که کالج اسلامی پشاور توسط نوایها و فیودالها تاسیس گردید . البته بعد از آنکه در صوبه سرحد کابینه های به اصطلاح آنروز کانگریسی از خود افغانها بمیان آمد ، رفورمهائی عملی گردید ، از ۱۹۳۷ معارف توسعه یافت و در ۱۹۵۰ کالج اسلامی پشاور به یونیورسیتی تبدیل گردید . در راس کابینه داداکتر خان ، برادر عبدالغفار خان مشهور قرار داشت - آنکه در ۱۹۵۸ کشته شد - و وزیر معارف قاضی عطاءالله خان مشهور بود که بعد ها در محیس سیاسی پاکستان از بین رفت .

گر چه انگلیسها ولایات متصرفه افغانی را در سواحل سند ب شکل غیر منکشف نگذاشتند ولی از جدوگیری جنبش و نهضت های سیاسی این مردم عاجز بودند . جنبش های سیاسی اینها از همان قرن نژده هم آغاز کرده و در قرن بیستم خصوصاً بعد از جنگ اول بین المللی بیشتر رفت . انگلیسها که از این جنگ فاتح بر آمدند در بدل خدمات هندوستان ، روش انتقامی در پیش گرفتند . صوبه سرحد که خواهی نخواهی تحت اداره حکومت انگلیسی هند بود ، مجبور به داچسپی گرفتن در امور هند گردید . اولین جلسه عمومی افغانها در «اتمان زانی» تحت رهبری عبدالغفار خان تشکیل و برضد روش انگلیس احتجاج شد . خان عبدالغفار خان با سایر رهبران افغانی داخل زندان انگلیس گردید . متعاقباً افغانستان جنگ سوم را با انگلیس اعلام کرد و اعلامیه در پشاور منتشر ساخت که وعده داخل شدن در پشاور میداد . در ۱۹۲۱ هنگامیکه رهبران افغانی صوبه سرحد مجبوس بودند ، شبهتی از «جمعیت خلافت» در پشاور افتتاح شد و این همان جمعیتی بود که بعد از جنگ اول بین المللی از طرف رهبران سیاسی و مسلمان هندمولوی محمد علی خان وشوکت علی خان تاسیس شده بود . در ۱۹۲۲

هنکام ورود برنساف ویلز، مردم پشاور مظاهره مخالفانه کرده و عدهٔ محبوس دادند. در تحریک خلافت هند و مسلمانان متحد شدند و گاندی قیادت تحریک «عدم تعاون» را در هند بدست گرفت. ولی بعد از ظهور رژیم مصطفی کمال، «تحریک خلافت» دیگر موضوع نداشت. اما تحریک «عدم تعاون» در هند باقیما. و مردانی چون چندرابوسی و امثالش فعالیت های بسیاری کردند. البته انگلیسیها، روش تنشستند و توانستند که توسط امثال «شردهاننده» خصومت مذهبی را بین هندو و مسلمان مشتعل سازند، ناچائیکه متعصبین گفتند هندوستان مال هندوان است و مسلمانان هند ناچاراند که تبدیل مذهب نمایند و یا از هندوستان منصرف گردند. مسلمانان هم بدافعه قیام کردند و کشت و خون زیادی بعمل آمد و در نتیجه اتحاد هند و مسلمانان از بین رفت و انگلیس مطمئن گردید.

بعد ها عبدالغفار خان - به تعقیب فعالیت های حاجی ترنگزائی - در ۱۹۲۴ «انجمن اصلاح افغانه» را تشکیل کرد. رفقا و همکاران اینرود محمد اکبر خان خادم، میان احمد شاه خان، قاضی عطاءالله خان (مؤلف دپشتنوتاریخ)، جعفر شاه خان کاکاخیل عبدالکریم خان وغیرم بودند. این انجمن در ۱۹۲۹ تشکیل جلسه داد و در ۱۹۳۰ «خدائی خدمتگاران» یعنی «سرخ پوشان» - لباس نسواری داشتند - متشکل گردید. اما بنوجود این فداکاری های که مردم و رهبران سیاسی صوبه سرحد نشان دادند و در پشاور و بنو و کراچای بودیره اسمعیل وغیره با انگلیس تصادم کردند و حتی افریدی ها در پشاور حمله نمودند و کشته و محبوس بسیاری دادند، از استحصالی نتیجه مطلوب که آزادی ملی بود محروم ماندند. زیرا اینها که از افغانستان جدا نگهداشته شده بودند، در مبارزات بزرگ ضد امپراتوری تنها و لپذا ناچار بودند که به قوه های مبارز هندوستان چشم بدوزند. درحالیکه در رأس مبارزات ملی دو قوت کانگریس و مسلم لیگ قرار داشت و هیچ یک بمنافع خاص و ملی افغانهای صوبه سرحد یا باندی نداشتند. کانگریس هندوستان وسیع تر میخواست و مسلم لیگ طالب کشور جداگانه مسلمان نشین بود. البته کانگریس که متحد و قویتر بود نظر انگلیس را بیشتر جلب میکرد. در حالیکه مسلم لیگ زیر تاثیر اکثریت و طرفدار انگلیس دست و پا میزد. زیرا اعضای متنفذ و قویتر لیگ عبارت از قیودالهای بزرگ، نوایب، جاگیرداران و خان هائی بودند که خود از قیاطی با منافع توده های مردم نداشتند. به همین جهت مسلمین نیز در دسته حاکم متعددی چون کانگریس ولیکی و جمعیت العثمانی و غیره منقسم شدند. پس افغانهای صوبه سرحد نسبت به مسلم لیگ بیشتر به کانگریس چشم بدوختند. گرچه عبدالغفار خان محبوس بغرض پیوستن به مسلم لیگ مراجعه هم کرد، ولی لیکی ها نپذیرفتند و کانگریس با آغوشی با زاز افغانها استقبال کرد.

اینست که در بین افغانهای مبارز افغان و جدائی و تحزیه قوا در یک مرحله بسیار نازکی پیدا شد، و افغانها از این وضع برای منافع خود استفاده کردند. در حالیکه ملت افغان ضرر فرزان کشید. افغانها نسماً کانگریس و قسمالیکی شده، ملیون کمزور گردیدند و در بین سرخ پوشان اختلاف بمیان آمد. در مقابل، مسلم لیگ در جنبه بزرگ الله آباد بریاست شاعر مشهور داکتر اقبال، شعار «پاکستان» را بمیان آورد که بعد ها این شعار در ۱۹۴۰ تصویب شد. کانگریس هم در ۱۹۴۶ جواهر لال نهرو را در سرزمین افغانهای صوبه سرحد اعزام نمود، گرچه نهرو در گشت و گذار خود از طرف افغانها پذیرائی خوب نشد. در هر حال لونی مونت بیتن جانشین لاردریول در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان را اعلان کرد و افغانهای صوبه سرحد در حالت اضطراب باقیماندند. رای گیری فرمایشی یعنی اختیار یکی از دو کشور هند و مسلمان (هندو پاکستان) در پشاور از ۱۷ جولائی همین سال آغاز و انجام یافت. در حالیکه رای مردم برای الطاق به افغانستان و یازندگی مستقل خواسته نشد. مردم

آزادی خواه صوبه سرحد با این رای گیری مقاطعه کردند. پاکستان نه اینکه در مقابل رای دهنده گان قران و کتاب هند و راقابل نمود بلکه برای رای گیری تقلب در پیش گرفت و مجال رای دمی برای مردمان پنجابی و هندی که در این صوبه میزیستند فراهم کرد. مصلحتاً از تقریباً سه میلیون نفوس سرحد کمتر از سه صد هزار آدم رای گرفته شد و بدین ترتیب در مقابل هند، پاکستان اکثریت و بدست آورد. حکومت انگلیسی هم حکم الحاق صوبه سرحد را به پاکستان صادر نمود. در ۱۴ اگست موجودیت پاکستان بشمول ولایات سند، بنگال، پنجاب، بلوچستان و صوبه سرحد (پشاور و دیره جات) اعلان شد. در حالیکه دولت افغانستان هنوز در روی میز سبز مشغول نوتنه بازی و عملاً به حیث تماشاچی باقی مانده بود.

دولت پاکستان که از این وضع دولت افغانستان سوء استفاده نموده بود جسارت یافت و متعاقباً دست به امحای هویت ملی افغانها و ادغام آنها در ملیت پنجاب زد پس کابینه ولایتی صوبه سرحد که متکی به اکثریت پارامانی بسود لسغو شد، آزادی خواهان افغان در چهار سده گلوله باران گردیده خان قلات و خان یاجزر و نواب امب معزول و محبوس شد، احزاب ملی از بین رفت و رهبران مردم در زندان جا گرفت، مهاجرین پنجابی در مناطق افغانی فرو ریخت و بالاخره سرحدات آزاد عهد انگلیسی هم «جز لاینفک» پاکستان اعلان شد. در نهایت صوبه سرحد در «یک یونت پاکستان غربی» بشکل یک اقلیت غرق گردیده و در زیر خطر امحای ملیت افغانی قرار گرفت. گرچه هنوز سرنوشت آینده این سرزمین و مردم افغانی آن مجهول است، ولی این قدر مسلم و معلوم است که تمام راضی و مردمی که از چترال تا بحر افتاده اند، افغان بوده اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. این مردم از طریق مبارزه می توانند خویش را از سلطه آجانب برهانند.

قلمین ولایات شهبانی: در هر حال وقتیکه امیر دوست محمد خان بعد از جنگ گجرات از ساحل سند بکابل برگشت و خاکهای افغانی را در ایگان به شمن گذاشت، طرف تنفر مردم قرار گرفت و او برای تلافی این شکست متوجه وحدت سیاسی کشور از جبهه شمال گردید، خصوصاً که میدانست انگلیسها از ۱۸۴۶ به اینطرف گرفتار حل قضیه پنجاب بوده و اکنون مشغول بلعیدن ولایات شرقی افغانستان میباشند و فرصت تحمیلات بیشتری نسبت به او ندارند. پس امیر در سال ۱۸۵۰ سپاه مختصری بقیادت سردار محمد اکرم خان به جبهه شمال اعزام نمود و او بدون معارضی از راه بامیان نابلیخ رسید، زیرا روسای محلی این ولایات برعکس هرات و قندهار دعوی استقلال نداشته و در طول ایام استیلای انگلیس در افغانستان، همیشه روابط و علایق خود را بطرفداری دولت مرکزی صمیمانه حفظ نموده بودند. پس تمام فیودالها و روسای محلی که از آغاز تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان تا اکنون بحیث حکام محلی در مناطق خود میزیستند، از ولایات تخارستان (قطغن) و بلخ یکی بی دیگری نزد سردار آمده اطاعت خود را بدولت مرکزی اظهار و تادیه مالیات را قبول نمودند. سردار این فیودالها را در حکومت محلی باقی گذاشت از قبیل: شاه مرادخان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میرصمدور در آقچه، میر حکیم خان در شبرغان، یابو بیگ خان در ایبک (سمنگان)، غضنفرخان در اندخوی، کنجلی خان در تاشقرغان (خلم)، محمود خان در سرپل و غیره. خود سردار اکرم خان نیز بحیث والی عمومی ولایات شمالی در بلخ مقیم گردید.

اما این امنیت طول نکشید و بزودی جنگهای فیودالی آغاز گردید، زیرا روش امیر دوست محمدخان این بود که حکومت محلی افغانستان همه بین پسران خودش منقسم باشد، در حالیکه سایر فیودالها به چنین چیزی تن نمیدادند و هم از تحمیلات

بی سرحد فرزندان امیر و آزرده‌گی دهقان و مالدار استفاده کرده، بقیامهای متعددی پرداختند. چنانیکه در سال ۱۸۵۱ شورش متعده روسای محلی در آنچه و متعاقباً شورش محمود خان سرپلی بعمار آمد و بقوت خاموش ساخته شد. در همین سال بود که وزیر یاز محمد خان مشهور و ولایت هرات بمرد و امور آن ولایت مشغول گردید. امیر دوست محمد خان بعد از آنکه سردار محمد اکرم خان در بلخ مستقر گردید، فرزند دیگر خود سردار محمد شریف خان راهم سرپاری محمد اکرم خان ساخت، و متعاقباً فرزندان دیگر خویش را چون سردار غلام حیدر خان، سردار محمد امین خان و سردار شجاع الدوله خان (برادر زاده) در ولایت بلخ اعزام نمود. البته اعاشه این قدر سردار متساوی الحقوق بر ذمت مردم گرانی مینمود، خصوصاً که سردار غلام حیدر خان در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بزرگ بلخ و آنچه را (ایشان) اوراق خان و ایشان صدور خان) با خاندان شان بکابل آورده، جای شان را به برادران خود سردار ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد.

بعد از مرگ سردار محمد اکرم خان، سردار محمد افضل خان برادرش والی ولایات شمالی گردید. در سال ۱۸۵۲ مردم شبرغان بقیادت میر حکیم خان قیام کردند. سردار محمد افضل خان این شورش را سرکوب کرد. در همین زمان مردم توخی و هوتکی در قلات قیام نمودند و بعد از جنگهای متعددی با سردار شیرعلی خان بالاخره مصالحه کردند. در ۱۸۵۳ در سر تصرف قلات بین امیر دوست محمد خان و برادران قندهاری جنگ واقع گردیده و با شرط منهدم کردن قلعه جنگی قلات مصالحه برقرار شد. در ۱۸۵۴ مجدداً مردم توخی و هوتک قیام کردند و قشون امیر آنانرا مجبور به مصالحه کرده و قلعه منهدم قلات را دوباره بساختند. سردار کهتدل خان و سردار مهردل خان در همین سال بمردند. برادران باقیمانده از قوس تجاوز امیر دوست محمد خان، سردار رحمدل خان را به ایران فرستادند که پشتیبانی دولت قاجاری را حاصل نماید. این حرکت قندهار هم امیر وهم انگلیس را از مداخله ایران در افغانستان نگران ساخت. لهذا انگلیس برای آنکه امیر دوست محمد خان در انهدام سرداران قندهار دست آزاد داشته و از عقب خود مطمئن باشد، امیر را دعوت نمود که در جمروود یا نمایندگان انگلیس ملاقات و معاهده دوستانه‌ئی امضاء نماید.

معاهده جمروود: سرجان لارنس گورنر پنجاب از طرف لارده دالبوزی گورنر جنرال هند اختیار عقد چنین معاهده‌ئی را داشت. امیر دوست محمد خان ولیمهد خود سردار غلام حیدر خان را در ۱۸۵۵ به جمروود فرستاد که بعد از مذاکره مختصر معاهده سه فقره‌ئی ذیل در تاریخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ به امضاء رسید:

ماده اول - مابین آنریبل ایست اندیا کمپنی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه اومیباشد، و وزیرتای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

ماده دوم - آنریبل ایست اندیا کمپنی معاهده مینماید که احترام آن علاقه‌جات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، بکنند و ابداً در آنها مداخله ننمایند.

ماده سوم - جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن علاقه جات افغانستان

که حالا در قبضه او میباشند، عهد مینماید از طرف خود و از طرف ورتای خود علاقه جات آذربیل ایستاندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آنها مداخله نتمایند، و با دوستان آذربیل ایستاندیا کمپانی دوست باشند و بادشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند.

این اولین عهدنامه دولت محمدزائی است که انگلیس دیکته کرده و نماینده مختار امیر دوست محمد خان بدون چون و چرا و حتی بدون تصحیح يك كلمه آن امضاء نمود، یعنی استقلال افغانستان غالب با ولایات سواحل راست سند و بلوچستان و غیره رسماً بدشمن مغلوب تسلیم گردید، و راه بدبختی کشور و نفوذ استعمار انگلیس در افغانستان باز شد. در حالیکه معاهده خاینانه لاهور و قندهار را که انگلیس بر سه شجاع تحمیل کرده بود قبلاً ملت افغانستان با شمشیر و خون شسته و از بین برده بودند.

الحاق قندهار: در همین سال ۱۸۵۵ وضع قندهار مقشوش تر گردید. زیرا بغداد مرگ سردار کیندل خان و سردار مهر دل خان بین ۱۴ نفر پادشاهان کوچک این ولایت مجادله در سر حصول اقتدار و مال آغاز گردید. این سرداران متعدد چون رحمدل خان، محمد صدیق خان، عبداله خان، سلطانعلی خان، محمد عمر خان، محمد عثمان خان، غلام محی الدین خان، محمد علم خان، غلام محمد خان طرزی، میرافضل خان، عبدالرسول خان، عبدالاحد خان، منور دل خان و شیرعلی خان که بهترین اراضی و اختیارات اداری ولایت قندهار را تاگرشک و زمینداور و حدود فراه تصاحب کرده بودند - بجهان هم افتادند، تا جائیکه در خارج شهر قندهار و در داخل شهر و در بازار و کوچه شب و روز آتش جنگ مشتعل بود. چون خانه عموم اینها در داخل شهر بود، از بالای بامهای شان بخانه همدیگر آتشباری میشد و مردم بیگناه بسیاری تلف میگردید. پس مردم هم خودشان از این خون ریزی بستوه آمدند. سردار سلطان احمدخان مجاهد که به حکم امیر دوست محمدخان از کابل اخراج شده و اینک در قندهار بحیث يك مہمان بی غرض میزیست مثل مردم از این برپادی يك حصه کشور متاثر بود. او و مردم به سرداران قندهار که همه بدرویس و برادر و کاکا زاده میبودند مشوره دادند که برای حل و فصل این مجادله امیر دوست محمدخان حکم قرار داده شود. سرداران پذیرفتند و از امیر دوست محمد خان تقاضای حکمیت کردند. امیر دوست محمدخان که طبع قرار داد جمود خودش را از طرف انگلیس مأمون میدانست با یکمده پسران و قشون خود به قندهار رفت و برای حکمیت در خارج شهر منزل گزید. مذاکرات طول کشید و امیر بنام زیارت خرقة روزی داخل شهر شد و دیگر خارج نگردید. سپاه او شهر را در دست گرفتند و امیر حکومت قندهار را به ولیعهد خود سردار غلام حیدرخان سپرد. بدینترتیب ولایت قندهار به مرکز کشور ملحق شد و در دست سرداران قندهار به جز یاد نماند، ولی امیر دوست محمدخان امر کرد که از مالیات سالانه ولایت بعد از وضع مصارف نظامی سالی يك ملیون و ششصد هزار رویه بنام معاش به این سرداران متحول و زمیندار داده شود. تنها سه نفر از سرداران قندهار (شیر علی خان، سلطانعلی خان و محمد علم خان) معاش امیر را نپذیرفته و به ایران رفتند. از آن بعد امیر بکابل برگشت و آرام گرفت، در حالیکه سردار سلطان احمدخان مشهور را نیز از قندهار به ایران تبعید نموده بود. زیرا او پیشنهاد میگرد که بایستی امیر برای استرداد ولایات شرقی افغانستان داخل اقدامات گردد. در ۱۸۵۶ در اثر فشار پسر امیر (سردار محمد اسلم خان حاکم دایرنگی)،

مردم نایب‌نگی قیام کردند، ولی بزودی صلح برقرار شد.

حمله ایران به هرات : در همین سال بود که در ولایت هرات وقایع تازه‌نی رخ داد. بعد از مرگ وزیر یارمحمد خان والی هرات (در ۱۸۵۱) ولایت هرات مفسوش گردیده وسیدمحمدخان پسر وجانشین وزیر که مرد مدهوشی بود از اداره ولایت عاجز آمد و مردم بشوریدند. مردم چون از امیر دوست محمدخان مایوس بودند، سردار کهندل خان را از قندهار برای اشغال حکومت هرات، دعوت کردند. اما دولت قاجاری ایران بنام حمایت از سعید محمدخان عسکر سوق و در امور هرات مداخله کرد. لهذا کهندل خان به قندهار و قشون دولت ایران به مشهد باز گشتند. مگر مردم هرات باز برهبری نایب عیسی قیام کرده سعید محمد را در ۱۸۵۵ اعدام نموده و حکومت را به شهزاده یوسف ابدالی دادند. دولت قاجاری به بهانه خون خواهی سعید محمد در اکتوبر ۱۸۵۶ مجدداً سپاهی به هرات فرستاده و شهر هرات را در محاصره کشید. شهزاده یوسف ونایب عیسی که استمداد از کابل کرده وجواب رد از امیر دوست محمد خان گرفته بودند، بفرض مذاکره با مراد مرزا قوماندان دشمن یکی پی دیگری در سپاه ایران رفتند، ولی هر دو از طرف قوای دولت ایران کشته شدند. قشون دشمن هم بر شهر بی دفاع هرات مسلط گردیدند.

مهاجده دوم : اینوقت بود که دولت انگلیس از خیال تجزیه ولایت هرات - مثل تجزیه قندهار - درگذشت و در صدد مذاکره با امیر دوست محمدخان برآمد. امیر دوست محمد خان به لاردر دالهوری جواب داد که نمیتواند به عهد آید ولی در جمرد ملاقات ومذاکره ممکن است. پس ملاقات امیر ولارنس در جمرد در ۶ جنوری ۱۸۵۷ بعمل آمد. در این وقت انگلیس بادولت قاجاری در حالت جنگ قرار داشت و هرات هنوز در دست قشون قاجار بود. مهاجده ذیل بین افغان وانگلیس از طرف سردار محمد اعظم خان پسر امیر وجان لارنس امضا شد (۶ جنوری ۱۸۵۷) :

۱- چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران وانگلستان دوام خواهد داشت، و برای آنکه امیر دوست محمدخان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) بازعايت مواد آتی به امیر دوست محمدخان بپردازد.

۲- امیر دوست محمدخان بملاده اردوی کنونی خود يك سپاه منظم سیزده هزار نفری و يك سپاه بیاده ۱۸ هزار نفری آماده خواهد نمود.

۳- اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست محمدخان است.

۴- نمایندگان انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بدخشان) بفرض نظارت در مصرف و تقدیم راپور های جنگی بدولت خود، مقیم خواهند شد، و بنا در امور داخلی حق مداخله ندارند و سیانت آنها ذمه امیر دوست محمدخان خواهد بود.

۵- یکنفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

۶- بعد از اختتام جنگ با ایران، پول مندرج ماده اول قطع خواهد شد.

۷- پس از قطع پول، منصبداران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت، اما اگر مقتضی باشد یکنفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید.

۸- امیر دوست محمدخان افسران انگلیسی را در ورود و خروج از افغانستان بواسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود .

۹- آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود .

۱۰- سصد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دو صد هزار روپیه در کابل مربوط به این قرار دادنی، بلکه پیشگتی کمپنی هند شرقی است . ششصد هزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل ، برای مقصد جداگانه و مربوط به قرار دیگریست .

۱۱- این عهدنامه ناقص عهد نامه دوستی ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ (بین امیر دوست محمدخان و انگلیس) نخواهد بود . امیر دوست محمد خان در ایام جنگ و صلح، پیشنهاد ایران ویا متفقین او را که برسد بدولت انگلیس اطلاع خواهد کرد .

۱۲- بر علاوه چهارهزار تفنگ که سابقا داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل بامورین امیر دوست محمدخان تحویل داده میشود .

امیر دوست محمدخان باعقد این معاهده یکبار دیگر دولت انگلیسی را در امور داخلی افغانستان دست آزاد داد و پیش خیمه نفوذ انگلیس را برای آینده پذیرفت، زیرا امیر در سیاست همیشه متکی بغیر بود نه به ملت افغانستان، و هم از پیشبینی های سیاسی و تشخیص مصالح آینده کشور عجز داشت. امیر بعد از این قرار داد بکابل برگشت و خاری در راه خلف خود (امیر شیرعلی خان) بکاشت .

طبق این معاهده در مارچ ۱۸۵۷ نمایندگان انگلیس از راه شترگردن - پاکتیا وارد غزنی شده از آنجا میجر هنری لسندن و داکتر بیلو در ۲۲- اپریل در قندهار و غلام حسین در کابل رسیدند. یکمده دیگر هم خاموشانه به بلخ رفتند. در حالیکه جیمز اوترم و تشونگی هرانوان سبله و بوشهر را اشغال کرده و حکومت قاجار در مارچ همین سال توسط عهدنامه پاریس تخلیه هرات را گردن نهاده بود. قشون ایران معاقبا هرات را تخلیه کرد. در همین زمان سردار سلطان احمدخان که دو سال پیشتر به امر امیر از قندهار به ایران تبعید شده و در آنجا مقیم بود بایک مذاکره دوستانه باحکومت ناصرالدین شاه قاجار به هرات برگشت و با استقبال گرم مردم زمام حکومت هرات را بدست گرفت. مردم این شخص مجاهد را دوست داشتند ولی امیر دوست محمدخان او را دشمن میدانست و انگلیسها نظر به گذشته از او در هراس بودند. معاهده انگلیسها کوشش کردند که او را در دام دوستی خود پابند نمایند و آنگاه بگذرانند که هرات را جزا از افغانستان مستقل نگه دارد . بهمین جهت یک هیئت سیاسی بریاست میجر تیلور در ۱۸۵۷ به هرات اعزام کردند. این هیئت تا ۱۸۵۸ سعی نمود که سلطان احمدخان را رام سازد . ولی ممکن نشد. سردار که از دشمنان سر سخت انگلیس بود از هرگونه ارتباط با انگلیس خود داری نمود و هیئت مذکور را رجعت داد. در حالیکه سردار یک هیئت ظاهرا علمی روس را بنام هیئت «خانیکوف» در هرات گزم پذیرفت و بعد از چندین مرضی نمود. همچنین سردار ارتباط دوستانه خود را باحکومت قاجار که دم از مخالفت انگلیس میزد، حفظ نمود .

هنوز انگلیس باورلی در مقابل سردار سلطان احمد خان نسنجیدم بود که با حادثه سویی در هندوستان مقابل شد و چند سال مشغول ماند. همچنین امیر دوست محمدخان با قیامهای مردم قلعن و حرکات نظامی امیر مظفرخان پادشاه بخارا دچار

گردید و فرصت دیدن بطرف هرات نیافت. در همین سال ۱۸۵۷ بود که يك جوان ۲۰ ساله کنری بنام سید جمال الدین بدریار امیر دوست محمدخان پیوست ولی البته این درباری نبود که بتواند از لیاقت های رجال افغانستان بنفع کشور استفاده کند. در هر حال همینکه آتش انقلاب ملی و تاریخی هندوستان فروزان گردید، مردم افغانستان و طبقات مختلف آن از امیر دوست محمدخان خواهش کردند که برضد دشمن سپاه کشیده ولایات از دست رفته افغانستان رادرکنار های رودسند مسترد نماید. زیرا دیگر قشونی از انگلیس در پنجاب نمانده بود، و بنهین سبب بود که لارنس گورنر پنجاب خود بحکومت انگلیس پیشنهاد کرد تا ولایت پشاور و علاقه های آن بدولت افغانستان مسترد شود.

امیر عبدالرحمن خان در صفحه ۷۶ کتاب وپندنامه دنیا و دین خود (که نسخه دست خطی خود امیر در کتابخانه موزه کابل قیداست) صادقانه دراین موضوع از زبان سردار محمد اعظم خان پسر امیر دوست محمد خان چنین مینویسد: «... عموی من (محمد اعظم خان) وارد بامیان شد، من پیش اوکل لشکر را کشیدم و خود هم رفتم بدیدار هم خرسند، و هم از سختی های راه و بی مبری های دولت انگلیس بسیار بیان کرد بامن، که در فلان ملاقات که همراه ابوی مرحوم خود (امیر دوست محمد خان) در جرود رفته بودم و واسطه (واسطه) دوستی پدر خود من شده بودم که در وقت بلوای هندوستان (انقلاب ۱۸۵۷ هند) هر قدر پدر من را مردم گفتند که: هم شما نیک نام میشوید و هم پنجاب باز مثل پیش ماتحت حکم افغانستان میشود، و هم بوده مینطور، که اگر حکومت امیر مرحوم در آنوقت میشد، و هیچ شکی نبود بگرفتن پنجاب، پدر خود را من گفتم که شما وعده دوستی را کردید (با انگلیس) حال بدنام میشوید اگر ملک را بگیریید هم بدنام خواهید شد درعالم. بنابراین مردم خود را از دست اندازی و شر و شور مانع شد پدر من. من بان خیال طرف هندوستان رفتم (او از امیر شیرعلی خان شکست خورده بود) اما چونکه ملاحظه کردم که دولت انگلیس وقت را دیده دوستی میکنند نه دوستی شان قایم است نهدشمنی شان. از «بنو» وارد «صوات» شدم و از ...»

در تقاضای عسکر کشی از امیر دوست محمدخان به پنجاب مردم و متنفذین روحانی و اشراف و افسران ملکی و نظامی افغانستان یکدل و یک زبان بودند، حتی سردار سلطان محمد خان و سردار پیرمحمد خان برادران امیر حکام سابق پشاور. مگر امیر دوست محمد خان که نمیخواست شمشیر بروی انگلیس بکشد، رای يك پسر خود (محمد اعظم خان) را مدبر اعتبار قرارداد و در جای خود نیت يك تماشاجی خشک ماند و فرصت احیا و تمامیت ارضی و استقلال افغانستان از دست رفت. انگلیسها که امیر را از همه دقیق تر شناخته بودند، پیشنهاد لارنس را راجع به اعاده ولایت پشاور به افغانستان حتی در حالت احتضار خود درهند، نپذیرفتند. پس خواسته های جدی مردم افغانستان - به علت اعتقاد به اینکه جهاد در برابر دشمن بدون امر و اجازه امیر المومنین ناروا است - عقیم گردید. در عوض این همه انگلیسها نوشتند که: «این وفاداری امیر دوست محمدخان نسبت بعمود انگلیس، هند انگلیسی را در تابستان منحوس ۱۸۵۷ (هنگام انقلاب ملی هندوستان) از بزرگترین بحرانی نجات داد، ورنه يك کلمه امیر دوست محمدخان تمام افغانها را با موجی از هیچان در سراسر

دره‌های تروتمند پشاور و دیره جات میریخت ، و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میگردد. اما این کلمه را تلفظ نکرد. (۱)

انگلیسها در سایه این اعمال امیر دوست محمد خان توانستند که انقلاب هند را تا سال ۱۸۵۸ خاموش نمایند. در بهار همین سال لاسدن و بیلو از قندهار به هند برگشتند. سال دیگر (۱۸۵۹) در ولایات تخارستان و بدخشان قیامهای متعددی بر ضد اداره امیر دوست محمد خان بعمل آمد. یکنفر فیودال بزرگ قلعن (میراتالیق خان) از این اوضاع استفاده کرده و در سر قیام مردم تخارستان و بدخشان قرار گرفت . امیر دوست محمد خان با جدیت این قیامها را در اندراب و غوری و تالقان و رستاق تا سال ۱۸۶۰ توسط اعمال قوه بقیادت پسر و نواسه خود (سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان) خاموش و قلمه جنگی تالقان را با خاک برابر نمود، و فیودالهای بدخشان را (میر یوسف علی خان حاکم رستاق و میرشاه خان حاکم فیض آباد) منقاد ساخت . همچنین قشون بلخ توانست که در طی یک نصابم سرحدی در ساحل آمو، قوای بخارا را به سختی بگوید و در آنطرف آمو براند .

الحاق هرات : و اما سردار سلطان احمد خان زمامدار هرات که خودش را به سلطنت افغانستان مستحق تراز امیر دوست محمدخان میدانست ، در سال ۱۸۶۱ با سوق قشون ولایت فراه را اشغال کرد و در صدد شد که قندهار را مورد حمله قرار داده و راه تسخیر کابل را باز کند. البته تسلط این شخص در افغانستان نه تنها باعث انهدام سلطنت امیر دوست محمد خان بلکه سبب خوف حکومت انگلیسی هندوستان نیز میگردد. دولت انگلیس که عملاً از اشغال افغانستان محروم و مایوسی گردیده بود، پنجاه راضی بود که در راه تحکیم یک دولت دوست خود در افغانستان (دولت امیر دوست محمدخان) دیگر موافقی ایجاد نکند، تا از این طریق در این کشور نفوذ خود را بخش کند. چنانیکه لارڈ کننگ قبلاً این نظر را بدولت انگلیس توصیه کرده بود. پس امیر دوست محمدخان از این فرصت - مثل فرصت الحاق قندهار - هوشیارانه استفاده نموده و با تمام قوای نظامی (۱۶ هزار عسکر و ۲۲ توپ) به استقامت هرات بحرکت افتاد . تا وقتیکه امیر در قندهار میرسید پیشداد او فراه را تسخیر کرده بود. امیر در سال ۱۸۶۲ وارد علاقه هرات گردید . سردار سلطان احمدخان هرات را تحکیم کرد و برای یک جنگ طولانی حاضر شد. جنگ دو قوت غیر مساوی از اگست ۱۸۶۲ تا می ۱۸۶۳ دوماه طول کشید. در طی همین مدت بود که استوبک نماینده انگلیسی از ایران به امیر دوست محمدخان رسماً اطلاع داد که در جنگ هرات، که یک قضیه داخلی افغانستان است، حکومت ایران بحکم معاهده پاریس (۱۸۵۷) مداخله نمیکند .

امیر دوست محمدخان در تشدید محاصره و تولید قحطی در شهر بسیار کوشید. اما سردار سلطان احمدخان مردی نبود که دست از شمشیر باز دارد. او حملات خود را پیهم در خارج شهر بر سر اردوی امیر فرود می آورد و بر میگشت . در این ضمن خانم سردار که دختر امیر بود بمرد (جنوری ۱۸۶۳) و بین طرفین متارکه کوتاهی برای تدفین او در گزرگاه بعمل آمد. پسران امیر در این مراسم شرکت کردند ولی امیر از شمول در تزیه دختر خویش خود داری کرد. جنگ تشدید شد و دوام نمود. سردار سلطان احمد خان در نتیجه بیماری شدیدی بمرد (در ۶ - اپریل ۱۸۶۳). مراسم تدفین

این سردار نیز مانند مراسم تدفین خانمش عملی گردید. اما جنگ توسط پسران سردار (شهنواز خان، اسکندرخان و عبدالله خان) تجدید شد. بالاخره شهر هرات درمی ۱۸۶۳ بر رخ امیر دوست محمدخان گشاده شد و بایفکار او وحدت سیاسی افغانستان موجوده تأمین گردید. امیر دوست محمدخان در چون ۱۸۶۳ دوشهر هرات بازندگی و داغ کرد. بعد از مرگ امیر برای چندین سال جنگ داخلی بین پسران امیر دوسر حصول تخت سلطنت دوام داشت تا شیر علی خان اقتدار را بالاخره بدست گرفت. مالیات هرات درینوقت سالانه نیم ملیون افغانی بود. در حالیکه در وقت وزیر یارمحمد خان نهمصد هزار رویه مالیات سالانه ولایت سیستان و همین قدر مالیات ولایت غور هم بهرات میرسید.

دورهان سلطنت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۸):

افغانستان در دوره تسلط برادران محمدزانی از آغاز تا عهد امیر شیر علی خان در زیر یکاداره ملوک الطوائفی خاندانی - در مدت بیشتر از نیم قرن کوفته میشد و دهقان زیر فشار استثمار شدید فیودالی قرار داشت. اینست که زمینه مبارزات و زد و خورد های داخلی آماده بود. فیودالها و اشراف رقیب از این زمینه پنبغ خود استفاده کرده، آتش جنگهای داخلی را فروزان نگه میداشتند و دولت مرکزی را در تزلزل می انداختند.

سیاست استعماری انگلیس نیز در افغانستان از فیودالهای کهنه و اختلال کشور حمایت مینمود و در شکل بهترین خود حامی سیستم بوروکراتیک نظامی بود و بس. دولت انگلیس در حالیکه شاهراه های خارجی افغانستان را ضبط کرده و او را از سواحل بحر در فاصله های دوری رانده بود، اتصال دربار کردن طرق منطقه نفوذ و در دست گرفتن تجارت افغانستان میکوشید. امیر شیر علی خان هنگامی در تخت افغانستان نشست که دولت انگلیس قبلا جنگ بزرگی را با مساعدات خفه کننده برپهش تحصیل کرده بود (بر مبنی محاصره سیاسی و اقتصادی افغانستان) و هنوز این سیاست ادامه داشت. همچنین امیر در داخل کشور یکدمسته برادران و برادرزاده گانی داشت که در تمام ولایات افغانستان حاکم و مسلط بود و هر حصه کشور را میراث پدر میشمرودند. پس افغانستان در دوره امیر شیرعلی خان به عبور از مراحل مختلفی مجبور بود. این مراحل در سه دوره منقسم میشود: دوره اختلال و جنگ های خاندان شاهی، دوره استقرار دولت مرکزی و بطورم های اجتماعی، و دوره تجاوز سیاسی و نظامی انگلیس در افغانستان.

دوره جنگهای داخلی: امیر شیر علی خان در سیاست داخلی تحکیم مرکزیت دولت و نشر تمدن جدید، و در سیاست خارجی استقلال افغانستان را میخواست. او شخص بسیار سریع الاستعمال و خودرای بود. او نمیتوانست در حل قطعیای مشکل متین و خونسرد باشد. امیر شیرعلی خان بعد از مرگ پدر در ۱۲ جون ۱۸۶۳ در هرات بصر ۲۱ سالگی پادشاهی خودش را که ولیعهد پدر بود اعلان کرد. اما برادرانش این اعلان را قلبا نپذیرفتند و در صدد مخالفت برآمدند. سردار محمد افضل خان برادر بزرگ امیر، والی ولایات بلخ و میمنه، پسر او سردار عبدالرحمن خان والی ولایات تخارستان و بدخشان، سردار محمد اعظم خان برادر بزرگ دیگر امیر والی پکتیا و

اینک در هرات موجود بود. سردار مجید شریف خان والی فراه، سردار محمد امین خان والی قندهار و سردار محمد حسین خان والی ایالت مرکزی هزارهجات بودند. همینکه امیر به کابل حرکت کرده، سردار محمد اسلم خان از عرض راه به هزارهجات و سردار محمد اعظم خان به زومت فرار کردند. اما مردم هزاره بطرفداری امیر شپز علی خان قیام کرده، سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان و محمد حسن خان (برادران اعیانی) را محاصره کردند. تایلک غندسواره سردار محمد افضل خان از بلخ رسیده آنانرا نجات داده و در بلخ ببرد.

وقتیکه امیر شیرعلی خان در قندهار رسید، سردار محمد امین خان خوب پذیرائی نکرد و در حین حرکت امیر به غزنی از آذوقه رسانی سرباز زد. همچنین در دسامبر ۱۸۶۳ امیر شیرعلی خان از کابل به حکومت انگلیس در هند سلطنت خود را اعلام نمود، ولی انگلیسها تا ششماه دیگر از جواب تشریفاتی نیز امتناع ورزیدند. از همین وقت امیر احساس کرد که با دو جبهه مخالف داخلی و خارجی مقابل است. اما ششماه بعدتر که مردم مهمند بقیادت سلطان محمدنجان پسر سعادت خان مجاهد برضد انگلیس قیام کردند، انگلیسها مجبور به مراجعه به امیر شیرعلی خان گردیدند. امیر با فرستادن قشون، مردم مهمند را بجای نشانند. سلطان محمدخان به باجور رفت و انگلیس آرام گردید. آنگاه محمدرفیق خلیق لودی نماینده امیر شیرعلی خان به پشاور رفت و ملاقات دوستانه کرده و برگشت. بعدها انگلیسها در برابر امیر نقش بی اعتنائی بازی میکردند.

در کابل سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان و سردار جلال الدین خان پسر وزیر اکبرخان بفرض کشتن امیر شیرعلی خان داخل توطئه شدند. ولی امیر کشف کرده و آنها را درمزار و زومت تجهیز نمود. خود امیر برای تصفیه خاندان مخالف خویش به زومت عسکر کشید. سردار محمد اعظم خان به هندوستان فرار کرد و انگلیسها او را پذیرفته و روزانه صد کلدار برایش تعیین کردند. این فرصتی بدست داد که انگلیسها بتوانند اختلافات داخلی افغانستان را دامن بزنند. چنانیکه محمد اعظم خان از پناهنده شدن تا از پین نرفت. بعد از سوقیات زومت نوبت به بلخ رسید و امیر شیر علی خان خود در ۱۸۶۴ سپاه کشید تا سردار محمد افضل خان را که از تادیبه مالیات سر پیچیده بود از پین بردارد. پیشداد امیر سردار را در محل باجگاه بشکست و سردار محمد افضل خان طبق میثاق امیر تسلیم شد. امیر به بلخ رفت و برگشت و در عرض راه سردار را علی الرغم میثاق خود محبوس نمود. سردار عبدالرحمن خان پسر او نیز به بخارا فرار کرد.

در سال ۱۸۶۵ امیر شیرعلی خان برای تصفیه قندهار عسکر کشید. سردار محمد امین خان بمقابله پیشی آمد و در جنگی که بین طرفین - میانه قلات و قندهار - واقع شد، سردار محمدعلی خان پسر امیر با کاکای خود سردار محمد امین خان و هشت هزار عسکر قندهاری یکجا کشته شدند. امیر اعصاب خودش را از دست داده و به قندهار رفت و از زوا گزید. سردار محمد اعظم خان به عجله از هندوستان براه چترال و بدخشان به قطن آمد و سردار عبدالرحمن خان از بخارا رسید. هر دو متفقا بکابل حمله کردند. سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر مغلوب و کابل مستخر شد. سردار عبدالرحمن خان

بعد از تجهیز سپاه به غزنی سوق شد و امیر شیرعلی خان بمقابله پیش آمد. جنگ طرفین در سید آباد وردک بعمل آمد. تعداد کشته شدگان طرفین در این جنگ پنج هزار نفر و تعداد مجروحین یک هزار و ششصد نفر بود. سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان قندهاری در وظیفه عسکری تفاضل کرد و امیر شیر علی خان منورملا به قندهار رفت. مستوفی او مرزا عبدالواثق خان درمیدان جنگ اسیر گردید. درمی ۱۸۶۶ غزنی به دست سردار عبدالرحمن خان سقوط کرد و سردار محمد افضل خان محبوس به پادشاهی افغانستان اعلان شد. به اینصورت در پادشاه تبریک اقلیم فرمانروا گردید و توده های مردم در بین دو قوت حاکمه متخالف منقسم و بیشتر از پیش کوفته شدند.

امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶-۱۸۶۷): بمجردیکه این دولت غیر رسمی اعلام شاهی امیر محمد افضل خان را به حکومت انگلیسی هند اطلاع داد، فوراً جواب شناسائی و تبریک شنید و متعاقباً نماینده سیاسی انگلیس - مثل دوره امیر دوست محمدخان - در کابل مقیم شد، در حالیکه پادشاه رسمی افغانستان هنوز در افغانستان موجود و طرف قبول اهالی واقع بود. امیر شیر علی خان از قندهار عسکر کشید و در قلات از سردار محمد اعظم خان و عبدالرحمن خان شکست خورد و به هرات کشید. قندهار هم در دست سرداران مذکور افتاد. امیر شیر علی خان از هرات به بلخ رفت و با سردار فیض محمد خان در ۱۸۶۷ به کابل سپاه کشید. سردار عبدالرحمن خان در پنجشیر جلو این سپاه را گرفت و در جنگ بازارک سردار فیض محمد خان کشته شد. قشون امیر ۱۷۰۰ نفر کشته و زخمی درمیدان گذاشت و امیر شیر علی خان به هرات رفت.

امیر محمد اعظم خان (۱۸۶۷-۱۸۶۸): امیر محمد افضل خان در اکتوبر ۱۸۶۷ در کابل ببرد و در عوض سردار محمد اعظم خان به پادشاهی نیمه افغانستان اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان به بلخ عسکر کشید و در مقابل او امیر شیرعلی خان از هرات به قندهار فرود آمد. مردم قندهار که از ظلم پسران امیر محمد اعظم خان بجان رسیده بودند به استقبال امیر شیرعلی خان شتافتند. قندهار تسلیم و پسران امیر محمد اعظم خان رانده شدند. نورمحمد نوری مورخ همعصر این دوره در کتاب گلشن امارت راجع به روش پسران امیر محمد اعظم خان در قندهار چنین می نویسد:

«ذکر ظلم پسران سردار محمد اعظم خان (محمد سرور خان، محمد عزیز خان معزوف به و نادره و محمد عمر خان) چون سخن به ده موشک (از دهات زمیندآور در ساحل راست رود هلمند) افتاد لازم است که از خصالت آنگربه سیره تان (سرداران ثلاثه مذکور) چیزی برنگارم مصرعه: ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم. نبفی از آن اینکه محمد سرور خان و محمد عمر خان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را بعدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته و خشک و تر را در یکجا به آتش جور و اعتساف میسوخست: آتشی افندربیشه چون افته نه ترماند نه خشک. و قید خانه ساختند که زنها و مردان را در آن کشیدند و بسیار عفاف مقید از زنادرجبسی زائیدند. شخصی عروسی کرده عروس را بخاله خود میبرد، محمد عزیز خان عروس را به جبر و زور گشتاند و ... سپاه را چنان تسلط داد که به هیچ وجه بازخواست از آنها نمیگرد، تمام امورات سپاه و پلتن (کندک) و توپخانه از اهل حرفت به بیگانه میگرفت

و به ادنی بهانه خانه های رعیت را تاراج میکرد... سردار محمد عمرخان یکنفر ملای زمیندآوری را در قندهار بخواست و به توپ پراند (زیرا عسکری را که جبراً بزن او تجاوز کردن میخواست گشته بود) ... (۱)

امیر شیر علی خان بعد از فتح قندهار بکابل سیاه کشید و امیر محمد اعظم خان بمقابله شتافت. ولی در غیاب او محمد اسمعیل خان از پاریکار بکابل حمله کرد و مردم بنام امیر شیر علی خان تسلیم شدند. در محل کیچه مرسل قشون امیر محمد اعظم خان نیز برضد اوقیام کردند. امیر محمد اعظم خان به تخارستان فرار کرد و با سردار عبدالرحمن خان یکجا شد. امیر شیر علی خان هنوز در کابل نیامده بود که امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان باقشون تازه دم به خط غزنی در حرکت افتادند. امیر شیر علی خان در سپتمبر ۱۸۶۸ در محل ششنگاو باقشون مخالف رزم داد و غالب شد. سرداران هردو تابتو فرار کردند و حکومت انگلیسی هند آنان را دعوت به اقامت در هند نمود. اما ایشان از راه سیستان به مشهد رفته و از آنجا سردار عبدالرحمن خان به بخارا و باز به سمرقند رفت. سردار محمد اعظم خان راه تهران برداشت اما در عرض راه بیمار شد و بسر و در بسطام دفن شد. سردار محمد اسحق خان پسر محمد اعظم خان نیز از بلخ به ماورالنهر فرار کرد. بدینصورت دست انگلیس از داشتن رقبای قوی در مقابل امیر شیر علی خان خالی ماند. برعکس سلطنت امیر شیر علی خان از این تاریخ (۱۸۶۸) تا ۱۸۷۸ بعد از پنجسال خانه جنگی ها ده سال دیگر در افغانستان مستقر ماند و امیر شیر علی خان فرصت اصلاحات در کشور یافت.

دوره رفورم : قرن نوزدهم در کشور های مستقل اسلامی یکنفر نهضت های اجتماعی و سیاسی بود که بیشتر بشکل عکس العمل در برابر تجاوزات استعماری اروپائی ها بوجود آمد. چنانیکه در ترکیه ازتصف اولی این قرن اصلاحات نظامی و مدنی عملی شد و در نصف دوم آن پروگرامهای اصلاحی ترتیب و تقویه گردید. همچنان در نصف دوم قرن نوزدهم در ایران نهضت اصلاحی بمیان آمد. گرچه این نهضت ها بجائی نرسید و رهبران نهضت در هر دو کشور چون رشید پاشا و مدحت پاشا و مرزا تقی خان ناکام از بین رفتند، مذهب از زمینه برای یک انقلاب اجتماعی آینده، هموار شده میرفت. همزمان با نهضت ایمن کشور هادرافغانستان نیز ازتصف دوم قرن نوزدهم راه اصلاحات گشاده گردید.

یکی از پیش قدمان این نهضت سید جمال الدین بود که در ۱۸۴۸ در اسعدآباد کتر تولد شد و در ۱۸۵۷ دربار امیر دوست محمدخان پیوست و پس از مرگ امیر در دربار امیر شیر علی خان باقیماند. البته دربار امیر دوست محمدخان استعداد استفاده از این مرد انقلابی نداشت، ولی امیر شیر علی خان توانائی آنها داشت که از چنین شخصی بفتح کشور استفاده نماید. سید در سن نوزده سالگی بدربار آمد و یازده سال باقیماند. در حالیکه قبلاً از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۷ تقریباً سه سال در هند و عراق و شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپائی و فلسفه جدید بهره ور گردیده بود. اما اقامت سید در دربار افغانستان مصادف ایامی بود که امیر دوست محمدخان و امیر شیر علی خان مشغول تأمین ولایات داخلی و خانه جنگی ها بود. مجال توجه به افکار و نظریات سید نداشتند. بعد از آنکه امیر شیر علی خان در طی پنجسال مجادله توانست مملکت را

تأمین کند، رقیبا را براند و فرصت اصلاحات بدست آرد، در اثر تحریک مفروضین سیاسی امثال محمد وفیق خان لودی و غیره بین امیر شیرعلی خان و سید جمال الدین پشم خورد، زیرا سید در عهد امیر دوست محمد خان چندی معلم سردار محمد اعظم خان رقیب آینده امیر شیرعلی خان بود. پس همینکه در سال ۱۸۶۸ سردار محمد اعظم خان شکست آخرین خورد و به ایران پناهنده شد، امیر شیرعلی خان چنین تلقین گردید که سید پناه گاه طرفداران سردار محمد اعظم خان خواهد شد. در حالیکه سید جدا حامی دولت مرکزی بوده و در مرگ امیر دوست محمد خان، او سردار محمد اعظم خان را در هرات واداشت که به برادر کوچک خود امیر شیرعلی خان بیعت کند.

در هر حال سید که تمایل امیر شیرعلی خان را بخارج شدن خود از افغانستان احساس کرد، پذیرفت و طبق امر امیر قول داد که از راه ایران عبور و سردار محمد اعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیر شیرعلی خان درارگ بالا حصار کابل، تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طولینی نوشته بود، به شاه تقدیم نمود. شاه بخوشی پذیرفت و وعده تطبیق آنرا در مملکت داد.

سید از آن بعد در هندوستان، مصر، اسلامبول، ایران، روسیه، فرانسه، لندن و جرمنی بمسافرتهاى متعددی پرداخت و فعالیت های متنوعی نمود. او در طی این فعالیت ها گاهی تدریس مینمود و کنفرانس ها میداد، گاهی مقالات و رسالات و جریده مینوشت، و گاهی به تشکیل حزب مبارزه با یگان مردم راهبری میکرد. او بارها حال سیاسی و علمی اروپا تبایس های بسیار میگرفت و بنفع مشرق زمین فعالیت میکرد. سید در افغانستان که زیر سیستم ملوک الطوائفی کوفته میشد، دولت قوی مرکزی میخواست - در ایران و ترکیه که دولت های مرکزی موجود بود، رژیم دیموکراتیک طلب میکرد، در هندوستان و مصر که زیر سم ستور استعمار اروپا لگممال بود، مبارزه ملی و ضد استعمار را مشتعل میساخت و در کشور های اسلامی آسیا و آفریقا بفرض تمرکز قوا در مقابل اروپای متجاوز اتحاد اسلام (پان اسلامیزم) را شعار میداد. این عالم شرقی و فیلسوف اسلامی یک ادیب و نویسنده فاضل، یک مرد سیاسی و انقلابی و یک خطیب آتشین نفس مشهور و بی باکی بود که توجه عمیق مراکز سیاسی و علمی اروپا را بخود میکشید. او از هر مستصره و هر کشور استبدادی رانده میشد و پشت سلاطین مستبد اسلامی از هیبت این مردی که تنها کتابی و قلمی در دست و چین و دستاری در بر داشت، میلرزید. ناصرالدین پادشاه مستبد ایران بدست یکی از پیروان این شخص کشته شد. داکتر تقی ارانی (ایرانی) در این مورد چنین مینویسد:

... تخم انقلاب سیاسی نیز بوسیله مرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدین افغانی و غیره کاشته میشود که صدای آن اول دفعه بوسیله تیر مرزا رضا کرمانی قاتل ناصر الدین شاه بلند میشود و بفریاد های مشروطه طلبی منتهی میگردد. (۱)

همچنین سید در هند و مصر و ترکیه نهضت های جدید سیاسی بوجود آورد. بالاخره این مرد بزرگ افغانی در ۹ مارچ ۱۸۹۶ در شهر اسلامبول - بمرضی خناق و تعدادی یک داکتر شبیه ناک به عمر ۵۸ سالگی دیده از دنیا بیست و با قدردانی جم غفیری از مردم ترکیه در قبرستان شیوخ دفن گردید. در حالیکه از کثرت هجوم مردم

(۱) کتاب علم الروح، تالیف داکتر تقی ارانی، چاپ ایران سال ۱۳۳۰ شمسی.

۱۸ نفر در زیر پایهای مشایعین مرده بودند. مزار سید در ۱۹۲۴ از طرف ایالت امریکائی (مستر چارلس گیرین سفیر سابق در چین) اعمار گردید. نفسی سید در ۱۹۴۴ به افغانستان منتقل و در قبرستان مخصوص او در کابل مدفون شد.

اما امیر شیر علی خان بعد از استقرار سلطنت درصدد تطبیق پروگرامهای اصلاحی در افغانستان برآمد و در مدت ده سال در انکشاف امور اقتصادی، فرهنگی، پیشه وری و مخصوصاً اسلحه سازی و پرورش حیوانات توجه نمود. چون مساعی دولت، امنیت داخلی را برقرار کرده بود ساختمان راهها پیش رفت و تسهیلات تجارتنی فراهم شد، ناجائیکه توان گفت برای بار اول در جامعه فیودالی افغانستان زمینه روئیدن چنین سرمایه داری آماده گردید. امیر شیرعلی خان برای انکشاف تولیدات زراعتی کشور عم بدل مساعی نمود، و آن اینکه از فشار و سنگینی تحمیلات رسمی حکومت برشانه دهقان بکاست. مرزا یعقوب علی خان خانی نویسنده همزمان امیر شیرعلی خان در جلد اول تاریخ خود (پادشاهان متاخر افغانستان) مینویسد که قبلاً در سه ماه اول سال شمسی ثلث مالیات آینده زمین بطور پیشگی از طرف دولت حواله و تحویل میگردد، در حالیکه محصولات زمین سه ماه بعدتر برداشته میشود. همچنین معاش سپاه و مامورین دولت بالای مالیه دهندگان حواله میگردد و بجا فشار و ظلم از مردم حصول میشود. تحویل مالیات از مردم توسط محصلین نظامی و تحصیلداران رسمی بعمل می‌آید. این سه بار دوش زارع و دهقان میگردد. همینطور در شهرها پیشه ور و کسبه و مردم زیر تحمیلات افراد سپاه و بیگاری افسران اردو قرار داشتند. این روش باعث آزار دهقان و پیشه وروستد پیشرفت حرفت و زراعت بود.

امیر شیر علی خان مناشیری صادر و دستگیری وضع نمود که : عوارض و مالیات زمین تا رسیدن محصولات زمین، پیشگی گرفته نشود - و قتیکه محصول فرا میرسد خود مالیه دهنده مالیات را تحویل کرده رسید رسمی حاصل نماید ، ولی محصل و تحصیلدار بالای مالیه دهندگان نرود - معاشات افسر و عسکر و مامور دولت بالای مالیه دهندگان حواله نشود ، و این معاشات نقد از خزانه دولت پرداخته آید - همچنان بعد از این سپاه دولت نمیتواند در داخل شهرهای کشور اقامت کند ، یعنی محل بود و باش دایمی اردو خارج شهر باشد تا مردم زیاده روی بعمل نیاید - و قتیکه امیر شیر علی خان شهر مستحکم شیر پور را در شمال شهر کابل در سال ۱۸۷۰ بنیاد نهاد، بیشتر از پنجسال روزانه شش هزار نفر کارگر و تقریباً یک هزار نفر معمار و نجار در تعمیر آن مشغول شدند. اجرت استادان روزانه و از کارگران (که عسکر بودند) ماهانه پنج روپیه اضافه بر اصل معاش شان نقد از خزانه دولت پرداخته میشد، در حالیکه قبلاً اعمار ساختمانها و راهها همه بشکل اجباری «بیگار» بر دوش دهقان و سایر مردم تحویل میگردد. این شهر در ساحه دو هزار جریب زمین در دوردور تیه بیساهر و بادپوارهای خارجی و داخلی به بلندی ۲۰ فوت و قشله نظامی اعمار گردید. عرض دیوارها مستعد گردش توپ بود و گل آن دوزیر پای فیل پخته میشد. اما هنوز شهر آباد نشده و دیوارهای شرقی و غربی تکمیل نگردیده بود که جنگ دوم انگلیس و افغان آغاز گردید و شیر پور ناتمام ماند، و بعدها به مرور زمان منهدم شد.

از این بعد امیر شیرعلی خان متوجه تنظیم دستگاه دولت شد و قوه اجرائیه اردو سال ۱۸۷۴ مرکب از وزرای ذیل گردید :

صدر اعظم (سید نورمحمد شاه فوشنجی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مستوفی.
حیب اله خان)

وزیر حربیه (حسین علی خان سپهسالار)

وزیر خارجه (ارسلان خان غلجانی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مرزا شاه محمد
خان)

وزیر داخله (عصمت الله خان - حشمت الملك)

وزیر مالیه (مستوفی حیب اله خان وردگی)

وزیر خزائن (احمدعلی خان تیموری)

سرمنشی شاه (مرزا محمد حسن خان دبیر الملك)

در ذیل ادارات جدید حکومت یکی هم ادارات پسته و مخابرات بود که در مرکز
وولایات تاسیس شد و یک شعبه آن در پشاور نیز دایر گردید. شورای دولت عبارت
بود از ۱۲ نفر اعضای انتصابی از طرف شاه که شکل دایمی داشت. بقول خانی این
شورا موظف بود که در تمام امور مملکت غور کرده و رای بدهد. علاوه این تشکیلات
برای بار اول امیر شیر علی خان انعقاد مجالس کبیر مشورتی (لویه جرگه) را در موارد
مهم امور کشور امر داد. خانی میگوید (جلد اول صفحه ۵۹) اولین لویه جرگه از طرف
امیر شیرعلی خان در سال ۱۸۶۵ بشمول دو هزار نمایندگان تمام مناطق و طوایف
افغانستان تشکیل گردید. تا در مورد مخالفت های برادران امیر چون سردار امین خان
و سردار محمد شریف خان غور کرده و رای دهند که امیر شیرعلی خان بایشان چه نوع
رفتاری در پیش گیرد. ریاست این جرگه بزرگ را شخص شاه بنوش داشت. طبق
فیصله جرگه امیر بعد از یک اخطار کتبی به قندهار سوقیلت نموده، سردار محمد امین
خان برادر خود را در میدان جنگ بکشت و قندهار را تأمین کرد.

در زمینه فرهنگ امیر شیرعلی خان دو مکتب بطرز جدید یکی ملکی و دیگر نظامی
تاسیس کرده و مطبعه لیتوگرافی به اهتمام مرزا عبدالملی خان دربالا حصار کابل
دایر نمود. در همین مطبعه بود که از سال ۱۸۷۵ جریده مشهور و نخستین افغانستان
بنام «شمس النهار» در ۱۶ صفحه ماه دوبار یا سه بار منتشر گردید. نماینده این
جریده درخارج حاجی محمد حسن خان مهتم داگخانه افغانستان در پشاور (مدیر
پسته) بود. رسالات مربوط بعالم عسکری و تکت های پسته نیز در همین مطبعه به چاپ
رسید. در حالیکه قبلا کتب طرف احتیاج یا نسخ قلمی بود و یا چاپ مطابع هند. امور
نظامی افغانستان در عهد امیر شیرعلی خان آنکشاف نمود و ازدوی افغانی تحت نظم
و دستپلین قرار گرفت. گرچه این اردو از نظر سوق الجیشی در قده های اولین و
ابتدائی بوده تشکیلات بالاتر از غند وجود نداشت، مهذا شکل وضع الجیشی آن
منکشف میگردد و صنوف ثلاثه (پیاده، سواره و توپچی) در مناطق عمده نظامی موقع
گرفته بود. تربیه نظامی بواسطه تعلیم گاه ها و تعلیم نامه ها بعمل می آمد. در عقب
اردو کارخانه های توپ ریزی، تفنگ و باروت سازی با مگازین های غنی استاده بود.
بعلاوه توپ و تفنگ خارجی و اسلحه سابق وطنی، اینک از کارخانه توپ ریزی کابل
ماهانه یک توپ بیرون می آمد و تفنگ و کرج و باروت بمقدار بیشتری از کارخانه ها
استحصال میگردد. گرچه بعضی مواد ابتدائی آن محتاج به آوردن از راه پشاور
بود.

در توحید و انسجام قوماند و تجهیز و تشکیل سپاه زحمت کشیده شد. قشله های عسکری تعمیر و معلمین خارجی استخدام گردید. اما این استخدام از هندانگلیسی بعمل آمد که با منافع ملی کشور وفق نیسپرد. از آنجمله بود سردار بهادر غلام نقشبند، عبدالمجید و فتح علی خان افسران هندی که امیر شیر علی خان در هنگام سفر هند با خود بکابل آورد و ایشان را در تعلیم و تربیه اردوی افغانی دست داد. حتی یکی از جنرالهای اردو در کابل کریم بخش هندوستانی بود. اردوی منظم افغانی در زمان امیر شیر علی خان مشتمل بود بر ۵۷ غنبد پیاده نظام (مساوی ۳۴ هزار و چند صد نفر) ، ۲۰ غنبد سوار (۱۱ هزار و چند صد نفر) و ۲۶ باتریه توپ کوهی و سواری و فیل (۱۵۰۰ نفر). روی هم رفته این اردوی تقریباً ۵۰ هزار نفری و منظم که بشکل عمری و دایمی استخدام میشد، در کابل و ننگرهار، پکتیا و قندهار، هرات و میمنه، بلخ و نقاط سرحدی افغانستان مقیم بود. معاش افراد پیاده اردو ماهانه هفت روپیه بود که از خزانه دولت نقد پرداخته میشد. از افراد سواره معاش اسب بر معاش فرد افزوده میگردد که اغلب دو چند معاش پیاده میشد. در اردو مثل دربار یونیفورم (کلاه، پتلون، کرمی و بالاپوش) قبول شد. روی هم رفته اصلاحات زمان امیر شیر علی خان بر قدرت اقتصادی و قدرت دولت افزود. دولت بر تانیه با افزونی این قدرت مخالف بود.

امیر شیر علی خان بغرض تمرکز دولت مرکزی در سال ۱۸۷۳ توسط نایب محمد علم والی بلخ، آخرین حاکم محلی میمنه (میر حسین خان) را که هنوز شبه خودمختاری محلی را حفظ میکرد، قهراً در پایتخت آورد و آنولایت را زیر اداره مستقیم دولت مرکزی قرار داد. نایب محمد علم فیودالهای محلی کوچک را تحت فشار گرفت و پول زیادی از این راه اندوخت. این والی در ذرع اراضی خود از تحمیلات بیگاری دریغ نکرد و محصولات زمین خود را بالای افراد سپاه بفروخت. او از این تجارت سود شخصی بسیار برده همچنین او برای حفظ جان خود يك كندك سواره بنام ورساله پری، تشکیل نمود. وقتیکه نایب محمد علم بکابل احضار شد، خواست بواسطه تقدیم تحفه ها بدربار (طلا و اسپها) خودش را از مظالمی که کرده بود تیرنه نماید. ولی اتفاقاً در اثر ضربت لگد اسپي بیمار شد و در ۱۸۷۴ بمرد. همین شخص شدید بود که در تامین بدخشان و سرکوبی فیودالهای محلی فعالیت بسیاری نشان داد.

دوره تجاوز سیاسی انگلیس: سیاست خارجی امیر شیر علی خان صلح خواهانه و مسالمت آمیز بود. او دعوی ارضی با هیچ همسایه حتی انگلیسها نداشت. هدف اساسی او حفظ تمامیت خاکهای موجوده افغانستان بود و پس، زیرا امیر شیر علی میدانست که هرگونه تصادفات سیاسی و نظامی با دولت همسایه مانع اجرای نقشه های اصلاحی او در افغانستان و باعث ضعف دولت او میشد، پس صادقانه از سیاست مسالمت آمیز پیروی میکرد و جزء احترام استقلال افغانستان از همسایه ها چیز دیگر نمیخواست. در حالیکه روسیه و ایران نیز (به استثنای قضیه سیستان) در صد مزاحمت به این سیاست افغانستان نبودند. و اما دولت انگلیس چنین چیزی نمیخواست زیرا اساساً «علت» تجاوز نظامی انگلیس را در افغانستان (جنگ اول) هنوز زنده و پایدار تلقی میکرد. این «علت» همان تخیل تسلط بر یکی از مهمترین سنگر های نظامی آسیای وسطی یعنی کوه های هندوکش بود. انگلیسها این سلسله کوه های بزرگ را «سرحد علمی» هند انگلیسی نام گذاری کرده و یکبار برای رسیدن به این

مسرحد علمی، (۱) تقریباً ۴۰ سال پیشتر، ۴۰ هزار عسکر و افسر خود را در افغانستان از دست داده بودند. اما این شکست نمیتوانست نصیب العین اساسی انگلیس را از بین ببرد. منتهی در انگلستان برای تامین این قصد دونظریه وجود داشت. یکی نظر حزب لیبرال بود که میخواست باطرد نظریه جدید در افغانستان، به جلوگیری از نفوذ روس در این کشور بپردازد و در عمل افغانستان را تحت نفوذ انگلیس قرار دهد. گلبدستون رهبر این पार्टी بود. نظر دوم مخصوص حزب محافظه کار بود که سیاست پیشروی و فارورده پالیسی را در افغانستان با اشغال قندهار و هرات تمقیب میکرد. این کشمکش سیاسی لندن و قیام ملی هند سبب شد که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۴ حکومت انگلیس موقفا فشار بیشتری در افغانستان وارد نکند. ولی این سیاست دیر نیامید و در ۱۸۷۴ به سیاست پیشروی مبدل شد تا آنکه به جنگ دوم انگلیس و افغان منجر گردید.

وقتی که امیر شیرعلی خان در ۱۸۶۳ پادشاهی خودش را اعلام نمود، انگلیسها بشکلی تماشایی باقیمانده اند. ولی همینکه جنگهای داخلی افغانستان مشتمل گردید و امیر شیرعلی خان در هرات رفت، انگلیسها در ۱۸۶۷ نوبه دادند که اگر امیر تمایلی به ایران نشان دهد حکومت انگلیس علنا به تقویه رقبای امیر (برادران و برادر زاده هایش) خواهد پرداخت. در حالیکه امیر شیرعلی خان باقوت داخلی خود این خانه جنگی ها را خاتمه داده و در ۱۸۶۸ از تاجپوشی دوم خود به حکومت انگلیسی هند و روسی آسیای مرکزی اعلام نمود. اینبار انگلیسها در ۲ نوامبر ۱۸۶۸ جواب مثبت دادند و تنهیت گفتند و همچنین دوازده هزار تفنگ و شصت هزار رویه تحفه فرستادند. زیرا انگلیسها دیدند که سلطنت امیر شیرعلی خان مسلم گردیده است. پس در سال ۱۸۶۹ او را درهنگ دعوت نمودند تا حساب آینده را بگیرند. متعاقباً لاردمیو عوض لارنس به هند رسید و این دعوت تکرار شد. این وقت کابینه لیبرال گلبدستون رویکار بود.

امیر شیر علی خان باسید نور محمد شاه خان، جنرال حسین علی خان، ارسال خان، عصمت افغان، مرزا محمد نبی دبیر، شاه آغاسی شیردل خان، خسرو زاده عبدالله کوچک و یک فرقه عسکر به هند رفت و در ۲۷ مارچ ۱۸۶۹ در امباله بالاردمیو ملاقات و مذاکره کرد. امیر که میدانست معاهدات پدرش (۱۸۵۵ و ۱۸۵۷) دست و پای افغانستان را در مقابل انگلیس بسته است، در اولین صحبت خود اعلام کرد که: برای تصدیق معاهدات پدر درهنگ نیامده است. سید نور محمد شاه پرورزه جدیدی به هیئت انگلیسی (میو و ایسرا، دنپیر سیپسالار و ستین کار وزیر خارجه هند) پیش کرد. امیر شیرعلی خان هم برای عقد یک قرار داد جدید با حکومت انگلیس حاضر شد. در این مسوده در عهد نامه های امیر دوست محمد خان چنین تعدیلاتی بعمل آمده بود: دوستی دولتین دوجانبه بوده، دوست و دشمن یکی دوست و دشمن اند دیگری است - در موقع خطر (حمله احتمالی خارجی درهنگ) دشوره هر دو دولت مدارا اعتبار است - انگلیس افغانستان مدافع را با اسلحه و پول کمک خواهد نمود - افغانستان از انجیران انگلیسی استفاده خواهد کرد - مگر گرفتن کمک نظامی از انگلیس بسته به اراده پادشاه افغانستان است - کمک انگلیس به افغانستان مستمر و دایمی خواهد بود، البته در وقت خطر طبق تعیین امیر افغانستان این کمک افزون خواهد شد - دولت

انگلیس سلطنت افغانستان را در خانواده امیر شیرعلی خان با شناختن ولایت عهدی سردار عبدالله خان پسر امیر تصدیق مینماید .

اما حکومت انگلیس که دست آزاد در افغانستان میخواست و بر معاهدات یک جانبه امیر دوست محمدخان تکیه میکرد، از قبول چنین قرار دادی سربلرز زده زیرا دیگر حرفی از حمایت سیاسی افغانستان در این پروژه وجود نداشت . پس لاردمیر لزوم عهد نامه جدید را رد کرد و برای بدست آوردن فرصت عجالتاً مکتوبی به عنوان امیر شیرعلی خان نوشت و گفت: دولت انگلیس در امور داخلی افغانستان مداخلة نمیکند - اقدامات مخالف سلطنت شما را ناگوار تلقی مینماید - برای تقویه سلطنت شما وقتاً فوقتاً امداد خواهد نمود - همچنین حکومت انگلیس در بلاد افغانستان نمایندگی اروپائی (انگلیسی نژاد) تعیین نخواهد کرد .

امیر شیرعلی خان درنگ کرد که انگلیسها نمیخواهند با عقد قرارداد آبرومندانه خود شانرا پاینده سازند. لیسدا هیچ نگفت و بعد از ماینه یک نمایش نظامی انگلیس به افغانستان برگشت . امیر شیرعلی خان در کابل از نماینده موقتی ایران مرزا ابوالحسن خان به خوشی استقبال نمود، و هم سفیر انگلیس عطا محمد خان در کابل وارد و مقیم شد . دو همین سال بود که مذاکرات انگلیس و روس بالای قضیه بیطرفی افغانستان شروع شد و تا سال ۱۸۷۲ دولت روس قبول کرد که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود بشناسد و سرحد شمالی افغانستان را از سر قول تاقریه خواهه صالح قبول و مناطق ساحل چپ دریای آمو را از بدخشان تا هیسته جزء اصلی خاکهای افغانستان اعتراف نمود. همینجا انگلیسها از فشار مخفی و علنی خود در افغانستان نگا مستند و همه ها فعالیت های سیاسی خود را تشدید نمودند . این فعالیت های مخرب بواسطه اشتباهات امیر شیرعلی خان بیشتر میرفت و آن اینکه امیر در خط سیاست خوشبخت و در بی احتیاط بود. او عقیدتاً به مسلمانهای هندی اعتماد برادرانه داشت و لیسدا بزودی در برابر او مرکز فعالیت جامه موسی دولت انگلیس گردید، قاضی قادر و جاسوس مشهور در قضایای سیاسی و اداری ، افغانستان دست یافت، و افسران هندی در اردوی افغانی نفوذ زسی حاصل کردند. از قبیل جنرال کریم بخش ، سردار بهادر غلام نقشبند ، فتح علی و عبد المجید . علاوه در نفس خاندان امیر عناصر انگلیس پرست موجود شد چون سردار ولی محمد خان لاتی و سردار محمد حسن خان و سردار محمد اسلم خان برادران امیر و سردار شیرعلی خان بن سردار مهر دل خان و سردار عبدالله خان بن سلطان احمد خان بنی اعصام امیر و یکصد سرداران دیگر . چنانیکه سردار محمد اسلم خان در یک فرصت نازک خانه جنگی سپهسالار کاری امیر فرامرز خان را نگرفت ، و سردار محمد حسن خان و سردار محمد حسین خان درازگ بالا حصار توطئه کردند که امیر را در یک مهمانی برادرانه با مهمانخانه یکجا توسط پیسهای باروت در هوا بپراندند. سردار محمد اسمعیل خان برادرزاده امیر با نماینده انگلیس دمنشی بختیار هندی ، بساخته و در داخل پایتخت علم بقی برافراشت. سردار ولی محمد خان و سردار شیرعلی خان گسائی بودند که علناً بر ضد مردم و دولت افغانستان بطرفداری قشون انگلیس جنگیدند و ولایات قندهار و کابل را بدست من سودا نمودند. مصداق امیر شیرعلی خان تا آخر عمر از خاندان پرستی بلزبانند. یکی از حکام مشهور او سردار فتح محمد خان برادر زاده اش در هرات بود که بقول مطرب علی خانی (جلداوله ص ۱۶۵ پادشاهان مفاخر) هر لباسیکه میپوشید بوزن پنج من هرات گلا باتون کار شده بود و جز این کاری از او ساخته نبود .

امیر شیرعلی خان اشتباه مهمی که در سیاست خارجه مینمود این بود که او سیاست استعماری اروپائی هارا مردانه تلقی میکرد ، و این تلقی پایه پالیسی خارجه

اورا تشکیل مینمود . او از دولت انگلیس همیشه شکر رنجی داشت که چرا در فلان قضیه دروغ گفته و از قرار دادهای امضا شده سر باز زده است . همچنین او همیشه بدولت زاری روس اعتماد داشت که دروغ نمیگوید و از قول خود بر نمیگردد . لیسذا درسنجش های خود خطا کرد . اماممترین اشتباه امیر شیرعلی خان در طول زندگی این بود که او هنگام خطر خارجی اعتماد خود را بالای ملت شکست ناپذیر افغانستان باخت . همین اشتباه بود که تمامیت ارضی و استقلال افغانستان را در خطر انداخت . یکی از اشتباهات سیاست داخلی امیر شیرعلی خان این بود که او بلوچ وجود فرزندان بزرگی که داشت چون سردار محمد یعقوب خان (آنوقت هنوز شخصیت او از بین نرفته بود) و سردار محمد ایوب خان، طفل کوچک هفت ساله خودش را ولیعهد افغانستان اعلام کرد، زیرا مادر او را از زنان دیگر خود دوست تر داشت . این قضیه سبب شد که در سال ۱۸۷۰ سردار محمد یعقوب خان از پایتخت فرار کرد و هرات را بکمک مردم بگرفت و سردار فتح محمد خان حاکم هرات را در رزم شکست . انگلیس ها پس سرعت از این جریان داخلی استفاده کرده و به تحریک محمد یعقوب خان پرداختند ، چنانیکه قشون امیر شیرعلی خان بقیادت سپهسالار فراموز خان همینکه برای سرکوبی سردار محمد یعقوب خان در اسفزار رسید ، سپهسالار به توطئه جنرال کریم بخش هندوستانی و سردار محمد اسلم خان برادر امیر گشسته شد و کریم بخش مقام و کالت سپهسالار را در دست گرفت . سردار محمد اسلم خان از طرف قشون دستگیر و در کابل اعزام و محبوس شد . برادران محمد اسلم خان به حمایت او برخاستند و برای کشتن امیر شیرعلی خان توطئه کردند اما این توطئه منکشف و برادران محمد اسلم خان محبوس گردیدند . بعدها محمد اسلم خان و محمد حسین خان بدست دو برادر دیگر خود محمد حسن و محمد صالح خان در زندان امیر کشته شدند .

سردار محمد یعقوب خان که این کشمکش را در سلطنت پدو بدید از کرده پشیمان شد و بکابل آمد و تسلیم پدر گردید . اما شیرعلی خان او را در ۱۸۷۲ در زندان بلااحصار به سختی محبوس نمود ، زیرا نارت بروک و ایسرای هند در این مورد نامهئی به امیر فرستاده و گفته بود که : امیدواریم شما آن عهدی را که کرده اید و طبق آن محمد یعقوب خان از هرات بکابل آمده ، نشکنید . در این صورت شما نیک نام مانده و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت . تردیدی نیست که این نامه بمقصد اشتعال درخاتواده شاهی افغانستان نوشته شده و فاقد اعتبار بود . زیرا سردار محمد یعقوب خان هنوز هیچگونه سازشی با انگلیسها نداشت . ولی امیر شیرعلی خان را این نامه مشتبه ساخت و به فرزند آنقدر سخت گرفت که قوای روحی و جسمی او تباہ و بیکمرد شکسته و از بین رفتهئی تبدیل شد . در حال امیر به نارت بروک نوشت که : من نمی فهم شما چرا سپارش پسر مرا میکنید ؟ پسری که اعمالش سبب انفعال من است . محمد ایوب خان نیز در هرات به حمایت برادر محبوس قیام کرد ، ولی امیر شیرعلی خان سیاهی سوق و اورا مغلوب نمود . این سردار نیز به ایران فرار کرد و مجدداً اختلاف خانگی تازه گردید .

در همین حال قضیه تجاوز ایران در سیستان افغانی و نزاع سرحدی در خط جنوب مغربی افغانستان پیش شد . دولت انگلیس که با هر دو کشور افغانستان و ایران سرو کار داشت و ایران طبق معاهده پاریس (۱۸۵۷) منصفه با انگلیس مجبور بود که در قضا یابین افغانستان و خودش ، حکمیت انگلیس را بپذیرد ، لیسذا حکومت انگلیس در قضیه سیستان نیز حکم تعیین گردید و هیئت «گولت سمت و ریچارد پالک» در ۱۸۷۲ وارد سیستان شد . سید نور محمد شاه خان فو شنجی در این قضیه افغانستان را نمایندگی میکرد و نماینده ایران مرزا معصوم خان و باز مرزا ملکم خان بود . سیستان که آبخوره

از دریای هلند داشت، جز وادی هلمند محسوب شده بواسطه يك سلسله جبال از کشور ایران جدا گردیده و در تاریخ بیشتر از یک هزار سال زیاده تر متعلق افغانستان و جزء اداره ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود. خصوصاً که از وقت احمد شاه ابدالی سیستان جز لا ینفک افغانستان بشمار میرفت. مگر در حین اختلال داخلی افغانستان قسمتی از آنرا ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به قاین ضمیمه ساخت. از آن بعد دعوی سیستان پیش شد. هیئت گولد سمت بعد از مذاکرات بسیار بانمایند افغانی و ایران بالاخره فیصله خود را بنفع ایران و ضرر افغانستان صادر کرد. طبق این فیصله ایران بملاوه تصاحب بهترین قسمت سیستان، در طول ۵۰ میل درآب هلمند افغانستان نیز شریک گردید البته اعتراضات سید نور محمد شامدر این مورد بی جواب گذاشته شد و او خواهی نخواهی در تهران رفته قرار داد گولد سمت را مبادله نمود. امیر شیرعلی خان از این حکمیت انگلیس برنجید و در کشیدگی های سیاسی بین افغانستان و انگلیس افزود.

در ۱۸۷۳ حکومت انگلیس بفرض مفاهمه و رفع کشیدگی سیاسی ناشی از حکمیت گولد سمت، از امیر شیرعلی خان دعوت رسمی بیسافرت درهنگد نمود. ولی امیر برای گیری از اعضای دربار سفر خودش را درهنگد و با آمدن نماینده انگلیس را در کابل رد کرد و فرستادن نماینده خود را درهنگد وعده داد. اینست که سید نور محمد شاه خان مرد مجرب دربار کابل در اپریل ۱۸۷۳ عازم سمله شد. در ماه جولائی مذاکره او با نارت بروک گورنر جنرال و ایچسن وزیر خارجه هند آغاز گردید. حکومت انگلیس پیشنهاد میکرد که دولت افغانستان در سیاست خارجی خود باید از دولت انگلیس مشوره بگیرد و هم برای مبادیه سرحدات افغانستان يك هیئت موقتی انگلیس را و در بلخ و هرات و قندهار و نمایندگان سیاسی و نظامی انگلیس را بشکل دائمی قبول کند. در بدل آن دولت انگلیس حاضر است که در صورت حمله خارجی در افغانستان امداد نماید و این امداد بسته بقضاوت انگلیس خواهد بود. نماینده افغانی این پیشنهاد انگلیس را رد و تصریح کرد که دوستی انگلیس با پادشاه افغانستان تضمین شود و همچنین امداد انگلیس مربوط به مطالبه و تعیین امیر شیرعلی خان باشد. راجع به اقامت نمایندگان انگلیس در ولایات افغانستان گفت که این مربوط به شخصی امیر است. پس انگلیسها در سپتمبر نامه ئی به امیر شیرعلی خان نوشته و مطالبات خود را در آن تذکر دادند و هم تقدیم پانزده هزار تفنگ و يك میلیون رویه امدادی را پیش کشیدند. نماینده افغانی بدون آنکه قرار قطعی داده باشد قبلاً در اگست به افغانستان برگشته بود. امیر شیرعلی خان گرچه تفنگ های امدادی را قبول کرد اما امداد نقدی را رد و هند معطل نمود و نگرفت. همچنین او پیشنهاد انگلیس را مبنی بر محدود و مشروط بودن روابط خارجی افغانستان و اقامت نمایندگان انگلیسی در شهر های گشو رنجید و فرمود:

متعاقباً در همین سپتمبر نارت بروک، به امیر شیرعلی خان نوشت که در نتیجه مذاکرات انگلیس و روس بدولت روس موافقت کرده است که ادعائی در بدخشان افغانستان نداشته و آنرا جزء خاک افغانستان بشناسد؛ لارذ اجازه عبور دونفر نماینده انگلیسی را از راه افغانستان به هند در مراجعت از روسیه و ایران- نیز از امیر شیرعلی خان خواهی کرد. اما امیر شیرعلی خان این تقاضای آخری نارت بروک را رد کرد و بر بدگمانی های سیاسی طرفین افزود.

در سال ۱۸۷۴ دولت روسی اشغال خیره را تکمیل کرد و در انگلستان طرح «فاروردپالیسی» در محاذ افغانستان تصویب شد. در حالیکه پیشنهاد این پیشروی از سال ۱۸۶۵ از جانب طرفداران آن (از قبیل لارنس، امسدن و رابنسن) بعمل آمده بود. در ۱۸۷۴، بارتل فریزر لزوم نفوذ سیاسی انگلیس را در افغانستان طرح کرد. از این بعد دستگاه سیاسی و نظامی انگلیسی در برابر افغانستان تازه وجدی تری

بگذار افتاد. صدر اعظم انگلیس دیزرائیلی وزیر هند سالسبری و ایسرای آینده هند لارڈ لیتن را موطب بتطبیق این طرح جدید در افغانستان نمودند. انگلیسها نخست در ۱۸۷۵ توسط ج.ب. کالی با خان قلات عهدنامه‌ئی خفیه بستند. متعاقباً قلات و کویته را مرکز نظامی بساختند و قندهار تحت آتش مستقیم انگلیس قرار گرفت. در حالیکه طبق معاهده ۱۸۴۱ بامیر نصیر خان والی قلات، کویته و شمال جز افغانستان باقیمانده بود. البته امیر شیرعلی خان از این روش انگلیس که بدون اطلاع او بعمل آمده بود آشفته تر گردید، و در ۱۸۷۶ دعوت و ایسرای هند را در مجلس نخب گذاری حلقه انگلیس (امپراتریس هند) در هندوستان رد نمود، زیرا این مجلس مخصوص شهزاده گان هند بود، نه از پادشاهان مستقل کشور های خارجی.

متعاقباً لیتن و ایسرای جدید هند، در همین سال نامه‌ئی به امیر شیر علی خان نوشت که بکمیست انگلیس بریاست بیلی بفرض مذاکره در کابل می آید. امیر شیر علی خان بامذکرات انگلیس آشنا بود و میدانست که در هر مذاکره او حلقه های سیاسی بشکل دائمی گسترده است که سعی میشود طرف را در یکی نی در دیگر آن گیر افتالاند. پس امیر این پیشنهاد لیتن را رد نمود و گفت ورود هیئت انگلیسی در کابل موجب با خطر از طرف مردم خواهد گردید. و ایسرای هند که چنین دید عطا محمد سفیر خود را اجضاار کرد. عطا محمد به لیتن توضیح نمود که پادشاه افغانستان به سبب های ذیل از حکومت انگلیس نازکی و آزاده است:

(حکمیت انگلیس را در مورد سینستان به ضرر افغانستان میداند. اشغال کویته را از طرف انگلیس، تجاوز انگلیس بیک پارچه خاک افغانستان تلقی میکند. حمایتی که انگلیس از سردار محمد یعقوب خان پسر امیر نشان داده است، مداخله انگلیس در امور داخلی افغانستان میباشد. از جریان مذاکرات و روش انگلیس در کانفرانس صلحه متاثر است. طرز مکاتبه و مخاطبه کمشنر انگلیس پشاور را غیر مودبانه میداند.) عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان مطالب زیر است:

(نماینده انگلیسی نژاد در افغانستان نیاید. در امور داخلی کشور او مداخله نشود. قرارداد های سابق انگلیس و افغان بشکل دو جانبه و اتحاد دفاعی مشترک تعدیل و تجدید گردد. یعنی در عرض جمله دوست و دشمن بر تانیه، دوست و دشمن افغانستان است، این عبارت آورده شود:

دوست و دشمن هر دو دولت، دوست و دشمن هر دو دولت شناخته میشود. در مکاتبات القاب و عناوین شایهانه نسبت به پادشاه افغانستان استعمال شود.)

لیتن بمقتضای سیاست پیشروی میخواست که بنام جلوگیری از نفوذ دولت روس، قشون انگلیس در گوه های هندوکش و قلبه افغانستان مستقر گردد و در قندهار هرات و بلخ نفوذ انگلیس محکم شود. او کابل و غزنی را مثل کویته میخواست بشکل پایگاههای نظامی انگلیسی در آورد، شنوار و مهند را از فنگرهاز مجزا سازد، پیشین و میببی عرض قندهار به دبلوچستان انگلیسی ضم شود، و شاهراه های خیبر و کرم و بولان در دست انگلیس باشد. زیرا لیتن اصلاً بوجود یک دولت افغانستان بیطرف عقیده نداشت و میگفت که افغانستان یا بدولت انگلیسی تکیه کند و یا بدولت روس، در غیر آن این مملکت باید تجزیه و تقسیم گردیده یکی از بین برده شود. لیسذا لیتن به عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان حفظ موازنه بین روس و انگلیس است و میگوید که من زیر نفوذ هیچ کدام آنها نمیباشم، در حالیکه افغانستان از دانه گندمی بین دو بیله آسیا پیش نیست و گرانیا بغواهند، افغانستان در می از صحنه جهان محو میشود. پس به عطا محمد خان عدایت داد که مطالب ذیل را بشکل اختصار به امیر شیرعلی خان خاطر نشان نماید:

(افغانستان بدون اطلاع بدولت انگلیس بادل خارجی مخصوصاً روسیه ارتباطی

بهم فرساند . اقامت نماینده‌گان انگلیسی نژاد را در کابل و هرات و سرحدات کشور بپذیرد . راه رفت و آمد مأمورین انگلیسی را در افغانستان با قبول مسئولیت حفاظت ایشان باز گذارد . هیئت های اعزامی انگلیسی وقتاً فوقتاً اجازه ورود در افغانستان داشته باشد . پادشاه افغانستان به همسایه های خود - مطلب از اراضی منصوبه افغانستان از طرف انگلیس در جنبه شرق کشور است مصلحت نماید . انگلیس سرحدات افغانستان را حفظ و سپاه او را تقویه مینماید .

لیتن گفت که اگر امیر شیر علی خان این شروط را میپذیرد ، پس نماینده خود را برای مذاکره به پشاور بفرستد ، وگرنه این شروط را نمی پذیرد ، اعزام نماینده لازم نیست ، در آنصورت دولت انگلیس با دولت روس مذاکره و موافقه خواهد کرد تا افغانستان از روی نقشه جهان محو گردد و روسیه برای چنین موافقتی بهتر از امیر شیر علی خان حاضر است . امیر شیر علی خان بعد از اظهارات عطا محمد سفیر انگلیس تمام مقاصد سعودامنه دار انگلیس را درک کرد و از موافقت و دوستی آبرومندان دولت انگلیس بکلی مایوس گردید . امیر به عطا محمد گفت که افغانستان چنانیکه لیتن گفته دانه گندمی بین دوپله آسمان نیست ، بلکه افغانستان شاهین ترازو بین دوپله ترازو است که بهر پله می‌پلند ، پله دیگر را بسوا میبردارد .

بعینا امیر شیر علی خان کوشش آخرین خود را بخرچ داد تا اگر بتواند در نقشه دشمنانه انگلیس تبدیلی بعمل آید . لهذا در جنوری ۱۸۷۷ يك هیئت سیاسی بریاست سید نور محمد شاه خان صدر اعظم بنام مذاکره در پشاور فرستاد . عضو مهم این هیئت میر اخور احمد جا نخان بود . این هیئت را در پشاور پیلی نماینده و ایسرا پذیرفت و مذاکره آغاز گردید . پیلی شرایط سابق الذکر لیتن را پیش کشید . صدر اعظم اقامت نمایندگان انگلیسی را در افغانستان رد کرد و گفت مردم افغانستان وجود نماینده انگلیسی نژاد را در کشور خود خطر استقلال ملی تلقی مینمایند . پیلی گفت اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود ، در آنصورت برتانیه خودش براتنها پاینده معاهده ۱۸۵۵ (منعقد با امیر دوست محمد خان) میداند و پس ، و هم برای حفظ هند بدون مشوره با امیر شیر علی خان دست به اقدامات مقتضی خواهدزد . صدر اعظم میدانست که مطلب او از اقدام مقتضی ، مداخله در قندهار و هرات است . زیرا هنگام عقد معاهده ۱۸۵۵ هنوز این ولایات جز قلمرو تحت نفوذ امیر دوست محمد خان شناخته نشده بود . پس جواب داد که بر علاوه معاهده ۱۸۵۵ معاهده ۱۸۵۷ نیز موجود است که در ماده هفتم آن گفته شده : در افغانستان بدون یکنفر نماینده غیر انگلیسی (مسلمان) دیگر مأمور از انگلیس نخواهد آمد - و این ماده تاکنون منسوخ نشده است . همچنین وعده کتبی لارڈ میو حاکم هند موجود است که وعده داده است برتانیه در آزادی و خود مختاری تمام افغانستان هیچ نوع مداخله نمینماید . لارڈ نارت بروک نیز عهده داده است که سرحدات افغانستان از طرف روس و انگلیس شناخته و تصدیق شده است . پس حکومت افغانستان متیقن گردید که در قلمرو او - چنانچه لارڈ گرانویل حدود آنرا در نامه ۱۷ اکتوبر ۱۸۷۲ خود معین کرده است ، هیچ حکومت خارجی مداخله نمیکند . آیا معنی تمام این مکاتیب این بود که انگلیس بخواهد خودش در حدود معین شده افغانستان حکومت براند ؟

این مذاکرات صدر اعظم افغانستان با نماینده انگلیس از ۳۰ جنوری ۱۸۷۷ تا اواسط مارچ طول کشید و در طی مذاکره صدر اعظم ثابت نمود که اصرار حکومت هند در اقامت نماینده های انگلیسی نژاد بضرر شاه و حکومت انگلیس است ، و برای حفظ ارتباط طرفین نماینده مسلمان انگلیس خوبتر از عهده کار بندر شده میتواند . پیلی برای حق داشتن حکومت انگلیس در تعیین هیئت های انگلیسی در افغانستان معاهد ۱۸۵۷ و تعهد امیر دوست محمد خان را پیش کشید . صدر اعظم جواب داد که آنوقت انگلیس

با ایران در حالت جنگ بود و امروز جنگی در بین نیست که وجود هیئت های انگلیسی را در افغانستان التزام کند. پیلی گفت در صورت رد شدن این خواهش و ایسرا دیگر در موقع خطر داخلی و خارجی امدادی از جانب انگلیسی بعمل نخواهد آمد. صدر اعظم گفت این روش نیز متناقض، مواد قرار داد های سابقه است. پیلی گفت پس طرح کردن بقیه مواد پیشنهادی ایسرا بیسود است. صدر اعظم جواب داد که امید است دولت برتانیه اساسات گذشته را شده گذشته را شرافتمندانه حفظ نماید.

به اینصورت به غرض استهدا از دو تین مجلس مذاکره ملتوی گردید ولیتن در ۱۵ مارچ به پیلی خبر داد و گفت که: (اگر امیر شیر علی خان خودش را از وجود نماینده برتانیه در کابل محروم میسازد جای تاسف است، افغانستان در عهد این پادشاه متوقف مانده و اوضاع مردم مشکوک و شورشی و وضع حکومت ضعیف است، مصلحتا برتانیه مایل نیست که قرار داد جدیدی بر یک همسایه دل ناخواه خود تحمیل کند، گرچه قرار داد های قدیم کهنه شده و اعتبار خود را باخته و گر قرار داد جدیدی امضا نشود طرفین بموقعیت سابق خود بر خواهند گشت، منتهی امیر باید متوجه باشد که قبول نماینده انگلیسی دال بعدم دوستی او بمقابل برتانیه خواهد بود. همچنین روش امیر شیر علی خان در عدم قدر دانی، زامداد برتانیه و امتناع از عبور افسران انگلیسی از راه افغانستان و تحریک امیر بنام جهاد در کشور همه دلیل بر نظر غیر دوستانه امیر است. با این مراتب برتانیه در مقابل افغانستان خیال دشمنی و مداخله در امور داخله آن ندارد و تا زمانیکه امیر شیر علی خان پا بند قرار داد های سابقه باشد استقلال و حکمرانی او با نزاکت احترام خواهد شد.)

صدر اعظم گفت که راجع به عقد یک قرار داد جدید باید پرسید چه تفاوتی بین قرار داد قدیم و جدید خواهد بود. اگر تفاوتی در بین نباشد تجدید آن بیسود است و اگر تفاوتی داشته باشد اعتماد مشکل است که این قرار داد جدید نیز مثل قرارداد های سابق باز منسوخ نشود. پیلی گفت قرار داد جدید از آن جهت که امیر افغانستان از مذاکرات امباله و سسله ناراض است. صدرا اعظم جواب داد که برعکس شاه از آن مذاکرات کمال رضائیت دارد.

در طی همین مذاکرات بود که صدر اعظم ناگهانی در بستر نزع افتاد و در ۲۶ مارچ ۱۸۷۷ بشکل مرعوزی چشم از جهان پوشید و افغانستان یک سیاستمدار صادق و مجرب و آگاه از رموز سیاست برتانیوی را از دست داد. لارڈ لیتن که منتظر فرصت بود به عجله ختم کانفرانس پشاور را یک جانبه اعلان کرد. امیر شیر علی خان میت صدر اعظم را توسط ولیعهد استقبال کرد و در قبرستان «شهدای صالحین» کابل دفن نمود.

از این بعد یک خاموشی خطرناکی در روابط افغانستان و انگلیس پیدا شد، زیرا حکومت انگلیس برای جنگ دوم با افغانستان تیاری میگرفت. اما امیر شیر علی خان کانفرانس پشاور را خاتمه نیافته تلقی کرد لهذا هیئت مستوفی سبیب الله خان را (این شخص در عوض سید نور محمد شاه صدر اعظم افغانستان گردید) اعزام نمود که مذاکرات پشاور را ادامه دهد. میرزا شاه محمد خان وزیر امور خارجه افغانستان عضو این هیئت بود. هیئت در سر حد افغانی رسیده بود که لوئیس پیلی ختم کانفرانس را - طبق تلگراف ۳۰ مارچ ۱۸۷۷ لارڈ لیتن - به اطلاع مستوفی رساند و مستوفی بکابل برگشت.

سال ۱۸۷۷ بین افغانستان و حکومت انگلیس با سردی گذشت، در حالیکه انگلیس بطور غیر مستقیم داخل فعالیت سیاسی بود. از آنجمله یگنفر نماینده دولت ترکیه عثمانی وارد کابل شد و سعی بسیار کرد که امیر شیر علی خان به تقاضاهای دولت انگلیس جواب مثبت داده و از تماس سیاسی با دولت روسیه بپرهیزد. زیرا در

این وقت دولت زاری روس بزرگترین دشمن ترکیه بود و در جنگیکه بین طرفین در ۱۸۷۷ واقع شد روس تا نزدیک اسلامبول رسید و سلطان عبدالحمید مجبور به امضا معاهده سان استیفانو در جنوری ۱۸۷۸ و قبول حاکمیت روس در شبه جزیره بالکان گردید. اما دولت انگلیس به اتفاق دول اطریش و آلمان، روسیه را مجبور به تجدید نظر بر معاهده سان استیفانو در کنگره برلین نمود. دولت روس که خود را در چنین قیمتی احساس کرد در صد شد وسایل تهدیدی برای انگلیس در شبه هندوستان فراهم کند و از فشار کنگره برلین نسبت به خود بکاهد. این است که متوجه افغانستان ناراضی از انگلیس گردید. نماینده ترکیه برای جلوگیری از زمین تلاش روسیه وارد افغانستان شد و به مذاکره پرداخت. البته این تنها مذاکره و آنها از راه بسیار دور بود و نتایج عملی در پی خود نداشت. پس نماینده مذکور که موقف افغانستان را در برابر انگلیس مثل موقف ترکیه در برابر روس یافت، متأثراً از افغانستان برگشت. اما دولت روسیه به سیاست خود دوام داد. نخست در سال ۱۸۷۸ دو نفر نماینده مسلمان او به دربار امیر شیر علی خان آمد و دم از دوستی دولتی زد. امیر شیر علی خان با آنکه از دولت انگلیس مایوس بود این نماینده گان روسی را رد نمود. متعاقباً حرکات نظامی روس در آسیای مرکزی توأم با افواهاست حمله به هندوستان آغاز گردید. در ۲۲ جولائی همین سال هیئت استولیتوف بکابل رسیده و مذاکره آغاز شد. در حالیکه در ۱۳ جولائی یعنی نه روز پیشتر از رسیدن هیئت روسی بکابل، بین روسیه و ترکیه مصالحه برقرار و معاهده برلین امضا شده بود. یعنی دیگر علت اصلی فرستادن این هیئت به افغانستان وجود نداشت و روسیه مجبور نبود که به مانوره های سیاسی و نظامی خود دوام دهد. معصداً تا زمانیکه استولیتوف از قضایای جهانی آگاه میشد و هدایات تازه از روسیه میگرفت، مذاکرات بین او و کابل دوام داشت. نتیجه این مذاکرات بشکل پروژه یک معاهده بین افغانستان و روس در آمد که صورت صحیح آن در دست نیست، و آنچه است ناشی از منابع انگلیس است که آنرا بشکل یک سند، «دلیل» تجاوز نظامی خود در افغانستان محسوب و امیر شیر علی خان را در اتحاد نظامی با روس بفرغی هجوم در هندوستان متهم مینماید. چیز مسلم اینست که امیر شیر علیخان بحیث رئیس یک دولت مستقل با دولت روسیه مکاتباتی داشته و عنداللزوم از دولت انگلیس نیز مخفی نکرده است.

در حال دولت روسیه در این تماس با افغانستان میخواست تهدیدی متوجه انگلیس ساخته و منافع خودش را در اروپا تأمین کند. دولت انگلیس از همه خویتر ماهیت این تماس بیخطر را میدانست ولی آنرا بحیث «حجت» تجاوز خود در افغانستان استعمال کرد. امیر شیر علیخان میخواست در این تماس با روسیه، خطر تجاوز نظامی روس را در افغانستان بتمام حمله به هندوستان در زیر پرچم سردار عبدالرحمن خان (این طور افواه شده بود) رقیب جدی خود، که اینک در دسترس روس قرار داشت، رفع نماید و هم بتواند روشی سخت گیرانه انگلیس را نسبت به خود تعدیل کند، و اگر انگلیس در افغانستان تجاوز نماید افغانستان همراهی چون روسیه در پهلوی خود داشته باشد، البته امیر شیر علی خان نمیخواست این مقاصد را توسط فدا کردن استقلال کشور حاصل نماید، ورنه به مطالبات انگلیس تن میداد و احتیاجی بروسیه احساس نمیکرد. مسوده قرار داد افغان و روس که اصل آن در دست نیست و بعد ها از منبع انگلیسی سرزده و منسوب به امیر شیر علیخان گردیده است، نقیض استقلال افغانستان بوده است. زیرا در این قرارداد گفته میشود که:

اردوی روس میتواند از افغانستان عبور و به هندوستان حمله نماید. روسی می تواند که در افغانستان خطوط آهن و تلگراف تمدید و هم آنرا محافظه کند. افغانستان در حمله بر هندوستان رفیق راه او خواهد بود. در بدل این موافقت بعد از فتح هند،

کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان و دیره جات و پشاور به افغانستان متعلق خواهد بود .

در حالیکه در دربار کابل گفته میشد که مذاکرات افغان و روس و مسوده قرار داد مبنی بود بر :

شناختن دولت روس و لیبید افغانستان را . قبول کردن تجارت تجار افغانی حاصلین افغانی در شقوق صنایع و تجارت در روس . در صورت حمله خارجی در افغانستان ، روسیه از امداد و مقصوره دریغ نخواهد نمود بشرطیکه بدون اطلاع روس بایک دولت خارجی داخل جنگ نگردد . افغانستان سلسله اطلاعات بین طرفین را جاری خواهد داشت .

حتی وقتیکه جنرال رابرت در سال ۱۸۷۹ بکابل رسید در محضر مامورین امیر شیرعلیخان عین این مواد را بیکم و کاست بفرض انقصاب امیر بدوستی روس بیان نمود . (۱)

هنوز این مذاکرات بین کابل و نماینده روسیه دوام داشت و از حالت مسوده خارج نگردیده بود که استولیتوف از روسیه اطلاع امضای معاهده برلین و هدایت عقب کشیدن از افغانستان را گرفت . او برای رهائی خود از حلقه مسوده قرار داد و عده هائیکه بحکومت افغانی داده بود ، در ۱۱ اگست ۱۸۷۸ در مراجعت بروسیه شتاب کرد و ظاهراً مسوده امضا نشده را بنام مطالعه زار روس و تصویب او با خود برد . او روزگن اوف معاون خود را بحیث نماینده روسیه با یکنفر داکتر طب (پورالیسکی) گذاشت . وقتیکه استولیتوف به تاشکند رسید مکتوبی بکابل به عنوان میرزا شاه محمد وزیر خارجه افغانستان فرستاد و نوشت که : من عازم سفر بحضور زار و تقدیم جریان قضایا هستم . امید است که منظور شود و هم امیدوارم کسانی که از جنبه شرق بدروازه افغانستان میروند ، دروازه را برخ خود بسته ببینند . (مطلب از انگلیسها است) .

البته انگلیسها از تمام این مذاکرات و مسودات و مکاتیب بین افغانستان و روس کاملاً اطلاع داشتند . زیرا جاسوس مشهور آنها قاضی قادر و در دربار امیر شیرعلیخان موجود در تمام جریانات سیاسی وارد بود . اما بعد ها انگلیسها هر طوریکه خواستند و بفتح خود دیدند متون این مسودات و مکاتیب را تحریف و نشر نمودند ، تا در تجاوز خود به افغانستان بهانه در دست داشته باشند ، ولو افغانستان کشور مستقل و امیر شیرعلیخان پادشاه یک مملکت آزاد بوده و حق داشت با هر دولت خارجی که بخواهد داخل ارتباط تجارتي و سیاسی گردد و قرار دادهائی عقد نماید .

دولت انگلیس برای استیلای قاطع افغانستان بر روی رود سندیل بسته و از کویته و بلوچستان و وراولپندی و وزیرستان تا چترال در نقاط مهم ستراتیژیکی نظامی آماده گئی جنگ گرفته بود ، همینکه از ورود هیئت روسی در کابل مطلع شد ، یک هیئت سیاسی (جنرال نول چمبر لین و سرلیوی کیوناری) مامور کابل نمود که بایک هزار سوار و چند توپ بدرقه میشد . این هیئت نظامی همینکه در پشاور رسید توپ غلام حسین را بحیث جانشین عطا محمد سفیر سابق انگلیس در کابل اعزام نمود ، تا امیر شیرعلیخان را آماده قبول هیئت بسازد . در حالیکه هیئت از طرف لیتن مامور بود که دولت افغانستان بخواهد یا نخواهد بکابل مارش کند ، مگر آنکه عسکر افغانی او را باز دارد . این هیئت وظیفه دار بود که پادشاه افغانستان را وادارد تا هیئت روس را از کابل براند ، اقامت افسران انگلیسی را در خاکهای افغانستان قبول نماید ، سیاست خارجی خود را تحت رهبری حکومت انگلیس بگذارد ، در اینصورت دولت انگلیس در مقابل حمله روس به افغانستان کمک خواهد کرد و سالانه یک میلیون و دویصد هزار روپیه به افغانستان

خواهد پرداخت، وهم ولایت عهدی هر که را امر شیرعلیخان معرفی کند (عبدالله ولیعهد مرده بود) خواهد شناخت.

هیئت انگلیسی با این ارمغان خود در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ وارد سرحد افغانی در دغلی مسجد خبیبره گردید. در حالیکه غلام حسین در ۲۲ سپتمبر با امیر شیرعلیخان که هنوز مشغول فاتحه گیری ولیعهد بود، ملاقات کرده بود. امیر شیرعلی خان در این ملاقات نامه کمشنر انگلیسی پشاور (واتر فیلد) را که تازه رسیده بود به غلام حسین داد. در این نامه کمشنر انگلیسی بی ادبانه و بالوجه خشن نوشته بود که خواه غلام حسین امیر را ملاقات کرده و خواه نکرده باشد، هیئت جنرال چمبرلین در ۱۶ سپتمبر عازم کابل میشود. همچنین کمشنر مکاتبی مستقیماً به عنوان سرحد داران و حکام افغانی در دغلی مسجد و تکه و جلال آباد و صدر اعظم فرستاده بود. امیر شیرعلی خان در مقابل آن اعتراض خود را کتبا به وایسرای انگلیسی فرستاد. مهندس امیر شیرعلی خان با غلام حسین مدارا نمود که: هیئت روسی به اجازه وارد کابل شده بودند و رئیس هیئت استولیتوف قبلاً بروسیه برگشته است. اجزای باقیمانده هیئت نیز که قسامریض شده است به دواز جور شدن مرخص میگردد، و من بعد از ختم تمیزه داری ولیعهد هیئت انگلیسی را نیز اجازه ورود بکابل میدهم و برای مذاکره حاضر هستم.

هیئت انگلیسی که به دغلی مسجد رسیده بود. از طرف فیض محمدخان سرحد دار متوقف ساخته شد تا اجازه از کابل حاصل دارد. کیوناری پرسید: از اینکه شما مانع ورود نماینده یک دولت دوست میشوید، آیا امیر شیرعلی خان متغیر نخواهد شد؟ فیض محمد خان جواب داد که: چگونه نماینده دولت دوستی که بدون اجازه وارد میشود و مردم رشوت پیشی میکند که ایشانرا راه دهد، وافریدی را برضه افریدی بر می انگیزد و باعث خون ریزی در کشور میگردد.

لیندا جنرال چمبرلین با هیئت خرد از سرحد افغانی برگشت و لیتن که چنین روزی میخواست و خود زمینه آنرا آماده کرده بود، سخت خوشنود گردید. لندن به او اختیار داد که پادشاه افغانستان را به خواستن معذرت از این حرکت و قبول نمایندگان دایمی انگلیسی در کشور افغانستان وادارد. اینست که اولتیماتوم انگلیس مورخ ۲۱ اکتوبر در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۸ بکابل رسید و برای رد و قبول مطالبات انگلیس ده روز (تا ۲۰ نوامبر) وقت تعیین شد. امیر شیرعلی خان در ۱۹ نوامبر جواب اولتیماتوم انگلیس را توسط محمد عثمان خان فرستاد. او در آن رسیده بود که شنید سیاه دشمن سرحد افغانی را عبور کرده است. تا اینوقت انگلیسها در داخل افغانستان تخریبات خود را انجام داده بودند. به این معنی که در بین خاندان امیر شیرعلی خان یک عده سرداران و رقیب (مانند سردار ولی محمد خان لاتی، سردار شیرعلیخان کندهاری، سردار محمد حسن خون و غیره) را برضه افغانستان و به طرفداری انگلیس جلب کرده بودند. افسران هندی و مستخدم افغانستان در داخل اردوی داخلی نفاق و شقاق تولید نموده بودند. قاضی قادر و غیره در دربار کابل و اسرار سیاسی افغانستان فرو رفته بودند و توانستند که امیر شیرعلیخان را در سیاست خارجی بمقابل روسی و انگلیس بلغزانند. تا زمینه اشغال افغانستان به دست انگلیس مهیا گردد.

از جمله این ماجرا هایکی قضیه تقاره شاه مرت مجبول الهویه ایست که در دوره امیر شیرعلیخان در شهر مزار پیداشد. این شخص مکار در لباس فقر درآمد و مردم بسیاری را بفریفت تا جائیکه سردار فیض محمد خان والی بلخ دست ارادت به او داد. این مرد در خارج شهر منزل گزیده و هفته وار تقاره ئی نزد دست دا خل شهر میشد و ندوری در تقاره جمع میکرد. منزل این شخص باغچه پر از گل و اشجار و آب روان داشت و مرجع مردم بود. او بواردین کوکنار و چرس و تریاک تقدیم میکرد و خود

در خفا زندگی مرفه بی داشت او سردار فیض محمدخان رامزده داد که پادشا هی افغانستان نصیب اوست . سخن او آنقدر موثر بود که سردار توپهای شادیانه آتش کرد. نایب محمدعلم خان والی بلخ توسط مرزا یعقوب علی خانی (نویسنده تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان) بعد از مرگ نزاره شاه خانه او را بشکافت و از ته خاکها کوزه مسکوک طلا و نقره ، و از زیر زمینی هایش خمهای روغن و برنج و قروت بیرون کشید (۱) مردم از زندگی مرموز او ذر تعجب شدند. میتوان این سیمرا نمونه از فعالیت های مخفی منفی سیاسی آن زمان دانست .

امیر شیرعلیخان بنام تجهیز سپاه بر هر فردی از نفوس افغانستان چهار روپیه حواله کرد که در آن روزگار يك تحمیل سنگینی بر مردم بوده و عامل رنجش بیشتر دهقان و مالدار از پادشاه گردید . بعلاوه در پایتخت و شهر های عمده افغانستان يك پروپاگند خائیتانه پراز اتهامات تنگین و دروغین به نسبت امیر شیرعلیخان مثل سیلابی جاری شده بود که حاکی از شراب خواری و غیبت و دشمنی با محارم و ضدیت با سو گند و موالیق قرانی امیر شیرعلی خان بود و امثال آن . در حالیکه امیر شیرعلیخان از تمام این چیزها عادتاً و عقیدتاً مبرا بود. از دیگر طرف هنگام حمله انگلیس در افغانستان این دسایس امیر شیرعلی خان را تحت تلقین قرار داد که پایتخت را گذاشته به بلخ رود و با جلب کمک از دولت روس مجدداً از بلخ و هرات بروی دشمن بریزد. البته تمام این عوامل نمیتواند از مسئولیت تاریخی امیر شیرعلی خان بکاهد و یا ضعف سنجش اراده او عذر خواه لفرشهای او گردد. زیرا تاریخ بالای اعمال و نتایج عملی رجال قضاوت میکند نه بالای نیات آنان. خصوصاً که امیر اعتماد خود را بالای مردم دلیر افغانستان و قشون مجهز آن باخته و چشم امید بیک کشور خارجی دوخته داشت. معصداً امیر شیرعلی خان اولین پادشاه سلسله محمدزائی بود که هیچ معاهده بی رابا خارجه امضاء نکرد که ناقض استقلال افغانستان باشد ، و نه هیچ پارچه زمینی را از افغانستان بیک دولت خارجی گذاشت .

امیر شیرعلی خان بعد از گرفتن خبر عبور قشون انگلیسی از سرحدات ثلاثه افغانستان ، به حکام و افسران ننگرهار و پکتیا و قندهار امر داد که از جلو هجوم دشمن تاهرات و کابل عقب بکشند و منتظر امر ثانی شاه باشند. خود امیر در ۱۰ دسمبر ۱۸۷۸ در دربار بزرگی بایستاد و بمردم ابلاغ کرد که: من به بلخ و از آنجا به سنت پترسبرگ میروم تا قضیه تجاوز انگلیس را در یک کانفرانس بین المللی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم . غریب از مردم برخاست و فریاد هابلند شد که : غلط است. ما باید با شمشیر از دشمن جلوگیری کنیم . امیر بر آشفت و نپذیرفت و مثل یک پادشاه مستبد نمره زد که : چیزیکه من میدانم شما نمیدانید . (در حالیکه او نمیدانست و مردم میدانستند) نماینده های کابل صدا کردند که: چون شما میروید پس شیر بچه را (مراد از سردار محمد یعقوب خان فرزند بزرگ و محبوب امیر داشتند) از قفس رها کرده بما بدهید تا دم روی شمن را بگیریم . امیر شیرعلی خان پذیرفت و سردار محمد یعقوب خان را بخواست و بحیث والی کابل به مردم معرفی کرد، و این دریا ر غم انگیز خاتمه یافت .

امیر شیرعلی خان به عجله تهیه سفردید و در ۱۳ دسمبر کتباً به انگلیسها از قصد و عزیمت خود خبر داد . اما انگلیسها میدانستند که دولت روس قادر به آتش کردن يك گله هم در برابر امپراتوری برتانیاست . متعاقباً امیر شیرعلی خان و حرم و اولاد او و یکصد و زرا و مامورین و افسران باشمشوار عسکر به استقامت بلخ حرکت کردند . در حالیکه قاضی قادر و سردار شیرعلیخان او را ترک نمیکردند . هیشت

روسیه نیز در این سفر شامل بود. امیر شیرعلیخان در اول جنوری ۱۸۷۹ وارد شهر مزار شد و خواست مستقیماً به قلمرو روسیه داخل شود. ولی مردم و سپه‌ها بلخ نگذاشتند و جنرال فیض محمد خان به امیر شیرعلیخان گفت که ما علم جهاد بلند میکنیم و با انگلیس درمی آویزیم؛ سپاه بلخ نمیگذارند که شما به کشوری بگای نه روید. امیر از ترس قیام سپاه فسق هرزیمت کرد و با جنرال کافمان کتبا تماس گرفت، و هم هیئتی مرکب از وزیر خارجه شاه محمد خان و قاضی قادرو سردار شیرعلی بفرض مذاکره و جلب موافقت روس بمطالب دفاعی خود، در تاشکند اعزام نمود. در مکاتیبی که کافمان در جواب امیر نوشت هم از قبول سفیر امیر در پتروگراد و هم از دادن هر نوع کمکی انکار ورزید و گفت که بایستی امیر از افغانستان خارج نشده و هر نوعی است با دولت انگلیس مصالحه کند. بعدها کافمان نوشت که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس پتروگراد، زیرا روسیه میخواست که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس امیر را آله پیشرفت مطالب خود قرار دهد. ولی امیر شیرعلی خان ناگهانی مرخص شد و در ۲۱ فروری ۱۸۷۹ به عمر ۵۶ سالگی چشم از جهان پوشید و یکبار دیگر افغانستان بواسطه تجاوزات سیاسی و نظامی دولت انگلیس در دریای خون غطه و رگرید.

تمام مردم مملکت از این ضعف اراده و فرار امیر از مقابل دشمن، منزجر شدند و لب به طعن کشودند زیرا امیر شیرعلی خان که وظیفه پادشاهی افغانستان را به عهده گرفته و سالها بر ملیونها نفوس حکمرانده بود، اینک وظیفه ثقیل خود را احمال و جنگ ناکرده از مقابل دشمن فرار نموده بود.

دورمان سلطنت یعقوب خان (از مارچ تا اکتوبر ۱۸۷۹):

امیر محمد یعقوب خان هنگام پادشاهی پدر، مردنیک نامی بود و در اعاده سلطنت پدر در هرات خدمت شائسته نمود. همچنین در استرداد قندهار شجاعانه شمشین راند. اهالی او را که پسر ارشد پدر بود دوست داشتند و از تعیین عبدالله بو لا پتا عهدی منزجر و از حبس محمد یعقوب خان متاثر بودند. چنانیکه مردم کابل او را و بجه شیره میخواندند و هنگام فرار امیر شیرعلی خان او را واداشتند تا محمد یعقوب خان را رها و جانشین خود تعیین نماید. مردم و سپاه بلخ نیز بعد از مرگ امیر شیرعلی خان پسر او سردار محمد ابراهیم خان و دختر او ساجد خان را که ادعای جانشینی پدر داشتند، ترک کردند و محمد موسی خان پسر هفت ساله محمد یعقوب خان را بنام پدرش بحکومت برداشتند. عسکر و مردم هرات نیز شهر را بدون جنگ و بمیل خود بنا م محمد یعقوب خان به برادرش سردار محمد ایوب خان دادند. سایر ولایات افغانستان هم بعیت نامه های خودشان را به امیر محمد یعقوب فرستادند و بلا فاصله در تمام افغانستان نام او در منابر خوانده شد.

مردم که از تجاوز نظامی انگلیس در قندهار و کوروم و خیبر مطلع شده بودند، برای احمای دشمن منتظر پادشاه و رهبرانی بودند که در زیر علم اوجم شوند و بر سردشمن بریزند. این پادشاه نیز امیر محمد یعقوب خان بود که در میدانهای جنگ مفر فولادی بر سر می نهاد و زره و چار آئینه در بر مینمود و بر فشونی می تاخت. در حالیکه اکنون امیر محمد یعقوب خان دیگر آن محمد یعقوب خان گذشته نبود، از در جوانی (۲۵ سال داشت) در زندان بالا حصار در افتاد و هفت سال در زیر ثقالت تجرید و تنهایی، اندوه و ناامیدی نفس می شمرد. او که عصبيت و لجاجت پدر میدانست از زندگی ناامید بود و خودش را محکوم ابدی در زندان می شمرد. لیساً این انده بی پایان باز جز زندان در سال سوم محبوس او را در بستر بیماری انداخت. این تنها نبود او بتدریج اعصاب خودش را از دست داد و به بیماریهای عصبی روحی مبتلا گردید. پس دنیا و زندگی در نظر او تاریک و وحشتناک آمد و شور و هیجان جوانی در نفس سرد، بالاخره بموجودی تبدیل شد که از هر چیز میترسید و قوه اراده و تشبیت و مقاومت خودش را غایب کرده بود.

سردار محمد یعقوب خان در چنین حالی بشکل ناگهانی از تابوت زندان به تخت حکمرانی کشیده شد، در حالیکه شهر و دیار، افسر و عسکر، مردم و دربار همه در چشم او بیگانه می آمد. درباریان او قصه میکردند که: محمد یعقوب خان بعد از رهائی از زندان در سراچه شرقی بالاخصار بهلوی اورسی گشاده می نشست و مجلس گفتگو دایر کردید. در چنین وقتی امیر محمد یعقوب خان از اورسی به بیرون نگاه کرد و بر زبر تپه مرغان تویی را دید که دهنه آن به استقامت بالاخصار دراز شده بود. شاه از دیدن آن متوهم شد و از اورسی به عقب رفت. یکی از مأمورین دربار او ملتفت این وضع شد و امر کرد تا توب را بدیگر جامنتقل ساختند و امیر آرام گرفت.

امیر محمد یعقوب خان که در ۱۰ دسامبر از جانب پدرو الی کابل تعیین شده بود بعد از مرگ پدر در مارچ ۱۸۷۹ پادشاهی خودش را اعلام و به انگلیس و روسی اخبار نمود. اما او روزی وفادارش (مستوفی حبیب الله خان صدراعظم، مرز شاه محمد خان وزیر خارجه، داود شاه خان سپهسالار و مرزا محمد نبی خان دبیر) از طرف یکعه سرداران و حامیان انگلیس احاطه شده و اتصالاً تحت اندرز و تلقین منحرف سیاسی قرار میگرفتند. سردار ولی محمد لاتی در کابل برضد امیر داخل فعالیت بود و میخواست بواسطه فروختن افغانستان و خدمت به انگلیس خودش به پادشاهی برسد. سردار شیرعلی خان (حاکم قندهار) با انگلیسها ساخته و برای از دست ندادن حکومت قندهار در خدمت دشمن داخل شد. سردار محمد حسن خان (حاکم جلال آباد) عین رفتار سردار شیرعلی خان را در برابر انگلیس اتخاذ کرد. اینها یک دسته فیودالهای طفیلی و هیچکاره می بودند که فقط میخواستند نان مفت بخورند و حکم برانند، چه در سایه دوست باشد یا دشمن. چنانیکه در جنگ دوم انگلیس و افغان همین هازیر پرچم بر تانیه قرار گرفته و پرچم ملت افغانستان شمشیر کشیدند.

امیر محمد یعقوب خان از روز اول جلوس خود، افغانستان و خویشتن را به ترحم دشمن سنگدل سپرد اما انگلیسها که زیر ضربات مردم افغانستان در جبهات ثلاثه قرار گرفته و آینده و خیمی رایشینی میکردند مجبور بودند که با امیر محمد یعقوب خان راه مذاکره را باز کرده، مظلوم خود را از این راه بدست آرند و بدون جنگ به هندوستان برگردند. برای همین مذاکره بود که سردار یحیی خان خسرو امیر را که در وقت حبس امیر به هند فرار و در کشمیر مقیم شده بود، انگلیسها بخواستند و در کابل فرستادند، همچنین منشی بختیار هندی را، زیرا انگلیسها اکنون بدو مطلب بیشتر تکیه میکردند: - یکی نگهداشتن راه های ثلاثه بولان و کرم و خیبر، دیگر در تحت نفوذ در آوردن سیاست خارجی افغانستان. پس برای رسمیت دادن این دو مقصد عوامل انگلیسی بکار افتادند و منشی بختیار هندی نماینده انگلیس در کابل و بعضی سرداران نزدیک امیر موفق شدند که امیر محمد یعقوب خان را به سفر در گندمک و امضای قرار دادی وادارند.

امیر محمد یعقوب خان سردار یحیی خان را برای آوردن عائله خود در شهر هزار فرستاد و خودش در ۲ می ۱۸۷۹ با منشی بختیار هندی و ۲۵ نفر سردار و چهار صد سوار - بشمول کاکاهای خود سردار نیک محمد خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد ظاهر خان - به گندمک رفت و در ۸ می رسید. طبق امر لیتن، نماینده سیاسی انگلیس کیوناری مأمور مذاکره در گندمک بود. او پیشنهاد می نمود که:

۱- افغانستان اراضی خیبر و میچنی را به انگلیس گذاشته و یا قبایلی که در این دو منطقه زیست دارند، ارتباطی نداشته باشد ۲۰ - تمام علاقه های واقع بین «تل و شتر گردن» و «سببی و پشین» به انگلیس تعلق داشته باشد ۳۰ - روابط خارجی افغانستان مربوط به مشوره انگلیس گردد ۴۰ - سردان حصصی که انگلیس در

افغانستان تعیین کند. افسران بر تانوی وعده می از محافلین انگلیسی مقیم شوند .

امیر محمد یعقوب خان تمام این مطالب را قبول نمود، ولی مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم و داود شاه خان سپهسالار افغانی (که بامرزا محمد نبی خان دبیر با امیر یگجا بودند) این پروژه را رد کردند و مذاکره تا ۱۷ می طول کشید. در این وقت سردار و بی محمدخان لاتی به کیونزری خصوصی پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی کابل به آورده شود تمام مطالب انگلیس را چشم بت قبول و امضا میکنم اما انگلیسها میدانستند که شهرت انگلیس پرستی سردار ولی محمدخان در سر تاسر کشور پیچیده و مردم افغانستان باکینه و متنفر او را ولاتی نام نهاده اند و او قادر به انجام مواد قرار داد مطاوبه نخواهد بود. پس انگلیسها مصمم شدند که این قرار داد را بالای خود امیر محمد یعقوب خان امضا کنند و مجلس مذاکره گندمک را مخصوص به شخص امیر محمد یعقوب خان نمودند تا از مقاومت صدر اعظم و سپهسالار رها نمی یابند. انگلیسها که در جریان مذاکره ضعف امیر محمد یعقوب خان را دیدند شرایط قرار داد را سخت تر کردند و پیشنهاد سردار ولی محمدخان لاتی را جهت فشار آوردن بر امیر، بمیان کشیدند. امیر محمد یعقوب خان با دعوی خودسر دار ولی محمدخان در اطهار اطاعت به انگلیسی داخل مسابقه شد و در ۲۶ می ۱۸۷۹ معاهده ننگین گندمک بقرار ذیل امضا گردید و نام سیاه جاویدانی از امیر محمد یعقوب خان در تاریخ افغانستان باقی ماند.

معاهده گندمک:

۱- این عهدنامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و الاحضرت (!) محمد یعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن (۱) بقرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

۲- از روزیکه این عهدنامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت بر تانسیه و الاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دائمی برقرار خواهد بود.

۳- الاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد میشود که بعد از تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آنکسانرا صادر مینماید که در دور ان جنگ به طرفداری اردوی انگلیسی کار کرده اند. و اینها در هر دو وجه و مراتبی که باشند، از مجازات و مصدات محفوظ خواهند بود. (امثال سردار ولی محمد خان لاتی و غیره).

۴- امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی یابند مشوره با حکومت برتانیه بوند و باین حکومت عهدی نیندند و سلاح بر ضد شان نبردند، و در صورت حمله خارجی، امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی بقرض دفاع طوری که انگلیسی مناسب داند، استعمال خواهد شد. سیاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع، از افغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

۵- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و الاحضرت و هم بقرض حفظ سرحدات مقبوضات و الاحضرت، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دسته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهند شد. و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، و الاحضرت امیر افغانستان هم میتواند نماینده می بدربار گورنر جنرال مقیم نماید، همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

۶- حفاظت نمایندگان انگلیسی به عهد و الاحضرت امیر افغانستان و متعلقات

آنست . حکومت انگلیس متعهد است که نمایندگان اودر امور داخلی افغانستان مداخله ننمایند .

۶- والا حضرت امیر افغانستان و ملحقان آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد میشود . برای رفت و آمد اتباع برتانیه در افغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده و ثابت نمایند .

۷- چون تجارت بین طرفین بطور مسلسل جاریست ، والا حضرت امیر افغانستان تمهید میکند که برای حفظ تجار و تسهیل عبور مال التجاره در شاهراه های عمومی ، معنی بلیغ بکاربرد و در حفظ راهها بکوشد . برای ترقی تجارت و انتظام راهها و مالیات تجارته و غیره ، یک قرار داد تجارته جداگانه در طول یکسال بسته خواهد شد .

۸- بفرض تسهیل در روابط تجارته و آمد و رفت ، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل یک خط تلگراف بمصرف بر تانیه کشید ، شد ، و امیر افغانستان آنرا حفاظت نماید .

۹- چون بین هر دو حکومت طبق آیین معاهده دوستی برقرار شده است ، حکومت برتانیه شهر های قندهار و جلال آباد و علاقه هائی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپسی میسپارد ، به استثنای : کرم ، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است ، اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی ، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد . حکومت بر تانیه انتظام میجنی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است ، در دست خود میگیرد . و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند ، بر تانیه بدست خود خواهد داشت .

۱۰- حکومت برتانیه بفرض امداد به والا حضرت امیر - تا اختیار ات حقه خود را حاصل نماید - و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد ، تمهید میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد .

این عهدنامه در گندمک . بتاريخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۶ هجری منعقد گردید .

امضاء امیر محمد محمد یعقوب خان ، امضای میجران ، کیوکناری افسر سیاسی در امور مخصوص امضای لیتن (گورنر جنرال هند) .

این عهد نامه بروز جمعه ۳۰ می ۱۸۷۹ در سمله از طرف وایسرای و گورنر جنرال هند و ستان تصدیق تصدیق شد . امضای ای . سی . لیلال سکرترای خارجه حکومت هند .

بدین طریق امیر محمد یعقوب خان یک سلسله جبال صعب المرور را با ساکنین دلیر آن که سپر افغانستان در شرق کشور بمقابل هجوم استعمار بود ، باعلاقه کرم تا ابتدای جاحی ، دره هپتتا ک خیبر تا کناره شرقی هفت چاه ، لندهی کوتل و سیبی و پشین را تا کوه کوزک و استقلال کشور افغانستان یکجا و رسماً بدشمن تسلیم نمود و دست اجنبی را در داخل افغانستان آزاد گذاشت . کیونزای مغروران به لیتن نوشت که : این معامله را طوری با امیر محمد یعقوب خان انجام داده است ، گویا اینکه بایک قبیلهئی در سر حد انجام گرفته است . لیتن در هند و کابینه دیز ریلی در لندن از شادی این فتح عظیم و سبب الحصول که شا هر گهای حیاتی سوق الجیشی افغانستان را (بولان ، پیوار و خیبر) در دسترس انگلیس گذاشته بود ، جشن گرفتند . دیز رانیلی که بعد از امر مارش در افغانستان در پارلمان لندن اظهار کرده بود : مقصد از جنگ و هجوم انگلیس در افغانستان تصحیح سرحدات است - اینک بمقصد رسیده بود .

اوجناتیکه وعده داده بود، مداخله انگلیس در افغانستان آن دولت را مالك سمشاهراه افغانستان به هندوستان ساخته بود. علاوه با معاهده گندمك افغانستان بحیث مستمره برتانیه در می آمد.

انگلیسها بعد ازین فتح در سرحدات جدید کرم علیا و خیبر عقب کشیدند و تخلیه قندهار و عقب کشی به کویته را محول به دسرشدن هوا نمودند. امیر محمد یعقوب خان از گندمك بکابل مراجعت کرد و حکومت ولایات قندهار، گرشك، قلات، ننگرهار و لغمان را به کاکاها و کاکازاده های خود (سردار شیرعلیخان بن مهر دلخان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد طاهر خان، سردار محمد حسن خان و سردار محمد آصف خان بن سردار یحیی خان) اعطا کرد و خود بشکل يك تماشاچی عاطل و غافل باقی ماند. یکماه بعدتر سرتوئی کیونکاری، بحیث سفیر انگلیس بند بار کابل بایک هیئت بزرگ - مستر جینکنز منشی، داکتر کیلی طیب، لفتننت هیملتن قوماندان گارد محافظ و ۵۶۰ نفر عسکر - از راه کرم داخل افغانستان گردیده و در سرحد بفرمان امیر محمد یعقوب خان از طرف يك قطعه عسکر افغانی استقبال شد. کیوناری در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ وارد کابل گردید و در يك عمارت عالی بالاخصار جاداده شد. امیر محمد یعقوب خان در ورود او نه گندك پیاده سوار و دیواتریه توپ به استقبال فرستاد و با هفت آتش توپ مراسم اعزاز بجا آورده شد. اینست که کیوناری مثل سلف خود مکتانن تکیه بر بالین ناز و غرور زد.

یکماه و چند روزی کیوناری فرصت داشت که در زیر نقاب سفارت، دست به حکمرانی دراز کند و به تشکیل دربار ها و اعطای اوامر و نواهی و مداخله صریح در امور اداری افغانستان پردازد. امامردم و سپاه کابل در ۳ سپتمبر ۱۸۷۹ برخاستند و او را با هیئت سیاسی و گارد محافظش بکشتند و منزل و سامان و بسترش را بسوختند. امیر محمد یعقوب امر داد که سپاه کابل را ششماه معاش نقد از خزانه داده و ترخیص کند تا در ورود دشمن، پایتخت کشور گشاده و بی دفاع باشد. زیرا در آنروز گزاردی افغانستان متشکل از افرادی بود که خوش برضا و برای تمام عمر داخل خدمت نظامی میشدند. اگر یکبار این اردو از خدمت نظامی معاف میگردد تشکیل مجدد آن وقت بسیاری بکار داشت. البته سپاه کابل و سپهسالار در تعمیم این امر تعلل نشان ندادند.

و تکیه حکومت انگلیس از سر نوشت شوم هیئت سفارت خود در کابل مطلع شد، سوقیات انتقامی آغاز نمود و از هر جبهه تی پیشتر جنرال سر فریدرک رابرتس از معاذ کرم به استقامت کابل مارش کرد. امیر محمد یعقوب خان که سپاه کابل را قبلاً منحل نموده بود به حکام پاکتیا و ننگرهار و قندهار امر کرد که راه های عبور قشون دشمن را باز گذارد و بدفاع نپردازد. آنگاه هیئتی مرکب از مستوفی حبیب الله خان صدراعظم و مرزاشاه محمدخان وزیر خارجه در ۲۰ سپتمبر ۱۸۷۹ نزد رابرتس در علی خیل کورم فرستاد و خواهش تو قف سوقیات نموده وعده داد که مرتکبین قتل کیوناری را دستگیر و مجازات خواهند نمود. البته رابرتس که نقشه اشغال تمام کشور را در دست داشت نپذیرفت و هیئت را در ۲۵ سپتمبر ۱۸۷۹ رجعت داد و خود پیشتر آمد، در حالیکه سردار ولی محمدخان لاتی قیلا از کابل بخدمت اورفته و توانائی خود را در راه خدمت به انگلستان تقدیم کرده بود. امیر محمد یعقوب خان بعد از اعزام هیئت

در علی خیل، خود نیز با دو صدسوار و ۴۵ نفر سردار بشمول محمد موسی خان و لیعهد هفت ساله و داود شاه خان سپهسالار از کابل به لوگر کشیده در موضع خوشی اتراف نمود، و در ۲۷ سپتمبر ۱۸۷۹ مکاتبه بار ابر تس را دوام داد. تا اینکه بریکدیگر جنرال بیگر باقشونی خوشی را مصکر قرار داده بود. همینکه رابرتس از راه شتر گردن بخوشی لوگر رسید امیر محمد یعقوب خان با او داخل مذاکره شد و بدوستی سابقه خود به انگلیسی و قبول معاهده گندمک متوصل گردید. در حالیکه رابرتس نسبت به او چنین نوشت: «... امیر محمد یعقوب خان تقریباً ۳۲ ساله است... قوای اخلاقی او مصدوم گردیده... چشمان لرزان و من تعش او مستقیماً به هیچکس نگاه نمیکند... در برخورد اول با او من احساس کردم که مرد دو رویه است معیناً ظاهر را با او نگهداشتم...»

در ۲ - اکتوبر ۱۸۷۹ رابرتس امیر محمد یعقوب خان را نظربند و تحت الحفظ با خود رو بکابل حرکت داد و در ۶ - اکتوبر بکابل رسیده «در سیاه سنگ» و تپه همجوار آن مصکر ساخت. امیر محمد یعقوب خان در داخل کمپ انگلیسی (تپه مرنجان) و موضع هندوسوزان، درخیمهئی جاداده شد و تقریباً دو ماه دیگر بشکل مجبور در کابل ماند. انگلیسیها بعد از اشغال کابل بالا حصار پایتخت کشوز را با تمام ذخایر آن مخصوصاً مخازن لوازم نظامی گرفتند. این مخزن ها که در ده سال سلطنت امیر شیرعلی خان با زحمت زیاد پر شده بود، مشتمل بر ۲۵۰ تن باروت، صد ها هزار گلوله و کارتوس و پتاقی، ۸۵ توپ و هزار ها تفنگ و شمشیر و زین و لجام سوار و نظام و غیره اشیای نظامی بود، که امیر محمد یعقوب خان همه را برایگان در دست دشمن خارجی انداخت تا بر فرق مردم افغانستان بگوید. انگلیسیها در ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ انهدام شهر بالا حصار را اعلان کردند و در همین روز استعفی امیر محمد یعقوب خان را از سلطنت افغانستان گرفتند زیرا امیر نمیخواست روز تخریب بالا حصار طبق دعوت رابرتس حفظ... بهم رساند.

انگلیسیها بعد از استعمار امیر محمد یعقوب خان بر ضد ملت و کشورش دیگر احتیاجی به وجود او احساس نمی نمودند لهذا او را در اول دسمبر ۱۸۷۹ در معیت یکقطعه نظامی مجبوساً در هندوستان انگلیسی تبعید نمودند. او در آنجا چیر و خوار انگلیس بود تا بمرد. همچنین انگلیسیها مرزا شاه محمد خان وزیر خارجه افغانستان را در هند تبعید و داود شاه خان سپهسالار را در کابل مجبوس نمودند. بعد ها مستوفی حبیب الله خان صدراعظم نیز به هندوستان تبعید شد و سردار یحیی خان و سردار ذکریا خان در عقب امیر محمد یعقوب خان فرستاد شدند. و اما مردم افغانستان از آن پس نام این پادشاه ترسو و بید بخت را با تنفر و انزجار یاد می کردند و از اولاد و احفادش متنفر بودند تا جائیکه ۴۵ سال بعد تر هنگام قیام مرثم پکتیا بر ضد شاه امان الله خان که قشون دولت مقلوب شده بود، عبدالکریم خان پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان از هند در سرحد افغانستان فرستاده شد تا رهبری قیام کنندگان را در دست گیرد. اما همینکه مردم پکتیا شنیدند او پسر یا پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان است دست از قیام کشیدند و به سلطنت شاه امان الله خان تسلیم شدند. رهبران

شورش هم بدولت سپرده شدند. حکومت انگلیس نیز طبق توطئه حکومت افغانستان مجبور شد که عبدالکریم خان را از هند دور کند و در برما بفرستد. ولی بزودی یکنفر از اتباع افغانی بنام مولوی یار محمد خان مقری از افغانستان به هند رفت و عبدالکریم خان را در برما بگشت و به افغانستان برگشت. بعدها - پس از ختم دوره اغتشاش بجهسقر - سردار محمد موسی خان پسر ولیمهد امیر محمد یعقوب نیز بدولت افغانستان پناه آورد و در کابل بود تا بمرد. مگر مردم این سردار پیرا دیگر نمی شناختند که همان ولیمهد قدیم است.

ACKU

هفتم

تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(از نوامبر ۱۸۷۸ تا اگست ۱۸۸۰)

جنگ دوم انگلیس و افغان دنباله همان جنگ اول انگلیس و افغان است که فقط بایک متارکه ۳۵ ساله از هم جدا میشوند. زیرا علت جنگ (سیاست پیشروی استعمار انگلیس در آسیای وسطی) تغییر نکرده بود، منتهی وسایل جنگ بنفع انگلیس و ضرر ر افغانستان تغییر یافته بود. بدین معنی که در جنگ اول، انگلیس از افغانستان دور و دولت سکه پنجاب در بین حایل بود، قوای انگلیس مجبور بود که از ساحل ستلج (حدفاصل سکه و انگلیس) تا داخل حدود افغانستان تقریباً چهار صد میل راه را با پای شتر و اسب طی کنند و آنکهی خط موصله و امداد شان منقطع باشد. انگلیسها آنروز خطوط آهن و موتر نداشتند و سپاه او مجبور بود که از فیروز پور براه سکر و شکارپور تا کوئته و قندهار راه طولی بپیماید. در حالیکه در جنگ دوم دیگر دولت حایل سکه وجود نداشت و انگلیس همسایه در بند یوار افغانستان بود. اینک در پشاور دو فرقه سپاه انگلیسی و در کورم یک فرقه و در کوئته دو فرقه نظامی حاضر و آماده پیکار بود. در عقب این سپاه، اردوی صد هزار نفری انگلیسی قرار داشت که با وسایل مخابرات تلگرافی و امور صحی منظم و نقلیات قوی (برای هر فرقه پانزده هزار نفری ۳۵ هزار حیوان باربر تخصیص داده شده بود) و انجنیر ی و فابریکه های بار و ت و گلوله و ارابه سازی و دو خط آهن مجهز بود. دولت انگلیس باتکیه به چنین قدرتی بود که با تجربه شکست جنگ اول خود در افغانستان، با ردوم به هوس تسخیر افغانستان افتاده و رنه دکای انگلیسی قضایای را که با تاجر به بایستی حل شود، می خواهد با تفکر و اندیشه حل نماید تا چه رسد که تاجر به هم نموده باشد.

افغانستان در طی زمان متارکه ۳۵ ساله پیشبینی و آماده گی نظامی برای یک حرب بزرگ خارجی نداشت و هنوز اسلحه عمومی منحصر به تفنگهای فتیله ئی و دهن پر و چقاقتی بوده. تفنگ ای دنباله پروپاتی بسیار کم داشت. امیر شیر علیخان که تازه به تنظیم امور نظامی پرداخته بود با فرار معجل خود و اصدار او امر عقب کشی سپاه از محاذات خیبر و پیوار و قندهار، اردوی ۵۰ هزار نفری افغانستان را متفرق و پراکنده ساخته مرکز سوق و اداره اردو را از بین برده بود. امیر محمد یعقوب خان از پدر بیشتر رفت وارد و رابکلی منحل نمود. این تنها نبود با تسلیم امیر محمد یعقوب خان بدشمن، دولت و تشکیلات و اداره افغانستان نیز معدوم شد. پس امیرا توری انگلیس باتمام قوای خود، با ملت بی دولت افغانستان و با اردوی بی سوق و اداره آن مقابل گردید. خصوصاً که فعالیت های مخفی انگلیسی زمینه اختلال و انحلال کشور را قبلاً در دربار اشرافی افغانستان آماده کرده بود. بمشکل میتوان دید که مدتی در داخل چنین شرایطی بتواند در مقابل بزرگترین امپراتوری های جهان مقاومت

نماید ، مهربان مردم افغانستان یکبار دیگر این وظیفه عظیم را بشکل حیرت انگیزی انجام داد .

در هر حال بعد از آنکه دولت انگلیس به حمله در افغانستان مصمم شد ، همینکه جواب او لیتانوم او از طرف امیر شیرعلی خان در وقت معین نرسید قشون انگلیسی از سه محاذ سرحد افغانستان رابعبور نمود : محاذ قندهار ، محاذ کورم و محاذ خیبر . ستونهای انگلیسی مو ظفب بودند که در محاذ قندهار از دیره غاری خان براه بولان کویته ، کوزک و چمن زر قندهار فرود آید ، و از پشاور براه چمرود ، علی مسجد و ده که به جلال آباد سرازیر گردد . همچنین ستون سوم از کوهات براه تل ، بیوار ، جاجی میدان خوست ولوگر ، کابل پایتخت افغانستان را اشغال نماید . محل تلاقی هر سه سپاه هم عندالافتضا کابل بود .

ستون قندهار مرکب از دو فرقه و عبارت از دوازده هزار و نهصد عسکر و نود توپ بود که یک فرقه احتیاط مشتمل بر ۶۶۰۰ عسکر و ۱۸ توپ در عقب خود داشت . بعدها این فرقه نیز وارد قندهار شد و تعداد مجموع قشون مهاجم به ۱۹۵۰۰ نفر عسکر و ۱۰۸ توپ رسید . سپهدار قشون قندهار جنرال «ستوارت» بود همچنین ستون مهاجم کورم ۱۵۰۰۰ عسکر تحت قوماندانی جنرال رابرتس و ستون تجاوز خیبری باقوای احتیاط خود مشتمل بر ۲۵ هزار عسکر و زیر امر جنرال «براون» قرار داشت . مجموع سپاه انگلیسی به تقریباً ۶۰ هزار نفر میرسید .

بدینتر تیب سپاه دشمن در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ در افغانستان سرازیر شد . در حالیکه لیتن بغرض اغفال مردم اعلامیه نئی منتشر و گفته بود که جنگ حکومت انگلیس باشخص امیر شیرعلی خان است نه با مردم افغانستان . سپاه انگلیس در داخل شدن به افغانستان دروازه های سرحدات را برخ خود گشاده یافتند ، زیرا امیر شیرعلی قبلاً به قشون افغانی امر عقب کشی صادر کرده بود و هم مردم عرض راه از اولتیماتوم انگلیس و خطر تجاوز دشمن اطلاع نداشتند . لهنذا حمله دشمن ناگهانی و غیر مترقب واقع شد . نازمانیکه مردم مطلع و در صد دفاع میشدند ، ستونهای قوی و توپخانه دارد دشمن بسرعت در هر سه محاذ ریخته و نقاط مهم استراتژیکی را اشغال کرده بود .

محاذ قندهار :

جنرال سر دانلد ستوارت و جنرال میکائیل اس ای بیدو لف در ۲۱ نوامبر یادو فرقه عسکر براه کوزک از کویته به قندهار حمله کردند . سردار میر افضل خان حاکم قندهار قبلاً با قشون قندهار از راه گرشک و فراه بجانب هرات حرکت کرده بود . اگر این امر عقب کشی از طرف امیر شیرعلی خان صادر نمیشد و امیر در پشین و کویته حمله میکرد ، تمام پشتونها و بلوچها پشت سر او می ایستادند . جنرال صفدعلی خان چنین پیشنهادی کرد اما امیر شیرعلی خان نپذیرفت . مهربان مردم عرض راه به جنگهای شبانه و گوریلائی پرداخته حیوانات نقلیه اردوی دشمن را تاراج کردند . دشمن بعد از یک زد و خورد شدید در تخته بل راه خود رابه شهر قندهار بازگردد . در این جا حملات پراکنده شهریان شروع شد . سینت جان افسر انگلیسی مورد حمله در فشی یک جوان کفش دوز قندهاری قرار گرفت . نواب غلام حسین هندی

ویکدهسته عسکر جان سینت جان، رانجات، داده و جوان قندهاری را در منظم عام اعدام کردند. متعاقباً جوان دیگری بایک کارد بیک دسته افراد دشمن حمله کرده يك نغدنت توپخانه انگلیس را با سه نفر عسکر دشمن یکشت ، آنگاه خودش قطعه قطعه کردید . پنج نفر طلبه در میدان تمرین نظامی انگلیس به صفوف دشمن حمله کردند و چندین نفر را بکشتند. همچنین نوراحمد قندهاری به انگلیسها حمله کرد و چند نفر را بکشت. يك پدر هیزم فروش غلجائی بادو پسر خود، همینکه عسکر انگلیسی را بدیدند شترها را رها کرده و حمله کردند . آنها هفت نفر افراد دشمن را کشته و چهار نفر را زخمی نمودند تا خود کشته شدند.

استوارت حکومت قندهار را بنواب غلام حسین و نمایندگی سیاسی او را به سینت جان داد و خود بایک فرقه عسکر به قلات، بیدفاع حمله و اشغال کرد. شهر بان قندهار دست به سلاح برده و بطور ناگهانی برسپاه و توپخانه دشمن حمله کردند. این حمله طوری ناگهانی و شدید بود که قشون دشمن سراسیمه شده و بی محابا آتش گشادند . اما این آتش بر فرقی رفقای عسکری خودشان بوده و عسکر بسیاری در خاک و خون غتلید . تا این وقت جنرال بیدو لف از قندهار بایک فرقه در گر شک حمله کرده و جای او را در قندهار يك فرقه تازه دم از کویته رسیده و پر کرده بود . همینکه بیدو لف و استوارت از حمله قندهار یان مطلع شدند با فرقه های خود بضر حفظ شهر قندهار برگشتند . اما استوارت و بیدو لف در عودت خود از حملات کوربلانی مردم عرض راه ، تلفات مالی و جانی بسیار دادند . زیرا مردم قلعه های عرض راه هارا گذاشته ، آذوقه را با خود بردند و بقیه را آتش زدند تا بدست دشمن نیفتد ، خودشان راه های رجعت دشمن را ببستند و به شیا خونها آغاز کرده نقلیات دشمن را بر بودند . دشمن باز حمت زیند توانست داخل دیوار های شهر گردیده و محفوظ بماند . از این بعد سه فرقه سپاه انگلیسی در داخل شهر قندهار تا انعقاد معاهد گندمک ششماه دیگر باقی ماند . ولی این قوا در طول این مدت در پناه چهار دیوار شهر مستحکم قندهار مشغول حفظ جان خود بودند و بدون قریه های اطراف شهر ها در به اشغال این ولایت وسیع نگردیدند . موجودیت این قشون دشمن را در این شهر فقط توپخانه قوی آنان تضمین میکرد و بس . معسدا حملات پراکنده مردم دوا داشت . حمله کننده گان بضر میخ کوب نگرداشتن دشمن ، دایما حیوانات نقلیه اردوی انگلیس را از بین میبردند . تا جائیکه آنقدر اشتر انگلیس تلف شد که عفونت ها سبب اذیت و آزار گردید . آذوقه رسانی اردوی دشمن هم سخته پیدا کرد و ادویه و لوازم عسکری نایاب شد .

مخاز خیبر :

در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ جنرال ستر سمویل براون و جنرال بیدو فرقه عسکر در دره خیبر به قلعه افغانی علی مسجد حمله کردند . افغانها بمدافه برخاستند . در جنگ شدید یکه واقع شد ، مدافعین معدود افغان شخص جنرال براون را در هم شکسته و از پیش برداشتند . مگر دوستون دیگر دشمن از دو طرف علی مسجد را احاطه کردند . افغانها آنقدر مقاومت کردند تا شب شد ، آنگاه قهرا تخلیه کردند و خود عقب کشیدند . قلعه در ۲۲ نوامبر از طرف دشمن اشغال شد . افریدیهای که چنین دیدند به شباخونها

پرداخته و خطوط مواصله دشمن را بین پشاور و علی مسجد تحت تهدید قرار دادند. جنرال ماد باششسزار عسکر موظف شد که این راه را باز نگهدارد. ولی حملات افریدیها دوام داشت و مهمندی ها هر جا عسکر انگلیسی را می یافتند ازین میبردند مخصوصاً حیوانات نقلیه دشمن را تباہ میکردند تا جائیکه اشتران اردوی انگلیس در خیبر بکلی ازین رفت. اما جنرال براون به سرعت حرکت کرده و شهر بیدفاع جلال آباد را اشغال نموده و به تصفیه قریه های مهمنده و شنوار پرداخت در حالیکه مردم سوات و یونیر توسط ملاحا علی الرغم خانهای محلی - اعلان جهاد کرده بودند. انگلیسها ناچار بودند که یکمده قشون خود را در آنجا مقیم نگهدارند. از این بعد براون تا هنگام عقد معاهده گندمک در جلال آباد باقیمانده و ششماه مصرف حفظ ارتباط پشاور و جلال آباد بود. در حالیکه از زدو خورد های متفرق و متوالی مردم اطراف جلال آباد آرام نداشت.

چنانیکه خوگیانی ها، مهمندی ها، زخه خیل ها، افریدیها و شنوارها از جرورد علی مسجد، لنده کوتل و یاسول، دمی از حملات گوریلانی پرسر انگلیسها نیز سودند. متعاقباً مردم لغمان بر رهبری عصمت الله خان در جلال آباد رسیده و در فتح آباد به تجمع قوای مسلح پرداختند. از این بعد جنگهای سختی بادشمن واقع شد تا انگلیسها بقوت توپخانه توانستند قشون بی توپ مجاهدین را متفرق سازند اما متعاقباً مهمندی ها در اطراف خیبر به انگلیسها حمله کرده و خسارات زیادی بر ایشان تحمیل نمودند.

مردم افغانستان عموماً هنوز منتظر اقدام دولت بودند که اسماً در کابل وجود داشت. اما این دولت دست و پا شکسته، مردم را از مبارزه بادشمن استیلا گریز میداشت و وعده میداد که دشمن را پایمذاکره از افغانستان خارج مینماید. بسفاه برای دشمن مجال تنفس و تقویه سپاه روز بروز بیشتر میسر میگردد. روحانیون افغانستان سر در گریبان سکوت کشیده و بدون امر پادشاه اعلان جهاد انجام نپذیردند. فیودال ها و اشراف هم در انتظار فیصله پادشاه کشور بودند. تقدیب شاه قیام عمومی مردم افغانستان را به تمویق میانداخت و دشمن خارجی را جرئت اقامت در کشور میبخشید.

معاذ کرم:

جنرال فریدرک رابرتس در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ از «تل» به استقامت کرم که قبلاً به امر امیر شیر علی خان تخلیه شده بود، مارش کرده و آنرا گرفت. اما قوه انگلیس در اشغال پیوار بادفاع سر سخت محافظین افغانی مقابل شد. این مدافعیین عبارت بودند از سه کنگه نظامی و دوازده قومی به قیادت غنند مشر کرم خان و غنند مشر گل محمد خان و کنگه مشر عبدالعلی خان. جنرال رابرتس بعد از قبول تلفات سخت پیوار را اشغال کرد و کریم خان قاید نظامی عقب کشید. رابرتس در این محاذ اعلامیه ای منتشر ساخت و در آن الحاق تمام اراضی واقع بین تل و شتر گردن (نقطه مهم سترا تیزی) را به قلمرو انگلیس اعلام نمود. رابرتس در اعلامیه خود مردم وعده داد که با مذهب مردم سرو کار ندارد، منتهی علمای مذهبی حق مداخله در امور سیاسی نخواهند داشت.

در این فرصت محمد اکرم خان حاکم خوست که جز خائنین ملی و حامیان انگلیس بود، تسلیم خودش را به رابرت اظهار و تصدیق کرد که خوست را بدون مدافعه بدشمن تحویل میدهد. این پیشنهاد رابرتس را تشویج نمود که از پیوار پیشتر آید و رست را برایگان تسخیر کند. محمد اکرم نه تنها خوست را بدشمن سپرد بلکه نه‌های دفاعی مردم را نیز به انگلیسها تقدیم نمود. ولی مردمان منگل، و زیری جدران، مسعود و علی خیل در ۱۷ جنوری ۱۸۷۹ مثل نیلی از کوه‌ها بر سر دشمن ریختند و کشتار سختی از دشمن نمودند. البته انگلیسها عادتاً تعداد کشته شده‌گان خود را در جنگهای افغانستان پنهان میکردند و تا آخر این کتمان را دوام دادند. اما از عقب کشی رابرتس معلوم شد که تلفات او در جنگ خوست زیاد بوده است. گرچه رابرتس یازده قریه مردم را در اطراف خوست تاراج و ویران نمود ولی مقاومت او در برابر حملات تند مردم منگل، جاجی و خوست درهم شکسته مجبور شد که به کرم عقب نشیند.

رابرتس هنگام عقب کشی از خوست یک نفر از اشراف کپنه و چیره خوار انگلیس (شهرزاده سلطان جان سدوزانی) را بنام حاکم درخوست گماشت. ولی مردم در قلعه متون مقر سلطان جان حمله کردند. رابرتس با قشون تازه دمی شخصا از کرم به خوست آمد و مردم مجدداً او را زیر آتش های شدید و متوالی قرار دادند. این دفاع مردم بقدری سخت بود که سپهدار انگلیسی زیر تهدید محاصره و امحای کاملاً قرار گرفت. لیسدا رابرتس برای نجات خود آنچه را از آذوقه و چپاخانه که میتوانست بار نمود و بقیه را در داخل قلعه آتش زده به کرم عقب کشید. به اینصورت رست دت مردم او را برای بار اول درهم شکست و خوست را نجات داد. این تنها نبود، مردم در عقب جیبه نیز دشمن را زیر ضربات قرار میدادند و چنانیکه قشون براون و ماد در خیبر و تنگهار کوفته شده و آسیب داشتند و قاطر بسیار از دست داده بودند، در این جا هم چهار هزار تفنگدار مسعودی و وزیر در تانک حمله کرده خسارات مالی و جانی بسیاری بر دشمن تحمیل نمودند. در اطراف کوهات حملات افغانها دشمن را سراسیمه ساخت. انگلیسها با زحمت زیاد و فرستادن یک فرقه شش هزاری عسکر توانستند که بعد از جنگهای بسیاری حمله آوران مسعودی و وزیر را از حصص متصرفه خود دور نمایند.

این اوضاع جبهه های سه گانه افغانستان، انگلیسها را متحسب ساخت که نگهداشتن این سرزمین با قوای نظامی برای شان ناممکن است. لیسدا لیتن و افسران او در عرض رسیدن به هندو کشی در صدد تخلیه قندهار و جلال آباد و نجات خود برآمدند. آنها کیوناری را موظف ساختند که با امیر مذاکره صلح را آغاز نماید. تاکنون ششماه از تاریخ تجاوز انگلیس در اراضی و شهرهای سرحدی افغانستان شرقی و جنوبی گذشته بود. تاس کشی کیوناری با کابل از ماه می ۱۸۷۹ به نتیجه رسیده و امیر محمد یعقوب خان بفرض عقد معاهده صلح شخصاً به گندمک رفت، زیرا مردم و سپاه کابل نمیخواستند کیوناری در کابل آید. این معاهده شوم چنانچه قبلاً گذشت در ۲۶ می به امضا رسید.

قیام مردم کابل (۳ سپتمبر ۱۸۷۹) :

سفیر انگلیس سرلوی کویکناری، آن که مردم کابل «کمٹاری» نام نهادند، طبق حکم ماده چهارم معاهده گندمک در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ با منشی جنکنز و طبیب مخصوص و گارد محافظ ۵۶۰ نفری به قواماندانی لغتنت هملتن وارد کابل و از طرف یکقطعه عسکر امیر محمد یعقوب خان استقبال و در شهر بالا حصار در عمارت عالی امیر محمد اعظم خان جا داده شد. این سفیر مثل مکناتن شروع بمداخله در امور دولت و اصدار امر ونهی و تشکیل دربار های علنی نمود. ولی بزودی احساس کرد که ملت افغانستان حاضر بقبول سلطه اداری خارجی نیست، زیرا راپور گرفت که دسته جات نظامی کابل باشمشیر های برهنه در بازار ها گردش کرده و برضد انگلیس و دوستان انگلیسی بیانات مینمایند. پس کیونای در ۶- اگست به وایسرای هند تلگراف کشید و او را از راپور های خطرناکی که گرفته بود مطلع ساخت. او در ۲۰- اگست بحاکم هند خاطر نشان نمود که از امیر محمد یعقوب خان و وزرای او هیچ شکایتی ندارد .

در ۳ سپتمبر ۳ کنگدک از نظامیان در مدخل بالا حصار اجتماع نمودند و هزاران نفر از مردم کابل در اجتماع آنان اشتراک ورزیدند. مردم در این اجتماع سخنان اشتعال انگیزی برضد سلطه خارجی و خارجی پرستی دولت امیر محمد یعقوب خان بگفتند و تصمیم خود را برای امحای سفارت نظامی دشمن اظهار کردند. تا اینوقت کیوناری از امیر محمد یعقوب خان استمداد و قایه وی نموده بود. امیر داودشاه خان سپهسالار را برای متفرق ساختن سپاه کابل فرستاد. سپهسالار گرچه خود قلباً طرفدار قیام مردم بود اما همینکه در اجتماع رسید و لب به سخن گشود، مردم مجال تکلم نداده او را از اسب بزی انداختند و سخت بگرفتند اما نکشتند. کیوناری بترسید و توسط یک افسر هندی کمک از امیر محمد یعقوب خان خواست . امیر خسر خود سردار یحیی خان و ولیعهد خود محمد موسی خان را بایکده اشراف دریاری به محل قیام عسکر و مردم بفرستاد تا آنها را با سوگند قرآن و التماس پراکنده سازد. قیام کنندگان نپذیرفتند و امر مارش به سفارت خانه انگلیسی داده شد. مستر جینکنز سکرتر کیوناری توسط تیمور نام مستخدم سفارت به کریم خان قاید سپاه پیغام داد که اگر قیام کنندگان نظامی از بالا حصار پراکنده شود، سفارت برتانیه به فریدی از سپاه افغانی ششماه معاش میبردازد . البته تیمور بایپیغام خود در زیر پاهای قیام کنندگان لگدمال گردید و مردم به مارش خود ادامه دادند . این همان قضیه ایست که بعدها برای ترمیم عزت برتانیه تحریف و به غلط گفته شد که اصلاً سپاه کابل بفرض اخذ معاش ششماه به سفارت انگلیس رفته بودند، و انگلیسها غافلانه آتش کرده و این نوع حادثه تولید شد .

قیام کنندگان تا وقتیکه داخل محوطه سفارت برتانیه میشدند متصلات تحت گلوله بازان ششصد نفر عسکر و افسر مسلح انگلیسی قرار داشتند، اما همینکه داخل محوطه شدند کیوناری و بقیه افراد انگلیس را تماماً بکشتند، آنگاه عمارت سفارت را با بیریق و اجساد کشته شدگان انگلیسی آتش زدند و خاکستر نمودند .

سوفیات مجدد انگلیس :

وقتیکه در ۳-۴ سپتمبر ۱۸۷۹ سفارت انگلیس در کابل که عامل تطبیق معاهده خائینانه گندمک بود، تپاه شده، امیر محمد یعقوب خان فوراً این حادثه را در نامه‌ئی به

عنوان جنرال فریدرک رابرتس اطلاع داد و گفت که دولت انقلاب عمومیست. خود من در قیام شاهی محصورم و از حدوث چنین واقعه‌ای تصدیق دارم. استماع این خبر مثل صاعقه‌ئی در دوائر سیاسی و نظامی انگلیسی در لندن وهند تاثیر کرد. وزیر هند از لندن به لیتن وایسرا تلگراف کشید که در تمام اقدامات شما بغرض اخذ انتقام از حادثه قتل هیئت سفارت انگلیس واعاده عزت و شرف برتانیه، حکومت ملکه کمک مینماید. لیتن به جنرال رابرتس امر مارش به افغانستان صادر کرد وهدایت داد که به افغانستان حالی نماید که سپاه انگلیس دیگر افغانستان را ترک نیکوید، اما کسانی را که طالب دوستی انگلیس باشد حمایت خواهد نمود. همچنین لیتن امر نمود که یک فرقه عسکر از خیبر تا چکدک پیشرفته و خط مواصله را حفظ نماید. جنرال استوارت نیز با قشون خود باردیگر به قندهار مارش کرد. سردار شیر علیخان حاکم قندهار بدون مدافعه شهر را بدشمن سپرده خود خائنانانه در خدمت انگلیس داخل شده قبول کرد که عسکر دائمی انگلیس در قندهار مقیم باشد و خودش بحیث یک نواب هندی حاکم قندهار باقی بماند. استوارت حکومت قندهار را به سردار شیر علیخان سپرد تا بنام دولت برتانیه اداره نماید. لیتن به لندن مشوره داد که قندهار بطور قطع به قلمرو برتانیه الحاق و خط آهن تمديد گردد. زیرا لیتن تحقق معاهده گنبدک را در این میدانست که افغانستان تجزیه شده وزیر نفوذ انگلیس بماند. او میگفت اگر انگلیس قندهار را الحاق کند در آنصورت میتواند هرات و سیستان را مشروطا به ایران بدهد. مجلس وزرای لندن در دسامبر ۱۸۷۹ هنگامیکه اردوی انگلیس در افغانستان مشغول جان گندن بود، فیصله خود را راجع به معاهده گنبدک خاتمه یافته و «تجزیه افغانستان» وایک واقیعت گفته برای لیتن فرستاد. لیتن گفت که قندهار و کابل از هم مجزا شوند (توسط سردار شیرعلی و سردار ولی محمد)، اما اشغال نظامی افغانستان دوام کند و یک کانتون نظامی در جنوب کابل تأسیس گردد، و در مورد سایر ولایات افغانستان (شمال کشور) دولت انگلیس نظر بروش دولت روس عمل خواهد کرد.

در حالیکه یکماه پیشتر سانسیری وزیر هند در اکتوبر همین سال (۱۸۷۹) از لندن به تامسن رونالد سفیر انگلیس در تهران نوشت که هرات به ایران داده شود (البته از کیسه خلیفه). تامسن پروژه ذیل را به حکومت ایران پیش کرد:

۱- با وجود مقررات معاهده ۱۸۵۷ (متعلق بین انگلیس و ایران که ایران قصد کرده بود در هرات دعوی ارضی ندارد) شاه ایران آزاد است که شهر و مناطق هرات را مشروطا اشغال کند و ملکه انگلستان حقوق خود را بر طبق معاهده مذکور محفوظ نگه میدارد تا زمانیکه شاه ایران اعتماد ملکه را حفظ و مثل یک دوست صادق رفتار کند.

۲- ملکه حق دارد که نماینده مستقیم باعهده‌ئی از همراهان او در هرات تعیین کند.

۳- ملکه میتواند عندالزوم بغرض تربیه عسکر و تعمیر استحکام، عسکری از افسران خود را در هرات بفرستد.

۴- ملکه هنگام خطر، هرات را با عسکر اشغال خواهد نمود.

۵- افسر و نماینده هیچ دولتی بهجز انگلیس در هرات و مناطق آن نمیتواند داخل و مقیم شود.

۱- آینده اگر هرات بصورت دائمی به ایران داده شود، شامل مناطق قراه نخواهد بود.

۷- شاه ایران تعهد میکند که در تعیین مالیات به شوره ماکه خواهد پرداخت و اگر خط آهن و تلگراف تا فندهار تمدید شود ناجای ممکن شاه به ملکه کمک و از مازاد مالیات هرات معاونت خواهد نمود.

۸- شاه با ملکه قرار دادی خواهد بست که روابط تجارتي مملکتین را تسهیل نماید.

این پروژه شکل تعدیل شده پیشنهاد نخستین تامسن را داشت که در آن

گفته شده بود :

۱- حق اشغال نظامی انگلیس هنگام خطر در هرات تصدیق شود. ۲- ایران تعهد کند که دولت روس مرو را نگیرد. ۳- ایران در امور سیاسی راهنمایی انگلیس را بپذیرد. ۴- در تخریب از این موارد، بر تانیه به معاهده ۱۸۵۷ مراجعه خواهد کرد. مگر حکومت ایران در فروری ۱۸۸۰ پروژه سفیر انگلیس را رد نمود و ناصر الدین شاه مکتوب بی امضائی به تامسن فرستاد و گفت که : اشغال هرات بشکل پیشنهاد شده بفتح ایران نیست. انگلیس میخواست بحساب افغانستان با ایران معامله کند و هم او را ملعبه سیاسی قرار دهد، در حالیکه روس چنین چیزی نمیخواهد. در هر حال رابرتس نامه‌ئی از پیوار به امیر محمد یعقوب خان فرستاد و گفت که والا حضرت شما از تطبیق مواد عهدنامه گندماک عاجز آمده‌اید و سفارت بر تانیه در کابل معصوم شد، لهذا سپاه انگلیس وارد کابل میشود تا سلطنت شما را حفظ و قاتلان هیئت سفارت بر تانیه را مجازات نمایند، والا حضرت شما یکفر شخص معتد خود را برای مذاکره نزد من بفرستید. رابرتس که بایک فرقه عسکر و یک درجن جنرالهای انگلیسی (چون جنرال مکفرسن، جنرال بیکر و جنرال میسی و غیره) آماده حرکت بجانب کابل بود، برای اغفال مردم افغانستان مخصوصاً مردم عربی راه های عسکر کشی بکابل، در ۱۶ سپتمبر ۱۸۷۹ - اعلانات متعدد و متحد آلمانی به عنوان مردم پاکتیا ولوگر و غزنی و کابل و غیره منتشر ساخت. او در این اعلانها گفته بود که : این عسکر کشی بکابل بدعوت امیر محمد یعقوب خان بعمل می‌آید. غرض از آن تحکیم سلطنت امیر افغانستان و اخذ انتقام از قاتلین سفارت انگلیس است و بس، با سایر مردم کاری نداریم، و چون در رحم و انسانیت، از خصایص دولت بر تانیه است (!) هر نوع کمک با و بر داری و آذوقه رسانی مردم به سپاه انگلیس بایول نقد خرید خواهد شد.

در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۹ نمایندگان امیر محمد یعقوب خان (مستوفی حبیب اله خان و مرزا شاه محمد وزیر خارجه) در عالی خیل نزد رابرتس رسیدند و مذاکره آغاز گردید، نمایندگان افغانی مشوره دادند که انگلیسها سوقیات خود را بکابل معطل کنند تا امیر محمد یعقوب خان قاتلان هیئت سفارت بر تانیه را که از هر محل و منطقه‌ئی اند، دستیاب کرده و مجازات نماید، و اگر قشون انگلیس بجانب کابل پیش قدمی کند حملات مردم افغانستان بر ضد بر تانیه شروع خواهد شد و هم قیام بلخ و هرات بر ضد بر تانیه پیشینی میشود. اما رابرتس که موظف به اشغال دائمی افغانستان بود و هم امیر محمد یعقوب خان را دخیل ضمنی در قیام ۳ سپتمبر کابل میدانست، نظریه هیئت افغانی را رد و آنها را در ۲۵ سپتمبر رجعت داد. تا اینوقت سردار ولی محمد خان لاتی

که از طرف امیر محمد یعقوب خان به استقبال رابرتس در خوشی لوگر فرستاده شده بود، نزد رابرتس رسیده و خدمت خود را بدشمن - بفرض حصول پادشاهی - تقدیم کرده و امیر محمد یعقوب خان را در قیام مردم و سپاه کابل برضد کیوناری دخیل و انموده بود. امیر محمد یعقوب خان که مازنی انگلیسی را بکابل حتمی دانست بفرض نجات شخص خود در نامه‌ئی به رابرتس نوشت که چون سوقیات دولت انگلیس بفرض حمایت سلطنت من است، لہذا به حکام من امر کرده‌ام که از حرکت سپاه انگلیس ممانعت نکند. اینست نتیجه اعمال بکدولت مطلق العنان و غیر مسئول در سرنوشت ملیون ما نفر.

در کابل :

در هر حال جنرال رابرتس که اینک قومانندان عمومی اردوی انگلیسی در افغانستان بود، بعد از يك تصادم مختصر در شتر گردن در وادی لوگر سرازیر شد و با قبول حملات متفرق مردم تا پنج اکتوبر ۱۸۷۹ نزدیک کابل رسید، در حالیکه در عرض راه از شتر گردن تا نزدیک کابل یکمده افسر و عسکر خود را در جنگ با مردم باخته بود. امیر محمد یعقوب خان که تا خوشی لوگر برای منصرف ساختن رابرتس از ورود بکابل رفته بود، اینک بشکل اسیری در دست دشمن قرار داشت. وقتیکه مردم در چهار آسیا با پرچم‌های رنگه خود جلوسپاه دشمن را گرفتند، امیر محمد یعقوب خان از بلندی کمپ انگلیسی منظره این جنگ خونین را تماشا میکرد که از یکطرف قشون و توپخانه منظم قرار داشت و از دیگر طرف مردمی که فقط با عقیده وطن پرستی و آزادی خواهی خون خود را نثار میکردند و بآپیش قبض و سیلاوه در برابر توپخانه دشمن پیش میرفتند.

دسته‌جات مبارزین ملی در چهار آسیا و متعاقباً در سنگ نوشته از آتش توپخانه دشمن مثل برگ درخت ریختن گرفتند. دشمن با زور توپ راه خود را تا بیسی حصار کابل باز کرده و در ۶- اکتوبر ۱۸۷۹ داخل کابل شد. یعنی از اعلان جنگ انگلیسی ده‌ماه گذشته بود که برای بار اول عسکر آن به کابل رسید. رابرتس تا شش روز دیگر اردوی خود را در سپاه سنگ و ارتفاعات تپه‌مرنجان جایجا کرد و نقاط حاکمه شهر را با توپ میبتحکم ساخت. او آنگاه بدخیره کردن آذوقه و علوفه شروع کرد. رابرتس برای تطبیق پروگرامی که از لیتن گرفته بود عجله بسیار داشت، لہذا در روز ششم ورود خود دست بگازد. این برنامه لیتن عبارت بود از : انهدام شهر بالا حصار پایتخت افغانستان، ویران نمودن تمام قلعه‌های جنگی، ضبط نمودن ذخایر نظامی و خزاین مالی، اعدام مبارزین ملی و شکستن هرگونه مقاومت مردم، و بالاخره بادر دست گرفتن حکومت افغانستان و مستقر ساختن حکومت نظامی انگلیس، زمینه استیلای دایمی انگلیس را بواسطه تجزیه و تقسیم افغانستان آماده نمودن. این پروگرام علنی یک تعلیمات نامه سری نیز با خود داشت که با خیانت و فریب، تولید فساد و تحریف اخلاق، ایجاد نفاق و خصومت را در بین جامعه افغانستان هدف قرار میداد. رابرتس برای تطبیق چنین پروگرامی فعالیت خود را بر مبنی ترورو و وحشت استحصاری انگلیس و هم غدر و فریب گذاشت. پس در ۱۱- اکتوبر ۱۸۷۹- او اعلامیه منتشر کرد و گفت که همه مامورین و افسران و مردم کابل روز ۱۲- اکتوبر در میدان شهر بالا حصار حاضر شوند و پروگرام حکومت انگلیس را در افغانستان بشنوند.

مردم برای شنیدن مطالب دشمن در بالا حصار جمع شدند و در بین صفوف منظم سپاه انگلیس رابرتس را دیدند که با سرطاس لباس رسمی جنرالی در بر دارد. از همان

لحظه مردم اورا واپت کله نام نهادند و تازمان رانده شدن او از افغانستان اورا بهمین نام خواندند . بعداز آنکه جنگهای مردم باراتس شروع شد ترانه ذیل درمیدانهای جنگ سروده میشد:

محمدجان خان مردمیدان است	ایوبخان شیر غران است
میر بچه خان رس رسان است	آزادی فخر افسان است
واپت کل شلات کلان است	بیا بیادر انگور بخو

در حال واپتس اعلان کرد که :

دو روز بعد شهر بالا حصار تخریب میشود . خزاین وجبه خانهها بحکومت انگلیس تعلق دارد . از این بعد حکومت کابل در دست حکومت نظامی انگلیسی میباشد . از پنج میلی شهر کابل گشت و گزار مسلح ممنوع است و جزای متخلف اعدام . مردم اسلحه خودرا (تفنگ) به حکومت انگلیس در عوض پنج روپیه کلداری تحویل نمایند (در آنوقت تفنگ پتاقی فی عدد ۱۵ کلداری و رایفل فی عدد ۴۰ روپیه قیمت داشت و دیت خون یکنفر مقتول ۳۰۰ روپیه بود) . غله و آذوقه کارآمد سپاه انگلیسی را در بدل پول نقد برسانند . مالیات معینه را بیکار گذاران انگلیسی تحویل بدهند . حمله آوران در سفارت برنانه را به حکومت انگلیس بپارند و در عوض هر نفر (ز پنججاه کلداری تا ۷۵ کلداری) در عوض هر افسر بزرگ ۱۲۰ کلداری جایزه بگیرند . حاکم نظامی کابل جنرال جیمز هلز و حاکم ملکی نواب غلام حسین هندی است . قاضی محکمه نظامی جنرال میسی و قضات محکمه ملکی میجر گریگر ، سارجن بیلو و دپتی محمد حیات خان میباشد .

آنگاه واپتس بیرق انگلیس را در سر دروازه بالا حصار کابل در عوض بیرق سفارت کیوناری که مردم آتش زده بودند برافراشت . مردم کابل با خونسردی اعلامیه واپتس را بشتیدند و بدون آنکه يك کلمه سخن بزنند ، برگشتند و در پیرون بالا حصار بین خود گفتند که : کیوناری شش هفته مهلت داشت تا از بین برده شد اما برای واپت که عسکر زیاد دارد ، مهلت بیشتری بکار است تا از بین برده شود . امیر محمد یعقوب خان که روش برنانه را دید از دعوت واپتس در حضور بهرساندن در اجتماع ۱۲ - اکتوبر بالا حصار سرباز زد و استعفی خودرا نوشته و به واپتس بفرستاد . اما اینوقت او اسیر در دست انگلیس بود . واپتس فردای آنروز يك رسم گذشت اردوی انگلیسی را در کابل ، به عقیده خودش برای سوختن چشم مردم ، اجراء نمود . متعاقبا واپتس شهر بالا حصار را توسط سپاه انگلیس به خرابه زاری تحویل داد و آتش زد . یکی از رجال دانشمند کابل میر احمد شاه خان سعی کرد تا واپتس را به مذاکره از تخریب سایر عمارات عمده کابل باز دارد و هم باز داشت . چون برخلاف انتظار واپتس هیچ حمله کننده نی بر سفارت کیوناری را کسی بدست نداد ، خودش سه نفر از مشاهیر کابل (جنرال خسرو خان نورستانی ، محمد اسلم خان کوتوال و سردار سلطان عزیز خان بن نواب محمد زمانخان) را که جزء حمله کنندهگان بودند ، بخواست ویدار زد . کمی بعدتر يك قشون سواره انگلیسی برای شتر کردن وارد کابل شد و تعداد سپاه انگلیسی کابل به ۲۰ هزار نفر رسید که دارای ۴۶ توپ بود - به استثنای توپخانه افغانی که در دست شان افتاده بود . حسب امر واپتس قشون انگلیسی قندهار نیز به استقامت کابل مارش کرد ولی در عرض راه با مقاومت دسه های غلجائی مقابل گردید و در شاهجوی با جنگ دست به گریبان بچهارا ، هر مردم نره کی دچار شد . در طی همین جنگ خونین آن به تن بوده که صاحب خان ، رهبر مجاهدین باد و صد مبارز دیگر کشته شدند . پیر محمد یکی از این مبارزین بود که ۱۳ رخم برداشته و یک دست

خود را باخته بود. این فداکاری غلجانی ها بود که قشون انگلیس را با تحمیل تلفات گسترشکن مجبور به رجعت مطلوبانه چنانچه قندهار نبود.

از این پس رابرتس از مسگر سیاه سنگ به حصار شیرپور کشید و ندر ضلع شرقی آن که ناقص مانده بود، یوار جدیدی بکشید، استحکامات محسوری بنیاد نهاد، برزبر نبه بی سر و برجهای نظامی بساخت و سیم خاردار بکشید، توپها نصبه و آذوقه و علوفه پنج ماهه ذخیره نمود. بدینصورت شیرپور که از شمال باآب استاده چمن و زیر آباد و از سه جبهه دیگر یادپوارهای عظیم داخلی و خارجی، به ارتفاع هفت متر و برجهای جنگی احاطه شده بود بشکل يك شهر جنگی مستحکم درآمد. همچنین در سیاه سنگ و شمر ویران شده بالا حصار قشله های نظامی اساس گذاشت. رابرتس با این فعالیت های خود در انگلستان مشهور شد. ملکه انگلیس کتیا اورا تبریک گفت و لیتن رتبه لفتننت جنرالی به او بخشید. پس رابرتس بر خود بیاید و خویشتن را نایب السلطنه افغانستان حساب کرد او در دربار هائی که در شیرپور تشکیل میگردد بالباس رسمی در چوکی قرار میگرفت و سرداران تسلیم شده را در دو جناح مجلس روی زمین می نشاند. رابرتس در اواخر نوامبر امیر محمد یعقوب خان اسیر را با قطعات نظامی در هندوستان اعزام نمود و متعاقبا میرزا شاه محمد خان وزیر خارجه و سردار یحیی خان خسر امیر و سردار ذکریا خان راهم در هند تبعید نمود. اما مستوفی حبیباله خان صدر اعظم و دادود شاه خان سپهسالار در مجلس انگلیسی باقی ماندند. در حالیکه رابرتس در ۱۲ نوامبر عفو عمومی را (به عقیده خودش) به استثنای حمله آوران در سفارت، کپونازی، اعلان کرده بود. رابرتس که در طی یکتیم ماه خودش را صاحب اختیار نصف افغانستان دید در پی حصول نصف دیگر افتاد و چنانیکه قندهار را طبق قرار دادی به سردار شیر علیخان داده و اقامت دائمی مسگر انگلیسی را در آنجا فیصله نموده بود، اینک سردار ولی محمد خان لاتی را با قشون او بنام والی مقرر نمود که در ولایات شمالی افغانستان رفته از بدخشان و قطفن تا بلخ و میمنه را تصرف کرده و از طرف انگلیس حکومت نماید. ولی فرصت اقدام به اینکار میسر نشد زیرا ماه دسامبر رسید.

قیام عمومی مردم (ماه دسامبر ۱۸۷۹):

اینک از آغاز داخل شدن قشون دشمن در کابل ۵۵ روز میگذشت. در طی این مدت مردم نزدیک و دور کابل درصدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند، خصوصا که زمستان رسیده و دهقانهای کشور از کشت و کار فارغ شده بودند. پس هیتکه تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند عملی شد آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم ازجا برآمدند. در کابل و کوه دامن و کوهستان برهبری محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میریچه مشهور گره دامن، میرغلام قادرخان اروپائی برادر برویز شاه خان پشانی - درنگاو و نچراو برهبری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان - درلوگر برهبری غلام حیدرخان چرخ (بعدها سپهسالار)، سمندر خان و محمد حسن خان لوگری - در میدان و وردک برهبری جنرال محمد جان خان وردکی - در غزنه و زابلستان برهبری ملا دین محمد خان اندزی معروف بهمشک عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری و گل محمدخان اندزی - در هرات

برهبری نایب سالار حفیظ الله خان و سردار محمد ابوبکر خان - در ننگرهار بر هبیری عصمت الله خان جبارخیل و همچنین ده نفر رهبر دیگر - اجنباعات مردم شروع شد. پیشروان این انقلاب ملی در افغانستان - طوریکه مشك دائم به سردار محمد حسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در عزنه گفت - تقریباً سه هزار نفر هستند .

در اول دسمبر تبعید امیر محمد یعقوب خان افواه سد و در سوم دسمبر مشك عالم که از قید بیعت امیرالمومنین (محمد یعقوب خان) خودش را شرعاً آزاد میدانست، در عزنه جهاد در مقابل فرنگی را اعلان کرد . دسته جات داوطلب در هر جا تفرقه پیل و بلا فاصله بطرف کابل در حرکت افتادند . این سپاه فدائکار که فاقد توپخانه و جیاسخانه و مخازن آذوقه بسیار بود ، فقط تهنکی در شانزه و یا سیلارهایی در دست و بیشتر قبضی در کمر داشتند ریس . طرح رهبران سپاه این بود که مبارزین کوهدامن و کوهستان در شمال شهر کابل موضع کاریز میرو کوتل خیرخانه رامسکر قرار دهند ، کوه آسمانی را در غرب شهر کابل با ارتفاعات هم چو آن اشغال نمایند و مبارزین رمضان را رتندند . قوای کاریزمیر متصل گردند . مجاهدین لوگر ریپکتیا از بیسی حصار ناقفل کوه های شیر دروازه و تخت شاه در غرب جنوبی شهر کابل همه نقاط حاکمه را در دست گیرند . جنگاوران تره خیل و بت خاک و بگرامی قبه های یت لشکر و سپاه مشك را در شرق شهر کابل مستحکم سازند . مردم میدان زور دك و غرنه از ننگه گذرگاه سیر راست در داخل شهر کابل و قشله دشمن در شیرپور هجوم نمایند و بدینصورت راه فرار اردوی انگلیسی را از چهار جهت سد کشیده و تمام قوای دشمن را محصر نمایند .

اما سردار ولی محمد خان لاهی رجا سوس های او از این نقشه سپاه ملی مطلع شده و به جنرال رابرنس خبر دادند . جنرال به عجز حاضری جنگ ریدریک سنون از سپاه خود را بقیادت بریگیدیر میکفرسن و سردار محمد حسن خان پسر امیر در سمت محمدان بمقابل جبهه شمال (کاریز میر) سوق نمود . سنون دیگر بقرماندانی بریگیدیر بیکر و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احد خان غازی در جبهه غرب (ارغنده) سوق شد تا از اتصال قوای غزنی با قوای کوهستان ، و قوای رمضان وارنده با قوای میدان جلو گیری کند و خود بشکل قوت الظهر در قشله شیر پور باقیماند . در حالیکه یک قطعه عسکر در قاعه افشار مقیم بود .

همینکه دسته جات مجاهدین رمضان برهبری برادر یزویز شاه خان آماده حرکت بجانب کاریز میرو شدند ، میکفرسن بسرعت بالای کاریز میر افتاد . میریچه خان تاتار یکی شب ۹ دسمبر بادشمن نویخانه دار رزم داد و در ۱۰ دسمبر در قاعه های ماحول کاریز میر با قوای خود بعسکر گرفت . در ۱۱ دسمبر قوای جنرال محمدجانخان وارد قاعه قاضی شد . رابرنس امر کرد که میکفرسن از جناح راست (کاریز میر) بر سپاه ملی حمله کند و قوای جنرال میسی از جناح چپ (قلعه افشار) با میکفرسن متصل گردد . ولی چنین نشد میر بیجه خان با قوایش به حمله بر ق آسا بر سر میکفرسن پرداخت . جنرال انگلیسی مجازاً حرکت و عقب نشینی نیافت . در حالیکه قوای محمد جانخان قطعات میسی را زیر ضربات تپا کبی قرار داده بود . سنون بیکر نیز در چهار آسیا ناگهانی مورد هجوم قوای لوگر گردید . در تمام این میدانهای جنگ سپاه دشمن به سختی کوفته میشد و تلفات سنگینی برداشته بود .

جنرال رابرنس که خطر ناکی وضع را احساس کرد ، شخصا با قوای بعیت

خود به مقابل محمد جان خان شتافت . او در عبور از موضع اونچی باغبانان مورد حمله یکنفر جوان چهاردهمی وال فرار گرفت .

اما یکنفر سپاهی هندی بنام مظفر علی از فوج بنگال او را نجات داد . در نزدیکی به فاضی جنگک شدیدی بین سپاه ملی و قشون رابرتس بعمل آمد . این جنگک مشهوری شدیدی بود که بالاخره به جنگ تیزبه تن منجر گردید . رابرتس در تمام محاذات امر فرستاد که قوای انگلیسی بی درنگ تاشیر پور عقب نشینی نمایند . به انگلیسهای کابل امر نمود که شهر را تخلیه کرده به شیر پور پناه ببرند . دروازه های شهر را بسته و در عقب برج و باره وضع دفاعی اختیار نمایند . او به قوای شیر پور امر داد که هسته جات سواره انگلیسی در تنگه گذرگاه وده مزنگ موضع گرفته . خط عقب نشینی سپاه انگلیسی را محافظه کند .

اما جنرال رابرتس قبل از آنکه سنونهای اعزامی او موفق بفرار شود ، خودش که برای بار اول محو شدن اردوی انگلیسی را به چشم میدید ، پشت به کار زار داد و بر اسب ممتاز خود قبیچین کشید . این جنرال مشهور از روی نمش کشته شده گان سپاه خود اسب میبخت و رو بجانب شیر پور مثل مرغ پرواز میکرد . در حالیکه از تمام قشون او فقط چهل سوار موفق شده که در عقب جنرال فرار کنند . جنرال با آنکه وده مزنگ سواران انگلیسی را بد که این گندوگاه تنگ را از دو ساحل دریای کابل محافظت میباشانده میباشد از ترس تعقیب کنندگان داخل محله وده مزنگ شد و در خانه های روستائی پناه جست . تفنگداران او روی با سپاه محافظت او مشغول شدند . متعاقباً سردار ولی محمد خان والی جدید بلخ و تخار با قشون خود رسیده و به محافظه وده مزنگ پرداخت . اما عسکر ملی اوقیام کرده تمام دارایی و سامان سفر او را تاراج نموده و خود به سپاه ملی پیوستند . شب بود و تاریک که قشون محافظ از شیر پور نزد جنرال آمد . جنرال به عجله راه شیر پور برداشت و در دل شب داخل استحاکامات شیر پور گردید و محفوظ شد . در این شب هزیمت یافته گان انگلیسی یکی بی دیگری از محاذات جنگک داخل شیر پور میشدند . فردای این روز تمام قوای انگلیسی فقط در داخل شیر پور و آنهم به حالت چهارمسره باقی ماندند و بس . زیرا تمام شهر کابل و اطراف آن با سلسله چپال همه در قبضت سپاه ملی افتاده بود و میرفت که داستان مکناتن و الفتنستن بعد از ۳۶ سال تکرار شود .

اما جنرال رابرتس از یکطرف قشون سبخلوی بیت خاک و فرقه جنرال چارلس کف را از گندمک و به شیر پور احضار و بنای کشته شدگان را بر کرد و از دیگر طرف در همین ماه دسامبر در برابر از هندوستان دو فرقه عسکر امدادی بخواست . هر دو فرقه عسکر در ۲۴ دسامبر و بعدتر بکابل رسیدند . اما قوای امدادی انگلیسی که از جلال آباد بکابل حرکت میکرد با هجوم مبارزین لزمان مقابل شد و بعد از زدو خورد بسیاری با قوت توپخانه راه خود را بکابل باز کرد . جنرال رابرتس که در واقع افسر کار آگاهی بود ، دفاع هر ضلعی از شیر پور را به یکنفر از جنرال های خود (چون بریگیدیر جنرال میگرسن ، بریگیدیر جنرال هیوج کف ، میجر جنرال هلز و کلنل جنگنز) محول کرد . و قوماندانی مرکز شیر پور را به جنرال میسی داد . قوماندان احتیاط هم جنرال بیگر بود . جنرال رابرتس که قبلاً غله و آذوقه پنج ماهه اردوی خود را در شیر پور ذخیره داشت ، بواسطه استحکام برج و باره های شیر پور متیقن بود که سپاه ملی از تسخیر این حصار

بزرگ و مستحکم عاجز است. زیرا دیوار های شیر پور بدون آنش توپهای بزرگه و ثقیل شگاف نمی برداشت. در حالیکه قشون ملی توپ بزرگ نداشتند. پس رابرتس نقشه مقاومت پنج ماهه اردوی انگلیس را در شیر پور کشید و در عین آنکه منتظر حوادث غیر مترقب بود، دست از فعالیت های سیاسی نمیکشید و چشم امداد بد و لت انگلیس دوخته داشت.

قوای ملی که سیاه دشمن را شکسته و تاداخل دیوار های شیر پور رانده بودند، داخل شهر کابل شدند. تروه خیلی هاتیه مرنجان ولوگری ها بقیادت سببسال و غلام حید رخاں چرخي بالا حصار رامرکز گرفته و قلعه های تحت شاه و شیردرواز و را مستحکم نمودند. ملامشک عالم و جنرال محمد جانخان نیز شهر کابل را در دست داشتند. جنرال رابرتس مثل گرگی در قفس شیر پور محصور ماند. اما جنرال نمیخواست که تحت محاصره دایمی بماند. لپذا در ۱۳ دسمبر بفرانس شکستن حلقه محاصره دست بیک حمله شدید و عمومی زد. قشون انگلیس نا بینی حصار پیش رفت و توپخانه او از زیر یک غندی کوه، قله تخت شاه را زیر آتش فرا داد. چون خط مواصله تخت شاه بین حصار قطع شده بود، محافظین تخت شاه به تنهایی بمدافعه پرداختند. این جنگ چهار ساعت طول کشید و مدافعین تا آخرین نفر کشته شدند قله تخت شاه در دست دشمن افتاد.

مبارزین ملی تپه های سیاه سنگ را گرفته و شیر پور مرکز اصلی انگلیسها و تحت تهدید مستقیم فرار دادند. به اینصورت جنگ از اطراف بینی حصار در اطراف سیاه سنگ کشیده شد. رابرتس که خطر جدی را احساس کرد تمام قوای جنگنده خود را به سیاه سنگ سوق نمود و جنگ شدیدی در گرفت. بالاخره توپخانه قوی دشمن موفق به متفرق ساختن قوای ملی گردیده و تپه های سیاه سنگ را اشغال کرده و در کوه آسمانی سنگر گرفتند. تاریکی شب مانع ادامه جنگ گردید و فردا ۱۴ دسمبر مبارزین تازه دم تگاونجراو بقیادت محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان وارد کابل شده بر زیر کوه آسمانی آمدند و بیک حمله شدید کوه را اشغال نمودند. در جنگ شدید بکه اینجا رخ داد نقش کشته شده گان انگلیسی مثل سنگهای لفران تا سطح زمین میریخت. رابرتس برای اشغال این کوه مجدداً به جنگ پرداخت و توپخانه او به آتش باری سخت شروع کرد. امامجاهدین مقاومت کرده و بعد از کمی دلیرانه بالای توپخانه دشمن با سیلاوه و پیش قبض حمله نمودند. در همین جنگ بود که محمد تانمان خان پیشا پیش مجاهدین شمشیر در دست و بر سر دشمن حمله مینمود، تا مورد گلوله های دشمن قرار گرفت و از یاد آمد. همین مرد بود که در هنگام تجمع مردم و تجویز حرب در تگاو، انگلیسها توسط یکی از اقارب او (سر فراز خان) سه صد هزار روپیه کلهار برای او پیش کشیدند تا از حمله بر قشون انگلیس منصرف گردد. البته او و مردمش نپذیرفته و به جنگ آمدند و دشمن را بکوفتنه. قشون انگلیس تاب جنگهای دست و یخن نیآورده توپخانه خود را در میدان ترک و فرار کردند. تا اینوقت دستهجات قشون شمالی کابل رسیده کوه های خیرخانه و تپه های سیاه سنگ را مجدداً اشغال نمودند. در همین جنگهای جبال کابل بود که مردم بیرقهای رنگارنگ برافراشتند و زنان کابل وظیفه آب و نان

رسانی مبارزین ملی را در قله کوه ها بدوش گرفتند. دسته جات زنهای مردانه با کوزه های آب و بسته های نان مثل آهو در سنگ لاخ های جبال میدویدند و جنگ آوران دلیر را نذوبه مینمودند. چهارصد نفر از زنان کابل در این وظیفه سیم گرفتند و ۸۲ نفر آنان در جنگ کوه آسمانی شهید شدند.

قصه مهیج عبدالله عاشقان عارفانی در طی همین جنگهای کوهی به دهه بیان آمد: عبدالله جوان نورسیده از محله عاشقان و عارفان کابل با زهرا دوشیزه همسا به خود نامزد بود. در عصر روز سیزدهم دسمبر مجلس نکاح مختصری در خانه عروسی منعقد گردید و شام عبدالله داخل مجلس عروسی شد و مادرش حنا در انگشت او نهاد. در حالیکه عروسی گفت: مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند و اینجا عروسی عبدالله است. عبدالله جوان از تخت عروسی بر خاست و گفت: راست گفتی در چنین روزی مرد باید در میدان جنگ باشد نه در محل عروسی، من رفتم اگر برنگشتم زهرا را در نیای دیگر خواهم دید. عبدالله در خانه خود رفت و سیلاوه و تفتنگچه برداشت و به کوه برآمد. فردا عصر مبارزین عاشقان عارفانی بعد از آنکه قشون انگلیسی تا داخل شیر پور جاروب شده بودند، مرده عبدالله را آوردند و در خانه مادر پیر می گذاشتند. زهرا عروسی آمد و تنها انگشت حنا دار عبدالله را ببوسید و مادرش گفت: گریه نکن من تازه ام در عرض عبدالله فرزند تو هستم. این دوشیزه چنانیکه وعده داده بود تا مرد در خانه عبدالله و بنام عبدالله زندگی کرد و نام او در تمام شهر کابل

بحیث مثال احترام شد.

در هر حال سپاه دشمن بعد از جنگ ۱۴ دسمبر یکی پی دیگری از تمام مورچلهای و محله های جنگ روبرو گریز نهادند و قشون ملی به تعقیب پرداخت. تا رسیدن به قشله شیر پور در جنگهای تن به تنی که رخ داد کشته شدگان انگلیسی روی هم میریخت و بالاخره با تلفات و زحمات بسیاری رابرتس توانست بقیه الشیف سپاه خود را داخل چار دیواری شیر پور آورده دروازه ها را ببندد و نفسی به استراحت بگذرد.

این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست و هم دانست که جنرال الفستون و مکناتن بطوریکه نوسنده گان نظامی انگلیس و اسود اند، در شکست خویش گنہگار نیستند، زیرا در مقابل حلتی قرار گرفته بودند که فرد و آن با قوه معنوی و ایمان به آزادی خون خود را نثار مینمایند. در هر حال رابرتس که از نظر امداد نظامی هندوستان را میکشید و عالتا برای دفاع از محله عمومی و قاطع سپاه ملی تاجائیکه میکرد، بودیه تمکیم شیر پور پرداخت و هم در صدد جستجوی راه نجات و تخلیه آبرو متدانه افغانستان برآمد. در حالیکه قشون ملی تمام گسار و بل و بلا حصار و قتل جبال را فرا گرفته و حکومت کابل را به مشك عالم رهبر مبارزین زابلستان محاصره بودند. سرداران تسلیم شده بدشمن چون سردار محمد حسن خان پسر امیر دوست محمد خان و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان که قوت ملت را دیدند، از انگلیس رویرو تافتند و در غزنه فراد کردند و هم در اینجا با مردم مبارز غزنه دوست شدند. سردار محمد هاشم خان پسر امیر محمد اعظم خان نیز از انگلیسها برید و از کابل فراد کرد و مردم پیوست. بعد هالین سرداران به سردار محمد ایوب خان توصل جستنند. البته سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد

خان تا آخر سر از بنده کی انگلیس بر نجات .

بعد از جنگ ۱۴ دسمبر ۱۸۷۹ هشت روز دیگر سپاه ملی وقشون دشمن مصروف دفن اموات و ترتیبات مجدد نظامی بودند. در شب ۲۳ دسمبر دیده بانان افغانی در قلعه کوه آسائی آتش عظیمی افروختند که از فاصله های بعیدی دیده میشد و این اعلام حمله عمومی مجاهدین بر مصکر دشمن بود. انگلیسیها بواسطه سر دار ولی محمد خان و جاسوسهای او از تمام نقشه جنگی مبارزین ملی مطلع و آماده دفاع شدند. حمله سیل آسای سپاه ملی روبرو جانب شیر پور سرازیر گردید و دشمن با آتش گل ناشدنی تویخانه متوصل شد. این جنگ از شب ۲۳ دسمبر تا فردا شب ۲۴ دسمبر طول کشید و تا وقتیکه قشون ملی از دسترس تویخانه دشمن عبور میکرد، تلفات بسیاری داد. بعضی از اینها در زیر باران گلوله تفنگ دشمن که از پشت دیوار ها تیر کشید و سنگرها اتصالا بر سر سپاه ملی میریخت و نفس بالای نبش می افتاد، تازیر دیوار های شیر پور رسیدند و نزد بانها گذاشتند و بر زیر دیوارها برآمدند. در اینجا تمام قوای پیش بین دشمن از مواضع مستور به آتش باری آغاز نمودند. با آنهمه دلیری مبارزین ملی، فرصت فرود آمدن بر سر دشمن میسر نشد، در عوض جنگاوران ملی یگان یگان مثل برگ درخت از روی دیوارهای شیر پور بر زمین سرازیر میگرددند. به این صورت تلفات مردم بسیار سنگین شد، خصوصاً که در جبهه ملی دو نفر خان (پادشاه خان سرخابی و محمد شاه خان سرخابی) قوار داشت و آنها در فرصت نازکی دسته جات متعلقه خود را امر عقب نشینی دادند. این رجعت ناگهانی که حاصل بر شکست گردید، راه عقب نشینی قشون ملی را باز نمود و رهبران ملی بفرض تجدید قوا و آماده گی برای جنگهای آینده عقب کشیدند و سپاه ملی شبانه به کوه های کابل برآمدند. دشمن از این وضع استفاده کرد و روبرو فوریت تمام خانهها و آبادی های اطراف شیر پور را که ممکن بود سنگر جنگاوران افغانی قرار بگیرد، منهدم و هموار ساخت. چون در ۲۴ دسمبر یک دیوژن عسکر تازه دم انگلیسی بقوماندانی میجر جنرال و سر جان راس و به شیر پور رسید رابرتس جان تازه یافته از قشله خارج و بر همواریهای شهر کابل و بالا حصار مسلط شد. او چون منتظر ورود یک دیوژن سپاه دیگر از پشاور بود هم جنرال ستوارت و ابایک فرقه عسکر امدادی از قندهار بکابل خواسته بود، به فوریت به نقاط حاکیه شهر کابل و بالا حصار به تعمیر سنگرها و بروج جنگی پیرداخت.

اما فعالیت سیاسی و تخریبی انگلیس هابر فعالیت های نظامی آنان برتری داشت و نتایج عمده تری میداد. چنانیکه بعد از جنگ ۲۳ دسمبر یک پرو پانند خائنه در تمام کابل و اطراف آن بسرعت بر ق منتشر گردید و آن اینک : « جنرال محمد جان خان غازی شکست ۲۳ دسمبر قشون ملی را در محاذ شیر پور عا مدها و قاصدا سبب شده و سپاه ملی را به عقب نشینی واداشته، زیرا جنرال بانگلیسیها ساخته و یک هیند و ق طلا گرفته است. » در حالیکه بعد ها مردم واضحا دانستند که این اتهام غلط دشمن است و خاین همان پادشاه خان سرخابی است که دانسته و یا نادانسته عا مل عقب نشینی سپاه ملی گردیده است. در هرحال تبلیغ ضد جنرال محمد جان خان در مرحله اول تأثیر و تشویش عمیقی در جبهه ملی تولید نمود، و مردم کابل از ترس آنکه

رهبر دیگری خیانت نکند تبلیغ وسیعی نمودند که : صندوق طلای انگلیس و قتیکه باز شد معلوم شد که مملو از طلاهای برنجی و قلب انگلیس است ، پس گیرند . هر که باشد فریب خورده و دین و دنیای خود را از دست داده است ، زیرا فرنگی دوستی ندارد مگر مکر و فریب و دروغ .

از دیگر طرف انگلیسها توانستند توسط کلنل ولی الله خان ندر غزنه که مثل پروان و کاپیسا کانون و مرکز تجبیز و سوقیات مبارزین ملی در برابر دشمن بود ، رخنه عظیمی ایجاد کند . اینست که آتش جنگهای داخلی بین پشتون ، تاجک و هزاره رامشعل ساختند . وقتیکه این خبر در کابل رسید مشک عالم شخصاً برای جلوگیری از نفاق داخلی عازم غزنه شد . در حالیکه قبلاً دو نفر دیگر از رهبران ملی چون عبدالقادر خان تاجک و گل محمدخان اندری برای دفع خیانت کلنل ولی الله برخاسته و بسرعت آتش جنگهای داخلی را خاموش و مردم پشتون و تاجک و هزاره را با هم آشتی داده بودند . جنرال محمد جانخان هم بفرض تجدید قوا و تجبیز لشکر بوردک و غزنه رفت و رهبران کوهدا من و کوهستان به شمال کابل برگشتند تا برای جنگهای آینده قوت جدیدی تشکیل نمایند . زیرا سپاه کوهدا من ، کوهستان ، نگاو نجر او ، پنجشیر و غوربند در جنگهای کابل تلفات بسیاری داده بودند . یکی از رهبران سپاه کوهدا من و کوهستان میر غلام قادر خان اویسانی بود که اینک در چاریکار نشسته و به تجمع مردم مبارز میپرداخت . این شخص در فضای آزاد مجلس میکرد و توسط دهل و سرنا از فراز درخت مرتفعی جوانان را دعوت به آمدن زیر بیرق مینمود . میر غلام قادر خان نقره باب و زیور ز نانه را آنچه از خود داشت و آنچه از اعانه زن و مرد جمع میشد ، می گداخت و سکه میزد و بصرف دار طلبان جهاد میرساند . چون پادشاهی در کشور وجود نداشت تا بنام او سکه و خطبه خوانده شود لهذا میر غلام قادر خان در مسکو کات نقره نین خود این بیت را منقور نمود :

میکنم دیوانه گی تا بر سرم غوغا شود : سکه یوزر میزنم تا صاحبش پیدا شود
یعنی این رهبران حقیقی مردم افغانستان که جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور نثار میکردند ، هیچ کدام سلطنت و وزارتسی بر ای خود نمیخواستند .

رابر تس هئینگه از تجبیز مجدد مردم در کوهدا من و کوهستان ولو گر و غزنه واقف شد سراسیمه گردید . او چون دولت انگلیس را از تسخیر افغانستان عاجز میدید ، بفرض نجات اردوی انگلیس از افغانستان و زنده رسیدن به هند وستان ، بنای کار را به مسالحه و مسا لسه گذاشت . رابر تس در جنوری ۱۸۸۰ به عجله اعلامیه های در افغانستان منتشر ساخت و بواسطت گفت که دولت انگلیس جنگ با مردم افغانستان نمی خواهد ، قشون انگلیس افغانستان را بدون جنگ تخلیه میکند و هر کسی را مردم کشور به پادشاهی افغانستان انتخاب نمایند ، انگلیس او را برسمیت میشناسد . این اعلامیه های رابر تس در بین ملت کارگر افتاد و چون دانستند که انگلیسها افغانستان را تخلیه میکنند دست از شمشیر باز داشتند و منتظر انتخاب پادشاه گردیدند . رابر تس از این زمینه استفاده شایان نمود و در طی زمان متارکه به لیتن مشوره داد که اگر پادشاهی کابل بیکطرفتت الحما به

انگلیس تعلق گرفته بتواند ، چنانیکه نوایی قندهار به سردار شیرعلیخان تحت‌الحمایه تعلق گرفته است ، به نفع انگلیس و باعث نجات اردوی آن خواهد بود . لیکن این مشوره رابرتس را به وزیر هند در لندن پیش کرد و تصویب گرفت . رابرتس به همین مقصد بود که سردار ولی محمدخان را اسماً حکمران کابل شناخته بود . مردم افغانستان با مبارزات خویش سه خارجی استعمار را شکست دادند ولی عده از سرداران بزرگ جهت حصول تخت و تاج در خدمت استعمار قرار گرفتند و آنچه را انگلیس در میدان جنگ بدست آورده نتوانسته بود ، توسط ایشان حاصل کرد .

اما مردم افغانستان در انتخاب پادشاه نمیتوانستند بزودی موافق شوند زیرا ولایات از همدیگر جدا و دور افتاده و در شدت زمستان اجتماع يك جرگه عمومی مشکل بود ، خصوصاً که مرکزیت وجود نداشت پس در جرگه ئی که در غزنی بشمول ۱۸۹ نفر نمایندگان اهالی دایر گردید مشك عالم و جنرال محمد جانخان هم شامل بودند - بعد از مذاکرات چندین روزه فیصله شد که پادشاهی افغانستان حق و ارث ارشد امیر شیرعلی خان است که اینک به هند محبوس میباشد (امیر محمد یعقوب خان) با یستی او مثل امیر دوست محمدخان از دست انگلیس نجات داده شود . مستوفی حبیب‌الله خان صدراعظم که اینک در دست انگلیسهای کابل محبوس بود ، در جواب استشاره رابرتس ، عین فیصله جرگه غزنی را تائید کرد . در حالیکه مردم قندهار ، فراه و هرات چشم به سردار محمد ایوب خان پسر دودم امیر شیرعلیخان که اینک حکمدار هرات بود ، دوخته داشتند ، و مردم کابلستان ولوگر و کوه‌دامن و کوهستان و غیره هیچکدام را نمیپذیرفتند . رابرتس که مردم را مشغول مذاکره راجع به انتخاب شاه و منتظر تخلیه افغانستان دید ، خودش را عجالتاً از هجوم مردم مامون احساس کرده و در صدد تقویه خودش تا هنگام تخلیه کشور بتواند کزنده سربه هندوستان برگردد . پس با اینکه او در طی ایام جنگ توانسته بود دو فرقه عسکر امدادی از راه پشاور و چلال آباد حاصل نماید ، اینک در فروری ۱۸۸۰ يك فرقه سپاه دیگر از قندهار خواست و خود در تهیه آذوقه سپاه پرداخت .

جنرال استوارت قوماندانی سپاه قندها را به جنرال پرایروز داد و خود در ۳ مارچ به طرف کابل بایک فرقه عسکر ۱۲ توپ حرکت کرد . همینکه مردم دانستند فوراً از زمیندور ، قلات و قندهار دسته‌جات مبارز تشکیل کرده و با استوارت در خطوط متوازی بحرکت افتادند . این قشون ملی تاغزنه دشمن را توسط حملات ناگهانی و شبها نه‌کوفته و آذوقه و حمل و نقل شانرا به تاراج میبردند . مرد مردم وضع احمد خیل (بین مقر و غزنه) به جنگ میدان پیشی شدند و بادو توپ کوچک خود بمقابل ۱۲ توپ انگلیسی شتافتند . این جنگ مردم بقدری دلیرانه بود که یکتفر افسر دشمن (لفتنانت هیلتن) در مورد آن تعجب و تحسین خود را نوشت . البته توپخانه برتر دشمن توانست که قشون را از امحای عمومی نجات دهد . استوارت با چنین وضعی در ۲۲- اپریل در حدود غزنه رسید و از رابرتس استمداد عسکر و لوازم کرد .

رابرتس به فوریت يك قطعه سپاه با مایحتاج کافی بقوماندانی میجر راس به امداد استوارت سوق نمود . او برای جلو گیری از حملات مردم به این سپاه امدادی ، دو قطعه عسکر یکی به قیادت کلنل «جنگنز» در چار آسیا و دیگری بقیادت جنرال

میکفرسن به تمقیب جنکنز گماشت. قطعه جنکنز سواره و از میگرسن شامل یک هزار نفر پیاده و شش توپ و یک رساله بود این قطعات در عقب خود یک رساله دیگر با چهار توپ قاطری داشتند که به قیادت جنرال هیو ج کف برای حفظ خط مواصله و امداد قطعات ثلاثه سوق شده بود. میارزین علی به قیادت محمد حسن خان لوگری در چهار آسیا بر سر سواره جنکنز فرو ریخته و در ۲۵ اپریل تقریباً آن قطعه را از بین بردند. اما میکفرسن با قشون خود و متعاقباً شخصی جنرال رابرتسی رسیدند و با قوت توپخانه حمله آوران افغانی را به عقب راندند. مہمناً قشون دشمن مجبور بود که عموماً به کابل برگردند و در پناه استحکامات شیرپور نفس شکاری کنند. این یک نمونه زندگی اردوی انگلیس و آنهم در ایام متارکه در افغانستان بود.

در هر حال ستوارت هم کشان کشان خودش را از غزنه در پنجم می در مسگر شیرپور رساند، در حالیکه بواسطه حملات مجاهدین در دشت «توپ - وردله» خسارات زیاد جانی و مالی متحمل شده بود. تا اینوقت وضع نظامی در افغانستان و وضع سیاسی در انگلستان و هندوستان تغییر کرده بود: در افغانستان سردار عبدالرحمن خان در مارچ ۱۸۸۰ ظاهراً علم جهاد برداشته و توسط اعلانات و مکاتیب متعدد به تمام مردم کشور اطلاع داده بود که او بفرقی نجات کشور از استیلا انگلیسی و رافع دشمن از افغانستان از قلمرو روسیه برگشته و اینک در صدد تشکیل سپاه مجاهدین است. مردم افغانستان که چنین رهبری میخواستند در تمام نقاط کشور به اجتماعات پرداختند و انتظار خود را به ورود سردار عرضه کردند. در هرات نیز مردم و سپاه برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به حمله به قندهار و انهدام سپاه دشمن دعوت و تشجیع نمودند.

سردار محمد ایوب خان فوراً مکتوبی به سردار عبدالرحمن خان فرستاد و نوشت که: بایستی ما و شما برای رافع انگلیس از افغانستان متحد گردیم. اما سردار عبدالرحمن خان جواب داد که در دشمنی با انگلیس نفع افغانستان نیست، چنانیکه امیر شیر علیخان مرتکب این اشتباه شد و از بین رفت، پس شما هم راه آشتی با برتانیه پیش گیرید. سردار عبدالرحمن خان این جواب را براه کابل در هرات عنوان کرد تا بدست انگلیسیا برسد و روی آنانرا بطرف خود بکشاند، و هم سردار محمد ایوب خان را در عسکر کشی بر ضد انگلیسی متذنب سازد، تا خودش پیشتر از او بکابل تازد و رهبری عمومی را بدست آرد. چنین شد و انگلیسیا در توسل به سردار عبدالرحمن نسیان عجله کردند و سردار محمد ایوب خان هم تا وقتیکه سردار عبدالرحمن خان از تخارستان به استقامت کابل حرکت نکرد، از هرات شور نخورد.

اما مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم که در نزد انگلیسیا محبوب بود، استنبام کرد که سردار عبدالرحمن خان سرسازش با انگلیسیا دارد، لهذا در خطا مکاتیبی به عنوان سپهسالار بلخ که تا هنوز قشون دست نخورده می داشت و به عنوان مشاک عالم و جنرال محمد جانخان که در غزنه مصروف تجدید قوا بودند، فرستاد و نوشت که: سردار عبدالرحمن خان در نهانی با انگلیسیا ساخته است باید جلو او گرفته شود. جاسوسی انگلیسی با مصرف ۲۰ هزار کلهار مکاتیب مستوفی را از راه غزنه بدست آورد و در صدد شد که او را در هندوستان تبعید نماید. اما نام مستوفی که عنوان سپهسالار بلخ بود به او رسید و سپهسالار غلام حیدر خان برضا سردار عبدالرحمن خان که در تخارستان مشغول ترتیب سپاه بود، قیام کرد و داعیان سردار را (سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان پسران امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالقوس خان پسر سردار سلطان محمد خان که قبلاً از کابل فرار کرده و به سردار عبدالرحمن خان پیوسته بود) سرکوب کرد و نتیجه سردار محمد سرور خان گشته شد و دوی دیگر از بلخ به استقامت میمنه فرار کردند.

این نشها نبود سپهسالار غلام حیدر خان وردکی عسکر به قطن کشید تا سردار عبدالرحمن خان را نابود نماید. ولی اعلانات قبلی سردار در تمام افغانستان اثر خود را بخشیده بود و مردم که اعلان جهاد سردار را در برابر انگلیسیها گرفته بودند به آن اعتماد کرده و به حمایت او حاضر شده بودند. چنانکه هنگام ورود او در رستاق، مردم بدخشان بر ضد شهزاده حسن والی فیض آباد قیام کرده او را به جانب چترال و کشمیر فراری ساختند. زیرا او دعوت سردار عبدالرحمن خان را رد کرده بود. آنگاه مردم بدخشان به حمایت سردار برخاستند و ششمین سوار عسکر سواره داوطلب بمصرف خود بفرض راندن انگلیسیها از افغانستان با سه صد هزار روپیه نقد به سردار دادند، و هر خانواری از بدخشان یک گوسفند و جوال گندم به اردوی ملی پرداختند. همچنین مردم رستاق و حاکم محلی میرمحمد عمرخان یک قشون سه هزار نفری - دوهزار سواره و یک هزار پیاده - بمصرف خود نام جهاد ملی به سردار عبدالرحمن خان دادند. میربابه بیگ حاکم و مردم و کشمیر همه اهل سایر حصص بدخشان مرد و مال تقدیم کردند. میر سلطان مراد خان والی قطن با تمام قوای خود به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این است که بسرعت اردوی داوطلب ملی در معیت سردار تشکیل شد و سبب هراس دشمن در کابل گردید. و رنه روزی که سردار عبدالرحمن خان از والی آسیای مرکزی روسیه و جنرال کافمان اجازه دعوت به افغانستان خواست و از راه بخارا داخل رستاق - افغانستان گردید، بیشتر از یکصد سوار با او نبود، و سردار تپه دست و غربت زده که تقریباً دوازده سال در زسخرقند و تاشکند فقط ماهانه به ۱۵۰ منات روسی زنده گی میکرد، بدون اسب و قمیضی چیزی از خود نداشت، و با این وضع قدرت مجادله با امپراتوری برتانیای روایی فریبنده نمی بیش نبود. پس این قوت و فداکاری مردم افغانستان بود که سردار را پیش کشید و پیش راند.

و قتیکه سپهسالار غلام حیدر خان وردکی از بلخ به قطن سپاه کشید، بدون آنکه سردار عبدالرحمن خان گلوله نمی بر رخ او آتش کرد. سپاه بلخ قیام کرده و سپهسالار را زیر تهدید مرگ قرار دادند. سپهسالار فقط توانست که به بخارا فرار کند و ناپدید گردد. (بعد ها جنرال امیر غلام حیدر خان از کزانی، دختر سپه سالار وردکی را از مزار نزد پدرش در بخارا فرستاد) سپاه بلخ هم بنام جهاد به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این احساسات و فداکاری مردم بود که بزودی اردوی قوی در معیت سردار عبدالرحمن خان تشکیل شد و هر روزی که سردار رو به جانب کابل حرکت میکرد، این اردو بزرگ و بزرگتر میگردد تا جائیکه روز ورود سردار در چاریکار، تعداد آن به صد هزار نفر رسید. درحالیکه سپاه منظم و قشون داوطلب هرات و فراه در زیر پرچم های جهاد رو به قندهار برای انهدام انگلیسیهای استیلاگر در حرکت افتاده بودند.

و اما انگلیسیها: محافظه کاران لندن که در اواخر ۱۸۷۸ تصمیم گرفته بودند افغانستان را به حیث یک کلر از نقشه جهان محو نمایند، با قشون بزرگی داخل افغانستان شدند. امیر شیر علیخان فرار کرد و امیر محمد یعقوب خان تسلیم شد، دولت و تشکیلات معدوم گردید. پس دیزرائیلی و سالسبری ولایت برای تکه تکه کردن افغانستان طرح ذیل را مورد عمل قرار دادند: ولایات هرات و سیستان به حکومت ایران پیش کش شد. قندهار و کابل جدا جدا توسط شیر علی و ولی محمد مرکز. نطرا و تحت اداره انگلیسی درآمد. جلال آباد اشغال نظامی شد. رابرتس موظف گردید کاپیسا و پروان را تا بامیان و جنوب هندوکش اشغال نماید. ولی محمد مامور گردید که ولایات شمالی کشور - بدخشان و تخارستان و بلخ میمنه - را بنام دولت انگلیس زیر اداره خود قرار دهد. جنرال برایت هم تخمه غلجانی را از بن برآورد. برای تطبیق این نقشه عیالاً ۵۶ هزار عسکر انگلیس در افغانستان بکار افتاد و پیش رفت.

ولی مردم افغانستان برخاستند و شمشیر از میان کشیدند. در طول سال ۱۸۷۹

سپاه انگلیسی از قندهار تا ننگرهار و از غزنی تا کابل آبی براحت نوشید و همی به آرامی نه غنود. در دسامبر ۱۸۷۹ بر سر اردوی دشمن در کابل آتشی افروخته شد که در دسامبر ۱۸۸۱ یعنی ۳۸ سال پیشتر بر سر اردوی مکناتن و الفنستن افروخته شده بود. و آن حادثه را انگلیسها و مصایب خود در افغانستان نام گذاری کرده بودند. پس رویای خوش دیزرائیلی و سالسبری ولین بکابوس خوفناکی تبدیل شد و مصادر سیاسی و نظامی انگلیس برای حفظ شئون از دست رفته خود در تلاش افتاد. این است که رابرتسی بعد از کوفته شدن در دسامبر ۱۸۷۹ بفریت در جنوری ۱۸۸۰ نظر جدید دولت انگلیس را توسط اعلامیه ها بر مردم افغانستان آشکارا نمود و گفت که: سپاه انگلیس افغانستان را تخلیه میکند و سر جنگ با مردم افغانستان ندارد. مردم پادشاهی برای کشور خود انتخاب کند. این اعتراف غیر مستقیم به شکست را برتس در ۱۳ اپریل ۱۸۸۰ در شیرپور و اعلامیه های جدید تکرار شد. در طی این زمان «لیال» سر کاتب خارجه، «ریجوی» سکرتر سیاسی و «گریفن» رئیس شعبه سیاسی یکی بی دیگری وارد کابل شدند تا بروی اردوی انگلیسی را از راه سیاست صلح آمیز در افغانستان اعاده نمایند.

در مارچ ۱۸۸۰ همینکه انگلیسها شنیدند سردار عبدالرحمن خان در ولایات شمالی افغانستان بحیث رهبر ملی قبول و سپاهی از مردم آزادی خواه بغرض طرد انگلیسی تشکیل شده است، بقدری هراسان و متزلزل گردیدند که لیتن به «الیور سنجان» مامور سیاسی جنرال ستوارت در قندهار امر نمود که بیدرنگ با سردار عبدالرحمن خان داخل مفاصحه شده و اردوی انگلیس را قبل از رسیدن زمستان از افغانستان نجات دهد. متعاقباً در ماه می ۱۸۸۰ هنگامیکه ستورات و سنجان در کابل رسیدند خبر گرفتند که در لندن کابینه متعصب محافظه کار سرنگون گردید و لیتن مفرور در هند استعفا کرد.

پس گلیدستون ولادهار تنگتن در لندن در رپین در هندوستان و جنرال ستوارت در کابل (عوضی رابرتس) زمام امور را در دست گرفتند و هارتنگتن وزیر جدید هند به رپین و ایسرای جدید هند اختیار مذاکره را با سردار عبدالرحمن خان داد.

انگلیسها در کابل آنقدر سراسیمه شده بودند که بغرض مفاصحه با سردار عبدالرحمن خان بخواهر او (شاه بیوجان) متصل گردیدند و توسط اوراه مکتا تبه را با سردار با ز نمودند. در اپریل ۱۸۸۰ نامتهی از گریفین به سردار عبدالرحمن خان تقدیم شد که نوشته بود: دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمی و آرزومندی مزده سلامتی، اطلاعاً زحمت افزایشوم که دولت انگلیسی از استماع اینکه شما به سلامتی وارد قطن شده اید مشعوف هستند، و خوشنود خواهم شد بدانم شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و اراده و خیالات شما چیست؟ امضا دوست شما گریفین.

سردار عبدالرحمن خان راجع به این نامه گریفین در تاج التوار یخ چنین مینویسد: چون اولین مذاکره من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشوره با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم، و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شلید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود. و نیز دانستم که موقع بنست آمده است که بتوانم بفهمم در بلب مرادوات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهد داد. لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند به جهت لشکر خود قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سر کرده ها در نوشتن جواب مراسله با من معاونت نمایند زیرا نمیخواهم بدون اینکه قبلا بدوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری نمایم و از شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمایید. دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند. مضمون بعضی از این قرار بود:

های ملت انگلیسی! باید از مملکت ما خارج شوید، یا شما را بیرون خواهیم کرد و یا جان خود را در سر این کار خواهیم گذاشت. دیگری چنین نوشته بود: قبل از آنکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضرر هائیکه به افغانستان وارد آورده اید بدهید. دیگری نوشته بود: باید صد کرور روپیه (هر کرور ده میلیون) غرامت خراب کردن توپها و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت که یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد، چنانچه در زمان سابق چنین کردیم. یکنفر از سر کرده ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شما هندوستان را بیگر و فریب متصرف شده اید و حالاً میخواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمائید، تا وقتیکه قوت داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

این مسوده ها که شاهد صادق احساسات و نظریات مردم افغانستان در مقابل انگلیسی بود، در سردار عبدالرحمن خان تاثیر نمود، ولی او به آنان مسوده خودش را نشان داد که در آن به گرفتن چنین جواب داده شده بود: دوست محترم گرفتن صاحب نماینده دولت برتانیه عظمی را پس از اظهار فراسم دوستانه مکشوف میدارد که مراسله شما رسیده از مطالعه ما گذارش یافت، از ورود من در علاقه قطعی اظهار خرسندی کرده مسئولم داشته بودید که از مملکت دولت روس به چه قسم حرکت نموده و چه عزم دارم. دوست محترم ما از مملکت دولت مذکوره برخصت و اجازت جنرال کافمان حکمران تاشکند عازم و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراریه و ضروریه کمر به معاونت ملت خود بسته و با خصم مصاف داده رهنورد مدافعت شوم. و گر شما راهوی مذاکره در سر است از وسایل زنانه صرف نظر کرده و توسط نماینده گان عاقل رسته اتحاد را قیام سازید.

این جواب سردار در ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ تصویب و بکابل فرستاده شد و انگلیسها را در تشویقی و اضطراب گذاشت. متعاقباً سردار در می سال مذکور اعلامیه های مجددی در افغانستان منتشر ساخت و جهاد در برابر دشمن را شعار داد، بنا برین مردم افغانستان بطرف او جذب شدند و اجتماعات مجاهدین در انتظار ورود سردار در کابل ماندند. در حالیکه انگلیسها قبل از ۱۳ اپریل از شیرپور اعلامیه های دیگری در کشور منتشر ساخته و گفته بودند همتیکه مردم افغانستان پادشاهی انتخاب نمایند، قشون انگلیس بدون جنگ افغانستان را ترک میگوید. این حوادث بود که هجوم مردم علیه انگلیسها مطلق شد و قشون دشمن توانست چند ماه دیگر از حملات مردم محفوظ بماند.

در می ۱۸۸۰ که ستوارت بکابل رسید و کابینه لیبرال لندن در تلاش نجات اردوی انگلیس قبل از رسیدن زمستان - برآمد، انگلیسهای کابل عجله داشتند که سردار عبدالرحمن خان زود تر بکابل برسند تا در سایه او بتوانند بدون خطر از افغانستان خارج شوند. لهذا مکتوب دیگری به سردار نوشته انتظار خود را بر رسیدن سردار در کابل و آغاز مذاکرات صلح اظهار نمودند. سردار عبدالرحمن خان در ماه جون به ترتیبات سفری پرداخت و در جولائی با اردوی بزرگ داوطلب ملی به استقامت گوه های هندوکش حرکت کرد. در حالیکه گرفتن نظر انگلیس را در ۱۴ ماه جون به سردار نوشته بود و متعاقباً در ۲ جولائی مکتوب دیگری فرستاد. سردار عبدالرحمن خان که تلاش بسیار انگلیسها را بدید در ۱۰ جولائی جواب داد که خود بکابل میرسد. همین وقت بود که نمایه منظم و قشون داوطلب مجاهدین هرات بفرس امحای دشمن به خط قندهار حرکت میکرد و انگلیسها در هراس افتاده بودند.

جنگ میوند (جولائی ۱۸۸۰):

در دسامبر ۱۸۷۹ مردم هرات از سقیات انگلیس در کابل و تبعید امیر مجید

یعقوب خان در هند مطلع شدند و با سپاه هرات بر ضد دشمن استیلا گر بجوشیدند. قشون هرات رهبری این جنبش را بدست گرفت و سوقیات در قندهار طرد دشمن را شعار داد. مگر سردار محمد ایوب خان که منتظر واقعات کابل بود عجله را نپذیرفت و تعلل کرد. سپاه هرات دو ماه در انتظار ماند و اصرار خود را دوام داد. در مارچ ۱۸۸۰ که خبر ورود سردار عبدالرحمن خان در تخارستان و اعلان جهاد او بمقابل انگلیسی در هرات رسید، قشون هرات فعالیت خود را از سر گرفت. سردار محمد ایوب خان کتیباً سردار عبدالرحمن خان را به اتحاد سیاسی و نظامی دعوت نمود تا در سوقیات دو جانبه دشمن را از دو پهلو بکوبند. دو ماه دیگر طول کشید تا جواب رد سردار عبدالرحمن خان به هرات رسید. مردم و سپاه هرات از این تردید سردار عبدالرحمن خان برآشفتنده و خواستند به تنهایی این وظیفه ملی را انجام دهند. سردار محمد ایوب خان که از اتحاد سردار شیر علیخان با انگلیسی در قندهار مطلع بود و از اتحاد سردار عبدالرحمن خان با انگلیسی در شک افتاده بود، خودش را از مقابله با سه قوت داخلی و خارجی عاجز میدید. پس تا معلوم شدن روش سردار عبدالرحمن خان با انگلیس، انتظار میکشید و برای جلوگیری از سوقیات خود سرانه سپاه، جنرال فقیر احمد خان را موظف نمود که با وعده دادن امروز و فردا، عسکر هرات را آرام نگهدارد. قشون هرات که امتناع جنرال را از جهاد بادشمن بدید، قیام کرد و جنرال را بکشت و خود بیرق مبارزه و جهاد افراشت. حفیظ الله خان نایب سالار که چنین دید رهبری سپاه را در دست گرفت و جهاد را اعلام نمود. سردار محمد ایوب خان منشوری بعنوان جنرال فیض محمد خان قوماندان سپاه مینمونه بفرستاد و او را برای حفظ نظم هرات بخواست و هم به سپاه هرات وعده داد که عنقریب به استقامت قندهار حرکت خواهد کرد. متعاقباً در جون ۱۸۸۰ بیرق جهاد بیست و بادوازده هزار نفر سواره و پیاده منظم و ۳۲ توپ از شهر هرات خارج گردید، در حالیکه هزاران نفر او را مشایعت مینمودند. اردوی هرات در یک منزلی شهر رسیده بود که اطلاع گرفت جنرال فیض محمد خان با قشون مینمونه داخل شهر هرات گردیده است. سپاه هرات به تصور آنکه، جنرال فیض محمد خان مانند جنرال فقیر احمد خان مانع سوقیات به قندهار و جهاد با انگلیس است، از راه برگشته و در داخل شهر جنرال را با قشونش بکوفتند و خود به معسکر سردار محمد ایوب خان عودت نمودند. جنرال فیض محمد خان مثل جنرال غلام حیدر خان سیهسالار بلخ از میدان جنگ نا بدید گردید و برای همیشه مفقود الخیر ماند.

سردار محمد ایوب خان با سپاه هرات از راه فراه و گرشک به استقامت قندهار به حرکت افتاد و در طول راهها از طرف مردم با سواره و پیاده داوطلب و آذوقه کمک شد. این سپاه در ۲۰ جولائی نزدیک میدان میوند رسید و در دشت خشک و بی آبی بناچار عسکر گرفت، زیرا جنرال برروز با قشون دوازده هزار نفری خود بشمول سه کتدک عساکر متعلقه سردار شیر علی خان قبلا در آذوقه دریا وضع انجیسی اختیار و توپخانه قوی انگلیسی را تعبیه کرده بود. اما کتدک هندی شیر علی بمجرد دیدن سپاه ملی، اردوی انگلیسی را ترک کرده و به سپاه هرات پیوست. شش هزار نفر از مردم داوطلب و سپاه هرات برای رفع احتیاج آب خوراکه، مشغول تصفیه کاربزمخروبهئی در نزدیکی معسکر گردیدند، آب جاری شد و سپاه و ستور بیار میدند. دشمن جرئت اقدام به جنگ نداشت و شش روز هر دو سپاه همدیگر را از دور نگاه میکردند. در طی این مدت حملات متفرق قوای غلام حیدر خان افسر افشاری و عبدالکریم خان افسر کومستانی، دشمن را می کوفت. روز هفتم سپاه ملی به حرب عمومی آغاز نمود اما توپخانه دشمن بشدت فعالیت میکرد و قشون ملی در میدان هوا مثل برگ درخت میریخت. از طلیمه بامداد تا چاشت پنجصد نفر کشته و ۸۵۰ نفر زخمی از سپاه ملی در میدان جنگ افتاد و عدده از افسران دلیر چون عبدالغفور خان غمد مشر هراتی، محمد حیدر خان کمیدان قندهاری، محمد

زمان بارکزائی و بچه قادرخان و امثالهم کشته شدند. حفیظخان نایب سالار که چنین دید به عجله امر «پرورت» داد و همه در روی زمین دراز افتادند. آنگاه چهار هزار سواره منظم و غیر منظم هراتی که در دور سردار محمدایوب خان اسناده بودند، در سه ستون در سه جهت دشت بناختند و از نظر ها دور شدند.

انگلیسیها که این حرکت و گرد و غبار سواران دیدند حمل بر شکست قشون ملی نمودند و از جابر آمدند بر هجوم خود شتت بخشیدند و افغانها مقاومت کردند. در حالیکه ستونهای سواره اعزامی افغان در داخل دایره عظیمی دور خورده و در مدت یک ساعت در عقب جنبه دشمن رسیده بودند. پس حمله مقابل افغانها از پیشروی و عقب دشمن آغاز گردید و جنگ شدیدی در گرفت. قشون دشمن که خود را محصور و راه نجات را مسدود دید، دل بر مرک نهاد و تاپای جان دفاع نمود. این جنگ تا هنگام دیگر طول کشید و بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. البته سپاه انگلیس توان پایداری در زیر ضربت سیلاوه های ثقیل و مشهور افغانی نداشت و دردی از تیغ گذشت فقط ششصد نفر توانستند که در بین گزند و خاک خود شان را تا محدوده باغچه‌ئی دور از میدان جنگ برسانند و در پشت دیواران سنگر بگیرند. مگر مجاهدین ملی نگذاشتند و تعقیب کردند و با قبول تلفات، شمشیر در دست بر سر آنها ریختند و تا فرار خیر را از نیخ کشیدند. سردار شیر علی خان فقط با ۲۵ نفر انگلیس و آنهم به لباس افغانی و مسلمانی از بیراهه ها توانست که در شهر قندهار رسیده و خبر انعدام سپاه انگلیس را به جنرال پرایمروز برساند.

در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس رادر هند به لرزه آورد زبان افغانی هم شریک کرده بودند و داستان ملالی، دوشیزه جوانی که در میدان جنگ میوند بیرق سپاه ملی را در عوض بیرقدار کشته شده در شانهمیکشید، از همین جانشینت کرد و این دوبیت از زبان او در میدان جنگ در افغانستان طنین انداخت:

خال به دیواره وینو کشیزدم از خون معشوق خال سرخ در رخساره میگذرم
چه شنگی باغ کنبی گل گلاب و شرموینه خالی که در باغ سبزه گل سرخ ز اشرف منده مینماید
که په میوند کنبی شهبه نه سوی اگر در میوند شهبه نشدی

خدای بزرگوار لبه بی ننگی ته دی ساتینه بدانی که برای بیغیرتی زنده خواهی ماند.
مورخ معاصر این جنگ (میرزا یعقوب علی خوافی) از زبان سردار احمد علی خان نواسه سردار کهندل خان که خود در میدان جنگ میوند شرکت داشت مینویسد که در این جنگ از ۱۲ هزار عسکر و افسر انگلیسی فقط ۲۵ نفر زنده مانده و فرار کردند و بقیه کشته شدند. این فتح بزرگ میوند در روزی بوقوع آمد که یکروز پیشتر در جاریکا ر سردار عبدالرحمن خان از طرف مردم و صدها هزار مردم مسلح به پادشاهی افغانستان برداشته شده بود، و انگلیسیها در افغانستان و هندوستان در دهشت افتاده بودند.

تا وقتیکه سردار محمدایوب خان از تدفین کشته شدهگان افغانی و انگلیسی فارغ شده و به قندهار میرسید، ده روز گذشته بود. در طی این مدت جنرال پرایمروز قوماندان قشون انگلیسی قندهار، آذوقه جمع آوری و شهر را برای یک دفاع طولانی آماده کرده بود. سردار رسید و جنگ چهار شروع شد. گرچه سپاه هرات از آتش دشمن تلفات برداشت، واز آنجمله کشته شدن فرخ کمیدان توپخانه و شاه آغاسی محمد یوسف خان بود، مهزدا فشار خود را بر دشمن بیشتر نمود تا جائیکه تسخیر شهر قریب الوقوع گردید. اما حکومت انگلیس که اطلاع شکست میوند را در ۲۹ جولائی از سمله بکابل تلگراف کرده بود، جنرال ستوارت دست و پاچه شده به جنرال را برتس امر نمود که با سپاهی از کابل به قندهار شتابد و یک فرقه عسکر محصور قندهار را از محو شدن نجات دهد. البته این سوقیات سهل نبود، مگر آنکه با امیر عبدالرحمن

خان کنار آیند و در سایه او راه عبور خود را ناخندهارو کویته و جلال آباد و پشاور باز و مأمون نگهدارند . اینست که در مکاتبه و مذاکره و حصول موافقه با امیر عبدالرحمن خان سرعت و عجله بسیاری نشان دادند . اما افسوس که امیر عبدالرحمن : آن از این حالت خطرناک و ضعیف انگلیس ، استفاده نکرد .

انگلیسهای کابل به فرماندانی قندهار خود خبر دادند که اگر تا یکماه خود را در برابر سپاه هرات نگهداشته بتواند ، برای نجات آنها قوای کابل می رسد . فرماندان انگلیسی قندهار که خود را از مداخله در مقابل سپاه هرات عاجز میدید باز به خدعه سیاسی متوصل شد و موفق گردید و آن اینکه به شهادت میرزا یعقوب علی خان خافی قبلا جنرال پرايمروز فرماندان قندهار مادرکلان سردار شیر علی (مادر سردار مهر دلخان) را و مادر خوانده او ، و اینک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرارداد . پس و مادر خوانده او ز شهربه معسکر هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب خان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرد و شهرب را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نمایند . افسران اردوی هرات نپذیرفتند ولی سردار محمد ایوب خان شفاعت این خویشاوند خود را رد نکرد و عده قبول داد . در حالیکه سپاه رابرتس در هشتم اگست از کابل به استقامت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز سردار محمد ایوب خان مطلع نبود .

رابرتس بر خلاف سفرهای سابق در افغانستان که قدم بقدم بمحاربه مجبور میشد ، اینبار در کمال آرامی اما با عجله طی طریق مینمود ، زیرا فرمان امیر عبدالرحمن خان و بدرقه و محافظ او (سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان) با خود داشت . این سردار موظف بود که در عرض راهها مردم را از پادشاهی امیر عبدالرحمن خان و تخلیه انگلیس افغانستان را مطلع سازد و هم قشون انگلیس را از دستبرد مردم نگهداشته تا خروج از افغانستان آذوقه و علوفه بدهد . اینست که رابرتس به قندهار رسیده و شبانه داخل شهر گردید و فردا ۲۸ اگست بر سر قشون سردار محمد ایوب خان بریخت . این جنگ ناگهانی سردار را در هم شکست و مجبور بر جمعیت جانب هرات نمود ، زیرا رابرتس گفته بود که پادشاه افغانستان امیر عبدالرحمن است و قشون انگلیس شهر قندهار را فقط به گماشته گان او میسپارد . معینا همین ضربت قشون هرات بود که انگلیسها را واداشت در تجزیه قندهار ناکام شده و آنرا بدولت مرکزی افغانستان بگذارد . پس سردار شیر علی با آنهمه فداکاری هائیکه در راه آنکستان نموده بود ، ناکام و بدنام در هند پناهنده شد و آنجا بود تا بمرد . انگلیسها قندهار را برای سردار شمس الدین خان بن سردار امیر محمد خان (نماینده امیر عبدالرحمن خان) تسلیم و تخلیه نمودند .

انگلیس و امیر عبدالرحمن خان :

دولت انگلیس در جنگ دوم افغانستان عملاتی قشون شد که تسخیر و حفظ افغانستان باقوه ناممکن است ، پس در عوض ماشین نظامی ، دستگاه دیپلوماسی برتانیه در افغانستان بکار افتاد . زیرا در رزم نظامی طرف برتانیه ، ملت افغانستان بود و برتانیه بر آن غلبه نمیتوانست ، در حالیکه در رزم سیاسی ، مقابل برتانیه یک فرد یعنی پادشاه مملکت قرار میگرفت و غلبه بر او آسان بود . چنانیکه در جنگ دوم سپاه انگلیس طی یکسال و هفت ماه در جنگهای خوست ، خیبر ، گرشک ، قندهار ، قلات ، غزنی ، کابل و میوند مغلوب گردید و اینک تهای او در کابل تحت خطر استیصال قرار داشت . در این مدت انگلیسها تلاش میکردند که قبل از رسیدن زمستان سپاه خود را زنده سر از افغانستان به هندوستان برسانند . در چنین وقتی امیر عبدالرحمن خان با صد هزار

مرد مسلح و مبارز نزدیک قشون انگلیس رسیده و آواز انتقام در سر تا سراسر افغانستان بلند بود. معیناً دینوماسی بر تانیه توانست از شکست خود هم پانند زمان فتح استفاده نماید چنانکه در جنگ اول انگلیسی و افغان این عمل را موفقانه انجام داده بود.

پس انگلیسها راه مکاتبه با امیر عبدالرحمن خان را باز کرده و در مقابل او قیافت غالبانه بخود گرفتند و امیر را تحت باران مکاتیب و شرایط سنگینی قرار دادند، گویانکه انگلیس در افغانستان فاتح و صاحب اختیار بوده است. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان در قندز بود، انگلیسها از او پرسیدند چگونه در وطن خود آمده و چه میخواهد؟ هنگامیکه امیر در چاریکار رسید و از طرف مردم به پادشاهی کشور اعلان شد، انگلیسها به امیر نوشتند که ماشا را در کابل به پادشاهی اعلان مینماییم، شما نماینده خود در آنجا نزد ما بفرستید. امیر عبدالرحمن خان در عوض آنکه شرایط خود را به انگلیسها پیش کند از آنها پرسید که از افغانستان چه میخواهید؟ انگلیسها فوراً شرایط غالبانه پیش کشیدند. این شرایط چه بود؟ همان لب لباب معاهده گندمک بود که ملت افغانستان آنرا قبلاً با آهن و خون شسته بود.

انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گفتند که پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس، با هیچ حکومت خارجی دیگر نمیتواند روابط سیاسی داشته باشد. (این فقره استقلال سیاسی افغانستان را بعد از آنکه فدا کاری مردم معدوم مینمود.) ۲. تمام قندهار زیر فرمان فرمانروای دیگری خواهد بود. (یعنی ولایات جنوبی افغانستان از کشور مجزا میگردد.) ۳. علاقه های پشین و سیبی تحت تصرف حکومت انگلیس باقی خواهد ماند ۴۰. فیصله نیکه با امیر محمد یعقوب خان در باره سرحدات مشرقی افغانستان بعمل آمده، به اعتبار باقی خواهد ماند. (یعنی تمام معابر حیاتی افغانستان بولان و کرم و پیوار و خیبر در دست دشمن گذاشته میشود.) در عوض این شرایط انگلیس سلطنت امیر عبدالرحمن خان را در بقیه افغانستان بشمول هرات میشناسد، و از تعیین نماینده گان انگلیسی نژاد در افغانستان به استثنای یکنفر نماینده مسلمان در کابل متصرف میگردد، و اگر کدام دولت خارجی در افغانستان مداخله نماید، انگلیس برای دفع آن به افغانستان کمک خواهد نمود.

این تنهایی بود انگلیسها از امیر عبدالرحمن خان خواهش میکردند که قشون انگلیسی را از کابل و جلال آباد و قندهار سلامت تا سرحدات موجوده انگلیسی برساند. یعنی ملت جنگاور افغانی را از حمله و انهدام دشمن باز دارد و تاهنگام رسیدن سپاه دشمن به سرحد، آذوقه و علوفه را از او باز ندارد. امیر عبدالرحمن خان با سپاه قوی که داشت و میتوانست شرایط فایقانه خود را بر دشمن تحمیل نماید، برای حصول تاج و تخت تمام این شرایط را پذیرفت و حاصل فتوحات ملت را بر باد داد. و گر قندهار از افغانستان مجزا نگردد ملت آن نیز پیروزی قشون ملی در جنگ میبود بر سپاه انگلیس بود. در حال امیر عبدالرحمن خان طبق درخواست کتبی انگلیسها، عم خود سردار محمد یوسف خان را با جنرال کنال خان، قاضی عبدالرحمن خان، سید امیرالدین خان و نایب احمد امین خان بیات از چاریکار در شیر پور فرستاد تا در مجلس نظامی انگلیسی در ۲۲ جولانی ۱۸۸۰ شرکت نمودند. سردار در صدر مجلس قرار گرفت در حالیکه سردار ولی محمد خان لاتی در کناری نشستند بود. این مجلس از افسران نظامی و نمایندگان سیاسی انگلیسی پر بود. جنرال ستوارت و جنرال رابرتس هر یک نطق هائی در انگلیسی نمودند که در دری و پشتو بواسطه گرفتن ترجمه شد. در این نطق ها سلطنت امیر عبدالرحمن خان را از طرف دولت انگلیس تبریک گفتند و دم ازدوستی کذائی بر تانیه با افغانستان زدند. سردار محمد یوسف خان مختصراً گفت که: ملت افغانستان قبلاً امیر عبدالرحمن خان را به پادشاهی کشور انتخاب کردند و دیگری را

منتی بر او نیست . با آن ، از اینکه دولت انگلیس این سلطنت را برسمیت شناخته است تشکر .

انگلیسها بعد از این مجلس رجعت خود را به هندوستان اعلان نمودند و امیر عبدالرحمن خان از چاریکار به استقامت کابل به حرکت افتاد . در این وقت تمام رهبران وقشون داوطلب ملی در مصیبت امیر حرکت میکرد . در ۳۰ جولای امیر عبدالرحمن خان در معوضه و غامسرای و شانزده میلی کابل رسیده بود که گریفن را بابت از انگلیسها به استقبال خود یافت . گریفن باین قشون محافظ بغرض مذاکره با امیر وارد شده بود . امیر عبدالرحمن خان جنرال غلام حیدر خان چرخي را موظف نمود که فوج گریفن را از حملات اردوی صد هزار نفری مجاهدین حفاظت نماید ، و خود در مجل «ذمه» مذاکره با گریفن را قبول نمود . این ملاقات زمه سه روز طول کشید (۳۰ جولای تا اول اگست) . در طی همین مذاکره بود که امیر عبدالرحمن خان در قبول شرایط سابق الذکر انگلیس عجزه نشان داد ، در حالیکه یکروز پیشتر انگلیسهای کابل اطلاع تلگرافی از سمله گرفته بودند که خاطر نشان میکرد قشون انگلیس در جنگ میوند تباه شده و قشون قندهار تحت محاصره قرار دارد . لهذا انگلیسهای کابل از اضطوحال سپاه قندهار و ازدیدن اردوی بزرگ امیر عبدالرحمن خان برترس و اضطراب افتاده بودند . اگر امیر عبدالرحمن خان در چنین فرصتی مقاومت سیاسی را از دست نمیداد ، میتوانست که افغانستان را اقل بحالت دوره امیر شیر علیخان برگرداند . در آنصورت نه استقلال سیاسی کشور از دست میرفت و نه راه های سه گانه حیاتی او در دست دشمن باقی میماند . مگر امیر عبدالرحمن خان نقشه مخصوص بخود داشت و او میخواست هر طوری است یکبار سلطنت شخصی خود را در افغانستان مستقر سازد ، خصوصاً که از امکان سازش انگلیسها با سردار محمد ایوب خان فاتح میوند رقیب بزرگ خود بیم داشت . لهذا در برابر انگلیس راه نرمش و سازش اختیار نمود و این به ضرر منافع ملی افغانستان منجر گردید . اینست که انگلیسها استقلال افغانستان را سلب نمودند و عساکر شکست خورده خود را با آرامی از افغانستان نجات دادند .

گریفن که خلاف توقع خود این نرمش و سازش امیر را دید آنقدر جسور شد که در مجلس گفت: امیر در کابل از جنرال ستوارت بغرض وداع دیدن نماید . از شنیدن این خبر بود که اردوی مجاهدین سوگند برداشتند که اگر امیر عبدالرحمن خان این خواهش انگلیس را بپذیرد ، فوراً او را ترک خواهند نمود . لهذا امیر عبدالرحمن خان این خواهش گریفن را رد نمود و خود بجانب کابل حرکت کرد . هزاران نفر از مردم به استقبال این پادشاهی که جهاد را اعلام کرده بود ، در راهها با فریاد های شور و شعف استاده بودند . برای توقف مختصراً امیر عبدالرحمن خان باغ شهبه را در کابل قبلا معین و آراسته شده بود . امیر عبدالرحمن خان در اینجا پانزده دقیقه توقف کرد تا جنرال ستوارت و گریفن و غیره انگلیسها رسماً به حضور امیر عبدالرحمن خان پیش شدند . انگلیسها تحویل دادن ۳۰ ارابه توپ و یک ملیون و نهصد هزار روپیه نقد را قبول نمودند . بیادگار همین تسلیم و تخلیه افغانستان از اردوی انگلیس بود که امیر عبدالرحمن خان برج محکوم قشنگ چهار طبقهئی بنام «برج شهبه» بساخت . ولی این آبدۀ تاریخی در اغتشاش دوره سفوی نیمه ویران گردید و تا امروز بشکل خرابه زار عبرت انگیزی باقی مانده است .

و اما انگلیسها که برای رجعت به هندوستان از طرف امیر عبدالرحمن خان تضمین گردیده بودند ، به عجله بار سفر بر بستند . جنرال فریدزک را برترس با دو فرقه سپاه متعلقه خود در ۱۸ اگست ۱۸۸۰ به خط قندهار حرکت نمود ، در حالیکه سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان بابت سواره و افسران افغانی ، از طرف

امیر عبدالرحمن خان مامور آذوقه رسانان و حفظ سپاه زابرتس گردیده بود. دو روز بعد (۱۰ اگست) جنرال داندلند ستوارت و گریفن باقیه سپاه انگلیس از کابل به خط جلال آباد و خیبر حرکت کردند. سردار محمد یوسف خان موظف بود که ترتیبات حفظ قشون ستوارت را تا سرحد و تهیه آذوقه و علوفه آنرا رسانیده گی و نظارت نماید. همچنین امیر عبدالرحمن خان به تمام مردم عرض زاه های عبور انگلیس، مناشیری فرستاد که راه های مراجعت قشون انگلیس را به هندوستان باز گذارند.

به اینصورت جنگ دوم انگلیس و افغان بعد از یکسال و نه ماه رسماً پایان یافت: دولت انگلیس که بفرض پارچه پارچه کردن و اشغال دائمی افغانستان با هشت فرقه عسکر (هر فرقه مساری هفت و نیم هزار نفر) داخل کشور شده بود، با دادن تلفات نصف اردوی خود و مصرف ملیون ها پوند از مردم افغانستان شکست خورد و ناکام برگشت. این تجربه دومین، انگلیسها را متقاعد ساخت که دولت انگلیس از اشغال نظامی و تسخیر دائمی افغانستان عاجز است. لهذا از این بعد تا وقتیکه در هندوستان باقیماند، دیگر یادی از تسخیر افغانستان ننمود. حتی در جنگ سوم افغان و انگلیس که چهل سال بعد بعمل آمد، با آنکه سپاه انگلیس در مرحله اول قشون سرحدی افغانستان را در مدکه و قلعه جدید (سرحد ننگرهار و قندهار) محیب زد و راه کابل و قندهار بروی او بازماند، باز سپاه انگلیس جرئت یکقدم پیشتر آمدن در داخل افغانستان نداشت.

چنانیکه سروالتین پیرو سیاست مدار انگلیسی در این مورد چنین می نویسد: «... ما (انگلیسها) نه تنها یکبار بلکه چندین بار با تحمل خسارت های سنگین جانی و مالی که بر ما وارد آمده است، درس های مبسی در مورد افغانستان یاد گرفته ایم، ما از نیروی مقاومت نژاد افغانستان آگاه شدیم. این ملت رسیده و جنگی در دست های خوفناک و کوه های صعب المرور وطن موروثی خودشان، نشان دادند که با چه فداکاری جنگیدند و از آن دفاع کردند. افغانها که در سالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۸۰ با ما جنگیاد بودند تعلیمات نظامی و اسلحه حسابی نداشتند با این حال مردانه مقاومت کردند و قصد شان در این جنگ ها این بود که از هجوم کفار جلوگیری کنند. مردانه جلوگیری کردند. امروز استحکامات طبیعی افغانستان بهمان اندازه سهمگین و مهیب است که همیشه بود، امروز یک قشون تعلیم دیده زیاد در پشت همان سنگر های محکم و قابل اطمینان صفت آرائی کرده سلاح جدید و معرفت به جنگ های امروزی دارند و بسهولت قابل تسخیر نیست.» (۱)

البته افغانستان هم در طی جنگهای اول و دوم انگلیس خساره زیاد برداشت. اراضی قیمت دارو راه های مهم نظامی و دریائی او در شرق و جنوب از دست رفت و استقلال سیاسی کشور در خطر افتاد. دراعت و صناعت، تجارت و پیشه وری کشور صدمه برداشت و سیاست درهای بسته، در برابر تکامل و تحولات اجتماعی افغانستان هشتادسال دیگر سد سدی کشیده داشت. این خود از بزرگترین عوامل پستماندگی افغانسان از دنیای معاصر او گردید. یعنی با ختم جنگ دوم انگلیس و افغان، مبارزه نظامی انگلیس از بین رفت، نه مبارزه سیاسی او، در سالیکه مبارزه سیاسی انگلیس بهرانی خطرناکتر از مبارزه نظامی او برای افغانستان تمام شد.

(۱) بنقل از تاریخ روابط ایران و انگلیس، تالیف محمود محمود، جلد هفتم

هشتم

تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی

د زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) :

ر عبدالرحمن خان وقتی به سلطنت رسید که در نتیجه دو هجوم انگلیس کشور صدمه و خساره برداشته بود. به این معنی که دستگاه منظم اداری فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود. مرکز و پایتخت مملکت «شهر بالاحصار کابل، منهدم و صنعت گران و پیشه وران اغلب در دفاع از وطن معدوم شده بود. شهرک صنعتی استال ف و بازار های شهر غزنه احراق گردیده، شهرهای قندهار و جلال آباد از پیشه‌وران تخلیه و بشکل استحکامات نظامی دشمن درآمد. مزارع کابلستان و زابلستان و پروان و کاپیسا و ننگرهار و قندهار، دهقانان جوان خود را در میدانهای جنگ اعزام کرده بودند، لهذا پیشه‌وری شهرها و زراعت و آبیاری قسمتی از روستاها تقریباً از بین برده شده بود. در عوض، طوفانی از هیجان مردم برضد تجاوز دشمن خارجی برپا و هر قهرمان جنگ شکل یک مرکزیت مستقل بخود گرفته بود. خزائن و جباخانه‌های افغانستان خالی بود و هنوز دشمن قوی در سرحدات بلافصل کشور در کمین فرصت قرار داشت.

در داخل افغانستان هم فیودالیهای استثمارگر از جنگهای خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیاد خان مالستانی از زعایا متعلقه خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و باز ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ سیر کابل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم و چندین سیر پشم بره سرخ موی مالیات میگرفت ولی بدولت فقط چهارصد گوسفند می‌پرداخت. نایب یوسف خان یک فیودال دیگر در ۱۸۸۵ هفت نفر از دهاقین خود را در علاقه هیچه زنده در آتش سوخت. خانهای بلوچ نیز از رعایای مالدار خود فی‌خانه سالانه یک اشتر و از متوسطین فی خانه یک گوسفند میگرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن خان) در علاقه لاشی آنقدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ خانوار مردم در ۱۸۹۶ حتی مساکن خود را ترک و فرار کردند.

امیر عبدالرحمن خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت که یکی تشکیل دولت مطلق العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود و دیگر ریفورمهای قسماً در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را باجدیت در کشور تطبیق نمود و در تعبیل آن هیچ‌گونه قیود اخلاقی نشناخت :

تشکیلات :

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه به پادشاهی کشور اعلام شد برای احیای تشکیلات فرو ریخته دولت دست بکار برد. اما تشکیلات کابینه عهد امیر شیر علیخان را نپذیرفت زیرا امیر عبدالرحمن خان در امور مهمه دولت بضیر از خود به هیچ‌کس اعتماد نداشت. لهذا تمام دوایر عمده دولت متفرق و مستقل تشکیل گردید و همه زیر نظر مستقیم شخص شاه قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان در عین حال صدراعظم، وزیر حربیه، داخله، خارجه و وزیر سایر وزارت خانه‌ها بود. بهمین جهت بود که در

طول دوره سلطنت او مأمورین مستقل الفکر و معتد بنفس بوجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص امیر پروریده شد. در هر حال تشکیلات ملکی و نظامی افغانستان در این دوره وسعت اختیار کرد و عمال و کاتبان بیشتری بکار افتاد. این تشکیلات بر پایه اقتصاد و احتیاج قرار داشت، ادارات تشریفاتی و اعزازی در دولت وجود نداشت. مأمورین دوایر قعال و مسئول کار خود بودند، از هیچ لغزشی صرف نظر نمیشد و در مورد خطا کار مجازات سختی تطبیق میکردید که عبارت بود از عزل، محاربه، حبس، شکنجه و حتی اعدام. تمام حکام افغانستان مقید بقانونی بودند که «دستور العمل حکام و ضباط» نام داشت. تمام قضات و دوایر قضائی پابندی به قانون مدون موسوم به «اساس القضاة» داشتند. برای محاسبین دوایر حکومت رساله «شهاب الحساب» رهبری میکرد. برای تسریع کار «قاعده حاضری» وضع شده و هم برای صرفه وقت «قلمبای نوک آهنی» اجباراً در دوایر بکار افتاد تا به سبب تراشیدن قلم کاتبان وقت را ضایع نسازند.

ادارات عمده دولت عبارت بود از دوایر مالی و استیفاء، دفتر بزرگ نظام، دفاتر منجش و سنجش (کانترویل محاسبات)، دفاتر و ادارات مال شماری، پوسته، رهداری (پاسپورت)، کوتوالی (امنیه و پولیس)، تحصیلی (مالیات)، حیاتی (مصدق حیات معاش خواران) صکوک و دهها دفتر و اداره فرعی دیگر. بزرگترین موسسه دولت «دربار» بود که با ادارات دارالانشاء و امور قلعه و رایشکا قاسمی گری و غیره در راس حکومت قرار داشت. تمام این تشکیلات از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۶- انکشاف کرده میرفت. در ۱۸۹۲ نشان «مهراب و منبر» در مکاتبات رسمی منقوش گردید.

تهدای دولت افغانستان بر تشکیلات نظامی قرار داشت. امیر عبدالرحمن که خود سپهسالار قابل بود تمام مساعی خودش را در تشکیل اردوی دولت بکار انداخت. اردوی منظم افغانستان بر «نود و شش هزار و چهار صد نفر» بالغ میشد. این اردو عبارت بود از هشتاد کتدک هفتصد نفری پیاده، چهل کتدک چهارصد نفری سواره، چهار کتدک یک هزار نفری گارد شاهی پیاده، سه کتدک هشتصد نفری سواره و یکصد باتریه توپخانه که هر باتری شش ارابه توپ و یکصد نفر توپچی داشت. بعدها یک رساله از پسران فیودالها نیز بنام «رساله بای بچهها» تشکیل شد که هر یک ماهانه «سی روپیه» معاش داشتند. این اردو در قشلهها میزیستند (که در ضمن آن بیشتر شلغم کاشته و استهلاک میشد) و به مشق و تمرین نظامی میپرداختند. اردو از زبان ملای نظامی مضامین رسایل «تاجیه و هدایت الشجعان» که بقرض تقویه اخلاقی نظامی و مذهبی جهاد تألیف و طبع شده بود، میشنیدند. هر فردی از سپاه پیاده ماهانه هشت روپیه و هر سواره ماهانه ۲۰ روپیه معاش نقد و غله و علوفه بقیمت ارزان از دولت میگرفتند. آنوقت گرانترین نرخ اشیای خوراکی در پایتخت بود. در حالیکه در اینجا هم نیم سیر گوشت گوسفند یک روپیه قیمت داشت و سالهای بعدیک چنارک بیک روپیه رسید. قیمت یک گوسفند در قطن دو روپیه و ارزش ۲ سیر کابل پسته یک روپیه بود. افراد اردو به سیستیم «هشت نفری» از هر هشت نفر نفوس قابل حمل سلاح (طبق شمار نفوس) یک نفر از سن چهارده تا ۵۰ ساله طور دائمی گرفته میشد. در ایام رخصتیهای هر فرد عسکر یک نفر عوضی او داخل قشله میشد تا اردوی تحت سلاح کسری نداشته باشد. هر عسگری که از جنگ میگریخت مجازات او شدید و

تدریجاً اعزام بود. عسکری که در جنگ کشته میشد برای والدینش تا زمان مرگ و برای اولادش تا زمان بلوغ مستمری داده میشد.

این اردو قوت الظهیری از شصت هزاره تفنگدار دیگر داشت که نصف آن بنام «خاصه‌دار» در ادارات و سرحدات کشور وظایف پولیس و ژاندارم را ایفا میکرد و نصف دیگران بنام «خوانین» سواران در حصص مختلفه کشور زیر قیادت خانهای دست نشانده دولت قرار داشته و عندالاقضا در خدمات ملکی و نظامی دولت سوار میشدند.

بیرقهای صد نفره خاصه‌دار کمتر از اردوی منظم معاش و امتیاز داشت و قطعات خوانین سواران کمتر از ایشان زیرا اینها از ملازمین و دهاقین و همسایه ها و اقارب فیودال زمیندار تشکیل میشدند و دولت به شخص فیودال معاش میپرداخت. این معاش مقدار ناچیزی نداشته بسته بمقام فیودال بود. مثلاً محمد اکبرخان لعل پوری در برابر ۱۷۵ سواره خود سالانه ۴۸ هزار روپیه نقد و ۳۷ خروار غله معاش میگرفت. در حالیکه یک خان دیگر با ۲۰ سوار خود سالانه ۳ هزار روپیه معاش داشت. خان دیگری با ۶۰۰ سواره خود سالانه فقط ۵ هزار روپیه معاش میگرفت. بودجه این اردو (بغیر از

خرید اسلحه و بیجاخانه) سالانه متجاوز از ۱۶ میلیون روپیه بود.

این تنها قوت الظهیری منظم افغانستان نبود بلکه از ۱۸۸۷ مقرر گردید که در تمام کشور هر بیست خانوار نفوس بمصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یکسال بدهند که بتوان جهاد در میدانهای مخصوص تمرین نظامی و در سرحدات کشور خدمت نمایند و سال بسال عوض شوند. مصرف خانه این افراد و خودشان همه بر ذمت حسان ۲۰ خانوار بود و دولت فقط آرد خوراکی خودش را میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در علاقه قلمه نو هرات مقرر نمود که هر صد خانوار یک نفر «خان» برای خود و انتخاب کنند و هر ده خانوار بمصرف خود یک نفر عسکر سواره بدهند

تا این خان به سوار در جمع خود حاضر بخشد داشته باشد.

در عقب تمام این تشکیلات اردو سینه‌های اسلحه و غله و کمانهای حمل و نقل اسب و اسب و اسب و قاطر قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان سعی بسیار میکرد که ذخیره مهمات جنگی دولت را برای یک میلیون عسکر آماده نماید. لهذا از تمام معاش خوانان دولت یک باجه معاش در سالی برای خریداری اسلحه گرفته میشد. بزودی در ۱۸۸۶ توسط یک مستخدم فرانسوی دولت (بنام شوروم کریشکر) از اروپا فابریکه حربی نخستین افغانستان که باقوه بخار بکار می افتاد خریداری و وارد شد و بنام «اشینخانه» در کابل تاسیس گردید. در این فابریکه ۴۰۰۰ کارگر مصروف بود. تولید سالانه آن ۱۰۴ توپ و ۵۲۰۵ تفنگ و غیره لوازم نظامی بقرار ذیل بود: توپ جلوی دنباله پر صحراء توپ قاطری کوه، توپ بزرگ استحکام و قلعه، توپ غرابین (دانشیندار) تفنگ نوع هنری بارتین، تفنگ ۳۰۳ بود، تفنگ بطل پر، تفنگ دوازده تکه، تفنگ پنج تکه بجا شرا، تفنگ دوميله شکاری، گریچ، بوجه، حر به، خنجر، کارد، چاقو، باروت، کارتوس، گله شربل فولادی و چوادی، خول برنجی، پتافی توپ و تفنگ، میوز برنجی و چوبی و غیره. این فابریکه قسماً توسط دست هم به تولیدات میپرداخت و اشینای ذیل را بیرون میداد: دوازی نظامی، خیمه، بیرفی، بوت و موزه دستکش و لاله، زربین ساعت، آلات جمناسستیک و غیره. فابریکه‌داری شعب صنعتی ذیل بود: آهنگری نجاری، سراجی، حلبی سازی، فلز کاری (زرگری)

مس گری، گداز، مسكوك سازی، کلیت کاری و غیره، (سیم دوزی، صندوق سازی، بیت بافی، گل سازی، حکاکی، ارابه سازی، چاپ خانه لیتوگرافی، جراب بافی، دندان سازی، سترنجی و قالین بافی، کاشی سازی، حجاری، نقشه کشی، چودن ریزی، شیشه سازی، چرمگری، اسپریت کشی، سوهان سازی و غیره .
مالیات و عایدات :

امیر عبدالرحمن خان با تشکیلات وسیع اداری و نظامی و ریفرمهای که در نظر داشت محتاج پول بود. پس در مالیات قدیم افزود و مالیات های جدیدی وضع کرد و این خود البته برفشار بالای دهقانان و سایر زحمت کشان کشور افزود . مثلا مالیات سالانه اراضی نمسی که دهه یکه بود پنج یکه گردید، مالیات هر اشتری که سالانه یک روپیه و ۲۰ پیسه بود به ۲ روپیه بلند رفت (هر روپیه برابر ۶۰ پیسه بود) و یا بر اشجار شمر مالیات جدید گذاشته شد. همچنان بر مواشی مردم کوچی که در هند رفته و بر میگشتند مالیات وضع گردید و از هر ۴۰ گوسفند و بز ۴ روپیه، از هر اشتر یک روپیه، از هر ۴ ماده گاو یک روپیه، از هر ۶ خر یک روپیه گرفته میشد و غیره .

رو بپرفته مالیات مستقیم و غیر مستقیم متعدد بود از قبیل : سرخانه، زکات، جل و جوال، تکس از فروش کفش و کلاه، ظروف مسی و غیره. مثلا از مال مواشی یک زکات کامل گوسفند و بز ده و نیم روپیه و از ناقص ده روپیه در صدر اسب گرفته میشد و باطبق شمارش مواشی از یک هزار گوسفند و بز ۲ گوسفند و از هر اسب یک روپیه اخذ میگردد (به استثنای اسب سواری، گاو شیری خانواده، نرگاو قلبه‌ئی و گاو و خری که شامل گله نبود) . مالیات بر چراگاه های افغانستان از این قرار بود: ماده گاو ۵۰ پیسه، خر ۳۰ پیسه، اسب یک روپیه، اشتر یک قران (مساوی نیم روپیه)، از صد گوسفند ۲ روپیه و از صد بز یک روپیه .

از مردم بی زمین (مثلا نورستانی های جوار پنجشیر) سالانه مالیات سرخانه، فی خانه ۴ روپیه گرفته میشد و هم جنس به تسعیر ذیل در عوض پول نقد پذیرفته میشد : گاو شیری ۱۰ روپیه، گاو قلبه‌ئی ۲۰ روپیه و بز ۲ روپیه . همچنین مالیات جدید بر ازدواج و داد و ستد داخلی و متروکات مرده وضع گردید، مثلا از هر نکاح باکره ۱۲ روپیه ۳۰ پیسه و نکاح بیوه ۶ روپیه ۳۰ پیسه گرفته شده، ۲ روپیه در اجرت ملای ناکح و بکفران به قیمت تکت نکاح نامه محسوب میشد. از اموال متروکه مرده و سایر داد و ستد های متفرقه هم نیم فیصد مالیات اخذ میگردد .

مالیات بر صادرات از این قرار بود : (در قلمرو روسیه) از هر گوسفندی یک روپیه و از هر رونده‌ئی ۱۰ پیسه، (در بندر خمیاب) از هر دو نیم چهارک بوزن کابل روغن یک روپیه و ۱۲ پیسه و از هر گاو (طبق قیمت) از هر ۲۰ روپیه ۸ روپیه گرفته میشد . همچنین از صدور اسب نریان در هند (سالانه ۲ هزار اسب نریان صادر میشد و صدور مادیان ممنوع بود) و از صادرات بسته و بادام (به هند) بعلاوه مالیات معینه گمرکی مالیات بازاره فی بار ۳۰۰ روپیه و از بسته پوست دار فی بار ۱۵۰ روپیه اخذ میگردد. مالیات بر واردات نیز متعدد و مختلف بود ولی عموما طبق قیمت «چهل یکه» گرفته میشد، یعنی از چهل روپیه مطاع یک روپیه. بعلاوه این مالیات یک نوع مالیه دیگر هم بنام «کوشی» از واردات و صادرات افغانستان در سرحدات کشور اخذ میگردد .

اما این مالیه نسبتاً سبک بود و سالانه در قندهار که یک مرکز عمده تجارنی بود از چهارصد هزار روپیه تجاوز نمیکرد. از اموالی که کوچیهای افغانستان ازهند می آوردند نیز طبق قیمت فیصد سه روپیه گرفته میشد.

امیر عبدالرحمن خان برای تعیین مالیات اراضی مساحه زمین و جریب کشی را اساس قرار داد. او بشمار مواسی نیز پرداخت و در ۱۸۸۶ بتعداد ۱۳۶۳ خانوار مالداران بی زمین ولایات فراه و قندهار را اجباراً در مراتع بادغیس و مرغاب هرات منتقل و ده نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم با مصارف سفر و بفرگاو و پول تقاوی گذاشته شد و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات بپردازند. همچنین در تعیین مالیات بعضی مناطق تسهیلاتی فراهم نمود چنانچه از مردم اندری عشر محصول (ده یک) میگرفت و مالیات شتواری ها را (حیدرخیل، پشه تی و رحیم داخل) سالانه ۱۷ هزار روپیه معین کرد.

تمام اوقاف مذهبی که از قدیم در افغانستان موجود بود با ارقام و تصدیق نامه های روحانیون و مستمری خواران ضبط گردید و فقط برای بعضی که در خدمت دولت بودند مستمری کمتر و در رقم جدید داده شد. معافی روحانیون از تادیبه مالیات لغو گردید و آنها در خدمت دولت در آورده شدند. برای انکشاف زراعت هم بنداب قدیم غزنه ترمیم و نهر های جدید غوری و اجمیل در قطن حفر گردید. تخم پنبه از امریکا، زرد چوبه و زنجبیل از هند، نیشکر از لاهور، ناک از سمرقند بقولات و اشجار و گل از اروپا و افریقا، اسب از سیلان و ایران و خراز بخارا وارد شد. ولی بعضاً مثل گوسفند لندن نظر به عدم مساعدت اقلیم بی نتیجه ماند. همچنین در داخل کشور انتقالی بعمل آمد و شیر توت بدخشان و قوی سیستان و غیره بین ولایات مبادله گردید. با این ترتیب بود که مالیات و عایدات دولت بلند رفت. مثلاً مالیات نقدی یک ولایت افغانستان (قندهار) در سال ۱۸۹۷ به ۶ میلیون و ۳۳۰ هزار روپیه بالغ شد و مالیات نقدی خالص سالانه میمنه (بدون مضافات آن) به ۶۰۰ هزار روپیه رسید (مناصف مالیات هر ولایت بصرف خود. ولایت میرسید و بقیه تحویل خزانه عمومی میشد). در حالیکه مالیات جنسی و غله گی دولت داخل این حساب نبود. زویب گرفته انکشاف تجارت و رشد پیشه وری و مالیات های متعدده با تصدی های تجارتی دولت، عایدات دولت را که در اوایل سالانه در حدود شش میلیون روپیه بود به سالانه تقریباً شصت میلیون روپیه رساند. و اما انواع مالیات مستقیم و غیر مستقیم دولت در معرض مزایده و اجاره داری مستاجرین گذشته میشد. این روش منجر بداشتن دست آزاد مستاجر و زحمت و خسارت مردم میگردد. همچنین در شقوق ادارات مالی دولت طریقه دواطلبی معمول بود. هر ماجراجوئی میتوانست علیه رئیس یک اداره مالی ادعای خورد و برد نموده تعهد تزئید عایدات و یا تقلیل مصارف را نماید. این دواطلبی به آسانی پذیرفته میشد. و دواطلب در صورت تحقق ادعایش جای متهم را میگرفت و در صورت عدم تحقق جزائی نمیدید. بطور مثال در ۱۸۹۴ مرزا جلال الدین خان سردفتر غزین طرف ادعای یکتفن کاتب غزنوی خود مرزا عبدالاحمد خان قرار گرفت و معزول و محبوس گردید. مرزا عبدالاحمد خان در جای او نشست و بعدها مأمور بلند رتبه دولت شد.

امیر عبدالرحمن خان تمام عایدات دولت را - با آنچه که از دولت انگلیس میگرفت (این وجه در اوایل سالانه یک میلیون و دو صد هزار کلدار و بعدها سالانه یک

ملیون و هشتصد هزار کلهدار بود). بمصرف میرساند و پس انداز بسیار کم داشت. روزیکه امیر چشم از زندگی بست در خزانه پس انداز دولت بیشتر از ۶۰ ملیون روپیه و مقداری طلا نبود. در مصارف دولت سنگین تر از همه بودجه نظامی بود که تقریباً ثلث مصارف عمومی را تشکیل میکرد. بعد ازان مصرف دربار بزرگ امیر بود که دستر خوان و نان آن وسعت و شکل عمومی داشت. تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر ۱۵۰ نوع ترشی و مربا ساخته میشد. در حالیکه سایر ادارات دولت با مصرفه جوئی کار میکرد. بودجه پسران خورد سال امیر (سردار امین اله خان، سردار محمد عمر خان و سردار غلام علی خان) طوریکه فیض محمد مینویسد (سراج جلد ۳ صفحه ۹۶۴) به این قرار بود: معاش نقدی هر شهزاده ماهانه ۲۰۰ روپیه نقد و ماهانه دو دست دریشی ماهوت و مخمل ساده و لیس و چرمه دوزی، یک جوړه بوت، دو جوړه جراب، یک کلاه قره قلی، یک دستمال ابریشمی، یک جوړه پیراهن و تنبان سان سفید. برای غلام بچه گان و کنیزان شهزاده ماهانه و سالانه چنین پرداخته میشد: معاش ماهانه هر غلام بچه ۶۰ روپیه و از هر کنیز ۵ روپیه. لباس سالانه برای هر یک شان چهار دست (لباس زنانه و پیراهن و تنبان و دریشی ماهوت و کشمیره و بوت و کلاه مردانه). البته مصارف خوراکیه ایشا از کارخانه طبیخی دربار داده میشد و مرکوب شان داخل کمند های دولتی بود.

تجارت :

البته سیستم اقتصاد فیودالی افغانستان که در طول قرنها انکشاف کرده بود شکل سیاسی ملوک الطوائفی خود را نیز تغییر داده میرفت، اما سقوط دولت ابدالی و تجدید زد و خورد های فیودالی و ملاک و هم جنگهای انگلیس در قرن نهم، مجددا کشور را بسوی تجزیه و ملوک الطوائفی قدیم کشانید. امیر عبدالرحمن خان توانست که باردیگر در شرایط فیودالی دولتها مرکزیت بخشد و امنیت سرتاسری کشور را قایم نماید. لهذا باآنکه ماهیت اقتصاد رژیم فیودالی باقیمانده بود، تبادل جنس و پول رویه انکشاف نهاد و مقصمه پیدایش سرمایه تجارتی را در دایره وسیعی فراهم نمود. یعنی هسته‌ئی که با دوره امیر شیرعلیخان یکجا معلوم شده بود. احیا گردیده و سرمایه تجارتی «بسویه ملی» بمیان آمد و در طی ۲۰ سال آینده طبقه بورژوازی تجارتی متراکم گردید و در پهلوی آن فرهنگ جدید ظهور کرد.

امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت بشدت کوشید تا جائیکه بقول مرزا یعقوب علی خانی نویسنده معاصر او، شخص متمم به دزدی بدار کشیده میشد و کاروانهای تجارتی اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تجار مسترد میگردید. او میگوید روزی مقداری پول در دستمال پیچیده در معبر عام (شور بازار کابل) افتاده بود و کسی جرئت برداشتن نداشت تا سپاهی کوتوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت، صاحبش آمد و نشانی گفت و برگرفت. این امنیت عمومی تجارت را تسهیل کرد و در داخله باعث تشکیل مارکیت عمومی گردید. امحای انزوی اقتصادی فیودالی هم زمینه تبارز بورژوازی تجارتی ملی را آماده نمود، و رشد تجارت خارجی مملکت را برای مارکیت شدن سرمایه داری بین المللی مساعد ساخت. اما کسرت تولیدات انگلیس که بطور روز افزونی در افغانستان سرفه میگردید

علی الرغم سیاست حمایتی دولت پیشه وری و صنایع را بطرف ورشکستی سوق نمود (مگر آن صنایع که از ورود ائمنه پالان خود آزاد و مأمون بود) و مانع انکشاف صنایع ملی میگردد. در تجارت کشور سود ایران و معامله گران هندی نقش بارزی داشتند.

امیر عبدالرحمن خان نماینده های تجارتی در مشهد و پشاور و قونسل در کراچی و «تجار باشیپا» در شهر های عمده افغانستان مقیم ساخت و سیستم تقاوی را مورد عمل قرار داد. در داخله برای هر تاجری از پنج تا پنجاه هزار روپیه (باقیده ضمانت) بدون ربح، قرضه متوسط المدت داده میشد. در کراچی نماینده تجارتی افغانستان اختیار داشت که عنداللزوم از تجار در مانده افغانی بآوردن پول تا اندازه ۱۵۰ هزار کلدار حمایت کند. بعلاوه امیر عبدالرحمن خان یکنوع تصدیهای رسمی تجارتی تشکیل و پوست قره قلی، بادام، پسته، چوب و سنگهای معدنی بخارج صادر میکرد. این تجارت که بحساب دولت بعمل می آمد از درك صدور قره قلی در بخارا بپس جوپه ثنی دو صد و چند هزار روپیه حاصل میکرد. میوه خشك با معدنیات به هند میرفت. تولیدات معدنی افغانستان با آلات و فزار ابتدائی سالانه به اینقرار بود: یا قوت از معدن جنگدك در سال ۱۸۹۵ ده سیر کابل استخراج و در هند فروخته شد. لعل ۵۵۰ مثقال، لاجورد ۶ خروار کابل، سرب ۸ خروار و چند سیر کابل، در همین سال از معادن بدخشان استخراج گردیده بود. همچنین دولت از شیوع تریاك در داخل جلوگیری و تجارت خارجی آنرا در دست گرفت.

وقتیکه دولت صدور خوراکیه باب را بخارج آزاد ساخت و تکس گرفت، نرخ اشیای مذکور در داخل بالا رفت. مثلا نرخ گوشت گوسفند از يك سیر فی روپیه بیک چهارك فی روپیه بلند شد و پسته قطن که در محل دوسیر بیک روپیه قیمت داشت بیک پانزده روپیه رسید. دولت از اموال ترانزیتی فی بار اشتر تقریبا ۲۵ روپیه مالیات گمرکی میگرفت. آنوقت در کابل اسعار خارجی بقرار ذیل خرید و فروش میشد: يك روپیه کلدان هندی تقریبا یکنیم روپیه کابلی، در قندهار ۶۶۶ کلدان معادل میشد با ۸۱ هزار روپیه قندهاری، طلای بخارانی (در بخارا فیدانه ده روپیه کابلی قیمت داشت) در کابل فیدانه ۱۴ روپیه کابلی دادوستد میشد. مسكوك كاغذی صد صومه روسی در کابل به ۳۰۰ روپیه کابلی مبادله میشد و بعدها ارزانتر گردید.

پیشه وری و صنایع:

بعد از استقرار امنیت عمومی و انکشاف تجارتی در افغانستان شهرها رونق گرفت و مهارکت داخلی بسویه سراسر کشور بمیان آمد، لهذا صنایع دستی و پیشه وری دوباره زنده شد، تقاضای بازار این صنایع مخصوصا نساجی كرك، برک، بشرویه، قنایز، الجه، قالین، گلیم، پوستین و غیره را منکشف ساخت. تولیدات فابریکه حرمی کابل و فابریکه چرم گری در رشته های فلز کاری و ساختن سامان چرمی و امثال آن، صنعت کاران و پیشه وران آزاد را رهبری خویشی نمود، بخصوص انصمت و حرفتی که هنوز طرف رقابت مصنوعات خارجی قرار نگرفته بود. حمایت و تشویق دولت از این صنایع انکشاف آنرا تسریع نمود و قسمت مهم از احتیاجات داخلی را مرفوع کرد. هکذا نجاری و گلکاری و معماری مثل زرگری، آهنگری و غیره پیشرفت. عمارات اندوره در افغانستان نمونه مهارت استادان این کشور است از قبیل:

ارگ کابل، عمارت گلستان سرا و عمارت بوستان سرا باغ زرنگار کنونی کابل جای

هر دو را گرفت)، عمارت مهمانخانه (بشکل ادارات کنونی ولایت کابل تغییر قیافه داده است)، «بازار شهر آرا (بخوابه زاری مبدل گردیده)، کوتی لندن (محروق و به چینی تبدیل یافت)، گنبد مشهور کوتوالی (جای آنرا میدان خیبر رستوران گرفت)، عمارت حرمسرای باغ بابر، عمارت باغ چرمگر، عمارت سرای علیا (بعدها سوزانیده شد)، مسجد عید گاه، مسجد شاهی، مسجد پل خشتی، سلام خانه عام، ملام خانه خاص (محترق و باز به عمارت سینمای کابل مبدل شد)، عمارت باغ بالا، مقبره خود امیر، سلام خانه پستان، مهتاب قلعه، قصر قدیم چهلستون، همچنین عمارت زرنکار در شهر هرات، عمارت بهان آرا درخلم، قصر شاهی در جلال آباد، عمارت منزل باغ نزدیک شهر قندهار و یکصد پل ها و قشله های نظامی در کابل و خوست و دهدادی و هرات و غیره.

و اما در مورد فرهنگ :

هیچ يك نقطه درخشانی در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی شود. بی اعتنائی امیر در این زمینه تاجانی بود که میتوان آنرا تعمد و تعصب او در جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا امیر عبدالرحمن از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود. مصفا يك مکتب نساخت و يك جریده تاسیس نکرد. در حالیکه افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها امیر مطایع لیتوگرافی وارد کرد و کتب و رسالات چندتی بر عینی اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعد و چند قانون اداری چاپ نمود. امیر در مسجد شاهی بازار چوب فروشی مدرسهائی مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود. مدرسین این مدرسه دو نفر از ملاهای ننگرهار و قندهار بنام ملا غلام محمد و ملا ابوبکر بودند که بعدها معزول و عوض شان در ۱۸۹۳ ملا احمد جان توشی و ملا گل احمد امنزائی مقرر گردید. برعکس مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را بر جهت قهقرا بجانب فال گیری و اوهام و تاریکی رهنمون مینمود.

طرز اداره :

امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش و سنگدل بود. یعقوب علی که معاصر او در بلخ بود مینویسد که سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زدن میکرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدق گفت: گلوه تفنگ آدم میکشد یا خیر؟ بعد ازان غلام بیچه خود را چار قسم دور استاد کرده و با تفنگ زد و کشت و و خندیده. چون این خبر به سردار کلان (پدرش والی بلخ) رسید او را عتاب کرد و یکسال پیشتر در کارگاه توپخانه محبوس نمود. سردار در محبس موی سر نگرفت و لباس نازه نپوشید تا رها گردید (۱). امیر با چنین نهادی به سلطنت نشست و با قساوت حکمرانی کرد بخصوص که اوضاع محیط طوری فراهم میشد که خشونت او را میدان وسیع میداد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ زمامدار شد و از ۱۸۸۱ عکس العمل های مختلفه در برابر او بوجود آمد و سیزده سال طول کشید. این شورش ها مختلف بود: در یکجا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری میشد زیرا اینها بعد از آنکه روش و سازش امیر را با دولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که برخ دشمن

ششمین کشیده بودند تحت انتقام یافتند، برضد امیر به فعالیت آغاز نمودند. از قبیل جنرال محمد جانخان و محمد افضل خان وردکی، میر بیچه خان و میر درویش خان بابه قشقاری، برزو خان و غلام محمد خان و جلندر خان تمدره‌ئی. محمد عظیم و عبدالسمیع خان و فتح محمد خان، بایانی، عبدالقیات خان جلال زائی، مشک عالم و عبدالکریم خان اندری، حسین علی خان سیمسالار و داودشاه خان نایب سالار و عبدالرحیم خان برکت، دلاورخان میهنه‌گی، محمد اکبر خان لعل پوری، پیر دوست خان احمدزائی، محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی، محمدشاه خان غلجائی، عصمت‌اله خان و ارسلاح خان و بهرام خان جبارخیل، و عدّه از روحانیون کوهستانی و قندهاری چون ملا امیر محمد خان و ملا عبدالرحیم خان و ملا عبدالاحد خان و امثالهم، و قیام‌های مردم قندهار و سردار محمد ایوب خان و هوتک و ناصری، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات همه سیاسی بود. در جای دیگر قیام‌های دهقانی بود که از افزودنی و وضع مالیات جدید به تنگ آمده و برضد امیر عبدالرحمن خان داخل مبارزه میشدند. چنانیکه قیام‌های مردم پنجشیر و نجر و ودرنامه و ترکمان و پارسا در کابلستان - مردم راغ و شسر بزرگ در بدخشان - مردم جمشیدی و فیروز کوهی و مرغابی در هرات - مردم حاجی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم نورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچی‌های مالدار سلیمان خیل و غلجائی، همه از فشار مالیات سرچشمه میگرفت. خونین‌ترین شورش‌های داخله همان شورش فیودالی‌های گریزنده از مرکز بود که به سختی خاموش میشد. تحریکات و دسیس دولت انگلیس نیز در حواشی شرقی مملکت موجب بروز اغتشاشات میگردد و گماشتگان اندولت از قبیل سردار نورمحمد، سردار پیرمحمد، سردار بازمحمد، سردار محمدحسین و سبطوی کروخیل و امثال آن، در پکتیا و شنوار و کتر و باجور و سرحدات شرقی، متناوباً آتش فتنه برضد امیر عبدالرحمن خان می افروختند - چنانیکه دولت روس در شمال افغانستان این آتش را توسط سردار محمد اسحق خان روشن نمود.

امیر عبدالرحمن خان که از قبل مست بود این اوضاع باده را بیاد او داد و او بوسیله وحشت و خون بر تمام این حوادث غلبه جست و دولت مطلق العنانی را بر روی خرابه‌های آن استوار نمود. تهدای این دولت بر صخره تهدید و تخویف، جاسوسی و زندان، شکنجه و اعدام قرار داشت تا از یکطرف قیام‌های مردم را سرکوب و از طرف دیگر ملوک الطوائف و فیودالها و روحانیون مخالف خود را مندم کرده و جایشان را به فیودالها و روحانیون خادم دولت بداد. امیر هیچ قوه مقاوم در برابر دولت را برجا نماند و خلق سلاح نمود، البته بوسیله شدیدی که کمتر سابقه داشت، بطور مثال:

اداره استخبارات :

دایره جاسوسی امیر عبدالرحمن خان بسیار وسیع و شامل زن و مرد وزیر نظر مستقیم شخص امیر قرار داشت که یک قسمت آن علنی بود. جاسوسان آنها قشری بود که در مدت ۲۲ سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان برجان و مال خود مطمئن و برجان و مال دیگران مسلط بودند. چون تقاضای امیر بسیار بود عناصر شریک برای جاسوسی

خودشان را عرضه کردند و بسهولت در اجتماع تأییرات منفی از خود بجا گذاشتند. فیض محمد مینویسد که :

زنی از قندهار بنام مادر محمد امین بارکزائی از امیر اجازه جاسوسی عندالله و مستقیم بحضور خود امیر خواست و منظور شد (۱). مرزا گل محمد خان درسوانج خود راجع به این زن چنین نوشت : مادر محمد امان بارکزائی روزها باشوهر خود علنا بدربار والی قندهار آمده در پهلوی او می نشست و اجراءات امور را میدید و بکابل راپور میداد، والی و مامورین همه از این زن میترسیدند .

امیر عبدالرحمن خان فرصت و توانائی آنها نداشت که هزاران راپور جواسیس را تحلیل و تدقیق و باز امر صادر نماید. لهذا کاریجائی کشید که فقط راپور جاسوسی مدار اصدار او امر امیر گردید . یعنی همینکه راپوری شخصی رامشهم قرار میداد، مقیم عزل یا حبس و یا مصادره میگردد و تحقیقات ابتدائی بعدها شروع میشد و این تحقیق هم ملت ها به تعویق می افتاد و وقتیکه بعمل می آمد بیشتر بوسیله شکنجه های گوناگونی بود. اگر اتفاقا مردی از این تحقیقات بری الزمه برآمده ورها میگردد نیز دارائی مادی و معنوی خودش را قیلا در محبس از دست داده بود. ارزش جاسوسی در نزد امیر بجائی رسیده بود که حتی مامورین عالی رتبه دولت هم بعضا برای حفظ جان خود و یا از بین بردن دشمنان و رقیبان خود جاسوسی اختیار میکردند. محافل جاسوسی عالی رتبه کار را بجائی رسانده بودند که در بزم های خویش با شرط يك «قیماق چای» کشتن شخصی را تصد میکردند، روز کشتن و نوع کشتن هم داخل این تصد بود .

همچنین جواسیس انفرادی در زیر احساسات شخصی و یا بیع و شری و فجع مادی میتوانستند سرکه را بخوانند از بین ببرند. بعدها در بین جاسوس های عالی رتبه دولت رقابت و کشمکش های شخصی پیدا شد و دسته های مخالف تشکیل گردید. این مخالفت ها موجب ایجاد و توسعه توطئه و تقلب و دسیسه بازی ها گردید. اسناد و خطوط و مهر های جعلی مردم بسیاری را تباه کرد. مدار این تقلب ها راجع به اشخاص اتهام «پولهای فلانی باقیمده در نزد او امانت مانده است»، «باقلانه بافی دولت سرور کار داشت»، «در قتل فلانه شخصی شریک بوده»، «باقلانه رقیب امیر (خانواده امیر شیر علیخان) خط و کتابت داده و امثال آن. سمعوی کروخیل یکنفر شورشی گماشته انگلیسها مدتی در پاکتیا فعالیت نمود و مغلوبا فرار کرد. یکنفر جاسوس بنام دملا احد بیدک خیل، در پاکتیا مهری بنام سمعو بساخت و هر که را خواست مکتوبی بسهر جعلی سمعو به اسم او بنوشت و بنزد امیر فرستاده رفت. در نتیجه یکمده مردم بی گناه از بین رفت و بالاخره خود این جاسوس متقلب اعدام گردید. در عقب چنین دایره وسیع جاسوسی ، ادارات خوفناک کوتوالی (قوماندانی امنیه و پولیس) و زندانهای وحشت افزا و متعدد امیر قرار داشت. از مشاهیر کوتوالان او نایب میرسلطان خان، میرزا محمدحسین خان و مرزا عبدالرئوف خان (نایب کوتوال) بشمار میرفت . تذکر اسم آنان مردم را بوحشت می انداخت .

فیض محمد مورخ رسمی در مورد دو نفر اخیرالذکر چنین مینویسد : «مرزا محمد حسین خان سردفتر سنجش کوتوال کابل و مرزا عبدالرئوف خان نایب او مقرر شدند و از

این دو شغل بزرگ رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت پرروی روزگار آورده کار های آشکار او نهفت. بسیار کردند. ه (۱) و اما نایب میر سلطان خان که تمام شهر های افغانستان را زیر خوف و تهدید نگهبان داشت، و کوتوال او در قندهار زنان سید دوست محمد شاه متهم را روز روشن از خانه شان، کشیده و در اداره کوتوالی احضار و زیر شکنجه قرار داده بود. بالاخره ظلم و فساد او بجائی رسید که امیر عبدالرحمن خان برای توجیه افکار عامه بجانب او وانحراف تنفر مردم از شخص خود، او را در پیمان از درختی بیارویخت و بار ملامتی خویش را در گردن او انداخت. در چنین موارد است که انسان احساس میکند ماکیاول در نوشتن کتاب پرنس کدام نبوغ نشان نداده است بلکه طبع یک دستگاه استبدادی را عکس برداری نموده است و بس.

زندانیان و طرز مجازات :

علاوه بر زندانیان متعدد پایتخت و ولایات «سیاه چاه های» کابل و هرات با اقسام شکنجه های : کتد، ولچک، غره بفر، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه بک، چاندماری، غرغره ذبح کردن، سنگ سار، به قوپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را بطور بی سابقهائی زیر کابوس وحشت قرار داده بود. بندیوانها در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و جرم فرد یخانواده و حتی رفقاییش سرایت مینمود.

در کابل بعلاوه زندانیان ارگ و کوتوالی و شمیر پور و سراهای داخل شهر، زندانیان مخصوص دیگری نیز بودند که یکی به محمد نصیم خان (بعدها نایب سالار) کیتان امیر و دیگری به «بابه برق» شاطر باشی امیر تعلق داشت. بابیه برق درمیدانی مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت. فیض محمد مورخ رسمی دولت در این مورد چنین مینویسد : «دو تن از متهمین به امر حضرت والا (امیر) تفویض حراست بابیه برق شاطر باشی که در این وقت داردزد و خائن کشی در میدان سیاست به حکم پادشاهی افراخته و برپای ساخته بود، شدند.» (۲)

مرزا گل محمد خان وردکی دفتری نظام قندهار راجع به این قضیه در سوانح خطی شخصی خود نوشته میکند که : بابیه برق شاطر باشی و شاطر های زیر دست او همه چرسی بودند. امیر عبدالرحمن بعضی محبوسین را تحویل آنها میکرد که قین و فانه و تیل داغ کرده اقرار بگیرد. اینها صد نفر محبوس را در یک اطاق می انداختند که یکی از آنجمله خودم بودم. زیرا من بخواهش احمد جان نام فقط عریضهائی از طرف او بحضور امیر راجع به رهائی پدرش سید محمد از حبس تسوید کرده بودم. ولی او وقتی بدربار عرض و داد امیر احضار شد از ترس از نوشتن عریضه انکار نمود و هر دو محبوس شدیم. بعد از چند روزی بایک عده محبوسین دیگر بدربار برده شدیم. زنجیر و زولانه من چند سیر کابل وزن داشت. زمستان بود و محبوسین استفاده مانتند تا هنگام شب امیر لاقت یافت و همه پیش شدیم. اول فقره دزدی های کوهستانی خوانده شد. امیر بدون سوال و جواب دیگر امر کرد که : دو نفر غرغره، دستان چهار

نفر و گوش های سه نفر قطع و چشمان دو نفر کشیده شود، سه نفر وافر و اشکم پدرند و روری اشتری در بازارها تفسیر نمایند. باز فقره دزدان دکان محمد کاظم بزاز خواننده شد، امیر امر نمود که: جلال الدین مامور و ناصر ملازم کوتوالی بدارزده شوند، چشمان صاحبزاده های «پایان چوک» که مال مسروقه ازخانه تسان برآمده، نشتر زده و چونه بر شوند، سیدمحمد مامور کوتوالی کشته و پسرش احمدجان رها گردد، و مرزا گل محمد نویسنده عریضه احمد جان دوهزار روپیه خون خود را بخرد و الا کشته شود (۱).

در ۱۸۹۴ یک نفر سپاهی حین رسم گذشت عسکری پای غلط انداخت. کمیدان قطعه عبدالملک خان نورستانی (معروف به ملک سفید) جوانی درباری و عصبی المزاج به تقلید از امیر عبدالرحمن خان سپاهی را دشنام ناموس داد. سپاهی از صنف خارج شد و کمیدان را به گلوله تفنگ از اصص سرتگون ساخت. همینکه این سپاهی بدربار امیر برده شد گفت کمیدان دشنام داد و من او را کشته و علت دیگری دربین نیست. امیر امر کرد که او را باجنرال فرقه رستم خان تحت شکنجه قرار دهند تا اعتراف نمایند. سپاهی در جاده کوتوالی بدرختی بسته شد و سه روز و شب تحت اقسام شکنجه قرار گرفت. از جمله باحقهائی از خمیر سر او را بشکل کاسهائی در آورده و روغن جوشان دربین آن میریختند. سپاهی بیپوش بوده و علامه زندگی او این بود که گاهی چشمان خون آلودش باز میشد و مگس ها و زنبورها از روی چشمش حرکت میکردند و باز می نشستند تا از زحمت زندگی برست. و اما جنرال رستم مردقوی پیکر و دلیر و کم سخن، اسپان بلند می نشست و روی لباس ابره کمزورین می بست و شمشیر می آویخت، او حاضر بود که بیک اشاره امیر شهری را به تل خاکی مبدل کند و اینک او را مثل سنگی در زنجیر زیرگنبد کوتوالی و معبرعام میخ کردند و از سبیدی که در پشت او بسته بودند آب نمک و نان نمک بخورد او میدادند و با برچه او را بیدار نگه میداشتند. اخیرا چشمان جنرال بسته شد و با فرو بردن برچه در پشت و پهلویش باز نگردید. فیض محمد در این مورد اینقدر گفت که:

«جنرال رستم خان را به امر حضرت والا (امیر) سبیدی که نان خوراکه او را نصف آرد و نصف نمک پخته و در آن نهاده بودند، سه روزه بر پشتش از زندان اندرون ارگ بر بسته و در زیر گنبد نقاره خانه واقع متصل ب بازار ارگ که محل عبور عامه خلق است، آن سید را در پیشش نهاده و میخ آهنی که از همان تفنگ که عبدالملک خان را به آن هدف گلوله کرده بودند و در زنجیر گردنش بود، از زمین گرفته از پام تاشام در آنجا میداشتند و شب هنگام در زندان ارگ میبردند تا که برده (۲).

این سیستم استنطاق باشکنجه تاجائی اسباب هراس متهمین گردیده بود که به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا پدرن شکنجه بسپولت و یکبار کشته شوند. از این جا بود که کوتوالها و زندان یانان از متهمین آنچه خود میخواستند اعتراف و آنکه را در نظر داشتند شریک جرم قلمداد میگرفتند و خشک و تر را میسوختند. آقای سید احمدخان نویسنده دفتر نظام کابل در یاد داشت های خود چنین مینویسد:

مرزا عبدالحکیم خان امین نظام افغانستان (طرف رقابت مرزا محمد حسین خان

(۱) نسخه خطی سوانح مرزا گل محمدخان متعلق کتابخانه خواهر زاده اش آقای

مرزا سید داود خان در کابل.

(۲) سراج جلد ۳ صفحه ۹۴۴

کوتوال و مرزا عبدالرئوف خان نایب کوتوال) متهم به سوختن «تیرچه» (مسوده پاطله سنجش مصارف که بعد از تصحیح بشکل ثابت در کتاب رسمی قید میشد و هیچ ارزش رسمی نداشت) معاش دادگی به قطعات نظامی کابل گردید و با چند نفر نویسندگان دفتر نظام در زندان ارگ محبوس شد. امین نظام در وقت استتلاق از ترس اقسام شکنجه ها به مستنطقین گفت که: من توان و تحمل شکنجه های شمارا ندارم، هر چیزیکه شما و کوتوال اجر کنید اعتراف مینمایم. مرزا محمد حسین خان کوتوال پیام داد که: راه آسان اینست که بنویسی تهرچ را خودت سوختانم. امین نظام همچنان پتوشت و روز دیگر در دهن توپ پارچه پارچه گردید و خاندانش مصادره شد. (۱)

همین آقا سید احمد خان که مدتی در ارگ محبوس ماند و دارائیش مصادره شد خود قصه میکرد که ماه رمضان محبوسین ارگ بیرون دروازه های اطاق خود در انتظار افطار می نشستیم. ناگهان جلاد ارگ معروف بدیوانه میرسید و مقابل ما می نشست و کار دادم کسی از کمر خود میکشید و روی سنگی تیز میکرد و محبوسین را از نظر میگذاشتند و میگفت: این بی چیر (اشاره بکاردرش) باز مستی میکند دیده شود که امشب خون کدام اجل گرفته نصیب اوست. فردا فسیده میشد که محبوس شبانه ذبح گردیده است، زیرا معمول بود که در شب با صدای تفنگ و توپ کسی کشته نمیشد.

ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمن بجائی رسید که بقول فیض محمد مرد بلند رتبه ای چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی بسجود شنیدن این خبر که او را ۸ هزار روپیه باقیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ در هندوستان فرار کرد. همچنین مرزا امیر ابوالحسن همینکه شنید پدرش را (میر محمد حسین خان سرشته دار) محبوس کرده اند با ضربت گلوله تفنگچه خودش را بکشت. مردم از شنیدن نامهای «شش کلاه» و «نام گیرک» مخصوصا در پایتخت کفر و انزجار نشان میدادند. شش کلاه عبارت از تشکیل یک اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین بود که سرشته دار آن مرزا محمد حسین کوتوال و اعضایش مرزا عبدالرئوف نایب کوتوال، مرزا محمد فاسم خان روزنامهچ، مرزا سید محمودخان قندهاری، مرزا شیر علیخان و مرزا غلام حسن خان بودند. اینها برای ابراز حسن خدمت به امیر عبدالرحمن خان بسا خانواده ها و مردم بیگناه را به عناوین باقیداری و تحریف محاسبات و غیره بریاد نمودند. و اما نام گیرک یکنوع ترور سری رسمی بود که چندی در شهر کابل از طرف کوتوالان شهر - به امر و بنام امیر - عملی گردید. در نصف شب ها خانه شخص مدنظر درقالباب و خودش خواسته میشد. ازان بعد مرده و یازنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار واستفاله نداشت. زیرا آنوقت ها غیر از مامورین کوتوالی، دیگری بدون داشتن نام شب در شهر کابل شبانه بگردش مجاز نبود.

رویه برفته اداره نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصا در شهر های افغانستان نقش منفی بجا گذاشت و رشادت و هوش ملی افغانستان صدمه زد. مردم او را «پادشاه ظالم» عنوان دادند و یکبار هم در ولایت

(۱) نسخه خطی و ناتمام یاد داشتهای آقا سید احمد خان متعلق کتابخانه پسرش

هزار اورا به گلوله زدند که خطا شد. امیر که در بین تراکم امور داخلی و خارجی و هجوم راپور های جاسوسی خود محصور بود، در حالیکه از شدت درد نقرس مثل پلنگ زخم خورده‌ئی میپیچید و فریست غور و تحقیق در فقرات وارده نداشت، بیشتر چشم پت فیصله و امر صادر مینمود. امیر فی الواقع یک مدیر تنها بود، نه کابینه معتدله‌ایها داشت و نه مجلس مشوره‌ئی. پس برای اداره کشوری از طرف یک فرد غیر مسئول راه آسانی که باقی می‌ماند همان دیکتاتوری شمشیر و زور تخویف دایمی نگه داشتن مردم بود و بس. روزیکه امیر چشم از زندگی پوشیده هنوز تنها در زندانهای شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن بیادگار اداره اوباقی بود و این تعداد به نسبت تعداد نفوس آنروز یک رقم دو شصت محسوب است.

مناسبات اهانت کننده امیر عبدالرحمن با مامورین دولت او از یک سنند دست خطی شخص امیر و عریضه تملق آمیز یک عده مامورین پایتخت بشکل روشنی آشکارا می‌گردد. وقتی امیر بر مامورین دفاتر کابل بر آشفت و امر کرد که وقت کار دفاتر و حاضری مامورین روزانه از «طلوع آفتاب تا غروب آفتاب» است و متخلف مجازات میشود. این امر تطبیق گردید و عرصه حیات بر مامورین دولت تنگ شد پس به تقدیم عریض پرداختند که مامورین موظف در بار جرئت پیش کردن بحضور امیر نه نمودند. اخیرا در کابل جشن ختنه سوری سردار محمد عمر خان پسر امیر برپا شد و ۵۲ سر رشتهداران دفاترهای کابل عریضه‌ئی نوشته توسط ملکه «بو بوجان» (مادر سردار محمد عمر) به نزد امیر فرستادند. اینست نقل عریضه و جواب دست خطی شخص امیر:

«تصدق علیا جناب مقدسه معظمه مکرمه محترمه مخدومه شوم

نویسنده های دفاتر مبارکه بجز عرض ملازمان حضور مبارکه میرسانند اینکه از عنایات بلا نهایت ایزد جهان آفرین در سایه دولت قوی شوکت حضرت ضیاء العالمه والدین آسایش داریم، شب و روز دعای دوام عمر و بقایای سلطنت و لیتعت خود را نموده خدمتگاری مینمائیم، مگر اینکه از سبب قید حاضری همه مایان بمرگ خودراضی مینائیم و چند مراتبه در باب تخفیف حاضری عریضی ارسال حضور مصلحت ظهور نمودیم لیکن از سبب آنکه نویسنده های حضور جرئت نکردند که عریضه را سرتاپا بحضور مبارک بخوانند و حالی رای عالی نمایند سر کار و الا غمخواری غلامان و خدمتگاران خود را فرموده‌اند، لهنذا در این روزها که چهارده ساعت کامل بدفترها نشسته تحریر مینمائیم همه بیمار و بز زندگی خود بیزار شده‌ایم لاچار شده خدمت حضرت شهربار عریضه نگار شدیم از آنجا که حضرت مهد علیا را بیافند مادر مهربان دلسوز و غمخوار خودها میدانیم استفاذه و التماس داریم که مرحمت فرموده در ساعت سعید و ایلم نکوتر از عید لیکن قریب نه بعید عریضه غلامان خود را از نظر مبارک حضرت ظل الهی سرتاپا بگذرانند و خربی حال غلامان خود شوند که در حاضری مایان تخفیف عنایت شود تا بیشتر از پیشتر دعای مزید عمر و بقایای سلطنت و لیتعت و دعای مزید عمر و جاه و عزت علیا جناب مهد علیا و شهزاده و الاشان اقبالی بنیان سردار کامگار سردار محمد عمر جان را نموده بخدمت گذاری قیام و اقدام نائیم. باقی جهانت بکام و فلک یار باد: جهان آفرینت نگهدار باد.»

در این عریضه ۵۲ نفر سردفتر داران و سر رشتهداران امضاء و مهر نموده‌اند بدین طریق: «پروریده نصت غلام قدیمی عبدالطی، کمترین غلامان محمد امین، غلام

فدوی مرزا عطا محمد، کمینه غلام احمد علی، کمترین غلام جان نثار محمد رضا هرانی نظامی، حقیر فقیر محمد حسن نظامی، غلام نیک پرورده مرزا شاه پسنده، خادم دولت خداداد نهال چند... و قس علیهذا، امیر عبدالرحمن خان در حاشیه عریضه اینان بقلم خود چنین جواب نوشت :

«بریدر همه شما مرزاهائیکه در این کاغذ عبر و دستخط کرده اید لعنت و بر شما هাজার لعنت برهر کدام شما باد، بپرکت ارواح پاکان درگاه خدایوند دل شماها هرگز کار نمیخواهد (نمیخواهد) همه شما مردار و پیدر ازار و مادر ازار استید، تمام مرداری دفترها از شما یان است فقط امیر عبدالرحمن بقلم خود (خود) نوشتم فقط (۱)

امیر عبدالرحمن خان بامردم محشور و از معاشرت باحرم دور بوده و شب و روز در محیط مردانه میزیست. بازی ها و سپورت های ملی را تماشا میکرد. وصنعت کاران را تشویق مینمود. او به عرایض مردم گوش میداد و در تمام شهرهای کشور صندوقهای مقل توزیع و نصب کرده بود تا هر کس هر چه میخواهد بنویسد و بیاورد. سال دربار محتویات صندوقها باز و به امیر پیش میشد. کلید دار این صندوقها در دربار آقای میر احمد شاه خان بود. امیر که روزنامه نداشت تمام مقررات خود را توسط اشتبارات چاپی ب مردم کشور میرساند. تحصیل مالیات را بدون محصل - مثل عهد امیر شیر علیخان - مقرر نمود و فقط باقیات را توسط محصل حصول میکرد. رساله دمرات العقول، را تالیف و نشر نمود که ماحصلش توجیه مردم از نظر مذهب به تسریع در تحویل کردن مالیات بود. مصارف شخصی حکام و مامورین را که از مردم میگرفتند منع کرد و اعلان نمود که مردم بدون مالیات معین دولت به هیچ مامور پول و جنس ندهند. اگر کسی هدیه نثری به ایشا میداد، آنها مجبور بودند که نقد و جنس را تحویل خزاین دولت نمایند. مامورین مراقبت میشدند و در صورت تکثر دارائی بنوعی از انواع مصادره میگرددند. راجع به مامور متجاوز از مردم محل رای میخواست و در صورت شکایت مردم مجازات مینمود. این مجازات بعضا در منظر عام و چون کابل عملی میگردد. بملاوه اداره عهدنامه تأسیس کرد که هر ماموری عهد عهد خیانت ب مردم و دولت بیند و در صورت تخلف از بین برده شود. امیر بست خرقه قندهار را که پناهگاه مجرمین بود درهم شکست و پنهاننده آنرا (محمد یوسف خان تیموری برادر سردار عبدالله خان) کور کرد.

در دوره سلطنت امیر امنیت عمومی موجود بود. در بازار ها قصه سرایان رزمی و در مساجد مبلغین جهاد دینی مصروف فعالیت بودند. از دیگر طرف میله های اصناف اهالی و پیشه وران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت. در پایتخت محله و خرابات، مرکز ساز و آواز و رقاصه ها شمرده میشد. در میدان های مخصوص چوب بازی و پهلوانی و قهچنگی و طیور بازی رواج داشت و اسب دوانی و شمشیر و نیزه بازی معمول بود. خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب الله خان در امور نظامی و سردار نصراله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور نداشتند. روی پرفته هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبه اعزازی میزیستند. سیاست امیر رده داخل کشور آشکارا بود یعنی اطاعت بی قید و شرط

(۱) اصل این عریضه و جواب دست خطی امیر در دوسیه اسناد تاریخی آن دوره متعلق آقای مرزا سید داود خان است.

میخواست و مخالفین را باشمشیر سرکوب میکرد .

روش امیر در برابر رهبران ملی :

امیر عبدالرحمن خان همینکه پادشاه شد تمام رهبران مبارزه ملی علیه انگلیس به او اظهار اطاعت نمودند، مگر سردار محمد ایوب خان که انگلیسها را در میوند شکسته و اینک در قندهار تحت محاصره قرار داده بود. بعد از آنکه درش سازش و نرمش امیر با انگلیسها دیده شد، تمایل رهبران جهاد بجانب سردار محمد ایوب خان کشیده شد و امیر عبدالرحمن از همه کاملتر این مسئله را درک میکرد؛ لهذا قبیل از آنکه با سردار دعوی تاج و تخت افغانستان را فیصله نماید معمم شد که مثل امیر دوست محمدخان از همه بیشتر قضیه رهبران فداکار جهاد را حل نماید، زیرا که اینها نمایندگان حقیقی مردم افغانستان بودند، از طرف ملت احترام میشدند و در سیاست کشور قوه های عمده بحساب میرفتند. پس امیر بیک حمله ناگهانی آن قهرمانان کشور را که در دسترس او در کابل قرار داشتند از قبیل جنرال محمدجان خان محزی وردکی و برادرش محمد افضل خان، عصمت اله خان جبارخیل، بهرام خان جبارخیل و چندین نفر دیگر مجبوس نمود و به غلط آوازه انداخت که جنرال محمد جانخان بتوصیه انگلیس سپهسالاری افغانستان میخواست و دیگر هایبمان کرده بودند که مرا در حین سفر قندهار بکشند. این یک روش عام و معمول سیاست انگلیسی بود که در هر جا مردم مبارز و نجیب کشور را با زور پروپاگنده، جعل اسناد و افترا و اتهام در بین جامعه بدنام کرده و باز ازین میبردند. امیر عبدالرحمن خان نیز دومورد رهبران ملی افغانستان عین همین سیاست را بکار برد .

امیر جنرال محمد جانخان را مخفی توسط ۲۰۰ سوار بشهر مزار بنام تبعید اعزام نمود و توسط ۲۰۰ سوار دیگر از مزار، که آن جوانمرد را نمی شناختند، در یک منزلی شهر مزار اعدام نمود. عصمت اله خان در محبس امیر بمرود و ارسال خان برادرش از طرف امیر اعدام گردید . همچنین امیر دور رهبر دیگر را (محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی) به اتهام اینکه با مادر امیر محمد یعقوب خان، مکاتبه و کشتن امیر را در شکار گاه چمن بینی حصار تصد کرده اند، بشکل وحشیانه کشتن کرده . سایر رهبران جهاد که این چنین دیدند یگان یگان بفرار کردن آغاز نمودند. میربچه خان مشهور اول به ننگرهار رفت و باز به ایران کشید و به اتفاق سردار محمد ایوب خان در صدد حمله بعزولت افغانستان شدند. میربچه خان بعد از ناکامی با سردار به هند رفت و بعد از مرگ امیر به افغانستان برگشت و بیود نابرد و در باب قشکار مسقط الراس خود دفن گردید. سایر پهلوانان جهاد کوهستان و کوهستان (کانون شده انقلاب ملی در جنگهای ضد انگلیس) به هندوستان فرار کردند، مانند : جلندر خان و غلام محمدخان و بوزو خان تصدرونی، میردرویش خان پایه قشقاری، محمدعظیم خان و عبدالسمح خان و فتح محمدخان، یایانی و عبدالغیاث خان جلال زانی، امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ زنان و دختران و پسران اینها را که ۳۹ نفر میشدند نیز در هندوستان فرار کرد. همچنین محمدشاه خان غلجانی رهبر درست خان احمدزانی بعد از فعالیت های بی نتیجه تی در ولایات شرقی کشور بگرم رتند قانایند شدند. همینطور تمام خانواده های ۶۷ نفر جنگجویان دیگر ملی که همراهِ سردار محمد ایوب خان کله رو امیر را ترک گفته بودند، مورد عتاب امیر واقع شده در ۱۸۸۹ ضبط و محاصره گردیدند.

قسمتی از مردم شهر کابل نیز به این نام بدست نایب میر سلطان کوتوال امیر بر باد شدند .

ملا دین محمد مشك عالم اندری که بعد از کشته شدن جنرال محمد جانخان در بین مردم میزیست در بدل قهرمانیهاییکه در برابر تجاوز انگلیس نشان داده بود از طرف امیر عبدالرحمن خان عنوان «موش عالم» گرفت. بعد از آنکه در برابر فشار امیر با رهبران یگهباد، عکس العمل مردم شدید شد امیر درصدد دلجوئی برآمد. در ۱۸۸۴ سردار محمدحسن خان حاکم غزنین بحکم امیر تمام کلان شوندهگان اندری را بشمول مشك عالم در غزنی احضار و در دربار عامی از طرف دولت دلجوئی نمود. اما مشك عالم در این مجلس اشتراک نکرد. برادر سردار شریندلخان والی پکتیا بایک نفر عالم مذهبی ملا عزیز خان و کوتوال پکتیا محبعلی خان بفرمان امیر نزد مشك عالم رفتند و سخن گفتند. مشك عالم به سردار چنین گفت :

«سه هزار تن بدوون خطا و خیانت و جنا و جنایت از بزرگان افغانی که در وقت استیلای دولت انگلیس بمداومت گرانیده در حمایت ناموس و مملکت اسلام زحمات شاقه بیای برده‌اند، امروز در زندان کابل محبوس و باعث یاس و هراس نامس شده‌اند و بنابراین تمامیت مردم که یکی از ایشان منم خود را در محل خوف و خطر پنداشته‌ایم .»

و تئیکه امیر این جواب مشك عالم را گرفت فرمانی بعنوان او و مردم فرستاد و گفت :

«مردم افغانستان را عموماً و اندری ها را خصوصاً خیر خواه سلطنت و پیر و شریعت میدانم بخرابی هیچ یکی رضا نمیدهم و حرکت مخالفانه احمدخان را حجت الزام خلقی نمیسازم (احمدخان غلجانی از دادن مالیات سرپیچیده بود) (این که ملا دین محمدخان (مشك عالم) از سه هزار تن محبوس سخن رانده، خلاف واقع شنیده چه اکثر زندانیان موافق امر خدا و شریعت محبوس اند. چنانچه عصمت اله خان و غیره بزرگان فتنه جو بواسطه سندات محکم که بدست افتاده محبوس گشتند. از این مسئله خود ملای موصوف و مردم بهانه طلب مستول خواهند بود که آیا خدا و رسول راضی هستند که پس از بیعت کردن گروهی از مسلمانان به امیری، چند نفر از جاهلان برخیزند و فتنه در مملکت انگیزند ؟ خود منصف شوند که از روز مراجعت بدین مملکت چشم بملک و مال احدی نگشوندیم و بر سبیل تخفیف هزاران رویه برعایا اعطا کرده‌ایم و بر وظایف علما آنقدر افزوده‌ایم که در سابق نبوده است. صرف همت مادر ترقی ملت و ترویج شریعت است، تاچه اندازه زنان مسلمان مستور گردیده و فاسقان و دزدان ترک اعمال شنیعه کرده‌اند که در تمام مملکت از بیم سیاست کسی توان اقدام به امر خلافی ندارد، مجازات شرعی بهفتوای علما و جنایات دولتی به عقوبت و یاساویاعفر و مواسا بعمل می‌آید... از شنیدن عرض و دانگوش نبسته‌ایم چنانیکه سردار عبدالرسول خان حکمران قندهار را از سبب رشوه گرفتن معزول کرده و مبلغ زیاد از او گرفته و به رعایا سپردیم. مادر حفظ امانت الهی که بار سلطنت و حراست عرض و ناموس رعیت است گوشیده زحمت و راحت میپنداریم. هر که بدخواهی نیست بدولت و ملت نماید مستحق غضب کردگار است و به امر کتاب خون و مال چنین شخصی حلال خواهد بود.»

در حال مشك عالم دو سال بعد (۱۰ ربیع اول ۱۲۰۳ مطابق ۱۸۸۶) بمرد و پسرش عبدالکریم برهبری مردم برضد امیر قیام کرد. امیر سپاهی بقیادت جنرال غلام حیدر خان لندی سوق نمود و در جنگهاییکه بعمل آمد جنرال فاتح شد و بحکم امیر از کله هزار نفر کشته شدگان اندری در کابل منازری افزایافته گردید. همچنین از هر خانوار اندری يك تفنگ و يك شمشیر اجباراً گرفته شد. مستوری ۳۰ نفر ملاهای اندر از آغاز مقرری بازگشت گردید. اراضی قیام کنندگان اندری ولوهای و خروتنی در قره باغ ضبط و به زمینداران هزاره داده شد. امر گردید که غله خریداری دولت از مردم اندری و تاجک غزنی آینده بنرخى گرفته شود که نسبت به سایر مردم دهر روپیه نیم چهارک غله بیشتر تادیه کنند. از اسرای جنگ اندری همی نفر یک هزار روپیه و دارندگان شان بیشتر از این تحصیل گردد. با این ترتیب داستان مشك عالم در ذیل سایر رهبران جنگ دوم افغان و انگلیس به پایان رسید و مردم مبارز و مجاهد خلع سلاح شدند. تنها مردهی که دست نخورده زنده ماند غلام حیدرخان معروف به سیپسالار چرخى بود و پس یک نفر دیگر را (میر غلام قادر خان اوبیانی) نیز امیر در اول مرحله چیزى نگفت و يك حکومت محلی داد. ولی او بزودی توسط ملازم خود فرهاده مسموم شد. میر عبدالقیوم پسرش قاتل پدر را بکشت.

در عرض اینها امیر عبدالرحمن خان به سردارانیکه در صف دشمن استاده و بر روی مردم افغانستان شمشیر رانده بودند و اینک در زیر بیرق انگلیس در هندوستان میزیستند، عطف توجه کرد. از آنجمله بود سردار نورعلی خان پسر سردار شیر علیخان (قندهار را به انگلیس تسلیم کرده بود) که در کراچی مثل پدر به جیره انگلیس میزیست و به هوس تفرج در افغانستان افتاد ولی در کراچی قرضدار بود و نمیتوانست سفر کند. لهذا امیر عبدالرحمن خان بمامورین خود امر نمود که از پول دولت قرض آورا در کراچی بردارند و مصرف سفر آورا بدارند تا سردار وارد سرحد چمن گردید و بحکم امیر از طرف مامورین دولت افغانستان استقبال شد. وقتیکه او داخل شهر قندهار گردید امیر ۱۲ هزار روپیه دیگر برایش بداد و خودش را در کابل بخواست تا در پایتخت افغانستان استراحت کند. (۱)

امیر عبدالرحمن خان در مسئله خاندان پرستی دارای نقطه ضعیفی بود و مثل امیر شیر علی خان و امیر دوست محمد خان مصالح کشور را در راه عاطفه خاندان پرستی مدنظر قرار نمیداد، چنانیکه او ولایات عمده افغانستان را در دسترس اینها گذاشت و نتایج خوبی نگرفت. سردار محمد اسحق خان کاکازاده امیر والی بلخ بود که با دولت روسیه بساخت و به ضد امیر قیام کرد و هزار هانفر را بگشتن داد. سردار نور محمد خان والی قندهار بود که پسرش سردار شیر احمد خان هنگام استیلای انگلیس در کابل به جنرال رابرتس پیوست و جاموسی اختیار کرد و یکباره وطن پرستان کابل را بیجهازیت ابتقामी انگلیس سپرد. او بالاخره با قشون رانده شده انگلیس به هندوستان رفت و در همانجا بمرد (۲). سردار محمد سرور خان پسر سردار سلطان محمد خان والی میمنه آفتقدیر پیروزهیر بود که دونهز قولبایش را گرفته می آوردند و در اداره حکومت می نشانندند. مصداق وقتیکه به سبب خرابی امور همزول و

بکابل جلب شد. آنقدر دارائی از رشوت اندوخته بود که امیر عبدالرحمن خان امر کرد ۲۵۸ داسی آسیب سواری و باری، یک گله گاو و گوسفند، ۱۳ شتر و ۳۸ بار اشتر امتعه او را در شهر مزار بفروشد (۱). - دربار شاه محمدخان والی دیگر امیر در ننگرهار شیخ فانی بود که قادر به هیچ حرکت و کاری نبود.

البته امیر که اداره جی ماهری بود نقایص این طور انتصاب خودش را میدانست ولی عاطفه خانوادگی بر او غلبه میکرد. چنانچه وقتیکه در ۱۸۹۱ سردار محمدعلی خان پسر سردار پیر احمد خان را والی قندهار مقرر کرد، نامبرده گفت که معاش ولایت (سالانه ۸۳۳۰ روپیه) مصارف شخصی او را کفایت نمیکند - درحالیکه معاش نسبی جداگانه هم داشت. امیر در جواب گفت: این مبلغ تفخواه حکومت قندهار است (آنوقت معاش سالانه والی هرات ده هزار روپیه بود) هر که مأمور شود به او داده می شود، اینکه او میگوید کفاف امر همیشه او را نمیکند در قندهار نرود شخصی دیگری که ادعای بزرگی و فضول خرجی در سر نداشته باشد و از شرقه محمدزائی نباشد، مأمور حکومت آنجا خواهد شد، زیرا که بهتر و کبتر اینقوم (محمد زائی) اگر دانا و گرانادان و گزرتوانا و گزرتوانان، مملکتی را بخورد و ضعفای رعیت را آزار و اذیت کند، از غروریکه دارند سیر نگشته اضافه طلبی میکند و قناعت را جائز نمی شمارد و خود را بواسطه همقبیله گی خاندان سلطنت با ایشان در همه چیز مساوی میداند. (۲) معذا امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبیله محمدزائی در سال ۱۸۹۳ معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط و قید خدمت رسمی برای هر مردسالی ۴۰۰ روپیه و برای هر زن سالی ۳۰۰ روپیه داده میشود، حتی برای آئزلی محمدزائی که شوهر غیر محمدزائی داشت. در این معاش مفت نه تنها اولاده سردار پاینده خان بلکه اولاده برادران پاینده خان (حاجی درویش خان و عبدالحمید خان) نیز شامل بودند و سردارزاد بزرگ معاشات گزاف جداگانه داشتند (۳). امیر عبدالرحمن خان بعضا برای سردزائی که در خارج میزیستند نیز از خزانه افغانستان معاش مستمری میپرداخت چنانیکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیر علی خان که دزهدن قرار کرده بود سالانه ۴۸ هزار روپیه معاش میداد در حالیکه در افغانستان برای یکپزار روپیه بیت‌السالم یک خانواده از بین برده میشد.

در سال ۱۸۹۴ غمخاد و نه نفر سرداران موجود در کابل عریضه به امیر تقدیم و دراز گفتند:

۱- هوای حکومت و ریاست در سر ندارند و سرف رضای شاد نمیخواهند.
۲- تنهای منعم به نازند اما ادعای خدمت و صداقت نسبت به شاه و خاندانش دارند.

۳- چون انسانند و خالی از خطا نیستند اگر مصدر جنایتی شده خیانتی از قوه یفضل آرند رازان عمل بی خبر باشند متوقع اند که پادشاه ایشان آن کردار ناهنجار را بمخاطب فیض مائل نگاه نداشته ایشان را ازان عمل آگاه کنند که دوباره مرتکب نشده قرار نمانند.

۴- خواهشند امری اند که مشتمل امور چهارگانه مستدعیه ایشان است و آن اینست که:

و حکام و عمالیکه از دیگر اقوام (غیر محمد زائی) از حضور انور مأمور خدمت دولت میشوند، میز حال و مخبر احوال آنان، ایشان باشند و در هر جاتی از مملکت رفته افعال و اعمال نیک و بد حاکم و ضابط و عامل و مردم سرزمین را بخود مکشوف و معلوم نموده، مسجل آنرا اوسال پایه سریر سلطنت کنند یا خود حاضر پیشگاه حضور انور شده حوادث و عوارضی را که بر روی روز افتاده باشد بزبان و بیان راست و مطابق واقع بمن عرض رسانند تا باز خواست آنرا حضرت والا بهر نوعیکه مقرون به صواب دانند بفرمایند.

امیر در جواب شان بقلم خود نوشت: «الحمد لله حضرت ایزد تعالی هوش شما را برونق دعا و طبق ادعای من بشما اعطا کرد و خرد در در کاخ دماغ شما جای داد، از خداوند امید دارم که نیک نام شوید و خدا و خلق از شما راضی گردند و نامه ناس بزبان تشکر و سپاس برای ارواح نیاکان شما طلب مغفرت و آمرزش کنند، خدا شاهد حال و مقال است که من خیر خواه شمایم فقط...» (۱)

مرزا فیض محمد بند از این تفسیر مینویسد که: از این عرض و عهد و استعدای مقول ایشان بود که به «ممیزی» (واقعه نگاری علنی) ولایات و محالات چنانچه بیاید مأمور شدند و از آنجمله بودند سردار فیض محمد خان و سردار محمد ناصر خان میزبان ولایت ننگرهار و سردار نظر محمد خان و سردار عبدالکریم خان میزبان قلعن و بدخشان و امثالهم.

اما امیر عبدالرحمن خان باین توجه و عطفی که در مورد سرداران خاندانی و تابع خود داشت، آن سردارانی را که مخالف شخصی خود میدانست بشدت میراند چنانکه یک قسمت را از افغانستان در ممالک خارجه تبعید و اخراج نمود و یک قسمت دیگر را که در خارج بوده و خواهشی مراجعت به افغانستان نمودند رد کرد و نپذیرفت. از آنجمله بودند خانواده طرزی و غیره که تبعید شدند و یا سردار محمد قاسم خان و سردار محمد کریم خان و سردار عبدالرزاق خان و سردار محمد ایوب خان پسران سردار عبدالرحیم خان که کتبا استعدای مراجعت از هندوستان نمودند و امیر رد کرد و این بیت را در جواب عریضه ایشان نگار داد:

چون گرمنه میشوید، سگک میشوید چونکه گشتید سیر بدرگ میشوید (۲)
در سال ۱۸۹۶ سرداران کابل عریضه و عهدنامه‌ای بنام تمام محمدزائی‌ها به امیر عبدالرحمن خان تقدیم و لقب «ضیاء الملکوالدین» را در تمغائی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محمدزائی‌ها را طبع کرده با مقصداری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم و روز ۲۶- اسد هر سال را جشن «اتفاق ملت» به تقریب اعطای این لقب معین کرد و هم‌امر نمود که به «شکرانه این لقب» ملت افغانستان آنکه زمیندار است هر نفر یک روپیه و آنکه بر زمین است هر نفر نیم روپیه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تا یک روپیه، افسران کوچک از پنج تاده روپیه و افسران بزرگ از پنجاه تاصد روپیه تحویل خزانه دولت نمایند (۳). البته سرداران که اعطا کننده این لقب بودند از تادیه پول شکرانه معاف شمرده شدند.

(۱) سراج جلد ۳ ص ۹۳۴- (۲) سراج جلد ۳ ص ۸۴۲

(۳) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۷

شورشها و جنگهای داخلی :

در شورشها و قیامهای داخل افغانستان که از لحاظ سیاست یا مالیات و یا بشکل عکس العمل مظالم از آغاز جلوس عبدالرحمن خان به بعد به ضد دولت بعمل آمد، امیر عبدالر... خان بعد از اشتهاارات متعدده، سیاست شدید نظامی را پیروی نموده و هر شورش را در محالش با قساوت سرکوبی مینمود. مضرترین روش او در چنین موارد این بود که امیر برای سرکوبی يك شورش محلی تنها به سوق عسکر اکتفا نمینود بلکه از مناطق مختلف اجبارا قوای مسلح تشکیل و بر ضد شورشیان یگانه می افداخت و بدینصورت تخم دشمنی و استخوان شکنی را بین طوایف و مناطق مختلف افغانستان میکاشت و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار میساخت. امیر برای این چنین قوه هائی که تشکیل میگردد معاشی بیشتر از اردوی منظم میپرداخت. یعنی برای هر فردی آرد خوراکی رایگان، اسلحه و جباخانه موقت، و معاش ماهانه ده روپیه میپرداخت، در حالیکه عسکر منظم ماهانه هشت روپیه معاش داشت. امیر در این تشکیل و مصرف مجبور و محتاج نبود. زیرا اردوی قوی و کافی در برابر هر قیام داخلی موجود داشت ولی میخواست که توسط اینگونه تشکیل و سوقیات، مردم و منطقه شورش را دشمن طوایف و مناطق دیگر ساخته از اجتماع ملی تهرید نماید. چون این شورشها متعدد بوقوع میرسید، نتیجه بالیسی امیر تولید دشمنی و نفاق در دایره وسیع تر بود.

امیر عبدالرحمن خان تمام شورشهای دوامدار را با تحمیل فشار و رفتار ناهنجاری در موضعش خاموش نمود، در همه جا قلعه های مستحکم را تخریب، مردم را خلع سلاح، مواشی را تاراج، مقاومت کنندگان را اعدام و حتی زنان را در ردیف مردان اسیر گرفت، چنانیکه منگلی های پکتیا و بلوچیهایی چخانسور چنین شدند. همچنین گروخیل ها، پنجشیری ها، نجرابی ها، جاجی ها، جدرانی ها، جمشیدی ها، فیروز کوهی ها، میمنه گی ها، بلوچی ها و غیره همه یکسان از این زهر قهر چشیدند. ولی در بین همه قیامهای قندهار و بلخ و هزاره جات دامنه وسیع تر داشت، زیرا منحصر بعلاقهائی نی بلکه در ولایات وسیع کشور گسترده شده بود. آخرین مرحله جنگهای داخلی را سوقیات بولایات نورستان در سال ۱۸۹۶، شورش های جمشیدی های هرات، کوچیان غلجائی، مردم میمنه و فیروز کوه و بلوچ های چخانسور تشکیل میداد. بعد از آن حادثه مهمی تا زمان مرگ امیر در ۱۹۰۶ اتفاق نیافتاد.

قیام قندهار، هرات و میمنه :

سردار محمد ایوب خان زمامدار هرات بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان و سازش و نرمش او با دولت انگلیس طرف توجه مردم قرار گرفت. زیرا مردم سردار محمد ایوب خان را دشمن انگلیس و قاید جنگ میبوند میدانستند. همینکه سردار در قندهار بصورت ناگهانی مورد حمله جنرال رابرتس قرار گرفت و به هرات عقب نشست در صدد تهیه و تجدید قوا و حمله به قندهار برآمد. تا اینوقت انگلیسها قندهار را (اپریل ۱۸۸۱) تخلیه و مامورین امیر عبدالرحمن خان اشغال کرده بودند. سردار که خودش را مستحق سلطنت افغانستان میدانست با ۱۴ کنتک عسکر منظم و توپخانه به قندهار کشید و قوای مدافع امیر را (غلام حیدر خان و قاضی سعدالدین خان) درهم

شکست و شهریان بایشانی باز از او استقیال کردند. روحانیون هم بریاست ملا عبدالرحیم کاکر و ملا عبدالاحد پوپلزائی و پنج نفر دیگر سلطنت سردار را بحیث دشمن فرنگ تصدیق و امیر عبدالرحمن خان را بحیث طرفدار انگلیس و مستوجب عزل اعلان کردند.

امیر عبدالرحمن خان شخصا و به عجله سپاه قوی به قندهار کشید و سردار عبدالقدوس خان حاکم تاشقرغان را به تاینی و فیروزکوه هرات فرستاد تا در عقب جبهه سردار محمد ایوب خان تولید اغتشاش نماید. جنگ امیر و سردار در خارج شهر قندهار بمنل آمد و بعد از حرب شدیدی سپاه هرات درهم شکست و سردار مجبور به عقب کشی گردید. در حالیکه شهر هرات بدون جنگ به سردار عبدالقدوس خان تسلیم شده بود. پس سردار محمد ایوب خان مجبور به فرار در کشور ایران گردید. جنرال فرامرز بایکوزار سوار به تعقیب او پرداخت. نصرالدین شاه ایران نیز بدولت انگلیس تمهید کرد که به سردار مجال حمله به افغانستان بدهد.

امیر عبدالرحمن خان به آسانی قندهار و هرات را تأمین کرد و هم در شهر قندهار ملا عبدالرحیم و ملا عبدالاحد و پنج نفر دیگر را از دست خرقه خلاف عنقه بکشید و در حضور خود اعدام نمود. اما کار سردار محمد ایوب خان به پایان نرسیده بود. شش سال بعد (۱۸۸۷) مردم میمنه بر رهبری دلورخان والی و قسمتی از قشون هرات بقیادت داود شاه خان نایب سالار برضد مظالم امیر عبدالرحمن خان برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به آمدن افغانستان دعوت نمودند. سردار بشکل مخفی از تهران بولایت خراسان کشید و تا خوف رسید اما دیر شده بود زیرا قسمتی از سپاه هرات طرف دولت را التزام و بضد داود شاه خان قیام کردند و جنگ داخلی در گرفت. سردار محمد ایوب خان از سرحد افغانستان مغلوبانه به مقصد برگشت و از طرف حکومت ایران محبوس و بدولت انگلیس تسلیم گردید. داود شاه خان هم در جنگ بشکست و فرار کرد اما دستگیر شد و بکابل اعزام گردید. امیر او را با دو نفر همراهان او به طریقہ سنکساره اعدام نمود. دلورخان والی میمنه نیز مورد هجوم قشون بلخ قرار گرفت و چون تنها مانده بود تسلیم شد.

در این ضمن در سال ۱۸۸۶ مردم جاجی و جلوزان سر از تادیه مالیه دولت بیچیدند ولی باقوت شکستانه شدند. همچنین سردار نور محمد خان و سردار فیضی محمد خان که از سرحد شرق باپول انگلیسی و اعلانات بسیار در ولایت پکتیا داخل شده و اهالی را بشورش ضد دولت واداشته بودند و حتی شهر خوست را اشغال کرده بودند، نیز از طرف قوای دولت کوفته شده و فرار درعلاقه تیرا مجبور ساخته شدند.

قیام بلخ (۱۸۸۸) :

سردار محمد اسحق خان والی بلخ کاکازاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما همینکه مظالم امیر فغانستان شدت اختیار کرد، سردار متنفر گردیده و در صدد اشغال تاج و تخت برآمد. تمام دهقان و مالدار و مامور و افسرو ولایت که ضد امیر بودند، همسایه طرفدار سردار شدند، زیرا صدای مظالم امیر سر تا سر ولایت را در هراس افکنده بود و در این میان سرهنگ نعمتی محسوب میشد. یعقوب‌علی که خود جز مامورین سردار و ناظر وقایع بود می نویسد که : آرزوی منی ظلم و ستم امیر

چنان قرسی در ولایت مخصوصا در قشربامورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را بسطایبه میگفتند در کابل جلب شده‌ئی او از ترس قالب‌تپی میکرد چنانیکه يك افسر چنین شد و بمرد و گر کسی بکابل میرفت فاتحه او در مزار خوانده میشد. در هجوم و تراکم چنین شایعات و تبدیلات، فرمانبانی از امیر رسید که اول عده از مامورین و افسران ولایت را بفرض رسیدگی از امور محوله شان و باز خود سردار را بشام مشوره دادن در امور مهمه مملکت بکابل احضار کرده بود. اینست که همه به سردار متوصل شده چاره رهایی از این مهلکه خواستند. سردار از فرستادن آنان بکابل امتناع کرد و خود در دشت شادریان اعلان استقلال نموده و بمردم گفت کابل از ظلم امیر به ستوه آمده و مرادعوت به آمدن کرده‌اند اگر ردکنم سردار محمد ایوب خان که در دست انگلیس است کابل را خواهد گرفت. بسرعت تمام عسکروافسر و مامورین بیعت‌نامه را امضاء کردند مگر یکنفر ضابط سواره «حیب‌الله» که گفت مهرش موجود نیست و فوراً اعدام شد. پس تسلیحات شروع و سرحدات ولایت مستعد ، خطبه در جوامع قرائت گردید، توپهای قشله به صدا درآمد و سوقیات آغاز شد. سردار محمد اسمعیل خان فرزند سردار محمد اسحق خان تنها شخصی بود که اشتغال خانجنگی را برای کشور مضر میدانست و طرفدار فیصله پدر نبود.

سردار با سپاه خود به خان آباد قطفن کشید. تمام قشون قطفن و بدخشان با جنرال سیدال به سردار پیوستند در حالیکه والی قطفن عبداله خان توحی در خنجان میخ کوب مانده بود. سردار با نه کندی عسکر منظم و همینقدر قشون گشاده و توپخانه بعد از تأمین قطفن به تاشقرغان برگشت و در موضع «غزنی گل» وضع الجیشی اختیار نمود. امیر عبدالرحمن خان به ضد سردار تبلیغ عولر و وسیعی در کشور نمود تا جائیکه مردم و عسکر میمنه برخاستند و جنرال شربت قوماندان طرفدار سردار را محبوس و به هرات فرستادند. جنرال درهوات با پنج نفر همراهان خود (صدها خان کمیدان ، توره خان منگباشی، المازخان قراول پیگی، کمال‌الدین شاه آغاسی و امیریگه خان) اعدام و کله‌های شان پرگاه شده بدریار امیر فرستاده شد.

قوای امیر در دوستی یکی براه هزارموده صوفی‌دگری به استقامت تاشقرغان در حرکت بود. قوماندان سپاه بلخ جنرال محمد حسین خان با قوماندانان کابل جنرال غلام حیدرخان معروف به سپهسالار لندی، در بین راه غزنیگ و حضرت سلطان بهم رسیدند. جنگ در محاذ دشت و محاذ تپه‌های جراز دشت در گرفت. سردار از سطح مرتفعی نظارت مینمود. قشون سردار در دشت سپاه کابل را در خم شکست و عوض ادامه جنگ دست به تاراج بنه دراز کرده و شکست خورد و فرار نمود. در عوض جنرال محمد حسین در تپه‌ها برآمد و سپاه کابل بیرق تسلیم برافراشت و بفرض عرض سلام جانب سردار حرکت کرد. اما جنرال محمد حسین خان مخابرات منظم نداشت و سردار را از جریان میدان غافل گذاشته بود. سردار که فرار قشون خود را از جبهه دشت و پیش آمدن قشون کابل را بطرف خود دید، شخصا به آتش کردن توپخانه پرداخت ، در حالیکه سپاه کابل بفرض تسلیم می‌آمدند. در این وقت به سردار گفتند که سپاه اردل (کابل) سلام کرده است. او تصور کرد که سپاه خودش بنشمن سلام نموده است لهذا میدان فتح شده را بگذاشت و بسرعت بجانب تاشقرغان حرکت کرد و از آنجا به ساحل آمو کشید. عایله اش از مزار رسید و باشکست خوردگان به تعداد ۸۳۷۷

نفر توسط کیمه بندرپتکی سر جیحون را در پنج روز عبور نمودند و در شیر آباد و یاز قوچی فرود کشیدند. امیر بخارا با همسان توازی مصارف همه را میپرداخت تا آنرا در شهرها متفرق نمود که خود کار کنند و نان خورند. سردار پاسه صد نفر خواص او در چهار باغ سمرقند جا داده شد و دولت روس سالانه ۱۲ هزار منات به سردار معاش تعیین نمود.

امیر عبدالرحمن خود به بلخ کشید و در راه شهر مزار هنگامیکه رسم گذشت سپاه را از زیر سایه بانی معاینه میکرد، یکسفر عسکر هراتی از قطار خود برآمد و امیر را هدف گلوله تفنگ قرار داد. در همین وقت اتفاقاً امیر بیک جانب چوکی خمید و گلوله تکیه گاه امیر را سوراخ و محافظ عقب چوکی رازخیس نموده و امیر نجات یافت. جنرال غلام حیدرخان که نزدیک خط عبور قشون استاده بود به فوریت ضارب را با ضربت های شمشیر خود بکشت و صدای منع امیر را ناشنیده گرفت. به همین سبب بود که بعد از مرگ سپهسالار لندی با آن همه خدماتی که برای امیر نموده بود، دارائی او ضعیف و خانواده اش مخصوصاً بکابل احضار شدند. این چوکی امیر که از گلوله تفنگ سوراخ برداشته بود با تفنگچه‌اشی که مکناتن بوزیر اکبرخان داده و همسان تفنگچه کشته شده بود، یکجا در اولین موزیم کابل (کوئی باغچه ارگ شاهی) - بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس گذاشته شد. ولی بعداً هر دو از موزه غایب گردید.

در هر حال امیر بزار رفت و بعد از تنظیم بکابل برگشت اما انتقام سختی از طرفداران سردار محمد اسحق خان کشید. اسرانی که از اسیران سردار بنده او افتاده بود، روزانه پانزده نفر در میدان مراد خانی کابل به ضربت شمشیر اسیران سپاه کابل پارچه پارچه میگرددند.

قیام هزارهجات (۱۸۹۱-۱۸۹۲):

اصلاً مردم زحمت کش هزارهجات که در قلب کشور افتاده‌اند از دیرباز دوسایه استحکامات طبیعی منطقه و ضحوت راه های مواصلات، از ارتباط دایمی پایتخت دورتر مانده و با زراعت و مالداري و صنایع نساجی و فلزکاری (ساختن برگه و گلیم و مقام اسب و غیره) بشکل متزوی تری میزیستند. این شرایط دو داخل حیات فیودالی زمینه بسط و تحکیم ملوک الطوائف را در این سرزمین آماده داشت. لهذا در هر منطقه حور و بزرگ این ولایت يك تعداد کثیر ملوک الطوائف بوجود آمد و بعداً که از نظر مذهب نیز جنبشی واقع شد، يك تعداد و هیران مذهبی بنامهای: سید، مجتهد، بلخ، ملا و خطیب و غیره در پهلوی ملوک الطوائف قرار گرفتند. پس مردم هزاره که قبلاً قسمت عمده مباحثات کار خود را به قهراء در دهن میر و ارباب و سلطان و کشتن می افشاندند اینک بقیه حاصلات خود را بطوعه در دامن این تالیان شرمیت میریختند. به این ترتیب دارائی دهقان و چوپان هزاره بعنوان مالیات و بیگار و خرج دستر خوان ملک و خاز و نذر و نفور و خمس و زکات و غیره توسط ارباب و روحانی بلعیده میشد. در این حال عناصر مرتجع افکار مردم را بطرف قهرا و خرافات و اوامع و محسوس میگرد. تمام چراگاه های غنی و اراضی شاداب و مزروعی هزاره در دست این گروه استثمار گرد آمده بود و از طرف دیگر نان مستوراحت بدون زحمت و زور روز در تولید مثل و تکثیر جنس این طبقه استثمار کننده می‌افزود. در مناسبات اداری و رسمی بین هزارهجات

و ادارات مرکزی دولت نیز وکیل و قیم مردم فقط طبقه فیودال و روحانی بشمار میرفت. اینها عنداللزوم ماحصل استعمار خود را با حکام محلی و مامورین رسمی دولت تقسیم کرده و نفوذ خود را در بین مردم استوار نگه میداشتند.

یکی از بزرگان این دسته میرناصر بیگ بود که در دربار امیر شیر علیخان نفوذ کرد و توانست که مردم خود را از شمول در دربار و اردوی افغانس ن دور نگهدارد. محمد عظیم بیگ پسر علی زاهد خان سرکرده طائیفه سه پای - دایزنکی، فیودال دیگری بود که به امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۷ مکتوبی نوشت و گفت: پدران من بضد سلاطین سابق افغانستان اقداماتی کرده و بمردم هزاره و پشتون ضرر ها رسانده اند، من نیز همین کار را کرده‌ام و اکنون از دولت خایم. اگر شاه مراتبه و سرداری دهد بخدمت دولت حاضر خواهم شد. امیر عبدالرحمن خان با آنکه پروگرام اتهدام ملوک الطوائف مقتدر و رقیب خود را داشت، برای جلب او این درخواست محمد عظیم بیگ را منظور نمود و بیگ در ۱۸۸۸ بدربار آمد. امیر چنانیکه وعده کرده بود او را لقب و سرداری داد.

فیودالهای هزاره که در داخل دره‌ها میزیستند برضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی میپرداختند. چنانیکه در ۱۸۸۶ مردم پشه نی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیر علیخان جاغوری و حیدرعلی خان نواسه او بمقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاره شورش را خاموش نمود و طبعا خانها که مسبب شورش بودند بدولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت ها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را بغرض تامین سرتاسری هزاره جات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او با خانها به مدارا داخل مفاصه شد و اکثریت شان اظهار انقیاد و تادیه مالیات نمودند. خانها به توبه خود خلعت گرفتند و ولایت آرام گردید تا چنانیکه سردار توانست بعضا قلعه های مقاوم را منهدم و مقاومت کنندگان را خلع سلاح نماید و هم عده را بنام سرخند شورش محبوسا بکابل گسیل کند. عساکر سردار در قشله های جدیدی که بالای مردم به بیگار آباد کرده بود، جا گرفتند. سردار عبدالقدوس خان در هزاره بحیث رئیس تنظیمیه با عده از قشون باقیمانده. بعدها چند نفری از این قشون در ارزگان که تابع دولت بود به ابروی خانواده‌ئی تجاوز کردند و مردم بیشتر برافروختند و در ارزگان و زاولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بودند. این آتش بتدریج در دایره وسیع تری مشتعل گردید. فیودالهای بزرگ مانند میر فضیلت بیگ و میر محمد رضا بیگ و غیره برای آتش همزم ریختند. عبدالقدوس خان سرکرده گانیرا که قبلا خلعت داده بود محبوس کرد و در کابل فرستاد. در زندانهای هولناک کابل بر این عده سخت گرفته شد و آوازه آن در هزاره جات پیچید و مردم از قفس جان بمقاومت خود افزودند. در سال ۱۸۹۱ جنگهای کوچک و محلی تقریبا بیگ جنگ عمومی هزاره جات مبدل شد خصوصاً که مامورین و افسران عبدالقدوس خان به تعدی بیشتری پرداختند و این روش مردمان بیطرف را نیز بضد دولت پر انگلیخت. غلام حسین که امده از دولت آنقدر با مالیه دهان و تحویل کنندگان غله رفتار ظالمانه و خشن نمود که مردم از تحویل دادن غله برای مصرف قشون سرباز زدند و قشون متعلقه عبدالقدوس خان خود برای تحصیل غله برآمدند و در اینکار از شکنجه

و آزار و تاراج مردم مضایقه نکردند در حالیکه خود سردار به بیماری عصبی گرفتار شده و این وضع بروخامت اوضاع افزود. کلنل فرهاد یک افسر شریر قشون مواشی مردم را تاراج و مساکن شانرا تخریب و بعضا امرای جنگ را اعدام مینمود و مردم دشنام میداد. در دایزنگی نیز یکنفر عسکر سواره به خانواده میریزدان بخش تجاوز نمود در حالیکه دایزنگی و دایکنندی پنج هزار عسکر بدولت داده بودند. اینست که فیودالها و روحانیون و دهقانان و مالداران متحداً بدفاع برخاستند و جنگهای خونینی بعمل آمد.

امیر عبدالرحمن به سوقیات مجدد پرداخت. امیر نمایندگان مردم تسلیم شده ارزگان را که اسبان چندی تحفه آورده بودند در کابل محبوس کرد و آخرین رشته ارتباط هزاره را بدولت منقطع نمود. مردم هزاره هم در نهایت مایوسی بدفاع برخاستند. حتی محمد عظیم بیگ سه پای که لقب سرداری از دولت داشت نیز ازدولت برگشت و در صف مدافمین هزاره قرار گرفت و قوای او در کوتل چوره شخص عبدالقدوس خان را باقشونش درهم شکست و ۴۵ دختر هزاره را که سردار بسریه گی خود گرفته بود مسترد نمود. در ارزگان نیز پریکیدی زبر دست خان و قشونش در برابر قوای هزاره مغلوب گردید. همچنین جنرال شیر محمد خان و جنرال میر عطا محمدخان زخمی شدند. امیر عبدالرحمن خان که از اعلامیه های خود نتیجه نگرفته و دلبری و سر سختی مردم هزاره را دید اینک بیشتر از قوت کارگرفت و به سوقیات وسیع سپاه پرداخت. امیر که برای جلب اذهان بنفع خود اعلامیه هایی نشر میکرد در این مورد نیز بچندین اعلامیه نشر کرد و یکی از آنها اعلامیه ای است که بعنوان مردم دایزنگی و دایکنندی و بسبود فرستاد، بقرار زیر:

«بمردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و گر میداشتم یکنفر آنها را در افغانستان نمیگذاشتم، چون چنین نبود سعی در غمخواری آنها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شانرا ممنوع قرار دادم. و قتیکه مردم ارزگان و هجرستان و زاولی و غیره نمرد کردند و باز اطاعت نمودند همه مشغول امور زندگی خود گردیدند. اکنون میرهای دایزنگی و دایکنندی که نمرد نموده اند برای آنست که بزرگان هزاره هرچه میخواستند از زیر دستان خود گرفته و دختران و پسران ایشان را میفر وختند، دولت دست اذیت و آزار آنها را از ارتکاب قبایح افعال باز داشت، ایشان ترک عادت را مرض مهلك دانسته آغاز فتنه و فساد کردند. باری اگر از راه انابت پیش آیند مشمول عواطف پادشاهی گردند و الا کیفر کردار خود را به قتل و تاراج خواهند دید.»

آنان در جواب منشور امیر چنین نوشتند:

«فرمایش حضرت اعلیٰ سرایا صحیح و مطابق واقع است. اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند مال و خون و وزن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفک دعا و امرنسا و تاراج ستاع ایشان دریغ نمی نمایند. چنانچه در اوایل حال برافق مطیع ساختن طوایف که مطیع نبودند سردار عبدالقدوس خان باقلیلی از سپاه ماموز شد. مردم دایزنگی و دایکنندی و بسبود و مالستان و جانجوری و غزنه دایچویان با سردار مذکور کمر خدمت بسته جهد ورزیدند تا مردم متعزذ هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند سر برخط فرمان نهادند، قلاع خود را خراب کرده و اسلحه خود را تسلیم نمودند. مگر بعد از آنکه سپاه دولت در اندرون ملکشان

مقام گرفتند همان دختران و پسران را که اعلیحضرت از خرید و فروش باز داشته بودند مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آنها اکتفا نکرده زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته بقاوت کردند تا دیدند هرچه دیدند. از جانب دیگر علمای ملت (ملاها) در وقت اوت تفریق مصلح و مفسد نکرده همه را تکفیر نمودند. ازان پس حکم شد که سادات و کربلایان و زوار در کابل فرستاده شوند. اینها دیگر خود را کشته و مال و عیال خود را تاراج شده پنداشتند، پس تن بر مرکب نهادند و نمود آغاز کردند و البته تاپای مرگ سب برخط فرماز نخواهند نهاد. (۱)

امیر عبدالرحمن خان قضیه را علاوه تا صیغه «مذهبی» داد و اعلامیه مرتبه میراحمد شاه خان را مهر گذاشت و منتشر نمود و به اینصورت تفرقه مذهبی را تشدید کرد. این تنها نبود امیر از سیاست مضر خود که در چنین موارد داشت تعقیب کرد. یعنی سپاه نامنظمی موقتا از مناطق همجوار منطقه قیام کننده تشکیل و با اسلحه و بیاناتانه دولتی مجهز نموده سوق مینمود و هم برای چنین سپاهی بیشتر از قشون منظم معاش میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه آن دشمنی و استخوان شکنی ایجاد می نمود تا هیچگامی مردم نتواند در مقابل دولت متحد باشد و این عین همان چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان میخواست و یا در سایر کشور های شرق تطبیق میکرد.

سرقیات امیر تحت این نقشه از کابل و بلخ و هرات و غزنه و غیره در هزاره جات آغاز گردید. افسران بزرگ عبارت بودند از: سردار عبدالقدوس خان (بعد ها اعتماد الدوله)، سردار فقیر محمد خان، سردار عبداله خان، والی قندهار، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، سپهسالار غلام حیدر خان، برگه امیر محمدخان، و قیودالهای طرفدار دولت از قبیل سلطانعلی خان پسر سردار شیر علیخان جاغوری، میر حسین بیگ لعل، میر ابراهیم بیگ سرچنگل، میر غلام رضا بیگ خلیج، میرمحمد رضا بیگ القان، میر غلام حسین بیگ اشترلی، میر یوسف بیگ تخت و غیره. در طول سال ۱۸۹۲ زد و خورد خانه گمی در داخل کشور دوام داشت و البته منجر به شکست شورشیان گردید. زیرا مردم هزاره تنها باتفنگ و تفنگچه و قره بنه و شمشیر و سیلاوه بمقابل توپخانه و اسلحه برتر دولت می جنگیدند. مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیون نسبت به قیودالها بیشتر بود. زیرا قیودالها اغلب بدولت تسلیم شدند. در حالی که روحانیون کشته و یا براری گردیدند. از «یکه اولنگه» صدخانوار روحانی بدست در آمدن افتاده و یکپهزار خانوار روحانی موقوفه بقرار گردید و دوهزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شد.

امیر عبدالرحمن خان آن قیودالهای هزاره را که بطرف دولت خدمت کرده بودند اعزاز نموده و رتبه و معاش داد و از آنجمله بود سلطانعلی خان باغوری پسر سردار شیر علیخان که مستقر سالانه چهار هزار و سه صد روپیه و پنجاه و چهار خروار غله گرفت، زیرا نامبرده اکثر سر کردگان شورش را بدست آورده و به دولت سپرده بود و هم تصادق این خدمت را از جنرال شیر محمد خان و کرنیل محمدحسن خان و مستدر حاکم ارذگان بدست داشت.

امیر عله از افسران تیرا که نسبت بمردم هزاره تمندی کرده بودند بعضا مجازات

نمود؛ جنرال میرعطا محبوبس و دارائی اوضبط دولت گردید. او از ۵۰۰ خانوار هزاره هجرستان فرخانہ چهل سیر جو و گندم، از مردم بی زمین فی خانہ سه روپیه و از دایه فولاد و زاولی و سه پای هشتاد هزار روپیه به ظلم گرفته بود و هم دختری نامزاد دار را خود بکاج کرده بود. کلنل فرهاد که در هزاره جات مرده بود تمام مایملک او مصادره شد. او در حنگک شیخ علی هفت هزار مواشی مردم را بتاراج برده بود و ۳۵۰ نفر مرد و زن بیگناه جاغوری را محبوبس بکابل فرستاد تا در بازار هر یک به قیمت ۲۰ تا ۱۲۰ روپیه فروخته شد و خودش مردم را تعذیب و توهین نمود. البته امیر عبدالرحمن خان در مجازات خفیف این افسران خود منظوری جز این نداشت که در نظر جامعه بار مسئولیت خود را بگردن آنان اندازد. در جمله افسران دولت سپهسالار غلام حیدر خان لندی و برکت امیر محمد خان کسانی بودند که در عین ایفای وظیفه و اراام نظامی، اخلاق نظامی خود را تبارز داده بودند.

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه عده زیاد از مردم و روحانیون هزاره و قسما فیودالهای مخالف را درو کرده بود روش دلجوئی نمودن را در پیش گرفت. امیر دختر عظیم بیگ سه پای را که جزء اسرا بود به پسر خود سردار حبیب الله ترویج نمود و اعلانات طبع و منتشر نمود که شورشیان فراری به مساکن خود باز گردند و هم امر نمود که برای کشت و کار مردم گندم تخمی به تقاوی داده شود و در نقاط قحط زده امداد آذوقه بعمل آید. امیر در هزاره جات بین چراگاه های مردم هزاره و چراگاه های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود. در حالیکه قبلا امیر چراگاهها را مال دولت اعلام و مستاجرینی مقرر کرده بود که آنها قسمتی از چراگاه هارا به مالداران کوچی فروخته بودند. همچنین امیر امر کرد که اراضی متنازع فیها بین دهقان هزاره و فیودالها قسما از دست فیودالها کشیده شده و به دهقانهای هزاره داده شود.

ولی این شورش طوری فجیع و با قساوت از طرف دولت خاموش ساخته شده بود که به هزاره ها خانوار مردم در ماورای جیحون و ایران و هند انگلیسی فرار کرده بودند. حکومت انگلیسی هند از فراریان دو فوج عسکر منظم تشکیل کرد. و قتیکه بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگهای دو ساله به مساکن خود برگشتند آنقدر کم بودند که مثلا از ۲۰ هزار خانوار مردم بهسود فقط شش هزار خانوار باقی مانده بودند. تمام قلعه ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود. طبق امر امیر هزاره ها دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مظالم امیر در هزاره جات سابقه فی در تاریخ کشور نداشت و فقط میتوان مثال آنرا در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس. امیر بعدها امر کرد که غلام و کتیز هزاره ب مردم خارج (یعنی هندیا) فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ تکسی را که بالای فروش غلام و کتیز هزاره گذاشته بود لغو نمود. اما آنچه که هزاره ها نفر فروخته شده بودند در داخل افغانستان بحیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی شاه اماناله خان آزادی آنان اعلان شد. مردم هزاره نیز به این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بچه سقا تا آخرین لحظه سقرط او دست از طرفداری شاه نکشیدند. امیر عبدالرحمن خان علاوه تفرقه مذهبی «سنی و شیعه» را در افغانستان هنگام قیام هزاره شدت بخشید و آنرا بشکل یک زخم غیر قابل التیام در آورده بود که بواسطه یک عمل شاه امان الله خان رو به بهبود نهاد. در زمان این شام مراسم مذهبی

آزاد و بیروان هر مذهبی بشمول هندوها در حقوق مساوی گردیدند.

لحاق نورستان :

جبهه شرق شمالی افغانستان ولایت کوهستانی دشوار گذار نورستان (نام قدیمی آن بنور و یا بولر بود) واقع است که یکی از منزوی ترین دامنه های هندوکش بشمار میرود. این سرزمین خاموش و جنگلدار وقتی بشمول چترال و گلگت وسیع تر از این بود که است. در قرن شانزدهم هم این ولایت را مسلمین بنام «کافرستان» میخواندند زیرا سکنه آن بت پرست بودند. مردم این ولایت صنعت نجاری و آهنگری و چرمگری میدانستند. در قرن چهاردهم (۱۳۹۸) یکبار امیر تیمور گورگان از اندراب براه حصه فوقانی وادی پنجشیر داخل نورستان شد ولی از سختی راهها و شدت سرما کاری انجام نداده و برگشت. بابر نیز بعدها به این شوق افتاد ولی سواران اعزامی او در چنین سرزمینی از پیشرفت عاجز بودند.

امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۹۱ متوجه نورستان شد که هنوز از مطامع و حرص دولت انگلیس محفوظ مانده و از قرنهای در داخل دره های دشوار گذار و منزوی استقلال محلی و عنعنه و لهجه و مذهب قدیم خویش را نگهداشته بودند. امیر به سپهسالار غلام حیدرخان چرخي که قوماندان و والی ننگرهار و لغمان بود هدایت داد که مقدمات کار را فراهم نماید. تا آنوقت بعضاً از مردم نورستان بدربار های کابل آمد و رفت داشته و احياناً داخل ماموریت هائی میبودند و قسمتی هم که در همسایه گی پنجشیر بودند مالیات بدولت میپرداختند. اما بعضی دسته جات آنان در جوار لغمان گاهی به حمله و یقناً مبادرت میکردند و چون تباین مذهبی موجود بود حمله و دفاع شکل مذهبی بخود میگرفت.

سپهسالار چرخي برای انضمام نورستان بدولت به کشیدن راههای عبور متوجه شد و هم يك قشون چهار هزار نفری آماده مارش نمود، اما اینکار نمیتوانست عملی شود تا وقتیکه مسایل سرحدی شرق افغانستان با دولت انگلیس بکطرفه نیگرديد. در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ معاهده منحوس دیورند چترال را در ضمن استعمار انگلیس انداخت و آندولت در ۱۸۹۵ چترال را اشغال کرد. امیر عبدالرحمن مجدداً متوجه نورستان گردید در حالیکه علاقه اسما را قبلاً تحکیم کرده بود. اما امیر مراجعات مردم چترال، باجور، تیرا، وزیري، مسعود و گرم را بامکتیب و نمایندگان شان که قبول اطاعت امیر را برخلاف معاهده دیورند پیشنهاد میکردند، نپذیرفت و دیوار های طبیعی و آهنین کشور را بدشمن گذاشت. سردار پسر امانی الملك مهتر سابق چترال در جلال آباد و شیر افضل خان مبارز مشهور چترالی در کابل و همچنین بعد ها عمراخان باجوری یکی پی دیگری - بعد از معاهده دیورند و تسلط انگلیس برعلاقه های شان - در افغانستان پناهنده شده اند.

در هر حال سپهسالار چرخي قبل از حمله به نورستان در بريكوت قشونی مقیم ساخت و با مردم نورستان ارتباط دوستانه قایم نمود تا چنانیکه رجال نورستانی نزد او آمد و رفت شروع نمودند و بعضاً برهنه و بی اسلحه بودند. مردم کابل و اسلام نپذیرفتند ولی کشتوز اظهار انقیاد و قبول اسلام نمودند. مردم کلموز دین اسلام نپذیرفتند ولی اطاعت دولت را گردن نهادند. این لیاقت سپهسالار بود که مردم جنگ جوئی و آبه

تغیر دین اجدادی و بقول اطاعت با حداقل تلفات و استعمال شمشیر و ادوات. دیگر نه کشتار انبوهی صورت گرفت و نه مردم به برده‌گی کشانده شد.

در سال ۱۸۹۶ سپهسالار که جاده‌ئی تا اسماز و دهنه نورستان نمید کرد بود مردم نورستان ابلاغ کرد که هدف دولت فقط تمديد راهی از بین نورستان تا بدخشان است و بس و متعاقبا خود با قشونی داخل نورستان شد. قشون چهار هزار نفری او با پانزده روزه آذوقه در چهار ستون به استقامت کامدیش، کوردیش، بشی گل و بزگل مارش نمود و خودش پای پیاده در محل رود کوردیش کوهی را عبور کرد. در این جا مردم نورستان دو دسته شدند، دسته ئی اطاعت سپهسالار را پذیرفت و دسته ئی بدفاع برخاست. از آنجمله مردم بزگل مساکن خود را گذاشته به کوه ها برآمدند. قسمتی از مدافعین بعد از يك تصادم مختصر دست از دفاع کشیدند. سپهسالار داخل دره کموشد و روسای کاموز با اهالی آن اظهار انقیاد کردند و دین اسلام پذیرفتند. همین‌ها بودند که یکنفر جاسوس انگلیس را با چهار نفر طرفداران وطنی او از بین خودها اخراج کردند زیرا اینها مردم را به اطاعت از انگلیس و ضدیت با امیر دعوت میکردند. متعاقبا کامدیش و بشی گل و منده گل گرفته شد. مردمانی که در کوهها فرار کرده بودند، همینهکه از روش سپهسالار آگاه شدند از کوهها فرود آمدند و تسلیم شدند. آنانیکه از طرف سپهسالار بکابل فرستاده شده بودند هم به توصیه او از طرف امیر عبدالرحمن خان مخلص گردیدند. شدیدترین جنگی که بین سپاه و مدافعین رخ داد در موضع کلوم بود. تلفات قشون دولت به ۲۰۰ نفر رسید. مدافعین در این جنگ تفنگ و کتاره و نیزه و تیرو کمان استعمال کردند.

سپهسالار به شدت مشغول تمديد راهها و ساختن پلها بود تا ولایت را تحت کنترل آورده بتواند. سپهسالار ولندی سین، را نیز بگرفت و نشه کام رامطیع ساخت و دره پیچ را تامین کرد. آنگاه اوبت‌خانه‌ها را برانداخت، مساجد بنیاد نهاد، معلمین مذهبی بگماشت و بروسای اهالی چوخه ماهوت و لنکی های زرین انعام داد. سپهسالار ۱۹ مجسمه چوبی (از باب انواع نورستانیشها) و مقداری تیر و کمان نورستانی بکابل فرستاد و ۸۰ نفر معلمین مذهبی بخواست و به تعلیم دین اسلام پرداخت. بعدها سپهسالار معلمین مذهبی بیشتری از کاپیسا و پروان و لوگر و لغمان به نورستان آورد و توسط ترجمانان مستخدم از نورستان به تعلیم اهالی پرداخت. معینا تبدیل دین قدیم بدین جدید بزودی میسر نبود و هنوز ۱۳۶۰ خاندان در قصبات، اوشیر، مونونر، پشرو، سورنج، دره شنگر، ایلوری، منجا، دره بارگل، کوم دوم، پیکل، براده، مستر گرام و غیره دریت پرستی باقی ماند. امیر امر نمود مسلمانان قدیمی لغمان در بین آنها داخل و مخلوط گردند تا دین اسلام در نورستان تعمیم یابد.

سپهسالار برای مساحت اراضی مزروعه نورستان مساحین مقرر و مقدار مالیه نقدی و روغن معین نمود و شمار مال مواشی مردم را بغرض تعیین مالیات امر کرد. همچنین مالیات مواشی را از چهل دیکه مقرر کرد و بالای اراضی مزروعه‌شان (دوازده هزار و چند صد روپیه) مالیات گذاشت. امیر که از عدم قبول سفید پوشان نورستان دین اسلام را شنید به جنرال تاج محمد خان قوماندهان بدخشان امرسوقیات مکرر به نورستان و مسلمان ساختن سفید پوشان نمود. سپهسالار نگذاشت و کتبا امیر را

قانع ساخت ناجنرال را با عسکر و توپخانه اش از عرض راه بدخشان عودت داد .
 به اینصورت الحاق کافرستان تکمیل شد ولی مردم «بشنگل و کتوره» (سفید پوشها) دین اسلام نپذیرفتند. نام این ولایت به «نورستان» تبدیل شد و سیپسالار در بریکوت برگشت. تمام اینکار در مدت هشت ماه (سال ۱۳۱۳ مطابق ۱۸۹۶) به انجام رسید درحالیکه تلفات قشون سیپسالار بیشتر از ۲۲۹ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی نبود. ۵۰ نفر عسکر در کوتل بانول از شدت برفباری بمردند ولی بانول و وایش و مور را گرفتند. مجموع اسرای مدافعین نورستان بر ۲۴۰۹ نفر بالغ میشد که در کابل آورده شدند. عده کسی از مدافعین به چترال فرار کردند. این عده اسرا کسمانی بودند که از طرف محمدعلی خان وکیل سیفانی بکابل فرستاده شدند نه از طرف سیپسالار. مهبذا طبق توصیه سیپسالار برای ایشان از طرف امیرمحل رهایش و خوراکه و پوشاکه مقرر گردید. و اما دسته‌های سه هزار نفره متعلق محمدعلی خان وکیل سیفانی و محمد صدیق خان حاکم تگاو و عبدالمجید خان حاکم پنجشیر که از طرف امیر عبدالرحمن خان براه پنجشیر مستقلانه در نورستان سوق شده بودند، گرچه موضع «کورپتوه» را گرفتند ولی تلفات جانی بیشتری دادند.

مناسبات با دولت روسیه زاری :

مردم افغانستان بعد از هجومهای دولت انگلیس در کشور خود يك احساس تفرق و انزجار نسبت به همسایه های اروپائی خود بهم رساندند. امیر عبدالرحمن خان که در کشور روسیه سالها زیسته بود سیاست آن دولت را در شرق تحلیل کرده و میدانست که بدوستی دولت زاری اعتماد کردن خطا است. خصوصا که تاریخچه بدوستی امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلیخان در برابر چشم او قرار داشت. بعلاوه از قرارداد ۱۸۷۳ روس و انگلیس مطلع بود که دولت روسیه از داشتن هرگونه ارتباطی بلا واسطه انگلیس با افغانستان انصراف کرده و این تئذ سیاستی دولت روس زمینتی برای تعادل قوا در افغانستان نگذاشته است. از طرف دیگر امیر بادولت انگلیس سازش کرده بود. لهذا امیر برای همیشه از نزدیکی با روس اجتناب میکرد و حتی در مکاتبات و رفت و آمد های جزئی نیز پاروسیه محتاط بود. امیر به سرحد داران خود نوشت که پای هیچ روسی را این طرف سرحدات افغانی نگذارند و گرنامه‌ئی داشته باشند خودشان در سرحد متوقف و نامه ها بکابل ارسال گردد .

سردار عبدالقوس خان والی هرات به سببی مورد عتاب و عزل واقع گردید که خودسرانه يك نفر روسی را اجازه عبور از ولایت هرات به ایران داده بود. مهبذا امیر از دشمنی با روس احتراز داشت و حتی المقدور سعی میکرد پای خشونت و تصادم دو میان نیاید. افسران و سرحد داران افغانی موظف بودند که هیچگاه در برابر حرکات اشتعالی روسها از جا درنرفته و دست به سلاح نبرند. وقتیکه سردار نصراله خان پسر امیر در ۱۸۹۵ رسماً به لندن فرستاده شد امیر يك هدایت نامه ۳۳ فقره‌ئی به او نوشته داد که در ماده ۱۵ چنین نوشته شده بود: «اگر حرف دشمنی روس یاد شود و یا از نور چشم بپرسند که روس دشمن افغانستان است یا دوست ؟ جواب مختصر و قلیل اللفظ کثیر المعانی بگوئید که : اگر روس اراده پایمالی ما را ندارند ما هم خیال گرفتن آنطرف سرحد خود را نداریم فقط ، در ماده ۱۸- آن مینویسد: «اگر هرآمزار

روس یاوزیر مختار اواملاقات شد این قدر میگویند که: از سرحد داران ملک خردکه همچوار سرحد داران ملک شما میباشند همینقدر خبردارم که از سرحد داران شما رضامند هستند بنابراین من هم از دولت اعلیحضرت امپراتور راضی هستم و بقای عمر این امپراتور را دیرسال میخواهم فقط (۱).

با وجود این امیر عبدالرحمن خان از بیطرفی دولت روس نسبت به افغانستان اطمینان نداشت و تحکیمات نظامی و تمرکز قوا را در مقابل سرحدات روسیه فراموش نمیکرد. او در نقاط مهم سرحد طویل پاروسیه چون دهدادی، بلخ و شهرهای میمنه و هرات قلعه های نظامی و عساکر ساخلوی قوی داشت. البته این سیاست نمیتوانست مانع روابط تجارتهی بین دو همسایه در بیدوار گردد لهذا برعکس سیاست در ساحه تجارت روابط طرفین رو به توسعه میرفت. دولت روس از صادرات غله، روغن و گوسفند افغانی در قلمرو خود نکس گمرکی برداشت و خودش را خریدار خوب معرفی کرد. همچنین نماینده تجارتهی افغانستان در بخارا مقیم و تجارت پوست قره قلی افغانستان در بخارا روبه توسعه نهاد. امته روسی از قبیل منسوجات نخی و پشمی و ابریشمی، اسلحه، ظروف چینی و آهنی، شربتی، چای، کاغذ، ابریشم، صنوبر، مس، تاروغیره وارد میشد.

اما پیشرفت نظامی روسیه در آسیای مرکزی که اسباب هراس دوا همسایه گردیده بود توام داشت. ناوقتیکه مرکز نظامی روس در ادرنیورگ قرار داشت خطر روس در افغانستان کمتر احساس میشد ولی بعد از رسیدن روس در تاشکند این خطر نزدیکتر گردید و بعد از اشغال خیوه و عشق آباد خطر جدی شد. دولت افغانستان در ۱۸۸۳ علاقه های «واخان، شفتان و روشان» را در پامیر غربی تأمین نمود و در ۱۸۸۴ قوای محافظ درینجده متمرکز ساخت. کمسیونتی مشترک (انگلو روس) برای تعیین و تثبیت سرحدات شمال مغرب افغانستان معین شد. و اما دولت روس بعد از اشغال عشق آباد به تدریج استحکام گرفت و بر طوایف سبزو و اخال و سالور و غیره مسلط گردید. از آنجا در ۱۸۸۴ بر ضد ترکمان یعنی که چشم امداد از افغانستان داشتند عسکر کشید و ناگهانی مرو را که یکنولایت تاریخی افغانستان بود گرفت. چون این حمله روس ناگهانی بود مردم شکستند و قهرخان رئیس ترکمان ها به افغانستان پناهنده شد. زیرا ترکمانان مرو از نظر تاریخ و مذهب و غیره مایل به پیوستن به افغانستان بودند نه به ایران و روس. بعدا روسها سرخس را اشغال کردند و پخیال تسخیر اقریبا در بدافقیس هرات افتادند. از این بعد ولایت هرات تحت خطر مستقیم روس قرار گرفت خصوصا که راه آهن بخارا به مرو و سرخس متصل گردید و فاصله بین مرو و هرات ۲۴۰ میل بود. در حالیکه دولت انگلیس هنوز مصروف تجاوز بر خاک مصر و مبارزه سیاسی با دولت فرانسه بود.

کمسیون مرحدتی انگلیس بریاست سرپتر لسندن مشاور حکومت هند با ۳۵ نفر افسر، ۱۲۰۰ نفر افراد، ۴۰۰ قاطر، ۱۳۰ اسب در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۴ وارد هرات شدند. در این هیئت سه نفر مسلمان خادم انگلیس نیز موجود بود چون سردار

(۱) اصل این دستور الصل به امضای امیر عبدالرحمن خان در خانواده «کبیر سراج» نواسه گان امیر در کابل مخطوط و عکس هائی از آن در دست بعضی اشخاص موجود است.

محمد اصلان، میجر محمدحسین و میجر روح الدین خان. در حالیکه کمسیون روسی هنوز معلوم نبود و چندین ماه انگلیسها را در انتظار گذاشت. دولت افغانستان قاضی سعدالدین خان را رئیس هیئت افغانی در امور سرحدی مقرر نمود. امیر عبدالرحمن خان دستور العمل ۱۴ فقره‌ای صادر کرد:

مامورین افغانی از يك وجب زمین خود نکتند. هدایای مامورین انگلیسی پذیرفته نشود. سپاه هرات در حدت تیاری باشد - مردم با اجانب رفت و آمد نمایند - رئیس هیئت افغانی را ششصد سوار و پیاده نظامی و دو توپ همراهی نماید و سه هزار سواره غیر منظم در عقب خود داشته باشد - چون هیئت انگلیس یکپزار نفر گفته شده لهذا در هر منزل اشیای ذیل از طرف حکومت افغانستان برای شان داده شود:

آرد ۸۰ سیر کابل - جو ۳۲۰ سیر - گاه ۳۲۰ سیر - برنج ۲۰ سیر - گوسفند ۴۰ واس - روغن ۲۰ سیر - گاو يك راس - مرغ ۴۰ دانه - قند و سیر - چای پنج پلو - چوب ۶۰ بار - آب ۴۰۰ مشك - شمع ۱۰ قلمدان - تنباکو دوسیر - چرس يك چهارك و تریاك یکپاو.

همچنین برای هشتصد نفر انگلیس از کابل البسه ذیل فرستاده شد: برای هر نفر يك دست لباس نظامی - يك پوستین - يك پوستینچه - يك کرتی کرک - يك جراب - يك دستکش و برای هر اسبی يك جمل سرکش. و نیز امر شد که در زمستان ۱۲۴۰ خرقه در راه‌های نگاه یادگیری برای هیئت انگلیسی افرشته باشد. (بعدها خوراکی خود را انگلیسها به پول نقد خریدند.)

در سال ۱۸۸۵ - امیر عبدالرحمن خان از طرف لارڈ ریپن وایسرای هند دعوت شد و تا وقتیکه امیر به هند میرفت لارڈ دو فرین جای او را گرفته بود. امیر عبدالرحمن خان در آخر مارچ وارد لاهور پندی شد و در ۳۰ مارچ قشون روس در پنجاه افغانی هجوم نمود. در حالیکه طبق قرار داد سال ۱۸۷۲-۳ بین دولت انگلیس و دولت (گراتویل و گور جیکوف) خط سرحدی افغانستان از شمال پنجاه عبور مینمود. دولت افغانستان بل خاتون را (در ۱۲ فرسخی سرخس کهنه متصرفی ایران و اینطرف هریرود واقع بود) چید فاصل میدانست در حالیکه روسیه سرخس را از ایران گرفته بود. همچنین افغانستان از صد سال به اینطرف پنجاه راجز لاینفک خود می‌شمرد اما روس چشم طمع بدان دوخته داشت. حکومت افغانستان «یولتان» را «سرزمین هیچکسی» میخواست و البته روسیه خلاف آن آرزو داشت. حکومت افغانستان در مرو چاق قلعه نظامی اعمار کرده و در پنجاه حاکم گماشته بود (اولی امین‌اله خان و بازیلتنگ توش‌خان) و پنجصد نفر عسکر افغانی در آنجا به قیادت کلنل شاه مردخان، میر آقاخان اجیدن و علی‌اکبر خان سارجن ساخلو بود. جنرال تیمورشاه خان در مرغاب فرو کشیده و ۵۵۰ سوار و پیاده منظم و غیر منظم در آق تپه و بن خشتی (در کشک) و محمد امیرخان افشار با ۱۰۰ سوار در دهنه ذوالفقار مقیم بودند.

نزاع سرحدی بین افغانستان و روسیه از ۱۸۸۴ به اینطرف تجدید شده بود به این معنی که در جون ۱۸۸۴ قشون افغانی در پنجاه متمرکز شد و روسها در مقابل بل خاتون و قزل تپه را اشغال کردند و در کشک تابل خشتی رسیدند. عساکر افغانی بالان طرف شمال رفته سرای «یازی» را موقع گرفتند. پس روسیه پیشنهاد کرد که نماینده انگلیسی با نماینده روس در مورد نقاط تعیین نشده سرحدی مذاکره کند.

لمسدن وزیلنوی بایستی در سرخس ملاقات مینمودند ولی در طی مکاتبات طرفین موافقی حاصل نشد و در ۱۸۸۵ تجاوز کوماروف در پنجاهه عملی گردید .

اصلا این گفتگوی سرحدی از ۱۸۶۸ به اینطرف موجود بوده و بین انگلیس و روس سخن زده میشد، تا بموافقه کلارندن و گور چیکوف منجر شد. در ۱۸۶۹ گور چیکوف به کلارندن اعلان نمود که افغانستان خارج منطقه نفوذ روسیه است یعنی باید افغانستان منطقه بیطرف بین انگلیس و روس باشد. ولی لاردهای انگلیس گفتند که سرحد نفوذ بر تانیه و روسیه فقط در دریای آمو تلافی مینماید اما دولت روس این ادعای بیجای انگلیس را رد کرد . اینست که «فورسوت» در پرتوگراد رفت و بموافقه رسید که انگلیس و روس هر دو نفوذ خود را در آسیای وسطی بکار برند یعنی از منطقه بیطرف صرف نظر شد و هم سرحدات افغانستان ، مناطق تحت حکومت امیر شیر علیخان شناخته گردید . منتها انگلیس سرحدات امیر شیر علیخان را موافق با سرحدات زمان امیر دوست محمد خان میشمرد و روسیه سرحدات موجوده امیر شیر علیخان را میشناخت . کافمان حکم ترکستان روس برای تعیین خط سرحدی امیر شیر علیخان به سرحد افغانی آمد و اعلام کرد که امیر شیر علیخان در بدخشان نفوذ نداشته و نفوذ او در بلاد آقچه ، سربل ، میمنه ، شبرغان و اندخوی مشکوک است (یعنی نفوذ روس در ترکستان ثابت است و از افغانستان در کشور خودش مشکوک ؟) . امیر شیر علیخان این تعریف کافمان را رد کرد . وزارت خارجه انگلیس توسط یاد داشت ۱۷ - اکتوبر ۱۸۷۲ عنوان سفیر لندن لارده لوفتس سرحدات و خاکهای افغانستان را برای دولت روس اینطور تعریف نمود :

- ۱- بدخشان با واکان از سر قول تا محل اتصال رود کوچکه بادرای آمو (یا دریدی پنج) -
- ۲- سرحد شمالی از مناطق قندز، خلم و بلخ از نقطه اتصال کوچکه تابندرخواجه صالح -
- ۳- مناطق آقچه، سربل، میمنه، شبرغان و اندخوی که این آخرین انتهای سرحد شمالی افغانستان و ماورای آن بقایای آزاد ترکان تعلق دارد -
- ۴- سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه خراسان واضح بوده و حاجت تذکار ندارد .

چون در این تعریف و موافقه ۳-۱۸۷۲ روس و انگلیس جمله «مناطق هرات» مندرج در ماده چهارم توضیح نشده بود که «مناطق هرات» شامل کدام جاها است لهذا حادثه پنجاهه در ۱۸۸۵ واقع شد. در ۱۸۸۲ که مذاکره روس و انگلیس راجع به سرحدات شمالی افغانستان دوام میکرد، روسیه پیشنهاد کرد که حاضر است سرحدات افغانستان و روسیه را از نقطه خواجه ضائع تا سرخس تعیین نماید بشرطیکه نفوذ روسیه در شمال افغانستان و ایران شناخته شود. اما البته انگلیس (گرانویل) این پیشنهادها را رد کرد و مذاکرات در آنوقت قطع شد .

در هر حال هیئت جنرال لمسدن که اول در چند میلی شهر هرات فرود آمده و باز به سرحد کوهستان و گلران رفته بودند، از دهنه ذوالفقار رو بجهانب چهل دختران و پنجاهه به تعیین حدود برداخته و اخیرا به کناره دریای مرغاب و مروچاق نقطه پل خشتی و نواحی پنجاهه رسیدند و در جنوب رود خیمه زدند. قدری بالاتر از آنها هیئت افغانی

(قاضی مسالدین خان و جنرال غوث الدین خان و تائب سالار تیمور شاه خان) اقامت داشتند. محافظین افغانی در آنطرف رود در آق تپه قرار داشتند. مذاکرات هیئت ها نیز جاری بود.

علی خانوف قفقازی در رندی که خودش را وقف خدمت استثمار روس نموده و در شمال مرو فداکاری زیادی نشان داده بود، اینک در مرو مسکون بوده و در بین مردم پنجده به پروریاکنند و تحریکات مفسدانه میبرداخت. همین آدم بود که در مرحله اول ریاست هیئت ممانیات سرحدی روس را بدست گرفت و باز جنرال زیلی نومی رئیس هیئت گردید. اما امیر عبدالرحمن خان بغرض جلوگیری از بهانه جوئی روسها و مشغول ماندن خطوط سرحدی، دولتین قبلا به سپاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس مستترعاند و هیچ حرکت تحریک کننده روس که کمتر از حمله به میمنه و هرات باشد نیاید. موجب استعمال اسلحه از طرف افغانها گردد. اگر روس در پنجده تجاوز کند قطعه محافظ بدون دفاع در مرغاب عقب نشینند و اگر روس پیشتر آید از مرغاب هم به میمنه تفرق کشیده شود. تنها در حمله روس به میمنه و هرات باید دست به شمشیر برده شود. (انوت) اسلحه سپاه هرات در شهر هرات عبارت بود از تفنگهای مارنین و ۶ توپ.

وقتی که سپاه روس در دهنه ذوالفقار و اویماقجر تجاوز کرد پل خاتون را قبلا در ۱۸۸۴ گرفته بود، البته افغانها از دفاع ممنوع بودند. هنگامیکه امیر در راه سفر به همد بود (مارچ ۱۸۸۵) فرمانده قشون روس جنرال کماروف رئیس هیئت حد بخشی روس در مذاکرات بنای بهانه جوئی گذاشت و بعد ها اظهار نامهئی بعنوان افسر افغانی پنجده فرستاده و تقاضای پنجده را در ظرف ۲۴ ساعت خواستار شد. جنرال تیمور شاه که از جانب امیر جدا ممنوع از دفاع بود دست بسته و خاموش و منتظر حوادث آینده ماند خصوصا که هیئت انگلیس میگفت روسها قادر به حمله نیستند. فردا صبح باران میبارید و بار میوزید و سه هزار عسکر روسی بقیادت جنرال کوماروف بجانب پنجده پیش سر آمد و همینکه نزدیک رسیدند و آتش گشادند، پنجده نفر عسکر افغانی با افسران خود بنی الرغم امر شاه بدفاع برخاستند و یک جنگ غیر مساوی بعمل آمد. افغانها در نهایت رشادت بدقابل قوای برتر دشمن تانفس آخرین شمشیر زدند. پس از شتم جنگ ۳۰ نفر زنده ماند و ۳۰ نفر کشته افغانی بشمول کرنیل شاه مرد خان و میر آفای اجیدن و علی آبر سر بر سر دستان افتاده بودند، در حالیکه قشون روس یک هزار نفر کشته داده و برای بار اول رشادت جنگی مردم افغانستان را در برابر قوای متجاوز احساس نمودند. در این جنگ فقط یک تولی توپچی افغانی زنده مانده بود که به هرات رسیدند.

اما هیئت سرحدی دولت انگلیس که نزدیک پنجده و جنوب رود مرغاب اردو زده بود، همینکه مارش قشون روس را در پنجده بدید بمجمله به استقامت هرات فرار نمودند و آنهم در زیر حمایت یلنگ توش خان جمشیدی و ۵۰۰ سواره او. افغانها که فرار این هیئت بمجمله را دیدند گفتند اولا اسلحه خود را بنا بدیده که دفاع کنیم. اما انگلیسها نپذیرفتند و فقط خواستند خود را نجات دهند، معینا در حین فرار معجل ۴۲ نفر از شدت سرما بمردند در حالیکه بار وینه و حتی موزه های خود را در اردوگاه خویش ترک کرده بودند.

به اینصورت پنجمه، اکتبه، چمن بید و چشمه سلیم را دولت روس اشغال کرد و موضع شاه خلیل اولیا و تنور سنگی، را حد فاصل افغانستان و روسیه شناخته همانجا متوقف گردید. بعدها لمسند در برتانیه احضار شد و در عوض اوربجری مقرر گردید.

بعد از فرار هیئت انگلیس قاضی سعد الدین خان گفت: چرا انگلیسها که مارا به جنگ تشویق میکردند، یا پس کشیدند و اسلحه خوب بما ندادند؟ جنرال تیمورشاه میگفت که: جنگ پنجمه خوب شد تا مادوست و دشمن را فرقی کردیم. کسانیکه مارا به جنگ انداختند و باز تنها گذاشتند دوستان حقیقی ما نیستند. در انگلستان نیز این روش دولت گلبدستون بهی شرافتی و بی عزتی برتانیه حساب شد ولی گلبدستون خودش را معذور بقلم میدهد زیرا مناسباتش در اروپا با فرانسه خوب نبود و هم آلمان روش روسیه را تأیید مینمود. پس دولت انگلیس در انتظار معجزهئی نشست که در نفس روسیه اغتشاش بوجود آید. در حالیکه دولت انگلیس طبق قرار ۱۸۸۰ (مصدقه بین امیر عبدالرحمن خان و گریفن) تصدی کرده بود که در صورت تجاوز یک دولت خارجی به افغانستان کمک نماید ولی اکنون در مورد چنین قضیهئی به ارجاع قضیه به حکمیت قانع بود و بس.

هنگام حمله و اشغال روس در پنجمه که صدای آن در افغانستان و جوار آن پیچید یک هیجانی در کشور پیدا شد و هم مردمان شرق کشور برای دفاع از افغانستان آمادگی خود را نشان دادند. مردم سوات و بونیر نمایندگان خود را بریاست محمد قاسم و احمد خان بکابل فرستادند و نوشتند که برای دفاع از کشور در زیر امر پادشاه اسلام، حاضر و آماده اند. امیر عبدالرحمن خان جواب مفصلی فرستاد و گفت که تنازع سرحدی با دولت روس پیدا شده لهذا شهر هرات مستحکم گردید و ۲۰ لک روپیه و هزار یارچبه خانه و چهارصد توپچی و ۲۸ توپ بزرگ فرستاده شد و ۳۰ هزار عسکر برای اعزام آماده است، اما روس از پنجمه بیشتر نیامد و حدود معین میشود نتیجه آینه را اعلام خواهیم کرد. وظیفه شما اطاعت پادشاه، سلام و دوستی و دشمنی او را دوست و دشمن خود دانستن است شما مردم خود را همیشه مطلع و آگاه و بیدار داشته خطوط خود را برای من فرستاده باشید.

همچنین یک دسته مکاتیبی از مسلمانان سند و پنجاب و افغانهای پشاور و دیوه جات و باجور، جنرال و بلوچستان، و هم از یکده مسلمانان خوقند و سمرقند و بخارا و اورگنج بکابل رسید که حمایت خود را از جهاد افغانستان با دولت روس اعلام داشته بودند. امیر عبدالرحمن خان جواب داد که مسلمانان برادر همدیگر و بدفاع و جهاد موظف اند اما قضیه سرحدی افغانستان و روس اکنون به مصالحت انجامیده است پس شما باید کماکان با تعول مطبوع خود رفتار نمایید. به این ترتیب امیر از قوای مردم برای استرداد پنجمه استفاده نکرد. در چنین وقتی بود که حکومت ایران درصدد حمله و اشغال هشتادان افغانی برآمد و به تجاوز پرداخت ولی افغانها دفاع نمودند و بالاخره قضیه به حکمیت دولت انگلیس محول گردید و بنفع ایران تمام گردید.

امیر عبدالرحمن خان که خودش از افغانستان دور بود و ضعف انگلیسها را در مقابل روسیه احساس کرد در طی مذاکرات خود توسط وایسرا بیست سرحدی انگلیس اعلام کرد که برای جلوگیری از جنگ با روسیه حاضر است که در بدل ذوالفقار

بنجده را بروسیه واگذارد. همینکه کابینه لیبرال گلیدستون سقوط کرد و کابینه محافظه کار سالسبری اقتدار را درلندن گرفت در ۱۰ سپتمبر ۱۸۸۵ پروتوکولی بین انگلیس و روس امضاء گردید و طبق آن کلنل رجوی انگلیسی و کلنل گولبرگ روسی در موضع ذوالفقار بتاريخ ۱۰ نوامبر ۱۸۸۵ ملاقات کرده به تعیین خط سرحدی پرداختند و با حدوث اختلافات راجع به خواجه صالح، خط گذاری پیشی رفته و خط بین هریرود و دوشی تعیین گردید. اما در طی آن مامورین افغانی مداخله و تهدید میکردند. درعوض گولبرگ با مامورین افغانی وضع شایسته داشت او به قاضی سعدالدین خان گفت که روسیه قصد گرفتن کدام پارچه زمینی از افغانستان ندارد و حقوق مردم را احترام میگذارد و گر کششی دارد با انگلیس خواهد بود. کمسیون انگلیسی از ترس وقوع يك قیام در افغانستان و رجعت فتوانستن به هندوستان هراسان گردیده و به حکومت خود پیشنهاد کرد تا به روسیه تماس گرفته کمسیون سرحدی را بخواهند. در نتیجه طرفین قبول کردند که خط سرحدی بین دوشی و امورا بین خود حل و فصل نماید. رجوی در اپریل ۱۸۸۷ در پتروگراد رفت و به مذکره آغاز کرد اما راجع به تعیین این خط اختلاف پیدا شد که آیا خط بین دوشی و آمو از خمیاب و اسلام و یا از خواجه صالح بگذرد. امیر عبدالرحمن خان خمیاب را برای افغانستان میخواست و رجوی تصدیق میکرد. راجع به خواجه صالح هم اختلاف پیدا شد زیرا در موافقه ۷۲-۱۸۷۲ خواجه صالح توضیح نگردیده بود و روسها خواجه صالح را تنها قبری میدانستند در حالیکه خواجه صالح يك منطقه بنام «رباط طاهر محمد» (چندمیل پائین تر از دریای آم) رئیس هیئت روس در مقابل گذاشتن خمیاب و گذاری هائی در کوشان و کشک و دریای مرغاب طلب میکرد و هم مروجات و چهل دختران را خارج حدود افغانی میخواست.

دولت انگلیس رجوی را برای مشوره درلندن خواست. او از آنجا نزد پتروگراد برگشت و پیشنهاد کرد که در کوشان و کشک و مرغاب و گذاری هائی بروسیه میکند (این وقت برضد امیر عبدالرحمن خان در افغانستان بطرفهاری سردار محمد ایوب خون قیام نظامی درهرات و مینه بعمل آمده و امیر گرفتار بود) ولی چهل دختران را بروسیه گذاشته نمیتواند. روسها این پیشنهاد را رد کردند و هم پیشنهاد دیگر رجوی را راجع بهواگذاری در آمو نپذیرفتند. رجوی ارجاع مسئله را بحکومت يك دولت دوست پیش کشید ولی روسها این را نیز رد نمودند. رجوی با قبولاندن حقوق کلونیهای افغانی در قریه و چهل دختران بالای روسها، قضیه تعیین خط مرغاب را فیصله کرد. به این صورت سپاه دولت روس در چهل دختران ۴۵ میلی ششیر هرات مستقر گردید.

در موضوع آمو روسها خمیاب و چهای آب و چراگاهها را به افغانستان گذاشتند و چاه امام نظر را خود گرفتند. به این ترتیب فیصله نامه خط سرحد در ۲۲ جولائی سال ۱۸۸۷ بوجود آمد. دولت روس از ادعای خود در دهنه ذوالفقار و هر رچاق دست کشید و خط سرحدی از اندخوی تا خواجه صالح و بوساغه و خمیاب تثبیت شد. بعدها بقیه خطوط سرحدی نیز تعیین گردید. افغانستان که هنوز پامیر یا بام دنیا را با علاقه های شغنان و روشان در ساحل راست آمو در دست داشت. در سال ۱۸۹۲ باز مورد هجوم قشون روس بقوماندانی ایوانوف در پامیر قرار گرفت و گزوه افغانی باقوای او متصادم

گردید. زیرا دولت روس میخواست بیرق خود را در تمام دنیا برافرازد و باز در ۱۸۹۵ قشون روس از راه غند و شاخدره به شغنان پیش آمده و در مواضع غند و خرکوشی و مرغابی و قلعه راش متمرکز شدند. عساکر افغانی از آنروی دریای بنج (آمو) برگشته و در قلعه شغنان فروکش کردند. اینست که چارج کرزن از هند برای گنجب بواخان بدخشان رفت و مطابق قرار داد و نقشه قدیم مشغول معاینه حدود شغنان و درواز و پامیر گردید. در لندن هم مذاکره با سفیر روس آغاز شد و امیر عبدالرحمن خان بدیع از معدن لعل «غازان» برخاست. لارز کرزن بعد از معاینات حدود براه چترال به هند برگشت.

بین روس و انگلیس در ۱۸۹۵ موافقت بعمل آمد که طبق آن دولت روس خط مالک پامیر کلان گردید. پامیر خورد و واخان در دست افغانستان باقی ماند. این همان منطقه ایست که همسایه‌گی افغانستان را با کشور چین حفظ و دلمرو دو دولت استعماری انگلیس و روس زاری را از هم جدا میکرد.

برای تعیین حدود شمال مشرق افغانستان و شمالی کول و ویکتوریا، هیئت انگلیسی بریاست میجر جنرال جرارد از راه گلگت و کشمیر و پامیر داخل افغانستان شده و هیئت جدیدی روسی با او یکجا گردیده بود. روسای هیئت افغانی غلام محی‌الدین خان حاکم کشم و مفتی عاشور محمداخان به هیئت های روسی و انگلیسی پیوسته بودند. اینها همه کار تعیین حدود را در سه ماه انجام داده و بر نقشه جدیدی امضاء نموده بودند. نصب علایم سرحدی نیز آغاز گردید. در سال ۱۸۹۶ روسها درواز بدخشان را که اغتصاب نموده بودند به افغانستان مسترد داشتند و نامی به داراب شاه خان حاکم افغانی شغنان نوشتند که: مواضع سه‌گانه تنگی، کویا، واهان که از مضامات درواز، روشان و شغنان هستند و روسها تصرف کرده بودند. در تاریخ ۱۸ میزان واپس بمامورین افغانی میسپارند. به این صورت دولت افغانستان از متصرفات خود در شمال آمو چشم پوشید و دولت روس از ادعای خود نسبت به خاکهای جنوب آمو دست برداشتند.

در هر حال سرحدات افغانستان و روس تعیین و جدید گردید در حالی که افغانستان درواز را در ساحل چپ آمو حفظ کرد ولی قسمتی از شغنان و روشان را در ساحل راست آمو از دست داد و به بخارا گذاشت و افغانستان از تصادمات سرحدی با دولت روس خلاص شد.

مناسبات با ایران :

افغانستان در برابر ایران وضع بیطرفی اما دوستانه خود را حفظ میکرد و در مشهد نماینده تجارتي بنام تجار باشی وهم یکنوع ندیده دیگر بنام موافقه نگاره داشت. گرچه بعدها حکومت ایران سعی کرد که واقعه نگاران افغانی را از مشهد اخراج نماید ولی امیر عبدالرحمن خان با فشاری نمود و کتبا حکومت ایران را متقاعد ساخت که اقامت واقعه نگاران افغانی در مشهد بضرر ایران نی بلکه بفتح اتحاد بین دو کشور اسلام است. معینا دولت قاجاری ایران را بشخصها مصدر هیچ خیز و یا شری نسبت به افغانستان نمیسمرد زیرا میدید که ایران بواسطه بانك استقراری و قزاقخانه روسی در تهران وهم تسلیم گمرکات ایران به بلجیمی های دست نشانده روسی و قروض

خارجی و روس برستی شاه و علی اصغر صدراعظم ایران، این کشور تحت نفوذ مستقیم دولت روس قرار گرفته است. همچنین دولت انگلیس توسط بانک شاهی در تهران و داشتن امتیاز کشتی رانی در دریای کارون و انحصار تنباکو و غیره ناقص امور داخلی ایران نفوذ کرده است. ولی با وجود این اوضاع حکومت ایران همینکه دولت افغانستان را در کشاکش حدبخشی با دولت روس دید در سال ۱۸۸۵ به جنگ «هشتادان» تجاوز نمود. هشتادان که خاک تاریخی افغانستان بود از عهد احمدشاه ابدالی (۱۷۴۹) جزء لاینفک علاقه کپهان - هرات قرار داشت. افغانستان بسبب تجاوز حکومت ایران را به عقب زد ولی مشاجره در سر هشتادان دوام نمود.

حکومت ایران بحکم معاهده ۱۸۵۷ پاریس، حکمیت حکومت انگلیس را در این موضوع خواهان شد. رئیس هیئت حکم انگلیس جنرال فنسل آندولت درمشتبه «مکلین» بود. ریاست هیئت افغانستان را جنرال غوث الدین خان و ریاست هیئت ایرانی را مرزا محب علی داشت. مذاکره پنجاه طول کشید و بالاخره انگلیس ها که از ضعف دولت ایران مطمئن بودند از قدرت افغانستان میترسیدند، در حل و فصل قضیه هشتادان طرف ایران را التزام کردند و جنرال فنسل انگلیس فیصله نمود که راجع به موضوع «فرزانه و کرمان» (متصرفه افغانستان) هیچ مذاکراتی بعمل نیاید، ولی موضوع «سنگ دختر و شوراب» (متصرفه افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد. نماینده افغانی موافقت نکرد ولی امیر عبدالرحمن خان سیاست نرمش اختیار کرد و جنرال غوث الدین خان را سر جایش نشاند. هیئت انگلیس هم قضیه را به نفع ایران (مثل قضیه سیستان) فیصله شده اعلان کرد لهذا منطقه «ایوبی» و کاریز های آبادان و عمدتاً به ایران داده شد و برای افغانستان یازده کاریز مخروب باقیماند.

در سال ۱۸۸۸ هنگامیکه امیر عبدالرحمن خان سخت مصروف قضیه قیام سردار محمد اسحق خان در ولایت بلخ بود، قرار داد راجع به هشتادان بسته شد و در آنکساره بین خواف و غوریان علامت سرحدی بروی «تپه سر» نصب گردید. این سیاست انگلیس کامیاب بود زیرا توانسته بود که با حکمیت های غیر عادلانه بین دول افغانستان و ایران چنان بدبینی ایجاد کند که بسبب از هیان نزود و در مقابل استعمار یک اتحادیه قوی تر بوجود نیاید. از این سبب بود که حتی وقت و آمد مردمان افغانستان و ایران در کشور های همدیگر که قبلاً آزادانه و بدون قید و شرط بعمل می آمد، در ۱۸۹۵ معید بد داشتن تذکره عبور گردیدند و بتدریج پرده حایل بین روابط برادرانه و دوستانه دو کشور همسایه کشیده شد. این وضع سرد تا اوایل قرن بیستم (جنگ سوم افغان و انگلیس) دوام کرد.

مناسبات با دولت انگلیس :

مردم افغانستان بعد از دو جنگ با انگلیس آنوقت را دشمن فریبنده خود تلقی میکردند لهذا امیر عبد الرحمن خان نیز از نفوذ سیاسی و امتیاز اقتصادی آندولت در داخل افغانستان اندیشه داشت. ولی امیر در ساحه سیاست خارجی بوفاداری دولت روس اطمینان نداشت و بسبب انگلیس متقابل بود. مگر این تمایل یک جانبه بیشتر از اندازه لزوم بود. امیر عبدالرحمن خان از نظر اقتصاد و سیاست دولت انگلیس را محتاج الیهای افغانستان حساب میکرد و همین حساب غلط بود که منجر بموافقه ۱۸۸۰ و بعدها قرار داد ۱۸۹۳ دیور نه گردید. در حالیکه انگلیس در ساحه سیاست بین المللی تقریباً

تنها ماند. و از قوای بزرگ روس درخشکه بیم داشتند و افغانستان در تعیین سیاست و سر نوشت کشور های آسیای وسطی عامل مهمی بشمار میرفت. مگر امیر عبدالرحمن خان از آغاز ورود خود در افغانستان در مقابل سیاست مزورانه انگلیس، علی الرغم فتوحات ملی افغانستان و شکست انگلیس، اغزیده بود و این لغزشی تا آخر دوام نمود. مهینا نه دولت انگلیس بردوستی امیر عبدالرحمن خان اعتماد داشت و نه امیر عبدالرحمن خان بدوستی انگلیس، لهذا مبارزه سیاسی بین هر دو طرف دوام داشت. مگر زمانی متوقف میگردد که خطر پیش روی روس رو بجانب هند احساسی و انگلیس خود ش را محتاج همراهی افغانستان میدید.

انگلیسها هنگام فراغ از تشویش روسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از استعمال هیچ وسیله نی مضایقه نمیگرددند تا مقاومت در برابر انگلیس معدوم گردد. به همین سبب بود که دولت انگلیس از یکطرف پشاور و کاکرستان و تیرا را آشیانه فساد برای تولید اغتشاش در افغانستان ساخته و کماشته کان اجیر خود را (سردار نورمحمد خان پسر سردار ولی محمد لاتی، سردار پیرمحمدخان برادر زاده لاتی، سردار بازمحمدخان نواسه محمدشریف خان، سردار محمدحسن خان نواسه وزیر فتح خان، سعیدی کروخیل و غیره) بپول و اسنجه و اشتهارات وقتا فوقتادرداخل حدود افغانستان فرستاده به تحریک و تولید شورشها منیرداختند تا دولت مرکزی رامشغول و ضعیف نگهدارند. از دیگر طرف فیودالهای کزیزنه از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش مینمودند. انگلیسها بالاخره سردار محمدایوب خان را از حکومت ایران محبوس گرفته و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن را تحت تهدید همیشه گی قرار دادند. دولت انگلیس به سردار محمدایوب خان و سردار محمد هاشم خان و متعلقین آنها ماهانه ۳۳ هزار گلدان مصرف میدرداخت. این تنها نبود از هند انگلیسی کتب و رسالات و نقشه های خرافاتی مثل سبیل در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را در بین اوهام و اساطیر و مالگیری و سحر و جاد و غوطهور میساخت، چنانیکه کاترا همیشه از هند وارد میگردد و مردم را درو میکرد. بطور مثال در ۱۸۹۲ تنها در قندهار در داخل یک کندک ششصد نفری عساکر متعلقه سردار عبدالله خان والی قندهار، تصدات تلفات کالرا نی ۳۲۹ نفره یعنی بیشتر از نصف کندک بود. همچنین جاسوسی انگلیسی آتش اختلافات و نفاق را بین مردم افغانستان دامن میزد و جنگهای محلی را مشتعل میساخت.

و اما امیر عبدالرحمن خان چون نفرت شدید مردم را در برابر انگلیس میدید، در داخله و سرحدات آزاد افغانستان شرقی روح جهاد و دشمنی با انگلیس را میمید و کتب و رسالاتی در این موضوع منتشر میساخت و خودش را بحیث و سایه خدا و حامی شریعت مجاهد دینی و و ضیاء الملة والدين معرفی میکرد. او علنا در دربارهای خود از بیوفائی و غداری دولت انگلیس و دشمنی او با اسلام سخن میگفت و مردم را تشجیح مینمود. امیر بسا از مجرمین محکوم به اعدام را در کابل به این نام میکشست که گویا او در وقت شام از سرک مقابل سفارت خانه انگلیسی عبور کرده است و یا از دروازه منزل او خط انگلیسی بدست آمده است. همچنین امیر در معامله با انگلیس آنانرا می فهماند که از روش دو رویه انگلیس کاملاً مسیوق است.

امیر در ۱۸۸۵ در اولین صحبت که با ویران نمود گفت که دولت انگلیس دشمنان مرا در پشاور حمایت میکند و آنها مردم را برضد من می شورانند. هکذا در ۱۸۸۷ به حکومت انگلیس توسط امیر احمدخان سفیر افغانستان درهند نونه داد که شورشیان پناهنده در کاکرستان به افغانستان سپرده شوند و لاغسکر افغانستان در ماورای خط سرحد خود آنانرا تعقیب خواهد نمود. امیر عبدالرحمن خان بر هجران مردم سرحدات آزاد افغانستان کمک بولی و بر مردم کمک اسلحه مینمود تا بصد حکومت انگلیس بکار

میرفت . یکی از بزرگ ترین دشمنان انگلیس در سرحد مجاهد مشهور ملانجم الدین اخندزاده بود که از طرف امیر نقویه و کمک میشد .

ملانجم الدین معروف به «اخوند صاحب هده» یک نفر عالم باعمل و مثل مرشد خود ملا عبدالغفور معروف به «اخوند صاحب سوات» مرد مجاهد و فدakar و دشمن استعمار فرنگ ؛ در مرشد او خانقاه و لشکری عظیم داشت که مرکز مجاهدین ملی بود و جنگهای بسیاری با حکومت انگلیس نمود تا خسته شد و از کار افتاد . اما ملانجم الدین صاحب در داخل سرحد گرفتار رقیب سرسختی «نیل پیر مانگی» بود که در سر روش مذهبی «اهل سیاه» ملا نجم الدین را تکفیر میکرد . امیر عبدالرحمن خان کوشید این نزاع را که به اصول دین ربطی نداشت مرتفع سازد ولی موفق نشد . همچنین از طرف امیر رسالات تبلیغی ضد انگلیسی در کابل بقلم «ملا محمد خان افغان نویسی حضور» در پشتو تحریر و در مطبعه دولت چناب و در طول سرحدات آزاد منتشر می گردید .

با وجود این مبارزات سیاسی (بین امیر و انگلیس) در مناسبات رسمی، طرفین احتیاط را مراعات میکردند . انگلیسها در وقت احتیاج بمطالب امیر عبدالرحمن خان اعتنا میکردند و هنگام استغنا با سردی طفره میزدند . در سال ۱۸۸۵ که فضای سیاسی بین افغانستان و دولت روس در امور سرحدی تاریک و خطر مجادله نظامی محتمل گردید ، حکومت انگلیسی از امیر عبدالرحمن خان در نهایت اشتیاق و احترام دعوت مسافرت به هند نمود . وقتیکه امیر در آخر مارچ ۱۸۸۵ وارد راولپنڈی شد ، لارڈ دو فرین و ایسرای هند از کلکنه برای ملاقات اورسیده بود ، دوک و دشمس انگلند ، سه نفر سیداران بزرگ ، شهبازگان هند و اعضای شورای حکومت هند همه موجود بودند . پادشاه افغانستان با (۲۱) آتش توپ استقبال گردید . مذاکره در پنج مجلس در طی ده روز به پایان رسید . در مجلس ضیافتی که به افتخار امیر داده شد و ایسرای هند در دست راست امیر و یک شهباز انگلیسی در دست چپ او نشستند . در مجلس آخرین ۱۴۰۰ نفر راجه و نواب و افسران و مأمورین حکومت انگلیس اشتراک کرده بودند این وقتی بود که سپاه روس در پنجده افغانستان حمله کرده و هیئت حد بخشی انگلیسی رو به هرات فرار کرده بودند و حکومت هند به توهم هجوم روس از راه افغانستان به هندوستان ، در تشویش و اضطراب افتاده و به پادشاه افغانستان توسل میور زدند .

و ایسرا در مجلس نخستین به امیر عبدالرحمن خان گفت : اگر دولت روس به حمله پردازد شما بدولت انگلیس اعتماد کنید که بارومیه در هر طرف جنگ آغاز خواهد شد . امیر جواب داد که من اعتماد خواهم کرد اما اعتماد مردم افغانستان برور زمان حاصل خواهد شد . و ایسرا راجع به تحکیم هرات در برابر روس امداد نظامی انگلیس را به پیشی کشید . امیر رد کرد و جواب داد که بدون مشوره مردم افغانستان قبول کردن سپاه انگلیس در کشور ناممکن است ، اما کمک اسلحه و مهمات نظامی انگلیسی پذیرفته میشود . و ایسرا گفت اگر تفنگک را بفل داشته باشید حمله را دفع کرده میتوانید ؟ امیر گفت دفع گفته نمیتوانم اما کوشش میکنم . و ایسرا پرسید اگر توپ های بزرگ دور زن داده شود به هرات رسانده میتوانید ؟ امیر جواب داد که ممکن است . و ایسرا از نل بنکی سوال کرد که به شهر هرات حاکم است . امیر گفت نل بنکی دور است و مصلحه نزدیکی و من امر کرده ام که زیر آنها نقب گذاری کنند تا در صورت حمله روس منهدم گردد . و ایسرا از خطر احتمالی به هیئت انگلیسی در افغانستان اظهار تشویش نمود اما امیر او را از مصونیت هیئت اطمینان داد .

در مجلس دوم وایسرا طبق هدایت لندن به امیر گفت که روس در افغانستان حمله کرده است و شما هنوز آماده گی دفاعی ندارید و سیاه انگلیسی راهم قبول نمیکنند پس وقتیکه افغانستان از دست رفت آنوقت استعداد از انگلیسی بیسود است . چاره اینکار را از خود شما میپرسم که چیست ؟ امیر جواب داد که چون چنین است من یک پارچه خاکی را که روسیه در سران نزاع دارد بدوات روس میگذارم تا وقتیکه من در داخل کشور آماده گی بگیرم و شما هم از کشمکش در مضر خلاص شوید و اینکار هشت سال وقت لازم دارد تا من آماده شوم و سرحدات رامحکم کنم و لی البته تا آنوقت موقع جنگ باروس از دست خواهدرفت زیرا حالاتامام مسلما تا ن آسیای مرکزی منتظر فرمان منند تا جهاد و جنگ را علیه روس آغاز نمایم (این سخن را امیر ازان جهت میگفت که در سال ۱۸۸۱ خان اورگنج نامه و نماینده تی در هرات فرستاده از اطاعت بدولت روس بیزاری و نفرت نشان داده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و طلب حمایت کرده بود و امیر با فرستادن نامه و هدایای شال و کتخاب و ابره ، خان و بزرگان خوارزم چون عبدالرحیم خان و غیره را در حالت انتظار نگه داشته بود همچنین در ۱۸۸۲ رئیس ولایت مرو مخدوم قلی خان نامه تی بکابل فرستاده مرو را جزء افغانستان خوانده و خواهش الحاق آنرا نموده بود . امیر اورا نیز منتظر فرصت مساعد ندانیده ساخته و گفته بود تا آنوقت بادولت روس گنجدار و مریز نمایند . حتی خدایارخان رئیس خوقند که در اورتیر گک نزد روسها بود نیز فرار کرد و خود را در حمایت دولت افغانستان کشیده و در هرات بمرده بود .) در حالیکه در هشت سال دیگر روسیه آنها را محکوم قطعی خواهد ساخت ، ولی دوعوض تا انرو ز افغانستان قوی و قادر بدفاع خواهد بود . من این حمله روس را در بنجده قبلا میدانستم لیکن انگلیسی بنظر من اعتنا نکرد و چهار سال وقت بهدر رفت و هنوز هم حکومت انگلیسی دشمنان مرا در پشاور حمایت میکند و آنها مردم را برضد من می شورانند لیسفاسیاه من مصروف جدو گیری از آنهاست ، نه مصروف دفاع از روس . وایسرا در مقابل منطلق امیر عبدالرحمن خان گفت که بیرون چه شما قرار دهید عمل میکنم .

در مجلس سوم امیر گفت وقتیکه افغانستان میخواهد اسلحه بخرد نباید انگلیس از ورود آن مسامحت نماید و هم مصلحین افغانی را در رشته صنایع در لندن بپذیرد و چند نفر متخصص معدن و انجنیر استحکام بدهد . وایسرا پذیرفت و دادن پنج هزار تفنگ بفل بر را وعده داد و طبق همین وعده امیر پنجاه و پنج هزار تفنگ پناه بر و بفل پرودهن پروده توپخانه قبلی و گاوی و مقداری زیادی جیباخانه از انگلیسی بقسم خریداری و هم امداد نظامی گرفت . (امیر ۲۲ فیل هم به قیمت هفتاد و هزار کلدار از هند خرید) . مجلس چهارم به ضیافت گذشت و مجلس پنجم تودعی بود که امیر عبدالرحمن خان در برابر یگوزار و چهار صد نفر حاضرین مجلس گفت : دولت انگلیس وعده داده است که اگر دشمن خارجی در افغانستان حمله نماید به افغانستان کمک خواهد داد . من هم وعده میدهم که اگر هند انگلیسی مورد خطر واقع گردد افغانستان میتواند و قدرت دارد که بدولت انگلیس کمک متقابل نماید .

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان به افغانستان برگشت دولت انگلیس به عجله لقب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلی ستاره هند با نامه تی از ملکه ویکتوریا به امیر تقدیم کرد . تا آنوقت جنرال لمسدن از ترس هجوم روس مصلای قشنگ و نفیس و تاریخی هرات را منهدم ساخته بود . اما مردم هرات از این حرکت وحشیانه براشتند و اجتماع کردند و لب به نفرین و تلمین و مخالفت گشودند . تاوالی هرات از علمای مذهبی و روحا نیون دولت پرست هرات چون میان محمد عمر ، قاضی شهر ، میر گازرگاه ، حاجی حوض کرباسی و غیره فتوای شرعی لزوم انهدام مصلای را گرفتند و بمردم پیش کشید . هیجان ایشان را خاموش کردند .

مرزا فیض محمد مورخ رسمی دولت در جلد سوم سراج التواریخ در صفحه ۶۶۸ شرح اهدای لقب سابق الذکر را از طرف ملکه ویکتوریا به امیر عبدالرحمن خان چنین نوشت :

«... در روز ۲۲ رمضان از جانب مواجعت جوانب ملکه معظمه علیاحضرت ویکتوریا قیصره سواد اعظم هند ، خطاب رفعت افتساب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند بانامه یی که بدستخط علیاحضرت معظمه واین خطاب دران مندرج بود با صندوقچه موقوف بهمخمل ابریشمین بنفش ازراه دوستی دولتین واتحاد جانبین بمطالعہ ساطعہ اعلیحضرت والاپیوست که ترجمه نامه انگلیسی او بفارسی اینست : علیاحضرت معظمه قیصره هند ویکتوریا بفضل الهی ملکه ممالک متحده برطن کلان وایرلند حامی دین وقیصره هند وشاهنشاه طبقه اعلاى ستاره هند بهعالی جناب عبدالرحمن خان امیر افغانستان وحیود متعلقه آن سلام میرساند که چون مابندولت مناسب دانستیم که شمارارئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند نامزد ومقرر سازیم لهذا بذریعہ خط هذا شما را خطاب رئیس دلاوراعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند میدهیم وشمارا ماذون و مجاز میکنیم که شما رتبه مذکور را نگهدارید وبه حقوق کلی وجزئی که لازم وملزوم رتبه مذکور میباشد مستفید ومتمتع شوید . بدست خط مابندولت ومهر طبقه مذکور . امروز ۱۱-اپریل ۱۸۸۵ عیسوی وسال ۴۸ جلوس میمنت مانوس فرمان هذ ابصدور پیوست .»

تقریباً چهل سال بعدنوامه امیر عبدالرحمن خان (شاهامان الله خان) این سطوررا دو جلد سوم سراج التواریخ مطاعه نمود وچنان ازروش انگلیس وتحمل جلدخود بر افروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد ناتمام احراق ودر عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود. درحالیکه مندرجات این کتاب خود جزئی ازواقعیات تاریخ دولت افغانستان بودودرعین حال ذخیره وقوریه یک قسمت مهم تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بشمار میرفت . امااین کتاب ناتمام (که حاوی وقایع ۱۴ ساله سلطنت امیر عبدالرحمن خان بودودر ۱۳۳۳ هجری مساوی ۱۹۱۴ عیسوی در مطبعه ماشین خان کابل طبع شده بود) بکلی ازبین نرفت ونسخه های مطبوعه آن بدست اشخاصی رسید.

بعداز حادثه پنجاه وعودت امیر عبدالرحمن خان از هند بکابل ، دولت روس ازپنجاه پیشتر نیامد . امیر کنفل ستورات ویکنفر مهندس انگلیسی را اجازه دادکه شهر هرات را از نظر نظامی مصایحه نماید . انگلیسها برای ترمیم و استحکام شهر دچهار صد هزار روپیه دادند و خواهش کردند کهچند نفر افسر توپچی انگلیس نیز شهر هرات را مصایحه نمایند وهم یک مهندس و یک طبیب انگلیسی - بعد ازعودت هیئت انگلیس درسرحد متوقف بمانند . امیر عبدالرحمن خان این درخواست آخری را عوقتاً پذیرفت و حفاظت آنرا وعده داد ، زیرا امیر نمیتوانست اقامت دایمی نژاد انگلیس را در افغانستان علی لر غم نظر مردم کشور بپذیرد . به همین سبب بودکه که تاجنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) سفرای انگلیس در کابل ونمایندگان اودر قندهار وهرات (بنام واقعه نگار) همه مسلمان بودند ولی فساد ومضرت مخفی ایشان بیشتر از انگلیس خالص بود . دوهرات نخستین واقعه نگار حکومت انگلیس مرزا محمد تقی نام بودکه اختلافات مذهبی سنی وشیعہ زادان میزد . بعداز اوقاضی محمداسلم ، محمد حسن افشار ، محمد ابراهیم رساله داو (هندی) ، بهلولالدین ، مرزا یعقوب علی وغیره یکی درجانی دیگری می آمدند . درقندهار نیز چنین بود وواقعه نگاران انگلیسی فتنه انگیزی میکردند . چنانیکه در ۱۸۹۱ باز مرزا تقی واقعه نگار انگلیس اختلافات مذهبی سنی وشیعہ را بمیان کشید ودر تشکیل مصنوعی «اقلیت» کوشید ولی دولت اسنادی بدست آورد وعمال دسیسه

ساز را گرفتار کرد. همچنین امیر عبدالرحمن خان عبوز یکنفر نماینده انگلیس را از راه بدخشان بکشور چین اجازه داد و «الایس» عبور کرد .
در ۱۸۸۶ هیئت های انگلیسی و روس از ذوالفقار به تعین نقاط فاصله حدود افغانستان و روس آغاز کردند. همچنین درپشاور اداره پوسته خانه افغانی بازگردید و ولی محمداولی ازپشاور به هری پور رانده شد. فابریکه حربی که از اروپا خریداری شده بود توسط مستخدم دولت بنام مسیو شورن کریشگر فرانسوی در کابل وارد و تاسیس گردید. آنوقت افغانستان مستخدمین خارجی داشت که درشوق تخصصی خود کار میکردند ، مثلا پاپن انگلیسی، دونفر معین شناس چینی وچند نفر هندی وغیره . غالب مستخدمین مذکور ماهانه ۴۴۰ روپیه کفایه هندی معاش میگرفتند حکومت افغانستان در ۱۸۸۸ صدور حیوانات رابرومیسه ممنوع قرار داد . در همین وقت بود که امیر عبدالرحمن خان راجع به تاسیس استیشن ریل انگلیس در «چمن» مخالفت کرد.

در حال چون قضیه حدود افغانستان و روسیه از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ حل شد و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید، دولت انگلیس نسبتا مطمئن و شدت احتیاج اوبه همراهی دوستانه افغانستان کاسته شد، لهذا باز بر سر سیاست پیشروی در افغانستان آمد و در عوض نرمنش گذشته خسونت ماضیه خود را تجدید کرد. خصو صا که راه آهن و از کریته و پشین به کوتل خواجه عمران پیوسته و مستقیما قندهار را زیر تهدید قرار داده بود. انگلیس همیشه میخواست به سرحدات شمال مغربی هند موقع نظامی خود را مستحکم سازد زیرا میدانست که در يك جنگ دیگر با افغانستان بایستی نصف قوای محارب انگلیس سرحدات از اد افغانی را مشغول نگه دارد تا خطوط مواصله و مختابره انگلیس در عقب جبهه منقطع نگردد. پس انگلیسها خود را ناگزیر میدیدند که در سلسله جبال سلیمان بسلسله خط سرحد هندوستان استحکاماتی تاسیس نمایند و این خود ایشانرا در این منطقه بامردم افغان مواجه میساخت ، آن افغانانی که در طول سالها موجب تلفات سنگینی برای انگلیسها گردیده بودند .

یکسال بعد از فیصله خطوط سرحدی افغان و روس جنرال رابرتس در ۱۸۸۸ مشغول سر کوبی شدید مردم سرحدات آزاد گردید و تشکیلات نظامی انگلیس در هند تجدید نظر شد . سی هزار سیاهی در تعداد اردو افزود و کویتها و ک و اولیندی بشکل استحکامات دفاعی در آورده شد. آنگاه سوقیات انگلیس علیه یوسف زائی ها ، اورکزائی وغیره مردم سرحد رسنا و به شدت آغاز نمود و تا ۱۸۹۴ دوام کرد و در انتهای سرحد شمالی علاقه های دیر ، چترال گلگت مسخر گردید . مامورین دولت افغانستان در موقع بلند خیل و وانا تحت حملات قشون انگلیس قرار گرفت . سردار گل محمدخان که در وانا مقیم بود به امر امیر از آنجا به فرعل و باز کتواز عقب کشید و منتظر تصفیه امور سرحدی با انگلیسها ماند .

در حالیکه مردم گرم در ۱۸۸۸ توسط سردار شریندل خان والی پکتیا به امیر عبدالرحمن خان پیشنهاد کرده بودند که ماتابع افغانستان بودیم و هستیم ، پس شما ما را از قلمرو انگلیس جدا و به افغانستان منضم نمائید . اما امیر جواب داده بود که امیر محمد یعقوب خان علاقه گرم را بدولت انگلیس گذاشته است و من درین مورد نمیتوانم با انگلیس طرف شوم، شما خود جهائی خود را از انگلیس بدست آورید . همچنین در

۱۸۹۰ نمایندگان انریدی ها (۱۴۶ نفر) بنزد امیر آمده و بفرز رحله در قشله های سرحدی انگلیس رهنمونی خواستند و او امیر امتناع ورزید. مردم بلوچ تا او را خسر ارتباط خود و ابا افغانستان نگه داشتند و حتی نوروز خان رئیس بلوچ های خاران تا ۱۸۹۳ هه ساله اشتران مہاری و دوشابو خرما به علامت دوستگی به افغانستان در دربار کابل میفرستاد. اما امیر هنوز رسماً از همراهی با تقاضا های این مردم خود داری میگرد. امیر این روش را در مورد استدعای تمام مردم باجوړ، تیرا، وزیري، مسعود و غیره معمول داشته بود. تمام این حرکات طوری فراهم میشد که بایستی مردمان سرحدات آزاد از امیر عبدالرحمن خان توسط خود او مایوس گردند و بالاخره تن به اطاعت دولت انگلیس دهند. در حالیکه خود انگلیس در نقاط عمده سرحد مثلاً «ترو» (دوهئی) که در چندالی اینطرف گومل واقع است) چهار غنڈ عسکر سواره و پیاده، یک کنگد عسکر ملیشیا و شش ارباب توپ تمرکز داده بودند و در باجوړ و جترال آتش نفاق و خانه جنگی هارا افروخته داشتند.

ترجه امیر عبدالرحمن خان اینک یک بار دیگر به عمق سیاست غدارانه دولت انگلیس آشنا شد ولی سودی نکرد زیرا او در سال ۱۸۸۰ برای استحصال تاج و تخت افغانستان برای خود در برابر سیاست مزورانه انگلیس لغزیده و تسلیم شده و دشمن را از چنگال مردم افغانستان نجات بخشیده بود. همچنین امیر عجلانه شرایط تباہ کننده گندمک را بنوعی دیگر پذیرفته و استقلال سیاست خارجی کشور را در میدان پلتیک نه در میدان جنگ یاخته بود. پس لغزش نخستین لغزشهای دیگری در عقب خود داشت. امیر عبدالرحمن خان خاموش نماند و در برابر پیشروی دشمن در سرحدات آزاد کشور فعالیت های سیاسی و تبلیغی و کمکهای مادی خودش را تزئید کرد. دولت انگلیس بفرز تخویف و تهدید افغانستان اسلحه خرید کرده اورا (از اروپا) در هندوستان متوقف و حق ترانزیتی کشور را سلب کرد. لہذا در سال ۱۸۹۲ روابط افغانستان و انگلیس منقطع گردید.

دولت انگلیس در ۱۸۹۳ سپاه بزرگی به استقامت سرحد افغانستان مو ق نمود و به امیر عبدالرحمن خان یادداشتی فرستاد که باید هیئت سیاسی جترال را برتس رابایک فرقه قشون معیتی او در جلال آباد بپذیرد. امیر عبدالرحمن خان که چنین دید به اردوی افغانستان امر تیارسی صادر کرد و صد هزار عسکر در داخل قشلهها به شوق جهاد یادشمن به جنبش افتاد. کنگد های اسپان سوار و باربر در تعداد هزارها حیوان برون شهر کابل در چمن مرجان و میدان های سپاه سنگ اخوربست و منتظر امر حرکت ماند. حکومت انگلیس که مقاومت افغانها را جدی دید و جرئت سوقیات در داخل افغانستان نداشت فقط به فرستادن هیئت سیاسی مارتیمر دیورند که بیشتر از پانزده نفر نبودند کفایت کرد و در عوض سر نیزه مبارزه سیاسی را پیش کشید. این همان طرز مبارزه مجربی بود که همیشه دولت انگلیس را در برابر زمامداران افغانستان مظفر ساخته بود.

معاهده دیورند (۱۸۹۳) :

انگلیسها قبل از آنکه معاهده دیورند را پیش کشند، اوضاع را بنفع خود در طول سرحدات افغانستان مقشود ساخته و باعث خون ریزی های بسیاری بین اهالی گردیده بودند. سعی میکردند که در اصلاح این فتنه ها بیشتر خودشانرا مرجع مصالح و خیر خواه مردم نشان دهند، چنانیکه قسمتی از مردم توری را واداشتند تا جوی جدیدی در زمین دیگران (زمین پتالا) حفر کردند و مردم بدفاع برخاستند و زد و خورد های بسیاری واقع شد. در جنبه شرق نیز انگلیسها اعلاناتی منتشر ساختند که به معاش خواران سرحدی افغانستان، دولت انگلیس دو چند معاش میپردازد بشرطیکه اطاعت نامهئی

بنام دولت انگلیس بنویسند. و قتیکه امیر عبدالرحمن خان این اعلانات را بخواند فقط به سپهسالار خود در فنگرهار نوشت که اگر انگلیس به فسانه و قسون وزیر پاشی در بین ملت اسلام نفاق نمی انداخت چگونه میتواند میانگ اسلامی کشور هند را گرفته، از نهر سنده که سرحد ذاتی افغانستان است پیش آمده پشاور و دیره جات وسند را بگیرد و اراضی افغانستان را با دولت افغانستان تقسیم نماید.

همچنین انگلیسها در سرحد فنگرهار نیز مردم را تحریک به حفر جوی جدیدی در موضع مچنی نموده و گل راه آب دادند، و آتش عدوان را بین مردم بر افروختند. این فتنه انگیزی نیز دوام دار بود و سعی میکرد بین افغانهای دو طرف حدود توسط خائنین اجیر خود زد و خورد تولید و امیر عبدالرحمن خان را بدفاع از افغانان علاقه خود مجبور سازد، تا به تدریج نفوذ او در ماورای سرحد کاسته گردد. چنانیکه در بین مردم شنوار و اتمان زائی دو طرفه حدود، جنگی مشتعل ساخته شد و امیر بناچار امر هجوم به متجاوزین آنطرف حدود صا در کرد. انگلیسها داره هائی بواسطه دادن پول و تفنگ و جیباخانه در آنطرف سرحد تشکیل و به حمله در اینطرف خط اتصال پرداخته میرفتند و در نتیجه کشت و خون و استخوان شکنی بین برادران هموطن ایجاد میکردند. و انگاه فهرست هائی از اموال تلف شده مردم آنطرف حدود ترتیب کرده بحیث « وکیل خیرخواه مردم » از حکومت افغانستان طالب غرامات میشدند. انگلیسها بعد از تحمیل خط دیورند هم عا مدا به حفظ خط سرحد اعتنا نکرده راه هارا باز میگذاشتند تا بسهولت بتوانند به تولید زد و خورد های برادران افغانی موفق شوند و وقایع ناگوار مجددا تکرار گردد.

انگلیسها با چنین دسایسی چندخطی از چند نفر بیوطن اجیر حاصل کرده و بطور سند و قباله به دیورند دادند که آنها در کابل بنام سند اطاعت خانهای مردم بونیر و سوات و باجور و وزیر و غیره گفته به امیر عبدالرحمن خان پیش کنند. عین این دسایس و اعلانات و رشوه دهی و جعل اسناد را حکومت انگلیس در طول سرحدات شرقی و جنوبی کشور عملی کرد. ولی توده های مردم در هر جا وعده های انگلیسی را رد کردند و بمداز معاهده دیورند هم عمل نشان دادند که ایشان حب وطن و آزادی را بر جان و مال خود ترجیح میدهند.

دیورند با شش نفر افسر (کلنل الیسی، دکتر فن، لفتننت سمث، لفتننت مکهمان مستر دانلد و مستر کلارک) و ۴۶۳ حیوان باربر و ۳۲۴ نفر عمله براه خیبر داخل افغانستان شده و متعاقبا در کابل رسید. او در یگرامی از طرف یک کرنیل و یک تولی سواره و پنج کالسکه استقبال و در قصر چهلستون جا داده شد. شب از طرف شهزاده حبیب الله خان در مهمانی مدعو گردید و یکروز بعد در باغ حشمت خان منزل بیلاقی امیر عبدالرحمن خان به نزد امیر پیش شد. مقرر شده بود که دیورند باشش نفر اعضای هیئت در دربار امیر روی کرسی نشینند و سایر اعضا و مترجمین هندی بیای ایستاده مانند. هیئت انگلیسی بعد از مختصر معرفی مرخص شدند و در روز های گذشته مذاکرات شروع گردید.

مدت اقامت این هیئت در کابل متجاوز از ۴۰ روز طول کشید و مذاکرات غیر دوستانه به سردی و کندی پیش رفت در حالیکه سپاه انگلیسی مقابل سرحد افغانستان در حالت تیارسی بود. پیشنهاد انگلیس اینطور خلاصه میشد: یا بر عهد نامه مرتبه انگلیسی و نقشه نمونه انگلیس امضا گذاشته شود، و یا مناسبات دولتی منقطع و به عبارت اصلی جنگ طرفین مشتعل خواهد شد. شق سوم وجود نداشت، ایلیجا بود که امیر عبدالرحمن خان در معرض امتحان سختی واقع گردید و در نتیجه نشان داد که او طوریکه مردم افغانستان انتظار داشتند شخصیت آهنین و از خود گسری نیست. امیر عبدالرحمن در طی مذاکراتی که با دیورند نمود و در افغانستان منتشر نگردید، بلغزید و یکبار دیگر در تاریخ مسئولیت بزرگی بردوشی گرفت.

او طبق معمول بدون رای گیری از مردم افغانستان و یا نمایندگان آنها و حتی بدون مشوره با مامورین و در بار خود براین معاهده امضاء گذاشت . او چون مجلس مشوره خصوصی و یا جرگه عمومی تشکیل نکرده بود که نمایندگی از ارای مردم کند، لهذا بعد از امضاء معاهده دربار « یکی تشکیل نمود و حضار را در برابر يك امر واقع شده قرار داد. دیورند بسیار تر به تشکیل چنین يك دربار بزرگ و هم طبع و نشر فیصله نهائی مجلس مذاکرات خود در افغانستان اصرار داشت تا بر تصدیق این معاهده زهر دار و شوم صیغه قانونی دهد .

امیر عبدالرحمن خان در این دربار که هیئت انگلیس نیز حاضر بود نطق مفصلی ایراد کرد و در ضمن گفت : -

« سایر ملل امور خود را منظم کردند الا افغانستان چهارده سال است که من مصروف اصلاحاتم، هرملتی در مقابل دشمنان خود دوستانی ندارد مگر افغانستان . امروز ما نیز دوست لایق و شریک در سود و زیان خود یاقسیم (!) و لازم دیدم که حدود بین طرفین معین و اختلافات جزئی رفع گردد، من بادولت انگلیس سخن گفتم و حدود شمالی مملکت شمارا بواسطه او بادولت روس تعیین نمودم ، همچنین حد بندی مغرب مملکت شمارا بادولت ایران نمودم و اندک اشتراك سرحدی که با دولت ختای (چین) داشتیم بنامه و پیام معین گردید . در عهد سلطنت پادشاهان سابق خواه از عدم قابلیت سر کرده گان افغانستان و خواه بواسطه خبط و خطای انگلیسها ، جنگهایی واقع شد . ولی بعد از این ترك كینه دیرینه کرده باهم دوست شدیم ، برای مبدل نشدن این دوستی بدشمنی لازم بود که حدود دولتین معین گردد، پس بدون واسطه غیر درخانه خود دوستانه حدود خود را معین نمودیم. دیورند وعده داده که در شمال کشور متصرفات ما در ان روی جیحون و متصرفات روسیه در این روی جیحون بهم معاوضه شده حق به حقدار برسد ، همچنین از موضع جنگ به این سوی را که کافرستان نیز داخل آنست تا حد اسمار و حدیکه آب کنر از انجا برمیخیزد تا کوهیکه سلسله آن جانب شر تن و مردم میمند ممتد است و هکذا تا حد سیستان مو سوم به کوه ملک سیاه همه را روی نقشه معین نموده - بمن سپردند (!) و من از قوم و زبیری که سخن شنو نبودند دست برداشتم (۲) و مردم فرمل را که با جداران پشت در پشت هم سکنا دارند به افغانستان گذاشتند و به این صورت تا سیستان تقسیم و تعیین حدود امضاء یافته و بعد از این کمیشن های طرفین مامور خواهند شد که قطعات زمین مشترک رعایای طرفین را از هم جدا کرده بر نقاط فاصل متاره ها خواهند افراشت. دیورند در این مورد عهد نامهئی به خط خود امضاء کرده و بمن داده است که دولت انگلیس هیچگاه از خط فاصل سرحد به این سو تخطی نخواهد کرد، من هم وثیقهئی به او دادم که از جانب دولت علیه مستقله افغانستان تجاوز متصرفانه بعمل نخواهد آمد ... »

در پایان نطق امیر يك جوابیه فرمایشی که قبلا تهیه شده بود بنام شاملین دربار بدست امیر داده شد که شخصا قرائت کرد. در این جوابیه نخست يك مقدمه مذهبی مبنی بر وجوب اطاعت امر امیر نوشته شده و در فکوره چهارم آن چنین گفته شده بود :

« اعلیحضرت دوستی را بملاحظه خیر ما ملت با دو دولت بزرگ بیگانه از کیش و آئین که در یسار و زمین مملکت ما جدید جاگزیده اند، اختیار نموده ، فراخور حال با هر یکی از هر دو رشته و داد و اتحاد را چنان منعقد فرمود که در هیچ آن زمان از جانب ایشان تکلیف ملکی و ملتی بر ما نباشد و علاوه بر همه این تقسیم و تعیین حدود را که رواج عالم است و مجمل و سهل گذاشتن آن باعث نزاع و لجاج امم، بواسطه شایسته

بنیاد نهاده در عهدنامه هانگار داد که در هیچوقت غم شریکی ما مردم و دولت انگلیس متجر به نزاع نخواهد گشت ... در خاتمه این نوشته بنام مردم افغانستان سخنپردازی شده بود که :

مردم علی العوام مطیع امر ونهی پادشاه خود امیر عبدالرحمن خان بوده و هر بند و بست و پیوند و شکستی که با دولت خارجه جهت اصلاح کار فرموده باشد سماعطاعتا و طوعا لا کرها پذیر استند ...

دیورند نیز بایستاد و چنین گفت: ما میر صاحب فرمودند که در تفرغ و ضرر ما و شما شریکیم . این سخن سراپا حقیقت است که در سود و زیان ما هم شریکیم . اکنون که امر سرحد فصل شده امیدوارم که روز بروز دوستی و دلگرمی زیاد خواصده . و بسرا طبع خبر تلگرافی از این فیصله اظهار خوشنودی نموده و گفته است که امروز دوستی افغان و انگلیسی پخته و مشید گردیده و آینده پخته تر خواهد شد . همچنین پارلمنت انگلیس از تحکیم این دوستی افغان و انگلیس اظهار بشاشت گردید . (۱)

دیورند در آن واحد دو عهد نامه با امیر عبدالرحمن خان بقرار ذیل امضاء کرد :

(معاهده اول) :

«معاهده عابین جناب امیر عبدالرحمن خان چی، سی، ای، ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف و سرهتری مار تیر دیورند کی، سی، ای، ای، سی، ای - فارن سکرتری دولت عالییه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر . و از آنجا که بعضی مسئله هابه نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان بر پا شده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالییه هند خواهش انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان وقوع نیابد ، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد .

۱- حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خط که در نقشه کشید ، شده و آن نقشه همراه عهدنامه ملحق است ، خواهد رفت .

۲- دولت عالییه هند در ملک های که آنطرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشد هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک های که بیرون این خط بطرف هندوستان واقع میباشد هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند نمود .

۳- پس دولت بیه بر تانیه متعهد میشوند که جناب امیر صاحب اسلحه و ادوی بالای آنرا تا چنگ در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچوقت در سوات و باجور و چترال معه وادی از نوری یا با شکل ملا خلت و دست اندازی نخواهند کرد دولت بیه بر تانیه نیز متعهد میشوند که ملک برمل را چنانکه در نقشه منصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد ، جناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت و زبیری و داور میباشد و نیز دست بردار از ادعای خود به چاکی میباشد .

۴- این خط سرحد بندی بعد از این به تفصیل نهاده و نشان کاری آن هر جا که ممکن و مطلوب باشد بتوسط برتشی و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کمشنران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر بیک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الامکان بعینه مطابق حد بندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است باین بشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دهات که بقرب سرحدی میباشند در مد نظر داشته شود.

۵- به نسبت مسئله چمن جناب امیر صاحب از اغراض خود بر چپاوانی جدید انگریزی دست بردار میباشند و حقوق خود را که در آب سرکی تلری بذریعه خرید حاصل نموده اند بدولت بر تانیه تسلیم مینمایند. برین حصه سرحد خط حد بندی بحسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحد بندی از سر کوه سلسله خواجه عمران نزدیک پشاکوتل که در حد ملک انگریزی میباشد این طور می رود که مرغه چمن و چشمه شیر اوبه را افغانستان میگذارد. چشمه شیر اوبه عدل هابین قلعه چمن نو و تپانه افغانی مشهور درانجا بنام لشکر دند میگذرد. بعد از این این خط حد عدل هابین و بلوی ستیشن و کوهچه بمیان بلاک می رود و بطرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران میشود و تپانه گواشه رادر ملک انگریزی میگذارد و راه را که بطرف شوراولک از جانب مغرب جنوب گواشه می رود بتعلق افغانستان میگذارد، دولت بیه برطانیه هیچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مزبور نخواهند نمود.

۶- شرایط مزبور از این عهدنامه رادولت عالییه هند و جناب امیر صاحب افغانستان اینطور تصور میکنند که این یک کامل و خاطر خواه فیصله جمیع اصل اختلاف رای و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، میباشد. و هم دولت عالییه هندو هم جناب امیر صاحب بر ذمه خود میگیرند که انفصال هر اختلافات فقرات جزئی به مثال آن نوع اختلافات که بران در آینده افسرهای مقرر در جهت علامت نبی خط حد بندی غور و فکر خواهند نمود، بطریق دوستانه نموده خواهد شد تا که برای آینده حتی الامکان جمیع اسباب شك و شبیه و غلط فهمی مابین دودولت برداشته و دور کرده شود.

۷- چونکه دولت عالییه هند از نیک نیتی جناب امیر صاحب به نسبت دولت بیه برطانیه تشفی و اطمینان خاطر بطور کمال دارند و خواهش دارند که افغانستان رادر حالت خود مختاری و استقلال و قوت ببینند لهذا دولت مومی الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب خریدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی معارفت و امداد بعلیه اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر این جهت اظهار اعتراف خودشان نسبت به طریق دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند، دولت عالییه هند قرار میدهند که بران و چه عطیه سالانه دوازده لک روپیه که الان بجناب ممدوح داده میشود، شش لک روپیه سالانه مزید نموده شود. المر قوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ مطابق ۲ جنادی الاول ۱۳۱۱ هجری .

(معاهده دوم):

و مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، ای امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف، سر هنری مارتینر دیورندکی، سی، ای، سی، اس، ای، فاون سکرتری دولت عالییه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر. از انجا که دولت بیه برطانیه به جناب امیر صاحب اظهار داشته اند که دولت روس اصرا را میکنند از برای ایفای کامل عهدنامه ۱۸۷۳ مابین روس و انگلند که بواسطه آن قرارداد انفصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای امواز لیک و یکتوریه (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوچه بارود اکسس باید سرحد شمالی

افغانستان باشد و چنانکه دولت بهیبه برطانیه تصور نمینمایند که برخورد شان را چپ است که عمل موافق شرایط این عهدنامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز بقرار شرایط مذکور عمل کنند، لهذا جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن از برای اظهار دوستی خود بادولت بهیبه برطانیه و نیز جهت ظاهر ساختن آماده گی خود برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیبه در امورا تیکه داخل تعلقات خود بادولت های خارجه دارند، بوسیله این نوشته قبول مینمایند و راضی میباشند که ممدوح تمام علاقه جاتیکه طرف شمالی این حصه روداکسس که درقبضه خود دارند، تخلیه نمایند، براین فهمیده گی و دانستگی صریح که تمام علاقه جات طرف جنوب این حصه رود اکسس میباشند و الان در قبضه و تصرف جناب ممدوح نیستند، جناب محتشم الیه را درعوض داده و تسلیم نموده شوند.

دوسر هنری مارتیمردیورند کی، سی، ای، ای، سی، ای، ای، سی، ای، فارن سکر تزی دولت عالییه هند بواسطه این نوشته ازجناب دولت بهیبه برطانیه اقرار و اعتراف مینمایند که تحویل و تسلیم نمودن علاقه جات مزبوره واقع طرف جنوب رود اکسس بجناب امیر صاحب یک شرط واجب و اصلی این تدبیر و معامله میباشد و متعهد میشوند که پسندوستها همراه دولت روس جهت تحویل و تسلیم نمودن علاقه جات مذکور شمالی و جنوبی دریای امویه (یعنی اکسس) کرده خواهند شد فقط المرقوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ عیسوی مطابق ۲ ماه جمادی الاول ۱۳۱۱ هجری .

به این ترتیب امیر عبدالرحمن خان باآنهمه هوش و قوتیکه داشت، معاهده دیورندرا امضا نمود، معاهدهئی که میتوان آنرا دربین معاهدات دول و معاهده ملا نصر الدینیه نام نهاد زیرا دولت انگلیسی علاقه های مسلم و عملا داخل افغانستان را املکیت افغانستان شناخته بود، درحالیکه امیران خاکبای افغانستان را که درزیر تسلط انگلیس نرفته بودند با تقریبا سه میلیون نفوس آنمال و ملک دشمن شناخت. امیر عبدالرحمن درسال (۱۸۸۰) فقط بفرض استقرار تاج و تخت شخصی خود از استقلال و خاکبای افغانستان در برابر انگلیس گذشت و در ۱۸۹۳ باز برای حفظ تاج و تخت خود عمل سابق را تکرار کرد، زیرا امیر احساس میکرد که اگر به پیشنیاد دیورند تن ندهد و جنگ سوم بین افغانستان و انگلیس مشتمل بگردد، مردمیکه از مطالب چهارده ساله او متزجر گردیده در داخل کشور برضد او قیام خواهند کرد و این بضرر شخصی او خواهد بود. درحالیکه دولت انگلیس حاضر نبود یکبار دیگر با هجوم در افغانستان باشرف و حیثیت امیراتوری قضا رزند. او میدا نست که تمام ملت بدفاع از دشمن دیرینه برخوانند خاست و ۲ میلیون مردم سرحدی و ۲۵۰ هزار مرد مسلح بمقابل انگلیس حاضر میدان خواهند کرد، اردوی افغانستان نیز بادوبرابر تعداد خود خواهند جنگید. اما انگلیس میدانست که امیر از مردم خود میترسد و دل به جنگ دشمن نمی تپد، پس سیاست تهدید و تخویف را بمقابل او پیش گرفت و مظهر شد و معاهده بی رابالای او امضا کرد که قبلا خودش در انگلیسی نوشته و مستخدمین هندوستانی او در فارسی مخصوصی تحت اللفظ ترجمه کرده بودند، همچنان نقشرا که ارکان حرب انگلیسی در اطاق خود تهیه نموده بود. امیر بدون آنکه یک کلمه در صورت معاهده افزوده باشد و یا نقشه و خط سرحدی تعیین کرده انگلیس را تده قیق نموده باشد، فقط درسایه تهدید و تبلیس انگلیس چشم بتامضا نمود و مسئولیت عظیم تاریخی را برای همیشه در گردن خود گرفت.

اما مردم افغانستان از عهده چنین قرار دادی متنفر شدند، سرحدات آزاد را خروج انگلیس از هندوستان به میارزات خود دوام داده و تسلیم قطعی نشدند. مردم وزیرستان یعنی آنهایکه در جنگ سوم افغان و انگلیس کمر دشمن را شکستند، همیشه از عقد قرارداد دیورند آگاه شدند، نامه بی بوالی امیر به پاکتیا نوشتند و توسط

نماینده خود کشتوری خان در هوازه خواه فرستادند. در این نامه چنین نوشته شده بود: «بعضی از هواخواهان دولت انگلیس گویند حضرت والا (امیر) با استدعای دیورند که در کابل رفته بود، سرزمین وانا را بدولت انگلیس اعطا کرده است. اگر راست باشد مردم وزیری از اطاعت پذیری دولت مذکور ابدارند و از سردار امید وارند که از صدق و کذب این امر ایشان را آگاه کند تا فکری بکار خویش کرد و راهیکه صواب باشد در پیش گیرند.»

سردار در جواب شان نوشت که: «تا اکنون حضرت والا پیش از تقسیم و تعیین حدود و خط نقاط فاصله، آگاه نفرموده اند و اگر تصفیه حدود در بین دولتین بسوق پیوسته انجام یافته باشد، هر آینه کار گذاران دولت انگلیس مستند فیصله رابه خط خاص و مسیر شرافت اختصاص حضرت والا حاصل کرده بدست خواهند داشت والا گفتار ایشان را بخاطر جا نداده و راست نباید پنداشت.»

وقتی که امیر از این مکاتبات آگاه شد به سردار گل محمد خان خلیفه نورمحمد واقعه نگار چنین نوشت: «به مردم وزیری بگویند که غیر از دو موضوع مرغه و برمل دیگر مواضع مسکونه قوم و دیورند و مسعود (یعنی تمام وزیرستان) متعلق بدولت انگلیس اند، زیرا که مردم و طوایف مذکوره از ۱۴ سال است که حضرت والا را رنجیده خاطر ساخته (!) هر چند بایشان اظهار خوبی و هم دینی کرد گوش به گفتار سعادت آثارش نداده و هر قدر اندرز و نصیحت نمود نشنیدند، ناچار ملک ایشانرا بدولت انگلیس واگذار شد. (!) و حضرت والا بدون از مردم برمل و مرغه و غیره که این طرف خط فاصل واقع اند، در امور دیگر مردم که آنسوی خط باشند مداخلت نمیکنند.» (۱)

حکومت انگلیس که مقاومت مردم را علیه قرار داد دیورند بدیده، هیئتی به نزد امیر در کابل فرستاد و تقاضا کرد که برای آرام ساختن مردم معاهده دیورند و شرح نقشه حدبشمی چاپ شده در تمام کشور و سرحدات منتشر گردد تا عموم بدانند و از جا در نروند. امیر پذیرفت و چنین کرد (۲) و اعلاناتی در سر تاسر کشور به یمن مضمون منتشر ساخت:

«در وقتی که کمیشن دولت انگلیس در کابل آمده بودند و رئیس آن فاروق سکرتر دیورند بود و هم (نامهای اعضای هیئت) با او بودند چنین قرار داده شد که خط فاصل از حدود درواز و شغنان و واخان طبق نقشه ۱۸۹۲ میگذرد و از واخان در سر کافرستان و چترال رفته به صندک میرسد و از آنجا به سرحد جبال کنر که بین کنر و باجور واقع است و از آنجا به جبال مردم مهند که بین مهند و باجور افتاد می رود و به کوتل لواری و حدود آشکاه تلی میرسد و از آنجا به حدود سپید کوه بالا شده مردم افریدی را از مردم شتوار جدا میکند و بر بلند ترین قله سپیده کوه نشان نصب می گردد تا به سرحد جاجی و چکنی و خوشتی و باتوری و میرود به سرحد خوست و داور و از آنجا به سرحد برمل و وزیری و غیره و وزیران که برمل را به افغانستان میگذارند و از آنجا میروند به تروه و کاکرستان و جبال آن که در بین مردم سلیمان خیل و کاکر و وزیری تقسیم میشوند و از آنجا در مواضعی میروند که بمقابل سرحد مواطن طوایف تروه کی و انمیری و توهی واقع اند و جبال آنجاها را در بین طوایف سه گانه مذکور و مردم کاکرستان تقسیم مینمایند، و از آنجا در موقع چمن جدید تا حدود نوشکی میروند، و از نوشکی تا چاگی و کوه ملک سیاه بواسطه گرمی تا زمستان آینه ممتل است زیرا کارکنان انگلیس تصمیم دارند که واخان و چترال و کافرستان و کنر و باجور و مهند را از هم جدا کنند. پس تمام طوایف و اقوام سکنه مملکت دیانت اتسام افغانستان بدانند که در این امر زیاد کم راجای گفت و شنید نیست،

مگر اقوامیکه در دو طرف خط فاصل متوطنند این قدر حق دارند که در باب اراضی موروثی و جبال همزم دار و مراتع علغزار مواشی خود مذاکره و مکالمه نمایند و مامورین این دولت آنرا تصفیة خواهند کرد، و در وقوع امر بزرگ خودم بادولت برطانیة گفت رشنیده خواهم نمود و بعد از رفع منازعات و قناعت اقوام نصب علائم سرحدی بعمل خواهند آمد. این بود حقیقت ابتدای کار تقسیم و تعیین حدود در بین دولتین که خیر داده شد و در این باب هر چه گفته و نوشته شده تغییر و تبدیلی واقع نخواهد شد فقط (۱).

کارحد بخشى - طبق معاهده دیورند - تقریباً دو سال در شرق و جنوب افغانستان طول کشید و بالاخره تمام شد و نقشه ها امضا گردید، البته با مشاجرات کم و زیادى که بین نمایندگان افغانی (سپهسالار غلام حیدر خان چرخى والى و قوماندان نظامى ولایت ننگرهار، سردار شریندل خان والى ولایت پکتیا، سردار گل محمد خان حاکم ارگون و محمد عمر نورزائی فراهی) و نمایندگان انگلیسى (مستر اونى کمشنر، مستر دانلد و مستر میکهمان) واقع میشد. از آنجمله در پکتیا انگلیسها خط سرحدى را خلاف نقشه بجهت افغانستان منحرف کردند، اما میر نپذیرفت و به هندوستان اعتراض نمود. همچنین در حصه مهند خط سرحدى را تغییر دادند تا بتوانند سرک خود را تا باجور برسانند ولى سپهسالار چرخى سخت مقاومت نمود و ملا نجم الدین مردم را تنویر کرد.

میر عبدالرحمن خان توانست که بعد از معاهده دیورند، مردم افغانستان را در جای شان نگهدارد ولى اعلامیه هاى او در سرحدات افغانستان کارگر نیفتاد و مبارزات ملى دوام نمود. چنانچه سال دیگر مسعودى ها در وانا بر قشون انگلیسى حمله کردند، يك تولى سپاهى انگلیسى را کشته و يك عده عسکر و افسر دیگر را زخمى و انبارگاه دشمن را احراق نمودند و ۱۵۰ تفتک اعتنام نمودند. انگلیسها آنقدر سرانمیه شده بودند که چهار غنم عسکر تازه دم و توپخانه قوى از اتک در میدان و تنگى وارد کردند تا بتوانند خودشانرا حفظ نمایند. ولى مسعودى ها برهبرى ملا پیونده مشهور قیام کرده و بر سر انگلیسها ریختند و تلفات بردشمن وارد کردند. انگلیسها عقب نشستند، و ايسرای هند شخصا از کلکته در پشاور آمد و خط سرحدى لندي کوتل را معاینه نمود و در مهند اشتهاارات منتشر ساخته در بدل وعده پول، طلب اطاعت کردند. ولى مردم برهبرى ملا محمد قدیم بن ملاخیل دعوت انگلیس را زد و خانه هاى خانهاى طرفدار انگلیس را از موسى خیل و گداخیل و عیسی خیل در سید تفکی آتش زدند. همچنین ماموند ها هنگام حد بخشى بر عسکر انگلیس هجوم نمودند و مقاومت ها در سرتاسر حدود دوام کرد.

انگلیسها نامه هاى مردم حلیم زائى، ترنگزائى، عیسی خیل، برهان خیل و بند علی فرستاده گفتند که کوهستان مردم مهند متعلق به انگلیس گردیده است و مردم نباید به افغانستان ارتباط داشته باشند. حلیم زائىها به ملا نجم الدین مراجعه کردند و اوتوسط سعید محمد خان، پسر ملاخیل و سلطان محمد خان به تبلیغات ضد انگلیسى مشغول و پیروانش بموضع مصروف گردیدند. پس ملاها و روسای آزادى خواه به اتفاق مردم قیام کرده و آتش جنگهاى ضد انگلیسى را مشتعل ساختند. ملا نجم الدین که در بین مردم مهند سرحد آزاد مرکز گرفته بود در سرتاسر سرحدات افغانستان جهاد بمقابل

انگلیس را شمار میداد، دسته های مجاهدین متشکل در پشاور و دیره جات و غیره به حملات ضد انگلیس میپرداختند، تا جائیکه حکومت انگلیس توسط پشاورپها با ملا نجم الدین عازی در تماس آمده و پیشنهاد کرد که اگر ملانجم الدین از حملات دسته های افغانی بفرسند انگلیس جلوگیری کرده و مہمنی ها ۱۰ به انقیاد از حکومت انگلیس وارد تمام مالیات علاقه مہمند به او داده میشود. ملانجم الدین پیشنهاد دشمن وارد ترد و هنوز بیشتر افغانها را از یوسف زائی و سوات تا کاکرستان بفرسند انگلیس بر انگیزخت. همچنین سپہسالار چرخي از فنگرهار امر کرد که اگر بازوند انگلیسی در نزد ملای مجاهد آید، دستگیر گردند .

امیر عبدالرحمن خان که بعد از امضای معاهده دیورند اوضاع مردم و کشور را دیده مجددا در صدد فعالیت برآمد. او توسط پول واسلحه و تبلیغ و اعزام گماشته گان خود در سرحدات آزاد، به مردم مجاهد کمک نمود و آتش مقاومت ها را دامن زد. از طرف دیگر او به نشر رسالات تبلیغی جهاد پرداخت و هم به مامورین موظف حدبختی دستور اصلی صادر و مواضع عمده و ادقیقا مشخص کرد و نام برد و تاکید کرد که انگلیس بیشتر از آن تجاوز نکند. امیر حدبندی حصه مغربی خیبر را که طبق معاهده دیورند تعیین شده بود، مورد تردید قرار داد و پیشنهادات سپہسالار چرخي را که در جنبه شرق بمقابل دسایس انگلیسی مقاومت میکرد پذیرفت و هم به تائین نورستان متوجه گردید. این حرکات امیر مجددا مردمان سرحدات شرق کشور را متوجه امیر ساخت و نوشته های متعددی راجع به قبول اطاعت او و مقاومت در برابر انگلیس از مناطق متعدده سرحدات بنزد امیر رسید و بعدها رهبران بزرگ جهاد ملانجم الدین صاحب عده و علا پیونده و زبیری و غیره بنا بر این مختلفی بکابل آمدند و اغلب با هدایات و کمکهای برگشتند و سالها علم جهاد را افزاشته داشتند . از دیگر طرف امیر یغخیره کردن اسلحه و مہمات جنگی حتی نعل اسب و تلچہ های خشکیده پرداخت .

انگلیسمہان نیز بیکار ننشستند و در جاهائیکه دستشان رسید پیش رفتند. مثلا دو چترال که قبلا قبرانرا توسط فعالیت های سیاسی و تولید اختلافات داخلی و هم تحریک عہد از باجوریها بفرسند چترال، کنده بودند: امیر الملک چترالی پسر امانی الملک مسوم خواهر زاده عمراخان باجوری، و نظام الملک مہتر چترال بود. امیر الملک از نزد عمراخان به چترال رفت و در شکارگاه نظام الملک را بکشت و مہتری چترال را بگرفت. غلام دستگیر برادر مہتر نزد کاکائی خود کوکان بیگ فراد کرد. بعد از معاهده دیورند غلام دستگیر در اسمار آمد ولی مستر اوئی که با سپہسالار چرخي مصروف تعیین حدود بود به او وعده مہتری چترال داد. مادر نظام الملک به استمداد نزد عمراخان باجوری رفت، در حالیکه عمراخان خود از انگلیسها قبلا وعده مہتری چترال گرفته بود و لہذا به چترال عسکر کشید و مغلوب شد .

شیر افضل خان چترالی که از قبل با ۱۸۵ نفر متعلقین خود براه بدخشان بکابل پناهنده شده بود به هدایت کابل نزد عمراخان رفت، در حالیکه عمراخان بفرسند امیر الملک مہتر چترال عسکر کشید بود. وقتیکه شیر افضل رسید عسکر امیر الملک به او پیوست و امیر الملک دست نشانده انگلیس با حامیان انگلیسی خود در قلعه چترال متحصن شد. شیر افضل آنها را محصور و متحمل تلفات ساخت .

مردم امیر الملک را محبوس و برادرش رامہتر ساختند. انگلیسها شیر افضل را دعوت به انقیاد مہتر جدید نمودند. شیر افضل نیفرقت و از عمراخان استمداد کرد.

عمرخان که در دام دوستی انگلیس افتاده بود، رد کرد. شیر افضل خان که نماینده کابل بود در چترال و مستوج قطعات انگلیسی را تحت محاصره نگه داشت. انگلیسها نو فوج عسکر باتویخانه سوق کردند. شیر افضل چه نو عمرخان جدا به مخالفت با انگلیس دوام دادند. مجاهدین قوای انگلیس را در کونگی بشکستند. انگلیسها به عمرخان تمديد سرک و تلگراف انگلیسی را در باجور پیشنهاد کردند و راه از باجور به چترال خواستند. عمرخان از ملانجم الدین صاحب عده استشاره کرد. مردم سوات برای جهاد آماده شدند و قوای عمرخان حمله محمد شریف دیری را عقب زد. انگلیسها خود به باجور عسکر سوق نمودند و بعد از چندین جنگ چندی را تسخیر کردند. اینوقت بود که عمرخان بدولت افغانستان پناهنده شد و در اسما رسید. انگلیسها به اتفاق محمد شریف خائن بر سر شیر افضل خان بتاختند و دورش را بگیرفتند، شیر افضل را بشکسته و اسیر کردند و بهند فرستادند. به اینصورت باجور و چترال هر دو بدست انگلیس افتاد.

دولت انگلیس که بعد از معاهده دیورند مشکلات خود را در استیلای قطعی سرحدات بدید و از نظر امیر در اندیشه افتاد، پالیسی دلجوئی در پیش گرفت و یکسال بعد از معاهده دیورند سیاست مدار مشهور انگلیس لارد کوزن بحیث وکیل پارلمان انگلیس توسط یک عریضه تملق آمیز اجازه داخل شدن در افغانستان را از امیر گرفته و در ۴ نوامبر ۱۸۹۴ وارد کابل شد. اوضنا سعی بسیار کرد که موافقت امیر را برای تمديد خط آهن انگلیس تا سرحدات داخل قندهار و دره و از تلگراف را تا کابل حاصل نماید. ولی انگلیس از امتداد خط آهن در داخل افغانستان به احتمال متصل شدن خط آهن روس از راه افغانستان باخط آهن هند، سخت میترسید. کوزن یکی از تائید کنندگان این نظریه بود. اینها مولد اینمفکوره در افغانستان بودند که خط آهن بزرگترین دشمن استقلال کشور است و همین نظر بود که افغانستان را تا قرن بیستم در عقب افتادگی نگه داشت. ولی البته تمديد خط آهن خود انگلیس تا سرحدات افغانستان بفتح انگلیس بود. زیرا انگلیس بعد از آنکه مرو بدست روس افتاد و هم خط آهن بحر خزر او رویه هندوستان پیش میرفت، مضطرب شده و متوجه راهای کوئته و سیستان و خط آهن سرحدات افغانستان شده بود.

اما امیر عبدالرحمن خان مطالبات کوزن را رد کرد و گفت که افغانستان در جنگ با روسیه محتاج قشون انگلیس نیست مگر اسلحه و پول را خواهد پذیرفت. کوزن بعد از ده روز پراهمقندهار برگشت و سال دیگر (۱۸۹۵) دولت انگلیس امیر عبدالرحمن خان را شخصا به لندن دعوت نمود تا عظمت نظامی و تکنیکی انگلیس را به چشم او بکشد و هم بنوعی در ترضیه خاطر او بپردازد. مگر امیر عبدالرحمن خان این دعوت را نپذیرفت و پسر خود سردار نصراله خان را در لندن فرستاد. با امید آنکه بتواند سفارت افغانستان را در عوض هند به لندن قایم نماید. چنانکه امیر در ذیل هدایت نامه خود (راجع به امور تشریفاتی و مراعات القاب و دادن اعانه به موسسات اسلامی و طرز مذاکرات سیاسی و غیره) که به سردار داده بود، در ماده سی ام چنین نوشت:

«در وقت رخصت بهملکه انگلستان بگوئید که: حضور قبله ام صرف یک خواهش فرموده اند و بر من امر کرده اند که بحضور جناب ملکه معظمه عرض کنم که مدام یک شخص اعتمادی از طرف سرکار و الاجناب امیر صاحب در لندن مقرر باشد که مدام احوالات سلامتی حضور ملکه معظمه و شهنزادگان و ... به چشم خود دیده نویسان

باشد و مراسلات سرکار و الا را رسانیده جواب گرفته باشد. از شما که مثل والده مشفقه مهربان هستید بهر حال قبولیت در خواست پدر خود را مینمایم ...

سردار در ۱۸۹۵ (۱۳۰۴ هجری) به لندن رفت و با ۲۱ - آتش توپ از طرف شهزادگان انگلیسی پذیرفته شده ملکه را ملاقات کرد. او در دعوت های رسمی شرکت نمود، از يك مانور نظامی و فایریکه ها دیدن کرد. سردار در مجالس در پهلوی راست پرسی اف ویلز نشین داشت. او به ملکه گفت پدرم میخواست برای اثبات دوستی مملکتین در لندن آید ولی کسالت مزاج نگذاشت و من به این مقصد آمدم و از پذیرائی گرم دوستان انگلیسی در هند و لندن ممنونم. منگه از صحت امیر پرسید و از دوستی مملکتین سخن زد ولی خواهش امیر را راجع به اقامت نماینده او در لندن بسکوت گذشتاند. سردار دست خالی به افغانستان برگشت و امیر یقین حاصل کرد که دشمن خارجی استقلال بیک کشور نمی بخشد بلکه استقلال را سلب مینماید و بایستی آنرا با شمشیر حاصل کرد و با شمشیر نگه داشت.

در ۱۸۸۷ نمایندگان بونیر در کابل آمده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و بفرض طرد انگلیس ها استمداد نظامی کردند. البته معاهده دیورند دستان امیر را ظاهرا بسته داشت ولی در باطن فعالیت او دوام میکرد و منجمله ملا نجم الدین صاحب که در کابل آمده بود بعنوان فرار از کابل در علاقه سوات فرستاده شد و در آنجا فعالیت ضد انگلیسی تشدید گردید. در همین وقت بود که ملا میر محمد ریزه کوهستانی گفت: امیر سران عزات را بکشت و ملا نجم الدین را فرار کرد لہذا او اولی الامر نیست و باید چشمانش از کاسه سرک شیشه شود. البته امیر او را نگذاشت و در زندان کابل انداخت تا ناپدید شد.

همچنین مکررا مردم باجور، گرم، تیرا، وزیر، مسعود و غیره عرایضی بکابل فرستاده اظهار انقیاد و استمداد برای خلاصی از استیلای انگلیسیها نمودند، ولی امیر طبق معاهده دیورند ظاهرا اعلام زندگی فعال نشان نداد. چنانکه ملا پیونده مسعودی مکتوبی توسط خلیفه نور محمد و افندہ نگار امیر در پاکتیا نزد امیر در کابل فرستاد و نوشت که: «قوم مسعود و بعضی از دیگر مردم وزیر در تحت امر من درآمدنند و بر هر ده خانواری يك مرد مسلح گذاشته امر بواجب دادن کرده ام و چون مطیع فرنگ نیستم آرزو منم که محض رضای خدا و پیشمیر بامن مشورتی کنید که از سر کافر خلاص شویم زیرا که اختیار در دست شماست و گر چنانچه امیر صاحب والا مناقب ما را در نزد خود بخواهد و یا بر ما سفارش کار کند، حکمش را بالراس و العین قبول است بشرط آنکه از زیر حکم انگلیسی خلاص شویم.»

امیر به خط خود در جواب او نوشت که: «ملا پیونده در حفظ الهی باشد، خطیکه برای خلیفه نور محمد خان ارسال کرده بودید و او آنرا نزد من روان کرده از همه احوال خود که نوشته اید، دانستم و حالا برای شما مینویسم که ۱۵ سال هر چند سعی کردم و گوشیدم که مردم وزیر و مسعودی احکام خدا و رسول را قبول کنند از غرض جوئی ملایان و ملکان که مردم را فریب و بازی دادند، گفتار مرا گوش نداده اموردین و دنیای ایشان را خراب کردند. اکنون جای آن نمائند است که شما باز خط به آدم من بنویسید. خود شما سر رشته امر خود را میدانید، جای پرسیدن شما از ما نمائند است. هر چه خیر خود را میدانید خود بکنید، اگر سخن گفتن است در همان ۱۵ سال

پیش گفته شد، حالا سخن گفتن فضولست خود میدانید و کار خود، خدا خیر برای شما پیش آرد. (۱)

ملا پیونده باردیکر مکتوبی به خلیفه نورمحمد فرستاد و نوشت: هفت هزار نفر از هفتاد هزار خانوار که هرده خانوار یک نفر نوکر گرفته‌اند، باهم متفق و همداستان گردیده بقرآن مجید تشدید عهد نموده اند که اگر همه ما را حضرت والا بخواهد حاضر کابل می‌شویم والا روبه‌غزا می‌نهییم. (۲)

چون این مکتوب جواب مثبت نیافت، مردم دور برخاستند و با انگلیس در آویختند. ملا پیونده با دوهزار مرد مسلح با وجود امتناع سردار گل محمد خان و امیر عبدالرحمن خان، سر راست نزد سردار آمد و گفت: «هر آئینه نزد حضرت والا شده خواهش آن کنم که اراضی قوم مسعود و دور را از تصرف انگلیس بیرون کند و اگر ممکن نباشد تجویز فروختن آنرا بنماید که در افغانستان آمده اراضی و عقار خریدار روز معیشت در تحت حمایت دولت اسلام بفلاحیت به سر برده‌اید و اگر اینهم متعذر و متعسر باشد پس تپی دست تمام آن مردم از راه هجرت در افغانستان داخل گشته اقامت و سکونت کنند.» سردار هیچ نگفت و ملا پیونده با دو هزار مرد مسلح در کابل آمد و امیر را ملاقات کرد. در خفا هرچه گفته شد مستور ماند و اما در ظاهر امیر گفت که: «هر که از نرم و زبری و مسعودی و کسانیکور می‌وبریچی و بلوچی و اچکزایی و غیره که مواطن ایشان پس از تعیین حدود از خاک افغانستان تجزیه و ضمیمه خاک مقبوضه دولت انگلیس شده‌اند، زیستن را در وطن خود دشوار دیده بخواهش و میل خاطر خویش مهاجرت اختیار کند، به اندازه کفایت هوشی در افغانستان از اراضی خالصه دولت به اوعنایت، مشهود که روز فلاحیت بسر برده. (۳)

از آن بعد ملا پیونده و همراهانش مرخص شدند. مردم کابل گفتند حیف از چنین ملت دلیری که انگلیس از هیبت شان می‌ترسد ولی پادشاهان خودشان قدر و قیمت آنان را نمیدانند. در هر حال ملا پیونده برگشت و انگلیس از ایشان سنه کتبی اطاعت و انقیاد خواست. البته مردم نیز یرفتند و از این پس ملت ها در میدان جنگ سخن بزبان تیغ و تفنگ گفتند. ملا پیونده تازه بود مبارزات ملی و ضد انگلیسی خود را دوام داد و بالاخره در سال ۱۹۱۴ چشم از جهان پوشید و پسرش ملا فضل الدین جانشین او شد. البته انگلیسها از مرگ این مرد شادی نمودند.

وفات امیر (۱۹۰۱): امیر عبدالرحمن خان از سالها به نقرس مبتلا و در زحمت بود اما نمیخواست تدابری بواسطه اطباء خارجی و طب جدید نماید زیرا بخارجیها اعتماد نداشت و در داخل افغانستان داکتر طب بدست نمی‌آمد، لهذا مداوای او بدست اطباء افغانی به سلیقه طب قدیم بعمل می‌آمد. امیر در شدت درد گاهی سخت عصبانی و خشنتر میشد. در چنین وقتی همه درباریان او می‌ترسیدند زیرا امیر بدون تأمل احکام شدیدی صادر میکرد. بالاخره امیر مغلوب مرض گردید و بیماریهای دیگری بر طبع قوی او غلبه جست و از حرکت پیاده و سواره بازماند، پس هنگام ضرورت توسط محفه حرکت میکرد.

امیر گاه گاهی بتفرج گاه های نزدیک کابل چون پیمان، گل‌باغ، باغ بابر و باغ بالا

(۱) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۹ - (۲) همین جلد و همین صفحه.

(۳) سراج جلد ۳ ص ۳۱ - ۱۳۳۲.

میرفت، البته در این سفرها نیز قشون گارد شاهی و توپخانه با او حرکت میکرد، زیرا امیر از عکس العمل مردم در برابر ظلم های خود اندیشه مند بود. او در قایستان ۱۹۰۱ در باغ بالا اقامت داشت، حملات سخت مرضی آغاز کرد و او را از پا در انداخت. مگر تا روزیکه امیر چشم از زگی پوشید هیچکس در افغانستان از بیماری و نوع مرض او آگاهی نداشت و در دربار حرفی از بیماری او تکلم نمیشد. حتی بعد از آنکه بمرد و جنازه اش روز سوم در کابل منتقل و از طرف جانشینش امیر حبیب اله خان مرگ امیر اعلام شد، احدی از فوت او سخن بر زبان نمیراند. زیرا وقتی امیر در پیمان بود و در کابل کالرا مستولی بود، جاسوسی از کابل از زبان یکنفر قاضی راپور داد که گفته است: امیر بمرض کالرا در پیمان مرده است. امیر بدون تحقیق قاضی را در پیمان احضار کرد و گفت: ببین که من زنده ام اما تو خواهی مرد. آنگاه امر کرد تا او را از درختی از حلق بیاویختند.

یکی از اطبای محرم و متمتع امیر مرزا محمد ابراهیم خان مرد مورخ و ادیب بود که معالجه و ادویه امیر تحت نظر او قرار داشت، چنانیکه طعام امیر زیر نظر ناظر محمد صفر خان سردار سلطنتی (بعدها امین اطلاعات) تهیه میشد. در هر حال هنگام بیماری آخرین امیر در باغ بالا، مرزا از طاق امیر بفرض کاری خارج عمارت رفت و برگشت. در طی همین مدت بود که بامیر جامی از دوا نوشانده شده بود. مرزا در عودت جام خالی را در دست پیش خدمتی دید، بگرفت و بیوئید و پرسید که چیست؟ پیش خدمت جواب داد جام دوائی است که سردار صاحب کلان (سردار حبیب اله خان) به امیر صاحب داد. در همین لحظه سردار از طاق امیر خارج شد و سیلی سختی بروی مرزا کشید و گفت امیر صاحب خواب است و تو بلند حرف میزنی. آنگاه پیش خدمت را با جام مرخص کرد و خود به طاق امیر برگشت. فردا روز شنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۱۹ قمری (۱۹۰۱ مسیحی) امیر عبدالرحمن خان از دنیا گذشته بود. تا سه روز مرگ امیر خاموش نگه داشته شد و ترتیبات عسکر و بیعت به امیر حبیب اله خان گرفته شد. هیچکس در کشور از این تبدیلی شاهی ناراض نبود و همه در مرگ آن پادشاه خشنود شادمانی میکردند. حتی بعد از مرگ امیر بعضی ها در مرقد او آتش زدن و خانه سامان باشی مزار او نفیس خان پنجشیری مورد عتاب و مجازات امیر حبیب اله خان قرار گرفت و در تعداد محافظین قبر افزوده گشت.

امیر حبیب اله خان در ده میزان عیت پدر را در کابل آورد و دفن نمود، در حالیکه خودش قبل از مراسم تدفین پدر از طرف سپاه و دربار کابل به پادشاهی اعلام شده بود. اما مرزا محمد ابراهیم خان ۱۸ سال دیگر از دربار و مامورید. رسمی مطرود و در خانه خود منزوی ماند و حتی قیمت ادویه های که برای امیر عبدالرحمن خان ساخته بود بالای او حواله و تحصیل گردید. بعد از گذشته شدن امیر حبیب اله خان مرزا مجددا طرف تواضع شاه امان اله خان قرار گرفت و آنگاه این قضیه را بادوستان نزدیک خود در میان نهاد.

افغانستان در زمان سلطنت امیر حبیب اله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹):

امیر حبیب اله خان بعد از مرگ پدر کشور را خاموش، سپاهی قوی، حکومتی متشکل یافت و با آرامی سلطنت کرد. امیر هجده سال فرمان روائی کرد و در طی این مدت سیما های مختلفی از خود نشان داد. او در مرحله نخست مصمم شد که از خود تقوی

مذهبی نشان دهد لهذا در دربار عامی در طی نطقی بگفت که: در شرع اسلام بیشتر از چهار زن نکاحی در آن واحد برای یک مرد مجاز نیست در حالیکه من از قبل دارای پنج زن بوده‌ام پس یکی آنرا سر از امروز طلاق دادم. همچنین امیر امر کرد که بعد از این هیچ زنی در افغانستان حق پوشیدن برقع سفید و ابرک زده و اجازه گشت و گذار در زیارتگاه‌ها و مزارات و بدون لزوم در کوچه و بازار ندارد. مرزا یعقوب علی خاکی در جلد دوم کتاب خود (پادشاهان متاخرین افغانستان) در این مورد چنین نوشت:

امیر حبیب‌الله خان در اوایل پادشاهی خود امر کرد که زنان برقع سفید ابرک زده نبوشند و برقع باید برنگ خاکی و عاری از هرگونه زینتی باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه بدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند ورنه مجازات خواهند شد. مولف اضافه میکند که از وقت امیر دوست محمد خان تا امروز هیچ پادشاهی متوجه این امر نشده بود تنها سردار محمدشرف خان (پسر امیر دوست محمدخان) که در آخر سلطنت پدر حاکم شهر کابل بود، روزی زنی را در بازار و برخلاف رسم ناموسداری، بدید که قدم‌بیزد، امر کرد تازن را در جوانی انداختند و چوب زدند تا ببرد (!) (صفحه ۱۹۵).

امیر حبیب‌الله خان به این تظاهر اکتفا نکرد و امر نمود تا سراینده‌ها و رقاصه‌های زن را در محله خرابات شهر کابل اجباراً از رقص و سرآیدن توبه دادند و این محله را بمردم دیگر مسکون نمودند. محمود طرزی در این مورد در سراج الاخبار چنین نوشت: «عالیحضرت زنان شهر کابل را که در زیارتگاه‌ها، بازارها و سیرگاه‌ها با برقع پرچین آهار داده و سفید گشت و گذار داشتند، از هنگام جلوس خود منع کردند و رنگ چادری را بخاکی تبدیل دادند، و کنجینی‌ها (سراینده‌های رقاصه) مجبور به توبه کردن شدند و کوچه کنجینی‌ها بدیگر اصناف شهر مسکون گردید. (شماره ۴ مورخه ذیحجه ۱۳۳۱ مطابق ۱۹۱۲ سراج الاخبار).

این تنها نبود، امیر امر کرد که هندوهای افغانستان مجبورند دستار زرد بپندند و زنان شان برقع زرد ببوشند تا از دیگران متمایز باشند. همچنین برای مسلمان شدگان شان از ۳۰۰ تا ۶۰۰ روپیه نقد و یک دست لباس انعام از طرف دولت داده شود. امیر حبیب‌الله خان در ۱۱ شهر افغانستان ۱۱ مدرسه حفظ قرآن با ۱۴۰ نفر متعلم و ۱۴ نفر معلم بگشود که هر متعلمی از ۳ تا ۶ سال بتواند قرآن حفظ کند. تمام مصارف و معاش و مسکن و طعام و لباس از طرف دولت داده میشود. اولین دسته فارغ التحصیلان این مدارس هم ۳۰ نفر حافظ بینا و کور بود. همچنین امیر امر کرد که الواح سنگی و تاریخی قبور و مزارات کابل که دارای آیات قرآنی بود بنام احترام جمع و جک شد و در فرش و پایه‌های مسجد عیدگاه بکار برده شد. امیر بعدها در هر ماه رمضان هر شبی بناداران کابل یک ضیافت افطار میداد (در تاپستانها در صحن چمن حضوری سفره گسترده میشد). تعداد مجموع این مدعوین در آخر رمضان طبق یک احصائیه سراج الاخبار به ۴۱۶۰۱ نفر میرسید. امیر در ۱۹۰۲ هنگامیکه کار را و خشک سالی افغانستان را تحت تهدید قرار داده بود لقب «سراج الملقولین» اختیار کرد و در یک دربار عام گفت که ترقی یک دولت و یک ملت بدون ترقی علم امکان ندارد. من مصمم هستم که در مملکت مکتب‌ها بنیاد نهاده شود. هر کس که مفکوره‌ئی در باب معارف و مکتب داشته باشد کتبا به اعتماد الدوله بدهد تا بسلاطه من برسد. بعد از مشوره و مذاکره اصولیکه به مقصد نزدیک تر باشد اتخاذ گردد.

همچنین امیر حبیب اله خان دست بیک سلسله اصلاحات داخلی زد و توجه را بطرف خود کشید. او امر کرد که غلامان و کنیزان موجوده افغانستان که یادگار دوره پدرش بود بعد از این در معرض خرید و فروش قرار نگیرند، اما آزادی آنانرا اعلام نکرد. همچنین . . . نمود که تمام محبوسین زن و مرد دوره پدرش تحت بازرسی قرار گرفته، محبوسین بی دوسیه رها بشوند و محبوسین دوسیه دار بعد از تحقیق بنزد خودش آورده شوند تا تعیین مجازات کرده شود. به این ترتیب زندانیهای مهیب کابل رو بخالی شدن گذاشت. در سال ۱۹۱۱- امیر فیصله امر محبوسین کابل را که ۱۲۰۰ نفر بودند بر ذمه خود گرفت و در روزهای دربار محبوسین به آنان طعام و در زمستان پوستین داده میشد تا محبوسین رها گردیدند. امیر در کتاب محبوسین کوتوالی بقلم خود چنین نوشت:

«سر از امروز ۲۹ ذیحده ۱۳۳۰ قمری کور کردن انسان موقوف و عوض آن ۱۲ سال حبس، عوض گوش بریدن ۶ سال حبس و عوض دست بریدن در صورت غیر شرعی ۱۰ سال حبس مقرر شد و این فقرات سیاست حکمی میباشد، هرگاه شرعی باشد السن بالسن و الجروح قصاص. این حکم را تحریر کردم و به توفیق الهی خودم بهمین قرار رفتار خواهم کرد انشالله تعالی. جهت سلاطین افغانستان که بعد از من بوسند اگر از اولاد من بودند این فقرات را وصیت و اگر از اولاد من نبودند نصیحت بدانند فقط.»

مسلماً امیر حبیب اله در مورد زیر این مقررات خودش را درهم شکست و آن اینکه: سردار محمد عظیم خان پسر سردار محمد اسمعیل خان نواسه سردار محمد اسحق خان که از ماوراءالنهر به افغانستان برگشته و در خانه سردار محمد عزیز خان نادر در قلعه چابینی حصار کابل منزل گزیده بود، خوابی دید که بالبدنه سرخ سوار اسپه است. رفقای جوانش تعبیر کردند که روزی شاه خواهی شد. این خواب و تعبیر به امیر راپور داده شد و جوان بیگناه در ارگ محبوس و مجلس قضائی از سران سرداران محمذائی تشکیل گردید. در این مجلس اکثریت طرفدار حبس یا تبعید متهم بودند ولی سردار عبدالقوس خان اعتماد الدوله رای به کشتن آن بیگناه داد. نایب السلطنه سردار نصراله خان چاقوری کوچک خودش را از حبس و نشان داد و گفت که با این آله کوچک میتوان اشتری را ذبح نمود همچنین دشمن خوردی میتواند پادشاه بزرگی را از بین ببرد. پس امیر حبیب اله خان امر کرد متهم جوان را در باغ ارگ بردند و وحشیانه سنگسار کردند (ثور ۱۲۹۱).

همچنین امیر حبیب اله خان در آغاز سلطنت خود زن جوانی (میرمن بنت سردار محمد سرور خان) را به گناه معاشقه و آنهم در عهد امیر عبدالرحمن خان پنجم مرزا محمد حسین خان کوتوال کابل، از دو چشم نیشتر زد و آن زن زیبا خودش را با براده الماس بکشت، در حالیکه محبوب او (محمد ابراهیم پسر استاد احمد نجار باشی) که یکی از قشنگترین جوانان کابل بود قبلاً بدار آویخته شده بود. در هر حال بصورت عموم شکنجه های شدید از قبیل قین و فانه و تیل داغ و غیره را امیر ممنوع قرار داد. کار جالبتر او این بود که سپاه جاهای زمان پدرش را در کابل و هرات تخریب نمود و زندانیان آنها که از مرده فرق نمیشدند بساکن برهنه و استخوانی و چشمانیکه از دیدن نور عاجز و بسته بود، برون کشیدند. نگارنده در ایام کودکی این منظر حزین را به چشم دیدم هنگامیکه ۵۴۴ نفر آنها را از سپاه چاه بالا حصار کابل

کشیده و روی خرها انداخته به اداره کوتوالی میبردند. امیر پول باقیات مالیه دهان کشور را که بین ۲۰ - ۳۰ ملیون روپیه میشد به باقی دهان ببخشید. اوتام تبعید شدگان دوره پدر را از مالک خارجی اجازه بازگشت به افغانستان داد و دارائی مصادره شده بعضی هارا تلافی نمود وهم ایشان را در ماموریت دولت پذیرفت .

فرهنگ :

مهمترین کاری که در این دوره عملی شد گذاشتن تهیای معارف و فرهنگ جدید در افغانستان بود. اولین لیسه کشور بنام مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ در کابل تاسیس شد. این لیسه دارای سه درجه : ابتدایی، رشدی و اعدادی بود. در صنوف ابتدایی ۴ سال مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، و مشق خط تدریس میشد. در رشدیه ۳ سال دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان (دری، پشتو، انگلیسی یا اردو و پاترگی)، رسم، حفظ الصحه، رقوم و سیاق تعلیم میگردد. در اعدادیه ۳ سال دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و مقابله، مثلثات، هندسه تحلیلی، جراثقال، حکمت طبیعی، کیمیا و انگلیسی تدریس میشد. در سایر مساجد امر شد که تعلیم اطفال طبق پروگرام رسمی معارف وزیر نظر مامور مکاتب رسمی بصل آید. ۶ شاخه ابتدائی این لیسه در سایر نقاط شهر کابل بنامهای مکتب ابتدائی باغ تواب، تنور سازی، خانیها، پرانجهها، مکتب «خدام حضور عالی» و مکتبهنود موجود بود .

امیر حبیب اله خان در اواخر سلطنت خود امر نمود که در جمله صنوف ابتدائی این لیسه يك صنف خاصی بنام «صنف شهزادگان عظام» هم تشکیل گردد. ولی تعداد شهزادگان قابل مکتب از چهار نفر بیشتر نبود: شهزاده عبدالمجید خان، شهزاده اسداله خان، شهزاده محمد امین خان و شهزاده محمدعلی خان. پس امیر امر کرد که تعداد این صنف ممتاز از سردار زادگان محمدزائی پوره شود. تعداد سردار زادگان بزرگ به ۱۴ نفر رسید و صنف بکار آغاز گرد. مقرر بود که اینها بعلاوه نصاب سایر صنوف ابتدائی قدری مضامین بیشتر بخوانند .

مجموع تعداد طلبه در لیسه حبیبیه ۲۶۹ نفر و در مکاتب ابتدائی شهر ۷۰۰ بود که بعدها تعداد آنان به ۱۵۳۴ نفر رسید. مجموع تعداد معلمین ۵۵ نفر بود که از آنجمله دو نفر معلم نظامی برای تمرین عسکری در تمام مکاتب مشغول بود. در کابل يك دارالمعلمین ابتدائی با نصاب سه سناله مشتمل بر ۸۰ نفر معلم موجود بود که بعد از سه سال در هر دوره ۳۰ معلم ابتدائی برون میداد. در دیگر شهر های افغانستان مکاتب محلی به اسلوب قدیم بمصرف مردم در مساجد هنوز تدریس میکرد. در نورستان دولت ۶ مکتب ابتدائی و آنهم برای تدریس دینیات بزبان دری تاسیس کرد که در قریه های یشمول، شکینی، وایگل، قلعه شاهی و کاشمندی ۲۵۰ شاگرد توسط ۱۲ معلم و ملا اها م تدریس میشد .

این معارف کوچک ملکی و آنهم در پایتخت (به استثنای بودجه مکتب حربیه و شعب آن) يك بودجه مختصر صدوچند هزار روپیه گي داشت وهم دارای تشکیلاتی بود : يك لابراتوار بنام بیت الحکمه، يك بیت الرسم (حارمی آلات نقشه ها برای رسم عملی و نظری مسطحات و مجسمات)، يك بیت العلاج (شفابخانه) ، يك کتابخانه، يك تحویلخانه لوازم درسی، يك دفتر بادونفر کاتب داشت. در سر این تشکیلات «انجمن معارف» در زیر ریاست سردار عنایت اله خان معین السلطنه قرار داشت که

آمر و ناهی معارف بود. اعضای این انجمن سه نفر افغان (شاه آغاسی عبدالحمید خان، درلوی عبدالرب خان مدیر مکاتب ابتدائی و منشی مرزا محمد عمرخان) ، سه نفر معلمین و مستخدمین ترک (حسن حلمی افندی، محمد فضلی رسام و علی افندی) و چهار نفر معلمین هندوستانی (حافظ احمد الدین، قادر بخش، محمد ارشد و مولوی معراج الدین) بودند - که نظامنامه انجمن راندها و نصاب تعلیم مدارس را تنظیم و تصحیح نمایند. بعد از قضیه مشروطه شورای عالی معارف برای کنترل نظامنامه و نصاب تعلیم زیر ریاست نایب السلطنه و عضویت معین السلطنه، سپهسالار مستوفی الممالک، شاه آغاسی ملکی علی احمدخان، برگد احمد جانخان هندی، عظیماله خان ترجمان، قاضی القضاة کابل، مولوی عبدالرئوف خان مدرس و حاجی عبدالرزاق خان سرکرده میزان التحقیقات و منشی عبداللطیف خان معین گردید .

اما معلمین هندی که تحت نفوذ اصول تعلیمی انگلیسی در هند بودند، بعضی شعوری و ارادتا و شاید بعضی غیر شعوری و عاداتا معارف کابل را محدود و یا خنثی میساختند. زیرا آنها زیده بودند که معارف انگلیسی دارای اصول مختلفی است، مثلا در انگلستان پروگرام مدارس چیزی و در مکاتب بومی استرالیا چیزی و در هند و پنجاب چیزی دیگر است، در هند مکاتب عالیه عربی وجود نداشت. در پنجاب فلسفه سیاسی و دینی و علوم تربیه عقلی و انجینیوری عالی و معدن شناسی تدریس نمیشد، برای طلبه مسلمان هند علوم عالیه فزیک و شیمی و غیره در مقابل علوم دینی و عربی قرار داشت که هندی مسلمان بایستی یکی از این دورا انتخاب کند، اونیز دنبال دین میرفت و از علوم باز میماند. در کابل نیز کتب تدریسی زبان انگلیسی که در هند خوانده میشد، تدریس میگردید و مندرجات آن راجع به افغانها تحقیر آمیز و پراز اتهام بود. همچنین زبان انگلیسی را در لیسه حبیبیه مقابل زبان پشتو گذاشتند تا متعلم یکی را انتخاب کنند. چون هندیها توان تحمل زمستان کابل را نداشتند، لیسه را بسته به هند میرفتند و در عوض تقریبا ۷-۸ صد سوال ریاضی به متعلمین میسپردند که تا عودت شان از هند یگان یگان حل نمایند، و این برای خسته نگهداشتن دماغ متعلم در ایام مرخصی و تفریح حکم چکشی را داشت که در مفرز او کوفته میشد. همچنین دها طریقہ منفی دیگر معمول بود .

از استاد های مشهور و فعال افغانی در لیسه حبیبیه مولوی محمد سرور خان قندهاری، میر سید قاسم خان معلم تاریخ، مولوی مظفر بنوچی، مولوی غلام محی الدین خان، و از معلمین مشهور هندی داکتر عبدالغنی خان و برادران (مولوی نجف علی خان و مولوی محمد چراغ خان برادران داکتر) بودند. گرچه تولیدات لیسه حبیبیه بسیار قلیل و بعد از ۱۴ سال عبارت از ۱۹ نفر فارغ التحصیل بکلوریا بود، ولی از پهلوئی نهضت های نوین ، مرکز بروز جنبش های دیموکراتیک افغانستان بحساب آمد.

مکتب حریبه (۱۹۰۹) : مکتب حریبه در کابل تاسیس گردید و دارای سه صنف اعدادی و سه صنف حریبی بود. رویهمرفته مضامین ذیل نظری و عملی در این مکتب تدریس و آموخته میشد: قرآن، خط ، حساب، هندسه، جغرافیه، جناسستیک، تعلیمات پیاده، معلومات طبیعی، تاریخ اسلام، صرف و نحو، هندسه الباتی، اصول ریاضی اعشاری، مسالك پیاده، سواری ، توپچی، استحکام، مخابره، الجبر و تاریخ عمومی. هیئت تدریسی مشتمل بر استادان افغانی و ترکی بود: علی افندی، تطیف افندی، عزت افندی و در راس آنها خوالدین پاشا ارکان حرب، عبداللطیف خان

کمیدان، محمدگل خان کمیدان، محمود طرزی، قاری عبدالله خان، عبدالغفور ندیم، قاضی عبدالحق خان، میرآقاخان ویکنفر معلم جناسستیک هندی بنام شاه جی. هیئت اداری مکتب اینها بودند: مرزا محمد اسمعیل خن (از جمله روشنفکران کابل)، مرزا عطاء له خان، مرزا محمد یعقوب خان، مرزا محمد عثمان خان، مرزا عبدالرحمن خان، ناظر عبدالرحیم خان و کمیدان نورمحمد خان. مفتش مکتب غلام جیلانی خان برگد غنڈ کوتوالی و ناظر عمومی سپهسالار محمد نادر خن بود. مدیر مکتب در اوایل محمود سامی (سابق معلم جناسستیک در پنداد) بود که در ۱۹۱۱ بواسطه سوء اداره مضروبا از افغانستان اخراج و در هند مقیم گردید و وظیفه مدیریت به علی افندی داده شد.

تعداد طلبه مکتب حربیه در ابتداء ۱۵۰ نفر و یاز ۴۰۰ نفر و در اواخر به ۹۰۰ نفر رسید. معین السلطنه و عین الموله جزء طلبه نخستین بودند. مکتب حربیه دارای عمارت و باغ وسیع و یک شفاخانه و اسلحه خانه و تحویل خانه لوازم بود. ماکولات و لباس طلبه از طرف دولت داده میشد. فارغ التحصیلان این مکتب در اردوی افغانستان از رتبه تالیسشری تا کاندک مشری پذیرفته میشد. مکتب حربیه سه شاخه کوچکتر در خارج از مدرسه نیز داشت: مکتب خورد ضابطان بنام «مکتب عسکری ملکزاده ها»، مکتب عسکری جدیدالاسلام (نورستانیها) و «مکتب عسکری اردلیان حضوره». تعداد طلبه این مکاتب عسکری سه گانه به سه صد نفر نمیرسید و در هر چهار سال یک تعداد فارغ التحصیل به سویه بلوکشر برون میداد، اینها در مکاتب خود مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، معلومات نظامی نظری و عملی و سپورت می آموختند. مصارف مکتب از طرف دولت تکافو میگردد.

بعلاوه مطابع جدید تیپوگرافی (دارای سه پایه ماشین بخاری و مجلد خانه) و زنگوگرافی در همین دوره وارد و بکار انداخته شد. مطابع لیتوگرافی توسعه و خطاطی و حکاکی ترقی کرد. سراج الاخبار، سراج الاطفال آثار محمود طرزی و غیره آثار متفرق در همین مطابع چاپ و منتشر گردید.

موسسات تازه: در سال ۱۹۱۰ یتیم خانه در کابل تاسیس شد و برای تحویل بودجه آن عکاسخانه عمومی و یک قهوه خانه در چمن حضوری تشکیل و منافع آن مخصوص یتیم خانه گردید. امیر ۱۸ هزار روپیه به یتیم خانه اعانه داد و هم اعانه اجباری از مامورین و خاندانها گرفت. مرزا محمد یوسف خان سردفتر کوتوالی در عقب چوک دوم کابل یک قهوه خانه عمومی به پول خود باز کرد.

در سال ۱۹۰۹ برای بار اول موترها از کمیته «دلمه» در بمبی خریده شده و در کابل بکار انداخته شد. همچنین ۵۷ نفر کارگر از کابل در بمبی اعزام گردید که کار های تخنیکی موتر: ساختن بادی وسیت، رنگمالی و آهنگری و درپوری و غیره آموختند و برگشتند و شاگرد تربیه کردند. در حالیکه بایسکل مدت ها پیشتر وارد شده بود. یک شرکت موتر نیز توسط درباریان تشکیل شد. در همین سال کارخانه چرمگری در کابل به سرپرستی متخصصی انگلیسی آقای تارتن تاسیس گردید. این فابریکه چرمهای مورد احتیاج، بوت و موزه و سلپور برای اردوی افغانستان تهیه میکرد و هم قسما در بازار کابل عرضه میکرد. در ۱۹۱۳ فابریکه پشمینه بافی کابل به قوای ۵۰۰ اسب بخار اساس گذاشته و در ۱۹۱۴ به تولید آغاز کرد. این فابریکه در اوایل سالانه برای پنجاه هزار عسکر افغانی پارچه دریشی تولید میکرد و قسما در

بازار سراج عرضه میکرد. فابریکه در انتظار تکمیل فابریکه برق آبی جبل السراج بود که در آنصورت قوه اواز ۵۰۰- اسب به ۱۵۰۰- اسب بالا میرفت و تولید سه چند میکردید.

اما فابریکه برق آبی جبل السراج در ۱۹۰۷ تحت تاسیس گرفته شد. سامان ولوازم ابتدائی آن به قیمت بیشترازیکنیم ملیون کلهار اذخارج وارد ونیز زیر نظریک انجنیر خارجی بنام جوت کار تاسیس آغاز گردید. ولی این فابریکه ۱۲ سال بعد (۱۹۱۹) توانست که توسط یک انجنیر هندی بنام عزیزاله خان کابل راتنویز نماید. در فابریکه حوبی کابل نیز برای باراول توسط رضاییک ترکی «باروت سفیده» یا باروت بیود ساخته شد. تمديد لینهای تلفون کابل ننگرهار (۱۹۰۹- ۱۹۱۰) و کابل جبل السراج وغیره نیز در همین دوره بعمل آمد. در ۱۹۱۱ شفاخانه ملکی کابل تاسیس وتوسط داکتران ترکی بکار انداخته شد. مدیر شفاخانه داکتر منیر عزت جراح ماهری بود. شفاخانه ۲۵ بستر دایمی و پنج بستر احتیاطی داشت. در این شفاخانه عوض آب چیچک که قبلا ازهند وارد میشد، آب چیچک از گوساله استحصال گردید وتلقیح جدری بقری بعمل آمد. درسال اول تعداد بستر شدهگان ۱۹۵ نفر، تعداد وفیات ۱۸ نفر وتعداد مراجعین ۲۹۴۶۶ نفر بود. درسال دوم این تعداد به ۵۱۸۲۹ نفر رسید. شفاخانه نظامی جداگانه و کوچکتر ازاین بود و توسط داکتران هندی کار میکرد. البته این شفاخانه هاتنها درکابل بودند وحتی برای مردم دور وپیشی آن استفاده ازآن میسر نبود، تاچه رسد در وقت استیلای امراض اوبائی. چنانیکه در استیلای کالرای ۱۹۱۵ تنها درشهر کابل درمدت ۴۱ روز ۱۴۲۲ نفر مصاب و ۸۸۲ نفر بمرد، در حالیکه این وباسه ماه طول کشید. همچنین درانفلوانزای ۱۹۱۸ تعداد پیشمار انسان در افغانستان تلف گردید. درقریه ده خدا دادکابل که سهصد نفر نفوس داشت، ۲۵۰ نفر آن بمرد. در پضان در ۴روز ۱۵۰۰ نفر تلف شد. البته در لضان، کنر، لوگر، پاکتیا، وسایر ولایات کشور تلفات نسبی بیشترا بود. ولی چون مثل کابل احصائیه گیری نمیشد تعداد تلفات مجهول ماند. درچنین ایام مصایب اطبای کابل کهطب قدیم رابکار میبردند صمیمانه تاندازه توان درخدمت خلق میکوشیدند از قبیل مرزا محمد ابراهیم خان، مرزا عبدالغنی خان، مرزا عبدالنسی خان، مرزا عبدالقدوس خان، مرزا عبدالقدیر خان، مرزا عبداللطیف خان، مرزا تاج محمدخان، مرزا محمد اسحق خان وچندین نفر دیگر.

در ۱۹۰۷ حفر نهر سراج کندهار توسط بیگار شروع گردید. این نهر جدید که از دریای هلمند جدا میگردد بافشار وظلم بسیار والی قندهار سردار محمد عثمان خان بر مردم، زیر کار قرار گرفت. همچنین حفریات نهر سراج جلال آباد شروع گردید. همین سال که امیر حبیب اله خان بعد از سفر هند، افغانستان را از کابل بهخط غزنی، قندهار، فراه، هرات، مینه، بلخ، قلعن وکابل سیاحت کرد، ترمیم و تعمیر مجدد بندآب غزنه را بمصرف پنجمصد هزار روپیه بفرض آبیاری صدهازجریب زمین امر داد. اینکار بزحمت مردم وجدیت مرزا عبدالاحد خان غزنوی (نایبمستوفی الصالک) ونظارت آقای ملر اسکاتلندی پیشی رفت ودر ۱۹۱۲ پنجاه هزار جویب زمین را مشروب ساخت. همچنین امیر تمديد نل آب رسائی پضان رابفرض تبیه آب آشامیدنی صحی شهر کابل اساس گذاشت که بعد از خود او مثل برق جبل السراج بکابل رسید. در حالیکه قبلا آب مشروب کابل از دریای ضعیف کابل وجوی پل

مستان و غیر صحیح بود .

عمده ترین کار این دوره ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر و ترمیم سرکهای جدید موتر رو بین کابل جلال آباد، جلال آباد لغمان، کابل جبل السراج، کابل لوگر، کابل غزنی، و غیره بود. همچنین در سرتاسر شهرهای افغانستان کاروانسراها جنگی نما بنام «رباطهای سراجیه» بالای مردم آباد گردید که هر رباط در دو حصه نشیمن و طولیله حیوانات منقسم و هر یکی دارای ذخایر غله و علوفه و محروقات و گداندان مستول بود، تا طبق نرخ معین بسافترین و کاروانها بفروشد. البته این غله و علوفه از درک مالیات جنسی دولت بازحمت زیاد دهقان و مالیه دهنده در گداندانها رسانیده میشد. فاصله رباطها از همدیگر اغلب شش دگره بود و هر گروهی مساوی چهار هزار دگره جریبه افغانستان میشد. هرگز جریبه مساوی ۲۹- اینج انگلیسی بود. بعلاوه بین کابل و جلال آباد منزلگاههایی اعمار گردید که بالوازم و خانه سامانها در سر راه هند و کابل مجهز بود. در دریا های عرض سرکهای موتر و نیزیلهای آهنین عصری اعمار شد از قبیل پلهای : گلپهار، غوربند، متک و درونته . امیر حبیب اله خان به اعمار قصور جدیدی بسیار داشت و از تعمیرات مشهور دوره او اینهاست : قصر دلکشا و قصر استور و قصر عین العمارت در کابل ، قلعه السراج در لغمان، سراج العمارت در جلال آباد، سراج الامصار در جبل السراج. همچنین در ۱۹۱۲ توسط تشکیل يك مجلس مختصر قانون گذاری، نظام نامه های تذکره رهداری (در ۱۱۵ ماده) و عروسی و تمزیه داری تدوین گردید .

همچنین امیر در تشکیلات عسکری نیز تغییرات سطحی وارد کرد. مثلا در کابل اردو منقسم به چهار غنچه: اردلی، اردل، کوتوالی و دارالسلطنه بود. امیر حبیب اله خان این تشکیلات را بهم زد و سپاه پایتخت را در دولو تقسیم نمود. هرلوا مرکب از سه غنچه و هر غنچه مشتمل بر چهار هزار عسکر و جمعا - به استثنای خاصه دار و غیره - ۲۴ هزار سپاهی بود. هر غنچه دارای يك كندك توپچی (۲۴ توپ هاوتزر، صحرا و قاطری جبل - جرمنی و کابلی) بود. هر كندك سواره يك تولى ماشیندار داشت و هر غنچه دارای يك شفاخانه (يك داکتر، دو جراح و کمپودر)، طباخ، دهولی، سقا، خاکروب، يك تولى استحکام و يك دستگاه مخابرات (ستاره دولت) بود .

وضع مالی و اداره :

امیر حبیب اله خان بعد از عقد معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس و مسافرت در هند (۱۹۰۷) خودش را بکلی از خطر انگلیس مأمون شمرد و هم قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس او را از تجاوز روس مصون و انمود، لهذا او با خاطر جمع امور داخلی کشور را بین برادر و پسر خود (نایب السلطنه و معین السلطنه) تقسیم کرد. امور نظامی به معین السلطنه بحیث وزیر حربیه سپرده شد و امیر از بالا نظارت مینمود . امور داخله به نایب السلطنه بحیث صدر اعظم تحویل گردید و حتی از نظارت امیر هم آزاد بود. فقط امور مالی کشور زیر اداره مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بحیث وزیر مالیه قرار داشت و او شخصا با امیر مرتبط بود. محاکم هشتمادگانه شرعی نیز در تمام افغانستان فعال مایشا بود .

این اداره به تدریج روبه انحطاط و فساد نهاد. دیگر دسیپلین و مجازات و مکافات وجود نداشت. هر حاکم و مأمور و مستوفی در منطقه مأموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیکاره و خوبشاوندی شکل مشروع بخود گرفت. عهده های دولتی در

معرض خرید و فروش گذاشته شد. نامهای «سرچربی بی بی وچین پولی آقا» در همین دوره داخل قاموس اداره گردید. نایب السلطنه هدایای والیان و مأمورین بزرگ ولایات را میپذیرفت و اختیار اداره او در دست منشیان و مصاحبین او متمرکز گردید، زیرا نایب السلطنه اشتغال به امور کوچک را تنزل از مقام آسمانی خود میدانست.

ستوفی الممالک ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجاره مستاجرین خائن گذاشته میشد. این مستاجرین هر نوعیکه میخواستند میتوانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شلت قشمار بالای مردم تاجانی رسید که از ولایات شمالی کشور صدها خانوار دهقان و ر شکست شده بقلمرو روس و حتی از غرب به ایران فرار کردند. اراضی سرسبز مردم جمشیدی در هرات که مطمح نظر ملاک مقتدر و بزرگ آنجا بود، در طی یک سازش خائینانه استملاک گردید. و آن اینکه فیودالهای دربار هرات که معروف به «چهار کلام» بودند بدستکاری والی هرات محمد سرور خان معروف به «بابای کرام» پانزده هزار نفر مرد دلیر جمشیدی را متهم به ضدیت دولت نمود، اجازه امیر حبیب اله خان را برای سرکوبی آنها گرفتند و در شبی ناگهانی باسوق عسکر از سه جهت پرداختند. مردم بیگناه و بی خبر که خود را مثل صیدی در محاصره شکاریان دیدند در حالت بهت طبل کوچ نواختند و راهی را که بجانب قلمرو روس عامدا باز گذاشته شده بود، در پیش گرفتند. اینها فرار کردند و سرزمین ایشان بین متنفذین منقسم گردید. این در زمان سلطنت شاه امان اله بود که والی معزول و به هیئت تنظیسیه هرات اختیار داده شد تا با جمشیدی ها مذاکره و به سر زمین شان عودت داده شدند.

سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ مورخ ربیع الاول ۱۳۳۳ خود (۱۹۱۴) شرحی از فرار نمودن ششصد خانوار هزاره بجانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش برضا، بواسطه عسکر مسلح از سرحد باز گشتانده شده و اجبارا در وطن شان دایزنگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار مینویسد که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسجیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مأمورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در خان آباد - قطن بودم، یک نفر مستاجر گمرکات قطن و بدخشان بنام جمشید خان کمری وال، هشتاد نفر خدمتکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سراهای افسانوی بغداد بخود گرفته بود، در حالیکه در بدخشان قحط غلام مردم ناتوان آنجا را واداشته بود که دختران خود را برابر ده سیر گندم بفروشند و مثلا در نوریستان مردم ارزن میخوردند و در پاکتیا غله را میگذاشتند تلخ شود تا کمتر بخورند.

عواض و مالیات دولت گوناگون بود و بازور محصل از مردم گرفته میشد از قبیل: خسی بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مشرق)، زکات و محصول مواشی (از مالدار)، سرخانه (از بیزمین)، اقسام حواله جات خریداری و غیره. دولت مالیه نقدی را بالای مالیه دهان تحویل خزانه ها و مالیات جنسی را تحویل گداسها و ریاطها که در فاصله های چندین شبانه روز از محل مالیه دهان قرار داشت، مینمود. خزانه ها و گداسها مقداری معین نقد و جنس بیشتر از مالیه معین برای خود میگرفتند. چون پای ملک و ارباب بین مالیه دهنده و دولت توسط بود، مقابری هم خصه شخصی آنها میشد. باقیات مالیات که تادیه آن از توان دهقان خارج بود، توسط تحصیلداران به حصول میرسید. دفاتر تحصیلداری در پایتخت و ولایات برچان و مال مردم مسلط بود. در قطن سه نوع تحصیلدار وجود داشت که هر یک دارای اردوئی گرسنه گان بودند که آنها را

بجان مردم می انداختند : تحصیلدار باقیات چهارده ساله گذشته ، تحصیلدار باقیات جدید از دوسال گذشته و تحصیلدار روز ارسال جاری. یکی از این تحصیلداران مرزا محمد مهدی خان بود که هنگام حرکت موکب او مانند راجاهای هندوستان بر طمطراق بود .

این تنها نبود ، انواع خریداری دولتی و شخصی و بیگار کمر مردم راخم کرده بود. مامورین بزرگ دولت غله و علوفه کارآمد خود را به قیمت معینه بسیار نازل در عوض معاش خود بالای مالیه دهان دور دست حواله می گرفتند و یا قیمت آنرا تحویل خزانه کرده و در برابر آن حواله و برات حاصل می کردند ، انگاه توسط محصلین مسلح اشیای حواله شده گی را از مردم تاخانه خود می رساندند و یا پول قیمت آنرا چندین بار بیشتر تقد می گرفتند . مثلاً یک افسر و یک مامور درخان آباد ۲۰ روپیه قیمت ۱۰ خروار گاهرا تحویل خزانه کرده و حواله گاه اسمی مالیه دهندگان اندراب که هشت منزل اسب تورتر بود میگرفت. دفتر اندراب مالیه دهندگان را مجبور می ساخت که هر یک مقدار حواله شده گی ذمت خود را درخان آباد رسانده رسید بگیرند. چون این قسم تکلیف قابل تحمل نبود بناچار قیمت گاه را نقد طبق تعیین حواله دار ولو صد برابر بیشتر می برداختند. و اما حواله جات دولتی این مفر را هم باقی نمی گذاشت و مالیه دهنده مجبور به تحویل جنس در جای معینه بود و لو زندگی او در سر این تکلیف از بین می رفت. مایحتاج خانواده شاهی هم در عوض معاش شان در ولایات کشور حواله میگردید، برنج درکنر و لغمان، روغن در هزاره جات. گوسفند در قطن و غیره اما تعیین نرخ این اشیا براتبی کمتر از نرخ بازار و روز بود .

در سال ۱۹۱۱ نرخ روغن در بازار کابل فی سیر ۱۵ روپیه بود. نایب السلطنه هفت هزار روپیه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و در عوض آن روغن بنرخ تقریباً رایگان جمع کرد. این وقت حاکم هزاره جات سردار محمد اکبر خان بود و در این موضوع دفترخانه گی نایب السلطنه ، علی احمد خان آقا و مرزا عبدالرحیم خان نامه ذیل را به سردار نوشتند :

«عالیجاه عزت همراه مشفق محمد اکبرخان حاکم کلان بهسود را حفظ اله تعالی. بعد از دعاگوئی از دیاد عمر و اقبال اعلیحضرت و سلامتی وجود حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب قلمی میدارم که قبل یرین از حضور حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب بذریعه فرمان برای شما احکام شده بود که یقطه برات مساری از مبلغ هفت هزار روپیه یخته عوض تنخواه عالی ما، کارکنان حضور عالی ما به جهت خریداری روغن زرد مصارف کارخانه طباشی ما، اسمی دفتری بهسود حواله و برات حاصل نموده اند که بدهك آینده برای شما روانه میشود که سر رشته خریداری روغن مذکور را بدوستی و قیمت مناسب خریداری نموده بکارخانه عالی ما ارسال داشته رسید حاصل میدارید . لهذا برات مذکور بمعرفت عزیز احمدخان دقمدار (خورد ضابط عسکری) بخدمت شما فرستاده شد. در خریداری و قیمت روغن بقرار احکام مبارک معول میدارید و رسید برات را بدهك سرکاری برای این خادم عالی ارسال میدارید که خاطر جمع شوم انشاء اله تعالی. در فرستادن روغن سعی باشید که بزودی و روغن خوب برسانید فقط از طرف حضرت مولایم خاطر خود را آسوده دارید که بفضل و مرحمت حضرت حق سبحانه تعالی صحت کامل دارند والسلام تحریر یوم چهارشنبه ۲۲ ماه رجب المرجب

۱۳۲۹ دستخط علی احمد ودست خط عبدالرحیم (۱) .

این روغن از بهسود تاکابل بالای مردم رسانده شده و تحویل کارخانه طباشی سب السلطنه گردید. اینک نقل یک رسید کارخانه طباشی که بیک نفر ارنده روغن شده است : دهو. مقدار سه چهارک بوزن کابل روغن زرد که مناصف آن یکنیم چارک میشود از بابت باقیات سنه گذشته ایت نیل سال کلب خریداری حضرت عالی نایب السلطنه صاحب، ذمه گی یوسف بیگ شانده بهسود بمعرفت اقامحمد گراهه کش تحصیل عزیز احمد دفعدار، جهت مصارف هذا سنه سیچقان نیل سال موش کارخانه طباشی عالی، تعلق عالیجاه ناظر محمد اسمعیل خان تحویل بنده اله جلال الدین تحویلدار گردید فقط تحریر تاریخ دوشنبه ۲۹ رجب المرجب سنه ۱۳۳۰ مهر جلال الدین، مهر مرزا عبدالحسین خان منشی، مهر عبدالله، مهر غلام محمد، سه مهر لایقره در پیشانی رسید نوشته شده : «قرار صفحه ۷۸ اوارجه مالیات» در پشت رسید نوشته شده : «ثبت شد صفحه ۳۹ تحویلی جلال الدین . دست خط عبدالرئوف» (۱) .

همچنین سایر شهزاده هادروالیات بخیریداری جبری اشیا میپرداختند. عضدالدوله سالانه پنج هزار روپیه را روغن جبری از هزاره جات میگرفت. شهزاده ها همه یک مقدار اسعار کلداری سهمیه داشتند که عوض معاش از خزانه گرفته واز هند سامان میخریدند. مثلا سهمیه عضد الدوله نه هزار کلدان بود. همچنین اسلحه از میکزین ارك وسایر اشیا را از تحویلخانه دولت میخریدند و با رایگان میگرفتند ، در حالیکه هر یک معاش گزافی از خزانه ملت بقرار ذیل میبردند :

معاش سالانه نایب السلطنه	۳۶۰٫۰۰۰ روپیه
معاش علیا حضرت (ملکه)	۲۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش معین السلطنه	۲۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش ملکه مادر	۱۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش عین الدوله	۱۲۰٫۰۰۰ روپیه
معاش عضد الدوله	۱۱۵٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار محمد کبیر خان	۸۰٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار مدافع (امین اله خان)	۶۰٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار صنایع (محمد عمرخان)	۵۵٫۰۰۰ روپیه

و اما مامورین عالی رتبه ملکی معاش اندک داشتند. وزیر مالیه مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک سالانه ۷۰۰۰ روپیه - مرزا محمود خان امین نظام ۴۰۰۰ روپیه - مستوفیان ولایات سالانه ۱۵۰۰ روپیه و درباریان امیر سالانه از ۳۶۰۰ تا ۷۲۰۰ روپیه معاش داشتند . معاش افسران اردو سالانه از این قرار بود: بلوکشمر ۳۰۰ روپیه - تولیمشمر ۶۰۰ روپیه - کمیدان ۹۰۰ روپیه - کندکشمر ۱۲۰۰ روپیه غندمشمر ۲۴۰۰ روپیه - جنرال ۴۸۰۰ روپیه - نایب سالار ۷۲۰۰ روپیه - سپهسالار ۲۴۰۰ روپیه . البته در آنوقت نرخ اشیای مورد احتیاج نازل بود. گندم فی سیر یک روپیه - گوشت فی سیر چهار روپیه - برنج فی سیر ۲ روپیه - روغن فی سیر ۱۵ روپیه - سان فی گز یک روپیه - کشمیره پشمی فی گز ۱۵ روپیه و بوبت فی جوهره ۲۰ روپیه قیمت داشت.

(۱) این نامه و رسید روغن جز اسناد سردار محمد اکبر خان حاکم بهسود بود که توسط فرزندش سردار محمد کریم خان به کتابخانه اینجانب تعلق گرفته است .

مالیات دولت سالانه به ۸۰ میلیون روپیه میرسید و تجارت باروسیه و انگلیس توسعه مییافت، زمینه هم برای نشو و نمای تجار دلال کشور فراختر میگردد.

و اما دربار :

امیر حبیب اله خان به جلال ظاهری دل بستگی بسیار داشت. او دربار را زیر نظم جدیدی قرار داد، لباس اروپائی را قبول نمود، یونیفورم رسمی را درجه بندی کرد و نظام نامه لباس تدوین کرد، البسه رسمی، نیم رسمی، تابستانی، زمستانی، شب و روز، نماز جمعه و شکار معین شد. سرشانه، جال، روبه، کلاه، رنگ و مغزی کرتی و پتلون و یخن فراك از نظامی و ملکی و خانواده شاهی تصنیف گردید. حتی تکت های دعوت دربار با جدول مخصوصش طبع و تقسیم میشد که در پیشانی آن علامت محراب و منبر، در حاشیه راستش مهر رسمی سلطنتی شاه، در حاشیه چپ مهر شاه آغاسی حضوری داشت و در متن این تکت چنین مرقوم بود: منصبداران ملکی - تکت دربار معلی سلامخانه - درجه دریشی - اسم - قوم - منصب، بالادست - زیر دست. مثلا درخانه درجه دریشی یک نفر اجیدن ملکی توضیحات ذیل مرقوم بود: «کرتی ماهوت سیاه دوسینه، کف و طاس و یخن لیس دوزی، مغزی ماهوت گلنار، دکمه پرنجی، سرشانه مفری اجیدنی، پتلون ماهوت سیاه، پتی ماهوت گلنار، کمر بند لیس گل قلفک دار بعه کریچ بند اسباب نقره، بالای گل نشان محراب و منبر، کلاه افغانی تپ ماهوتی، نشان محراب و منبر، بوت سیاه» (۱)

کریچ رسمی منصبداران ملکی ساخت ماشین خانه کابل و غلاف مطلا بود. هر منصبدار ملکی موظف بود که یک اسب سواری، یک یابوی باربر، دو خیمه افسری و سپاهی آماده سفر داشته باشند. اینکه معاش مأمور کفایت این مصارف میکرد یا خیر موضوع مطالعه نبود. امیر برای اعظم خانواده خود علامات و بیرقهای مخصوص تعیین نمود که در کلاه خویش نصب و در عمارات خود می افراشتند. علامت کلاه و بیرق نایب السلطنه «شق القمر»، از معین السلطنه «کلاه نشاندار»، از معین الدوله «کلاه چیغه داره» و از عضد الدوله «کلاه پرده» بود.

تشکیلات دربار زیاد بود، مثلا سه سرمنشی بنامهای منشی حضور، منشی خارجه و منشی داخله با دفتر جداگانه و چهار ایشک آغاسی حضوری، ملکی، نظامی و خارجه و یک اداره بنام «دفتر خارجه» موجود بود. یکی از ادارات دربار «دارالمدالت حضوره» بود که یک سرکرده، یک قاضی، دو مفتی، چهار محرر و چهار کاتب داشت و هیچ کاری نمیکرد. درباریان به عنوان صاحبین خاص، اهل میز حضور، غلام بچه گان خاص حضوری و غیره منقسم میشدند و در عقب اینها یک تعداد فراش باشی، پیش خدمت باشی، آبدار باشی و دهها باشی دیگر استاده بودند. گارد شاهی و دستجات خان امپور، میر اسپور، سراوس و رکابدار، محافظ این دربار بود، افسران ایشان و شاه آغاسی ها همه رتبه جرنیلی داشتند.

همچنین امیر حبیب الله خان شیفته عناوین و القاب جدید بود و لو این القاب بعضاً نسبتی از نظر و طایف اداری با ملقبین خود نداشت از قبیل: نایب السلطنه، سردار مدافع و سردار صنایع (برادران امین)، معین السلطنه، معین الدوله و عضد الدوله (پسران امیر)، امین المکاتب، امین المقابله (در دربار)، امین الاطلاعات، امین العسس، امین الوجوهات

(رئیس گمرک کابل) امین عین‌المال حاکم‌التحقیق، دارالعدالت و غیره. سرداران نیز درجه بندی شده بودند چون سردار درجه اول و درجه دوم و عادی. همچنین امیر حبیب‌الله خان تمایل داشت همه چیز بنام خودش منسوب گردد، مثلاً گوه سراج (جبل السراج) تپه سراج (تپه بلخ کابل)، نهر سراج، بند سراج، رباط سراج، قلعه سراج، عمارت سراج و دهه سراج دیگر. در حال دربار امیر حبیب‌الله خان، دقیقاً زیر دستمالین تقریباً نظامی قرار داشت و اندک بی‌مبالاتی باعث مجازات و بی‌آبی میشد و لو رجال بزرگ دربار میبود. دربار اغلب فصول سال مشغول سفر در صیفیه پشان و شتانیه جلال آباد و سایر تفرجگاه های لغمان، گلشهار، جبل السراج، استالاف و غیره بود. در این سفرها بعضاً شکار بصل می‌آمد و شکار گاه های آهو و پرندگان در کابل شکاری ۱۲ مایلی شهر، چمن رزیر آباد و نیززار قلعه حشمت خان و در شرق جلال آباد و دهه نور کتر و اطال آن بود. دربار بیشتر به طبخ‌های و دیگریه پزانی مصروف قیمت داشت و کتابی هم در این مورد چاپ شد.

فرامینی که امیر حبیب‌الله خان بدستخط خود راجع به امور تشریفاتی دربار نوشته دلچسب و یکی از آنها اینست: «محرم ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) نفری میز حضور و غلام بچه های خاص و حضوری بعد از این بدون لباسی فراکوت آمده نمیتوانند. در یک فرمان دیگر اینطور مینویسد: «بعد از این هیچ کس حتی برادران و فرزندان سر راست بحضور آمده نمیتوانند تا درخانه انتظار ننشسته و کارت روان نگنند و اجازه نگیرند. در فرمان دیگری مورخ ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۱ (۱۹۱۲) در جلال آباد چنین مینویسد: «چونکه در شبها اکثریه نفری میز حضور خود را بدرستی واقف کرده نمیتوانند که من در باغ شاهی هستم و یابو حرم سرا و یا خارج از هر دو جا لهذا سه مرتبه لعل تین مقرر کردم تا نفری مذکور بدرستی بدانند که من کجا هستم: سرخ باغ شاهی لا جوردی حرم سرا سبز بیرون هر دو جا. همچنین امیر بفرض تغییر دادن نامهای مسول اوقات ناخوری در فرمان ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۰ (۱۹۱۱) خود نوشت: «اشراقیه» در عوض ناشنای صبح، وضوحه و عوض نان چاشت، «عشائیه» بجای نان شب و «عصریه» عوض نام «چای دیگر» (۱)

امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان به اثر قدرت بی‌سرحه و مطلق العنانی و عدم مسئولیت بیک زمامدار زود رنج و خشن و بی‌بالت تبدیل شد. درباریان از روش او منزجر و ترسان گردیدند. او علناً در بیایانات خود میگفت که: شاهی و بیضبری چون دو نگینند در یک انگشتری. شجاع العوله خان فراش باشی دربار حکایت میکرد که امیر روزی در دربار از «علوی اسمانی مقام پادشاهی» سخن میزد و با جدیت این بیت را شاهد می‌آورد:

آنکه چنان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست
امیر حبیب‌الله خان با چنین عقیده و ادعا حرمسرای مفصل و باشکوهی ترتیب داد که بیشتر از صد زن بهناوین حرم، سراری خدمه و جواری در آن میزیستند. مصارف البسه و زیور و ما کولات و معاشات و حمل و نقل اهالی حرم گزاف بود. امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان در زندگی داخلی حرم فرورفت و از رسیدگی به امور بکلی بازماند. بلکه رسمی کشور نیز از ارگ سلطنتی اخراج و در قصر علیا جاداده شد.

قیامهای مردم (۱۹۱۲-۱۹۱۳):

دولایت پاکتیا دولت هر ساله رشقه دهقان را از قرار فی جریب شش رو پیه

(۱) اصل این فرامین دستخطی امیر حبیب‌الله خان در اغتشاشی بجهه سقا در بازار کابل برآمد و امروز همه در کتابخانه شخصی آقای میرزا سید داود خان محفوظ است.

برای کمندهای سرکاری اجباراً میگرفت درحالیکه قیمت روز فی جریب ۵۰ روپیه بود. همچنین دولت هر ساله مقداری غله بنرخ معین بالای دهقانان تقسیم و خریداری جبری حواله کرده درشهر خوست میرساند وید وکانداران تقسیم میکرد تا افراد ملکی و نظامی دولت آذوقه همیشه گی در دسترسی خود داشته باشند. همچنین دولت مقداری دیگر بهمین ترتیب از زمیندار خریدید و تاگدام عسگری «خندخیل» بالای شان میرساند. بطاوه سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا بر مردم شدت روا میداشت و مامورین او فشار وارد میکردند. چون مردم پاکتیا نسبتاً مسلحتر بودند در اواخر سال ۱۹۱۲ برضد دولت قیام کردند. این قیام تا اوایل ۱۹۱۳ مدت پنجماه طول کشید. از همه اولتر اهالی منگل (مقبل، طوطاخیل، جاجی میدان و چمکنی) دست به سلاح بردند و بعد هاردم احمد زائی به شورشیان پیوستند. تپانه نظامی میدان خوله و تپانه نظامی «یتان» و رباط «خندخیل» همه مورد هجوم شورشیان قرار گرفته و بادادن تلفات جانی و جیبخانه سقوط کردند. شورشیان تپانه ها را تخریب و راه های سوقیات دولت را تا کوتل تیره بستند.

جاننادر خان احمدزائی فیودال بزرگی که در کابل مقیم بود نیز ازدولت بنام خاموش نمودن شورش اجازه خواست و به پاکتیا رفت و آتش شورش را در احمدزایی و منگل دامن زد، زیرا ولی محمدخان برادر زاده او از سابق در هندوستان رفت و آمد و با انگلیسیها آشنایی داشت. اینها میخواستند از این قیام د هقانی بنفع خود استفاده نمایند. ملک اصیل خان هم در ردیف جا نداد خان پیشروی شورشیان را تمهیل میکرد.

امیر حبیب الله خان که در جلال آباد بود فرمانی توسط ملامحمد خان افغان نویسی برای شورشیان فرستاد و فارمول « اطاعت به پادشاه و اولی الا مر» رایش کشید و هم وعده عزل و مجازات والی پاکتیا و مامورین او را بداد. اما مردم که از نشنیدن عرایض و پیشنهادات سابق خود تجربه بسیار داشتند بوعده های شاه اعتماد نکردند و ملامحمد خان نماینده او را طرد نمودند. پس زدو خورد ها شدت اختیار نمود. امیر به عسکر و حکام و خانهای پاکتیا و غزنین امر حمله عمومی علیه شورشیان صادر کرد. در داخل پاکتیا خان مشهور جنرال (بیرک خان) با مردم متملقه خود طرف دولت را التزام کرد. همچنین امیریک قشون هزار و سه صد نفری از خانهای شتوار، لغمان، کنسر، خوگیانی، حصارک، سرخورد، بهسود، چپرهار، عبدالرحیم زائی، مسند و او دخیل (بهمننت امیر عبدالرحمن خان) بگرفت و اسلحه و لوازم (تفنگ بفل پر، سر نیزه، خیمه، سان کفن، سقا، طبل زن، ملامام و اشتر باربر) و آذوقه ازدولت بداد و در پاکتیا سوق کرد. امیر برای افراد این قشون ماهانه ده روپیه و برای دهباشی ماه ۱۲ روپیه و برای صدباشی ماه ۲۰ روپیه معاش مقرر کرد و اعطای مستمری برای مجروحین و خانواده کشته شدهگان جنگ را وعده داد.

متماقبا امیر بکابل آمد و یک غنچه سیاه منظم به قیادت جنرال محمد نادر خان علیه شورشیان سوق کرد. جنرال باتویخانه کوهی ۹ پن و غرابین کوتل تیره رابا چهارصد نفر کشته شورشیان اشغال و قلعه داندان، مرکز آنانرا کله رون، و شر پتل ویران و احراق کرد. شورشیان گردیز را تخلیه و در عسلاقه منگل عقب نشستند. جنرال در عوض جنگ راه، مذاکره راباز کرد و حواله جات غله و علوفه خریداری را ازدوش دهقانان برداشت و سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا را معزول ساخت. اینست که مردم اسلحه بزمین گذاشته و نمایندگان آنها چون عزیزخان، تیمورشاه،

عبدالغنی و غیره نزد جنرال آمدند و صلح اعاده گردید. البته جانانادخان به هند گریخت و شورشیان تصویر تپانه های خراب شده پتان و خند خیل را برزده گرفتند. (۸۲۸) نفر نمایندگان شورشیان بنزد جنرال رسیده و همه بکا بل آمدند. امیر حبیب الله خان با ملائمت با آنها پیش آمد. برای پسران شان در کابل «مکتب عسکری ملکشاده گان» را تأسیس نمود و برای خودشان خلعت و سفر خرچ بداد. اماوالی پاکتیا سرزنش نشد و بعدها بکارهای عمده تری مقرر شد و جنرال محمدنادر خان بر تبه نایب سالاری ارتقا نمود.

اینبار اول بود که یک شورش بزرگ در آخر مرحله با قاضی بین رهبران شورش و دولت حل شد. مطبوعات انگلیسی هند بر اشفقت و این روش و نرمش امیر و اتلوم و او را از خطرات آینده تهدید نمود، زیرا انگلیسها که از مردم شکست نا پذیر افغانستان داغهای گل نداشتند در دل داشتند باردیگر میخواستند که مثل دوره امیر عبدالرحمن خان این ملت را بدست حکومت خودش به یک جامعه شکسته و بسته و خلع سلاح و غیر مقاوم تبدیل نمایند. چنانیکه روزنامه «تایمز اناندیا» همان وقت (اگست ۱۹۱۳) در این مورد نوشت که:

داین نرمی بسبب غلط فهمی میشود، طریقه پسندیده حکمرانی افغانستان بقرار قرنهای گذشته بنوعی باید بود که در چنین مواقع سزای وحشیانه (مثل دوره امیر عبدالرحمن خان) داده شود، و فساد را بهیچ وجهی بسبب فروتنی نده شود و گوش و بینی مجرمهای قابل معافی هم بریده شود و سزاهای گوناگون سخت به آنها داده شود و کسانی که علانیه مرتکب بغاوت گشته اند حتی الامکان قلع و قمع آنها با ید کرده شود (!)

اما انگلیسها به چنین فیصله آسانی قناعت نداشته و بزودی درصدد یک اشتغال داخلی برآمدند، چنانیکه تایمز لندن «از اغتشاشات تازه خوست و ننگرهار و کشمکشهای سلیمان خیل و خروتنی و قندهار حرف میزد و میگفت که افغانستان برای خرابی روان است که همسایه او ایران روان شده است. متعاقباً جهاکاد خان اجملزائی که قبلاً به هند فرار کرده بود، در همین سال ۱۹۱۳ بایک نفر مامور هندی و هدایات تازه داخل ولایت پاکتیا گردید و به فعالیت اشتغالی دست زد تا این ولایت را غرقه خون سازد. ولی اهالی که از روش و نرمش دولت خنثی شده بودند، آقای جاناناد خان را اسیر و بدولت تقدیم کردند. او در کابل احضار و اعدام شد. امیر حبیب الله خان در نتیجه همین قیام بود که در ۱۹۱۲ بر معاش هر فرد اردو ماهانه ۲ روپیه افزود یعنی از ده به دوازده بلند رفت.

قیام مردم قندهار (۱۹۱۳):

زمیندار و مالدار و تاجر ولایت قندهار منبع سرشار پول برای حکام و مامورین رشوت خوار محسوب بودند، اما مردم از یوازی نیکبختی و تحمل میکردند تا کار بعضی و ابرو کشید و تحمل را مجال نماند؛ والی قندهار سردار محمد عثمان خان بود که زندهگی شاهانه داشت، او در کابل آمد و چندی بیودوبرگشت و طبق ماموریتش که داشت داخل اقدامی شد که در کشور سابقه نداشت. چون این اقدام مستقیماً برضی و آبروی مردم تماس میگرفت، پس مردمان شهر و دهات نزدیک چون ده خواجه، قلیچ آباد، گنده، و غیره قیام کردند و دست به سلاح بردند. قیام کنندگان نخست برای حفظ دارائی های دولت محافظین گماشته تا خزانه و ادارات دولتی را حفظ نمایند و نگاه

برسبیل احتجاج ، داخل بستان خرقه گردیدند . قیام کنندگان هیئت اعزامی سردار محمد عثمان خان را که مرکب از چند نفر افسر سواره وقاضی و مفتی بودند بکو فتند و خود قاضی و پسرش را که بنام دین مردم را میدو شید ، بکشند . سردار محمد عثمان خان قشون منظم را آماده کرد و باره و برج ارگ دولتی را بشکل یک استحکام نظامی در آورد و دریا مها و دیوار ها عسکر بگماشت . مردم به استقامت ارگ در حرکت افتادند و قشون به امر سردار آتش بگشاد . در این گیرودار صد هانفر کشته افتادند و حتی زنان و اطفالی که بالای بام دکانها نگران ایستاده بودند مورد اصابت گله های عساکر بام ارگ قرار گرفتند . شور شیان که اسلحه کمتر وضعیف تر داشتند از برابر آتش مسلسل و استحکام قوی ارگ عقب نشستند . موسفیدان و ملاها میانجی گردیدند و بتدریج آتش قیام خاموش گردید .

سردار محمد عثمان خان عریضه‌ئی بنام دولت ترتیب کرد که دران از طرف مردم و کالت شده بود که : شورشیان به جزای خود رسیدند ، در عرض شورشیان ماعفو پادشاهی رامینخواهیم . در این عریضه از ۲۰ نفر تاجر ، ۳۴ نفر کلانتر ، ۱۴ نفر مهاجر ۴۰ نفر اعیان محمدزائی و یارکزائی و یوپلزائی و نورزائی و الکوژائی و اسحق زائی و ۲۷۷ نفر ملکان و غیره امضاء گرفته شده بود . در هر حال قیام خاموشی ساخته شد و علت اصلی این قیام درجرا ندهند منتشر گردید .

محمود طرزی که همیشه بهانه‌ئی برای اظهار گفتنی های خود میخواست ، فرصت بدست آورد و در شماره ۴ ذی الحجه ۱۳۳۱ سراج الاخبار نوشت که : سردار محمد عثمان خان نایب الحکومه قندهار بکابل آمده و گفته بود که : در قندهار زنان خوش خون بسیار است . چون جشن عروسی شهزاده در کابل پیشروی بود ، مادر شهزاده به سردار محمد عثمان خان گفت که : اگر زنان خواننده در قندهار باشد چند نفری بکابل بفرستید . چون سردار محمد عثمان خان در کابل مصرف تار تنق و تحفه بسیار کرده و هم موثری تیز رفتار خریدم بود ، در باز گشت به قندهار این امر فرستادن خوشخوانهای زن را بکابل سبب تخویف مردم و اخذ رشوت قرار داده و کتوال قندهار را امر کرد که : هر شخصی پولدار و اتمید بفرستادن زنش بکابل نموده ، در عوض پول از او میگرفت .

محمود طرزی در همین جریده خود مقاله مبسوطی زیر عنوان دامن و اسایش و منتشر ساخت که نیم چهره ئی از وضع اداره امیر عبد الرحمن خان و امیر حبیب الله خان رامینما یاند . اینک نقل آن : پیش از این (قبل از سلطنت امیر حبیب الله خان یعنی وقت پدرش) هیچکس بر جان خود بر مال خود بر ملک خود بر ماموریت خود هیچ امنیتی و اعتمادی نداشت روزی نبود که قتلها ، اعدامهای رقم رقم با عقوبت و عذابهای گوناگون و نوبه تاراجهای از حد افزون بوقوع نمی آمد ، ضبط املاک ، مصادر و اموال فرار ساختن با اعیال و اطفال از وقایع دایم الاجرائی بود . در حالیکه اهالی اقوام مختلفه افغانستانه قافله های غیر منقطع برای اخراج شدن تشکیل میدادند ، اعلیحضرت سراج الطله والدین (امیر حبیب الله خان) همه فراریهای اخراج شده ممالک اجنبیه را بمخارج زیاد واپس بوطن شان ارجاع نمودند و بسی املاک و اموال مضبوطه مصادر شده را به اصحابش اعطا فرمودند ، هیچ یکی از ذکور و انات قوم (یعنی محبذائی ها) بی تنخواه نسبی نمادند ، هیچکس را بدیگری محتاج نگذاشتند همه افراد یک عایله را جدا جدا تنخواه دادند که پسر به پدر ، برادر به برادر ، دختر به مادر محتاج نیستند و هر کس جداگانه صاحب تنخواه هستند ... اخلاق عمومی بدرجه زهرناک گردیدند و سوء اخلاق در مردمان چنان تاثیر ناگواری بخشیده که احکام خدا و رسول قران پادشاه حق و وطن

شرافت ملی عزت و شان قومی حقوق عبادالله وجدان و ایقان همه را برای نفس اما و هـ
 خائن مشنوم خود بر طاق نسیان میگذاریم ، پادشاه برای ولایات شاهانه حاکم مقرر
 و انتخاب میکند اصیل بگوئی اصیل ریش سفید بگوئی ریش سفید نماز خوان بگوئی
 نماز خوان متدین بگوئی متدین عالم بگوئی عالم عاقل بگوئی عاقل کیست که حقانیت
 و دیانتش را تسلیم تمسکند و قتیکه مقرر میشود بدرجه مفلس و مفلوك میباشد که
 اسبای سواره خود و نوکران خود را بقرض تدارک کرده به هزار مشقت و خون جگر
 خود را بدائره حدود ولایتی که مقرر شده پرتاب میکند . بسجردیکه در آنجا میرسد
 از جا بگوئی از جا نهنگ دریا بگوئی نهنگ دریا بگوئی بگوئی بلا بگوئی بگوئی یو ها میشود ،
 اسب بگوئی گندها گندها مال مواشی بگوئی ربه هارمه ها گله ها گله هاشتر بگوئی قطارها
 قطار هانقدی بگوئی خزانه ها خزانه ها جنس بگوئی صندوقخانه ها صندوقخانه هارامالك
 میگردد . طر فه تر اینکه چون نام آنرا پرسید میگوید که پیشکش و تبارتقی و
 میباشد که این کلمه هارا دیگر هیچ کتاب لغتی حل کرده نمیتواند مگر قاموس الملوم
 خود جناب نایب الحکومه صاحب ها . این بلا ی مبرم سوء اخلاق اگر تنها منحصر به
 بعضی میبود هر چه که بود بود اما جای حسرت اینست که یک مرزای مفلوكی که بدفتری
 کدام محالاتی مقرر میشود در اندک مدتی میبینید که صاحب خانه ها ملك هارمین ها و
 چهاوچها میشود...

« سبحان الله ما بچشم سرمی بینیم که ذات قدسیت صفات پادشاه معظم مادر باب
 حسین اداره و تلف نشدن بیت المال بدرجه سعی و جاهد میباشد که از بسا مصارف و
 مخارج مبرمه ذاتی شاهانه شان صرف نظر فرموده اند ، حتی طعام حضور شاهانه
 نیز خیلی مختصر و به قاعده تصرف برابر دیند میشود (آنوقت عایدات مستقیم
 و غیر مستقیم سالانه افغانستان تقریباً در حدود ۸۰ میلیون روپیه و مصرف تنها کارخانه
 طعام امیر ۲ میلیون و ۴ صد هزار روپیه یعنی ۲ فیصد تمام عایدات کشور بود در حالیکه
 مصارف البسه و معاشات و بخشش های حرم و وسیع امیر و خانواده شاه سی داخل
 این حساب نیست زیرا آنوقت بودجه مملکتی وجود نداشت و خزاین دولت مال
 شخصی شاه شمرده میشود) حالانکه سفره های نایب الحکومه صاحب ها (والی ها)
 از ۶۰-۷۰ غوری نان کمتر نمیشد ، بخشش و احسانی که ذات اعلی حضرت پادشاهی
 میکنند از عین المال شخصی شان (!) میباشد که آنهم از اسراف و ابطار سراسر
 خلی است (در حالیکه امیر عبدالرحمن خان و فرزندان او روزیکه از دریای امر به
 افغانستان گذشتند جز اسب و قمچینی هیچ چیز بشکل عین المال در کشور
 نداشتند) حالانکه بعضی نایب الحکومه ها قریب به لکها روپیه به زید و عمر و در
 دار السلطنه بخششها نمودند (آنوقت رسماً معمول بود که والی های قسمت از درایی
 های بدست آورده خود را به عنوان تحفه بدربار و رجال بزرگ تقدیم میکردند) آیا از
 کجا؟ چه میدانیم که از کجا ! اگر بگوئیم که قارون بود نبود اگر بگوئیم که پیش از نایب
 الحکومه شدن هامون بود نبود ، همه از غصب بیت المال همه از خون رعایای اعلی حضرت
 پادشاه عدیم المثال ... (این علامه تعجب و تأثر بجا و درست در سراج الاخیار استعمال
 شده است) اگر چه میدانیم که در این سخنان یک عالمی را با خود دشمن میسازیم
 ولی دشمنی این چنین هارا نسبت بدوستی که به پادشاه و وطن و ملت خود داریم بقدر
 ذره اهمیت نمیدهیم ، حقیقت هیچگاه پنهان نمی ماند ! از بارگاه خالق مطلق خود نیاز
 و تضرع میکنم که خائنان دولت و ملت را که برای نفس و هوای خود رعیت را پامال میکنند
 و این و آسایش ملك را اخلاص مینمایند و مستوجب اضلال و اختلال میگردد ، شرمند

دنیا و آخرت نماید و نمک پادشاه چشم های شانرا کور کند . (۱)
 اما نه نوشته طرزی نه خو نه پای که در قندهار ریخته شده بود هیچ کدام موجبات
 مجازات سردار محمد عثمان خان راقراهم نکرد بلکه آینده بهتری در انتظار او بود ،
 زیرا امیر نمیخواست که مامور خودش را ولو مقصر باشد در برابر مردم
 کفر دهد .

نهضت دیموکراسی :

میتوان گفت مقدمات دیموکراسی بایبدایش اقتصاد سرمایه داری از قرن
 ۱۳ در مغرب چینده میشد ، فرمان کبیر ، عنوان «پارلمان» و قوانین اکسفورد و
 همچنان فرمان «زرین» و «دیت» همه رامیتوان مقدمه دیموکراسی غربی معاصر دانست
 بالاخره اعلان حقوق پارلمان در قرن ۱۷ تهای مشروطیت انگلستان را گذاشت
 و انقلاب فرانسه در قرن ۱۸ منجر به اعلام حقوق بشر گردید . در کشور های عمده
 شرق نیز بایبدایش اقتصاد سرمایه داری در قرن ۱۹ دست به ریفورمهای زده شد
 که مقدمه دیموکراسی بود ، در ترکیه پروگرام اصلاحات برهبری رشید پاشا و مدحت
 پاشا و در ایران پروگرام اصلاحی برهبری مرزا تقی خان مورد عمل پیدا کرد و آخر آنچیز
 به نشر فرامین مشروطیت در قرن ۲۰ از طرف سلطان حمید دوم (۱۹۰۸) و مظفر
 الدین قاجار (۱۹۰۷) گردید . در مصر بسیار دیر تر از ریفورمهای محمد علی خدیو
 (نصف اول قرن ۱۹) در نصف اول قرن ۲۰ (۱۹۲۳) مشروطیت از طرف ملک فواد اعلام
 شد . از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ عراق و سوریه یکی یی دیگری رژیم مشروطه پذیرفتند .

و اما در افغانستان پروگرام اصلاحی سید جمال الدین و امیر شیرعلی خان بین
 سالهای ۱۸۶۲ - ۱۸۷۸ از بالا رویدست گرفته شد ولی تعرض نظامی دولت انگلیسی
 طومار این اصلاحات را در هم پیچید و تا آغاز قرن ۲۰ پیچیده ماند . در بین سالهای
 ۱۹۰۱ - ۱۹۱۸ مجددا اصلاحاتی در افغانستان مورد عمل قرار گرفت و مدارس و جریده
 و کتابخانه های شخصی به وجود آمد ، در حالیکه تجارت توسعه یافته و بورژوازی
 تجارتنی بسوبه ملی تبارز نمود ، خصوصاً که از زمان امیر عبدالرحمن خان بیه
 انکشاف تجارت روز افزون بود : در کابل جراید خارجی دست بدست محافل روشنفکر
 میگشت و این قشر قلیل که در ابتدا از بورژوازی ملی تجارتنی و زمیندار لبرال نمایندگی
 میکردند ، بعدها برای تهدید قدرت بی سرحد شاه ، تحصیل استقلال افغانستان و بوجود
 آوردن قانون اساسی به فعالیت آغاز نمودند . ولی اینها از داشتن ارتباط با توده های مردم
 محروم بودند .

این قشر روشنفکر در پایتخت بیشتر گرد سه مرکز میچرخید . یکی لبرالهای
 دربار که خواهان ریفورم در داخل رژیم موجوده بودند ، در قطار اول اینها رجال درباری
 از قبیل محمولی خان بدخشانسی سر جماعه غلام بچه گان خاص امیر ، میر زمان الدین
 خان مامو بارجلانی و میر یار بیک خان دروازی برادر مهتر او و همچنین غلام بچه گان
 عمده امیر چون شجاع الدوله خان و سید جوهر شاه خان غور بشندی
 پادشاه میر خان لوگری ، نظام الدین خان ارغندموال . لعل محمد خان کابلی (پسر جان
 محمد خان خزانه دار سابق) قرار داشتند . بعدها یکدسته جوانان خون گرم اینها چون
 جوهر شاه خان و لعل محمد خان و پادشاه میر خان و نظام الدین خان و میر زمان الدین
 خان با حلقه سیاسی دیموکرات های خارج دربار پیوستند . روی هم رفته همه اینها در
 داخل دربار بمطالعات کتب جدید و جراید خارجه پرداختند و بمسائل سیاسی واجتماعی
 داخلی و خارجی دلچسپی میگرفتند .

حزب «جمعیت سری ملی»؛ و اما مرکز عمده روشنفکران دیموکرات که بر علاوه ریفرورم، تبدیل رژیم مطلق العنانی را بر رژیم دیموکراتیک میخواستند، لیسه حبیبیه بود. در بین این دیموکرات ها اشخاص را دیکالی هم بودند که بغرض تحقیق بخشیدن مرام خود، ترور و کودتا طلب میکردند. اینها عموماً بباطالعات جراید خارجی و مصاحبت با معلمین خارجی (مستخدم افغانستان) میپرداختند.

دسته سوم روشنفکران منفردی بودند که خارج حلقه دربار وهم خارج حلقه مدرسه حبیبیه قرار داشتند و بعضاً بین هم روابط رفیقانه سیاسی داشتند.

مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ تأسیس گردید و تا سال ۱۹۰۹ مرکز فعالیت های سیاسی شده رفت و بالاخره معلمین و کارمندان مدرسه با عدهائی از روشنفکران خارج مدرسه وهم عدهائی از روشنفکران دربار در تماس آمده و به اتفاق هم به تشکیل یک حزب سری سیاسی بنام «جمعیت سری ملی» پرداختند. مرام این جمعیت تبدیل حکومت مطلق العنان بیک حکومت مشروطه، تحصیل استقلال افغانستان و نشر تمدن و فرهنگ جدید در افغانستان بود. حزب در حلقه های دهفتری زیر رهبری یک نفر از مؤسسين پارتي منقسم بود و بعضاً اعضای حلقه ها همدیگر را نمیشناختند. تشکیل جلسات حزبی در اوایل از طرف روسای حلقه ها شبانه و خیلی محرمانه و بنا بر این ضیافت و دید و وادید های شخصی بمل آمده و تصاویری گرفته میشد. بعدها در فاصله های طولانی چند باری جلسات عمومی نیز بعمل آمد و تصمیمات تازهئی اتخاذ گردید.

رئیس یکی از حلقه های عمده حزب، تاج محمد خان بلوچی پشانی و یکی از اعضای مشهور حلقه او جوهر شاه خان غوربندی و منشی او میرسید قاسم خان لغمانی (معلم مدرسه حبیبیه) بودند. در بین حزب یک حلقه مسلمانهای هندوستانی نیز موجود شد که رئیس آن داکتر عبدالغنی خان پنجابی و اعضای آن مولوی نجف علی خان و محمد چراغ (برادران داکتر) و مولوی محمد حسین خان پنجابی (همه معلمین مدرسه حبیبیه) و امیرالدین خان بودند. هیئت مدیره حزب مرکب از روسای حلقه ها و بعضاً اعضای عمده حلقه ها بود. در یکی از جلسات هیئت مدیره تصویب شده بود که با صرف مساعی کوشش شود که امیر حبیب اله خان در نشر فرهنگ تشویق گردد و اعضای حزب را (ناشناخته) در نشر تمدن و فرهنگ جدید با خویش مدد و همکاری بشناسد. متعاقباً در یکی از جلسات عمومی حزب تصویب گردید که اعضای حزب بداشتن تفنگچه مکلف اند. این تصویب کتبی تحویل تاج محمد خان پشانی گردید. محمد شریف خان برادر تاج محمد خان یکی از مخالفین سرسخت سیاسی و فکری برادر و تمام روشنفکران کابل و در عین حال یک مأمور طرفدار دولت بود. بعدها گفته شد که یک دست پنهانی توانست تصویب مذکور را توسط محمد شریف خان از اسناد تاج محمد خان که همخانه بودند، بدست اردو به شخص شاه تقدیم نماید. از دیگر طرف در یکی از مجالس حزبی سردار حبیباله خان طرزی راجع به تبدیل رژیم ضمن نطق خود گفت: امیر حبیب الهی، رئیس حبیب اله.

تمام این سخنان با تصویب «سلاح باید بود» بعدها بدست امیر رسید. متعاقباً در زمستان ۱۹۰۹ هنگامیکه امیر حبیب اله خان در باغهای جلال آباد مشغول تفرج بود، دو نفر از اعضای حزب (استاد محمد عظیم خان کارگذار فنی، فابریکه حربی و ملا منہاج الدین خان جلال آبادی معلم شهزاده محمد کبیر خان) فهرستی از تمام اعضای حزب تا جائیکه میشناختند عیبیه کردند و ملاطور چابهار این فهرست را باراپوری بنزد امیر در جلال آباد تقدیم کرد و گفت: هدف اصلی «حزب سری ملی» گشتن امیر و تأسیس

دولت مشروطه است. اما در کابل گفته میشد که محرک اصلی این افشاگری هندوستانیهایی داخل حزب مثل داکتر عبدالغنی و رفقایش بودند که بیک تیر دو کبوتر زدند، یکی آنکه نخستین جنبش استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغانستان را معدوم کرده و سیر تکامل کشور را بنفع انگلیس عقب انداختند و دیگر آنکه امیر را از نشر معارف و فرهنگ جدید بیزار نمودند.

همین فهرست است که قسمت بزرگ و عمده اعضای حزب مشروطه خواهان اول را در دسترس تاریخ افغانستان میگذارد. امیر حبیب‌الله خان بر روی این فهرست احکام خود را در جلال آباد و کابل (آنوقت معین السلطنه وکیل شاه در کابل بود) در حوت ۱۲۸۵ شمسی صادر کرد و گفت که من تمام طومار نامنویس ملا منہاج‌الدین را نخواندم و در آتش انداختم و رنه عالمی بریاد میرفت. اینک نقل اسمای اعضای حزب سری ملی که محکوم و کشته شدند:

- ۱- لعل محمدخان کابلی غلام بچه خاص امیر پسر جان محمد خان خزانه‌دار سابق در جلال آباد توسط درباریان اعدام گردید.
- ۲- محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان پروانی در جلال آباد توسط توپ اعدام شد.
- ۳- جوهر شاه خان غوربندی غلام بچه خاص امیر در جلال آباد بدست عسله حضور امیر اعدام گردید.
- ۴- محمد ایوب خان پسر تاج محمدخان پوپلزائی (آنکه در هند فرار کرده بود و باز مورد عفو قرار گرفته و رجعت کرد) در جلال آباد در دهن توپ بسته شد.
- (محمد عثمان خان پروانی و محمد ایوب خان پوپلزائی در حین فرار بمقصد هند و نشر سرگذشت مشروطه خواهان افغانستان در جراید خارجی، در سرحد دستگیر و به نزد امیر پیش شدند. امیر عتاب کرد و محمد عثمان خان جواب داد که: زحمت مرگ ما چند دقیقه‌ای بیشتر نیست ولی زحمت محاسبه باشما ابدی است ما نمی‌خواستیم شمارا بکشیم ولی میخواستیم افغانستان را اصلاح نماییم.) کسانیکه به امر امیر در کابل از طرف معین السلطنه در دهن توپ پاره پاره شدند:
- ۵- ملا محمد سرور خان معلم مدرسه حبیبیه پسر مولوی احمد جانخان الکوژائی. این شخصی در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت نامه‌ای در نهایت آرامی و خوشخطی بنوشته که در عنوان آن این بیت مرقوم بود:

ترك مال و ترك جان و ترك سر

اصل این وصیت نامه در نزد عبدالهادی خان دایری بود ولی ازدادن نقل آن بمن مضایقه شد.

- ۶- سعداله خان الکوژائی در کابل به توپ پرانده شد.
- ۷- عبدالقیوم خان الکوژائی مامور گمرک در کابل به توپ پرانده شد. آن اعضای حزب که محکوم و مجبوس شدند:

۸- غلام محمدخان میهنه‌گی رسام حضور امیر (بعدها پروفیسر)

۹- تاج محمد پضمائی پسر علی محمدخان بلوچ.

۱۰- مرزا محمد حسن راقم کابلی نویسنده دفتر کوتوالی

۱۱- مرزا عبدالرزاق خان کابلی.

۱۲- میرزمان الدین خان بدخشانی مامور بارجلانی دربار

- ۱۳- محمد انورخان بسمل پسر ناظر محمد صفرخان امین اطلاعات
 ۱۴- احمدقلی خان قزلباش چنداولی مامور ستاره دولت (مخابرات)
 ۱۵- عبدالوهاب خان کرنیل کندک مزاد ، بلخ
 ۱۶- پادشاه میرخان لوگری غلام بیچه حه ر امیر
 ۱۷- نظام الدین خان ارغندی وال غلام بیچه حضوری
 ۱۸- قاضی عبدالحق خان سلیمان خیل ارغندیوال
 ۱۹- میرسید قاسم خان لزمانی (معروف به میر صاحب)
 ۲۰- مرزا غیاث الدین خان پسر مستانشاه کابلی
 ۲۱- حافظ عبدالقیوم خان کابلی پسر حافظ مجذوب شاعر
 ۲۲- محمد ابراهیم خان ساعت ساز کابلی
 ۲۳- عبدالمجید خان ساعت ساز کابلی
 ۲۴- عبدالرحمن خان قندهاری برادر مولوی محمد سرور خان (در حبس فوت کرد)
- ۲۵- شیرعلی خان بارکزائی
 ۲۶- ملا محمد اکبر آخندزاده اسحق زائی
 ۲۷- جلال الدین خان قندهازی
 ۲۸- کاکا سید احمدخان لودی
 ۲۹- عبدالرحمن خان محمدزائی پسر سردار عبدالوهاب خان .
 ۳۰- حبیب اله خان محمدزائی پسر عبدالوهاب خان
 ۳۱- محمد رسول خان محمد زائی اجیدن
 ۳۲- امرالدین خان
 ۳۳- مولوی مظفر خان بلوچی خروتی
 ۳۴- داکتر عبدالغنی خان پنجابی
 ۳۵- مولوی نجف علی خان برادر داکتر عبدالغنی
 ۳۶- محمد چراغ برادر داکتر مذکور
 ۳۷- مولوی محمد حسین پنجابی
 کسانیکه توسط امیر از حبس عفو گردیدند :
 ۳۸- مولوی غلام محی الدین خان متخلص به افغان از افغانان سرحدی معلم
- مکتب حبیبیه
- ۳۹- سردار حبیب اله خان طرزی محمدزائی
 ۴۰- حاجی مرزا محمد اکبر خان یوسفی نویسنده ماشین خانه کابل
 ۴۱- حاجی عبدالعزیز خان معروف به «لنگر زمین»
 ۴۲- محمد اسلام خان سیفانی میرشکار دربار امیر
 ۴۳- صاحبزاده عبدالله خان مجددی
 آن اعضای حزب که در بدل خدمت دولت مکافات دیدند :
 ۴۴- استاد محمد عظیم خان کارگذار تخنیکي فابریکه حربی برقیه برکد نظامی
- ارتقا کرد .
- ۴۵- ملا منہاج الدین خان معلم شهزاده محمد کبیر خان
 امیر حبیب اله خان بعد از این حادثه بخانواده ها و دوستان مشروطه طلبان مقتول

و محبوس تعرض نکرد و بفرض استنطاق ازمشروطه خواهان دست به تعذیب و شکنجه نبرد. امیر بعد از مدتی چندین نفر زایشان را از حبس رها کرد از قبیل: سردار عبدالرحمن خان محمدزائی، سردار حبیب‌الله خان محمدزائی، سردار محمد رسول‌خان محمد زائی اجینین، غلام محمدخان رسام که هنرش مورد احتیاج دربار بود، محمدانور خان بسمل بلعاط مقام رسمی پدرش، میرسید قاسم خان بلعاط مقام منوی پدرش (پدرش ملاغلام جانخان مشهور استاد امیر بود)، حافظ عبدالقیوم خان بلعاط پدر متصوفش (حافظ مجذوب شاعر شیوای کابل) و میر زمان الدین خان.

در مراحل نخستین جنبش عملی دیموکراسی با حبس و اعدام آزادی خواهان در ۱۹۰۹ عجلتا خاموش گردید. محبوسین در دودسته یکی بازولانه و غره بضا (طوق آهنین و زنجیر) در زندان ارگ سلطنتی و دیگری بازولانه در زندان شیرپور بشکل «کوته قلفی» تقریباً نه سال محبوس ماندند. دولت به اینها روزانه فی‌نفر دونان خشک میداد. در سال ۱۹۱۸ محبوسین ارگ دریک سرای دیگر در «شوربازار» منتقل ساخته شدند. بعدها که برامیر آتش‌فنگچه بسمل آمد، این محبوسین واپس به زندان ارگ برده شدند و سخت‌گیری بر محبوسین سیاسی دو چندان گردید. در طی همین حادثه مشروطه خواهان محبوس با مقاومت مردانه نسبت کسودند که پیروان نخستین یک ایدیالوجی جدید و صمیمی‌ترین انسان‌هایی هستند که بر پایه عقیده و ایمان تکیه‌داشته از حرص و ترس و ریا مبرا هستند.

عکس العمل این حادثه تاریخی در حاکم و محکوم کشور مختلف بود به این معنی که بعد از این حادثه امیر حبیب‌الله خان از تمیم معارف افغانستان منصرف گردید و تنها همان معارف کوچک را نگهداشت، نتیجه آنهم بعد از مرور (۱۶) سال فقط تقریباً ۲۰ نفر فارغ التحصیلان بکلوریا در تمام افغانستان بود. آنان نیز چند سال دیگر گاهی به شفاخانه‌ها و گاهی به فابریکه برق جبل السراج بنام تحصیل سوق میشدند، تانه طبیب شده بتوانند و نه انجنیر برق. نایب السلطنه سردار نصرالله خان به این هم قانع نبود و در دربار عام به امیر پیشنهاد الغای مدارس موجوده کابل را کرد و گفت «از معارف مشروطه میزاید و مشروطه نقطه مقابل تسلط شرعی سلطان است».

اما سرکوبی مشروطه خواهان در نفوس و روشنفکران باقیمانده تاثیر عمیق و شدیدی کرد. در کابل بتدریج حلقه‌های کوچک و مخفی تشکیل شد که آثار راجع به انقلاب عثمانی و نهیلیست‌های روسیه و فعالیت‌های آزادی خواهان و مشروطه خواهان شرق را میخواندند و بعضاً اینگونه آثار را در نسخه‌های خطی نقل کرده و بسهم‌دیگر میرساندند. چون در جمله مسائل اسلامی ترکیه بیشتر تر در آستانه انقلاب قرار گرفته بود، آثار ترکی زیادتر مورد دلچسپی بود و یکسره روشنفکران زبان ترکی را به همین مقصد فرا گرفتند. اما این آزادی خواهان میدانستند که نمیتوانند در زیر پرچه دولت یک حزب قوی غیرمکشوف تشکیل نمایند. لهذا در همان حلقه‌های کوچک باقی ماندند، و چون راه مبارزه قانونی و علنی بکلی مسدود بود. بعضاً دست به نشر شب‌نامه‌های خطی زدند که طرف شان شخص شاه بود، حتی یک‌فردی از همین حلقه‌ها بود که به‌ترور شاه اقدام کرد و ناکام شد یعنی در سال ۱۹۱۸ (۹ سال پس از سرکوبی مشروطه خواهان) عبدالرحمن خان لودی محرر سراج الاخبار (پسر کاکا سیداحمد خان) که جوان رادیکال و آتشین مزاجی بود، در شب جشن تولدی امیر حبیب‌الله خان با تفنگجه‌ئی در بام دوکان متصل کوچه قاضی «شور بازار» در انتظار عبور موترسواری امیر نشست (آنوقت معمول بود که شخص شاه در شب‌های جشن و چراغان کابل بازارهای ارگ و چوک

و شور بازاریا عبور میکرد) - همینکه موتر امیر مقابل دوکان مذکور رسید. تفنگچه عبدالرحمن خان به صدا درآمد و گله در دعاغه موتر اصابت کرد، اما موتر به سرعت گذاشت و امیر سالم ماند. فردا شهر کابل پراز جاسوسان شده بود و مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک جدا درصدد کشف قضیه برآمد. از جمله يك جاسوس مشهور بنام «سرور بچه بیوه» بود که دکان سیمساری در همین بازار داشت و از قبل عبدالرحمن خان را مراقبت میکرد (خانه عبدالرحمن خان قدری بالاتر از دکان او در کوچه سنگ تراشی واقع بود -)

در حال عبدالرحمن خان باطوق و زنجیر در زندان ارگ دولتی کوته قلفی شد. متعاقبا يك دسته روشنفکران دیگری که ارتباط با این عمل عبدالرحمن خان نداشتند در عقب او بزندان ارگ فرستاده شدند از قبیل عبدالهادی خان داوی متخلص به «پرشان»، عبدالحمید خان کمیدان، محمد اسحق خان قزلباش پسر محمد اکبر خان چنداولی، شمس الدین خان محصل سابق مکتب حر بیه و شیر محمد خان معروف به «افغان بیگ»، محصل مکتب حر بیه. اما امیر حبیب الله خان مسئولیت تاریخی اعدام هیچ کدام آنرا بعهده نگرفت و همه را محبوس نگه داشت.

عبدالرحمن خان جوان چهار شانه دارای چشمان سیاه و نافذ و موی مجعد و قدری بفرسی متمایل بود، قامتی متوسط و رنگی گندمگون داشت. او در عین جدیت ظریف بود و در زبانهای عربی، اردو، ترکی و انگلیسی مطالعه میکرد. در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود، در حالیکه تحصیلات رسمی او در لیسه حبیبیه بالاتر از درجه رشدیه نبود. آثار نثر و نظم سیاسی و اجتماعی او با رساله بیوگرافی رجال عمده اداره عصر او و قاموس بزرگ لغات پشتو در دری او که همه نسخ خطی بودند از دست رفته است، مگر اندکی. اینست نمونه کلام او که در هنگام جنگ اول جهانی به نسبت سیاست منفی بیطرفی امیر حبیب اله خان و سازش او با دولت انگلیسی، سرانیده است:

«نعره»

ای ملت از باریخدا زود تر شوید
از شرم مکر و حيله دشمن خبر شوید
نا از صدای صاعقه اش گنگتو کوشوید
وانگه چو رعد نعره زان در بدر شوید

مانند برق جلوه کتان در نظر شوید

از یکطرف نهنگ و زد دیگر طرف پلنگ
از هر دو بخون مآدهن خویش کرده رنگ
اکنون که گشته اند بخود مبتلا ز جنگ
جهدی کنید بهره چه هست این همه دوتنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید

این وقت فرصت است نهنگام جشن و سرور
هر کس که فوت میکندش میشود کفور
پس در همین خلال و چنین حال و این فتور
تیزی و سعی و همت تان ایستد ضرور

تا از برای چشم عدو نیشتر شوید

امروز در تمامی عالم چه شور و شر
بریا و ما نشسته از آنجمله بیخبر
نی فکر سود نمی مرسود ایمان بسر
افسوس بر فلاکت حال چنین بشر

باید ز شرم آب ز پا تا بسر شوید

الله عالم است که این خصم بد سرشت
اینجذب حب خویش چسان کرده است گشت
تا هیچ فرقی کرده نیاید ز خوب و زشت
نقشی چنین بساط بیایستد در نوشت

ترسم خدا نخواسته زیر و زبر شوید

خصم بزرگ خویش شناسید انگلیز
زان پس عدوی دیگر تان است روس نیز

در این زمانه عهد نیرزد بیک پیشیز
 با اتحاد جمله چو شیر و شکر شوید
 حاضر کنید اسلحه کوبید طبل و کوس
 آرید رو بچنگ چو عثمانی و پروس
 تا حلق انگلیز فشارید و نای روس
 در جاغر تفنگ گذارید کارترس
 چون شیر راست سوی مخالف بدر شوید
 باری بسیر سوزن ساعت نظر بدوز
 در لسخه ها و لحظه وساعت گذشت روز
 همواره در تلف گذرد عمر ما چو یوز
 افتاده و ز بهر چه استاده گی هنوز
 چیزی شوید یا کم و یا بیشتر شوید
 ای غافل از زمانه و شاغل به لهو و گلف
 بادشمن خبیث کسی کرده است حلف ؟
 خود فکر کن عمو نکند چون ز عهد خلف
 باید گریست بر سر این احمدی و چلف
 تا چند برای دیدن حق کور و کر شوید
 زیتسان که در کلاه و فرا کوت و بوت نو
 از رشته میبرید یکی از دگر گرو
 ترمید ز انگلیز چو اطفال از بسبو
 تا کی پس از در یز نگوئید زیو ز و
 یکبار لازم است بهزم سفر شوید
 این کرچ راست در کمر و جیفه در کلاه
 پس وضع خوب رفیشن روز است و راه
 اما چه عیب روشن و بی همتیست نه
 کین هر دو محض بهر نمایش شود نگاه
 باید برین حمیت خود توجه گر شوید
 از حال پرتاسف این ملت نجیب
 خواهم بیان کنم بحضور تو ای ادیب
 تا کی که بشتوی یا الله و یا نصیب
 زین داستان نغز چنین قصه عجیب
 بهر شنیدن سختم گوش اگر شوید
 کردند خائنان جفا کیش بیغر و غ
 آقایی زمانه همه بهر خود قروغ
 جهل و نفاق و بیخبری غفلت و دروغ
 انداخته بگردن ما حلقه چو یوغ
 گویند در اطاعت ما گاو و خر شوید
 گر مستبدی ز روی جهالت عتاب کرد
 یا غیر حق کدام کسی را عتاب کرد
 یا بهر نفع خویش جهانی خراب کرد
 تا چارش عقل عالم و آدم خطاب کرد
 تا کی بکشف حال چنین خیره سر شوید
 هر کجا که جاهلیست پراز جهل و ابلیسی
 تفتیش در مصارف مامیکنند ز هسی !
 چشمش پر از حرام دلسی از خرد تھی
 پس ای برادر آن چو چنین است گمراهی
 بهر خدا از حال وطن باخبر شوید
 پر نقد و جنس مالی ما خائنان ا مهن
 در مجلس سیاسی ما جا هلان مکیس
 نی فکر و هوش و قلب نه وجدان عقل و دین
 تا بهر انتباه صدائی کشد چنین
 کی غافلان ز خواب تنعم بدر شوید

هریک نشسته است به‌زین انجان تلک
 کشی نیست غم زملت و پر و اش از ملک
 باسد غرور و کبر همیتا ز داسپ دک
 کس نیست تا بسینه ایشان کند شملک
 خوب ای خران چرید که تاچا غترشوید
 هر لحظه چون خیال چنین حال غم فرا
 آید بسر زجوش شود فرق من جدا
 دایم باه و ناله و افغان کنم نگا

اندر هجوم اشک همگویم این دعا
 کی ظالمان خاک بسرد در بدر شوید

در انقلاب سیاسی افغانستان (۱۹۱۹) عبدالرحمن خان با سایر روشنفکران محبوس رها و جزء مامورین دولت جدید (امانیه) پذیرفته شده، از قبیل اداره اخبار رسمی (امان افغان)، عضویت هیئت سیاسی و سفارت فوق العاده افغانستان در اتحاد شوروی، عضویت مجلس قانونگذاری و عضویت «مرکز دپستوه»، ریاست بلدیة قندهار و کمراکات کابل، ولی عبدالرحمن خان در طی تمام این دوره در حلقه سیاسی دست چپ باقیمانده و در دوره اغتشاش و تسلط «بچه‌سقا» بار دیگر در زندان ارگ افکنده شد. همین وقت بود که در کابل آوازه بفلط دریافتاد که بچه سقا او را اعدام کرده است، این خبر مثل صاعقه در مجمع روشنفکران تأثیر کرد. از جمله یک جوانک میهنه‌گی باقادر مرثیه ذیل را بنوشت و بمن داد:

و بیاد شهادت عبدالرحمن

چنان شهادت تو حال من پریش نمود
 که خون زدیده روان قلب چاک‌ریش نمود
 ستمگری که ترا کشت سینه‌ت را دم شد
 چرا که کینه ملت بخویش بیش نمود
 فدای پیکر خو نین لخت لختش من
 که سینه را سپر تیغ کرد و پیش نمود
 شهید عشق وطن زنده است، قلبم از آن
 بشوق نام و را ورد خود همیشه نمود
 چه دیدم ظلم و چه نوشید خون دل بوطن
 چه نوش جام شهادت ز تیغ و نیش نمود
 باین خیانت و مگری که تو شهید شدی
 کجا چنین ستمی کس بهیچ کیش نمود
 چنان ستم که بتو کرد آنجفا همیشه
 نه هیچ گرفت فرومایه‌یی به میش نمود

نشین بدیده نی و خانقاهی و عبدالرحمن خان به بین زهیر تو مردم چسپا بخویش نمود
 در حالیکه بزودی روشن شد این افواه اعدام عبدالرحمن خان تسلط بوده است و بچه
 سقا او را رها نمود. البته در آینده (۱۹۳۰) این استعداد در خشان کشور باز از نظر سیاسی
 گلوله باران گردید این وقت اوسی و هفت سال عمر داشت.
 سراج الاخبار (۱۹۱۱):

امیر حبیب الله خان در سال ۱۹۰۵ نشر جریده نی و ابنام «سراج الاخبار» در
 کابل بمولوی عبدالرئوف خان مدرس مدرسه شاهی کابل اجازه داد. ولی این جریده
 بیشتر از یک شماره منتشر نگردید و آنهم کم‌یاب است.

در سال ۱۹۱۱ مجدداً جریده سراج الاخبار بمدریت و رهبری محمود طری
 بوجود آمد تا ۱۹۱۹ دوام کرد. این جریده مکتب جدیدی در ادب اجتماعی کشور
 گشود و راه نشرات تازه ادبی و سیاسی با درجه از زندگی جهان نوین پر رخ مطالبین
 باز کرد. جریده از استقلال تام مملکت حرف زد و بانفوذ استعماری دولت انگلیس مخالفت
 شدید نمود. این تنها نبود جریده گاه و ناگاه از هر ج و مرج اداره داخلی نیز انتقاد
 میکرد، لهذا بزودی مرکز علنی آزادی خواهان و اصلاح طلبان کشور گردید. البته

جریده که دريك محیط مطلق العنانی شدید زیر نظر مستقیم دولت منتشر میگردد، نمیتوانست با استبداد و روش شخصی شاه تماس بگیرد، لهذا برای بقای خود به مدیحه سرایی شخص شاه متوسل میشد و در این راه غلو میورزید. او مقالات بسیاری زیر عنوان همزایا و ثنای اعلیحضرت و مینوشت و از سیر و سفر و شکار و دربارشاه سخن میزد، مثلا در مدح از شکار امیر چنین عنوان میکرد:

شکارگاه چناری :

همه اهران صحرا سرخود نهاده بر کف با امید آنکه روزی بشکار خواهی آمد (۱)

و یابکنایه دورچنین مینوشت: «پادشاه بزرگ مکرم مابر قوم (یعنی محمدزائی ها) و ملت شاهانه شان پدر رحیم و مشفق کریم است، همه قوم جلیل که به تاندا ن سلطنت سنیه افغانیه منسوب است، تنخواه نسبی دارند، تنخواه نسبی اینست که هر فردی از افراد ذکور این قوم همینکه از سن طفولیت به سن بلوغ برسد مبلغ چهار صد روپیه کابلی و به همین منوال برای صنف انائیه سه صد روپیه تنخواه مقرر میشود این يك احسان بزرگ است که به اینصورت در هیچ جا برای هیچ يك قومی میسر نشده است. حتی سراج الاخبار برای خوش نگه داشتن امیر حبیب الله خان جنبش های دیمو کراتیک ترکیه و ایران را نیز تذمیم میکرد. معمدا سراج الاخبار امری فکری عده از روشنفکران و شهبزاده امن الله خان بود و در انقلاب سیاسی افغانستان تاثیر داشت. تعداد مشترکین رسمی و غیر رسمی سراج الاخبار به ۱۴۰۰ نفر میرسید. روشنفکران، نویسندگان سراج الاخبار محمود طرزی را صمیمانه دوست داشتند.

پدر محمود طرزی سردار غلام محمد خان طرزی از مخالفین امیر عبدالرحمن خان بود در ۱۸۸۱ بقلرو هند از طرف امیر تبعید گردید. او در ۱۸۸۴ از کراچی به بغداد و باز استانبول رفت و در شام مسکن گزید و بالاخره در آنجا در ۱۹۰۰ چشم از جهان پوشید. محمود طرزی متولد در غزنه (۱۸۶۸) در ترکیه مطالعات وسیعی کرد و جنبش های فکری و انقلابی جوانان ترک (ترب اتحاد و ترقی) را تحلیل کرد. و قتیکه او در ۱۹۰۳ به افغانستان برگشت به تالیف و ترجمه در نشر و نظم پرداخت و آثار متعددی منتشر ساخت از قبیل: سراج الاخبار، سراج الاطفال، سیاحت در سه قطعه زمین، علم و اسلامیت، آیاچه بنید کرد؟ ادب در فن، جغرافیای منظوم، معلم حکمت، فلسفه وطن، از هر دهن سخنی، پراگنده، و تراجم ناولهای ژول ورن: سیاحت در دور زمین سیاحت در جو هوا، سیاحت در زیر بحر و جزیره پنهان.

محمود طرزی خود را سعادتمند میدانست که دوزندگی خود غلبه افغانستان را بر انگلیس دید و کشور را مستقل یافت و ترویج تمدن و فرهنگ جدید جهان را در وطن ملاحظه کرد. او در ۱۹۱۹ وزیر خارجه افغانستان و رکن دولت امانی گردید و رئیس هیئت صلح افغانی در منصوره و کابل بود. طرزی باری وزیر مختار افغانستان در فرانسه شد و باز برگشت و امور وزارت خارجه را در دست گرفت. در اغتشاش بنجه سقا از کابل به قندهار و باز به هرات رفت. طرح کنندگان این اغتشاش او را در دست سیاهی نام برده بودند که بر ازانام وطن پرستان و آزادیخواهان کشور همه محکوم به اعدام شمرده شده بودند. اما طرزی اتفاقا نجات یافت و به استانبول رفت و بالاخره همانجا در ۱۹۴۴ بادل پردرد از جهان گذشت.

یکی از همکاران جوان طرزی در سراج الاخبار عبدالهادی داوی بود که در ۱۸۹۵ دو کابل تولد شده و تاصنوف رشدی درلیسه حبیبیه تحصیل کرده بود. داوی با عبدالرحمن خان سابق الذکر در اندازیه سراج الاخبار محروم رقیه، همدیگر بودند. داوی یک نویسنده حساس و یک شاعر دردمند بود. آثار او کم و بیش در سراج اخبار منتشر میگردد و از منظومات مشهورش «کله مستت و بلبل گرفتاره» بود. او در ۱۹۱۸ در ارگ زندانی گردید ولی در نتیجه انقلاب ۱۹۱۹ بزودی رها شد و به حیت مدیر روزنامه جدید «امان افغان» بکار شروع نمود. او از آن بعد تا اغتشاش در افغانستان در بستهای مدیریت و مستشاریت در وزارت خارجه، عضویت در کنفرانس صلح منصوری، سفارت فوق العاده بدربار بخارا، وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت کار کرد. در طول این دوره داوی به حیت یک آزادیخواه و وطن پرست و اصلاح طلب احترام شد. داوی بعد از ختم اغتشاش بچه سقا در ۱۹۳۰ به سفارت مختاری افغانی در برلین رفت ولی بزودی استعفا کرد و برگشت و در ۱۹۳۳ در ارگ زندانی سیاسی گردید. زحمت این محبس ۱۳ سال بدراز کشید و در طی آن داوی از شباب بشیب کشید و موهای سیاه سپید گردید. پس خسته بود و دست از مبارزات سیاسی باز گرفت و در صف مامورین عالی رتبه دولت بایستاد. اینک نمونه کلام ایام جوانی او:

تابکی؟

تابکی هان تابکی هان تابکی هان تا بکی
خرخر خواب ای گرانجان تا بکی
خواب غفلت ای حریفان تابکی
برنمیداری تو مزگان تا بکی
تو بخواب ای خانه ویران تابکی
شوق گلگشت بیا بان تا بکی
سیرا تهار و گلستان تا بکی
خاکبازی همچو طفلان تا بکی
خواب راحت در شبستان تا بکی
تابکی باشیم بیجان تا بکی
خاکبازی در بیابان تا بکی
فکر کالرای جوانان تا بکی
خوردسالی خورده سالان تا بکی
اینقدر حرف «پریشان» تا بکی

تابکی او لاد افغان تا بکی
کوکوی مرغ صحر آمد بگوش
نور بیداری جهانی را گرفت
سبزه خوابیده هم برداشت سر
میرسد آواز سبیل از راه دور
میوزد باد خزانست در چمن
بایست بر حال خویشست خون گریست
شوق تعمیر سرای و خانه چند
روز کار و روزگار عبرت است
هست مکتب جان ملت، جانمن
کودکان رامکتب است و مدرسه
یکنفس سر در گریبان در کنید
رفت وقت خنده و هزل و مزاح
ای قلم آخر زیانت میسرند
حزب سری دربار:

بعلاوه این جنبشهای فکری سری و علنی، هسته تحول در نفوس دیار نیز نشو و نما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال درباری که از روش امیر حبیب الله خان منزجر بودند، خود قدرت حرکتی نداشتند جز آنکه در دوریکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نایب السلطنه بزرگترین فرد خانواده شاه نبود زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دل بستهگی به نظام قرون وسطائی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت. و اما معین السلطنه فرزند بزرگ امیر که حیثیت ولیعهدی او را داشت پیر و صدیق پدر و تمصب

کننده خط مشی داخلی و خارجی او بود. پس یگانه شخصی که درخاندان شاه مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت عین الدوله امان الله خان بود، زیرا او جوان صاحب نظر و ترقی خواه و زحمت کش و در عین حال متواضع و خوش سلوک بود. اینست که عین الدوله بزودی در راس یک حلقه متجدد درباری قرار گرفت و بعد ها با افسران بزرگ اردو در تماس آمد. این تنها نبود، او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این جمعیت سری شامل نقشه کودتا می نماید که در نظر بود، یعنی امیر حبیب الله خان در جلال آباد توسط عسکر ازبک برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت و ده دوازده نفر اعضای جمعیت عهد نامه بی در قران تحریر و امضا کردند. به نایب السلطنه سپردند.

در حالیکه عین الدوله میدانست عمویش بعد از حصول سلطنت یک قدم در راه ترقی و تحول کشور بر نخواهد داشت، لهذا او شخصا در پی بدست آوردن اقتدار بود. بعید نیست که در داخل این حلقه اشخاص مقتدر و ادعا دار دیگری نیز بودند که با وجود همراهی ظاهری با عین الدوله و نایب السلطنه، هیچ کدام آنها را نمیخواستند و طالب سلطنت برای خود بودند. در بین تمام افراد عمده این حلقه عین الدوله را دیکال تراز همه بود. نزد بار اشخاصی چون محمدولی خان و شجاع الدوله خان و غیره و غیره، در اردو افسران بزرگ و در خارج هر دو رجالی چون فضل محمد صاحب مجددی (بعد هاشمی المشایخ)، سردار عبدالقدوسی خان اعتماد الدوله و یکعمده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را میشناختند مخصوصاً در ایام و کالت سلطنت که سال دو ماه در پایتخت مینمود، با زوسی او را به امور مردم واستفا نه کننده گان و محبوبین دیده و به او حسن نظر داشتند.

کسیکه او را جدا مراقبت و تعقیب میکرد مرزا محمد حسین خان مستوفی السالك بود، او هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یافیر برامیر و غیره به گردن عین الدوله بار میکرد، در حالیکه چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده در پیش داشتند، ابد دست یکارهای بیدار کننده و تهدید آمیز نمیزدند. معیناً امیر بر عین الدوله ظنین شد و او را و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرارداد این هر دو نفر به نایب السلطنه متوسل شدند و نایب السلطنه بسبب اولت آنها را از خطر نجات داد و ضامن اعمال آینده شان گردید.

در ۱۹۱۸ نیز تفنگچه برامیر در شور بازار بمول آمد و این حادثه نامعلوم حلقه سیاسی دربار را مضطرب ساخت. در زمستان همین سال حزب مخفی دربار فیصله کرد که امیر حبیب الله خان و در جلال آباد ازبک برده و نایب السلطنه را در مرحله اول به پادشاهی بردارند. و اما نایب السلطنه در تاریخ معین از خانه خود در جلال آباد خارج نشد، و قتیکه نماینده پارتی بحضور او بفرس خارج شدن از منزل فرستاده شد، نایب السلطنه بر عکس فیصله سابق خود جواب داد که من به کشتن امیر موافقت ندارم و اما اگر محبوس نگهداشته شود مخالفت نخواهم کرد. این کلمه نایب السلطنه که قران عهد نامه پارتی در دست او وسند غیر قابل تردید بود، حزب دربار را از بنیاد در لرزه انداخت، پس تمام اقدامات و نقشه های طرح شده معطل گردید و تا یکسال دیگر تنفس عین الدوله و رفقای هر چه بمساره افتاد، زیرا زندگی همه در دست نایب السلطنه بود. اما نایب السلطنه عقیده تا شخصی بمساره که نما هدین خود را در معرض هلاکت

قرار دهد، اینست که طرفین سکوت کردند و دیگر حرفی میان نیامد.
 البته یارتی خاوشانه در کمین فرصت بود تا سال ۱۹۱۹ در رسید و امیر حبیب الله خان در لندن کشته شد، نایب السلطنه مجبوس گردید، عین الدوله در کابل به سلطنت افغانستان اعلام استقلال کشور اعلام شد، مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در کابل کشته گردید، دولت انگلیس شکست خورد و تحولات اساسی در جامعه افغانی ظهور نمود.

سیاست خارجی این دوره :

امیر حبیب الله خان بعد از جلوس خود در مقابل انگلیس در ابتدا سیاست بی اعتنائی را پیش گرفت و خواهشات لاردر کرزن و ایسرای هند را که یکی از استعمار یون مشهور هندی است و از زمره مخالفین سرسخت افغانستان و ایران بود، راجع به مسافرت خود به هند و ملاقات با او نپذیرفت و همچنین نظر کرزن را در مورد تسدی خط آهن انگلیس از چمن به قندهار و از پشاور بدکه رد کرد. کرزن گفته بود که بفرض آماده گی دفاعی از استقلال افغانستان بایستی اردوی افغانی توسط افسران انگلیس تربیه گردد. امیر حبیب الله خان این تمنای او را نیز عقب زد، کرزن عصبی گردید و لندن را به تهدید امیر دعوت کرد. امالندن نپذیرفت و گفت اگر امیر حبیب الله خان با حکومت هند قطع روا بط نماید هم نباید با افغانستان در اویخت. زیرا دولت انگلیس از تمایل افغانستان بدولت روس در بیم بود، خصوصاً که وزارت خارجه روس می رسید که چنانچه روسیه با افغانستان ارتباط مستقیم داشته باشد.

در دربار افغانستان اکثریت رجال عمده مثل سردار نصر الله خان نایب السلطنه، سردار امان الله خان عین الدوله، ناظر محمد سفر خان امین الاطلاعات و سردار عبدالقدوس اعتماد الدوله و همچنین افسران بزرگ اردو طرفدار مبارزه با انگلیس و نامین استقلال کشور بودند. نظر این دسته رجال از طرف تمام ملت افغانستان و سرحدات کشور و همچنین قشرهای روشنفکران، روحانیون و تجار آزرده از تسلط تجار هندی در بازار های افغانستان، معنا حمایت میشد. در حالیکه دست دربار عمده اندکی بودند که از سیاست سازش با انگلیس و حفظ حالت موجوده طرفداری میکردند.

حکومت انگلیس سه سال با این روش دولت افغانستان مقابل ماند و بالاخره در سال ۱۹۰۴ هیئت سیاسی سر لوئیز دین را بکابل فرستاد. دین زبان دری میدانست چنانچه امیر حبیب الله خان زبان انگلیسی میدانست. هیئت دو نفر ترجمان طرفین در مجلس مذاکرات حضور داشت. دین بعبادت قدیم انگلیسی مسوده یک قرار داد جدیدی درجیب خود داشت که بایستی بدون چون و چراه امضای امیر برساند. چنانیکه در طول بیشتر از نیم قرن اینکار را بالای امیر دوست محمد خان امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان اجراء کرده بودند. امیر حبیب الله خان در طول ایام سلطنت خود برای آخرین بار در مقابل تحمیلات انگلیسی یک مقاومت موقتی نشان داد و گفت عقد یک قرار داد جدید مورد احتیاج نیست. دین از جادرت رفت و گفت معاهده می که با امیر عبدالرحمن خان عقد گردیده یک معاهده مفصلی بوده و محتاج یک عهدنامه جدید است، آنگاه صورت معاهده جدید مرتبه خود را بنا بر قرائت گذاشت امیر نگذاشت که تمام کند و گفت دولت انگلیس که بادولت افغانستان اظهار دوستی مینماید چرا در راه حمل اسلحه مورد احتیاج افغانستان از طریق هند موانع ایجاد میکند. دین باناکامی رشته مذاکرات را قطع کرد و در طی همین مذاکرات بود که مثل همیشه برزما مدافع افغانستان غلبه نمود، منتها امیر مطلق العنان گفت که اگر

مهاضه جدیدی بسته شود. تسوید آن بخود من تعلق خواهد داشت نه بشما. دین مجبور بود که این سواد را بخواد و وقتیکه به او داده شد به هند فرستاد. دولت انگلیس که از روش سرد کابل مطلع بود ناگزیر دانست که صورت تسوید امیر را بپذیرد و یاتن به قطع روابط دولتین دهد. در حالیکه انقطع روابط در آنوقت پتبع انگلیس نبود، پس به دین قبولی شرایط مسوده امیر را اختیار داد. اما هنگامیکه دین قبولی خودش را بسج امیر حبیب الله خان رساند متعجب شد که امیر گفت گرچه دولت انگلیس این مسود را تصدیق کرده است، مهربانانه بعضی عبارات آن باید تغییر داده شود. دین در یک حالت متشنج قرار گرفت و بناچار تغییرات جدید مسوده را مطالعه کرد و دریافت که با مسود اصلی مغایرت دارد.

دین فقط میتوانست دو کار کند یا مسوده جدید را بپذیرد و یا افغانستان را در حالت قطع روابط دولتین ترک کند. او شق اول را پذیرفت مشروط بر اینکه حکومت انگلیس آنرا تصویب نماید. دین وانمود میکرد که در این مبارزه سیاسی فتح بطرف امیر بوده و خودش مغلوب گردیده است، در حالیکه وضع برعکس بود، زیرا دین بسهولت توانسته بود که با وجود تغییرات زمانی، بر زنجیر مهاضه یازده سال پیشتر دیورند یک حلقه محکم دیگری بیفزاید و امیر را مثل اجدادش در میدان سیاست مغلوب نماید.

این قرار داد جدید بقرار ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم اعليحضرت سراج الملته والدين امير حبیب الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یکطرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین وزیر امور خارجه دولت با عظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر.

«اعليحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزئی و کلی عهدنامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والا حضرت پدرم ضیاء الملته والدين نورالله مرقد، با دولت علیه انگلستان منعقد نموده و عمل شده است من نیز همانها را قبول نموده عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد.

«همچنین جناب سر لوئیس ویلیام دین باینوسیله قبول می نمایند که عهدنامه و تصدیق دولت علیه انگلستان باید در مرحوم اعليحضرت سراج الملته والدين والا حضرت ضیاء الملته والدين راجع با امور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده من آنها را به اعتبار خود باقی میدانم و مینویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتار نخواهد نمود.

و بتاريخ روز سه شنبه چهاردهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هجری مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ میلادی در کابل مهر و امضا شد.

امیر حبیب الله خان

لوئیس ویلیام دین

به اینترتیب امیر حبیب الله خان با امضای مهاضه ۱۹۰۵ تمام تصدیقات امیر عبدالرحمن را بدوش گرفت و کشور همچنان پارچه شد و ناقص الاستقلال باقی ماند.

در سال ۱۹۰۴ امیر حبیب الله خان پسر خود سردار عنایت الله خان معین السطنه را بفرسنگ سفر دوستانه در هند فرستاد زیرا خودش قبلاً خواهش حکومت انگلیس را راجع

به سفر خود در هند رد کرده بود. البته معین السطنه در سر هند اختیار مذاکراتی با حکومت انگلیس نداشت و بعد از زیندن مزایا و ظواهر حکومت انگلیس و هند وستان به افغانستان برگشت. بعد از عقد موافقتنامه سال ۱۹۰۵ روش امیر بادولت انگلیس دوستانه تر گردید تا در سال ۱۹۰۶ باز دیگر او را در هند دعوت کردند. امیر در ۶ دسامبر ۱۹۰۶ با صد نفر درباریان و مامورین و افسران و عمله حضوری و سه صد نفر عسکر از کابل حرکت کرد. این وقت وایسرای هند لاردمنتو و سیمپسالار هند لاردر کیچنر معروف بود. امیر قبیل از حرکت در جواب دعوت حکومت انگلیس این بیت را خوانده بود:

کفر است در طر یقت ما کینه داشتن

آئین ماست سینه چون آینه دا شستن

امیر حبیب الله خان در واقع به این گفته خود در برابر انگلیس صادق بود، منتهی این شرط را افزوده بود که سفر او در هند برای بندوبست دولتی و عقد عهد سیاسی دیگری نی، بلکه تحصیل معلومات و دیدن اختراعات جدید است.

امیر در ۲ جنوری ۱۹۰۷ داخل حدود هند و برآه پشاور، لاهور، آگره، کلکتہ و بمبئی از طریق دریا بکراچی رفت و از پشاور به افغانستان مراجعہ کرد. این سفر دو ماه و پنج روز طول کشید و در طی آن امیر حبیب الله خان از طرف اهالی هند پذیرائی شایانی گردید. او در جامع پشاور نماز خواند، در لاهور سنگ بنای کالج حمایت اسلام را گذاشت، مدرسه علیگر را معاینه و گویا را تماشا کرد، مسلمانان هند را از قربانی گاو (عید قربان نزدیک بود) منع کرد، در زیارات اعانه داد و با علمای شیعه مذهب یگانگی نمود و همچنین قصاید مدحیه نسبت به خود را رد کرد. حکومت انگلیس از امیر حبیب الله خان استقبال گرم و مجللی کرد، لاردمنتو و لاردر کیچنر بعد از ملاقات رسمی ایستاده پادر دربار آگره ملاقاتهای خصوصی متعددی با امیر کردند. امیر در طی یک ملاقات بوایسرا گفت: من از دولت شما احترام شخصی خودم را منظور ندارم، با یستی شما هیئت عمومی دولت و ملت مرا مرز و محترم بشمارید. پادشاه افغانستان فردی از افراد ملت افغانستان است و دوستی و دشمنی شخصی او برای شما هیچ نمر و ضرر و نمیبخشد. اگر شما از راه صمیمیت و معاونت به جلب محبت ملت و دولت من موفق شوید آنگاه میتوانید که از اتحاد و دوستی دولت افغانستان خاطر جمع باشید.

انگلیسها که چنین دیدند سخت با امیر معشور شدند و او را جذب کردند. در جزاین معاشرین سه نفر خان نمهای انگلیسی نیز وجود داشت. در همین موقع بود که در هند و افغانستان گفته شد امیر حبیب الله خان به صمی لاردر کیچنر بیکی از لوزهای فرامیشن انگلیسی در آگره شامل گردیده است. البته موسسات فرامیشنی تا این وقت از چوکات اصلی مذهبی خارج شده و در قالب دستگاه های سری و سیاسی استعماری تناسخ کرده بودند. اعضای آن همدیگر را با علایم خصوصی شناخته، برای حفظ اسرار جمعیت سوگند بر میداشتند و اواخر محافل مربوطه خود را بهیچ یک عسکر اطاعت میکردند. این اعضا که خودشان را ابناء جهان و حامی آزادی و برادری و برابری و معرا از تمام تعصبات ملی و مذهبی میسر کردند در واقع آقایان انگلیسی را در جانی ملل استثمار شده میپنداشتند. موسسات فرامیشنی انگلیسی در قرن ۱۹ در تمام آسیا و افریقا (به استثنای خوشبختانه افغانه) موجود و مرکز همه در لندن بود، در حالیکه قرن ۱۸ قرن بسط و تصمیم فرامیشن در اروپا و امریکا بحساب میرفت.

در هر حال امیر حبیب الله خان از هند برگشت و بدوستی انگلیسی

پابند و وفادار ماند ناجائزیکه برای مکاتبات رسمی بین افغانستان و حکومت انگلیس هند، کاغذ های مخصوصی بساخت که در پیشانی آن يك كلاه انگلیسی و در پهلوی كلاه يك تفنگ و يك کریچ عمودی و از کبونه و در زیر كلاه يك فیته اوفقی، همه با رنگ طلائی منقوش گردیده و روی فیته کلمات امیر افغانستان طبع گردیده بود. در حالیکه سیاست دوستانه قدیم انگلیس سر مو پی انحراف نکرده و همان محکومیت افغانستان به انزوای کامل و کانترویل سیاست خارجی آن توسط انگلیس ادامه داشت علاوه عقب انداختن کشور در ساحه انکشاف اجتماعی اعم از فرهنگ و صنایع و اقتصاد و وحدت ملی کما کان نصب العین دولت انگلیس بود.

قرار داد ۱۹۰۷ :- این قرار داد که بین سرارتر نیکلس سفیر کبیر انگلیسی در دربار روسیه و الکساندر ازوسکی وزیر خارجه روسیه امضاء گردید (دو ۲۴ سپتمبر مبادله و در ۲۶ سپتمبر در جراید منتشر گردید) کشور ایران را در سه منطقه نفوس روسی، نفوذ انگلیس و منطقه بی طرف تقسیم کرد و آن «استقلال لفظی» ایران را که باقیمانده بود نیز عملاً از بین برد. و اما راجع به افغانستان در این قرار داد مواد ذیل مذکور گردید:

«اول - حکومت اعلیحضرت شاه بر تانیه عظمی اظهار میدارد که او هیچ اراده ندارد وضع سیاسی افغانستان را تغییر بدهد. علاوه بر آن حکومت بر تانیه متعهد میشود که نفوذ خود را در افغانستان بمقصد امن و امان استعمال کرده، خودش و یا توسط او افغانستان اقدامات تهدید آمیز علیه روسیه نخواهند نمود. حکومت روسیه از جانب خود تعهد مینماید که او افغانستان را خارج حلقه نفوذ روسیه شمرده و مناسبات سیاسی با افغانستان توسط حکومت بر تانیه کبیر صورت بگیرد، همچنین روسیه تعهد مینماید که نمایندگان خودش را در افغانستان اعزام ننماید.

«دوم - حکومت بر تانیه عظمی قبلاً در معاهده ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ منعقد در کابل اظهار نموده که قرار داد های منعقد با امیر عبدالرحمن خان را قبول داشته و نیست تعرض به افغانستان و امور داخلی آن ندارد، حالا هم تعهد مینماید که خلاف قرار داد فوق الذکر اقدام به الحاق و یا اشغال کدام حصه از افغانستان نخواهد نمود، و از مداخله در امور داخلی آن کشور منصرف خواهد بود بشرطیکه امیر افغانستان مسئولیت های خود را که طبق معاهده مذکور در برابر حکومت بر تانیه متقبل شده است ایفا نماید.

«سوم - مامورین روسی و افغانی که در سر حد یا ولایات سر حدی مخصوصاً برای اینکار تعیین شده باشند مجازند که بفرض تصفیه مسایل محلی غیر سیاسی سر راست بآید بگر ارتباط بگیرند.

«چهارم - حکومت بر تانیه و حکومت روسیه عقیده خود را راجع به اصل مساوات در امور تجارتي در افغانستان اظهار و موافقت مینماید تسهیلاتی که در این زمینه موجود بوده و یا بعد از این حاصل شود برای تجار و تجارت بر تانوی و هندی، همچنان متساویاً برای تجار و تجارت روسیه مساعد خواهد بود و اگر ترقی تجارت لازم سازد که نمایندگان تجارتي مقرر گردند، حکومتین در باب اخذ تدابیر لازمه موافقت خواهند نمود و در طی آن البته حقوق حکومتی امیر کماحقه احترام کرده خواهد شد.

«پنجم - اجرای مواد مذکوره وقتی عملی خواهد شد که حکومت بر تانیه کبیر موافقت امیر را با این مواد به حکومت روسیه اطلاع نماید.»

اما وقتیکه حکومت انگلیس این قرار داد را به صبح امیر حبیب الله خان رساند امیر از ظهار موافقت خود داری نمود و انگلیس ها هم سکوت اختیار نمودند و دیگر احتیاجی به موافقت امیر احساس نکردند، حکومت روسیه بدولت انگلیس خا طس نشان نمود که این قرار داد را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی الاجرا می شناسد.

قضیه سیستان :

ولایت سیستان که از نظر اسطوره و تاریخ یک ولایت تاریخی افغانستان قدیم و جدید بود، در قرن ۱۹ مورد توجه استعمار روس و انگلیس قرار گرفت زیرا در سر راه افغانستان و ایران و بلوچستان و هندوستان قرار داشت - در ۱۸۶۶ حکومت ایران در سیستان دست انداخت و کار افغانستان با (ایران بمجادله کشید. دولت انگلیس که طبق قرار داد پاریس (۱۸۵۷ منعقد بین ایران و انگلیس) خود را در منازعات بین افغانستان و ایران حکم میسرود پای پیش کشید و در ۱۸۷۲ هیئت حکمیت خود (گولد سمت وپا لک) را وارد قضیه کرد . اینوقت دولت ایران زیر نفوذ انگلیس واقع و صدراعظم آنکشور مرزا حسین خان سپهسالار مستقیماً جیره خوار دولت انگلیس بود ، در حالیکه پادشاه افغانستان امیر شیر علیخان نقطه مقابل سیاست استعماری انگلیس قرار داشت. نماینده افغانستان سید نور محمد شاه خان صدراعظم کشور و نماینده ایران مرزا معصوم خان و بعد مرزا ملکم خان بود . هیئت حکمیت انگلیس پس از تلاش بسیاری در ۱۷ اگست ۱۸۷۲ رای خود را به امضاء گولد سمت چنین صادر کرد :

(در مدت ۱۰۸ سال بدون تردید در تمام مواقع که افغانستان یکدولت به تمام معنی مستقل بوده است سیستان قسمتی از آن محسوب شده و گاهی تابع هرات و یا قندهار شده ... حدود سابق سیستان مدت هاست از بین رفته و امروز در عمل سیستان عبارت از شبه جزیره هلمند و هامون است . سیستان را با یستی بدوحصه اصلی و فرعی تقسیم کرد ، اصلی از شمال و مغرب و جنوب محدود به هامون و از شرق محدود به شبه عمده رود هلمند است ، فرعی در ساحل راست رود هلمند در امتداد ۱۲۰ میل افتاده که دشت سیستان به آن اضافه میشود .

(خلاصه : اول سیستان در زمان قدیم قسمتی از ایران بود تا دوره صفوی ، از زمان احمد شاه ابدالی قسمتی از مملکت درانی گردیده - ۲- روابط قدیمی و تاریخی سیستان با ایران دلیل داشتن ادعای منطقی برای تصرف آن از طرف ایران نیست - ۳- ایران از زمان نادریه اینطرف در امور داخلی سیستان هیچ نوع دخالت نداشته است - ۴- از نظر جغرافیائی واضحاً سیستان جزء افغانستان است - ۵- افغانستان در ادعاهای خود نسبت به سیستان بمراتبی دارای رجحان است - ۶- سیستان امروز مثل سابق یک مملکت جدا گانه نیست و لازم است بد عاوی طرفین توجه شود و قسمت های متصرفه طرفین معین گردد ، بنظر من مناسب است که به تقسیمات ارضی متو صل شوم و باین ترتیب قسمت معمر سیستان که از سه طرف به هامون و از یکطرف به رود هلمند محدود و شکل شبه جزیره دارد و نسبتاً دارای جمعیت زیاد و سکنه مختلط است باید حصه متصرفه ایران دانست، و قسمت کم جمعیت ناحیه چخانسور و زمیتبهای هلمند بالای ساحل و صحرای سیستان نمیتواند جزء ایران باشد ، قلعه ناد علی و هر دو کنار رود خانه هلمند تا بالای بند کوهک به افغانستان گذاشته شود .)

به اینصورت سیستان معمر تر به ایران داده شد و سید نور محمد شاه خان اعتراض کرد اما بجائی نرسید . این حکمیت انگلیس تا اندازه سبب انزجار دولت افغانستان گردید که بعد ها یکی از عوامل جنگ دوم افغان و انگلیس محسوب شد . در هر حال قضیه سیستان در اینجا ختم نشد و دنباله طولانی پیدا کرد . در ۱۸۹۶ بحرای هلمند که از کنار ناد علی عبور و مستقیماً به شمال میرفت - تغییر بستر داد و بحرای تازه پریان و هم تقسیم آب مورد اختلاف افغانستان و ایران واقع گردید و بلز هیئت حکمیت انگلیس به تقاضای شاه ایران و موافقت پادشاه افغانستان وارد قضیه گردید . اینبار رئیس هیئت حکم سرهنگری ملکسپهان بود و این همان آدمیست که در ۹۶ - ۱۸۹۴ به اتفاق محمد عمر خان نور زائی نماینده افغانستان خطمرحدی افغانستان و بلوچستان را از کنار رود گوئل تا کوه ملک سیاه در طول تقریباً ۸۰۰

میل تعیین کرد. مکهمان در جنوری ۱۹۰۳ وارد سیستان شد و بعد از دو سال و سه ماه پس از مساحت اراضی بالاخره چنین اعلان کرد که: مساحت اراضی کنونی سیستان ۷۰۰۶ میل مربع و دارای ۲۵۰۰۰ نفوس است که از آنجمله ۴۱۵۳ میل مربع زمین در دست افغانستان با قیامانده و ۲۸۴۷ میل مربع به ایران واگذار شده است. در حال حاضر هلمند سه شعبه تشکیل کرده است: اول رود سیستان که از بند سیستان جدا گشته و سیستان مربوط به ایران را آبیاری میکند. دوم خود دریای عظیم هلمند. سوم نهر ناد علی که قبلاً مجرای اصلی خیرمند بود. منازعه افغانستان و ایران در سر شناختن مجرای کنونی هلمند و مجرای قدیم آن بود و همچنین در سر تقسیم اینخورد دولت ایران از دریای هلمند که اصلاً یک دریای داخلی افغانستان است هیئت حکم در موضوع اخیر نیز فیصله خود را صادر و بنماید گان دو لتین تسلیم کرد تا بدولت های خود بفرستند. اصلاً از عهد گولد سمت (۱۸۷۲) به ایران حق داده شده بود که در آب هلمند سفلی تا مسافت ۵۰ کیلو متر شریک باشد. عجائلاً هیئت حکم مجرای قدیمی رود هلمند را سر حد جدید افغانستان و ایران شناخت و در سپتمبر ۱۹۰۴ موافقت طرفین را بالای این قضاوت حاصل نمود و بالاخره قرار حکمیت بقرار ذیل صادر گردید: -

و قرار حکمیت کلنل مکهمان، بتاريخ دهم ماه اپریل ۱۹۰۵ مطابق چهارم سفر ۱۳۲۳ - مقدمه:

فقره ۱- فرض جنرال سر فریدز یک گولد سمت بحیث حکم فی مابین ایران و افغانستان این بود که مسئله حقوق ایران و افغانستان را در باب آب سیستان قطع و فصل نماید، معزی الیه قرار داد حکمیت خود را در باب هر دو فقره در ۱۸۷۲ میلادی اظهار نموده، قرار داد مذکور به اعضای جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان رسیده از طرف دولتین ایران و افغانستان در سنه (۱۸۷۲) میلادی پذیرفته شد.

فقره ۲- در وقت قرار داد مذکور رودخانه خیرمند در سیستان یک شعبه بزرگ و مقسم یعنی رود سیستان را داشت که محل انفصال آن از برای اینکه آب مکفی را گردانیده داخل این رود نماید، بندگزی محدث بود که معروف به بند کوهک یا بند سیستان بود رودخانه خیرمند از آنجا جلوتر بیک مجرا رفته از ناد علی میگذشت و به امتداد مجرائیکه حالا به وسیخ سرء معروف است به نیزار و هامون داخل میشد در ۱۸۹۶ میلادی سیلاب بزرگی باعث این شد که رودخانه مجرای بزرگی تازه را برای خودش برید که از مجرای قدیم نزدیک «شاه گل» جدا گردید و این مجرای تازه اکنون به رود پریان معروف است.

فقره ۳- ... تغییراتی که در مجرای انهار و در مجرای رودخانه بزرگ اتفاق افتاد از سنه ۱۸۷۲ میلادی تنازعات مختلفه در باب آب فیما بین ایران و افغانستان بظهور رسیده، از تحقیقاتی که کردم چنین معلوم میشود که چندی قبل مامورین مقتدر طرفین یعنی حکام سیستان و چخانسور همیشه این منازعات را مابین خودشان دوستانه قطع و فصل مینمودند، این مامورین که احتیاجات آب یکدیگر را بخوبی میدانستند همواره اوقات ابراز کمال قابلیت و معرفت را در قطع و فصل تنازعات حسب دلخواه و رضایت خاطر طرفین نموده اند.

فقره ۴- حیفاست که در این چندسال گذشته یابه جهت تغییرات مجرای بزرگ یابه علت اینکه در روابط مردم طرفین تفرقه انداخته شد (!) هرچه سبب باشد معلوم گردید که قطع و فصل دوستانه محذورات متعلقه به آب حالا صورت پذیر نیست، مابین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی رشته مسایل آب پیدا شد که جزوی و بذات خود خالی از اهمیت بود، اما به علت تفرقه روابط باعث کج فهمی طرفین و مزید سوء ظن و مقابرت گردید و در آخر بواسطه کمی فوق العاده آب خیرمند در سنه ۱۹۰۲ میلادی و مشاجرات دیگر که از آن

مبنی‌شده، کار بوضع نازل و رسید و منجر به رجوع حکمیت حالیه دولت فخریه انگلیس گردید. فقره ۵ - شروطی که در تحت آن دولتین ایران و افغانستان حکمیت را قبول نموده اند اینست که قرارداد این حکمیت بروقی مقصود قرارداد جنرال سرف یدریک گولدسمید نموده باشد.

فقره ۶ - لهذا در تشکیل قرار داد خود معین بشرط مذکور اشد.

فقره ۷ - قرارداد جنرال فریدریک گولدسمید در باب مسئله آب از این قرار بود، این جمله را باید صریحا دانست و فهمید که هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به حدوث بنائی نماید بمنظور اینکه در آبی که برای زراعت هر دو طرف هیرمند لازم است مداخله کرده باشند، علاوه بر آن جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان بحیث امضا کننده حتمی آن قرار داد بعد از مشوره با جنرال سرف یدریک گولدسمید در سنه ۱۸۷۲ میلادی مقرر فرمودند که فقره مندرجه نباید به آنها ر دایر و موجودی آنها را قدیمه و بایره متروکه، که تعمیر واجب و احداث آنها همیشه مطلوب باشد، راجع مفهوم شود و نیز مانع حفر آنها تازه نمیشد مشروط بر اینکه آب لازمه هر دو کنار کم نشود.

فقره ۸ - قرار داد فوق بطور واضح است که هیچ لزوم ندارد توضیح آن بشود مگر در یک نقطه مخصوص یعنی چونکه حکم آن قرارداد اینست که ایران حق دارد بمقدار از آبی که برای مشروب نمودن زراعت لازم باشد محض رفع اشتباه دراتیه فقط این مسئله را باید توضیح بشود که از برای احتیاجات ایران چه مقدار آب لازم و ممکن تصور شود.

فقره ۹ - از قرار پیمانات و معاینات دقیق و تحقیقات عمیق این کمیسیون در سیستان مطالب ذیل واضحا محقق و معین گردید.

الف - سیستان نسبت به قلت آب از کثرت آب بیشتر صدمه میخورد، نسبت به صدمه که از احتیاج آب برای مشروب نمودن زراعت میرسد، صدمه که بواسطه خرابی زمین و حاصل سال بسال از سیلاب میرسد، خیلی بیشتر است.

ب - در سیستان مسئله کفایت آب فقط در کمتر سالهای استثنائی و غیر متاد برخاسته است که در آن سالها خاک افغان با خاک ایران بالسویه صدمه خورده است، علاوه بر این مسایل کفایت آب فقط آنوقت اهمیت دارد که راجع بزراعت بهار باشد، در وقتیکه آب رودخانه از همه اوقات کمتر است یعنی بین میزان پائیز و نوروز و با وجود این محقق و معین گردیده است که در عرض ۳۵ سال گذشته فقط در سه سال در آن موسم آب در سیستان کم شده است بقدریکه اهمیت داشته باشد، علی هذا لازم است که اولابه احتیاجات آب در موسم زراعت بهار تسبیق شود زیرا که قرار دادی که مبنی بر احتیاجات آن فصلی باشد به بقیه سال هم مناسبت خواهد داشت.

ج - بعد از تسبیح مقدار عادی رود خانه هیرمند با دقت تمام در عرض مدت فیما بین پائیز و نوروز واضحا محقق شده است که یک نلت آبی که حالا به سیستان در بند کمال خان میرسد از برای مشروب نمودن تمام زراعت موجوده در خاک ایران بطور مناسب خیلی کمفی خواهد بود بلکه اینقدر گنجایش خواهد داشت که در آینده زراعت موجوده بسیار توسعه شود و بقیه آب از برای جمیع احتیاجات خاک افغانستان نیز کفایت کلی خواهد کرد.

فقره ۱۰ - علی هذا قرارداد حکمیت خود را قرار ذیل ابراز مینمایم :

قرار داد :

فصل اول - هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به احداث بنایی یا نهری نماید که از آن بمقدار آبی که برای مشروب نمودن زراعت هر دو کنار رود لازم میباشد، محسوب شود. اما هر دو طرف حق دارند در خاک خودشان آنها موجوده را دایر داشته باشند و آنها را قدیمه و بایره و مترو که را دایر و جاری نمایند و نیز از رود هیرمند آنها را جدیده

را احداث بکنند، مشروط بر اینکه مقدار آبیکه از برای مشروب نمودن زراعت هر دو طرف لازم باشد، کم نشود.

فصل دوم - مقدار آبی که لازم است از برای مشروب نمودن زمینهای ایران که از بند کوهک یا پائینتر ازان آب میگیرد، یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که داخل سیستان میشود، سیستانیکه برقرار دادجنرال سر فرد ریک گلداسمید راجع به آنست، مشتمل بر تمام زمینهای آنست که بهر دو طرف هیرمند از بند کمالخان و پائینتر واقع است.

فصل سوم - علی هذا ایران مستحق میباشد یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که محسوب شود در نقطه که آنجا ابتداء بشود به بردن آب از رودخانه هیرمند برای زراعت زمینهای اینکناره یا انکناره که در بند کمال خان یا پائینتر ازان واقع است.

فصل چهارم - در احداث بنائی یا انهار در جانب افغانستان برای گردانیدن آب بزمینهای سیستان چنانچه در فوق مشروح شد، باید ملاحظه این امر بشود که اقلا یک ثلث جمیع آب تمام رودخانه هیرمند برای استعمال ایران به بند کوهک برسد.

فصل پنجم - محض اطمینان و خاطر جمعی هر دو طرف که به این قرار داد درست عملی میشود، و نیز برای رفع احتیاج بمرجوعات جدیده بدولت فخریه انگلیس و اشراف ماموریات مخصوصه صاحب منصب انگلیس که مهندس با تجربه انهار باشد بالاستقرار شامل اجزای قونسلخانه دولت فخریه انگلیس در سیستان خواهد بود، صاحب منصب مذکور مقتدر خواهد بود که هر وقت از طرفین یکی اظهار خواهش نماید که در قضیه مثبت یا متنازعه فیما که در باب مسایل آب اتفاق بیافتد، رای خود را اظهار نماید و هر وقت لازم باشد اقدام نموده حقیقت واقعه را برساند باستحضار دولتی که مسئله تعلق به آن داشته باشد و نیز خواهد توانست توجه اینطرف یا آنطرف را معطوف نماید بظهور علامات مهم خطریکه نسبت بمقدار ایشان محتمل باشد بواسطه اسباب طبیعی یا احداث بنائی یا نهری خودشان محض اینکه صاحب منصب مذکور بتواند بطور مناسب از عهده فرایض ماموریت خود برآید، طرفین معزی الیه را خواهند گذاشت که بلا مانع و با کمال آزادی بر رودخانه هیرمند و شعبات آن رود و سر نهرهایی که از آنها جدا میشود راه داشته باشد.

فصل ششم - بقا و حفظ بند کوهک از برای صلاح خاک ایران در سیستان اهمیت کلی دارد، بهیچ ازمکان نیست که از گود شدن مجرای رودخانه در محل بند موجوده پائینتر ازان، لازم بیافتد که بند از انجام منتقل شده از محل حالی یک کسی بالاتر بسته شود، در صورتیکه این لازم باشد، افغانستان باید ایران را بگذارد که محل این بند را تغییر بدهد و به ایران این حق را منظور بدارد که نهری را که بفاصله کسی از چنین بند تازه الی رود سیستان لازم باشد، در خاک افغانستان حفر نمایند، بالسویه اگر لازم بهم برساند که افغانستان بند موجود شاه گل را که بغرض رود یریان بسته است حرکت داده قدری پائینتر برده مذکور بر بند د، ایران باید چنانچه قبل از این واقع شده است، افغانستان را ازان بند تا مجرای نادعلی حق راه نهری در خاک ایران بدهد.

فصل هفتم - این نکته در نظر خواهد بود که حقوقی که در باب رودخانه هیرمند وضع جغرافی افغانستان طبعاً بحیث ملکیت هیرمند بالائی به او میدهد، بنا بر قرارداد جنرال سر فرد ریک گلداسمید در مساعدت ایران به اندازه مندرجه فوق عقیده شده است پس نتیجه اینست که ایران حقی ندارد حقوق آبی را که باین طریق حاصل نموده است بدون رضایت افغانستان بدولت دیگری منتقل نماید.

فصل هشتم - نمیتوانم این قرار داد را بدون یک کلمه تعذیر هر دو دولت متعلقه ختم نمایم، از احوالات تاریخی رودخانه هیرمند در سیستان معلوم میشود که رودخانه مذکور همیشه اوقات متحمل تغییرات ناگهانی و بهم در مجرای خودش بوده است

و تغییرات مذکور و وقت بوقت تمام رودخانه را بمجرای تازه گردانیده ، جمیع آنها را دایره انوقت را بایر نموده است ، امکان دارد همچنین تغییرات درآبیه هم بوقوع برسد ، علیهذا در احداث نهرهای تازه یا توسیع آنها قدیمه که از هیرمند جدا میشود و باید دقت و احتیاط تمام مصروف شد ، زیرا که اگر احیاناً اقدام به اینکار بی احتیاط لازمه بشود ، احتمال دارد که کار منجر به این شود که رودخانه در چنین نقاط بکلی باعث خرابی زیاد بپردو منکث بشود ، احتمال این خطر به افغانستان و ایران هر دو بالسویه می رود . امضای میکماهون :

به این ترتیب از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ توسط حکمیت دولت انگلیس ثلث آب دریا ی هلند و بیشتر از ثلث اراضی سیستان از افغانستان جدا و به ایران داده شد . اما مایه نزاع بین دو همسایه از بین نرفت و گاه و ناگاه از طرف حکومت ایران یک امر فیصله شده قدیم مورد مشاجره جدید قرار داده میشد چنانکه در ۱۹۲۸ منازعه جدید پیدا شد و آقای باقر کاظمی نماینده ایران در کابل مشغول مذاکره با وزارت خارجه افغانستان گردید . وزارت خارجه افغانستان در نهایت «دریادلی» با سفیر کبیر ایران یک قرارداد شانزده فقره یی به قرار ذیل امضا کرد :

«قرارداد تقسیم آب هلند بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان . چون دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان هر دو بالسویه تظیل بودند که راجع به تقسیم آب هیرمند بین دو مملکت قرار داد عادلانه ای (?) داده شود و برای انجام این مقصود قرارداد مخصوصی منعقد و امضا نمایند لهذا نمایندگان مختار خود را به شرح ذیل انتخاب نمودند . از طرف دولت شاهنشاهی ایران جناب آقای باقر کاظمی سفیر کبیر دولت شاهنشاهی در کابل ، از طرف دولت پادشاهی افغانستان عالیقدر جلالتماب علی محمد خان وزیر امور خارجه دولت پادشاهی ، نمایندگان مذکور پس از تبادل اختیار نامه های خود که واجب شرایط صحت و اعتبار بودند در موارد ذیل موافقت نمودند :

ماده اول - دولتین ایران و افغانستان موافقت مینمایند که همه ساله هر مقدار آب رودخانه هیرمند که به بند کمال خان میرسد بین ایران و افغانستان از بند کمال ببعد بالمناصفه تقسیم شود . (۱)

ماده دوم - برای آنکه از ده چهار برجک الی بند کمال خان زاید بر مقدار آبی که فعلاً برده میشود ، مصرف نگردد ، دولت افغانستان تصد میکند که در فاصله مزبور علاوه بر آنهاریکه جاری بوده هست نهر دیگری احداث و حتی تعمیر نمایند .

ماده سوم - مامورین و میرا بهای مجاز طرفین همه ساله در فصل پائیز مقدار آبی که در بند کمال خان تاسیخ سرمقدار آبی که هر یک طرفین بوسیله آنها شعبه از هیرمند میبرند معلوم مینمایند و در رسم طرفین محسوب میدارند بقسمیکه این دو رسم متساوی باشند . صورت تقسیمات و اسامی آنها بر مقدار هر یک از آنها طرفین راپس از تشخیص بیکدیگر ابلاغ خواهند نمود ، اگر بعد از این تغییری در صورت های مزبور لازم شود که بخواهند در یکی اضافه و در عوضی جای دیگر کسر کنند بیکدیگر اطلاع خواهند داد .

ماده چهارم - دستگاه ها و انوات لازمه برای تعیین مقدار آب رودخانه و آنها را طرفین را مامورین فنی ایران و افغانستان بخر چ دولتین بالمناصفه تهیه کرده و در محل های مناسب از بند کمال خان ببعد نصب نموده و در صورت لزوم مجرای رودخانه و انیز (از بند کوهک الی سیخ سر) تنظیم مینمایند .

ماده پنجم - برای اینکه تقسیم و تنظیم آب رودخانه هیرمند از بند کمال خان بوجه عادلانه که منظور این قرار داد است صورت گیرد مامورین فنی طرفین در نقاطیکه

مناسب بداند در خاکهای خود مقسم های دائمی خواهند ساخت و متخارج ساختمان این مقسم ها را طرفین معاهدین بعد از حصول توافق نظریکدیگر در طرح آن متناسب بامقدار اینکه میبندند عهده دار خواهند بود .

ماده ششم - تا ساختن سد و بند های دائمی بندهای گزی بقرار سابق ساخته خواهد شد و اگر طوفین برای بستن بندها بچوب گز ضرورت داشته باشند با تادیه قیمت بیکدیگر خواهند داد .

ماده هفتم - چون دهنه نهرهایی که مستقیماً از رودخانه هیرمند از بند کمال خان منشعب شده بخاک طرفین جزئی میشود خاکی میباشد برای اینکه زیان و نقصان در حوضه هر یک از طرفین پیدا نشود دولتین متعهد میشوند که از تاریخ امضای این قرار داد منتهی تا چهار سال بمرور آن دهنه را با آجر و اهنک هر یک به نحو و به ترتیب صحیحی بسازند .

ماده هشتم - دولتین متعهد میشوند که هیچگونه اقدامات و عملیات از بند کمال خان تا بند دوست محمد خان سیخ سر که مقسم آخرین است نخواهد کرد که موجب نقصان یا نکم میزان سهم هر یک از طرفین بشود .

ماده نهم - دولتین ایران و افغانستان متفا قبل موافقت مینمایند که مامورین فنی و میرابهای که مامور اجرای عملیات مندرجه در این قرارداد هستند و همچنین عمده جات مامور بستن و ساختن و پاک کردن و تنظیم بندها و انهار بین گوئک و سیخ سر که اقدام به آن بموجب این قرار داد در خاک طرف مقابل مجاز شمرده شده باشد بدون اسلحه نمیتوانند با جواز بخاک یکدیگر بروند . تبصره - مصالح و ادوات و اشیائی که مامورین و عمده ها برای انجام وظایف مندرجه در این قرار داد لازم دارند یا برای رفع حوائج زندگی خود در موقع خروج از سرحد همراه خود میبرند از حقوق گمرکی معاف خواهند بود .

ماده دهم در صورتیکه رودخانه هیرمند بالای بند کمال خان به بستر جدیدی منتقل شود مدلول ماده اول در محل دیگر که به منزله بند کمال خان در علاقه چخان سور فعلی میباشد ، با موافقت دولتین اجراء و تقسیم خواهد شد . چنانچه پانینتر از بند کمال خان به بهترین بستر فعلی طوری عمیق شود که برای اراضی سیستان آبیاری ممکن نشود ، دولتین موافقت میکنند در این صورت برای استفاده از اراضی سیستان از سهمیه ای که در ماده اول معین شده است بر ضایع طرفین تحت شرایط جداگانه قرار دادی بدهند .

ماده یازدهم - هرگونه اختلافی در اجرای مقررات این قرار داد رخ دهد که میر آبها و متصدیان امر از حل آن عاجز و یا از حدود اختیارات آنان خارج باشد بمرجعیت حاکم و رئیس مالیه سیستان از طرف دولت ایران و حاکم و رئیس عالییه چخان سور از طرف دولت افغانستان یا نمایندگان آنها تصحیه خواهد شد و رایبکه این هیئت به اتفاق اتخاذ نمایند قاطع خواهد بود ، چنانچه موضوع مختلف فیه باین طریق تادوماه از تاریخ بروز اختلاف حل نگردد ، بین مراکز طرفین به اسرع اوقات بطور قطع حل و تسوید میشود .

ماده دوازدهم - طرفین معاهدین متعهد مینمایند که هرگاه اتباع یکی از آنها طریقه استفاده از آب رودخانه هیرمند را از بند کمال خان که در این قرار داد مندرج است بهم بزنند یا از مقررات آن تخلف نمایند فوراً در خاک خود اقدامات لازمه را برای رفع آن بعمل

آورده مقصرین را بمجا ذات قانونی برسانند .

ماده سیزدهم - طرفین متعاهدین در طرف دوماه از روز امضای اینقرار داد ترتیب استفاده از آب هیرمند را از بند کمال و سهم خود را در خاک به اطلاع مامورین سرحدی و اهالی و ساکنین اطراف رودخانه هیرمند خواهند رسانید .

ماده چهاردهم - هر یک از طرفین متعاهدین هر چه زودتر پس از امضای این قرارداد مامورین برای مراجعات و نظارت در اجرای مواد اینقرار داد تعیین و کتبا بطرف مقابل معرفی خواهند نمود .

ماده پانزدهم - اینقرار داد در طرف سه ماه از تاریخ امضای آن به تصدیق مقامات مربوطه خواهد رسید و نسخ تصدیق شده در کابل مبادله خواهد شد .

ماده شانزدهم - اینقرار داد در دو نسخه بزبان فارسی تحریر شده و هر دو نسخه از معتبر است . نظر بر مراتب فوق نمایندگان مختار طرفین اینقرار داد را امضاء و بمسیر خود مسور نمودند .

کابل بتاريخ ششم دلو (بهمن) ۱۳۱۷ شمسی

سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران باقر کاظمی

وزیر امور خارجه دولت پادشاهی افغانستان علی محمد

به این ترتیب « نصف آب هلمند » بانام تاریخی « سیستان » از طرف دولت افغانستان به ایران بخشیده شد (التهنئوی ملی افغانستان اینقرار داد را در نمود)

و اما امیر حبیب الله خان بعد از معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس در تصدات خود تا زمان مرگ دست بسته و وفادار ماند، و از هیچ فرصت مساعد برای طرد کانترول انگلیس در سیاست خارجی افغانستان استفاده نکرد تمام فعالیت امیر در سیاست خارجی منحصر بود به اعانت یک هزار پوند از طرف خودش در ۱۹۱۱ و شش هزار پوند از طرف مردم افغانستان در ۱۹۱۲ بدولت ترکیه بنسبست وقوع حریق در استان بول و خساراتی از طرف دولت ایتالیا بمردم ترابلس. امیر این اعانه را توسط جعفر بر قنسل ترکیه در بمبی پرداخت و البته محمد سعید بن نامق صدراعظم ترکیه کتبا از دولت افغانستان تشکر کرد و جواب دوستانه از امیر حبیب الله خان گرفت . همچنین امیر در ۱۹۱۳ یک هزار پوند اعانه توسط سفیر خود در کلکتا و قنصل دولت جاپان به قحط زده گان جاپان بداد .

مناسبات سیاسی افغانستان با دولت روسیه زاری در اینوقت خصوصاً بعد از معاهده ۱۹۰۷ روسی و انگلیس کماکان معدوم و فقط روابط تجارتهی بین مملکتین برقرار بود . سیاست تجارتهی روسیه بزودی در افغانستان حسن استقبال گردید و روبه انکشاف گذاشت . دولت روس همانقدر تکسی که دولت افغانستان از اشیای تجارتهی می گرفت، همانقدر به تجار افغانی تخفیف قایل شده بود، پس دادوستد طرفین روز بروز وسعت اختیار مینمود . صادرات افغانستان در روسیه عبارت بود از : پشم ، پنبه ، پوست باب گوسفند ، گاو ، اسب ، تخم های رشقه و پیاز و بید انجیر و کنجد ، کشمش ، کشته انجیر ، آلو ، بادام ، جوز ، هسته ، بزغنج ، انار ، پوست ، جو ، گندم ، برنج ، ابریشم ، زیره ، قالین ، روده و تریاک . همچنین افغانستان مال التجاره هندی را از قبیل : ملل ، دهاکو ، سانه ، رنگ و مرچ و قمرز دانه به آسیای مرکزی روسیه صادر میکرد . قیمت این صادرات افغانستان در روسیه مثلاً در سال ۱۹۱۵ به ۲۴ ملیون روپیه و یا ۸ ملیون روبل بالغ میشد . واردات افغانستان از روسیه اموال ذیل بود : پارچه باب ابریشمی و زری و پشمی

ونجی، گلابتون، مس، ظروف مسی، سیخ آهن، جرم، کاغذ چینی و شیشه باب، کلوش، نخ باب، قند و چای، تیغ باب، تخته فولادی، المونیم، هفت جوش و سیلاب، نفت و گوگرد، ساعت، موزه افتاب لکن برنجی، شیرینی باب و عطریات و صابون و موم، چودن، ظروف چودنی و غیره این اموال شهرت و مشتری بسیاری در افغانستان داشت و به پخته گی و اصالت و دوام مشهور بود و قیمت سالانه آن تقریباً بر پنج و نیم میلیون روبل بالغ میشد. روی هم رفته شهرت مال التجاره روسی در افغانستان بجائی رسید که حتی از ایالات شرقی افغانستان که به هندی نزدیکتر بودند، بهوس دادوستد تجارتی با روسیه افتادند. خصوصاً اقسام چیت و صندوف روسی که طرف احتیاج و پسند مردم بود. همچنین قماشهای درب و بپروک و طلا نسکه و ماهوت و توار و مخمل، موزه، ساعت، پوستین، چینی، صابون و غیره طرف پسند طبقات متوسط و بالاتر محسوب میشد. عایدات دولت نیز از مالیات گمرکی این تجارت روز افزون بود. تنها گمرکات ولایت قطن و بدخشان سالانه به ۲ میلیون و سه صد هزار روپیه در معرض اجاره داری گذاشته میشد، در حالیکه یک قسمت عمده مالیات در دهن مستاجر فرو میرفت، همچنین از ولایات بلخ و میمنه و غیره در هر حال تجارت افغانستان با روسیه یگانه تجارتی بود که صادرات افغانستان بر وارداتش میچربید.

و اما مناسبات سیاسی افغانستان با ایران دیگر موضوعی نداشت، مخصوصاً صابعد از معاهده ۱۹۰۷، زیرا ایران تقسیم شده بود و نفوذ مستقیم انگلیس و روس در شمال و جنوب ایران کشیده می شد، تا جائیکه قانون تازه مشروطیت ایران برای هم زدند و بنام محمدعلی مخلوع (که از طرف مجلس ملت راند شده و در ۱۹۰۹ جایش به محمد مرزا داده شده بود) اختلال را در کشور تولید نمودند، مارگن توسط امریکایی مستخدم ایران اخراج، وزیر مالیه ایران به سمت یکنفر اومنی گشته شد، دار روس در آذر بایجان منصوب و لفته، لاسلام مثل مرغی از خلق آویخته گردید و گنبد امام رضا به توپ بسته شد، در حالیکه مجلس ملی ایران در ۱۹۱۲ بکلی از بین برده شده بود. این وضع دوام داشت تا جنگ اول جهانی آغاز گردید. در طی این زمان طبقه حاکمه ایران آله دست استعمار فرنگ بود مگر مردم و طبقه متوسط کشور از شئون مملکت دفاع میکردند. اینها جهاد عمومی را تبلیغ و از قدرت دولت المان استمداد و طرف ترکیه استریا را الزام کردند و خواهان انتقال پایتخت از تهران به اصفهان گردیدند. مردم شیراز نیز برضد انگلیس قیام کردند و ۳۰ هزار ژاندارم ایران طرف ملت را گرفتند. معیناً کشور بیطرف ایران میدان زدو خورد دول ترکیه و روسیه زاری و انگلیس گردید. کلنل بیت انگلیسی در پارلمان لندن گفت که همسایه های وحشی هندی یعنی ایران و افغانستان به اتفاق روس و انگلیس جاروب کرده شوند.

امیر حبیب الله خان هنگامیکه جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مشتعل گردید، دست بسته در انتظار دستگیری انگلیس نشست و در طی یک دربار عامی در بیطرفی افغانستان را اعلام کرد. امیر در این دربار منعقد در قصر استور (عید رمضان ۱۳۳۲ قمری) با حضور سفیر دولت انگلیس گفت که:

خط و ایسرا صاحب هند (لازد هاردنگ) در خصوص اخبار کیفیت حرب عمومی اروپا و داخل بودن دولت معظله برتانیه در این حرب بحضور ما رسیده، و ضمناً بطور اشعار دوستانه نوشته اند که: چون دولت علیه افغانستان از زمان اعلیحضرت ضیاء الملة والدین مرحوم با دولت معظله برتانیای عهد دوستی و بیمان مودت داشته و دارد و در مہمات و معظلمات امور خارجه پرسیدن رای و استشاره دولت برتانیای از جمله مواد عهدنامه قرار داده شده و تجدید هم شده است، از آنرو بیطرفی دولت علیه افغانستان

را در این حرب حاضره مناسبتر و موافقتر دانسته، باشعار دوستانه و اظهار مخالفت کارانه ابتداء ورزیده شد. بعد از آن امیر اضافه کرد که: مآل مفهوم تحریرات دوستانه (۱) جناب و ایسرا همین بود که گفتیم. ماهم پس از بعضی تمهیدات دوستانه برای دوست خود جناب و ایسرای نوشتیم که: واقعا دولت علیه ما بادولت بیهه شما تا بوقتیکه به شرف و حیثیت و استقلال و حریت آن هیچ تعرضی از هیچ طرف بوقوع نیامده باشد و شرایط مهبوت خلل پذیر نشده باشد، گسکان بر عهد و پیمان دوستی خود پایدار و استوار است و کذالك تا به هنگامیکه بر منافع حاکمیت و حقوق ملکیه او از هیچ طرف هیچ تجاوزی بوقوع نیامده باشد، از مسلك بیطرفی انحراف نخواهد ورزید. (۱)

امیر بیطرفی افغانستان را اعلام کرد، در حالیکه در افغانستان هیجان عمومی مردم احساس میشد. و مردم سرحدات آزاد افغانستان در خزان همین سال بر ضد استعمار انگلیس قیام کردند.

در اکتوبر ۱۹۱۵ هیئت سیاسی آلمان و استریا و ترکیه با نامه های ویلهلم دوم امپراطور آلمان و محمد رشاد خامس سلطان ترك وارد افغانستان گردیده و اتحاد نظامی باهمی را علیه انگلیس پیشنهاد کرد. این هیئت تا ۲۲ می ۱۹۱۶ در افغانستان باقیماند. قسمت بزرگ دربار و مامورین افغانستان بر رهبری سردار نصراله خان نایب السلطنه طرفدار این اتحاد و اعلان جنگ با انگلیس بودند، توده های مردم سخن از جهاد میزدند و مردم وزیرستان از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ مبارزه مسلح خود را بر ضد انگلیس ادامه میدادند. معینا امیر حبیباله خان هیئت سیاسی دول مذکور را ناکام رجعت داد و خود در جرگه عمومی (۵۴۰ نفری) ۱۹۱۵ تمام رهبران احتمالی جهاد را در کابل مشغول نگه داشت، مهمترین اینها از علمای مذهبی بودند چون: پاچای اسلامپور (مآذون ملا نجم الدین هده)، ملا محمد جان موسوی پسر فیض محمد صاحب (مآذون ملا عبدالغفور سوات)، ملای تگاو (مآذون ملا صاحب هده)، پاچای تیرگری (مآذون آخند زاده هده)، میان صاحب پرو، میان صاحب حصارک، استاد هده، شمس الحق صاحب، حافظ چی پسر صوفی صاحب، ملا محمد مرید، ملا عبدالغفار، شیخان صاحبان و پسران حضرت مجددی شور بازار و غیره. در همین وقت بود که رسالات اطاعت اولی الامر توسط مطبعه عنایت کابل چاپ و در تمام مساجد و قشله های نظامی افغانستان منتشر گردید و مقالاتی در این مورد در سراج الاخبار نوشته شد. امیر حبیباله خان سعی بسیار کرد که مردم افغانستان را در داخل کشور و سرحدات آزاد شرقی آن بنام اطاعت پادشاه مسلمان از قیام و مبارزه به ضد انگلیس بازدارد. در حالیکه در هند و ایران با ضعف قوتهای مبارز، مبارزه آزادی خواهی دوام داشت.

امیر میخواست مذاکرات را با هیئت سیاسی آلمان و ترکیه طول دهد تا مقاصد خویش را بالای انگلیس از راه مفاهمه بقبولاند، اما نمیخواست علیه انگلیس برای این منظور اعلان جنگ بدهد. در مقابل این همه مساعی امیر حبیباله خان که به نفع دولت انگلیس در یک مرحله بحرانی تمام شد. دولت انگلیس به امیر وعده داد که بعد از ختم جنگ، استقلال سیاسی افغانستان را بر سمیت خواهد شناخت، ۶۰ میلیون کلدان حق السکوت خواهد پرداخت و هم سالانه تا ۲ میلیون و ۴۰۰ صد هزار کلدان بدولت افغانستان خواهد داد. در حالیکه بعد از ختم جنگ دولت انگلیس یکی از این وعدهها را

ایفا نکرد. تنها ۲۰ میلیون کلدار تابشاور فرستاد که آنهم همانجا بماند تا امیر کشته شد.

این روش امیر در داخل افغانستان تولید تنفر و انزجار عمیقی نمود مخصوصاً روشنفکران و آزادیخواهان جدا در صدد مخالفت برآمدند. محمود طرزی که قلم در دست داشت زیر عنوان «استقلال دولت علیه مستقله افغانستان» در سال ۱۹۱۷ (شماره ۱۳ سال ۷ دلو ۱۲۹۶ شمسی) چنین نوشت: «افغانستان دولت با استقلال آزاد بوده و هست و خواهد بود.» طرزی بعد از تعریف کلیه استقلال از نظر لغوی و حقوقی گفت: «دولت علیه مستقله افغانستان با همه معانی استقلال، مستقل و آزاد بوده و هست و خواهد بود، ماشش و نیم سال است که خود را مستقل اعلان کرده‌ایم و برخلاف دعوی خود هیچ مدعی ندیده‌ایم...»

در سال ۱۹۱۸ بین دولت جدید التاسیسی اتحاد شوروی سوسیالیستی و جرمنی معاهده صاب «برست لیتوفسک» بسته شد. در ماده هفتم این معاهده راجع به استقلال افغانستان و ایران چنین ذکر گردید: «دولت ایران و افغانستان باید مستقل بوده و ضمیمه هیچ دولت دیگری نگردند، و دول امضاء کنندگان صلح موظفند که استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت مملکتین ایران و افغانستان را محترم شمارند.»

البته تمام این چیز ها نظری بود تا اینکه مردم افغانستان دستگاه حاکمه طرفدار انگلیس را و از گون نموده و دست به شمشیر بردند و آنگاه در نتیجه پیروزی بردشمن، استقلال کشور خود را تأمین کردند.

کشته شدن امیر حبیب‌الله خان (۲۱ فروری ۱۹۱۹):

امیر حبیب‌الله خان در اوایل سلطنت خود طرف تنفر زیاد مردم افغانستان قرار نداشت زیرا مردم از خشونت پدرش کوفته خاطر بودند و زمامداری او را مقنن می شمردند. اما امیر حبیب‌الله خان نتوانست این وضع را حفظ کند. حکام و مأمورین مطلق العنان و رشوه خوار دولت او توده های مردم را بستوه آورده بودند. امضا معاهده با انگلیس در ۱۹۰۵ قشر روشنفکر را از اراده امیر ناامید ساخته بود و خونریزی از مشروطه طلبان این ناامیدی را به کینه و انتقام مبدل کرد. وانکاسی آن آتش تفنگچه شوربازار بود. بیباکی و تکبر و تهدید امیر دربار را به ضد او برانگیخت و حیات خصوصی او که در حرم فرورفته بود، در شهر ها تولید نفرت کرد. نرمش و سازش سیاسی امیر با انگلیس و جلو گیری از عزم جهاد مردم افغانستان و سرحدات آزاد، تأثیر عمیق و منفی در کشور نموده بود، زیرا هنگامیکه ملا نجم الدین صاحب هده در سال ۱۹۰۹ فتوای جهاد علیه استعمار انگلیس صادر کرد، در کابل، کاپیسا، پروان، لوگر، پاکتیا و غیره هیجانی در مردم پیدا و آمادگی به جنگ آغاز شد. نایب السلطنه نیز به امداد اسلحه در سرحد پرداخت. اما امیر حبیب‌الله خان «جهاد مردم را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام ناجائز بقلمداد» و آخندزاده، موسسی ملامحمد جان صاحب را که در صدد جمع آوری مجاهدین و حمله علیه انگلیس بود در کابل احضار و تحت نظر نگهداشت. همچنان امیر ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات را که یکی از ارکان امور نایب السلطنه و تحریک کننده جهاد بود، محبوس کرد و حاجی عبدالرزاق خان را که بین نایب السلطنه و سرحدات آزاد و سیط بود، محکوم به کندن ریشش نمود.

در زمستان ۱۹۱۹ هنگامیکه امیر حبیب‌الله خان با دربار خود در شتائیه جلال آباد و لغمان مشغول تفریح و سردار امان‌الله خان عین الدوله بحیث وکیل سلطنت در پایتخت

مقیم بود. يك حادثه سیاسی در موضع «كله گوش» - لغمان، واقع شد که در زندگانی اجتماعی افغانستان تأثیر عمیقی کرد. امیر حبیب‌اله خان در فروری ۱۹۱۹ (جمادی الاول ۱۳۳۷) باتمام دربار خود به قصد دشمنکار ماهی، از جلال آباد در لغمان رفت و در کله گوش خیمه زد. خیمه امیر يك دیر که کلان بود که در يك گوشه آن تخت خوابش با پرده‌ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دورخیمه دهلیزی بواسطه يك دیوار تجری تشکیل شده بود که محل یاسبانی واستراحت غلام بچه‌ها و نوکریوالبهای حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهي و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن خیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر محمدخان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علیرضا خان کندکشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹) در ساعت ۳ بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - يك گوشه از دامن خیمه را بالا زده بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بیصدا خفته بود. مرد دهن تفنگیچه خود را در نهایت خونسردی درین گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدورفت. گلوله تفنگیچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگیچه محمدخان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است، مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشود که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همینکه ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکشر گرفتار گردید ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند. در هر حال امیر حبیب‌اله خان به اینصورت از بین برده شد و یک نفر سردار شاعر (سردار عبدالرسول خان متخلص به رسول) منظومه در مرثیه امیر نوشت که يك بیت آن این است:

دگلوله بسر فخر ایشیا زده اند تیانچه بسر سایه خدازده اند (!)

نایب السلطنه: بعد از صدای کشته شدن امیر نایب السلطنه آمد و خارج خیمه امیر نشست، مامورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نایب السلطنه از دیدن برادر متأثراً امتناع نمود و بدرباریان گفت: در جهان از این قبیل امور بسیار واقع میشود نباید مضطرب بود بلکه باحواس جمع بایستی متوجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه را که مبهوت مانده بود تسلی داد و گفت: وقت آنست که شماطوری بامن پیش آئید که من هنگام فوت ضیاء الملکوالدین بایدر شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نایب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عمله دربار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشا کرد. سپس سالار محمد نادر خان موظف شد که قبلاً بجلال آباد رفته قشون را آماده موافقت با وضع جدید نماید، محمد ولی خان سرجماعه مامور گردید که میت امیر را بجلال آباد منتقل سازد و تیلیفون لغمان و جلال آباد زیر سانس قرار گرفت.

روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول مساوی اول حوت ۱۲۹۷ (۲۱ فروری ۱۹۱۹) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لغمان علی احمد خان شاه آغاسی ملکی پیش شد و گفت: تا وقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین

شده نمیتواند ، چون شما درخاندان شاهی مرد عالم وفاضل وکامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه دست او را عقب زدو خود پیشی شد وگفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست دراز کرد و بیعت نمود. بیعت شروع وتایب السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد .

در همین روز نایب السلطنه لژارد جلال آباد گردید. سپاه بقومانده معین السلطنه در قشله نظامی شاه جدید را استقبال وسلام کرد. مامورین ملکی وعده از روشناسان درپز شاهی دست بیعت دادند وبیرق سرخ شاهی افزاشته گردید. امیر حبیب اله خان در میدان کلف جلال آباد دفن شد. شاه جدید نامهئی بهوایسرای هند بفرستاد و گفت: به ساعت ۳ شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج الملة والدین درکله گوش دره لضان ازطرف شخص مجهولی بضرب تفنگچه شهید شد. همه گئی مرا به سلطنت انتخاب نمودند. تملقات حکومتین را مانند سابق اتشاء الله دوستانه قایم خواهم داشت.

روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید درولایات افغانستان ارسال و ازگشته شدن شاه سابق ونصب شاه جدید اعلام نمود و بیعت طلب کرد. در حالیکه در همین روز سردار امان الله خان عین الدوله در شهر کابل سلطنت خود را اعلام کرده بود. امیر نصرالله خان يك فرمان رسمی و يك مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان فراشباهی بعنوان عین الدوله فرستاده و در فرمان رسمی حدنه کشته شدن امیر حبیب اله خان وانتخاب خودش به پادشاهی، و در نامه خصوصی تعیین يك هیئت مشاور را برای عین الدوله وفرستادن بیعت مردم در جلال آباد تفکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقنوس خان اعتماد الدوله، سرار عبدالوهاب خان، محمد سرور خان نایب الحکومه سابق هرات، صالح محمدخان نایب سالار، مرزا محمود خان امین نظام وسردار محمدعلی خان سرکرده تعمیرات .

شجاع الدوله خان به ساعت ده صبح جمعه بکابل رسید وباعین الدوله ملاقات کرد. این همان شخص است که گفته میشود عضو جمعیت سری دربار وهمکار عین الدوله وکشنده امیر حبیب اله خان است. چون تاسه روز خیرى از شجاع الدوله وکابل به جلال آباد نرسید، امیر نصراله خان نامه دیگری با سردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد زیرا تلفون کابل جواب نمیداد. اما سردار یونس خان همینکه بکابل رسید واوضاع تازه را دید فوراً به امیر امان اله خان بیعت کرد .

در ۲۴ جمادی الاول شجاع الدوله خان وغلام محمد خان پنچات باشی از کابل با دو کاغذ، یکی نقل بیعت نامه مردم ومامورین ملکی ونظامی کابل بنام امیر امان اله خان ودیگر مکتوبی از افسر ومامور نمایندگان اهالی کابل بعنوان نایب السلطنه، بجلال آباد فرستاده شد. اینها درعرض راه خطوط تلفون را قطع میگردند وسواران جلال آباد را که به حفاظت راهها گماشته شده بودند، برفتن کابل و بیعت به امیر امان اله خان تشویق میگردند، در حالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصراله خان با آتش توپها بعمل آمده بود. نماز شام شجاع الدوله وغلام محمدخان وارد جلال آباد وبعد از تفتیش وتلاشی بنزد امیر پیش شدند . امیر نامه عنوانی خود را بخواند که نوشته بود :

جناب نایب السلطنه صاحب، معین السلطنه صاحب عضد الدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع، سردار غلام علی خان صاحب، سردار صیپ سالار صاحب وجمله عمله ملکی ونظامی پادشاه شهید بیسوجب ، السلام علیکم ان کافوا علی

سبیل الهدی. بعد از آن از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امیر حبیب اله خان و اغماضی نایب السلطنه از حق سلطنت موروثی پسرانش و قبول بیعت برای خود حرف زده شده و در آخر گفته شده بود: « ماهه دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان اله خان داده ایم، شما هم از اندیشه امان... گذشته در بیعت عمومی امضا نمائید و الاستولیت و ذمه واری خون ریزی بگرتن شد. نواهد بود. این تنها نبوده، شجاع الدوله خان در حین تفصیل شفاهی اوضاع کابل بحضور نایب السلطنه، ضمنا از اعلان استقلال امان اله خان و جوش و هیجان مردم و غلیان سپاه کابل سخن ها راند.

اما نایب السلطنه مایل به خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح نموده بودند: از جنوب دوست محمدخان ناظم با افسر و عسکر گردیز بالای کابل در افتد، از شمال معین السلطنه با مردم تگاو و مستوفی الممالک از راه کوه دامن کابل را مورد حمله قرار دهد، خود سردار باقشون شرق بصفت قلب سپاه پایتخت را استهداف نماید. شیخ پاشاه کنری هم متمسک شد که از عقب باده هزار نفر میهنی مسلح بکابل بتازد و معین الدوله را گرفتار کند. سردار نصراله خان نپذیرفت و گفت: اگر من برای گرفتن تاج و تخت بچشم تمام سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهند شد ولی ریختن خون در افغانستان بفتح اسلام نیست لهذا من از یادشاهی که بالای خون بنا گردد گذشتم. آنگاه او بمنشی خود مرزا محمد عمر خان امر کرد که بیعت نامه او را به عنوان امیر امان اله خان بنویسد. در ۲۵ جمادی الاول بیعت نامه ذیل به امضای نایب السلطنه بعنوان امیر امان اله خان فرستاده شد:

و حضرت الهی جل جلاله وجود عزیز فرزند ارجمند کامکار و نور دیده برخوردار امیر اماله خان را از حواش روزگار برکنار داشته بقاصد دارین کامیاب گرداند. چون بموجب التجا و بیعت ارجمندان سعادتندان معین السلطنه و عهد الدوله و باقی ارجمندان عزیز و خدام حضور و صاحب منصبان نظامی و ملکی، امارت افغانستان را قبول کرده و مشروحا بحضور آن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. در ثنی اطلاعدهی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معروض شد که مردمان دارالسلطنه کابل بحضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض برای سر پرستی شما یان و لحاظ حفظ دین و ملت افغانستان آن بارگران بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز بنفاق و آزردگی شمار و اداری نبوده و نیستم و شما را فرزند ارجمند دلبنده بقراریکه میدانستم میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند را از خود میسارم، بنابراین خود من برضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل و جلاله امارت و امامت آن فرزند ارجمند را نیک و پاینده و باقی میخواهم. انشاء اله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل شده و بدیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد. باقی ایام بکام باد. نصراله.

یگروز بعد سردار عنایت اله خان و سردار حیات اله خان هم بیعت نامه‌ی به خط مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بعنوان امیر امان اله خان امضا کرده فرستادند. در خاتمه بیعت نامه این مصرع قیده شده بود: ای غایب از نظر بخدا میسپارم. تا اینوقت اعلامیه های امیر امان اله خان در سرتاسر کشور تاثیر عمیق خود را در بین مردم و سپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را با شرط استقلال و آزادی داخلی و خارجی افغانستان پذیرفته‌ام و هم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور

نموده بود، لهذا در هر جایی که مخالفت با امیر احساس شد عسکر محل بطرفداری از شاه جدید مداخلت کرد. مثلا در قطن ناظر محمد صفر خان والی که مربوط بدسته نایب السلطنه بوده و بیعت زمه بنام او ترتیب کرده بود، از طرف عسکر معزول و محبوس و کابل تحت الحفظ فرستاده شد. در همین همدچنین جنرال عبدالغفار خان گرفتار طرفداران دولت جدید گردید، بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد. در جلال آباد هم چنین شد، سیاه ازبکین خودیکنفر عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و قوماندهان خویش قراردادند. این قوماندهان جدید عسکر محافظ بالای خزانه و کدام وجبا خانه و تمام ادارات دولتی بگماشت و خطبه بنام امیر امان الله خان بخواند، بیرق شاهی نایب السلطنه را از بام عمارت فرود آورد و نایب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت نگهداشت، سردار محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را با مرزا محمد حسین خان مستوفی المالک محبوس و توسط قشون محافظ بزرگ قومانده شاه علی رضا خان کند کمشر بکابل فرستاد و هم بیعت سیاه را توسط نماینده خود بدر بار کابل روانه کرد. این فعالیت سیاه نمونه بارز نظم و دسیلین اردوی افغانستان بود، در حالیکه هیچ خونی ریخته نشد و تخریباتی بعمل نیامد.

متاقبا در ۳ جمادی الثانی (۸ مارچ) نایب السلطنه و معین السلطنه توسط موتی از جلال آباد بکابل رسیده سر راست داخل «سراجه» حر مسرای ارگ شدند. بعد از چند روزی معین السلطنه در محیس سراجه بنعایله خود یکجا شد و نایب السلطنه تنها به برج شمالی ارگ و باز بخانه فوقانی دروازه حر مسرای کلان ارگ معروف به «جرقیل» منتقل گردید. معین السلطنه تقریبا چهار ماه در اینجا با عایله خود باقیماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا او داماد محمود طرزی و باجه برادر خود امیر امان الله خان و در عین حال مرد کم اتعانی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. و اما نایب السلطنه مرد دیگری بود، او در افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام و اعتبار داشت، در پایتخت یک عده مامورین و روحانیون و منتقدین بزرگ طرفدار او بودند. امیر امان الله خان او را رقیب قوی خود تلقی میکرد. در عمق این قضایا علت اصلی دیگر نهفته بود و آن اینکه در دولت سابق افغانستان نایب السلطنه مرکز افکار ضد انگلیسی بود، در فعالیت هایی که در سرحدات آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت، نایب السلطنه جنگ با انگلیس و استقلال افغانستان را میخواست، لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود و لو اداره داخلی نایب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف تحولات اجتماعی مترقی و دبسته اداره قرون وسطائی بود، پس حیات این شخص از نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دومه بعد از حبس نایب السلطنه درباری تشکیل و نتیجه یک تحقیقات مصنوعی را که برینای الزام نایب السلطنه و شاه علی رضا خان کند کمشر و یکنفر از درباریان (عبد الاحد خان) قرار داشت، بیان کرد و رای خواست و هم گفت که عضد الدوله و خاندان شاهی به اعدام نایب السلطنه رای داده اند. سردار مدافع امین الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت یک برادر مارا دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم؟ البته در محبوس بودنش حرفی ندادم. سردار صنایع محمد عمر خان این پیشنهاد را تأیید کرد. و برادر سوم سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جرمی محتاج ثبوت است شما برادر بزرگ مارا به محکمه شرعیه محول نمائید اگر اتهام ثابت شد مجازات والا رها خواهد شد، رای

ما و شما معتبر نیست .

پس نایب السلطنه محبوبس ماند و عبدالاحد خان تبعید شد و شاه علیرضاً خان افسر بیگناه که ضارب و کشتنده امیر حبیبالله خان را با افسر رها کننده آن از دست محافظ میشناخت، از نظر سیاست محکوم به اعدام شد. یکی از مشهور دروغین که علیه او شهادت داد فتح علی خان جاغوری از خاندان سردار شیر علیخان جاغوری بود و کندکشر گلوه باران گردید. در حالیکه تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علناً گفته میشد که کشتنده امیر حبیباله خان، شجاع الدوله خان فراشیاشی (عضو جمعیت سری دربار) است نه دینگری . همین شخص بود که در دوره امیر امان اله خان امین الصمصس کابل، وزیر امنیت عمومی، رئیس هیئت تنظیمه هرات و آخراً وزیر مختار افغانی در لندن گردید. انگلیسی ها او را به میدیدند و در سقوط دولت امانیه او را از لندن اخراج کردند. شجاع الدوله خان در برلین مقیم گردید و در همان جا حین جنگ دوم جهانی وفات کرد. مستوفی السالک مرزا محمد حسین خان در ۱۴ ثور ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در باغ ارگ از درختی آویخته شد .

نایب السلطنه یکسال و سه ماه در محبس بماند و در طی آن از مأمور محبس خود (محمد امین فراشیاشی جدید) قلم و کاغذی بخواست و نامه‌ای به امیر امان اله خان بنوشت و توسط محمد رفیق خان کندکشر عساکر محافظ ارگ بفرستاد و جواب گرفت. محمد رفیق خان مضمون این نامه و جواب را چنین قصه کرد :

«ارجمند کامگار امیر امان اله خان. بشما معلوم است که من در وقت امیر صاحب شبیه شمارا حمایت مینمودم و حالا هم باشما مخالفت ندارم، اکنون از شما سه چیز میخواهم : اول مرا از محبس رها کرده اجازه بدهید که بقیه عمر خود را درمکه معظمه و مدینه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود مرا بخانه من بفرستید و من از خانه خود خارج نمیشوم. سوم اگر اینهم قبول نشود من حاضرم که برای شما خدمت نمایم .
نصراله.»

امیر امان اله خان در جواب این نامه سرباز چنین نوشت : «عم معظم سردار نصراله خان. من در وقت پدرم جنایتی نکرده بودم که شما مرا حمایت میکردید. اگر شما بامن مخالفت نداشتید چرا در جلال آباد دوست محمدخان ناظم را مقرر کردید که برای حمله بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود ؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود . اماناله»

شجاع الدوله خان در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) در شهر هرات بمن گفت :
امیر امان اله خان مرا در محبس نایب السلطنه (جرغیل) با پیغامی فرستاد، محمد امین فراشیاشی مرا داخل اطاق سردار نمود و خود برگشت . تخت بام و اطاق هر دو بواسطه کلکین های آئینه دار و مرتفع روشنائی میگرفت، زیرا کلکین بزرگ اطاق سردار که مشرف بخارج بود بآمد مستور گردیده بود. این عمارت که در طبقه دوم قرار داشت عبارت از یک تخت بام مسقف، یک اطاق بزرگ، یک اطاق کوچک و یک تشناب بود. فقط در سر زینه تخت بام می ایستاد و سردار تنها بود. فرش اطاق عبارت از یک سیطونجی، یک چیرکت و اناثیه آن عبارت از یک جوهره صراحی و گیلان، یک آبدان بزرگ و یک جوهره آفتابه لکن بود، زیر چیرکت توشکی گسترده و نایب السلطنه با محاسن همیشه گل روی آن تشرسته بود، سردار چین عادی در بر و دستاز سفیدی در سر داشت و قدری خسته و لاغر و محزون بنظر می آمد. در یک گوشه اطاق هم سجاده‌ای گسترده بود،

من تعظیم نمودم و او باتبسمی جواب داد، ملتفت شدم که سردار باریش دست نخورده و چهره زرد شده، يك ملاحظه مخصوصی دارد. وقتیکه از صحت سردار پرسیدم، به اختصار گفت خوب است. آنوقت خودش پرسید: چه طور آمدید مگر کاری دارید؟ گفتم: امیر صاحب بحضور شما سلام میرسانند و صحت شمارا میپرسند و هم میفرمایند که: همان قرآنی که نوشته ها درانست کجاست؟ نشان بدهید که کار است. نایب السلطنه جواب داد: من اطلاعی ندارم کجاست، بخود شما معلوم است که کجاست. شجاع الدوله گفت که من به سردار گفتم اگر قرآن مطلوب نشان داده شود بفایده حضور عالی است. سردار گفت بیادمانده که کجا است شاید نزد خود امان اله جان باشد. چون میدانستم اصرار بیسود است باتعظیم مرخص شدم، سردار فقط سری بعلامه خدا حافظی شور داد. من از استقامت و استغنائی طبع نایب السلطنه متأثر شدم که حتی يك خواهش کوچکی هم ننمود. وقتیکه جواب سردار را به امیر رساندم، دقیقه‌ئی متفکر ماند و بز پرسید: دیگر هیچ چیزی نگفت؟ گفتم هیچ. باز مکنی کرد و پرسید: صحت شان چه طور است؟ گفتم ظاهراً خوب بود. شجاع الدوله خان توضیح کرد که امیر امان اله خان از نیافتن قرآن بسیار اندیشه‌مند بود، زیرا در این قرآن امان اله خان و نایب السلطنه و يك عده از اعضای عده حزب سری دربار کتبا تعهد کرده بودند که باتطبیق مرام خود اوضاع افغانستان را تبدیل نمایند، در حالیکه این قرآن در نزد نایب السلطنه بود و باتمام تفتیش که در جلال آباد و کابل در عمارت او بعمل آمد، پیدا نشد.

بعد از چندی امیر امان اله خان نایب السلطنه را از جرقیل فرود آورد، مجدداً در سراجچه حرم سرا جاداد و حرم او عالییه بیگم را با فرزند کوچکش با او یکجا نمود و هم بمادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسایل رهائش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردید. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان اله خان پیدا شد، در حالیکه يك دست مخفی اما قوی چنین چیزی نمیخواست و درصدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که منافع از راجه های دست نشانده هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از تشویش اینکشور خاطر جمع گردد.

در کابل يك پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب السلطنه در محبس باتعذیب و شکنجه دولت دشمنان دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نایب السلطنه طوفانی از هیجان تولید کرد. یکی از این طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صفر خان امین الاطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صفر خان از همکاران وفادار نایب السلطنه به همین سبب یکبار مخبوس گردیده بود. پسرش محمد انور خان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اختر خان دهباشی سرواسان حضور امیر حبیب اله خان از خدمت طرد شده بود. امان نایب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جز مصاحبین خود قرارداد، بعدها او را در عوض پدرش امین الاطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امیر امان اله خان این خاندان را از خدمات دولتی معزول نمود مصفا محمد

انور بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود طرفدار رژیم مترقی امیر امان اله خان بود .

درچنین فضائی ناکهانی يك مسلمان هندوستان بنام ملا عمادالدین از پشاوروارد کابل شد وبفعلیت آغاز کرد. این آدم زرنک وچالاک ازقبل افغانستان را میشناخت و معمولاً خودش را ازراه جاسوسی بکابل مربوط نموده بود. او ازپشاور کتبا خودرا در خدمت جاسوسی افغانستان گذاشت ومدتی مجاناً خدمت کرد تاطرف اعتماد گردید وبکابل آمد ویک معاش ابتدائی ششصد روپیه برایش مقرر شد. ازان بعد هرسال اوبنام گرفتن معاش درکابل آمده یکی دو ماهی بسر میبرد وبر میگشت. اما اوآنقدر فعال بودکه درطی همین مدت باکار کنان محکمه اطلاعات ومحمد اخترخان، حتی با سردار امان اله خان عین الدوله آشنا گردید وخدمت ورفت وآمد نمود. اینک باز او رسید وبتدریج محمد اخترخان را که درسرتاسر سرحدات آزاد مشهوربود، به این خیال آورد که بیکار درافغانستان نشستن بیسود است بایستی درسرحدات آزاد رفت و فعالیت کرد، ولی همینکه محمد اخترخان حاضر شد اوقضیه ظلم امان اله خان را برنایب السلطنه پیش کشید. در نتیجه محمد اخترخان به تشکیل يك جمعیت سری از اشخاص ذیل پرداخت :

ملاعماالدین مذکور، غلام حیدر سرحدی که تخم مرغ را ازفاصله ۴۰ متر به گله میزد، عبدالرحیم خان ازخاندان سعدالدین خان قاضی القضاات که درعهد امیر حبیب اله خان سرکرده رباط های کشور واکنون معزول بود، عبدالله غلام بچه نایب السلطنه، محمد امین پسر محمد عمرخان محمدزائی، سردار محمد محسن محمدزائی، سردار محمد کریم خان محمدزائی، از درباریان نایب السلطنه، دلاورخان پنجشیری ناظرشخصی محمد اخترخان، مرزا محمد علی خان تائب شاعر شیوا ازبسته گان دربار نایب السلطنه وحافظ محمد اکبرخان فارغ شاعر وکتابدار سردار عزیزاله خان پسر نایب السلطنه. مرام این جمعیت کشتن امیر امان اله خان ودر نتیجه نجات دادن نایب السلطنه بود. وظیفه خبررسانی جمعیت ذمت ملاعمادالدین وداوطلب کشتن شاه، غلام حیدر سرحدی و رئیس جمعیت محمد اختر خان بود. محمد اخترخان يك تفنگ یازده تیر انگلیسی و دو هزار روپیه به غلام حیدر ویک يك تفنگچه به اعضای جمعیت داد. مگر سردار محمد کریم خان عضو جمعیت به هدایت پدرش سردار محمد اکبرخان سر از جمعیت بنافت ودر جلسه ها حاضر نشد. همچنین دلخواه پنجشیری، مرزا محمد علی خان تائب ومحمد اکبرخان فارغ از موافقت باکشتن شاه سرباز زدند وچون هوسه نفر رفیق شخصی محمد اخترخان بودند خود اوراهم از اقدام به چنین عملی منع کردند، البته سود نکرد و آنها از جمعیت کناره گرفتند .

بالاخره عمادالدین اطلاع دادکه فرداروز جمعه شاه پغمان میرود پس غلام حیدر، عمادالدین عبدالرحیم و یکی دونفر دیگر قبلاً درپل قرغه رفته پل را تخریب و خود ها در مزرعه جوا ریل زیرساقه های گندم موضع گرفتند. در نصف روز موتور کلانی پیدا شده وهمینکه نزدیک پل خراب شده رسید متوقف گردید. بیست وینج نفر عسکر مسلح بادوآفسر ازموتور پیاده شده وبفحص پل مشغول شدند. تروریستها به گمان آنکه عسکر محافظ شاه هست وپل را ترمیم کرده میگذرنند، درانتظار ورود شخصی شاه خاموش ماندند. شجاع الدوله خان امین المسس وعبدالحمیدخان کمیدان به عساکر امر دادند که اطراف پل ومزرعه گندم محاصره شود. عبدالرحیم خواست ازیکطرف مزرعه

خارج شود ولی با عسکری مقابل شد و بایستاد و با تفنگچه مزرقتند اقدار سیاهی راه رفت قرار داد، آتش تفنگ یک عسکر دیگر خودش را از پا درانداخت شجاع الدوله فریاد کرد: برادران نترسید بیایید که حرف بزنیم، ما یغمان میرفتیم بل را خراب یافتیم و متوقف شدیم شبابی سبب آتش گردید، اگر دشمنی داشته باشید بگوئید من امین العسس هستم شمارا حفظ مینمایم. تا آنوقت عساکر اتمام مزرعه را محاصره کرده بودند و ترووریشها راه فرار و توان مقابله نداشتند، لهنداسلمیم و خلیع السلاح و در زندان کوتوالی داخل شدند. رئیس جمعیت نماز عصر این اطلاع را گرفت، در حالیکه موتر او آماده حرکت بود و در اسب سواری در گلپهار انتظار او را میکشید تا باناظر خود دلوخان پنجشیری داخل پنجشیر شده و از راه قطن امور عبور کنند. اما او بدلوخان گفت: من فرار نخواهم کرد زیرا رفقا و خانواده من در عوض من تبا خواهند شد.

شب استنطاق شروع و تا صبح دوام کرد. ملا عماد الدین در استنطاق گفت: من جزء متهمین نی بلکه خادم شاه هستم و قبل از حرکت نوشته‌ای به کوتوالی سپرده ام خوانده شود. امرالدین خان که قبلا از هند به افغانستان آمد و جز مشروطه خواهان محبوس شده بود و از طرف امیر امان‌الله خان رها و اینک یکی از مأمورین کوتوالی بود تصدیق کرد که این نوشته بمن رسیده ولی چون روز تعطیل و اعلیحضرت خارج شهر بودند، نوشته نزد من ماند. شخص شاه نوشته را خواست و دید که ملای هندی چنین نوشته بود:

من از چندی به اینطرف بشبیه افتاده بودم که یکدسته خائنین درصدد سوء قصدی اند و من مصروف کشف آن شدم، امروز جمعه صبح کشف کردم که آنها بغرض اجرای سوء قصدی یغمان میروند، چون فرصت تنگ بود، این نوشته را فرستادم که بحضور اعلیحضرت تقدیم شود، خود من به این خدمت مهم رفتم و چون روز جمعه و دوایر مسدود است این خط را برای امرالدین خان فرستادم که برساند.

شاه خوش باور که او را جاسوس قدیم خود میشناخت نوشته او را تصدیق و امر رهائیش را صادر کرد. ملا رها شد و از کابل برای همیشه غایب گردید. در عوض تمام اعضای جمعیت که در فرغه هم نرفته بودند، دستگیر و احضار و در محبس داخل شدند. تشرائیس جمعیت که صبح وقت در خانه دلورخان رفته و منتظر اقدام حکومت بود، همینکه پولیس دق الباب کرد، او تفنگچه را در شقیقه راست خود گذاشته و آتش کرد، گله از چشم چپ او خارج شد. محمد اخترخان که مرد مغروری بود بدلاور خان گفت: خاموش باش، من برای آنکه در محبس و استنطاق تو همین نشوم خودم را کشتم. او توسط پولیس به کوتوالی منتقل و به حکم شاه ده خل شفا خان نه گردید.

در طی استنطاق معلوم شد که محمد محسن خان محمدزانی قبلا قضایا را به اسمح شاه رسانده است، لهندا او رها و بعدها علاقدار محلی در علاقه غزنی مقرر شد. دلاور خان پنجشیری و محمد اکبر خان فارغ نوشتند که در مراسم سوء قصد شاه شامل نیستیم، اما چون رفیق محمد اخترخان بودیم از او جدا نشدیم. سردار محمد کریم خان نوشت که من از طرف محمد اخترخان دعوت بشمول جمعیت شدم، اما وقتی که به پدرم گفتم، مرا مجازات و از برآمدن خانه منع کرد، ازان بعد اطلاعی از جمعیت ندارم. غلام حیدر و عبدالرحیم و غیره دلیلی برای انکار نداشتند.

بعد از چند روزی دربار مجازات منعقد و متهمین با اوراق تحقیقات بحضور شخص شاه پیش شدند، تنها از محمد اخترخان بواسطه زخم چشم هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده بود. شاه شفاها از محمد اخترخان پرسید: که خوب اخترجان میدانم که دروغ نسیگوئی، بگو ببینم از این اقدام خود چه مطلبی داشتی؟ شا میخواست

اشارتی به نایب السلطنه شود، امام محمد اخترخان مطلب را درک کرده بود، لهذا جواب داد که: اعلیحضرت این اقدام من سبب همین نداشتم، زیرا که دلم میخواست چنین کنم. شاه لب خند تلخی کرده پرسید: اگر شما رها شوید و باز دست قتان برسد نسبت به من چه خواهید کرد؟ مرد جواب داد که اعلیحضرت میدانند زندگی در نزد من دیگر قیمتی ندارد و اگر قرضاً زند بمانم دست من برسد باز شمارا خواهم کشت. شاه پرسید: در باب رفقای خود چه میگوئید؟ چون هنوز چشم محمد اختر خان بسته بود و نمیدانست که کدام ها گرفتار و حاضر شده اند پیش پرسید: مقصد اعلیحضرت از کدام رفیق من است؟ شاه گفت: مثلاً دلوخان (دلاور پنجشیری). محمد اخترخان گفت وقتیکه او را دعوت کردم رد کرد و مرا هم منع کرد و با نظر من موافق نشد. شاه گفت: حافظ محمد اکبر چگونه؟ جواب داد او هم مثل دلوخان نظر مرا رد کرد. شاه گفت این غلام حیدر را از کجا کردی؟ جواب داد برای آن او را آوردم که نشأ نجبی است و هدف را خطا نمیکند. شاه پرسید در باب محمد کریم چه میگوئید؟ جواب داد او در اول به جمعیت ما شامل شده، هنوز سخن محمد اخترخان تمام نشده بود که سردار محمد کریم خان مداخله کرده گفت: محمد اختر بند میکند. سخن او نیز تمام نشده بود که شاه امر کرد در اوانتیبه کردند و سوال خود را از محمد اختر خان تکرار کرد. محمد اخترخان جواب داد که بعدها محمد کریم خان جمعیت را ترک کرد و نزد من نیامد.

شاه گفت در باب مرزا محمد علی خان چیزی نگفتید؟ محمد اختر خان جواب داد وقتیکه مرزا صاحب را دعوت کردم رد کرد و مرا هم دوستانه منع کرد، دیگر بین مادر این موضوع جرقه مبادله نشد. در همین وقت، مرزا محمد علی خان از خانه اش آورده شده بود. شاه از او پرسید وقتیکه محمد اخترخان شماره ضامن دعوت به اقدام کرد شما چه کردید؟ مرزا به ازامی جواب داد رد کردم. شاه پرسید شما وفال پشت ناخن هم می بینید؟ جواب داد: اعلیحضرت این چیز هامحض برای تفریح بود. شاه گفت وقتیکه شما از قصد کشتن من آگاه شدید چرا بمن اطلاع ندادید؟ مرزا جواب داد من به پادشاه خیانت نکردم و دعوت را نپذیرفتم ولی نخواستم بدوستان خود نیز خیانت کنم. محمد اختر بتعجیر بود که چرا شاه از دیگران چیزی نپرسید، در حالیکه عماد الدین خود را جاسوس قدیم شاه معرفی کرده بود و محمد حسن محمد زانی جاسوس جدید شاه بود که سوء قصد در قرغه را مستقیماً به شاه را پور داده و جمعیت را گرفتار ساخته بود، بقیه در سر عمل گرفتار شده و اعتراف کرده بودند. شاه بعد از سنکوت مختصری امر کرد که:

محمد اختر خان، غلام حیدر خان، دلوخان، مرزا محمد علی خان نایب، عبدالله خان غلام بیجه، و محمد امین خان پسر سردار محمد عمر خان اعدام شوند. حافظ محمد اکبر خان بواسطه پدرش حافظ مجذوب و عبدالرحیم بواسطه پدر کلانش قاضی القضاة از اعدام معاف هستند. محمد انور بسمل برادر محمد اخترخان محبوس و تمام دارائی خانواده شان ضبط گردد. محمد کریم محبوس و پدر و خانواده اش در غزنی تبعید گردند.

این حکم مجرا گردید و محکومین در تیه شیر پور برده شدند. محمد اخترخان با چشم بسته صدا کرد: دلوخان کجاستی؟ مرد جواب داد: پهلویت هستم. مثلیکه در زندگی پهلویت بودم. محمد اخترخان گفت خوب است باید چنین میبود. تویباً صدا کرد و اینان دردمی معدوم گردیدند.

شجاع الدوله خان در ضمن توضیح این وقایع گفت فقط این اقدام محمد اخترخان بود که سبب نابودی نایب السلطنه گردید ورنه شاه مصمم بود او را مثل همین السلطنه در خانه اش بفرستد و از او و محترم نگهدارد. البته بعد از این حادثه دوباره نایب السلطنه از زن و فرزندش جدا و از سراچه حرمسرا به محبس جرتقیل منتقل گردید و به جز از محمد امین فرا شباشی زند انبان، دیگری از زندی گی او مطلع نبود. نایب السلطنه بتدریج امابه سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه ۲ رمضان ۱۳۲۸ مسأوی

۳۱ نور ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) چشم از جهان پوشید و به اینصورت يك مركز عمده ضد انگلیسی در دربار افغانستان معدوم گردید.

امیرامان الله خان در پیمان بود که جنرال غلام جیلانی خان چرخي قلعه دار ارگ خیرمرگ نایب السلطنه را تیلیفونی اطلاع داد. شاه از پیمان بکابل آمد و با جان محمد خان حاجی غنیمتشر نوکریوال ارگ در مجلس نایب السلطنه بالاشد و وقتیکه مرده او را روی بسترش بدید، آهی کشید و بگریست. تا اوایل شب تجهیز و تکفین نایب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیزالله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط يك عده عسکر و افسر ارگ در مسجد میرهای ده افغانان و نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان «قول چکان» نوآباد ده افغانان دفن گردید.

ACKU

نهم

تجول جدید و عکس العمل فواید ارتجاعی

افغانستان در زمان سلطنت سلطان محمد ظاهر خان (فروردی ۱۹۱۹ - شهریور ۱۹۳۳):

همزمان با انقلاب سیاسی (سال ۱۹۱۹) افغانستان، اوضاع داخلی کشور به اینطرف بود: از قرن ۱۸ بجهت شکل سیاسی ملوک الطوائفی کشور تغییر خورده میرفت. زیرا اقتصاد فیودالی رویه انکشاف نموده سرمایه تجارتی که طلایه سرمایه اقتصاد سرمایه داری است از زمان امیر شهبازی خان به شکل پراکنده سرزده و در پهلوی آن علایم فرهنگ نو و صنایع نو دیده میشد. در عهد امیر عبدالرحمن، مرکزیت دولت و امنیت سرتاسری کشور، تجارت مازاد محصولات زراعتی را توسعه و زمین طهور سرمایه تجارتی را به سویه ملی آماده کرد. در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان بورژوازی تجارتی تراکم کرد و فرهنگ جدید ظهور نمود.

اما اکثریت ملت یعنی دهقانان، چوپانان و پیشه وران کماکان در زیر فشار مالیات و اجحاف حواله جات غله گی دولت و فیودالها و ارباب هاومستاجرین و تحصیلداران قرار داشت این طبقه علاوه بر تقذیه طبقه حاکمه، خدمات رایگان (بیکار) رسمی و شخصی دولت و مأمور و ملاک و مستاجر را نیز بعهده داشت. دولت اعمار راه ها و پلها و امثال آنرا بدون مزد و اجرت بالای این مردم انجام میداد. سامورین بزرگ تمام مایحتاج خود را بنام حواله گیری و بانرخ کمتر اجیران از ایشان میگرفتند. ملاک و حواله عظیم استفاده از دهقان بصل می آورد و ملاک و ارباب و مستاجر متفقا زارع و دهقان را استثمار میکردند. دولت منافع فیودالها و ملاکین بود، در حالیکه دفاع از زنده گی و استقلال کشور بر شا نه دهقانان قرار داشت. دهقان در حالت امن عسکر بند دولت میداد و در حالت جنگ شخصا زیر سلاح میرفت. در افغانستان فابریکه های بزرگ صنعتی (به استثنای چند فابریکه انگشت شمار) و طبقه کارگر (به استثنای چند هزار نفر) وجود نداشت، ولی میلیون ها نفر دهقان و پیشه وران موجود و همه به ضد استثمار خارجی و استثمار داخلی، و مستعد قیام عمومی به ضد تجاوز خارجی و ظلم استبداد داخلی بودند.

بورژوازی تجارتی کشور که طالب توسعه و انبساط خود بود، از امتیازاتی که دولت برای تجارت و صراف و دلال خارجی (هند و مستانی ها) داده بود، شکایت داشت و از تمدد گمرکات داخلی و محلی ناراضی و خواهان لغای گمرکات محلی، رانده شدن تجارت هند و ویکه فضائی آزاد، برای نشو و نما تجارتی خویش بود. قشر روحانی کشور نیز از روش خارجی دولت و عیاشی های بی بنیاد و رشاه عیوفا متنزجر بود و قدسیست اسمانی مقام پادشاهی، دیگر ارزش خود را در نظر آنان از دست داده بود. اینها میخواستند دولتی در افغانستان باشد که بیسته گی با انگلیس نداشته باشد. قسمتی از فیودال های کشور که مثل روحانی دلبسته نظام منجمد قرون وسطائی بودند، بازم آماده بودند که در صورت مقابله با دولت انگلیسی در صف مردم افغانستان قرار گیرند.

ولما قشر روشنفکر افغانستان که بحیث نمایندگان مردم افغانستان قبلا با استبداد داخلی و نفوذ سیاسی خارجی مبارزه کرده و به سختی سرگوب شده بودند، اینک بقیه السیف آنان گمانی السابق فوحالت خصمیت با دولت و نفوذ استثمار خارجی باقی نمانده بودند. روی برگشته در افغانستان شرایط سیاسی و اقتصادی زمینه یکتا تحول جسمانی و انقلاب سیاسی را به ضد استبداد داخلی و نفوذ امپریالیزم خارجی آماده داشت. در چنین زمان و شرایطی بود که کودتائی از بالا و از طرف لبرالهای داری بصل آمد، امیر حبیب الله

گشته شد و امان‌الله خان که از قبل با قشر روشنفکر کشور ارتباط و انس داشت در اس جنش جدید قرار گرفت. امیر حبیب‌الله خان در شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹ گشته شده بود امیر امان‌الله خان در ۲۳ فروری سلطنت خود را اعلام و در ۲۸ فروری توسط اعلامیه‌های مفصل چاپی مردم افغانستان را مخاطب نموده مرام خود را شرح داد. خلاصه این اعلامیه‌های مطول به این قرار است :

دای ملت معظم افغانستان! من هنگام شهادت پدر و کالت سلطنت را در کابل داشتم و اکنون به اصالت آن پارسیکن امانت را متوکلا و مخصصاً بآله بمبده گرفتم و قتیکه ملت بزرگ من تاج شاهی را بر سر من نهاد، من عهد بستم که با پستی دولت افغانستان مانند سایر قدرت های مستقل جهان، در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد. ملت افغانستان در داخل کشور آزادی کامل داشته و هرگونه تجاوز و ظلمی محفوظ و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کار اجباری و بیگانه در تمام رشته‌ها ممنوع و مفلأست. حکومت ما در افغانستان اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتواند در بین ملل متقدم جهان جای مناسب مقام خود را حاصل نماید. من در اجراء امور کشور مشورت را بحکم و مشاوره فریلامر رهبر قرار خواهم داد. ای ملت عزیز و ای قوم باتمیز در حفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خوب و مویشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیه بنی نوع انسان خیر و سعادت میخواهم ... »

این اعلام مرام امیر امان‌الله خان طبقات دهقان و مالدار، تجار، پیشه ور و روشنفکر را به حمایت دولت جدید برانگیخت، زیرا مراد آن با خواسته های ملت مطابقت میکرد. امیر امان‌الله خان میدانست که در بین توده های مردم فقط سپاه افغانستان به پادشاه گشته شده کشور وفادار است. پس او در تعلق ما و اعلامیه‌های خود گفت که: امیر حبیب‌الله خان بناحق گشته شده و من فرزند خونخواه او هستم، مصاش هر فرد عسکر که تا اکنون در ماه ۱۶۵۰ روپیه بود بعد از این ۲۰۰ روپیه است، و دولت کمال تو جهرا در آرامش و رفح مایحتاج سپاه که حافظ استقلال کشور است، مینول خواهد داشت. این است که اردوی شصت هزار نفری افغانستان در سرتاسر کشور به پشتیبانی از دولت جدید برخاستند و امیر امان‌الله خان با همین قوت مدعیان دیگر سلطنت چون نایب السلطنه و معین السلطنه را از صحنه خارج نمود.

و قتیکه امیر امان خان پای جهاد با انگلیس را در میان کشید. طبقات مختلف کشور متحد گردیدند. اما البته این اتحاد تا حصول مرام مشترک ملی (یعنی جنگ با انگلیس و استقلال) دوام نمود، و بعد از نیل بمقصد مشترک، خط سیر طبقات نیز از هم جدا گردید. طبقه اشراف و فیودال و قشر روحانی بعد از تسلط شدن امتیازات و مستمری های خود به ضد دولت شدند، اما قشر روشنفکر حقیقی و لودست چینی تا آخر به حمایت از این دولتی که آنها نسبتاً متروقی میدانستند، دوام دادند.

در حال همینکه امیر حبیب‌الله خان گشته شد، خیر مرگ او در ۲۳ فروری توسط شجاع الدوله خان فراتشاهی، آنکه گفته میشد کشنده امیر است و هم عضو حزب سوری دوزار بود، بکابل رسید و مجلسی مرکب از افسران و رجال بزرگ دوزار برپا شد شریزه امان‌الله خان عین الدوله منقذ و فرمان‌شاه جدید امیر نصرالله خان قرانت گردید. در این فرمان گشته شده بود که: امیر حبیب‌الله خان به دست مردان سیاسی گشته و سردار نصرالله خان نایب السلطنه به پادشاهی بر دلخته شد، با پستی عین الدوله بیعت نامه کابل را گرفته بجلال آباد فرستد. اکثریت مجلس فر قبیل سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، محمدنیم خان نایب سالار پند خراسانی مرزاصحوا خان امین نظام، محمد سرور خان مشهور به بابای گرام، سردار عبدالوهاب خان امین انصاری، سردار محمد علی خان سرگرده تمیرات و غیره با اکثریت از آن گشته

که: آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد و از خونریزی اجتناب شود. محمود طرزی و بعضی افسران دیگر خاموش بودند. امان‌الله خان که میدانست اردوی افغانستان به امیر حبیب‌الله خان وفا دار است بایستاد و گفت: شهادت امیر به تحریک کسی است که خود طالب صلح است، (مطلب او از نایب السلطنه بود) لہذا من بدستان خون الود بیعت نمیکنم و به تنهایی برای گرفتن انتقام حاضریم، کسی که بازای من موافق است بدست راست من بایستد. نخستین کسیکه پیشش شد صالح محمد خان نایب سالار قوماندان لوی اول سپاه کابل بود. او دست امان‌الله خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار کرد و در دست راست بایستاد. در باریان موقع شناس نیز از او بیعت کردند و جنرال عبدالوکیل خان بیرون رفت و سپاه کابل را بسرعت احضار و در برابر سلامها نعام بحالت تیاری درآورد. امان‌الله خان سواره رفت و سلام عسکر را پذیرفت و در نقطه‌ای که نمود گفت: سپاه حافظ کشور و استقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش او مد نظر دولت باشد، در حالیکه سابق چنین نبود و اما در آینده چنین خواهد بود. عسکر سلام شاهی نواخت و توپخانه صد بار در آمد. فردا ۲۴ فروری مردم کابل و قشون پایتخت در میدان مرادخانی اجتماع بزرگ نمودند، امیر امان‌الله خان سواره و تنه در بین جمعیت داخل شد در حالیکه شمشیر برهنه در کمر آویخته بود، در همین جا بود که او نطق مشهور و تاریخی خود را نمود، او استقلال خارجی افغانستان و آزادی فردی را در داخل کشور اعلان کرد، و از مساوات و برادری و برابری، آزادی ملت و تأمین عدالت و صداقت دولت جدید حرف زد. غریب شادی و تهنیت از جمعیت برخواست. امیر برگشت و به اینصورت دولت جدیدی بمیان آمد که در طرف دموکراسی تمام ولایات کشور شناخته شد.

و اما اوضاع ممالک همجوار افغانستان مصادف با جریان جدید کشور به اینقرار بود:

اروپا که در سر نوشت آسیا تأثیر عظیم داشت از ۴۳ جنال به اینطرف بنام صلح مسلح، غرق آهن و فولاد گردیده و بحالت تیاری استاده بود، زیر انظام سرمایه‌داری دوره رقابت اقتصادی و مسابقه استعماری صحنه اروپا را به هم قابل انفلاقی تبدیل کرده بود، تا جائیکه یکسال پیشتر از جنگ جهانی بودجه مصارف نظامی دول مقتدر (جرمنی، انگلیس، فرانسه، آستریا هنگری، ایتالیا و روسیه) در سال ۱۹۱۳ به ده هزار میلیون فرانک فرانسوی رسیده بود و مردم قاره اروپا در زیر سنگینی این مصارف میخیمید. رقابت آتشین تجاری و بحری دولت انگلیس با دولت جرمنی هم کبریت احتراق جیباخانه های اروپا بحساب میرفت. بالاخره این احتراق بحمل آمد و دول اروپا مانند گرگان گرسنه و دیوانه‌یی بجان همدیگر افتادند و در نتیجه جهانی را غرقه خون ساختند.

این جنگ بزرگ و بیسابقه جهانی که در ۲۸ جولائی ۱۹۱۴ مشتمل گردید تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ متجاوز از چهار سال طول کشید و سه قطعه روی زمین را بشکل ربانی استیلا کرد. تنها جرمنی و فرانسه در طی این جنگ ۲۲ میلیون جوانان کاری خود را در میدانهای جنگ سوخت نمودند و همچنین دیگران. در نتیجه بملازاتکه اروپا و آفریقا و آسیا لگنهای کشاورزی و صنعت و تجارت زخمبار شده بود، دول متحد جرمنی و آستریا مجارستان و ترکیه عثمانی و بلغارستان در مقابل دول متفق روس و انگلیس

وفرانسه وایتالیا و جاپان و امریکا و یک عده دول بزرگ و کوچک دیگر چون صربستان و مانتینگرو، رومانیاه، یونان، سیام، چین، کویا، اراگو، برازیل و مستعمرات از پسادر افتادند. بلغاریا در سپتمبر ۱۹۱۸ معاهده صلح را در سالونیک مغلوبانه امضا نمود و ترکیه عثمانی در نوامبر طلب متارکه کرد. در حالیکه دولت جرمنی سقوط کرده و از دشمن خواهش متارکه نمود. بود و امپراتوری اتریش دیگر وجود خارجی نداشت. قرار داد بیسابقه ۲۴۰ فقره‌ای ورسای امضا و مستعمرات جرمنی بین دول انگلیس و فرانسوی و جاپان ترکه گردید. اتریش و عثمانی تجزیه شده و بعدها در طی همین حوادث بود که در شرق قریب رشادت ملت ترکیه و رهبری مصطفی کمال در جنگهای دفاعی از میر مقابل یونان و در جنگهای دوساله مقابل فرانسه در سر ارمنستان صغیر و سلیزی بظهور رسید.

در هر حال جنگ جهانی اول اوضاع سیاسی و بعضا اجتماعی قسمتی از ممالک و ملل را تغییر داد و منجمله در جوار افغانستان هم تغییرات مثبت و منفی بوجود آمد. عده ترین تغییر بیسابقه تاریخی در شمال افغانستان و کشور پهنای روسیه بود که برای بار اول در جهان آیدیا لوزی سو سیالیزم علمی جاگه عمل پوشید. دو لنتزاری روسیه در جنگ جهانی اول بدولت متحد خود انگلیس وعده داده بود که در صورت بروز قیامی در افغانستان، او بنفع انگلیس و به کمال او، این قیام ملی را خاموش خواهد کرد. دولت زاری روس بفرض رخنه کردن در افغانستان تکثر تخم ملخ را در شمال کشور بهانه و دستاویز مداخلات آینده خود در مملکت میساخت. ولی مجال اینکار نیافت زیرا در ۱۹۱۷ کار گره‌های روس قیام عظیمی نمودند که فصل جدید در تاریخ جهان باز کرد. در مارچ پس از انقلاب دیمو کراتیک امپراتور نیکلای دوم استعفا کرد و برادرش گرانووک میشل از قبول جانشینی اوسر باز زد، دوامی روس حکومت موقتی بریاست برنس لیوف تشکیل نمود و در جولائی حکومت کرنسکی جای آنرا گرفت اما کرنسکی هم در سیاست بین المللی همان پالیسی دولت زاری را تعقیب کرد و منجمله در صدد تماسی با افغانستان نبرآمد.

در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ دولی انقلاب کبیر اکتو بر حزب کمونیست (بالشویک) برای نخستین بار زمام دولت روس را در دست گرفت و در ۲۶ نوامبر خواهش متارکه از دولت جرمنی کرد. مذاکرات طرفین در برست لیتو فسک از ۲۲ دسمبر تا فروری ۱۹۱۸ طول کشید ولی تا کام مانده. جرمنی حمله های مجدد خود را به استقامت پترو گراد و ماسکو آغاز کرد و دولت انقلابی روس مجبور به تصدیق و امضای معاهده «برست لیتو فسک» گردید. طبق این معاهده کشور های فینلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کورلاند، لیونی و استونیا (در غرب)، قارص و باتوم (در شرق) از دولت جدید روسیه جدا شد و تادیه «ششصد هزار میلیون مارک» غرامت جنگ بردوش دولت انقلابی روس تحمیل گردید. دولت رومانی هم مجبور بود که در ۲۶ مارچ ۱۹۱۸ معاهده صلح را در بخارست بنفع جرمنی امضا کند.

بعد از این دول فاتح غربی که جرمنی و متحد پش را مغلوب کرده بودند، متوجه دولت سوسیالیستی انقلابی روسی گردیدند و امثال: کالدین، کولچاک، بودنیچ دینکن، وو زانگل و اتقویه و با سایر مخالفین و ما جراجویان داخلی روسیه بجان دولت شوروی رها کردند. انقلابیون از این مرحله امتحانی کامیابانه عبور کردند و سپاه سرخ

علیه تمام مخالفین پیروز مند گردید و انقلاب تکمیل شده، مصلحتاً دولت شوروی در مقابل مداخلات دول غربی و فراتجاریون داخلی تا سال ۱۹۲۰ عسقلان ماند. در طی همین زمان بود که افغانستان استقلال تام خودش را در سال ۱۹۱۹ اعلام کرد. البته افغانستان در این اقدام انقلابی خود اینرا میدانست که در مبارزات سیاسی و نظامی خویش در مقابل انگلیس از خطرات پشت جبهه (جبهه شمال) بکلی مأمور و مطمئن است.

در عرض، خطر دولت انگلیس نسبت به گذشته برای افغانستان بیشتر شده بود، زیرا دولت انگلیس بحسب جهان و مال مستعمرات آسیای و افریقای خود (هند، استرالیا، افریقای جنوبی و غیره) از میدان جنگ جهانی فاتح برگشته بود، رقیب بزرگ او جرمنی با متحدینش از بین رفته بودند، دولت ایالات متحده آمریکا نیز در موردی بحار بخانه اصلی خود برگشته بود، لکن جهان آسیا و افریقا برای قدرت انگلیس رفرانس باقیمانده بود. دولت فاتح انگلیس نه اینکه مایترک استعمار جرمنی را بافرانس و جاپان تقسیم نمود، بلکه او در مارچ ۱۹۱۷ بغداد، در مسجد بیت المقدس در سپتامبر ۱۹۱۸ دمشق و باز حلب را تسخیر نموده و بلاخره بحریه اوبه اتفاق فرانس و عربندوگاه قسطنطنیه لنگر انداخته بود. این تنها نبود دولت انگلیس برای بلعیدن قلمرو متحدین سابق خود نیز دهن باز کرده بود، او در سال ۱۹۱۸ پس از عقب کشی روسیه بنام مقابله با حکومت ترکیه، کشور بیگناه ایران را تحت اشغال نظامی خود نگه داشت و در عشق آباد حکومت دست نشانده «ماورای خزر» را تشکیل کرد. تسلط انگلیس در ایران تاجانی مستحکم بود که در «خان» نماینده دولت شوروی در ایران محبوس و تسلیم انگلیس گردید و یکسال بعد نماینده دیگرش و لیتک کولو میتسوف در ایران از طرف انگلیس و گارد سفید اعدام شد، همچنان سلطه انگلیس در ایران مباحثه ۱۹۱۹ را توسط ولوق الفوله صدراعظم بر کشور ایران تحویل کرده طبق آن اردوی ایران تحت نظر افسران انگلیسی و وزارت خانه های ایران تحت کنترل مشاورین انگلیسی قرار گرفته و بیایند گمرکی ایران مر بوط به مشاورین انگلیسی میگردد. این تسلط وسیع انگلیسی و وجودیت قوای نظامی او در ایران، محاصره سیاسی و نظامی افغانستان را از شرق، جنوب و غرب تکمیل مینمود و در صورت وقوع جنگ بین افغانستان و انگلیس افغانستان از این سه جبهه تحت آتش اردوی انگلیس قرار میگرفت. خصوصاً که انگلیسها همسهم بودند این دایره محاصره افغانستان را بواسطه نفوذ در قلمرو سابق دولت روس کامل نمایند یعنی از کنترل تابلو چستان و از ایران تا بخارا و پامیر خط نفوذ خود را تمدید و کشور افغانستان را بشکل دکن تبدیل نمایند، زیرا دولت انگلیس اینک آذربایجان و چشمه های نفت آنرا که در منزلت خون سرائین مواصلات روسیه زمان زاری بود، زیر نفوذ خود داشت و قشون او از باکو و مشهد به استقامت عشق آباد مارش کرده بود. نمایندگان انگلیسی در دیوار بخارا بر معاهده بی امضای شاه بخارا را گرفته بودند که طبق آن مقدرات آینده بخارا و خیره در تحت کنترل انگلیس قرار میگرفت.

در سرائین اوضاع سیاسی و نظامی کشور های همسایه بلا فصل افغانستان (شوروی و ایران)، دولت انگلیس بالفعل در بیخ گوش افغانستان (در هند) با اردوی عظیم سه صد و چهل هزار نفری و باتمام تجهیزات عصری بشمول قوه جنگی هوایی

آمده داشت ، درحالیکه دولت افغانستان در ۱۸ سال تمام مشغول تفریح و تفرج بود. مصلحتا یکبار دیگر بین افغانستان و انگلیس آتش جنگ مشتعل گردید و باز این مردم افغانستان بودند که فقط در سایه مبارزه و رشادت ملی، دولت بزرگ و فواید انگلیس را در هم شکستند و در سر تاسر مشر قوین نعره آزادی خواهی و مبارزه و ضد استثمار فرنگ را بلند کردند .

جنگ سوم افغان و انگلیس (می و جون ۱۹۱۹) و استقلال افغانستان :

دولت افغانستان بعد از جلوس امیر امان الله خان به ده روز ، نامه ئی در ۳ مارچ ۱۹۱۹ به لاردرچلسفورڈ نایب السلطنه انگلیسی هند فرستاد و گفت که بایستی در معاهده ۱۹۰۵ دولتین افغان و انگلیس تجدید نظر بعمل آید و افغانستان برای عقد یک معاهده جدید با دولت انگلیس با اساسی حقوق مساوی طرفین آماده است. دولت افغانستان بعد از فرستادن این پیشنهاد منتظر جواب دولت انگلیس نماند و عملا سیاست آزاد و مستقلازه در پیش گرفت یعنی متوجه فرستادن نماینده و شناختن دولت شوروی و تاسیس مناسبات سیاسی با آن دولت گردید. لهذا یازده روز بعد از اعلان استقلال افغانستان یکنفر نماینده برای کسب اطلاعات در بخارا و یکماه بعد یک هیئت سیاسی در کشور شوروی اعزام شد. این هیئت وظیفه داشت که با شوروی و سایر دول خارجی در اروپا مناسبات سیاسی برقرار و معا هداتی عقد و سفرای مقیم تعیین نماید . دولت شوروی هم توسط اعلامیه ئی در ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ به حیث نخستین دولت جهان استقلال افغانستان را شناخت شاه امان الله خان در ۷ اپریل سال مذکور نامه ئی بعنوان لینن رهبر بزرگ شوروی فرستاد و از ۱۵ اپریل مکتوب حکومت انگلیسی هند را گرفت که از لزوم عقد یک معاهده تجارتی طبق مقتضیات جدید حرف زده بود، اما انگلیس در این نامه حرفی از مکتوب ۳ مارچ افغانستان و عقد قرار داد سیاسی و شناختن استقلال افغانستان بیامان نیاورده بود. دولت افغانستان بدون آنکه کتبا اصراری نماید به آروسی امر تجویز سپاه و سفربری در جنبه های شرق و جنوب کشور صادر کرد و اعلام نمود که بجز حفظ سرحدات خود از نفوذ شورشی های هند ، مقصدی از این سواقیات ندارد. دوشوی، شاه امان الله خان در ۲۰ - اپریل نامه دیگری به لینن فرستاد و از قصد خود به اعزام نماینده ئی (محمولئی خان) در کشور شوروی سخن زد. البته دولت شوروی این پیشنهاد را پذیرفت و لینن در ۲۷ می ۱۹۱۹ جواب مثبتی بداد، ولی تا آنوقت افغانستان جنگ سوم خود را با دولت انگلیس آغاز و فتح نیز کرده بود، یعنی روزی که لینن در ماسکو (۲۷ می) مجاهدین ملی و سپاه افغانی کشور انگلیس را در مقابل پانگلیا در هم شکسته و قلمه های نظامی دشمن را در همان روز فتح کرده و بیرق استقلال افغانستان را بر فراز آن افراشته بودند

و این دولت افغانستان که قبل از جنگ با انگلیس خواست از راه شوروی باب روابط و مناسبات سیاسی و تجارتی خویش را با دول جهان باز کند ، نمیتوانست توجهی به سایه دیگر خود ایران نماید ، زیرا ایران مستقیما تحت اشغال نظامی و کانترویل سیاسی دولت انگلیس قرار داشت . لهذا افغانستان تاسیس مناسبات با این کشور را حواله بفرصت مساعدتری نمود و مصمم شد که که پیش از هر کاری حساب خود را با

دولت انگلیس تصفیه نماید، اینست که سوقیات سپاه به استقامت سرحدات هند انگلیسی آغاز شد، در حالیکه اردوی ۳۴۰ هزار نفری هند با ۱۸۵،۰۰۰ حیوان، خطوط آهن، راه های موتررو و وسایل حمل و نقل و مخازن منظم در دست داشت و به سرعت در طول مجاز افغانستان از چترال تا بلوچستان در طول پیر تر از یک هزار میل، فرقه های خود را زیر امر ۲۳ نفر جنرال های جنگنده و مشهور، متمرکز ساخته بود. همچنین جنرال ماتون قوماندان قوای انگلیس در مشهد (ایران) بغرض حمله در افغانستان وضع تیار می اختیار کرده بود، زیرا حمله محتمله افغانستان در هند بازیچه نبود و در صورت شکاف خوردن خط دفاعی امپراطوری، هندوستان زیر پای انگلیس آتش میگرفت و تمام مستعمرات برتانیه در آسیا و افریقا متعلق میگردد، و اینکار بود که افغانستان به تنهایی نمیتوانست آنرا انجام دهد. چنانیکه بمجرد اعلان استقلال افغانستان در فروری ۱۹۱۹ و سوقیات کابل در اپریل سال مذکور به استقامت سرحدات هند، با آنکه هنوز حربه اعلان نشده و سفرای دولتین در دهلی (سرदार عبدالرحمن خان) و کابل (حافظ سیف الله خان) مقیم بودند، نخست در طول سرحدات آزاد افغانی (پشتوستان) هزاران نفر افغان مسلح آماده جنگ گردید و متعاقباً رهبران مردم چون حاجی ترنگ زایی و ملا صاحب چکنور از سرحدات آزاد وارد جلال آباد شدند.

همچنین در اواخر اپریل در پشتونستان محکوم هیجان ملی پدیدار گردید و در شهر پشاور کمیته سی و دو نفره، بانه صد نفر اعضای انقلابی متشکل و بر محور مراسم نماینده افغانستان مرزا غلام حیدر خان (رئیس پسته خانه افغانی) بگردش افتاد، و در ماه می در اطراف پشاور قیامهای مسلح به ضد انگلیس بعمل آمد. اعلامیه های دولت افغانستان و حکایتی شاه امان الله خان در تمام قشله های نظامی انگلیس در طول سرحدات دست بدست ملیشیا تپهای مسلح میگشت و همه از عقب جیبه برای حمله بر سپاه انگلیس حاضر و آماده میشد. حتی شجاع الملك مهر دست نشاندۀ دولت انگلیس (انگلیس) ها او را در طفولیت و عمر ۱۲ ساله گی در ۱۸۹۵ به مهنری چترال نصب کرده بودند) از نامه مہیج شاه امان الله خان مجید دا به آزادی امیدوار گردید.

همین طور از نیمه اپریل نمره آزادیخواهی و مبارزه طلبی افغانستان در سر تاسر کشور پشاور هند طنین انداخت. در لاهور مردم قیام کردند و با پر لیس مسلح انگلیس رزم نمودند. در دوخط آهن عمده از دهلی تا لاهور در امر تسر و کاسوش شور شهای سختی پدیدار شد، تا اینکه حکومت نظامی اعلام مردم سر کوب گردیدند. در گجر انواله مردم برخاستند و کلیسای مسیو نری و ستیشن خط آهن را آتش زدند. در وزیر آباد مردم به ستیشن های مهم انگلیسی حمله کردند و زرد خورد های بسیاری بین مردم و حکومت انگلیسی بعمل آمد، البته انگلیس توانست با اسلحه و باهنگر این مردم مستعدید، و غیر مسلح و پراکنده را با شدت و قساوت خورد نماید. مصیذا مردم هند در طول راه های خط آهن از بمبئی تا پشاور دست بفعالیت ضد انگلیسی و تخریب ایستگاه های ریل میزدند. حتی در بین دهلی و بمبئی قیامهای شدید مردم در احمدآباد بعمل آمد و در دهلی حوادث ضد انگلیسی پدیدار گردید.

اینست که دولت انگلیس و فاتح عمده جنگ جهانی اول باتمام قدرت برای

حفظ هندوستان طلایی در صدد جلوگیری و سرکوبی از انقلاب ضد امپریالیستی افغانستان برآمد و سیل سپاه او در سر تاسیر سرحدات افغانی سرزیر گردید. در حالیکه سپاه افغانی بدون زره پوش و طیاره و خط آهن بیای اشتر منزل بمنزل به استقامت سرحد حرکت میکرد و در جبهه پاکتیا از آبهای سنگندار و بی پل و راه های دست نخورده، لوازم جنگی و حتی ازابه توپ و رابانست عبور میدادند زیرا دولت های افغانستان در طی ۸۰ سال فقط مشغول حکمرانی بودند نه مصروف تعمیر کشور. دولت انگلیسی تنها به تنویر چرخهای ماشین نظامی خود اکتفا نکرد بلکه دستگاه جاسوسی اونیز بغرض خنثی کردن فعالیت انقلابی افغانستان بکار افتاد، مثلا وایسرای هند به چیف کمشنر صوبه سرحد امر کرد که بامصرف بی محابای پول علیه افغانستان مردم قبایلی را جذب نماید (۱). در قندهار عمال مخفی انگلیس در صدد چیدن يك بساط اغتشاش و خانه جنگی داخلی برآمدند و در پایتخت نیز کارشکنی زیر پرده آغاز گردید. مگر تمام این اقدامات منفی در مقابل خواسته و اراده عمومی مردم افغانستان ناچیز بود.

میخا ذ خیبو : در هر حال قشون انگلیس در محاذ خیبر عبارت بود از : يك فرقه پیاده پشاور (۱۴ کتدک) با يك غنمدسواره (۳ کتدک) ۶۶ توپ، ۱۰۴ ماشیندار، چند عدد طیاره بم افکن، ۴ تولی مین گذار، يك کتدک پیش قراول با دو فرقه پیاده احتیاط عقبی (۲۸ کتدک) و ۲ لوی سوارى. در حالیکه قوای عساکر ساخلو و محافظ و ملیشپای سرحدی انگلیس به آن اضافه میشد. قوماندانان انگلیسی در این محاذ میجر جنرال کلیمو، میجر جنرال فاولر، بریگیدیر کراکر و بریگیدیر باله وین بودند.

در مقابل سپاه افغانی عبارت بود از : ۲۰ غنمدپیاده (۶ کتدک)، يك کتدک سواره، يك کتدک توپچی و ۴۸ توپ. قوماندان این سپاه مختصر وزیر جنگ جدید افغانستان صالح محمدخان سپهسالار بود که وظیفه از کساحرب او را گندکمشر محمدگل خان مهند یاور نظامی او بعهده داشت. نقشه جنگ با انگلیس در کابل این طور طرح شده بود که قوماندانان افغانی در محاذهای خیبر، پاکتیا و قندهار در يك تاریخ معین - بعد از امر کابل بتعرض آغاز کنند. ولی صالح محمدخان سپهسالار همینکه در دهنه خیبر رسید و از اوضاع هیجانی مردم در هر دو طرف و خط دیورند مطلع گردید، بدون درنگ به حمله و تعرض پرداخت تا اولین افسر افغانی باشد که داخل پشاور گردیده است. در حالیکه قوای اعزامی کابل هنوز در نیمه راه قندهار و پاکتیا بود.

صالح محمدخان بدون آنکه رسماً اعلان جنگ صادر شده باشد در ۳ می ۱۹۱۹ امر تعرض در جبهه خیبر صادر کرد، در صورتیکه هنوز مردم این ولایت به آمادهگی نظامی بغرض تقویه سپاه دولت نپرداخته بودند. معیناً قشون افغانی به سرعت خط دیورند را عبور و منطقه کافر کوت وادر جنوب لندنی کوتل و همچنین دهات و آبادی های منطقه باغ، سپر و سیپینات سو که را اشغال کردند. در ۵ می قشون کمکی انگلیس در لندنی کوتل وارد شده در ۶ می اعلان جنگ نمود و از ۷ می تا ۹ می دستجات

نظامی سومرست هوسواره نظام سا پرها با توپخانه ها و تزر و ماشیندار در مقابل جبهه ریختن گرفتند و بریگیدیر کراکر دزدند حمله متقابل برآمد . شهر پشاور که به طرفداری افغانستان ترتیباً قیام عمومی میگرفت ، از طرف میجر جنرال کلیو و غند پیاده و سوار انگلیسی رگورگه (مقیم نوشهره) محاصره شده . انگلیسها مخزن آب پشاور را در دست گرفته . برینجاب را از شهر باز داشتند تا مردم از تشنه گی بمیرند و یا تسلیم شوند ، به اینصورت انگلیسی ها داخل شهر شده و قوای انگلیس بسرعت مدیر پوسته خانه افغانی مرزا غلام حیدرخان و ۱۲۲ اعضای کمیته انقلابی پشاور را اسیر گرفت و در شهر حکومت نظامی قیام شد .

در ۱۱می حمله متقابل انگلیس از طرف غنسه های پیاده و سواره باتوپ خانه های ها و تزر و ۸۰ توپ دیگر به قوماندانی جنرال فالر و بریگیدیر بالدوین و قوای جنرال کلیو با پشتیبانی طیارات جنگی از لندی کو تل آغاز شد . در حالیکه متعاقباً یک فرقه جدید انگلیسی از راولپندی وارد خیبر گردید . با وجود بمباران طیارات انگلیسی قشون افغانی دلیرانه میجنگید و از دادن تلفات نمی اندیشید ، اما تلفات دشمن سنگینتر بود ، و جنرال سر جارج مکمن این تلفات سنگین را حمل بر شدت گرمای ماه می مینماید (۱) .

در جنگامیکه جنگ در اینطرف لندی کوتل به نفعمت قوای افغانی دوام داشت و در پشت جبهه مردم افریدی به طرفداری افغانستان به ضد انگلیس قیام کرده بودند و محمد عمرخان افریدی مردانه میجنگید تا یک فرقه تازه دم انگلیسی از راولپندی رسید ، سپهسالار صالح محمدخان که فقط از انگشتی زخم برناشته بود بایار و نظامی خود محمد گل خان مهتند میدان جنگ را ترک گفت و امر عقب نشستن سپاه را صادر کرد .

انگلیسها که چنین دیدند توسط قوای جنرال کلیو جناحین دره خیبر را اشغال و قوه سواره بریگیدیر بالدوین را به استقامت دکه پایگاه افغانی بحرکت انداختند . طیاره انگلیسی نیز یک تن مواد منفجره در شهر جلال آباد (عقب جبهه افغانی) فروریخت .

این حرکت سپهسالار صالح محمدخان و یاور محمد گل خان مهتند که زنده میدان جنگ را گذاشته بودند ، در حالیکه بیشتر از چهار صد سپاهی افغانی کشته در میدان جنگ افتاده بود ، از طرف تمام اردوی نظامی و مردم افغانستان با تنفر و تحقیر تلقی گردید . دولت نظریه مشاغل مهمی که پیشروی داشت در عوض اعدام سپهسالار به حبس او اکتفا کرد . در حال قوای انگلیسی بعد از شکست سپهسالار صالح محمدخان و خط دیورند را عبور و دکه را اشغال کرده و در ۱۴ می جنرال فالور نیز بدکه رسید . ولی یک قسمت قوای افغانی و کسند کمشور محمد صدیق خان در کمکی خیبر به حمله شدید آغاز کرد ، قوای انگلیسی در هم شکست و با تلفات عمده فرار نمود ، در حالیکه از طرف قوه افغانی تعقیب میشد . اما فردای آن حمله متقابل انگلیس شروع شد و طرفین متحمل خسارات جانی شدند و انگلیسها چند صد نفر کشته و زخمی دادند ، قوای افغانی نیز عقب نشینی اختیار کرد .

تا این وقت سر تاسر ولایات ننگرهار ، لغمان و کنر ازجا برآمده و در هر طرف، تجمع سپاه داوطلب ملی آغاز کرده بود و رهبران جهاد به تشکیل دسته های مجاهد تبلیغ جهاد میپرداختند ، از قبیل شیخ پادشاه اسلامپوری میر صاحب جان، ملا صاحب چکنور ، صاحب کجوری، میر سید پاچا ، سید احمد پاچا میر زمان خان کنری ، صاحب سرکانی ، محمد سعید صاحب و شرین جان چهار باغی ، عبدالغفار خان سروبی سردار خان مہمند و حیدر غازی صافی، مولوی حبیب الرحمن کاموی، بیچہ صوفی صاحب شنواری ، سید گل پاچای کنری صاحب حق خان مومند ، محمد امان خان مشوانی ، و ملکان شنواری چون حیات خان، عظیم خان، محمد عالم خان، حضرت خا ، میر افضل خان، محمد امان خان، محمد سعید خان، سید رسول خان، سید پادشاه احمد خان، عبدالرحمن خان ، میرداد خان و غیره . همچنین رهبران حصص کنرها چون شیر محمد خان، محمد معظم خان، اکبر خان، مرزاخان، فتح جنگ، محمد صدیق خان، مرزا جیلاد خان، اکرم خان، محمد حسن خان مومند ، ملا صاحب بابری، حاجی ترنگزائی ، دشمن روز خان، سکندر خان مومند و یکاوی فضل ربی خان، میرداد خان، صاحب شاه خان ، رندخان، کتورخان، سیف الدین خان و غیره .

جلال آباد نیز تحکیم شد و یک قطعه نظامی بقوماندانی جنرال محمد عمر خان (مشهور به سور جرنیل) و کند کمشر محمد اکلیل خان بدخشانی برای حفظ موضع باسول سوق گردید و برای استحکام سر تاسر جبهه از کابل رجال کار آگاهی چون غلام نبی خان چرخنی و غیره بجلال آباد فرستاده شد . در ۱۴ می سپاه انگلیسی بعزم تسخیر جلال آباد از تکه به استقامت باسول مارش کردولی در باسول با استقبال کندک محمد اکلیل خان کند کمشر و جنرال محمد عمر خان سور مقابل شد . این جنگ شدید بود و از توپ و تفنگ بدست و یخن کشید . قوای افغانی بانوک برچه پیاده دشمن راندرم شکست و سواره دشمن دستان تسلیم بلند کردولی سواره افغانی در حالت هیجانی آنانرا بکوفت و سپاه انگلیس تادکه فرار کرد و دیگر تاختم جنگ قشون دشمن بکقدم پیشتر نگذاشت و حالت دفاعی اختیار کرد . هنوز سپاه داوطلب ملی که یهزاران مردم مسلح میرسید بعداز تشکیل و تجهیز به حمله عمومی در دکه و خیبر آغاز نکرده بودند که انگلیسها متارکه بین دولتین را در ۳ جون ۱۹۱۹ یعنی یکماه بعد از شروع جنگ در جبهه خیبر، امضا کردند .

معاد چترال : یکروز بعداز حمله متقابل انگلیس در این طرف لندي کوتل (۱۱ می) که سببسالار صالح، محمدخان زخمی و منہزم شد ، قوه افغانی از کنر در داخل علاقه چترال هجوم کرد . اینوقت در اسمار یک قطعه عسکر افغانی ، ۷ تولی پیاده ، ۱۲ توپ و یکدسته ماشیندار زیر امر جنرال عبدالوکیل نورستانی قرار داشت و چترال در ۱۲ می به استقامت از نوری و نبرت چترال مارش کرد . انگلیسها در چترال یک قوه مختلط نظامی مرکب از قطعات چترالی و راجپوت و ساپرها و ملیشیا و گارد محافظ مہتر چترال بانویخانه داشتند . جنگ بین قوای طرفین آغاز گردید ولی این جنگها قاطع نبود تا متارکه امضا شد و قوه افغانی مراجعت کرد .

معاد قندهار: در قندهار یک غنہ پیاده (۲ کندک) و ۲ کندک سواره و تویچی تحت قوماندانی غلام نبی خان ناصری غندمشر قرار داشت . والی قندهار خوشدل خان

معروف به لوی ناپ بود. در قلعه جدید سرحدی (سپین بولدک) ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی (۳ تولی) زیر امر داود شاه کندک مشرو محمد یوسف خان اقامت داشت و ۳۰۰ نفر دیگر در تهبانه های سرحدی منقسم بودند. در اپریل ۱۹۱۹ قبل از اشتعال جنگ بین افغان و انگلیسی یک قطعه عسکر به قیادت سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله صدر اعظم از کابل به استقامت قندهار سوق گردید. اعتماد الدوله هنوز در عرض راه بود که در محاذ شرق جنگ برلتن آغاز گردید. اینوقت قوای انگلیسی در مقابل قندهار بقرار ذیل بود: عسکر پیاده یک فرقه (۱۴ کتدک)، پیاده هندی ۲ کتدک، سواره انگلیسی یک لواء، سواره هندی یک لواء، پیاده محافظ راه آهن ۳ کتدک، سواره محافظ ۲ تولی، استحکام ۲ تولی، طیاره بم افکن دو عدد با توپخانه قوی و ذخایر زیاد سفربری. فرماندان عمومی سپاه در کویته میجر جنرال واپ شیر بود.

در ساعت چهار و نیم بعد از نصف شب ۲۶ می دوغند پیاده و یک قطعه سواره انگلیسی بقوماندانی جنرال هاردی سرحد افغانی راعبور و در ساعت شش و نیم قبل از ظهر قلعه سرحدی افغانی را مورد حمله قرار داد. ولی چون جنرال از کثرت سپاه خود مطمئن و از قلت ساختاری افغانی مطلع بود، قبلا نماینده یسی با بیرق سفید نزد ضابط افغانی محمد یوسف خان فرستاد و خواستار تسلیم شد. عسکر افغانی دل بمرگ نهاد و فرستاده دشمن را با کلوله براند و خود بدفاع بایستاد. حمله سپاه قوی دشمن و دفاع دلیرانه عسکر افغانی هفت ساعت طول کشید و در نتیجه غندهای دشمن قلعه را بشکافت و داخل گردید. در اینجا جنگ برچه آغاز گردید و در ختم جنگ از ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی ۱۵۰ نفر زخمی و ۱۵۰ نفر دیگر آن کشته بر روی زمین افتاده بود. قوماندان قلعه کندک مشرو داود شاه خان و تولی مشرو محمد یوسف خان نیز جز زخمیان اسیر قرار داشت و قلعه به تصرف دشمن درآمد.

خبر سقوط قلعه جدید سرحدی در قندهار باعث غیظ و هیجان مردم گردید و غند مشر غلام نبی خان فوراً امر سفر بری صادر کرد. ولی خو شد ل خان لوینا ب در داخل اختیاراتی که داشت رسماً قوماندان قندهار را از سو قیادت در مقابل انگلیسی منع کرد. و اما اعتماد الدوله که از طریق غزنه به قندهار حرکت میکرد و جهاد یا انگلیسی را شمار میداد از طرف مردم باحرارت استقبال و وعده همراهی داده میشد. در غزنه محمدالله خان هزاره، عباس خان هزاره، شیر احمد خان توری، عبدالله قیاق ابوالقاسم زساله دار و غیره بغرض شمول در میدان جنگ با عده داو طلبیان جهاد در مهمیت اعتماد الدوله حرکت کردند. اعتماد الدوله بمجرد ورود در قندهار خوشدل خان لوی ناپ را از حکومت معزول و اخراج کرد و خود بنام جها دکن پوشید و هزاران نفر از مردم با اسلحه و آذوقه شخصی در زیر بیرق او جمع شده و یکمده بزرگ از طبقات مختلف ولایت با مردم و مال رسیدن گرفت چون:

حاجی عبدالعزیز خان و حاجی محمد امین خان از ساروان قلعه، حاجی مد نواب خان و تاج محمد خان و سر بلند خان و فیض محمد خان و دین محمد خان از الکوزار، محمد هاشم خان از ارغنداب، محمد انور خان و حاجی تورخان از ارغسان، عبدالله خان و عزیز الله خان بابی، سید نور محمد شاه خان قزلباشی، محمد اسلم خان بلوچ، حاجی محمد یعقوب خان توخی، حاجی عبدالروف خان کابلی، حاجی محمد ایوب کاکری، داد محمد خان الکوزانی، اخندزاده فضل حق خان، مو لوی عبدالواسع خان.

غلام حسن خان عبدالملی خان ، حاجی خدایار خان بارکزائی ، حاجی محمد عثمان خان ، اخنندزاده محمد رسول خان ، اخنندزاده محمد حسن خان ، عبدالوهاب خان ، فیض محمد خان فوفلزایی ، عبدالوهاب خان عبدالحمید خان محمدزایی ، اخنندزاده عبدالحمید خان ، اخنندزاده عبدالحق خان و محمد انورخان شهر یان قندهار و غیره .

اعتماد الدوله بااردوی مشتعل برهزاران نفر داوطلب ملی و عساکر دولتی علم جهاد برپست و طبل و کوس بکوفت و به استقامت سرحد انگلیس مارش کرد . قوای انگلیس که از جنگهای مردم افغانستان تجربه طویل داشت دست به سب و تازد داخلی زد و موفق شد که در پشت جببه یک جنگ داخلی را مشتعل نماید . پی پسرك بیگناهی از پیروان حنفی کشته و در سراچه سیدنور محمد شاه خان قزلباش در زیر انبار حیوانات دفن شد . از دیگر طرف در شهر قندهار به غلط تبلیغ شد که قزلباشان شهر این پسرك سنی را به تعصب مذهبی بکشتند و هم نقش مقتولان در منظر عام قرار دادند ، چند نفر از روحانیون کاذب و اجیر نیز فتوای قتل قزلباشان قندهار را صادر کردند و در نفس شهر زد و خورد مسلحانه برادران هموطن آغاز گردید . همزمان با این حادثه در اردوی مجاهدین تبلیغ شد که در شهر قندهار جنگ مذهبی در گرفته و هزاران نفر مرد و زن سنی و شیعه در خاک و خون میفلند ، و این سرا ی آن بود که قطعاً در او طلب اردوی ملی برای حفظ آل و اولاد خود برگردند و جببه جنگ خالی ماند . در حالیکه چنین نشد ، نه اردو برگشت و نه قزلباشانیکه شامل اردو بودند . در قندهار هم وطن پرستان آگاه برخاستند و قضیه را به سهولت حل و خاموش ساختند . بعدها در قندهار گفته شد که در این ماجرا و توطئه سلطان محمدخان حاکم کنونی و گماشته گان خوشدل خان لوی ناب دست داشته اند .

بهر حال اعتماد الدوله با سپاه خود پیشرفت و انگلیسها که حدود افغانی را تخلیه کرده بودند ، در سنگرهای چمن و عقب سیم های خاردار موضع گرفتند . اعتماد الدوله حدود دشمن را عبور کرد و یک ونیم میل در ماورای خط دیورنده تا موضع دفره پیشرفت و منبع آب را در دست گرفت . انگلیسها در تلاش افتادند و بنای مکاتبه را در موضوع آب با اعتماد الدوله گذاشتند . قوای بزرگ اعتماد الدوله نه تنها معسکر چمن بلکه قوای گاه کویته را نیز تحت تهدید قرار داده بودند . ولی هنوز اینها شمشیر از میان نکشیده بودند که متارکه بین دولتین امضا و قرار داده شد که قشون افغانی بیست میل از سرحد عقب کشیده شوند . اعتماد الدوله از تمیل این امر دولت سرباز زد و از عقب کشی انکار نمود و در جواب یاد داشت قوماندانی انگلیسی نوشت که متارکه دولت درست است ولی او بغرض جنگ با انگلیس از عقب کشی خود دازی نموده است بلکه میخواهد با این تفری که دارد از راه هندوستان بسافرت جج برود .

معاد پاکتیا : - قبل از جنگ قوه نظامی افغانستان در پاکتیا عبارت بود از : یک غنند پیاده (۳ کنگد) ، یک کنگد سواره و یک کنگد توپچی بقوماندانی مبارکشاه خان غنند مشر درخوست و افسری محمد علم خان غنند مشر در علی خیل . در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ قوه نظامی پاکتیا از طرف کابل توسط دو کنگد پیاده و دو تولی سواره و ده توپ و از آنجمله دو توپها و تزر تقویه گردید . در مقابل سرحدات پاکتیا قوه نظامی انگلیس عبارت میشد از : ۱۶ کنگد پیاده ، ده تولی سواره ، دو تولی استحکام ۷ باتریه توپ به شمول چندین هاوتزر ، یک تعداد موتر زره دار و چند طیاره بم انداز . به علاوه چندین کنگد ملیشیایی . در می ۱۹۱۹ قوای مذکور توسط غنند امباله و گایدز

سوم و دو بتالیون پیاده ، يك سكاډرون سواره ، چهار توپ و متعاقباً بايك رجيمنت سواره و چهار بتالیون جنرال اوستاسي تقويه گرديد . بعد از كمی دو بتالیون پیاده ، يك سكاډرون سواره ، چهار توپ ، و باز دو بتالیون پیاده آمد ادى ديگر در محاذاتل آورده شد . در دوران جنگ دو غنډ سكر امدادى از فرقه ۱۶ و غنډ ۴۵ جنرال بينون : دو بتالیون پنجابى و يك باتريه توپخانه از پشاور و باتريه ۸۰ و مقدار عظيمى جيا - نه وارد محاذ شد ، همچنين غنډ چهارم جنرال داير با چهار توپ ديگر رسيد . اين قواى بزرگ انگليسى در محاذ تل زیر قيادت جنرال اوستاسي قرار داشت كه بعدها بواسط مغلوبيت در برابر قواى افغانى معزول و جايش بجنرال داير داده شد . قشون انگليسى وزيرستان تحت قوماندۀ جنرال اودت بود كه اوفيز مثل جنرال اوستاسي در برابر قواى افغانى مغلوب و معزول گرديده و جيهه وزيرستان مستقيماً تحت اداره قوماندانى عمومى اردوى هند قرار داده شد . قوماندانى عساکر مقيم وزيرستان جنوبى به ميچر رسل تعلق داشت و قوماندان قشون بنوجنرال لوکاس بود . در کوهات دو غنډ پیاده و سوارى يادو کندک پنجابى و يك دسته ماشيندار ، و در پاره چنار دو غنډ پیاده و سواره و يك قطعه مليشيا ويکدسته توپخانه موجود بود . قوماندان قواى مليشيايى گرم نیز ميچر دات بود .

قبل از آنکه رسماً جنگ اعلان شود سوقيات افغانستان در سرحدات کشور در اپريل ۱۹۱۹ شروع شد . چون بعد مسافت و وضع راه هاى داخلى متفاوت بود و سرکهاى مساعد و حمل و نقل ماشينى وجود نداشت ، لهذا ستونهاى ثلاثه افغانى در تاريخهاى متفاوت وارد سرحدات کشور شدند . از آنجمله قشون قندهار نظر به بعد مسافه دير تر از همه در سرحد رسيد و تارسيدين او جنگ دولتين در محاذات خيبر و پاکتيا آغاز و انجام يافته و متارکه اعلام شده بود . همچنين قواى پاکتيا وقتى در محاذات جنگ رسيد که قواى خيبر قبلاً جنگ را آغاز کرده و دکه را از دست داده بود .

در هر حال قواى ماموره محاذ پاکتيا در ۲۴ اپريل به گرديز رسيد . قوماندان عمومى محاذات پاکتيا سردار محمد نادر خان سپهسالار بود که در معيت او رجال ذيل داخل جنگ گرديدند :- سردار شاهولى خان (بعد هانايب سالار) ، سردار شاه محمود خان (بعد ها جنرال) ، ميارکشاه خان غنډمشر ، محمد علم خان غنډ مشر ، پنين بيگ خان غنډمشر (بعد ها جنرال) ، عبدالقيوم خان پشماني کندک مشر توپچى محمد يونس خان کندک مشر لوگرى ، محمد عظيم خان کندک مشر ، محمد قاسم خان کندک مشر ، داد محمد خان لنډى کندک مشر ، نور محمد خان کندک مشر اودخيل ، گل احمد خان کندک مشر ، عبدالطيف خان کميدان ، محمد ابراهيم خان کميدان ، امير محمد خان کميدان ، نواب خان کميدان پنجشميرى ، احمد جانخان کميدان کابلى (شهيده) ، شير احمد خان توليمشر (شهيده) ، فقير محمد خان توليمشر ، جلالخان توليمشر لوگرى ، محمد يار خان ميچر گرديزى خير محمد خان ميچر ، عبدالحميد خان توپچى صافى و آقا محمد خان ياور لوگرى - از روحانيون مشهور : شمس المشايخ فضل محمد خان مجددى در محاذ تل ، نور المشايخ فضل عمر مجددى در محاذ وزيرستان ، اخنذاده صاحب موسسى حاجى عبدالرازق خان اندرى ، ملا همزه الله خان ، ملا محمد جان خان ، قاضى عبدالرحمن خان پشماني ، ملا صاحب انسان زانئى ، ملا عبدالرشيد خان ، ملا عبدالحميد صاحب غزنوى و صاحبزاده غلام رسول خان -

از مشاهير رهبران سرحدى وزيرى : شهزاده فضل الدين پسر و جانشين مجاهد بزرگ ملايوننه صاحب ، ملك موسى خان مجاهد مشهور مسعودى ، زر خان وزيرى (بعدها نايب السالار اعزازى) ، زرین خان شويده وغيره - از رهبران محلى پاکتيا : عبدالملام خان ستانكى زانئى ، ملك محمد اکبر خان منگلى ، لالا پير خان خوشتى ، شاه

دوله خان بېرك خان جدرانی و بسرش شیرک خان، مهتر یعقوب خان با ۲۰ نفر پیشروان سلیمان خیل، محمد علم خان اندری، شیر محمد خلی کردیزی، حاجی عبدالغفور خان و میرا جان خان و عبدالکریم خان و محمد رفیق خان و عبدالوهاب خان و عصمت اله خان زرمئی -

از بیسروان تنی و جدران: جهانگیر خان زاجانور خان میراسلم خان، میر علم خان، نعیم الدین خان، شمل خان، دولت خان، بلند خان، گل صاحب خان، گلبدین خان، جمعه گل خان، عبدالکریم خان، مسرکی خان، امین گل خان، کلام خان، شیر جان خان، امیر جان خان، اعظم شاه خان، کمال محمد خن، سلطان محمد خان، عبدالله خان، تاج محمد خان، رضاخان، مخی خان، شیر محمد خان، ناصر خان سدو خان، اکرم خان، بیت خان و ارسلان خان - از احمد زائی ها: مهربان خان، گل محمد خان، شهباز خان، صاحب خان، نور خان، گلبدین خان، نصراله خان، فیروز خان، گلدار خان، عبدالوهاب خان، حکیم خان، آدم خان، سرواز خان، گل علم خان، خان محمد خان، میرباز خان، وزیر خان، شاه میر خان، نامدار خان، محمد شاه خان و غیره.

وقتی که سپهسالار محمد نادر خان در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ وارد شهر کردیز شد و عزم رزم با دولت انگلیس را اشکارا نمود در سر تاسر پاکتیا غریو عمومی برخاست و جنبش مردم شروع شد، موکب قوماندانان افغانی در خط عبور و تمام جبهات با فریاد های هزاران شلیک تفنگ و صدای طبل و نای مرد وزن استقبال میشد، بیننده گان احساس میکردند که اعلام جنگ با دولت انگلیس در منزلت جشن عروسی در بین این مردم قهرمان تلقی میشود. این بود که هزاران مردم مسلح از تمام مناطق پاکتیا، احمدزایی و طوطاخیل منگل، جدران، جاجی، چمکنی، تنی، خوشت، احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل خروتی و هزاران نفر قهرمانان گمنام دیگر که تاریخ به ضبط نام های شان قادر نشده بیرقها بستند و در میدانهای جنگ حاضر شدند. این احضار به جنگ عمومی چنانیکه در جهان معمول است از طرف دولت و از صنوف ردیف و احتیاط وزارت جنگ و یا فرعه و حواله رسمی نبود، و هم طوریکه معمول است اسلحه و آذوقه این سپاه از طرف دولت پرداخته نشده بود. این احضار به حرب عمومی از مختصات و مشخصات ملی افغانستان بوده و هست که در طی تاریخ برای حفظ آزادی و طرد تجاوز اجنبی نشان داده اند. این تنها در داخل حدود رسمی افغانستان نبود بلکه در سر تاسر اراضی افغان نشین تاسواحل سند عین طوفان هیجان ملی در حالت مدوطفیان و اسباب هراسی امپراطوری انگلیس گردیده بود. شانزده هزار مرد مسلح که یازده هزار تفنگ عصری هم داشتند از مردم مسعود، هفت هزار جنگ اور از مردم وزیر، دوازده هزار نفر از مردم اورکزایی برهبری مجاهد معروف ملا محمود آخندزاده و هزاران نفر افریدی و خیبری و توری و غیره در سر تاسر جبهه شرق در مقابل دشمن خارجی برای مبارزه استاده بودند.

سپهسالار افغانی تا ۱۴ می ۱۹۱۹ در بالا حصار کردیز برای تنظیم نقشه جنگ متوقف بود. در همین مدت خبر قطع مناسبات دولتین افغان و انگلیس را در ۹ می گرفت و در ۱۴ می به استقامت جبهه جنگ عزیمت کرد. همین وقت بود که قبل از آغاز جنگ رسمی اطلاع گرفت که جنگ اوران مسعودی به قشله جنگی سر و کی حمله کرده و ۷۵ اشتر حمل و نقل انگلیسی را اغتنام کرده اند. متعاقباً مردم تنی با انقطاع خطوط تلگرافی انگلیس پرداخته و دسته های گوریلابی مردم ۲۲۰ شترغله دارد دشمن را ربودند. دیگر جنگ ملی شروع شده بود و مردم مسعود در ۲۰ می قله جنگی و انارا با قشون انگلیسی محاصره کردند. در خوشت هم مردم تجمع کرده و به استقامت بیوار و علی خیل و نوچی و گرم پیش رفتند. سپهسالار در متون خوشت به پیش کشید و باز به سپین وام رفت و محاذات جنگ را تقسیم نمود، سردار شاه ولی خان بانور المشایخ در جبهه وزیرستان

سوق شد، سردار شاه محمودخان درجبهه پیوار اعزام گردید و خود سپهسالار جبهه تل را هدف قرار داد.

واما درمحاذاً وزیرستان ۲۲ هزار جنگی جوی، مسعودی و وزیروی سرانجام جبهه وزیرستان را بشکل مجمر آتشی درآورده بودند. تمایزات دشمن با مرکز بنویاستثنای مغایره رادیویی ازبین برده شده و ارتباط بین استحکامات و قلعه های جنگی دشمن معدوم، و حیوانات آذوقه رسانی به تاراج برده شده بودند. در قشله های نظامی دشمن هزاران نفر ملیشیاپی محلی افغان قیام کرده با اسلحه و جباخانه و مواد محترقه از صف دشمن خارج شدند و در عقب جبهه بر سر دشمن ریختند و تلفات سختی بر قوه های انگلیسی تحمیل کردند. انگلیسها در قلعه های مستحکم وانا و سپین وام از ۲۰ می تحت محاصره مسعودیها قرار گرفتند و در ۲۲ می سپهسالار یاده هزار قشون داوطلب و سه هزار عسکر منظم و دوهاوتزر و هفت توپ در ۳۰۰ متری سپین وام موضع گرفته بود. دشمن قشله خود را در سپین وام آتشی زد و فرار کرد. گندک مشران افغانی عبدالقیوم خان و داد محمد خان لنده داخل سپین وام گردیدند. در ۲۴ می قلعه بزرگ وانا و سر و کی از طرف قوای افغانی فتح شد و در سرانجام جبهه وزیرستان شکست در اردوی انگلیس افتاد و سپاه دشمن در ۲۵ می بسرعت عقب نشینی اختیار کرد. اما حملات و تعقیب افغانها دوام داشت و در ۲۶ می مراکز نظامی انگلیس در توجی مورد حمله مردم قرار گرفت. دیگر اردوی انگلیس معنویات نظامی خود را باخته بود زیرا قیام تمام مردم سرحدات و افغانهای سواحل سند و رانده شدن قدرت انگلیسی در آن طرف دریای سند احتمال الوقوع بود. باین سبب بود که قوماندانان انگلیسی جبهه وزیرستان همزول و اداره محاذ مستقیماً تحت نظر وزارت جنگ هندوستان قرار گرفت.

مهمذا تا اواخر می تپانه های جنگی انگلیسی در شمال وزیرستان از قبیل ونه خیل، شبانه، خیسوره و توت نری از طرف مجاهدین اشغال گردیده و قشله های هنگو و میرام شاه تحت محاصره قرار داده شد. ملیشیاپی میرام شاه بر هبری صوبه داریات و جمعه ادرین خان با نقب قلعه میران شاه را شکافته و از قشون دشمن جدا شده و به مجاهدین وزیرستان پیوستند. انگلیسها از ترس تمام قوای ملیشیا در وزیرستان منحل کرده و آنان را به سند عقب کشیدند. بهمین سبب بود که قوه انگلیسی وزیرستان قلعه های وانا، توجی و گومل را تخلیه کرده به استقامت ژوب به عقب نشینی پرداختند و به عبور گومل چیل میل دویدند تا دریا بگاه مخه کوت، ژوب موضع گرفتند. ولی مخه کوت بسرعت از طرف لشکر مجاهد مسعود محاصره گردید و قوای انگلیسی مخه کوت به استقامت منطقه سندیمان به جل راه فرار برداشتند و شصت میل راه پیمودند. مسعودیها تعقیب کرده و به حملات قوی پرداختند. ملیشیاپیها، انگلیسها را ترک کردند و عناصر انگلیسی تا نفر اخیر از دم تیغ مجاهدین گذشتند. متعاقباً ملیشیاپی ژوب، عسکر انگلیسی را ترک کردند و مردم خاکار و مندوخیل و شیرانی به ضد انگلیس قیام نمودند. در طی جنگهایی که بعمل آمد قوای انگلیسی متعلق میجر گودن بکلی تپاه و خود میجر زخم دار گردید. همچنین قوای انگلیسی و دستهبات نظامی گور که منهدم شدند و سر فرماندهی انگلیس مجبور شد که برای حفظ قلعه سندیمان دوستون قوی نظامی از گوپته در منطقه هند یمن بیاورد.

مهمذا انگلیسها بعد از متارکه با افغانستان نیز تا ماه جولایی از طرف مجاهدین کوفته میشدند و بالاخره باز حمت زیاد توانستند در جولایی منطقه ژوب را خاموش نمایند. همچنین در محاذ جنوب مجاهدین ملی دریشین و بلوچستان به حملات گوریلابی ضد انگلیسی دوام دادند. روی هم رفته این حملات مردم سرحدات آزاد تا ۱۹۲۱ علیه

انگلیسها ادامه یافت. جیبه وزیرستان درحالیکه دشمن را رانده و درصدد پیشرفت به استقامت شوق بود، ناگهانی امرتار که جهاد ملی را از کابل گرفتند و مامور شدند که مناطق مفتوحه را ترک نمایند. طبق این صدای ناپهنگام حتی قلعه و انا نیز تخلیه گردید و دشمن مغلوب دلیر شده حتی از تخلیه دکه (درجیبه خیس) سر باز زد، لهذا قوای ملی درجیبه وزیرستان برخاستند و مجدداً و اناراً تسخیر کردند و دیگر از دست ندادند تا انگلیسها دکه را رها کردند.

حملات مجاهدین ملی بعد از این هم علی الرغم متار که رسمی دولت علیه دشمن مدتها دوام کرد و مردم ارتباط انگلیس را بین میرام شاه و بنو همچنان منقطع نگه داشتند درحالیکه سپین و ام در تصرف شان بود و تقریباً تمام قوای ملیشایی از انگلیس بریده و بمجاهدین وزیرستان پیوسته بودند. جنرال کلیو که بعد از رجعت قشون افغانی از سرحدات، مامور تأمین سرحدات آزاد گردید با وجود تمام قوای نظامی که داشت قادر به پیچ حرکتی در مقابل مردم مبارز نبود، و قوای معنوی سپاه او آنقدر شکسته بود که یک قدم از اردوگاه خود نمیتوانست بیرون گذارد. جنرال نیز عاجز از این بود که بتواند حتی یک قطعه کشف سوق نماید. دسته جات ۲-۳ صد نفری مسعود های دلیر اتصالاً قره قولهای دشمن را میکوفتند و خطوط ارتباط شانرا با اردوی جنرال کلیو منقطع نگه میداشتند. در چند ولاد پیره جات و بنو نیز اوضاع انگلیسها وخیم تر شده میرفت.

دوماد پیواوه - طول جیبه جنگ در پیوار یازده میل بود و قشون محافظ سرحداتی افغانستان در قشله علی خیل (یازده میلی پیوار) یک قطعه کوچک تحت قیادت محمد علم خان غنمشر قرار داشت. سردار شاه محمود خان قوماندان جیبه، این قوه سرحداتی کوچک سرحداتی را با دوتولی پیاده و سواره و دوتوپ گوهی تقویه کرد. البته چنین قوتی نمیتوانست خود را فدا کند اما نمیتوانست که بر سپاه بزرگ انگلیسی غلبه جوید. ولی در پهلوی این قوه کوچک، اردوی عظیم ملی قرار داشت که توانست فقط در یک روز قوای دشمن را تباہ و تمام مواضع نظامی او را فتح و تسخیر نماید. این اردو عبارت بود از دسته های مسلح داوطلب ملی: مردم احمدزایی، طوطاخیل، میرزکه، منگل جاجی، احمد خیلها به پول و اسلحه خود لشکری در میدان جنگ حاضر کرده بودند. قوای ملی در سه ستون منقسم گردید اولی در بندر شهیدان مرکب از داوطلبان احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل، جاجی و منگل. این ستون از طرف دونیم تولی عسکر منظم (۲۲۰ نفر) و چهار توپ و ماشیندار بقوماندانی محمد عظیم خان کند کمشر و امیر محمد خان کمیدان همراهی میشد. ستون دوم در سرسرنگ مرکب بود از قطعات خروبی، موتی، جدران، جاجی، احمدزایی. یک تولی عسکر منظم با یک توپ شش پن بقوماندانی محمد ابراهیم خان کمیدان، ستون دوم را همراهی میکرد. قسمت سوم در بالا حصار مرکب از لیوانی جاجی، علی خیل شپتله، علی سنگی، احمد خیل، بیان خیل با دوتولی عسکر منظم، یک توپ گوهی و دو ماشیندار بقوماندانی محمد قاسم کند کمشر متمرکز گردید. بعلاوه دو دسته قوای احتیاط از داوطلبان منگلهای میرزکه و لجه در عقب منطقه شهیدان، و از بنوزایی و طوطاخیل و لوگر و داوطلبان غیر باکتیایی در عقب منطقه سرسرنگ مواضع گرفتند.

رهبران منگل گوهی و خرونی های آن طرف و خط دیورنده نیز علناً نزد قوماندان عمومی جیبه افغانی آمده و گفتند که: بمجرد آغاز جنگ مردم آنها پیشتر از دیگران حملات خود را بر سر قشون انگلیس آغاز خواهند کرد. در ۲۱ می ۱۹۱۹ جنگ پیوار با حمله قوه انگلیسی آغاز گردید و از طرف افغانها به سختی عقب زده شد. در ۲۳ می صبحگاهان هجوم قوای افغانی شروع گردید و بسرعت مقاومت دشمن شکستانده شد استحکامات کبری با تحمیل خسارات زیاد بر دشمن، بدست افغانها افتاد. دشمن با وجود اسلحه برتر و توپهای قویتر به استقامت توتگی رو بفرار گذاشت. دسته های

افغانی که پیوار اهداف گرفته بودند به عجله پیش می‌رفتند، قوای دشمن مجبور به تخلیه پیوار و فرار از میدان جنگ بود. قوای افغانی از پیوار گذشته شلوغی راه‌ها را قرار داد تا شام افغانها در شلوغی رسیده و با شمشیر موضع مذکور را گرفتند. در همین جنگ بود که ملک محمد اکبر خان منگل، مجاهد شجاعی جزء شهیدان افغانی قرار گرفت. دسته‌های دیگر افغانی مثل بره، برسر شیرینو غندی افتاده و در طی یک جنگ خونین با تلفات اندک، موضع دشمن را خیر کرد. شیر احمد خان تولیمشر جزء شهیدان و محمد قاسم خان کندکشن جزء مجروحین افغانی بودند.

از طرف دیگر داوطلبان دلیر لیوانی جاجی مثل سیل روی تنیدی سر موضع حاکم نظامی دشمن فرو افتادند و با شمشیر اشغال کردند. به اینصورت در یکروز در سرتاسر جبهه پیوار سپاه انگلیس درهم شکست و رو بفرار نهاد. مگر در همین وقت بود که مرغ پایتخت بانگ ناپسنگام متار که با دشمن را بلند کرد و آب سردی پر روی آتش این هیجان عظیم ملی بریخت، و امر تخلیه مواضع مفتوحه و رجعت قوای فداکار مردم را صادر کرد. اما این اثر مرکز درجبهه جنگ با انزجار شدید تلقی گردید، سپاه ملی که با جان و مال شخصی خود می‌جنگیدند از شدت تأثر بدون تکلم و تبسم و خدا حافظی با قوماندان دولت، مناطق مفتوحه را ترک و به مساکن خود برگشتند. در حالیکه قوماندان سپاه نزد آنان رفت و حدیث مفصلی راجع بوجوب مذهبی اطاعت امر اولی الامر در جنگ و جهاد و هم متار که و مصالحه بر خواند. مصداق دسته‌های مردم لیوانی جاجی امر دولت را نپذیرفتند و موضع مستحکم تنیدی سر را که خود فتح کرده بودند از دست ندادند، چنانیکه مجاهدین درجبهه وزیرستان قلعه و انارا بعد از متار که مجدداً گرفتند و قوای قندهار علی‌الزغم شرایط متار که از سرحد عقب نکشیدند. در نتیجه همین مقاومت مردم بود که دولت انگلیس ده‌ها در عرض و انا تخلیه کرد و تنیدی سر را در مذاکره صلح منصوری بعد از تصدیق استقلال افغانستان مسترد کرد.

در هر حال وقتیکه قشون داوطلب ملی بحکم دولت مناطق مفتوحه پیوار را ترک کردند، برای خالی نماندن سرحد پیوار تا عقد معاهده صلح، دوگندک عسکر منظم بقوماندانی نور محمد خان کندکشن و گل احمد خان کندکشن وارد و در بالا حصار و گل غندی متمرکز گردید. به اینصورت جنگ جبهه پیوار خاتمه یافت.

در معاذ تل: - سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی پاده‌ها را

لشکر ملی از مردم خوستی و وزیر و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاوتزر و هفت توپ دیگر در معاذ تل رسید. این قوا بلا درنگ نقاط حاکمه و قصبه تل را اشغال و در ۲۸ می در زیر باران گلوله طیاره‌های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد جان خان کمیدان کابل شهید شده)، قلعه جنگی تل را زیر آتش هاوتزر ها قرار داد و بسرعت ذخایر نیل رچوب و آذوقه قلعه را با استشن‌های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات فرانتیر کاستیلری، دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش باری توپخانه افغانی دیگر گل شدنی نبود، تافصیل قلعه تل و قشله‌های قلعه منهدم گردید. ملیشایی‌ها انگلیس‌ها را ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره قوای انگلیس تاب نیاورده دست از جنگ کشید و بیرق تسلیم بر افراشت. مهاجمین افغانی متوجه بیرق تسلیم نشدند و یا نخواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و افسران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را بر فراز آن افراشتند. در عرض، قوماندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قوماندان مدافع و نا کام تل را معزول و در هتدا حصار کردند و بعد از جنرال دایر در عرض او منصوب گردید.

در حالیکه قوای فاتح افغانی قلعه مهم تل را در دست داشته و کوهات و پشاور را

تحت نهدید قرار داده بود، و قوای افغانی میتوانست بیک حرکت جناحی در پشاور بیفتد و سپاه خیبر انگلیسی را معدوم و هردو کناره دریای سندرا در زیر پای استعمار امپراطوری به توده آتشی تبدیل نماید. ولی این چنین نشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره با قوماندانان محاذات جنگ، بدون مشوره با مردم افغانستان، خواهش متارکه دولت انگلیسی را پذیرفته و قوماندانان خود در تمام محاذات جنگ امر تخلیه مناطق مفتوحه و عقب کشی از سرحدات صادر کرد. لهذا سپاه فاتح افغانی خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که یا خون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود دو باره (بشمول قلعه جنگی تل) بدست دشمن افتاد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی و دربار معناً متزلزل بود.

عقب جبهه: قبل از اشغال جنگ سوم افغان و انگلیس در پایتخت افغانستان از نظر سوق الجیشی، کدام مرکز عالی سوق و اداره اردوی افغانستان و وجود نداشت و تشکیلات از سویه لو ابالاتر نمیرفت. بعلاوه از نظر تجهیز و احضارات حربی اردوی افغانستان فقیر بود. نقلیه ماشینی و راه های ابراهرو، مخابرات تلگرافی و تیلیفونی با وسایل صحی سفری وجود نداشت. تنها جلال آباد یا مرکز توسط جاده مو تروروسیم تیلیفون وصل میشد. در حالیکه دولت انگلیس بعلاوه آماده گی های عالی نظامی در حرب اول جهانی تجارب دو جنگ با افغانستان را نیز در دست داشته و از هر جنبه سیاسی و نظامی و اقتصادی بر افغانستان برتری داشت. افغانستان در داخل چنین اوضاعی با دولت انگلیس در آویخت، پس سوقیات و اداره جنگ او در جبهات ثلاثه کشور صاهتک نبود. چنانیکه ستون اعزامی خیبر در اوایل می ۱۹۱۹ دست به سلاح برد و قوای پاکتیا در اواخر این ماه بادشمن رزم داد، در حالیکه قوای اعزامی قندهار وقتی سرحد دشمن را عبور کرد که جنگ تمام و متارکه اعلان شده بود. اما دشمن از روی نقشه معین و اختیار در دکه و قلعه جدید تعرض کرد و در پاکتیا وضع دفاعی گرفت.

در هر حال این جنگ غیر مساوی بین افغانستان و انگلیس شروع شد و تمام جبهات ثلاثه کشور از اوضاع نظامی همدیگر بیخبر و در تارکی فعالیت میکردند، حتی ارتباط شان با پایتخت مملکت توسط نامه و قاصد و پوسته زمینی (باستثنای جلال آباد) حفظ میشد و مرکز میتوانست متلاً گذارش جنگ را که در چند روز از پاکتیا حاصل کرده در دو هفته بمحاذ قندهار برساند، البته تا آنوقت وضع جنگ تغییر میکرد. از دیگر طرف مرکز دولت (کابل) عاری از شورای عالی جنگ و افسران عمده مجرب بود که بتواند بر تمام جبهات جنگ رسیده گی کند. پس تمام ثقل این وظیفه معظم بر دوش شخص شاه می افتاد که از نظر معلومات حربی و اوضاع جغرافیایی محاذات هر دو طرف، کم سرمایه بود و قضایای عمده حربی در مجلس مشوره نیمه نظامی شاه رسیده گی میشد. این مجلس مرکب بود از وزیری که کوچکترین آشنایی با امور نظامی نداشتند و در بین همه یک مرد نظامی و طرف اعتماد شخص شاه بنام محمود سامی پاشا وجود داشت:

محمود سامی از اهل بغداد و پسر «خمیس» خان بود. او برادری بنام احمد و خواهری بنام «زروق» داشت و خودش در مدرسه اعدادی استانبول تحصیل و یارتیه خورد ضابطی (بلوکشر) بحیث معلم جمناسطیک در مکتب عسکری بغداد منصوب شده بود. بعدها این شخص به کشتن خواهر خود متمم و بقونسلیخانه انگلیسی بغداد پناهنده شد. در سال ۱۹۰۴ بوساطت «نقیب صاحب» (سید حسن آقا) (مشی سیاسی این نقیبه در شرق قریب و غیره به اکثر ملل مسلمان معلوم است) این شخص داخل افغانستان گردید و بعد پریت مکتب حربیه کابل رسید. سردار عنایت الله خان معین السلطنه وزیر حربیه وقت یکبار او را از افغانستان اخراج کرد، ولی او توانست بوسایل نامعلوم مجدداً به افغانستان برگردد و در معیت سردار امان الله خان عین الدوله بطور شخصی بماند. وقتی که امان الله خان بسلطنت رسید محمود سامی رانخست رتبه جنرالسی

و مدیریت مکتب حربیه و بسدها رتبه نایب سالاری و قوماندانی «قول اردوی کابل» داد. این شخص گرچه در جنگهای خارجی و داخلی شرکت نکرده و بمرض نفوس تمارض میکرد، ولی در مجلس مشوره نظامی در صفت اول قرار میگرفت و رأی میداد.

وقتی که کیتان هللی با طیاره جنگی خود کابل را بمباران کرد و مجلس نظامی تشکیل گردید، محمود سامی رأی داد که بایستی فوراً پایتخت از کابل به سیفان مرکز افغانستان منتقل گردد. این رأی مخرب آواز طرف اعضای مجلس ردهد و رنه پایدیل پایتخت دولت جدید از بین میرفت. در حال امیرامان الله خان که مثل اسلاف خود بمرض اعتماد بخارجی های مسلمان، ولو عمال خفیه دول خارجی، مبتلا بود، تادم اخیر محمود سامی را در رأس قوای مسلح کابل و در صفت مشاورین عمده دولت نگهداشت محمود سامی در مقابل تنظیم اردوی افغانستان و ترقی مدرسه حربیه کابل سندی کشید و با عاملین صادق و لایق ترکی که مستخدم افغانستان بودند ضدیت و کارشکنی میورزید آخرین کار او نیز این بود که در ظهور اغتشاش ارتجاعی «بچه سقاء» داخل خدمت او گردید و بالاخره بهمین نام از طرف دولت جدید اعدام گردید.

اما مردم و عسکر در عقب جبهه و در خود جبهه ممنویات عالی داشتند. وقتی که طیاره دشمن به بمباران پایتخت آغاز کرد گرچه این بار اول بود که مردم طیاره را میدیدند، زیرا برای نخستین بار طیارات یکدولت استعماری اروپایی در مشرق زمین کشور افغانستان را بمبارد میکرد. از خانه های کابل هزاران آتش تفنگ رویه آسمان برخاست. یکی از این شلیک کنندگان مرزا عبدالرحیم خان جباردار باشی بود که از خانه خود (گذر دروازه لاهوری) تفنگ در دست برآمد و تاسیاه سنگ میفید و طیاره دشمن را در عودت اتصالاً با آتشی تفنگ بدرقه میکرد. توپهای ثقیل افغانی نیز از زیر گوه های غربی کابل طیاره دشمن را هدف قرار داد. این شلیکها بیسود بود زیرا افغانستان توپ ضد طیاره نداشت و این توپها زمینی بودند. در جبهات جنگ نیز مردم و سپاه افغانی بر بمباران طیارات دشمن خنده استهزا میکردند و فقط هنگام ظهور طیارات، متفرق میشدند و روی زمین دراز می افتادند، بهمین سبب بود که تلفات جانی افغانها انگشت شمار بود.

مظاهره نخستین: وقتی که جنگ در محاذ خیبر شروع و بعد از آن قطع مناصبات دولتین اعلان شد، برای بار اول در تاریخ افغانستان تمام طلبه مدرسه حبیبیه و مکاتب شهری با شرکت عمده بسیاری از مردم کابل بمظاهره بزرگ ضد انگلیسی پرداختند. مظاهره کنندگان از جاده مرادخانی (منزل سفیر انگلیس حافظ قران سیف الرحمن خان در همین محله بود) باغزیر بزرگی عبور کردند و شعار میدادند که: مرده باد انگلیس زنده باد افغانستان مستقل.

دولت انگلیس از دهلی سفیر افغانی سردار عبدالرحمن خان (از مشروطه خواهان قدیم) را با عیله اش تحت الحفظ در پایگاه نظامی و اشتمالی خود در دکه آورد و نگهداشت. اما این تنها نبود دولت انگلیس تمام اوراق و اشیای سفارت افغانستان را در دهلی و همچنین اوراق و اسناد نمایندگی افغانستان را در پشاور ضبط کرد. در حالیکه افغانستان تنزل بقابله بالمثل نکرد و با وجود غلبان مردم، سفارت انگلیس را با تمام اسناد و اوراقش محفوظ نگهداشت. چون دولت انگلیس در طی جنگ با افغانستان اندازه خطر امپراطوری را در هندوستان و رشادت مردم افغانستان را در محاذات جنگ احساس و معاینه میکرد، لهذا مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکرات را توسط قوماندان خود در دکه با سفیر نظربند افغانی باز کرد. در طی این مذاکرات طولانی انگلیس با تصدیق استقلال افغانستان را پذیرفته و از وجوب متارکه و مصالحه و منافع دوستی دولتین سخن زدند. سردار عبدالرحمن خان بقرض اطلاع این تمایلات انگلیس با به پادشاه افغانستان بکابل آمد در حالیکه انگلیس با عیله و پسر او را

(غلام احمد خان رحمانی) در پایگاه عسکری خود نگهداشته بودند . سردار عبدالرحمن خان در کابل پادشاه مذاکره کرد و بعد از تصمیم دولت بقبول پیشنهاد متارکه انگلیس با شرط تصدیق استقلال، برگشت. انگلیسها از این نرمش و لغزش بیموقع دولت جدیدالتاسیس افغانستان استفاده کرده و روی موضوع متارکه بین دهلی و کابل مکاتبات بعمل آمد و انگلیسهای مغلوب توانستند بر دولت غا لب افغانستان تحمیل نمایند که تا هنگام امضای رسمی معاهده صلح سپاه افغانی ۲۰میل از سرحدات کشور عقب تر برود. در حالیکه مردم مجاهد و قوماندانهای عمومی محاذات پاکتیا و قندهار مخالف چنین شرطی بودند و حتی کتباً دولت را از این تصمیم بیموقع ملامت کردند. ولی پادشاه افغانستان از این تصمیم خود که تنها استقلال کشور را تأمین میکرد، بدون مشوره بانمایندگان مردم و قوماندانان محاذات جنگ، برگشت لپذا متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان سفیر سابق افغانی در هند، بعد از ۱۷ روز اقامت در دکه و رفت و آمد بکابل، به پایتخت برگشت .

متارکه جنگه - بعد از اعلان متارکه دولت، البته عساکر افغانی در هیچ محاذی به جنگ نپرداختند ولی مردم مجاهد در خیبر و سرحدات پاکتیا جنگهای ملی خود را به ضد انگلیس دوام دادند. در ماه جولای فشار مردم در سرحدات پاکتیا آنقدر شدید شد که دولت انگلیس مجبور گردید ۱۶ کنتون عسکر در تل متمرکز سازد. معین انگلیسها تا زمان عقد قرار داد مصالحه با افغانستان قادر نگردیدند که قلعه های نظامی و از دست زفته خود را از تصرف مردمان سرحد بیرون کشند، و این بعد از عقد قرارداد بود که بتدریج به استرداد قلعه های مذکور موفق شدند زیرا دیگر مردم سرحدات آزاد تنها مانده بودند .

دولت افغانستان بعد از اعلام متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ بایک سلسله مکاتبات دولت انگلیسی هند دچار شد. و ایسرای هند به سلیقه سیاسی بر تانوی بعد از آنکه به اعلام متارکه موفق شد، قیافت غالبانه بخود گرفت و بتدریج درخواهشات خود افزوده رفت و گفت که سپاه افغانستان اقلاً ۲۰میل از نزدیکترین عسکر انگلیس دورتر بروند، مخصوصاً از نواحی کوتل پیوار، و تیز هیچ جمعیتی از مردم افغانستان در نواحی عساکر انگلیسی اجتماع ننمایند، همچنین طیارات انگلیس در ماحول عسکرگاه های انگلیس در داخل خاک افغانستان پروازهای اکتشافی اجراء خواهد کرد، و بایستی دولت افغانستان از بروز هیجانان مردم افغانستان و سرحدات جلوگیری کند. حکومت انگلیسی هند که هنوز رسماً استقلال افغانستان را نشناخته بود، در این مکاتیب خود مخاطبات مصوله قدیم را بکار میبرد: البته پادشاه افغانستان در جواب این مکاتیب پیشنهادات و ایسرا وارد میکرد و بالاخره میگفت که اگر حکومت انگلیس اصرار نماید منتج بر اجتناب افغانستان از مصالحه خواهد گردید .

نقل این مکاتیب طرفین تماماً در دست نیست زیرا وزارت خارجه افغانستان هنوز عادت نکرده است که بانشر چنین اسنادی مردم را در جریان واقعیات تاریخی کشورشان بگذارد. معیناً نقل مکاتبه و ایسرای هند با کابل (که در جریان متارکه از طرف دولت برای رهبران جنگ در محاذ پاکتیا فرستاده شده بود)، بدست آمده (۱) که بقرارد ذیل است :-

«سواد مراسله مورخه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ و ایسرای هند بحضور مبارک اعلیحضرت همایونی اینک:»
«مراسله دوستانه آنشفق مکرم محترم مهربان نمره ۶۵ مورخه ۱۱ جون

(۱) متعلق بدوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی که در میدان جنگ تل شامل بود و اینک در تصرف پسر او آقای محسن مصوم مجددی است .

۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۲ رمضان ۱۳۷۷ هجری واصل و مایه مسرت دوستدار گردید آنمشفق مرقوم فرموده اید که دلیل یگانه حسن نیت این دوستدار را از پذیرایی بسیار معتدlane همین شرایط متارکه استنباط خواهند فرمود، و در آن واحد آنمشفق، مکرر اشکالات خود را در اجرای لفظ بلفظ شرایط اول و سوم اظهار داشته اید. مشفق من دوستدار ملتفت آن اشکالات میباشد لیکن آنمشفق درست ملتفت نشده اند که مقصود از شرط اول چه بوده، دوستدار فقط این مطالبه را نموده بود که: اقواج نظامی آنمشفق از سرحد تبعید نموده شود بطوریکه از نزدیکترین فوج برتانیه اقل ۲۰ میل دور بشوند. از قراریکه دوستدار استنباط نموده است آنمشفق فعلا این شرط را بجا آورده اید الا در نواحی چمن نو، و دوستدار لابد خواهش مینمایند که انجام شرط مذکور را فوراً بجا بیاورند.

۱- نیز از قراریکه بدوستدار اطلاع رسیده است تعداد از اقواج نظامی افغان هنوز درست سرحد ما میباشد، مخصوصاً در نواحی کوتل پیوار، آنها را باید فوراً پس ببرید، مادامیکه یکنفر افغان نظامی هم طرف سرحد ما بماند مذاکرات صلح خارج از مسئله میباشد و چاره دیگر ندارد مگر اینکه مخاصمت مجدداً شروع شود. دوستدار در شرط اول متارکه مخاصمت اظهاری در باب حرکت دادن اهالی قریه جات و اقوام و اولوس از خانه های آنها نکرده بود، لیکن دوستدار لایدا از آنمشفق خواهش مینمایند که احکام صادر فرمائید که هیچ جمعیت چنین اقوام در نواحی اقواج نظامی ما جمع نشود و اگر چنین جمع آوری بشود و اقواج ما را تهدید نماید دوستدار جنرالهای خود را اختیار داده است که اقدامات لازمه نموده آنها را منتشر نمایند.

۲- در باب شرط سوم آنچه آنمشفق در باب اشکالات خود مرقوم داشته اید دوستدار ملتفت گردیده است با وجود آن طیارات دوستدار و ارسی خود را جاری خواهند داشت تا اقواج دوستدار از چنین جمعیت های مخالف اقوام محفوظ بمانند، لهذا دوستدار از آنمشفق متوقع است که احکام موکد بر دمان خود صادر نمائید که متعرض آنها نشوند، و دوستدار یقین کامل دارد که احکام آنمشفق مؤثر خواهد افتاد، و اگر احیاناً به طیارات ما مزاحمتی بشود آنها تلافی خواهند کرد.

۳- آنمشفق شرط چهارم را ذکر فرموده اید، از این دوستدار چنین استنباط مینمایند که آنمشفق در آن باب اقدامات لازمه را بعمل آورده اید و اگر بعمل نیاورده باشید، دوستدار لابد است خواهش نماید که بدون توقف بعمل بیاورید زیرا در وقتکه مذاکرات صلح بین مادریش است، ناممکن است که اقوام در حالت شبیه و هیجان گذاشته شود، و چون آنها از اقدامات آنمشفق برانگیخته گردیده اند بعهده آنمشفق است که آنها را بروفق شرح مندرجه متنبه نمایند.

۴- بالاخره باید دوستدار آنمشفق را بطور واضح حالی نماید که دولت بپیه برتانیه هرگز راضی نخواهد شد که بیشتر از این هیچ ترمیمی در شرایط متارکه مخاصمه بعمل بیاید علیهذا دوستدار علی صمیم القلب امیدوار است که آنچه دوستدار مرقوم داشته است آنمشفق اکنون آنرا قبول خواهند فرمود و خواهشات دوستدار را که از روی صدق و صفای دوستانه نموده شده است بعمل خواهید آورد زیرا که بنای مذاکرات صلح فیما بین ما منحصر ب همین است، مشروط بر این دوستدار با منتهای مسرت احکامات لازمه در باب پذیرایی مامورین منتخبه آنمشفق در راولپنڈی صادر خواهند نمود.

۵- دوستدار جناب جلالمتاب سر هملتن گرانت صاحب بهادر فارن سکرتری دولت علیه هندوستان را بریاست مامورین دولت برتانیه مامور نموده است و بسا این تصور که آنمشفق شرایط دوستدار را قبول نخواهد فرمود، دوستدار متشعوف خواهد شد که تعداد کلیه جمعیت که آنمشفق خواهند فرستاد و تاریخ ورود آنها بحدود حریبه دولت بپیه برتانیه، دوستدار را مطلع نمایند تا انتظامات لازمه در باب رسانیدن آنها

در باب گردش طیارات دولت آندوستدار بخاک افغانستان هیچ لزومی ندارد و فائده ای که از آن برای دولت بسپه برتانیه میرسد هم چندان متصور نیست و بنا بر خواهش آندوستدار احکامات واتی برای سرحدات و اولوس های دولت افغانستان معه تاکیدات زیاد ارسال گردیده که در زمان و ایام متارکه هجومی و یا حمله از طرف ملت داخل ملک ما بالای افواج آندوستدار نشود دوستدار نکلی خاطر جمع بوده آسوده خاطر باشند، و از آمدن طیاره های شما ضروریک هیچن فوق العاده برای مردم ما عاید میشود و غیرهای تفنگ باوجود امتناع سخت ما بالای طیاره های دولت برتانیه مینمایند و از طیاره های شما بقراریکه ارقام داشته اند بمباری بالای مردم خواهد شد و ضرر مالی و جانی برایشان خواهد رسید و این نتیجه بسیار خراب خواهد بخشید در این صورت متارکه نشد بلکه متارعه و محاصره شد چون هر دو دولت خیال مصالحه را دارند و خیر طرفین را به همین میدانند چه ضرور که اینطور اوضاع در بین واقع شود و چرا آندوستدار به این فقره زیاد اصرار مینمایند زیرا که فقره مذکور چندان فقره ضروری نیست چون مقصد کلی از بالاشدن طیاره های دولت برتانیه صرف استکشاف و معلومات حاصل نمودن اطراف در جانب کمپ دولت آندوستدار میباشد و دیگر چیزی نیست پس به همین مقصد و مدعای بالاشدن طیاره های شما که بالای کمپ خودش جاری باشد کاملاً حاصل میشود، در این صورت هم همان جوش و خروش که برای ملت ما عاید میشود و یا تبادل فیرهای تفنگ و یا بمباری در بین مردم ما و طیاره های شما شود همه در تعویق و عدم افتاده طرفین محفوظ و به امن و آسوده خاطر ماند، دوستدار به هیچ صورت بلحاظ خیر طرفین گردش طیاره های شما را بالای حصه جات خاک داخله افغانستان مناسب نمیداند.

در باب استعانه نفری سرحدی و برانگیخته شدن آنها و اینکه بعضی از آن نفری اگر پناه گزین شوند جاداده نشده خارج کرده شود - دانسته شده برای آن دوستدار مهربان ارقام میشود که مسئله برانگیخته شدن نفری سرحدی مخصوصی از طرف دوستدار نبوده - فرضاً اگر در بعضی جاها بعضی سرحد داران دولت ما بمقابل بعضی کارروایی های سرحد داران آندوستدار در این باب چیزی کرده باشند ممکن است، لیکن به سبب تاکید و خواهش آندوستدار مهربان برای اوشان خبر داده شد که بعد از این درصدد این خیال نباشد و بعد از این در این باب چیزی کارروایی نکنند. در باب پناه گرفتن نفری سرحدی و یا غیر آن در حال و در مال چون رسم عالم بر اینست که نفری یک دولت بدیگر دولت در هر باب پناه گزین شوند و پس داده نمیشود و پناه داده میشود در این باب بنظر غور آندوستدار ملاحظه کنند که چگونه نفری مذکور مسترد کرده شوند و خارج کرده شوند؟ هم از قانون عالم و هم از انسانیت خارج است و علاوه بر همه حسب مذهب هم برای پناه گزین خواه از هر مذهب باشد و پناه در ملک اسلام بیارزد کشیدن و پناه ندادن شان ناجایز است، و این چنین فقرات زیاده تر به مذاکرات مجلس مصالحه که فیما بین دولتین علیتین انعقاد مییابد تعلق دارد و تصفیه آن در مجلس مذکور در آنوقت افضل است و آندوست مهربان را بر این ملتفت مینمایم که بیچین در این چنین امور در این موقع نازک بدون توضیح اوقات دیگر فایده متصور نیست، اگر خیالات گورنمنت برتانیه از مصالحه باشد در این قسم امور است جزئی بیچین چه ضرور؟ و اگر خیالات از مصالحه نباشد پوره دانسته خاطر این دوستدار کرده شود تا از مدعا ما هم بدانیم، و برای دوستدار از این فقره تعجب هست داده که از یکطرف آندوست مهربان در مساله مودت تر سله خود اظهار سرور موافقت و یگانگی را نشان داده سلسله ازدیاد دوستی فیما بین دولتین را خواهش مند بوده مترقب درخشانی مستقبل و بشارت دهنده برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد و از دیگر طرف در شرایط صرف متارکه مؤقتی اینقدر به امورات غیر ضروری که از آن فایده صریحی برای دولت آندوستدار - به نسبت

دوستی دولت افغانستان - حاصل باشد، عاید نیست میبچند و سخت میگیرند. از این قدری تشویش بر اوضاع غیر متوقع وقت برای این دوستدار حاصل شده دوستدار برای آن دوست مهربان معاف میسازد که نتیجه این اوضاع بر اجتناب مصالحه از طرف این دوستدار هم بوقوع خواهد رسید، والا دوستدار هرگز راضی به این نمیباشد که سر رشته اتحاد دوستی که از سالهای دراز دولت علیه مستقله افغانستان با دولت بهیبه معظمه بر تانیه دارد منقطع و مبدل به مجادله و خصامه گردد. دوستدار سعی و جاهد بر آنست که روابط دوستی و اتحاد فیما بین دولتین علیتین بشرف طرفین نسبت به بیشتر بیشتر باشد و از مقرری جناب جلال‌نصاب فارن سکرتری سر هملتن گرانٹ صاحب که بقسم رئیس مامورین دولت بهیبه بر تانیه انتخاب گردید. دانسته شدیم بسیار خوب شد و از تعیین باقی اعضای مامورین هم از برای استحضار خاطر دوستدار نیز ارقام خواهند نمود، و نفری مامورین دولت علیه افغانستان که سابق بر این برای آندوستدار خیر داده شده آماده آمدن میباشد که مامورین دولت بهیبه بر تانیه مذاکره کرده همین پیچیده کی ها و غلط فهمی ها که در بین بوقوع رسیده بر طرف شده معامله یک صورت درست که خیر طرفین در آن باشد پیدا کند و بشرف دولتین علیتین تصفیه شود، تعداد نفری که بر ریاست جناب عالیقدر محترم اخوی عزیزم علی احمد خان صاحب ناظر وزارت جلیله داخلیه دولت علیه این دوستدار وارد هند بشوند، جمله نفری آنها از عمده و نظامی و غیره ۱۵۰ نفر خواهند بود بدین جز: نفری نظامی ۸۰ نفر (از قسم سوار ۲۰ نفر و از قسم پیاده ۵۰ نفر)، نفری عمده ۷۰ نفر. تاریخ ورود شاترا اندوست مهربان تعیین خواهند فرمود که بهمان تاریخ به سرحد دولت علیه هند محرر خارجه (۶) برسند. فی سلخ شهر رمضان المبارک ۱۳۳۷ هجری.

قرارداد صلح راولپندی (۸ اگست ۱۹۱۹): بعد از یک سلسله مکاتبات بین حکومت افغانستان و حکومت انگلیسی هندوستان بالاخره یک هیئت صلحیه افغانستان بر ریاست علی احمد خان وزیر داخله پسر خوشدلخان لوی نایب در ماه جولایی عازم هند گردید. وزارت خارجه افغانستان طرفدار اعزام علی احمد خان نبود و هم عهد الهادی خان داوی که جزء اعضای این هیئت بود از قبول همکاری با علی احمد خان اباورزید. در حالیکه علی احمد خان بواسطه خویشاوندی نزدیک با مادر شاه، طرف اعتماد شاه بود. داکتر عبدالغنی خان هندوستانی (از شاملین حزب مشروطه خواهان قدیم) که قبلاً تحت اشتباه روشنفکران افغانستان قرار گرفته بود، نیز بحدیث ترجمان شامل این هیئت شد هیئت در ۲۵ جولائی وارد راولپندی گردیده با سر هملتن گرانٹ فارن سکرتری و رئیس هیئت انگلیسی داخل مذاکره شد. در نتیجه در ۸ اگست ۱۹۱۹ معاهده صلح دولتین از طرف علی احمد خان و هملتن گرانٹ در پنج ماده بقرار ذیل به امضا رسید:

- ۱- عهدنامه صلح فیما بین دولت بهیبه بر تانیه و دولت مستقله افغانستان منعقد.
- ۲- راولپندی بتاريخ ۸ اگست ۱۹۱۹ مطابق ۱۱ ذی قعدة ۱۳۳۷، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیبه بر تانیه و دولت افغانستان به جهت تجدید صلح قبول نموده اند.
- ۳- ماده اول - از روز امضا شدن این معاهده فیما بین دولت بهیبه بر تانیه بر یک طرف و دولت افغانستان بر طرف دیگر مصالحت خواهد بود.
- ۴- ماده دوم - نظر بحالتیکه باعث جنگ حالیه فیما بین دولتین علیتین بر تانیه و افغانستان گردیده است، دولت بر تانیه محض اظهار رنجش خود آن رعایتی را که نسبت به امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه و قور خانه یا دیگر اسباب حرب بداخله افغانستان از راه هندوستان مرعی داشتند، سلب مینماید.
- ۵- ماده سوم - علاوه بر آن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شده به امیر حالیه هیچ وجه عطیه داده نخواهد شد.

ماده چهارم - در آن واحد دولت بیه برتانیه مایل میباشند که دوستی قدیم و راکه تا این همه مدت طولانی فیما بین افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند مشروط بر اینکه دولت موصوفه اطمینان داشته باشند که دولت افغانستان طبعاً مایل میباشند که دوستی دولت بیه برتانیه را مجدداً حاصل نمایند، علیهذا مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خود شان ثابت نمایند دولت بیه برتانیه آماده خواهد بود که بعد از ششماه سفارت دیگری را از جانب افغانستان برای مذاکره و قرار دادیکه رافع منافع مشترکه دولتین علیتن باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم بر اساس خاطر خواه پذیرانمایند .

ماده پنجم - دولت افغانستان سرحد بین هندوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند ، قبول مینمایند (!) و نیز متعهد میشوند که قسمت تحدید شده خط سرحد طرف مغرب خیبر درجائیکه حمله اوری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد ، بواسطه کمیشن دولت بیه برتانیه بزودی تحدید شود (!) و حدی راکه کمیشن دولت بیه برتانیه تعیین نمایند قبول بکنند (!) عساکر دولت بیه برتانیه بر این سمت در مقامات حالیه خود خواهنه ماند تا وقتیکه تحدید حدود مذکور بعمل بیاید .

۱ علی احمد ناظر داخلیه و رئیس هیئت صلاحیه دولت علیه افغانستان .
 ۲ سر هملتن گرانٹ فارن سکرتری دولت هند و رئیس هیئت مصالحت دولت برتانیه .
 طبق این معاهده دولت انگلیس بشکل یک دولت غالب در عوض صلحیکه خود خواهان آن بود ، شرایطی بر دولت افغانستان غالب تحمیل کرد ، یعنی حق ترانزیتی مهمات جنگی اورا از راه هند سلب کرد و از نظر سوق الجیشی کوه حاکمه زمان چیره متعلقه افغانستان را در شمال دره خیبر بامتنع آب آنروی نورخم بگرفت ، و در عوض یک پارچه زمین باریک و محکوم و بی آب را به افغانستان گذاشت . یعنی انگلیس شکست نظامی خود را بایک فتح سیاسی تلافی کرد . برای جلوگیری از جنگ دیگر افغانستان گرانٹ یادداشتی به علی احمدخان داد و در آن نوشت که : طبق معاهده مذکور و این یادداشت افغانستان رسماً در امور داخلی و خارجی خود آزادی مطلق میماند ، بعلاوه تمام معاهدات قبلی توسط این جنگ منسوخ شده است .

علی احمد خان در اعضای این قرار داد لغزید ، و قرارداد بفتح دولت انگلیس تمام شد . در حالیکه قبل از اعزام علی احمدخان به هند ، وزارت خارجه افغانستان باتصویب مجلس وزراء و تصدیق پادشاه یک دستور العمل مفصلی برای او داده بود که غایه مذاکرات صلح و حدود موافقت و اختیارات هیئت در این دستور العمل تعیین و تحدید شده بود . در این دستور العمل زیر عناوین :- مطمح نظر در صلح ، زمین صلح ، افتراضات وارده و اصول مدافعه ، نظامنامه هیئت سفارت صلحیه ، شرایط صلح ، تقریر تحریری امضادار و افتتاح سخن ، در چندین صفحه بقلم محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان هدیای جامع و کامل تحریر شده بود . ملادر زیر عنوان نظامنامه هیئت سفارت صلحیه در ماده چهارم آن تصریح شده که در مسائل مهمه اتفاق آرای تمام اعضای هیئت شرط است . در ماده پنجم آن قید شده که هیئت سفارت تا حدودی حرف زده نمیتوانند که به آنها اختیار داده شده ، بیشتر از آنرا اثر مرکز استفسار نمایند . در ماده شش چنین اظهار میدهد : چیزیکه از آن فرود آمدن نیست همانا آزادی افغانستان و بعضی آزادی هادرباب ملکهای سرحدی است . راجع به اختیار و حدود صلاحیت هیئت در زیر عنوان «شرایط صلح» چنین امر شده است :- صلح ما با دولت برتانیه مبنی بر شرایط ذیل است : اول آزادی افغانستان . دوم محافظه حقوق مردمان سرحد . سوم تاذیه غرامت حربیه بهر نامیکه باشد ، در مقابل افغانستان برای عقد قرار دادهای که محل استقلالش نباشد حاضر است .

در زیر عنوان افتتاح سخن چنین دستور میدهند :- . . (راجع به احتمال یک جنگ آینده) از چیز های بدیهی نباید انکار کرد ، ضررها و خساره هائیکه از یک محاربه و خیمه برای جانبین بظهور خواهد رسید خیلی ناچمه ناک است . هانمیگوئیم

که افغانستان خراب نخواهد شد بلکه میگوئیم هندوستان و انگلستان را در هندوستان با خود یکجا در هم و بر هم خواهد نمود. خود حضرات هیئت گرام (یعنی هیئت انگلیس) به تاریخ نظر فرموده و ادراک نموده اند که گرفتن یک شهر دو شهر افغانستان در اول امر آسان است اما نگهداشتن آن مشکل و گسران است. . . در هر آن و زمان دولت آزاد افغانستان یک استعداد و قابلیت خارق العاده‌ئی را مالک است که در وسط آسیا، تالی دولت فخیسه جاپان را در شرق اقصی تشکیل نماید. چون دوستی این چنین یک دولتی با دولت بیهیسه برتانیای در چنین اوقاتی که استقبال در پرده تهلکه پیچیده است چقدر منفعت آور خواهد بود، پس حاصل کردن این دوستی و این قوت برای دولت فخیسه برتانیای به این حاصل میشود که بمطالبات افغانستان بنظر امان و قبول دیده شود. . . فایده اتفاق دولت های آزاد با یکدیگر شان بیشتر ثابت شده است نسبت به غیر آن. در دوسه سالی که دولت برتانیای به کرداب سراسیمه کی جنگ خونریزانه در اروپا گرفتار بود، مردمان سرحدی به هیجان و غمخواری - که بخود شما معلوم است - آمده بودند. افغانستان بنا بر التجاور جای شما بخاموش نمودن و تسکین دادن تمام سرحد کوشش های زیادی ورزیده کامیابی حاصل کرد و از همین فقره ثابت گردید که دولت برتانیای و حق نفوذ و حمایت افغانستان را بر آنها تسلیم فرموده‌اند. ذاتاً قرابت جنسیت و زبان و منافع هم در میان است. بر سر این همه رضا و توجه مردمان سرحدی نیز بدولت افغانستان خیلی از خیلی راغب و مبذول است که اگر اثبات مدعا بخواهند بایران آن پرداخته شد. . . (۱)

علی احمدخان با وجود چنین هدایات صریح، معاهده صلح را به ضرورت ملت افغانستان امضاء کرد و اختیار تعیین حدود یک کشور غالب را بطرف مغلوب گذاشت و خود بکابل برگشت. پیش از آنکه علی احمدخان محاکمه رسمی و محکوم گردد، شاه او را بخواست و حضوراً مورد عتاب قرار داد ولی آخرین جزایی که برای او تعیین نمود «توقیف» و آنهم در عمارت شخصیش بود. بعداً علی احمد خان در سال ۱۹۲۱ مورد عفو شاه قرار گرفت و متعاقباً با خواهر شاه ازدواج کرد و در بست های بزرگی مقرر گردید. معیناً همین شخص در ولایت ننگرهار اعلان پادشاهی کرد. در حالیکه شاه امان الله خان در قندهار موجود بود. البته مردم او را نپذیرفتند و بشکستند و تاراج کردند تا باواری خط دیورند فرار کرد. اما بعد از آنکه شاه امان الله خان قندهار را تخلیه کرد، علی احمدخان خواست باز شعور مردم را امتحان کند پس به قندهار آمد و پادشاهی مجدد خود را اعلام کرد، مردم اینبار او را بدست قشون و بچه سقاها بسپردند تا در کابل کشته شد.

در هر حال دولت انگلیس که در جبهه افغانستان شکست خورده مجبور به شناختن استقلال آن گردیده بود، برای تلافی این شکست متوجه ایران گردید و یک روز بعد از امضای معاهده راولپندی در ۱۹ گشت توسط وثوق الدوله صدراعظم ایران معاهده مشهور ۱۹۱۹ را بالای مردم ایران تحمیل کرد. ما حاصل این معاهده بود که: دولت انگلیس یکمده مستشاران خود را با اختیارات متناسب (۱) اما بخرج ایران برای ادارات مختلفه آن میدهد (ماده ۲)، همچنین دولت انگلیس یکمده افسران نظامی خود را (باز) بخرج ایران برای تشکیل یک قوه متحدالشکل نظامی آن میدهد (ماده ۳)، دولت انگلیس برای تکافوی مصارف این دو ماده یک قرضه کافی به ایران میدهد (اما) تضمین این قرض کافی از عایدات گمرکات ایران و بادیگر عایدات آن (!) تأمین میشود.

مذاکرات منصوری دولتین (۱۹۲۰) :- بعد از معاهده صلح راولپندی دولت افغانستان با حکومت انگلیسی هند راجع به یک معاهده کامل به اساس حقوق مساوی

(۱) نقل این دستور العمل از مجموعه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی در اختیار نگارنده گذاشته شده است.

مکاتبات زیادی نمود و حکومت انگلیس طبق ماده چهارم قرارداد اولینمی برای مذاکره آماده‌گی نشان داد. لهذا هیئت محمود طرزی در ۱۲ اپریل ۱۹۲۰ عازم هندوستان شد. اعضای هیئت عبارت بودند از: عبدالهادی خان داری مأمور سرحدات و نایب رئیس هیئت، غلام محمد وزیر تجارت، دیوان نر نچنداس برگسد ملکی، پیرمحمد خان نره خیلی کرنیل، غلام صدیق خان چرخي مستشار نماینده‌گی افغانستان درهند ویک هیئت تحریریه چون مرزا غلام معروف خان محاسب وزارت خارجه، مرزا باز محمد خان منشی وزارت خارجه و مرزا محمد نعیم خان منشی وزارت تجارت. این هیئت در منصوری دیره دون هند با هیئت انگلیسی داخل مذاکرات طولانی گردیدند. اساسی مذاکرات هیئت افغانی شناختن و تصدیق دولت انگلیسی استقلال افغانستان را و تجدید روابط و انعقاد معاهدات تازه بر مبنی تساوی حقوق دولتین بود. ولی انگلیسها که با مبارزات آزادیخواهی مردم هندوستان مقابل شده بودند، مذاکرات هیئتین را سری قرار داده و از نشر مذاکرات امتناع ورزیدند.

دولت انگلیس در طی مذاکرات تقریباً چهار ماهه هیچ صمیمیتی نشان نداد و مطالب روشن و صریح هیئت افغانی را در مذاکرات مبهم و کشدار و طفره امیز خود میبچید، مهربا زمینه را برای مذاکرات آینده مسدود نمیکرد. بالاخره هیئت افغانی در اوخرا جولانی بدون آنکه برقرار دادی امضاء کرده باشد برگشت و در اول اگست ۱۹۲۰ بکابل وارد شد. محمود طرزی هنگام اقامت درهند از مراجعات مردم راجع به استمهاد از دولت افغانستان برای تاسیس مکتب علوم شرقیه و یتیم خانه حسن استقبال کرد و هم در جامع منصوری به مسلمانان هندی اطمینان داد که هیئت افغانی برای حفظ اماکن مقدسه اسلامی از دستبرد انگلیسها و اروپائیسها با انگلیسها مذاکره خواهند کرد. نماینده و وهلکند هند هم نوشته‌ی بی به محمود طرزی بفرستاد و توسط آن امید هند و مسلمان هندوستان را به پادشاه و دولت افغانستان اظهار کرد.

انگلیسها بعد از قطع مذاکرات منصوری و مراجعت هیئت افغانی میدیدند که دولت افغانستان عملاً مستقل است. چنانیکه در سال ۱۹۱۹ دولت شوروی در ۲۷ مارچ استقلال آنرا شناخت و سفارت افغانستان در ۲۸ می در تاشکند رسید. همچنین سفیر افغانستان در ۱۰ اکتوبر در ماسکو و سفیر شوروی در کابل در ۱۴ دسامبر همان سال رسیدند. بالاخره در اوایل سال ۱۹۲۱ (۲۸ فروری) معاهده مودت و دوستی بین افغانستان و شوروی امضا گردید. دویوز بعد معاهده مودت بین افغانستان و دولت جمهوری ترکیه در ماسکو منعقد شد. زیرا دولت جمهوری ترکیه که مشغول دفاع از تجاوز دولت یونان بکمک دول غربی، و دولت شوروی با قوه های سفید که از طرف انگلیس تجهیز شده بود، مصروف نبرد حیاتی بودند، و هر دو طرفدار روابط دوستانه با افغانستان شمرده میشدند. از دیگر طرف هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمد ولی خان) در اروپا (جرمنی فرانسه و ایتالیا) با حسن نظر استقبال شده و استقلال افغانستان شناخته شده بود. (محمود ولی خان در این سفر با دول دوست قرار داد هائی ببست و نماینده‌گان سیاسی افغانی را تعیین کرد.) تنها دولت ایالات متحد امریکا از استقرار روابط سیاسی با افغانستان - مثل دولت انگلیس - تضرر ورزید. در عوض ترکان جوان در افغانستان خدمت میکردند و انقلابیون هندوستان درهند افغانستان چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. لهذا دولت انگلیس بنا جارهیئت سیاسی سرهنسری دایس را در جنوری ۱۹۲۱ در افغانستان اعزام و راه مذاکره را مجدداً باز کرد.

برقراری روابط سیاسی و معاهده کابل بین افغان و انگلیس (۱۹۲۱) :- در ۶ جنوری ۱۹۲۱ هیئت انگلیس سرحد افغانستان را از خیبر عبور و در ۶ جنوری مقبره امیر حبیب اله خان را در جلال آباد بازدید کرد و پیام تلیفونی خوشی آمیدیده از شاه و وزیر خارجه افغانستان گرفت. هیئت در ۹ جنوری بکابل آمد و در ۱۰ جنوری در

وزارت خارجه بامحمود طرزی معرفی و متعاقباً بنزد شاه تقدیم کردید . هیئت عبارت بود از : سر هنری دابسی (رئیس) ، مستر جی بیبن ، بریگیتر جنرال الیس ، مستر ایچیسن و چند نفر عمال مستعمراتی مسلمان (!) چون نواب شمس شاه ، خان بهادر غلام رضا و خان بهادر مظفر . ولی در مجلس مذاکرات دولتین از جمله مستخدمین مستعمراتی انگلیس تنها نواب شمس شاه عضویت داشت . هیئت افغانی ایضا بودند : محمود طرزی وزیر خارجه (رئیس) ، سردار عبدالرحمن خان مستشاروزارت خارجه ، شجاع الدوله خان امین العسس ، جنرال شاه ولیخان ، غلام محمدرخان وزیر تجارت و مرزا میرهاشم خان امین نظام . بعد ها عبدالهادی خان داوی مامور سرحدات که از سفارت فوق العاده افغانی در بخارا برگشت نیز جزء اعضای هیئت افغانی قرار گرفت .

مقارن ورود هیئت انگلیسی در کابل ، يك هیئت بزرگ مشتمل بر نمایندگان مردم سرحدات آزاد (ماورای خط دیورنده) در ۱۱ جنوری بکابل رسیدند تا با شاه افغانستان راجع به مقدرات ولایات خود که هنوز با انگلیس در حالت جنگ بودند مذاکره نمایند . ۴۲۰ نفر از تمام مردم سرحدات آزاد : ارگزان ، اکاخیل ، افریدی ، ملک دین خیل ، کوکی خیل ، قنبر خیل ، زرخه خیل ، کمر خیل ، آدم خیل ، سیانی ، بابازانی ، مهمند ، صافی ، شنواری ، ترنگزانی ، اتمان زایی ، دویی زایی ، موسی خیل ، مهمند و حلیم زایی و غیره وکالت و نمایندگی بدر بار کابل داشتند . وکیل ارگزی هم ملا عبدالخالق خان پسر مرد مشهور محمود اخند زاده ، وکیل اکاخیل های افریدی ملا سید اکبرخان و وکیل کل وزیرستان شهزاده فضل الدین پسر ملا بیونده قهرمان مرحوم بود .

نمایندگان سرحدات از دولت افغانستان القای خط سرحدی دیورنده و انضمام سرحدات راه افغانستان طلب میکردند و برای يك جنگ دیگر با انگلیس آماده گی سرتاسر سرحدات را نشان میدادند . دولت افغانستان در مذاکره با هیئت انگلیسی راجع به حداقل آزادی سرحدات پافشاری میکرد . در حالیکه انگلیسها نه اینکه این پیشنهادات را قابل قبول میدانستند بلکه استقرار روابط بین افغانستان و دولت انگلیس را مشروط بر اتخاذ سیاست دوستی يك جانبه افغانستان نسبت بدولت انگلیس میدانستند یعنی دولت افغانستان را به اجتناب از روابط دوستانه بدولت شوروی دعوت میکردند . چون مطالبات طرفین نقاط متقابل هم دیگر بودند ، موافقت محال بنظر میرسید لهذا مذاکرات دولتین تقریباً یازده ماه در کابل طول کشید . در طی این مدت دوبار هیئت افغانی دوسو شده قرار داد را که اخیری تعدیل کننده اولی بود ، پیش کشید ولی از طرف هیئت انگلیسی ناقابل قبول خوانده شد و نزدیک بود که مذاکرات قطع گردد .

در طی همین مذاکرات بود که هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمود ولی خان) بلندن رسید و دولت انگلیس مذاکره با او را توسط دوزیر هنده قرارداد . محمولی خان نپذیرفت و گفت که مذاکرات او بایستی مستقیماً با وزارت خارجه لندن صورت بگیرد والا بدون مذاکره لندن را ترک میکند . لهذا لارڈ کروزن وزیر خارجه انگلیس بناچار مذاکره با هیئت افغانی را قبول کرد . ولی ، محمولی خان این سردی لارڈ کروزن را بدولت افغانستان گذارش داد . در عوض محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان نامه شدیدة اللحنی به آدرس سر هنری دابسی عنوان کرد و حرف آخر نام دابسی را عامداً از نامه بینداخت و در عنوان نامه خود تنها اینقدر نوشت که : جناب داب . هیئت انگلیسی این حذف آخر نام دابسی را يك اهانت تلقی کرد و سخت برنجید و تقاضای استرداد آنرا نمود . محمود طرزی هم آن نامه را پس گرفت . با تمام این جریان و با وجود اختلاف نظر

نمایندگان دولتیین بالاخره انگلیسهاکه مالک هندوستان بوده و در افغانستان نمیخواستند خلائی بگذارند، عقد معاهده ذیل پرداختند :

«معاهده فیابین دولت علیه افغانستان و دولت بیه برتانیه،

«تمهید»

«دولتیین علیتین برتانیه و افغانستان نظر باینکه فیابین خودشان مناسبات همسایگی را قایم نمایند مواد مندرجه ذیل را قبول نموده اند وزیر آن امضا کنندگان مهرهای خودشانرا که دران باب اختیار کامل دارند ثبت نموده اند :

ماده ۱- دولتیین علیتین برتانیه و افغانستان بالمقابل تمامی حقوق استقلال داخلی و خارجی یکدیگر خودشانرا تصدیق نموده محترم می شمارند .

ماده ۲- دولتیین علیتین عاقدین بالمقابل سرحد هندوستان و افغانستان را بطوریکه دولت علیه افغانستان بموجب ماده پنجم عهدنامه که بتاريخ ۸- اگست ۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۱ ذیقعدة الحرام ۱۳۳۷ هجری در راولپندی انعقاد یافته است، قبول کرده بود قبول مینمایند و نیز حدی را که بطرف مغرب خیبر کمیسیون دولت بیه برتانیه در ماهی اگست و سپتمبر ۱۹۱۹ عیسوی بموجب ماده مذکوره مقرر کرده بود و در نقشه که باین عهدنامه ملحق میباشد بخط زنجیره سیاه نشان داده شده است ، قبول مینمایند، مگر فقط باستثنا چنانچه که در ضمیمه ملحقه نمبر اول بیان شده است خط مذکور مجددا تبدیل کرده شود، و این خط جدید برای این قبول کرده شده است که مقامیکه معروف به تورخم میباشد و تمام تہ رود کابل که فیابین سلمان خله باند و پلوسی میباشد داخل حدود افغانستان شامل کرده شود، و خط مذکور در نقشه مذکوره بخط زنجیره سیرخ نشان داده شده است. و دولت بیه برتانیه اتفاق مینماید که به مامورین افغانی اجازه داده خواهد شد که بذریعه پایب یعنی لوله که آنرا برای استعمال اتباع افغانی مقیم تورخم دولت بیه برتانیه از لندنی خانه مهیا خواهد نمود، بمقدار های معقول آب حاصل نمایند ، و دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که صاحب منصبهای برتانوی را واقوامی را که بطرف سرحد برتانوی سکنی دارند اجازه داده خواهد شد که بدون سد یا ممانعت حصه مذکوره فوق رود کابل را برای مقاصد کشتی رانی استعمال نمایند و تمام حقوق موجوده آب پاشی از حصه مذکوره فوق رود مذکور به اتباع دولت بیه برتانیه جاری خواهد ماند .

ماده ۳- دولت بیه برتانیه اتفاق مینماید که یکنفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاه افغانستان بدربار شاهی لندن مطابق سفرای همه دول قبول نماید و برای اقامه سفارت افغانستان در لندن اجازه بدهد، کذاک دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که یکنفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراتور هندوستان در کابل قبول نماید و برای اقامه سفارت دولت بیه برتانیه در کابل اجازه بدهد. هر یک از دولتیین دارای اینحق خواهد بود که یکنفر اتاشی نظامی را بسفارت خود مامور نماید .

ماده ۴- دولت علیه افغانستان برای اقامه قونسگری های برتانوی در قندهار و جلال آباد اتفاق مینماید. و دولت بیه برتانیه برای اقامه یکنفر جنرال قونسل افغانستان در مرکز حکومت عالی هند و سه نفر قونسلگریهای افغانستان در کلکته و کراچی و بمبئی اتفاق مینماید. در صورتیکه دولت علیه افغانستان در يك وقت خواسته

باشد که صاحب منصبهای قونسل‌های را غیر از هندوستان داخل دیگر ممالک برتانوی مامور نماید يك معاهده علیحده برای شرایط اینگونه ماموریت ها مرتب کرده خواهد شد بشرطیکه دولت بیهیمة برتانیه ماموریت های مذکور را منظور نماید .

ماده پنجم - دولتین علیتین عاقدین بالمقابل در باب سلامتی شخصی وسلوک محترمانه در حق نمایندگان یکدیگر خواه وزیر مختار باشد خواه جنرال قونسل و قونسلها باشد داخل حدود خود تامین مینمایند و اتفاق مینمایند که نمایندگان مذکور در اجرای فرایض خود تابع شرایطی خواهند بود که در ضمیمه ثانی که باین عهدنامه ملحق میباشد اظهار داشته شده است. هرید بر آن دولت بیهیمة برتانیه اتفاق مینماید که بوزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای افغانستان داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشانرا ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکور حقوقی داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای مذکور افغانستان معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایت متمتع میشوند و یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند و کذا که دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که بوزیر مختار و قونسلهای برتانیه داخل حدود مملکتی که داخل آن آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشان را ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکوره حقوق داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و قونسلهای مذکور برتانوی معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایات متمتع میشوند یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند .

ماده ۶ - چون قوی و مرفه الحال بودن دولت علیه افغانستان برای دولت بیهیمة برتانیه و دولت علیه افغانستان منفعت آور میباشد بنابراین دولت بیهیمة برتانیه اتفاق مینماید که هر آنقدر چیز هائیکه از لوازمات قوت و رفاهیت افغانستان میباشد مانند هرگونه فابریکه ها و ماشین ها و آلات و ادوات تلگراف و تیلیفون و غیره که افغانستان خواه از برتانیه و خواه از مستملکات برتانوی و خواه از دیگر ممالک دنیا خریداری کرده بتواند افغانستان عموماً بدون سدیا مانعت از بندرهای جزایر برتانوی و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش خواهد نمود. و کذا که دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که هرگونه اشیائیکه خارج کردن آن خلاف قانون داخلی دولت علیه افغانستان نباشد و بنظر دولت علیه افغانستان اضافه از لوازمات و ضروریات داخله افغانستان باشد و دولت بیهیمة برتانیه بکار داشته باشد با اجازه دولت افغانستان خریداری کرده هندوستان برده میتواند. در خصوص اسلحه و جبه خانه دولت بیهیمة برتانیه اتفاق مینماید که تا زمانیکه دولت موصوفه یقین داشته باشد که نیت دولت علیه افغانستان دوستانه میباشد و برای هندوستان هیچ خطرة فوری ازینگونه ادخال در افغانستان نمیباشد. برای اینچنین ادخال بدون سدیا مانعت اجازه داده خواهد شد. لیکن اگر بعد ازین معاهده تجارت اسلحه از دول معظمه دنیا تصدیق کرده شود و در معرض

اجرا درآید، حق دولت علیه افغانستان برای ادخال اسلحه و جبهه‌خانه تابع این شرایط خواهد بود که دولت علیه افغانستان باید اولاً معاهده تجارت اسلحه را امضا نموده باشد، و اینگونه ادخال فقط مطابق شرایط معاهده مذکوره کرده شود، اگر معاهده تجارت اسلحه تصدیق کرده نشود یا منقضی گردد، ملت علیه افغانستان بشرط اطمینان فوق وقتاً فوقتاً اسلحه و جبهه‌خانه مذکور را از بندرهای برتانیه و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش میتواند که نماید.

ماده ۷- هر مالیکه بموجب شرایط ماده ۶- متجانب دولت علیه افغانستان وارد کرده شود برای اینکه فوراً با افغانستان حمل کرده شود هیچ حق گمرک در بندرهای هندوستان برتانوی گرفته نخواهد شد مشروط بر اینکه تصدیق نامچه با مضای مأمور یا نماینده افغانی که وقتاً فوقتاً از جانب دولتین علیتین معین کرده شود و در آن بیان کرده شود که مال مذکور مال دولت علیه افغانستان میباشد و بموجب فرمایش دولت موصوفه با افغانستان فرستاده میشود، و نیز در آن تفصیل و تعداد و قیمت مالیکه در خصوص آن معافی محصول خواسته میشود مندرج باشد در وقت ورود مال بصاحب منصب بزرگ گمرک در بندر ورود تقدیم کرده شود. ثانیاً مشروط بر اینکه مال مذکور برای کارهای عامه افغانستان لازم میباشد، و نه برای مقاصد هیچ انحصار دولتی یا تجارت دولتی، و ثالثاً مشروط بر اینکه مال مذکور از راه هندوستان در بسته‌های مسمور که قبل از خروج از هندوستان باز کرده تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود مگر اینکه مال مذکور از قسم مالی میباشد که بطور واضح قابل شناخت باشد. و نیز دولت بیهه برتانیه اتفاق مینماید که در خصوص تمام تجارتی که در بندرات برتانوی وارد هندوستان کرده شود برای اینکه مجدداً با افغانستان خارج کرده شود و از راهاتیکه فیما بین دولتین علیتین قرار داده شود با افغانستان حمل کرده شود مبلغ کامل محصول گمرک را که برای چنین مال گرفته شده باشد بوقت و در محل خروج واپس داده شود مشروط بر اینکه اینچنین مال از راه هندوستان در بسته‌های مسمور که قبل از خروج آن از هندوستان باز کرده یا تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود. و نیز دولت بیهه برتانیه اظهار مینماید که در حال اراده ندارد که بر مال و حیوانات که اصلاً از افغانستان باشد یا در افغانستان ساخته شده باشد و از راه خشکی یا نهپهر به هندوستان وارد کرده شود یا از افغانستان بر راه هندوستان بدیگر مالک دنیا خارج کرده شود و دخول آن قانوناً در هندوستان ممنوع نباشد هیچ محصول گمرک گرفته نمیشود، لیکن در صورتیکه دولت بیهه برتانیه در آینده فیصله نماید که بر مال و حیواناتیکه از راه خشکی یا نهپهر از دول همجوار به هندوستان وارد کرده شود محصول گمرک گرفته شود، دولت موصوفه میتواند که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود اینگونه محصول بگیرد، لیکن در آنصورت دولت موصوفه اتفاق مینماید که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود بیشتر از محصولیکه بر مال دول همجوار مذکور فوق گرفته شود نخواهد گرفت، هیچ چیزی درین ماده از گرفتن محصول حالیه خیبر بر مالیکه از افغانستان وارد کرده میشود، و از گرفتن محصول چنگی در هیچ شهر هندوستان که در آن محصول چنگی گرفته میشود یا بعد ازین گرفته شود، مانع نخواهد گردید مشروط بر اینکه بر شرح محصول موجوده خیبر هیچ اضافه کرده نخواهد شد.

ماده ۸- دولت بیهه برتانیه اتفاق مینماید که وکیل التجار دولت علیه افغانستان

در پشاور و کوته و باره چنار قایم شود مشروط بر اینکه مستخدمین و اموال تجارتخانه‌های مذکور تابع عملیات تمام قوانین و احکام دولت بیهیة برتانیه و تابع اختیارات محکمه های دولت بیهیة برتانیه خواهند بود و حکام دولت بیهیة برتانیه آنها را نخواهند شناخت که دارای هیچ حالت ریهیمی و یا استحقاقی خاص میباشند .

ماده ۹- مال های تجارتی که مطابق شرایط ماده هفتم از اروپا و غیره بافغانستان بیاید، در منتهای راه آهن جمود و کرم و چمن برای بستن و ترتیب کردن برابر قوت حیوانات نقلیه باز میتوانند بی اینکه باعث تجدید گمرک شود، و صورت اجرای این را نمایندگان تجارتی که در ماده ۱۲ مندرجست قرار خواهند داد .

ماده ۱۰- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که برای تبادل اشیاى داگ فیما بین مملکتین خودشان هرگونه تسهیلات فراهم نمایند مشروط بر اینکه هیچ يك از طرفین مجاز نخواهد بود که داخل خاک یکدیگر داگخانه‌ها قایم نمایند، برای تعمیل این ماده يك معاهده پستی علیحدہ انعقاد خواهد یافت و برای مرتب نمودن آن تعدادی از صاحب منصبهای مخصوص که دولت علیه افغانستان مامور نماید با صاحب منصبهای دولت برتانیه جمع آمده مشورت خواهند نمود .

ماده ۱۱- هر يك از دولتین علیتین عاقدین خودشانرا بالمقابل در خصوص حسن نیت دیگر و مخصوصاً در باب نیات خیر اندیشانه خود شان نسبت باقومیکه متصل حدود خود شان سکنی دارند مطمئن نموده از روی آین ماده تعهد مینمایند در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد برای برقراری نظم در میان اقوام سرحدی که داخل دائره های خودشان سکنی دارند لازم بنظر بیاید، قبل از آنکه اینگونه عملیات شروع کرده شود یکدیگر را مطلع خواهند نمود .

ماده ۱۲- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که نماینده های دولت علیه افغانستان و دولت بیهیة برتانیه مامور کرده خواهند شد که در باب انعقاد يك قرارداد تجارتی مذاکره نمایند، قرار داد مذکور اولاً در خصوص تدابیری خواهد بود که برای اجرای مقاصد مندرجه ماده نهم عهدنامه هذا لازم باشد. ثانیاً در باب موادیکه درین عهدنامه هنوز ذکر نیافته باشد و برای منافع دولتین مناسب بنظر بیاید قرار خواهند داد، و علاقه جات تجارتی فیما بین دولتین تاقرار داد تجارتی مذکور جاری خواهد بود. ماده ۱۳- دولتین علیتین معاهدین اتفاق مینمایند که ضمیمه های نمبر يك و نمبر ۲ که بانضمام معاهده نامه هذا مربوط است بمثل ماده های متن معاهده هذا حق قانونی دارند.

ماده ۱۴- شرایط عهدنامه هذا از تاریخ امضا شدن آن اجرا پذیر میگردد، و از تاریخ مذکور تا طرف سه سال نافذ خواهد ماند، در صورتیکه هیچ يك از دولتین علیتین عاقدین ۱۲ ماه قبل از انقضای سه سال مذکوره فوق ازین اراده اطلاع ندهد که عهدنامه را باختتام میرساند، عهدنامه هذا از یومیکه یکی از دولتین علیتین عاقدین آنرا رد نماید تا انقضای یکسال واجبالتعجیل خواهد ماند، و معاهده هذا بعد از امضای مشن های طرفین اجرا میشود، و در دویم ماه بعد از امضا صورتهای تصدیق شده آن در کابل تعاطی میشود. المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی .

امضای : محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان و سرهنری دابس رئیس میشن

انگلیسی ..

مکتوب رسمی سرهنگری دایس بعنوان محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان راجع به مصونیت سرحدات آزاد افغانی ، بقرار ذیل وتوام با معاهده قبیل الذکر است :
 «جناب حلالتماب مشفق مهربان دوستان سردار اعلی محمود بیگ خان طرزی وزیر امور خارجه دولت عالیة مستعز افغانستان زاد مودته .»

«چون احوال اقوام سرحدی هر دو دولتین، سبب اندیشه دولت عالیة افغانستان است، دوستدار آنمشفق مهربان را مطلع میداریم که دولت برتانیة خیالات نیکنیتی به تمام اقوام سرحد دارد، وبهر طریق نیت دارد که رفتار مروتانه با ایشان میکند، مشروط بر اینکه از حیث و هابرخلاف اتباع برتانیة دست بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی واطمینان خاطر آنمشفق مهربان باشد. (امضای سرهنگری دایس) المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی ..»

این معاهده گرچه استقلال افغانستان را تامین نمود، ولی مشکلات سرحدات آزاد افغانی را حل نکرد وخط دیورند کماکان باقیمانده، پس چنانیکه دولت افغانستان باطنا ازین قضیه ناراض بود، مردم سرحدات آزاد نیزشاکین بودند، وعم انگلیسها عقد چنین قراردادی را برخود هموار نمیگردند. لهذا در زیرتقاب تشریفات ظاهری، کشیدگی ونازجار دایس بین دولتین باقیمانده واقدمات نظامی انگلیسی مدتهای دیگر جهت استیلای کامل بر مردم سرحدات آزاد ادامه یافت، همچنین فعالیتهای او در داخل افغانستان بقرض انقطاع رشته هرگونه اعمال مادی ومعنوی بین افغانستان وسرحدات آزاد گسترش یافت .

دوهر حال دولت انگلیس گرچه معاهده قابل را امضا نمود اما از پارلمان لندن نگذشتند وقریب فرصت مانند باوجود این در ۵ جون ۱۹۲۲ کونواسیون تجارتی بین افغانستان وانگلیس باامضا رسید. واما نمایندگان مردم سرحدات آزاد از موافقت دولت افغانستان در قرارداد مذکور به خط دیورند، متاثر ورنجیده خاطر گشتند، خصوصا که در کابل بعضی مشاورین شاه بنام حفظ ظاهر ورعایت مذاکرات با انگلیسها، مشوره دادند که شاه از دیدن مستقیم بانمایندگان سرحدات آزاد که در کابل بودند اجتناب نماید تا سبب اشتباه انگلیسها واخلال مذاکرات جاریه بین دو لتین نگردد . البته اینگونه مشوره ها بجز از تولید اشتباه بین دولت افغانستان وسرحدی ها وشکافتن جیبه داخلی - در مقابل انگلیس - نتیجه دیگری نداشت . یکی از مجاهدین مشهور افغانی فضل محمد صاحب مجددی که مردآگاه بسیاست داخلی بود، درین مورد نامه ذیل را بنوشته وبپادشاه کشور بفرستاد :

«عرضداشت داعیان صمیمی اینکه چند فقره بخیال و فکر ناقص حقیران (درین نامه فضل عمر صاحب مجددی برادر کبوتر فضل محمد صاحب نیز امضا کرده بود) واجب المرض آمده به تسطیران پرداخته شد چون محض خیر خواهی وخالی از اغراض شخصیت امید بشرف ملاحظه پادشاه اسلام بنام برسد وبه نظر تدقیق وغور مطالعه فرمایند :

«موسی خان مسعودی که بسر عم موسی خان غازیست ودر اعتبار قومی دوم موسی خان گفته میشود بلکه دست و بازو زبان موسی خان است وتامی اقوام مسعود منتظر وایس رفتن او میباشدند، واز منازل بعیده بعزم شرفیابی حضور پادشاه اسلام آمده وبامید واری که مطالب خودرا بجز عرض برسازند، اما مدت یکماه بلکه زیاده تر

گذرانید و آنون از حضور ارجمند محترم سپهسالار صاحب غازی مرخص شده بغایت ناامیدی و دلشردی میروند. داعی نوازا اگر باینقسم برود و بحضور و الا مشرف نشود و دلجویی و مهربانی نه بیند، بمجرد رسیدن او جمعیت غازیان مسعود متفرق بلکه تشربه با الکفار ملحق خواهد شد، و علاقه مردم وزیر و مسعود یکقلم می‌کشد و کفار اشرار خدایم الله وقت را غنیمت دانسته ریشه دوانیهای خود را در بین اقوام بدسائس شیطانی جاری خواهد کردند و تدارک آن در نانی ممکن نخواهد بود، و حال بذریعه همین موسی خان که محض بحضور برسد و زبانی مهربانیهای پادشاهی را مشاهده کند و فی الجمله امیدواری برایش داده شود یکسال دیگر همین بازار جهاد و قتال این قوم با دشمنان دین باقی خواهد ماند و دشمن دین کامیاب نخواهد شد انشا الله تعالی. شریعت پرور دولت پاینده باد و طالعت فرخنده باد. فضل محمد مجددی. الخاطی الضعیف فضل عمر مجددی. (۱)

در این نامه سه فقره مفصل دیگر نیز درجست یکی تحذیر از اعتماد بدوستی دشمن، و حفظ اتحاد مات در برابر دشمن خارجی که سد آهنین و قلعه متین حفظ کشور است. دیگر راجع باستعمالات و دلجویی اقوام سرحدات آزاد که بمثابة دیوار و استحکام مملکت میباشد. سوم در مورد مهاجرین مسعود که در لوگر آمده‌اند باید برایشان از اراضی دولت دو میدان و وردک و غزنی داده شود، و در زمستان عوض مردم کوچی غلجائی در خوست زندگی کنند زیرا مناطق سابقه و گرم شان اینک بتصرف کفار رفته است. چنین معلوم میشود که این معروضات شمس المشایخ جانی نگرفته است که او مجبور شده نامه دیگری بشخصی که امور سرحدات آزاد باو تعلق دارد فقط با عنوان: «ارجمند محترما» نوشته و بر دهن موسی خان مسعودی را بحضور شاه بفرض مذاکره شفاهی و یا از وداع نمودن، توصیه و تاکید کرده است. ولی این توصیه و تاکید نیز مسوع و منظور نیفتاده است.

در هر حال بعد از آنکه معاهده کابل بین افغانستان و انگلیس امضاء شد و اوضاع به حال عادی برگشت: مجدداً سیاست اصلی افغانستان و مردم آزادی خواه سرحدات آزاد با سیاست استعماری انگلیس بالای مسئله سرحدات آزاد در تصادم آمد و این مصادمه سالها طول کشید تا دولت آمانیه در افغانستان، و بعد هما سیادت دولت انگلیس در هندوستان پایان یافت، معهداً قضیه سرحدات آزاد حل نشد و کشمکش تازه با «وارث» انگلیس دولت پاکستان، آغاز یافت و هنوز دوامدارد و بدون تردید تا نفوذ خارجی درین منطقه معدوم نگردد، این نقاضت و مبارزه دوام خواهد نمود.

از سال ۱۹۱۹ تا امضای معاهده کابل بیشتر از پنجصد حمله مردم سرحد علیه انگلیس بعمل آمد و در طی آن صد ها نفر انگلیسی کشته شد و پنجصد نفر انگلیسی به گروگان افغانها رفت، انگلیسها با توپ و طیاره بر سر مردم میریختند و در مارچ ۱۹۲۰ تا مرکز مسعود (کانیکرم)، پیش رفتند و در طی جنگهای خونینی با شمار «پیشروی معتدل» خون بیشماری از آزادی خواهان بریختند. با این روش از تل تا تانک و از پشاور تا بلندی کوتل سرکها متد و فرودگا های طیاره آماده و بالاخره خط آهن تادریه خیبر کشیده شد. مبارزین سرحد جنگهای گوریلانی را دوام دادند و افراد انگلیس را اسیر گرفتند لامحاله پناه گاه اینها افغانستان بوده و دولت

(۱) به نقل از دوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی متعلق به آقای محمد

افغانستان از آنها حمایت میکرد ، و با تمام مردم سرحد علائق جدی ملی خود را حفظ می نمود. مطبوعات کشور نیز به يك مبارزه قلمی دست زده و از آزادی سرحدات آزاد دفاع می نمود شاه امان الله خان در ۱۹۲۲ تا سرحدات شرقی کشور رفت و هم در جلال آباد جرگه بزرگی به شمول نمایندگان سرحدات آزاد تشکیل و قضیه آزادی سرحدات طرح کرد ، و هم از دادن کمک مادی دریغ نه نمود. مبارزات سرحدات شدت یافت، و بر دستهای انگلیسی به عنوان افغانستان شروع شد . انگلیسها از دولت افغانستان خواهش میکردند که جلو این اشتعال و مبارزه گرفته شود ورنه مناسبات دولتین قطع خواهد گردید ، یعنی انگلیسها می خواستند دولت افغانستان روابط خود را با ولایات سرحد آزاد قطع کرده و آنها را به ترحم دولت انگلیس بسپارد و طرفین را در يك جنگ احتمالی دیگر از مساعدت همدیگر محروم کند .

اما حکومت افغانستان از خط سیاست ملی منحرف نشد و تعلقات خود را با سرحدات آزاد کماکان حفظ نمود . اینست که در سال دیگر (۱۹۲۴) اغتشاش بزرگ ولایت پاکتیا بدستگیری قوه های ارتجاعی داخلی و تحریک انگلیس علیه دولت افغانی بوجود آمد و يك مرد مجهول الهویه هندوستانی به نام عبدالکریم بیچ خواننده امیر محمد یعقوب خان در سر این شورش قرار گرفت ، و حکومت افغانستان مشغول جان خود شد بناچار قضیه امداد به مردم سرحد فراموش شد . این اشتعال داخلی افغانستان در طول سرحدات آزاد از نظر سیاست خلائی ایجاد نمود که بواسطه سیاست و نظام انگلیس در شرف بر شدن بود ، و میرفت که مردم سرحدات آزاد به تدریج از حکومت افغانستان دل سرد گردند ، مسگر همینکه اختلال پساکتیا خاموش ساخته شد ، مجدداً حکومت افغانستان به کمک و حمایت مردم سرحد آزاد برخاست . و از سیاست پیشروی انگلیس با دادن پروتستهای رسمی اظهار انزجار و مخالفت نمود ، حتی وقتی که پادشاه افغانستان در ضمن مسافرت به اروپا در سال ۱۹۲۸ به لندن رفت ، شخصاً موضوع آزادی سرحدات آزاد ، و سند رسمی دایس را طرح ، و سیاست پیشروی انگلیس را تخطئه نمود و موقف افغانستان را جد آدرین قضیه خاطر نشان کرد .

يك سال بعد دولت امانیه سقوط کرد و سیاست قار وردبالسی انگلیس در سرحدات آزاد به معراج خود رسید . مگر يك سال بعد دیگر (۱۹۳۰) قیام مردم وزیرستان علیه انگلیس آغاز نمود و متعاقباً آفریدی ها برضد دولت انگلیس برخاستند و میهندیه در تیرا آماده حرب شدند . انگلیسها گرچه با مصرف خون خود و پول خود توانستند که خود را از خطر مردم سرحدات آزاد نجات بدهند ، ولی مجبور هم شدند که به تدریج قشله های نظامی خود را در سرحدات آزاد تخلیه نمایند این وضع دوام داشت که جنگ دوم جهانی ، شرق و غرب را تکان داد و گلیم سیادت مستقیم انگلستان در هندوستان چیده شد ، و اما دولت انگلیس که هنوز دامن مادری از حمایت دختر نو زاد خود بر نگرفته بود ، حقوق مردم سرحدات آزاد افغانستان را هم به حیث «میراث» به دولت پاکستان گذاشت ، و خواست دوزیر چتر مذهب افغان های مبارز و آزادی خواه سرحدات آزاد را خلع سلاح نماید ، هنوز این درامه ادامه دارد و پایان آنرا گفشت زمان و تاریخ آینده اعلام خواهد نمود .

مناسبات افغانستان با دول خارجی :

۱- بادولت شوروی :

بعد از اعلان استقلال افغانستان در ۲۸ فروری ۱۹۱۹ پادشاه افغانستان متوجه تحکیم روابط با دول خارجی شده ، و از همه اولتر به شناختن دولت شوروی فیدرالی روسیه و ایجاد مناسبات سیاسی توسط مکاتبه و مبادله نمایندگان سیاسی پرداخت. دولت شوروی در ۲۷ مارچ توسط اعلامیه نی استقلال افغانستان را رسماً شناخت ، و شاه

امان الله خان در ۷ اپریل کتباً پیشنهاد دوستی افغانستان را با دولت شوروی به عنوان رهبر بزرگ دولت انقلابی شوروی فرستاد ، متعاقباً در ۲۰ اپریل با نامه دیگری به عنوان لینن از قصد افغانستان راجع به اعزام هیئت سفارت فوق العاده افغانی در شوروی سخن زد ، لینن توسط دو نامه مورخ ۲۷ می خود ، به هر دو پیشنهاد شاه امان الله جواب مثبت داد ، و از قصد دولت شوروی با اعزام نماینده یی در افغانستان سخن گفت .

در حالیکه هیئت سفارت فوق العاده افغانی قبلاً به قصد کشور شوروی از افغانستان حرکت کرده بود . رئیس این هیئت بزرگ یکی از روشنفکران لیبرال دربار محمد ولی خان بدخشانی ، و یک عضو عمده آن یکی از فضلای مشروطه خواه افغانی میر یار بیگ خان بدخشانی بود که روز حرکت از کابل در پشت اسب سگته کرده از جهان بگذشت و سبب تأثر در حلقه های روشنفکر کشور گردید . سایر اعضای این هیئت عبارت بود از میرزا محمد خان یفتلی ، عبدالرحمن خان لودی محمد گل خان مہمند ، سردار فیض محمد خان زکریا ، قاضی سیف الرحمن خان عبدالحمید خان کمیدان خواجه هدایت الله خان بشیر احمد خان ، عزیز الرحمن خان ، غلام جیلانی خان و غلام هیئت در ۲۸ می وارد تاشکند شد و مدت ها مشغول ماند . طرف مذاکره هیئت آقای براوین بود ، و او همان شخصی بود که به سفارت شوروی در کابل تعیین شده بود ، در حالیکه قبل از تعیین او به سفارت ، حسین بن اسحق نماینده سیا سسی از بکستان در کابل ، از طرف دولت شوروی هم نمایندگی می نمود . براوین و هیئت افغانی در طی مذاکرات توضیح نمودند که دولت انگلیس تا چهار جوی نفوذ کرده است و تصمیم دارد کنترل بخارا را در دست گیرد ، و گر این اراده او عملی گردد دولت شوروی و دولت افغانستان متضرر خواهند شد . در نتیجه این مذاکرات بود که در آینده استقلال بخارا و خیوه از طرف دولتین قبول شد ، و نمایندگان سیاسی بخارا و خیوه به کابل رسیدند .

رئیس هیئت افغانی محمد ولی خان بعد از مذاکرات با براوین با چند نفر از اعضای هیئت خود به ماسکو رفت و قسمتی از اجزای هیئت خود را در تاشکند گذاشت . محمد ولی خان در ۱۰ اکتوبر وارد ماسکو شد و در ۱۴ اکتوبر با شخصی رهبر شوروی دلین ، ملاقات و مذاکره آغاز نمود . در ۲۷ نومبر لینن نامه دیگری به شاه امان الله فرستاد و در ۱۴ دسمبر ۱۹۱۹ براوین وزیر مختار شوروی وارد کابل گردید . براوین در ۱۹۲۰ بعد از عزل خود ، تابعیت افغانی پذیرفت ، و در ۱۹۲۱ خواست از افغانستان خارج شود ، ولی در غزنی ظاهراً بدست نامعلومی با مرمی تفنگ کشته شد و شخص ستم اعدام گردید .

در هر حال روابط افغانستان و شوروی دوستانه و صمیمی بود ، و در ۲۸ فوروری ۱۹۲۱ منجر به امضای معاهده دوستی و مودت دولتین گردید ، و از آن پس این مناسبات دوستانه منکشف تر گردید . گرچه یک بار حوادث بخارا تکانی به این مناسبات داده بود و آن اینکه در اواخر حکومت امیر حبیب الله خان ، از طرف امیر سید عالم شاه بخارا تقاضای امداد نظامی از دولت افغانستان بعمل آمده بود . شاه امان الله در عهد خود این خواهش بخارا را پذیرفت و یک عده نظامیان

افغانی با چهار عرابه توپ و دو فیل فرستاد ، در حالیکه کمیته جوانان بخارا - بعد از زد و خوردی با امیر - در تاشکند بر تشکیل قشونی پرداخته و در اگست ۱۹۲۰ بخارا را اشغال و امیر را فراری ساختند و خود دولت جدید جمهوری تأسیس نمودند ، در طی این حوادث سیا هیان افغانی هم محبوبان گسردیدند . وزارت خارجه افغانستان برای مطالعه اوضاع و تعیین خط حرکت سیا سسی خود ، در ۲۰ اکتوبر یک هیئت سفارت فوق العاده بریاست عبدالهادی خان داوی و عضویت غلام صدیق خان چرخ و میرزا غلام حیدر خان در بخارا اعزام نمود ،

این هیئت وقتی در بخارا رسید که هنوز امیر سید عالم در دوشنبه با مبارزین انقلابی می‌جنگید ، رئیس جمهور بخارا محی‌الدین منصور اوف و وزیر خارجه جمهوریت فیض‌الله خواجه و معاون وزیر هاشم شایق افندی بود که بعد از عبدالریم خواجه نماینده بخارا در کابل سفیر بخارا در کابل گردید و در آینده نزدیکی تابعیت افغانستان را قبول نمود و همدرینجا بمرد. در بخارابه دایر رئیس هیئت افغانی گفته شد که حمله در بخارا و تشکیل جمهوریت از طرف جوانان انقلابی خود بخارا به عمل آمده است لهذا بیطرفی و عدم مداخله افغانستان تقاضا میشود ، سفارت افغانی پذیرفت و به کابل برگشت در حالیکه سپاهیان محبوس افغانی را از زندان بخارا رها کرده بود. متعاقباً امیر سید عالم که از انقلابیون شکست خورده بود با افغانستان پناهنده شد و در فروری ۱۹۲۱ وارد کابل گردید و همدرینجا بزیست تا بمرد .

حادثه دیگری که میتوانست در روابط دوستانه افغانستان و شوروی تأثیری منفی بجا گذارد ، فعالیت های ضد شوروی انور پاشای مشهور نماینده جمعیت اتحاد و ترقی ، ترکیه در فرغانه و بخارا در سال ۱۹۲۲ بود ، زیرا شاه امان الله قشونی در شمال کشور سوق نمود و این خود سبب اندیشه دولت شوروی میگردد ، پس از شاه تقاضای بیطرفی بعمل آمد و دولت افغانستان احترام از بیطرفی کامل افغانستان را اظهار نمود. پس ازین روابط افغانستان و شوروی حسنه تر گردید و طلبه افغانی به غرض تحصیل در تاشکند رفت ، و در قوه هوایی افغانی سی نفر مستخدمین روسی شامل خدمت شد .

وقتیکه قضیه جزیره «درقده» (بین دریای آمو) مورد اختلاف نظر افغانستان و شوروی واقع گردید ، و از کابل سوقیانی به ولایت قطن به عمل آمد بازهم دولت شوروی جزیره مذکور را تخلیه نمود ، و پروتوکول وا گذاری این جزیره با افغانستان در ۱۹۲۶ بین دولتین امضاء گردید . در ۲۷ نومبر سال مذکور قرار داد بیطرفی و عدم تعرض ، بین افغانستان و دولت شوروی امضاء شد ، و سال دیگر (۱۹۲۷) موافقه تاسیس «لین هوایی بین کابل و تاشکند» امضاء گردید . دیگر مناسبات در لنین در فضای دوستی و اطمینان ادامه یافت .

۲ - یاد دولت ایران :

افغانستان بعد از جنگ سوم با انگلیس متوجه اقامه روابط نزدیک با کشور همسایه تاریخی خود ایران گردید ، اوضاع ایران در این وقت از نظر سیاست بسیار مفسوس بود ، و کشور صلح طلب ایران تحت اشغال نظامی خارجی قرار داشت ، سیاست استعماری نیز در ولایات گیلان و کردستان و خراسان و هم در بین قبایل جنوبی ایران بایجاد شورشها و اغتشاشات می پرداخت ، فیودالهای مملکت هر یک در مقابل دولت مرکزی دم از استقلال و خود مختاری می زدند چون : حسین علی طالش ، امیر عشایر خلخال ، صرغام خان و غیره ، و شیخ خزعل در خوزستان خودشرا به انگلیسها فروخته بود .

این در ۱۹۲۱ بود که دولت انگلیس ایران را از قوای نظامی خود تخلیه کرد معیناً در بنادر بحری و دزداب و کرمان و جزیره بحرین مقداری از قشون او مقیم ماند در همین سال بود که «رضاخان» قوماندان قوه قزاق ایران شد و یک سال بعد (۱۹۲۲) وزیر جنگ گردیده و اغتشاشات داخلی را فرو نشاند و فیودالهای تجزیه طلب را معذور نمود. دولت مرکزیت یافت و بعدها به یک دیکتاتوری نظامی شخصی مبدل و دیکتاتور طالب سلطنت گردید .

در هر حال دولت افغانستان همینکه فرصت بدست آورد سردار عبدالعزیزخان یکی از مأمورین خود را که با کشور ایران سابقه داشت در ۱۹۲۰ به حیث نماینده سیاسی به ایران اعزام کرد ، سردار در تهران مطالب خود را در پنج فقره بحکومت

ایران پیش نمود: خواهش افتتاح مذاکره دوستی، مبادله سفراء، اقامه فونسل افغانی در مشهد، استقرار روابط یوستی و روابط تجارتي. مذاکرات نماینده افغانی و هامورین ایران تقریباً بعد از يك سال منجر به عقد يك معاهده مودت بین دو ملتین گردیده این معاهده از طرف سردار عبدالعزیز خان سفیر افغانی و میرزا حسن خان وزیر خارجه ایران در اول سرطان ۱۳۰۰ (۲۲ جون ۱۹۲۱) امضاء شد، در حالیکه مجدداً ملك يك سال بیشتر در عقب ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) به سفارت ایران در افغانستان معین شده بود.

در ماده اول این معاهده گفته شده بود که: بعد از امروز دوستی صادقانه و مناسبات حسنه فیما بین افغانستان و ایران و اتباع دولتین مزبورین برقرار خواهد بود. در ماده هفتم آن نیز تصریح شده بود که: مجرمین جنایی که پناهنده دولتین شوند مسترد میگردند اما مجرمین سیاسی مسترد نمی شوند. با عقدا این پیمان دوستی بین دو ملت که با هم خیلی نزدیک اند آرزوی دیرینه افغانستان که از قدیم مخصوصاً از زمان سید جمال الدین سرچشمه می گرفت، برآورده شد، و دولت و ملت افغانستان صمیمانه از آن استقبال نمود، ولی چون اتحاد دول آسیایی به نفع استعمار مغرب نبود، لهذا موافقی در برابر آن ایجاد میگردید. درین ضمن بعضی نویسندگان و احیاناً نمایندگان سیاسی خود این کشورها هم غیر شعوری و یا شعوری در ایجاد تفرقه بین همدیگر به کار می افتادند. واحساسات و منافع آنی را بر منافع عمومی و طویل المدت ملت های خود ترجیح میدادند. معذرتاً دولت های افغانستان و ایران برای تحکیم روابط دوستی از فعالیت باز نماندند نتیجه آنهم عقد معاهده ودادیه و تأمینیه مورخ ۶ قوس ۱۳۰۶ (۲۱ - اگست ۱۹۲۶) بین دو کشور بود که در نه فصل از طرف غلام صدیق خان چرخي وکیل وزیر خارجه افغانستان و میرزا سید مهدی خان فرخ سفیر ایران در کابل امضاء گردید. در فصل اول این معاهده اساس روابط طرفین همان عهد نامه نخستین مورخ اول سرطان ۱۳۰۰ (۳ جون ۱۹۲۱) افغان و ایران قبول شده بود. از ماده دوم تا چهارم عدم تعرض به همدیگر و حفظ بیطرفی هنگام تعرض يك یا چند دولت ثالث بیکی از معاهدین - تصریح و تعهد گردیده بود. ماده پنجم امامدگی طرفین را برای عقد قرار داد های تجارتي و اقامت فونسل و روابط پستی و تلگراف و اعاده مجرمین نشان میداد. در ماده ششم و پروتو کول ضمیمه طرز ارجاع به حکمیت - در مسایل متنازع فیها - تشریح گردیده بود البته این قرارداد عاقلانه به نفع هر دو کشور افغانستان و ایران محسوب بود.

۳ - با سایر دول :

دولت افغانستان تصمیم داشت که در ساحة سیاست بین المللی به حیث عنصری فعال سهمی باشد، لهذا در صدد تحکیم روابط با سایر دول دست و حتی با دولی که هیچگونه راه تماس اقتصادی و سیاسی با افغانستان آن روز نمی توانست داشته باشد بسر آمد. دولت افغانستان نخست در اول مارچ ۱۹۲۱ با جمهوری ترکیه که از روی سوابق و عنعنه طرف توجه و محبت مردم افغانستان بود، قرار داد مودت به بست، و در ۲۵ می ۱۹۲۸ با عهد نامه دوستی و همکاری روابط عمیق دوستانه مملکتین را تشدید و تحکیم نمود و تورکها در تعلیمات نظامی اردو و امور صحی افغانستان سهم بارز تر گرفتند، طلبه و طالبات افغانی نیز در ترکیه مشغول تحصیل شدند. جمال پاشا، بدری بك، ضیابك، جنرال خیرالدین پاشا، جوادیك و جنرال کاظم پاشا همه از رجال کار آگاه ترکیه بودند که در افغانستان خدمت نمودند. همچنین دولت افغانستان در ۳۰ می ۱۹۲۸ قرار داد دوستی افغانستان و مصر را امضاء نمود. و با حکومات حجاز و یمن مشغول مذاکره به غرض انعقاد قرار داد های دوستانه گردید، ولسی ظهیر اغتشاش در افغانستان این اقدام را به تعویق افکند، در حالیکه دولت افغانستان برای استقرار

روابط دوستانه با کشور چین هم داخل مذاکره شده بود . دولت افغانستان تا سال ۱۹۲۸ با عقد قرار داد های متعددی روابط خویشی را با دولت های جاپان ، سوئزرلند ، بولند ، فنلاند و لیبیریا برقرار نمود ، درحالیکه با دول بزرگ اروپا قبلاً قرار داد های بسته بود : قرار داد مهربت بین افغانستان و ایتالیا در ۳ جون ۱۹۲۱ با امضاء رسید ، و قرار داد روابط سیاسی افغانستان و فرانسه در ۲۸ - اپریل ۱۹۲۲ بسته شد ، متعاقباً موافقت نامه امتیاز حفريات فرانسه در افغانستان به تاریخ ۹ سپتمبر ۱۹۲۲ امضاء شد و فرا نسوی ها در شقوق فرهنگي و صحی افغانستان سهم بارز و مؤثری گرفتند ، طلبه افغانی نیز در فرانسه مشغول تحصیل بودند . دولت جرمنی در افغانستان دوستانه استقبال می شد و قرار داد مودت بین دولتین در ۳ مارچ ۱۹۲۶ بسته شد . در حالیکه سالها قبل متخصصین جرمنی در شقوق مختلف امور اجتماعی افغانستان مشغول خدمت بودند ، و طلبه افغانی در کشور جرمنی تحصیل می نمودند . جرمنی ها که بیشتر از دو صد نفر در افغانستان داخل کار شدند از طرف مردم افغانستان نیز حسن استقبال می گردیدند .

دولت افغانستان با مساعی که نمود به زودی سفرا و قونسلبا و نمایندگان تجارتي افغانستان در ممالک عمده اروپا و آسیا مستقر گردید ، و زندگی بین المللی او در ساحة و سیعتری آغاز نمود .

رفورم و تحول :

حکومت امان الله خان بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی گردید ، مردم افغانستان که طالب پیشرفت بودند ، جدا به مواضنت و همراهی دولت برخاسته از تمام رفورمهای جدید عملاً استقبال کردند و چنانکه در جنگ با انگلیس با جان و مال بذل مساعی نموده بودند برای نشر معارف جدید در مالیات بدهی خود فیروپه چند بیسه به نام «اعانة معارف» قبول و در تصدیه سرکها داو طلبانه خدمت و از صنایع جدید و نظام دیموکراتیک به شدت پشتیبانی کردند حتی زنان کشور در مدارس داخلی ، نشر جریده (ارشادالنسوان) تاسیس انجمن (حمایت نسوان) و غیره داخل فعالیت شدند روی همرفته مردم در تمام این رفورمهای ناآشنا بدون اندک تعصب و کهنه پرستی از دولت جوان افغانی حمایت و پشتیبانی نمودند اینست که شاه توانست رفورمهای خود را در مرحله اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ کامیابانه و دلیرانه علی الرغم دشمنی خارجی وضدیت قومهای از تجامعی در محل تطبیق گذارد .

و اما مرحله دوم رفورم که از ۱۹۲۷ تشدید شده با منافع عمده ای که داشت درجنین خود معلوم گردید ، زیراهیچ فرد و یا حکومتی نمی تواند خدمت مترقی یکشوری نماید مگر آنکه از حمایت و پشتیبانی توده های و سیخ مردم برخوردار باشد ، در غیر این حمایت و پشتیبانی ، ناکامی هر طرح جدید و فعالیت هر فرد مقتدر و لو نابغه امر حتمی است . اینکه ناکامی مرحله دوم رفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجه مخالفات اقلیت قیودال و روحانی ، و یا تو طئه و مداخلت یک دولت خارجی میدانند تماماً منطبق باحقیقت نیست . همچنان قضاوت کسانیکه ناکامی رفورم را نشانه جمود و تعصب ملت افغانستان دانسته اند ، ازتباطی باواقعیت ندارد . در واقع مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است . تاریخ افغانستان نشان نمیدهد که مردم افغانستان بر ضد تمدن و فرهنگ در هیچ دوره قیام کرده باشد و مثلاً در عصر حاضر علیه فابریکه و خط آهن ، مدرسه و روز نامه ، تخنیک و فن بر آشفته باشند ، چنانکه در عهد محمود غزنوی این کار را نکرده بودند . البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است . همین مردم در عهد امانی با فقری که داشتند سرک

ساختند و مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند و در مالیات خود افزودند. مردم پاکتیا به شهادت جراید آرزو که خود نان جواری می خوردند ۷۵ هزار افغانی با چهار صد معلم برای تاسیس چهار مکتب در خوست و چکنکی و گردیز و زیمت دادند. دکانداران قندهار به مصرف خود مکتب تاسیس کردند در کابل روزیکه ملکه ثریا در يك اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی افغانستان سخن زد (جدی ۱۳۹۹ شمسی) زنان به درد بگریستند و پنجاه نفر فی المجلس خود شانرا در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند بلکه چنان متأثر و متفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر دوش گرفت.

پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی کفایتی ما مورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را با رشوت خواری و خیانت ملوث میکردند و هر ریفرمی را به شکل منفور و مستکبره در نزد ملت تمثیل می نمودند. چون شاه و دولت از حمایت و پشتیبانی مردم خود محروم و تنها شدند، آن وقت دشمن خارجی ازین عدم رضایت عمومی مردم سوء استفاده کرده و اقلیت های ارتجاعی و مسلوب الحقوق که به دشمن دولت و ریفرم میل شده بودند وارد صحنه گردیدند، در نتیجه دولت سرنگون گردید، ورنه همین قوتهای مخالف خارجی و داخلی موجود و فعال بودند که دولت با پشتیبانی مردم افغانستان هر دو را شکست داد و پیشرفت. جراید خوشیاور آرزو هم فصولی از قدرت سحرآمیز کنتل لارنس زمزمه کردند، مگر دقت نکردند که چرا لارنس مانع حصول استقلال افغانستان شده نتوانست، و یا چرا رژیم مصطفی کمال را از بین نه برد، پس این خود دولت افغانستان بود که با انحراف خود زمینه ویرانی ریفرم را آماده و ساحة فعالیت مخربانه قوه های ارتجاعی داخلی و جاسوسی خارجی را باز گذاشت، ورنه همین قوه های ارتجاعی و جاسوسی خارجی موجود بود که در مقابل ریفرمهای صمیمی و صادقانه مرحله نخستین مصدق هیچگونه کار دشمنانه گردیده نتوانست.

امور مالی و اقتصادی: امیر امان الله خان در مرحله نخستین، به تطبیق اصلاحات خود مولق و کامیاب بود و آن اینکه او در برابر اکثریت ملت (دهقان و مالدار و پیشه ور) تحمیلات ثقیل سابق را سبک ساخت، مالیات جنسی، حواله غله خریداری، آذوقه رسانی اجباری در رباطهای کثیر کشور، اجاره داری جمیع آوری مالیات دولتی، واسطه بودن فیودال و ملک بین مالیه گیرنده و مالیه دهنده، تشکیل قریه داری، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار اجباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار از پیشه وران و امثال آن، همه را لغو نمود. مالیات اراضی نقدی معین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید، دولت تمام ما به محتاج خود را به پول نقد و خوش برضا می خرید حیوانات مالدار هر ساله شمار شده و از روی موجودیت آن مسالیه گرفته می شد و برای این کار قانونی به نام «مصول مواشی» وضع گردید.

برای تنظیم ادارات مالی، در کابلی مکتب «اصول دفتری» به مدیریت میرزا مجتبی خان دایر گردید و فارغان آن به ماموریت های مالیه کشور گماشته شد و این امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و «شهری» در آورد. برای مامورین زراعت و تحصیل مالیات در ۱۹۲۳ قانون ها می وضع و منتشر گردید. برای تهیه حکام مطلع، مکتب حکام در مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومت محلی منصوب شد، و قانون «وظایف حکام و مامورین» اداره را تنظیم نمود (۱۹۲۲ در حالیکه يك سال پیشتر قانون تشویق صنایع پاس شده و از راه ریفرم

مالیات ، رشد صنایع را تشویق می کرد . همچنین برای تقویة تولید قانون «تقوای» وضع گردید ، گرچه قانون فروش املاک دو لثی در ۱۹۲۳ باعث از دست رفتن زمین و ضرر دهقان ، و تحکیم ملکیت خصوصی گردید ، در حالیکه اراضی موقوفه قبلا از بین رفته بود .

تجارت نیز ساحه و سیطره یافت گمرکات متعدده داخلی لغو شد ، و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتمی به وجود آمد و شرکتهای تجارتی : تنوبرات ، موتر ، ادویه ، رفقای افغان ، اتحاد افغان ، قمر ، ضیاء و جرمنی ، با تجارت خانه شوروی در کابل تأسیس گردید . بادولت انگلیس قرار داد تجارتی امضاء شد . نمایندگان تجارتی افغانستان (قونسلها و وکلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتی موظف گردید . دولت موسسات تجارتی ملی به نام شرکت امانیه و شرکت نمر بساخت . چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت ، این نفوذ لاتوی مانع انکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید ، زیرا اقتصاد کشور به حالت بدوی مانده بود ، مملکت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کتله های کارگری بود لهذا حکومت امانیه در صدد توريد فابریکه ها و تمدید خط آهن در افغانستان بر آمد ، و در لوی جر که ۱۳۰۷ توضیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه ترمیم طیارات داخل اقدام است و به علاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن باروت سفید دایر می کند (اولین سازنده باروت سفید در افغانستان رضا بیک متخصص ترکی در طی جنگ جهانی اول بود که خودش در بهار ۱۹۲۱ در کابل بمرد و شخص شاه در تشییع جنازه اش شرکت نمود شاگرد رشید او فیض محمد خان باروت ساز بود) ، دولت بادو شرکت جرمنی و فرانسوی قرار دادی به بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افغانستان به شمال آن تمدید می گردید (چهار نفر فرانسوی برای سروی این کار به کابل آمد و به قندهار رفت) ، تمدید لین تلگراف و تیلیفون بین مرکز و ولایات کشور زبردست گرفته شد ، ستیشن های برقی در پشان و جلال آباد و قند هار زیر کار گرفته شد ، به فابریکه های چرم گیری و باروت سازی و سمعت و گوگرد برق داده شد ، کار خانه های ترمیم موتر و پرزه سازی ، صابون و عطریات ، نختابی و پارچه بافی ، نجاری و یخ سازی ، بنه و روغن کشی در قندهار و مزار و هرات تأسیس ، واحضار فابریکه های ذیل در نظر گرفته شد : قند سازی ، نساجی نخی و جیم ، دکمه سازی ، حفظ میوه ، مسکه و پنیر سازی آبکشی و تیل خاک کشی ، پوسته هوایی بین کابل و مزار و شوروی و ایران و ترکیه مدنظر قرار گرفت ، بند آب غازی و بند سراج غزنی تکمیل شد ، بستن بند آب چمکنی و تکمیل نهر رزاق روی دست گرفته شد ، دولت در معاملات تجارتی حق کامله الوداد از دولت جرمنی ، و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولنده حاصل کرد ، و برای عقد قرار دادی های تجارتی با مسکو و برلین داخل مذاکره شد . برای انقاد قرارداد های دیگر - راجع به معادن لاجورد بدخشان ، نفت هرات و تأسیس یک فابریکه ذوب آهن ، و انکشاف معادن آهن ، زغال ، گوگرد ، سرب مسنگ ریشه ، ابرک تباشیر ، مرمو ، گل سفید و رنگهای مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات با کتیا واسمار و غیره ، تزیید نسل امپ ، تعیین نسل قره قل ، و ترقی پیله وری بلانی طرح کرد ، در کابل نایشگاه صنایع ملی دایر گردید ، و لباس از پارچه و طنی برای مامورین دولت اجباری گردید . (۱) در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر از دو چند گردید ، و سالانه از

(۱) رجوع به رساله لایحه ترقیات چهار ساله دولت طبع شرکت رفیق کابل

(۸۰ میلیون) روپیه به (۱۸۰ میلیون) روپیه رسید ، این عایدات عمدتاً به قرار ذیل بود :

مالیات زمین ۸۰۰ میلیون ، مالیات مواشی ۲۵۰ میلیون ، مالیات گمرک ۴۰۰ میلیون ، محصول صکوک ۱۰۰ میلیون ، عواید متفرقه ۲۵۰ میلیون (جسماً ۱۸۰ میلیون) .

مصارف عمده دولت هم از این قرار بود :-

وزارت حربیه	۴۰ میلیون-	وزارت دربار	۲۰ میلیون-
وزارت معارف	۱۵ میلیون-	وزارت داخله	۱۲ میلیون-
وزارت خارجه	۷ میلیون-	وزارت تجارت	۴ میلیون
وزارت مالیه	۳ میلیون-	وزارت عدلیه	۲ میلیون
مصارف تعمیرات	۱۰ میلیون-	مصارف متفرقه	

و خریداریها و قسمتاً

پس انداز

۶۷ میلیون روپیه

درین وقت ارزش پول افغانی صد روپیه کابلی مساوی ۶۰ کلدان هندی ، بود زیرا وزن روپیه نقره کلدان «دو نیم مثقال» و از روپیه نقره کابلی «دو مثقال» بود و اما غشای روپیه کابلی «ده فیصد» بود بعد ها مقدار غشی در روپیه افغانی ۲۵ فیصد گردید و قیمت آن معادل پول خارجی مخصوصاً کلدان هندی سال به سال تنزل کرده رفت . مهلاً در مرحله نخستین زینفورم نرخ اشیای ما یحتاج حتی در پای تخت کابل ازین قرار بود :-

آرد دو نیم چهارک کابل به یک روپیه (در تاشقرغان هشت چهارک کابل یک روپیه) .
گوشت سه پاو کابل به یک روپیه (در تاشقرغان یک و نیم چهارک کابل یک روپیه)
روغن یک پاو و دوازده مثقال به یک روپیه (در تاشقرغان یک نیم پاو به یک روپیه)
برنج باریک در کابل یک چهارک و سه پاو به یک روپیه (در تاشقرغان یک چهارک و سه و نیم پاو به یک روپیه)
دنبه در کابل دو نیم پاو به یک روپیه ، تربو زیک سیر به یک قران .

البته زینفورمهای جدید محتاج پول بود و دولت در تزئید مالیات اقدام نمود مثلاً مالیات زمین آبی که قبلاً فی جریب پنج روپیه بود به هشت روپیه بالا برده شد و از مواشی نیز زیاد گردید ، اشتر از سه به چهار روپیه ، واسپ از دو به سه روپیه ، گاو از یک به دو روپیه ، خر از دوازده پیسه به یک روپیه و گوسفند از هفت پیسه به پنجاه پیسه بلند رفت . در ۱۹۲۰ پول کاشغری : یک ، پنج ، بیست و پنج ، پنجاه و صد افغانیگی منتشر گردید و مسکوک طلا پنج اما نیه (ساوی ۷۵ روپیه) دو اما نیه (۳۰ روپیه) یک اما نیه (۱۵ روپیه) نیم اما نیه (هفت و نیم روپیه) همچنین مسکوکات فلزی (نقره و مس اجزای روپیه واحد پول) ضرب زده شد . قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید .

اهور فرهنگی : طبق ماده ۶۸ قانون اساسی نخستین افغانستان ، تحصیل معارف تدریجاً ابتدائیه اجباری شد ، و دریای تخت به علاوه لیسه حبیبیه ، لیسه های امان و امانی توسط پروفیسران فرانسوی و جرمنی و استادان داخلی تاسیس گردید . مکتب رشدی غازی ، رشدیه استقلال ، تلگراف ، رسامی ، نجاری ، معماری السنه ، زراعت ، دارالعلوم عربی ، رشدیه مستورات ، رشدیه جلال آباد ، زراعت رشدیه قندهار ، رشدیه هرات ، دارالمعلمین هرات ، رشدیه مزار شریف ، رشدیه قطن ، مکتب پلیس ، موزیک ، فالین بافی ، آرچسکت ، تدبیر منزل زنانه ، مکتب طبیه ، مستورات ، و بیشتر از ۲۲۲ باب مکاتب ابتدائیه در تمام ولایات کشور

باز شد. تعداد طلبه مکاتب ابتدایی (تا ۱۹۲۷) به پنجاه و یک هزاره نفر رسید در لیسه ها و مکاتب رشدی و مسلکی سه هزاره نفر طلبه تحصیل می کرد. و این غیر از مدرسه نظامی بود. در همین سال ۶۵۰۰ نفر در تعداد معلمین مکاتب ابتدایی و دصده نفر در تعداد معلمین مدارس رشدی و اعدادی افزوده شد. از ۱۹۲۳ تا ۲۱۲۷ و ۱۳۳۰ جلد کتاب درسی در تعداد ۶۹۳۰۷۵۰ از طرف وزارت معارف طبع گردید، و مطبوعه معارف تاسیس شد. در نظر باید داشت که در پروگرام درسی مکاتب افغانستان آنروز فن انداخت نظری و عملی هم شامل بود.

چند صد نفر طلبه افغانی در ممالک اتحاد شوروی، جرمنی، فرانسه ایترلیا و ترکیه به حساب وزارت معارف مشغول تحصیل شد، و سال دیگری که دختران افغانی در ترکیه به غرض تحصیل اعزام، و فرستادن یک عده طلبه نظامی در انگلستان در نظر گرفته شد. بودجه معارف افغانستان نیز بعد از بودجه وزارت حرب و وزارت دربار به درجه سوم قرار گرفت. تعلیم و تربیت از نظر انتظام در فضای آزاد عملی می گردید، و تهدید و سرکوبی از نظر سیاسی و جودنداشت لپذا روحیه متعلمین و متعلمات عالی و بانشاط بود.

دولت در نظر گرفت که دو کتابخانه بزرگ در پای تخت تاسیس کند در حالیکه روشنفکران کابل توسط یک هیئت بیست نفری با اهدای کتب شخصی یک کتابخانه ملی در کابل تاسیس کرده بودند، و دولت با دادن عمارت و کتابخانه غنی و نفیس نایب السلطنه (به شمول نسخ قیمتدار خطی) باین کتابخانه ملی کمک شایانی نمود. همچنین دولت سینمایی در کابل و تیاتری در پشان دایر کرد، و سیزده جریده و مجله به مصرف دولت در کابل و ولایات منتشر ساخت از قبیل: جریده ارشادالسنوان در ۱۹۲۲ این جریده هفته ای در هشت صفحه از طرف زنان کابل به مدیریت و سر محوری دالف. ری. و روح افزا خانم با معلومات آفاقی، ادب و تدبیر منزل و متفرقات نشر می گردید. جریده اتحاد مشرقی - جلال آباد در ۱۹۲۱ به مدیریت برهان الدین خان کشنگی ماه دو بار منتشر می گردید. روز نامه افغان به مدیریت میرزا محمد جعفر خان از ۱۹۲۲ خبر های داخلی و خارجی و روزانه منتشر می ساخت. مجله معرف معارف (بعدها آئینه عرفان) از ۱۹۲۱ از وزارت معارف منتشر می گردید و از ۱۹۲۳ مدیریت آن به استاد هاشم «شایق» تعلق گرفت. جریده هفته وار امان افغان از ۱۹۱۹ به مدیریت عبدالهادی خان داوی و باز به مدیریت میر سید قاسم خان معروف نشر می شد. مجله اردو به مدیریت عبداللطیف خان غنیمتشر غازی ماهوار از جانب ریاست ارکان حرب وزارت حربیه نشر می گردید. جریده اتفاق اسلام از ۱۹۲۱ هفته وار به مدیریت عبدالله خان هروری از شهر هرات منتشر می شد. جریده اتحاد از خان آباد هفته وار از ۱۹۲۱ به نشرات پرداخت. روزنامه ابلاغ در کابل از ۱۹۲۱ فقط مشغول نشر اعلانات بود. جریده بیدار هم از شهر مزار به نشرات آغاز کرد. و روزنامه حقیقت هفته سه بار در کابل به مدیریت برهان الدین شروع به نشرات نمود. جریده انتقادی ستاره افغان هفته وار در سال ۱۹۲۰ از جبل السراج به نویسندگی نگارنده منتشر می شد. جریده طلوع افغان هم از سال ۱۹۲۱ در شهر قندهار به نشرات هفته وار پرداخت.

زمینه مساعد سیاسی کشور طبق ماده ۱۱ قانون اساسی افغانستان برای نشرات آزاد ملی قبلا آماده و گفته شده بود که: «مطبوعات و اخبارات داخلی مطابق نظامنامه مخصوص آن آزاد می باشد» پس در ۱۹۲۷ برای اولین بار جریده هفته کی انیس از طرف موسس و نویسنده آ ن غلام محی الدین خان انیس (مولف کتابهای ندای طلبه معارف و بحران و نجات) در ۱۲ صفحه پا به انتشارات نهاد و از طرف روشنفکران افغانستان تأیید و حسن استقبال شد. در همین سال جریده هفته وار نسیم سحره به مدیریت احمد راتب خان در چهار صفحه منتشر گردید، که اغلب مقالات عمده آن از طرف عبدالهادی خان داوی نوشته می شد.

یک سال بعد جریده «نوروز» ماهانه دوبار در هشت صفحه به مدیریت میرزا محمد نوروز خان و نگارندگی ملا میر غلام خان به نشرات خود آغاز کرد. میرزا میر غلام خان نماینده قشر روحانی بود که بعدها نظر خود را در سال ۱۹۳۰ (بعد از سقوط دولت امانیه) راجع به شخص امیر امان الله خان در صفحات شماره ۲۱ مورخ ۹ سنبله ۱۳۰۹ جریده انیس منتشر ساخت. ملا میر غلام خان به حیث مدعی العموم در این نوشته مفصل قاطع ترین اعتراضات خودش را بر ضد رژیم امانیه چنین خلاصه کرد :-

شاه فراری چرا به ملا و خان و ملک بی اعتنائی کرد . چرا ملا های تحصیل کرده مکتب «دیو بنده» هندوستان را به تبعید محکوم نمود . چرا معارف زنان را در افغانستان اساس گذاشت . همچنین «لامیر غلام خان» در مورد شاه امان الله و محمود طرزی درین نوشته های خود امانت روا داشت . در حالیکه از بعضی رجال ما بعد چون الله نواز خان و محمد کل خان میهند و نمایندگان شیوخ مدح و تجید نمود .

اداره : دولت از همه بیشتر متوجه تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان گردید . و عاقلانه این وحدت ملی را بر محور برادری و حقوق مساوی مردم افغانستان به گردش انداخت . در ماده ۵ شصت قانون اساسی توضیح گردید که :-

« همه افرادی که در سلطنت افغانستان می باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته میشوند . در ماده ۹ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان در امور دینی ، مذهبی و نظامات سیاسی دولت پا بند بوده و آزادی حقوق شخصی خود را مالک هستند » در ماده ۱۰ تصریح شد که «حریت شخصی از هر گونه تعرض و مداخله مصون است ، هیچکس بدون امر شرعی و نظامات مقننه توقیف و مجازات نمی شود ، در افغانستان اصول اسارت بالکل موقوف است » در ماده ۱۶ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان به حضور شریعت و نظامات دولتی در حقوق و وظایف سلطنت حتی مساوات دارند » در ماده ۲۲ مصادره و بیگانه گری ممنوع است ، و در ماده ۲۴ شکنجه و انواع زجر ممنوع گردید و مصونیت منزل و مکاتبات تضمین شد . روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت ، و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و نفاق مبرا بود . چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاههای پیروان مذهب اما میه عملاً آزاد شد ، و برده گان هزاره میراث دوره امیر عبدالرحمن خان از بردگی نجات یافت و از آن جمله هفت صد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود برآمد . در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندو های افغانستان شامل و در امور اداره سپیم گردیده قید رنگ زرد از دستار و معجزه هندو ها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ مساوی می ۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید . و اولاد هند و در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حریبیه) و افسری اردو قبول شد . دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت . معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زایسی و خان ها با امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت حقوق مساوی شد .

حاشین دولت هم بر سر سه چرخ قوای اجرائیه ، قوای معنیه و قوای قضائیه استوار شد . البته این تشکیل و ترکیب خاصیت مخصوص به خود داشت مثلا شاه مجلس قدیم اعیان را که نام «دارالشوراء» داشت با تبدیلی به نام مجلس «شورای خاص» و بعد ها به نام «شورای دولت» تشکیل کرد . این مجلس مرکب از اعضای انتصابی - از طرف شاه - و اعضای انتخابی - از طرف ملت - بود و در ولایات ، حکومت اول ، دوم و سوم و علاقه داریها یک مجلس «مشوره» مشتمل بر اعضای طبیعی (مأمورین رسمی منطقه) و اعضای منتخبه (از طرف ملت) به تعداد مساوی ، متشکل می گردید . شورای دولت پیرویه های قانونی را تدقیق و به غرض تصویب از راه مجلس و وزراء برای صحنه شاه می فرستاد ، و بودجه

دولت و مقاولات و معاهدات با خارجی را رسیدگی می‌کرد. و ظایف و اختیارات شورای دولت و مجالس مشورۃ و لایات در مواد ۳۹ تا ۴۹ قانون اساسی و هم در قانون تشکیلات اساسی، معین گردیده بود.

در مورد قوه قضایی کشور که از قبل اختیارات و سیع و یک نوع استقلال شخصی داشت، دولت استقلال او را طبق ماده ۵۴ قانون اساسی محترم شمرد و درجه تحکم خاطر خواه آنرا مقید ساخت، باین معنی که قاضی خود شی را در موارد جزائی قبلاً مختار و فعال مایشاء میدانست، و اسلحه و تعزیر در دست او به شکل یک آله برنده اما کشنده قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین نی بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود قاضی می توانست در یک جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از کوش کشیدن تا اعدام - هر طوریکه میل دارد - محکوم نماید. شاه امان‌الله خان بدستگیری یکمده قبهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع خان قندهاری قرار داشت، به وسیله تصنیف دو جلد کتاب موسوم به «تمسک القضاة اما نیه» این اختیارات وسیع قاضی را محدود، و «تعزیر» را به «تقدیر» مبدل نمود، یعنی تمسک القضاة را به شکل قانون مستقل و بدون جزایی در آورد که مجازات مجرمی در سواد آن تصریح و معین شده بود. پس قاضی نمی توانست مجازات یک جرم را کم یا بیش نماید، و این در افغانستان یک تغییر اساسی فقهی بود که به عمل آمد و صنف قضات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید مقتدر و بیزار ساخت. محاکم طبق احکام قانون اساسی از مداخلات دیگران آزاد، و محاکمه متهمین نیز عتبی گردید. به علاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را از هم جدا شناخته، و یک قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه می نمود، دولت از طرف خود توسط دوائر پلیسی و مجالس مشورۃ ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود. قوه اجرائیه افغانستان در ۱۹۱۹ به شکل زیر تشکیل گردید: سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله (وزارت حربیه) صالح محمد خان سپه سالار وزیر (وزارت خارجه) وزیر محمود طرزی (وزارت داخله) وزیر علی احمد خان شاه آغاسی (وزارت مالیه) میرزا محمود خان امین نظام سابق (وزارت تجارت) وزیر غلام محمد خان وردگی (وزارت عدلیه) محمد ابراهیم خان (وزارت معارف) سردار عبدالحمید خان (وزارت زراعت) وزیر علی جانخان (وزارت نقلیات) میرزا غلام قادر خان (وزارت راه) در رأس همه شاه قرار داشت که وزارت حربیه را مستقیماً نظارت می کرد. بعد ها وزارت نقلیه ملغی شد و وزارت امنیه عمومی به وجود آمد (وزیر شجاع الدوله خان امین الشمس) همچنین یک مدیریت مستقل طیه تشکیل گردید که امور صحی کشور را در دست گرفت و به تا سیس شفاخانه ها و مدیریت های صحیه در مرکز و ولایات پرداخت (مدیر مستقل سردار محمد کبیر خان بود).

دولت برای تدویر امور کشور، وضع و اجرای قوانین مختلفه را مدار فعالیت قرار داد و توسط شورای دولت و کابینه وزراء و جرگه های کبیر یک سلسله قوانین وضع و تصویب نمود. از قبیل: قانونهای القاب، تذکره نفوس، تمییرات دولتی، تفریق وظایف حکام و مامورین، تقاوی، تشویق صنایع، بندیخانهها، تحصیلی، تربیه ایتم تعلیمنامه نظامی، زراعت امسی، خدمات عسکری، فروش املاک دولتی، قونسنگری قریه داری، محاکم شرعی مصالحه تجارتی، تعزیه داری، مکاتب خانگی، مطبوعات، مقیاسات، محصول مواشی، نشانها، نکاح و ختنه سواری، مصارف مامورین زراعت و غیره که در سر همه قانون اساسی، قانون تشکیلات اساسی جزای عمومی و جزای عسکری قرار داشت. قوانین با یتستی به تصویب مجلس وزراء و تصدیق شورای دولت و در اخیر بصحه و امضای شاه میرسید. در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سعدالدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند، و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدری

بيك متخصص تركي در ترتيب پروژه های قانون سهيم می گرفتند و اما قانون اساسی در جرگه کبير ۸۷۲۰ نفری در جلال آباد سر کب از نمايندگان ملت و اعضای حکومت تصویب و متعاقباً در جرگه کبير پشمان (منعقد در سرطان ۱۳۰۳ شمسی) به تصدیق و امضاء رسید، و توسط اعلامیه های شاهی در کل کشور منتشر گردید. این قانون خاصیت حقوقی خاصی داشت که طبق ماده ۲۱ کابینه فقط نزد شاه مسئول بود، و طبق ماده ۶ شاه غير مسئول بود. بعد ها شاه صدارت را نیز بدست خود گرفت و تا آخر به حيث صدر اعظم غير مسئول باقی ماند. وضع قوانین هم با ترتيب شورای دولت و تصدیق مجلس و وزراء و امضای شاه به عمل می آمد.

جرگه های کبير از خود لایحه نظامیه و مقررات و هم نقشه انعقاد جلسات داشت، در جرگه کبير و آخرین پشمان (منعقد در سال ۱۳۰۷ شمسی) يك هزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه شمولیت داشت که در پنج ستون در صحن تياتر پشمان می نشستند. در ستونهای چپا حین وکلای ملت و در ستونهای وسطی نمايندگان انتخابی شورای دولت و مجالس مشوره ولایات جا می گرفتند. تخت شاه روی ستیج قرار داشت که در يمين او علمای محکمه تمیز و افسران نظامی تادریجه غندمشر و اعضای انتصابی شورای دولت و کندکمشران نظامی و در يسارش قضات محاکم و روسا و مدیران وزارت خانه ها جا داشتند. در جبهه پیشروی تخت شاه چوکی رئیس و دونفر معاون و يك نفر منشی مجلس گذاشته شده بود، و هر ناطقی مقید بود که از صف صحنه به روی ستیج بر آید و از جناح راست از پشت میکروفون سخن رانی کند. مصویبات با اکثریت آراء (توسط مهره های سپید و سیاه در صندوق آراء) به عمل می آمد.

در ۹ واحد اداری کشور (۵ ولایت و ۴ حکومتی اعلی) مأمورین ذیل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعالیت بود: نایب الحکومه، مستوفی، قاضی مرا فعه قاضی ابتدائی، قوماندان کوتوالی، مدیر گمرک، مدیر نفوس، مدیر صحیه، مدیر معارف، مدیر پوسته، مدیر تحریرات ولایت، مأمور خارجه، خزانه دار، در پهلوی اینها قوماندان نظامی، دفتری نظام و در خارج هر دو رئیس بلدیه قرار داشت. و اما در مجلس مشوره ولایتی فقط آن مأمورین دولتی اعضای طبیعی شمرده می شدند که انتصاب آنها طبق فرمان شاه به عمل می آمد چون: نایب الحکومه یا حاکم اعلی، مستوفی یا سر رشته دار اعلی، قوماندان کسوتوالی، قاضی مرافعه مدیر گمرکات، منشی مجلس هم مدیر تحریرات ولایت بود. در اداره ولایات کشور قانوناً اساسات ذیل مدنظر دولت بود: توسیع ماذونیت، تفریق وظایف و تعیین مسئولیت.

دولت در جزء ریفرم خود، در امور نظامی قوه هوایی تشکیل (مشمول بر ۱۱ طیاره) و ۶۵ نفر شاگرد برای تحصیل در زین رشته به روسیه و فرانسه و ایتالیا اعزام نمود، و همچنین يك عده دیگر برای تحصیل حقوق نظامی در کشور اتحاد شوروی و جمهوریت ترکیه به فرستاد در داخل کشور تعلیم گاه های مختلفه مسلکی تاسیس گردید، و تعلیم سواد آموزی در افراد سپاه پیش رفت، نابریکه حربي کابل تقویه، مهمات جنگی از خارج وارد، و منجمله توپهای دافع طیاره و ملاتر های زره پوش داخل قوای امفاتی شد، و در کابل تغذیه قسمتی از سپاه به عمل آمد، ترمیم راه ها و نمذیه شوارع جدید (در سالنگ و پاکتیا و غیره) عملی گردید، و در کابل و پشمان و مقر و جلال آباد هونلمایی ساخته شد، دستگاههای سیمدار و بیسم تلسکراف و تلیفون تاسیس گردید، و قسمتی از پوسته رسانی هوایی (بین افغانستان و شوروی) و موتوری (بین کابل و هند) به وجود آمد. در کابل اداره راديو اساس گذاشته شد و شهر با برق تزویر گردید و شهر جدید کابل هم (دارالامان) اساس گذاشته شد. از نظر امور صحی در کابل و ولایات شفاخانه های ملکی و نظامی دایر گردید، و در مرکز شفاخانه مستورات

و در بیکوت بزمان سناتوریم به وجود آمدها شینهای اکسریز در کابل وارد و ناسیس دارالمجانین و دارالیتاما آغاز کردید .

در تمام این اصلاحات متخصصین خارجی و بیشتر ترکها و جرمنی ها و فرانسویها خدمت نمودند ، ترکها در امور صحنی و نظامی و قانون گذاری ، جرمنیها در امور نظامی و تخنیکی و معارف ، و فرانسویها در امور معارف و پرستان شناسی افغانستان کار نمودند ، و بیشتر یمن مستخدمین افغانی از جرمنی بودند .

درسیاست داخلی : شاه امان الله خان از آغاز سلطنت خود باروشن فکران افغانی از درصمیمیت و همدردی داخل شد . او تمام محبوسین سیاسی و مشروطه طلب را از زندانهای پدر آزاد ساخت و با سایر روشن فکران در امور دولت شرکت بخشید مثلا تاج محمد خان یغمانی مدیر خارجه ولایت قطن گردید ، و غلام محمد خان میمنه کی رسام در جرمنی برای تحصیل اعزام شد و بروفیسر برگشت و مکتب رسامی بنیاد نهاد ، محمدانور خان بسمل (باوجود اقدام به ترور شاه از طرف برادرش محمد اختر خان) به حکومت های محلی در شمال افغانستان گماشته شد ، میر زمان الدین خان بدخشانی والی کابل و هرات گردید ، نظام الدین خان ارغنده وال حسدیر در وزارت امنیه و بعد ها سکر تر در سفارت افغانی برلین مقرر شد بادشاه میرخان لوگری . به حکومت محلی منصوب گردید ، و کاکا سید احمدخان لودی در امور تعلیمی برگشیده شد . عبدالرحمن خان لودی جزء هیئت سفارت فوق العاده افغانستان قرار گرفت و بعدها سرمنشی شاه گردید ، عبدالهادی خان داوی به سفارت ووزارت رسید حتی هندوستانیهای محبوس چون دکتر عبدالغنی خان و مولوی نجف علی خان ، و مولوی محمد حسین و غیره به خدمات معارف گماشته شدند .

پس این فضای آزاد سیاسی سبب شد که حلقه های سیاسی مخفی (در زمان امیر حبیب الله خان) به شکل علنی درآمد و آزادانه به فعالیت های سیاسی دوامداد گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود ، ولی این حلقه ها شکل حزبهای غیر رسمی گرفتند ، و مشهورترین آنها در حلقه در کابل بود :

یکی حلقه می که خودش را «جوانان افغان» نام داده بود ، و مرام تندتر و جنبه دست چپی داشت . اعضای عمده این حلقه اشخاص ذیل بودند : عبدالرحمن خان لودی که بعدها در سال ۱۹۳۰ - از طرف دولت وقت اعدام شد ، تاج محمد خان یغمانی که در عمان سال به توپ بسته شد . فیض محمد خان باروت ساز کابلی که مثل تاج محمد خان اعدام گردید . غلام محی الدین خان اتری که بعد ها در بشاور به گلوله تفنگ ضارب مرموز و ناشناسی کشته شد (من اطلاع مرگ او را در سعیدگاه خود فندکار در سال ۱۹۳۸ گرفتم) . همچنین یکمده دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹ از طرف دولت وقت در حبس سیاسی افتادند و سالهای طولانی (۱۳ سال) بماندند تا بیرو مضمحل شدند و از کار افتادند چون سعدالدین و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور خان بسمل و میرزا نور محمد خان و غیره عمده می هم در زیر نقل و فشار اداره نظامی از سیاست به کنار رفتند چون عبداللطیف خان ، میرزا محمد اسمعیل خان ، محمد سعید خان ، میرزا غلام جیلانی خان و غیره .

نگارنده نیز جز اعضای همین حلقه سیاسی «جوانان افغان» بودم . اعضای عمده حلقه سیاسی دوم که از طرف میر سیدقاسم خان رهبری میشد اینها بودند : عبدالهادی خان داوی که در ۱۹۳۳ محبوس سیاسی شد و ۱۳ سال در حبس بماند ، فقیر احمد خان که در سال ۱۹۳۳ بعد از محبوس سیاسی اعدام شده سید غلام حیدر خان باجای کنری که در محبس سیاسی چشم از جهان پوشید ، غلام رضاخان گنه سیزده سال در زندان سیاسی بماند ، غلام احمد خان رحمانی که مثل غلام رضا خان دوره طولانی زندان را طی کرد ، فیض محمد خان ناصری که بعد از حبس مختصری از فعالیت سیاسی باز داشته شد ، میر سید

فاسم خان زهیر حلقه نیز يك باز با اعدام محكوم و تانای دار برده . اما حاکم اعدام به حبس دوامدار تبدیل و سالهای دیگر در زندان بسای ماند. سر دار عبدالحسین خان عزیز که از مجازات نجات باوب و به سفارت وزارت رسیده و همچنین يك عده دیگر .

روی همرفته این حلقه ها در تنویر افغانی جوانان نوزس بدل مساعی کرده و زمینه تشکیل يك حزب قوی را آماده ساخته میفرتند . و در فضایی عمده سیاسی مداخلت می ورزیدند ، کتابخانه ملی کنابل هم به همت همین ها تاسیس شد . در نشر جریده انتقادی ستاره افغان ، نگارنده نمایندگی حلقه جوانان افغان را داشتیم ، و در جرکه های کبیر پیمان (۱۹۲۴-۱۹۲۸) عبدالرحمن خان در جرکه اولی (بسکل انتصابی) و نگارنده و غلام محی الدین خان در جرکه دومی (بحیث و کلای انتخابی شهر کابل) از حلقه مذکور نمایندگی داشتیم . همچنین در مجالس رسمی مشورتی برج شمالی ارک و چمن ستور (۱۹۲۱-۱۹۲۸) - را جمع به سیاست افغان و انگلیس - و پرگرامهای اصلاحی جدید شاه - نگارنده و عبدالرحمن خان از حلقه خود نمایندگی می کردیم . ولی با وجود فعالیت های سیاسی روشنفکران افغانی که روح دست چپی از آن آشکارا بود ، در زمان دولت اماتیه يك نفر اینها به اعدام و یا حبس سیاسی محكوم نکرید .

در هر حال ریموزم در همین نقطه منوقف نکرید و پیشرفت نا اینکه اغتشاش ارتجاعی خوست در مارچ ۱۹۲۴ مشتمل کردید ، و به علاوه عمال سابقه خارجی يك عامل عدنی و تازه تری از هندوستان انگلیسی اعزام کردید و در رأس شورش داخلی قرار گرفت (عبدالکریم یا عنوان سر یا سر خواننده امیر محمد یعقوب خان) دهقانها و مردم خوست که از سوء اداره و فشار مامورین دولت ناراض بوده و از تبلیغ عمدی قانون تاسیح مذهب است ، فریب خورده و زیر پر چم خان و ملا قرار گرفته بودند به استقامت لوکر حرکت کردند . این قضا یا سبب عمده توقف قسمتی از ریفورمها کردید زیرا در جر که پیمان (۱۳۰۳) عناصر ارتجاعی از وضع بحرانی دولت در مقابل اغتشاش یا کتیا سوء استفاده کرده قسمتی از ریفورمهای دولت را به نام تعدیل مطرح بحث قرار دادند . دولت که در واقع تحت تهدید اغتشاش قرار داشت ، به تصویب قسمتی از طرحهای خود اکتفا نموده ، پیشنهادات تعدیلی نمایندگان مذکور را بدون مقاومت جدی پذیرفت و بدین صورت قطع نامه ۱۹ فقره ای این نمایندگان از جر که گذشت و به قرار ذیل اعلام شد :

تعیین مجازات قانونی قبل از وقوع جرم ممنوعست نکاح صغیر جایز است . زن باید در خانه تحصیل کند (یعنی نه در مدرسه) . ملاوقاضی در محاکم مامورین شامل اعضای محکمه باشند ، در مدارس قبل از تحصیل السنه خار جی ، شرح عقاید و دینیات خوانده شود . محتسب به احتساب پردازد . امور ملا و مؤذن مساجد تنظیم گردد . آزادی فردی عبارت از آزادی در امور شخصی است نه در سیاست و مذهب و دیانت . در طرح دعاوی شرعی داشتن تذکره تا بیعت شرط نیست . ازدواج يك مرد با چهار زن درست است . در خدمت زیر پرچم عوض خدمت بدل نقدی دادن درست است . مکاتب حفظ قران بدون تغییر بماند ، دارالعلوم عربی تاسیس شود .

دولت در حالت اضطراب متعرض این فیصله نکرید ولی بعد ها ریفورم از سر گرفته شد . شاه امان الله خان در دسمبر ۱۹۲۷ بدعوت دولت ایتا لیا به مسافرت در خارج پرداخت ، و از هند و مصر ، ایتالیا و فرانسه ، بلجیم و سویس جرمنی و برتانیه ، پولند و شوروی ، ترکیه و ایران دیدن کرد ، و در جولانی ۱۹۲۸ به افغانستان بر گشت . او در ممالک شرقی به حیث قهرمان مبارزه آزادی خواهی شرق بر ضد استعمار غرب ، و در کشور های اروپائی به صفت شکست دهنده امپراتوری انگلیس پذیرائی کردید . مخصوصاً مطبوعات جرمنی درین مو ضوع

معالج معصلی نوشتند. شاه درین سفر مقداری مہدات جنگی و فابریکہ ہا بخرید و از آن جملہ بود ۵۴ ہزار تفنگ ، ۱۰۶ توپ ، ۸ دستہ طیارہ ، ۶ تانک ، ۵ رزہ بوش و یک تعداد مترالیوز و خود جنگی و دوربین و پتک و جیہ خانہ .

شاه در سویس ، افغانستان را داخل اتحادیہ دوستی بین المللی نمود و ہم دعوت دولت ایالات متحدہ امریکارا در ہمہ سال برای امضای معاہدہ تحریم جنگہ قبول نمود . وقتیکہ شاه از اروپا بر گشت ، ریفورمہای خودرا از سر گرفت و وسعت بخشید. در تابستان ۱۹۲۸ء بین حمایت نسوانہ تشکیل شد و دوازده نفر وکلای زنان کابل ، ادارہ انجمن را در دست گرفت . یک منکتب تدبیر منزل زنانہ نیز در محلہ باغ علی مردان بہ معلمی معاملات جرمنی و ترکی تأسیس گردید . در جرگہ کبیر پیمان ۱۹۲۸-۱۳۰۷ء اصلاحات ذیل تصویب گرفته شد :-

نشان و ہدال و القاب و لباس رسمی افرو گردید ، تأسیس دارالہجرہ ، دارالمساکین و دارالمجانین تاکید شد . تزئید معاش و تادیبہ سفر خرج مامورین منظور ، و مامور بہ دادن حساب مصارف شخصی خود ، و همچنین تعیین دارائی خود حین شمول بہ خدمت دولت موظف گردید . قانون استخدام تصویب شد . در امور عدلی اختیارات حکام و قضات محدود گردید . تأسیس یک ادارہ تفتیش عمومی زیر امر مستقیم شاه تصویب شد . تعیین جزای نقدی مثل تعیین جزا قبل از وقوع جرم تاکید گردید . تشکیل محاکم عصری و مدنی با محکومیت غیابی مجرم منظور شد . خدمت اجباری زیر پرچم بدون دادن عوض سہ سال گردید . آزادی مطبوعات و انتقاد برای جلوگیری از رشوت بہ تصویب رسید . نکاح صغیرہ ملقا و سن ازدواج ۱۸ و ۲۲ تعیین گردید . رفع حجاب آزاد گذاشته شد و ملای مشروط بہ داشتن شہادت نامہ گردید . در عین زمان بر مالیات زمین افزودہ شد ، و تادیبہ ہر فرد ملت پنج افغانیہ بہ نام اعانہ برای خریداری پنجاہ ہزار تفنگ و مہدات جنگی بہ تصویب رسید . بپرق ملی بہ سلامت کوہ و خورشید و خوشہ گندم مبدل گردید ، و در عوض شورای دولت ، تأسیس شورای ملی انتخابی از ۱۵۰ نفر وکلای با سواد ملت قبول شد .

این تنها نبود ، متعاقباً شاه بعد از ختم جرگہ پیمان ، در جنم مستور کابل مجلس بزرگی از مامورین ملکی و نظامی و یک عدہ رجال دیگر تشکیل کرد و شخصاً پروگرام آیندہ حکومت را تشریح نمود ، طبق این تشریح :- شاه برای دہ سال دیگر زمام حکومت را در عوض صدراعظم مسئول بدست خواهد داشت . یکعدہ دختران افغانی مراسم وداع در ہمین مجلس بہ عمل آورد و مستقیماً بہ قصد قسطنطنیہ حرکت نمودند . البتہ این دستہ نخستین طالبات افغانی برقع نداشتند .

شاه الفای مریدی و مرشدی قوای نظامی افغانستان را اعلام کرد . همچنین تعداد زوجات را برای مامورین دولت ممنوع قرار داد . تحصیلات ابتدائی دختر و پسر را توام در مکاتب مقرر نمود ، و تأسیس مکاتب زنانہ را در تمام ولایات کشور هدف دولت اعلان نمود . تأسیس مدارس صنایع نفیسہ ، زراعت ، حقوق و دو کتابخانہ بزرگ راقرب الوقوع خواند و گفت کہ تأسیس بانک دولتی ، فابریکہ قالین بافی شرکت هوا پیمائی ، کلوب اجتماعی بہ شمول اتباع خارجی ، توسیع شفاخانہ های زنانہ ، تشکیلات جدیدہ پلیس جزء پروگرام معجل دولت است . در اخیر توضیح نمود کہ ازدواج مامورین نظامی و وزارت خواجہ افغانستان با زنان خارجی ممنوع است و ہم از شمول افغانستان در اتحادیہ بین المللی « صلیب احمر » سخن زد .

اوضاع داخلی و طرز اداره :

بعد از تشکیل دولت امانیہ ، تقریباً تمام طبقات مختلف کشور بہ حمایت دولت برخاستند و در جنگ با دولت انگلیس اکثریت فیودال و روحانی و دہقان ہمہ در صف دولت قرار گرفتند . ولی بعد از اختتام جنگ و آغاز ریفورم بہ تدریج صفوف مردم از نظر منافع طبقاتی از ہم جدا شد . اشراف فیودال و ارباب کہ مستمری و رتبہ

اعزازی و نفوذ خود را در محل از دست داده بودند ، از دولت برنجیدند و مجدداً به هوس اعاده نظام قرون وسطایی افتادند . همچنین زو حانیون که قسمتی از ریغورمه‌ها را نقیص مذهب تشخیص کرده ، و امتیازات سابقه خود را از دست داده بودند ، منزجر و مخالف دولت گردیدند . اما دولت تنها نبود و بر تنوده های وسیع مردم تکیه داشت ، لهذا اصلاحات خود را با پشتیبانی ملت در مرحله نخستین مطمئناً به تطبیق نمود . این مرحله نخستین پنجسال طول کشید و در طی آن شخص شاه که در رأس همه های دولتی به شکل فعالی قرار داشت ، صمیمانه کار می کرد ، او لباس یخن بسته از پارچه های وطنی می پوشید ، به تجمل و عیاشی نمی پرداخت و روزها را تا نیمه شب کار می کرد ، و با اشتباهاتی که از او سر می زد طرف اعتماد مردم قرار داشت . مردم او را دغازی ، خطاب می کردند و بدون اکراه به تعمیل او امرش می پرداختند . اینست که مخالفین داخلی و سیاسی خارجی هیچکدام قادر نبودند دولت را متزلزل سازند و لوهریک به نوعی از انواع قدرت و نفوذ مادی و معنوی داشتند مثلاً :

زندگی يك نفر فیودال در افغانستان آنروز باین قرار بود : - زمیندار سر زمین مصور و آبادان در ولایت قندهار مسکن عشیره سلحشور و علیزائی (حسن زائی ، پیر زائی ، خلوزائی و بانك زائی) است که در سر هر يك از این ها خانی قرار داشت که خواهی نخواهی امتیازات سیاسی و قضایی خودش را حفظ ، و باسازش و رشوت و تحفه حاکم را در محل و والی را در قندهار رام می ساخت ، آنگاه قضایا را در محل به میل و نفع شخصی خود حل و فصل کرده ، آن سر زمین را استثمار می کردند . از خان های بزرگ این منطقه در عهد امان الله خان دو نفر به درجه اول بودند : غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان خلوزایی . مصوم خان بانك زائی خان در چه دوم بود ، و پایاتر از اینها خان های کوچک و متعدد قرار داشت . منجمله غلام حیدر خان قلاع متعدد داشت و حرم سرای شخصی او در بین باغ وسیعی واقع بود ، عمارت حرمسرای او گچ کاری منقش شده و از بین دالان بزرگ آن جویبی عبور می کرد ، و در حوض صحن حرمسرا ماهیان رنگه قندهار با گوشواره های نقره شنا می کردند در حالی که مردم دهقان و مالدار غیر از کوسی و کلبه چیزی نداشتند .

محمد صدیق خان علیزائی مرد دیگری بود که بعد از مرگ برادرش ، روز روشن شیر محمد خان برادر زاده جوان خود را در حین شکار ، توسط پسران خود با کوله تفنگ بگشت ، و خود در لب جویی نشست و برادر زاده گان کوچک و صغیر خود را بخواست آنگاه بادستان قوی خود هر یک را از پشت گردن گرفته سرش را در آب فرو می برد و نگهبان داشت تا همی مرد و نوبت به دیگری می رسید ، مردم میدیدند و می گفتند که این طفلکان لوزان و ترسان از کاکای خود می پرسیدند : خان کاکا نوبت من کی است ؟ خان باین ترتیب همرا بگشت نامیراث خواری از برادرش نماند ، آنوقت داخل حرم برادر شد و زنان او را با هست و بود شان تصرف نمود .

و اما غلام حیدر خان حسن زائی بر ضد دولت امانیه با حاکم محلی که یکی از اشراف زاده گان جاه طلب به نام « امین جان » بود ، بساخت و دختر خود را با او داد ، زیرا امین جان در صدد حصول تاج و تخت برآمده بود ، امین جان خوابی دیده بود که شاه می شود ، و منجمی اجیری در قندهار هم تأیید کرد که منتظر تاج شاهی باشد . اینها در صدد آمادگی و تهیه قوا بودند که دولت مسیوق و عبدالعزیز خان والی قندهار با عسکر سوق شد . غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان خلوزایی باینچ نفر خان های دیگر به مقابله برخاستند . يك نفر خان رقیب اینها « مصوم خان » ظاهراً طرف دولت را گرفت و وسایلی انگیزت که خانها علی الرغم مذاکره صلح بر قشون دولت آتش کشادند و جنگ در گرفت و بعد از گشته شدن عهد بی مذاکره صلح آغاز گردید . عبدالعزیز خان والی بعد از صلح خانهای هفت گانه را به نوعی احضار و محبوس و بعد ها به حکم شاه اعدام

نمود و فتنه بخت .

همچنین روحانیون کشور در سر تاسر مملکت نفوذ عین معنوی داشته و مخصوصاً در روستا ها قوه عمده و مؤثر در اذهان مردم به شمار میرفتند . مهبدا نظر باینکه پشتیبانی مردم را از اعمال صادقانه دولت احساس می کردند لب به ضدیت دولت نه کشوندند . پس اصلاحات دولت پیش می رفت . سیاست مخالفانه خارجی نیز با ذنهبانی که داشت در تحریک و اشتعال مردم افغانستان برضد دولت بجایی نمیرسید گرچه ریشه های او در اجتماع افغانی روز بروز قویتر میشد و اینک در پهلوی هر والی و هر وزارت یک یا چند نفر هند یهائی مشبوه به عناوین مختلف جا داشتند و هم دولت افغانستان خود در سیاست مرتکب اشتباهاتی می گردید مثلاً در سر مسئله بخارا نزدیک بود بین افغانستان و شوروی روابط تیره و غیر دوستانه گردد ، مگر شوروی این تیره گی را نگذاشت دوام کند و همچنین در سر مسئله در قد .

قضیه مهاجرین هندی مسئله دیگری بود که میتوانست محبت و امید مردم هند را نسبت بافغانستان مجروح سازد و آن اینکه در اپریل ۱۹۲۰ جریده حریت هند فتوی مولوی عبدالباری خان را منتشر ساخت که : - آن مسلمانانیکه بااطمینان ضمیر نمیتوانند در هند باشند ، ازین کشور هجرت کرده و به جایی روند که قوانین اسلام و خدمت باسلام بوجه بهتری میسر باشد . البته اینجای مساعده هم افغانستان بود ، خصوصاً که شاه امان الله خان در طی نطقی دروازه افغانستان را بر روی سیل مهاجرین هندی باز گذاشت و نظامنامه در هشت فقره ترتیب و منتشر ساخت که طبق آن در افغانستان برای هر مهاجر مجرد شش جریب و برای متأهل هشت جریب زمین زراعتی با تخم زراعتی فی جریب شش سیر گندم و پنج روپیه نقد ، و تازسیدن فصل برای هر فرد بالغ ماهانه پنج سیر آرد خورا که برای هر نابالغی سه سیر آرد داده میشود ، زمین هم تا سه سال از تادیه مالیات معاف است ، و اشخاص مسلکی در خدمات دولتی استخدام میشود اما انجمن هندی مهاجرین باینهم قناعت نداشت و پیشنهاد میکرد که یک غنچه سپاه از اینها تشکیل و جوانان در مدرسه حریه کابل شامل ، و بقیه با حمل و نقل دولت بسوا یت قطغن منتقل گردند . دولت انگلیس به خوشی راه این مهاجرت را باز گذاشته و مردم به هجرت آغاز کردند ، در کار وانهای نخستین آنها ۲۵ هزاره نفر زن و مرد و طفل و پیر داخل افغانستان شدند ، و کثر اینها از هجرت پشیمان نشده و بر نمی گشتند ، افغانستان در زیر بار مهاجرین خسته می گردید ، زیرا ممکن بود از زمره تقریباً صد میلیون نفوس مسلمان هندوستان ، جمعیت های کثیری باین مملکت رو آورند ، آنگاه بایستی دهقان کشور تمام اراضی خود را در دسترس ایشان گذارد ، ولی این چنین نشد و تقریباً تمام مهاجرین که توان آب و هوا و کار افغانستان را نداشتند بر گشتند و آنگاه نشرات «پایونیر» به غرض تیره ساختن نظر بین هند و افغانستان به سخن پردازی آغاز نمود .

ولی تمام این قضایا مانع تطبیق ریفرمهای دولت شده نمی توانست اگر چه دولت در داخل خود شکاف نمی برداشت و تناقض ایجاد نمی کرد ، زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت استاد بود ، همین حمایت مردم بود که با وجود اختلال در دستگاه و ماشین دولت ، پایه های آنرا محکم و استوار نگه میداشت ، ورنه از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی بر داشته بود باین معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین العقیده و متخالف المرام تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی ، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود ، و اند دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه باینکه از دول قوی همسایه . لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظر های همدیگر داشتند ، و درین میانه به شاه تلقین می شد که موجودیت دو دسته متخالف در

نفس حکومت ، سبب صلاح امور و در عین حال باعث سلامت مقام شاه است . به علاوه در کابینه و دربار عناصر نا آگاه با دار پرست فقط از نظر شناسائی و اعتماد شخصی شاه جا گرفته بود که توانائی فکری و عملی برای مشوره دادن و یا تطبیق پروگرام اصلاحی درین مرحله تاریخی نداشت . و جهان بینی آنها از سویه بسیار عادی بالاتر نبود .

در آغاز این تناقضات فکری در دستکاه عالی دولت بود که برای بار اول انگلشمین در مورد افغانستان یک واقعیت را برآستی آشکار کرد و گفت که :- بین وزرای کابینه افغانستان دو دسته کی موجود است ، و مثلا محمود طرزی وزیر خارجه کشور بر ضد دولت انگلیس مبارزه می کند در حالیکه وزیر اول علیه خود طرزی مجادله دارد . گرچه جریده دولتی «امان افغان» متعصبانه این نوشته انگلشمین را در شماره ۲۷ سال اول نشراتی خود رد نمود ولی البته قادر نبود که یک واقعیت را اساسا به یک توهم تبدیل نماید .

شاهد عملی این تناقضات بین حکومت و دربار ، نامه است که سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) از قندهار به عنوان شمس المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ - در کاغذ رسمی - به کابل فرستاده است . و در طی این مکتوب مفصل ، واضحا از اختلاف نظر خود بانظر محمود طرزی و زیر خارجه تذکر داده ، و ضمنا از اداره وزرای نو کار شکایت کرده است ، و بالاخره از احتمال طرفداری شاه از نظرات وزرای مخالف خود اظهار اندیشه نموده و گفته است که نظر باین اوضاع ، دو ماه بعدبکلی از کار دولت دست خواهد کشید . برای آنکه قسمتی از نظرات اساسی صدراعظم معلوم شود اینک نقاط حساس آن درینجا نقل میشود :

«مقام صدارت عظمی . جنابان فضایل نشانان شرافت بنیانان شمس المشایخ صاحب و نور المشایخ صاحب را حضرت الهی از آفات ارضی و سماوی محفوظ و مسلم دارد ... آن جناب به خوبی از عریضه سابقه ام آگاه می باشد که از حضور اعلیحضرت درخواست نموده بودم که چهار ساعت موقع شرفیابی مواجه جنابان داده شود تا آنچه را که فرض منصبی منست به حضور شما بفرستادن گردن خلاصی اخروی به عرض رسانده ، بعد از آن وجود مبارکشان را به خداوند سپرده و خود را پیاده شطرنج و جزء بیجان بدانم و در اطاعت اولوالامر جان دهم و زبان نکشایم دو دفعه که شرفیابی برایم حاصل شد شما یان نبودید و ناظر صاحب خارجه (محمود طرزی) درین بود و من از اظهار مطلب باز ماندم زیرا در یک فقره راه و رای ناظر خارجه مخالف رایم بود و گریامن می پیچید و ناظر اعلیحضرت هم آنطرف می بود ، بدون خجالت چیزی به دست نمی آمد ، اینک شمه بی از نظر خود را به واسطه آن جنابان خلاصه می نمایم : نصارا در مورد مسلمانان دو نوع حمله دارند یکی با شمشیر و دیگر با قلم و فریب ، از حمله اول ملت و دولت رادر حساب می گیرند . و در حمله دوم شخص شاه در نظر است که ملت را به گردن دولت می اندازند و نتیجه آنهم «اصول مشروطیت» است که سیزده سال پیشتر «پایونیر» از آن ذکر کرد و گفت : مشروطیت در ترکیه و ایران به سببی مستحکم شد که مردم لذت آزادی چشیده بودند ، و اما در افغانستان بر عکس ترکیه و ایران مشروطیت نمری نداد برای ویرانی این دولت کدام سردار نامدار یا ملای بیرقदार و یا خان یا اعتبار به کار است . من میدانم که برای دولت انگلیس قوت حمله و حواله شمشیر بالای ملت و دولت افغانستان نمانده ، و آنچه مانده فریب است که عبارت از «مشروطیت» است . و علاج آن این است که از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل دانست . و بعد از آن برای تعلیمات علوم جدید دست و آستین بالا نمود . خواستم که در قندهار نیز تعلیم

علوم جدید را جاری نمایم ، لیکن به حکم شرع باید میکروب مشروطه از بین برده شود از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده و جواب گرفتم و به غرض استحضار شما فرستادم اگر لازم بدانید تقدیم حضور نموده دروازه این «فریب» را بشد ایمانید جناب مجبان عزیز و گرامان من در خواست شرفیابی من با حضور شما... برای این بود که اساسات سیاست و پلنگ و تجارت و عسکریت را با دوستی ها و دشمنی های دولت خود به عرضی برسانم ، زیرا تا حال که شمشیر دشمن را بر سر خانه خود افراخته می دیدم ، چگونه می توانستم دفاع نکرده به تعلیم بچه ها متوجه شوم که ده سال بعد حاصل میداد ؟ من در تصانیف خود سلطنت را بدن ، باد شاه را روح ، و مدبر را حکیم ، مثل زده ام و بر حکیم واجب است که اول خطر مرک را مرفوع نماید و باز به تقویة بدن بپردازد . اکنون که خطر شمشیر از سر دولت ما رفع گردیده ، فرصت تکیه کردن بر قلم است زای من این نیست که تنها به فکر آزادی خود باشیم زیرا این آزادی را خدا به ما داده و مسلمانان و نصارا رهندو مایل به دوستی ما و دشمنی به دشمن ما گردیده است پس آنها نباید استقلال خود را به واسطه ما از دیگران بخواهند ، این جنگ استقلال آورنده در سر هندی است و ما کلید دار هندییم . لازم است که ما آن قوت را داشته باشیم که کلید را از دست ما نگیرند و بر سر ما نزنند ، برای بدست آوردن همین قوت است که هشت ساعت شرفیابی حضور اعلیحضرت و تقدیم عرایض خود را خواسته ام مشروط بر اینکه بدون شما یان دیگری به حضور مبارک نباشد هدف ما از خواستن آزادی باید شامل آزادی هندوها نیز باشد و همچنان آزادی جمیع ملل جهان ، و اما ارتباط دوستانه ما با نصارا فقط از راه تجارت خواهد بود زیرا تجارت روح کلیه اهل یورپ است ، و این تجارت هم بیشتر بر ایشیا تکیه دارد ، و در ایشیا نیز چین و هند بیشتر مطلقیت ، و دروازه آن از طریق خشکه در دست ماست نه در دست بسمارک و کلید ستون (۱)

سردار عبدالقدوس خان صدراعظم چنانیکه درین مکتوب اشاره کرده است راجع به مشروطیت و مشروطه خواهان افغانستان ، استفتای مفصلی از علمای مذهبی قندهار هم نموده و با جواب علمای مذکور یک جا به شمس المشایخ فرستاده که اختصار آن به قرار ذیل است : «یا علمای گرام و یا مشایخ عظام و یاسادات ذوالاحترام من بار بار از ماموریت خود به غرض اصلاحات و انتظامات امور که از حضور پادشاه غیور غازی مامور گردیده ام ، برای شما گفته ام و این را هم گفته خواهم بود که از اصول جدید آن چیز را خواهم گرفت که تقویت دهنده راذهلی و قومی باشد ، و چیزی را که شکننده دین اسلام باشد ، رد می کنم ، چیزی را که در اساس کار خود قبول کرده نمی توانم یک چیز می باشد ، و آن چیست ؟ آن چیز مشروطه می باشد ... لہذا می خواهم که به موافقت شما این اصول را از بین برداشته ، باقی را داخل نسخه اصلاحات کار خود نمایم ، و هم کتابی برای اصلاح و انتظام کار دولت تصنیف نمایم ... حالا به قرار اختصار و اساس سلطنت ، از شما پرسیده و آنچه لازمه منصب من باشد ، به قرار همان قاعده اساس خواهم گذاشت انشاء الله تعالی » .

(سوال سابق الذکر صدراعظم حاوی یک صفحه یک تخته کاغذی ، و جواب علمای مذهبی قندهار در یازده صفحه تخته عادی کاغذ مرقوم شده و جزء اسناد آقای محمد معصوم مجددیست) اینست اختصار جواب علمای مذهبی :

« بسم الله بعد الحمد والصلوة به حضور جلالت ظهور مقام صدارت عظمی وزارت علیای دولت و ملت اسلام بعرض سذارجم ، که استفسار حضورا ...

(۱) اصل این مکتوب در دومیه اسناد شمس المشایخ صاحب است که نقل آنرا آقای محمد معصوم مجددی در اختیار نگارنده گذاشته اند .

از مطایری مباحث شرعی و عقلی و مضامین تفصیلی حکمت الهی و سیاسی که بقراب اصول محکمه شرعی و قواعد مذهب عقلیه استخراج طبع و قادی فکر نقاد بوده است اجمالا عن التفصیل چنان مفهوم نمودیم که منظور اصلی صدارت از استفسار مذکور حکم شرعی و ترجیح عقلی مراتب مملکت و سلطنت معصومه ذول روی دنیا و تمیز حق و باطل در قوانین سیاست و جهانداری که در روی زمین معمول عقلا و حکماست می باشد و اقسام سلطنت هارا که در مباحث تحریرات موصوفه مجلا نشان داده شده است ، چهار قسم نموده اند : ۱ - استبداد ، ۲ - مشروطه ۳ جمهوری - ۴ - بالشویکی . پس ملخص سوال اینست که از اقسام اربعه کدام آن مشروع و معقول و مفید و کدام غیر معقول و غیر مشروع و مضر است ... خلافت برای استواری دین است ... انتخاب خلیفه و نصب امام واجب است شرایط خلافت بدین ترتیب است : خلیفه مسلمان ، عاقل و بالغ ، مرد ، آزاد ، بیانا ، شنوا ، گویا شجاع ، صاحب رای ، مجرب ، عادل ، مجتنب از کبایر ، با مروت ، عالم و مجتهد باشد . شخص جامع این صفات مستحق خلافت است و اگر غیر جامع باشد ، انتخاب کنندگان او عاصی استند . شرعاً و عقلاً همین یک قسم خلافت و امامت است و اتباع قانون آسمانی و اجرای قواعد سیاست الهی در افراد بشر بلکه در اصناف موجوده از خیر و شر است همین قسم سلطنت منتج آثار و نتایج همین سلطنت و حکومت می گردد . و باقی اقسام هرچه باشند سیاسی و یا طبیعی ، مشروطی و یا جمهوری ، بالشویکی و یا منشویکی و غیره و غیره که اساس آنها بر غیز ناموس الهی و قانون محکم آسمانی باشد ، همه چون فایده و ثمره اصلاح ظاهری و باطنی و عدالت کلی انواع عالم را ندارند بلکه در صورت صلاح فساد و در لباس تهذیب و تمدن و وحشت و نفرت افاده می کنند ... مردود العقل و الشرع می باشد ...

علمای مذهبی قندهار با این جواب خود گرچه رژیم مشروطه را طرد کردند ، مصداق از دادن فتوای مبنی بر قلع و قمع مشروطه خواهان - چنانکه صدراعظم می خواست - سر باز زدند . اینها یکبار دیگر هم فتوایی در مورد شیعه مذهبیان افغانستان در ۲۴ حمل همین سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در جواب استفتا صدراعظم داده و در آن گفته بودند که : - « مردم قزلباش به قبله نماز می خوانند ، و تلاوت قرآن می نمایند ، و کلمه شهادت بر زبان جاری میدارند . لهذا احکام ملت بیستیا اینست که اینها همه مصلحان و اهل ایمان و جایز الشهادت و التکلیف می باشند و در حقن دماء و حفظ ناموس و اموال غرقی بین ما و ایشان نیست ، و آنچه در تاریخ ۲۸ شعبان سنه گذشته (اشاره به نزاعی که هنگام جنگ استقلال بین سنی و شیعه شهر قندهار بدسیسه عمال خارجی به وقوع رسیده بود) سنوح و ظهور یافته از نهب و قتل و غارت ، همه خلاف شرع و نایز است و مرتکب آن لایق زجر و سیاست سلطانی است ... آنچه از روی کتب مذهب حنفی ملاحظه شد بمعرض عرض رسانده شد » (اعضای ۲۴ نفر مدرس ، ۷ نفر قاضی و مفتی و سه نفر سید) البته صدراعظم ازین فتوی استقبال نمود .

در حال از مطالعه این جریانات فهمیده میشود که در کابینه افغانستان چگونه اختلاف نظر در مورد سیاست داخلی و خارجی موجود باعث ضعف دولت جوان افغانی می گردید نه اینکه صدراعظم با وزیر خارجه و شخص شاه اختلاف نظر اساسی داشت بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت عمده مامورین دولت با طرح های جدید دولت مخالف و یک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده میرفتند ، این اوضاع به تدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود ، و گمانیکه روی یک

نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند بانواع مختلف از کار شکنی و سبوتاز در یغ نمی نمودند مثلاً هنگامیکه دولت برای تنظیم عصری اردو متوجه و افسران کار آگاه خارجی چون ضیاییک و همکارانش را استخدام نمود ، اینها يك جزء نام اردو را در محتاب قلعه بدست گرفته و با نظم نوین و تعلیم و تربیه و تغذیه عسکر و افسر بشکل يك قطعه عصری در آوردند. این قطعه که نمونه کاملی بای تنظیم تمام اردوی کشور بود قطعه نمونه خوانده می شد ، در حالیکه از طرف افسران مخالف قطعه دیگری بنام «نمونه شکن» تشکیل شد ، و بنالای خرقه قطعه نمونه از بین رفت وارد وبه حالت ابتر قدیم باقی ماند . يك قسمت دیگر مامورین بزرگ که با سیاست خارجی آشنایی و با سیاست داخلی دلچسپی نداشتند فقط مشغول رشوت خوردن و پول اندوختن بودند و بس . در مقابل ، شاه تنها مانده بود و دیگر حزبی و مشاورینی با کفایت نداشت ، آن رجال فعال و هم عقیده قدیم او که در راه تبدیل رژیم خدمت کرده بودند ، نیز به آهستگی از پهلوی شاه دور ساخته شدند ، بعضی دروایات داخله و بعضی در سفارت های خارج و دور از مرکز منصوب گردیدند . باین صورت صحنه سیاست و اداره برای اشخاص مخالف دولت باز تر می گردید ، و بعد از انهدام دولت معلوم شد که چگونه بعضی رجال عمده دولت در اغتشاشات خوست و شنوار و کاپیسا دست داشتند . يك حاکم اعلی دولت (امرالدين خان هندی) به غرض مشتعل ساختن مردم پاکستان در مجامع عام قانون را جانشین شریعت معرفی می کرد ، و يك والی دولت درهات (محمد ابراهیم خان) توسط محمد محفوظ خان هندی قوماندان کوتوالی ، محبوسین را آن قدر گرمسنگی میداد تا در بام محبس بالا شده صلوات می کشیدند و اذان میدادند و شهرویان هر روزی این درامای تکرار را میدیدند . يك نفر والی دیگر (عظیم الله خان) بدون عداقت و لایت قطن و بدخشان را در بیعت بجهت سقا داخل می نمود . و يك والی دیگر (علی احمد خان والی کابل) بنام تنظیم اداره در کاپیسا می رفت و با حبیب الله بجهت سقا و سید حسین محرمانه عهد و پیمان می بست و دیگری (احمد علی خان رئیس تنظیمیه) در کاپیسا و پروان میرفت و دهانه دزدان را با اسلحه دولت مجهز می کرد ، يك قوماندان نظامی (محمد گل خان مهند) هم عامداً هنگام اشغال شنوار پست خود را در جلال آباد ترك می کرد و دهها مثال این کسله های دهقان کشور نیز به مرور زیر ضربات مالیات روز افزون و رشوت مامورین و بی اعتنائی دولت كوفته و متنفر و آماده هرگونه قیامی می شدند .

البته سیاست سخا لفقانه خارجی می توانست ازین زمینه مساعد برای انهدام دولت مخالف خود استفاده کند ، خصوصاً که دولت اما نیه تمام دروازه های کشور را پررغ هرگونه اشخاص خارجی و مخصوصاً مسلمانان مستعمراتی باز گذاشته بود . دولت هنوز تشکیلات ضد جاسوسی نداشت ، و دایره ضبط احوالات اوفقاً مصروف تعقیب دوستان دولت بود نه از دشمنانش ، چنانیکه تاسنگوخیل بر عسکر و افسر دولت حمله نه نمود ، دولت کمترین اطلاعی نداشت ، و هم تا وقتیکه بجهت سقا در پشت دروازه ارگ سلطنتی بحمله آغاز نکرد ، ریاست ضبط احوالات افغانستان اطلاعی نداشت ، در حالیکه عمال خارجی در داخل صفوف تمام مردم افغانستان در روستا و شهر نفوذ کرده و در لباس تاجر و ملا ، قالین فروش و مسافر و تاجر ، مأمور و ترجمان ، داکتر و معلم مشغول پروپاگند خطرناک بودند .

این فساد اداره باضعف زمامدار کل ، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت بازداشت و از دیگر طرف نقشه های نهانی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی ، با اقدامات و فعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شد ، و بار دیگر کشور افغانستان در آستانه يك تحول تاریخی اجتماعی واژگونه گردید ، و این خود بنیت سیاست استعمار بود که در ظهور هر جنبش نوین ، افغانستان را بقدر مقدور عقب براند .

استعمار از سیر تکامل و تحول تاریخی يك جامعه ناآگاه نبود، ولی میدانست که او میتواند این سیر را بطی نماید، و در هر ده سالی يك کشور مدنظر را مجبور کند که به نقطه آغاز برگردد و حرکت را از سر گیرد .

اغتشاش در پاکستان ۱۹۴۴ :

مقدمه این اغتشاش از مدت‌ها قبل در ولایت پکتیا چیده میشد خصوصاً که مردم از شاه بواسطه دست کشیدن دولت از معاونت و حمایت مردم سرحدات آزاد در مقابل انگلیس، رنجیده بودند. بعضی ملاها و خان‌ها هم که بواسطه از دست رفتن امتیازات خود از دولت متنفر بودند، ازین انزجار مردم و روش بیخردانه حکومت پکتیا، سوء استفاده کرده، رهبری اغتشاش را بدست گرفتند. بعدها مشاهده شد که دولت انگلیس مستقیماً درین اغتشاش دست دارد، زیرا سیاست خارجی افغانستان نقطه مقابل سیاست انگلیس قرار داشت، و انگلیسها این تضاد سیاست دولتین را آنقدر حاد ساخته بودند که محلی برای تألیف و توافق باقی نمانده بود. باین معنی که افغانستان فقط قانع بحفظ استقلال سیاسی و آزادی تعیین سرنوشت خود بوده، دیگر انتظار خیر و یاشری از دولت انگلیس نداشت. در حالیکه دولت انگلیس وجود يك افغانستان قوی و مترقی را در همسایگی هند نمیخواست. بهمین سبب بود که از آغاز استقلال افغانستان عقد قرار داد متساوی الحقوق بین دولتین را از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ بعقب انداخت، و سعی نمود که از استقرار روابط افغانستان با دولت شوروی جلوگیری نماید، در ۱۹۲۲ افغانستان نوبه داد که با اخراج قونسلگریهای شوروی از افغانستان روابط خود را با شوروی قطع کند، و در عوض اقامت نمایندگان انگلیسی را در هرات و غزنی و غیره بپذیرد، و رنه عمایق افغانستان و انگلیس منقطع خواهد گردید .

بهمین مناسبت بود که در تابستان سال مذکور مجلس مشوره افغانی در برج شمالی ارگ شاهی بزیر ریاست شخصی شاه مرکب از کابینه و مامورین دولت تادرجه مدیسه، و از افسران نظامی تادرجه کند کمش تشکیل شد، مباحثه دوزوز طول کشید. (نگارنده عضویت این مجلس را داشتیم و به نمایندگی از حلقه سیاسی جوانان افغانه کتباً یاد داشت انگلورا تغییر استقلال شوره و تردید آنرا مطالبه کردم) ، در رأی گیری که بعمل آمد تقریباً کلیه اعضای مجلس یادداشت دولت انگلیس را رد نمودند، و آماده گمی برای قطع مناسبات و لوبچنگ چهارم افغان و انگلیس منجر گردد، نشان دادند، تنها سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت درین مجلس قبول نوبه انگلیس را نسبت بچنگ ترجیح داد و پس .

چون اینخواست انگلیس در افغانستان بر آورده نشد، دولت مذکور متوجه دولت شوروی گردیده، در سپتمبر ۱۹۲۱ یادداشتی بداد و بر قرارداد منعقد بین افغانستان و شوروی اعتراض کرد و گفت: دولت شوروی در افغانستان و هندوستان و ایران بر ضد دولت انگلیس تبلیغات مینماید. و در تاشکند مکتب تبلیغاتی باز کرده و از انقلابیون هندی دعوت آمدن بماسکو نموده، و از افغانستان درخواست تاسیس قونسلگری خود شرا در جنوب افغانستان نموده است. البته دولت شوروی این ادعای انگلیس را رد کرد. مهذا لارد کرزن، (با آنکه دولت شوروی با عقد قرارداد «رپالسوه» در ۱۶ اپریل ۱۹۲۲ بلجرومنی بحیث دول کامله الوداد، موفق ببالغای مواد قرار داد برست لیتوفسک شده و فتح سیاسی در برابر انگلیس و فرانسه نموده بود) در ۸ می ۱۹۲۳ التما تومی بدولت شوروی داد که بایستی نماینده های مختار خود را از افغانستان و ایران به ماسکو عودت دهد. (در حالیکه با کراسین نماینده شوروی در ۱۹۲۱ قرارداد موقتی، تازمان صلح رسمی، امضاء کرده، و اسرای طرفین آزاد شده و روابط تجارتي برقرار کرده بود) ولی این دعوت انگلیس هم رد شد .

پس دولت انگلیس متوجه داخل افغانستان شد و خواست با تولید اغتشاشات داخلی دولت جوان افغانستان را از بین ببرد. دولت انگلیس میدانست که سلب مجدد استقلال این کشور نظر به صلابت ملی او، خارج از قدرت انگلیس است. ولی او میخواست دولتی در افغانستان تشکیل شود که با حفظ ظواهر استقلال، در باطن و عمل فقط از طرف دولت انگلیس دیکته و رهبری گردد، و توسط چنین دولتی از ترقی و قوت افغانستان و هم نزدیکی با دولت شوروی جلوگیری بعمل آید.

برای عملی شدن این آرزوی انگلیس سوء اداره دولت و روش پادشاه افغانستان زمین را فراهم نمیشود، تا بالاخره درحوت ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) دونفر از ملاهای پناکتیا ملا عبدالرشید خان و ملا عبدالله خان گردیزی با پشتیبانی مردم منگل و جدران در ملی یادداشتی تعدیل بعضی مواد قانونی جزای عمومی را که مخالفت شریعت میدانستند، از شاه طلب نمودند. شاه جواب داد که قانون مذکور قبلاً بتصویب علمای شرعی رسیده، و باید هر دو نفر بقرض مذاکره با این علما بکابل آیند. البته ملاها نپذیرفتند و بنام حفظ شریعت اسلامی در پناکتیا قیام نمودند، دهقانهای پناکتیا که از روش مأمورین دولت مخصوصاً حاکم اعلی رنجیده بودند بحمايت از ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان برخاستند، و بعضاً خان های مقررش با آنها پیوستند. در عین زمان احساس میشد که تبلیغ ضد دولت در ولایات کاپیسا و پروان و هم نگرهار شروع شده است. شاه هیئتی برای مذاکره مشتمل بر سردار محمد عثمان خان و محمد ابراهیم خان وزیر عدلیه و قاضی مرافعه عبدالرحمن خان در پناکتیا اعزام نمود. ولی ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان اظهار مخالفت کردند و هیئت برگشت و اغتشاش مسلح شروع گردید، نتیجه این اعزام هیئت فقط مهلت دادن به رهبران اغتشاشی، و در عین حال بر رسمیت شناختن اغتشاشیون و بلند بردن مقام آنها در نظر عموم بود و بس.

در اوایل سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) قسوی مسلح شورشیان گردیز را محاصره و در کوتل تیره حمله نمودند. در بهار همین سال حکومت انگلیس در سرحدات آزاد سوقیات نمود، و هم از عبور ترانزیتی اسلحه افغانستان که از خارج خریداری شده و در هند رسیده بود ممانعت نمود و باین طریق روابط دولتین را تیره تر ساخت.

در هر حال جنگ بین دولت و مردم دلیر پناکتیا بفتح و خواسته استعمار شروع شد زیرا مردم پناکتیا در جنگ سوم افغان و انگلیس، دشمن را کوفته و از نظر استعمار «مستحق» سرکوبی و انهدام بودند، چنانکه مردم کاپیسا پروان (کوهدامن و کومستان) و مردم غلجایی و نگرهار که در جنگهای اول و دوم انگلیس و افغان، دشمن را سرکوب کرده بودند از نظر استعمار «مستحق» مجازات شمرده میشدند، اما دشمن کار آنها را باینده حواله کرده بود. جنگ پناکتیا تقریباً یکسال طول کشید، و بصرف معادل یکمیله مالیات کل افغانستان برای دولت جوان کشور تمام شد. بصلاوه نرخ غله و علوفه در کابل و زابل، لوگر و پناکتیا و اطراف کابل بلند رفت؛ یکسیر گندم نه یکروپیه و یکسیر ویک چهارک جو به یکروپیه ویک خروار کساک به ده روپیه ویک سیر روغن به چهارده روپیه، در ولایت غزنی رسید. در حالیکه قبلاً غزنه دارای اوزان تورین غله جات بود. در ملی این جنگ طولانی فتح نخستین نصیب مردم پناکتیا بود، زیرا مردم از سوء اداره دولت ناراضی، و از حمایت اودست کشیده بودند، پس اغتشاشیون در خوست حمله کردند، و محمد گل خان میمند غندمشرسانی و رئیس ارکان حرب افغانستان که از کابل با دوتولی سواره بقشله خوست آمده بود، بدون جنگ خود را تحت محاصره اغتشاشیون قرار داد. او بعدها بهمین سبب در کابل طرف عتاب دولت قرار گرفته مدتها بیگار ماند، تا شاه او را معاف و بقوماندانی سپاه ببلخ مقرر نمود. همچنین سلیمان خیلها در حین شدت اغتشاش پناکتیا بالای خزانه دولت که از غزنی بگردیز میرفت حمله کردند. محمد ولیخان وزیر حربیه که با هفت کنتک عسکر از کابل

به کردیز سوق شده بود نیز تحت محاصره شورشیان قرار گرفت .
از کابل غنمد مشر عبدالحمید خان معاون رئیس ار کسان حرب و غنمد مشر
محمد اسمعیل خان باهتت صد عسکر (موسوم به جان فدا) برای باز کردن کوتل تیره
و پیوستن بوزیر حربیه در کردیز سوق شده ولی در موضع بیدک لوگر در نتیجه یک
شباخون هولناک شورشیان تانفر اخیر کشته شدند. در ۲۲ اسد قلعه نظامی لوگر
از طرف شورشیها زیر محاصره کشیده شد، و متعاقباً تنگی اغوجان بیک حمله ناگهانی
اشغال و پایتخت مستقیماً تحت تهدید قرار گرفت. بعد از کمی شورشیان شهر غزنی
را در محاصره کشیدند، در حالیکه احمدزاییها و طوطاخیلها کوتل تیره را به شورشیان
منگلی داده و ارتباط کابل را با پاکتیا قطع کرده بودند. این تنها نبود شورشیان از غزنی
باستقامت کابل تاشیخ آباد و تکیه در وردک رسیدند، و ملا عبدالاحد و سحبان برادرش
خزانه دولت را در شیخ آباد با حمله اغتنام نمودند .

دولت انگلیس که تار را بگام دید بدمداخله مستقیم آغاز، و یکنفر هندوستانی را
بنام پسر امیر محمد یعقوب خان داخل پاکتیا نمود، این شخص (عبدالکریم) در بین جدران
در آمد و رهبری اغتشاشی را بدست گرفت و خودش را امیر عبدالکریم نامید. ملا عبدالله
و ملا عبدالرشید که قبلاً هیئت اعزامی کابل را در مذاکره رد کرده بودند اینک خود شان
یاد لگرمی به عبدالکریم، خواهش مذاکره با مامورین و ملاهای دولت در لوگر نمودند
البته با امید آنکه امارت عبدالکریم را بسایر ملاها نیز بقبولانند. اینمذاکره طرفین
در هشتاد و نه روز در لوگر بعمل آمد اما بدون نتیجه منقطع گردید و جنگ مجدد آغاز نمود
و سه روز در لوگر طول کشید .

در طی این حوادث دشمنان دولت بیکار نماندند، در ولایت ننگرهار دهانه بازی
شروع شد، و در بین خوگیانیها جنگ خانگی بین دو خان محلی آغاز گردید، در کاپیسا
و پروان نیز اداره های قطاع الطریق متشکل ساخته شد، و امنیت عمومی در ولایات مذکوره
تحت خطر قرار گرفت. در کابل نیز نعمت الله قادیانی بفتح استعمار به تبلیغ آغاز نمود
و متعاقباً ملا عبدالعلیم چهار آسیایی و ملا نور علی کهنه فروش باین تبلیغات سوء ادامه
دادند، و از نزدشان مکاتباتی مکشوف گردید که با خارج بعمل آمده بود. در مطاوی همین
زمان بود که یک شیخ خارجی دیگر بنام سید سعیدی افندی، که خودش را بشیخ عبدالقادر
جیلانی منسوب مینمود وارد افغانستان شد، و از طرف شاه امان الله عصای آبنوسی
منبت کاری و زرین و قلمدان نقرین با ساعت طلا انعام حاصل نمود.
لفتنت کلنل اف، اچ همفریز وزیر مختار دولت انگلیس نیز برای مذاکره
بانگلستان بر رفت و از طرف شاه مدال سردار اعلی، حاصل نمود. خان بهادر سید محمد
قونسل انگلیس در جلال آباد، که از اشتعال مردم برضد دولت عاجز شده بود، به سمله
احضار گردید، و او در هتل مسلم سمله خودش را بقصد انتحار گلوله باران نمود اما
نمرد و در شفاخانه منتقل گردید .

در همین سال بود که شاه امان الله بالای نورالمشایخ مجددی (حضرت فضل عمر)
مشته شد و خواست او را مجبوس نماید، ولی شمس المشایخ مجددی (حضرت فضل محمد)
که مردم مجاهد و ضد استعمار و هم طرفدار آزادی سرحدات از نفوذ انگلیس بود، نگذاشت
چنین شود، پس شاه نظر یا احترامی که باین روحانی داشت، از حبس نور المشایخ
منتصرف شد مشروط بر اینکه از افغانستان خارج گردد. نورالمشایخ با عایله خود سرحد
افغانستان را عبور کرد و در دیره اسمعیل و کوئته اقامت اختیار نمود، ولی حکومت
افغانی یادداشتی بانگلیسها فرستاده و دور شدن نورالمشایخ را از سرحدات نزدیک
افغانستان تقاضا کرد، پس نورالمشایخ بملاقه بمینی اعزام گردید. آخذ زاده صاحب
تگا و ملا حمید الله خان، نیز در همین سال کابل را بقصد ادای حج ترک گفت و شاه
ده هزار رویه و یک موتر به او عطیه داد .

جنگهای پاکتیا که در هر نقطه اغلب بنفع شورشیان تمام میشد، دفعتاً وارد مرحله نوین و معکوسی گردید باین معنی که عبدالکریم هندوستانی داخل پاکتیا شد و دعوی امارت نمود. دولت افغانستان ازین عجله حکومت هند بسیار استفاده کرده و بسرعت اینخبر را در سرتاسر کشور منتشر ساخت. مردم افغانستان با آزرده گی که از سوء اداره دولت داشتند، جنگ پاکتیا افلا بیطرفی خود را حفظ میکردند، همینکه دانستند اغتشاش پاکتیا ماهیت مذهبی نی، بلکه ماهیت سیاسی و آنهم مداخله دولت انگلیسی، دارد، همه بحضایت دولت برخاستند و بر ضد نفوذ خارجی متحد گردیدند پس ولایات شمالی افغانستان اعزام ده هزار سواره، ولایت ننگرهار اعزام هفده هزار نفر مسلح بر ذمه گرفت، و از کاپیسا و پروان قطعات امدادیه رسید. مردم هزاره بشاه نوشتند که مادر جنگ برادران پاکتیایی تا حال مداخله نکردیم ولی اکنون که دست خارجی توسط عبدالکریم هندی در افغانستان دراز شده، ما حاضریم که تا پنجاه هزار مرد مسلح بدون تقدیم نمایم. در خود پاکتیا نیز احساسات عمومی بعد از ورود عبدالکریم هندی انگیزخته شده بود، چنانیکه مردم جاجی و چمکنی طرف دولت را التزام کردند، و هندوهای خوست تغذیه عسکر دولت را بدمه گرفتند. شهر کابل تادیبه معاش سه کتک نظامی اعزامی در لوگر را پذیرفت، و بعضاً زنان کابل زیورات خود را بدولت اغانه دادند. سه هزار شاگردان مدارس کابل از وزارت حربیه تقاضای اسلحه و شمولیت در میدان جنگ نمودند، و عده ای هم بخوست سوق گردیدند. تعلیمات نظامی نیز در مدرسه آغاز شد و قوای امدادی بلخ و قندهار در کابل ریختن گرفت. (۱)

داکتر گروبا شارژ دافر سفارت جرمنی در کابل با تمام اتباع جرمنی در افغانستان داوطلب خدمات جنگی در محاذات پاکتیا گردیدند، و وزارت خارجه افغانستان تشکر و امتنان نمود. هکذا سفارتخانه های دول ترکیه و شوروی و فرانسه احساسات دوستانه و همدردی خود را اظهار کردند. تا اینوقت افسران دولت در محاذات مختلف از مرحله دفاع گذشته و به تعرض آغاز کرده بودند. محمود طرزی در همین سال بود که سفارت افغانی را در پارسی ترک کرده بکابل آمد و وزارت خارجه را در دست گرفت، و طلبه لیسه های امانی و امانیه بدادن دعوتی تکویم و تعظیم این سردار بجا آوردند. همچنین شجاع الدوله خان رئیس تنظیمه هرات بکابل آمد و به پروان و کاپیسا رفت و بحیث رئیس تنظیمه امنیت عمومی را حفظ و اداره مالیهای قطاع الطریق را ممدوم نمود. غلام محمد خان وزیر تجارت غزنی را مأمون نگه داشت، و جنرال غلام نبی خان ولایت ننگرهار را حفظ نمود. جنرال مشهور محمد عمر خان سورهم حمله شورشیان پاکتیا را در غزنی که بمحاصره پرداخته بودند بسختی درهم شکست و نهصد نفر کشته گرفت جنرال جنگاوران پاکتیایی را که شیخ آباد و تکیه را اشغال کرده بودند مغلوب و فراری ساخته تهدید را از سر کابل مرفوع نمود. در کابل هم محکمه نظامی ملا عبدالاحد و ملا سبحان وردکی جیاول کنند خزانة شیخ آباد و چهار نفر هم در استان شان را با ملا عبدالعلیم و ملا نور علی و ملا نعمت الله قادیانی اعدام نمود. محمد امین خان غندمشر قلعه نظامی لوگر را مدافعه و حمله آوران پاکتیایی را منہزم ساخت، و غلام نبی خان چرخنی در تنگی اغوجان لوگر قوه اغتشاشیون را مغلوب کرد، و محمد غوث خان غندمشر منہزمین را تعقیب نمود. سردار شاه ولیخان در لوگر مذاکره با اغتشاشیون را آغاز نمود و میرزمان خان کنری و جنرال عبدالوکیل خان در میدانهای جنگ لوگر رشادت بسیار نشان دادند. و جبعلیخان کندکشر قلعه انشبات و جان محمد خان تولینشر نورستانی در جدیت نظامی طرف توجه افسران بزرگ قرار گرفتند. بهرام خان سرخابی هم تمام شوارع لوگر را بطرفداری دولت محفوظ و مأمون نگه داشت.

(۱) جریده امان افغان در شماره های سال ۱۳۰۳ شمسی یعنی دو هنگام

اشتغال جنگ تمام این قضایا را به تفصیل ذکر کرده است.

مردم احمدزایی نیز از صف شورشیان خارج شده و نماینده آنها میرغوث اللهین خان پسر جهانداد بکابیل رحیمید، و هامورین و افسران دولت داخل ولایت پاکتیا گردیدند از قبیل سردار شاه و لیخان و غلام نبی خان چرخ میمن، وزارت خارجه و جنرال محمد صبر خان و علی احمد خان رئیس تنظیمه ولایت ننگرهار و غیره. کونل تیره از طرف اغتشاشیون تبلیغ سوء و خط ارتباط کابل پاکتیا مجدداً برقرار شد.

از دیگر طرف محمود لیخان وزیر حربیه که از گردیز، ارگون و ککواژ و خوست و جنرالانرا مراقبت میکرد، اداره منطقه بین گردیز و میرزکه را بسردار شاه و لیخان و اداره منطقه بین میرزکه و خوست را به علی احمد خان رئیس تنظیمه حشرقی داده و خود شورشیان زرمت را مغلوب و ۴۰ نفر گروگان گرفت، همچنین کتواژ را تأمین کرد و پسران عبدالکریم خان تحصیلدار را بگز و گان آورد، از آن بعد او داخل ارگون و جدران شده در جنگهای سپین تخت و شاهي کبوت زرمت و نیکه جدران شرکت ورزیه اما در اشغال نیکه جدران و شکستن مدافعه اغتشاشیون فقط جنرال محمد صبر خان موفق گردید. حبیب الله خان همین حربیه که باری منگلی هارا در راه میرزکه شکسته بود نیز در دعوت وزیر حرب قرار داشت، وزیر حربیه بعد از جدران و البره به خوست رفت و حکایت دولتی را مجدداً دایر کرد. باین ترتیب اغتشاش بزرگ پاکتیا بصرف خون جوانان افغانستان خاتمه یافت، و ۸۰ کمدک عسکر منظم و غیر منظم در مرزات سرپاکتیا عقیم گردید. آخرین قوه مقاوم اغتشاشی پاکتیا زسنگ خان و زلمی خان و مردم موسی خیل منگلی نیز از سپاه دولت شکست خوردند و فرار کردند. بپیرک خان مشهور جدرانی که یکی از غازیان کشور و از حامیان دولت مرکزی بود، در علی حسین جاسکها بطرفداری از دولت کشته شد.

عبدالکریم هندوستانی بهند فرار کرد، و ظاهراً پلیس انگلیس او را تعقیب نمود. و باز دردم ما بفرستاد، مگر مولوی یار محمد خان مقری از افغانستان بهند رفت و او را تعقیب کرد تا در برما بیافت و چکشت و برگشت، در حالیکه جنرال قوتمول افغانی حاجی محمد اکبر خان از هرگونه مداخله بی دریغورد اجتناب نمود. املا شخصی شاه یار محمد را بنواخت، و او در کابل بیود تا بعد از سقوط دولت امانیه، در محبس افتاد و سالها بماند و پیر و شکسته رهاسد و بمرد. همچنین مردم جدران علاء الله و جلا عبدالرشید را که در کوهها متواری شده بودند دستگیر کردند و بدولت سپردند، و آنان در محکمه نظامی کابل محکوم بمرگ شده با ۲۵ نفر رهبران شورشی در ۴ جوزای ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) گلوله باران گردیدند. یکصد چندمید نظری نیز بگنله کشتار دسته جمعی عسکر جانفدا و عبدالحمید خان و محمد اسماعیل خان غنمشران در بیدک لوگر، بولایات شمالی تبعید شدند، و یکصد بطور گروگان در کابل بماندند.

البته دولت در جنگ علیه اغتشاشات ارتجاعی فاتح برآمد، و اما در ریفرم خود از طرف جرگه ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) در پیمان شکست خورد. زیرا شاه در حین اغتشاشات جرگه کبیر پشمانرا با بیشتر از هفت صد نفر عضو تشکیل کرد تا در کابل اغتشاش پاکتیا پشتیبانی ملت را حاصل نماید. ولی در کشوری که احزاب سیاسی علمی و قانونی وجود نداشت، و در انتخابات صندوق بدهی و آرای کتبی و سمی حصول نبود، شاملین و منتخبین جرگه بیشتر و بکثرت از روحانیون و خانها و زمینداران و تجار بزرگ میبود و اینها فقط از منافع طبقاتی خود محافظه میکردند، نه از منافع عمومی وسیع. صفای و عادلان و پیشه ور شاملین لشکست مشط و روشنفکر و بطور قطع مردم هم در برابر اکثریت آنان محکوم بشکست بودند خصوصاً که شاه زیر تهدید اغتشاشیون پاکتیا و خطر انهدام قرار داشت، و مجبور بمساعله و مطاوا بطش روحانی و طبقاتی و فرودال بود. پس اینطبقه که در جرگه پشمان دولتی اکثریت بودند ۱۹ فقره مجل را تصویب و خواهی نخواستی با اعضای شاه، که معمولاً خویشی در جرگه هارایست میباشست، رساندند، و به

ریفورمهای مرحله اولین ضربت سختی حواله کردند :-

تغزیر بالمال و جزای مقدر، و تحصیل زن در مدرسه لغو شد، نکاح دختر صغیره جایز گردید، صلاحیت قاضی در تغزیرات مسلم شد، کشتن سارق در تکرار عمل واجب، و آثار توبه و صلاح در پیشانی جانی باعث تقلیل مجازات گردید، در محاکم مامورین دولت، شرکت قاضی و مفتی اجباری شد، برای تحصیل السنه خارجی در مدرسه خواندن عقاید و دینیات تحصیل تاکید گردید، گماشته شدن محتسبین برای احتساب لایبی شد، تنظیم امور ملا و مؤذن بر ذمت دولت گذاشته شد، کلمه آزادی فردی منحصر بامور شخصی گردیده در امور سیاسی و عقیده وی، قید داشتن تذکره تابعیت و نفوس در امور شرعی لغو شد، نکاح نمودن مرد تا چهار زن را بدون قید و شرط آزاد گذاشته شد، خدمت کردن در زیر پرچم یادادن وجه نقد عوض خدمت کردن منظور گردید، تأسیس دارالعلوم عربی حتمی شد، همچنین موجودیت مکاتب حفظ قرآن تضمین گردید.

این تصویب جرگه پیمان با مضای علمای مذهبی سادات و مشایخ و رؤسا و وکلای مجلس عالی لویه جرگه و مضای شاه توسط اوراق مطبوعه در سرتاسر کشور منتشر گردید، و هم جریده امان افغان آنرا در شماره ۹ سنبله ۱۳۰۳ شایع نمود مصداق این جرگه قانون اساسی را تصویب کرد، و دولت را دموورد مامورین رسمی به انتخاب صحیح و اهلیت داشتن مأمور مؤلف ساخت.

بعد از اغتشاش: این اغتشاش قوی که بایستی تازیانه انتباهی در پهلوی دولت شمرده شده، مفاسد اداره را اصلاح مینمود و برای آینده محرك يك تنظيم چندی در امور دولت میگردد، برعکس در طرز اداره شخصی و مطلق العنان افغانستان مؤثر نیفتاد، و همان آتش و کاسه قدیم باقیماند. شاه در امور نظامی هیچ توجه مثبت نکرد و اردوی افغانستان را باشخاص ملکی که هیچ سررشته از امور نظامی نداشتند بسپرد و وزیرای حریه او که منزلت قوماندان عمومی قوای مسلح کشور را داشته و ریاست از گانه حرب عمومی را هم تحت او امر خود نگه میداشتند، اشخاص عادی و عجمی در امور نظامی بودند. بعلاوه افسران کار دیده و امتحان شده را بتدریج از رأس امور حربی دور مینمود، مثلاً افسرانی که در رزم استقلال و یاد را اغتشاش پاکتیا ارزش نظامی خود را ثابت نموده بودند در کشورهای دوردست رانده شدند و یا طرف بی اعتنائی حتی مجازات دولت قرار گرفتند و جای اینها بیشتر باشخاص غیر مجرب داده شد، مبارکشاه خان غنیمتشر پاکتیا در حرب استقلال فداکاری نمود و ترفیح نکرد تا برود. جنرال محمد عمر خان (سور) که در جنگ استقلال رشادت قابل وصفی نشان داد، در مجلس افتاد، جنرال عبدالقیوم خان یفانی که در حرب استقلال فداکاری نموده بود مورد عتاب قرار گرفت و کند کشر داد محمد خان ارگزایی بسرسیمه سالار لندی محبوب شد. همچنین جنرالهای دیگر چون پنین بیگ خان و غیره. در عوض، محمود سامی، نایب سالار و قوماندان قول اردوی پایتخت گردید و غلبه القیاس.

بودجه اردو محدود و تعداد قشون بمناسفه تقلیل گردید، و رشوت خواری در اردو بشکل يك امر طبعمی درآمد. پس در کشوری که طبقه فیودال و اشراف و روحانی مخالف دولت بودند، و مامورین دولت بارشوت خواری توده های خود مردم را رنجانده میرفتند، و هم فعالیت زیر زمینی استعمار برای تخریب کشور دوام داشت، تضعیف اردو که آخرین وسیله حفظ و تطبیق ریفورمهای دولت بود، بجز از جنون معنی دیگر نمیداد. همین روش و سیاست شاه بود که زمینه آخرین انفلاق کشور و انهدام دولت جوان افغانستان را آماده کرد و سه سال بعد مملکت و از گونه گردید.

مسافرت شاه در خارج (دسمبر ۱۹۲۷ - جون ۱۹۲۸): در ۱۹۲۷ دولت ایتالیا پادشاه افغانستان را دعوت به مسافرت در ایتالیا نمود، و او در دستبر ۱۹۲۷ بقصد

تحکیم روابط اقتصادی و کلتوری با ممالک خارجی عازم اروپا گردید. خط حرکت او از قندهار به کراچی و بمبئی بود، در حالیکه دولت انگلیس انتظار او را در دهلی میکشید. شاه در مجامع هندی آزادانه حرف زد و حکومت انگلیس را آزوده تر ساخت، در حالیکه لندن قبلاً دهلی را در مراقبت و احتیاط از قول و فعل شاه متوجه ساخته بود. در هر حال شاه از هند بکشور مصر و باز به ایتالیا رفت، و از آنجا به فرانسه و بلجیم و جرمنی کشید. در انگلستان شاه دانست که اگر از مسافرت در کشور شوروی خود داری کند، انگلستان برای هر گونه امدادی با افغانستان حاضر است، ولی او نپذیرفت و به مملکت شوروی سفر کرد. انگاه بکشور ترکیه و باز ایران رفت و با افغانستان عودت نمود. پادشاه افغانستان در شرق قریب بصفت یک پهلوان شرقی ضد استعمار غربی و در اروپا بحیث یک فاتح جنگ بدر مقابل امپراتوری برتانیاستقبال شد. تنها حکومت ایران از ابراز گرمی و حرارت خود داری نمود زیرا ملکه افغانستان و زنان همراهش همه بدون نقاب و معجر بودند در حالیکه زنان ایران آفرودز در قید حجاب بسر میبردند و شاه ایران و رودملکه افغانستان را بدون نقاب، مخالف عنعنه کشور خویش میشمرد.

شاه اما الله در اروپا فابریکه هائی بخرید و در استحکام روابط با دول خارجی بکوشید، و در تورکیه دوستی و همکاری فرهنگی و نظامی بین دولتین صادقانه تحکیم گردید. اما پیشامد رجال بزرگ و مقتدر عصر، در طبع پادشاه جوان تأیری از عجب و خود بینی بجا گذاشت، و تماشای عظمت تخنیک و فرهنگ غرب او را در تطبیق این تمدن و کلتور در افغانستان شتابزده ساخت، در حالیکه او از درک لزوم قوت محرکه و تطبیق دور افتاده بود. در ایام توقف شاه در لندن بعضی جراید انگلیسی او را پتر کبیر افغانستان خواندند و خواستند در تمجیل طبیعی او تسریع نمایند، در صورتیکه در داخل افغانستان دستهای مخالف مشغول تهیه زمینه اختلال و جلوه گیری از هرگونه ریفورم و اصلاحات اجتماعی بود.

وقتیکه شاه برگشت آنمرد گذشته نبود، او بسیار خود رای و خود خواه و مضروب شده بود و با اقدامات عجولانه ئی که نمود بزودی افغانستان را مستعد یک انقلاب منفی نمود، دیگر دربار ساده قدیم وجود نداشت، کالر و نکتایی و تجمل و فیضمن جای بساطت و البسه وطنی و یخن بسته را گرفت، عیاشی و خوشگذرانی بشدت شروع شد، و ریفورم مفید و حقیقی با تفرعات مضر و بجه گانه آمیخته گردید در تطبیق اینمرام، طبع باصلابت و خواسته های مردم زیر نظر شاه نبود، و از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بیخبر افتاده بود مثلاً در کشوریکه صد ها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود، شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه بروز پنجشنبه در تمام ادارات کشور عملی گردد، در حالیکه تعطیل جمعه یک عنعنه بیضرر و پیشتر از هزار ساله کشور بود که جنبه قسمیت مذهبی در انظار ملت افغانستان و کلیه ممالک اسلامی داشت، و تا هنوز در کره زمین هیچ دولتی بنام ریفورم روز تعطیل هفته کی قدیم خود را مثلاً از بگشنبه به سه سنبه تبدیل نکرده بود زیرا این تبدیل قصول بود و بحیات جامعه تعلق و تماسی نداشت و نه مانع ترقی و انکشاف کشوری بود.

همچنین شاه امر نمود تا در جاده های مخصوصی در پایتخت تابلو ها گذاشته و نوشتند: - هیچ زنی با برقع نمیتواند ازینجا عبور نماید. پلیس ها این امر را تطبیق مینمودند و زنان ناداری که البسه عادی خود را در زیر چادری پنهان نموده و توان پوشیدن لباس نسبتاً خوبتری نداشتند مجبور شدند که از خریداری مایحتاج شبانه روز خود در بازار های مصور تر صرف نظر کنند، در حالیکه هیچ فا بریکه

و کارخانه می برای کسب کردن زنان وجود نداشت. شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل درپشمی و کلاه ببوشند، و در هر چند قسمی پولیسی استاده بود که از متخلفین جریمه نقدی می گرفت، قطع نظر از مصارف در پشمی که از تسوان اکثریت مردم خارج بود. برای تطبیق این امر هیچ مخازنه بزرگی که افلا برای صد سزار نفر درپشمی و کلاه داده بتواند موجود نبود، لهذا اغلب دکانداران کلاه های انگلیسی نظامی در سر می گذاشتند. مردم سکه که حتماً موهای ناس گرفته خود را در دستار های بزرگ می بیچیدند ناچار بودند که با کلاه های پشمی کشدار، سر و دستار خود خود را یکجا ببوشانند. اولین خود شهر را بیک تابلوی کاریکاتوری تبدیل ساخته بود خصوصاً که سلام دادن با دست منع شده و بایستی بر سم فرنگ کلاه از سر برداشته شود. با چنین اوضاعی در پشان محفل بال حاسکه تشکیل میشد، و در لوی جرگه بر مالیات مردم افزوده میگردد، باقیات مردم توسط محصلین دولت زیر تحصیل قرار داشت، و اغلب وزیرا و ولات و حکام رشوت می خوردند. مردم شکایت کننده مرکز استغاثه و هاز رسمی نداشتند، و عرایض شکوه مردم از دست ماموری بخود مامور ارجاع میگردد. در مدت ده سال هیچ وزیر و والی و حاکم محاکمه و مجازات نشد و باز خواست بکلی متروک گرید. انتخاب مامورین بزرگ فقط بسته به تناسلی و اعتماد شخصی شاه بود که در آن لیاقت و کفایت در نظر گرفته نمیشد، و اکثر مامورین بزرگ از رجالی قرن ۱۹ و در باریان قدیم بودند. خصوصاً اشخاصی که نسبت نزدیک به خاندان شاهی داشتند. گویا رفورم و تحول جدید که مانند یک ماشین تازه اختراع بود توسط میخانیکهای قرون وسطی بکار انداخته شده بود.

در لوی جرگه هزار نفری پشان (۱۹۲۸) با آنکه نمایندگان ولایات پر گرام اصلاحی دولت را علی الرغم منافع و عنعنه خود تصویب نمودند، برای هیچ نماینده ای اجزیه داده نشد که از سوء ادویه و زرا و حکم کشور بنام ملت حرف بزنند و راه اصلاح نشان دهند، مقرر بود که هر ولایتی مطالب خود شراکتاً به رئیس شورای دولت سردار شیر احمد خان بسپارد، سردار احتیلا داشت که چه چیز را در آینده مباحثات جرگه بپذیرد، و چه چیز را ممنوع قرار دهد. پس جرگه مابوس و متمرضی گرید، و غلام محی الدین خان ارثی نماینده انتخابی کابل که سه صد هزار رو پیسه امانه برای خریداری مهمات جنگی دولت شخصاً پذیرفته بود فریاد کرد: اعلیحضرتا! مادامیکه این وزرای مشهور بالفلسفد شما تا پای محاکمه و دار برده نشده اند، هیچ اصلاحاتی در مملکت ممکن نیست. وقتیکه در جرگه تاسیس شورای ملی انتخابی به تصویب رسید نگارنده بحیث وکیل انتخابی پایتخت کفتم که: تا وقتیکه وزرای دولت قانوناً در نزد شورای ملی مسئولیت نداشته باشند، و تنهاً حضور شاه مسئول باشند شورای ملی مفهوم اصلی خود را نمیتواند داشته باشد. ولی اینصدا هسای متصد نمایندگان جرگه بجائی نرسید، و در هودت و کلا بولایات و روستا های کشور طوماری از سوء اداره دولت در برابر چشم توده های مردم کشورده شد.

متناقضاً در جلسه چمن استور کابل هنگامیکه یکنفر از نمایندگان جلسه عبدالرحمن خان لودی) گفت: اعلیحضرت خود شانرا بیک چله شاه انقلابی، در خلق خود عمر قی نمودند، پس توقع میرود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند، ده سال است که اعلیحضرت وظیفه حیدارت خطمی کشور را شخصاً بدوش گرفته اند، در حالیکه انقلاب معاضی است که بهرخی اعلیحضرت شخصی مسئول دیگری بحیث صدراعظم افغانستان منصوب گردد. البته این پیشنهاد ها پذیرفته نگردید، و جواب عبدالرحمن خان فردای آنروز در قصر دلکشاطه شد. بآن اینکه او را احضار کردند و از طرف شاه امر نمودند که استعفا خود شرا از ماموریت دولت بدهد. (او رئیس کمرگات کابل بود).

رویه مرفته اداره دولت بشکل یک حکومت مطلق العنانی در آمد که در تاریکی

راه میرفت ، بهمین سبب بود که محمود طرزی از وزارتخارجہ .سزول گردید و جایش به شخصی مانند غلام صدیق خان چرخي داده شد که او کفایت اداره سیاست بین المللی افغانستان را نداشت. همچنین محمود لیخان وزیر حربیه از کابینه اخراج گردید و برای نام دوکیل شاه خوانده شد. عبدالهادی خان داوی وزیر تجارت نیز از عضویت کابینه استعفا نمود و میرسید قاسم خان قبلا از امور مہمہ دولت بکنار رانده شده و یکمہ رجال کار آگاہ کشور مدتی بیشتر بعنوانین سفرا از افغانستان خارج ساخته شده بودند. . مصفا این وضع در معنی آن نبود که رجال وطن پرست بکلی نا بود گردیده بودند. هنوز در پایتخت و ولایات در امور ملکی و نظامی مردان شریف و با کفایتی وظیفہ دار بودند. مگر طرز اداره بنوعی آمده بود که اینها در مقابل استبداد رای شاه و ہم کارشکنی یکمہ از مامورین مفرض و مخالفه که در تفکر شاه نفوذ ورخنہ کرده بودند از انجام هر گونه خدمتی در راه امنیت کشور و حفظ دولت عاجز شده بودند .

پس اختلال دستگاه اداره که مقدمہ انحلال کشور بود بجایی رسید که دزدی فقط با سه صد نفر تفنگدار بدون توپ و طیاره در پایتخت افغانستان حملہ کرد. ووزارت حربیه فقط ۸۰ نفر عسکر و آنہم از محافظین مخازن دولتی برای دفاع حاضر کرده توانست وبسی.

البته درین اختلال بزرگ که افغانستان را در یک مرحلہ مہم تاریخی سالہا بعقب انداخت، سیاست استعماری نیز دستداشت، ولی این تأثیر خارجی عامل درجہ اول اختلال نہ بود، بلکه سوء اداره دولت افغانستان عامل نخستین ویرانی مادی و معنوی کشور گردید ، و این سوء اداره داخلی بود کہ بکاداست خود زمینہ فعالیت مخالفانہ خارجی را مساعدت ساخت. اینست کہ دستگاه خارجی ازین زمینہ استفاده کرده و ماہمین جاسوسی او در داخل افغانستان بفصالت شروع نمود. ومثلا در کابل یککنفر منجم افراہی حتمی سلطنت شاه را پیشگویی کرد و بسرعت این پیشگویی در بین حلقہ های درباری منتشر گردید در حوزہ هلند یککنفر اخند خوابی جعل کرد و افواہ شد کہ تاج از سرشاه افتاده است و... این تنها نبود در سرتاسر حدود شرقی افغانستان ہزار ہا تصاویر جعلی نیم برهنہ بنام ملکہ افغانستان پخش گردید، و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی بہ قسطنطنیہ باتعمایر معکوسی دربین تودہ هامنتشر شد. یک شیخ ہم درجنوب ویک مرشدہ در شمال علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلامی اعلام کردند وکنئل لارنس معروف گفته شد کہ در جامہ ملایی در شرق افغانستان داخل گردید. وهیزم اغتشاش را آتش زد ، حتی این موضوع در جراید شوروی وانگلیسی مطرح بحث قرار گرفت .

در داخل دستگاه حکومت نیز با تردستی ودر جامہ دوستی سبوتاژ و کار شکنی آغاز یافت .

حزب نقابدار: دربین روشنفکران وطن پرست یکمہ عناصر مرسوز بشکل یک حزب نقابدار و مصنوعي رخنہ کرد. این نقابداران شارلٹان در مرکز و شرق کشور جهت فریفتن مردم شمارہای دروغین «انقلابی» میدادند و ظاہراً از دہمہ سبورت ہدم میزدند اما اینہا ممتاً دشمن جدی دیموکراسی و جمہوریت و ترقی بودہ برای دیگران خدمت میکردند. وبصدا معلوم شد کہ ایشان بجز مزبور و آلهی در دست ارتجاع و استبداد نبودند. زیرا دزدی عنوان «جمہورخواہی» برای از یاد آوردن رژیم امانیہ کوشیدند ، و فنی الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند در حالیکہ دیموکراتهای حقیقی برضد نظام کهنہ فیودالی بودہ بہبود حال ملیونہا دهقان کشور را مد نظر داشتند ، و در مقابل ارتجاع از اصلاح و بقای دولت امانیہ حمایت مینمودند .

رو بہمرفته فعالیت ایندستہ ارتجاعی، سیلابی از بروباگند مہیج و تحریک آمیز در سر تا سر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف ساخت البتہ در بین

تمام این فعالیتها تبلیغ روحانیون نقش بر جسته تری داشت زیرا اینها توانستند که تمام توده هارا که قبلا از طرز اداره دولت شاکی ورنجیده بودند ، با اسلحه تلمین و تکثیر شاه مجهز نمایند .

مقدمت يك توطئه بزرگ :

بعد از آنکه دولت آلمانیه در داخل کشور با بدیت قوه های ارتجاعی ، و در ، خارج کشور با سیاست مخالفانه دولت انگلیس مقابله ، و بواسطه خرابی وضع اقتصادی مردم و سوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شد ، در افغانستان بر ضد او طرح يك توطئه عظیمی ریخته شد ، و دسته جات پراکنده مخالفین تمرکز یافته و عملیات تخریبی آغاز گردید . چون ولایات شمالی و غربی افغانستان از مرکز دور بودند ، و ولایات مرکزی و جنوبی (هزاره جات و قندهار) مستعد قیام بر ضد دولت نبودند ، و هم ولایت پاکتیا نوبت قیام مخالفانه را مغلوبا گذشت ، نمانده بود ، لهدادشمن در دو جنبه دیگر مشغول فعالیت گردید یکی در شرق کشور و دیگری در پهلو پایتخت البته اغتشاش نخست از جنبه شرق آغاز گردید تا دولت مجبور بسوقیات سپاه گردیده و پایتخت را از عسکرقلیلی که داشت تخلیه نماید . آنگاه از جنبه شمال شهر کابل (کوهدامن و کوهستان) شورشیان در پایتخت بیدفاع بریزند و بسرعت دولت را سقوط دهند شك نیست که در هر دو جنبه اشخاص اجیری ، اغتشاش را رهبری و قسمآ مامورین عالی رتبه دولت بانان کمک میکردند .

از نظر مخالفین ، این طرح جدید دو فایده داشت در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین میرفت ، و در صورت ناکامی ، دولت هر دو را - اهل پاکتیا - بسختی منگوفت ، و هر دو ولایت دلیر که در جنگهای اول و دوم افغان انگلیس ، دشمن را بشکل بیسابقه درهم شکسته بودند ، مجازات میشدند . در حال از مدتی قبل در کاپیسا مرد منصور و ماجراجویی بنام « حبیب الله بچه سقا » زیر نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود . این شخصی در اوایل جوانی جزء خدمتگاران شخصی يك نفر از ملکان کوهدامن (ملک محسن کلکانی) قرار داشت و این ملک ورشکست شده و بیسواد از دشمنان جدی ریفرم و دولت بود .

حبیب الله مثل ملک بیسواد بود و اما خدمت زیر پرچم را از ۱۹۲۰ دره قطعه نمونه اردو انجام داده بود . حبیب الله مرد گندم گون تنومند و میانه قامت بود که ریش دم بودنه داشت گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری گاهی به دزدی هم می پرداخت ، و وقتی بهمین نام در حکومت محلی کوهدامن يك دوره حبس راطی کرده بود . در ۱۹۲۴ هنگام اغتشاش پاکتیا او در ذیل عساکر احتیاط مجدداً جلب و تحت اسلح شده و در محاذ پاکتیا سوق گردید ، و بعد از فتح دولت به جلال آباد برگشت ، و رفقای عسکری خود را که بهر کم کوچکی محبوس شده بودند ، از محبس قرار داد ، و خود بکا بل آمد . او هنگام عودت به کلکان در دشت « قلعه حاجی » بایک دسته کوچک برخورد که میخواستند تفنگ او را بزرگ بگیرند ، اما او یک نفر از متجاوزین را بکشت و تفنگش را بگرفت و بقیه را فراری ساخت . حبیب الله خود بوزارت حریبه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قضیه را شرح داد ، وزارت حریبه قضیه را تعقیب قانونی نکرد و حبیب الله مرخص شد و در کاپیسا دسته از دزدان تشکیل کرد و خود در راس دسته قرار گرفت . ازین بعد در کاپیسا و پروان قضایای سرقت رخ داد و حکومت به تعقیب پرداخت ، و از همین وقت عملیات عادی دزدی به يك توطئه سیاسی مبدل گردید .

مقارن این اوضاع والی کابل « علی احمدخان » شخصاً به کوهدامن رفت و به تحقیق پرداخت . ازین بعد را میر غلام حسن خان یکی از خان های متنفذ علاقه بهسود هزاره چنین توضیح نمود : « وقتیکه من از بهسود در کابل آمدم گفتند والی کابل بفرض تحقیقات در کوهدامن رفته است ، چون کار من معجل بود همانجا نزد والی رفتم و او با وضع بسیار رفیقانه مرا پذیرفت و شب نگهبان داشت (این میر هزاره سالها در دربار

امیر حبیب الله خان جزء قطعه سراسر شاه قرار داشت و چون نفوذ خانی او در بهسود زیاد بود، طرف توجه و آشنایی بزرگان درباری و منجمله والی علی احمد خان شاه اغاسی ملکی دربار، قرار گرفته بود) و در آئینای صحبت شبانه سخن را سیاست دولت کشیده آنگاه دو نفر مرد ناشناس را احضار و بنام حبیب الله خان و سید حسین بن معرفی گردید گفت که ما که اکنون سه برادر بودیم حالا چهار برادر شدیم، و اما برادر پنجم ما (سید احمد بیچه شاه نور هزاره) در نزد شماست که بایستی برای روز عمل آماده باشد. بیچه شاه نور دزد مشهوری بود که حکومت از دستگیری او درگوا عاجز شده، و اعلان کرده بود که اگر خود را تسلیم کند از مجازات عفو است، و اعتماد کرد و در بهسود نزد میر غلام حسن خان آمد و تضمین خواست میر بشاه عرض کرد شاه وعده داد که متعرض او نگردد مشروط باینکه در نزد میر وزیر نظر او زندگی کرده بدیگر جانرود و بیچه شاه نور پذیرفت و در نزد میر باقی ماند. میر غلام حسن بیک توصیه و اکی علی احمد خان را درین مورد شنید اما قلباً تصدیق نکرد زیرا مردم هزاره عموماً طرفدار دولت امانیه بوده و تا سقوط آن طرفداری و حمایت خود را عمل نگذاشتند و منجمله پسر همین میر و فتح محمد خان، بر ضد استیلاي سقو مبارزه بسیار کرد، و اما تا آنوقت خود میر غلام حسن خان از جهان گذشته بود، میر غلام حسن خان شرح داد که در شب مذکور والی علی احمد به حبیب الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیسی فرار کند و همدرانجا نزد خواجه بابو خان و هموطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد - گفته میشد که خواجه در هند شامل خدمت سی آی دی بود - همچنین والی علی احمد خان فیصله کرد که سید حسین بولایت میمنه رفته چندی در آنجا باشد تا موقع عملیات فرارسد.

و اما خود حبیب الله بیچه سابقاً بعد از آنکه پادشاه شد سر گذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یکدیگر شبانه به حاضرین چنین شرح داد: من از ترس تعقیب امان الله پاپسران امامی خود سکندر و مستدر در پشاور رفته و چندی مشغول جای فروشی بودم، و آنگاه در «توت گوی» رفته دکان و سواراوه کشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت با افغانستان رسید (اما او از دزدی خود در پاراچنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه باز گشت بقریه «دیدی کوته» رسیدم روز جمعه بود بمسجد پرفتم ملائی در منیر، و عظ جهاد با کفر مینمود و چون تمام شد من پیشرفتم و از و دعای خیر خواستم. ملا به من دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سر راه خود درختی خواهید دید، پای آنرا بشکافید و هر چه یابید بردارید، من بچالاکي چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس و یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم، و وقتی که از لزمان بجانب کوه دامن میرفتم باز در راه به ملائی برخوردیم که مرا دید و امر بجهاد در برابر امان الله نمود، در ایام جشن پیمان روزیکه امان الله داخل تیار پیمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما بجهتیکه جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم، و وقتی که بکوه دامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پیمان را تکرار کرد، من به تگلو رفته و غلام محمد خان فرقه مشر تگاری (امامی همین انسطنه) و هم اخند زاده صاحب تگلو (ملا حمید الله خان) مرا خواستند و بدیدند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند، و هم بعضی خان های پروان و ابه کومک من نشان دادند منم عزم بر انداختن او کرده و بکابل حمله کردم.

حبیب الله بیچه سابقاً چون آدم بیسواد و عاری از هرگونه ریاکاری و ملاحظاتی سیاسی بود، بعضاً در مجالس خصوصی خود از زخم خوردن خود در حمله کابل و

اینکه چگونه و در کجا (یعنی در کدام عمارت خارجی) تحت تداوی گرفته شد و چگونه او را با عنوان غازی احترام میکردند، هم تفصیلاتی میداد.

وامانید حسین که به مینه فرستاده شده بود، در آنجا میزیست و با ملام های مشکوک تماس میگرفت، تا بالاخره در فرصت مقتضی این ملاما اعلامیه بر ضد شاه امان الله منتشر کرده و بیعت مردم را از چنین شاه مردود و مطرود، شرعا ساقط شمردند. بعدها خلیفه قزل این که مرشد جمعی از مهاجرین نو وارد در افغانستان شمالی بود، نیز در مقابل دولت امانیه طرف حکومت اغتشاشی بجه سقا را گرفت و توسط مردان جنگی، حکومت ولایات شمالی آنرا در برابر هر قوه مخالف دیگر کسب و تقویه نمود. همچنین در تمام ولایات افغانستان حلقه های مخفی و مخالف بعضا لیت ضد دولت در آمدند، مخصوصا در کابل که حلقه های منطقی در زیر زمین متشکل و مشغول کار بود. پس بجه سقا و قتیکه اژهند برگشت در کاپیسا و پروان به داره بازی شروع کرد و راه ارتباط ولایات شمالی کشور را با کابل تحت خطر قرارداد.

اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان، در کابل بشکل طلیعه سپاه اغتشاشی بعمل آمد همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پاکستان بود گفته میشود که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بعضی سرداران بزرگ و روحانیون مشهور بود، که از آن جمله در خزان ۱۳۰۷ (زمستان ۱۹۲۸) حضرت محمد صادق مجددی برادر کبیر شمس المشایخ مشهور (شمس المشایخ که یکی از روحانیون بزرگ و در عین حال مرد غازی و وطنخواه بود قبلا با زنده گی وداع کرده، و برادر جانشینش نور المشایخ که از مخالفین بزرگ دولت امانیه بود در هندوستان زنده گی میکرد) با قاضی عبدالرحمن خان یضانی، قاضی فضل الحق خان، قاضی عبدالقادر خان یضانی، عبدالحنان خان و محمدحیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان نهانی از کابل به ولایت پاکستان رفتند. محمد صادق مجددی درین سفر برادر زاد و جوان خود (حضرت محمد مصوم مجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرار نگیرد.

وقتی که این جمعیت در پاکستان رسیدند در خانه عزیز جاجی در علاقه جاجی مسکن گزیدند و ب مردم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بضرر ملت افغان است و وقتی که ما این نظر خود را بشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آمدیم تا با اتفاق مردم پاکستان پیشنهادات خود را بشاه بفرستیم و مانع خرابی افغانستان گردیم. مردم این پیشنهاد حضرات را نه پذیرفتند، ولی گفتند که اگر حضرات سایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور عبور خواهند داد تا بدست دولت نیفتند. حضرات برای اخذ تصمیم نهایی مجلس مشوره ای تشکیل کردند، درین مجلس قاضی عبدالرحمن خان گفت: پیشرویی ما دوره بیشتر نیست یا فرار بپند، در آن صورت حکومت انگلیس ما را با اعزاز خواهد پذیرفت، ولی برای ما که مسلمان و افغانیم حرکت بهتر ازین اعزاز اجنبی است، راه دوم تسلیم شدن به حکومت افغانستان و دست از جهان برداشتن است، آیا وقتاً چه میگویند؟ همه گفتند ما شوق دوم را ولو بفدا شدن جان ما باشد ترجیح میدیم. پس همه برخاستند و در قلمه نظامی جاجی نزد قوماندان نظامی دولت (عبدالغنی خان سرخانی) رفتند و تسلیم شدند. قوماندان آنرا تحت الحفظ به گردیز فرستاد، و تا آنوقت موترها از کابل رسیده و ایشانرا مستقیماً به پغمان منتقل ساخت (شاه در پغمان بود) ۱۲ بجه شب بود که شاه هر یک را جدا جدا پذیرفت و مذاکره نمود و آنگاه همرا تسلیم دیوان حرب وزارت جنگ نمود. اعضای مجلس دیوان حرب (عبدالعزیز خان وزیر حربیه، محمود سامی قوماندان قول اردوی مرکز، فضل احمد خان فرقه مشر، سید شریف خان کندکشر و سید عبدالله خان کندکشر) بعدها یکماه استنطاق و تحقیق حضرات را، که از قول و فعل خود انکار نکرده بودند، با اعدام محکوم نمود. عبدالعزیز خان وزیر و سید شریف خان کندکشر در تطبیق حکم اعدام پافشاری

بیشتر میکردند. در نتیجه قاضی عبدالرحمن خان پنهانی پادامادش قاضی فضل‌الحق خان در بکروز، و قاضی عبدالقادر خان با عبدالحنان خان پسر قاضی عبدالرحمن خان روز دیگر در موضع سیاه سنگ گلوله باران شدند. و اما شاه محمد صادق المجیدی و محمد معصوم المجیدی برادر و پسر شمس‌الشاہ و ابیاس خدمات شمس‌الشاہ از کشتن معاف داشت و به حبس ایشان اکتفا نمود. متعاقباً غتشافش شنوار شروع و در ۱۳۰۷ (زستان ۱۹۲۸) حمله ناگهانی بجه سقا در پای تخت به وقوع آمد و شاه سه روز بعد محمد صادق مجیدی و محمد معصوم مجیدی را از حبس رها و طرف التفات و محبت قرار داد.

اولین شعله آتش در ننگرهار (عقرب ۱۳۰۷ - ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸) :

مقلون با اشتعال افغانستان، حکومت کشور در دست اشخاص ذیل بودند: وزیر حرب و عبدالعزیز خان بارکزایی، مفتش حربی و سید شریف خان کنری و قوماندان قول اردوی پای تخت «محمود سامی بغدادی» و وزیر داخله و عبدالاحد خان وردکی (ماهیار) و والی کابل «محمد سمع خان برادر محمد یعقوب خان وزیر دربار» و فرماندان امنیه و کوتوالی کابل «محمد اکبر خان ارغندیوال» و رئیس عمومی تفتیش و سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت، رئیس استخبارات و ضبط احوالات گل احمد خان غزنوی (ملک‌لر) و وزیر دربار و فیض محمد زکریا و وزیر معارف محمد یعقوب خان وزیر بارجه و غلام صدیق خان چرخي، وزیر تجارت «علی محمد خان» و وزیر مالیه «میرهاشم خان» و معین وزارت عدلیه «قاضی عطا محمد خان هروی» رئیس بلدیة کابل «احمد علی خان» و والی و لایب ننگرهار «میرزا محمد سرور خان» و قوماندان نظامی ننگرهار «محمد گل خان مهند» و والی ولایت قطن و بدخشان «عظیم‌الله خان ترجمان» و والی هرات «محمد ابراهیم خان بارکزایی» و قوماندان نظامی هرات «عبدالرحمن خان بارکزایی» و والی مزار و بلخ «عبدالعزیز خان چرخي» و قوماندان نظامی «محمد اکیلی خان بدخشان» و والی قندهار «عبدالکریم خان بارکزایی» و والی پکتیا «عبدالحکیم خان بارکزایی» حاکم کلان کاپیسا و پروان «محمد امان خان» حاکم کاپیسا و شیرجان خان صاحبزاده و قوماندان نظامی پکتیا «صاحبزاده محمد صدیق خان» رئیس ارکان حرب پکتیا طرف بارخان (بعد ها قوماندان کوتوالی کابل) .

در عقرب ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) بین يك عده کوچی های رهگذر و سنگو خیل های شنوار زد و خوردی واقع و چند نفری از سنگو خیلها کشته شد، آنها قاتلین را گرفتار و به حکومت محلی تسلیم نمودند ولی حکومت قاتل هارا رها کرد و به دادسنگو خیلها نرسید، آنان به حکومت اعلی جلال آباد داد خواه شدند، باز هم کسی به سخنان شان گوش نداد، لهذا ضدیت شنوارها با حکومت آغاز گردید، خصوصاً که افراد مشبوه به تبلیغات شدیدی راجع به کفر و بی عدالتی دولت در بین مردم شنوار می نمودند، و دستهای مہفنی و منظم زمینه انفلاق را آماده کرده می رفتند.

تا ۱۹ عقرب تأثیر این پروپاگند ها به جایی رسید که حتی عسکر منظم دولت عقیم قشله «گهی شنوار» با مردم ناراض داخل مفاهمه شد و قبول کرد که اگر از طرف مردم به قشله حمله شود، عسکر قشله را با مهمات جنگی به حمله کنندگان خواهد سپرد، با این جریان اوضاع هنوز حکومت اعلی در خواب خرگوش فرو رفته بود، و وقتیکه این اطلاع به قوماندان سپاه ننگرهار «محمد گل خان مهند» رسید در عوض جلوگیری از اختلال قشون، خودش به نام پاره از اسور هدایت طلب به پای تخت رفت، و وکیل فرقه به شنوار کشید، اما در عرض راه بدست شنواری های مطلع و کمین کرده اسیر گردید. در آنوقت در ننگرهار یکفند و یک کتله عسکر با تولی های تویچی و استحکام در جلال آباد تمرکز داشت. عجمالتا ر هبر شورشیان «محمد افضل خان شنواری» بود که به سرعت در مرکز حکومت شنوار «اچین» حمله کرده دفتر و محکمه و مکتب را تاراج و محترق ساخت و متعاقباً جرگه‌ئی در «غنی خیل» تشکیل و در دایره و سیعتری قیام بر ضد دولت را به تصویب رساند. محمد افضل خان در این اقدام بزرگ که با دولتی علان جنگ

داده بود از ماورای خط دیورند از میر اکبر خان شنواری مقیم هلواری، الهام می‌گرفت پس شنواریها در قشله کبھی حمله و بدون اندک مقاومتی آنها را با اسلحه و مهمات جنگی تصرف نمودند. تا این وقت چنین معلوم می‌شد که گویی در ولایت ننگر هار - رومتی و قشون و جود ندارد. متعاقباً قوماندان نظامی ننگر هار محمد گل خان - ته از کابل بر گشت و موظف به تشکیل سه غنڈ عسکر دیگر گردید اما اوکاری از نام نداده بود که سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت به حیث رئیس تنظیمی ولایت ننگر هار وارد جلال آباد شد - این وقت از روحانیان بزرگ حضرت نقیب، حضرت چهار باغ و ملا صاحب چکنور در جلال آباد موجود بودند - سردار شیر احمد خان عدۀ از مردمان سرخ رودی، چیر هاری، خوگیانی و لغمانی را در جلال آباد بخواست و بنام طرفداری از دولت تسلیم نمود، و از آن جمله غلام جیلانی خان چیر هاری یکی از مخالفین دولت بود که با سه صد نفر مسلح شد و مأمور حفظ شوارع گردید در حالیکه این شخص با اسلحه دولت فوراً به قوای شورشی شنوار پیوست، و متعاقباً خوگیانیها و غلجانی های حصارک همین کار را کرد و به اغتشاشیون ضم شدند.

باین ترتیب شورشیان قوت گرفته به دکه، حمله کرده و عسکر محافظ دولتی را در هم شکستند صافی های جلال آباد که به کمک دولت آمده بودند به علت سخت گیری ها و ندادن معاش قوماندان نظامی شهر را ترک گفتند، و شنواریها و خوگیانیها و چیر هاریها شهر را در محاصره کشیدند. اینوقت زهیر شورشیان در جلال آباد، محمد علم خان شنواری، و در مرکز شنوار محمد افضل خان سابق الذکر بود. سردار شیر احمد خان فقط مشغول مفاصحه و مذاکره با محمد علم خان بود زیرا از ابتدای اغتشاش شاه را که قوماندان عمومی اردو بود در تحت تلقین با این فکر آورده بودند که برای خاموش کردن اغتشاشات، در عرض استعمال شمشیر با مذاکره و مفاصحه پرداخته شود. چنانیکه در شدت اغتشاش دو جانبۀ ننگر هار و کاپیسا - بعدها جاجی و جدران در پاکتیا نیز به مخالفت برخاستند - و زیر مختار دولت انگلیسی مصر فرانسس همفریز در کابل با شخص شاه در ۲۴ نومبر ملاقات کرد و از خطراتیکه متوجه رژیم گردیده بود سخن زد همفریز واضحاً به شاه گفت که اعلیحضرت تمام طبقات مردم را مخالف خود ساخته است؛ و حائون دهقانها، تجار و عساکر همه از زینفورم های جدید و تزئید مالیات ناراض گردیده اند پس شاه باید با تمام قوا در صلح و آشتی با رهبران شورش شنوار بگو شد، تا اغتشاش در محل خود محدود بماند، ورنه اگر عهبتند یها به اغتشاشیون پیوستند خطر عظیم خواهد شد. (۱).

این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوت باز داشت، و بسرای جان گرفتن شورشیان در هر کنج و کنار کشور راه را بساز گذاشت و بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس روسای تنظیمه ننگر هار و کاپیسا (سردار شیر احمد خان، والی علی احمد خان و احمد علی خان) همه ازین پالیسی منفی پیروی می کردند، وگرنه دولت می توانست با قوت این اغتشاش کوچک را در مرحله اول در محل شنوار و در محل کوهدهامن خاموش نماید، در حالیکه دولت تا اخیر بوضع تدافعی باقی ماند و حتی به استعمال قوه هوایی خود نیز متوسل نشد (اینوقت دولت دارای یازده طیاره بود).

در عین حال مردم مهتند به حمایت دولت برخاستند و به مقابل شنواریها رزم فاتحانه دادند اینست که محمد علم خان شنواری دعوت مذاکره صلح را از طرف حاکم اعلی جلال آباد پذیرفت و مذاکره آغاز گردید. البته دستهای زیر زمینسی سعی بسیار کرد که بین مهتندی ها و عساکر دولتی که هر دو در یک صف قرار

(۱) رجوع شود به کتاب «افغانستان» فریزر تئتر وزیر مختار برتانیه در

داشتند ، تفرقه و نفاق تولید نماید ، درین ضمن سردار شیر احمد خان يك پيشمنهاد بیست و يك فقرهئی از طرف شنواریهبا به کابل فرستاد که در طی آن عزل شاه و ولیعهد و حکام و کابینه با اخراج محمود طرزی از افغانستان مطالبه شده بود . متعاقباً شورشیان به شهر جلال آباد حمله و محاصره و کین تیفون جلال آباد کابل را قطع کردند سردار شیر احمد خان اندسته جات مسلح خوگیانی را که طرفدار دولت بودند از شهر براند و خود در قشله نظامی مسکن گزید ، خوگیانی های رانده شده هم به شورشیان ضم گردیدند ، حمله شورشیان در شهر آغاز شد و نتئی از طرف قشون مدافع شهر درهم شکست و عقب کشید ، شورشیان در عرض این عقب کشی سراج الصارت را در خارج شهر آتش زدند . همین وقت بود که غلام صدیقی خان چرخي وزیر خارجه با طیاره در جلال آباد آمد و تنها در غنسی خیل مرکز شورشیان شنوار رفت و مستقیماً با محمد افضل خان رئیس شورشیان داخل مذاکره شد ، چون این مذاکره صادقانه بود ، محمد افضل خان دست از شورش بکشید و حمایت خود را از دولت وعده داد ، گرچه محمد علم رئیس شورشیان جلال آباد به مخالفت باقی ماند و قصد حمله مجدد به شهر جلال آباد نمود ، مگر همینکه بیضام والی ننگرهار را گرفت از محاربه دست کشید و برای مذاکره حاضر شد . میرسید قاسم خان که از کابل به جلال آباد آمده بود نیز در راه اعاده صلح و امن و حفظ پرستیژ دولت بسیار کوشید ، ولی اختیارات وسیع نداشت و آرای او موقوف ماند . شیر پاچای کنری (میر صاحب چنان) که یکی از روحانیون مجاهد و وطنخواه ضد استعمار بود ، میتوانست که به طرفداری دولت به سرعت این اغتشاش را در شرق کشور خاموش نماید ، ولی او را قبلاً به توطئه بالایی شاه محبوبس کرده بودند ، گرچه شاه در مرحله حاد اغتشاش او را از زندان آزاد رها و به ننگرهار اعزام نمود ، ولی او در شب اول ورود خود دناگهائی به سرد و ایمن تیر به خاک خورد .

کابل يك قشون دیگر به سالاری عبدالوکيل خان نايب سالار نورستانی ساما به ریاست محمود خان یاور - در ۹ قوس به قصد جلال آباد سوق نمود ، و باین ترتیب پای تخت تقریباً از سپاه خالی گردید . قشون اعزامی در ۱۰ قوس به نسله رسید و یاور محمودخان عوض حرکت به جلال آباد با غلجانیها داخل مذاکره شد . این مذاکره آنقدر دوام کرد که خوگیانیها به حمله پرداختند و جنگ طرفین تا ۱۹ قوس طول کشید . تا آنوقت آنقدر دست های مخفی کار کرده بود که قشون دولت به شورشیان تسلیم ، و یاور و نايب سالار اسیر گردیدند ، اسلحه و مهمات نظامی دولت به دست غلجانیها و خوگیانی ها افتاد و کمر شورشیان را چست به بست و به جلال آباد کشیدند ، هنوز مهمندیها به حمایت دولت پایدار بودند ، و از شورشیان کار جلدی تری ساخته نشد .

مگر در یاز که قهراً در زیر القاعات و پرو پاکندهای ثقیل مخالفین بیخود شده بود ، برده دیگری به میدان کشید و والی علی احمد خان را شخص شاه علی الرغم رای مجلس وزراء - به حیث رئیس تنظیمیه ننگرهار با قوت باقیمانده کابل اعزام نمود . علی احمد خان داز جگدک به تنهایی در هاشم خیل خوگیانی رفت و جرگه کرد و مذاکره نمود و در نتیجه به نام تشکیل يك جرگه عمومی ، خان های خوگیانی و شنواری و غیره را با خود به جلال آباد برد و به خانه «نقیب صاحب مشهور» داخل شد . کار دیگری که والی علی احمد خان انجام داد این بود که قوه مسلح سپهندیهای طرفدار و مدافع دولت را هر طوری که توانست از جلال آباد مرخص و پراکنده نمود ، و در عوض شنواری های مخالف را در جلال آباد جا و ملجا داد . مسیذا هنوز حکومت در ولایت ننگرهار موجود بود . و کار اغتشاشی به طول کشید ، لهذا طراحان اغتشاش برای سقوط قطعی دولت از پهلوی یا یخت آغاز به کار کردند زیرا زمینه قبلاً مهیا شده و اینک دسته مسلح بچه سقا در صرنا صر پروان و کاپیسا مشغول فعالیت بود

قیام بجه سقا و سقوط دولت (قوس جدی ۱۳۰۷ - دسمبر و جنوری ۱۹۲۹-۳۸) :
بعد از آنکه سقز در ماورای خط دیورند به دزدی در پاره چنار متمم و محکوم
به یازده ماه حبس گردید ، دفعته بطور مرعوزی رها شد و به افغانستان بر گشت
و قتیکه در مشرق کابل مقدمات اغتشاش فراهم آورده میشد. بجه سقا نیز در کاپیسا
و پروان دسته دزدی فراهم کرد و به سرقت و قطع طریق پرداخت ، شبها دزدی
می کرد و روزها در کوه ها متواری می گردید. بعضی متنفذین محل مثل ملک محسن
کلکانی و امثالہ در خفا باو کمک می کردند ، و دستگیری او برای پلیس محلی مشکل
می گردید ، ساحه فعالیت او آنقدر وسیع شد که حتی اگر شبی با دسته خود به
خانه وارد می شد ، صاحب خانه از ترس جان خاموشانه او را تغذیه می کرد و به
حکومت اطلاعی نمیداد . کار او به جایی کشید که مقداری پول از خزانه مزار بکابل
می آمد و همیشه بجه سقا شنید ، راه را گرفت و پول را ربود و تعقیب حکومت
محل به جایی نرسید .

در اواخر عقرب که اغتشاش شنوار پیشرفته و دولت متوجه شرق بود. بجه
سقا برای قطع کردن راه ولایات شمالی کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت
شوارع را مختل نمود ، وزارت حسر بیه برای تامین طسوق و حفظ ارتباط نظامی با
ولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت ، ولی بجه سقا با تعقیبی که میشد
بدمست نیامد . در قوس که آتش اغتشاش ننگرها تیز تر شد ، حکومت محل ، ملک
محسن و چند نفری را به سبب امداد مخفی به بجه سقا ، محبو سآبه کابل اعزام
نمود . متعاقباً دولت احمد علی خان رئیس بلدیہ کابل را به حیث رئیس تنظیمه
کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و باطفاقی
شورش ننگرها پرداخته بتواند .

احمد علی خان در کاپیسا و پروان همان روش مهور دولت را که عبارت از
«مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت ، و از «سرای خواجه» به
«جبل السراج» رفت از آنجا به دولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام
امداد به بجه سقا محبوس کرده است با بستی برای ترضیه مردم رها نماید . از آن
بعد جرگه بزرگی تشکیل و با سر کرده گان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه
شد. تصویبات این جرگه مبنی بود بر لزوم مفاهمه با بجه سقا یعنی دولت
با دزدی داخل مذاکره گردد و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوه های
محلی به دولت خدمت نمایند ، وهم متعاقباً عدده از جلیبان عسکری محل را در کابل
اعزام نمودند ، بجه سقا که ضعف حکومت را احساس کرد ، منتظر مفاهمه نشد
و در فعالیت خود افزود ، و چندین نفر عسکری را که در کابل میرفتند در طی
یک حمله ناگهانی بگشت .

احمد علی خان تیلقونی با مرکز کابل قضیه را در میان نهاد و اختیار گرفت
که به هر نوعی است با بجه سقا مفاهمه و فیصله نی به عمل آرد ، بجه سقا مفاهمه
را قبول و محل «باغ عارق» را محل مذاکره قرار داد ، یعنی یک دزدی که در گروه ها
پناهنده بود اینک در مقابل رئیس تنظیمه حیثیت مساوی پیدا نمود . رئیس
احمد علی خان فقط با دو نفر همراه خود نزد بجه سقا رفته ، و در نتیجه مذاکره
با حبیب الله و سید حسین ، عهد نامه و آنهم در حاشیه قرآن با دو نفر مذکور
امضاء کرد درین معاهده بجه سقا قبول کرد که از مخالفت با دولت و شرارت دست
بکشد ، در مقابل دولت تعهد نمود که جرایم بجه سقا و رفقاییش را عفو می نماید
احمد علی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه ، بجه سقا و سید حسین را با خود
در «سرای خواجه» آورده به وزیر حرب اطلاع داد که هشتاد و دو تفنگ و کبارتوس
با معاش و رتبه غنمشری بهر دو نفر بجه سقا و سید حسین داده شود .

شاه به عنوان وزیر حربیه ، وزیر مالیه و احمد علی خان رئیس تنظیمه فرمانهایی صادر
و تعهد احمد علی خان را با دزدان تصدیق ، و دادن ۸۲ تفنگ جاغور داره ۳۰۴
و ۱۶۴ کده کارتوس را با معاش سالانه دسه هزار افغانی ، بهر یک از دزدان

مذکور ، و معاش سالانه ۳۶۰۰ افغانی به هر يك نفر از دسته دزدان ، امر نمود (۱). ازین بعد احمدعلی خان ، بجه سقا دستة او را به صفت دزدنی بنگه به صفت عمال حکومت در کابل بیسا و پروان مقرر نمود که در تمام علاقه ها بگردد و نفری جلیبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کند .

احمد علی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویة بجه سقا ، در ۱۸ قوس به نام تنظیم امور و تگاو به آنجا رفت ، و در آنجا نیز به تشکیل يك جرگه گذائی پرداخت در بیست قوس مردم و ملاها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که با برادران هم وطن خود به طرفداری حکومت نخواهند جنگید و هم از بیعتی حکومت تنفر دارند ، احمدعلی خان از آن بعد دو ملاقات خصوصی با آخند زاده صاحب تگاو ملا حمیدالله خان به عمل آورد ، طبعاً آخند زاده صاحب نیز مخالف شد . در همین تاریخ یکدسته خان و دزد در قلعه ملا ریس الدین (کلکان) شبانه اجتماع کرده و بجه سقا را به عنوان پادشاه افغانستانه شناختند و دستاری به کمرش بستند . باین صورت یوده آخرین این توطنه بزرگ و درامای فجیع در محل نمایش گذاشته شد .

فردا روز ۲۱ قوس بجه سقا در هر کز حکومت محلی دسرای خواجه حمله کرد ، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود به قصد حمله در پای تخت روان شد ، در حالیکه سید حسین را برای اشغال چهاربیکار و جبل السراج اعزام نموده بود . در جبل السراج يك غنم (۹۰۰ نفر) عسکر دولت حاضر و منتظر او امر احمد علی خان رئیس تنظیمیه بودند . سید حسین در همان روز شهر چهاربیکار را که بیدفاع گذاشته بودند اشغال نمود . و متعاقباً جبل السراج را (۱۰ دسمبر) بعد از تسلیم شدن عساکر دو لتی بدون جنگ گرفت . وزارت حریبه در کابل فقط توانست يك روز بعد خبر این او ضاع را بگیرد ، در حالیکه بجه سقا با تقریباً سه صد نفر مسلح در حالت یورش به جانب کابل بود .

در وقت پیشین همین روز (۲۲ قوس) وزارت حریبه مطلع شد که بجه سقا نزدیک کابل رسیده است . چون کابل را قبلاً از عسکر منظم تغلیه کرده بودند پس بناچار معین وزارت حریبه «حبیب الله خان» بایک عده کوچک رو براه شمال حرکت کرد ، یکدسته پلیس هم به گردن «آسمانی» صعود و تولی گارد شاهی به استقامت «کلوله پشته» مارش نمود . و لسی بجه سقا تا آنوقت داخل سرک شهر آرای کابل شده مستقیماً ازک شاهی را حریف گرفته بود . هر ۱۸ نفر شاگردان تعلیمگاه سواری از باغ نزدیک شهر آراء جلو پیشرفت سریع بجه سقا را گرفتند و صدا های تفنگ جنگ را اعلام نمود . متعاقباً محمد و لی خان با چند نفر عسکر ازک پیاده به جانب شهر آراء دو یغن گرفت و به دنبال او عبدالعزیز خان وزیر حریبه با اراکین آن وزارت در رسید ، و تالشام حمله آوران را در عقب شهر آراء برانندند ، بآنکه جموع قوای مدافع از هشتاد نفر تجاوز نمی کرد .

در صبح ۲۳ قوس حمله مجدد سقا در سرک شهر آراء شروع شد زیرا از عقب سر کمک گرفته بود . گارد شاهی این حمله را به شدت عقب زد و بجه سقا مجبور شد در داخل درج سه طبقه بی شهر آراء که نقطه حاکمه ما حول خود بود ، پناهنده شود . بجه سقا و رفقاییش در پناه این برج بلند هر حمله را به سهولت از خود دور می کردند ، تا توپهای دو لتی از پشت حسیه چه صدا درآمد و برج در تزلزل افتاد ، بجه سقا به عجله راه فرار برداشت ، و در محل دانه برجهه مجدداً سنگر گرفت لکن وزارت حریبه نه قوت و نه کفایت حمله و تعقیب آنان را داشت ، لهذا جنگهای متفرق از دور دوام داشت ، شاگردان عکاتب بدون اجازه رسمی داخل خطوط جنگ شدند ، و يك طیاره اکتشافی دولت در اثر تصادم

(۱) غلام محی الدین خان انیس نویسنده دقیق افغانی این قضا یا و فرما تنها دادر کتلب و مجرمان و نجاته نقل میکند .

بادرختی بسوخت. در کوه های اطراف کابل که يك عده عساکر غیر منظم جاداده شدند، معروض هجوم پرویانگند های مخربا نه می گردیدند، ولسی دولت قطعا اتخاذ تدابیر دفاعی پرو بانگند دشمن را فراموش کرده بود، و دشمن هر چه می خواست به سرعت در اذهان مردم و عسکر می کاشت. فیر های نا معلوم تفنگ نیز علیه مها ذات دولت گاه و نا گاه از پشت سر به عمل می آمد و عدل می داشت که در بین مصروف دولت، دست توطئه و خیانت بشدت مشغول کار است. بچه سقا از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیر خانه موضع گرفته و تقویه شده میروست، در حالیکه دولت در شسر آراء و قلمه بلند و کلوله پشته و تیه شیر پور شکل دفاعی اختیار کرده بود. در بلندی کوه ها عساکر غیر منظم قومی احمد زانی و منگلی ها و غیره تمرکز یافته بودند، اما اینها شکل نا شایع داشتند و در صدد يك جنگ جدی به طرفداری دولت نبودند، چنانیکه میر غوث الدین خان احمد زانی که با پول واسلحه دولت در محاذ قرار داشت، همینکه فرصت یافت با تمام قطعه مر بوطه خود به پا کتیا فرار کرد و از طرف حاکم اعلی عبدالحکیم خان و قوماندان نظامی صاحبزاده محمد صدیق خان تحت محاصره قرار گرفت.

افسران افغانی به شاه پیشنهاد استعمال توپهای دور زن و طیاره نمودند اما شاه نپذیرفت و گفت این اسلحه برای دشمن افغانستان است نه برای ملت افغانستان مامورین بزرگت افسر ارگ کردند تا اجازه داده شد. بدو طلبیان جنگ هم از مخازن ارگ تفنگ تقسیم گردید، و متما قبا توپهای بزرگ بسدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند. بچه سقا در زیر آتش توپهای دولت در آن طرف تپشیر پور به ضررت چره شریئل زخم برداشت و به جای نا معلومی برده و بسرعت مدوا شد. اما جنگ مشتت و غیر قاطع دوام داشت و يك هفته بدین تر تیب گذشت.

در طی این هفته شاه در ۲۶ قوس از ارگ برآمد و در باغ عمومی کابل نطق ایراد کرد و از نظر خود را جمع به ترقی کشور، و ضرر اغتشاشات و لزوم دفاع سخن گفت. جمعیت صدای شکایت از مامورین دولت بلند کرد و یکی گفت امثال وزیر دربار شما (محمد یعقوب خان) مانع آنند که فریاد مردم به شما برسد. فردای آن (۲۷ قوس طیاره انگلیسی بدون اجازه دولت در افغانستان داخل شد و در کابل اوراق اعلامیه حکومت انگلیس را به قرار ذیل فروریخت:

«ملت دوست و غیر متدین افغانستان»

«خوب میدانید که بر تانیه از زمان قدیم دوست و بیخوخواه ملت و ملک افغانستان است و همواره ترقی و تعالی ملت و ملک افغانستان را به نظر استحصان و بیهوشی جا نبین ملاحظه کرده است و هیچ اراده ندارد که تلوفتیکه سفارت خانه برتا نیه کابل و قونسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احترام جمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین معتبره اسلامی و روح بین المللی است - مأمون باشند، در امور و شورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین و عمارات و قونسلگری ها و سفارت خانه بر تا نیه از طرف اعضای شما ملت تجاوز به عمل آورده شود، خاطر نشان کرده میشود که در آنصورت حکومت بر تا نیه مکمل ترین انتقام هر قسم نقصان نسبت به مامورین و اموال سفارت خانه و قونسلگری های خود را خواهد گرفت.»

درین ضمن توسط غلام حسین نامی راه «قلمه قاضی» مسعود ولسی تخریب گردید، اما حکومت به عجله غلام حسین را دستگیر و اعدام کرد، در عوض يك دسته شورشیان متحد بچه سقا حکومت محلی پشیمان را با حمله اشغال کردند. در ۲ جدی (۲۳ دسمبر) طیاره انگلیسی آمده زنان انگلیس و هندی را از سفارت خانه شان به هند منتقل ساختند، و در ۲۴ دسمبر خانهای خارجی را توسط دوازده طیاره دیگر در هند نقل دادند، از دیگر طرف در روز مذکور عسکر

مختصر منظم بادسته جات غیر منظم و توپخانه قوی به حمله جدی پرداختند بچه سقا با قوای خود شکست سختی خورده رو به فرار نهاد و در تا یکی شب کوتل خیر خانه را عبور نمود. باینصورت در یک روز (۲۵ دسمبر) تمام مواضع دشمن بدست سپاه دولت افتاد و فریاد شغف از کابل برخاست. تا جائیکه شاه از عجله نی که چند روز پیشتر در فرستادن خانواده شاهی تو سطر طیاره به قندهار نموده بود پشیمان گردید. درین وقت تقریباً دوازده هزار عسکر غیر منظم و منظم در سرتاسر خط کوتل خیرخانه و غیره حصصی تمرکز یافت و اشغال قطعی کاپیسا و پروان محتمل گردید. مگر فقدان مرکز عالی سوق و اداره با سبوتاز دستهای سختی در داخل دستگاه دولت، این فرصت قیستدار را از دست شاه ربرد، و سرتاسر جیبه به حالت انتظار و تدافعی باقی ماند و ابداً فرمان ماری صادر نگردید.

در ۹ جدی (۲۰ دسمبر) یک قطعه عسکر امدادی با یک ملیون و هفت صد هزار افغانی از ولایت بلخ به قوماندانی عبدالرحیم خان غند مشر (از طرفداران جدی بچه سقا) نزدیک رسید اما او بیطرفی اختیار کرد تا دولت امانیه از بین رفت آنگاه به بچه سقا پیوست و خدمات مهمی انجام داد. در ۱۰ جدی مردم پغمان قیام کرده حاکم بچه سقا را گرفتار نمودند و به حکومت تسلیم دادند. در ۱۵ جدی (۵ جنوری ۱۹۲۹) یک عده مردان داوطلب از لوگر به کمک دولت رسید. اما جیبه جنگ به نفع بچه سقا همچنان خاموش ماند در ۱۶ جدی پیشنهاد جرگه ننگرهار رسید که مطالبات شورشیان را توضیح می کرد همچنین پیشنهادی از طرف ملاحی قندهار برضد ریفورم رسید. شاه مقابلتاً اعلامیه ۱۸ فقره بی در تمهیل ریفورم طبع و نشر نمود. و درین اعلامیه وعده داد که: «مجلس اعیان تشکیل، مدعی العموم مقرر می شود. محصولات افغانی از ترکیه، راجعه میکنند، ملاحی دیو بندی در افغانستان داخل شده می توانند، از رشوت جلوگیری می شود زنان دست و روی خود می پوشند و موی خود کوتاه نمی کنند در تدریس ملاحی شهادت نامه خواسته نمی شود، توزیع تذکره نفوس متع، شراب نوشی مجازات می شود، در هر حکومتی یک نفر ملای محاسب مقرر می کرد، روز تعطیل از پنجشنبه به جمعه مبدل میشود، زنان لباس اروپائی نپوشیده و برقع خواهد پوشید، نظامیان مرید شده و مرشد گرفته می توانند، مکتب و انجمن حمایت نسوان تا تاسیس مجالس اعیان و وکلا معطل است، گرفتن قرضی آزاد است پوشیدن لباس قید نیست».

این تبدیل ریفورم ربطی به خواسته های اساسی مردم نداشت، زیرا احتیاج مردم به عدالت اداری و اصلاحات زراعت و آبیاری و امثال آن بود، در حالیکه این اعلامیه خواسته های فیودال و روحانی را تأمین می کرد، مجلس اعیان دایر میشد و ملا و محاسب بدون شهادت نامه در امور اجتماعی مؤثر می مانند، معینان رو حانیون و فیودال هم که یک حکومت ارتجاعی و ملوک الطوائفی میخواستند، باین اعلامیه متقاعد نگردیدند و اعتشاش باقی ماند. شامو مملوریش از گلوله باران «قطعه مراد بیگ» مرکز عمده بچه سقا بدون سبب مملومی دست کشیدند، و جنگ به یک متار که اعلان ناشد، مبدل گردید. در شب ۲۳ جدی (۱۲ جنوری) هنگامیکه سرتاسر تپه ها و کوهها را دمه و غبار زمستانی پوشیده بود، دشمن در زیر پرده دمه و غبار تا نیمه های قراولان کوتل خیرخانه نزدیک شدند در همین وقت از عقب جیبه دولت از مواضع مجهول شهر کابل یک صدای شلیک عمومی تفنگ برخواست که هم شهریان و هم عساکر دولت در جیبه سرا سیمه گردیدند، و در طول جیبه به سرعت برق منتشر گردید که شورشیان شنواری و ننگرهار پایتخت را اشغال کردند. پس عسکر مقاومت در جیبه خیرخانه را پیسود دانسته تا قریه «ده کیک کابل» عقب نشستند، و حالیکه تمام آن شایعات غلط بود و به این صورت راه حمله بچه سقا مجدداً پای تخت

باز گذاشته شد .

در صبح این شب (۲۴ جدی - ۱۴ جنوری ۱۹۲۹) شاه امان الله خان، بایک عده افراد خانواده و بر خانواده خود به سوازی موتر پای تخت را ترک کرده و به قندهار روان شد، بود، در صورتیکه هیچکس از حرکت او مسبوق نبود حرکت امان الله خان در ساعت ۹ قبل الظهر بود، و در ساعت ۱۰ طبق يك اعلان رسمی ماموز و افسر و بره در قصر دلكشا مجتمع گردیدند، و بدون آنکه بدانند چه حادثه ایست در حالت انتظار بماندند، بعد از مدتی سردار عنایت الله خان، همین السلطنه برادر بزرگ شاه با سرمنشی شاه وارد مجلس شد و در یک فضای سرد و خاموش و محزون که روز عزا را ما نیست، ورقه یی به امضاء شاه امان الله خان فرانت گردید که در آن گفته شده بود: خیر مملکت مقتضی اینست که باید دست از کار بگشاید زیرا تمام خونریزی و انقلابانیکه در مملکت است، به سبب پر خلافتی یا من می باشد، شاه درین ورقه استعفاي خود از واگذاری سلطنت به برادر خود سردار عنایت الله خان تذکر داده بود، لهذا حضار به بیعت کردن شروع نمودند .

شاه عنایت الله خان (۱۴ - ۱۶ جنوری ۱۹۲۹): شاه جدید که فقط سه روز و آنهم در محوطه ارگ و بلاشهر کابل زمامدار بود، در ظهر روز اول جلوس خود هیئتی مشتمل بر چند نفر سردار و متنفذ مثل سر دار محمد عثمان خان و محمدصادق المجددی و غیره نزد بچه سقا اعزام و از استعفاي شاه امان الله و سلطنت خود اعلام و خواهش انقطاع جنگ نمود، این هیئت قبل از رسیدن نزد بچه سقا نخست بقیه قوای دولت را که هنوز در محاذه کبک متوقف بودند، تبریک و تهنیت از تبدیل سلطنت گفته، و عدم احتیاج به جنگ را خاطر نشان کردند و عسکر شروع به عقب کشی جانب کابل نموده تا شام همه در کابل رسیدند و پراکنده و متفرق ماندند، در عوض، خود هیئت را شورشیان نگذاشتند داخل خطوط آنان شوند لهذا هیئت شب در ده کبک توقف کرده و فردا در باغ بالا به نزد بچه سقا رفته دست بیعت دادند، و قوای شورشی که راه کابل را بازدید به عجله داخل شهر شده از تفلعات را اشغال و ارگ شاهی را محاصره نمودند، گر چه در هزار نفر عسکر ارگ با توپ و تفنگ، صاعقه گندگان را جواب میدادند ولی شهر کابل اشغال شده بود، و شورشیان در تمام شهر «امارت بچه سقا» را به عنوان «امیرغازی حبیب الله خادم دین رسول الله» با آواز بلند اعلان کرده بودند، این خادم دین، هنوز در باغ بالا بود، و برادرش حمید الله در فرماندانی امنیت کابل قرار داشت، سید حسین هر شهر کابل را از اختلال حفظ می نمود، فردا (۱۵ جنوری) بچه سقا داخل کابل شده در «باغ مہمانخانه» منزل گزید، و توسط عسکر تمام سفارت خانه های ممالک خارجی را زیر حفاظت قرار داد، همچنین امنیت شهر را توسط دسپلین شدیدی نگه داشت، فقط يك نفر از افسران جوانی کشته شد و پس زیرا در وقت عبور تفنگچه او را خواستند بگیرند و او نداد و دو نفر مہمانی بچه سقا را به کشت و خود نیز در چوک کابل کشته شد، حبیب الله ظهر همین روز در باغ مہمانخانه در بین جمعی خط مشی خود را شفاهانه اعلام کرد و گفت: من اوضاع بی دینی و ولایتی گیری، حکومت سابق را دیده ام، خدمت دین بستم و شما را از کفر و لاتی گیری نجات دادم، آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده، به عسکر و ملا خواهم داد که دعا کنند مالیات و عوارض بلدی و گمرک نخواهم گرفت، شما رعیت منید بروید و به خوشی بگذرانید .

روز ۱۶ جنوری در نتیجه مفاصهائی که بین ارگ و بچه سقا توسط محمد صادق المجددی و سردار محمد عثمان خان بعمل آمده بود، قرار دادی در قبول بین طرفین امضاء گردید که طبق آن ارگ به حبیب الله تسلیم میشود مشروط بر اینکه جان عسکر و ساکنین ارگ محفوظ و آزاد بماند، و هم عنایت الله حفظ

با خانواده خود توسط طیارات انگلیسی افغانستان را ترك بگویند ، در حالیکه قبلا محمد صادق المجددی از سفیر بزرگ تانبه طلب حمایت از خاندان شاهي نموده و تضمین کرده بود که بر طیارات انگلیسی از هیچطرفی شلیک نخواهد شد (۱) لهذا در ۱۷ جنوری دو طیاره انگلیسی به کابل رسید و سردار عنایت الله خان با خانومه اش به استقامت بشاور پرواز کرد ، و به ساعت دویم بعد از ظهر دروازه های ارگ بر رخ شورشیان باز گردید .

حکومت بچه سقا (جنوری - اکتوبر ۱۹۲۹) :

حبیب الله داخل ارگ شد و بعد از چند روز کابینه خود را به قرار ذیل تشکیل نمود :-

نایب السلطنه و وزیر جنگ سید حسین (معین وزارت جنگ متعاقباً محفوظ خان پسر حکیم احمد جان خان هندی) .
معین السلطنه حمید الله برادر حبیب الله .
وزیر داخله عبدالغفور خان تگابی (بعد ها حبیب الله نسبت باو ظنین شد و او را بکشت) .

وزیر امور خارجه صاحبزاده عطاء الحق خان .

وزیر دربار صاحبزاده شیر جان خان .

وکیل وزارت مالیه میرزا غلام مجتبی خان .

از مشاهیر مامورین حکومت حبیب الله در افغانستان اینها بودند : ملک محسن گلکانی والی کابل ، عبدالغنی قلعه بیگی ارگ ، میرزا محمد یوسف خان (سرادر میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک) سر منشی ، صاحبزاده عبدالغفور خان رئیس گمرک کابل ، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی کابل ، سید اغا خان خواجه چاشتی قوماندان امنیه کابل ، ملا برهان الدین خان کشکی مد پسر جریده حبیب الله کابل . از زمره درباریان حبیب الله اینها ستند :- سر دلا محمد کبیر خان سراج پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد حیدر خان اعتمادی پسر اعتماد الدوله صدراعظم ، محمود سامی نایب سالار سابق . مامورین مشهور حبیب الله در ولایات اینها بودند :- میر بابا صاحبخان و باز صاحبزاده عبدالله خان والی قطن و بدخشان ، میرزا محمد قاسم خان و باز عطاء محمد خان والی مزار و بلخ ، خلیل الله خان خلیلی (شاعر قضیده سرا) مستوفی ولایت بلخ ، عبدالرحیم خان نایب سالار والی هرات ، جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان قوماندان ولایت بکتیا عبدالقدیر خان والی قندهار . سه نفر هندی های قدیمی نیز در داخل ایندستگاه چسبیدند :- محمد محفوظ خان پسر احمد جان خان حکیم مولوی عبداللطیف خان مهاجر و امیرالدین خان حاکم اعلی سابق یا کنیا .

شخص حبیب الله طبعاً از اداره یک کشور بی بهره از اداره حسابی یک قریه هم عاجز بود . ولی علی الرغم یک عده اشخاص مشهور و دزد که در معیت او در رأس قشون و جنگ خدمت می نمودند یک دسته اشخاص نسبتاً مجرب و کار دیده هم در حکومت او موجود بود که جداً می خواستند حکومت بچه سقا را به یک دولت حسابی مبدل نمایند از قبیل شیرجان خان وزیر دربار ، عطاء الله خان وزیر خارجه ، محمد صدیق خان قوماندان بکتیا ، میرزا محمد یوسف خان سر منشی ، عبدالرحیم خان والی هرات ، عبدالقدیر خان والی قندهار ، خلیل الله خان خلیلی مستوفی بلخ و چند نفر دیگر . روی هم رفته این جمعیت متخالف الطبیع در گنبد حبیب الله حلقه زده و در خطوط متباین حرکت می کردند . یک عده به گلسی جاهل و نو بدولت رسیده و حریص فقط مشغول بولم آنگوختن بودند و از گرسنه گی بسیار هر جا زمینی و باغی و قصری می یافتند بسر توغیر بود صاحب می گرفتند ، عمارات دولتی

(۱) رجوع شود به کتاب افغانستان تالیف عزیز و شکر سفیر بر تانبه در کابل چاپی گلشن .

را منزل شخصی خود ساخته بودند ، در حفظ طواغر هم عمر روز ریش و بروس اینها کوتاه تر ، روب دریشی رسمی شان قطور تر ، والقباب مرده قدیم رنده تر می شد از قبیل نایب السلطنه و معین السلطنه و جرنیل خود مختار و غیره ، اینها چون از عصا و حتی محیط کابل بسیار عقب افتاده تر بودند ، طاقت دیدن هیچکس نه علم و نلی در ماحول خود نداشتند ، دشمن کفایت و فضیلت بودند و هر جاسری می یافت در صدد بریدن آن می شدند ، تا در يك عرصه درو شده هیچ سری باقی نماند و آنها به تنهایی سر افرازند ، پس به شمشیر و زنجیر و اعدام تکیه می کردند ، معینا ایشان که از فر توده ها بر خاسته بودند از خدعه و نوطنه و عوام فریبی تنفر داشتند ، و با وجود جمع کردن مال خسیس نبودند و آنچه بدست می آوردند به خرچ دیگران می رساندند و چون دزدان عصری و مودرن نه بودند به ذخیره کردن طلا و نقره به تجارت و سود خواری بلدیت نداشتند. این مردم گر چه به نقشه دشمنان داخلی و خارجی به کار افتادند ولی از طرف آنان به طور مستقیم هدایت و رهبری نمی شدند بلکه اکثراً به طور غیر مستقیم و غیر شعوری تحت تلقین قرار می گرفتند ، البته تاریخ چون نظر به عمل دارد هر دورا يك سان محاکمه و محکوم می نماید و درین قضاوت مثل قضاوت مردم و جامعه بیرحم است .

حبیب الله که خود در زاس حکومت قرار داشت در اوایل شمار میداد که بخارا را باید آزاد کنیم و متعاقباً شمارداد که : دروازه صندل را باید از هندیستان بیآوریم . او در اولین جشن استقلال افغانستان که در دوره خودش - در چمن دهمزنگ ساحل چپ در پای کابل بر گزار گردید - با لباس نظامی وزیر حربیه سواره آمد و بر منبر چوبین بالا شد و نطق مختصری - البته از حافظه زیرا او سواد نداشت که از روی نوشته قرائت می کرد - ایراد کرد و گفت : و برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است ، این جشن نه از امان الله خان و نه از حبیب الله است ، این جشن از شما مردم است که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید ، و با شمشیر آنها نکه میدارید . جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد . بروید بآمان خدا .

دسته ورسیده توه این حکومت از آینده نشویش داشتند ، خصوصاً موجودیت شاه امان الله خان را در قندهار خطر بزرگی برای خود میدانستند ، لهذا به دستگیری ملاهای طرفدار دلاشهبان ۱۳۴۷ يك اعلامیه مفصل مطبوع در ۱۹ فقره منتشر ساختند . درین اعلامیه که بیشتر شکل فتوی شرعی داشت هفتاد و چند نفر ملا و ملک و سر شناس امضاء نمودند ، و شاه امان الله را تکفیر و خلع کردند از مشاهیر این امضاء کنندگان رجال ذیل - از مأمورین عالی رتبه حکومت امانیه می باشند :- سردار فیض محمد و کریا وزیر معارف ، سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت ، سردار حیات الله خان پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان ، سردار عزیز الله پسر نایب السلطنه میرزا میرهاشم خان وزیر مالیه ، میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه ، میرزا مجتبی خان رئیس قفتیش داخله ، میرزا سید حبیب خان مستوفی رئیس تمیز قاضی محمد اکبر خان ، حبیب الله خان معین وزارت حربیه ، محمودخان یاور شاه ، دربین هفتاد و چند نفر امضاء کنندگان تنها عبدالهادی خان داری این جمله را در اعلامیه نوشت و امضاء کرد :- « جزئیات مسائل را علماً میداننده دلیل تکفیر شاه امان الله خان مواد ذیل بود :- (سلام شفاهی را منع و باشا ره سر تبدیل کرده ، عوض دستار ، کلاه مقرر کرده ، لباس جدید را عوض لباس قدیم معین نموده ، ریش تراشی را رواج داده ، مکاتب زنانه ناسیس کرده ، برقع را بر انداخته ، متعلقات در خارج فرستاده ، با علمای دین مخالفت داشته ، محصلین دو مکاتب انگلیسی تحصیل کرده ، در شرع فساد روا داشته ، سنه قمری را به شمسی مبدل ساخته ، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده ، رخصتی جمعه را به

پنجشنبه تخصیص داده ، معاش ملائیم ها و مؤذن ها را موقوف کرده ، حضرات مجددی (محمد صادق خان و محمد معصوم خان) را محبوس ، و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده ، امر معروف و نهی منکر را منسوخ کرده بت پرستی و شراب خوری را ترویج نمود ، ملا عبدالله خان و علماء و اکابر جنوبی را (شورشیان پاکتیا) اعدام کرده ، اعمال او (امان الله خان) خلاف شرع بوده است . لهذا بیعت خود را بار ساقط نموده و به امیر حبیب الله خان بیعت نمودیم .) دربار این اعلامیه ، حبیب الله خلع امان الله خان و پادشاهی خود را اعلام نمود و وعده داد که :- بدعت های خلاف مذهب حنفی منسوخ شد ، خدمت جبری عسکری موقوف ، و خوش برضا شد ، مکاتب لغو گردید ، و مالیات جدید لغو گردید .

اصلاح طلبان دربار بجهت سفا سنی کردند که حکومت دارهائی او را صیقل میدهند لهذا به نشر جریده «حبیب الاسلام» به نویسندگی سید محمد حسین و بعدها به نویسندگی برهان الدین خان کشککی پرداختند . این جریده بیشتر از اطاعت امیر و تذمیم دولت گذشته صرف میزد . همچنین اینها خواستند حکومت خود را با شناختن بدول خارجی رسمیت بین المللی دهند لهذا در صدد تشکیل و اعزام یک هیئت سفارت فوق العاده برآمدند . عبدالصبور خان نسیمی از وابستگان قاضی عبدالرحمن خان یضائی یکی از داوطلبان عضویت این هیئت بود ولی او ضاع داخلی و هم تفافل دول همسایه مجال حرکت چنین هبنتی نداد .

چون بعد از انقراض دولت اما نیه و استقرار حکومت اغتشاشی در اکثر حصص کشور احساس می شد که این حکومت فاقد لیاقت اداره مملکت است ، لهذا به زودی عکس العملی آغاز گردید . در کابل جمعیتی از محصلین مدارس تشکیل دادند و در نفر حبیب الله خان و عبدالرسول خان داوطلب گشتن بجهت سفا گردیدند . اینها می خواستند در جامع بلخ خشنی هنگامیکه بجهت سفا داخل مسجد می شود او را توسط بم اذین به برند . یک نفر این فیصله جوانان را کشف و با اطلاع بجهت سفا رساند ، به عجله هر دو نفر احضار و با یک نفر هدست دیگر آنان و قاری دوست محمدخان اعدام شدند . متعاقباً جمعیت دیگری کشف شد که نقشه ترور بجهت سفا را کشیده بودند ، عبدالحمید خان توخی ، سردار عبدالمجید خان و سردار حیات الله خان پسران امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عثمان خان ، قاضی محمد اکبر خان و حبیب الله خان معین وزارت سابق حریه به همین نام دستگیر و اعدام گردیدند . ازین بعد بجهت سفا و ملک محسن و عبدالغنی قلعه بیگی و غیره محبوس شدند و به مظالم آغاز نمودند . اینها قاضی عبدالرحمن خان را که مثل مولوی عبدالواسع خان از قضات متجدد بود در جوی کابل بند از بند بردند ، و کله گشته شدگان جنگ را در بازار بلخ خشتی با میخ کوفتند ، و اینصورت و خشتی در شهر ایجاد نمودند .

گرچه در اول مرحله حکومت بجهت سفا توانست ولایات قطن و بلخ و نیمه و هرات را در تحت شرایطی که قبلاً زمین به بسط نفوذ او آماده کرده بود ، به سهولت بگیرد ، ولی به زودی در هزاره جات ، وردک ، قندهار ، پاکتیا و ننگرهار مخالفت ها آغاز گردید و لشکر کشیها شروع شد . چون مصارف زیاد گردید و خزانه تهی شد ، مالیاتها و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و صادرات روان گردید ، راه های تجارنی با خارج از شرق و جنوب به کلی مسدود ، و از شمال به خطر افتاد ، پس نرخها بلند رفت و اوضاع اقتصادی و تجارتی انحطاط نموده طبقه دهقان و مالدار بستوه در آمد و تجار منقر گردید . خانها به ترس افتادند و ملامها نیز از آینده مشوش شدند . لهذا اصلاح طلبان دربار اغتشاشی در صدد تقویت جبهه حکومت خود شدند ، و برای این مقصد سردار احمد شاه خان (بعد ها وزیر دربار) را در خارج نزد سیه سالار محمدنادر خان فرستادند و خواهش ورود و وعده سپردن امور انتظامی کشور را به شخص

سپه سالار که هنوز در نپس فرانسه اقامت داشت ، نمودند . همچنین اینها آقای محمد مصوم المجددی را در هند نزد حضرت نور المشایخ که در نواح بمبئی میزیست اعزام نمودند تا بافغانستان مراجعت کرده و در تنظیم حکومت سهیم گردد . زیرا بجهت سقا از مقاومت ولایات افغانستان در برابر خود به ترس افتاده بود و از آن جمله بود :

در ولایت ننگرهار :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی (۱۴ جنوری از سلطنت استعفا و به نندهار عزیمت نمود . در ۲۵ جدی والی علی احمد خان اعلان سلطنت کرد ، و متعاقباً در جواب هیئت اعزامی بجهت سقا ، ادعای پادشاهی او را رد نمود و خود در صدد حمله به کابل بر آمد و قتیکه پسر آخند زاده نکا و رئیس هیئت اعزامی بجهت سقا از جلال آباد بر گشت ، حکومت اغتشاشی مشوشی تر گردید . والی علی احمد خان مرد بسیار جاه طلب و خود رای و اماندیری بود که دوستان و دشمنان او و کسانی که در سیاست افغانستان مداخله داشتند ، نمی توانستند باو اعتماد کنند . زیرا میدانستند که او در راه ارضای جاه طلبی خود ، ممکنست دست به هر عملی جدی بزند و راهی که خود می خواهد برود نه آنکه از دیگران انتظار دارند . پس قتیکه او قوای دست داشته خود را به استقامت کابل - از جگندک به سمجهای ملا عمر سوق نمود ، محمد گل خان مہمند قوماندان نظامی ننگر هار که در معیت او بود مخالفت کرد ؛ و والی علی احمد خان او را به سختی ت و کوب نمود اما محمد گل خان در نتیجه اهمیت محلی همکار خود سید حسن خان گندک مشر کبری از مرکز نجات یافت . در عساکر اعزامی علی احمد خان هر قدر از اهل کاپیسا و پروان بودند ، در راه سمجهای ملا عمر معسکر را ترک کردند و به کابل کشیدند و همچنین موتر های مهمات جنگی که نایب سالار عبدالوکیل خان قائم مقام او از جلال آباد فرستاده بود ، از طرف مردم در موضع هاشم خیل اغتنام شد . والی از خوگیانی ها استمداد کرد و قوتی به قیادت دو نفر خان (ملک محمد جان و ملک محمد شاه) به امداد او رسید ، اما این دو ملک رقیب در عرضی راه بهم زدند و هردو کشته شدند و قوه خوگیانی پراکنده گردید . همچنین قوه امدادی شنوار که به کنگ والی رسیده بود ، چون همه را مخالف او دیدند ، خود نیز به تاراج بنه و مهمات والی پرداختند و برگشتند . علی احمد خان مجبوراً به لغمان و بازگشت رفت ولی دیگر کسی بدور او جمع نشد ، او از راه مہمند به پشاور رفت . شورشیان قدیم نیز برای اغتنام چپا خانه جلال آمدند داخل شهر شدند ، ولی جبا خانه در اثر بی احتیاطی محترق گردید و قسمتی از شهر بسوخت و باین صورت حکومت بجهت سقا از جبهه شرق آسوده گردید . در حالیکه ولایت لوگر را قبلاً اشغال کرده بود .

در وردک :

امامردم وردک از ابتداء حکومت بجهت سقارا نه پذیرفتند و حاکم او را رد کردند ، بجهت سقا به سوقیات قوی پرداخت ، و مردم وردک به قیادت کیم خان مشهور وردکی و عبدالله خان کرنیل (ماهیار) در نواحی دشت توپ با قشون دشمن رزم کردند و با گرفتن هفت صد نفر اسیر و زخمی و کشته ، آنها را عقب زدند . گرچه بعدها قوه بجهت سقا وردک را به جنگ اشغال و کریم خان را که قلب وردکیان و طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بود بکشت ، و قلعه اش را در تنگی وردک که مرکز مهمات جنگی بود تاراج ، و خاندان او را با فتح محمد خان و عبدالسلام خان و غیره محبوس به کابل آورد ، البته عبدالله خان کرنیل فرار نموده بود .

در هزاره :

همچنین مردم هزاره جات که جداً طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بودند از تسلیم به حکومت بجهت سقا خود داری نمودند ، و در عوض سردار محمد امین خان (برادر امان الله خان) و خواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعزامی شاه را در بین خود نگهداشتند و با مرد و طالب تقویت کردند ، و هم در جنگهای غزنی و

هزاره از قوای بیجه سقا در کمال رشادت جلوگیری نمودند . گرچه حکومت بیجه سقا توانست که توسط نادر علی خان جاغوری ، رضا بخش خان تحصیلدار ملک حضرت محمد میدانی و میرزا حسن علی از یک حصه هزاره جات بعیت بگیرد ، مگر به زودی مردم به تجمع قوای مسلح پرداختند و راه ها را بر رخ دشمن بستند . از آن جمله میرفتح محمدخان (بعد ها فرقه مشر) پسر میر غلام حسن بیگ بهسودی و سید احمدخان (بیجه شاه نور) دوهزار نفر آماده کار زار نمودند . مردم اسلحه و تان اینها را میدادند ، و خزانه بهسود به فرمان امان الله خان ۴۸ هزار رویه بدو اطلبان جنگ پرداخت . این سپاه دو اطلب قسماً به قیادت میر فتح محمد خان و سید احمد کوتل اونی و امسگر گرفتند و از حمل تا سنبله شش ماه جلو پیشروی بیجه سقا را در هزاره جات گرفتند ، و در طس سه جنگ قشون اعزامی او را بشکستند . وقتی که شاه امان الله خان مجدداً از قندهار به غزنی عسکر کشید ، یک عده مردم هزاره به ریاست رضا بخش خان سابق الذکر ، دادعلی خان و خلیفه قربان بهسودی گل محمد خان و محمد موسی خان و حسین علی خان هزاره گان خوانی در غزنی کشیده به طرفداری شاه داخل جنگ شدند . در جنگ بسا لا حصار غزنی و تورک حضرت خان هزاره و در جنگ میدان محمد موسی خان و گل محمد خان و حسین علی خان و ارباب یوسف خان هزاره همه کشته شدند و سرهای شان در بازار چنداول کابل آویخته گردید . بقیه هزاره گان دو اطلب را شاه امان الله خان با برادر خود محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان و عبدالغفور خال کو هستانی در بهسود رجعت داد که در آنجا تا انقراض حکومت بیجه سقا به مقاومت دوام دادند . حکومت بیجه سقا هیتی به هزاره نیز فرستاده بود که مرکب بود از میرزا فیض محمد خان مورخ ، محمد عظیم خان کو هستانی ، میرافا خان مجتهد و خلیفه غلام حسن خان . میرفتح خان مدافع اونی اینها را مجبوساً از کوتل اونی نزد محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان فرستاد ، مردم دعوت هیت را رد ، و خود شان را زنده از راه وردک به کابل رجعت دادند . در نتیجه همین رفت و آمد هیت بود که بیجه سقا بر میرزا فیض محمد خان نویسنده سراج التواریخ مشتهر گردید و او را چوب بسیاری زد ، میرزا مریض شد و بعدها به ایران رفت و بعد از معالجه بر گشت و بعد و آثار تاریخی او (جلد ۳ و ۴ سراج التواریخ) از بین رفت .

در ولایات شمالی :

در عوض ، حکومت اغتشاشی قبلا ولایات قطن و بدخشان را بدون معارضی تحویل گرفتند و اینک والی او در آنجا حکومت میراند ، و عبدالرحیم خان نایب سالار به حیث رئیس تنظیمیه در ولایت بلخ اعزام شده بود . عبدالعزیز خان چرخ والی بلخ گرچه کتله کهای نظامی در «ایبک» (سمنگان) سوق کرده بود ، ولی انتشار و رقه های تبلیغی قوماندان سقویا و معاون او میرزا محمد قاسم خان مزاری ، عساکر دولت را به شورش و توقیف افسران شان وا داشت . مساعی قوماندان دولت «محمد اکلیل خان» هم با رشادتی که داشت به جانی نرسید ، و متعاقباً بدست قشون بلخ بسا والی مجبوس گردید . باین صورت در آغاز صحت ۱۳۰۷ نایب سالار عبدالرحیم خان داخل شهر مزار شد و بسا نتر خواجه عطا محمد خان کو هستانی به حیث والی بلخ از کابل وارد شد و ولایت بلخ تا میمنه تأمین گردید . در هرات نیز تحریکات آغاز کرده بود و بالاخره منجر به قیام سپاه و کشته شدن محمد ابراهیم خان والی و عبدالرحمن خان قوماندان نظامی گردید . در همین وقت بود که محمود طرزی توانست از هرات به خارج فرار نماید ، اما جنرال محمد غوث خان به زودی امنیت هرات را اعاده نمود ، تا شجاع الدوله وزیر مختار افغانی از لندن رسید و زمام امور را بدست گرفت . بعدها نایب سالار عبدالرحیم خان از میمنه به هرات کشید ، شجاع الدوله برای دفاع آمادگی گرفت ، و رو حانیون شهر چون حضرات مجتهدی هرات و غیره به فعالیت ضد دولت امانیه شروع نمودند .

سپاه هرات قیام نمود و شجاع الدوله مجبور به بست نشینی در تازر کا شد . عبدالرحیم خان در رسیدن و زمام حکومت را در دست گرفت . شجاع الدوله نیز به تضمین متوالی تازرگاه توانست . که نژاد هرات خارج و از راه ایران به اروپا رود . اما درموض غلام نبی خان چرخنی (سفیر افغانی دره و روی) بایک قطعه عسکر چندصد نفری هزاره و ترکمنی از آنطرف آمو به موض «کلفت» افغانی داخل شده و تابلت آباد پیش آمد . عساکر سقوی مزار به افعه رفتند و در موضع خواجه وای در اخیر حمل ۱۳۵۸ شکست سختی خوردند . غلام نبی خان در ۲ نور بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود . مگر بعد از کسی رئیس تنظیمیه حکومت سقوی قشون دو هزار نفری از اینک و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نمود و منبزم گردید . مگر در حملات پراکنده طرفداران بچه سقا علیه شهر مزار دوام داشت . غلام نبی خان در ۱۸ نور معسکر شیر آباد سقویهارا اشغال کرد . و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را مسخر نمود . آخرین مقاومت سقویها نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد . و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام نبی خان قرار گرفت . حکومت سقوی سید حسین وزیر جنگ را بایک قشون چهار هزار نفری امر حمله به ولایت بلخ داد . قوه غلام نبی خان این قشون را هم درایک مغلوب و فراری ساخت و سید حسین به ولایت قطنن فرار نمود . تا اینوقت شاه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل حرارت کرده و تا غزنی رسیده بود . ولی همینکه از قوه سقوی و سلیمان خیل هسا در غزنی مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید . غلام صاحبزاده خان چرخنی وزیر خارجه به برادر خود غلام نبی خان تلگرافی خارج شدن شاه را اطلاع داد . و غلام نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد . او درین حرکت خود نشان داد که فقط می خواست برای دشمن (امان الله خان) خدمت نماید . لهذا کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت .

در ولایت پاکتیا :

در ظهور اغتشاشات ننگرهار و کاپیسا و پروان ، قوماندان نظامی پاکتیا جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده بود . این شخص نفوذ عجیب معنوی در عساکر متعلقه خود داشت . او درجائی که وظیفه دار می بود از حسن اخلاق و پاکتی او ، صمیمانه حسن استقبال مینمود . بعد از آنکه شاه در کابل استعفا کرد و معین السلطنه به خارج پروان نمود . محمد صدیق خان به مشوره برادرانش شیرجان خان وزیر دربار و عطاءالله خان وزیر خارجه حکومت بچه سقا ، به حبیب الله بیعت نمود و تا آخر عقیدت این بیعت را نگه داشت . وجود این شخص در پاکتیا خواهی خواهی در روش مردم تأثیر افکند و قسماً به حکومت بچه سقا گرایند . درحالیکه قسم دیگر باین حکومت تسلیم شدن نمی خواست و منتظر وقایع آینده مانده بود . میر غوث الدین خان احمد زانی شورشی منسوز مرد دیگری بود که با پول و اسلحه دولت امانیه از کابل فرار کرده و اینک در پاکتیا به طرفداری حکومت بچه سقا مشغول فعالیت بود . در نتیجه این فعالیت ها بود که مردم سلحشور و قوی سلیمان خیل نیز به حمایت حکومت بچه سقا برخاستند . اما گردیزیها در برابر حکومت بچه سقا مقاومت نمودند و مردم حاجی و چمکنی که در همان اوایل اغتشاش (عقرب و قوس) بر عسکر و حکومت محلی حمله کرده و مخالفت خود را علیه دولت امانیه اعلام کرده بودند ، به مخالفت با حکومت بچه سقا نیز دوام دادند . این دودسته کسی در پاکتیا منجر به زو خورد بین احمد زانی ها و گردیزیها هم گردید .

در حوت ۱۳۰۷ (۸ مارچ ۱۹۲۹) سردار محمد نادر خان صبه سالار وزیر مختار سابق افغانی در پاریس ، از فرانسه برای هندوستان داخل ولایت پاکتیا گردید . و به غرض انهدام حکومت بچه سقا به تجمع قوا پرداخت . حاکم اعلی پاکتیا (عبدالحکیم خان) و قوماندان نظامی پاکتیا (محمد صدیق خان) هر دو در گردیز

تجدد تأثیر سببه سالار قرار گرفتند. در حالیکه اولی هنوز خودش را نماینده حکومت امانیه میدانست و دومی قلباً با حکومت بجه سقا دل بستگی داشت. در چنین وقتی حضرت نورالمشایخ مجددی نیز از هندوستان وارد پاکستان گردید. نورالمشایخ در حوالی بمبئی میزیست. وقتیکه سردار محمد نادرخان سببه سالار از فرانسه وارد بمبئی گردید. در نامه‌ئی به عنوان نورالمشایخ نوشت که من به افغانستان روان شدم، شما هم بیایید. نورالمشایخ مدتی در انتظار واقعات ماند و چون از جنگهای پاکستان مطلع گردید. به غرض استیجازه برای مراجعت به افغانستان. به گورنر انگلیس به بمبئی مراجعه کرد - زیرا نورالمشایخ که از افغانستان اخراج شده بود. طبق در خواست حکومت امانیه از توپن در نزدیک سرحدات افغانستان ممنوع بود - گورنر جواب داد که اجازه مراجعت نورالمشایخ از اختیارات وایسرای هند است. نورالمشایخ برادر زاده خود آقای محمد معصوم المجددی را که با دعوت نامه بجه سقا از کابل به هند رفته بود. به دهلی فرستاد و مکتوبی بعنوان سردار محمد موسی خان پسر امیر محمد یعقوب خان نوشت که برای این اجازه به آقای محمد معصوم خان کمک نماید. سردار و ساطت نمود تا محمد معصوم خان توانست با فارن سگرتوی هندوستان ملاقات نماید. از آن بعد حکومت انگلیس اجازه رسمی داد که نورالمشایخ می تواند در طول سرحدات افغانستان از هر راهی که خود بخواهد داخل افغانستان شود. پس نورالمشایخ با خانواده خود وارد سرحد شد از طرف سلیمان خیل ها در دیره اسمعیل خان پذیرا نی گرمی گردید. آنگاه نورالمشایخ از راه دره یولان وارد و لایت پاکستان شد و به وشرن - کتوازه اقامت گزید. چندین هزار نفر از سلیمان خیلها از وزورد نورالمشایخ استقبال نمودند.

نورالمشایخ در کتوازه نظراً شمار میدهد که نه صلح و امنیت سر تا سری افغانستان می خواهیم، شاه کشور بایستی از طرف عموم ملت انتخاب گردد. حبیب الله (بجه سقا) از دعوی پادشاهی منصرف گردد. ولی در عمل نورالمشایخ درنگ می نمود. زیرا هنوز امان الله خان در قندهار با عنوان مجدد شاهی موجود و در صدد حمله به کابل بود. نورالمشایخ هم نمی خواست که تا امان الله خان موجود است. بجه سقا از یا در افته از دیگر طرف سلیمان خیلها که در حدود هفت هزار نفر در دور نورالمشایخ جمع شده. و مصارف قرار گاه او را در یک شبانه روز یانزده گاو و سی گوسفند می برداختند. همه طرفدار حکومت بجه سقا و مخالف شاه امان الله خان و در صدد تهیه و تجهیز حمله باو (در غزنی) بودند. میر غوث الدین خان احمد زانی هم پیشنهاد می کرد که شخص نورالمشایخ را به پادشاهی قبول دارد ولی حمایت از امان الله را نمی پذیرد.

قند هار و پرده اخیر :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی ۱۳۵۷ (۱۴ جنوری ۱۹۳۹) از کابل بقندهار رفت و در ۲۶ جدی وارد شهر شد. متعاقباً خبر فرار معین السلطنه را به پشاور گرفت و خود معین السلطنه هم رسید. مردم قندهار مجدداً به امان الله خان دست بیعت دادند. و حکومت موقت تشکیل گردید. عبدالعزیز خیابان وزیر حرب عوض عبدالکریم خان والی قند هار شد. اما شاه مثل کابل از طرف یک عده مامورین مغرض و مخرب محصور بود و کار شکنی های مخفی به شدت دوام داشت. المهران جوانی که در ترکیه تحصیل می کردند به غرض کمک به شاه قسماً وارد قند هار شدند. ولی طرف اعتنا قرار نگرفتند و شاه کماکان تنها و سراسیمه ماند. معیناً شاه در صدد تجهیز سپاه داوطلب و حمله به کابل برآمد. ولی فعالیت های مخالفین او او ضاع را تیره می کرد. لهذا شاه اعلام کرد که او به هرات می رود و از آنجا به راه بلخ به کابل حمله می نماید. این تصمیم شاه طرف پسندهشمنان نهانی او نبود. وهم مردم قندهار نخواستند که شاه ناگام از بین شان به دیگرجا برود. پس تشکیل سپاه داوطلب آغاز گردید و بعد از کمی تعداد آنها از چهار هزار نفر به هشت هزار نفر رسید و همه مسلح گردیدند. در حالیکه ده گشته

عسکر منظم دولتی - پیاده ، سوار و توپچی - هم در قندهار موجود بود. در همین وقت شاه خبر گرفت که در هرات بادیست دسیسه دشمنان او شورش نظامی واقع و والی محمد ابراهیم خان با قوماندان نظامی عبدالرحمن خان کشته شده، ولی مجدداً به نام شاه امنیت برقرار گردیده است .

در هر حال شاه با چهارده هزار عسکر منظم و غیر منظم در ۶ - حمل ۱۳۰۸ (۲۶ مارچ ۱۹۲۹) از قندهار به استقامت کابل مارش نمود . قوماندان پیش دار او آقای عبدالاحد خان ورد (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمد علیخان رئیس بلدیة و رئیس تنظیمیه . اسپسا و پروان بود . قوای شاه در بیست و دو بیفرزانه رسید و با مدافعه دو هزار عسکر بجهت سقا و حصار غزنی مقابل گردید . و اما در طی این سفر فعالیت و پروپاگاند های مخالفین داخلی و خارجی هیچ توقف نداشت . در سیزده حمل يك افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود ، اما گرفتار و به حکم شاه اعدام گردید . در همین وقت يك نفر ملای نو وارد از هند بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد . در چهارده حمل يك نفر جاسوس دیگر خارجی دستگیر و به جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید . در ۱۷ حمل خبر رسید که يك تولی عسکر سقوی تسلیم شد و متعاقباً يك دسته عسکر داوطلب هزاره به کمک شاه رسید متعاقباً يك دسته عسکر سقوی بدست قشون شاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسران اعدام شد . در ۲۳ حمل صدای شکایت افسران و سرکرده گان معیت شاه از محمد یعقوب خان و زبردربار و امثال او - به حیث سد مانع بین شاه و مردم - بلند شد ، اما شاه اهمیت نداد در ۲۴ حمل سه هزار نفر هزاره با مردم «قره باغ» به استقبال شاه شتا رفتند و محتویات اردو بلند شد .

در همین روز پیشدار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود ، و در ۲۶ حمل خود شاه با قشون منظم وارد غزنی گردید . دو طیاره سقوی از کابل رسید ولی در عوض ازدوی شاه بمبای خود را دور تر افکند و بالای اردو رسم سلام ادا کرد و برگشت . در ۲۸ حمل يك نفر ملا به نام عرضی مطلب در موضوع وداری و غلبائی به خیمه شاه شتافت و با تبرجه که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تفتیش شد ، از پوش کتابی که داشت يك تصدیقنامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرجه که در دست داشت اعدام گردید . در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان (رئیس و معاون تنظیمیه هزاره جات) با دو هزار مرد مسلح هزاره به ازدوی شاه پیوست ، اما محمد یعقوب خان وزیر دربار طوری نمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شخص شاه را ملاقات نمایند در حالیکه آنها بسیار آرزو مند عرضی ارادت بودند . از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دوتن (غلام سرور خان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردند که غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کنند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند ، و بچاسقا محکوم قطعی به شکست می گردد اما مشاورین مغرض و ملکی شاه که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند ، نگذاشتند و شاه را در جنگ غزنی معطل نگه داشتند . ازین بعد حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید ، عساکر سقوی تا دیوار های شهر فرار نمودند ، و يك قلعه مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید . چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید لهذا تخریبات مخفی شدت یافت و در همان شب يك تعداد عسکر از مواضع حاکمه و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمن دلیرتر گردید . در اول ثور شدت باران مانع جنگ مؤثر شد و در ۲ ثور يك هزار مرد مسلح هزاره به مدد شاه رسید در ۳ ثور شاه را به واسطه تشکیل يك مجلس نظامی و طرح پلان جدید مشغول نگه داشتند ، و به سرعت او را در داخل قصر خودش گرفتار تباریکی ساختند . در ۴ ثور هزاره ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند

متعاقباً دو طیاره از کابل رسید و اینبار اردوی شاه را بمباران نمود - تلفات اندک و عبارت از چند عسکر و چند اسب بود - شاه دوتولی عسکر با يك توپ در «وردک» سوق نمود تا مانع ارتباط و امداد کابل به غزنه گردد .

در همین وقت بود که پنجهزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند از پاکتیا به کمک سقوی ها رسیده و در يك حمله شدیدی که نمودند ، قوه شاه را در هم شکستند و در ۵ نور يك قلعه حاکمه کبره دست قوای مخالف در افتاد . در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهار از مبارزین دلیر سپاه شاه کشته شد . در ۶ نور حمله مخالفین به سمت آغاز گردید و از بلند یابا بر سر اردوی شاه ریختن گرفتند ، گرچه سپاه قندهار مقاومت نمود ، ولی شبانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو ، قسمتی از عسکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند . در ساعت ۹ قبل از نصف شب (۶ نور) امر تا گپانی شاه ، اردو را به مراجعت

جانب قندهار به حرکت انداخت . دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود ، همینجا اردو در داخل نظم با شاه مراجعت می کرد اما برای مفشوش نگه داشتن فکر شاه اطلاعات متفرق و خطر ناک منتشر شده میرفت . در طی این رجعت (۱۰ نور) دو طیاره کابل که به قندهار رفته و پر گشته بود ، بالای اردوی شاه اوراقی پراکنده ساخت که در آن از حملات مردم تگاو و هزاره و پاکتیا علیه بچه سقا و سراسیمه گی حکومت سقوی سخن زده بود . اردو مجدداً تقویه معنوی و حاضر شد که به غزنی برگردد و دشمن را تباه نمایند ولی شاه به مقر رفت و در ۱۱ نور مجلس نظامی کذائی تشکیل ، و قضیه عودت به غزنی یا توقف در مقر را مطرح کرد - یعنی از رجعت به قندهار منصرف گردیده بود درباریان نگذاشتند این مجلس به فیصله قاطع برسد ، و جلسات بی فایده را تا ۱۹ نور دوام دادند تا این وقت تبلیغات مخالفانه کار خود را تمام کرده بود ، شب لین تیلفون قندهار را قطع کردند و صبح گفتند که چهار هزار نفر سلیمان خیل مسلح به تعقیب اردو پرداخته است پس شاه را علی الرغم منافع مردم و کشور به عزیمت جانب قندهار واداشتند ، این تنها نبود در ۲۳ نور سپاه داوطلبانمیت شاه را که هشت هزار نفر بودند ، خلق سلاح و مرخص کردند .

در ۲۷ نور شاه با عسکر منظم خود در «قلات» رسید ، و به او گفتند که سه هزار عسکر سقوی به تعقیب او تا منزل «سراسپ» رسیده است ، شاه به حرکت جانب قندهار ادامه داد ، تا به رباط مهمنده رسید و از اینجا والی علی احمد خان را - والی بعد از اعلان پادشاهی خود در جلال آباد و شکست و فرار در عهد اینک به قندهار مراجعه ، و به اردوی شاه پیوسته بود - به ریاست تنظیمیه قبلاّت مقرر و اعزام نمود ، و خود حرکت به جانب قندهار را ادامه داد . شاه در ۴ سبوزای ۱۳۰۸ در منزل مهمنده بود ، و از همین جا بازی آخرین را در تاریخ افغانستان و سرنوشت محزون آینده خود شروع نمود . او به قندهار امر کرد که ملکه لریا و خانواده اش به عجله راه «قلعه جدید» سرحد افغانستان را به استقامت هندوستان در پیش گیرند ، یعنی تنها راه فرار و هوینی که بر روی او باز گذاشته بودند . شاه خود بعد از نیم شب نهانی از اردو حرکت کرد ، و در سرحد افغانی با خانواده خود یکجا شد ، و در ۲۳ می ۱۹۲۹ داخل قلمرو انگلیس گردید . متعاقباً او به ایتالیا رفت و تعقیب شد تا در لوز ۱۳۲۹ شمسی دیده از دنیا بست . همچنان سر دار عنایت الله خان معین السلطنه در ایران رفت و هندوستان با زندگی وداع نمود .

انقراض سلطنت شاه امان الله خان با استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقا توأم بود ، و این واقعه در افغانستان به حیث يك «فاجعه تاریخی» تلقی گردید ، مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر ، زیرا اینها از بازیهای که در افغانستان واقع شده بود ، پیش بینی میکردند که با انهدام دولت امانیه و امداد تحولات اجتماعی پلان يك تخریبات و ویرانی های متداوم در پیش است ، و محتمل است که استبداد

داخلی واستعمار خارجی افغانستان را برای مدت طولانی و از گونه نکهت‌آلود ، پس البته در کشور زخمه و طن برستان مبارز از بیخ کشیده خواهد شد ، فقر عمومی آغاز خواهد کردید وحدت ملی افغانستان به واسطه تولید نفاق عمومی بنامهای پستون و تاجک ، هزاره و ازبک ، سنی و شیعه و امثال آن بر هم خواهد خورد ، و بالاخره فضای دیگو و قشر دیگری ایجاد خواهد کردید که با منافع و مصالح مردم افغانستان ارتباطی نداشته و بساز دیگران خواهند رقصید .

این تصورات تلخ در طبع روشنفکران تأثیر دو جانبه مثبت و منفی نمود یعنی گروهی نیامید گردیدند ، و گروهی برای مبارزه حاضر شدند . مثلاً یک جوان تحصیل کرده در فرانسه (محمد یعقوب خان کندکشر تو پچی) که به طرفداری شاه امان الله خان به جدیت خدمت کرده ، و در عهد بیخه سقا به همین سبب محبوس شده بود ، تصورات گروه اول روشنفکران را در طی یک نثر مختصری از زندان چنین تصویر نمود :-

« من درین اوقیانوس بدبختی محکوم به فناستم ، فریاد و ناله دشنام با التماس ، بقبض یا محبت ، کوشش یا سستی هیچکدام مانع غرق شدن من نخواهد بود . من محکوم به عذاب انستم ، درین بافلاق متعفن لحظه بلحظه فروتر میروم ، شیون من بجائی نمی‌رسد و ناله ام دلی را متأثر نمی‌گرداند . هر کسی در اطراف من درین منجلاب پرازی تیفه های ، زهر آگین و گزنده های گشته ، غوطه و راست ، و همه هیدرد و هم بندمنست هر دیک بانحوة خاصی باین عذاب دست به گریبان است ، همه باناله و ضجه آرزوی « مرگ می نمایند و در عین حال همه از مرگ هراسانند ، باآنکه حتی برای لحظه ای ، و طعم شیرین زندگی نچشیده اند . درین جهنم که من میزیم نور و هوا وجود ندارد و نعره و فریاد از نزدیکترین مسافتی شنیده نمیشود تشنجاتی که روح مارا شکنجه می نمایند از کوتاه ترین فاصله ای دیده نمیشود . سکوت و ظلمت برین قبرستان ، و وسیع حکمفرماست ، این سکوت و ظلمت لایتناهی به قدری وحشت آوراست ، که آرام دیگری در برابرش ناچیز است . ترس و وحشت سراپای ما را فرا گرفته ، بدگمانی و بدبینی بالای سر ما خیمه افراشته ، دیگر از سایه خود بیمناک و از برادر خود بدگمانیم ، همه از هم و باهم رنج می‌بریم ، همه از هم و باهم می ترسیم ، همه از هم و باهم فریاد می کشیم ، همه از هم و باهم نازاضیم همه گی ، از هم متنفر و بیزاریم ، دلی همگی باهم این جهنم واقعی را به وجود آورده ایم ! «
« راستی و درستی ، وطنخواهی و نوع پروری کلمات متداوله ماست ، ولی در عمل جز ترس و کینه ، رنج و بدبختی حاصلی نداریم ، آنچه در محیط ما وجود دارد برای تشدید شکنجه و افزایش رنجهای ماست علمای علام از عمل ، نیک محروم است ، پاسبان دزد است ، قاضی راشی است ، دولت هم دشمن جان ، ماست ، فرهنگ ، قانون جهل و فساد گشته و عدلیه مرکز ظلم و قساوت است ، همه می‌دانیم همه آهسته این قضایا را صحبت می‌نمائیم ، باوجود آن به متعالمان ، دو ملت نمایان احترام می‌گذاریم ، از پاسبان می‌ترسیم ، به قاضی التماس میکنیم ، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم ، و برای دفع ظلم به حکومت پناه می‌بریم ! اما ، احترام ما به عالم نمایان ، ترس ما از پلیس ، التماس ما به قاضی ، داد خواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریا کاری و دروغ است و دعای علما ، تحفظه و پلیس ، عدالت قاضی از آن دروغتر است . »

« دروغ آتش هیزم جهنم ماست ، دروغ ماده اولیه این کارخانه رنج و عذاب است ، دروغ محصول تمام تشدیدی این مزرعه آفت و آلم است ، آرزوی دروغ تخم ، بر حاصلیست که لاینقطع در سر زمین بلا کاشته شده و میوه آن بر خرمن کینه و عداوت ، تفر و بدبینی افزوده می‌رود . دروغ گانگسرت شیاطین و آهننگ ، و عزاییست که در سر تا سر این قبرستان نواخته میشود ، دروغ سرود جهنمیان ، است . »

« زندگی حاجیست ؟ در میان شعله های جهنم می‌خندیم ، گریه می‌کنیم . »

«میترسیم ، مایوسیم ، امید داریم میروئیم و نموی کنیم ، کل میدهیم و بزمرده
«می شویم ، لیکن لیبب این آتش سوزنده ما ابدیست مگر نسلهای آینده ما نیز درین
«جهنم برای ابد خواهد سوخت ؟»

«اصلاً زندگی ما بمعنی حال و جود ندارد ، زندگی ما به فردا احاله میگردد
«وما به فردا علاقه مندیم فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری
«دارد ، باوجود آن این فردا مرجع امید ماست فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ
«امید بخش نیست که در سرتا سر جهنم ما طنین می افکند ، فردا سرور دایمی
«ماست ، فردا نان خواهیم خورد ، فردا دفع ظلم خواهد شد ، فردا آلام و مصایب
«ما کمتر خواهد شد فردا درخیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهد کشیده
«فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را خورد می کند شنیده نخواهد شد ، ما
«منتظران این فردا هستیم .»

«هر سطر ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون جزایی ماست درین کشوره
«حرف بد جزء جنایت است ، لیکن عمل بد مباح است درینجا همه کارهای
«بد عملی میشود بدون آنکه حرفی از آن به زبان آورده شود و کلیه حرفهای خوب
«زده میشود بدون آنکه ذرهئی عملی گردد ، ندای فضیلت و تقوی از زمین به
«آسمان میرود ، ولی فضیحت و رسوائی از در و دیوار می بارد ، راستی و درستکاری
«اولین الفبای تدریس مکاتب است ، ولی این نخستین دروغ و نادرستی است که
«به اطفال ما تعلیم داده میشود . قبیله ما زهر خندی از بنض و عدوان است که بهره
«و طرفی متوجه گردد چون شعله آتش سوزنده و کشنده است منظره بدبختی و
«بینوائی دیگران مسبب نشاط ماست ، گرچه ظاهراً با چهره معصوم و غمناک می
«گوئیم : آه بیچاره ! امدار باطن موجی از مسرت آتش سبعیت درونی ما را تسکین می نماید
«اینجا سر زمین عجایب و اسرار است مادامیکه سر دیگری را از بدن جدا مینمائیم
«با آهنگ پدرا نه میگوئیم : میازار موری که دانه کش است : که جان دارد و جان
«مشیرین خوش است»

يك شاعر روشنفکر (از گروه دوم) در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان
را بمبارزه دعوت کرده چنین گفت :

تا کی از جور و ستم ، شکوه و فریاد کنید
سعی بر هم زمین منشاء بیستاد کنید
دست ما دامن تان باد ، جوانان غیور
که ازین ذلت و خواری ، همه آزاد کنید
صد هزاران چو منت ، آتش بیداد بسوخت
نه نشینید ز پا ، دم بدم ارشاد کنید
فتنه انگیزه تبیض نژادی در خلق
فکر آینده ملک خود و اولاد کنید
چندی از بخوان نعم ، سرخوش و شیرین گامند
گریه بر فاقه گشان خود و فریاد کنید
خانمان کرد تبه ، تا شود آباد خودش
خانه ظلم و ستم بگسره بر باد کنید
تا شود بر همگان امن و عدالت قائم
عالمی نو ز مساوات و حق ایجاد کنید
ای جوانان ستم بر تجمان چند کشید
تا یکی رحم بساین دسته شیاد کنید
ننگ دارد بشریت ز چنین گسره رژیم
طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید

آشپان همه مرغان ز ستم آتش زد
 قصه آتش زدن خانه مسیاد کنید
 نه هند ارزش گاهی به حقوق بشری
 تکیه به ، بر خود و یازوی چو فولاد کنید
 غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
 تا ز خود روح شمیمدان و وطن شاد کنید
 سوخت ای همفغان آتش استبداد
 شرح این سوخته را بر همه انشا د کنید
 چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام
 در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
 روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
 رفته با شیم از یس و رطه ، زما یاد کنید
 می بسرم در دل زار حسرت آزادی را
 گاش خاکم به بر سایه شمشاد کنید
 شعر من لاله باغ دل خونین منست
 مپوشان زیب لب و حسن خدا داد کنید

هر کجا لاله رخی با قد سروری دیدید
 یک نفس یاد از این جلوه ناشاد کنید

پایان این کتاب
 ۱۹۶۷ میلادی

م ، غبار

فهرست کتب مأخذ

- ۱- آحصانیه های رسمی حکومت افغانستان طبع کابل از سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۳ (زرعتی اقتصادی و غیره)
- ۲- انگلستان افغانستان تألیف دلیپ کمار چاپ کلکته سال (انگلیسی)
- ۳- ایدوانده ستاری دانشدها از ماجو بنادر، رای چودهری و دالچاپ لندن سال ۱۹۳۵ (انگلیسی)
- ۴- افغانستان معاصر نشریه انستیتوت شرق شناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی چاپ مسکو سال ۱۹۶۰ (روسی)
- ۵- افعال هندوستان در وید دوران (ترجمه و طبع در ایران سال ۱۳۱۰ هجری)

- ۳۱- تاریخ مصوبی تألیف داتا ترقی نامہ منی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ ش.
- ۳۲- تاریخ فرشته تألیف محمد تقی حنونی چاپ لنگرہور ہنسماں ۱۳۲۱ قمری.
- ۳۳- تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمد خاں چاپ ۱۲۹۸ قمری.
- ۳۴- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف محمد نفیسی چاپ تہرہ سال ۱۳۳۵ ش.
- ۳۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم تألیف محمود محمود چاپ تہران سال ۱۳۳۶ ش.
- ۳۶- تاریخ ہندوستان از سدنی طبع لندن سال ۱۹۱۰ م (انگلیسی) (ہستاری الفانڈیا فازیو نر کلاستر).
- ۳۷- تیرہ کتابہ اثر منگولم حفیظی ہندوستانی طبع لاہور (تاریخ طبع ندارد).
- ۳۸- تیزاب تریول اثر لارڈ کروڈن چاپ لندن سال ۱۹۲۳ م (انگلیسی).
- ۳۹- تصور اقتصاد ایفانستان نشریہ اکادمی علوم از پاکستان چاپ تاشکنت سال ۱۹۵۶ م.
- ۴۰- تاج التواریخ منسوب بہ امیر عبدالرحمن خان چاپ بمبئی سال ۱۳۲۲ هج (دو جلد).
- ۴۱- تاریخ سندھ مصوبی چاپ بمبئی سال ۱۹۳۸ م.
- ۴۲- تاریخنامہ ہرات تألیف سیلی ہروی چاپ کلکتہ سال ۱۹۳۲ م.
- ۴۳- تاریخ بمبئی تألیف عبدالعزیز عتی چاپ قاہرہ سال ۱۹۲۰ م.
- ۴۴- تاریخ افغانستان (۶ جلد) تألیف استاد احمد علی کھڑا چاپ کابل سال ۱۳۲۵ ش.
- ۴۵- تاریخ سیاسی افغانستان نو شتلسید مہدی فرخ چاپ تہران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۴۶- ترکستان تألیف مختار بکر ترجمہ سید رضا علیزادہ چاپ لاہور سال ۱۹۲۷ م.
- ۴۷- تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تألیف پروفسر بازو لڈتر جمہ علی محمد ہماچاں کابل سال ۱۳۳۳ ش.
- ۴۸- تمدن و رہد و شرق نزدیکہ تألیف ہانس کن چاپ تہران سال ۱۳۱۹ ش.
- ۴۹- تاریخ فلسفہ در اسلام تألیف استاد ج. د. دی پورٹر جمہ عباس شرقی چاپ ایران.
- ۵۰- تاریخ تعولات اجتماعی تألیف مرتضی راوندی چاپ تہران سالہای ۳۰-۳۱-۳۳ ش.
- ۵۱- تاریخ مشروطیت ایران تألیف ہاو بوج ترجمہ ہومیاز چاپ ایران سال ۱۹۵۱ م.
- ۵۲- تاریخ قرون وسطی نشریہ انستوت تاریخ اکادمی علوم اتحاد شو روی تر جمہ صادق انصاری و محمد باقر مونی چاپ مطبعہ الہیسن نو سال ۱۳۳۲ ش.
- ۵۳- تعلیم و تربیت تألیف صدیق عیسی چاپ تہران سال ۱۳۶۱ ش.
- ۵۴- تاریخ روسیہ تألیف جارج وردناسکی چاپ امریکہ سال ۱۹۳۹ (انگلیسی).
- ۵۵- تاریخ سیستان (مؤلف گمنام) تعشیہ ملک الشہر اہار چاپ تہران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۵۶- سبھا لکشی چوینی مطابکہ (دو جلد) چاپ لندن سال ۱۹۱۱ م.
- ۵۷- سہار مطابکہ و فی سر قندی تعشیہ سر زامعدستان قزوینی چاپ مطبعہ اہار شہر

در برلین سال ۱۹۲۷ م.

- ۵۸- جهانگشای نادری تألیف محمد مهدی استرآبادی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ ق.
- ۵۹- هیچ نامه (تاریخ سند) تألیف هلی بن حامد کوفی چاپ دهللی سال ۱۹۳۹ م.
- ۶۰- حدیقه الاقالیم تألیف میر تقی حسین بلگرامی چاپ نو لکشور هندوستان (تاریخ طبع ندارد).
- ۶۱- حدود العالمین المشرق الی المغرب (سؤلف گننام) چاپ عکسی لندن کراد سال ۱۹۳۰ م.
- ۶۲- حیات السیر تألیف خوند میر چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هـ.
- ۶۳- حیات و اقامت سلطان محمود غزنوی تألیف دکتر محمد ناظم تر جمه عبدالغفور امینی از انگلیسی به دری چاپ کابل سال ۱۳۱۸ ش.
- ۶۴- دہستان مذاہب تألیف سوبدشاہ زرتشتی طبع بمبئی سال ۱۲۹۲ ق.
- ۶۵- در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، تألیف سوریخ احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
- ۶۶- دہبتو تاریخ قاضی عطاء اللہ خان چاپ پشاور در سال ۱۹۳۷ م.
- ۶۷- روحانیات ملل اروپا تألیف فردو بیہ ترجمہ استاد ہاشم شایق چاپ کابل سال ۱۳۱۷ م.
- ۶۸- روایات العجائب سفر اری (معین الدین بدایع سفر اری) چاپ تہران سال ۱۳۳۹ ش.
- ۶۹- رحلتہ ابن بطوطہ چاپ مصر سال ۱۹۲۸ (عربی).
- ۷۰- رویداد لوی جرگہ دارالسلطنہ کابل مورخ سال ۱۳۰۳ ش چاپ کابل سال ۱۳۰۳ ش.
- ۷۱- زہ الاخبار تألیف عبدالحمید بن شعاک گردیزی چاپ تہران سال ۱۳۱۵ ش.
- ۷۲- زندگی خواجہ عبداللہ انصاری التوسر زبور کوی ترجمہ دکتر روانفر ہادی چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
- ۷۳- سالنامہ کابل طبع کابل سال ۱۳۳۳ ش.
- ۷۴- سراج الاخبار مجموعہ از سال ۱۹۱۱-۱۹۱۹ م طبع کابل.
- ۷۵- سہ سہم استعماری کابیتانیزم چاپ سانسکو سال ۱۹۵۹ م (روسی).
- ۷۶- سراج التواریح تألیف میرزا فضل بدخان کاتب چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ق. (سہ جلد).
- ۷۷- سلسلہ تاریخ آسیا اہر اتوری سنل، الرورونہ گروہ ترجمہ احمد علی کہزاد (نسخہ خطی انجمن تاریخ افغانستان).
- ۷۸- سفر نامہ سلطنت ناصر خسرو چاپ مطبعہ کلاو پانی برلین سال ۱۳۳۰ ہـ.
- ۷۹- سیاست نامہ نظام الملک چاپ تہران سال ۱۳۳۰ ش.
- سندہای خطی
- ۸۰- الف/موانع شخصی سزا گل بدخان وردکی متعلق کتابخانہ آقای سوزاسید دادود خان در کابل (خطی).
- ۸۱- ب/موانع شخصی آقا سید محمد خان کابل متعلق کتابخانہ سید محمد اسحاق مدھیان در کابل (خطی).

سج/الزمان دستخطی امیر عبد الرحمن خان هنوان سرشته داران کابل متعلق کتابخانه
مرواسیدادوخان .

- ۸۳-د/فرامین دستخطی امیر حبیب الله خان ، تعلق کتابخانه اینجانب (هبار) .
- ۸۴-سج دستور العمل امیر عبد الرحمن خان برای پسر سردار نصر الله خان در سفر لنفین
(فوتو کاپی اصلی خطی آن) متعلق کتابخانه اینجانب (هبار) .
- ۸۵-سج سفاردهن انر میر محمد صدیق لرهنگه چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .
- ۸۶-ضمیمه الاسلام تألیف استاد احمد امین خان چاپ قاهره سال ۱۹۳۵ م .
- ۸۷-طبقات ناصری - منهاج السراج جوزجانی چاپ کابل سال ۱۳۳۲ ش .
- ۸۸-ظفر نامه رنجیت سنگ تألیف امرناتیه چاپ لاهور سال ۱۹۲۸ م .
- ۸۹-علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف ذبیح الله صفا چاپ ایران سال ۱۳۳۱ ش .
- ۹۰-لطایح الدول الاستعماریه انجمنتر انی الهند از نشرات آزادی شرق ، چاپ برلین (هرمی)
- ۹۱-سجازی مصطفی کمال تألیف داگو بر بنهلو نیکش چاپ لایپزیکت سال ۱۹۲۹ م (جرمنی) .
- ۹۲-کابل سن سالنامه نوبته لوی عبیدالله سندی چاپ لاهور سال ۱۹۵۵ (اردو) .
- ۹۳-کاوه (جریده) مجموعه عدسهای ۱۹۱۶-۱۹۱۷ م چاپ مطبعه کاویانی - برلین .
- ۹۴-سج گانه های زر دشت اثر پوزد او دچاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ م .
- ۹۵-گلشن ابارت تألیف پوزد او دچاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .
- ۹۶-لابعتر قریات چهار ساله افغانستان چاپ مطبعه رفیق کابل سال ۱۳۰۷ ش .
- ۹۷-منتخب التوار یخ تألیف حسن بن محمد انماکی شیرازی تاریخ تألیف سال ۱۰۰۹ هـ (تسطد خطی
متعلق اینجانب) .
- ۹۸-سج سایل لهنیز م اثر استالین چاپ مسکو سال ۱۹۳۹ م .
- ۹۹-سج سعادت مسافر افغانستان اثر لیدی سبیل انگلیسی ترجمه میر عبدالمزید شیدایی بنام شیخون افغان
چاپ کابل سال ۱۳۲۹ ش .
- ۱۰۰-سج سواز نهبو دجه افغانستان چاپ کابل سال ۱۳۳۰ ش .
- ۱۰۱-سج سیر ویس لیکه اثر عبدالرؤف عینو اچله کابل سال ۱۳۳۵ ش .
- ۱۰۲-سج سجل التوار یخ بعدنادر به تألیف ابن هدامین ابو الحسن گلستانه چاپ مطبعه بریل لندن
سال ۱۸۹۴ .
- ۱۰۳-سج سنو ای سمار که تألیف عمر ز اعظم مدنی کار پوزی چاپ : لندن سال ۱۳۳۱ ش .
- ۱۰۴-سج سنطری بمشرق تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سردار سید محمد رفیع خج چاپ تهران سال ۱۳۱۳ ش .
- ۱۰۵-سج تسلیح تصادیقی خانو ادله فی طبع کو یته (بلوچستان) تاریخ طبع ندارد (انگلیسی) .
- ۱۰۶-سج نواتی (امیر علیشیر) الرهلی اصغر حکمت استاد تاریخ ادبیات پوزی ان چاپ تهران سال
۱۳۲۹ ش .
- ۱۰۷-سج اقامت شاه شجاع الملک ابدالی چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .
- ۱۰۸-سج سید ذوالفقار کابل ، الکتر اند پوزی چاپ لندن سال ۱۸۳۲ .